اسحاق . [اِ] (اِ خ) جبلی نیشابوری ابن‌عمر ، شاعری است طرفه گوی .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) چلبی بن ابراهیم اسکوبی . یکی از شعرا و علمای دورهٔ سلطان سلیم و سلطان سلیمان . وی از مردم اسکوب است و پدر او از صاحبان شمشیر ولی خود وی مشتاق علم و دانش بود و در سایهٔ استعداد فطری در اندک مدت تمیز یافته از اساتید مبرز گردید ، و بتدریس آغاز کرد . در ادرنه ، اسکوب ، بروسه و ازنیق و در سنهٔ ۹۳۴ در دارالحدیث ادرنه ، و در سال ۹۳۷ در صحن ثمانیه تدریس میکرد ، در تاریخ ۹۴۲ قاضی شام شد و در ۹۴۹ درگذشت . سلطان سلیم در دورهٔ اشتغال بفتوحات عربستان برای تفریح خاطر خود چند تن از ادبا وظرفا را طلبید ، وسه تن را برای این مقام برگزیدند ویکی از آنان اسحاق چلبی بود لیکن این شعرا بیشتر بهزل می‌پرداختند وسلطان مردی جدی بود لذا آنان نتوانستند نظر او را جلب کنند . اسحاق چلبی دراوایل حال شاهد بازوعیاش ومایل بلهو ولعب بوده ولی بعدها توبه کرد . اوراست : دیوانی بترکی و اسحاق نامه در مناقب سلطان سلیم خان عثمانی . اشعار وی لطیف و سلیس است . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) حذاقی (ح ؟) محدث است .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) حکیم . اوراست شرحی برالفقه‌الاکبر ابوحنیفه .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) حمامی . یکی ازمشاهیرامکه . رجوع بکتاب التاج مصحح احمد زکی‌پاشا ص ۱۱ ح ۱ شود .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) خوافی . رجوع باسحاق‌بن احمد خوافی شود .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) خشک باخشکی [خ ُ] . رجوع باسحاق‌بن عبدالله بن محمد السلمی شود .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) خضرمی . یکی از افراد جیش عمرسعد در یوم الطف . او پیراهن امام شهیدرا از تن مبارک او بیرون کشید و گویند بعلت برص مبتلا گشت .

اسحاق خان . [اِ] (اِ خ) وی از اواسط الناس ایل قرائی و پدر او که در ملازمت یکتن از رؤسای طایفهٔ قراتاتار بود بعد از آنکه چندی شبانی کرد نظر بجنگجوئی وجلادتی که داشت یکصد تن را در تحت ریاست خود در آورده (قراتاتار طایفهٔ بودند که از ترکستان بهمراهی امیر تیمور آمده بودند ویکقسمت آنان در خراسان و قسمت دیگر در خاک عثمانی ساکن گردیده و بعد از فوت امیر تیمور متفرق گشته بودند نادرشاه خواست ایشان را جمع آوری کند نجفقلی خان پدر اسحاق‌خان وخود او که درملازمت وی بودند هشت هزار یا هفت هزار خانوار از ایشان جمع کرد) خلاصه ، اسحاق خان را کم کم بر مدارج اعتماد افزوده نجفقلی خان را برآن داشت که اورا مأمور بساختن کاروانسرائی در تربت حیدریه کند که مسافرین در عبور ومرور از آن سر زمین رفاهیت داشته باشند وآنوقت تربت بمنزلهٔ دهکدهٔ مختصری بود . بجهت انجام این مقصود وجهی معتد به اسحاق خان از نجفقلی خان دریافت کرد وبه تربت آمد وبجای کاروانسرا قلعهٔ مرتفع بساخت و در میان ملازمان نجفقلی‌خان نفاق انداخت وتخم عداوت او را در دل آنان کاشت تا یکتن ازایشان اورا بقتل رسانید پسران او برای اینکه بروز پدر گرفتار نشوند فرار کردند وهرقدرنفاق درطایفهٔ تاتار بسیارشد، موجب ازدیاد شوکت اسحاق خان گردید زیرا که هرکس مقهور دیگری میشد پناه باسحاق خان میاورد تا آنکه زادهٔ شبان بحزم و تدبیر یکی از رجال مقتدر خراسان گردید واز افغانستان نیز باو کمک و امداد رسید و کمال خوش‌رفتاری او بازیردستان وآسایش تبعهٔ اومایهٔ توسعهٔ متصرفات اومیشد واحدی را ممکن نبود که اجحافی نسبت بتابعین او کند وپیوسته در رفاهیت تبعهٔ خودمیکوشید وآنی بغفلت نمیگذرانید تاکار او بالاگرفت چنانکه یکنفر از سیاحان فرنگ نوشته است قبل از استیلای مرحوم آقا محمد شاه بر خراسان وسعت متصرفات اسحاق خان از طرف شمال تا دروازه های شهر مشهد زیاده از صد میل بود واز جانب جنوب تا کوه قاف(؟) را در تصرف داشت و مالیات گزافی میگرفت و ششهزار نفر استعداد عسکریهٔ او بود و همسران او از او اندیشه میکردند و تدابیر اورا منتج نتایج مفیده میدیدند و او علاوه برمالیاتی که میگرفت هم منافع زراعتی داشت از ملکهائیکه زر خرید او بود وهم مداخل تجارتی چه قواعد تجارتی رانیز نیکومیدانست وبکار می بست و کلیهٔ منافع او در سال صد هزار تومان بود سی هزار تومان از تجارت وسی هزار تومان از زراعت وچهل هزار تومان از رعیت ونیز سیصد نفر شتر داشت که بکاروانها کرایه داده میان هندوستان وایران حمل مال‌التجاره میکردند و از میوه جات خشک و سایر محصولات متصرفات خود بممالک خارجه میفرستاد و در عوض امتعه و مال التجاره بمتصرفات خود داخل میکرد ازاینها گذشته بسیار طالب علم بود و از ادبیات عربیه و فارسیه بهره ور واز تاریخ طوایف همجوار با خبر بود واز کسب اطلاعات هرگز خود را فارغ نمیساخت وبعد ازدرگذشتن رئیس طایفه قراتاتار دختر اورا درحبالهٔ مزاوجت خود در آورده چند طفل از او داشت ودر تربیت اطفال خود بوجه اکمل میکوشید و بجهة رعایت زوار و مسافرین و بسط ید وسفره و بذلی که داشت از هرجانب رو بطرف او میکردند وملل مختلفه را یکسان رعایت میکرد ودر سفرهٔ خود مینشاند مگر هنود وهاکه غذای غیررا نمیخوردند هروقت مهمان او بودند وجه نقد میداد که ایشان ترتیب اغذیه برای خود کنند مختصر برای آنکه اسحاق خان‌را رفتاری متین بود وصیت او مقروع اسماع گردیده مهابت او دردلها جا گرفته ملقب بسردار خراسان شد وامرای خراسان از او حساب میبردند و در اعتلای لوای خاقان صاحبقران فتحعلی شاه مغفور گاهی اظهار مطاوعت میکرد وگاهی دم از استقلال میزد و شاهزاده محمد ولی میرزا که درآنوقت فرمانفرمای خراسان بود باستمالت او میپرداخت و ابواب مصادقت از جانبین بازمیشد وچون رفع اومکنون خاطر شاهزاده بود باز زمانی استشمام این رایحه کرده غوائل کدورت راه مسالمت رامسدود میساخت تا عاقبت شاهزاده فریدون میرزا در سال هزار و دویست و سی و یک هجری اسحاق خان را باولاد ارشدش درمشهد مقدس بقتل رسانید و سایر اولاد او که بعضی در شهر وبرخی درخارج بودندبنای شرارت وعصیان نهادند و اینفقرات معروض حضرت خاقانی گردید بمحض استرضای خاطر اولاد اسحاق خان وشمول عواطف بیکران دربارهٔ ایشان شاهزاده محمدولی میرزا را ازحکومت خراسان معزول و شاهزاده حسنعلی میرزا بفرمانفرمائی منصوب کرد و اولاد اسحاق خان را دوامی وحشت مبدل بسکونت شده بامر حضرت خاقان در تربت حیدریه بحکمرانی مشغول شدند . (مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۲۰-۴۲۱)

اسحاق . [اِ] (اِ خ) ختلی ابن اخیل محدث است .

اسحاق دوم . [اِ ق ِ دُ وُ] (اِ خ) رجوع به ایزاآک دوم شود .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) راهب . رجوع به الفهرست ابن الندیم ص ۳۴۴ س ۲۰ شود .

اسحاق راهویه . [اِ ق ِ ی َ] رجوع به اسحاق ابن ابراهیم حضینی شود .

اسحاق . [اِ] (اِ خ) ساباطی . رجوع به اسحاق بن عماد بن موسی ساباطی فطحی شود .

اسحاق. [اِ] (اِخ) سامانی. حاکم سمرقند. چون امیر اسحاق از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلدهٔ بخارا بتافت وحمویه در قصد مقاتله و مقابله او در آمده دو نوبت بین الجانبین محاربه دست داده و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده در کرت آخر اسحاق در دار السلطنهٔ سمرقند متحصن شده در گوشهٔ مختفی گشت و حمویه درآن بلده درآمد و بجست وجوی اسحاق آمده شرایط مبالغه بجای آورده و اسحاق توهم نکرده ببیان عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست وحمویه اورا بجان امان،داده مقید به بخارا فرستاد و امیر نصر اسحاق را محبوس ساخته زمان‌حیات وی درآن محبس بنهایت‌انجامید (حبیب السیر جز وچهارم از جلد دویم ص ۱۲۹) و رجوع باسحاق بن احمد ... شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) سمرقندی ملقب بجلال‌الدین قاضی عسکر سپاه شاهرخ پدر مولانا جلال‌الدین عبدالغفار از علمای‌زمان شاهرخ. رجوع به حبیب السیر جزو سیم از مجلد ثالث ص ۲۱۲ و از سعدی تا جامی (ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ج ۳) ص ۴۷۹ شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) سیاد و شانی (مولانا ...) یکی از خوشنویسان عهد شاه عباس بزرگ. تاریخ ادبیات براون ج ٤ ترجمهٔ مرحوم یاسمی ص ۸۸.

اسحاق. [اِ] (اِخ) سیرافی بن زوران محدث است.

اسحاق. [اِ] (اِخ) شهاب الدین رجوع باسحاق بن احمد خواقی شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) صاحب‌الحیتان. در باب صیدماهی از کتاب کافی آمده، ابو علی اشعری ازحسن بن علی‌ازعم خویش‌محمد ازسلیمان ازجعفر از اسحاق صاحب‌الحیتان از حضرت رضا ع روایت کرده. و شیخ طوسی نیز همین خبر را با اندکی اختلاف نقل کرده است. (تنقیح المقال ج ۱ - ص ۱۱٤). و رجوع بریحانة الادب ج ۲ ص ۴۲۳ شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) صدقی بن‌اسلام. رجوع به صدقی اسحاق و رجوع بمعجم - المطبوعات شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) صیرفی. رجوع به اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی شود.

اسحاق [اِ] (اِخ) عطارکوفی ملقب بطویل. شیخ طوسی در رجال خود وی‌را در عداد أصحاب صادق ع آورده. وکلینی درکافی باب طیب ازباب (الزی والتجمل) گوید: سلیمان بن محمد خثعمی از اسحاق مذکور واو ازابوعبدالله (صادق ع) روایت کند. (تنقیح‌المقال - ج ۱ - ص ۱۱۵).

اسحاق. [اِ] (اِخ) عقرائی [یاعقرانی] تمار.رجوع باسحاق‌بن حسن‌بن بکران‌شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) عقرقوقی[عَ قَ] نسبت به عقرقوق دیهی درنزدیکی دُجیل، در چهارفرسنگی شمال بغداد. شیخ‌طوسی در رجال خود وی را از اصحاب صادق ع شمرده است. (تنقیح المقال ج ۱ - ص ۱۱۵).

اسحاق. [اِ] (اِخ) غکی[۱](شیخ ...) یکی از فقهای شافعی وی قاضی زبید بود. مولد وی سنهٔ ۱۰۱٤ درشهر مذکور. او در علوم رسمی یعنی فقه، حدیث، ادبیات و سایر فنون کسب شهرت و تمیز کرد. اوراست: الحاشیةالانیقه علی مسائل‌المنهاج الدقیقة وبرخی آثاردیگر. (قاموس‌الاعلام ترکی[۱]).

اسحاق. [اِ] (اِخ) غنوی. یکی از اصحاب حضرت رسول‌ص است. وی قبل‌از هجرت درمعیت خواهر خود از مکهٔ مکرمه بمدینهٔ منوره رفت‌وشوهرخواهراو که‌ازکفار بود اورابکشت. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسحاق. [اِ] (اِخ) فرائضی [ءِ] رجوع باسحاق‌بن جندب شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) فزاری. کلینی در باب میراث خنثی ازکافی و شیخ طوسی درهمان باب ازتهذیب روایتی از ابن‌مسکان ازوی ازحضرت صادق‌ع آورده‌اند. لیکن در برخی نسخ بجای فزاری مرادی و در برخی‌نسخ عزارمی، آمده است. ودرجامع الروات گوید مرادی بهتر است چه درجای دیگر نیز آمده است لیکن وجود اسحاق مرادی دلیل‌برنبودن اسحاق فزاری نیست. (تنقیح المقال ج۱ - ص۱۲۰). درسیرهٔ عمر بن عبد العزیز چاپ مصر ۱۳۳۱ ص ۱۶۲ ذکر او آمده است.

اسحاق. [اِ] (اِخ) قرائضی رجوع به اسحاق‌بن‌جندب شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) قرامانی ملقب بجمال‌الدین معروف بجمالی خلیفه. متوفی بسال ۹۳۰ یا۹۳٤. اوراست: رسالة فی دوران‌الصوفیةورقصهم والتوابع فی‌الصرف، ورسالهٔ دراطوار سلوک موسوم به الاطوار السبعة وشرح حدیث‌الاربعین‌ورجوع بجمال خلیفه وجمال‌الدین اسحاق قرامانی شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) قمی. شیخ‌طوسی درکتاب رجال اورا درعداد اصحاب باقرع شمرده، و درفهرس گوید اوراکتابی است که احمدبن زید خزاعی ازوی روایت‌کرده. وگویا اوهمان اسحاق‌بن‌عبدالله اشعری‌باشد که شرح حال وی گذشت. (تنقیح‌المقال ج ۱ - ص ۱۲۰ و ۱۲۱).

اسحاق کسائی. رجوع به‌کسائی شود.

اسحاقلو. [اِ] (اِخ) قصبهٔ مرکز ناحیه‌ایست در قضای بولبوادین در سنجاق قره حصار صاحب. از ولایت خداوند کار در حدود ولایت قونیهٔ دو ساعتی جنوب دریاچهٔ ابهر بر جادهٔ قونیه دارای چهار مسجد جامع آب و هوای‌آن بسیار لطیف و باغ و بستان فراوان دارد. (قاموس - الاعلام ترکی). || اسحاقلو (ناحیهٔ ...) ناحیه‌ایست‌که بانضمام مرکزش مرکب‌از ۱٤ قریه وسکنهٔ آن مسلمانانند. درداخل ناحیه ۱۷ مسجد جامع، ۲۹ مکتب، ۲ حمام، ۳ کاروانسراست. محصولات آن عبارت است ازحبوبات متنوعه، میوه وسبزیجات، گلابی، گیلاس، آلوبالو، و زردآلوی ممتاز. جنگلهای فراوان و آبهای گوارا دارد. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسحاق. [اِ] (اِخ) لؤلؤئی. لولوه فروش‌بود. شیخ طوسی دررجال خود وی را از اصحاب امام صادق ع شمرده است. (تنقیح‌المقال ج ۱ - ص ۱۱۲).

اسحاق. [اِ] (اِخ) ماجری. (ماجرمی؟) وی یکی از کتب ثامسطیوس را بعربی نقل کرده وچون نسخهٔ او بسیار مغلوط بود بار دیگر آنرا مقابله وتصحیح کرده‌است.

اسحاق. [اِ] (اِخ) مجدالدین. رجوع به‌کسائی شود.

اسحاق. [اِ] (اِخ) مداینی. منسوب بشهر مدائن پایتخت ساسانیان که اکنون دهکده ایست بمغرب دجله در جنوب بغداد وقبرسلمان فارسی و حذیفهٔ یمانی آنجاست. اسحاق از ابو عبدالله (صادق ع) روایت دارد، وابن‌مسکان نیز از وی روایت کند، واین روایت درباب بیع مضمون از کتاب تهذیب وباب‌خریدوفروش‌طعام از کتاب کافی و باب‌بیع ازمن لایحضره‌الفقیه‌آمده است. آقاباقر وحید بهبهانی در تعلیقهٔ رجالی‌خود گویداسحاق‌مداینی پسرعمارساباطی میباشد. رجوع بعمارساباطی‌شود. ودرجامع‌الروات او را با اسحاق مرادی یکی دانسته است. (تنقیح‌المقال ج ۱ ص ۱۲۱).

اسحاق. [اِ] (اِ خ) مرادی کوفی. منسوب بقبیلهٔ مراد [مُ] از قبایل یمن، که گویند جدّ ایشان مرادبن مذحج یا مرادبن مالک بن سبا بوده است. شیخ طوسی اسحاق مرادی را در رجال خود ازاصحاب صادق ع شمرده، و در برخی نسخه‌ها مرادی را بهفزاری تبدیل کرده اند. (تنقیح المقال ج ۱ - ص ۱۲۲).

اسحاق. [اِ] (اِ خ) مرو روذی. رجوع بابن راهویه و اسحاق بن ابراهیم بن مخلد ... شود.

اسحاق. [اِ] (اِ خ) مصعبی. رجوع باسحاق بن ابراهیم بن مصعب شود.

اسحاق. [اِ] (اِ خ) موصلی. رجوع باسحاق بن ابراهیم بن میمون ... موصلی ورجوع بحبیب السیر جزو سیم ازجلد ثانی ص ۸۶ والجماهر ص ۱۵۴ شود.

اسحاق. [اِ] (اِ خ) نبی ص. رجوع باسحاق ابن ابراهیم شود.

اسحاق. [اِ] (اِ خ) نجم الدین. رجوع باسحاق بن علی حنفی ... شود.

اسحاق. [اِ] (اِ خ) نهرجوری مکنی بابی یعقوب. رجوع به ابی یعقوب اسحاق نهرجوری شود.

اسحاق. [اِ] (اِ خ) والدالوزیر. نام پدر یکی از وزرای اندلس است که ویرا ابن اسحق می نامیدند. او در طب حذاقت ومهارت داشت ودر زمان امیرعبدالله اموی میزیست. (قاموس الاعلام ترکی) :

اسحاق وند. [اِ وَ] (اِ خ) کوهی وناحیتی به هرسین. درده نو. اسحاق وند نزدیک کرمانشاه. دردخمهٔ کوچکی حجاری برجسته‌ایست که صورت شخصی را درحال پرستش نشان میدهد. بعضی آنرا منسوب بدورهٔ ماد می دانند. (ایران باستان ص ۲۲۱). ورجوع باسحاق آوند شود.

اسحاقی. [اِ ی ی] (ع) منسوب باسحاق ونام بعض اجداد منتسب الیه است. (سمعانی).

اسحاقی. [اِ ی ی] (اِ خ) اوراست: لطائف الاسحاقی که بسال ۱۰۳۲ با تمام رسیده است. (کشف الظنون).

اسحاقی. [اِ ی ی] (اِ خ) محمدبن عبدالمعطی بن ابی الفتح بن احمدبن عبدالمغنی ابن علی الاسحاقی المنوفی الشافعی. محبی او را چنین یاد کرده، عبدالباقی المعروف بالاسحاقی المنوفی، وی ادیب وشاعر وقاضی وفاضل وعالم ومورخ بود وشعر بسیار داشت وصحیح الفکر بود و او را تاریخی لطیف و رسائل بسیار است. در شهر خویش از شیوخ بسیار حدیث شنید و بمصر تردد داشت و بدانجا نزد اکابر علماء تلمذ کرد. وبسال هزاروشصت و اند (۱) دربلدهٔ منوف در گذشت.

اوراست: لطائف اخبار الاول فیمن تصرف فی مصر من ارباب الدول، معروف بتاریخ الاسحاقی، که آنرا مشتمل بریک مقدمه و ده باب و خاتمهٔ قرار داده و در باب نهم و دهم از دولت عثمانی بحث میکند و تاریخ فراغت مؤلف از تألیف این کتاب سال ۱۰۳۳ ه است. این کتاب در مصر بسال ۱۲۹۶ با تحفة الناظرین فیمن ولی مصر من الولاة و السلاطین تألیف شیخ عبدالله شرقاوی (درهامش) بطبع رسیده و بار دیگر در مطبعة الشرفیة بسال ۱۳۰۰ و ۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ و نیز در مطبعة المیمنیة بسال ۱۳۱۰ ودر مطبعهٔ عبدالرزاق بسال ۱۳۱۵ طبع شده است. (معجم المطبوعات) الروض الباسم فی اخبار من مضی من العوالم. که در سال ۱۰۴۲ باتمام رسیده. رجوع باعلام زرکلی ج ۳ ص ۹۴۶ شود.

اسحاقی. [اِ] (اِ خ) یا اسحاقی صو، رودیست که برود گرگان ریزد. (سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۹۱ و۱۶۱ بخش انگلیسی).

اسحاقیه. [اِ ی یَ] (اِ خ) فرقهٔ از فرق میان عیسی ومحمد علیهما السلام. (ابن الندیم).

اسحاقیه. [اِ ی یَ] (اِ خ) صنفی از فرقهٔ کیسانیه منسوب باسحاق بن عمر (مفاتیح العلوم). اصحاب اسحاق بن عمر، سومین فرقه از کیسانیه از فرق پنجگانهٔ شیعه (بیان الادیان ص ۳۵) الاسحاقیة، مثل النصیریة قالوا احل الله فی علی رضی الله عنه. (تعریفات جرجانی). فرقهٔ ازنصیریه اند که گویند ذات احدیت دروجود امیرمؤمنان علیه الصلوة و السلام حلول کرده است، تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً، وشرح طریقهٔ آنان در ضمن معنی لفظ نصیریه بیاید انشاءالله تعالی.(کشاف اصطلاحات الفنون). نام فرقه‌ایست که بعقیدهٔ ایشان هیچ زمانه خالی ازپیغمبری نمیباشد تا قیامت.(آنندراج بنقل از چراغ هدایت).

اسحال. [اَ] ج اِ سحل، جامهٔ ازریسمان یکتا بافته، ضد مبرم که دوتاه بافته باشد ورسن یکتاب داده وجامهٔ سپید یاجامهٔ سپید از پنبه وسیم نقد. (منتهی الارب).

اسحال. [اِ] (ع مص) اسحل فلاناً، یافت فلانرا که مردم دشنام میدهند او را. (منتهی الارب).

اسحام. [اِ] (ع مص ل) ریختن چنانکه ابر آسمان باران را، اسحمت السماء. (منتهی الارب).

اسحت. [اَ حَ] (ع ص) عام اسحت، سال بی نبات، مؤنث آن سحتاء: ارض سحتاء، زمین بی گیاه. (منتهی الارب).

اسحر. [اَ حَ] (ع ص) نعت تفضیلی از ساحر، ساحرتر، جادوتر:

دوستی و وهم صد یوسف تند
اسحر ازهاروت وماروت است خود.
مولوی.

اسحفاق. (یا) اُسحفار [اُ حُ] (یا) اسحقان. قال ابوحنیفة، هونبات ممتد حبالا علی وجه الأرض له ورق کورق الحنظل الا انه ارق وله قرون اقصر من قرون اللوبیا فیها حب مدوّر احمر یتداوی به من عرق النسا. ابن البیطار. ومترجم فرانسوی آن لکلرک میگوید ندانم چیست.

اسحفان. [اُ] (ع اِ) گیاهی است که قرون دارد مانند لوبیا و آنرا نخورند و نچرانند بلکه درتدابیر عرق النسا بکار برند. (منتهی الأرب). رجوع به اسحفاق شود.

اسحفار. [اُ حُ] رجوع به اسحفاق واسحفان شود.

اسحقان. گیاهی است. (دزی ج ۱ ص ۲۱ بنقل از ابن البیطار) رجوع به اسحفاق و اسحفان شود.

اسحل. [اِ حِ] (ع اِ) درخت مسواک. (مهذب الأسماء) (منتهی الأرب). درخت بادیه. (نزهة القلوب). ج، اساحل (مهذب الأسماء). قال ابوالوجیه، قضبان المساویک، البشام، والضرو، والعنم، والاراک، والعرجون، والجرید، والاسحل. (البیان والتبیین مصحح سندوبی ج ۳ ص ۷۷).

اسحلان. [اُ حُ] (ع ص) شاب اُسحلان، جوان درازبالا، یاجوان فروهشته وتنک موی، یا جای سترده سر. (منتهی الأرب).

اسحلانی. [اِ حِ ی ی] (ع ص) رجل اسحلانیُّ اللحیة، مرد دراز ریش. (منتهی الأرب).

اسحلانیة. [اِ حِ یَ] (ع ص) امرأة اسحلانیه، زن بشگفت آرنده دراز بالای نیکوصورت (منتهی الأرب).

اسحم. [اَ حَ] (ع ص) سیاه (منتهی الأرب). (یا) اسحم داج. شب سخت سیاه از تاریکی. (مهذب الاسماء). || گیسو (منتهی الأرب). موی سیاه || شب. (منتهی الأرب). || خونی که در آن سو گندخوران دست خودرا فوطه دهند. (منتهی الأرب).

(۱) در اعلام زرکلی، ۱۰۶۳.

خونیکه هم سوگندان در آن دست فرو زدندی. || ابر. (منتهی الأرب). || سر پستان. (منتهی الأرب). || سیاهی سر پستان. || زهدان. || خیك می. (منتهی الأرب). خیك شراب. || خیك آب. مشك.

اسحم. [اِ حَ] (اِخ) بتی بوده است عرب را. رجوع به بت ومنتهی الأرب شود.

اسحمان. [اِ حِ] (ع ص) سیاه از هرچیزی. (منتهی الأرب).

اسحمان. [اِ حِ] (اِخ) نام کوهی است. (مهذب الاسماء). (منتهی الأرب). (مراصد الاطلاع).

اسحمان. [اُ حُ] (ع اِ) درختی است. (منتهی الأرب).

اسحنطار. [اِ حِ] (ع مص ل) دراز کشیدن. (منتهی الأرب). || ناویدن. (منتهی الأرب). || پهن گشتن. پهنا گشتن. (منتهی الأرب). || طویل گردیدن. (منتهی الأرب). || برروی افتادن. (منتهی الأرب). بروی افتادن.

اسحنفار. [اِ حِ] (ع مص ل) تیز رفتن: اسحنفر الرجل. (منتهی الأرب). || روان شدن. || راست و درست شدن چنانکه راه: اسحنفر الطریق. (منتهی الأرب). || بسیار باریدن باران: اسحنفر المطر. (منتهی الأرب). || فراخی یافتن، چنانکه خطیب در سخن: اسحنفر الخطیب. (از منتهی الأرب). || روان و بشتاب خواندن خطبه را. (منتهی الأرب). || بسیار عالم شدن، بسیار آموختن: فاخذ من ابی علی القالی واستکثر واستوسع واسحنفر. (از رسالهٔ ابن حیان. نسخهٔ خطی) (دزی ج ۱ ص ۶۳۷).

اسحنکاك. [اِ حِ] (ع مص ل) تاریك و سیاه شدن (زوزنی): اسحنکك اللیل. (منتهی الأرب). || سخت سیاه شدن موی. || دشوار و متعذر شدن سخن بر کسی: اسحنکك الکلام علیه. (از منتهی الأرب).

اسحوان. [اُ حُ] (ع ص) نیکو صورت درازبالا. (منتهی الأرب). || مرد بسیارخوار. (منتهی الأرب). آنکه پرخورد.

اسحوب. [اُ] (ع ص) سخت خورنده. بسیارخوار. (منتهی الأرب). بسیارخور. || سخت آشامنده. بسیار نوش. (منتهی الأرب).

اسحوف. [اُ] (ع ص) ناقهٔ فراخ سوراخ پستان: ناقة اسحوف یاناقة اسحوف الاحالیل. (منتهی الأرب). || یاناقهٔ بسیار شیر که آواز دوشیدن شیر آن شنیده شود. (منتهی الأرب).

اسحوف. [اِ حَ] (ع ص) اُسحوف رجوع به اسحوف شود.

اسحیه. [اَ یَ] ج ِ سِحا و سِحایه، مهرهای نامه.

اسحیه. [اُ ی یَ] (ع اِ) هرپوست که بر گوشت پارهٔ روی استخوان باشد (از منتهی الأرب). الاسحیة کل قشرة علی مضائغ اللحم من الجلد. (قاموس). واحد آن نیامده یا واحد آن سحایه است.

اسخاره. [اِ رَ] (اِ) گیاهی است خاردار. || وبلغت اهل بیت المقدس تودری. قدومه. مادردخت. قصیصة. اروسمن. اوسیمون. (۱) اسحارة. ورجوع به اسحار شود.

اسخاط. [اِ] (ع مص م) بخشم آوردن. (منتهی الأرب). (تاج المصادر بیهقی). || ناخشنود کردن.

اسخال. [اِ] (ع مص م) سپس گذاشتن چیزیرا (منتهی الأرب).

اسخان. [اِ] (ع مص م) گرم کردن (منتهی الأرب). (۲) || بگریانیدن (تاج المصادر بیهقی). گریان کردن چشم. (زوزنی): اسخن الله عینه، بگریاناد خدا چشمهای ویرا. (از منتهی الأرب).

اسخرت. [اِ] (اِخ) قبیلهٔ از ترک ساکنین اقلیم هفتم. (دمشقی).

اسخریوط. [اِ خَ] خریوط (۳) مسقط الرأس یهودای اسخریوطی.

اسخریوطی. [اِ خَ] (اِخ) رجوع به یهودای اسخریوطی وقاموس مقدس شود.

اس خریون. [اِخ] (اِخ) نام تیرهٔ از یونانیان که درسامس [مُ] مسکن داشتند. (ایران باستان ص ۴۹۶).

اسخم. [اَ خَ] (ع ص) سیاه (منتهی الأرب). تیره. اَسحم.

اسخن. [اَ خَ] نعت تفضیلی از ساخن، گرم تر.

اسخنه. [اِ خِ نَ] (ع اِ) نوعی از بیماری گرمی. مقابل اِبردَة. (منتهی الأرب).

اسخولوس. [اِ] (اِخ) ابن ابی اصیبعه در ترجمهٔ ارسطوطالیس گوید: وکان ارسطو طالیس کثیر التلامیذ من الملوك و ابناء الملوك وغیرهم. منهم، ثاوفرسطس و اوذیموس والاسکندروس الملك وارمینوس و اسخولوس وغیرهم. من الافاضل المشهورین بالعلم المبرزین فی الحکمة المعروفین بشرف النسب وقام من بعده لیعلم حکمته التی صنفها وجلس علی کرسیه و ورث مرتبته ابن خالته ثاو فرسطس و معه رجلان یعینانه علی ذلك ویوازرانه یسمی احدهما ارمینوس والآخر اسخولوس و صنفوا کتباً کثیرة فی المنطق والحکمة (عیون الانباء ج ۱ ص ۵۷). شهر زوری گوید: اسخولوس از بزرگان ورؤساء شاگردان ارسطوست. مقام ومرتبهٔ اودرحکمت نظیر شادفرسطس (ثاوفرسطس) واودیموس میباشد ودرتفسیر و توجیه کلمات استاد خویش معاون و مدد کارآنان بوده و در نزد اسکندرهم معزز و محترم میزیسته. اسخولوس را گفتند چرا زن نگیری گفت من در تهذیب وتکمیل نفس خود عاجزم ودر اصلاح ومصالح بدن خویش درمانده وناتوانم چگونه میتوانم باعث اصلاح وتکمیل نفس وتن دیگری شوم؟

روزی اسکندر بر او غضبناك گردید و امر بحبس وی کرد پس از دخول در محبس زندان بان درمقام تجسس برآمد که اگر از مال دنیا چیزی با اوهست بگیرد. اسخولوس گفت عجب طماع واحمق هستی مگرمن اینجا برای تجارت آمده ام تامال همراه خود بیاورم. این سخن باسکندر بر داشتند. بخندید و بفرمود او را رها کنند.

از جملهٔ عادات اسخولوس این بود که غالب اوقات خود را مصروف بخواندن کتب و نوشتن آن میکرد.

سفیهی سخن ناشایست بدو گفت. اسخولوس التفات نکرد و گفت کلام این شخص اگر دروغ است چرا غضب کنم برای آنچه که در من نیست واگر صادق است که سخن حق گفته مرد نباید از حق اعراض کند و خشمناك گردد.

میگفت صحت روح در نظر حکماء معتبر است واما آنان را بصحت جسمانی اعتنا و توجهی نیست. (کنز الحکمة ترجمهٔ نزهة الارواح ص ۱۸۷ - ۱۸۸).

اسخه فرو. [اُ ف] (اخ) (۱) یکی از اعیاد بزرگ آتن که نخست از جانب تزس [تِ زُ] مرسوم شد. درین عید مردم شاخه های تاك که بر آن خوشه های انگور آویخته بود، بدست میگرفتند (فرهنگ تمدن قدیم ص ۴۵۳)

اسخی. [اَ خا] (ع) نعت تفضیلی از سخی، سخی تر، باسخاوت تر. جوانمردتر.

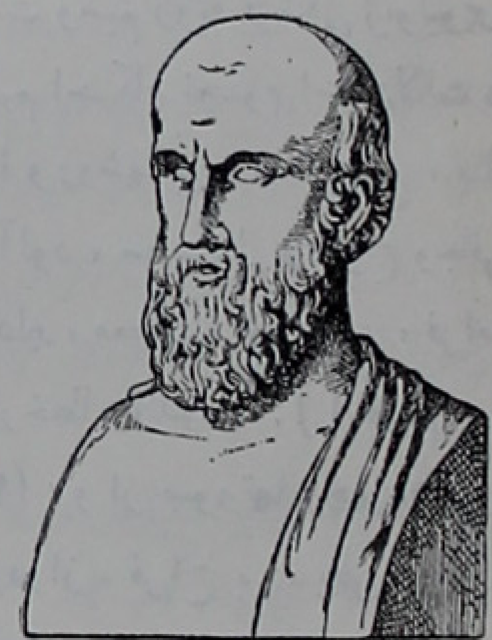
اسخیاء. [اَ] ج ِ سخی. (غیاث) (دهار) جوانمردان.

اسخیتات. [اِ] (ع مص ل) فرو نشستن آماس جراحت. (منتهی الأرب).

اسخیلوس. [اِ] (اِخ) (۴) وی مؤسس حقیقی تراژدی (۵) است. مولد او ۵۲۵ ق. م. پیش از اسخیلوس نمایشگاههای یونان منظرهٔ نمایش های کنونی را نداشت. در

(۱) Erusimon. (۲) Échauffer. (۳) Kerioth (۴) Aeschylus بفرانسه Eschyle. (۵) Tragoedia.

فصل زمستان و بهار ، یونانیان قدیم بافتخار دینی‌سس [نُ یُ س] (ذینوسس) (رب النوع شراب) جشنهای مجلل برپا میکردند . وعادت برین جاری بود که بُزی‌را در راه رب النوع مزبور قربانی میکردند و بعد ترانه های مخصوص در باب افتخارات او میسرودند . وکلمهٔ تراژدی (یونانی تراگودیا) نیز بمعنی سرو دبز میباشد (۱) درین جشن روستائیان ترانه های مشتمل بر فتوحات و شئون دیونی‌سس را دسته جمعی میسرودند و سردستهٔ آنان وقایع را بیان میکرد و شرح میداد و دیگران نیزهم‌آهنگ جواب میدادند . این موضوع بتدریج بصورت نوعی مکالمه (دیالگ) بین رئیس و یك عضومنتخب و بعدها بصورت هنرپیشه (آرتیست-آکتر) جلوه گر شد . اسخیلوس که پدر تراژدی یونان ویکی ازبزرگترین شعرای جهان است با ذوق سلیم و قریحهٔ خلاقهٔ خویش طرح نوی افکنده نغمه خوانی‌دسته جمعی‌را ازبازیگران سلب کرد ویکتن بعدهٔ بازیگران افزود ودر عین حال نغمات دسته جمعی ، که قسمت عمده و مهم نمایش بود ، با مکالمه بین الاثنین (دیالگ) همراهی



اسخیلوس

میکرد . باین‌طریق درام بحد بلوغ رسید. و نیز گفته اند اسخیلوس انواع ابتکارات دیگر نیز در تفاصیل لباس هنر پیشگان و نظائر آن در صحنهٔ نمایش داشته است . درهنگام افتتاح نمایشگاه دیونی‌سس درزیر آکر پلیس [اُ رُ پ] ، اسخیلوس بحرفهٔ خود مشغول بود و محل مزبور اولین مهد درام یونانی میباشد که آثار آن هنوزبکلی محو نشده است ،

سبك‌تریلژی [لُ] [تِ لُ] و تترالژی (تِ لُ) را باسخیلوس نسبت داده اند . تریلژی عبارت است ازیك سلسلهٔ ثلاثی از تراژدیهای مربوط بیکدیگرمانند: آگاممنن [مِ نُ ن] ، خئفری [خُ ءِ فُ] ، امنید [اُ مِ] که جمعاً ارسیتا [اُ رِ] را بوجود آورده اند .

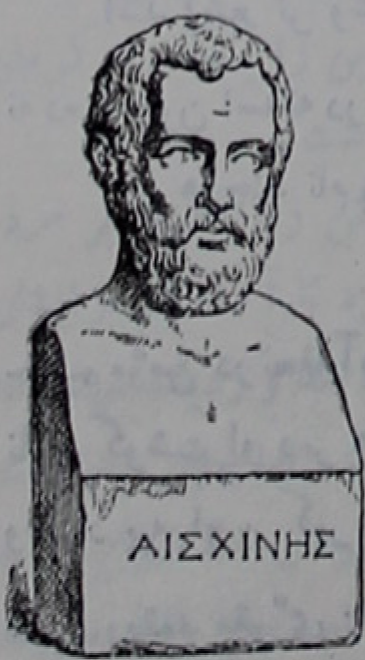
تترالژی هم عبارتست از یك سلسلهٔ مثلث بانضمام یك درام هجائی (ساتیریك) با این شرط که درام ساتیری خود حاکی از موجودات عجیب و غریب جنگلی باشد که درملازمت دیونی سس آواز میخواندند اثر موسوم به سیکلپس [لُ] اری پید [اُ] یگانه نمونه موجود از درام ساتیریك شامل هفت تراژدی است که گویند تنها یادگار از هفتاد اثر اسخیلوس است . درین درام شکل و قیافهٔ سلاطین و قهرمانان عظمت وشکوه مخصوص دارد . اینجا سیمای حقیقی اومیروس (همر) را با کمال وضوح میتوان مشاهده کرد و روح وطن پرستی و وحدت ملی یونانی در آن جلوه گر است گوئی شاعرسرباز درمیدان جنگهای ایران‌ویونان باشور و هیجان بسیار بهنگام جانفشانی در راه وطن همه چیز را بهیچ میشمارد ، ونیز درام مزبور متضمن سلسلهٔ تفکرات عمیق فلسفی‌است درباب رفع تناقض‌ظاهری‌موجود در بین اشیاء و اثبات این معنی که « هر چیزی بجای خویش نیکوست » و « لیس فی‌الأمکان‌ابدع مماکان » (ازدائرة‌المعارف بریتانیا) .

اسخین . [اِ] (اِ خ) (۲) یا اسخینس درجنگهای ایران بایونان درزمان داریوش بزرگ ، وقتی که اهالی ارتری ازنزدیك شدن‌پارسیان آگاه شدند ، ازآتن استمداد کردند و آتنی ها چهار هزار تن بکمك ایشان فرستادند ، ولی درخود ارتری‌اتفاق و اتحادی نبود ، و قسمتی از اهالی تصمیم گرفتند از سنگ های زیر آب در اوبه استفاده کرده فرار کنند و قسمت دیگر از جهت طمع ترجیح دادند که شهر را تسلیم شاه پارس کرده پاداشی بگیرند . شخصی اس خین نام پسر نتن (۳) چون وضع را چنین دید بآتنی‌ها گفت باوطان خود باز گردید چه با اینحال اهالی ارتری باعث فنای خود و شما خواهند شد . آتنی ها نصیحت اورا پذیرفته بر گشتند . بعد سپاه ایران بار تری درآمد . (ایران باستان ص ۶۷۰) .

اسخین . [اِ] (٤) یا اسخینس [اِ نُ] یکی از فلاسفهٔ اثینه (آتن) . پدر او مبار (عصیب) فروش و بقول دیوژن لائرت [رْ ژِ م] وی پسر لیسانیساس بود و با سقراط رابطهٔ دوستی بی آلایش داشت و گویند سقراط در بارهٔ اسخینس گفته بود ، تنها پسرمبار(عصیب)فروشی‌مرا بحق‌المعرفه شناخته و چنانکه باید احترام کرده است ، وبازدیوژن گوید : کسیکه بسقراط بپیشنهاد فرار از زندان کرد همین اسخینس بود نه اقریطون(٥) . ولی‌این‌حکیم دانشمند بفقر وفاقه روزگارمیگذرانید.سقراط اورا اندرز میداد که از خویشتن وام گیرد ، یعنی از خرج خود بکاهد و قناعت و صرفهٔ جوئی پیش گیرد تا محتاج ناکسان نشود . هنگامی مبلغی بدو وام دادند واو دکان عطرفروشی در آتن باز کرد اما بخت اورا یاری نکرد وکار وی بافلاس کشید . آنگاه عزم رحیل بسر قسطه (سیراکوز) کرد و بدربار حکمران آن ناحیت التجا برد . آریستیپوس (٦) اورا گرامی داشت وسپس هنگام تبعید دیونی سیوس (۷) اصغر، بآتن باز گشت و مجدداً دچار مضیقه گردید . تدریس فلسفه آزادانه و در ملأعام ممکن نبود ، زیرا که کار باهانت و تمسخر افلاطون و ارسطو میکشید، ناگزیراسخینوس بتدریس‌خصوصی آغاز گردد وبنوشتن خطابه های قضاة نیز توجهی‌خاص‌مبذول‌داشت.دررساله‌فتیوس(۸) خطابه های قضائی فرینی خوس (۹) را جمع آوری کرده و اورا در ردیف‌بهترین خطبا معرفی‌می‌کند ومی گوید : خطابه‌های فرینی‌خوس مقیاس ومعیارسبك سلیم آتیکی است . هرموگنس (۱۰) هم ازین خطیب باحترام نام می برد .

اسخینوس چند رسالهٔ فلسفی داشته لکن مقداری ناچیز از آنها باقی مانده است . (دائرة‌المعارف بریتانیا). سه رساله‌منسوب بوی بنام : تقوی ، ثروت ، مرگ بلاشك از او نیست و ازمؤلفی مجهول است‌که‌بغلط بدونسبت‌کرده‌اند . (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسخینس. [اِ اُ ن] (اِ خ) (۱۱) یکی از خطبای یونان قدیم وی دارای فصاحت و بلاغت کامل بود . آتنیان اورا بسفارت نزد پادشاه مقدونیه فیلفوس(فیلیپ)فرستادند و او مشمول عطا ها و عواطف شاهانه شد وپس از بازگشت ازوی طرفداری میکرد وبا خطیب مشهور دموستن بنای منازعه را گذارد و بالاخره کار بمحاکمه کشید و صاحب ترجمه را بنفی و تبعید محکوم کردند و از این رو او به رُدس رفت و مدرسهٔ ادبیات و منطق را تأسیس کرد. مولد او سال ۳۸۹ پیش ازمیلاد و وفات در سنه ۳۱٤ است . (قاموس‌الاعلام‌ترکی)



اسخینس

اسخینس یکی از خطبای عشرهٔ معروف

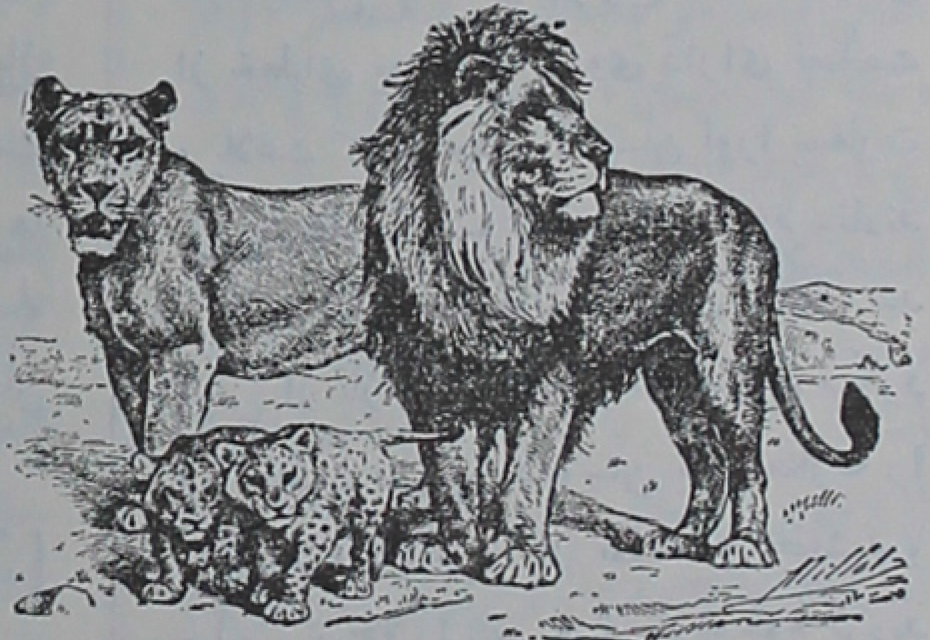
(۱) Tragos بمعنی بز است.

(۲) Eschine. (۳) Nothon. (٤) Aeschine. (٥) Crito.

(٦) Aristippus. (۷) Dionysius. (۸) Photius. (۹) Phrynichus. (۱۰) Hermogenes. (۱۱) Eschine.

آتیکاست . پدر او آموزگار مدرسه بود دمستنس (دمستن) مدعی است که اوْ برده بوده است . اسخینس نخست در مدرسهٔ پدر بکسب علوم پرداخت و چون در جمع مدنیون درآمد و از قوانین مدنی بهره ور شد خطیبی پیشه کرد . برخی از مورخین او را شاگرد ایسقراطیس (ایزکراتس) و افلاطون دانسته اند لکن این مسئله محقق نیست اسخینس رقیب دمستنس بود و در آتن از سیاست فیلفوس (فیلیپوس) پادشاه مقدونیه هوا داری میکرد ومعروف بود که خویشتن را بدو فروخته است. پس از مرگ فیلیپوس در نتیجه امری سیاسی اسخینس بتادیهٔ هزار درهم محکوم شد و برای اینکه از پرداخت آن نجات یابد وطن را ترك گفت . از آثار او فقط سه خطابه بر جای است که یکی از آن سه را برضد شخص دمستنس ایراد کرده اسخینس درسال ۳۱٤ پیش‌ازمیلاد درگذشت (فرهنگ تمدن قدیم ص ٤٥۳) ورجوع بایران‌باستان – ص ۱۲۲۵-۱۲۲٦ شود .

اسد . [اَ سَ] (ع اِ) شیربیشه . شیر درنده (غیاث) . اجبه . (منتهی الأرب) . جخدب . (منتهی الأرب) . اَبغث . مُجشم . (منتهی‌الأرب) . جراهم . (منتهی الأرب) . متبلل . جذع . (منتهی الأرب) باقر. مبیح . بهور. بهنس. بیهنس. بهینس. متبهنس. محطم . محتصر. ابولبد. ابوفراس . غضنفر . لیث . حطام . حطوم . ج ، آساد . اسود . اُسُد . اُسد . (مهذب الاسماء) . آسد . اسدان . ماسدة (منتهی الأرب) .



اسد (شیر نر وشیر ماده وشیر بچگان) .

نه دمنه چون اسدنه در منه چو سنبله است
هرچند نام بیهده کانا بر افکند .
خاقانی .

حکیم مؤمن در تحفه آرد ، اسد، بفارسی شیر نامند گوشت او دیر هضم و مورث شجاعت وضماد پیه او بر کمر و کنج ران وانثیین و قضیب ومقعد مقوّی جماع وقطوراو باروغن تخم انجره در احلیل جهت نعوظ بی‌عدیل وطلاء اوجهت کلف وزهرهٔ اومقوّی باصره وآشامیدن یك دانگ آن که از نر باشد بازردهٔ تخم نیمبرشت کسی‌راکه اززنان بسته باشند گویند مجرّب است ووقت استعمال او را درحین هلال ماه شرط دانسته‌اندوگویند جلوس برجلد او جهت رفع نقرس وبواسیر مجربست وبستن پوست‌او باموبر کردن اطفال پیش‌از بلوغ جهت ازالهٔ صرع و بخورموی او جهت گریزانیدن سباع ورفع تب یومی نافع‌وطلاء پیه‌وزهرهٔاو بربدن باعث گریختن سباع ازآن شخص وضمادپیه مابین دو چشم او برروی مورث مهابت در نظرها و قضای حاجات وگذاشتن قطعهٔ از جلد او در میان جامها مانع کرم زدن او اگر کرم در جامها موجود باشد باعث قتل‌آن وچون یکدرهم سرگین او را درشراب حل نموده بمعتادین شراب‌دهند سبب رفع خواهش ایشان‌گردد وگویند شیر ازآواز خروس سفید تاج دار میگریزد و مؤلف جامع‌الادویة از ارسطو نقل میکند که کباب خصیهٔ شیر بغایت مقوّی دل‌وباه است وچون بشکافند و بابورهٔ سرخ ومصطکی طبخ نموده خشك کنند و بروغن زنبق چرب کرده و بآب گرم ناشتا بنوشند جهت جمیع‌دردهای درونی مثل‌قولنج ومغص وبواسیر وزحیر ودرد رحم ودرد جگر بغایت مفید است . (انتهی) رجوع بتذکرهٔ ضریر انطاکی ص ٤٦ و رجوع بفهرست البیان والتبیین طبع حسن السند و بی‌شود .|| در اصطلاح کیمیاویین ، طلا . پادشاه فلزات چنانکه شیر پادشاه حیوانات است . (دزی ج ۱ ص ۲۱) .

اسد . [اَ سَ] (ع اِ) برج پنجم از بروج فلك . (غیاث) (۱) . خانهٔ آفتاب (مفاتیح العلوم) . بیت آفتاب . نام صورت‌پنجم ازصور بروج فلکیه است میان سرطان و سنبله و آنرا بر مثال شیری توهم کرده اند و کواکب آن بیست و هفت است وخارج از صورت هشت کوکب ، و از کواکب او قلب الاسد وطرفه است و هردوازقدراولند (ازجهان‌دانش) . و عرب آنرا لیث نامند . و بعضی اسد را مرکب از هشتاد و پنج ستاره دانسته وگفته اند ستارهٔ قلب الاسد و مجموعهٔ جبهه و ستارهٔ زبره و ذنب‌الاسد در این صورت باشد شیر فلك . شیر سپهر .

اسد اکنون چو اسد برفلك است
ای فلك جان تو و جان اسد
خاقانی .

مه زآن باسد رسد بهرماه
تا دردم شیر نان به بینم .
خاقانی .

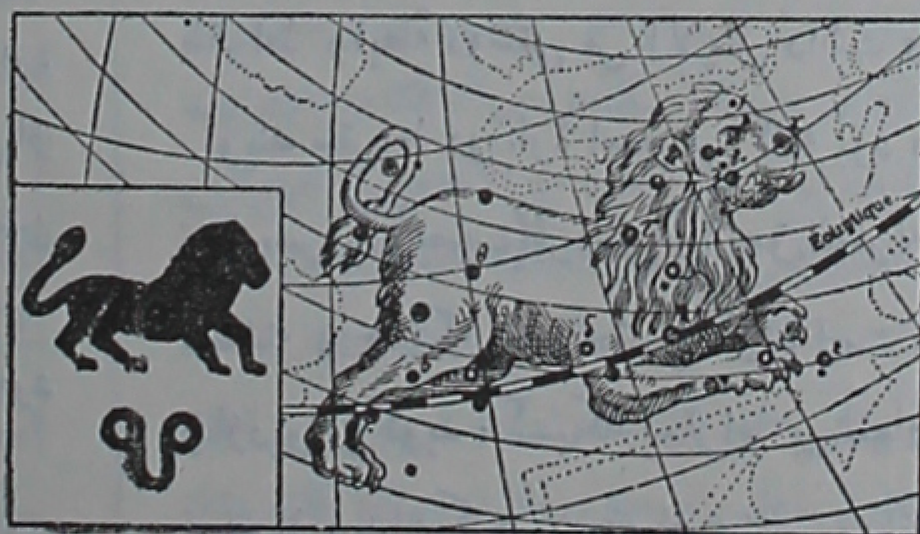
تو گوئی اسد خورد راس ذنب را
گوارنده نامد برآوردش از بر .
خاقانی .

گر اسد خانهٔ خورشید نهند
داشت خورشید کرم‌خان اسد.
خاقانی .

بدل نغمهٔ عنقاست کنون
نغمهٔ جغد بر ایوان اسد .
خاقانی .

خوشه کزو سنبل‌تر ساخته
سنبله را بر اسد انداخته .
نظامی .

|| ماه امرداد فارسی (مرداد) مطابق تموز سریانی‌وآن‌سی‌ویك‌روزاست . (لا) اول آن مطابق است تقریباً باپنجم امردادماه جلالی و بیست وسیم ژویهٔ فرنگی (یولیوس‌رومی) در علم احکام نجوم اسد دلالت دارد از خویها و روشها بر : ملك طبع ، باهیبت ، خشم‌آلود ، سخت دل ولجوج وجافی، مکر گر، دلیر ، معجب برخویشتن ، فرامشت‌گر بابسیارخطا واندوهها . (التفهیم بیرونی ص ۳۲۵) ؛ و از صورتها وچهره‌ها بر : تمام بالا ودراز ، فراخ بر ، پهن روی ، سطبر انگشت ، باریك دو ران ، بلندبینی ،فراخ دهان ، دندانش‌یك ازیك‌دور ،نیمهٔ‌برسوش بزرگتر ، خوبروی ، گربه چشم ، میگون موی . شکم‌آور . (التفهیم ص ۳۲۲) ، واز علتها وبیماریها : اولش قوتست بافزونی ومعتدل‌اندرلاغری وفربهی وبآخرش ضعف است ونقصان ، وبیمارناك خاصه از اندرون معده وسستی‌او ودرد چشم وموی‌ازسرشدن واولش کند دهان (التفهیم ص ۳۲۹) ؛ و از گروهان مردم وپیشه‌وران بر: سواران و ضرّابان و صیّادان باشکره‌ها (التفهیم ص ۳۳۱) ؛ واز جایگاههابر : کوهها و قلعه‌ها و بناپهاء بلند وکوشکهای ملوك و بیابانها و سنگ ریزه ها و زمینهای شیرناك . (التفهیم ص ۳۳۳) و از شهرها وناحیت‌ها بر : ترك تا یأجوج و ماجوج و سپری شدن آبادانی آنجا . و عسقلان و بیت المقدس و نصیبین و مداین و ملطیه و میسان و مکران و دیلم و



برج اسد و علامت نجومی آن .

(۱) Le Lion .

وابرشهر و طوس وسغد و ترمد . (التفهیم ص ۳۳۵) ؛ واز گوهرها وکالاهٔ خانه‌ها بر : زره‌ها وجوشن‌ها و جامهای ریختهٔ مرتفع و آنچ بآتش کنند ، وزروسیم ویاقوت وزبرجد (التفهیم ص ۳۳۷)، وازجانوران گوناگون بر ، اسپان صعب وشیران آموخته ، وهرچ چنگال دارد و ماران سیاه . (التفهیم ص ۳۳۹) و از درخت و گیاه بر : کشت های پراکنده ونشاندنیها . (التفهیم ص ۳۴۱) .

اسد . [اَ سَ] (ع مص ل) ترس یافتن از دیدن شیر . || مانند شیر شدن . شیری نمودن . دلیری نشان دادن .

اسد . [اَ سَ د د] (ع) نعت تفضیلی از سدید ، سدیدتر . || (ص) دوست ومحکم ، امر اسدّ . (منتهی‌الأرب) .

اسد . [اِ س سَ] (ع اِ) بُز کلان سال . (منتهی‌الأرب) .

اسد . [اُ] جِ ، اَسَد . شیران . (منتهی‌الأرب) . || اسدالغابة ، شیران بیشه .

اسد . [اُ سُ] جِ ، اَسد ، شیران . (منتهی‌الأرب) . || جِ ، اسادة .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) قبیله ایست از عرب ، ازد (ازدشنوءة) (انساب سمعانی ذیل : اسدی) رجوع به ازد ورجوع بفهرست عیون‌الاخبار وفهرست البیان والتبیین شود .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) نام پسر ربیعة بن نزار[ن] که پدرقبیلهٔ بوده است . (منتهی‌الأرب) .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) پدر قبیلهٔ ازمضر پسر خزیمه . (منتهی‌الأرب) .

اسد . [اَ سَ] (بنی . . .) (اِخ) قبیله‌ایست ازنسل سبا . (انساب سمعانی ص ۶)، یکی از قبائل بزرگ عرب ومشتمل بر بطون بسیار ، وجدّ اعلای این قبیله اسدبن خزیمه است . مسکن قبیله عبارت است ازقسمتهائی از نجد که درسمت کرخ واقع گشته گویند اراضیکه اقامتگاه قبائل طیّ وبنی عقیل شد در ابتدا متعلق به بنی اسد بوده است ، بعدها جمعی کثیرازاین قبیله بحجاز مهاجرت کردو در نتیجه قبائل طی وبنی عقیل این اراضی راضبط کردند . امّ‌المؤمنین زینب م وجمعی ازاصحاب نبوی باین قبیله انتساب دارند .قبیلهٔ بنی اسد در سال ۹ هجری بحضور رسول ص تشرف یافتند وبمباهات وافتخارمیگفتند : « ما پیش ازدعوت بخدمت رسیدیم » این آیهٔ شریفه در حق آنان نازل شد : یمنون علیك ان اسلموا . بعداز وفات آنحضرت قبیلهٔ بنی اسد مرتدشد وطلیحه نام از میان آنقوم بادّعای نبوت برخاست ، این قبیله پدر شاعرمشهور امرء القیس را بقتل رسانیده بودند وشاعر مزبور بکرانتقام وخونخواهی پدررا برمیان بست وبجنك وجدال باآنان پرداخت داستانهای این وقعه مشهورومعروف است . پس‌ازاسلام هم بنی اسد را باخلفا ودول دیگر ماجراهای بسیاراست. مستنجد ازخلفای عباسی یزدن‌ابن قماج رامأمورکردتاآنانرا ازخاك عراق بیرون کند و محاربات بسیار میان آنها وقوع یافت پس‌ازمدتی زدوخوردیزدن فیروزشد وجمعی کثیر بقتل رسیدند و بقیةالسیف فراربرقرار اختیارکردند دستهٔ ازمشاهیروعلما ازاین قبیله ظهور کرده وپارهٔ از دول نیز بوجود آمده مانند دولت بنی مزید . (قاموس الأعلام ترکی) .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) یکی ازاحبار بنی قریضه ، معاصر تبع اصغر .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) نام یکی از اصحاب پیغمبر ص است واو بنابروایتی برادر و بروایت دیگر برادر زادهٔ خدیجهٔ کبری است . (قاموس‌الاعلام) .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) (اتابك ...). صاحب دربند در زمان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه طفلی بود در تحت سرپرستی اتابکی ملقب باسد . این اتابك بطیب‌خاطر بخدمت سلطان رسید و در دادن راه عبور بسپاهیان قنقلی وقبچاقی خود پیشقدم شد . جلال‌الدین هم اورا اکرام کرد وقسمتی از اراضی خودرا باقطاع بنام‌او وصاحب دربند تعیین کرد و جمعی از امرای خویش را بهمراهی او بطرف دربند فرستاد ولی‌این امرای نادان‌درراه اتابك‌اسد را بند کردند وچون بدربند رسیدند بیرون حصار شهررا بباد غارت دادند واتابك اسد بحیله گریخته خود را بداخل باروی دربند رساند و راه ورود آن جمع را بشهر و عبور ترکان را از معبر دربند سدّ کرد وبواسطهٔ این سوء تدبیر امرای خود سرجلال‌الدین طرح اتحاد آن سلطان با ترکان قبچاقی وقنقلی مثمر ثمر نشد . (تاریخ مغول ص ۱۲۷-۱۲۸) .

اسد . [اَ سَ] (اِخ) یکی ازشعرای ایرانست . وی در عصر جهانگیر شاه بهندوستان شد ومورد عواطف‌شاهانه گردید ودر تاریخ ۱۰۴۸ هجری در گذشت . از اوست :

دیروز اسد جامهٔ هجران توزدچاك
امروز زغم مردوهمان جامه کفن شد .

(قاموس‌الأعلام ترکی) .

اسد . [اَ سَ] (خواجه . . .) (اِخ) خوندمیر در عنوان (گفتار در بیان مبادی احوال شیخ حسن‌جوری وذکر نجات‌یافتن اواز زاویهٔ مهجوری) درزمان امیروجه‌الدین مسعود سربداری آورده است :

روایتی آنکه خواجه اسد نامی از مریدان شیخ حسن با هفتاد هزار نفراز اهل ارادت متفق گشته بحیلهٔ که توانستند شیخ را از قلعهٔ طاق بیرون آوردند وبسبزوار بردند . (حبیب‌السیرجزودویم ازمجلد سیم‌ص ۱۱۵)

اسد . [اَ سَ] (اِخ) (میرزا اسدالله خان) . یکی از شعرای هندوستان پدر او از مردم سمرقند بود و وی در اگره تولد یافته و در دهلی میزیسته است ومورد توجه بهادر شاه شد و (نواب) لقب یافت . اشعار وی بزبان فارسی و اردو است . کتابی هم در انشا دارد ودر مدایح علی علیه السلام یك مثنوی بنظم آورده است و دیوان مرتب دارد . از اشعار اوست :

درعشق تو ناله وفغان مشرب ماست
وز آه دل آتشکده ها برلب ماست
زاهد تو برو بخویشتن باش که ما
دین داده بیاروکافری مذهب ماست.

اسد . [اَ سَ] (پهلوان . . .) ابن طغانشاه . شاه شجاع مظفری حکومت کرمان را بدوکه یکی از خواص خراسانی وی بود واگذاشت. اسد بتحریك‌امیرسیورغتمش اوغانی وشاه یحیی بتدریج درکرمان جهت خود بتهیهٔ اسباب استقلال پرداخت تا مخدومشاه مادر شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست علناً اظهار عصیان کند ولی‌همین که‌آن خاتون ازاتباع پهلوان اسد رنجیده بشیرازرفت‌کار داعیهٔ سلطنت‌خواهی‌پهلوان اسد نیز بالاگرفت .

درین اثناء قطب الدین اویس پسر شاه شجاع از پدر خوفناك شده بطرف کرمان رفت و خواست آن شهررا بحیله ازپهلوان اسدگرفته بر آنجا مسلط شود ولی‌پهلوان اسد اورا بشهر راه نداد و اویس باصفهان نزد شاه محمود رفت و پهلوان اسد بیشتربر نخوت و تکبر خود افزود .

شاه شجاع در سال ۷۷۵ عزیمت کرمان کرد وشهررا درحصار گرفت . در این‌ضمن شاه یحیی که خود جرأت دخالت مستقیم در قیام برضد شاه شجاع نداشت نایب شاه را در شیراز بقیام بر او تحریك کرد و چون این خبر بشاه شجاع رسید سلطان احمد و پسرخود زین العابدین را بمحاصرهٔ کرمان گذاشته بشیراز باز گشت .

سلطان احمد در بستن راه آذوقه بر مردم کرمان سعی بلیغ کرد تا آنکه کار برایشان و پهلوان اسد سخت شد ونزدیك بود که آن‌شهررا مسخر کند ، اما چون میخواست که پس از گرفتن کرمان شاه شجاع آنجا را باو واگذارد و شاه شجاع راضی نمیشد عمداً در کار گشودن کرمان سستی کرد و شاه شجاع برادر را بشیراز خواسته دو تن از سرداران خود را بادامهٔ حصار شهر فرستاد وایشان بدستیاری مردم شهرکرمان را پس ازنه ماوبیست روز محاصره گرفتند

و پهلوان اسد بدست اهالی قطعه قطعه شد (سال ۷۷۶). (تاریخ مغول ص ۴۳۲)

اسد. [اَ سَ] (اِخ) ابن عبد العزّی. ابن قصی بن اسد پدر خویلد، و او پدر خدیجة الکبری زوجهٔ رسول است. (مجمل التواریخ والقصص ص ۲۳۸ و ۳۰۱).

اسد. [اَ سَ] (اِخ) ابن سامان. نام پدر احمد مؤسس دولت آل سامان است. وی از جانب طاهر ذوالیمینین حکمران خراسان ببعض امور مهمهٔ دولتی مأمور ومنصوب شده بود وپس از وی پسران او احمد و نوح از طرف مأمون خلیفه بولایت فرغانه وسمرقند گماشته شدند وبعدها بمقام سلطنت رسیدند.

اسد. [اَ سَ] (اِخ). ابن عبدالله قسری برادر خالدبن عبدالله قسری است که یکی از امراء دولت اموی بود واسد درعصر هشام بن عبدالملک از جانب برادر خویش بسال ۱۰۶ هجری بولایت خراسان مأمورمنصوب شد، در همین ناحیه و ماوراءالنهر نبردهای بسیار کرد و فتوحات کرد. مردی دلیر و با تدبیر بود و در سنهٔ ۱۲۰ درگذشته است. (قاموس الاعلام ترکی).

اسد. [اَ سَ] (اِخ) بن عبید قرظی یکی از اصحاب نبوی ص است.

اسد. [اَ سَ] (اِخ) ابن کرزبن عامر. یکی از اصحاب نبی ص است. (قاموس الاعلام ترکی).

اسد. [اَ سَ] (اِخ) ابن فرات. یکی ازفقهای مشهورمالکی و صاحب کتاب معروف «اسدیه» درفقه وی بسال ۲۰۳ قاضی قیروان بود و درکارهای سیاسی نیز بصیرت و مهارت داشت و در تاریخ ۲۱۲ ازجانب زیادة الله بن اغلب با لشکر زیاد بفتح صقلیه مأمورگشت ودرسنهٔ وبائی ۲۱۳ بدانجا درگذشت. (قاموس الاعلام ترکی)

اسد. [اَ سَ] ابن یزید شیبانی یکی امرای خلفای عباسی وی درزمان هارون الرشید درسنهٔ ۱۸۵ پس ازفوت پدروالی موصل و آذربایجان و ارمنیه شد و در سایهٔ دلیری و و کاردانی مورد اعتماد امین خلیفه گردید ولی در سال ۱۹۶ بعلت تسامح درامرسوق عساکر بجانب طاهر بن حسین و پیشنهاد شرایط متعدده درقبول آن مهم خلیفه بروی برآشفت وبزندان فرستاد و پس از چندی آزاد شد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسداء. [اِ] (ع مص م) احسان کردن. (تاج المصادر بیهقی). احسان. (زوزنی). نیکوئی کردن. (منتهی الأرب). || فرو گذاشتن. (تاج المصادر بیهقی). بخود گذاشتن چنانکه شتر را. (از منتهی الأرب). || فرت دریافتن. (تاج المصادر بیهقی). زود دریافتن. || بافتن چنانکه جامه را (از منتهی الأرب). تار بافتن || اصلاح کردن بین دو کس. (منتهی الأرب) اصلاح میان دو تن. || (مص ل) سست وفرو هشته شدن غلاف غورهٔ خرما. (منتهی الأرب). || نرم شدن دنبالهٔ غوره خرما.

اسدآباد. [اَ سَ] (اِخ) ناحیتی از بلوک همدان، حدشمالی مهربان، حد شرقی چهاربلوک، حد جنوبی کنگاوروتویسرکان وحد غربی سُنقر. عدهٔ قری ۱۲۴، جمعیت در حدود ۴۷۰۰۰ تن، مرکز آن نیز اسدآباد که در راه همدان بکرمانشاه است و گردنهٔ معروفی دارد که در موقع زمستان غالباً از برف مستور میشود و قصبهٔ اسدآباد در دامنهٔ آن قرار گرفته. (جغرافیای سیاسی کیهان ص۳۸۴) وآن در کنار راه همدان و کرمانشاه میان شهرآب ودهنبران در ۴۳۴ هزارگزی تهران است وبستخانه وتلگرافخانه دارد و مولد سید جمال الدین اسدآبادی متخلص بافغانی است یاقوت گوید: اسدآباد شهری است که اسد بن ذی السروالحمیری بهنگام عبور از آنجا با تبع عمارت کرد و ایرانیان سین‌را بمعجمهٔ ساکن تلفظ کنند، وآن شهریست که تاهمدان یك‌منزل‌راه است وبین آن و مطابخ کسری (۱) سه فرسنگ است و تا قصراللصوص چهار فرسنگ و جماعتی بسیار از اهل علم و حدیث بدانجا نسبت دارند. (معجم البلدان) و رجوع بفهرست تاریخ جهانگشای جوینی جلد دوم و مرآت البلدان و فهرست مجمل التواریخ والقصص وفهرست نزهة القلوب ج ۳ شود. ||قریه‌ایست به‌جنوب شرقی نیشابور، وجنوب غربی خواف. رجوع بحبیب السیر جزو چهار از جلد دوم ص۲۲۸. شود. || محلی کنار راه مشهد بتربت حیدریه میان رباط سفید و حشمت آباد در ۹۴۴۵۰ گزی مشهد. || محلی کنار راه زاهدان به بیرجند میان شوسف و رباط اسمعیل آباد در ۲۹۸۵۸۰ گزی زاهدان. || موضعی در شش فرسنگی هرات (نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۷۹) || موضعی بیك فرسنگی میانهٔ شمال و مشرق آباده. (فارسنامهٔ ناصری) || موضعی در ساری. (سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص۱۲۲ بخش انگلیسی)

اسدآباد سفلی. [اَ سَ دِ سُ لا] (اِخ) قریه‌ایست جنوبی ابرقوه بمسافت دوفرسنگ. (فارسنامهٔ ناصری).

اسدآباد علیا. [اَ سَ دِ عُ] (اِخ) قریه‌ایست بیکفرسنگ‌ونیمی جنوب ابرقوه. (فارسنامهٔ ناصری).

اسدآبادی. [اَ سَ] (اِخ) منسوب باسدآباد همدان وجماعتی از مشاهیر علماء و محدثین بدان نسبت دارند. (انساب سمعانی) (معجم البلدان).

اسد آبادی. [اَ سَ] جمال الدین (سید...)مشهور بافغانی. رجوع به جمال الدین [سید...] شود.

اسداد. [اِ] (ع مص م) صواب طلب کردن. سداد خواستن. طلب کردن صواب را. (منتهی الأرب). صواب خواستن. (زوزنی). || بصواب و راستی رسیدن. (منتهی الأرب). صواب یافتن. || (مص ل) صواب گفتن.

اسداد. [اَ] ج، سَدّ. || ضربت علیه الارض بالاسداد، یعنی طرق بر آن بندکرده شد. (منتهی الأرب).

اسداس. [اِ] (ع مص ل) صاحب شتران سدس شدن. (منتهی الأرب). || دندان افکندن شتر بهشت سالگی. (منتهی الأرب). || شش شدن. (تاج المصادر بیهقی). شش تن شدن قوم. (منتهی الأرب).

اسداس. [اَ] ج، سُدس. ج، سِت. (منتهی الأرب).

اسداساً. [اَ سَن] (ع) بشش یك. شش یك شش یك.

اسداغ. [اَ] ج، سُدغ.

اسداف. [اِ] (ع مص ل) خوابیدن. (منتهی الأرب). || تاریك شدن، چنانکه شب. (ازمنتهی الأرب). ازداف. || نیك روشن شدن، چنانکه فجر. || در سپیدهٔ صبح درآمدن، و در آنوقت بجائی شدن. (منتهی الأرب). || ضعیف شدن بینائی. تاریك وضعیف شدن هردوچشم از گرسنگی یا ازغایت پیری. (منتهی الأرب). || مقنعه فروهشتن زن. (منتهی الأرب). || (مص م) برداشتن پرده: اسدف الستر. (از منتهی الأرب). || باز کردن در: اسدف الباب. (ازمنتهی الأرب). || روشن کردن چراغ و فراگرفتن آن (منتهی الأرب).

اسدال. [اِ] (ع مص م) فروهشتن موی و جامه. (منتهی الأرب). فروهشتن موی و پرده ومانند آن. فروگذاشتن.

اسدال. [اَ] ج، سُدل وسِدل، پرده‌ها (منتهی الأرب). || ج، سَدیل، پرده ها که دربیش هودج درکشند. (منتهی الأرب) پرده‌ها وجامه‌هاکه برهودج اندازند. || پرده و رشتهٔ جواهر که برسینهٔ زنان افتد.

(۱) اکنون آشپزخانهٔ کسری گویند.

اسدالأرض. [اَ سَ دُ ل اَ] ع اِ مرکب) دزی اسدالارض را بادافنه الئیدس (۱) (مازریون) تطبیق کرده (دزی ج ۱ ص ۲۱) . ابن البیطار گوید : جماعتی از تراجمهٔ مفسرین گمان برده اند که اسدالارض مازریون (۲) است و اشتباه کرده اند ، چه اسد الارض حقیقةً حرباست که بیونانی خامالاون (۳) گویند واسم مازریون بیونانی خامالیون (٤) است وبواسطهٔ شباهت صور حروف درین دو اسم این اشتباه روی داده است وبسبب جهل نتوانستند بین خامالیون و خامالاون فرق گذارند و بعضی متأخرین گفته اند اسدالارض نباتی است که دریونانی خامالاون مالس - یعنی خامالاون اسود - نامند زیرا وقتی که آن درزمین بروید باآن نباتی دیگر نموّ نکند . وعامهٔ مغرب آنرا (اداد- الوحید) نامند و آن بعربی (اشخیص) است . (ابن البیطار ج ۱ ص ۳٤) (ترجمهٔ لکلرك از ابن البیطار ج ۱ ص ۸۰-۸۱) ابومعاذ نقل کند از ابن ماسویه که آن تخم زیتون دشتی است ودمشقی گوید ارزنونست (ظ ، مازریونست) (ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی). تخم زیتون دشتی . (مؤید الفضلاء) . اسدالارض گویند مازریون است و صاحب جامع گوید بحقیقت که آن حرباست وبیونانی خامالاون اسم حرباست و خامالال [کذا] اسم مازریون است و این سهو بدین سبب کرده اند و هم صاحب جامع گوید که بعض متأخران گفته اند اسدالارض نباتی است که بیونانی خالاماوندمالس [کذا] گویند ومعنی آن مازریون سیاه است وصفت مازریون وحربا هردو گفته شود . (اختیارات بدیعی) . اشخیص است وحربارا نیز باین اسم نامند . (تحفهٔ حکیم مؤمن) (فهرست مخزن الادویة) حربا . ابوقلمون . بوقلمون . اشخیص . آدّاد- الوحید . عزره . وحید . خامالاون مالس . ادّاداسود (٥) .

اسدالأصغر. [اَ سَ دُ ل ا غَ] (اِخ) صورتی ازصورشمالی (٦) شامل ۵۳ کوکب و آن بین اسد و دب اکبر است و آنرا هولیوس (۷) منجم آلمانی تصویر کرده است .

اسدالبحر. [اَ سَ دُ ل بَ] (اِخ) لقب ابن ماجد شهاب الدین احمدبن ماجد . دریانوردی ازمردم جلفار عمان . مولد ۸٤۵. وی پرتقالیها را بهند راهنمائی کرد . وفات او در حدود سال ۹۰۰ هجری است واورا کتبی است در علم دریانوردی که بعض از آن درکتابخانهٔ پاریس موجوداست وقسمتی از آن بطبع رسیده است .

اسدالدولة. [اَ سَ دُ د دَ لَ] (اِخ) مؤلف مجمل التواریخ آرد : اسدآباد، گویند اسدالدوله کرده است درروزگار طاهریان. (مجمل التواریخ و القصص مصحح مرحوم بهار ص ۵۱۹) .

اسدالدولة. [اَ سَ دُ د دَ لَ] (اِخ) احمدبن تاج الدوله جعفر کلبی ملقب باکحل. یکی از افراد سلسلهٔ کلبیون حکّام صقلیه (سیسیل) . تابع دولت بنی اغلب . پس از آنکه مردم صقلیه ازپدر وی تاج الدوله شکایت کردند واو عزل شد ، وی در ٤۱۰ ﻫ برمسند امارت نشست باشدت و صلابتی هر چه بیشتر ، اطراف و اکناف صقلیه را ضبط و تصرف کرد و بواسطهٔ مظالمی که مرتکب شد مردم بمعزبن بادیس امیرقیروان شکایت بردند واو پسر خویش عبدالله را با سپاهی بدانجا گسیل داشت و اسدالدوله را محاصره کرده و در ٤۱٤ بقتل رسانید و برادرش حسن صمصامی را بجای وی نصب کرد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسدالدولة. [اَ سَ دُ د دَ لَ] (اِخ) صالح بن مرداس الکلابی مکنی بابی علی ، امیر بادیة الشام و نخستین از امراء مرداسی حلب . مقام وی در اطراف حلب بود و در رحبه نهضت کرد وبرآن مستولی شد وسپس حلب را بتصرف درآورد (سال ٤۱۷ ﻫ) وقلمرو حکومت او تا عانة امتداد یافت وکار اوبالا گرفت والظاهر فاطمی صاحب مصر بااو محاربه کرد ودرنتیجه اسدالدولة در موضعی بنام اقحوانة در کنار اردن (قرب طبریه) کشته شد (٤۲۰ ﻫ) . او ازدهاة وشجعان امراء بود (الاعلام زرکلی ج۲ ص ٤۲٦) مدت حکومت وی از ٤۱٤ تا ٤۲۰ بکشید وپس ازاو پسروی شهاب الدوله نصر جانشین اوشد وبنی مرداس از ٤۱٤ تا ٤۷۲ حکومت داشتند (طبقات سلاطین اسلام . لین پول ص ۱۰٤ - ۱۰۵) . رجوع بصالح بن مرداس ... شود .

اسدالدین. [اَ سَ دُ د دِ] (اِخ) سلیمان بن داودبن موسك بن عمادالدین بن امیرالکبیرعزالدین الهذبابی [کذا] (امیر) . مولد وی درحدود مائهٔ ششم درقدس ووفات درسنهٔ ۷٦۷ . اودرنظم دستی داشت وصاحب فضیلت بود. سپس خدمتکاران خودرا ترك گفت وزهد پیشه کرد وجامهٔ خشن پوشید وبا علماء مجالست کرد وبیشترخواستهٔ خویش از دست بداد وقناعت پیش گرفت وپدروی اخصّ امراء اشرف بن عادل وجدّ او امیر عزالدین موسك پسر خال سلطان صلاح الدین بود و از اشعار اسدالدین سلیمان است :

مالحب الا لوعة و غرام
فحذار ان یثنیك عنه ملام
العشق للعشاق نارحرها
بردعلی اکبادهم و سلام
تلتذفیه جفونهم بسهادها
و جسومهم اذ شفها الاسقام
ولهم مذاهب فی الغرام وملة
انا فی شریعتها الفداة (؟) امام
ولهم وللاحباب فی لحظاتهم
خوف الوشاة رسائل و کلام
لطفت اشارتهم و رقت فی الهوی
معنی فحارت دونها الافهام
و تحجبت انوارها عن غیرهم
وجلت لهم اسرارها الاوهام
فالیك عن عذلی فان مسامعی
ماللملام بطرقها المام
انا من یری حب الحسان حیاته
فالام [یعنی الیَمّ] فی حب الحیاة الام .

(فوات الوفیات ج ۱ ص ۱۷۵ - ۱۷٦)

اسدالدین. [اَ سَ دُ د دِ] (اِخ) شیرکوه بن شادی بن ایوب ایوبی. خوندمیر درحبیب السیر در (بیان وقایع زمان سلطنت نورالدین محمود زنگی) آرد : دراین سال (۵٤۹) اسدالدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود باجنود نامعدود بصوب مصر فرستاد تاشر فرنگیان را که قصد مصر داشتند کفایت کند و اسدالدین بدانجانب شتافته مهم کفّار را بر حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بدمشق بازگشت ودرسنهٔ اثنی و ستین وخمسمائه نوبت دیگر اسدالدین جهت دفع کفّار فرنگ بجانب مصر لشکر کشید کرة بعد اخری برفرنگیان ظفریافته وغنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید . در سنهٔ اربع و ستین وخمسمائه کفار خاکسار کرّت دیگر بحدود مصر درآمده بعض از بلاد اسلام را تسخیر کرده بمحاصرهٔ قاهرهٔ معزیه اشتغال نمودند وعاضد خلیفهٔ اسمعیلی قاصدی نزدنورالدین فرستاده استمداد کرد نورالدین بازاسدالدین را مأمور دفع کفّار گردانید وباهفتاد هزار سوارو پیاده روی بمصر آوردندچون فرنگیان ازین معنی وقوف یافتند . عنان عزیمت بطرف مسکن خود تافتند و اسدالدین در غایت حشمت وعظمت بمصر در آمده عاضدخلیفه منصب وزارت را بوی تفویض گردانید و اسدالدین از روی استقلال وتمکین بسرانجام امورملك ومال اشتغال کرده شاپوررا که سابقاً وزیر عاضدبودونسبش بقبیلهٔ بنی سعدبن بکر می پیوست بقتل رسانید وچون مدت دوماه ازین واقعه گذشت شیر بچنگ گرگ اجل افتاد (حبیب السیر جزوچهارم از جلد دویم ص ۱۹۹ ورجوع بهمان کتاب همان جزوص ۱٦٦ و ۲۰۹ شود) وفات شیرکوه بسال ۵٦٤ بوده است و نیزخوندمیر در دستورالوزراء آورده است : اسدالدین شیرکوه بعدازقتل شاپور (وزیر العاضد لدین الله آخرین خلیفهٔ اسمعیلیه) قدم برمسند وزارت نهاد و چون شصت روز بلوازم آن امرقیام کرددرخت هستی بباد داد. (دستورالوزراء ص۲۲٦) . رجوع

(۱) Daphne oleoides. (۲) Mézérion. (لکلرك) (۳) Khâmèlèon. (لکلرك) (٤) Khèmèlâa. (لکلرك)
(٥) Chaméléon noir. (٦) Le Petit Lion. (۷) Hevélius.

بعیون الانباء ج ۲ ص ۱۱۶ و ۱۷۹ شود.

اسدالذیال. [اَ سَ دُ ذ ذَ ی ی] (اِخ) جد ربیع بن زیاد بن اسدالذیال الحارثی است که عثمان اورا باسپاهی بسیستان فرستاد. (تاریخ سیستان ص ۸۰) ودر بلاذری ص ۴۰۰ نام او الدیان الحارثی آمده است.

اسدالسنة. [اَ سَ دُ س س ن نَ] (اِخ) اسد بن موسی. محدث است. رجوع بابی سعید اسد بن موسی شود.

اسدالعدس. [اَ سَ دُ ل عَ دَ] (ع اِ) جعفلیل. جعفیل. اوروبنقی (۱). اوروبنخی هالـوك. خانق الـکرسنه. اسدالعدس گیاهی است شبیه به گیاه عدس و آنرا نوعی از طراثیث دانسته اند برگش مزغب وبالزوجت وگلش سفید وزرد شبیه بگل لبلاب و بسیار از آن کوچکتر و ساقش مثل ریسمانی باریک اغبرمایل بسرخی وبیخش مثل کزر وبسیار کوچك وبهر گیاهی که در حوالی او بهم رسد می پیچد وفاسد میسازد ولهذا آنرا هالوك نامیده اند. درسیم خشك وباقوت بارده ودردوم گرم ومحلل بلغم و سودای غیر محترق و مدربول و مفتت حصاة و با سکنجبین جهت یرقان و با آب کرفس جهت حصاة وطلای اوباسر که جهت نمله ومنع زیاده شدن او مؤثروچون باسر که مداومت خوردن آن کنند پخته و خام او باعث لاغری بدن فربه می شود و اصلا مضرتی نمی رساند و چون با گوشت طبخ کنندگوشت را مهرا میسازد. و گویندمکرب ومغثی است ومصلحش بنفشه وقدرشربتش تا پنج درهم و بدلش افتیمون ودر هزال مثل او صعتر وربع او سند روس. (تحفهٔ حکیم مؤمن) و رجوع بتذکرهٔ ضریر انطاکی ص ۴۶ جلد (۱) شود.

اسد الکوفی. [اَ سَ دُ ل ی ی] (اِخ) ابواسمعیل تابعی است

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (ع اِ) شیرخدا. || لقب حمزة بن عبدالمطلب عم رسول ص. (امتاع الاسماع ص ۴ ۱۰۵). || لقب علی بن ابیطالب علیه السلام:

من خاك خاك او كه زتبريز كوفه خواست
خاکی است کاندرو اسدالله کند کنام.
خاقانی.

اسد الله عجم خوانـد علیش
که علی بود ز اقران اسد.
خاقانی.

جهان مجد و معالی جمال آل علی
کریم دین محمد علی بن احمد
نتیجهٔ اسدالله که فر طلعت او
چو آفتاب که طالع شود زبرج اسد.
سوزنی.

علی نعیم و علی نعمت و علی منعم
علی بود اسدالله قاتل الکفار.
منسوب بحافظ.

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لاه] (میر...) (اِخ) امیر علیشیر نوائی گوید: جوانی خوش طبع است. این معما باسم «کدا» و «امین» ازوست:

ای سرو خرامان ز کدامین چمنی تو
هر جا که روی جلوه کنان جان منی تو (۲).

(ترجمهٔ مجالس النفایس ص ۹۷).

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لاه] (خان) (اِخ) پسر عم مرحوم. میرزا جهانگیرخان. یکی از آزادی طلبان. او در سن بیست وپنج سالگی درروز بمباران مجلس شورای ملی بقصد گرفتن توپ از قزاق ازمجلس شورای بیرون آمد وکشته شد.

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ). (سید ...) آملی از سادات و امرای طبرستان. رجوع بحبیب السیر جزو دویم از جلد سیم ص ۱۱۲ و ۱۱۳ شود.

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ) ابن ابوالقاسم بن محمد باقر بن عبدالرضا بن شمس الدین محمد شوشتری دزفولی. نوادهٔ عم شیخ مرتضی انصاری. ملقب بامین الواعظین مولد بسال (۱۲۷۱) و وفات بسال (۱۳۵۲) در تهران. اوراست: اصطلاحات العلوم، در اصطلاحات علوم قدیمه از قبیل ادبیات عرب ومنطق و کلام وفلسفه وجز آن، وتذکرة العروض. رجوع به الذریعه ج۲ص۱۲۳ و ج۴ص۴۰ شود.

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ) ابن (حاج) اسماعیل شوشتری دزفولی کاظمی فقیه اصولی محقق مدقق متتبع. از اکابر علمای امامیه در اوایل قرن سیزدهم هجری از تلامذهٔ آقاباقر بهبهانی وسیدمهدی بحرالعلوم وپدرزن خود شیخ جعفر کاشف الغطاء. و اجازهٔ روایت هم ازایشان داشت وسید عبدالله شبر نیز ازاواجازه داشته است. اوراست:
۱ - کشف القناع عن وجوه حجیة الاجماع که در تهران بچاپ سنگی رسیده است.
۲ - اللؤلؤ المسجور فی معنی الطهور.
۳ - مستطرفات من الکلام.
۴ - مقابس الانوار ونفائس الابرار فی احکام النبی المختار وعترته الاطهار. که غایت فضل و احاطهٔ فقهیه و کثرت اطلاع او از اقوال وادله را برهانی قاطع است ودر اول آن مقداری از تراجم و شرح حال اکابر علماء عهد کلینی تا زمان خود را نگاشته است.
۵ - منهج الحقیق فی حکمی التوسعة والتضییق وغیراینها ووفات صاحب مقابس سال ۱۲۳۴ است سید باقربن سید ابراهیم کاظمی هم در مرثیهٔ شیخ اسدالله وتسلیت شیخ موسی کاشف الغطاء قصیدهٔ دارد و در آخر آن مطابق همین تاریخ ۱۲۳۴ ه (غرلد) مادهٔ تاریخ گفته است. وفات او درنجف واقع و در مقبرهٔ پدرزن خود شیخ جعفر کاشف الغطاء مدفون است (ازریحانة الادب ج ۲ ص ۴۴۵) (روضات الجنات ص ۲۸).

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ) ابن عباس بن عبدالله بن حسین حسینی رودباری رانکوهی اشکوری ازاولادمیر بزرگ است که مزاراودر آمل است. مولداوسال (۱۲۷۶) وی بسال (۱۳۰۳) برای تحصیل علم بنجف رفت ودرذیقعدهٔ (۱۳۳۳) درنجف وفات یافت. یازده مجلد تقریرات بحث استاد خود شیخ حبیب الله رشتی را نوشت و کتابی بنام الاوانی من الذهب والفضة مستقلا نگاشته است (الذریعه ج۲ ص ۴۷۰ ج۴ ص ۳۷۰).

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (حاج مولی) (اِخ) ابن (حاج) عبدالله بروجردی، از اعاظم فضلاء اخیر است ودر فقه واصول ماهر وصاحب تصنیف است وی نزدمرحوم میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین تلمّذ کرد و دختر او را تزویج کرد و ازو فرزندان فاضل آمد، او مدعی افضلیت برجمیع علماء عصر خویش بود وزندگانی با بسامان ونزد خاص وعام گرامی بودوعمری درازیافت، ولی رأی او بریك فتوی غالباً مستقر نبود ودر آخر سال ۱۲۷۰ در گذشت و غالب بلاد شیعه مراسم تعزیت او بر پا داشتند. مسقط الرأس او بروجرد است. (روضات الجنات ص۲۸). سه پسر اوجمال الدین، نورالدین وفخرالدین نام دارند و هرسه ازعلماء باشند. (المآثر والآثار) (الذریعة ج۱ ص۱۳۶ و۱۴۶)

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ) ابن محمد باقر موسوی اصفهانی پدرش معروف به حجةالاسلام شفتی و حجة الاسلام اصفهانی است. وخود بسال (۱۲۹۰) درگذشته است. سید محمدرضا کاشانی معروف بکلهری ازاو اجازه دارد (الذریعه ج ۱ ص ۱۴۶).

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لاه] (اِخ) ابن محمد مؤمن معروف بابن خاتون. ازعلمای قرن یازدهم هجری. عدهٔ بسیاراز کتابهای خود را وی بکتابخانهٔ آستانهٔ رضویه بسال (۱۰۶۷) اهداء کرده است.

اسدالله. [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ) غالب دهلوی. رجوع بغالب دهلوی شود.

اسدالله. [اِ سَ دُ ل لاه] (اِخ) کردستانی. یکی ازسران آزادیخواهان. از مردم سنندج. او در صغر سن مقدمات علوم را در موطن خویش آموخت وسپس با پدر خود باسلامبول رفت و در مدارس آنجا بتکمیل معلومات خویش پرداخت و از آن پس با پدر خود بایران آمد ودر مدرسهٔ دارالفنون تحصیلات خود را ادامه داد هوش وذکاوتی خارق العاده داشت. زبان فرانسه راکتباً وشفاهاً بدانگونه ماهر بود که هیچ فرانسوی اورا ایرانی نمیشمرد. وزبان انگلیسی را پیش خود آموخت. در نهضت آزادی خواهی او در کردستان با قوای دولتی مقاومتی سخت کرد و با اینکه از امر توپ اطلاعی نداشت با توپی کهنه

---

(۱) Orobanche.

(۲) سرو خرامان کنایه از الف است که چون به (کدامین) که مادهٔ معماست بیفزاید (کدا) و (امین) شود.

که بدست آزادی‌خواهان افتاده بود قوای دولت را شخصاً منهزم ساخت و در حین همین عمل گلولهٔ بر بازوی او اصابت کرد و او بی‌بستن زخم خود برپشت توپ چندین ساعت پایداری کرد . در دورهٔ دوم تقنینیه از کردستان وکیل شد ویکی از لیدرهای فرقهٔ اجتماعیون اعتدالیون بود . در آن وقت که مجاهدین دموکرات دست بیك سلسله ترور و آدم کشی زد ، وی در دو نطق معروف خویش که در صورت جلسات مجلس شورای ملی مضبوط است با بیانی سخت شیوا و دلنشین هردو فرقه را بجلوگیری ازین هرج ومرج دعوت کرد و آن بیانات در مجلس بطوری مؤثر شد که غالب وکلای هردو حزب گریستند لکن حزب دموکرات ازین معنی سوء استفاده کرده وننگین‌ترین عملی را که در تاریخ آزادی ایران هست مرتکب شدند یعنی چهارصد نفر آذربایجانی را که بیش از دو سال در جنگ آزادی تبریز باقیادت ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی فداکاری کرده بودند و مجلس شوری آنان را بتهران دعوت کرده بود در باغی محصور کرده وقریب صدتن از ایشان را بکشتند و گلولهٔ بپای ستارخان آمد که تا آخر عمر اثر آن برجای بود ولنگان میرفت درحالیکه خواهش این فداکاران تنها این بود که تفنگ‌های خود را بدهند و بهریك هشت تومان برای مراجعت بوطن خودداده شود . وفات وی در ۱۳۲۷ شمسی بود .

اسدالله . [اَ سَ دُ ل لا ه] (اِخ) کرمانی ، یکی از معروفین بحسن خط .

اسدام . [اَ] (ج ، سَ دَ) ، گشن غالب شهوت تیزشده در گشنی ، یاگشن که او را در میان شتران گذارند پس آن بانگ کند درمیان آنها وشترماده گان آزمند فحل شوند ، آن گشن را از میان آنها برآرند و این از جهت بد داشتن نسل اوست یاگشن بسته دهن یا بازداشته شده از گشنی بهروجه که باشد . (منتهی الأرب) . || ج ، سُدم و سُدُم بمعنای چاه انباشته . (منتهی الأرب) .

اسدان . [اَ] ج ، سَدَن ، پرده یا پردهٔ بارگیر . (لغتی است در سدل) . (منتهی الأرب) . کجاوه پوش . || جامه‌ها .

اسدان . [اُ] ج ، اَسد بمعنی شیر نر . (منتهی الأرب) .

اسدراس . [اِ] (اِخ) (۱) نام عزرا نبی بنی اسرائیل نزد داروبائیان . رجوع به عزرا شود .

اسدران . [اَ دَ] (ع) هردو دوش . ازدران . اصدران . (مهذب الأسماء) . دومنکب (بحر الجواهر) . || دورگ است در دوچشم ودوکرانهٔ دوگوش وگردن . (منتهی الأرب) . || جاءیضرب باسدریه ، یعنی فارغ آمد ازهرچیز وتهی دست وبی نیل مقصود باز گردید . (منتهی الأرب) .

اسدروبال . [اَ] (اِخ) رجوع به اسدرو بعل شود .

اسدرو بعل . [اَ بَ] (اِخ) (۲) یکی از سرداران قرطاجنه وداماد آمیلکار وی بعداز وفات پدر زن خویش در ۲۲۹ پیش ازمیلاد سمت سرداری سپاهیانی که از جانب قرطاجنیون بتسخیر اسپانیول مأمور بودند ، داشت ودامنهٔ فتوحات را تا نهرابره توسعه داده و شهر قرطاجنه را بنا کرد و او بسال ۲۲۰ قبل از میلاد بدست غلامی کشته شد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسدروبعل . [اَ بَ] (برقه) (اِخ) پسر آمیلکارو برادر آنیبال معروف . وی در ۲۱۸ پیش ازمیلاد دراسپانیا فرمانده کل لشکر بود و درابتدای امر مغلوب شد وبعداً بیاری ماسی نیسا پادشاه نومیدیا واسکی پیون ازسرداران روم را مغلوب وپراکنده ساخت وباعدهٔ وعدت فراوان بکمك برادر بایتالیا شتافت وبدانجا مغلوب ومقتول شد وسپاهیان دشمن سروی را از تن جدا کرده باردوگاه برادروی افکندند. (قاموس الاعلام ترکی) .

اسدروبعل . [اَ بَ] (اِخ) یکی از سرداران و فرماندهان سپاه که مدت مدیدی در قرطاجنه برابر اسکی پیون امیلیان مقاومت کرد و عاقبت در تاریخ ۱۴۶ قبل از میلاد مجبور بتسلیم شد . زن وی از این حرکت نامردانه برآشفته بقصد انتقام سر فرزندان خویش را از تن جدا کرد وخود را نیز بآتش افکند . (قاموس الاعلام ترکی) . ورجوع بحلل السندسیة ج ۲ ص ۱۹۷ و ۲۰۰ شود . (اسدروبال) .

اسد سوار . [اَ سَ سَ] (ص مرکب) شیر سوار . || صفتی است خورشید را که برج اسد خانهٔ اوست ،

خورشید اسد سوار یابم
بهرام زحل سنان ببینم .
خاقانی .

اسدف . [اَ دَ] (ع ص) سیاه .

اسدکاشی . [اَ سَ دِ] (اِخ) مولف ریاض العارفین آرد ، اسمش قاضی اسدالله و فاضلی است صاحب جایگاه بشیخ مؤمن اخلاص وارادت داشت . کرامت بسیار از وی ظهور می کرد . آخر الامر در کاشان برحمت ایزدی بپیوست مرقدش زیارتگاه است . ازاوست :

منصور وقت خود منم بهرهلاکم دار کو
بانگ هوالحق میزنم دیار کو دیار کو .
مبی را کز خرد مستور کردند
باین شوریدهٔ دیوانه دادند
اگر دادند جامی دیگران را
من سرگشته را خمخانه دادند .
تو ز پیدائی خود پنهانی
می نه بینند ترا بی بصران .
ای آنکه توئی محرم راز همه کس
شرمندهٔ ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند
از بهر تو می‌کشیم نازهمه کس .

(ریاض العارفین چاپ اول ص ۱۶۹-۱۷۰)

اسدل . [اَ دَ] (ع ص) ذکر اسدل ، نرهٔ مائل و کج (منتهی الأرب) ج ، سُدل .

اسدل . [اَ دُ] ج ، سدل .

اسدود . (اِخ) قریه‌ایست درسنجاق قدس بین عسقلان ورمله . وقتی این دهکده یکی از بلاد عظیمهٔ فلسطین بود (قاموس الاعلام ترکی) . رجوع بمجمل التواریخ والقصص ص ۱۴۳ شود .

اسده . [اَ سَ دَ] (ع اِ) تانیث اسد . شیر ماده . (مهذب الاسماء)

اسده . [اَ سَ دَ دَ] ج ، سد .

اسده . [اُ سَ دَ] (ع اِ) محوطهٔ که ازچوب ونی سازند (منتهی الأرب) محوطهٔ ازچوب ونی برای بودن گوسفندان وغیره . حظیرة . (تاج العروس) || ماده سگ دونده بی‌صید. (منتهی الأرب). ضاریه (تاج العروس)

اسدی . [اَ ی] (ع اِ) تارجامه . اُسدی .

اسدی . [اُ ی] (ع اِ) نوعی است از جامه . (مهذب الاسماء) . جامهٔ بافته . (منتهی الأرب) || تارجامه . (منتهی الأرب) || گیاهی است . (منتهی الأرب)

اسدی . [اَ سَ ی] منسوب به اسد که نام چند قبیله است (انساب سمعانی) || منسوب به بنی‌اسد : فذکر علان الوراق الشعوبی ان رجلا من بنی‌اسد اختدع معاویة رغبة فی جاهه و میراثه حتی انتمی الی بنی اسد ، فتوفی الاُسدی الذی غره . . . (کتاب الوزراء والکتاب تصنیف جهشیاری طبع عبدالحمید احمد حنفی ص ۹۴) .

اسدی . [اَ سَ ی] (اِخ) ابن الحسن محمدبن عبدالله بن صالح . ازعلمای لغت ونحو واوخطی نیکو داشت . (از ابن الندیم) .

اسدی . [اَ سَ ی] (اِخ) حُدیر اسدی پدر زیاد تابعی است .

اسدی . [اَ سَ] (اِخ) علی بن احمد اسدی طوسی مکنی بابی نصر. کنیه ونام ونسب او بهمین صورت در کتب تذکره (۳) آمده و اسدی درانجام کتاب الابنیه عن حقایق الادویة (۴) نام ونسب خود را همچنان نوشته است .

(1) Esdras . (2) Asdrubal.

(۳) مجالس المؤمنین که در بعضی نسخ آن ابونصر ابن علی هم نوشته اند و مجمع الفصحا چاپ تهران ج ۱ ص ۱۰۷ .

(۴) الابنیة عن حقایق الادویة ، تألیف ابومنصور موفق ابن علی الهروی ، کتابی است در مفردات طب بزبان فارسی که بگفتهٔ بعضی در زمان منصور ابن نوح سامانی ۳۵۰-۳۶۵ تألیف شده ونسخهٔ از آن بخط اسدی موجود است که درسنهٔ ۴۴۷ نوشته ، و در آخر کتاب نام اسدی چنین است : علی ابن احمد الاسدی الطوسی الشاعر .

اسدی لقب یاتخلص شعری است که درانجام همان کتاب و گرشاسبنامه (۱) خود را بدان خوانده و تذکره نویسان هم او را بدین طریق یاد کرده‌اند.

قاضی نورالله ششتری (۲) ازفرهنگ لغات فرس تألیف اسدی واظهارخود اونقل میکند که نسب او بپادشاهان عجم منتهی میشود. و صاحب مجمع الفصحاء (۳) بتقلید اوبی سندی ویرا بشهریاران ایران مُنتسب میشمارد. ولی درنسخ خطی وچاپی فرهنگ اسدی از آنچه قاضی نورالله نوشته است اثری نیست. وازاین گذشته اسدی نسبتی است(٤) بچندین قبیلهٔ عرب که ذکر آنها درالانساب آمده‌است، وعدهٔ از گذشتگان بدین نسبت شهرت یافته‌اند، اگرچه ممکن است نسبت او باشد ازجهة ولاء چنانکه بسیاری ازایرانیان بهمین نظر بقبائل عرب منسوب اند؛

دراینکه مولد یامنشاء یاموطن او شهرطوس بوده هیچ تردیدنیست چه قطع نظر ازاتفاق تذکره نویسان وشهادت خط اسدی درانجام الابنیة، مقدّمه(٥) گرشاسبنامه نیزشاهداین نسبت میباشد.

اسدی از گویندگان قوی طبع وباریک اندیش وژرف بین ایران است، زیرا پس از آنکه فردوسی داستانسرائی را بآخرین درجه رسانیده، وکلمات خوش آهنگ ودلفریب و ترکیبات مأنوس که دربحر متقارب میگنجد، و باداستان حماسی مناسب است، و معانی طبیعی(؟) درضمن آن میتوان آورد بکاربرده، ومجال سخن را برپیروان خود هرچه تنگتر ساخته‌است، اسدی بداستان سرائی گرائیده، وبنظم داستانی که ازبسیاری جهات بشاهنامه نزدیک، وبرخی قصّه‌های آن با نظائرخود از شاهنامه جزئی تفاوت آنهم در شاخ و برگ قصّه دارد دست برده، وباتنگی مجال سخن بمدد وسعت فکروطبع ورزیده وروان دری تازه بروی سخن گویان گشوده وطرزی نوبنیاد نهاده است.

این سبک تازه که از روش قصیده پردازی عنصری وامثال وی آثارنمایانی دارد وبجای اطافت وسلامت ابیات شاهنامه یکنوع درشتی وجزالت بخود گرفته، وازحیث طبیعی بودن معانی بپایهٔ آنها نمیرسد ازآنجهة که برمعانی تازه و ترکیبات غیرمبتذل مشتمل است، و قوّت وقدرت طبع گوینده‌را برابداع افکار واختراع تراکیب میرساند، اسدی را در صف گویندگان بزرگ واستادان بلندمرتبه قرار میدهد.

اسدی برای معانی عادی تعبیرات (٦) و تشبیهاتی آورده که بواسطهٔ تناسب و حسن استعمال آنها را از ابتذال خارج کرده و بکسوت غیرعادی و باصطلاح ادبا در لباس غرابت جلوه داده است.

ابیات او بتشبیه (۷) ومجازهای تازه وصنایع لفظی ومعنوی مشحون، واکثرآنها دارای چندین صنعت میباشد، وهمین توجّه او بصنایع و رعایت جانب لفظ (۸) و آنچه از بلاغت انفکاک پذیر است ولازم حتمی آن نیست، قسمتی ازابیات(۹) او را از زیور فصاحت عاری کرده واکثر آنهارا از تأثیر انداخته است، چنانکه خواننده ازمطالعهٔ این داستان وخواندن مطالب متنوّع آن که ناچار یکی از آنها بافکرواحساس اومناسب است ومیبایست در دلش اثر کند، کمتر در خود تأثیر و تغییرمی بیند. وباهمین وصف ازقدرت قریحه وصنعت سازی گوینده، انگشت تحیر بدندان میگزد.

اسدی ازعلماء لغت بوده، ودرین فن تبحر داشته، وبسیاری ازدواوین گذشتگانرا از روی دقت خوانده، ونوادر لغات را بدست آورده وگاهی(۱۰) همانها را دراشعارخود بکار برده. و بدین سبب گرشاسبنامه عدّهٔ کثیری ازلغات فارسی را که بالفعل مهجور است، وحتّی در اشعار اواخر قرن پنجم و ششم هم کمتر استعمال شده متضمن است، ومیتوان آنرا فرهنگ مختصری از زبان فارسی که درضمن استعمال متصدی بیان لغت میشود حساب کرد.

آوردن این لغات اگرچه نظر بحفظ زبان شایستهٔ تحسین ویکی ازجهات تقدم این منظومه میباشد، ولی باید تصدیق کرد که تا حدّی بفصاحت ونیزرواج آن آسیب رسانیده است، و بهترین گواه آن است که فردوسی در شاهنامه که چندین برابر منظومهٔ اسدی است از این لغات کمتر آورده، با اینکه عنایت او بنگهداری این زبان ازاسدی بیشتر بوده است.

چنانکه ازهمین منظومه برمیآید، اسدی از علوم عربیّت(۱۱) و نظم ونثرعربی اطلاع

(۱) گوید: بدین نامه گرنامم آیدت رای   بدال اسد حرف ده برفزای   حرف دهٔ است وچون آنرا باسد بیفزائیم اسدی میشود.

(۲) مجالس المؤمنین مجلس دوازدهم.   (۳) مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ تهران ص۱۰۷

(٤) اسدابن عبدالعُزّی ابن قُصَیّ ابن کلاب. واسد أبن خزیمة ابن مدرکة ابن الیاس ابن مُضَر. واسدابن ربیعة ابن نزار. واسد ابن دودان، انساب سمعانی. وممکن است درنسبت ببعض اشخاص که اسد نام داشته‌اند اسدی گفت. چنانکه ازهمان کتاب برمیآید.

(٥) گوید: زهرگونه راهی فکندند بن   پس آنکه گشادند بند سخن   که فردوسی طوسی پاک مغز   بداده است داد سخنهای نغز   تو همشهری او را وهم پیشهٔ   هم اندر سخن چابک اندیشهٔ

(٦) چنانکه گوید: شده سال آنسرو آراسته   سه بیش ازشب ماه ناکاسته   معنی بیت عادی است، زیرا فقط میرساند که دخترهفده‌ساله بوده، ولی بواسطه تعبیر تازهٔ که بی‌اندازه بلیغ است از حدّ ابتذال خارج شده است. و چنانکه گوید:

بدو اندرآویخت آن دلگسل   چومعنی زگفتار شیرین بدل   که تشبیه مصراع دوّیم معنی شطر اول را یکنوع غرابت بخشیده است.

(۷) مانند:

بریده زتن جان سنان ازنهیب   چو عشق ازدل مهرجویان شکیب   چنین جنگ بد تاشب آمد فراز   چوشب تنگ شد جنگ خندید باز.

که دربیت اول نیزة را در دور کردن جان ازتن بعشق در گسستن شکیب از دل عشاق تشبیه کرده. و در بیت دوم خندیدن را در لازم خود یعنی بازشدن دهن، وثانیاً بعلاقهٔ اطلاق وتقیید در مطلق باز شدن استعمال کرده، واین هردو تازگی دارد.

(۸) همه صنایع اگرچه گاهی برحسن و بلاغت سخن میافزاید، ولی لازم نیست که همواره بلاغت را کمال دهد، بلکه گاهی کلام را از حیّز بلاغت خارج میسازد.

(۹) مانند این ابیات:

چو گیرد تک بادوابر ابرشم   سزدگر شود ماه ترکش کشم   زنخدان چواز سیم پاکیزه گوی   که افتد چه ازنوک چوگان در اوی.

تو گفتی بهشت برین سیستان   یکی نیست از خرّمی سیست آن.   که ترکش کش سنگین و چاه باگوی نامناسب، و بیت سوم بیحد ثقیل و بیمزه است.   (۱۰) مانند این بیت: قلادید در لشکر افتاده نوف   ازآن زخم وآنحملهٔ صف شکوف   و امثال و اشباه این بسیار است که پس ازتتبع گرشاسبنامه و فرهنگ معلوم میشود.

(۱۱) چنانکه بعضی از مضامین اشعارش را در شعراء پیشین عربی زبان توان دید- مانند این بیت:

سرگوش قیرین چو نوک قلم   نشان پیش برزمین چون درم   که گویا از این بیت شاعر اموی ترجمه کرده است:

تزجی اَغنّ کانّ ابرة روقه   قلمُ اصاب من الدوات مدادها   واین دوبیت: نباید شد ازخندهٔ شه دلیر   نه خنده است دندان نمودن زشیر

چنین است وزینگونه تابد بس است   زیان کسی سود دیگر کس است.   که با مضمون این دوبیت متنبیٔ کاملا مطابق است:

اذا رایت نیوب اللیث بارزة   فلاتظنن انّ اللیث یبتسم   بذاقضت الایام ما بین اهلها   مصائب قوم عند قوم فوائد.

کامل ، ودرریاضی وبخصوص(۱) فلسفهٔ الهی دست داشته و غالب اشعار او در تحت تأثیر این معلومات سروده شده ، و روی هم رفته جنبهٔ فنی آنها بیشتر است .

باوجوداطلاعی که اسدی از گذشتگان داشت از اوضاع واحوال عصرخودهم بیخبر نبود ، وگاهی از عصر (۲) خود اطلاعاتی بدست میدهد .

اخلاق او - روح اسدی از آنچه خوانده بیحد متأثر بوده ، ولوح خیالش بنقوش علمی زیور یافته ، وباقوال علماء فلسفه ونتائج افکار آنان اتکاء وایمان داشته ، واز حدود آراء متکلمان وفیلسوفان سرموئی تجاوز روا نداشته ، و به‌پشتیبانی همین اصول ، عقاید خودرا تقریر کرده است .

تأثیر عقاید(۳) دینی هم در دماغ وی قوی وبسیار بوده ، وحس مذهبی او برحسهای دیگر فزونی داشته ، چندانکه درضمن بیان عقایددیگران بنکوهش(٤)وسرزنش پرداخته و بمخالفان کیش خود با لحنی تند و زبانی درشت تعریض کرده است .

دلبستگی او بمعلومات وخشکی دردین خود آتش ذوق وشعلهٔ عشق ویرا فرو نشانده ، وشاعررا بسنگینی وجا افتادگی ونپذیرفتن اثر اشیاء حتی جاذبهٔ عشق مائل گردانیده ، وبدین جهة آنچه در وجد و حال و وصف مجالس شوق سروده هرچنددرفصاحت بسرحد کمال میرسد ، از وجد و حالی که مناسب عاشقان لاابالی و دلدادگان بال وپرسوخته که دفتر دانائی را بدور افکنده و اوراق درس را شسته اند میباشد عاریست ، و ذرهٔ در تحریك عواطف خواننده اثر ندارد .

اسدی مانند بیشتر گویندگان از ناپایداری (٥) عالم وخوشی و مسرتهای بشر غمگین وآزرده خاطر است ، وعالم را متاعی کاسد وتباهی پذیر می بیند ، واندیشه های(٦) دورو دراز بشر را نمی پسندد ، و باغتنام فرصت وبهره گیری از عمر ومال میخواند ، و معتقد است که انسان (۷) برخوان گیتی بمنزلهٔ مهمانی است که پس از وی مهمانان دیگر هم هستند ، وباید پیش از آنکه بر خیزد ، سیر بخورد و کام بر گیرد . اسدی ازین جهة بخیام شبیه است .

آثار او ۱ - گرشاسبنامه ، موضوع این کتاب داستان پهلوانیست بنام گرشاسب که برحسب روایات داستان سرایان عمومی نریمان ، نیای رستم بوده ، ودر هند وسایر ممالك رزمها کرده ، ونام خودرا بپهلوانی وگردنگشی مشهور ساخته است .

درحدود اطلاع ما ، اولین تألیف منثوراین داستان پس ازاسلام بدست ابوالمؤید بلخی؛ شاعرونویسنده قرن چهارم انجام یافته، وظاهراً جزو (۸) داستانهای شاهنامهٔ ابو منصوری نیز بوده‌است ، وفردوسی با اینکه درضمن داستان جنگ منوچهر باسلم وتور ازوی و کمکی که بمنوچهر کرده یادمیکند(۹)معلوم نیست بچه‌نظر بنظم داستان پهلوانی اونپرداخته وحتی ازانجام زندگانی و مرگ اوهم سخن بمیان نیاورده‌است. اسدی موقعی که درنخجوان امیر ابودلف حکمران آن ملك میزیسته داستان مزبور را بفرمان ابودلف و اشارت دستور(۱۰) ودبیروی بپاداش انعام‌واحسانی

(۱) بسیاری از عقاید فلسفی ، یا مضامین و افکاری که پایهٔ آنها قوانین حکمی است در گرشاسبنامه توان یافت ، چنانکه در مقدمهٔ آن در صفت جان گوید :

چنان‌دان که جان برترین گوهر است   نه‌زاین گیتی از گیتی‌دیگر است   درخشنده شمعیست این‌جان پاك   فتاده درین ژرف جای مغاك
نه آرام جوی و نه جنبش پذیر   نه از جای بیرون و نه‌جای گیر   نهان از نگار است لیك آشکار   همی بر گردگونه گونه نگار
تن اورا بکردار جامه است راست   که گر بفکندور بپوشد رواست   مپندار جانرا که گردد نه چیز   که هر گزنه چیز اونگردد به نیز
تباهی بچیزی رسد ناگزیر   که باشد بگوهر تباهی پذیر   و هم گوید :
اگر مرك بر ما نکردی کمین   ز بس جانور تنگ بودی زمین   تمامی مردم بمرگ اندر است   کجا با فرشته چو شد همبر است.

(۲) گفته است :

بدان بت بدادندی ازمزد چیز   کنون است ازین گونه درهندنیز   مهین مسجد قیروانرا کنون   بمانده است گنبد از آن دو ستون
نهفته بزربفت چینی طراز   گشایندشان روز آدینه باز . هرچند ممکن است مطالب اخیررا از کتب سابقین گرفته باشد : چنانکه داستانهای ستونهای مسجد قیروان ازجیهانی‌هم نقل شده ، وزکریا ابن‌محمود قزوینی درآثارالبلاد ازقول او درین باب روایتی آورده است .

(۳) چنانکه مقدمه گرشاسبنامه گواه است .   (٤) گوید :

گروهی شمن گرد او انجمن   سیه شان تن و دل سیهتر ز تن   چنین آمد آئین ایشان نخست   بد آئین و کیشی بی اندام و سست .

(٥) مثلا میگوید :

جهانرا ز خوی بدی راز نیست   همی گویدت گرچش آواز نیست   نهان باتو صدگونه رنگ آورد   زبون گیردت گر بچنگ آورد
چو بیشت‌دهدپوشش‌وخورد وساز   پس‌آنکه چوگرگان بدردت باز.

(٦) گفته است :

دل از آز گیتی چو پر کردهٔ   از او چون بری آنچه ناوردهٔ   از اوکام دل در جوانی بجوی   که جوید زتو کام در پیری اوی .

(۷) گوید :   جهان باکسی جاودان رام نیست   بیك خو ، برش هرگز آرام نیست
یکی میهمان خانه پرخاسته است   تو مهمان ، زمین خوان آراسته است   بخور زود از او میهمانوار سیر   که مهمان نماند بیکجای دیر

(۸) این مطلب از این ابیات اسدی استفاده میشود :

بشهنامه فردوسی نغز گوی   که از پیش گویندگان برد گوی   بسی یاد رزم یلان کرده بود   ازاین داستان یاد ناورده بود
نهالی بداین رسته‌هم زآندرخت   شده خشك و بی‌بارو پژمرده سخت   من‌اکنون‌زطبعم‌ببار(بهارظ)آورم   مراین شاخ نورا ببار آورم

(۹) ظاهراً مشابهت داستان گرشاسب ورستم، سبب شده است که فردوسی‌ازنظم این‌داستان‌چشم پوشیده زیرا نمیخواسته‌دوپهلوان‌داشته باشد.

(۱۰) گوید :

مهی بد سر جود و بنیاد دین   گرانمایه دستور شاه زمین   محمد مه جود و چرخ هنر   سماعیل حصنی مر او را پدر
برادرش والا براهیم راد   گزین جهان گرد مهتر نژاد   بیکماز یکروز نزدیك خویش   مرا هردو مهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد   بسی دفتر باستان خوانده شد   ز هرگونه راهی فکندند بن   پس آنکه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز   بداده است داد سخنهای نغز   بشهنامه گیتی بیاراسته است   بدان نامه نام نکوخواسته است
تو همشهری او را و هم پیشهٔ   هم اندر سخن چابك اندیشهٔ   بدان همره از نامهٔ باستان   بنظم آر خرم یکی داستان
زکس یاد این گنج بر دل میار   چراشاه(جزازظ)دیرانی شهریار   دبیر وی آورد زی من پیام   گزین دهخدا اولوی نیکنام
که گوید همی شاه فرهنگ جوی   بنام من این نامه را باز گوی   از مقدمهٔ گرشاسبنامه ملخصاً نوشتیم .

که از آن امیردیده بنظم آورده‌است، و آنرا در سنهٔ ۴۵۸ یعنی ۵۸ سال پس از اختتام شاهنامهٔ فردوسی بانجام رسانیده است.

گرشاسبنامه منظوم با اصل داستان ظاهراً چندان اختلافی ندارد و اسدی قطع نظر از تصرفاتی که شعرا در تصویر مطلوب و اداء آن بافکار وعبارات شاعرانه میکنند، سخنی نیفزوده، و اصل قصه را تغییر نداده است. چنانکه (۱) ازمقایسهٔ آن باحکایت گرشاسب که در آغاز تاریخ سیستان با عبارات بسیارفصیحی که ظاهراً از گرشاسب‌نامهٔ ابوالمؤید گرفته یا نقل شده روشن میگردد.

صاحب(۲) مجمع الفصحاء درانجام گرشاسبنامه حکایتی راجع بکوه‌سپند، وعشقبازی کوتوال قلعهٔ آن که رعد غماز نام داشته باشمسه بانو دلدارسام باسدی نسبت‌داده. وظاهراً آن‌سنداو یکی ازنسخ گرشاسب نامه بوده، ولی گذشته ازاینکه در نسخ حاضرودسترس گرشاسبنامه چنین حکایتی وجود ندارد، لفظ رعد غماز و شمسه بانو میرساند که این داستان اصلی نیست، ومتأخرین آنرا افزوده‌اند. خاصّه که در آن عیاری‌را که قران نام داشته، ودر استخلاص شمسه کوشیده نام میبرد، وچنانکه معلوم است در داستانهای ایران باستان قصّه(۳) عیاران وجود ندارد وفقط ازاواخر قرن‌دوم هجری راجع بعیاران بغداد اشاراتی در تواریخ اسلامی بنظر میرسد، ولی در حکایات قبل از اسلام از طبقهٔ عیار ذکری نشده واین داستان بی نظیراست، وهم قران یکی از آن عیاران است که دراسکندر نامه داستان عیاری وی مکرّر آمده، و ممکن است که ازروی آن برداشته ودرگرشاسبنامه وارد ساخته باشند، با اینکه ذکر عیار پیشگان در اسکندر نامه هم اصلی نیست. چنانکه فردوسی و نظامی که سرگذشت داستانی اسکندر را بتفصیل منظوم ساخته‌اند دراین‌باب‌سخن‌نرانده‌اند. وظاهراً این‌قسمت براسکندرنامه و گرشاسبنامه پس‌ازقرن‌ششم اضافه‌شده. ونیزدردوجا (۴) ازاین‌داستان، لفظ اردُو که باحتمال‌قوی پس ازحملهٔ مغول شیوع یافته استعمال گردیده. وهم دریکی از ابیات آن صاحبقران بطریق اسم عَلَم بکار رفته، و ظاهراً (۵) کلمهٔ صاحبقران قبل از امیرتیمور: معنی و صفی داشته، و بجای عَلَم یا اسم خاص استعمال نمیشده‌است. با اینکه سستی و عدم متانت و جا افتادگی ابیات این منظومه برای ارباب ذوق و متتبعین گواهی عدل و شاهدی صادق است که متصدی نظم این حکایت هرگز اسدی نبوده، و یکی از شعراء متوسّطین آنرا منظوم کرده. ونسبت آن باسدی خطاء بیّن و غلط واضح است.

برعکس این‌قسمتی ازگرشاسبنامه یعنی‌قصّهٔ رزم گرشاسب ونریمان باخاقان‌ترک وفغفور چین در ضمن داستان فریدون از شاهنامه فردوسی مندرج و درپارهٔ نسخ قدیمی هنوز موجوداست. وقسمت‌دیگر که محتوی‌حکایت آمدن جمشید به‌سیستان وبزنی گرفتن دختر کورنگ شهریار آن‌حدود و زادن نیاکان رستم وشرح وقایع آنان تاولادت گرشاسب میباشد، بانضمام مقدّمهٔ (۶) مشتمل بر جنگ جمشید باضحاک که دارای ابیات سُست دور از سبک اسدی، و نزدیک باشعار عهد صفویه واواخر تیموریان که نسبت آن باسدی از روی قطع و یقین غلط است در ملحقات

---

(۱) راجع بگرشاسب در تاریخ سیستان چنین نوشته است: اما ازبزرگی و فخر او یکی آن بود که بروزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود، یکی اژدهارا که چنان کوهی بودتنها بکشت بفرمان ضحاک، و پس از آن‌باندك مردم زاولی و ایرانی برفت هم بفرمان ضحاك، بیاری بهرام هندی، تا برفت، و بهورا با دوبار هزار هزار سوار و دوهزار پیل بگرفت و بکشت و هند و آن دیارهمه ایمن کرد، و به سراندیب شد، و نسرین را انجا بگرفت و بکشت و پیرامن دریای محیط برگشت، وآن جزیره ها و عجایبها بدید: و از آنجا بمغرب شد وکارکرد ها بسیار کرد تا بازا فریدون بیرون آمد پسرعم وی ضحاك را بیست و بازکس فرستاد وگرشاسب را بخواند، وگرشاسب برفت با نبیرهٔ خویش نریمان ابن کورنگ ابن گرشاسب سوی افریدون شد، و افریدون پذیرهٔ او باز آمد، و او را برتخت نشاند، و نریمان‌را اندر پیش تخت برکرسی زرین بنشاند، و باز او را بچین فرستاد تا شاه چین راکه بفرمان افریدون در نیامده بود بگرفت و با هزار پیلوار زر وجواهر بدرگاه فرستاد با نریمان، و خود بنفس خویش بچین بود ونامه‌کرد سوی افریدون که این مرد راگرفتم وفرستادم، و آنجا بیودم تا او اینجا بیاید. امّا خلعت ده و باز گردان و عفو کن که مرد محتشم است، و هیچکس این ولایت جز او نتواند داشت. و افریدون همچنان کرد، و از آنجا گرشاسب بدرگاه افریدون آمد، و از آنجا بسیستان آمد، ونهصد سال‌پادشاه سیستان بود، وافریدون بروزگار اوبسیستان هیچ‌حاکم نبود، وهمهٔ زابل وکابل وخراسان‌را که ضحاك داشت بگرشاسب باز داشته بود. افریدون برولایتش زیادت کرد. حدیث کورنگ: بیش از سی‌سال زندگانی نکرد، و بروزگار گرشاسب فرمان یافت. و چون گرشاسب بخدا پرستی مشغول گشت، جهان پهلوانیرا به نبیرهٔ خود نریمان که‌پسر گورنگ بود سپرد.

(۲) مجمع‌الفصحاء چاپ تهران ج ۱ صفحه ۱۳۵ تا صفحهٔ ۱۳۸.

(۳) عیاران یکی از طبقات عامه بوده‌اند که‌رسوم و اخلاق و آداب مخصوصی داشته و غالباً بدزدی مشغول بوده، ولی حق نمك و عهد را رعایت میکرده اند وجوانمردی وعیاری خود یکی از طرق تربیت بوده. وکیکاوس ابن اسکندر ابن شمس‌المعالی قابوس ابن وشمگیر، در کتاب معروف خود؛ یعنی قابوسنامه، فصلی راجع بجوانمردی و عیار پیشگی نوشته و ظاهراً همین طائفه را بعربی فتیان و بپارسی جوانمردان هم میگفته‌اند و درمحاصرهٔ بغداد این طبقه بامین کمك کرده اند، وگویا پیش ازین ذکر عیاران در تواریخ اسلام نیامده، ولی بعدها وقایع ایشان خاصه در تاریخ سیستان بسیار ذکرمیشود.

(۴) مقصود این دوبیت است:

قران اندر آمد بکوه سپند	بدید آنهمه اردوی و شهربند
همه اردوی و گنج آمد بدست	نریمان بدان تخت زر برنشست

(۵) چنانکه دراین ابیات، صاحبقران معنی وصفی میدهد:

ایدون شنیده ایم که صاحبقران شود	در روزگار تو ملکی و تو آنیا
که پادشاهی صاحبقران شود بجهان	چوسال‌هجرت بگذشت تی‌ّوسین‌وسه‌جیم
کاکس که شعر داند داند که در جهان	صاحبقران شاعری استاد رودکی‌است.

که بیت اول از ابوالفرج رونی، و دوم از مسعود که تقریباً معاصر اسدی، و سوم ازآن نظامی عروضی نویسندهٔ قرن‌ششم است، وخسرو صاحبقران که در کتب آمده نیز چنین است، ولی در داستان مشاراليه بدینطریق آمده و معنی علمی دارد:

قران را طلب کرد وگفت ایقران	مرا یادگاری ز صاحبقران

(۶) این مقدمه ۲۷۴ بیت است و گویندهٔ آن در مراحل مابین چهل و پنجاه سیر میکرده، گوید:

بیا ای که سال از چهل برگذشت	بسر برگذشته بسی برگذشت

و اسدی و فردوسی هردو در موقع نظم داستان بیش از پنجاه‌سال داشته و پیری سپید موی بوده اند.

شاهنامه آمده ، وسوای مقدّمه مابقی ابیات زادهٔ طبع اسدی‌است وجزوشاهنامهٔ فردوسی نیست . ونسبت آن بفردوسی سهو است . گرشاسبنامهٔ اسدی که عدّهٔ ابیات آن نزدیك به نه هزار میباشد ، یکی از منظومه های گرانمایه و بسیار مُهمّ زبان فارسی است ، و از جهة اشتمال آن برابیات متین و قوی وکلمات‌جاافتاده‌که هریك‌بادیگری متناسب، ومجموع آنها متوازن و بیك نسبت ترکیب یافته وازینروی پستی وبلندی ازجهة سبك و اسلوب ، و عدم توازن از جهت ترکیب مفردات درآن رخ نداده، نظیرآنرا کمتر توان دید . لکن با وجود وحدت سیاق و یکدستی اکثر ابیات آثار تکلّف و تصنّع واعمال رویّه وفکر درآن مشهود ومحسوس است، وظاهراً چون باقرین‌توانا وزبردستی چون استاد طوس برابر شده و میخواسته قدرتی نشان دهد ، روانش برنج و طبعش به‌بند افتاده ، وتکلّف درشعر وی راه یافته وبدین‌جهة براغراقات (۱) ناپسند وتراکیب نا مأنوس و جناسهای دور از ذهن مشتمل گردیده است . ولی این نقص جزئی بقیاس با جهات کمالی آن نامحسوس و ملتحق بعدم است. وبراستی‌صحتّ مبانی ومعانی‌سودمند ونصائح حکیمانهٔ که دراین‌منظومه بکار رفته روپوش معایب‌آن شده بحدّی‌که جز بنظر دقیق والّا درمقام تفکیك محاسن ازمساوی ، ذهن خواننده را بدان توجّهی نتواند بود . و اگر در اندرز ها و مطالب گرانبهای گرشاسبنامه تأمّلی‌بسزا شود ، توان دانست که وسعت اطّلاع و توانائی طبع و باریك اندیشی گوینده درچه حد و کدام پایه بوده است.

گذشته از وعظ و حکمت اسدی در آغاز منظومه خود بتحقیق مسائل آلهی ازتوحید وکیفیت‌خلقت پرداخته ، ونیز درضمن‌کتاب اقوال مختلفی راجع باوّلین مخلوق و کیفیت ترتّب‌موجودات‌برشتهٔ‌نظم‌کشیده،وعقایدِ(۲) او در مبدأ و معاد بدانچه از طریق شرع رسیده و در قرآن‌آمده بسیار شبیه است . جنبهٔ وصف وتصویر مجالس‌بزم وعرصهٔ رزم ومناظرطبیعی دراین‌منظومه بیحدّ قوی ودر خورتوجّه‌است . وتقریباً اسدی ملتزم است که هرچیزرا دراوّلین مرتبه ذکر، بـا بیان متین ومعانی تازه وصف وتصویر ، و برای نمودن آن تشبیهات تازه و دلپسند اختراع کند .

بعضی‌ازتذکره نویسان (۳) درصدد مقایسه شاهنامه استاد طوس و گرشاسبنامهٔ اسدی برآمده وگفته‌اند : « تواند بود که اسدیْ فی حدّ ذاته در مراتب شاعری بلیغتر از فردوسی باشد . ولی روّیت وانجام (٤) بیان فردوسی در طیّ حکایات بهتر نماید . » و این سخن ناشی ازعدم دقّت ونداستن معنی بلاغت است .

چه پس ازفهم وتصوّرمعنی بلاغت(٥) یعنی ترتیب کلام بحسب انتظام معانی در ذهن یا مطابقهٔ (٦) کلام فصیح با مقتضای حال و توانائی گوینده یانویسنده برگفتن ونوشتن مسلّم میگردد که بلاغت فردوسی با اسدی درخورمقایسه نیست . زیرا فردوسی بطوری مطابق مقام سخن رانده‌که مزیدی برآن متصوّر نیست . ولی اسدی با همه استادی و مهارت بیرون از مقتضای حال ومقام هم اشعاری ساخته ، و مثلا نسبت شاه و امیر و عاشق و معشوق را با هم محفوظ نداشته وتطابق(۷) معانی‌وافکار را باخارج ملاحظه ننموده ، ومخصوصاً در مبالغه (۸) و اغراق ، دست بالا را گرفته و فرضهای شگفت کرده ، چنانکه در نظر اوّل جنبهٔ اغراقی آن درنظر خواننده مجسّم شده ، و ازتأثیر سخن‌کاسته‌است ، وهم ازنظروصف، اسدی را همتای فردوسی نمیتوان قرارداد. زیرا وصفهای فردوسی محسوس وطبیعی‌تر، و از آن اسدی اکثر مشتمل‌بر‌تشبیه عقلی، و تا حدّی از ذهن وطبع دوراست . واگر

---

(۱) گوید ،

زخون هفت دریا برآمد بهم　　زمین از دگرسو برون دادنم　　خروشش چنان دشت بشکافتی　　که در وی سپاهی گذر یافتی

جهان زین‌سخن برشه قیروان　　چنان‌شد که هم گونه شد قیروآن

(۲) گوید ،

بدان کزچه بدکاینجهان آفرید　　همان‌چون‌شب وروز گردش‌پدید　　چرا باز تیره کند ماه و تیر　　زمین در نوردد چو نامهٔ دبیر

دَم صُور بشناس و انگیختن　　روانهـا بـه تنهـا برآمیختن　　همان گشتن‌مرگ وروزشمار　　زمین را که سازد بدل کردگار

که مخصوصاً زمین در نوردد چو نامهٔ دبیر دُرُست ترجمهٔ این آیه است : یوم نطوی السّماء کطیّ السّجلّ للکُتُب . و : زمین راکه سازد بدل کردگار ترجمهٔ این آیه : یوم تبدّل الارض غیرالارض . وگفته است : چو هستیش‌دیدی یکی دان وبس　　دوئی دوردارود ومشنوز کس یکی پادشا و براو پادشا　　نشاید بدن هردو فرمانروا　　که ناچار ار آن چیز باشد گزین　　کند سر کشی این برآن آن براین که مفاد این‌آیه میباشد : لوکان فیهما آلهة الّاالله لَفَسَدَتا .

(۳) هدایت در مجمع الفصحاء پس از نقل اقوال از تذکرهٔ میرمحمد تقی کاشی . مجمع الفصحاء چاپ تهران جلداول صفحه ۱۰۷

(٤) کذا وانسجام اصحّ است .

(٥) چنانچه عبدالقاهر جرجانی واضع علم بلاغت در دلائل‌الاعجاز میگوید.

(٦) قول‌خطیب قزوینی وپیروان سکّاکی . و مراد ازمعنی سوّم بلاغت متکلّم است .

(۷) چنانکه مبارزان و دلاوران که بجنگ گرشاسب میآیند ، بی هیچ مقاومتی کشته میشوند، وگوئی مجسّمهٔ بیحرکتند . برخلاف . اقران رستم کرّی وفرّی میکنند . ولی رستم بیاری خداوند برآنان ظفرمییابد . و بدیهی است که طریقهٔ بیان اسدی بـا خارج بهیچ روی مطابق نیست ، و هم از نظر شاعری پسندیده نمیآید . چه شعرا برای اثبات شجاعت و دلیری ممدوح ، مخالفان او را بقدرت و توانائی و شیردلی وبیباکی وصف میکنند ، تا غلبهٔ ممدوح را درمعرض اعجاب و اغراب توان آورد .

(۸) مثلا فردوسی میگوید :　　ز سم ستوران در آن پهن دشت　　زمین شد شش و آسمان گشت هشت

درینجا یك‌طبقه از زمین کم ویکی برآسمان افزوده شده است ، واگر محال‌اوّل‌را بپذیریم ، دوم درمعرض قبول میافتد . واسدی میگوید :

چنان چرخ پر گرد و پر باد شد　　که گـردون که بُـد هفت هفتاد شد

که بهرصورت تصوّر پذیر نیست ، و معلوم نمیشود که این هفت چگونـه هفتاد شد . و نیز فردوسی گـرز سیصد منی گفته ، و اسدی مُشت سیصد منی فرض‌کرده و گفته است :　　دگـر کم همه خُرد کردی دهن　　بسیصد منی مشت دندان شکن .

داستانهائیکه (۱) مادهٔ آنها بهم نزدیک و تقریباً صورت آنها یکسان و با اختلاف مختصری از جهة شکل در گفته این دواستاد بزرگ آمده با یکدیگر سنجیده شود، صدق این ادّعا بخوبی واضح خواهد گردید. با اینکه فردوسی در نظم شاهنامه مقصود بزرگی که عبارت از زنده کردن روح ایرانی وزبان پارسی است: پیشنهاد خاطر کرده و منظور اولی واصلی او نظم داستان وسخن سرائی نبوده بلکه شاعری را وسیلتی برای بدست آوردن آرزوی خود شناخته است. و برعکس اسدی، جز تنظیم داستان وسخن پردازی، غایت ونتیجهٔ درنظر نگرفته، واز اینروی شاهنامه زنده و دارای جان است، واز مطالعهٔ آن خواننده پندارد که گوش بر آوازحکیمی مُجرب وحساس نهاده، وچون همنشینان حکما دردل خود توانائی وشکفتگی دیگری می بیند. وگرشاسبنامه چون بمقصودی منتهی نمیشود، خوانندهٔ آنرا اگر ادیب و بوجوه فصاحت آشنا نباشد، چندان لذّتی دست نمیدهد. وشاید بهمین جهت داستان گرشاسب متروک شده، وکاخ نظمی که فردوسی پی افکنده وازهیچ بادوباران گزند ندیده وبهمان عظمت وشکوه نخستین پایدار مانده است، وبهمین ادلّه که تقریر یافت، برخلاف عقیدهٔ بعضی از کوته نظران که براز ظواهر (۲) مقدمه گرشاسبنامه هم دورنیست هرچند عظمت و بلندی پایهٔ اسدی در نظم مسلم، واو نیز یکی ازبزرگان عالی رتبه و از مفاخراین مرزوبوم است، بایدرتبت فردوسی را از او بالاتر شناخت، وپایهٔ سخن وی را از حدّ مقایسه برترشمرد.

۲- قصائدمناظره- صاحب مجمع الفصحاء (۳) چهارقصیده مناظره باسدی نسبت داده که: اوّلی مشتمل است برمناظرهٔ آسمان وزمین. ودوم برمناظرهٔ مغ ومسلمان. وسوم برمناظرهٔ نیزه وکمان. و چهارم برمناظرهٔ شب وروز. مناظره عبارت ازآن است که دوتن درباب دوموضوع ازروی نظر واستدلال بحث کنند، وهریك محاسن موضوعی که برگزیده ومعایب موضوع مقابل را برشمارد، وبراثراین بحث ونظرفضلیت مطلوب خویش را ثابت وخصم را از جواب عاجز کند. مناظرات اسدی که ظاهراً دراشعار بعداز اسلام سابقه ندارد بهمین صورت آغازمیشود، ودرحقیقت حکم تغزّل و تشبیب دارد. زیرا بحکم کردن وستایش ممدوح انجام میابد. (۴) بعضی از شرق شناسان که اقوال تذکره نویسان را (۵) در باب اسدی، واستادی او ونسبت بفردوسی، ونظم کردن چهارهزار بیت از آخر شاهنامه، و داستان حملهٔ عرب بایران، در کمتر از یك شبانروز خوانده، ومحال بودن آنرا از حیث عدم مطابقهٔ عُمر فردوسی که در حدود سنهٔ ۳۲۳ متولّد شده، واسدی که گرشاسبنامه را در سنه ۴۵۸ بنظم آورده (۶) واز این روی بکمترین فرض نزدیك بصدوچهل سال زندگانی کرده و ممکن نبودن نظم ۴۰۰۰ بیت درآن مدّت کم دیده اند برای حلّ قضیه بدواسدی، بایکی علی ابن احمد، ودیگر احمد ابن منصور معتقد شده اند. و گرشاسبنامه را باوّل، و قصائد مناظره را بدوم نسبت داده، و اورا پدر علی ابن احمد دانسته اند. لیکن نسبت همهٔ این قصائد باحمدابن منصور بچند علّت درست نیست: یکی آنکه قصیدهٔ تیروکمان بمدح امیراجل شجاع الدوله منوچهر ختم شده، و القاب او در این قصیده بدین طریق آمده است:

نامور میر اجل والا منوچهر اصل ملك
تاج شاهان و شجاع دولت وفخر تبار

و این منوچهر هیچکس نتواند بود، جز شجاع الدوله (۷) منوچهر ابن شاورشدّادی که پس از فتح آنی بدست الب ارسلان سلجوقی در سنهٔ ۴۵۶ از طرف پدر خود که الب ارسلان حکومت آنی را بدو داده بود، فرمانروای آنی گردید. وبیش ازسی سال در آنحدود حکمرانی داشت و القاب او وچنانکه در شعر اسدی آمده هنوز در خرابه‌های مسجد آنی بخط کوفی برجاست اسدی برای مدح این امیر، گویا بآنی سفر کرده، وامید صلتی وافر داشته، ودر این وقت پیری سپید موی (۸) وزرد چهره بوده، ودیری میگذشته تا ازمأوی وباران و غمگساران دور افتاده و جدا بوده است. دوم اینکه مناظرهٔ مغ ومسلم در باب خاك و

---

(۱) مانند حکایت عشقبازی دختر کورنگ وجمشید یاگرشاسب و دختر قیصر باداستان رودابه و زال و داستان رزم تورک و سرند باداستان رزم رستم وافراسیاب، پس ازآوردن قباد، وحکایت منهراس و دیوسپید، و روبهمرفته در تمام داستان اسدی گرشاسب را مردی خونخوار وخودخواه وسبکمایه وستم پیشه و از خدابیخبر نمایش داده، وبعکس، فردوسی رستم را پهلوانی باشهامت وبزرگ منش و رحیم وسنگین و دادگر و خداشناس معرفی کرده است. و برحسب نمایش او رستم برای آزادی ایران و نگهبانی سلطنت ودفاع از دشمنان شاه وکشور جنگ میکند، ولی بخون ناحق دست مردانگی خود نمیآلاید، وهمینکه ظفر یافت برشکستگان لشکر می بخشاید، و دست و رو میشوید، وخدای بزرگ را سپاس میگزارد، که توانائی و زور از اوست. چنانکه اگر داستان رستم را بخوانیم، ودرجوانب کارهای اوتأمل کنیم، باهمهٔ خونریزی او را دوست میداریم. ولیکن پس از اندیشه درکارهای گرشاسب، او را جبار و سفاك می بینیم، و نمیتوانیم محبت او را در دل خود جای دهیم.

(۲) اسدی پهلوان خود یعنی گرشاسب را ابرپهلوان فردوسی یعنی رستم ترجیح میدهد. واین بدان ماند که خودرا از فردوسی برتر میداند وغرض ازترجیح گرشاسب بررستم، برتری خود وی برفردوسی است. گوید:

زرستم سخن چند خواهی شنود — گمانی که او همسر وی نبود — اگر رزم گرشاسب یادآوری — همه رزم رستم بباد آوری
همان بود رستم که دیو نژند — ببردش به ابرو به دریا فکند — سته شد ز هومان بگرز گران — زدش دشتبانی بمازندران
زبون گردش اسفندیار دلیر — بکشتیش آورد لهراسب زیر — سپهدار گرشاسب تا زنده بود — نه گردش زبون کس نه افکنده بود

(۳) مجمع الفصحاء جلد اول چاپ تهران: صفحات ۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰

(۴) مقصود علامهٔ إتهٔ آلمانی است. و آنچه راجع بعقاید او در باب اسدی مینویسیم، بتوسط دانشمند معظم آقای دکتر رضازادهٔ شفق از آثار وی نقل وترجمه شده واز راه مساعدت بنگارنده داده اند.

(۵) مانند دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود تذکره دولتشاه، طبع لیدن، صفحهٔ ۳۵ و ۳۶.

(۶) زیرا فردوسی به احتمال اقوی درسنهٔ ۳۲۳ متولّد شده، و اگر اسدی را استاد فردوسی و متقارب السّن با او فرض کنیم، لازم است که در موقع انجام گرشاسبنامه عُمر اسدی قریب ۱۴۰ سال بوده باشد.

(۷) برای تاریخ او و خانواده‌اش رجوع شود ببخش سوّمین شهریاران گمنام از آثار محقق فاضل. آقای کسروی تبریزی.

(۸) گوید: خسروا از خدمتت بنده نیامد سیرلیك — دیرشد تا دورم از مأوی و یاروغمگسار
لاله بودم روی وقیراین موی لیکن گشت چرخ — زیر خیری لاله ام بنهفت وزیر برف قار

آتش بسیار شبیه ، بلکه از حیث معنی(۱) عین آن چیزیست که‌اسدی در ترجیح‌زمین بردیگر عناصر گفته است .

ترجیح آتش برخاك از قدیم طرفدارداشته و شعوبیه (۲) در ترجیح آتش بر خاك ، سخن میرانده اند . بشارابن برداز شعرای ایرانی که بعربی شعر سروده ، و شعوبی بوده میگوید :

الارض مظلمةٌ والنار مشرقةٌ
والنار معبودةٌ مذ کانت النار

واستاد طوس درآغازشاهنامه فرموده‌است :

یکی آتشی برشده تابناك
میان باد و آب از برتیره خاك
زمین را بلندی نبد جایگاه
یکی مرکزی تیره بود و سیاه .

اسدی که حسّ دینی بروی غالب ، و ضدّ مذهب شعوبی است ، خاکرا برتر شمرده ، و بفردوسی تعریض کرده ، و در آغاز گرشاسبنامه رأی خود را بنظم کشیده . و چنانکه اشاره رفت ، معانی مناظرهٔ مغ و مسلم و آن ابیات بایکدیگر تفاوت ندارد ونتوان گفت که شاعری چون اسدی افکار پدر را چون اموال موروث ، حق خود پنداشته ، و در آغاز گرشاسبنامه بکار برده است . پس باحتمال اقوی باید گویندهٔ این قصیده نیز، همان علی ابن احمد اسدی باشد برای ترجیح انتساب دوقصیدهٔ دیگر باین اسدی اگرچه تاکنون ادلّهٔ تاریخی‌وقرائن واضح بدست نیامده ، لیکن‌متتبعین وادباء ژرفبین از روی تشابه سبك و فکر ممکن است که آن دو قصیده را هم بدین اسدی نسبت دهند (۳) خاصه که ممدوحان آنها در میان رجال خراسان‌معروف نیستند : وتاریخ زندگانی میر ابوالوفاکه در مناظرهٔ آسمان و زمین ، و ابونصر خلیل ابن احمد که در مناظرهٔ شب وروزممدوح است پوشیده است واشتباه بعضی تذکره نویسان که اسدی را استاد فردوسی گفته اند ممکن است ازاین جهت رخ داده که از متعصبی شنیده ، یادر نوشته های او دیده اند که اسدی استاد فردوسی ، یعنی برتر و بمنزلهٔ استاد است . وآنان بی تأمل جوانب ، ونظردرتواریخ ، این عبارت را بمعنی حقیقی پنداشته وبغلط رفته اند .

گذشته از اینکه قدمای تذکره نویسان و مورخین با اهمیت مطلب ابداً متعرض ذکر آن نشده اند و استادی اسدی نسبت به فردوسی نغمهٔ ناراستی است که ازسازدولتشاه برآمده است ، حتی نظامی عروضی وعوفی گویا اسدی را نمیشناخته ، وبدین جهت از وی نام نبرده اند .

---

(۱) اینك ابیات مناظره و مقدّمهٔ گرشاسبنامه تسهیل مقایسه را نوشته آمد :

زمین است چون مادری مهرجوی   همه رستنیها چو پستان بروی
بچه گونه گون خلق چندین هزار   کشان پرورانْد همی در کنار
(گرشاسبنامه) .

مناظره .

چومادریست زمین مرورا چوپستان نبت   چوبچه جانوران او گرفته شان بکنار
همو عرضه گاهیست شیب و فراز   معلق جهانبانش گسترده باز
زمی‌است ازبی‌خلقان یکی بساط بسیط   میان چرخ معلق بقدرت جبار
چو جای نماز است گشته است پست   همه در نماز از برش هرچه هست
ازو راست مردم دوتا چارپای   نگون رستنی که نشسته بجای
زمین نمازگهی شد که بینی از براو   همه جهان بنماز خدا و استغفار
بهائمان برکوعند و آدمی بقیام   نشسته‌گه بتشهد ، بسجده در ، اشجار
چو خوانیست کآرد بر او هر زمان   بی اندازه هر دم همی میهمان
نه هرگز خورشهاش بُردّ زهم   نه مهمانش را گردد انبوه کم
جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد   زمین چومائده حیوان‌همه چومائدهٔ خوار
پرستندهٔ او مه و آفتاب   همیدون فلك وآتش و باد و آب
ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام   چو روز و شب چوعناصر چو انجم سیار
همیدون تموزودیش چاکر است   بهارش مثال خزان زرگر است
ز زرّ و گهر این نثار آورد   ز دیبا همی آن نکار آورد
یکی زرّبفتش دهد خسروی   یکی شاره ها بافدش هندوی
فصول سالش هم خادمند زآنکه بوقت   قبای آرد هریك ورا به سبزنگار
سپید ساده زمستان ، دورنگ حله تموز،   حریرزرد خزان ، دیبهٔ بدیع بهار
همو قبلهٔ هرفرشته است راست   بدان کزگلش بود آدم چو خاست
زمی است قبله که از معنی گل آدم   فرشتگانش بده ساجد انبیازوّار
گرآتش به آمد برُمغ چه باك   از آتش بُد ابلیس و آدم ز خاك
ببین زین دوتن به که امین کس است   همان زین دو بهتر نشان این بس است
ازآتش ابلیس‌آدم هم از زمین دراصل   نگر کزاین‌دو که به‌زآندوآن‌همان‌انگار

(۲) یعنی آنان که عجم را با عرب مساوی یا برتر شمرند . و این عقیده براثر فشار عرب نسبت بموالی در اواخر عصر اموی پیدا شد .

(۳) مستشرق ماسوف علیه اِته ، پنج مناظره از اسدی دیده : یکی مناظرهٔ عرب و عجم که با ذکر فضلاء ایران فضلیت ایرانیان‌را برعرب ثابت میکند . وابوجعفر ابن‌موسی راکه در دربار سامانیان وغزنویان خدمت داشته ، و ابونصر احمد ابن علی وپسرش امیر ابوالفضل معروف باامیرالوزراء را مدح میکند ، و بعقیدهٔ وی ابونصر از رجال دولت محمود ، و این مناظره قدیمترین مناظرات است ، لیکن این مناظره تاکنون بنظر نگارنده نرسیده تا بدرستی صحت انتساب آنرا باسدی تصدیق یا تکذیب کند . هرچند خاتمهٔ‌آن که ترجیح ایرانیان برعربست با مذاق اسدی چندان تناسب ندارد . دوم مناظرهٔ آسمان و زمین که بآخر آسمان و زمین سلطان و برادرش امیر رستم را حکم قرار داده اند ، و بعقیدهٔ اِته مقصود از سلطان شمس الدوله ، ومراد از رستم برادر وی مجدالدولهٔ دیلمی است ، و این قصیده در مجمع الفصحا آمده ، وممدوح آن امیر ابوالوفا نامی است ، و ابداً نامی از رستم درآن دیده نمیشود . سوم مناظرهٔ رُمح و قوس که بعقیدهٔ وی درمعذرت از سلطان محمود پس از قصیدهٔ دوم و رنجش سلطان از وی بسبب مدح دیالمه سروده است . چهارم مناظرهٔ شب و روز که سلطان محمود وامیر ابوالفضل‌را حکم‌کرده . پنجم مناظرهٔ مسلم و گبر ، چون در هریك از این قصاید چهارگانه که درمجمع الفصحا و انجام بعضی از نسخ گرشاسبنامه ضبط شده ، ابداً از جزئیات مذکور و نام محمود اثری پیدا نیست ، توان احتمال داد که نسخ مناظرات با هم تفاوت داشته ، وآنچه در دست اِته بوده جز آن بوده است که صاحب مجمع الفصحا دیده است .

بجهاتی که گفتهٔ آمد ، شاید بتوان فقط بوجود یك اسدی قائل شد . وبرفرض تعدد قصائد مناظره را نیز از علی ابن احمد سرایندهٔ داستان گرشاسب محسوب داشت . یك مسمط" نیزدرمدح جستان نامی که ممدوح قطران هم هست در بعضی از جُنگها بنام اسدی ضبط شده ، ودر تذکرهٔ بتخانه و دقائق الاشعارهم چند بیت ازمسمطی نشان داده اند ، و معلوم نیست عین همین مسمط یا جزاین است .

۳ - فرهنگ لغات یا (لغت فُرس) . این کتاب که نسخ خطی آن با نسخهٔ مطبوع [چاپ اروپا] ازحیث مقدمه وعدهٔ لغات وزیاده و کمی یاحذف شواهد اختلاف دارد ، ظاهراً بعدازنظم گرشب نامه تألیف یافته ، وازابیات آن برای برخی لغات شاهده آورده است در اینکه نسخهٔ چاپ شده با نسخهٔ اصلی تفاوت دارد شبههٔ نیست چه در آن پارهٔ ازاشعار معزی وابوطاهر خاتونی ازشعرای قرن ششم دیده میشود . و معزی اگر چه در زمان زندگی اسدی میزیسته ، و شاید شعر هم میساخته ولی باز هم آنقدر مشهور نبوده که باشعارش استشهاد جویند اسدی در تألیف این کتاب خدمتی درخور تعظیم بزبان فارسی کرده و نه تنها بواسطهٔ ضبط و تعریف لغات و تعیین عرفها بلکه از جهة آوردن اشعار متقدمین ، مانند ابو شکور و شهید ورودکی و عدهٔ دیگر که تنها دلیل بر وجود آنان همین کتاب است ، چنانکه اگر نبود اسامی واین مقدار کم از آثارشان هم بدست نمیآمد ، خدمت مهمی بادبیات ایران کرده ، وهرچند بعضی لغات بمرادف خود تفسیر شده یا آنکه اجزاء معرف بتمام در ضمن تعریف نیامده ولی با وجود این فرهنگ اسدی بجهت دقت حدود وصحت تفسیر بهترین کتاب لغت و نیزقدیمترین فرهنك موجود زبان فارسی است .

سلاطین معاصر - ۱ - امیر ابودلف (۱) حکمران نخجوان آغاز و انجام و کیفیت شهریاری او بتفصیل و ازروی اسناد قطعی معلوم وروشن نیست . از گفتهٔ اسدی برمیاید که او از نژاد عرب و شیبانی بوده ، ولی شعرای فارسی را صلت و عطا میبخشیده .

و اسدی را که از وطن خود بدو پیوسته گرامی داشته(۲) وسرش را ازهم پیشکان برفراشته . علت مهاجرت اسدی به‌نخجوان پوشیده است . میتوان احتمال داد که پس از انقراض غزنویان و استیلاء سلاجقه بر - خراسان که دولتشان نوخاسته بود ، ودشمنان بسیار داشت وچشم عامه‌هم بشهریاری آنان آشنا نبود و از این جهة همت بسر کوبی دشمنان و به نیرو کردن بنیاد فرمانروائی خود و گشودن شهرها معطوف کرده ، و فرصت شنیدن اشعار ، وهمنشینی‌ادبا نداشتند با اینکه اوضاع غزنویان‌هم بعدازقتل‌مسعود بهم‌خورده ، وبخصوص پس‌ازمرگ مودود آشفته شده و شعرا (۳) بی‌بازجست وصلت مانده بودند ، مجالی برای اسدی در اقامت خراسان نمانده ، و به آذربایجان که ظاهراً از این تاریخ شعر فارسی پیش شهریاران و امراء آن رواجی داشت ، سفر گزیده باشد: بودن شعرا درپیش‌امراء آذربایجان که از اشعار قطران واسدی برمیآید ، این دعوی را تأیید تواند کرد. ۲- شجاع‌الدوله منوچهرابن شاور که ذکراو گذشت . واگر نسبت آن مسمط" که در مدح جستان است باسدی درست باشد ، اونیز یکی‌ازممدوحان اسدی خواهد بود .

شرح زندگی و محل حکمرانی این جستان بتحقیق نپیوسته ، و قطران تبریزی هم در مدح او و پسرش چندین قصیده سروده ، و او را بلقب شرف الملك ابونصر جستان و فرزندش را بلقب تاج الملك شمس‌الدین میخواند ، وبجزئیات نامعلومی از زندگانی وی اشاره میکند .

وفات او - وفات اسدی بنقل هدایت (٤) در مجمع‌الفصحاء بسال ٤٦٥ اتفاق افتاده‌است . ولی اینکه مرگ او را در زمان سلطنت مسعود ابن محمود شمرده ، با سال مذکور نمیسازد . زیرا مسعود در سنهٔ ٤٣٢ کشته شد، واز آن‌تاریخ تا سال‌مرگ اسدی‌یعنی سنهٔ ٤٦٥ درست سی‌وسه‌سال فاصله میباشد . صاحب شاهد صادق وفاتش را بسال ٤٢٥ گفته و این درباب اسدی سرایندهٔ داستان گرشاسب‌نامه‌درست‌نیست ، وممکن‌است‌اگر اسدی دیگر بوده در سالی که او مینویسد درگذشته باشد .

(سخن و سخنوران از ص۷۳ تاص۹۷ ج۲)

اوراست ، در صنعت مناظرهٔ بین آسمان و زمین و تخلص بمدح ممدوح :

کرده است درمراتب هستی خدای ما
هرسان شگفت بیحد از ارض تاسما
نتوان شمرد ازین دو که فضل کدام بیش
کاندر شمارشان نتوان یافت انتها
اندرحکایتست که مر هردو را گهی
بُد در سخن جدل ز ره فخر و کبریا
گفت آنکه‌آسمان بزمین کز تو من بهم
کم فضل از تو بیش و فراوان بصد گوا
از حرکت عظیم زمان را منم اصول
وزحکمت خدای جهانرا منم بنا
مأوای گوی وچوگان میدان مرمرم
چوگان زسیم ساده و گویم ز کهربا
که دیبهٔ کبودم ازو پاك کرده گرد
که باغ سبز و ریخته گل گرد او صبا
کرسی و عرش ولوح وقلم جمله درمنست
هم خُلد عدن ایزد و هم سدره منتها
جبریل بابراق زمن آمدند زیر
سوی من آمده است بمعراج مصطفی ص
از من نزول کرد بامر خدای فرد
فرقان احمد نبی و تیغ مرتضی ع
گفتش زمی که این صلف وعجب و کبرچند
خاموش باش‌وبس کن ازین بیهده هُذا
من خود بهم زتو که نه برتست برمنست
هم جنّ و انس و حیوان هم‌نبت وهم نما
هم عین آب حیوان هم بحرهای دُر
هم جمع کان گوهر هم گونه گون غذا
هم شهرهای شاهان هم قصر مهتران
هم مشهد بزرگان هم جای اولیا
تو چون جحیمی از شررودود و نار پر
من همچو جنتم ز همه نعمتی ملا
گفت‌آسمان مکان طبایع همه منم
پس کت مکان منم به بهی‌هم منم سزا
گفتش زمی گهر را هم‌کان مکان بود
لیکن زکان گهر به اگرچند کم بها
گفت آسمان منم که زهردو بمن براست
جای صف فریشتگان پر از صفا
گفتش زمین که جای فرشته اگر توئی
من جای انبیایم وهم جای اصفیا
پس من به ام بفضل ز تو زانکه درشرف
هستند از فریشتگان برتر انبیا
گفت آسمان که گرتن آنان بنزد تست
جانشان برمن آید کز تن شود رها

(۱) برای‌تحقیق احوال وشرح سلطنت او وخاندانش، رجوع شود ببخش دومین ازشهریاران گمنام ؛ تالیف محقق فاضل آقای کسروی‌تبریزی.

(۲) گوید :

ز رادان همی‌شاه مانده است وبس   خریدار از اوبهترم نیست کس   که همواره من بنده را شاد داشت   سرم را زهم پیشکان برفراشت .

(۳) اشاره است بگفتهٔ ابو الفضل بیهقی « چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید ، و بخط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود ، وخط" و لفظ او را پسندیده ، و فال خلاص گرفته ، چون بتخت ملك رسید ، از بوحنیفه پرسید وشعر خواست و قصیده گفت وصلت یافت ، و براثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست ، وشاعران دیگر پس از آنکه هفت‌سال بی‌تربیت و باز جست وصلت مانده بودند صلت‌یافتند» تاریخ بیهقی چاپ طهران صفحهٔ ۳۸۷ .

(٤) مجمع الفصحا جلد اول چاپ طهران صفحهٔ ۱۰۷ .

گفتش زمین که اینهمه جان‌زی من آمده
برمن شوند باز و توآنگه بوی فنا
گفت آسمان بمن بدعا دست بر کنند
گفتش زمین که از برمن باشدآن‌دعا
گفت آسمان زنور من آرم پدید روز
گفتش زمین ز سایهٔ من آرم شب دجی
گفت آسمان فعال مرا جمله حکمت است
وزحکمت‌است درحکما حکمت و ذکا
گفتش زمین که قحط و وبا هم ز تو بود
چه حکمت است قحط وبر آوردن وبا
حکمت بود که از تومدام ابلهی بعزّ
دانائی اوفتاده بصد شدّت وشقا
گفت‌آسمان مرازتو هیبت فزون ازانك
برسرم اژدهاست میان شیر بابلا
گفتس زمین یکی است ترا اژدهاوشیر
بیش است صدهزار مرا شیرواژدها
گفت‌آسمان زقدرت جبار من‌مدام
گردنده‌ام معلق‌و بی جای اتکا
گفتش زمی اگر توبه گردش معلقی
من نیز هم معلقم استاده در هوا
گفت آسمان زمن نتوانی تودادومن
بدهم ولایت از توبهر شاه کم رضا
گفتش زمین که ملك خدایم نه ملك‌تو
نتوانیم توداد بکس کاو دهد عطا
گفت آسمان چوخانه‌است آفاق و توچوبوم
من‌سقف برسر تو، توأم چون بوی کفا
گفتش زمین که اصل همه خانه بومش‌است
پس بوم بهتراز چه بود سقف برعلا
من نقطه‌ام تو دائرای‌ّو گه روش
بی‌نقطه او فتد زخط دائره خطا
گفت‌آسمان نریخت بمن بردماهگرز
برتو بسی است ریخته از مؤمنان دما
گفتش زمین که نیست مرا زان دما گنه
یکسر گنه تر است که پاك از تو ُبد قضا
گفت آسمان بمن نرسد دست هیچکس
توزیر پائی وهمه دستی به تو رسا
گفت آسمان مدام بجائی تو من دوان
من چون کسی دُرستم وتو همچو مبتلا
گفتش زمین که پادشهم من‌تو چاکری
باشد رونده چاکرو برجای پادشا
گفت آسمان خدای مرا پیش ازتوکرد
توپس ترستی از من‌و نارو هوا وما
گفتش زمین زحیوان انسان پسین‌تراست
لیك اوبه‌است از همه در دانش‌و دها
چون جنگشان درازبید ناگهان زمان
آمد میانشان درو گفت این جدل چرا
صلح آورید هردو وبرصلح تا ابد
دائم وفا کنید میازید زی جفا
نیکوتر از وفا مشناسید زآنکه هست
کردن‌وفا طریق وفی میرابوالوفا
میر جلیل سیداوحد سپهر فضل
والا مطهر ملك اصل ملك لقا

آن دانش آوری که رزین فهم فیلسوف
در بحر دانشش نتواند زدن شنا
هستیش گرپذیرد صورت هنرش جسم
ترسد ازین قضا وشود تنگ از آن فضا
دربادیه خوئی زکفش گر جهد دراو
کوثر شوددوان و بروید زر از گیا
فرّش سرسعودو هنر مایهٔ مهی است
خشم‌اصل‌خوف‌وخوشخوئیش‌مایهٔ رجا
ای درکفایت تو مراد آمدن بکف
وی در عنایت تورها گشتن ازعنا
گرخشت تو بچین فتد اندر گه نبرد
ور تیرتو بروم رود درصف وغا
خاقان ، روان زسهم مراین را کندفدی
قیصر بسرز بیم مرآنرا دهد نوا
ونیزهموراست : درمناظرهٔ گبرومسلم‌وتخلص بمدح وزیرا ابونصر :
زجمع فلسفیان بامغی بدم پیکار
نگر که ماند زبیکار در سخن بیکار
ورا بقبلهٔ زردشت بود یکسره میل
مرابقبلهٔ فرّخ .محمد مختار
نخست شرط بکردیم کانکه حجت او
بود قوی‌تر بردین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبلهٔ تو قبلهٔ من
به‌است کز زمی آتش بفضل به‌بسیار
بتفّ آتش برخیزد ابرو جنبد باد
زمی بقوتش آرد برو درختان بار
بآتش اندر سوزد زفخر هندو تن
به‌پیش آتش بندند مؤبدان زنار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل
ندا بدوست کجا گفت در ُنبی یانار
کلیم از آتش جستن نبیّ مرسل گشت
بقبله زردشت آتش گزیدهم بفخار
بآتش است سپهر انورو جهان روشن
برآتش است همه خلق را بحشر گذار
بوقت هابیل‌آتش بدی که قربانرا
بخوردی، ارنه بماندی‌دعای‌قربان‌خوار
زسردی آیدمرگ وزمی است سردبطبع
زگرمی‌است روان‌و آتش است گرمی‌دار
زمین‌فروتر آب‌و هواست آتش باز
برَاست زینهمه درزیر گنبد دوّار
ازین‌سه‌تاست بدوقائم آنچه بپذیرد
همی پذیرنداین هرسه مرورا ناچار
زبهرآنکه به پیرامن‌وی اربنهی
مرآب راو گل وموم و خایه را هرچار
دهد مراین راگرمیٌ وسازدآنراخشك
گشاید اینرازودوببندد آنرا خوار
بمجمر اندر نقاد عنبرو عود است
بکوره‌اندر صرّاف زرّوسیم‌عیار
زبانه‌هاش زبان است درغش زروسیم
به راست گفتن همچون زبانهٔ معیار
اگر نماز برم آفتاب را نه‌شگفت
که درتف آتش را آفتاب بینم‌یار

هم آفتاب چوپیغمبریست زایزد عرش
که معجزستش دادن بدیدها دیدار
چنوٌ برآید پیشی گرند حیوان خوش
چنو فروشدگردند مار جان او بار
چوآمریست زیزدان کجا بدان یك‌امر
دوصد هزار همی نبت خیزدو اثمار
یکی بدیگر طعم‌و یکی بدیگرلون
یکی بدیگرسان ویکی بدیگرسار
چوعارضیست سپاه نباترا که بعرض
که بهار بیاید بدشت‌و کوه‌و بغار
حصار بند مه دی که ساخت گلهارا
گشاید و همه راآورد برون زحصار
گراین هنر همه مرآفتاب‌وآتش راست
بهست قبلهٔ من پس براین‌مکن‌انکار
جواب دادم‌و گفتم کنون توفضل زمین
شنو یکایك‌و بر حجتم خرد بگمار
زمین چه باشد اگر زیرآتش است که او
فروتن است وفروتن بدن نباشد عار
اگر بجستن آتش رسول‌گشت کلیم
هم آتش‌آمد کزتف زبانش کردفکار
و گربدو کرد ایزدندا بگاه خلیل
نگفت‌جز بزمی گاه‌نوح کآب‌برار
گذار مؤمن‌و کافر بحشرجمله براوست
هم او درآخر در دوزخ است‌با کفار
زمی است از پی خلقان یکی بساط بسیط
میان چرخ معلق بقدرت جبار
دل جهان و کمر گاه طبع ومجری چرخ
مکان نعمت و مأوای رزق و امّثمار
زمی است قبله که از معنی گل آدم
فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار
از آتش ابلیس آدم هم اززمین دراصل
نگر ازین دوکه به زاندوآن‌همان انکار
چومادریست زمین مرورا چوپستان نبت
چو بچه جانوران او گرفته شان بکنار
جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد
زمین چومائده حیوان همه چومائده خوار
زمین نمازگهی شد که بینی از بَرِ او
همه جهان بنماز خدا و استغفار
بهائمان پرُکوعند وآدمی بقیام
نشسته گه بتشهد بسجده در اشجار
فلك چو ایوانی شد زمین در اوچوشهی
بتکیه ، و ارکان پیشش ستاده چاکروار
ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام
چوروز وشب چو عناصرچوانجم سیار
فصول سالش هم خادمند زانکه بوقت
لباس آرد هریك ورا بسبز نگار
سپید ساده زمستان ، دو رنگ حله تموز
حریر زرد خزان ، دیبهٔ بدیع بهار
چونامه شددی و اشجار چون حروف سخن
چونقطه شددی وافلاك چون‌خط پرکار
ازوست آمدن ما و بازگشت بدوست
بحشر از وی خیزیم هم صغار و کبار

وز آفتاب که راندی سخن شنیدم نیز
همو بشغل زمین است تابداست ادوار
اگرچه ابصار از نور او همی بینند
همو چو بس نگرندش سیه کند ابصار
اگر زتابش اویست روز پس چه بود
زسایهٔ زمی است ارنگه کنی شب تار
زمی بساط خدا آفتاب شمع وی است
مدام تابان برروی او به برّ وبحار
بساط نز پی شمع است بلکه شمع مدام .
ز بهر روی بساط است خلق را هموار
بدید مُغ که زمی به زبقبلگی ز آتش
بماند حجتش و عاجز آمد از گفتار
مقر ببود که دین حقیقت اسلام است
محمد است بهین زانبیا و از اخبار
مرا چنین هنر از فرّ شاه عادل دان
دگر ز فضل گزین قاضی افسر احرار
جلیل سید ابونصر احمد ابن علی
سر همه وُزرا شمع دهر و فخر تبار.

و هموراست : در مناظرهٔ قوس و رُمح ، و مدح شهریار امیر منوچهر :

هر سلاحی را دگر زخمی است اندر کارزار
زخم سخت آن دان کز آن گردد عدو را کارزار
لیک آن کو هم بجای خویش زخم آورد دور
رمح وقوس است آلت جنگ آوران کین گذار
هردو را روزی جدال افتاد با هم در سخن
آن بر آن آورد حجت آن بدین کرد افتخار
رمح گفت از تو که قوسی فضل من بهتر از آنك
تو چو پشت عاشقی من چون قد دلبر نگار
قوس گفت ارچون قدیاری توچبود کز مثال
من چنان کابروی یارم گر تویی چون قد یار
رُمح گفتا بد عصای موسی مرسل چومن
آنکه شد مار وبرآورد از سر دشمن دمار
قوس گفتا بدعصای موسی آری چون تولیك
آن عصا هم شبه من شد چون بر اعدا گشت مار
رمح دیگر ره بتندی گفت تو کوته قدی
مردم کوتاه معجب باشد و نا بردبار
قوس گفت ار کوتهم من کوتهان معجب بوند
تو درازی و دراز احمق بود زی هوشیار
رمح گفت ایشوخ خامش یکزمان تا فضل خویش
من بگویم چون بگفتم آنزمان پاسخ گذار
آن منم کز قطر خون دارم منقط راغ و دشت
آن منم کز شکل کین سازم مخطط کوه و غار
هم یکی پیچنده مارم کم ز آجال است دم
هم یکی جنبان درختم کم ز پولاداست بار
از من آمد فخر و پیروزی دلیران عرب
از من آمد رایت منجوق شاهان کبار
قوس گفتا بسکه گفتی یافه اکنون یك بیك
پاسخ از من بشنو و علت بلفظم بر گمار
از سپهر صف منم بر دشت رزم انجم فشان
وز غمام کین منم بر جان خصم الماس بار
هم بقوّت ژنده پیلم هم بهیبت شرزه شیر
هم بپیچش تند بادم هم بسوزش تفته نار
برجهان ژاله چو نوك تیر من بارد غمام
وزهوا قوس قزح چون من پدید آرد بهار
جز بصحرا بر نیائی تو بکار آنجا که جنگ
هم بصحرا بر بکار آیم من وهم در حصار
شاخ میوه درخزان چون من گردخم گاه بر
ماه گردون هرمهی چون من شود وقت نزار
فخر چندینی مکن گر تو طویلی من قصیر
گز چنار بی ثمر بهتر درخت سیب و نار
ورعرب را زینتی گشتی تو اکنون ترکرا
زینت ترکان منم وز من عرب شد تار ومار
صاحبت را درسفر توشه نتانی داد تو
ازهوا من آورم مرغان وصید از مرغزار
رمح کاین بشنید عاجز گشت وعذر آورد و گفت
راست گفتی وین نیاختی مگر از شهریار
نامور میراجل والا منوچهر اصل ملك
تاج شاهان وشجاع دولت وفخر تبار
جودرا طبعش مکان فرهنگ را خلقش دراست
فضل را خاطرش معدن عقل را رایش عیار
هفت گردون را بدوزد تیر او در یکروش
هفت دریا را بسوزد تیغ او در یك شرار
مهر دارد چادر از گردومه از آتش لباس
زهره پیرایه ز پیکانها زحل ازخون ازار
خسروا ازخدمتت بنده نیامد سیر لیك
دیر شد تا دورم ازمأوی ویار وغمگسار
لاله بودم روی وقار ین موی لیکن گشت چرخ
زیر خیری لاله ام بنهفت و زیر برف قار
کوهکن زی که شود غواص زی دریای دُر
تامگر این زر بر دوان دُر بیاید شاهوار
تو ملك هم کوه احسانی وهم دریای جود
کی عجب پس گرزنزدت بازگردم شادخوار.

وهموراست : در مناظرهٔ شب وروز وتخلص بمدح ابونصر خلیل احمد :

بشنو ازحجت گفتار شب وروز بهم
سرگذشتی که زدل دور کند شدت وغم
هردورا خواست جدال ازسبب بیشی وفضل
درمیان رفت فراوان سخن ازمدحت وذم
گفت شب فضل شب ازروز فزون آمد ازآنك
روزرا باز زشب کرد خداوند قدم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط زبیداد وستم
قمر چرخ بشب کرد محمد به دونیم
سوی معراج بشب رفت هم ازبیت حرم
هرمهی باشد سی روز وبفرقان شب قدر
بهتر از ماه هزاراست زبس فضل وحشم
ستر پوش است شب وروز نماینده عیوب
راحت افزاست شب وروز فزاینده الم
منم آن شاه که تختم زمی است ایوان چرخ
مه سپردار و همه انجم سیار خدم
آسمان ازتو بود همچو یکی فرش کبود
وزمن آراسته برمثل یکی باغ ارم
بررخ ماه من آثار درستی است پدید
بررخ و چهرهٔ خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
کم بماهی برود ماه من از کیف وزکم
روز کاین ازشب بشنید شد آشفته و گفت :
خامشی کن چه درائی سخن نامحکم
روزرا عیب بطعنه چکنی کایزد عرش
روزرا بیش زشب کرد ستایش به قسم
روزهٔ خلق که دارند بروز است همه
بحرم حج بروز است وهم آداب حرم
روز خواهد بُد برخاستن خلق بحشر
روز بُد نیز وجود همه مردم زعدم
تو بعاشق بررنجی و براطفال نهیب
درتن دیو دلی بردل بیمار وخم
من باصل ازخور چرخم تو بجنس ازدل خاك
من چو تابان ضونارم تو چو تاریك فحم
روی آفاق بمن خوب نماید بتو زشت
دیدهٔ خلق زمن نور فزاید زتوتم
مرمرا گونهٔ اسلام و ترا گونهٔ کفر
مرمرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
تو بچهر ازحبشی فخر به حسن ازچه کنی
حبشی را چه رسد حسن اگرهست صنم
سپه وخیل نجوم تو که باشند که پاك
بگریزند چوخورشید من افراخت علم
گر زماه تو شناسند همه سال عرب
زآفتاب من دانند همه سال عجم
گرچه زرد آمد خورشید همو به زمه است
گرچه زرد آمد دینار همو به زدرم
ماه تو ازضوخورشید من افزاید نور
وزپی خدمت خورشید کند پشت بخم
گرزخورشید سبکتر رود اوپیك وی است
پیك چبود که سبکتر نهد از شاه قدم
ور بقولم نبوی راضی و خواهی که بود
درمیان حکم کنی عدل شنهشاه حکم (؟)
راد بونصر خلیل احمد کز نصرت وحمد
افسر جاه و جلال است وسر ملك ونعم
(مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۰)

وهموراست در صفت تیرگی شب وشبیخون گرشاسب برسپاه کابلشاه :

شبی بود زنگی سیه‌تر ززاغ
مه نوچو دردست زنگی چراغ
سیاهیش هم درسیاهی پذیر
چوموج از درموج دریای قیر (؟)
چو زنگی بقیر اندر اندوده روی
سیه جامه ور فروهشته موی
چنان تیره گفتی که از لب خروش
ز بس تیرگی ره نبردی بگوش
بزندان شب در ببند آفتاب
فروهشته از دیدگان پرخواب
بسان تن بیروان بد زمین
هواچون دژمسو کبی دلغمین
بر آن سوك بر کرده گردون زاشك
رخ نیلگون پرزسیمین سرشك

چوخم گشته چوگانی از سیم ماه
در آن خم پدیدار گوی سیاه
تو گفتی سپهر آینه است از فراز
ستاره در اوچشم زنگیست باز
درین شب سپهبد چولختی غنود
زبهر شبیخون برآراست زود
کشید ابر (؟) بیجاده فام از نیام
برانگیخت شبرنگ و برگفت نام
سپه درهم افتاد شیب و فراز
رکاب ازعنان کس ندانست باز
رمیدند پیلان و اسبان زجای
سپردند مرخیمها را بپای
همیتاخت هر کس در آن جنگ و شور
یکی زی سلاح و یکی زی ستور
دلیران زابل چوشیران مست
دمان هرسوئی گرز و خنجر بدست
شد از تابش تیغها تیره شب
چو زنگی که بگشاید ازخنده لب
تو گفتی بدوزخ درون اهرمن
دمدهرسوی آتش همی از دهن
کم از یکزمان خاست صدجافزون
ز گردان تل کشته و رود خون
چوسیم روان برزد از چرخ سر
بر آن سیم خورشید برتافت زر
بداز رنگ خورشیدو زخون مرد
همه دشت چون دیبهٔ سرخ وزرد
سپهبد سوی صف پیلان دمان
چوباد از کمین تاخت برزه کمان
بکین اندر آن حمله بفکند تفت
زپیلان بر کستوان دار هفت
بترك و بجوشن زکابل گروه
یکی دیدبان دید بر تیغ کوه
زدش بربردل خدنگی درشت
چنان کزدلش گشت زانسوی پشت
بیدتیر پنهان بسنگ اندرون
فتاد از کمر مرد پیچان نگون
همیدون بر آن دیدبان یك گروه
شدند انبه از زیر آن تیغ کوه
بدیدند درسنگ نادیده تیر
یلان راهمه چهره شدچون زریر
بدانست هر کس هم اندر زمان
که آن زخم گرشاسب بدبی گمان
کسی کوبدین سان شبیخون کند
همه آبها در شبی خون کند
سپه را سبك پهلوان صف کشید
جدا جای هرجا کسی بر گزید
بزخم سر تیغ الماس چهر
همی خون فشاندند برماه و مهر
شل و تیر پیوسته چون تارو پود
چکاچاك برخاست از ترك و خود
عقیقی شد ازخون بفرسنگ سنگ
فرو ریخت ازچنگ خرچنگ چنگ

زبس خنجر ونیزهٔ جان ستان
زمین همچو آتش بدونیستان
نگارنده خون از سنانها زمین
گشاینده مرگ از کمانها کمین
شده تیغها در سر انداختن
چو بازیگر از گویها باختن
بدآتش زهر حلقهٔ درع پوش
زبانه زبانه برآورده جوش
سم اسب از گرد صنگ سیاه
همیکرد چون سرمه درچشم ماه
گه و دشت از افکنده شد ناپدید
گریزنده را کس دویك جاندید
وهمو راست در صفت خامه :
سپهبد زفغفور چین و سپاه
یکی نامه فرمود نزدیك شاه
نویسنده قرطاس چین بر گرفت
سرخامه درمشك و عنبر گرفت
برآمد بشاخ آن نگونسارمار
که برسیم بارد زمنقار قار
سوارسه اسبه پیاده روان
تنش رومی وچهره از هندوان
همه تنش چشم وهمه چشم گوش
همه گوش هوش وهمه تن خروش
دویدنش باسرنگونی زراه
سخن گفتنش برسپیدی سیاه
وهمو راست درصفت زیبائی دختر کورنگشاه و آمدن جمشید بنزد وی :
یکی دخترش (کورنگشاه را) بود کزدلبری
پری را برخ کردی از دل بری
بکاخ اندرون بت بمجلس بهار
در ایوان نگار و بمیدان سوار
مهش مشکسای وشکر میفروش
دونرگس کمانکش دوگل درع پوش
شبستان گلستان بدیدار او
دوزلف ودورخ مشك و گلنار او
روانرا بشمشاد پوینده رنج
خرد را بمرجان گوینده گنج
شده سال آن ماه آراسته
دوهفت و برخ ماه ناکاسته
یلی گشته مردانه و شیر زن
سوار و سپهدار وشمشیر زن
بتدبیر آن دختر دلستان
زهر بد همی رسته زابلستان
چو جمشید در زابلستان رسید
بشهر اندرون روی رفتن ندید
خزان بد شده زابر وازباد زفت
سر کوهسار و زمین زربفت
کشیده سرشاخ میوه بخاك
رسیده بخورشید خوشه زتاك
گل از بادهٔ ارغوانی برشك
چکان ازهوا مهرگانی سرشك
برسیب لعل و رخ برگ زرد
تن شاخ کوژ ودم باد سرد

رزان دید بسیار بر گرد دشت
بر آن جویبار رزان بر گذشت
دوصف سرو بن دید و بیدوچنار
زده نغز دکانی از هر کنار
میان آبگیری بپهنای راغ
شناور در آن آب هر گونه ماغ
خوش آمدش و شد بردکانی ز راه
برآسود لختی درآن سایه گاه
یکی باغ خرم بد ازپیش جوی
در آن دختر شاه فرهنگ خوی
می و میوه و رود سازان ز پیش
همی خورد می با کنیزان خویش
پرستندهٔ سوی در بنگرید
زباغ اندرون چهرهٔ جم بدید
جوانی همه پیکرش نیکوی
فروزان ازو فرهٔ خسروی
برخ بر سرشته شده گرد و خوی
چو بر لاله آمیخته مشك و می
پری چهره را دید جم ناگهان
بدو گفت ماها چه بینی نهان
یکی گمره بخت بر گشته‌ام
زگم گشتن راه سر گشته ام
از آن خون با خوشه آمیخته
که هست ازرگ تاك رزریخته
سه جام ازخداوند این رزبخواه
بمن ده رهان جانم از رنج راه
کنیزك بخندید و آمد دوان
به گلچهر گفت ای مه بانوان
جوانی دژم ره زده بر در است
که گوئی به چهر از تو نیکوتر است
ز گیتی بدین در پناهد همی
سه جام می لعل خواهد همی
بیامد بدر با کنیزك بهم
بدید از در باغ دیدار جم
جوانی بآئین ایرانیان
گشاده کش وتنگ بسته میان
شده زرد گلنارش از درد وداغ
بگرد اندرش گردمه پر زاغ
چنان با دلش مهردر جنگ شد
که برجانش جای خرد تنگ شد
بماندش دو گلنار خندان نژند
بخوشید پولادش اندر پرند
دو گویا عقیق گهر پوش را
که بد بند مرچشمهٔ نوش را
بمی درسرشت و بدر در شکفت
بپروین بخست و بشکر بسفت
بجم گفت کای خسته از رنج راه
درین سایگاه از چه کردی پناه
مگر زان پرستنده کام آمدت
که چون دیدیش یاد جام آمدت
کنون گر بباده دلت کرده رای
ازیدر بدین باغ خرم درآی

اگر رای می داری و روی یار
همت می بود هم بت میگسار

جم از پیش دانسته بدکار او
خوش آمدش گفتار وکردار او

بدل گفت کاین ماه دژخیم نیست
ز رازم گر آگه شود بیم نیست

که را درجهان خوی زشت ارنکوست
بهر کس گمان آن بردکاندر اوست

بمردم خردمند نامی بود
که مردم بمردم گرامی بود

خرامید از آن سایهٔ سرو وبید
سوی باغ شد دل به بیم و امید

چمن در چمن دید سرو سهی
گر انبار شاخ ترنج و بهی

رخ نار با سیب شنگرف گون
بر آن زخم تیغ وبراین رنگ خون

یکی چون دل مهربان کفته پوست
دگر چون شخوده زنخدان دوست

توگفتی سیه غژب پاشنگ بود
و یا دردل شب شباهنگ بود

همیرفت پیش جم آن سعتری
چمان درچمن همچوکبک دری

چو سروی که با ماه همسر بود
بر آن مه بر ازمشك افسر بود

سر گیس در پای چنبر کشان
خم زلف بر باد عنبر فشان

رسیدند زی آبگیری فراز
زده کلهٔ زر بفت از فراز

کیانی نشستنگهی دلپذیر
گزیدند بر گوشهٔ آبگیر

کنیزان گلرخ فراز آمدند
همه پیش جم در نماز آمدند

پرستنده دختر بآئین خویش
زخنیاگران جام می خواست پیش

جم اندیشه از دل فراموش کرد
سه جام می از دست اونوش کرد

ز دادار پس یاد کردن گرفت
به آهستگی رای خوردن گرفت

از اورنگ وآن بازوی و برزو چهر
فرومانده ُبد دختر ازروی مهر

زلولوی خوشاب بگشاد بند
بر آمیخت شکر ز گوهر به قند

بجم گفت می دوستداری مگر
که چیزی جز ازمی نخواهی دگر

جمش گفت دشمن ندارمش نیز
شکیبد دلم گر نیابمش نیز

به اندازه به هر که او می خورد
که چون خورد افزون بکاهد خرد

عروسی است می شادی آئین او
که باید خرد داد کابین او

زدل بر کشد می تف درد و تاب
چنان چون بخار زمین آفتاب

چوبید است و چون عود تن را گهر
می آتش که پیدا کند شان هنر

گهر چهره گشت آسمان چون نبید
که آید درآن خوب و زشتی پدید

دل تیره را روشنائی می است
که را کوفت می مومیائی می است

برادی کشد زفت بد مرد را
کند سرخ رخسارهٔ زرد را

بخاموش ، چیره زبانی دهد
بفرتوت زور جوانی دهد

خورش را گوارش می افزون کند
زدل درد و اندوه بیرون کند

تومی ده مگوکاین چسان و چراست
مبر مهر بربیش وبرکم وکاست

خورش نه بر میهمان گونه گون
مکویش کزاین کم خوروز آن فزون

اگرچه بود میزبان خوش زبان
پزشکی نه نغز آید از میزبان

همانگه گمان کرد دختر زمهر
که اینست جمشید خورشید چهر .

(مجمع الفصحاء ج ۱ ص۱۱۳ ص ۱۲۵ـ ص ۱۳۳) .

مزن رأی با تنگدست از نیاز
که جز راه بد ناردت پیش باز
اسدی .

مزن زشت بیغاره زایران زمین
که یك شهر از آن به زماچین وچین

بهر شه براز بخت چیر آن بود
که او در جهان شاه ایران بود

بایران شود باژ یکسر شهان
نشد باژ آن هیچ جای ازجهان

ازایران جز آزاده هر گز نخاست
خرید ازشما بنده هر کس که خواست

(. . . زماپیشتان نیست بنده کسی
وهست از شما بنده ما را بسی

وفا ناید از ترك هر گز پدید
وزایرانیان جز وفا کس ندید

شما بت پرستیدو خورشیدوماه
در ایران بیزدان شناسند راه

زکان شبه وز که سیم و زر
زپولادو پیروزه و از گهر

هم از دیبهو جامهٔ گونهٔ گون
بایران همه هست از ایدر فزون

سواران ماهم دلاورترند
یکی باصد ازخیلتان هم برند

شمارا زمردانگی نیست کار
مگرچون زنان بوی و رنگ و نگار

هنرتان بدیباست پیراستن
دگر نقش بام و در آراستن

فروهشتن تاب زلف دراز
خم جعد را دادن از حلقه ساز

سراسر بطاوس مانید نر
که جزرنك چیزی ندارددگر

خردباید ازمردوفرهنگ وسنگ
نه پوشیدن جامه وبوی ورنك...)

(اسدی دربیغارهٔ چینیان)

(رجوع بامثال وحکم ص ۱۰۳۶-۱۰۳۷ شود) .

و رجوع بتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و فهرست تاریخ سیستان و فهرست احوال رودکی ج۳ وفهرست یشهتا ج۱ وفهرست حدائق السحر شود .

اسدی . [اَ سَ] (اِخ) محمد بن بشیر کوفی . رجوع به محمد ... شود .

اسدیة . [اَ دِ یَ] ج ، سداة ، تارهای جامه .|| تریهای شب .

اسر . [اَ] (ع مص م) اِسار . بستن. || اسیر کردن . (تاج المصادر بیهقی) . برده کردن : و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم وقذف فی قلوبهم الرعب فریقاً تقتلون و تاسرون فریقاً . (سورهٔ ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ ۲۶) || زندانی کردن . (دزی ج ۱ ص ۲۱) || آفریدن . (تاج المصادر بیهقی)خلقت. || نیك آفریدن . || پالان بدوال بستن . (تاج المصادر بیهقی) || (مص ل)باحتباس بول مبتلا شدن . || بندگی . (دزی ج ۱ ص ۲۱) .

اسر . [اَ] (ع اِ) دوال || رَسَن . || قوت ||پیوند ها : نحن خلقناهم و شددنا اسرهم . (سورة ۷٦ (الانسان) آیه ۲۷) ایشانرا آفریدیم وبستیم وقوت دادیم پیوندهای ایشان را یا مراد از آن دو رودهٔ بول و غایط است .

اسر . [اَ] (ع اِ) همه . بأسره ، یا بأسرها بتمامی . بالتمام ، برمته . بحذ فیره . بحذافیرها . هذه لك بأسره ، یعنی همهٔ آن ازتست: ممالك ماوراء النهر باسرها مضبوط گشت . (تاریخ جهانگشای جوینی) دست ظلم و مصادره دراز کرد . و خطهٔ خراسان باسرها بغارتید . (ترجمهٔ یمینی) . مملکت ولایت گیلان بأسرها با مملکت جرجان و طبرستان مضاف گشت . (ترجمهٔ یمینی)

اسر . [اُ] (ع مص ل) شاشبند شدن . حبس البول . حبس شدن بول . احتباس بول. گرفتگی بول. (مهذب الأسماء) . گمیز گرفتگی . بسته شدن بول . (تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی) . دربند شدن بول . || (مص م) دربند کردن بول . || عود اُسر ، چوبی که نهند برشکم آنکه احتباس بول دارد . چوبی که بول باز گیرد .

اسر . [اُ سَ] ج ، اُسرَة .

اسر . [اُ سُ] (ع) ج ، اِسار ، چیزی که بدان بندند . (منتهی الأرب) . پایه‌های تخت . (منتهی الأرب) .

اسر . [اَ سَ] (ع اِ) آبگینه . شیشه . (مهذب الأسماء) .

اسر . [اَ سَ ر ر] (ع ص) اَجوف . میان کاواك . (منتهی الأرب) . میان تهی . (زوزنی) پوك.|| نیزهٔ میان تهی. (مهذب الاسماء) || آنکه در کار کسی دخل کند . (منتهی - الأرب) . || ناخوانده درآینده . (منتهی- الأرب) . || شتر که کرکرهٔ آن مجروح باشد . (منتهی الأرب) . || نعت تفضیلی از مسرور ، مسرورتر (غیاث) ، شادان تر . || آنکه نافش را علتی رسیده باشد. (زوزنی). آنکه نافش را علتی بود . (مهذّب الاسماء) .

اسر . [اُ] (اِخ) شهری بحزن اززمین بنی یربوع بن حنظلة و نیز یُسُر گویند . (معجم البلدان بنقل از نصر) .

اسر.[اِ س ِس] (۱) رودی قرب تلمسان درالجزائر .

اسر . [اَ سُ] (ازسانسکریت اسوره)(۲) بیرونی در تحقیق ماللهند ، در عنوان (فی اجناس الخلائق واسمائهم) آورده : الایمان و الفضیلة من الروحانیین فی دیو و لهذاصار من یجانسهم من الانس مؤمناً بالله معتصماً به مشتاقاً الیه و الکفر والرذیلة فی الشیاطین المسمّین اسر وراکشس ومن شابههم من الانس کان کافراً بالله غیر ملتفت الی اوامره . . . (تحقیق ماللهند طبع زاخائو ص ٤٤ س ۸ و ص ۱۲۳ س ۱۵ و ص ۱٦٦ س ۲ و ص ۱٦۸ س ۱۵) ورجوع بفهرست آن کتاب شود.

اسر . (اِخ) یکی از فرزندان یعقوب (مجمل التواریخ والقصص ص ۱۹٤) و در طبری (ص ۳۵۵) اشر آمده .

اسراء . [اِ] (ع مص ل) بشب راه رفتن . (غیاث) . بشب رفتن . (تاج المصادر بیهقی) سری . مَسری . || در سراة در آمدن . (منتهی الأرب) . بسوی سراة شدن . (منتهی الأرب) . || نزدیك شدن هنگام خایه کردن. اسراء جرادة ، قریب بیضه نهادن رسیدن ملخ . (منتهی الأرب) . تخم گذاری ملخ نزدیك رسیدن. || (مص م) سیر کنانیدن بشب ، صبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجدالحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر . (سورهٔ ۱۷ (سورة الاسری) آیهٔ ۱) || از خود افکندن چنانکه جامه را . || معراج رسول. || حدیث اسراء ، حدیث معراج .

اسراء . [اُ سَ] ج ، اسیر . (منتهی- الأرب) . گرفتاران . بندیان (غیاث) . زندانیان .

اسرائل . [اِ ءِ] (اِخ) صورتی از اسرائیل. رجوع باسرائیل ورجوع بفهرست قرآن طبع فلوگل شود .

اسرائلی . [اِ ءِ] (اِخ) اسحاق.(۳). یکی ازادبای مشهورانگلستان . وی بخانوادهٔ ازیهود منسوب است . مولد او سال ۱۷٦٦ میلادی در انفیلد و وفات در سنهٔ ۱۸٤۸ درلندن پدر و مادر او میخواستند که وی بتجارت مشغول شود اما او در سر سودائی دیگر داشت وهمیشه بکسب و تحصیل علوم ادبی و دقایق ونکات نویسندگی همّت می- گماشت . از او آثاری معتبر بیادگار مانده است .

اسرائلی . [اِ ءِ] (اِخ) (بنیامن) پسر اسرائلی مذکور ، یکی از ادبای منسوب بخانواده ازیهود انگلیسی . وی در ادبیات از پدر در گذشت ودرامور سیاسی نیز مهارت کامل داشت و بکرات صدر اعظم انگلستان بود و در روزهای آخر زندگانی بمقام لردی ترفیع یافت و بعنوان لرد بیکونسفیلد مشهورشد . او آثارپدرخویش را گرد آورده ، طبع و نشر کرد . رجوع به بیکونسفیلد شود .

اسرائیل . [اِ] (اِخ) (٤) اسرال . نام فرشته‌ایست ولغتی است دراسرائین . و کلمه اعجمی است مانند جبرین واسماعین واسرائین || اسرائیل در عبری بمعنی کسی است که برخدا مظفر گشت (زورمندتر از خدا) و آن لقب یعقوب بن اسحاق است که در هنگام مصارعه با فرشتهٔ خدا در فنیئل بدان ملقب گردید (سفرپیدایش ۳۲ : ۱ و ۲ و ۲۸ و ۳۰ ، یوشع ۱۲ : ۳) ورجوع به یعقوب بن اسحاق شود . در توریة این نام را موارد استعمال بسیار است چنانکه گاه مقصود نسل اسرائیل و نسل یعقوب است (رسالهٔ اول قرنتیان ۱۰ : ۱۸) و گاه مقصودجمیع مؤمنین حقیقی که اولاد روحانی او هستند (رسالهٔ رومیان ۹ : ٦) و بعض اوقات مقصود مملکت اسرائیل یا اسباط عشره است تا آنها را ازیهودا تمیزداده باشند (قاموس مقدس) . بنو اسرائیل از اسباط اسرائیل (یعقوب) اند . و رجوع اسرائیل [مملکت ...] شود . ویعقوب را اسرائیل‌الله خواندند ، و در تاج التراجم گوید : یعنی صفوة الله و ایل نام خداست بعبرانی و گویند معنی اسرائیل الله یعنی عبد الله و بعضی گویند : چون ازعیص بگریخت بشب اندر رفتن بنزدیك خال ، پس گفتندی : یسری باللیل و اسرائیل‌الله لقب نهادندش (مجمل التواریخ والقصص ص۱۹٤-۱۹۵) معنی اسرائیل بزبان عبری برگزیدهٔ خدا و بعضی گویند بندهٔ خدا (غیاث) .

کند بچشم ظفر ضربت حسام تو آن
که کرد جامهٔ یوسف بچشم اسرائیل.
عبدالواسع جبلی .

رجوع بعیون الاخبار ج ۲ ص ۲٦۹ و ۲۷۲ شود.

اسرائیل. [اِ] (مملکت . . .) (اِخ) (۵) این لفظ اولا بر تمام اسباط اثنی عشر که در تحت سلطنت یك پادشاه بودند اطلاق میشد . کتاب اول سموئیل(۱۵ : ۲۸ و ۲٤ : ۲) وسلطنت داود راکه در حبرون برقسمتی از اسباط داشت نیز شامل میباشد .(کتاب دویم سموئیل ۲ : ۸ -۱۱ و کتاب اول تواریخ ایام ۱۲) لکن بعداز تقسیم مملکت درسلطنت رحبعام(کتاب اول پادشاهان ۱۲ : ۲۰ -۲٤) قسمت شمالی یعنی اسباط عشره یاقسمتی از اسباط محض، برای مقابلی بامملکت یهودابدین لقب معروف گشت (رجوع به یهوداشود) و این تقسیم که تنبیهی بربت پرستی سلیمان بود(کتاب اول پادشاهان ۱۱ : ۹ -۱۳) اصلا ازحماقت رحبعام و حسد افرائیم ناشی شد . وافرائیم سبط عمدهٔ اسباط عشره بوده در برکات یعقوب. وموسی بتوسط سردارعظیم خود یوشع که هم از افرائیم بود معروف گردید و املاك حاصل خیز مرکزیرا یافته بسیاری ازاوقات مستحفظ شیلون می بود. بنا بر این از جانب خدا ، یهودا چون سبط ملوکانه واورشلیم برای محل هیکل برگزیده شد (مزامیر ۷۸ ، ٦۷ و ٦۸) . دراینحال افرائیم با اسباط شمالی همدست شده یوغ یهودا را از گردن خود برداشته یربعام را بشهریاری اختیار کرد واو آئین بت پرستی رابرپاداشته محل واعیادو کهنه برای آن مقرر کرد. (کتاب اول پادشاهان ۱۲ : ۲۵ -۳۳). (رجوع به ملوك شود) . اما حدود مملکت اسرائیل باختلاف اوقات بانواع بود(کتاب ۲ پادشاهان ۱۰ : ۳۲ و ۱۳ : ۲۵ و ۱٤ : ۲۵) اولامساحت مملکت ایشان تخمیناً به نه هزار میل مربع وعدد نفوس به شش کرورمیرسید . و مدت ۲۰۹ سال یعنی از ۹۳۱ الی ۷۲۲ قبل از مسیح برپا بود و ۱۳۵ سال قبل از آنکه بابلیان مملکت یهودا رازبون سازند آشوریان مملکت اسرائیل را منقرض ساختند . وپای تخت اینان شکیم (کتاب اوّل پادشاهان ۱۲ : ۲۵) وترصه (کتاب اول پادشاهان ۱٤، ۱۷)وسامره ، میبود .(کتاب اول پادشاهان

(1) Isser . (2) Asara . (3) Isaac d' Israéli . (4) Israel . (5) Royaume d' Israël .

۱۶ : ۲٤) و یزرعیل پایتخت ییلاقی بعض ملوك ایشان بود . (کتاب اول پادشاهان ۲۱ : ۱) .

اما سلسلهٔ سلاطین ایشان ازاینقرار است که غیر ازتبنی که رقیب‌عمری بوده نوزده‌پادشاه از نه سلسله جداگانه براسرائیل شهریاری کردند . هفت تن از ایشان با ستمکاری و خون ریزی تخت سلطنت را غصب کردند وکلیةً در بی‌دینی براثر یربعام رفتار کردند و اولین این سلسله بود که پرستش گوسالهٔ زرین را برپا کرد و آحاب پادشاه هفتم نیز پرستش بعل را بر آن مزید کرد ، لهذا انبیاء چندی براسرائیل مبعوث گشته‌ایشان را ازبت پرستی‌وظلم منع میکردند ، وباشمشیر وقحطی وشورش واسیری معذب میکردند . البته در سنهٔ ۹۳۱ - ۸۸۵ قبل از مسیح اصلاح وتجدید موقتی بتوسط ایلیاوالیشاع نبی بعمل آمد ولی آیین بت‌پرستی بهیچ‌وجه از میان ایشان محو و نابود نگشت و درسنهٔ ۸۸۵ - ۸٤۳ قبل از مسیح که خانوادهٔ عمری شهریار آل اسرائیل بود خصومت یهودا و اسرائیل برطرف شده از درصلح درآمدند(کتاب‌اول پادشاهان ۱۵ :٦ و۱٦ کتاب اول پادشاهان ۲۲ : ٤٤) ودر سال ۸٤۳ - ۷٤۸ قبل از مسیح یهورام پادشاه یهودا عثلیا دختر آحاب را بحباله نکاح‌خود درآورد واین‌اتحادسبب‌انهدام‌یهودا گردید (کتاب ۲ پادشاهان ۸ : ۱۸ و۲٦ و۲۷) و چون ییهو بشهریاری آل اسرائیل مسح شد تمام خانواده‌آحاب را حسب‌الامر آلهی چنانکه الیشاع‌نبی فرموده بوده بقتل‌رسانید (کتاب۲ پادشاهان ۹ : ۱ - ۱۰) وبعل و پرستندگان اورا بخوابگاه عدم فرستاد. (کتاب۲ پادشاهان ۱۰ : ۱۸ - ۲۸)وپس از پسرش یهواحاز بشهریاری نصب شد و در زیر دست این‌دو شهریار آرام که دشمن قدیم اسرائیل بود فرصت غنیمت شمرده کام یهودا را از چاشنی قهر خود تلخ گردانید (کتاب ۲ پادشاهان۱۰ ، ۳۲ و۳۳ و۱۳: ۳) لکن یواش نوهٔ‌ییهو (کتاب۲ پادشاهان ۱۳ : ۲۵) که معاصر یونس نبی بود بتخت سلطنت (۱٤ : ۸ - ۱٤) برآرامیان دست یافته ایشان را ازآنجا راند . ازآن پس پسرش یربعام دوم که معاصر یونس نبی بود بتخت سلطنت برآمد در این حال قوم اسرائیل که خداوند برایشان ترحم کرده بارافت خود ایشان را آزمایش می فرمود چندی سرافرازی‌حاصل‌نمودند، لکن‌درسنهٔ ۷٤۸ - ۷۲۲ قبل از مسیح در زیر دست زکریا که آخرین سلسلهٔ ییهو بود ازدرجات سعادت به‌پستی شقاوت‌افتادند. وشلوم تخت سلطنت را غصب کرد بدون کامیابی بتوسط مناحیم همان که مالیات فول شهریار آشوررا برمتمولین قوم گذاشت(کتاب‌دوم پادشاهان ۱۵ : ۱۳ - ۲۰) مقتول گردید . وپس از مناحیم فقحیا پسرش شهریار شد اونیز پس از آنکه مدت دو سال ملك راند بدست فقح مقتول گشت، ودرمدت سلطنت وی قوم اسرائیل شمالی و ساکنان آنطرف اردن باسیری گرفتارشدند، وخود با رصین پادشاه آرام‌برضد یهودا طرح موّدت‌افکند، لکن تغلث‌فلاسر سودای این خیال را ازسر ایشان بدر برد(کتاب دوم پادشاهان ۱۵ : ۲٤ - ۲٦ و ۱٦ : ٥ - ۹) وهوشیع که آخرین این سلسله بود خراج گزار شلمناصر پادشاه آشور گردید. لهذا هوشیع باشهریار مصر همداستان گردید تا یوغ عبودیت شلمناصر را از گردن خود براندازد. بنا براین وی سامریّه را که پای تخت وی بود مدت سه سال محاصره کرد وآخرالامر هوشیع را دستگیر کرده محبوس داشت . و در ۷۲۲ قبل از مسیح سرجون شهریار آشور. آمده مابقی‌قوم اسرائیل‌راباسیری بردواین اسیری آخرینی بود که بر ایشان واقع شد تا نبوت اخیای نبی که در کتاب اول پادشاهان ۱٤ : ۱۵ مکتوب‌است ونصایح وتهدیدات پیغمبران قبل و بعد کامل گردد . (کتاب سفرتثنیه ۲۸ : ۵۸ و ٦۳ کتاب صحیفهٔ یوشع ۲۳: ۱۵ کتاب هوشع ۱ : ٤ - ٦ و ۹ : ۱٦ و ۱۷ و کتاب عاموس ٥ : ۲۷ و ۷ : ۱۱ وکتاب‌میکاه ۱ : ٦) خلاصه چون قوم اسرائیل باسیری برده شدند شهریار آشور ازمملکت خود مردمانی‌راکه همچون او برآیین‌بت‌پرستی‌بودند فرستاد تا اراضی اسرائیل را متاهل نمایند بنا بر این ایشان معرفت خدای حقیقی‌را که از باقی‌ماندگان اهالی دریافتند بابت‌پرستی خودشان امتزاج داده (کتاب ۲ پادشاهان ۱۷ : ۲٤ - ٤۱ و٤٦ : ۱ و ۲ و ۹ و ۱۰) و اینان باماباقی قوم اسرائیل و اجداد سامریانی که معاصر عیسی مسیح [است] بودند (؟) .

مخفی نماند که قوم اسرائیل‌هرگز چون یك طایفه مجتمع از اسیری مراجعت نکردند و بسیاری ازاوقات گمشده محسوبند و نه تنها سبط‌لاوی بلکه بسیاری از اشخاص متقی و خدا ترس سایر اسباط سابقاً باسبط یهودا وبن‌یامین متحدّ گشتند. (کتاب دوم‌تواریخ ایام ۱۱ : ۱۳ و ۱٤ و ۱٦) وشگی نیست که بعضی از نسلهای مهاجرین قوم‌اسرائیل باذن‌سلاطین ایران باسبط یهودا که درآن وقت و در سایر اوقات از اسیری مراجعت کردند(کتاب ارمیا ۵۰ : ۱ - ٥) نسل‌همهٔ اینها اسرائیلیان یا یهودیان زمان بعد از مراجعت از اسیری و ایام خداوند بودند . (کتاب عزرا ۳ :۱ و ۱۵وکتاب لوقا۲ : ۳٦ وکتاب اعمال‌رسولان ۲٦ : ۷ وکتاب یعقوب ۱:۱) وچون افرائیم عمدهٔ اسباط بود لهذا بسیار اوقات ذکر افرائیم قصد از مملکت اسرائیل‌است .(کتاب اشعیا ۱۱ :۱۳وکتاب حزقیال ۳۷ : ۱٦ - ۲۲) بعضی نبوتها در کتاب مقدس مذکوراست که بگمان بعضی دلالت دارد بر اینکه چه از خانوادهٔ یهودا وچه ازخانوادهٔ اسرائیل به فلسطین مراجعت خواهند کرد ، اولا از سبط افرائیم که در اسیری محفوظ بودند مراجعت مینمایند که بمسیح ایمان آورند ودرآخر ازشمال ومغرب خوانده شده‌به بسیاری ازامت‌هامزید‌خواهند شد (سفر پیدایش ٤۸ :۱۹وکتاب ارمیا ۳۱ : ٦-۸ و کتاب هوشیع ۱۱ : ۹-۱۱ وکتاب زکریا ۱۰ : ٦ - ۱۰) واما از سبط یهودا یعنی یهودیان مراجعت خواهند کرد تا دوباره باسرائیل متحد شده(کتاب ارمیا ۳ : ۱۷ و ۱۸) و باامانت و راستی آن مسیحی راکه رد میکردند قبول کرده پرستش کنند (کتاب‌اشعیا ۱۱ : ۱۱-۱۳ وکتاب حزقیال ۳۷ : ۱۵- ۲۸ و کتاب هوشیع ۱ : ۱۰ و ۱۱ و کتاب رسالهٔ رومیان ۱۱ . (قاموس مقدس)

مؤلف قاموس الاعلام ترکی گوید :

اسرائیل نام بزرگترین‌حصهٔ ازدوحصهٔ ملك حضرت‌سلیمان‌است که پس‌ازوفات آنحضرت بوجود آمد و جامع ممالك اسباط ده گانه یعنی اشیر، نفتالی ، زابلون ، یساکر، منسی، افرایم ، دان ، شمعون ، جاد ، ورواوبین‌بود دولت یهود هم در جنوب این قسمت و در سمت غربی بحرلوط قرار داشت و منحصر بود باطراف و جوانب قدس که ملك سبط لاوی را تشکیل میداد بعدها قسم اعظم کشور سبط بنیامین را با تمام سر زمین سبطهای شمعون و دان ضبط کرده آن را توسعه دادند. پایتخت حکومت اسرائیل در ابتدا شکیم وسپس ترصه و بالاخره سامره بود حکمرانی بنی اسرائیل ازتاریخ ۹٦۲ پیش از میلاد تا سنهٔ ۷۰٦ امتداد داشته و ۲۵٦ سال فرمانفرمائی کرده اند از یك طرف اهالی وحکمرانان ازدینداری عدول کردند و از طرف دیگر با ملوك یهود و سوریه و آثوریه در زدو خورد بودند و بالاخره درسنهٔ ۷۱۸ پیش از میلاد بدست سلمانصر منقرض شدند .

حکمرانان بنی اسرائیل و مدت حکومتشان

	نام	از سال	تا سال	قبل از میلاد
۱	یربعام اول	۹۶۲	۹۴۳	»
۲	ناداب	۹۴۲	۹۱۹	»
۳	بعشا	۹۱۹	۹۱۹	»
۴	ایله	۹۱۹	۹۱۹	»
۵	زمری	۹۱۹	۹۰۷	»
۶	عمری	۹۰۷	۸۸۸	»
۷	احاب	۸۸۸	۸۸۷	»
۸	احزیا	۸۸۷	۸۷۶	»
۹	یهورام	۸۷۶	۸۴۸	»
۱۰	یاهو	۸۴۸	۸۳۲	»
۱۱	یهوآحاز	۸۳۲	۷۷۶	»
۱۲	یربعام ثانی	۷۷۶	۷۶۷	»
۱۳	زکریا	۷۶۷	۷۶۶	»
۱۴	شلوم	۷۶۶	۷۵۶	»
۱۵	منحیم	۷۵۴	۷۵۳	»
۱۶	فقحیا	۷۵۳	۷۲۶	»
۱۷	فقح	۷۲۶	۷۱۸	»
۱۸	هوشع	۷۱۸	۷۰۶	»

اسرائیل . [اِ] (بنی . . .) (اِخ) رجوع به بنی‌اسرائیل و رجوع بایران باستان ص۱۸۱ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۱۱۶۰ شود.

اسرائیل . [اِ] (اِخ) محدث و راوی است . رجوع بامتاع الاسماع ص۸۴ و ۴۴۱ شود .

اسرائیل . [اِ] (اِخ) پدر زکریاء الطیفوری متطبب است . (تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیپسک ص ۱۸۷) .

اسرائیل . [اِ] (اِخ) مکنی بابی موسی محدث است .

اسرائیل ابایلو . [اِ] (اِخ) یکی از امرای عهد سلطان اویس ایلخانی و سلطان حسین پسر او . رجوع بفهرست ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو شود .

اسرائیل . [اِ] (اِخ) ابن زکریا بن یوحنا بن طیفوری بن یوحنا مشهور بابن طیفوری . ازمشاهیر ومعتبرین اطباء بغداد است . واو درسمط سریانیان منظوم ، و در عداد معالجین ان طبقه معدود شده است . و درمائهٔ سیم هجری بوده است ، دربدایت امر و اوایل عمر ازمعالجات باهره وهنرهای ساطعه فرش اشتهار بگسترد، ودر نزد فتح ابن‌خاقان که وزیرمتوکل عباسی بود معتمد و مؤتمن گشت و از طبابت بمنادمت و از معالجت بمصاحبت اختصاص‌یافت، وازمصدر وزارت انعامات جزیله و مواهب سنیه بروی مقرربود. وآن‌دستور معظم درجمیع امراض دستور العمل از وی خواستی و درحفظ اعتدال واعادت صحت اجازات اورا مطیع بودی ومتبع شمردی، وهم در اصالت رای واصابت حدس اورا برهمگنان مقدم دانستی و ازهمگان مسلم داشتی‌وچندان‌رتبهٔ اختصاص بروی ارزانی داشت که مجال معالجات عامه نداشت . وهم بواسطهٔ فتح بن خاقان درنزد خلیفه مکانت تقرب یافت وشهرتی بی‌اندازه وثروتی بی‌نهایت تحصیل کرد . چنان قدر رفیع‌وجاه منیع یافت که همواره درپیشگاه خلافت ملتزم واز دیگران‌مقدم بود . جمهور أئمه سیر بر آنند که مقام ابن طیفوری در نزد متوکل بآن‌رتبه بود که بختیشوع درنزد هارون داشت، وبجائی رسید که فتح بن خاقان باشئون وزارت هیچگاه وهیچ جا بر وی تقدم نمی جست ، ودر بزم خلافت براو مقدم نمی‌نشست ، و هرگاه سواره بجانب دارالخلافه روانشدی‌مانند امراءعظام‌موکبی درنهایت شوکت‌وجلال داشت ودرپیشاپیش او گروهی تازیانه‌ها بردست ندای دورباش میدادند و با این عزت وجلال برخلیفه وارد میگشت . گویند متوکل هیچ امری ازامور طبیه‌را بی‌رخصت واجازه اومعمول‌نمیداشت، چنانکه اسحق بن علی الرهاوی در کتاب ادب الطبیب آورده است که روزی آن طبیب یگانه بر متوکل درآمد اسباب حجامت مهیا و آثار احتجام ظاهر دید نظر بخلوص‌عقیدت مغموم ومهموم گشت چه‌حجامت را شرایط و آدابیست که‌مراعات آنهاواجبست واهمال آنها موجب خطراست، وهم بواسطهٔ آنکه از وی درآن باب اجازت نخواسته و طریق بی اعتنائی مسلوک داشته بود زیاده غضبناك شد چنانکه آثار غضب ازناصیه‌اش هویدا بود . متوکل‌را ازصدق نیت وحسن طویت اوخوش آمد، باستمالت و دلجوئی لب گشود وباحسان‌ومکرمت کمربست وبفرمود تا سه هزاردینار زر سرخ حاضر کردند وبر وی مبذول داشت وهم مزرعهٔ که در هرسال پنجاه هزار درهم از آن عاید شدی بر وی موهبت فرمود ، پس توقیعی نگاشته شرح مکرمت وموهبت درآن ثبت کرده بدوتسلیم کرد. عیسی‌بن ماسویه حکایت کند که وقتی ابن‌طیفوری‌رنجور گشت ومرض‌اشتداد گرفت بحدیکه حلیف بسترشد، وچون‌متوکل آگاه گشت از موقف خلافت بعزم عبادت نهضت کرد وبسرای‌ابن‌طیفوری درآمدوبربالینش بنشست ودست عنایت برآورد و در زیر سر ابن‌طیفوری بنهاد آنگاه بجانب‌وزیرخویش متوجه گشت و گفت : همانا رشته حیات من بزندگانی ابن طیفوری پیوند دارد و اگر بدست‌اجل رشته عمراو گسیخته‌شود زندگانی من نیز منقطع گردد. بعد ازتفقدات بی‌پایان برخاسته بیرون‌رفت ولی یك لحظه ازحالات او بیخبر نبود وسعیدبن‌صالح که درگاه خلافت را حاجب وموسی بن عبدالملك که دستگاه

امارت راکاتب بود بخواند وازجانب خویش بعیادت ابن‌طیفوری روانه کرد وهمی عنایات پیاپی والطاف‌متوالی مرعی‌داشت تاانحراف مزاجش باستقامت انجامید. درطبقات الاطباء بنظر رسیده است که متوکل، ابن طیفوری را بفرمود تا درسرمن رای که مقر خلافت بود قطعهٔ از قطعات را اختیار کند وعمارت کند و مقرر داشت که صقلاب وابن‌الحبری در ملازمت ابن طیفوری سوار شوند و در جمیع سر من‌رای درآیند تاهرمکان که ابن طیفوری برگزینند مساحت کرده درتعمیرآن محل کمر بندند پس درصحبت یکدیگرسوار شدند محلی که پنجاه‌هزارذرع مساحت داشت معین کردند و علامات و منارات برپاداشتند خلیفه سیصدهزاردرهم بروی مبذول داشت تا در مخارج ابنیه و عمارت آنمحل صرف شود و درکتاب اخبار الدول مسطور است که وی بعد از انقضای روزگار متوکل همچنان در نزد منتصر مکانت و تقرب‌داشت ومعالجات اورا متصدی بود چون ششماه از خلافت منتصر برگذشت روزی بنا بر رسم معهود بحمام رفت و چون بیرون‌آمد اورا تبی محرق طاری گشت و از شدت حمّی‌از پای درآمد چند روزی پهلو بربستر‌نهاد و معالجت برعهدهٔ ابن طیفوری مفوض داشت وچون اتراك را از منتصر وحشتی بود که مبادا قتل متوکل را بهانه کرده از ایشان انتقام‌جوید ابن‌طیفوریرا بفریفتند تانشتری را بزهرآب داده بفصاد سپرد بعد از آن بر بالین منتصر درآمد و دستور العمل داد که فصد نماید فصاد نشتر بر آورد و بقصد فصد بکار برد آنگاه بواسطهٔ عروق جذابه در شرائین وقلب او آثار سم ظاهر گشت ساعتی چند نگذشت که بدانواسطه منتصر درگذشت و بعد از ارتکاب آن فعل شنیع که درکیش مروت کفر محض است در دنیا سزای خود یافته او را مرض نسیان عارض گشت. اتفاقاً با همان نشتر مسموم خود را فصد کرده بمقر خود رخت بربست و این واقعه دردویست وچهل‌و هشت هجری بود (نامهٔ دانشوران ج ۲ ازص۲۲۲-۲۲۳) و رجوع به عیون الانباء ج ۱ ص ۱۵۷ - ۱۵۸ و۱۷۹ - و ۲۰۶ و تاریخ الحکماء قفطی چاپ لیبسك ص ۲۱۸ شود.

اسرائیل. [اِ] (اِ خ) ابن‌سلجوق. خوندمیر در حبیب السیر آرد : در بعض کتب معتبره مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاد والتماس حضور یکی از ایشان کرد اسرائیل‌بن سلجوق نزدسلطان محمود رفت، محمود اورا اعزاز واکرام تمام فرمود وبقولی باخود برتخت نشاند ودراثناء محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از خیل شما بمددما توانند آمد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی باخود داشت یك تیر را پیش سلطان نهاده گفت اگر این تیر را در میان ایل خود فرستم‌صدهزارمردبمدد توتوجه کند. سلطان گفت اگرزیاده باید؟ تیردیگر بدست سلطان داده گفت: اگراین را ببلخان فرستی پنجاه هزار مرد بمدد ونصرت سلطان توجه کنند. سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید ؟ اسرائیل کمان را تسلیم کرده گفت چون این کمان را بترکستان روان‌گردانی قریب بدویست هزارسوار بدینجانب شتابند. بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشمند شده وقتی که اسرائیل مست وبی‌شعور بود او را مقید گردانید و بقلعهٔ کالنجار فرستاد واسرائیل در آن قلعه می‌بود تا زمانی که که عزرائیل روح اورا قبض کرد. (حبیب‌-السیر جزو چهارم از جلد دویم صفحه۱۷۳ و ۱۷۴).

اسرائیل. [اِ] (اِ خ) ابن سهل. متقدّم در صناعت طبّ و نیکو معالجه و بترکیب ادویه خبیر بود. اوراست : کتابی مشهور در تریاق‌وآن کتاب را نیکوتألیف کرده است. (عیون الانباء ابن ابی اصیبعه ج ۱ ص۱۶۱). (قاموس الاعلام ترکی)

اسرائیل. [اِ] (اِ خ) ابن موسی بصری. رجوع بابی‌موسی‌اسرائیل... شود.

اسرائیل. [اِ] (اِ خ) ابن موسی نصرانی‌مکنی بابی‌سعید: هندوشاه‌درتجارب السلف آرد: اول وزراء بویهیان ابوسعید اسرائیل‌بن موسی نصرانی بود واو وزارت عمادالدولةبن بویه می کرد، ازادب و کتابت نصیبی زیاده‌نداشت ، اما برعمادالدوله غالب بود و درخدمت او تمکنی تمام یافت و محل امانت واعتمادشد، وعمادالدوله را نایبی‌بود اورا ابوالعباس‌احمدخیاط گفتندی.وکارهای خاصهٔ عمادالدوله در دست داشت ، اتفاقاً میان او و ابوسعید وزیر عداوتی بنشست وابوالعباس بآن‌سبب دایم درحق وزیرخبث کردی ودر تقبیح صورت حال‌او کوشیدی و عماد الدوله گفتی من سخن تو در حق ابوسعید وزیر نخواهم شنید ، و او از آن بازنایستادی وعمادالدوله‌را حاجبی بود قتلغ نام میان او وا بوسعید وزیر وحشتی پیدا شد. ابوسعید دعوتی نیکوساخت وبسیار از اکابر را بخواند وقتلغ را نیز بطلبید ، او اجابت نکرد زیرا که درخواب دیده بود که کسی اورا گفتی ابوسعیدوزیر ترا خواهد کشت. عزم کرد بر آن که‌پیش‌ازآنکه وزیر او را بکشد او دفع صائل کند و وزیر را بکشد . خواص او گفتند: باین‌خواب التفات مکن که این‌را اصلی نباشد وباوزیرمصالحت موافق‌ترازمخالفت است . بسخن‌یاران‌خویش التفات نکرد و کاردی دراز در ساق موزهٔ خود نهاد وبعد از آن که ازدعوت اباکرده بود بخانهٔ وزیر رفت ووزیرچون اورا بدید برخاست و تعظیم و اکرام نمود و طعام پیش آوردند . وزیر با غلامان و خواص خویش گفته بودکه او را نگاه دارید مبادا قتلغ قصدی کند . فی‌الجمله قتلغ بالطاف وزیر ملتفت نمی‌شد وهرچندکه او سخن نرم می‌گفت قتلغ سخن درشت می گفت دراین میان کارد بر کشید ، میخواست که بروزیر زند ، غلامان منع کردند ، او ممتنع نشد و کار از حد بگذشت و ایشان دانستند که با او رفق ولطف مفید نخواهد بود، قتلغ را بگرفتند و بسیار بزدند ناگاه چماقی برسر اوآمد وکشته شد. اورا کشته بخانه‌بردند. ابوالعباس در حال پیش عماد الدوله رفت و او درخواب‌بود. نعرهٔ زد چنانکه عمادالدوله از خواب برجست و گفت چه حالت است ؟ ابوالعباس‌گفت وزیر قتلغ‌حاجب را بکشت. عمادالدوله گفت دروغ می گویی. ابوالعباس گفت معتمدی را بفرست تا بچشم خود بیند وحال بازنماید. عمادالدوله معتمدی‌را فرستاد تاصورت‌حال‌بدید وبازآمدوگفت ابوالعباس راست می گوید . عماد الدوله برنجید . در این‌حال وزیردرآمد وصورت ماجری چنانکه رفته‌بود عرضه‌داشت . عمادالدولة گفت نیکو کردی حق باجانب تو است . ابوالعباس از عنایت عمادالدوله در چنین حال که یکی از خواص او را بکشت و او را عفو و مسامحه کرد منفعل‌شد ومشمراً عن‌ساق‌الجد درقصد وزیرشروع کرد وحیلتی‌انگیخت. تمام شدن سعی ابوالعباس نایب بواسطهٔ حیلتی براَبو-سعید - ابوالعباس با عمادالدوله گفت وزیر از پادشاه متوحش وخائف است وبا بزرگان لشکر مواطاتی می کند که هرگز تمام مشواد، و پیش‌از آن که این سخن گفتی ترکان‌را برانگیخت تابرغلبه وفریاد واتفاق خون قتلغ بطلبیدند . ترکان اتفاق کردند وزیر را معلوم شد بترسید و اندیشه برآن مقرّر گردانید که خزانهٔ خود را بموضعی فرستدکه ایمن باشد و بفرمود تا صندوقها را از خزانه در میان سرای می‌آوردند تا نقل کنند و خویشتن با ابوعمران موسی که امیری بود بزرگ از امراء لشکر و با ابوسعید دوستی صادق‌داشت بخلوت‌بنشست و ازعداوت ابوالعباس با او شکایت میکرد. واین صورت بینهما ابوالعباس را معلوم‌شد، بخدمت عمادالدوله‌رفت وگفت ابوسعید وزیر

با هریك از امراء لشکر بخلوت می‌نشیند و اسرار میگویند و بایکدیگر سوگند میخورند، در این ساعت با ابو عمران موسی بخلوت نشسته است و صندوق خزاین بمیان سرای آورده میخواهد تاامشب خزاین بصحرا فرستد که بسبب موافقت لشکر واعتمادی که برمخالفت دارد صحرا را از خانه ایمن‌تر میداند و با یکدیگر یك روز معین کرده‌اند که اظهار مخالفت کنند. عمادالدوله درحال معتمدی را بخانهٔ وزیر فرستاد همان صورت که ابوالعباس گفته بود مشاهده کرد، بیامد و گفت وزیر صندوقهای خزاین درمیان سرا آورده است با ابوعمران موسی بخلوت، و بتهیت مخالفت مشغول است. عمادالدوله را بسبب کشته شدن قتلغ در دل آزاری بود اگرچه ظاهر نمی کرد، چون این حال بدانست مجال تحمل نماند، بفرمود تا وزیررا بگرفتند و وزارت بابوالعباس داد. (تجارب السلف ص ۲۲۳- ۲۲۵).

اسرائیل. [اِ] [اِخ] اسقف. شاگرد مردی حرانی و او شاگرد مردی از اهل مرو بود. ابن ابی اصیبعه از ابونصرفارابی درظهور فلسفه آرد: ان امر الفلسفة اشتهر فی ایام الملوك الیونانیین وبعدوفاة ارسطو طالیس بالاسکندریة الی آخر ایام المرأة. وانه لما توفی بقی التعلیم بحاله فیها الی ان ملك ثلاثة عشر ملکا وتوالی فی‌مدة ملکهم من معلمی الفلسفة اثناعشر معلما. أحدهم المعروف باندرو نیقوس و کان آخرهؤلاء الملوك المرأة، فغلبها اوغسطس الملك من أهل رومیة وقتلها واستحوذ علی الملك، فلما استقرله نظرفی خزائن الکتب وصنعها فوجد فیهانسخاًلکتب ارسطوطالیس قدنسخت فی‌ایامه وأیام ثاوفرسطس ووجدالمعلمین والفلاسفة قدعملوا کتبافی المعانی التی عمل فیها ارسطو، فأمرأن تنسخ تلك الکتب التی کانت نسخت فی‌ایام ارسطووتلامیذه، وان یکون التعلیم منها، وان ینصرف عن الباقی. وحکم اندرو- نیقوس فی‌تدبیر ذلك وامره ان ینسخ نسخا یحملها معه الی رومیة و نسخا یبقیها فی موضع التعلیم بالأسکندریة، وأمره‌ان یستخلف معلما یقوم مقامه بالأسکندریة، و یسیر معه الی رومیة، فصار التعلیم فی‌موضعین وجری الامر علی ذلك الی ان جائت النصرانیة فبطل التعلیم من رومیة و بقی بالاسکندریة الی ان نظرملك النصرانیة فی‌ذلك واجتمعت الاساقفة و تشاوروافیما یترك من هذا التعلیم وما یبطل فرأوا ان یعلم من کتب المنطق الی آخر الاشکال الوجودیة ولا یعلم ما بعده لانهم رأوا أن فی ذلك ضرراً علی النصرانیة، وان‌فیما اطلقوا تعلیمه ما یستعان به علی نصرة دینهم فبقی الظاهر من‌التعلیم هذا المقدار وما ینظر فیه من‌الباقی مستور الی‌ان کان‌الاسلام بعده بمدة طویلة، فانتقل التعلیم من الاسکندریة الی انطاکیة و بقی بها زمنا طویلا الی ان بقی معلم واحدفتعلم منه رجلان‌وخرجا ومعهما الکتب‌فکان‌أحدهما من اهل حرّان والآخرمن اهل مروفأمّا الذی من اهل مروفتعلّم منه رجلان احدهما ابراهیم المروزی والاخر یوحنا بن حیلان وتعلم من‌الحرانی اسرائیل‌الاسقف وقویری وسارا الی بغداد، فتشاغل ابراهیم بالدین، وأخذ قویری فی‌التعلیم واما یوحنا بن‌حیلان فانه تشاغل أیضاً بدینه و انحدر ابراهیم المروزی الی بغداد فاقام بها و تعلم من المروزی متی بن‌یونان وکان الذی یتعلم‌فی ذلك الوقت الی آخر الأشکال الوجودیة (عیون الانباء ابن ابی اصیبعة ج ۲ ص ۱۳۴ - ۱۳۵).

اسرائیل‌الله. [اِ ءِ لُلْ لا ه] (اِخ) لقب یعقوب پیغامبر (ترجمهٔ طبری بلعمی) رجوع به اسرائیل شود.

اسرائیل. [اِ] (اِخ) نبی. (المعرب. جوالیقی ۱۳، ۱۴، ۳۶۱). رجوع به اسرائیل و یعقوب شود.

اسرائیلی. [اِ] (۱) منسوب باسرائیل. کلیمی، یهودی، موسوی، موسائی، جهود یهود.

اسرائیلی. [اِ ی] (اِخ) اوراست کتاب الحمیات وآنرا موفق الدین بغدادی مختصر کرده است. (کشف الظنون).

اسرائیلی. [اِ ی] (اِخ) ابوالفضل منجم، استاد شیخ مهذب الدین عبدالرحیم بن علی. (عیون الانباء ج ۲ ص ۲۴۴)

اسرائیلی. [اِ ی] (الأ...) (اِخ) (۲) اسحاق بن‌سلیمان. طبیب گیاه شناس‌یهودی رجوع باسحاق بن سلیمان شود. در کتاب مفردات ابن البیطار چون اسرائیلی مطلق آید مراد اسحاق بن سلیمان اسرائیلی‌است ازجملهٔ در کلمهٔ حصرم و بادرنجبویه.

اسرائیلی. [اِ ی] (اِخ) افرائیم بن حسن بن اسحاق بن ابراهیم بن یعقوب مکنی بابی کثیر. رجوع بافرائیم وعیون الانباء ج۲ ص ۱۰۵ - ۱۰۶ شود.

اسرائیلی. [اِ ی] (اِخ) اوحد الدین عمران بن صدقة. رجوع به عمران ... ورجوع به عیون الانباء ج۲ ص۲۱۳ ۲۱۴ شود.

اسرائیلی. [اِ ی] (اِخ) علی ابن محمد بن احمد بن اسرائیل اسرائیلی مکنی بابی‌الحسن، از مردم جرجان ساکن بکرآباد از محال جرجان. وی از موسی بن عباس و جعفر بن حبان و جعفربن محمد بن عبدالکریم و جزآنان روایت دارد. (انساب سمعانی).

اسرائیلی. [اِ ی] یوسف مکنی بابی الحجاج. رجوع بیوسف اسرائیلی و رجوع به عیون‌الانباء ج ۲ ص۲۱۳ شود.

اسرائیلیات. [اِ ی] (ع اِ ج) روایات و اخباری که ازبنی‌اسرائیل دراخبار اسلامی درآورده‌اند. تاریخ واخبار وقصص که از طریقهٔ یهود داخل اسلام شده و غالباً خرافی و دروغ و بی‌بنیان است.

اسرائیلیون. [اِ ی] ج، اسرائیلی (در حالت رفع).

اسرائیلیة. [اِ یَ] منسوب باسرائیل. رجوع به اسرائیل (بنی) شود.

اسرائیلیین. [اِ یی] ج، اسرائیلی (در حالت نصب و جر).

اسرائین. [اِ] (اِخ) اسرائیل: امّا اسرائیل‌ففیه‌لغات، قالوا «اسرال» کماقالوا «میکال» وقالوا «اسرائیل» و قالوا ایضاً «اسرائین» بالنون... انشده‌الحربی:

یقول اهل‌السوق لمّا جینا
هذا و ربّ‌البیت اسرائینا.

(المعرب‌جوالیقی‌طبع‌احمدمحمدشاکر ص۱۴)

اسراب. [اَ] ج، سَرَب.

اسراج. [اِ] (ع مص م) روشن کردن چراغ وفراگرفتن آن. (منتهی‌الارب). چراغ را افروختن. (زوزنی) چراغ فرا- گرفتن. (تاج‌المصادربیهقی): ویقال انه کان یسرج علی قبره [قبراسقلیبوس] کل لیلة الف قندیل. (عیون‌الانباء ج (۱) ص ۱۶ س ۳). || زین برستور نهادن. زین نهادن اسب را. (منتهی‌الارب). زین بر- کردن ستور. (تاج‌المصادر بیهقی).

اسراد. [اِ] (ع مص ل) صاحب غوره سخت شده گردیدن خرمابن: اسردالنخل. (منتهی‌الارب).

اسرار. [اَ] ج، سرّ (۳). رازها. (منتهی‌الارب). نهانی ها. بنات الصدور (المرصع). بنات‌الضمیر. (المرصع) رجوع به سرّ شود:

توگوئی ازاسرار ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار.
عنصری.

ندانم کس‌چنین اسرار گفتست
ندانم کین چنین گوهر که سفتست
ناصرخسرو.

(۱) Israélite. (۲) El-Israïly. (۳) Secret.

عیبهٔ اسرار نبی بُد علی
روی سوی عیبهٔ اسرار کن.
ناصرخسرو.

پنهان کند اسرار ملك لیکن
اسرار سپهر آشکار دارد .
مسعودسعد.

چو مردمان شب دیرنده عزم خواب کنند
همه خزانهٔ اسرار من خراب کنند .
مسعودسعد.

باوی(احمد بوعمرو) خلوتها کردی (سبکتکین) وشادی وغم واسرار گفتی . (ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۰۰) . زنان را با غوامض اسرار مردان چکار. (کلیله) برزویه گفت قویتر رکنی بناء مودّت را کتمان اسرار دوستانست . (کلیله ودمنه) . اما مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسراراست . (کلیله و دمنه) شیر . . . او را (گاو را) . . . محرم اسرار خویش گرداند . (کلیله و دمنه) . و اهلیت این امانت ومحرمیت اواین اسرار را محقق گشت (کلیله و دمنه) .

بشنو ازین پرده و بیدار شو
خلوتی پردهٔ اسرار شو .
نظامی .

پیر در معراج خود چون جان بداد
در حقیقت محرم اسرارشد .
عطار .

هر که را اسرار حق آموختند
مُهر کردند و دهانش دوختند .
مولوی .

خطبهٔ ملّت و دین از سر گیر
کشف اسرار یقین ازسر گیر.
جامی .

|| ج ، سَرَر و سُرَر ، خطوط کف دست و شکنهای آن . (منتهی الأرب). خط ها که بر کف دست باشد ؛ اسرار کفّ ، خطوط آن . || ج ، سِرَر ، آنچه بریده شود از ناف کودك وپوست سماروغ و گل وخاك که بروی چفسیده باشدو آخر شب ازماه وشکنهای کف دست و پیشانی . (منتهی الأرب) .

اسرار . [اِ] (ع مص م) پوشیدن . (منتهی الأرب) . پنهان کردن . (منتهی الأرب) . (تاج المصادر بیهقی) .(مجمل اللغة) || ظاهر کردن . (منتهی الأرب) . آشکار کردن . (تاج المصادر بیهقی) (مجمل اللغه) پیدا کردن . ||رسانیدن ؛ اسرّ الیه حدیثاً، رسانید بوی سخن را . (منتهی الأرب) . || رسانیدن سخن بکسی بسرّ ؛ و اذ اسرّ النبیُ الی بعض ازواجه حدیثاً فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرّف بعضه و اعرض عن بعض فلما نبأها به قالت من انباك هذا قال نبأ نی العلیم الخبیر . (سورهٔ ۶۶ (التحریم) آیهٔ ۳) . || در میان نهادن رازخود باکسی : اسرّ الیه بسرّه ، درمیان نهادباوی رازخودرا. (منتهی الأرب).

اسرار . [اِ] (ع اِ) (۱) بلغت مغربی اسم نبات بحریست . منبت او در آبهای ایستاده وسواحل دریا بخصوص دریای قلزم وساحل جده است ودرابتداء روئیدن یکساق بقدر ذرعی وشبیه بحی العالم است و چون محاذی روی آب شود ازو برگ و شکوفه شبیه بمورد ظاهرمیشود وثمرش بقدرفندقی مستطیل و مزغب و با اندك بشاعة و چون بخورند از قلیل او سدر و از کثیرش سبات عارض میگردد و آن ثمر مرکب القوی و مسخن و دلوك و بخور اوجهت درددندان وآشامیدن او باشیر تازه درمحرور وباشراب در مبرود بغایت محرك باه و محلل صلابات و مفتح سدد و منعش حرارت غریزی وحابس بخارات وقدرشربتش ازنیم مثقال تایکدرهم است وصمغ او لزج و بعد از خشکی شبیه بکندر در قوّه و با رطوبت فضلی وجهت امراض بارده ورفع رطوبات ازمفاصل بسیار مفید است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) و رجوع بتذکرهٔ ضریر انطاکی جلد(۱)ص۴۶ شود . قرم . (۲) و این درخت را صمغی است که آنرا شوره نامند .

اسرار . [اَ] (متداول در زبان فارسی) قسمی بنگ . نوعی از حشیش و بنگ و چرس .

اسرار زمین . [اَ رِ زَ] (اِ مرکب) نباتات (مؤید الفضلاء) . کنایه از رستنیها.

اسرار . [اَ] (اِخ) (سبزواری). تخلص حاج ملاهادی سبزواری حکیم . سبزواری . رجوع بهادی (حاج ملا . .) شود .

اسراری . [اَ] (اِ خ) رجوع بفتاحی وترجه مجالس النفائس ص۱۸۸-۱۸۹ شود.

اسراس . [اِ] رجوع به اسراش و اشراس و رجوع به دزی ج ۱ ص ۲۱ شود.

اسراش.[اِ]اسقولوس(۳)(بحرالجواهر) سریش (بحرالجواهر) . اصل الخنثی . رسراس اسراس. رجوع به آسفدلس شود .

اسراع . [اِ] (ع مص ل) شتابیدن . (تاج المصادر بیهقی) . اکراب . توحّی . شتافتن . بشتافتن: اسرع فی السیر ، بشتافت (منتهی الأرب) . || تیز گام شدن . || صاحب ستور شتاب رو شدن . (منتهی الأرب) . خداوند ستور تیز رو شدن . (تاج المصادر بیهقی) . صاحب شتر تیز روشدن . صاحب چاروای شتاب رفتارشدن || (مص م) شتاباندن . شتابانیدن .

اسراف . [اِ] (ع مص ل) گزاف کاری کردن(۴). (تاج المصادر بیهقی) . گزافه کاری . ایعاث . اقعاث . گزاف کردن . (زوزنی) . در گذشتن از حد میانه . ازحدّ تجاوزکردن . افراط . زیاده روی . تبذیر . ابذار . اتلاف . گشاد بازی . فراخ روی . ازاندازه بگذشتن . تجاوز حدّ . مجاوزهٔ از حدّ بغیرصواب . مقابل تقتیر واقتار وتقصیر وقصد و اقتصاد :

قاضی اسراف میکند در جور
اینهمه مسرفی نمی شاید .
خاقانی .

بر گزاف خرج کردن . ول خرجی. گزاف و بی‌اندازه یا بیجا و بی محل خرج کردن. (منتهی الأرب) . تلف کردن مال . باد دستی . صرف چیزی درغیر محل . زیاده از حاجت خرج کردن . (غیاث) . فرونی کردن درصرف مال. بگزاف خرج کردن: دست اسراف بمال پدردراز کردند(فرزندان) (کلیله ودمنه) . پرسیدند که نان باچه خوری (ازابونصر بشربن حارث)؟ گفت با قناعت که حلال اسراف نپذیرد. (ازتاریخ گزیده). اسراف حرام است مگردرعمل خیر. اسراف نکو نیست بجز در عمل خیر ، اسراف در خیر نیست .

اسراف عبارت از خرج کردن مال بسیار است درغرضی کوچك و بمعنی تجاوزکردن ازحد معمول است درخرج کردن . وگفته‌اند اسراف آنست که شخصی حرام بخورد یا ازحلال بیشتر ازمقدارحاجت بخورد وگفته‌اند اسراف عبارت از تجاوز در کمیت استوآن جهل بمقادر[شاید،مقادیر]حقوق است اسراف عبارت ازخرج کردن چیزی درمحل خود زیاده از حد لازم ولی تبذیر خرج کردن چیزی است در غیر محل خود و در جای غیر لازم (تعریفات جرجانی) انفاق مال بسیار است برای امری نا چیز و پست و برخی گفته اند صرف مال است درآنچه سزاوار باشد اما زیاده ازآن مقدار که سزاواراست بخلاف تبذیر که آن صرف مال است در امر غیر لازم . چنانچه در جرجانی گفته است . (کشاف اصطلاحات الفنون)

|| خوردن چیزی که حلال نیست . (منتهی الأرب) . || اسراف کردن (۵) تبذیر کردن، چنین کسان را وجه کفاف بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند (گلستان) .

(۱) Israr. (لکلرك . ترجمهٔ ابن البیطار ج۲ص۳۰۳س۱) (۲) Seura marina. واصل این شوره واسرار ظاهراً بااصل Seura یکی باشد.
(۳) مصحف اسفدلوس asphodèle
(۴) Prodigalité. (۵) Eaire des excès.

اسراف. [اِ] (اِ) بلغت سریانی ، عبد . بنده .

اسراف کار. [اِ] (ص مرکب) . که گزاف خرج کند . ول خرج . مسرف . مبذّر (۱) .

اسرافیل. [اِ] (اِخ) اسرافین . فرشتهٔ صور. (السامی) . فریشتهٔ صور. ملک بعث . صاحب‌صور. خداوندصور. (زمخشری). (مهذب‌الاسماء) یکی ازفرشتگان مقرّب مأمور دمیدن روح باجسام و نفخ صور در روز رستاخیز، او قبل‌ازهمهٔ فرشتگان بآدم سجده کرد . (قاموس‌الاعلام ترکی) . نام فرشته‌ایست که درقیامت دوبار صور خواهد دمید . در دمیدن اول همهٔ مخلوق مرده ونیست خواهند شد ودر دمیدن بار دیگر همهٔ مردگان زنده خواهند شد . (غیاث) .
اسرافیل بزبان سریانی بندهٔ خدای تعالی . اسرا بمعنی بنده وئیل نام خدای تعالی واو ملك مقرب است وبدومتعلق است نفخ صور واحوال قیامت . (کشف) رجوع بالمعرب جوالیقی طبع احمد محمد شاکر ص ۸ و وامتاع‌الاسماع ج ۱ ص ۸۰ شود .

اسرافیل. [اِ] (اِخ) جامی درنفحات‌الانس آرد : حضرت‌اسرافیل ازقدیمانست وشیخ‌الاسلام گفته که وی ازپیران ذوالنون مصری است . از مغرب بوده وبمصررسیده بود . وی را سخنان بسیار است در زهد و توکل ومعاملات نیکو . شیخ الاسلام گفت فتح شنجرف بمصر شد از ششصد فرسخ برای یك سئوال به (نزد) اسرافیل رفت چون فرصت یافت‌پرسید ازوی : هل‌یعذب‌الاشرار قبل‌الزّلل گفت مرا صبرده‌سه‌روز. روز چهارم گفت‌مرا جواب دادند اگر روا بودی ثواب پیش‌از عمل هم روا بودعذاب پیش از زلل . این بگفت وزعقهٔ بزد و در شورید . پس ازآن سه روزبزیست‌وبرفت. شیخ‌الاسلام گفته که آن سه روز درنگ خواستن آن بود اگر دروقت جواب‌دادی در وقت برفتی . (نفحات الانس چاپ نول کشور ص ۲۵) .

اسرافین. [اِ] (اِخ) اسرافیل نام فرشته . رجوع باسرافیل شود .

اسراق. [اِ] (ع مص ل) سست و ضعیف گردیدن .(منتهی‌الأرب) || سپس ماندن وپنهان شدن ازهمراهان تا برود . و اسرق عنهم . (منتهی‌الارب) .

اسرال. [اِ] (اِخ) اسرائیل . نام یعقوب؛ رجوع به‌اسرائیل‌شود: واما‌اسرائیل ففیه لغات ، قالوا اسرال کما قالـوا میکالو قالوا اسرائیل ، وقالوا ایضاً‌اسرائین‌بالنون. قال امیة علی اِسرال :

قال ربّ انّی دعوتك فی الفجـ
ر فاصلح علی یدیّ اعتمالی
انّنی زارد الحدید علی النا
س دروعاً سوابغ الاذیال
لااری من یعیننی فی حیاتی
غیر نفسی الاّ بنی اسرال .

(المعرب جوالیقی طبع احمد محمد شاکر ص ۱۴) .

اسرالبول. [اُ رُ لِ بَ] (ع اِ) احتباس بول . شاشبند .

اسرام. [اَ] جِ سُرم، دهان‌رودهٔ مستقیم که مخرج ثفل است .

اسرامیل. [اَ] (اِخ) یکی ازمواضع استقرار عساکر ابوخزیمه در طبرستان . (سفرنامهٔ مازندران واسترآباد رابینو، ص ۱۶۵ بخش انگلیسی) .

اسران. [اَ سَ] (ع ص) آنکه در کاردیگران دخل کند . || آنکه ناخوانده درآید .|| میان کاواك . || شتر که کرکرهٔ آن مجروح باشد .

اسران. [اُ رُ ا] (اِخ) (۲) شهری در بین‌النهرین بزمان سلوکیه و اشکانیه . این شهر ابتدا به انطاکیه کالی ره (۳)موسوم بود وعنوان نیم بربری را بدو داده بودند وبعدهاادس[اِ دِ] (اورفا) نامیده‌شد.(ایران باستان ص۸۸-۲۰۸۷-۲۰۸۸-۲۱۱۳- ۲۳۲۸) . رجوع به‌اسرهه شود .

اسران. [اَ] درکتاب الفاظ الادویة آمده : « اسران بضم اول و سکون ثانی و نون ، دوغ » و درآنندراج آمده : «اسران بالفتح ع (عربی) ، مایهای شیر.» وظاهراً اصل کلمه آیران بفتح همزه و ترکی است بمعنی دوغ .

اسرب. [اُ رُ ب ب] [اُ رُ] . ابار (الجماهر ص ۲۵۸) .رجوع باسرب شود .

اسرب. [اُ رُ] (اُ) اُسرب (مهذب الاسماء) . (۴) اُسرُب . اُسرُف . آنك (نصاب) . رصاص اسود. (ابن البیطار) (فهرست مخزن الادویه) .(تحفه) . ارزیز . درهند سیسا نامند . (آنندراج) سیسا که بدان گولی بندوق سازند . (غیاث) . یکی از اجساد صناعت کیمیا . وازآن درصناعت کیمیا بزحل کنایت کنند . (مفاتیح‌العلوم) . بیرونی در عنوان (فی ذکرالاسرب) آرد: و هوالآنك ویعرق (یعرف ظ) بالفارسیة اسرفا وهو بخراسان و العراق و یحمل الی الروم عزیز مسترذل یذوب من‌تراب‌مخصوص بذلك و من احجار فی معدنه و لهذا ذل و رخص فی سعره و هو بنواحی الشرق عزیز لیس له بها معدن و لذلك یجلب الیهـا من هذه البلاد۔ وذکر یحیی‌بن‌ماسویه ان‌الأبار الذی یعمل‌منه‌الادویه‌وشیافه‌معروف -[کذا] قال‌الشجری طاهر، هوبالسریانیة ابارمرفوع الالف غیر ممدودة والباء الذی اذا عرب‌کان فاء وقال محمدبن ابی یوسف ، هوبالباء وغیر ممدود الالف المفتوحة وانشد : ذهب یباع بآنك وابار .(الجماهر بیرونی ص۲۵۸) .

اسرب. [اَ رَ] نعت تفضیلی ازسروب، رونده‌تر : اسرب مِن وَرَلِ الحضیض. قال الخلیل الورل شیٔ علی‌خلقة الضب الاّ انّه اعظم منه‌یکون‌فی‌الرّمال‌فاذا‌نظر‌الی‌اِنسان مرّفی‌الارض لایردّه شیٔ . (مجمع‌الامثال (میدانی) .

اسرحدون. [اَ س سَ حَ دُ و] (مظفر) پسروجانشین‌صنخریب(سناخریب) ، شهریار آشور ازسنهٔ ۶۸۰ تا۶۶۱ق . م.(قاموس مقدس) . رجوع به اسار هادون شود .

اسرشتن. [اِ رِ تَ] (مص)سرشتن:

جسمشان را هم زنور اسرشته اند
تاز روح و ازملك بگذشته‌اند .

مولوی . رجوع بسرشتن شود .

اسرع. [اَ رَ] نعت تفضیلی ازسرعت، شتاب‌تر ، بشتاب‌تر، زودتر ، تندتر، تیزتر، چالاك‌تر،سریع‌تر.ازرع،وهواسرع‌الحاسبین. علی اسرع الحال . اسرع غدرة من‌الذئب ، قال فیه بعض‌الشعراء :

وکنت کذئب السوء اذقال مرة
لعمروسة والذئب غرثان مرمل
ا انت‌الذّی فی‌غیر جرم شتمتنی
فقالت متی ذا قال فی عام اول
فقالت ولدت العام بل دمت غدرة
فدونك کلنی‌لاهنا لك مأکل . (۵)

اسرع غضباً من‌فاسیة ، یعنون‌الخنفساء لانها اذا حرکت فست ونتنت .
اسرع من‌الاشارة. اسرع‌من‌البرق. اسرع‌من البین . اسرع‌من‌الجواب . اسرع من‌الریح. اسرع من‌السمّ الوحیّ. اسرع‌من‌السیل‌الی الحدور. اسرع‌من‌الطرف. اسرع من‌اللمح. اسرع من‌الماء الی قراره . اسرع مـن‌النار تدنی من الحلفاء . اسرع من النار فی یبس العرفج . اسرع من حلب الشاة . اسرع‌من دمعة‌الخصیّ. اسرع من‌رجع‌الصدی. اسرع من‌رجع‌العطاس . اسرع من‌شرارة‌فی‌قصباء. اسرع من‌طرف‌العین . اسرع من‌قول قطاة قَطاً . اسرع من کلب الی وُلوغه ، یقال ولغ الکلب یلغ ولوغاً اذا شرب ما فی‌الاناء . اسرع من لحسة الکلب‌انفه . اسرع من‌لفت

---

(۱) Prodigue. (۲) Osroène . (۳) Antioche Callirchë. (۴) Plombe .

(۵) داستان گرگ و بره در لافنتن فرانسوی ، اصلش همین شعر است .

رداء المرتدی . اسرع من لمح البصر . اسرع من لمع الکفّ . اللمع التحریك . اسرع من الخذروف ، هوحجر ینقب وسطه فیجعل فیه خیط یلعب بـه الصبیان اذا مدّوا الخیط درّ دریراً . اسرع من العیر ، قالوا انّ العیر هیهنا انسان العین سمی عیراً لنتوه ومن هذا قولهم فی المثل الآخر جاء فلان قبل عیر و ماجری یریدون به السرعة ای قبل لحظة العین. اسرع من المهشئة و هی النمامة هذه روایة محمد بن حبیب .وروی ابن الاعرابی المهتهة بالتاء المعجمه من فوقها بنقطتین وقال هی التی اذا تکلمت قالت هت هت.قال حمزة هذا التفسیر غیرمفهوم قلت قال ابن فارس الهثهثه الاختلاط والهتهته صوت البکر ورجل مُهتّ وهتات ای خفیف کثیر الکلام و کلاهما اعنی التاء والثاء یدلان علی ماذهب الیه محمدبن حبیب لانّ النمامة تخفّ وتسرع فی نقل الکلام و تخلیطه. اسرع من الید الی الفم، اسرع من تلمظ الورل ویروی من تلمیظة الورل ، قالوا هودابة مثل الضبّ واللمظ الاکل والشرب بطرف الشفه یقال لمظ یلمظ لمظاً وتلمظ ایضاً اذا تتبع بلسانه بقیة الطعام فی فمه اواخرج لسانه فمسح به شفتیه ومن روی تلمیظة الورل اراد الکثرة . اسرع من ذی عطس ، یعنی به العطاس وهذا کمایقال اسرع من رجع العطاس . اسرع من عدوی الثوباء ، و ذلك انّ من رآی آخر یتثاب لم یلبث ان یفعل مثل فعله . اسرع من فریق الخیل ، هذافعیل بمعنی مفاعل کندیم وجلیس ویعنی به الفرس الذی یسابق فیسبق فهو یفارق الخیل وینفرد عنها . اسرع من نکاح اُمّ خارجة ، هی عمرة بنت سعدبن عبدالله بن قداربن ثعلبة کان یأتیها الخاطب فیقول خطب فتقول نکح ویقول انزلی فتقول آنخذ کر(؟)تقول(؟) انهاکانت تسیریوماًوابن لها یقودجملها فرفع لهاشخص فقالت لابنها من تری ذلك الشخص فقال اراه خاطباً فقالت یابنیّ تراه یعجلنا ان نحل ماله اَلّ وغلّ وکانت ذواقة تطلق الرجل اذاجربته وتتزوج آخر فتزوجت نیفاواربعین زوجاً . (رجوع بمجمع الامثال میدانی شود). اسرع من فرس. || تندروتر، شتاب روتر : اسرع الظباء ظبی الحلب . (مجمع الامثال میدانی در ذیل اخبث) .

اسرع . [اَ رَ] (اِ) مؤلف موید الفضلاء گوید :درنسخهٔ طب بمعنی خون سیاوشان که هندش هیرادوکهی و رنگیت و بزبان اهل اردو، خون خرابا نامند .

اسرع الحاسبین . [اَ رَ عُ ل سِ] (ع اِ مرکب) سریع ترین شمارگران. یکی از اسماء صفات باریتعالی .

اسرغنت . [اَ سَ غَ] (اِ) سرغنت . سرغند . بخور البربر (۱) .

اسرف . [اُ رُ] (اِ) معرب سرب . اسرب . (دزی ج ۱ ص ۲۱) (الجماهر بیرونی ص ۲۵۸) . رجوع باسرب شود .

اسرق . [اَ رَ] (ع) نعت تفضیلی از سارق ، دزدتر ، دزدنده تر .سارق تر: اسرق من بُرجان ، یقال انّه کان لصّاً من ناحیة الکوفه صلب فی السرّق فسرق وهومصلوب . اسرق من تاجة ، قال حمزة حکی هذاالمثل محمدبن حبیب فلم ینسب الرجل ولا ذکره قصة .
اسرق من زبابة ، هی الفارة البریة والفارضروب فمنها الجرز و الفار المعروفان وهما کالجوامیس والبقروالبخت والعراب ومنها الیرابیع والزباب والخلد فالزّباب صم یقال زبابة صمّاء ویشبه بها الجاهل قال الحرث بن حلزّة :

ولقد رأیت معاشرا
جمعوالهم مالا و ولداً
و هم زباب حایر
لاتسمع الآذان رعداً.

ای لایسمعون شیئایعنی الموتی والخلد ضرب منها اعمی . اسرق من شظاظ ، هورجل من بنی ضبّة کان یصیب الطریق مع مالك بن الرّیب المازنی زعموا انّه مرّ بامرأة من بنی نمیروهی تعقل بعیرالها و تتعوّذ من شرّ شظاظ و کان بعیرها مسنّا و کان هوعلی حاشیة من الابل وهی الصغیرفنزل و قال لها اتخافین علی بعیرك هذا شظاظاً فقالت ما آمنه علیه فجعل یشغلها فاعقلت بعیرها فاستوی شظاظ علیه وجعل یقول :

رُبّ عجوز من نُمیر شهبره
علمتها الانقاض بعد القرقرة

الانقاض صوت صغارالابل و القرقرة صوت مسانّها فهویقول علمتها استماع صوت بعیری الصغیر بعد استماعها قرقرة بعیرها الکبیر . (مجمع الامثال میدانی) . اسرق من عقعق ، اسرق من آکتل.

اسرم . [اَ رَ] (اِ خ) موضعی در اندرود ازفرح آباد مازندران . (سفرنامهٔ مازندران واستر آباد رابینو ص ۵۹ ، ۱۱۹ و ۱۶۵ بخش انگلیسی) .

اسرنج . [اَ رُ] (اِ) سلیقون . (سروری) . سیلقون (تذکرهٔ ضریر انطاکی) زر قون . زر گون . زر جون . سندوقس. (۲) سرنج (تحفهٔ حکیم مؤمن) اسرب محروق (۳) . سرب سوخته است که آنرا بتفسانند تا سرخ شود و نمك برآن کنند . الأسرنج ، آنك محرق وبالکبریت محمرعلی مثال زنجفر. (الجماهر فی الجواهر للبیرونی ص۹۱) . اسرنج ، سلیقون واهل مغرب زرقون خوانند ویونانی سید وفیس [کذا]وآن سرنج است ودرسین گفته شود . (اختیارات بدیعی) . شنگرف ز اولی که هندش سیندور گویند ازسرب وعصارهٔ بانسه]کذا[بسازند ، کذا فی طبّ حقائق الاشیاء، اما دربعضی نسخهٔ طب امرنج است . (مؤید الفضلاء). رمادالآنك ،اذاشدّدعلیه التحریق صاراسرنجاً . (مقالهٔ ثانیه از کتاب ثانی قانون ابوعلی سینا ص۱۶۲ س۲۸ چاپ تهران). || اسفیداج محروق . اسفیداج سوخته . (از بحرالجواهر). اسفیداج بمعنی خاکسترقلعی واسرب است وقتی که سخت سوخته باشد . رجوع به سپیده شود .

اسرنج . [اِ رِ] (اِ) طبقی باشد بی کناره که از روی سازند وبرپشت آن قبه کنند و بندی برآن بگذارند و روزهای جشن وتماشا دوتای آنرا بردست گرفته برهم زنند تا ازآن آوازی برآید، وآنرا سنج نیز گویند. (برهان)||سرنج را نیز گفته اند و آن رنگی باشد معروف که نقاشان ومصوران بکار برند و سوختگیها را نیز نافع است . (برهان) . وظاهراً دراین معنی همزه دراو مضموم باشد . سفیداب سوخته . (رشیدی) . سلیقون . (رشیدی) .

اسرانداء . [اِ رِ] (ع مص م) غالب آمدن بر کسی . (از منتهی الأرب).اعلاء. غلبه . || غلبه کـردن خواب برمردم و جز آن . (زوزنی) . ||بلند گردیدن .(منتهی الأرب) .

اسروئن . [اُ رُ ءِ] (اِ خ) (۴) . ناحیتی بجنوب شرقی کابادوکیه درشمال بین النهرین رجوع به اسرئن و اسرهه شود .

اسروره . [اَ رَ] (اِ) سنبل الطیب . (الفاظ الادویة) .

اسروش. [اُ] (اِ) سروش. (جهانگیری) آواز خوش . (برهان) (انجمن آرا) || فرشته را نیز گویند مطلقاً (برهان) . ملائکه عموماً (رشیدی)ملك . فریشته . || جبرائیل خصوصاً (رشیدی) . || هاتف غیب . (رشیدی) . || نام فرشته ایست که تدبیر اموربندگان بدست اوست . (برهان). ||نام روزهفدهم ازهرماه شمسی .(برهان). رجوع به سروش شود .

اسروشنه . [اُ شَ نَ] و[اَ شَ نَ] [اِ رَ شَ نَ] (اِ خ) (۵) نام شهریست از ماوراء النهر (جهانگیری) (برهان) . شهریست از بناهای گشتاسب بماوراء النهر. (انجمن آرای ناصری) . شهری بزرگ وراء سمرقند دون سیحون (انساب سمعانی) یاقوت گوید : اسروشنة بالفتح ثم السکون

(۱) Telephium imperati. (۲) Sandyx. (۳) Minium. (۴) Osrhoène. (۵) Osrouchanah.

وضم الراء وسكون الواو وفتح الشين المعجمة
ونون كذا ذكره ابوسعد بالسين المهملة بعد
الهمزة والاشهر الاعرف انّه بعدالهمزة شين
معجمة وسند كره هناك باتمّ مما ذكرناه هنا.
وهی مدينة بماوراءالنهر . (معجم البلدان) .
تتمه . رجوع بمجمل التواريخ والقصص ص
۳۵۷ و ۴۸۰ و فهرست تاريخ سيستان و
فهرست نزهةالقلوب ج ۳ و سروشنه درهمين
لغت نامه و اشروسنه شود .

اسروشنی . [اُ شَ ی ی] منسوب
باسروشنه و گروهی از علماء که در هر فن از
آنجا برخاسته‌اند . (انساب سمعانی) ورجوع
به سروشنی شود .

اسروشنية. [اُ شَ ی ی] تأنيث اسروشنی،
منسوب باسروشنه : فدعا الافشين بدفتر من دفاتر
اسروشنية فاخرج منه نحواً من عشرين اسماو
وجه الی الصيادلة من يطلب منهم ادويه مسماة
بتلك الاسماء . (تاريخ الحكماء قفطی طبع
ليبسك ص ۱۸۹)(عيون الانباء ج ۱ ص ۱۵۷).

اسروع . [اُ] (ع اِ) کرمکی است
سپيد وسرخ سر که در ريگ ووادی ظبی
يافت ميشود و انگشتان زنان را در لطافت
ونازکی بدان تشبيه کنند . کرمی سرخ که
ميان سبزيها وتره هاست وبعضی گفته‌اند در
ميان ريگ باشد ودرطب بکار می‌برده اند .
کرم که در ريگ بود . (مهذب الاسماء)
کرم تره . اسروع (۱) ، کرمی است که
درسبزه زار وريگزارميباشد ضماد او عصب
مقطوع را در ساعت التيام دهد . (تحفهٔ
حکيم مؤمن) ج ، اَساريع .|| نقش وخطی
که بر کمان می باشد . خطها که در کمان
پيدا آيد . (مؤيد الفضلاء) || طاق رز .
(مهذب الاسماء) . تاك رز . || شاخ رزو
گياهی که از بيخ درخت وتن درخت رويد.
شاخی که از بن درخت رويد . (مؤيد الفضلاء).
پاچوش . || پی باطن پای و دست آهو .
(منتهی الارب) .

اسرة . [اُ رَ] ج ، سرار . شکنهای
کف دست وپيشانی . (منتهی الارب) .
(مؤيد الفضلاء) .

اسرة . [اُ رَ] (ع اِ) دوال . || زرهٔ
محکم . || جماعت . دودمان . قبيله : الحمدلله
الذی اختار محمداً صلی الله عليه و آله وسلم
من خير اسرة . (تاريخ ابوالفضل بيهقی
ص ۲۹۸) .|| گروه مردم ازخويش واقارب.
|| نزديکان مرداز قوم وی . خويشاوندان .
ج ، اُسَر . (مهذب الاسماء) .

اسرة. [اَ سِ رْ رَ] ج ، سرّ . ميانه‌های
وادی. بهترين جای‌های وادی . (ازمنتهی
الارب) . || ج ، سرير . تخت‌ها. اورنگها:
نداهم صارخ من بعد ما قبروا
اين الاسرة والتيجان والكلل .

اسرهس . [اُ رُ هِ] (اِخ) رجوع
به اسرهه شود .

اسرهه . [اُ رُ هِ] (اِخ) (۲) بقول
دنيس تل‌ماها [رِتِ]خليفهٔ بزرگ (رادس)
(الرها) . (تاريخ خسرُون ، ص ۲۷ و
۶۳) اول کسی که در الرها بسلطنت
نشست اُررُوا (۳) پسرخويا (۴) بود
(سنهٔ ۱۳۶ ق . م) . او پنج سال سلطنت
کرد وادس بنام اومعروف شد . پر کوپ
در کتاب خود موسوم بجنگ های پارس
(فصل اول بند ۱۷) نام اين شخص را
« اُسرهه» نوشته و گويد که ادس وحوالی
آن از نام اين پادشاه « اُسرهن » (۵)
نام دارد و او درزمانی که اهالی اين صفحه
متحدين پارسيها بودنـد ، در اينجا سلطنت
داشت. گمان قوی ميرود که پروکوپ بهتر
نام اين صفحه را ضبط کرده ، زيرا اسرهه
همان خسرو پارسی است که در زبانهای غير
پارسی بانواع و اقسام تصحيف کرده اند :
اُسرُهه - خسروس- کسری- خسره وغيره.
(ايران باستان ص ۲۶۲۹) . قومی عرب
در ۱۳۰ق. م در الرهاء نزول کرده ودولتی
تأسيس کردند که بتدريج متمدن شد و تابع
اشکانيان بود ودرجنگهای ايران وروم نقش
مهمی داشت تا درسنهٔ ۳۱۶ م . دولت روم
آنرا منقرض کرد . اين مملکت را درالسنهٔ
فرنگی اوسروئن يا اوسرهوئن گويند که
تصحيفی ازاسم اصلی او رهوئن است واين
تصحيف ناشی از التباس با کلمهٔ اوسروس
(خسرو)اشکانی شده است . «تاريخ عربستان و
قوم عرب تأليف آقای تقی‌زاده قسمت ۷-۹-
ص ۱۴» . رجوع به‌اسرئن واسروئن‌شود .

اسری. [اَ ر ا] ج ، اسير . بردگان .

اسری . [اَ ر ا] نعت تفضيلی از سری،
رونده‌تر : اسير من الامثال‌واسری من الخيال.
(عقدالفريد ج ۱ ص ۱۲۱ حاشيه) . ميدانی
گويد : اسری من الخيال ، اسری من انقد ،
كلاهما من السری وانقد اسم للقنفذ والقنفذ
لاينام الليل بل يجول ليله اجمع و يقال فی
مثل بات فلان بليل انقد و فی مثل آخر :
اجعلوا ليلكم ليل انقد. (مجمع الامثال ميدانی).
اسری من جرادٍ، قال حمزة هو من السری التی
هی السير بالليل ، قلت لوقيل اسری من قولهم
سرأتِ الجرادة تسرأ سرأ اذا باضت فلينت
الهمزة فقيل اسری من جرادٍ ، ای اكثر منه
بيضاً، لم يكن بيضة [كذا] [شايد ، ببعيد]
والسراة بالكسر بيضة الجراد وقد يقال سروة
والاصل الهمزة . (مجمع الامثال ميدانی) .

اسری . [اَ ر ا](سورة ....) (اِخ) سورهٔ
بنی اسرائيل . و آن سورهٔ هفدهم ازقرآن
پس از نحل وپيش از کهف است .

اسريا . دزی در ذيل قواميس عرب اين
لغت را آورده و باعلامت استفهام(؟) بمادهٔ
اشريا ارجاع داده ودر مادهٔ اشريا گويد :
درمستعينی نسخهٔ ليدن ذيل اورشيا (سوسن
سپيد) آرد : وهذا منه الربيعی والبری‌هو
اشريا . (دزی ج ۱ ص ۲۱) .

اسرياء . [اَ] ج ، سَرِیّ . مهتران .
جوانمردان . اسخياء .

اسريس . [اَ] (اِ) بمعنی آسريس
است (شعوری). اسبريس رجوع بآسريس
شود . و ظاهراً مجعول است .

اسريشم . [اِ شَ] (اِ)(۶) سريشم‌را
گويند وآن دو نوع است يکی آنکه از
پوست گاوميش و گاو گيرند و چيزها بدان
چسبانند وآنرا بعربی غراء الجلود خوانند
وديگری مانند پيه بود و آنرا ازشکم‌ماهی
برميآورند و آنرا سريشم ماهی ميگويندو
وبعربی غراء السمك ميخوانند . (برهان).

اسريشم ماهی . [اِ ش مِ](اِ) سريشم
ماهی (شليمر)(۷) .رجوع باسرشيم شود .

اسريقون . زرقون (دزی ج ۱ ص ۲۱).
زنجفر سوخته‌است . (تحفهٔ حکيم مؤمن).

اسری کلا . [اِ کَ] (اِخ) رابينو
آنرا درجملهٔ قری وقصبات بارفروش ومشهد
سر و فرح آباد ياد کند . (سفرنامهٔ‌مازندران
واسترآباد رابينو ص ۱۱۹ بخش انگليسی).

اسرينا گار.[اِ](اِخ) رجوع بکشميرشود.

اسريه. [اَ یَ] ج ، سَرِیّ . جويهای
خرد که بجانب خرمابنان رود .

اسزابادکا . [اِ] (اِخ)(۸) رجوع
به سوبتيکا شود .

اس زك . [اِ زِ] (اِخ) (۹) رجوع
به اسی يك (۱۰) شود .

اس زلنك . [اِ زُ نُ] (اِخ) (۱۱)
شهری ازهنگری ، درساحل تيس زا ، دارای
۳۹۰۰۰ سکنه وصنايع چوب بری وفلزسازی.

اس زمباتلی . [اِ زُ] (اِخ) (۱۲)
شهری بهنگری ، درسرحدّ اتريش دارای
۳۵۰۰۰ سکنه . وکارخانه‌ها دارد .

اس شلاندر . [اِ سِ شِ] (ژان ...)
(اِخ) (۱۳) شاعرفرانسوی ، مولد قرب
وردن[ودُ]،مؤلف ترازدی تيروسيدُن(۱۴)
وفات او بسال ۱۶۶۵ است .

اسس . [اَ سَ] (ع اِ) . اساس . بنياد.
بنيان - پی . پايه . ج ، آساس .

اسس . [اُ سُ] ج ، آساس . بنيادها .
بنيانها . پی‌ها . پايه ها .

اس سا . [اُ] (اِخ) (۱۵) يکی از

(۱) در نسخهٔ چاپی تحفه ۱۲۷۷ : اسرودع .

(۲) Osrohès. (۳) Orrhoi. (۴) Khevia. (۵) Osrhoène. (۶) Colle forte. (۱۱) Szolnok.
(۷) Colle de poisson (ichtyocolle). (۸) Szabadka. (۹) Eszek. (۱۰) Osiyek. (۱۲) Szombathley. (۱۳) Schelandre (Jean de). (۱۴) Tyr et Sidon. (۱۵) Ossa.

کوه‌های بلند تسالی (یونان) (ایران باستان ص ۷۵۲ و ۷۶۸).

اس‌سن. [اِ سُ] (اِخ) (۱) رودی بفرانسه ، وآن بشط ْ سن [سِ] ریزد .

اس‌سن. [اِ سُ] (اِخ) (۲) کمونی درمملکت فرانسه [سن اِ اُواز] ، ازناحیت کربی[کُ بَ] کناررود اس‌سن[اِ سُ] ، دارای ۱۰۶۸۳ سکنه ، و راه آهن از آن گذرد . کاغذسازی آن مهم وآسیاها دارد .

اسشربك . [اِ ش ِ ب] (اِخ) (۳) کمونی در بلژیك ، ازمضافات بروکسل ، دارای ۱۰۱۰۰۰سکنه. ذوب آهن وصنایع عظیم دارد .

اسشرر. [اِ ش ِ ر] (ادمن) (٤) ناشر وناقد فرانسوی . مولد او پاریس (۱۸۱۵-۱۸۸۹) .

اسشره. [اِ ش ِ ر] (بارتلمی) (اِخ) (٥) حکیم الهی سویسی ، مولد دژرلن [دُ ژِ لَ] (۱۸۱۳ - ۱۸۸۵) .

اسشفر . [اِ ش ف ِ ف] . (آری) (اِخ) (٦) نقاش فرانسوی . مولد درشت [دُ ر] (۱۷۹۵-۱۸۵۸) ؛ اوراست : فرانسسکاداری مینی (۷) .

اسشل. [اِ ش] (شارل گیوم)(اِخ)(۸) شیمی‌دان سوئدی ، مولد استرالزوند [اِ] . وی کلر،منگنز، اسید آرسنیك وگلیسیرین‌را کشف کرد (۱۷٤۲ - ۱۷۸٦) .

اسشن‌باخ. [اِش] [ولفرامد](اِخ)(۹) شاعر آلمانی ، مولداسشن‌باخ (باویر) ، وی گوینده‌ٔمنظومه‌های حماسی (پارزیوال)(۱۰) یا غنائی است (۱۱۷۰ - ۱۲۲۰) .

اسشیل‌تیگهیم . [اِ هَ] (اِخ) (۱۱) کرسی کانتن بارن [رَ] (رَن سفلی) از ناحیهٔ استراسبورگ - کامپانی ؛ نزدیك ایل ؛ دارای ۲۱۲۱۷ سکنه . شراب ، آبجو ، ومؤسسات مکانیکی دارد .

اسط . [اَ سَ ط ط] (ع ص) مرد درازپای .

اسطابوس . [اَ] (اِخ) بزرگترین سرچشمهٔ نیل که اکنون ببحر الازرق یا نیل الحبشه‌معروف‌است‌وآن‌مرکب‌ازنهرهای کوچکی است که مخرج آنها در بلاد حبشه بین ۱۰ درجه و ۵۹ دقیقهٔ عرض شمالی و ۳٤ درجه و ۳۵ دقیقهٔ طول شرقی است و آن از دریاچهٔ دمبعه گذرد وبلاد غوجام و داموث وجز آنها از بلاد حبشه را مشروب سازد وسپس بدشت‌سنارالفسیح وارد شود و نزدیك شهر خرطوم بنیل ریزد . (ضمیمهٔ معجم‌البلدان ص ۲۵٤) .

اسطاث. (اِخ) (٥) نام پسراوریباسیوس طبیب یونانی . و اوریباسیوس را خطاب به پسر کتابیست درطب درنه مقاله و آن کتاب را حُنین نقل کرده است . ولاریباسیوس من الکتب کتاب الی ابنه اسطاث ، تسع مقالات. (عیون‌الانباء ج۱ص۱۰۳)(تاریخ‌الحکماء - قفطی ص ۷٤) .

اسطاث . نام یکی ازشاگردان بقراط (ابن‌الندیم) . درتاریخ‌الحکماء قفطی‌آمده (ص ۹٤) : « و من تلامید بقراط لاذن ماسرجس ساوری فولس وهو اجلّ تلامیذه وخلیفته اسطاث غورس . »

اسطاث . [اُ] (اِخ)(۱۲) اوراست: نقل شرح امقیدورس (۱۳)از کتاب الکون والفساد ارسطو بعربی . نقل کتاب الحروف (الهیات) ارسطو برای کندی . نقل کتاب الحقن تألیف‌سورونوس بعربی وآنرا حنین اصلاح کرده است . (تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ لیبسك ص ٤۰ س۲۰ ، ص٤۲ س۲ ص ۹٤ س ٥) .

اسطاثاسیا . (اِ) یونانی برنجاسف است .

اسطادینوس . [اِ] (اِ) واحدطول یونانی . معادل ۱۵۷٫۵ متر یا ٥۱٦ و چهاریك قدم متوسط . در کتب‌عربی‌وفرانسه الفاظ ستادواستادیوم‌واسطادیوم‌واسطادیون دیده میشود . هر گروهی اورا (زمین را) بدان مسافت‌ها دانستند که بناحیت ایشان بکارداشتند چون اسطادینوس یونانیان را . (التفهیم بیرونی ص ۱٦۰) . رجوع باسطادیون واسطاذیا شود .

اسطادیون . [اِ] (اِ) واحد طول ، معادل با چهارصد ذراع . رجوع به‌اسطاذیا شود .

اسطاذیا.[اِ](از یونانی ستادین(۱٤)) معادل است با ٦۰۰ پای (قدم) یونانی . وا ّنمارصد المأمون لما طالع من کتب الیونانیین‌حصة‌الجزوالواحد خمسمائه‌اسطاذیا و هو مقدار لهم . . . (تحدید نهایات الاماکن لابی ریحان‌البیرونی) .

اسطار . [اَ] ج ، سطر بمعنی خط ورستهٔ هرچیز .

اسطار . [اِ] (ع‌مص م) درگذشتن از سطری : اسطر اسمی ، درگذشت از سطریکه درآن نام‌من است . (ازمنتهی - الارب) || خطای سطر کردن درقرائت : اسطرفلان فی‌قراءته ، خطای سطر کرد در قرائت خود . (منتهی‌الارب) خطا کردن در قرائت . اخطاء .

اسطار . [اِ] (ع اِ) سخن پریشان و بیهوده . || افسانه ج ، اساطیر .

اسطاروس‌اطیقوس.(قانون‌ابن‌سینا) اسطیراطیقوس. خرم.اسطراطیقوس.حالبی. بوبونیون. قبسطالة.رجوع به‌اسطیراطیقوس شود .

اسطارة . [اِ رَ] (ع اِ) سخن‌باطل. ||چیزباطل.|| افسانه . (ربنجنی). اسطورة. ج ، اساطیر . (مهذب‌الاسماء) .

اسطاس . (اِ خ) یکی از مترجین کتاب‌الفلاحةالرومیة تألیف‌الحکیم قسطوس بن اسکوراسکینه [کذا] بعربی . (کشف الظنون‌ُچاپ‌اول استانبول ج ۲ص۲۹۳) .

اسطاسیوس . [اُ] (اِ خ) صاحب مجمل‌التواریخ والقصص او را از پادشاهان روم پس از اسطینوش یاد کنند و گوید : ملکت‌اسطاسیوس دوسال‌بود(مجمل‌التواریخ والقصص ص ۱۳۷) و در تاریخ حمزه : اسطاسینوس‌آمده. (مجمل‌التواریخ والقصص همان صفحه ح ٤) . (؟)

اسطاغاریا . [اِ] (اِ خ) (۱۵) رجوع به اسطاغیرا شود .

اسطاغیرا . [اِ](اِخ)(۱٦)**استایره . استاجره . استاغره .** مولد - ارسطو، حکیم معروف . یونانی اسطاغاریا شهر کی است در مقدونیهٔ قدیم در خلقیدونا (کالسی دوو ّن)یعنی‌ساحل‌شرقی‌شبه‌جزیرهٔ کسندیره. و آنرا یونانیان بنا کرده و مسکن خویش ساختند وآن بنابرمشهور وطن‌حکیم‌مشهور ارسطوست ، یك لنگرگاه دارد و مقابل آن یك جزیره است این شهر که درحال حاضریك قریهٔ بزرك مبد ّل وباسم لیبیاده معروف شده ودرقضای کسندیره ازولایت‌و سنجاق‌سالونیك‌قراردارد . ازقاموس‌الاعلام ترکی . کان اصل‌ارسطوطالیس من‌المدینة التی تسمی اسطاغیرا و هی من البلاد التی یقال‌لها‌خلقیدیقی ممایلی بلاد ثراقیه بالقرب من‌اولنفش .(عیون‌الانباء ج ۱ص٥٤) . نام امروزی‌این‌شهراستاورس(۱۷)است. ورجوع بفهرست‌عیون‌الانباء وفهرست تاریخ الحکماء قفطی شود .

اسطاغیرائی . [اِ] (۱۸) منسوب باسطاغیرا.|| ارسطو ، ازآنجاکه مولد او اسطاغیرا بود .

(۱) Essonne. (۲) Essonnes. (۳) Schaerbeek. (٤) Schérer (Edmond). (٥) Schérer (Barthèlemy). (٦) Scheffer (Ary). (۷) Francesca da Rimini. (۸) Scheele (Charles-Guillaume). (۹) Eschenbach.(Wolfram d'). (۱۰) Parzival. (۱۱) Schiltigheim. (۱۲)Eustathe(Eustathius فلوگل). (۱۳) Macedore. (۱٤) Stadion (stade). (۱۵) Stagire. (۱٦)Stagire. (۱۷) Stavros. (۱۸) Stagirite.

اسطافالس . (اِ) یونانی جزر است و بلغت رومی اسطفلین وبلغت شام اسطون نامند . (تحفهٔ حکیم مؤمن) ، گزر . زردک . رجوع باسطافولینس شود .

اسطافولینس . [اِ نُ] (اِ) (۱) گزر . جزر . زردک . حویج .

اسطافولینس آغریوس . [نُ] (۲) (اِ) گزردشتی . جزر بری . زردک صحرائی . حویج وحشی .

اسطافیس اغریا . [اِ] (اِ) (۳) (یعنی انگور کوهی) زبیب‌الجبل . زبیب بری . میویزك . میویزج . حب‌الراس . رجوع به‌اسطافیس اغریا شود .

اسافیلن . [اِ لِ] (اِ) زردک . گزر . جزر . حویج (۴) .

اسطافیوس . [اِ] (اِ) یونانی زبیب است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسطافیوس‌اغریا . [اِ](اِ) زبیب الجبل است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . رجوع به اسطافیس اغریا شود .

اسطام . [اِ] (ع اِ) کفچه . (بحر الجواهر). کفچهٔ آتش . کبچهٔ آتشدان . || آتش‌کاو ازآهن . (ازمنتهی‌الارب) . || چیزیست که بآن خاك ازکله برمیدارند و آنچه بآن خمیرازلاوك بردارند . ج ، اساطیم . || فروزینه آتش. (منتهی‌الأرب) || نوعی از حدید است که فولاد باشد . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . شاپورگان. شابرقان (داود ضریرانطاکی‌ذیل کلمهٔ حدید). پولاد کانی. ذکر. فولادمعدنی.|| ازآلات‌منجنیق حدیده ایست درطرف سهم، آنجا که سنگ افکندنیرا آویزند .

اسطام . [اِ] (اِخ) لقب‌شمشیرعبدالله بن‌اضرم .

اسطامس . (اِخ) صاحب‌مجمل‌التواریخ در « پادشاهی بیوراسب ضحاك » آرد : وچون گرشاسف بادختربازگشت راه بروی بگرفتند وکارزارهای عظیم رفت ، تافیروز پیش ضحاك بازآمد ، پس حرم روم بود با اسطامس . » (مجمل‌التواریخ والقصص ص ۴۰) .

اسطان . [اَ] (ع اِ) آوند رویین . (منتهی‌الارب) .

اسطان . [اُ] (اِخ) قلعه‌ایست مشهور ازنواحی خلاط بارمینیه . (معجم‌البلدان).

اسطانس رومی . [اُ نِ] (۵) حکیمی ازمردم اسکندریه. او ازمشاهیراهل صناعت یعنی کیمیا (زرسازی) است و اورا چنانکه خود گوید هزار کتاب و رساله در عمل کیمیا بوده است . ازجمله:کتاب محاورة اسطانس توهیرملك‌الهند . (ازابن‌الندیم) .

اسطبر . [اِ طَ] (ص) استبر . ستبر. گنده .

اسطبل. [اِطَ] (اِ) کستوان . (فارسی) . رجوع باصطبل‌شود .

اسطبلات . [اِ طَ] (اِخ) موضعی در شمال الجزیره .

اسطبه . [اُ طُ بَ] (ع اِ) آنچه برافتد از کتان ، گاه صافی کردن آن . (از منتهی‌الأرب) .

اسطبه . [اِ طِ بَ] (اِخ) ازاعمال قرطبه دراسپانیا (۶) . (حلل السندسیة. ج ۱ ص ۲۰۵) .

اسطخر . [اِ طَ] (اِخ) اصطخر . بروزن ومعنی استخر باشد وآن قلعه‌ایست در ملك فارس ، چون در آن قلعه تالاب بزرگی بوده‌است بنا برآن باین نام‌اشتهار یافته است . بعضی گویندمعرب استخراست. (برهان)رجوع به استخر ورجوع‌بفهرست التفهیم بیرونی شود . || آبگیر(برهان). تالاب .(برهان). طرخه. جائیکه آب قنات یا چشمه در آن بینبارند وگاه حاجت بمزارع روان کنند .

اسطر . [اَ طُ] ج ِ ، سَطر .

اسطر . [اُطُ] (اِ) یونانی ترازورا گویند وبعربی میزان خوانند . (برهان). واین غلطاست رجوع به اسطرلاب شود . || نام پادشاهی‌نیز بوده است . (برهان) .

اسطراسة . (اِ) میعة‌سائلة (۷)(مُعرّب) (دزی ج ۱ ص۲۱) .

اسطراطوس . (اِخ)بیرونی‌درالتفهیم در عنوان (حدود چه چیزند) آرد:«ولیکن مردمان اندرین بخلاف اند . ازآن هست که بکلدانیان منسوبست‌وایشان با بلیان‌اند بقدیم . وهست که اسطراطوس کردست. » ونسخه بدلهای آن اسطراطو، اسطراموس است . (التفهیم ص۴۰۹ متن وحاشیه) .

اسطراطیقوس. [اَ اَ طِ] (اِ) (۸) خُرم . حالبی . بونونیون . قبسطالة . رجوع به‌اسطاروس‌اطیقوس واسطیراطیقوس شود .

اسطراغالس . [اَ طَ لُ] (اِ) (۹). مخلب العقاب‌الابیض . خریری .

اسطرخ . [اِ طَ] (اِ) استخر. تالاب. (برهان) . حوض . ||نام قلعهٔ فارس. (برهان). رجوع به‌استخر شود .

اسطرطیقوس . (اِ) اطراطیقوس است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسطرلاب . [اُ طُ] (اِ) (۱۰)این لغت یونانی است مرکب از استرن (۱۱) بمعنی ستاره و لامبانین (۱۲) بمعنی اخذ و گرفتن، وآن آلتی است که برای مشاهدهٔ وضع ستارگان و تعیین ارتفاع آنها درافق بکار میرفت . آلتی باشد که بیشتر از برنج سازندوبدان‌ارتفاع آفتاب وستارگان گیرند. گویندپسرادریس‌پیغمبرآنراوضع کرده‌است و بعضی گویند ارسطاطالیس ومعنی‌ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه‌اسطر بمعنی‌ترازو ولاب‌آفتاب‌را گویند. (برهان). اسطرلاب ، معروف و معنی آن ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو ولاب بزبان رومی آفتاب مؤید وجه تسمیه امیرخسرو فرماید :

یونانی اسطرترازو بود
که درسکهٔعدل سازاوبود
وگرمعنیم بازپرسی زلاب
بودهم بگفتار روم آفتاب
پس آنکو مراد ازسطرلاب جست
ترازوی خورشید باشد درست .

و بعضی گفته‌اند لاب نام حکیمی است که آنرا ساخته و بعضی گفته‌اند لاب نام پسر ادریس و واضع آنست و آنرا اصطرلاب وصلاب نیز گویند . (سروری) .
آلتی است حکما ومنجمان را که از آن رازفلکی ایشان را روشن شود ومعنی آن ترازوی آفتاب‌است‌چون بیونانی‌زبان،اسطر ترازوولاب آفتاب‌را گویند (مؤیدالفضلاء) .
اصطرلاب. صلاب(برهان)،سطرلاب(مخفف اسطرلاب) اسطرلاب ، اسم التی است بر علامات مخصوصه از برای اختیار وقت و استخراج طالع وآنچه متعلق است بدان وگویند اسطر بلغت یونانی ترازو است و لاب آفتاب یاستاره پس اسطرلاب ترازوی آفتاب باشد (نفائس‌الظنون) .
اسطرلاب ، بسین مهمله است دراصل‌لغت. وبعضی آنرا بصادبدل کنند . و معنی آن ترازوی آفتابست . واز اینجا بعضی گمان برده‌اند که اصل آن‌درلغت‌یونان استرلابون است و معنی آن آئینهٔ کواکب باشد . و

---

(۱) Staphulinos. (۲) Staphulinos agrios. (carotte sauvage). (۳) Staphisaigre.
(۴) Staphylon. carotte. (۵) Ostanes. (فلوگل) (۶) Estepa. (۷) Styrax.
(۸) Aster Atticus (دزی ج۱ ص۲۱) Astêr attique (اکلرک) (۹) Astraghalos (دزی ج۱ ص۲۱) Astragale.
(۱۰) Astrolabe. (۱۱) Astron. (۱۲) Lambanein.

بعضی گویند که اسطر تصنیف است. ولاب نام پسر هرمس حکیم است که اسطرلاب اختراع اوست. وبعضی گویند که چون لاب دوائر فلکی را در سطح مستوی مرتسم ساخت هرمس از آن سئوال کرد که: مَنْ سطر هٰذا. اودرجواب گفت: سطره‌لاب. وبدین سبب آنرا اسطرلاب گفتند. کذاذکر عبدالعلی البیرجندی فی‌شرح بیست‌باب. ودر کشف‌اللغات گوید: اسطرلاب بضم‌همزه و طأ، آلتیست مرحکماء ومنجمانرا که بدان‌راز فلکی روشن میشود. و معنی آن ترازوی آفتابست چه بیونانی‌اسطر ترازو را گویند ولاب آفتابرا. وبعضی گویند لاب‌نام‌حکیمی دیگر است که بتدبیر سکندر اسطرلابرا ساخته‌بود وبعضی گفته‌اند: لاب پسرارسطو بوده. و برخی گفته اند نام پسر ادریس است. علی نبینا وآله وعلیه‌السلام. وصحیح آنستکه واضعش ارسطاطالیس‌است. انتهی. پس علم اسطرلاب از اقسام علم ارغنوه باشد که ازفروع ریاضی‌است. وعلم‌ارغنوه. هوعلم اتخاذ الآلات الغریبة. چنانکه در مقدّمه گذشت. (کشاف اصطلاحات‌الفنون) اسطرلاب. و هوبالسین علی ماضبطه بعض اهل‌الوقوف و قد تبدل‌السین صادا لانه فی جوارالطأ وهوا کثر و اشهر ولذلك اوردناه فی‌الصاد. (کشف الظنون). ابو ریحان بیرونی‌درالتفهیم(ص ۲۸۵) آرد: اسطرلاب چیست؟ این آلتی است یونانیانرا، نامش اسطرلابون ای آئینهٔ نجوم وحمزهٔ اسپاهانی او را ازپارسی بیرون آورد که نامش ستاره یاب است و بدین آلت دانسته آید وقتها، آنچ ازروزوشب گذشته بود بآسانی وغایت درستی. ونیزدیگر کارها که ازبسیاری نتوان شمردن. واین آلت را پشت است و شکم و روی واندامهای پرا کنده. وایشانرا بهم آرد قطبی که بمیان اوست. و برین آلت صورتهاست وخطها. وهریکی‌را نامی‌است ولقب نهاده مردانستن را.

اندامهای اسطرلاب کدامند؟

جملهٔ اسطرلاب گرد است. واز گردی او بیکی‌جای افزونی‌دارد بیرون‌آمده، نامش کرسی. و اندرو سولاخی است آویزه را وحلقه‌یی‌اندروی وبمرکزاسطرلاب‌سولاخی است، واندر او قطب همی گردد. و اندر قطب‌اسبکی همی‌درآید تاقطب بدان بتواند داشتن آنچ بدو اندرآمده است (۱) و بر پشتش‌پاره‌ایست درازچون‌مسطرة وبرقطب همیگرددنامش‌عضاده وبهردوسرش‌نو ککهاء تیز بیرون آمده و هردو را مریهای عضاده خوانند و فروتر از آن سوی میانه دوپاره است چهارسو وبرروی عضاده برپای خاسته نامشان‌لبنه، آی خِشتك. ونیزهدفة‌خوانند ای‌نشانه‌ئی که براو تیر زنند (۲) و بمیان هریکی ازاین دوخِشتك، سولاخکی‌است تنگ نامش سولاخ شعاع. و گرنیز گوئی سولاخ‌نگرستن شاید، واّما روی‌اسطرلاب آنست‌کزآنسوی‌پشت‌اوست. وگرد برگرد او دیوارکی‌است‌نامش‌حُجره(۳)واندرونش برروی‌صفیحه‌ایست دریده، نامش عنکبوت. ونیز شبکه‌گویند واندرین دایره‌ایست تمام و بروی نامهای دوازده برج نبشته و نامش منطقة‌البروج. وز او از سرجدی چیز کی تیزبیرون‌آمده است خرد نامش‌مری مطلق بی‌صفت. وچون‌عنکبوت‌را بگردانی همیشه این‌مری مرحجره‌را بپساود. و گرد بر گرد منطقه نوکهای تیز است بیرون آمده از پارهای چون‌سه‌سو ونام کواکب‌ثابته برآن نبشته. وآن‌سرکهای‌تیزرامریهای کواکب خوانندوچون‌فرس‌ازقطب‌بیرون‌آری‌عنکبوت و صفیحه ها جدا شوند. واین صفیحه‌ها زیر عنکبوت‌باشند. هرروی‌از آن‌عرض‌شهری‌را کرده یاعرض اقلیمی را.

نامهاء خطهاء اسطرلاب کدامند؟

اما بر پشت او چون برابر خویش گیری وکرسی زبرسوی باشد، آن قطرش که برپهناش هست از دست راست تو تا دست چپ اورا خط افقی‌خوانند. ونیزخط مشرق و مغرب خوانند. و آن چهار یك چپ ازنیمهٔ زبرینش ربع ارتفاع خوانند. وبنود پارهٔ راست بخش کرده است. آنرا اجزاء ارتفاع خوانند. وآغازشان از خط افقی است وبنود رسد برابر نیمهٔ کرسی. و پنجگان آن یا دهگان زبرش نبشته بود بحروف جُمل. وآن چهار یك که برابر ربع ارتفاع است او را ربع ظِل‌خوانند. وقسمت کرده‌است بانگشتهای‌سایه.وآغازش از آن قطر است که از نیمه کرسی همی آید. و نهایتشان را حدّ نیست. زیراك آنجا سپری شوند کجا اسطرلابگر عاجز شود ازجهت تنگ شدنشان. فاما آنچ بر عنکبوت است آنست که پیشتر گفتیم. واما آنچ برصفیحه‌ها بود نخست بر هر روی‌سه دایره بودمتوازی. بزرگترینشان که‌بیرون‌تر است و از مرکز دورتر و بکرانهٔ صفیحه نزدیکتر نامش‌مدارجدی‌است وخردترینشان که اندرونتراست و بمرکز نزدیکتر نامش مدار سرطان. ومیانگی نامش مدار حمل‌و میزان وبهرصفیحه‌ئی بردو قطراست که رویش‌را بچهار پارهٔ راست همی‌بخشند آنك برپهناست از دست راست بچپ او را خط مشرق‌ومغرب خوانند. وبرمرکز فصل‌شود تا نیمهٔ چپ خط مشرق باشد و نیمهٔ راست خط مغرب وقطر دوم بر افق فصل شودتا آن پاره که از وی سوی کرسی است خط وسط السماء خوانند ونیز خط نصف‌النهار ودیگر پارهٔ فرودین خط وتدالارض و نیز او را خط نصف‌اللیل خوانند. وافق آن قوسی باشد که برهردو تقاطع مدارحمل با خط مشرق ومغرب همی گذرد وآن قوسها ودایره‌ها که زیرافق‌اندومانندهٔ اومقنطرات خوانند. وزین مقنطرها هرچ ازخط‌نصف النهار سوی مشرق افتد مقنطرات شرقی خوانند و هرچ از وی سوی مغرب افتد مقنطرات غربی خوانند. پس‌مقنطره یکی باشد. ولکن بخط نصف‌النهار چون اورا دوپاره کنند، دونام گیرد تامقنطرات‌مشرق ومقنطرات مغرب باشند وهمچنان افق‌دونیمه شود. یکی افق مشرق بود و دیگر افق مغرب. ومیان کهترین مقنطره نقطه ایست بروی حرف ص نبشته، نامش سمت الرأس است. وخطهای ساعات معوجه آن اند که زیر افق میان مدار سرطان و مدار جدی کشیده است. و بمیان‌هردو خطی‌عددشان نبشته است از یکی تا دوازده.

پس‌اسطرلاب‌تمام و نیمه‌وجزاین‌چون‌باشند؟

اسطرلاب تمام آن بود که مقنطر اتش کشیده باشد از افق تا سمت‌الرأس، نود مقنطره‌راست. وعددشان‌بحروف جُمل‌نبشته بود از سوی مشرق وسوی مغرب از یکی تانود، بولاء عدد طبیعی.

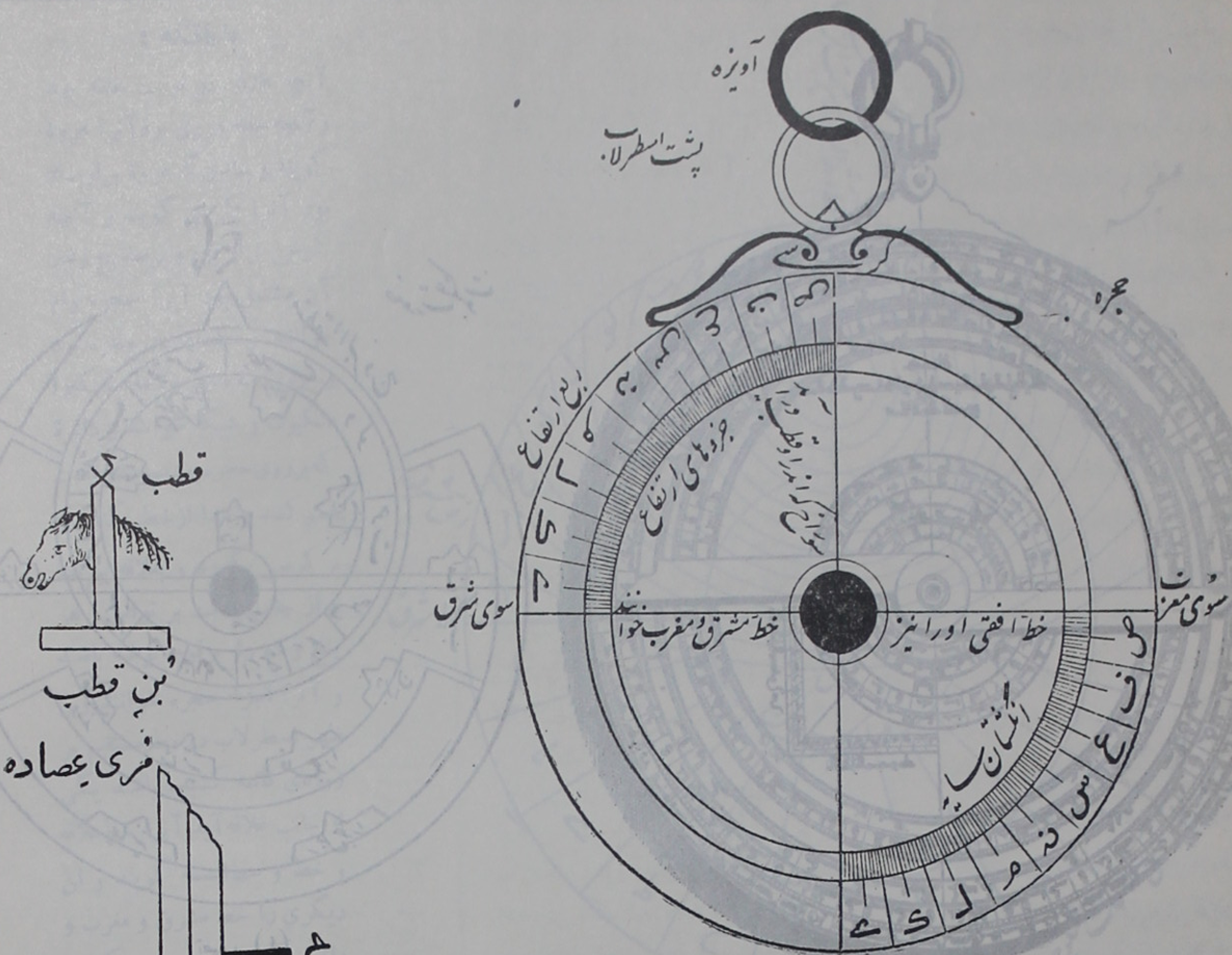
وچون اندازهٔ اسطرلاب خردتربود از آن مقدار که تمام را شایست تا همه مقنطرات

(۱) حلقه‌ای‌را که در زیر فرس گذارند تا ازسطح عنکبوت بالاتر بایستد فلس وپشیزخوانند (بیست باب خواجه نصیرالدین دراسطرلاب).

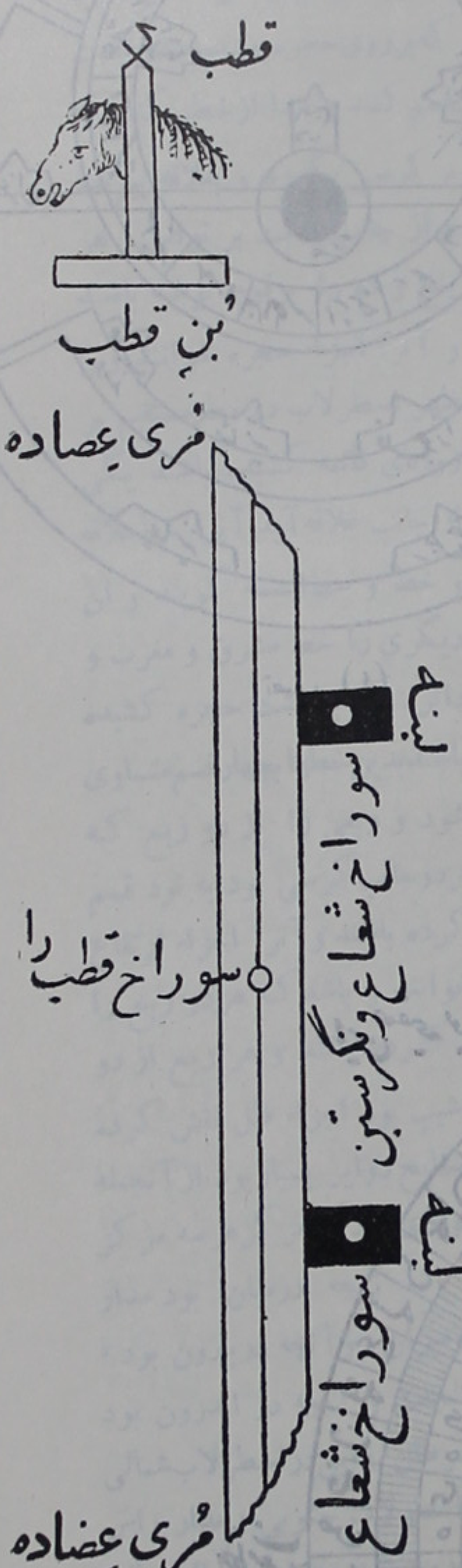
(۲) هدفتان را نیز دفتان خوانند از آن جهت که بجلد کتاب یا دوطرف زین اسب مانده است و در دو بیت معروف هم که برای اجزاء اسطرلاب ساخته‌اند وشیخ بهائی در کتاب تحفهٔ حاتمی آورده دفتان آمده است.

اُمّ است وصفایح وشظایاست بدان	پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
فلس و فرس و عضاده وقطب ومری	کرسی و مدیر و عنکبوت و دفتان

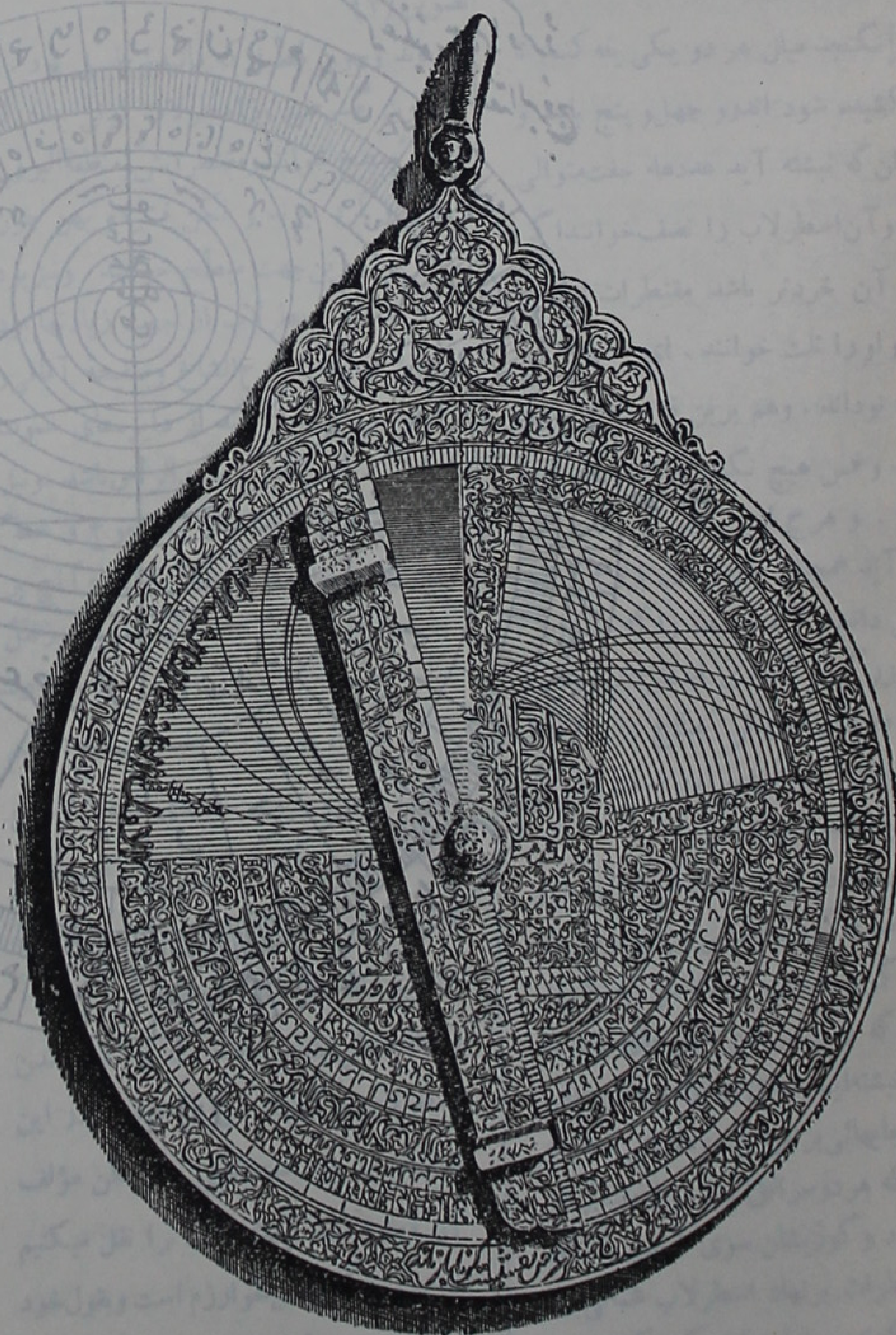
(۳) و صفیحه‌ای که بر کرسی مشتمل است و طوق حجره بر آن سوار شده تا صفیحه‌ها در آن جای میگیرد اُمّ خوانند بمعنی جایگاه و آن بزرگترین اندامهای اسطرلاب باشد و مشتمل است بر پنج جزو: علاقه، حلقه، عروه، کرسی، حجره. بعض استادان فن مانند خواجه نصیرالدین دربیست باب حجره‌واُمّ را یکی‌دانسته‌اند. اّما گفتار استاد ما معتبرترین اقوال است.



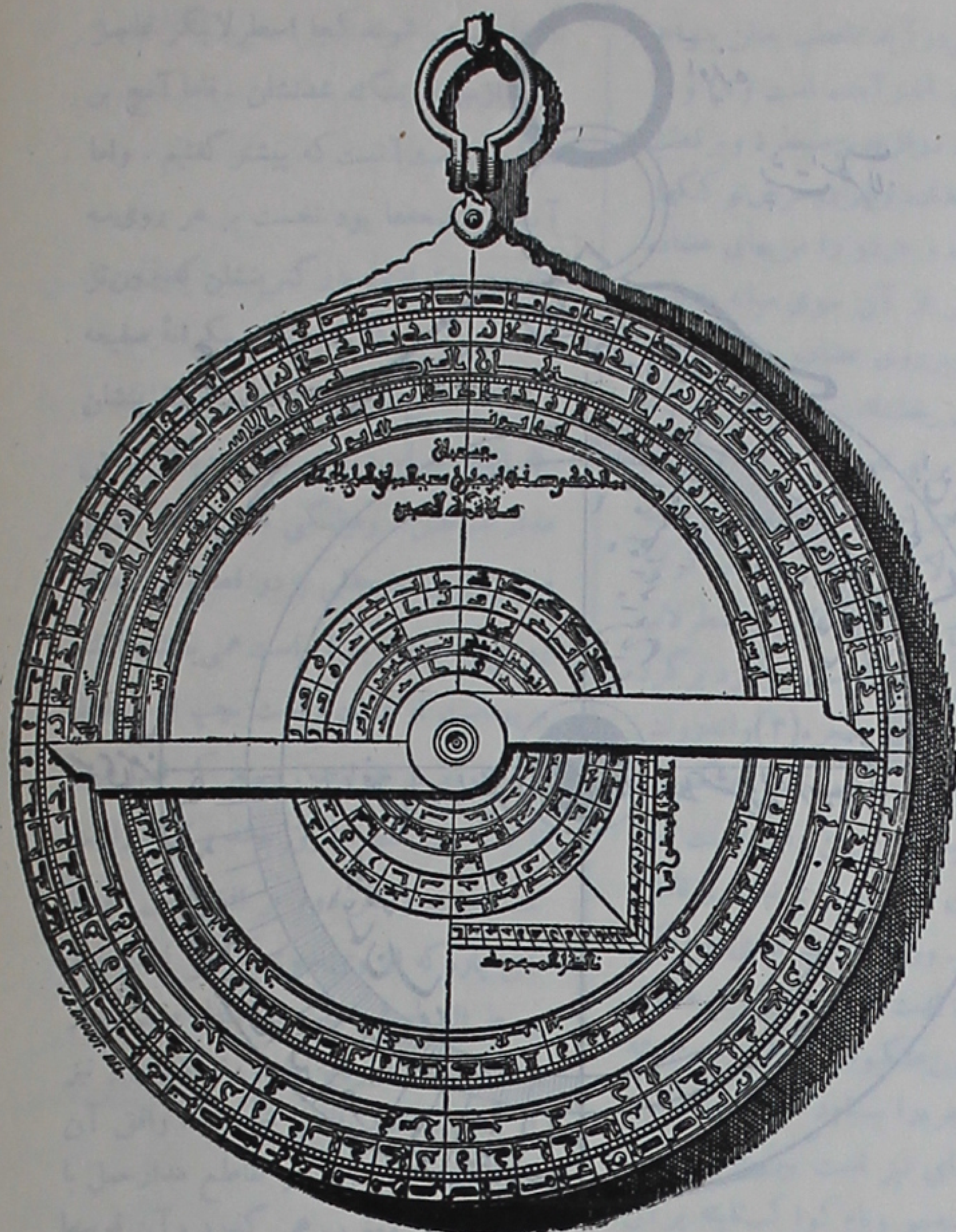
تصویر (۲)



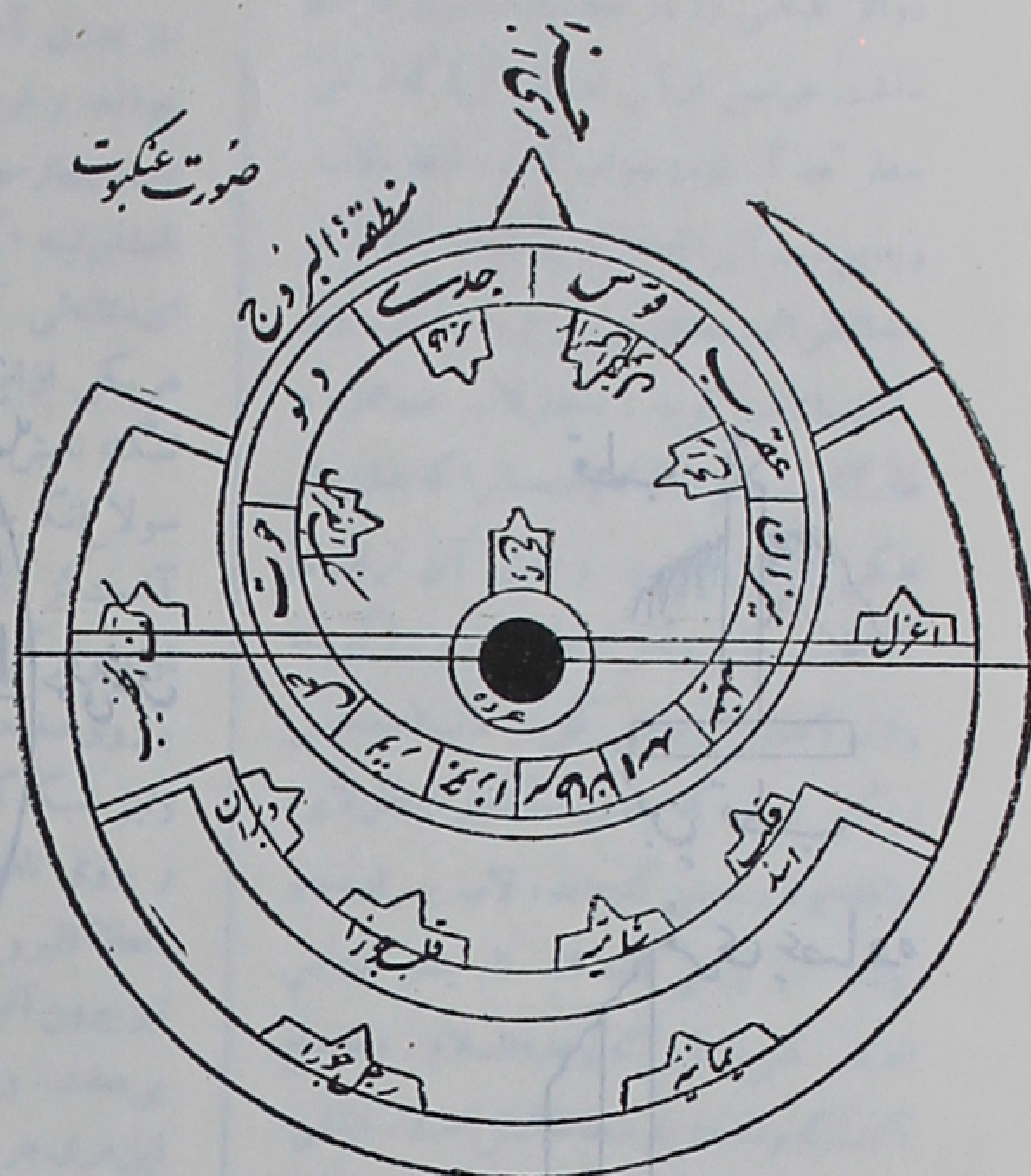
تصویر (۱)



تصویر (۳)



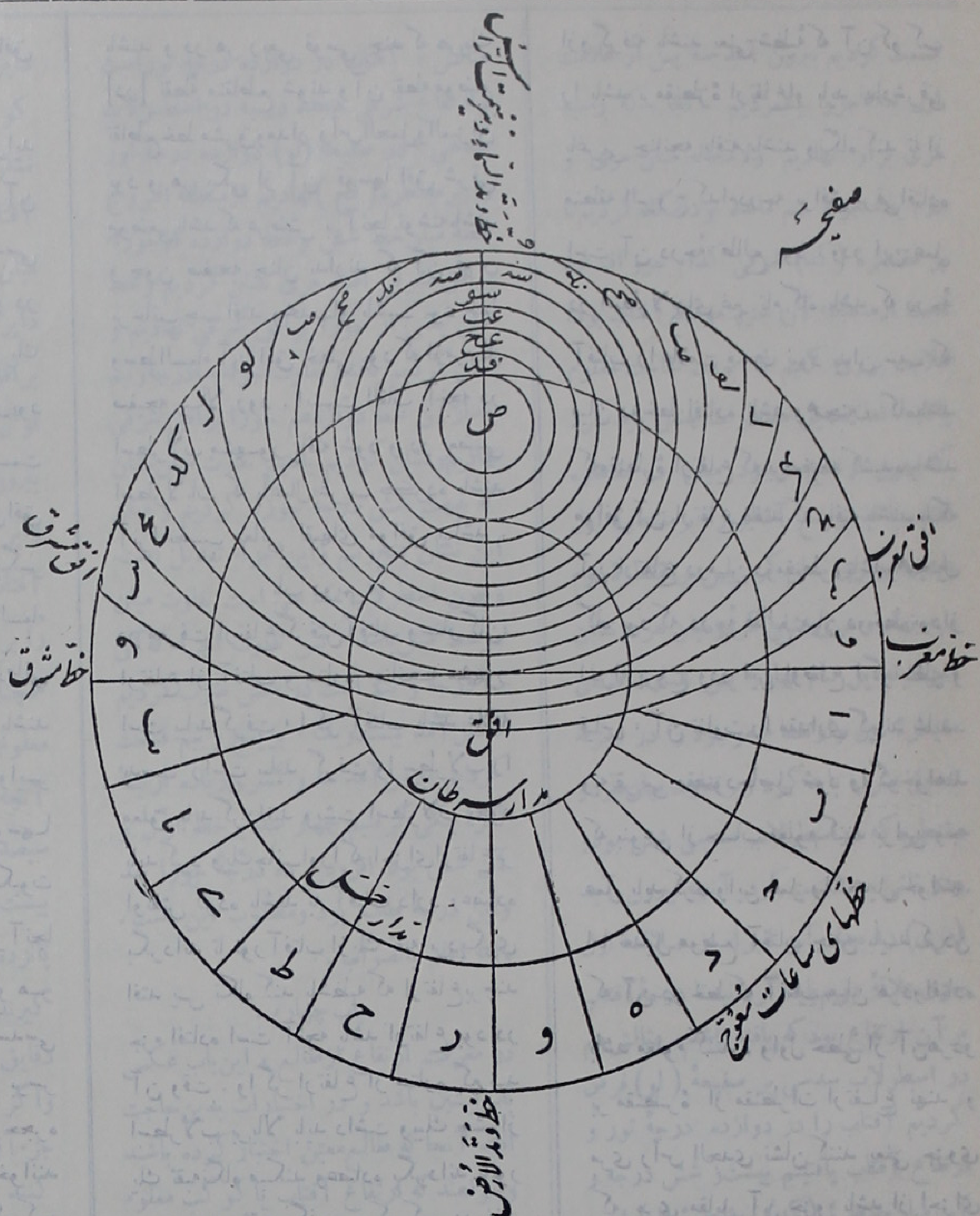
تصویر (٥)



تصویر (٤)



تصویر (٦)



تصویر (۷)

اندرو نگنجد میان هر دو یکی یله کنند تا آنچ کشیده شود اندرو چهل و پنج باشد و عددشان که نبشته آید عددهاء جفت متوالی باشند و آن اسطرلاب را نصف خوانند اگر نیز از آن خردتر باشد مقنطرات او سی کنند و او را ثلث خوانند . ای مقنطراتش سه یك نوداند . وهم برین قیاس سدس بود وعشر . وخمس هیچ نکنند هرچند که شاید کردن . و هرج ازین معنی بر مقنطرات کرده آید همچنان بدرجه‌های بروج کرده آیدپس دانسته آید داننده را که سبب این نامها بزرگی و خردی اسطرلاب بود و چابکی دست وناچابکی صناع .

اسطرلاب‌هائی که مخالف این اسطرلاب و صفات او باشند کدامند ؟

اسطرلاب باول دو گونه‌است. یکی شمالی و آن آنستکه صفت کردیم ساده بی افزونی بربایست و دیگر گونه جنوبی و نشانش بعنکبوت آن باشد که برج سرطان بدان جای بود که ماجدی نبشته‌ایم وجدی بجای سرطان و باقی برجها بجایهائی برابر این . ونشانش بصفیحه آن بود که هردو سر افق و برخی از مقنطرات فرو سو بود و گوژیشان سوی کرسی . آنگاه باقی مقنطرات برنهاد اسطرلاب شمالی بود وزین دو گونه بسیار لونها ترکیب کنند چون آسی که منطقة البروج او بی برگ مورد ماند وچون مُطبّل که مانندهٔ طبـل بود . و چون مُسرطن وزاسطرلاب لونی است او را مُبطّخ خوانند و مقنطراتش و منطقة البروج اندرو گرد نبوند و لکن فشرده بهن چون خربزه وزین جهت مبطّخ خوانند . ونیز بود که مخالفت اسطرلاب از جهت زیادتها بود چون صفیحهٔ مطرح الشاع وصفیحهٔ آفاقی و آنچ برصفیحه‌ها کشند از دایره‌های سموت که گرد آمدن آن برسمت الرأس باشد . ونیز خطهای ساعات مستوی یـا معوج و خطّ برآمدن سپیده و فروشدن شفق و آنچ بر پشت اسطرلاب کنند از خطهای جیوب و ظلّ سُلّم و خطهای زوال و نماز دیگر . آنگه بضرورت آنرا عضادهٔ محرفه ، آنك ازدرازا بدونیم کرده بود و بروی خطهای ساعات معوج نگاشته وقسمت جیبها وقوسها وعددشان . و این باب را نهایت نیست . (انتهی) . التفهیم . صفحهٔ ۲۸۵ وبعد از آن .

رسالهٔ خطی بدست افتاد که در شناساندن اسطرلاب و اجزاء آن باندازهٔ که در این لغت‌نامه ضرور است کافی بود لکن مؤلف آن معلوم نشد اینك عین آنرا نقل میکنیم چه بیرونی کهازاهل خوارزم است وبقول خود اوخوارزم دوحهٔ ازشجرهٔ فرس است فارسی عصر را روشن ومفهوم بیان نکرده است .

بدانکه :

آنچه علاقه در اوست حلقه بود و آنچه حلقه درزی بود آنرا عروة گویند و بلندی که عروة براو بسته بود آنرا کرسی گویند و آنچه کرسی براو بود و برصفایح وغیر آن مشتمل بود آنرا حجره وام خوانند و صفیحها در حجره بود وبرروی صفیحه‌ها صفیحهٔ مشبکه‌را عنکبوت و شبکه خوانند و دائرهٔ که برروی حجره بود بسیصد وشصت قسم کنند وابتدا ازخطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد و از جانب راست بر توالی و هر پنج و ده را برقوم نوشته باشند و آنرا اجزاء حجره خوانند وبر ظهر اسطرلاب دوخط مستقیم بر زوایای قائمه کشیده باشند یکی از جانب علاقه آید آنرا خط علاقه و خط وسطالسماء گویند و ان دیگری را خط مشرق و مغرب و دائره که بر پشت حجره کشیده باشند بدین خطها بچهار قسم متساوی شود و ربعی را از دو ربع که بردوجانب کرسی بود به نود قسم کرده باشند و آنرا اجزاء ارتفاع خوانند و باشد که هردو ربع را که قسمت کرده باشند و هر ربع از دو ربع که از شیب بود اجزاء ظل نقش کرده باشند و برصفایح دوایر بسیار بود از آنجمله سه دائرهٔ متوازی بود که مرکزهرسه مرکز مدار صفیحه باشد آنچه درمیان بود مدار راس الحمل ومیزان ؛ وآنچه دربیرون بود ، مدار راس الجدی و آنچه در اندرون بود مدار راس السرطان ، واین دراسطرلاب شمالی بود ، و در اسطرلاب جنوبی ، مدار راس الجدی دراندرون باشد ومدار راس السرطان دربیرون .

و دوایر دیگر که برروی یکدیگر کشیده باشند ومرکز آن بمرکز صفیحه بود وبعضی از آن دوایر تمام وبعضی ناتمام باشد آنرا دوایر مقنطرات خوانند وآن برقسم فوق‌الارض بود ازصفیحه وآنچه میان همهٔ دوایر بود و برمرکز او علامت ص کرده باشند آنرا سمت الراس خوانند . وآنچه بر کرانه بود که ناتمام بود آنرا افق مشرق ومغرب خوانند ودو خط مستقیم که برمرکز صفیحه متقاطع شوند یکی را بعلامت ص کشیده باشند خط وسطالسما ونصف النهار خوانند وخط دیگررا خط مشرق ومغرب از آنجمله یك نیمه که باجانب راست بود خط مغرب خوانند و دیگرنیمه که باجانب چپ بودخط

مشرق خوانند وهمچنین افق مشرق و افق مغرب .

ودر میان مقنطرات عددها نوشته بودمتزاید تا به نود که بسمت‌الرأس رسد وتزاید آن اعداد در اسطرلاب مختلف بود. درسدسی شش شش می‌افزایند ودر ثلثی سه‌سه و در نصفی دو دو ، ودر اسطرلاب تام یك یك ودر زیر مقنطرات که قسم تحت‌الارض بود قوسهای خردباشد که آنرا بدوازده قسمت کرده باشند شش درجانب راست میان‌افق مغرب وخط وسط السماء وشش در دیگر جانب میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی خوانندوباشد که قوسهای‌دیگر کشیده باشند که برنقطهٔ (ص) باهم رسند آنرا دوایر سموت خوانند وبسیار بود که آن قوسها درقسم تحت‌الارض نیزبر کشندوبرعنکبوت دایرهٔ تام بود و بروج دوازده گانه بر آنجا نوشته آنرا منطقة البروج خوانند و هر برجی‌مقسوم بود باجزاء شش‌شش‌درسدسی و سه سه در ثلثی و براین قیاس ، و برسر جدی زبانی بود که در برابر اجزاء حجره میگردد وآنرا (مری) راس‌الجدی‌خوانند وزواید دیگرباشد که برهریکی نام کوکبی از ثوابت نوشته باشند آنرا (شظایای) کواکب خوانند . هریکی شظیهٔ کوکبی و(مری) کوکب نیز خوانند .

ودراسطرلاب‌شمالی آنچه دراندرون منطقة البروج افتدعرضش‌شمالی‌بود وآنچه بیرون بود عرضش جنوبی بود وآنچه ماننده سیخ درمر کزحجره وصفحات و عنکبوت بگذرد آنرا قطب خوانند و آنچه برپشت حجره بود و آلات ارتفاع بر اوبسته باشد آنرا عضاده خوانند و آنچه بر دوطرف عضاده بسته بود آنرا (دفتان) خوانند وهریکیرا (لبنه) خوانند . و دوشظیه که بردوطرف عضاده بود آنرا دوشظیه ارتفاع خوانند و در دولبنه دوثقبه بود آنرا ثقبهای ارتفاع خوانند وآنچه قطب بدواستوار کنند آنرا (فرس) خوانند و حلقهٔ که درزیر فرس بود تافرس‌ازسطح عنکبوت‌مرتفع شده باشدآنرا فلس و پشیز خوانند و زائدی که از سطح عنکبوت‌مرتفع بودو بدان‌عنکبوت میگردانند آنرا مدیر [مدبر ؟] خوانند . و آنچه صفایح بدان استوار کنند چنانچه تاعنکبوت حرکت‌نتواند کرد آنرا ممسك خوانند وبر عضادهٔ بعضی از اسطرلابات دوازده خط دربینها کشیده باشند آنرا خطوط ساعات معوجه خوانند وصفایح بسیارجهت شهرهای مختلف باشد .

ودرهراسطرلابی صفیحهٔ آفاقی باشد وآن صفیحهٔ‌بود که برارباع و دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قوسی چند که هریك [در] نقطهٔ متقاطع شوند وآن نقطه موضع تقاطع خط مشرق‌ومدار رأس‌الحمل‌والمیزان بود و هر یکی از آن قوسها افق شرقی موضعی‌باشد که عرضش بر آنجا نوشته‌باشند و چون صفیحه چنان بدارند که آن قوس برجانب چپ افتد ومحدب‌او باشیب بود خط وسط‌السماء آن افق خطی بود که ازمر کز صفیحه ببالا رود . اینست القاب آنچه در اسطرلاب مشهور یافته شود و در بعضی اسطرلابات که بأعمال غریب کرده باشند آنرا بحسب معانی لقبهای موافق باشد .

باب دویم .

در معرفت ارتفاع گرفتن آفتاب وستارگان: ارتفاع از آفتاب و ستاره چنانچه مشهور است بباید گرفت ، اگر آفتاب باشد علاقه بدست راست بباید گرفت وا سطرلاب را معلق باید گردانید وپشت اسطرلاب بخود باید کرد ویك‌جانب‌اورا که اجزای‌ارتفاع‌بر اونقش کرده باشند به آفتاب دارد وعضاده بگرداند تا نور آفتاب ازیك ثقبه بردیگری افتد پس نگاه کند باشظیه که ارتفاع‌برچند جزء افتاده است آنچه باشد ارتفاع بود در آن وقت . واگر ارتفاع از ستاره گیرند اسطرلاب بربالا باید داشت ویك چشم‌از یك ثقبه‌نگاه میکند وعضاده بگرداند تانور بصر بهردو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر آید پس نگاه کند تا شظیهٔ ارتفاع برچند جزو افتاده است آنچه یافته شود ارتفاع کوکب بود واگر قرص آفتاب در میان ابر بتوان دیدن ونورش برزمین ظاهرنبود هم برین طریق ارتفاع باید گرفت آنگاه معلوم باید کرد شرقی بود یا غربی بدان طریق که بعدازیك لحظهٔ دیگر ارتفاع‌باید گرفت‌اگرزیاده شده باشد ، ارتفاع شرقی باشد واگر کمتر شده باشد ارتفاع غربی بود وبوقت آنکه آفتاب‌یا کوکب به نصف‌النهار نزدیك بود احتیاط تام باید کرد که به‌اندك‌مدت‌تفاوت‌محسوس‌نشود ویك‌ارتفاع زمانی دراز بماند .

باب سیم .

در معرفت طالع از ارتفاع : درجهٔ آفتاب را از درجات منطقةالبروج طلب‌باید کردن بعداز آنکه در تقویم معلوم کرده باشند وهمچنین مقنطرهٔ ارتفاعی که‌گرفته باشند از مقنطرات صفیحه ، اگر ارتفاع شرقی بود از جانب چپ و اگر غربی بود از جانب راست ، پس درجهٔ آفتاب را بر آن ارتفاع باید نهادن ونگاه کردن تا بر افق شرقی کدام درجه افتاده است ازدرجات منطقة البروج آن درجه درجهٔ طالع وقت بود ، وهمچنین بشب مری آن کوکب راکه‌ارتفاع ازو گرفته باشند یعنی شظیهٔ که آن کوکب را باشد برمقنطرهٔ ارتفاع‌او باید نهادشرقی یاغربی چنانچه یافته باشند ونگاه کند تا از منطقة البروج کدام‌درجه برافق‌شرقی‌افتاده است آن درجهٔ طالع بود . ودر این عمل در اسطرلابهای غیر تام گاه باشد که درجهٔ آفتاب را علامت متعین نبود بدان سبب که میان دوخط افتاده باشد وهمچنین گاه‌باشد که‌مقنطرهٔ ارتفاع که برصفیحه کشیده باشند موافق‌آن ارتفاع نیفتد که یافته باشند بلکه آن ارتفاع درمیان دومقنطره باشدوهمچنین گاه بود که درجهٔ طالع میان دوخط بوداز اجزاء بروج ودر این اوضاع اگر بنظر و قیاس ، آن تفاوت را مقداری گیرند شاید . وبه‌تقریبی مقصودحاصل شود واگرخواهند که بنوعی از حساب معلوم کنند براین وجه عمل باید کرد واین عمل را تعدیل خوانند.

اما تعدیل موضع آفتاب چنان باید کردن که آن دو خط که آفتاب میان هردوافتاده باشد معلوم کنند . واول خطی از آن‌هردو برمقنطرهٔ از مقنطرات ارتفاع نهند و مری رأس الجدی نشان کنند یعنی جزوی که مری مقابل آن جزو باشد از اجزای حجره بشمرند ونشان کنند پس‌خط دویم‌بر همان مقنطره نهندو(مری) نشان کنندومیان هردو نشان از اجزای حجره بشمرند آنچه باشدآنرا اجزای تعدیل خوانند ، پس‌نگاه کنند تا مابین خط اول وموضع آفتاب‌چند درجه‌باشد آن درجات را در اجزای‌تعدیل ضرب کنند وحاصل‌را برتفاوت اجزاءمنطقه یعنی شش شش‌دراسطرلاب‌سدسی و سه‌سه درثلثی قسمت کنندآنچه بیرون آید به‌عدد آن از نشان اوّل که (مری) نشان کرده باشند در جهت نشان دویم بشمرندآنجاکه رسد (مری) رانجا نهند پس نگاه کنند تا بر آن مقنطرهٔ مفروضهٔ مذ کوره کدام جزو افتاده‌است ازاجزاء منطقة البروج ، علامت سیاه براو کنند وآن موضع آفتاب بود .

مثالش در اسطرلاب سدسی درصفیحهٔ‌عرض (لو) فرض کردیم که آفتاب در شانزده‌درجهٔ ثور بود وآن میان دو خط بود یکی خط دوازده ودیگر خط هجده و ارتفاع وقت بیست‌وچهار درجهٔ شرقی اول خط دوازده برمقنطرهٔ (کد) شرقی نهادیم ومری نشان کردیم پس خط هجدهم براو نهادیم‌ومری نشان کردیم ومیان‌هردو نشان چهار درجه‌و نیم‌یافتیم‌واین‌اجزاء تعدیل است پس تفاوت میان خط اول یعنی دوازده ثور و موضع آفتاب یعنی شانزده ثور بگرفتیم چهاربود در اجزاء تعدیل ضرب کردیم هجده حاصل شد آنرا بر تفاوت اجزاء منطقة یعنی شش

قسمت کردیم بیرون آمد سه پس از علامت اول سه جزو بشمردیم آنجا که رسید مری براو نهادیم ولامحاله میان مری و دوم یك جزءو نیم مانده بود نگاه کردیم تا بر مقنطرهٔ (کد) شرقی کدام جزو افتاده است ازمنطقه، آن جزو موضع آفتاب بود. علامت بروی کنیم تا بوقت حاجت معلوم باشد . اما تعدیل مقنطرات چنان باید کرد که چون ارتفاع موجود میان دو مقنطره افتاده باشد موضع آفتاب را برمقنطرهٔ اول بایدنهادومری نشان کرد پس برمقنطرهٔ دوم باید نهاد و مری نشان کردومیان هردونشان اجزاء تعدیل نام نهاد ، پس تفاوت میان مقنطرهٔ اول وارتفاع موجود را در اجزاء تعدیل ضرب باید کرد وبر تفاوت میان‌هردو مقنطره که دراسطرلاب سدسی شش بودو ودر ثلثی سه قسمت کرد آنچه بیرون آید (مری) را بعدد آن اجزاء از علاقهٔ اول سوی علاقهٔ دویم‌باید گردانیدتا درجهٔ آفتاب برآن ارتفاع بود که یافته باشد . مثالش‌هم در اسطرلاب سدسی بر صفیحهٔ (لو) فرض کردیم آفتاب را در دوازده درجهٔ ثور و ارتفاع آفتاب یافتیم بیستو شش درجه و آن میان‌مقنطرهٔ (کد) ومقنطرهٔ (ل) است موضع آفتاب‌را برمقنطرهٔ کد نهادیم‌ومری نشان کردیم و موضع آفتاب را بر مقنطرهٔ (ل) نهادیم ومری نشان کردیم یافتیم میان هر دو نشان هفت درجه‌و نیم و این اجزاء تعدیل است پس تفاوت میانهٔ مقنطرهٔ(کد) وارتفاع آفتاب که (کو) استوان دوباشد در اجزاء تعدیل ضرب کردیم پانزده‌حاصل آمد برتفاوت میان هردومقنطره وآن‌شش است قسمت کردیم بیرون آمد دو ونیم از علاقهٔ اول بشمردیم بموضعی رسید که ازاو تا بعلاقهٔ دویم پنج بود و مری را بر آن موضع نهادیم آفتاب برارتفاع موجودافتاده باشد . و اما تعدیل طالع چنان باید کردن که چون موضعی از منطقة البروج برافق شرقی افتاده باشد میان دو خط موضع‌مری نشان‌باید کرد پس‌خط‌اول‌از آن دوخط بر افق شرقی بایدنهادوموضع مری نشان کرد و تفاوت میان هردو گرفت و آنرا تفاوت اجزاء نام نهاد و بعداز آن خط دویم را برافق شرقی نهادو مری نشان کردوتفاوت میان نشان خط اول و نشان خط دویم را بگرفت و آنرا اجزاء تعدیل نام نهاد ولا محاله از تفاوت اجزاء زیاده بود پس تفاوت اجزا را در آنچه میان دو خط بود یعنی شش یا سه یا آنچه بود ضرب باید کرد و براجزاء تعدیل قسمت کردآنچه بیرون‌آید بر خطاول افزود وآنچه حاصل شوددرجهٔ طالع بود .

مثالش : آفتاب در دوازده درجهٔ ثوراست وارتفاع شرقی هجده درجه در اسطرلاب سدسی ، در صفیحهٔ (لو) دوازده درجهٔ ثور را برمقنطرهٔ(لح)نهادیم ازمنطقة البروج نقطهٔ میان‌خط شش وخط دوازده ازجوزاء برافق‌مشرقی افتاد مری نشان کردیم وخط شش یعنی از جوزا برافق شرقی نهادیم و نشان کردیم یافتیم تفاوت‌اجزاء سه‌درجه‌ونیم بعدازآن خط دوازدهم جوزا برافق شرقی نهادیم‌ونشان کردیم یافتیم تفاوت میان‌نشان که جهت شش درجهٔ جوزا کردیم و میان این نشان پنج‌ونیم واین‌اجزاء تعدیل است. وچون اسطرلاب سدسی است تفاوت میان دوخط شش‌باشد ، پس تفاوت اجزاء که‌آن سه درجه و نیم است در شش ضرب کردیم حاصل‌آمد بیست‌ویك ، برپنج و نیم قسمت کردیم بیرون‌آمد سه و کسری‌زیاده ازنیمهٔ آنرا یکی گرفتیم چهار شد برخط اوّل و آن شش بود افزودیم ده درجهٔ جوزا شد واین درجهٔ طالع بود ومطلوب این است . والله اعلم بالصواب .

باب چهارم .

در معرفت ارتفاع ازطالع : این‌باب عکس باب‌پیشین باشد و در اختیارات بدین‌حاجت افتد آنجاکه طالع‌معیّن اختیار کرده باشند وخواهند که ارتفاع آفتاب یاکوکب معلوم کنند درآن وقت یاوقت‌دیگر چون‌ارتفاع موافق آن‌ارتفاع شود دانند که وقت‌طلوع آن درجه است که‌اختیار کرده‌اند . وطریق این‌عمل چنان‌بود که آن‌درجه که جهة طالع تعیین‌افتاده است برافق شرقی نهند و نگاه کنند تادرجهٔ آفتاب بر کدام مقنطره افتاده است ازمقنطرات وشرقی‌است یاغربی‌آنچه بود ارتفاع آفتاب بود چون آفتاب بدان درجه رسد وقت مفروض بود و اگر درجهٔ آفتاب برمقنطرات نیفتد وتحت‌الارض بود وقت‌طالع بشب خواهدبود . کوکبی‌ازثوابت که بربالای‌زمین‌بود نگاه باید کرد تابکدام مقنطره افتاده‌است وشرقی‌است‌یاغربی وقت نگاه باید داشت تاچون ارتفاع‌آن کوکب بهمان‌مقدار رسد درمشرق‌یادرمغرب چنانکه بود وقت طلوع آن درجه بود .

باب پنجم .

در معرفت دائر و ساعات مستوی و معوّج و اجزاء ساعات معوج : چون درجهٔ آفتاب را بر مقنطرهٔ ارتفاع موجود نهند و مری رأس الجدی نشان کنند و بعدازآن درجهٔ آفتاب را برافق مشرق نهند ونشان کنند ، وازنشان دویم تانشان‌اوّل بشمرند برتوالی اجزاء حجره آنچه حاصل آید دایر گذشته باشد از روز ، و اگر برافق مغرب نهند و نشان کنندومیان‌نشان‌اوّل واین‌نشان‌بشمرند دایرمانده بود از روز ، وهمچنین اگرشظیهٔ کوکب‌را برمقنطرهٔ ارتفاع موجود نهند و نشان کنند مری رأس الجدی را پس جزء آفتاب را برافق مغرب نهند ونشان کنند و میان نشان‌دویم ونشان‌اوّل بشمرند برتوالی دایر گذشته‌بود از شب ، واگرجزء آفتابرا برافق مشرق نهند و نشان کنند و از نشان اوّل تا این نشان بشمرند دایر باقی ازشب بیرون آید . واگرطالع معلوم بود وازطالع دایر خواهند که معلوم کنند بجای آنکه آفتاب یاآنکه برمقنطره می نهنددرجهٔ طالع را برافق‌شرقی‌نهند ونشان کنند وباقی‌اعمال همچنان کنند که گفته‌آمد، دایرماضی‌یاباقی معلوم شود.وچون‌دایررابر پانزده‌قسمت کنند آنچه‌بیرون آیدساعات‌مستوی‌بودزانکه‌چون سیصد و شصت درجه که دور فلك است بر بیست‌وچهارساعت‌قسمت کنند حصّهٔ‌هرساعتی پانزده باشد آنچه بماند هریکی را چهار گیرند و آن دقایق ساعت بود و ساعات و دقایق ماضی یا باقی بود از روز یاشب .

واگر مجموع ساعات روز خواهند که بدانند جزءآفتاب را برافق‌شرقی‌نهند ومری نشان کنند وبعدازآن برافق غربی نهند و نشان کنند ومیان نشان دویم ونشان‌اوّل بشمرند تاقوس‌النهار معلوم شود ، پس قوس النهار چنانکه گفتیم بر پانزده قسمت کنند و آنچه بماند در چهار ضرب کنند تا ساعات و دقایق روز معلوم شود ، و چون آنرا از بیست و چهار نقصان کنند باقی ساعات و دقایق شب بود ، واگرخواهند اول جزو آفتاب را بر افق غربی نهند و نشان کنند پس بر افق شرقی نهند و نشان کنند و میان هردو علامت بشمرند قوس‌اللیل بود ، وقوس‌اللیل برپانزده قسمت کنند ساعات‌شب بود. واگر خواهند که بدانند که کوکبی‌از ثوابت که به‌شب طلوع خواهد کرد در کدام ساعت طلوع می کند جزء آفتاب را برافق‌غربی نهند ونشان کنند وشظیهٔ‌آن کوکب برافق شرقی نهند و نشان کنند و میان هردو نشان بشمرند و برپانزده قسمت کنند آنچه بیرون آید ساعات بود ازوقت غروب آفتاب تا بوقت طلوع آن کوکب .

اما معرفت اجزاء ساعات معوجه:

چنان‌بود که قوس‌النهار را برد وازده‌قسمت کنندآنچه بیرون آیداجزاءساعات روزبودو آنچه‌بماند درپنج‌ضرب کنند تااجزاء ساعات روزودقایق آن معلوم شود وچون اورا از سی‌نقصان کنندآنچه‌بمانداجزاءساعات‌معوجهٔ شب بود .

بوجهی دیگر

نظیر درجهٔ آفتاب را یعنی درجهٔ مقابل او برخطی نهند ازخطوط ساعات معوجه که در

زیرمقنطرات کشیده باشند ومری نشان کنند و بعد ازآن‌هم نظیر درجهٔ آفتاب برخطی دیگر نهند که در پهلوی آن خط٭ بود و مری نشان کنند میان هر دو نشان اجزاء ساعات روز بود .

واگر درجهٔ آفتاب را بر این خطها نهند آنچه بیرون آید اجزاء ساعات شب بود . واگر قوس اللیل را بر دوازده قسمت کنند هم اجزاء ساعات شب بیرون آید . واگر ربعی از ساعات مستویه روز یا شب بر وی افزایند آنچه حاصل آیداجزاء ساعات معوجهٔ روز بود یا شب : زیراکه وقتی که ساعات معوجه وساعات مستویهٔ مساوی باشند اجزاء ساعات معوجه زیاده باشد برساعات مستویه بقدر ربع‌ساعت وساعات کمتر باشندازاجزاء بقدر خمس اجزاء وآن ظاهر است وگاهی که ساعات مستویه بیشتربود یا کمتر، اجزاء هم بیشترشود یا کمتر بحسب آن ودائماً این نسبت میان اجزاء و ساعات محفوظ باشد و اگر خمس از اجزاء ساعات معوجه نقصان کنند آنچه‌بماند اجزاء ساعات مستویهٔ روز باشد.

اما ساعات معوجهٔ گذشتهٔ ازروز یا ازشب ، بدان طریق معلوم کنند که‌چون جزوآفتاب را بر مقنطرهٔ ارتفاع نهند و نگاه کنند تا نظیرش بر کدام خط افتاده است ازخطوط ساعات معوجه از افق غربی تا بدان خط به‌بینند تابرچندقسم افتاده‌است چندانکه‌بود ساعات معوجه‌بود گذشته از روز . واگردر میان‌دوخط‌افتدیعنی‌نظیرش، درجهٔ آفتاب‌در میان دو خط از خطوط ساعات معوجه‌افتد (مری) نشان کنند ، پس نظیر جزء آفتاب را برآن خط نهند که با جهت افق غربی دارد‌وباز نشان کنندومیان‌هردونشان‌بگیرند ودر شصت ضرب کنندوبراجزاء ساعات‌روز یعنی بردوازده ساعت که ساعت معوجه‌است قسمت کنند تا دقایق بیرون آید.(۱)

آنرا ساعات تام اضافه کنند ساعات ودقایق بود گذشته از روز .

واگر بشب بود چون کوکب را برمقنطرهٔ ارتفاع نهند نگاه کنند تاجزوآفتاب برخط کدام ساعات افتاده‌باشد برآنچه افتاده‌باشد چندان ساعت از شب گذشته بود . و اگر میان دوخط افتد همچنانکه در روز گفتیم ، دقایق باز بدست آرند واجزاء ساعات شب نگاه دارند بجای اجزاء ساعات روز واگر خطوط‌اجزاء ساعات معوجه برعضاده کشیده باشنداو‌ّل درجهٔ آفتابرا برخط نصف‌النهار نهند و نگاه کنند تا بر کدام مقنطره افتاده است‌آنچه باشد غایت‌ارتفاع‌آفتاب بود در آن‌روز، پس‌شظیهٔ‌ارتفاع‌برپشت اسطرلاب برمثل آن‌ارتفاع نهنداسطرلاب میگردانند چنانچه اسطرلاب با آفتاب بود تاسایهٔ لبنه برعضاده افتد چنانچه از هیچ جانب‌منحرف نشود و نگاه کنند تا طرف سایه بر کدام خط افتاده است آنکه باشد به بینند تا چه عددبراو نوشته‌اند ، این‌عدد ساعات گذشتهٔ ازروز بود واگر ساعات مستویه‌معلوم بود، وخواهند که ساعات‌معوجه معلوم کنندساعات مستویه در پانزده ضرب کنند واگر با آن دقایق بود چهار دقیقه را یکی گیرند و همه را برهم گیرند تا دایر معلوم شود پس‌دایر را بر اجزاء ساعات روز یا شب قسمت کنند ساعات معوجهٔ آن معلوم شود واگرساعات معوجه معلوم‌بود وخواهند که ساعات‌مستویه معلوم کنند آنرا در اجزای ساعات معوجه ضرب کنند تا دایر معلوم شود پس دایررا پانزده قسمت کنند ساعات مستویه آن‌معلوم گردد .

باب ششم

در معرفت میل آفتاب وغایات ارتفاع او و بعد کوکب از معدل النهار وارتفاعش . در اول باب دویم مذکور شد :

درجهٔ آفتابرا برخط نصف‌النهار بایدنهاد ونگاه‌کرد تا از مقنطرات ارتفاع بر کدام مقنطره است و هر مقنطرهٔ که بود غایت ارتفاع آفتاب بود در آن عرض که صفیحه برآن عرض‌بود وبباید دید تا میان موضع آفتاب ومدار رأس‌الحمل چند درجه افتاده است آنچه باشد میل‌آفتاب بود . پس‌اگر آفتاب بیرون‌مداررأس‌الحمل بودمیل‌جنوبی بود ، واگر در اندرون آن مدار باشدمیل شمالی بود بشکل شانزدهم پس بشکل دوازدهم‌اولی‌وآن‌مقنطرهٔ که مداررأس‌الحمل براو گذرد مساوی تمام عرض بلد بود . و میان مدار رأس‌الحمل وهر یك از دو مدار یعنی مداررأس‌السرطان ومداررأس الجدی بقدر میل کلی بود وچون شظیهٔ کوکبی را برنصف‌النهار نهند آن مقنطره که کوکب براو افتد غایت ارتفاع آن کوکب بودپس شظیهٔ کوکب در میان قطب صفیحه و نقطهٔ (ص) باشد درجانب‌شمال گذرد واگربیرون بود در جانب جنوب گذرد و آنچه میان موضع شظیهٔ او و مداررأس‌الحمل باشد از مقنطرات بعد او باشد از معدل‌النهار و هر شظیهٔ که در داخل مداررأس الحمل گذرد بعدش شمالی بود وهرچه‌بیرون گذردجنوبی بود و آنچه بر مداررأس‌الحمل گذرد و بر معدل النهار باشد او را بعدنبودوارتفاعش بقدر تمام‌عرض بلد بود .

باب هفتم

در معرفت مطالع بروج بخط استواء بلد و درجات قمر وطلوع وغروب وتعدیل‌النهار.

واگرخواهیم که مطالع بروج بخط استواء بدانیم هر برج ودرجه که خواهیم بر خط مشرق نهیم ونگاه کنیم تا (مری) بر کدام جزء افتاده است ازابتداء اجزاء یعنی‌ازخط علاقه برتوالی یعنی بر جانب راست چند جزء رفته است چندانچه برآید آن مطالع برج و درجه باشد بخط استواء ابتدا ازاول حمل‌واگرمطالع بروج به‌بلد خواهیم،برج ودرجه را برافق مشرق باید نهادوهمچنین‌ه که گفتیم مطالع بلد معلوم گردد . واگر خواهیم که مطالع قوس مفروض به بلد یا بخط استواء معلوم کنیم ابتداء آن قوس‌بر خط مشرق یا بر افق مشرق نهیم و مری نشان کنیم وبعداز آن آخر آن قوس هم برآنجا نهیم ومری نشان کنیم ومیان هردو نشان بشمریم آنچه بود مطالع آن قوس باشد. اگربر خط مشرق نهاده‌باشیم مطالع بخط استواء بود واگر برافق مشرق نهاده باشیم مطالع بلدی بودواگر شظیهٔ کوکبی از ثوابت بر افق شرقی نهیم و نگاه کنیم تا مری بر کدام جزو است واز او‌ّل اجزاء حجره‌تا بدان جزء‌بشمریم هرچه بیرون آید مطالع درجهٔ طلوع کوکب‌بود واگربرخط مشرق نهیم آنچه برآید مطالع درجهٔ ممر کوکب بود بر نصف‌النهار . واگر شظیهٔ کوکب برافق مغرب نهیم آنچه بر آید مطالع نظیر درجهٔ غروب کوکب باشد و درجات طلوع وغروب وممر ازفلك البروج هم بدان عمل معلوم شود . که چون شظیهٔ کوکب‌برافق شرقی نهیم آن جزو ازفلك البروج که با او بر افق شرقی بود درجهٔ طلوع او باشد. واگربرافق غربی‌نهیم‌آن جزو که بااوبرافق‌غربی بود درجهٔ‌غروب او بود. واگربرخط مشرق‌یابرخط‌وسط‌السماء نهیم‌آن جزء که با او برآنجا باشد درجهٔ ممر‌ّاو‌بود.وچون درجهٔ‌ازفلك‌البروج‌یاشظیهٔ کوکبی‌برافق شرقی‌نهیم ومری‌نشان کنیم پس‌برخط‌مشرق‌نهیم ونشان کنیم آنچه‌میان آن هردو نشان‌باشد تعدیل النّهار آن‌درجه یا آن کوکب باشد در عرض صفیحه .

باب هشتم

درمعرفت خانه های دوازده گانه :

چون‌درجهٔ‌طالع برافق‌شرقی‌نهیم‌آنچه‌برافق غربی بوددرجهٔ‌سابع بود وآنچه‌برخط نصف النهار بود فوق الا‌ٴرض درجهٔ عاشر بود‌و آنچه برخط نصف‌النهار بود تحت‌الا‌ٴرض درجهٔ رابع بود و اینها اوتاد باشند ، پس درجهٔ سابع برخط دوساعت‌زمانی‌نهیم‌آنچه برخط نصف‌النهار فوق‌الا‌ٴرض باشد درجهٔ

(۱) در این جا سقطی هست .

یازدهم بود و تحت الأرض درجهٔ پنجم ، پس درجهٔ سابع را برخط چهارساعت زمانی نهیم آنچه برخط نصف النهار بودفوق الارض درجهٔ دوازدهم باشد و تحت الأرض درجهٔ ششم ، پس درجهٔ طالع را برخط ده‌ساعت زمانی نهیم آنچه بر خط نصف النهار بود فوق الأرض درجهٔ نهم بود و تحت الأرض درجهٔ سیم ، پس درجهٔ طالع‌را برخط هشت ساعت زمانی نهیم آنچه برخط نصف النهار بود فوق الأرض درجهٔ هشتم بود و تحت الأرض درجهٔ دویم وبدین عمل درجات خانه های دوازده گانه معلوم شود .

باب نهم

در معرفت ساعات صبح وشفق: نظیر درجهٔ آفتاب را برمنطقهٔ هجده درجهٔ غربی نهیم و مری نشان کنیم ، پس برافق مغرب نهیم و مری نشان کنیم ، ومیان هردو بشمریم وبر پانزده قسمت کنیم آنچه بیرون آید ساعات باشد میان طلوع صبح وطلوع آفتاب وهمچنین نظیردرجهٔ آفتابرا برافق مشرق نهیم ومری نشان کنیم پس برمقنطرهٔ هجده درجهٔ شرقی نهیم ومری نشان کنیم ومیان هردو بشمریم و بر پانزده قسمت کنیم آنچه بیرون آید ساعات بود میان غروب آفتاب وغروب شفق. و اگر از کوکبی ارتفاع گرفته باشیم آن ارتفاعرا برمقنطرهٔ ارتفاع اونهیم، پس نگاه کنیم تا نظیر درجهٔ آفتاب بر کدام مقنطره است ازمقنطرات ارتفاع چندانچه بود ارتفاع سرمخروط ظلّ زمین بود اگرشرقی بود و کمتر از هجده درجه هنوز شفق فرو نشده باشد، واگر بیشتربود شفق فرو شده است . واگرغربی بود وبیشتر ازهجده درجه هنوز صبح برنیامده باشدواگر کمترازهجده درجه باشد صبح بر آمده باشد . و اگر بر خط وسط السماء باشد نیم شب باشد .

باب دهم

در معرفت ظل از ارتفاع وارتفاع از ظل . ظل که برپشت اسطرلاب کشیده باشند، اگر ابتدا ازخط علاقه ازجانب شیب کرده باشند وتا خط مغرب نقش کرده ظل مستوی باشد، یك شظیهٔ ارتفاع برارتفاع چهل وپنج درجه باید نهاد و نگاه کردن تا دیگرشظیه برچه علامت افتاده است اگربردوازده افتاده باشد ظل اصابع بود و اگر برهفت یا ششم ونیم افتاده بود ظل اقدام بود وچون ارتفاع معلوم شد شظیه برآن ارتفاع نهند و دیگرشظیه بر ظل آن ارتفاع افتد که مطلوب باشد . امّا اگربرعکس که ظل براونقش کنند بدونیمه کرده باشند و از منتصف دوعمود اخراج کرده یکی برطرف خط علاقه و دیگر بر طرف خط مشرق و مغرب و هرعمودی را بدوازده قسم کرده وعلامت براونوشته یکی را ابتداء از خط علاقه و دیگر را از خط مشرق ومغرب ، آن را (ظلّ سلّم) خوانند. ونگاه کنند اگر ارتفاع بیشترازچهل وپنج بود ظلّ که گیرند (اصابع مستوی) باشد و اگر کمتر بود (ظلّ معکوس) باشد ، صدوچهل وچهار را برآن قسمت باید کرد تا آنچه بیرون آید (ظلّ مستوی) بود . واگروقتی ظلّ معلوم باشد وارتفاع معلوم نباشد شظیهٔ عضاده را بر آن ظل نهند تا دیگر شظیه برارتفاع مطلوب افتد . واگر بر ظهر اسطرلاب ظلّ سلّم بود نگاه باید کرد اگر ظلّ معلوم کمتر از دوازده بود هم این عمل باید کرد واگر بیشتر بود صدو چهل وچهار را براو قسمت باید کرد وآنچه بیرون آید ، درآن عمود که برخط مشرق و مغرب افتاده است طلب کرد و شظیه بر او نهاد تا دیگر سر شظیه بر ارتفاع مطلوب افتاده باشد .

باب یازدهم

در معرفت طالع سال مستقبل ازسال ماضی : چون طالع سال گذشته معلوم باشد وخواهند که طالع سال آینده معلوم کنند، درجهٔ طالع سال برافق شرقی نهند وبنگرند تا مری بر کدام جزو افتاده است پس برتوالی اجزاء حجره که آن خلاف توالی اجزاء بروج باشد هشتادوهفت جزو بشمرندومری بآنجا آرند ونگاه کنند تابرافق شرقی کدام برج ودرجه افتد آنچه باشد طالع سال آینده بود پس نگاه کنند تاموضع آفتاب فوق الأرض است یا تحت الأرض اگر فوق الأرض بود وقت تحویل بروز بود، و اگر تحت الأرض بود وقت تحویل به شب بود، پس ساعات تحویل چنانکه گفتیم معلوم باید کردن وطالع تحویل سال موالید همچنین استخراج باید کرد .

باب دوازدهم

درمعرفت عرض بلد وتحقیق آن . اگرعرض بلد بتحقیق معلوم نبود درروزی کهخواهند، ارتفاع نصف النهارمعلوم باید کردن چنانکه ارتفاع می گیرند هرلحظه تا بغایتی رسد که دیگر زیاده نشود وبعداز آن روی درنقصان نهد پس تقویم آفتاب را درآن روز معلوم کنند و میلش بگیرند چنانکه گفتیم اگر آفتاب میان اوّل حمل ومیزان باشد میل آفتاب را از غایت ارتفاع نقصان کنند و اگر در نیمهٔ دیگربود برغایت ارتفاع افزایند آنچه حاصل شود از نود نقصان کنند باقی عرض بلد بود . اگرآفتاب در اول حمل یا میزان بود غایت ارتفاع از نود نقصان کنند باقی عرض بلد بود واگر بشب بود غایت ارتفاع کوکبی معلوم کنند بعدش از معدل النهار بگیرند چنانکه گفتیم پس اگر کوکب بیرون مدار رأس الحمل دور کند بعدش برغایت ارتفاع افزایند واگر دراندرون مدار دور کند بعدش ازغایت ارتفاع بکاهند وحاصل یاباقی که بود ازنود نقصان کنند آنچه بماند عرض بلدبود . واگر کوکبی را ازکواکب ابدی الظهور ارتفاع گیرند تا بلند ترین ارتفاعات وفروترین ارتفاعات معلوم کنند و کمتر ازبیشتر نقصان کنندآنچه حاصل آید بدونیمه کنند و یك نیمه را برارتفاع کمتر افزایند یا از ارتفاع بیشتر بکاهند عرض بلد حاصل آید .

باب سیزدهم

درمعرفت طالع وقت درشهری که آنرا صفیحه نباشد . اگر عرض بلدرا صفیحهٔ معین نبود وخواهیم که طالع وقت معلوم کنیم صفیحهٔ که بدان نزدیکتر بود بگیریم و طالع وقترا بدان صفیحه معلوم کنیم پس میل آن طالع معلوم کنیم وآنرا در تفاوتی که میان عرض شهرماوعرض صفیحه باشد ضرب کنیم وبرمیل کلّی قسمت کنیم آنچه بیرون آید تعدیل بود . پس درجهٔ طالع را در آن صفیحه بر افق شرقی نهیم ونگاه کنیم تامری بر کدام جزو افتاده است نشان کنیم اگر عرض صفیحه بیشتر ازعرض شهرما بود ومیل طالع شمالی بود عنکبوت را بر توالی بروج بگردانیم تا مری از موضع خویش بقدر تعدیل زایل شود، واگر میل(۱) طالع جنوبی باشد برخلاف توالی بروج بگردانیم تا مری بقدر تعدیل از موضع اوّل زایل نشود ، واگرعرض صفیحه کمترازعرض شهر ما بود و میل طالع شمالی بود عنکبوت را برخلاف توالی بگردانیم واگر میل طالع جنوبی بود برتوالی بگردانیم تا بقدرتعدیل زایل شود ، پس نگاه کنیم آنچه برافق شرقی افتاده است طالع بوددرآن شهر که مطلوب بوده .

باب چهاردهم

در معرفت ارتفاع قطب فلك البروج : نود درجه از طالع وقت نقصان کنیم آنچه بماند نگاه کنیم تادرآن وقت که درجهٔ طالع برافق شرقی نهاده باشیم بر کدام مقنطره افتد و ارتفاعش چند بود چندانچه بود ازنودنقصان کنیم آنچه بماند نگاه کنیم تا درآن وقت که درجهٔ طالع برافق شرقی نهاده باشیم بر کدام مقنطره افتد و ارتفاعش چند بود چندانچه بود از نود نقصان کنیم آنچه بماند ارتفاع قطب فلك البروج بود درآن وقت.

(۱) عرض . ن ل .

باب پانزدهم.

در معرفت سمت از ارتفاعی، و ارتفاع از سمت: اسطرلابی که دوائر سموت بر او کشیده باشند آنرا اسطرلاب مسمت خوانند و چنانکه گفتیم در بعضی برقسم فوق الأرض کشیده باشند و در بعضی بر قسم تحت ـ الأرض اگر برقسم فوق الأرض کشیده باشند، چون درجهٔ آفتاب برمقنطرهٔ ارتفاع نهیم به‌بینیم تا بر کدام دایره افتاده باشداز دوایر سموت سمتش چندان بود وابتداء سمت ازدایرهٔ اول سموت کنند و آن دائرهٔ بود که بنقطهٔ تقاطع افق مشرق ومدار رأس الحمل گذشته بود پس اگر موضع مطالع آفتاب در داخل مدار رأس الحمل بود باول و آخر روز که هنوز آفتاب بدائرهٔ اول سموت نرسیده باشد یا از و در گذشته باشد، سمت شمالی بود، وبعداز آنکه از آن دایره بگذرد در اول روز پیش از آنکه بدان دائره رسد در آخر روز سمت جنوبی بود وگاه بود که ابتداء سمت از خط وسط السماء گیرند پس سمت اگر از نود کمتر بود جنوبی بود و هرچه بیشتر بود شمالی بود. و اگر سمت برقسم تحت الأرض کشیده باشد چون درجهٔ آفتاب برارتفاع نهند نظیرش نگاه کنند تا بر کدام دائره افتاده است آنچه بود سمت بود اما اگر سمت وجهتش معلوم بود و بر قسم فوق الأرض نقش کرده باشند درجهٔ آفتاب را بر آن سمت باید نهاد در آن ربع که سمت بود از چهار ربع یعنی شمالی شرقی وشمالی غربی وجنوبی شرقی وجنوبی غربی بر آن مقنطره که افتد ارتفاع آفتاب باشد واگر سمت تحت الأرض بر کشیده باشند نظیر آفتاب را در نظیر ربع سمت بر آن سمت باید نهاد و نگاه باید کرد تا درجهٔ آفتاب بر کدام مقنطره است از آن مقنطره ارتفاع معلوم شود و نظیر ربع شمالی شرقی جنوبی غربی بود و نظیر ربع جنوبی شرقی شمالی غربی بود، و بر اسطرلاب سمت سعهٔ مشرق معلوم توان کرد و آن چنان بود که درجهٔ آفتاب را بر افق شرقی نهند و نگاه کنند تا میان موضع او و مدار رأس الحمل از دوایر سمت چند جزو افتاده است آنچه بود سعهٔ مشرق بود.

باب شانزدهم.

در معرفت تقویم آفتاب: اگر در شهری باشیم که عرضش معلوم باشد و خواهیم که از اسطرلاب تقویم آفتاب معلوم کنیم اول معلوم باید کرد تا ارتفاع آفتاب روز بروز در تزاید است یا در تناقص اگر، در تزاید بود معلوم شود که آفتاب در این نصف است از فلك البروج که میان اول جدی و آخر جوزا باشد و اگر در تناقص بود معلوم شود که در نصف دیگر است که آن اول میان سرطان است تا آخر قوس پس نگاه باید کرد در روزی که خواهند تا غایت ارتفاع در آن روز چند است بدان طریق که ارتفاع می گیرند تا بغایتی رسد که بعداز آن روی در نقصان نهد، و نگاه باید کرد اگر غایت ارتفاع از تمام عرض بلد زیاده بود آفتاب در آن ربع شمالی بود از آن دو ربع که در نصف معلوم باشد، مثلا چون ارتفاع روز بروز در تزاید باشد و مع ذلك غایت ارتفاع از تمام عرض بلد بیشتر بود آفتاب در ربع ربیعی بود و اگر کمتر بود در ربع شتوی بود وهمچنین در نصف دیگر که ارتفاع آفتاب روز بروز در تناقص بود غایت ارتفاع اگر بیشتر از تمام عرض بلد بود آفتاب در ربع صیفی بود و اگر کمتر از تمام عرض بلد بود در ربع خریفی بود. بعد از آن چون ربع فلك که آفتاب در وی بود معلوم شود تفاوت میان تمام عرض بلد و غایت ارتفاع معلوم باید کرد و آن میل آفتاب بود، پس اگر آفتاب در ربع ربیعی بود یا صیفی میل شمالی باشد از خط نصف النهار بقدر آن اجزا بباید شمرد از مدار رأس الحمل در جهت مدار رأس السرطان و اگر آفتاب در دو ربع دیگر بود میل جنوبی بود در جهة دیگر یعنی از جانب مدار رأس الجدی بباید شمرد آنجا که رسد علامت بر آن موضع باید کرد پس آن ربع را که آفتاب در وی بود از منطقة ـ البروج برخط نصف النهار بباید گذرانید و تأمل کرد تا کدام جزو بر علامت افتد هر جزوی که بروی افتد درجهٔ تقویم آفتاب بود در آن روز.

باب هفدهم.

در معرفت بالای اشخاص مرتفعهٔ از زمین و پهنای رودخانه‌ها. چون خواهند که بالای شخصی مرتفع از روی زمین مانند مناره یا دیواری یا کوهی معلوم کنند که چه مقدار است اگر بمسقط الحجر آن شخص توان رسید چون دیواری که اگر سنگ از سر دیوار فرو افکنند بر روی او فرود آید و برزمین افتد و ممکن باشد که بر آن موضع که سنگ بر وی افتد توان رسید شظیهٔ ارتفاع برچهل و پنج درجه باید نهاد وهمچنانکه ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن شخص می باید گرفت و فرا پیش و باز پس می بایدشد تا ارتفاع سر آن شخص چهل و پنج درجه شود، آنگاه از آن موضع که ارتفاع یافته باشند تا بقاعدهٔ آن شخص که موضع مسقط الحجر باشد بباید پیمود و بالای خویش باید بر آنجا افزود آن مقدار که بر آید بالای آن شخص مساوی المقدار بود، زیراکه اگر سایهٔ هرشخص در وقت ارتفاع آفتاب بچهل و پنج به پیمایند مثل آن شخص باشد، و اگر آن شخص مثلاً مانند کوهی باشد که بمسقط الحجروی نتوان رسید ازدور بایستیم برزمین هموار و ارتفاع گیریم سر آن شخص را و نگاه کنیم تا شظیهٔ دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظلّ و برموضع قدم خود نشانی کنیم و یك اصبع یا یك قدم از ظلّ زیاده یا نقصان کنیم و فراپیش می آییم یا بازپس می شویم تا ارتفاع سرشخص براین زیاده ونقصان حاصل آید پس نگاه کنیم تا از این موقف دویم چه مقدار است تا بموقف اوّل، چندانچه باشد آنرا در دوازده اصبع یا در هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنیم چندانچه حاصل آید بالای آن شخص بود. و اگر موقف اوّل ارتفاع چهل و پنج گرفته باشیم بهتر بود و بصواب نزدیکتر، مثالش: در مقابل کوهی بایستادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه بود بر ظهر اسطرلاب ظل اقدام داریم یکقدم زیاده کردیم و چندان از کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر او راست شد با این ظلّ. پس میان این موقف و موقف اوّل بپیمودیم پنجاه و پنج گز آمد، در آن هفت که عدد اقدام مقیاس بود ضرب کردیم سیصدوهشتادوپنج گز شد. این مقدار از بالای کوه بود و اگر خواهیم که بدانیم که از موقف اوّل تا قاعدهٔ کوه چه مقدار است آنچه میان دو موقف یافتیم در ظل ارتفاع اوّل ضرب کنیم در ین صورت که ارتفاع چهل و پنج باشد از موقف اوّل تا قاعدهٔ کوه همچندان بود که بالای کوه بی تفاوت. و اگر خواهیم که پهنای رودی که بر آن گذر نتوان کرد معلوم کنیم اسطرلاب بگیریم و شظیهٔ ارتفاع میگردانیم تا چون بهردو سوراخ نظر کنیم دیگرسوی رود به‌بینیم، پس همچنانکه باشیم برگردیم و در صحرا چشم بر آن سوراخها نهیم تا نظر بر کدام موضع می‌افتد آنجا که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمائیم چندانکه باشد مقدار پهنای رود بود.

باب هجدهم.

در معرفت عمل کردن بر صفیحهٔ آفاقی. مراد از صفیحهٔ آفاقی آن بود که استخراج طالع ومعرفت دیگر احوالات واوقات شب و روز در بیشتر عروض معلوم کنند چه از وضع صفایح بسیار اسطرلاب گران شود و در صفیحهٔ آفاقی این هرسه مدار ثبت کنند ونصف شرقی ازافق هرعرض وخط مشرق و مغرب و خط وسط السماء پس هرافق که خواهند فرض باید کرد و خطی که نسبت با آن افق و وسط السماء باشد پس آنچه مطلوب بود براین وجه که یاد کرده آید استخراج کنند. تعدیل النهار: درجهٔ آفتاب یا شظیهٔ

کوکب برافق شرقی بایدنهاد ومری نشان
کردن پس بر خط مشرق نهاد و چندانچه
مری ازموضع نشان بگردد تعدیل النهار بود.
ساعات روز وشب واجزاء ساعات: درجهٔ آفتاب
برافق شرقی باید نهاد و مری نشان کردن
پس برخط وسط السماء نهادن ونشان کردن
آنچه میان هردونشان بود نصف قوس النهار
بود . واگر خواهند تعدیل النهار را برنود
افزایند اگر میل آفتاب شمالی بود و یا
بکاهند اگرجنوبی بود ، تانصف قوس النهار
حاصل شود ، پس نصف قوس النهار را بر
پانزده قسمت باید کرد تاساعات نیم روزمعلوم
شود وآنرا مضاعف باید کرد تاساعات روز
باشد وساعات روز از بیست و چهار نقصان
باید کرد تاساعات شب باشد وهمچنین، نصف
قوس النهار برشش قسمت باید کرد تا اجزای
ساعات معوجهٔ روز باشد ، و اجزای ساعات
روز ازسی نقصان باید کرد تااجزای ساعات
شب باشد درآن افق . معرفت طالع ازساعات
روز یاشب : اگر معلوم عدد ساعات مستویه
باشد ، چنانچه گفتیم درآخر باب پنجم در
پانزده ضرب باید کرد وهرچهاردقیقه را یك
درجه بایدشمرد وبرمبلغ افزود تادائرهٔ فلك
حاصل آید واگر معلوم ساعات معوجه باشد
وبروز بود دراجزاء ساعات روزضرب باید
کرد واگر بهشب بود دراجزاء ساعات شب
تا دائرهٔ فلك حاصل آید پس اگر ساعات
گذشته از روز بود درجهٔ آفتابرا برافق
شرقی باید نهاد ومری را نشان کرده بقدر
دائر برولاء درجات حجره بگردانند چون
مری آنجا رسد نگاه باید کرد تا کدام درجه
برافق شرقی افتاده است آن درجهٔ طالع
بود واگر بشب بود اوّل نظیردرجهٔ آفتابرا
برافق شرقی باید نهاد و مری بقدر دایر
بگردانند تاطالع معلوم شود .

معرفت ساعات ازارتفاع :

چون از آفتاب یا از ستارهٔ ارتفاع گرفته
باشند برصفحهٔ آفاقی آنرا با دائر و
ساعات نتوان کرد پس از جهت این عمل
با طریقهای دیگر باید رجوع کرد وازآن
طریقها یکی آنست که اسطرلاب مجیب بود
یعنی بر ظهر اسطرلاب جیب درجات نقش
کرده باشند وآن چنان بود کهیك نیمهٔ عضاده
را که درمقابلهٔ ربع ارتفاع افتد ، چون شظیه
بر خط علاقه نهند و ه شصت جزو قسمت
کنند وابتدا ازمرکز کنند وخطهای مستقیم
ازآن اجزای ارتفاع بخط علاقه کشندچنانکه
موازی خط مشرق ومغرب بود پس در هر
قوسی که ازربع ارتفاع فرض کنند جیب آن
قوس اجزائی بود که ازعضاده درمقابل آن
قوس افتد وچون چنین بود شظیه را برغایت
ارتفاع آفتاب یا کوکب باید نهاد و نگاه
باید کرد تا ارتفاع وقت چند درجه است و
خطی که از آن درجه میرود براستقامت بر کدام
جزء افتد ازعضاده ، پس علامتی برآن جزء
باید کرد وشظیه برخط علاقه بایدنهادونگاه
باید کرد تاخطی که از آن علامت بگذرد بر
کدام درجه افتد ازقوس ارتفاع ، چنانچه باشد
آنرا برپانزده قسمت باید کرد آنچه بیرون
آید ساعات زمانی بود میان طلوع آفتاب
یا کوکب ووقت مفروض اگرارتفاع شرقی
بوده باشد ومیان غروب آفتاب یا کوکب
دووقت مفروض اگرارتفاع غربی بوده باشد
یاکوکب مغربی بوده باشد پس چون اجزاء
معوجهٔ ساعات نهار آفتاب یاکوکب معلوم
کنند ودرآن ساعات ضرب کنند دایرماضی
یا باقی باشد اگرخواهند به آن دائرطالع
معلوم کنند چنانکه گفتیم واگر خواهند بر
پانزده قسمت کنند تا ساعات مستویه معلوم
شود . واما اگراسطرلاب مجیب نبود شکل
ربعی برباید کشید بدینصورت(۱) وباشد که
شکل را براسطرلاب کشند پس نگاه کنند تا
غایت ارتفاع چند است وخطی که از آن مقدار
بمرکز ربع شود طلب باید کرد وخطی که
ازارتفاع وقت براستقامت باجزاء شصت گانه
شود طلب کرد و موضع تقاطع هردو خط
بدست آورد و نگاه کرد تا دائرهٔ که بدان
تقاطع بگذرد برکدام جزو افتد از اجزاء
شصت گانه و خطی مستقیم که از آن جزو
بیرون آید بر کدام جزوافتد از اجزاء نود،
آنجزو را نگاه باید داشت و آن عدد را
برپانزده قسمت باید کرد حاصل ساعات زمانی
بود ماضی یا باقی .مثالش :
یافتیم ارتفاع شرقی سی ویك درجه وغایت
ارتفاع پنجاه درجه پس تقاطع خطی که از
پنجاه بمرکز شود وخطی که از سی و یك
باجزای شصت گانه شود بدست آوریم وآن
موضع آن است که علامت سیاه بروی کرده ایم
و نگاه کردیم تا دائرهٔ که بروی بگذرد
بر کدام جزو افتد از اجزاء شصت گانه بر
چهل میافتد پس طلب کردیم تاخطی مستقیم
که ازچهل بیرون شود بر کدام جزو افتد از
اجزاء ربع ، برچهل ویك ونیم می افتد.چهل ویك
ونیم را برپانزده قسمت کردیم دوبیرون آمد
پانزده ونیم درجهٔ درچهارضرب کردیم چهل و
شش باشد ، پس گفتیم در ین وقت دوساعت
وچهل و شش دقیقه از ساعت زمانی گذشته
است از روز ، آنرا دراجزاء ساعات ضرب
کنندوچنانکه گفتیم عمل کنند. وجهی دیگر:
برهانی درمعرفت دائر ازارتفاع اول ازصفحهٔ
آفاقی تعدیل النهار معلوم کنیم پس چنانکه
گفتیم غایت ارتفاع را درین ربع طلب کنیم
ارتفاع وقت طلب کنیم وتقاطع خطی که از
غایت ارتفاع بمرکز شودوخطی که ازارتفاع
وقت باجزاء شصت گانه شود بادست آوریم
ودائرهٔ که برآن تقاطع بگذرد نگاه کنیم
تا بر کدام جزو افتد از اجزاء شصت گانه
علامتی بروی کنیم پس چندانچه باشد تمامش با
شصت بگیریم آنچه برآید آنرا درتعدیل
النهار ضرب کنیم و بر شصت قسمت کنیم
آنچه بیرون آید آنرا تعدیل النهار خوانیم
ونگاه کنیم اگر میل آفتاب یابعد کوکب
از معدل النهار شمالی بود آنرا از اجزاء
شصت گانه که علامت بروی کرده ایم نقصان
کنیم واگر جنوبی بود برآن افزائیم آنچه
حاصل آید نگاه کنیم تا خطی که از آن
مبلغ بیرون شودوبربع رسدبر کدام جزوافتد
پس تمام آن جزو تا به نود بگیریم وآنرا
فضل دایر خوانیم اگر ارتفاع شرقی بود
ومیل آفتاب یا بعداز معدل النهار شمالی بود
فضل دائرازمجموع نود وتعدیل النهارنقصان
کنیم تا دائر بماند و اگر بعد یا میل او
جنوبی بود مجموع فضل دائر و تعدیل النهار
از نود نقصان کنیم تا دائر بماند .
واگر ارتفاع غربی بود ومیل یا بعد شمالی
بود فضل دائر وتعدیل النهار و نود هر سه
جمع کنیم ، واگر میل یا بعد جنوبی بود
تعدیل النهار را از مجموع فضل دائر و نود
نقصان کنیم آنچه حاصل آیددرهمه احوال
دائر ماضی بود پس آفتاب یا مری کوکب
برافق شرقی نهیم ومری راس الجدی نشان
کنیم واز موضع نشان بقدر دائر برتوالی
اجزاء حجره بگردانیم آنچه برافق افتد
طالع بود واگر دایر برپانزده قسمت کنیم
ساعات مستویه بود گذشته از وقت طلوع
آفتاب یا طلوع کوکب تا بوقت مفروض ،
مثالش :
در آن صورت که گفتیم ارتفاع شرقی سی و
یك درجه یافتیم وغایت ارتفاع پنجاه ودائرهٔ
که برتقاطع بگذشت برچهل افتاد و چهل
نگاهداشتیم ودر این روز میل آفتاب جنوبی
است وتعدیل النهار شش درجهٔ تمام چهل
تا شصت، بیست یافتیم، بیست درشش ضرب
کردیم صدوبیست شدبرشصت قسمت کردیم
دو بیرون آمدوچون میل جنوبی بود برچهل
که نگاه داشتیم افزودیم چهل و دوشدخطی
مستقیم که ازو بیرون آمدبچهل و پنج میرسد
از اجزاء نود تمامش تا نود هم چهل و پنج
باشد ، و این فضل دایر است چون ارتفاع
شرقی است ومیل جنوبی مجموع فضل دائر
وتعدیل النهار که پنجاه و یکی است ازنود

(۱) در اصل صورت نقل نشده است .

بکاستیم سی‌و‌نه درجه بماند و آن دایر باشد وساعات مستویه دوساعت وسی‌و شش دقیقه گذشته از روز بود .

در عمل تسویة البیوت

چون خواهیم ازصفیحهٔ آفاقی تسویة‌البیوت معلوم کنیم درجهٔ طالعرا برافق آن شهر که خواهیم نهیم عاشر بر وسط السماءافتد واوتاد چهار گونه معلوم شود پس چنانکه گفتیم قوس‌النهار از طالع معلوم کنیم و ثلثش‌بگیریم و طالع برافق نهیم و به بینیم که مری کجاست پس‌بقدرثلث قوس‌النهار- بر توالی‌اجزاء حجره‌بگردانیم آنچه‌بروسط السماءافتد یازدهم بود، و باردیگربگردانیم بهمان قدرآنچه بروسط‌السماء افتددوازدهم بود، پس‌طالع برافق‌نهیم وثلث‌نصف قوس- النهاررا ازشصت بکاهیم آنچه بماندبقدرآن مری‌رابرخلاف توالی اجزاء حجره‌بگردانیم آنچه بروسط السماء افتد نهم بود ، بعداز آن یکبار دیگر بگردانیم بهمان قدرآنچه بروسط السماء افتد هشتم بود ، و چون‌این خانه‌ها معلوم شودنظیر هر خانهٔ خانهٔ دیگر بود ، پس هردوازده خانه معلوم شود .

واما مطالع بروج بخط‌استواوبه بلدمعروف است ، وطالع سال آینده از طالع سال گذشته ودرجهٔ طلوع و درجهٔ ممرّ کواکب ثابته هم برآن قیاس که گفته‌آمده است از صفیحهٔ آفاقی معلوم توان کرد واین قدر کفایت بود .

باب‌نوزدهم .

درامتحان اسطرلاب‌ومعرفت راستی‌و کجی: چون علاقه بدست گیرند، شاقولی‌درریسمان باریك بندند واز زیرعروه فروگذارندباید که آن ریسمان برخط علاقه منطبق شود والاّ راست‌نبود وبعداز آن‌ارباع هردائره باید که چون به‌پرگار امتحان کنندمتساوی باشدوباید که چون ارتفاع گیرند بیك‌طرف عضاده هم درحال عضاده بگردانندوارتفاع گیرند همان ارتفاع اول باز آید تا عضاده درست بود وچون یك شظیه بر خط علاقه یا خط مشرق و مغرب نهند دیگر شظیه باید که بر همان خط نشیند بی‌تفاوت واما در مقنطرات باید که مدار رأس‌الحمل بر مقنطرهٔ افتد که مساوی تمام عرض صفحه باشد ومداررأس‌السرطان‌ومدار رأس‌الجدی هر یك بقدر میل کلی ازاو دور باشد چون مدار رأس‌الحمل دایرهٔ معدل‌النهار است‌در اسطرلاب پس‌همچنانچه ازدائرهٔ معدل‌النهار تا افق بردائرهٔ نصف‌النهار بقدر عرض‌تمام عرض بلداست ودراسطرلاب نیز چنین باید که باشد یعنی بهبیند که مقطع خط وسط- السماء مدار رأس‌الحمل را بر کدام مقنطره است ازمقنطرات ارتفاع آنرا ازنود نقصان کنند عرض صفحه حاصل آید و از مدار رأس‌الحمل تا مدار هریکی از سرسرطان وسرجدی برخط وسط‌السماء چند مقنطره واقع است ، باید که عدد آن مقنطرات مساوی میل کلی باشد وباید که تقاطع‌دائرهٔ افق وخط‌مشرق ومغرب ومدار رأس‌الحمل هرسه بریك نقطه باشد واگربرگار‌بگیرند ویکسر او بر تقاطع مدار رأس الجدی یا خط وسط‌السماء نهند و دیگر سر برتقاطع مقنطرهٔ از مقنطرات باخط مشرق و مغرب یا مداری از مدارات درجانب شرقی باید که بهمان فتح پرگار سر پرگار بر نظیر آن تقاطع افتد در جانب غربی ودراجزاء‌منطقة البروج باید که چون درجه برافق شرقی نهند نظیرش برافق غربی نشیند و همچنین اگر برخط مشرق و مغرب یا برخط وسط السماء نهند و چون اول حمل برافق شرقی نهند باید که اول جدی برخط وسط السماء افتد و به‌پرگار امتحان کنند تامقدار برج جدی وقوس و مقدار دلو و عقرب و همچنین هردو برجی که بعدشان از نقطهٔ انقلاب متساوی باشد یکمقدار است یانه اگر باشد درست باشد والاکج بود و چون بکوکبی ارتفاع گیرند پس همان لحظه از کوکبی دیگر ارتفاع بگیرند پس یکی از دو کوکب برمثل آن ارتفاع نهند از مقنطرات اگر دیگر کوکب بر ارتفاع خود افتد صحیح بود والا کج باشد و سر سرطان وجدی وحمل باید که برمدارات‌خود بگردندبی‌هیچ‌تفاوت وباید که‌خطوط ساعات معوجه چون به پرگار امتحان کنند بعد میان هردو خط که فرض کنند در هرمداری مانند بعد دوخط دیگر بود برهمان مدار ، اینست امتحانات مشهوره و زیاده از این مؤدّی اطناب بود .

باب بیستم

درصفت‌ستاره‌چنداز کواکب که‌براسطرلابها ثبت کنند ، ازجهة ارتفاع گرفتن بشب چارهٔ نبود از معرفت کوکبی چند از ثوابت و ما در این موضع آنچه مشهور تر است صفت کنیم تا چون خواهند آنرا بشناسند .

و از کواکب ثابته‌مشهورترین بنزد بیشتر مردم (ثریا) باشد که‌آنرا (پروین) خوانند وچون نگاه کنند درآن‌وقت که ثریا طلوع کندکوکبی روشن وبزرگ ازجانب‌شمال با او طلوع کند چنانچه میان هر دو مقدار دونیزه بالا باشد یا زیاده ، آن کوکب را (عیوق) خوانند .

وچون‌پروین مقدار یك‌نیزه بالا طلوع کند کوکبی روشن از پس او بر آید بجنوب مایل که با چهار کوکب دیگر ازو تاریکتر برصورت کتابت‌حرف‌دال‌باشد واین کوکب روشن بریك طرف دال بود آن کوکب را (عین‌الثور) خوانند و آن منزل (دبران) است وبعدازدبران صورت (جوزا) میآید که عوام آنرا (ترازو) خوانند ومنجمان آنرا (رأس جبّار) خوانند برصورت مردی بود با کمر وشمشیر ودودست‌او که برباﻻی سه کوکب کمر باشد دوستارهٔ روشن‌بود اما دست‌راست روشن تر‌باشد وآنرا یدالجوزا (الیمنی) گویند و از او ارتفاع گیرند واز دوپای او که در زیر کمر و شمشیر بود پای چپ روشنتر بود و بزرگتر و ازو ارتفاع گیرند وآنرا (رجل‌الجوزا الیسری) گویند ودرجه [کذا] ومیان دودست او از باﻻ سه کوکب خرد بهم پیوسته مانند سه نقطه که بر (ث) زنند ، آنرا (رأس الجبّار) گویند و (هقعه) از منازل قمر این بود .

و برعقب جوزا دوستارهٔ روشن بزرگ بر می‌آیند بردوسوی مجرّه که میان ایشان دو نیزه بالاباشد یکی‌بجنوب‌مائل ویکی بشمال و جنوبی روشن‌تر و بزرگتر بود و شمالی سرختر و خردتر ، با هریکی کوکبی خرد بر می‌آید بربعد دو سه گز آن دو ستارهٔ بزرگ، (دوشعری)اندبزرگتر که‌جنوبیست (شعرای‌یمانی) خوانند، وخردتر که‌شمالیست (شعرای شامی) و یمانی را نیز (عبور) گویند وشامی‌را (غُمیصا) وآن ستاره که با هریك می‌آید (مرزم) خوانند و این کواکب درتابستان‌ظاهرشوند درآخرشب ، و در زمستان اوّل شب .

درمقابل شعرای‌شامی ازجانب‌شمال دوستاره باشند روشن‌نزدیك‌بیکدیگر که آن‌دوستاره را (ذراع) گویند وهریکیرا (رأس‌التوأم) خوانند آنکه اول برآید بمغرب نزدیکتر بود (رأس‌التوأم‌المقدم) خوانند ، ودیگر را (رأس التوأم‌المؤخر) و برعقب ایشان بمقدار سه نیزه چهار کوکب بر می آیند برخطی‌مقوس براین‌صورت(۱)وازین‌چهار کوکب جنوبی کوکب سیم که مقابل‌اوباشد روشنتر بود وجنوبی از همه بزرگتر ، اورا (قلب‌الاسد) خوانند و در جنوب او یك ستاره تنها اشد درحوالی‌او هیچ‌ستاره نبود آنرا (فرد) خوانند و بر عقب قلب‌الاسد ستارهٔ دیگر برمی‌آید روشن وستارهٔ دیگر نزدیك باو در روشنی واین دوستاره بغایت روشن نباشند ، آن دو ستاره را (زبره) خوانند ، وبمقدار یك نیزه کوکبی روشن‌و

(۱) در اصل صورت نقل نشده است .

در بزرگی وخردی میانه ، برعقب ایشان که برمی آید آنرا (صرفه) خوانند و برعقب صرفه بمقداردونیزه بالاستارهٔ تنهابرمی آید، وبرجانب شمال او بقدر سه چهارنیزه ستارهٔ دیگر بر می آید سخت بزرگ و روشن و ستارهٔ دیگرتاریکتر برمی آید بربعد دو گز بالا، این‌دوستارهٔ روشن سماکانند، یکی که تنهاست اورا (سماك‌اعزل) خوانند و دیگر کەروشن‌تر وشمالی‌است اوراً (سماك‌رامح) خوانند ، وآن‌ستارهٔ که با اوست اورا(رمح رامح) خوانند و در آخر بهار اوّل شب (سماك رامح) برمیان آسمان بود مقابل سر ، واعزل‌درجنوب ومغرب او ، ودرشمال ومشرق‌او بقدر دونیزه بالاهفت ستاره باشند که برشکل دائرهٔ بودند ناتمام، عوام آنرا (کاسهٔ شکسته) و (کاسهٔدرویشان) خوانند، ومنجمان او را (فکه) خوانند و یکی که از آن کواکب روشنتر بود او را (نیرالفکه) خوانند . و چون فکه بمیان آسمان برسد درجانب‌جنوب ستارگان‌عقرب نزدیك رسند به نصف النهار ، از آن کواکب روشنتر ستارهٔ بود که با دوستارهٔ تاریکتر که از دو جانب او باشد بر خطی مقوس آنرا (قلب العقرب) خوانند و ستاره ایست روشن که برمیان آسمان گذرد که با دو ستارهٔ خرد برمثال مثلثی متساوی‌الاضلاع باشد و عوام آنرا (دیگپایه) خوانند ودرآخرتابستان باول شب راست برسمت الراس افتد آنرا (نسرالواقع) خوانند ، و در مقابل او از سوی مشرق و جنوب نزدیك کنارهٔ مجرّه ستارهٔ روشن بود و میان دو ستارهٔ دیگر تاریکتر که برمثال خط مستقیم باشد وعوام آنرا (شاهین ترازو) خوانند آن ستارهٔ (نسرطایر) است .

و چون نسر طایر را قاعده سازند کوکبی تاریکتر از ایشان از سوی مغرب با ایشان هم برمثال مثلثی‌باشدآن کوکب را (راس‌الحوا) خوانند و کوکب دیگر از جانب مشرق و شمال با ایشان هم برمی‌آید برمثال مثلثی‌باشد مختلف‌الاضلاع وآن‌ستاره‌برمیان مجرّه بود اورا (ردف) و(ذنب‌الدجاجة) خوانند .

و بعد ازو بر مجرّه چند ستاره در روشنی بیکدیگر نزدیك برمی‌آیند برصورت شتری و عوام آن را (اشتر) خوانند ، از آن ستارگان یکی که دربیش‌می آید بر کوهان شتر بود او را (کف الخضیب) خوانند پس باین تعریفات بیست کوکبرا و صف کرده آمد که ازایشان ارتفاع توان گرفت وآن این‌است: عین‌الثور- عیوق - یدالجوزا الیمنی - یدالجوزا الیسری - شعری العبور - شعری‌الغمیصاء-راس‌التوام‌المقدم - راس‌التوام المؤخر- قلب‌الاسد - فرد- صرفه -سماك‌رامح- سماك اعزل - نیرالفکه- قلب العقرب - نسر واقع - نسرطائر- رأس‌الحواء - ردف - کف الخضیب و بربیشتر اسطرلابها این کواکب را نقش کنند هرکه آنرا شناسد چنانکه در آن اشتباه نیفتد او را در این باب کفایت باشد . این است تمامی سخن در معرفت اسطرلاب والله‌اعلم بالصواب .

فصل

درمعرفت مقیاس‌وظل‌مقیاس. چون اسطرلاب راآفتاب‌نبودوخواهیم که‌بالای‌شخصی‌بلند...؟ توان‌شد بدانیم ، بیاریم آئینهٔ روشن‌افروخته و برزمین همواز پیش آنشخص بلند نهیم چنانکه آنچیز در وی پدید باشد پس تا نزدیك آن آئینه باز پس ترهمی شویم تا سر آنشخص بلند را در مرکز آئینه ببینیم چون بدیدیم ازقدمگاه خویش‌تامرکزآئینه بپیمائیم او را ظل مقیاس خوانیم و قامت خویش بدانیم و مقیاس نام نهیم پس مقدار مقیاس را در مقدار ظل آن شخص ضرب کنیم ومقدار برمقدارظل‌مقیاس قسمت کنیم آنچه بیرون آید بالای آنشخص بود والله اعلم بالصواب . (انتهی) .

انواع اسطرلاب - اسطرلاب اقسام بسیار دارد و از جمله اقسامش که اینجا یاد نشده است : سفرجلی - اهلیلجی - زورقی - مسطری - صلیبی - لولبی - کری - ذی العنکبوت - رصدی - مجنح - طوماری - هلالی - قوسی - صدفی - جامعه - مغنی - ذات‌الحلق-عصای‌موسی-عقربی-درصورتیکه اسطرلاب تمام مقنطرات را از یك تا نود داشته‌باشد اسطرلاب تام گویندواسطرلابی که بیشتر معمول بوده است مسطح شمالی یا جنوبی خوانند و بانواع مختلف تام و سدسی وثلثی‌وغیره‌ساخته‌اند. فن اسطرلاب سازی که بعقیدهٔ ما بالاترین مظاهر علمی و صنعتی است بدست استادان هنرمند ایرانی همچون عبدالائمة در قرن دوازدهم هجری (نگارنده تاریخ اسطرلابهای عبدالائمة را که سرآمداستادان این فن‌بوده از ۱۱۳۰ تا۱۱۴۳ دیده‌است) ومحمد امین عبد الغنی از اسطرلاب سازان چابك دست زمان شاه عباس صفوی (اسطرلابی از کار های او دیده ام مورخ بسنهٔ ۱۰۷۳ هجری) ومحمد مقیم بن عیسی در قرن یازدهم (نگارنده اسطرلابی سدسی شمالی ازکارهای اودارد مورخ بسال ۱۰۵۱ هجری) و امثال این هنرپیشگان چابك دست بحد کمال رسید. استاد ابوریحان درصنعت اسطرلاب تألیفی بی نظیر دارد بنام استیعاب الوجوه الممکنة فی صنعة الاسطرلاب - دراین کتاب بیشتر اقسام و انواع اسطرلاب را بانام مخترع و کیفیت ساختن وعمل کردن بدانها باقواعد علمی و عملی بسیار دقیق شرح داده است ازجمله دربارهٔ اسطرلاب زورقی که مخترعش ابوسعیداحمد ابن‌عبد الجلیل‌سجزی معاصر عضدالدولهٔ دیلمی است (۳۳۸-۳۷۲ هـ) و چون معتقد بحرکت زمین بوده این اسطرلاب را براساس حرکت وضعیهٔ زمین ساخته است، میفرماید: وقدرایت لابی‌سعید السجزی اصطرلاباً من نوع واحد بسیط غیرمرکب من شمالی وجنوبی سمّاه‌الزورقی فاستحسنته جداً لاختراعه‌ایاه علی اصل قائم بذاته مستخرج مما یعتقده بعض الناس من ان الحرکة‌الکلیة‌المرئیة الشرقیه هی‌للارض دون الفلك . ولعمری‌هی‌شبهة عسرةالتحلیل صعبةالمحق‌لیس‌للمعولین‌علی الخطوط‌المساحیة من نقضها شئی اعنی بهم المهندسین و علماء الهیئة علی‌ان‌الحرکةالکلیةسواء کانت‌للأرض او کانت‌للسماء فانهافی کلتا الحالتین غیرقادحة فی‌صناعاتهم بل ان امکن‌نقض هذا الاعتقاد و تحلیل هذه الشبهة فذلك موکول الی الطبیعیین‌من‌الفلاسفة.انتهی.اسطرلاب صلیبی ولولبی‌نیزازاختراعات ابوسعیدسجزی‌است . واسطرلاب‌مسطری‌درطریقهٔ عمل‌باسطرلاب زورقی شباهت دارد واسطرلاب رصدی از اختراعات عبدالله معروف به نیك مرداست که ازمردم قائن‌خراسان ومعاصرعبدالجلیل سجزی بوده است . ابونصرمنصور بن علی بن عراق در سال ۴۲۰ هجری قمری کتابی در اسطرلاب سرطانی مجنح تألیف کرد . برای شرح اقسام اسطرلاب وطریقهٔ ساختن آنها رجوع شود بکتاب‌استیعاب ابوریحان وکتاب منهج الطلاب فی عمل الاسطرلاب تألیف عمربن یوسف بن عمر بن علی . و مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی متوفی ۳۸۷ هـ . (التفهیم ص۲۹۷-۲۹۸حاشیهٔ آقای همائی)

نه سطرلاب و خوبی و زشتی
بنماید ترا چو اسطرلاب .
مسعود سعد .

صبح چون عنکبوت اسطرلاب
بر عمود زمین تنیده لعاب .
نظامی .

نظرش برفلك تنیده لعاب
از دم عنکبوت اسطرلاب .
نظامی .

گر منجم برای او نگرد
فکند ارتفاع اسطرلاب .
سوزنی .

علت عاشق ز علت ها جداست
عشق اسطرلاب اسرار خداست .
مولوی .

آن منجم چون نباشد چشم تیز
شرط باشد مرد اسطرلاب ریز .
مولوی .

رجوع به اسطرلاب و اصطرلاب و صلاب وسطرلاب شود. || بعضی گفته‌اند جام جهان‌نما عبارت از این (اسطرلاب) است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است. (برهان).

حاج خلیفه در کشف الظنون آرد: هو علم یبحث فیه عن کیفیة استعمال آلة معهودة یتوصل بها الی معرفة کثیر من الامور النجومیة علی اسهل طریق واقرب ماخذ مبین فی کتبها کارتفاع الشمس ومعرفة الطالع وسمت القبلة و عرض البلاد وغیر ذلک اوعن کیفیة وضع الآلة علی مابین فی کتبه وهومن فروع علم الهیئة کما مر واصطرلاب کلمة یونانی اصلها بالسین وقد یستعمل علی الاصل وقد تبدل صادالانها فی جوار الطاء وهو الاکثر. معناها میزان الشمس و قیل مرآة المنجم ومقیاسه و یقال له بالیونانیه ایضاً اصطرلابون و اصطر هو النجم ولابون هو المرآت و من ذلک سمی علم النجوم اصطرنومیا و قیل ان الاوائل کانوا یتخذون کرة علی مثل الفلک ویرسمون علیها الدوائرو یقسمون بها النهار واللیل فیصححون بها الطالع الی زمن ادریس علیه السلام وکان لادریس ابن یسمی لاب وله معرفة فی الهیئة فبسط الکرة واتخذهذه الآلة فوصلت الی ابیه فتأمل وقال من سطره فقیل سطره لاب فوقع علیه هذا الاسم و قیل اسطر جمع سطرولاب اسم رجل و قیل فارسی معرب من استاره یاب ای مدرک احوال الکواکب قال بعضهم هذا اظهر واقرب الی الصواب لانه لیس بینهما فرق الا بتغییر الحروف وفی مفاتیح العلوم الوجه هوالاول و قیل اول من صنعه بطلمیوس واول من علمه فی الاسلام ابراهیم بن حبیب الفزاری ومن الکتب المصنفة فیه تحفة الناظر وبهجة الافکار وضیاء الاعین (کشف الظنون).

اسطرلاب. [اُ طُ] (خلیج ...) (اِخ) (۱) خلیجی است در اقیانوس کبیر درساحل شمالی جزیرهٔ بزرگ گینهٔ جدید. (قاموس الاعلام ترکی).

اسطرلاب تام. [اُ طُ بِ م م] (اِ مرکب) اسطرلابی که تمام مقنطرات را ازیک تانوددارا باشد (التفهیم ص۲۹۷ ح): و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای تامّ و نصفی ... که موجود بود برگرفتم. (جهانگشای جوینی). رجوع باسطرلاب تمام شود.

اسطرلاب تمام. [اُ طُ بِ تَ] (اِ مرکب) بیرونی گوید: اسطرلاب تمام آن بود که مقنطراتش کشیده باشد از افق تا سمت الرأس نودمقنطرهٔ راست وعددشان بحروف جمل نبشته بود از سوی مشرق وز سوی مغرب از یکی تا نود و بولاء عدد طبیعی. و چون اندازهٔ اسطرلاب خردتر بود از آن مقدار که تمام را شایست تا همه مقنطرات اندرو نگنجد، میان هردو یکی یله کنند تا آنچ کشیده شود اندرو چهل و پنج باشد وعددشان که نبشته آید عددهاء جفت متوالی باشند و آن اسطرلاب رانصف خوانند. اگر نیز از آن خرد تر باشد، مقنطرات اوسی کنند واو را ثلث خوانند. ای مقنطراتش سه یک نودند. وهم برین قیاس سدس بود وعشر. وخمس هیچ نکنند هرچند که شاید کردن وهرچ ازین معنی بر مقنطرات کرده آید همچنان بدرجه‌های بروج کرده آید. (التفهیم ص ۲۹۶).

اسطرلاب چارم. یاچهارم [اُ طُ بِ رُ] (اِمرکب) آفتاب. (مؤیدالفضلاء) (شعوری بنقل ازمحمودی) (آنندراج). || قرآن که چهارم کتاب آسمانی است یعنی زبور، توریة، انجیل، قرآن:

بخط احسن تقویم و آخرین تحویل
بآفتاب هویت، بچارم اسطرلاب.
خاقانی.

اسطرلاب سرطانی مجنح. [اُ طُ سَ رَ یِ مُ جَ نَ] (اِ مرکب) ابونصر منصور بن علی بن عراق درسال ۴۲۰ هجری قمری کتابی دراسطرلاب سرطانی مجنح تألیف کرد. (التفهیم ص ۲۹۸ ح).

اسطرلاب گر. [اُ طُ گَ] (ص) آنکه اسطرلاب سازد: کجا اسطرلابگر عاجز شود از جهت تنگ شدنشان. (التفهیم بیرونی).

اسطرلاب مسطح. [اُ طُ بِ مُ سَ طْ طَ] (اِ مرکب) (۲) اسطرلابی که نزد قدما بیشتر معمول بوده است مسطح شمالی یا جنوبی بوده وبانواع مختلف تام و سدسی و ثلثی وغیره ساخته اند. (التفهیم ص ۲۹۷ ح) وعمربن محمدمروروذی صاحب (اسطرلاب مسطح) است. (التفهیم ص ۱۶۲ ح).

اسطرلاب نیمه. [اُ طُ بِ مَ] (امرکب) نصفی مقابل تام و ثلثی وغیره.

اسطرلابی. [اُ طُ ی] منسوب باسطرلاب.

اسطرلابی. [اُ طُ ی] (اِخ) ابوالقاسم هبةالله رجوع باسطرلابی هبةالله.. شود.

اسطرلابی. [اُ طُ ی] (اِخ) احمد بن محمد. رجوع به احمد بن محمد صاغانی ورجوع باعلام زرکلی ج۱ ص۷۸ شود.

اسطرلابی. [اُ طُ ی] (اِخ) هبةالله بن الحسین بن یوسف مکنی بابی القاسم معروف ببدیع، یکی از مشهورترین علماء فلک از مردم ایران متولد بغداد. وی باختراع آلات فلکیه و ساختن آنها شهرت یافت وازینرو درزمان خلافت المسترشد عباسی مالی بسیار بدست کرد و چون درگذشت درین فن جانشینی بجای نماند و او ادیب وشاعر بود و در شعر خویش بفکاهت مایل و بشعر ابن حجاج مولع بود و اشعار او را جمع و مرتب کرد و بنام «درة التاج من شعرابن الحجاج» نامید و اورا زیجی است موسوم به «المعرب المحمودی» که آنرا برای سلطان محمود ابی القاسم بن محمد تألیف کرده‌است. وفات وی ببغداد درسال ۵۳۴ اتفاق افتاد. (اعلام زرکلی ج ۳ ص۱۱۱۸) (طبقات الاطباء ج ۱ ص ۲۸).

اسطرماطوس. (اِ) اسپنداست. [کذا] وبفرنگی اسطلس (۳). گویندقفرالیهوداست واسطون (۴) نیزنامند. (فهرست مخزن الادویة).

اسطرنجلا. [اِ ج] (اِخ) خطی از خطوط سریانی و آن اجلّ واحسن خطوط سریانی است و او را خط ثقیل نیز نامند و نظیر آن در اسلام خط مصاحف است. (ابن الندیم). سطرنجیلی.

اسطرنومیا. [اَ طَ رُ] (اِ) (۵) (مرکب از استرن یونانی (۶) بمعنی ستاره، و نمس (۷) بمعنی قانون). علم نجوم..

اسطرنونا. [اُ طُ] (اِ) (مصحف اسطرنومیا (۴)). بیونانی علم هیأت وعلم نجوم را گویند. (برهان). علم هیئت ونجوم. مؤلف نفایس الفنون درفن دویم ازمقالهٔ سیم (در اصول ریاضی) از قسم دویم درعلوم اوایل آرد: علم اسطرنونا که آن علم است بهیأت آسمان وزمین و عدد افلاک ومقادیر حرکات و کمیت ابعادواجرام و کیفیت اوضاع بسایط که اجزای این عالم‌اند علی الاطلاق، ببراهین هندسی واین علم بحقیقت علم نجوم است وارسطاطالیس او را علم تعلیمی نام نهاد و بطلمیوس آنرا سخن شمرد واکنون اینعلم بمجسطی مشهوراست ومعنی مجسطی بلغت یونانی ترتیب است و سبب اختصاص بدین نام آن بود که این علم پیش ازبطلمیوس بدین ترتیب مدوّن نبود چون بطلمیوس او را بدین ترتیب تدوین کرد بمجسطی مشهور شد (نفایس الفنون چاپ ۱۳۱۷ قمری ج ۲ ص ۸۳).

اسطروشیا؟ (اِخ) [کذا]. نام یونانی کتاب اصول هندسهٔ اقلیدس. بقول ابن الندیم.

اسطرین. (اِخ) یا اسطرنیون. نام یکی از ماهها و شهور است: ادریسی «

(۱) Golfe de L'Astrolabe. (۲) Astrolabe plan. (۳) شاید، استطلس. (۴) شاید، قرسطوس.
(۵) Astronomie. (۶) Astron. (۷) Nomos.

آنجا که از اقیانوس سخن میراند گوید : واِیّام‌سفرهم ؛ فیه ایّام قلائل وهی‌مدّة شهر اسطربرن و شهر اوسو . گرگریو (۱) (۱۰۴۸) آنرا «اسطربون» ضبط کرده . دزی گوید. امری(۲) بمن نوشته که بعقیدهٔ وی این کلمه مصحف‌سپتامبر است وشاید از استب رین (۳) یونانی مأخوذ باشد ، ولی درین صورت بعید است که ادریسی سپتامبر را بجای‌ژوئه ضبط کند ، چه «اوسو» همان اوت است . (دزی ج ۱ ص ۲۲) .

اسطریس . (اِ) یونانی سنگ مرمر است. (مخزن‌الادویة) رجوع به اسطریطس شود .

اسطریطس . (اِ) یونانی سنگ مرمر است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسطریوس . (اِ) حجرالبشف است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسطع . [اَ طَ] (ع ص) دراز گردن (تاج‌المصادر بیهقی) (زوزنی) (مهذب الاسماء). دراز گردن ازشترمرغ وجزآن . (منتهی‌الأرب) .

اسطع . [اَ طَ] (اِخ) لقبی ازلقبهای اسبان ازجمله لقب‌اسب بکربن‌وائل ، وهو ذوالقلادة ایضاً . (منتهی‌الأرب) .

اسطفانس . [اِ نُ] (اِخ) یکی از حکماکه در صنعت کیمیا بحث کرده و بعمل اکسیرتام دست‌یافته است . ابن‌الندیم (٤) درعیون‌الانباء ابن‌ابی‌اصیبعه (ج ۱ص۲۲) اسطفانس یکی‌ازاطباء دورهٔ فترت‌بین مینس وبرمانیدس یاد شده . ورجوع به‌اصطفانوس شود .

اسطفانس‌المصری . [اِ نُ سُ لْ مِ] (اِخ) یکی ازفلاسفهٔ یونان قدیم . (عیون‌الأنباء ج ۱ ص ۳۶) .

اسطفانوس . [اِ طِ] (اِخ) (٤) (معرّب) . نام کاتب ابن‌الهیثم . (کتاب‌الوزراء و الکتاب ص ۱۸) . || نام کاتب عبدبن زیاد . (کتاب الوزراء و الکتاب ص ۱۹) .

اسطفلس. (اِ) قفرالیهود است. (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسطفلین . (اِ) حکیم مؤمن گوید : اسطافالس یونانی جزر است و بلغت روم اسطفلین وبلغت شام اسطون نامند . (تحفهٔ حکیم‌مؤمن) . گزر. (ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی). زردک. رجوع به اسطافالس واسطفین شود .

اسطفین . [اِ طَ] بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زردو شیرین است وقوت باه دهد و پشت وکمررا قایم کند وبضم اول‌هم گفته‌اند . (برهان) . بلغت یونانی زردک را گویند که گزرباشد . (الفاظ‌الادویة) . (مؤیدالفضلاء) . اسطفین، اصطفین‌است ، اسطون نیز گویند وآن‌جزر است (اختیارات بدیعی) . رجوع باسطفلین واسطافالس واسطون شود .

اسطقس . [اُ طُ قُ سْ سِ] و [اِ طُ قِ] (٥) (از یونانی اوستوقس (٦) ، عنصر) مادّه . مایه. مادهٔ ازهرچیزی (مؤیدالفضلاء) اصل هرشیئی :

حبر اکرم هم اسطقس کرم
نیر اعظم آیت دادار .
خاقانی .

|| مادّه . هیولی (۷) || عنصر(غیاث)(۸). آخشیج . عبارة عن احدی اربعة طبایع . (تعریفات جرجانی) . بلغت رومی هر یك از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است ودیگری آب و دیگری‌هوا ودیگری خاك . (برهان) . رومیان یکی ازچهار طبع را گویند . (مؤیدالفضلاء). اسطقس کلمه ایست یونانی . و معنی آن اصل هرچیز باشد . و عناصر اربعه را هم که عبارت ازآب‌وخاك وهوا وآتش باشد به‌اسطقسات تعبیر کنند . زیرا عناصراربعه اصل آفرنیش مرکبات که حیوانات ونباتات و معادن است باشند . (کذا فی تعریفات السیدالجرجانی.) (کشاف اصطلاحات‌الفنون) هربسیطی که مرکب از آن ترکیب شود ؛ چون سنگ وگل وآجر وچوب که قصر از آن مرکب شده و حروف که کلام از آن ترکیب یافته وواحد که عدداز آن مرکب گردیده است . وآنرا رکن نیز گویند . واسطقسات اربعه آتش وهوا وآب وخاك باشد واین چهار راعناصرنیز گویند . ج ، اسطقسات :

فنا هست اسطقس را نزد تو
وياخود مراورا همیشه بقاست.
ناصر خسرو .

|| درتداول عوام ، اسطقس‌درست‌بودن ، محکم ، استوار ، قوی ، سالم و تندرست بودن .

اسطقسات. [اُ طُ قُ س س] ج ، اسطقس . بمعنی‌عناصر. (غیاث). عناصراربعه (برهان) طبایع را نیزگفته اند که آن حرارت وبرودت ورطوبت وببوست باشد .(برهان) رومیان طبایع اربعه را گویند وعرب آنرا عناصر اربعه گویند کذا فی‌الادات و زادفی الشرفنامه یکی را اسطقس نامند چنانچه بتازیش عنصر وعناصر خوانند وفیها نظر . زیرا چه طبایع حرارت وبرودت و رطوبت ویبوست راگویند وعناصر باد وخاك وآب وآتش را نامند پس هردویکی‌چگونه‌باشد وعناصر بمنزلهٔ جسم‌است وطبایع همچوجان آن . وفرق میان ایشان ظاهر است . و سطقسات بضمتین و باسین مخففهٔ نیز درین لغتی است . (مؤیدالفضلاء) .

هولفظ یونانی بمعنی الاصل وتسمی العناصر الاربع التی‌هی الماء والارض والهواء‌والنار اسطقسات لانها اصول المرکبات التی هی الحیوانات والنباتات والمعادن . (تعریفات جرجانی)عناصراربعه‌بلغت‌رومی.(آنندراج): ازتأثیرات‌حرکات‌شوقی‌آن سلسله‌اسطقسات اصول اربعه باتضاد امزجه واختلاف کیفیات دریکدیگر پیوست (تاریخ وصاف) . || اجرام سماوی (برهان).|| اصل و مادهٔ‌هر چیز (برهان) . || علم هندسه .(برهان). رجوع باسطقس شود . اسطقسات اربعه ، رجوع به اسطقس شود || کتاب اسطقسات، نام کتاب اقلیدس در اصول صناعت هندسه . (مفاتیح) .

اسطلبر . [ ] (اِ خ) ده جزء دهستان رودبار بخش معلم کلایهٔ شهرستان قزوین متصل به معلم کلایه .در کوهستان . سردسیر. سکنه ٤٠٤ - شیعه - فارسی . رودخانهٔ‌شمس کلایه - غلات ارزن- کرچك. میوه‌جات . صنایع ، گلیم کرباس بافی-شغل، زراعت - نصف‌سکنه درزمستان برای‌تأمین معاش به تهران‌وتنکابن میروند - راه ،مالرو. (ج۱ ص ۱۱ فرهنگ جغرافیائی ایران)

اسطلخ بجار . [اِ طَ بِ] (اِ خ) یکی ازمواضع سیاه رستاق (ناحیهٔ رانکوه گیلان) . (سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ج ٥ ص ۱۰٦ بخش انگلیسی) .

اسطلخ‌پشت .[اِ طَ پُ][اِخ)دهی از دهستان هزار جریب بخش چهار دانگه شهرستان ساری واقع در ۳٦۰۰۰ گزی شمال کیاسر . کنار راه‌عمومی هزار جریب . کوهستانی. جنگلی . معتدل‌مرطوب . سکنه ٤٧٥ شیعه - مازندرانی فارسی زبان آب آنجا از چشمه . محصول آنجا غلات ارزن لبنیات‌عسل- شغل‌زراعت‌و گله‌داری . صنایع دستی‌زنان‌شال کرباس گلیم بافی . راه‌مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران - ج ۷)

اسطلخ زیر . [ ] (اِخ) ده جزء دهستان شاندرمن بخش ما سال شاندرمن شهرستان طوالش . (۵۰۰۰ گزی) شمال بازار شاندرمن (۱۱۰۰۰ گزی) شمال ماسال جلگهٔ معتدل‌مرطوبی سکنه ۳۸٦ . شیعه - طالشی فارسی . رودخانهٔ شاندرمن - برنج مختصرابریشم و گندم شغل‌زراعت گله داری راه مالرو - استخرهای قدیمی دارد طایفهٔ عیسی زاد که محل‌سکنای آنهادرییلاق

---

(۱) Gregorio. (۲) Amari. (۳) Stebrion. (٤) Stephanus. (٥) دزی ج ۱ ص ۲۲ . (٦) Oustouqs. (۷) از ülos یونانی. (۸) Élément.

چاف رود است زمستان دراین قریه ساکن هستند . ج ۲ ص ۱۲ فرهنگ جغرافیائی ایران .

اسطلخ سر . [اِ طَ سَ] (اِ خ) یکی ازمواضع توابع ، ازتنکابن (سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ۱۰۶،۲۳، ۱۲۱ و ۱۲۳ بخش انگلیسی) .

اسطلخ کوه . [ ] (اِخ) ده جزء بلوك خور گام دهستان عمارلو بخش رودبار شهرستان رشت . (۲۰۰۰ گزی) ناش - کوهستان - سردسیر . سکنه ۳۱۰ - تاتی فارسی گیلکی . چشمه‌های مجلی - غلات، بن شن، لبنیات - شغل زراعت و گله‌داری اکثر سکنه‌زمستان برای تأمین‌معاش بگیلان‌میروند. راه مالرو . ج۲ ص۱۲ فرهنگ‌جغرافیائی ایران .

اسطلس . [ ] (اِ) درفهرست‌مخزن الادویه آمده : اسطرماطوس اسپند است‌و بفرنگی اسطلس . گویند قفرالیهود است و اسطون (ظاهراًفرسطوس)نیزنامند . رجوع باستطلس و اسطرماطوس شود .

اسطلك . [ ] ده جزء بخش لشت‌نشاء شهرستان رشت (۳۰۰۰ گزی) جنوب باختر بازار لشت نشاء (۱۰۰۰ گزی) باختر.شوسه. لشت‌نشاء به کوچصفهان. جلگهٔ معتدل مرطوب مالاریائی نهرنورود ازسفید رود - برنج مختصر . ابریشم - شغل زراعت راه مالرو . بنای زیارتگاه آن قدیمی‌است- از دو محلهٔ بالا وپائین تشکیل شده است . ج ۲ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی‌ایران .

اسطم . [اُ طُ م م] (ع اِ) میانهٔ دریا. (منتهی الأرب) .

اسطماخس. [اَ طِ خُ] (اِخ)(۱) هرمس نام یکی از کتب خود را در صنعت کیمیا بنام او یا خطاب بدو کرده است . (ابن‌الندیم) .

اسطمة . [اُ طُ م مَ] (ع اِ) اصطمة. میان چیزی ، اسطمةالقدم ، میانهٔ قوم . و اشرف و بهتر ایشان . (منتهی‌الأرب) . || سزاوار . || یا فراهم آمد نگاه مردمان و معتمد علیه ایشان . (منتهـی الأرب) . || دریا . اسطم .

اسطنبول . [اِ طَ] (اِخ) استانبول. اسلامبول . قسطنطنیه (نخبةالدهردمشقی) . و رجوع بفهرست ترجمهٔ مجالس النفایس بفارسی شود .

اسطوان . [اُ طُ](ع ص) شتردراز گردن یابلندبالا . (منتهی‌الا رب) . اشتری بلند. (مهذب‌الأسماء) . || ایوان، دهلیز، کریاس . (دزی ج۱ ص ۲۲). || ستون: بارانی پوشیده بر عادت مسافران بنزدیك اسطوانی رفت . (تفسیرابوالفتوح رازی.)

اسطوان . [اُ طُ] (اِ خ) ثغریست بروم . (منتهی‌الأرب) . قلعه‌ایست درحدود رومیه از ناحیهٔ شام . (مراصدالاطلاع) .

اسطوانات . [اُ طُ] ج ، اسطوانة .

اسطوانة . [اُ طُ نَ] (اِمعرب‌استون) ستون . (مهذب الأسماء) (خـلاص) . (منتهی‌الأرب). ساریه. رکن. ج ، اساطین واسطوانات. ||قوائم ستور. (منتهی‌الارب). || نره . (منتهی الأرب) . || شریـان . (بحرالجواهر). || قیسریه ، قیساریه (۲) (کازیمیرسکی). || رواق . مدرس ذوالنون یا زنون آطنی(۳) . || اسطوانة . هوشکل یحیط بـه دائرتان متوازیتان من طرفیه هما قاعدتاه یصل بینهما سطـح مستدیر . یفرض فی‌وسطه‌خط موازلکل‌خط‌یفرض علی‌سطحه بین‌قاعدتیه (تعریفات جرجانی) (٤) جسمی که آغاز کند ازدائرهٔ ومنتهی گردد بدائرهٔ متساوی‌اولی که احاطه کرده‌باشد باوبسیطی اسطوانی . رجوع باستوانه شود . اسطوانة . بضم الهمزة فی‌اللغة . ستون‌وهی اُفعوالة مثل اقحوانة . و نونه اصلیة . لانه یقال اساطین مسطنة. کذا فی‌الصراح . وعند المهندسین یطلق علی معان منها الاسطوانة المستدیرة . وهی جسم تعلیمی احاطت به دائرتان‌متوازیتان‌متساویتان . وسطح‌مستدیر واصل بینهما بحیث لوادیر خط مستقیـم و اصل بین‌محیطیهما من‌جهة واحدة علی‌محیطیها لماسة فی کل الدورة وقولهم علی محیطیهما متعلق بادیر و قولهم لماسةجواب لوای‌ماس ذلك الخط المستقیم ذلك السطح الواصل وهواحتراز عن کرةقطعت من‌طرفیهاقطعتان متساویتان متوازیتان‌بدائرتین کذلك. وماقیل ان‌الاسطوانةالمستدیرةشکل‌یحدث من‌وصل خط من‌جهة بین محیطی دائرتین متوازیتین متساویتین کل منهما علی‌سطح و ادارة ذلك الخطعلیهما. ای‌علی‌محیطیهما الی‌ان‌یعودالی وصعه الاوّل . ففیه‌انه یحدث من‌حرکةالخط شکل‌مسطح‌لامجسم. ثم الاسطوانةالمستدیرة ان‌کانت مجوفة متساویة الثخن . و قطرقاعدة تجویفها الذی هو ایضاًعلی‌شکل الاسطوانة المستدیرة اکبر من نصف قطـر قاعـدة الاسطوانة . بحیث یکون ثخنها . اقل من سمکها . ای من ثخن تجـویفها . فتسمی بالذرقیة والدائرتان قاعدتان للاسطوانة . والخط الواصل بین‌مرکزی الدائرتین سهم الاسطوانة ومحورها . فـان‌کان ذلك الخط عموداً علی‌القاعدة . فالاسطوانة قائمة . وهی جسم یتوهم حدوثه‌من ادارةذی اربعةاضلاع قائم الزوایا علی احد اضلاعه المفروض ثابتاً حتی یعودالی وضعه‌الاول. والا فمائلة .وهی جسم‌یتوهم حدوثه من‌ادارةذی اربعةاضلاع غیرقائم‌الزوایا علی‌احد اضلاعه‌المفروض‌ثابتاً الی ان‌یعودالی وضعه‌الأول ومنهاالاسطوانة المضلعة . وهی‌جسم تعلیمی احاط به‌سطحان مستویان متوازیان کثیر الاضلاع کل من السطحین‌موازیة الاضلاع السطح الآخر . واحاطت به ایضاً سطوح ذوات‌اضلاع‌اربعة متوازیة. بان یکون کل‌ضلعین منهامتوازیین عدّة تلك السطوح عدة اضلاع احـدی القاعدتین و قاعدتا هما السطحان المتوازیان فان‌کانت تلك السطوح‌التی‌هی ذوات‌الاربعة الاضلاع قائمة الزوایا فالاسطوانـة قائمة ، والا فمائلة . ومنها الاسطوانة التی تکـون مشابهة للمستدیرة او المضلعة بان لاتکون قاعدتها شکلا مستقیم الاضلاع . ولا دائرة. بل سطحاً یحیط به خط واحد لیس بدائرة. کالسطح البیضی . و منها اسطوانـة تکون سطحا تحیط به‌خطوط بعضها مستدیروبعضها مستقیم . هکذا یستفاد من ضابطة قـواعد الحساب و غیره . والحکم فی ا ن اطلاقهـا علی‌تلك المعانی بالاشتراك‌اللفظی‌اوالمعنوی کالحکم فی المخروط علی مامر . (کشاف اصطلاح الفنون) . شکل مجسمی که پیدا آید ازسطحی متوازی الاضلاع قائم‌الزوایا چون یکی از اضلاع آنرا استوار داری و سطح گرد بگردانی تا بجای نخستین شود . (بحرالجواهر) .|| وردنه ، واردنَ ، تیر ، تیرك ، چوبه ، بیوار ، نیواره ، چوچهَ ، دسوردَه ، نغروج ، نورد . (۵) .

اسطوانة . (اهل . . .) (٦) رواقیون . (دزی ج ۱ ص ۲۲) (۷) شاگـردان ذوالنون (زینون) آطنی .

اسطوانی . [اُ طُ ی ی] (منسوب باسطوانة . || بسیط اسطوانی ، آنست که برشکل اسطوانه باشد وآغاز کند ازدائره ومنتهی شود بدائرهٔ بسیط مقبب (مفاتیح العلوم‌خوارزمی چاپ‌اول‌سنهٔ۱۳٤۹ص۱۲۱ سطر ۱٦-۱۷ .)

اسطوخدوس . [اُ خُ] ، و

اسطوخودس . [اُ دُ] . و

اسطوخودوس . [اُ] (۸) و

اسطوخوذوس . [اُ] (اِ) (از لاطینیة اسطوخاس) . اسطوخودوس نبات‌له سفاد حمر دقیقة کسفاد حبّة الشعیر و هو اطول‌منه ورقاًوفیه‌قضبان‌غبر کمافی‌الافتیمون بلانور وهو حریف مع مرارة یسیرة . مقالهٔ ثانیه از کتاب ثانی قانون ابوعلی سینا چاپ طهران ص۱۵۹ س ٤ . نباتی است وبرسر او شاخهاء بزرگ است همچنانکه برسردانهٔ جو باشد و برگ او از برگ جو درازتر

(۱) Astimachus . (گوستاو فلوگل) . (۲) Portique . (۳) Pécile . (٤) Cylindre.
(۵) Cylindre . (٦) Les portiques . (۷) Les Stoïciens . (۸) Stoechas .

باشد و اندروی شاخها اغبر بود یعنی خاك رنگ همچنانکه درافتیمون ورنك اوبسرخی میل دارد و ابن ماسویه گوید اورا تخمی است واو را چون بدست بمالند بوی کافور دهد طعم او تلخ و تیز است . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . اسطوخودوس ، معنی آن موقف‌الارواح است وآن جزیرهٔ که از آنجا خیزد نام آن جزیره استخاد‌س است وآنرا شاه‌سفرهم‌رومی گویند وطبیعت آن گرم‌است دردرجهٔاول وخشکست دردوم وبهترین آن بود که تازه بود ولون آن‌بسبزی‌مایل بود و درطعم وی تلخی وحراقت بود ومنفعت وی آنست که دماغ را ازاخلاط‌پاك کند وصرع را نافع‌بودوسدّه بکشاید ومرضهای عصبانی را سودمندبود ومرهٔ سودا وبلغم لزج براند و مجلل و مفتح بود وطبیخ وی مسهل خلط سودائی بود خاصه از سر و مفرح و مقوی دل بود و مقوی جمیع اعضاء باطن و همه بدنست ودر تقویت دل‌وتزکیهٔ فکربغایتست وشربتی ازوی مقدار سه درم بود و معده و احشارا از اخلاط بد پاك کند و مغص را نافع آید و جهت زهری که خورده باشند و گزندگی جانوران سودمند بودواگرطبیخ وی برمفاصل ضماد کنند دردساکن گرداند و اگر دوجزء ازاسطوخودوس و یك جزو پوست بیخ کبر کوفته‌وبیخته باعسل بسرشند واستعمال کنند جهت سردی معده وخلطهای بد نافع بود وبدل‌آن فراسیون است بوزن آن و گویند بدل آن بوزن آن مرو و گویند بدل‌آن افتیمون است . و وی مضر است بشش و غثیان و کَرب آورد و صاحب منهاج گوید مصلح وی حماما است و گویند بارزد، وصاحب تقویم گوید مصلح وی صمغ و یاکتیرا بود . (اختیارات بدیعی) .

اسطوخودوس‌بیونانی‌حافظ‌الارواح‌است‌وآن گیاهی‌است برگش‌شبیه برگ‌صعتر وازآن درازتر و باریکتر وگلش مایل بسفیدی و ساقش‌واحد وباریك وبی شاخ و درقد کمتر از شبری وقبهٔاو متراکم از اجزاء شبیه بجو وبی‌تخم ومیل بسرخی وتند طعم و با اندك‌تلخی. دراول‌دوم گرم وخشك وگویند مرکب‌القوی است و اجزاء باردهٔ او کمتر. واین قول اقرب‌است. محلل وملطف ومفتح سدد وجالی وباقوهٔ قابضه ومقوی بدن ودل واحشاء ودرتقویت‌ارواح(؟) دماغی بی‌عدیل ومانع‌عفونت اخلاط‌ومنضج ومنفی مرهٔ‌سوداء دماغی وطبیخ او در امراض سینه و سعال و نزله قوی تر از زوفا و مفرح و مسهل بلغم وسودا و مقوی آلات بول و باقوهٔ تریاقیه وسعوط یکدرهم اوباعسل‌منقی قوای‌دماغی. وآشامیدن یکدرهم باماءالعسل‌جهت‌جنبیدن مغزسر که از ضربه وسقطه حادث شده‌باشد و به تنهائی جهت رعشهٔ دماغی و دو جزو او بایك جزو بیخ کبر که با عسل سرشته باشند جهت‌برودت معده وبواسیر بغایت‌مفید وضماد پختهٔ او جهت درد مفاصل ونقرس و نقوع و مطبوخ او جهت استسقا و ورم‌بارد جگروتنقیهٔ‌گرده وطحال وامراض مقعدنافع وباسکنجبین‌ونمك هندی مسهل قوی‌وجهت صداع مفید و با عاقرقرحا و سکبینج جهت صرع و با شراب جهت نفخ و درد اعصاب واضلاع‌وسموم مشروبه نافع ومضرصفراوی مزاج و معطش و مغثی محرورین ومصلحش سکنجبین‌وگویند مضرشش است ومصلحش کتیرا و صمغ وقدرشربتش از دو درهم تا پنج درهم وبدلش درآلات تنفس فراسیون و در تنقیه سوداء افتیمون و مداومت مربای گل او با شکر وعسل هرروز یك مثقال از گل‌اوخورده شودجهت رفع سودا و تفریح مجرّب دانسته اند و مؤلف تذکره گوید که چون اورا باثلث او گشنیز خشك و ربع او مرزنجوش و تسع‌او هریك از مصطکی و هلیلهٔ کابلی‌وکندر معجون کنند یا بجوشانند و هر شب در وقت خواب مداومت نمایند جهت رفع‌نزلات ورمد وترهل‌وربو و گرانی سامعه و ضعف باصره مجرّب است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . (۱) رجوع بتذکرهٔ ضریر انطاکی ج ۱ ص‌٤٤)شود. بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه اسپرم رومی است و مسهل فایده‌منداست ومعنی‌آن بعربی‌موقف الارواح وممسك الارواح بود تقویت دل و تزکیهٔ فکردهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار . (برهان) .

ممسك الارواح . موقف الارواح . موافق الارواح . ضرم .[ضَ] (منتهی‌الأرب) (۲). ضُرم (منتهی‌الأرب) . غَرَّف . (منتهی‌ـ الأرب) . منتجوسه . شاه اسپرم‌رومی . شاه اسپرغم رومی. خُزامی. ناردین . سنبل‌رومی. سنبله . سنبل . کشه .



اسطوخودوس . آ ، مقطع گل .

اسطوخذوس . [اُ] (اِخ) یاقوت گوید : اطباء گمان برند که آن اسم جزیره‌ایست در دریا مرکب‌ازعدهٔ جزایر و درآنجا این عقار میروید وبدین جهت عقار مزبور را بنام جزیره نامیده اند . (معجم البلدان) .

اسطور . [اُ] (ع اِ) سخن پریشان و بیهوده . ج ، اساطیر .

اسطورس رئیس . ابن الندیم گوید ابوعزه اسقف ملکیه را کتابی است درطعن براسطورس و جماعتی بر این کتاب نقض نوشته‌اند.ابن‌ابی‌اصیبعه نام اورا جزواطبائی که در دورهٔ فترت بین اسقلبیوس و غورس میزیسته اند آورده است . (عیون الانباء ج ۱ ص ۲۲) .

اسطورة . [اُ رَ] (ع اِ) اسطور . اسطارة . سخن‌پریشان وبیهوده . (۳)سخن باطل .(غیاث) .|| افسانه . (مهذب‌الاسماء) . (غیاث) ج ، اساطیر :

قفل اسطورهٔ ارسطورا
بر در احسن الملل منهید .
خاقانی .

اسطوری . [اُ] (اِخ) طایفهٔ ازایل بچاقچی ، از طوایف کرمان و بلوچستان . مرکب‌از۴۰ خانواراست. سردسیر، اسطور. گرمسیر، مزرج. یکی‌ازقراء سیرجان‌میباشد (جغرافیای سیاسی کیهان ص ۹۵) .

اسطوس . (اِخ) یکی از حکما که در صنعت کیمیا (زرسازی) بحث کرده و بعمل اکسیر تام رسیده است . (ابن‌الندیم).

اسطول . [اُ] (اِ) سفینه . کشتی . (دزی ج ۱ ص ۲۲) . || جهاز جنگی . سفینهٔ حرب . کشتی جنگی . (مقریزی بنقل تاج العروس) . ج ، اساطیل .

اسطون . [اُ] (اِ) بیونانی استفین است که زردك باشد . و بهترین آن زرد و شیرین بود . (برهان) . گزر . جزر. رجوع باسطفین شود.

اسطه . (اِخ) یکی از قرای شراهین (همدان) . (نزهة‌القلوب ج ۳ ص ۷۲) .

اسطهبانات . [اِ طَ] (اِخ) شهر کیست بناحیت پارس بیراکوه نهاده . کم مردم و باکشت وبرز بسیار .(حدودالعالم). رجوع به اصطهبانات شود .

اسطی . [اُ طا] در تداول عوام عرب معرب استاذ. اسطی . (دزی ج ۱ص۲۱) رجوع باسطا و استاد شود .

اسطیاوس . [اِ وُ] (اِ خ) (٤) از مردم بارنتوس (٥) ازشاگردان افلاطون . (تاریخ الحکماء قفطی ص ۲٤) .

اسطیر . [اِ] (ع اِ) سخن پریشان و بیهوده . اسطور. اسطورة .|| افسانه . ج ، اساطیر .

---

(۱) Lavande (Lavandula Spica) (Lavandula dentata) Lavande Stoechas Stechas (دزی ج ۱ ص ۲۲).
(۲) Stoechas . (۳) Mythos (mythe) . (٤) Hestiée . (٥) Perinthe .

اسطیرة. [اِ رَ] (ع اِ) منسوب به اسطیر.

اسطیر اطیقوس. [اِ اِ قو] (اِ) (۱) (یونانی بمعنی ستارهٔ آتیکا) بابونه. بابونهٔ گاوی. قسطالة. و ابوعلی در قانون آورده: (اسطارونس اطیقوس) آورده و گوید: هو الدواء المعروف بالجالبی، فیه ادنی تبرید و لیس فیه قبض، و قوته قوة محللة مع تحلیل الاورام و البثور، نافع من الاورام الجالبة ضماداً و تعلیقاً (قانون ابوعلی کتاب مفردات ص ۱۶۲ س ۱۶). رجوع به اسطیر اطیقوس شود.

اسطیریوس. [اِ] (اِخ) جانشین مرقیان الملک. ابن ابی اصیبعه گوید: این پادشاه بعلتی سخت مبتلا شد و او توشیوس (یحیی النحوی؟) او را درمان کرد و قوی شد. ملک او را گفت: هر حاجتی داری از من بخواه. او توشیوس گفت: حاجت من آنست که بین من و اسقف ذورلیة شرّی شدید بود، او برمن ستم راند و افلاطیانوس بطریرک قسطنطنیه را بر آن داشته که سونُدُس (یعنی مجمع دینی) تشکیل دهد و بدین ترتیب مرا از کلیسا طرد کرده است. درخواست من آنست که جمعی را بفرمائی در کار من نظر کنند. ملک گفت: چنین کنم. پس نزد دیسقوروس صاحب اسکندریه و یوانیس بطرک انطاکیه کسان فرستاد و بفرمود که نزد او حاضر آیند. دیسقوروس با سیزده اسقف حاضر آمد ولی صاحب انطاکیه تأخیر کرد و حاضر نشد. ملک دیسقوروس را بفرمود در کار اوتوشیوس بنگرد و حکم مجمع را نقض کند و او را گفت اگر چنین کنی ترا مورد احسان خویش قرار دهم و الا بسخت ترین وجه بکشم. دیسقوروس با سیزده اسقف مجمعی بکرد و در دعوی او نظر کرده و بدو حق دادند و اسقف اذورالیة و اصحاب وی را از کنیسه طرد کردند. (عیون الانباء ج ۱ ص ۱۰۹).

اسطین. (اِخ) پدر تاذری بن اسطین نصرانی که کاتب اسحاق بن قبیصه حاکم هشام بن عبدالملک بود. (کتاب الوزراء و الکتاب ص ۳۸).

اسطینوش. (اِخ) امپراطور روم: «ملکت (اسطینوش) بوقت عمر بن عبدالعزیز شش سال بود.» (مجمل التواریخ و القصص ص ۱۳۷).

اسعاء. [اِ] (ع مص) سختی جیفه گردانیدن. (منتهی الارب). گندیده گردانیدن. (آنندراج). پس مانده گردانیدن. (منتهی الارب). فرو نگه داشتن کسی را. (منتهی الارب). در سختی افکندن. (منتهی الارب). غلبه کردن. (اقرب الموارد).

اسعاد. [اِ] (ع مص) نیک بخت کردن. (تاج المصادر بیهقی). (منتهی الارب). (مؤید الفضلاء). نیکبخت گردانیدن. (زوزنی). یاری کردن. (تاج المصادر بیهقی). (زوزنی). (مؤید الفضلاء). یاری (غیاث). یاوری. مساعدت:

التجا بر تست و بر امداد تو
تکیه بر اشفاق و بر اسعاد تو.
مولوی.

یاری دادن زن مر دیگری را در نوحه و آن بمنزلهٔ عاریت است. (منتهی الارب). || (مص) نیک بختی. (غیاث).

اسعار. [اَ] (ع اِ) جِ سعر. قیمت ها. نرخ ها. و ج اسعار است. ببازار و عروض الایشان (شاه علی یعقوبی) دو لخ یافته شد. (ترجمهٔ تاریخ یمینی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤلف ص ۲۸۶). || اسعار (اصطلاح بانکی) (۲): اسعار خارجی.

اسعار. [اِ] (ع مص) نرخ نهادن. (منتهی الارب). || آتش افروختن. (منتهی الارب). || انگیختن جنگ. (منتهی الارب). || بدی رسانیدن کسی را. (منتهی الارب).

اسعاط. [اِ] (ع مص) دارو در بینی ریختن. دارو به بینی وی کردن. (تاج المصادر بیهقی). دارو به بینی فرو بردن. (زوزنی). سعوط در بینی کردن. دارو ریختن در بینی. (منتهی الارب). (۳). || اسعطه الرمح؛ مبالغه کردن در تفهیم علمی. (از منتهی الارب). || نیزه بر بینی زدن. و بعضی گفته اند: نیزه زدن مطلقا. (از منتهی الارب). || نیزه بسینه زدن. (تاج المصادر بیهقی).

اسعاطة. [اِ طَ] (ع اِمص) دارو ریختن به بینی. سعطه.

اسعاف. [اِ] (ع مص) برآوردن. گزاردن: اسعاف حاجت؛ برآوردن حاجت. روا کردن حاجت. (تاج المصادر بیهقی). (مجمل اللغة). روا کردن. (غیاث). قضا کردن حاجت: اسعف بحاجته. از آنجا که او را بجهت طبع او کرم نهاد آن پادشاه بود این دعوت را اجابت کرده با اسعاف طلبت وانجاح حاجت او زبان داد. (ترجمهٔ یمینی ص ۲۸). سلطان بفرمود تا ملتمس او به اسعاف مقرون داشتند. (ترجمهٔ یمینی ص ۳۴۷). ملتمس ایشان با اسعاف پیوست و دعوت ایشان را اجابت کرد. (ترجمهٔ یمینی ص ۲۰۷). سلطان را باسعاف سؤل و انجاح مأمول او سمح العنان یافت. (ترجمهٔ یمینی ص ۳۷۶). امتثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتمسات ارباب حوایج لازم. (جهانگشای جوینی). سلطان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد. (جهانگشای جوینی). || منتجب الدین (از خلیفه) و سلطان را گفت که این التماس است؛ اگر مبذول افتد؛ سلطان باسعاف آن وعده فرمود. (جهانگشای جوینی). || فرود آمدن چنانکه باهل و خانهٔ خود: اسعف باهله. (منتهی الارب). || نزدیک چیزی یا کسی شدن. قریب کسی شدن: اسعف منه. (منتهی الارب). || قادر کردن صید صیاد را بشکار: اسعف له الصید. (منتهی الارب).

اسعال. [اِ] (ع مص) شادمان کردن کسی را. (از منتهی الارب). || مانند سعلات (و غول) گردانیدن کسی را بر حرکت و جنبش آن. (منتهی الارب).

اسعان. [اِ] (ع مص) خیمهٔ مزاد گرفتن یا سایه بان کردن. (از منتهی الارب).

اسعد. [اَ عَ] (ع ن تف) نیکبخت تر. نعت تفضیلی از سعید. سعیدتر. نیکبخت تر و منه الحدیث: اسعد الناس بشفاعتی من قال لا اله الا الله خالصاً. (ص). نیکبخت تر. سعدی. تأنیث آن سُعدی. (منتهی الارب). || (اِ) کفتگی جلد که بیت بشود. (منتهی الارب). منشقاق جلد علتی است مانند گری که بدان شتر عارض شود و از آن لاغر گردد. (منتهی الارب).

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) (عمید ...) (اِخ) رجوع باسعد ابومنصور شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن ابراهیم. پنجمین و ششمین از بنی یعفور در صنعا و یمن از حدود ۲۸۵ تا ۲۸۸ و از ۳۰۳ تا ۳۳۲ ه . ق.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن ابی الحسن. رجوع باسعد الدین ... شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن ابی الفضایل محمود. رجوع باسعد بن محمود (ابی الفضایل) شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن ابی نصر بن ابی الفضل الخراسانی المیهنی، الفقیه الشافعی. ملقب بمجدالدین و مکنی بابی الفتح. او امامی مبرز در فقه و خلاف است و او را در خلاف تعلیقهٔ مشهوری است. او فقه را در مرو آموخت و سپس بغزنه شد و در میان آن دیار شهرت یافت و فضل وی شایع گشت و غزنویان او را ستودند است و پس از آن به بغداد رفت و دو بار تدریس مدرسهٔ نظامیه بدو تفویض شد. نخستین بار اولی در سال (۵۰۷ ه .) و سپس بهجده هم شعبان سال (۵۱۳ ه .) معزول شد و نوبت دوم در شعبان (۵۱۷ ه .) و در ذی قعدهٔ همان سال به عسکر رفت و دیگری متولی تدریس گردید و در عسکر مردم بر او گرد شدند و از دانش او و هم طریقهٔ خلافیهٔ وی منتفع گشتند و حافظ ابوسعد سمعانی در ذیل ذکر او آورده و گوید: او از دست سلطان به خلوت ... بر سولی نزد ... بغداد آمد. سپس ... بهمدان ... در سال (۵۲۷ ه .) درگذشت و نعم. سمعانی در ذیل گوید: ابابکر محمد بن علی بن ابی عمر الخطیب شنیدم که گفت: فقیهی ... مراجعه کرد (و این فقیه در اواخر عمر اسعد بهمدان (۷۲ ...)).

---

(۱) Aster Attique. (Astêr attikos). (۲) Les devises. (۳) Employer comme errhin.

خدمت او می کرد) که آنگاه که مرگ وی فرا رسید نزدیک شد من و برادرم ... بودیم ... وما بیرون شدیم ومن بر در بایستادم و گوش فرا داشتم شنیدم که ... میزد و میگفت (یا حسرتی علی مافرطت فی جنب الله). ... و آیت تا آنگاه که ... یکی از قراء خابران خراسانست. (ابن خلکان ج ۱ ... صفحهٔ ۷۸) ... باضافهٔ مهنه گویند و از آن میهنی اراده کنند ...

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن حلوان، رجوع بموفق الدین ... و فهرست عیون الانباء شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن الخطیر ابی سعید مهذب ابن مینا ابن ... ابن ابی قدامة ابن ابی الملیح ... الکاتب الشاعر ... مکنی به ابی المکارم ... مصری ... و صاحب فضائل است و مصنفات عدیده از جمله: نظم سیرة سلطان صلاح الدین و نظم کتاب کلیله و دمنه و کتاب قوانین الدواوین و آن در مصر بطبع رسیده است و دیگر کتاب الفاشوش فی احکام قراقوش. و هم او را دیوانیست و ابن خلکان گوید ... و از آن مقاطیعی ... (۲۳۲) ...

اسعد. [اَ عَ] ...

و او راست در ضمن قصیده ...

لنیرانه فی اللیل ای تحرق ...

علی الضیف ان ... تلهب

اسعد. [اَ عَ] ...

اسعد. [اَ عَ] ...

بلونها ولینها ...

... (ج ۱ ...) ...

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ... و عماد اصفهانی ذکر او ... و مقاطیعی از وی نقل کرده ... و از جمله ...

... الی المیسر به من غیر نسیان

و ذاک ان لسانی لیس یعلمه

... الذی قد کان ناجانی

و گوید آنگاه که او متولی دیوان ... بود بقاهره بزمان الملک الناصر او را دیدم ... دولت ... مهذب ابن الخیمی در هجاء اسعد ابن مماتی گوید ...

... ابن خلکان گوید ... الحافظ ابی الخطاب ... المعروف ... آنگاه که ... اربل ... الملک المعظم مظفر الدین ... کتاب قصیدهٔ طویلی که در آن ... مظفر الدین ...

و کتاب و قصیده را بروی بخواند و ما در شعبان سال (۶۲۶) آن کتاب را که قصیده هم در آن بوده بشنیدیم. سپس من عین آن قصیده را در مجموعی دیدم که نسبت آنرا باسعد ابن مماتی کرده بودند و گفتم شاید این نسبت غلطی از ناقل است ولی بعد از آن تمام قصیده را در دیوان اسعد دیدم که در آن مدح ملک الکامل رحمه الله را کرده بود و ظن من قوت گرفت ... دیدم که ابوالبرکات ابن المستوفی در تاریخ اربل ... آورده و گوید از ابن دحیه ... که گوئی ...

... المحرم

مراد تو چیست. و او پاسخی نیافت گفتم شاید مثل این گفته شاعر است که گوید:

تسمی بأسماء الشهور فکفه

... علیه المحرم (۲).

و او تبسم کرد و گفت ... و پس ... ابوالبرکات در پیش من

انتساب ... اسعد ... آمد ... ازین ... اگر ... برای صاحب اربل بسال (۶۲۶) ... بوده و اسعد مذکور در همین سال در حالیکه مقیم حلب بوده ... و علاقه ... نداشت ... که این قصیده از کدامیک از این دو تن است.

و اسعد از وزیر صفی الدین ابن شکر، بر جان خویش بهراسید و بنهانی از مصر بگریخت و قصد پناهیدن والتجاء به الملک الظاهر بحلب ... الاولی (۶۰۶) در (۶۲) ... در گذشت ... نزدیک مشهد شیخ ... رمضان ... (۶۰۶) ... طاهر ابن مکنسهٔ مغربی دو بیت زیرین در رثاء او گفته است:

طویت سماء المکرمات و کورت شمس المدیح

من ذا اؤمل او ارجی بعد موت ابی الملیح:

ورجوع بابن خلکان چاپ فرهاد میرزا صفحهٔ (۷۲ و ۷۳) شود. مؤلف روضات گوید: ابن مماتی نصرانی مصری مکنی بابی المکارم، کاتب وشاعر مشهور. وی بنظارت دواوین دیار مصریه اشتغال داشت و او صاحب فضائل بود و مصنفات بسیار داشت و سیرهٔ صلاح الدین و کتاب کلیله ... آورده ... ابن خلکان ... وی ... چند بیت ... است ... وی از ... بعض وزراء مصر ... بگریخت و ... تا در سنهٔ ۶۰۶ ... سالگی در گذشت و بمقبرة المقام مدفون شد. (روضات الجنات ص ۱۰۱).

او راست: القاشوش فی احکام قراقوش.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن زادان ... ابوالطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن اسعد است. رجوع بتاریخ سیستان ص ۱۷۲ ح ۱ شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن زرارة ابن عدس النجاری مکنی به ابی امامة، از قبیلهٔ خزرج، وی یکی از شجعان اشراف جاهلیت واسلام است. او ساکن مدینه بود ودر عصر رسول ص ... بن عبدقیس بمکه رفت واسلام آورد و بمدینه باز گشت، و این دو تن نخستین کسانی بودند در اسلام که ... شدند. اسعد یکی از نقباء دوازده گانه و نقیب بنی النجار است ... در ... (۱ هجری) ... مدفون ...

(۱) ...

(۲) رمضان الحرام و محرم المبارک ...

۹۹) و رجوع بقاموس الاعلام ترکی و عقدالفرید ج ۳ ص ۳۲۷ وفهرست امتاع الأسماع ج ۱ و مجمل التواریخ و القصص ص ۲۴۶ و نزهةالقلوب ج ۳ ص ۸ و ۱۴ شود .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن سعدالدین مفتی از آل حسن‌جان مشهور . وی قصیدهٔ بردهٔ بوصیری‌را تخمیس کرده . وفات‌او بسال ۱۰۳۴ قمری است . کشف الظنون ذیل قصیدهٔ بردهٔ بوصیری .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) بن سلامة (الاشهلی) یا (سعد بن سلامة) یکی از صحابه‌و انصار است . وی دروقعهٔ جسر بدرجهٔ شهادت رسید. (قاموس الاعلام ترکی) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) بن‌سهل ، مکنی بابی امامة . یکی ازصحابه . وی‌نوادهٔ دختری اسعدبن زرارة است دوسال پیش از رحلت رسول اکرم ص درمدینهٔ منوّره تولّد یافت. پیغمبر وی‌رابنام جدش موسوم ساخت . وبا این‌وصف بصحبت آن حضرت نایل نشد و فقط احادیث و اخباررا که از اصحاب کبار شنیده نقل و روایت کرده است . (قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن عبدالقاهربن اسعدالاصفهانی . عالم محقّق فاضل، ازمشایخ محقق طوسی وشیخ میثم بحرانی وسیدرضی الدین بن طاوس است وابن طاوس از اومانند کفعمی ، در کتب خویش بسیار نقل کرده است . اوراست : کتاب رشح الوفاء فی شرح الدّعاء . دعاءِ صنمی قریش المشهور، کتاب توجیه السؤالات فی حلّ الاشکالات ، وکتاب جامع الدلائل ومجمع الفضائل (بنقل امل الآمل). (روضات الجنات ص ۲۸) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن عصمة الریاحی. مکنی به‌ابی البیداء . اعرابی است. اوبصره سکنی گزید ودرآنجا کودکان را بااجرت تعلیم میداد و همهٔ عمر را در بصره گذرانید و شوهر ام ابی مالک عمربن کرکرة است و شاعر بود . او راست :

قال فیهاالبلیغ ماقال ذواله
یٌ وکل بوصفها منطیق
وکذاک العدو لم یعدان قا
ل جمیلا کما یقول الصدیق.

رجوع بمعجم‌الادباء (طبع‌مرگلیوث) ج۲ ص ۲۳۹ ورجوع به‌ابی البیداء ریاحی‌شود.

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) بن عطیه یکی ازاصحاب نبوی‌وی . درروز « بیعة الرضوان» بشرف بیعت نایل شد. گویند در فتح مصر نیزحضورداشت ، وراوی برخی از احادیث و اخبار است . (قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن علی‌ابن احمد زوزنی . مکنی به ابی‌القاسم ومعروف‌به‌بارع ، ادیب وشاعر و فاضل وکاتب ومترسل . وی بنابگفتهٔ عبدالغافر،درالسیاق، بروزعیداضحی سنهٔ ۴۹۲ درگذشت . یاقوت گوید : بخط تاج‌الاسلام خواندم که بارع از مردم زوزن است وساکن نیشابور گردید وبعراق آمد و فضلاء آن سامان مقدم او گرامی داشتند . اسعد در خراسان و عراق ، شاعر عصر و اوحد دهر بود و ذکر وی در آفاق شایع گردید و باکبرسن سماع حدیث میکرد ، و تا آخر عمر بنوشتن مشغول بود . از ابو عبدالرحمن ابن محمد داودی وابوجعفر محمد ابن اسحاق‌البحائی سماع‌دارد . وابوالبرکات‌ الفراوی وابومنصور الشحامی و جز آنان ، از وی روایت کرده اند . باخرزی در دمیة در باب او آرد : « الادیب ابوالقاسم اسعد ابن علی‌البارع الزوزنی هوالبارع حقاً والوافرمن‌البراعة حظّاً . وقداکتسب‌الادب بجدّه و کدّه ، وانتهی من الفضل الی‌اقصی حدّه، ولقتنی‌الیه نسبةالآداب، ونظمتنی وایّاه صحبةالکتاب ، وهلّم جرّاً الی‌الآن . ارتدینا المشیب(۱)، و خلعنابردالشباب‌ذاك‌القشیب ، ولا اکادانسی وانا فی‌الحضر ، حظی منه فی السفر، و قداخذنا بیننا باطراف الاحادیث ، و رشناالمطایاباجنحة السیر الحثیث ، حتی سرنا معا الی العراق ، و نزل هومن فضلائه، بمنزلةالسواد من‌الاحداق ، وعنده توقیعانهم بتبریزه علی‌الاقران ، وحیازته قصبات (۲) الرهان ، وانا علی‌ذلك من‌الشاهدین لااکتم من‌شهادتی دقا ولاجلا ، بل‌اعتقد بها صکا و علیها سجلا ، ومن یکتمها فانه آثم قلبه ، و عازب لبه.قال السمعانی انشدنی الشحامی انشدنا البارع لنفسه :

قداقبل‌المعشوق فاستقبلته
مستشفیا مستسقیا من‌ریه
نشوان والابریق فی‌یده ولی
من ریقه ماناب عن ابریقه
لو کنت اعلم انه لی‌زائر
لرششتُ من دمعی تراب طریقه
ولکنت اذکی جمر قلبی فی‌الدجی
بطریقه کی‌یهتدی ببریقه
فزویت وجهی عن مدامة کاسه
وشربت کاسامن مجاج عقیقه .

وله ایضاً :

کان لون‌الهواء ماء
او سندس رق اوعمامة
کان شکل الهلال قرط
او عطفةالنون او قلامه .

وله ایضاً :

الا فاشکر لربك کل وقت
علی الآلاء والنعم‌الجسیمه
اذا کان‌الزمان زمان سوء
فیوم صالح منه غنیمه .

وله ایضاً :

ابوبکر حبا فی‌الله مالا
اکان لسانه یجری بلالا
لقدواسی‌النبی بکل خیر
واعطی عن‌ذخائره بلالا
لوان السحرابغضه اعتقادا
لما اعطی الاله له بلالا

و از آنچه باخرزی ، از بارع ، در کتاب خود آرد :

قمرسبی قلبی بقعرب صدغه
لما تجلی عنه قلب‌العقرب
فاجبته أ لدیك قلبی قال‌لا
لکن قلبك عند قلب‌العقرب .

ودر بعض کتب خوانده ام فضلائی که در خراسان بلقب بارع ملقب بودند سه تن اند یکی بارع‌هروی،صاحب کتاب‌طرائف‌الطرف که در فضل کمترین آنان است؛ دیگربارع بوشنجی که در فضل مقام اوسط دارد سه دیگر ، بارع زوزنی و او افضل و اشهر ایشان است . واو شاگرد قاضی ابی جعفر بحائی بود . وی راست ، در مخاطبهٔ ابوالقاسم علی‌ابن ابی توار رئیس زوزن :

کف علی عندها التبر
هان و للملك بها قدر
کانها الخال علی ظهرها
عنبرة قد مجها البحر .

(معجم‌الادباء،طبع‌مرگلیوث ج۲، ازص۲۳۹ تاص۲۴۲) . و رجوع ببارع‌الزوزنی‌واعلام زرکلی ج۱ص ۹۹ شود .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن‌علی‌بن‌معمر حسینی عبیدی نحوی جوانبی ابوالبرکات و گویند ابوالمبارك . درطبقات النحاة‌آمده که وی بمصر از ابی‌القاسم‌بن‌القطاع‌حدیث آموخت واز وی پسر او محمد حدیث فرا گرفت ، از اشعار اوست :

واتخذ حبّ النبی ملجأ
ثمّ اصحاب النبی العشرة
فبذا اوصی ابا لی والد
ثمّ جدی الجدّ حتی حیدرة .

و جوانبه موضعی است قرب احد . انتهی . (روضات‌الجنات ص ۱۰۱) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن کرابیسی مکنی بابی‌المظفرو ملقب بجمال‌الدین‌اوراست، الموجز فی شرح مختصر نجم‌الدین . وفروق فی فروع الحنفیه . (کشف‌الظنون) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن محمد بن ابی نصر ، مکنی بابی الفتح . رجوع باسعد میهنی شود .

(۱) الباخرزی : ارتدیت اناالمشیب .
(۲) الباخرزی : قصب . حاشیهٔ ص ۲۴۰ ج ۲ معجم‌الادباء (طبع مرگلیوث) .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن محمد بن (شیخ‌الاسلام) اسمعیل بن اسود . او راست: اطراف الآثار فی تذکرة عرفاء الادوار. وفات او بسال ۱۱۶۶ قمری است .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن محمد الصدیقی الکازرونی . (علامه) سیدشریف جرجانی از او روایت دارد . (روضات الجنات ص ۴۹۹) .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن محمدمتهئی (کذا)(۱) . او راست : طریقة فی الخلاف و الجدل . (کشف‌الظنون چاپ اول استانبول ج ۲ ص ۱۰۰) .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن محمود (ابی الفضایل) ابن خلف ابن احمد ابن محمد العجلی الاصفهانی مکنی بابی الفتوح وملقب بمنتجب‌الدین ، فقیه شافعی واعظ . یکی ازفقهاء فضلاموصوف بعلم وزهدومشهور بعبادت ونسک وقناعت . او بزاز کسب دست خویش نخورد و وراقی میکرد و میفروخت واز آن معاش میگذرانید . در شهرخویش از ام ابراهیم فاطمة بنت عبدالله الجوزدانیة وحافظ ابی القاسم اسماعیل ابن محمد ابن فضل وابی‌الوفاء غانم ابن احمد ابن الحسن الجلودی وابی‌الفضل عبدالرحیم ابن احمد ابن محمد بغدادی وابی المطهر قاسم ابن فضل ابن عبدالواحد الصیدلانی وغیر آنان حدیث شنید وسپس بیغداد شد ودر آنجا از ابی‌الفتح محمد ابن عبدالباقی ابن سلمان معروف بابن البطی وغیر او بسال (۵۵۷) اخذ روایت کرد و را اجازه ایست از ابی القاسم زاهر ابن طاهر الشحامی و ابی الفتح اسماعیل ابن فضل اخشیدی و ابی المبارک عبدالعزیز ابن محمد الأزدی وغیر آنان . وباز بشهر خویش رفت واورا تبحر ومهارتی عظیم حاصل آمد و شهرتی بسزا یافت وچندین تصنیف کرد و از جمله: کتاب شرح مشکلات الوسیط و الوجیز غزالی و تتمهٔ برتتمهٔ ابی سعد متولی (۲) و اعتماد فتوی باصفهان بروی بود . مولد اسعد در یکی از دو ربیع سال (۵۱۴) باصفهان و وفات او هم بدانجا بشب پنجشنبهٔ بیست و دویم صفر سنهٔ (۶۰۰) بود . (ابن خلکان چاپ تهران ج ۱ ص ۷۱) ورجوع بروضات الجنات ص۱۰۱ شود . ونیز اوراست: آفات الوعاظ ، ونیزاومشکلات «مهذب» ابواسحق شیرازی راشرح کرده‌است. (کشف‌الظنون).

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن مسعود بن علی‌ابن محمدبن حسن عتبی . مکنی به ابی ابراهیم. وی‌از فرزندان عتبة ابن غزوان است . و بنا بگفتهٔ سمعانی ، در المذیل ، نوادهٔ ابونصر محمدابن عبدالجبار عتبی‌است اما چنانکه گذشت ، نام عبدالجبار در نسب او نیست و شاید بود که‌او پسردختر ابونصر باشد . سمعانی گوید بخط پدرم خواندم که بنا بگفتهٔ ابوالحسن بیهقی ، در وشاح‌الدمیة، مولد اسعدابن مسعود سنهٔ ۴۰۴ است . او راست :
کتاب‌درة‌التاج و کتاب‌تاج‌الرسائل. وی در دواوین محمودی وسلجوقی سمت کتابت‌داشت وتا آخر روزگار نظام‌الملک بزیست و در حق امام علی فنجکردی گوید :

یا اوحد البلغاء والادباء
یا سید الفضلاء والعلماء
یامن کأن عطاردا فی قلبه
یملی علیه حقائق الاشیاء .

ابوسعد ذکر او آرد و یاقوت گوید من ازخط ابوسعد نقل کردم ، که پس از ذکر نسب او گوید : اسعد از مردم نیشابوراست و درمدرسهٔ بیهقی سکنی داشت . اوازاولاد منعمین(؟) ومردی‌شاعروکاتب‌است درجوانی متقلدکارهای دیوانی بود و بهمراهی عمید خراسان سفرها کرد و مصاحب بزرگان گردید وپستی وبلندی روز گاردید وعاقبت توبه کرد و ازکارهای دیوانی بر کنار شد و ملازمت خانه و کنج قناعت و آسودگی آنرا برکارهای دنیاوی بر گزید . واورا درجامع منیعی مجلس املاء منعقد گردیدومدتها بدانجا املا کرد و محدثین و ائمه در مجلس اوحاضر میشدند . اسعد بیغداد آمد و از ابومنصور عبدالله ابن‌سعیدابن‌مهدی کاتب‌خوافی حدیث شنید و در نیشابور و مرو و دیگر جایها ، و نیز ازجد خود ابونصرعتبی ، سماع دارد وجماعتی از او ، روایت کرده‌اند و نیز گوید که بخط ابوجعفر محمد ابن علی حافظ همدانی خواندم که : اسعد ابن مسعود عتبی شیخی است عالم و ثقتی است دین دار و ابوصالح مؤذن حافظ او را ثناگفته است . و در جای دیگر درباب اوچنین آرد : اسعد عتبی زهد بر گزید و از صلحاء بود .

سمعانی گوید ابو البرکات فراوی بنقل از اسعد ابن مسعود و او بنقل ازعبدالقاهرابن طاهر تمیمی ما را حکایت کرد که شیخی فاضل مرا گفت : بمسجد جامع بصره درآمدم پیری خوش سیما آنجا دیدم او را سلام کردم وگفتم چنین دریافتم که‌توشاعری . گفت آری . گفتم از گفتهٔ خود مرا چیزی انشاد کن که یادبودی باشد گفت بنویس :

قالوا تغیر شعره عن حاله
و الهم یشغلنی عن الاشعار
اما الهجاء فمنه شیٔ زاخر
والمدح قل لقلة الاحرار .

سمعانی گوید ابوالحسین احمد ابن محمد سمنانی مصری این اشعار ابو ابراهیم اسعد عتبی را ، بانشاد ازخود او ، مرا انشاد کرد :

قد کنت فیما مرمن ازمانی
متوانیا لتقاصر الاحسان
و رایت خلاّنی و اهل مودتی
متوفرین معاً علی الاخوان
فتغیروالماراونی تائبا
و عن التصرف قد صرفت عنانی
دعهم و عادتهم فلم ارمثلهم
الامجرة (۳) صورة الانسان
و اغسل یدیک من الزمان واهله
بالطین و الصابون والاشنان .

معجم‌الادباء (طبع‌مرگلیوث) ج۲ص۲۴۲- ص ۲۴۴ .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن‌مطران بن ابی‌الفاتح الیاس‌بن جرجیس مکنی بابی‌نصر وملقب بموفق‌الدین . یکی‌ازاطبای معروف اسلام . متوفی بسال ۵۸۵ . وی‌را کتابی‌است مسمی به « بستان الاطباء و روضة‌الالباء » محتوی برنوادر بسیار که براتمام آن توفیق نیافت . یک نسخه از این تألیف بخط خود مصنف موجود است که مشتمل بر دو جزء میباشد . وی با ابن ابی‌اصیبعه صاحب کتاب « عیون‌الانباءفی‌طبقات‌الاطباء» معاصربوده ومؤلف‌مزبور مطالب بسیار ازاو نقل‌میکند. (قاموس‌الاعلام ترکی) . ونیز کتاب‌الادوار اسکندرانیین‌رامختصر کرده. (کشف‌الظنون). ورجوع بابن‌مطران موفق‌الدین و فهرست عیون‌الانباء والاعلام زرکلی شود .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن‌مماتی . رجوع باسعدابن‌الخطیر . . . وابن مماتی شود .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن منجا . قاضی وجیه‌الدین‌حنبلی‌دمشقی . متوفی بسال۶۰۶. اوراست : خلاصه در فروع . و نیز هدایة طویادی را بنام «النهایة» شرح کرده که نصف آن بالغ برده مجلد است . (کشف‌الظنون) .

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن‌مهذب‌ابن‌ابی‌الملیح مماتی . (۵۴۴ - ۶۰۶) . یکی‌از رؤساء اعیان و نویسندگان بزرگ منزلت و ادباء بارع است . وی عهده دار اعمال دولت و ریاست دیوان گردید . ودارای خاطری‌وقاد و تیزبود اورا درادب تصانیف است . وفات اسعد در هجدهم جمادی الاولی سنهٔ ۶۰۶ اتفاق‌افتاد اوازنصرانیان اسیوط (۴) است. که بمصر آمدند وخدمت کردند ودر کارخود پیش‌رفتند وبرولایتها حکومت راندند واین اسعد از خاندانی است که در کتابت و

(۱) شاید : میهنی . رجوع باسعد میهنی‌شود . (۲) مرادتتمة‌التتمة تکملهٔ‌تتمة الابانة است . (۳) «لعله مجرد» مارگلیوث .
(۴) شهر کوچکی است بصعیدمصر.

نویسندگی عریق و اصیل بودند و اسعد چون مستولی بر دیار مصر نافذ بود و برتر از او کسی نبود و حتی آنان که نام خلافت داشتند محجوب بودند و چیزی جز سکه و خطبه ایشانرا نبود و بسیاری از کارهای خلیفه بدست ابن مماتی میرفت. یاقوت گوید: وزیر جلیل و صاحب بزرگ، جمال الدین اکرم، ابوالحسن علی ابن یوسف شیبانی قفطی [illegible] مرا چنین روایت کرد [illegible] شنیدم که یکی از بازرگانان هند روی بمصر آورد و ماهیی مصنوع از عنبر [illegible] سخت نیکو همراه داشت [illegible] بدر جمالی [illegible] کمتر از آنچه بازرگان گفته بود [illegible] نپذیرفت و آنرا بدو باز دادند: بازرگان آنرا از [illegible] ابوالمليح [illegible] گفت: این ماهی [illegible] ابوالمليح [illegible] بازرگان گفت [illegible] دینار [illegible] ابوالمليح دست او بگرفت و هزار دینار از [illegible] ماهی [illegible] پیش خود داشت تا روزی که دست بکار شراب زده بود [illegible] ندیمان [illegible] گفت [illegible] میل بماهی کردم [illegible] تابه و آتش آرند تا در حضرت [illegible] بیاوردند و تابه بر آتش نهادند، مماتی آن ماهی [illegible] میگداخت و بوی آن پراکنده میشد، خانه [illegible] بدر جمالی [illegible] دریافت [illegible] که [illegible] را بفرمود [illegible] و بدر را خبر دادند [illegible] تا قصه چه باشد [illegible] همانا اموال من بخورده و کار از [illegible] آن [illegible] قصه [illegible] دیگر روز مماتی [illegible] بدر خشمگین وی را گفت: ویحک من که پادشاه مصرم ماهیی عنبرین را از گرانی نخریدم و تو آنرا بخری و بدان بازنایستی و [illegible] کنی و در ساعتی هزار دینار مصری نابود سازی! چنین کاری را جز با نقل خزانه و اموال من انجام ندادی [illegible] مماتی بخدای سوگند خورد که این کار را جز برای محبت تو نکردم چه تو امروز پادشاهی و [illegible] نیستی [illegible] از دنیا از آن نخست و این ماهی را جز پادشاهی نتوانند خرید. از آن بترسیدم که بازرگان [illegible]

آنرا نزد یکی از پادشاهان ببرد و [illegible] گوید که تو آنرا از گرانی نخریدی و من خواستم که کار دیگرگون باشد و [illegible] بفهمانم که [illegible] آنرا از راه احتقار [illegible] پیش تو قدری نداشت و کاتبی نصرانی از کاتبان تو آنرا بخرید و بسوزانید، بدین سبب نام تو شایع گردد و پادشاهان قدر و منزلت تو بزرگ دانند. بدر [illegible] این کار [illegible] و بفرمود که دو چندان [illegible] قیمت ماهی [illegible] و بر رزق او [illegible] و ممدوح شعرا بود. ابوالصلت در [illegible] کتاب [illegible] المصریة [illegible] ابوطاهر اسمعیل ابن محمد النشاع معروف به [illegible] وی بود و چون مماتی در گذشت اورا باشعاری رثاء گفت [illegible] آنجمله [illegible]:

ماذا [illegible] ارجی (۱) من [illegible]

[illegible] بعد موت [illegible] المليح

ما کان [illegible]

[illegible]

[illegible] النصاری [illegible]

[illegible] المسيح [illegible]

[illegible] ابن [illegible] الجيوش [illegible] خود [illegible] آمده [illegible] افضل [illegible] گفت [illegible] ابوالمليح [illegible] دیوان [illegible] الحيوة [illegible] شیر [illegible] اسلام [illegible] کرد [illegible] ابن الذروی [illegible] الشيخ الخطيب [illegible] رغبة فی دين احمد

بل ظن ان محاله

[illegible] الديوان [illegible] يبقی

[illegible] الان قد صرفوه عنه [illegible]

[illegible] ابن مماتی [illegible] و چون [illegible] و [illegible] کرد عمارة یمنی گفت [illegible]

يا [illegible] الدين [illegible] عدله

يحفظ فينا [illegible]

کفی [illegible]

روزی [illegible] با اسعد [illegible] علم [illegible] ادب [illegible] و آثار و تصحیح [illegible] که مراد از نحو [illegible] گفت: اینان ترازوسازانی را مانند که چیزی برای سنجش در ترازوی خود ندارند و دیگران از آنها گیرند و زر سرخ و گوهر رخشان بدان سنجند. یاقوت گوید این تمثیل بنظر من از تمثیلهای پسندیده [illegible] اسعد پس از پدر [illegible] دیوان جیش [illegible] کردید و مدتی مدید [illegible] این کار بود و سپس در ایام صلاحیه و عزیزیه دیوان المال [illegible] ملازم [illegible] قاضی [illegible] عبدالرحیم ابن علی [illegible] قاضی [illegible] و چند تصنیف بنام او [illegible] بود تا ملک عادل ابوبکر ابن ایوب مالک مصر شد و صفی عبدالله ابن علی ابن شکر وزیر و مدبر دولت او گردید، و چون از آنگاه که مماتی بر او ریاست میکرد [illegible] اهانتی که بدو روا داشته بود، کینهٔ وی در دل داشت [illegible] او را بخواست و همه [illegible] را که [illegible] اداره میکرد باو واگذاشت و سالی تمام بدین منوال بگذشت و عبدالله اسعد را [illegible] توطئه‌ها ساختن گرفت و محالات بر او [illegible] کرد و چون اسعد پاک دامن و جوانمرد بود، از عهدهٔ خواسته‌های او برنیامد، (۷۵) [illegible] سپاهیان را [illegible] انگیختن که [illegible] اموال [illegible] وی مطالبه کنند [illegible] و اسعد را بیازردند و شکایت از [illegible] عبدالله بردند [illegible] ایشان [illegible] ابراهیم [illegible] یوسف [illegible] اسعد [illegible] گفت [illegible] مطالبه [illegible] گفتند [illegible] چاره [illegible] گفتم [illegible] داشت [illegible] مردمی که از من ترس و بمن امید دارند بخواهم و از این راه چیزی بدست آرم و گرنه [illegible] ندارم [illegible] بخشش [illegible] دارم و مرا آزاد [illegible] بگذشت و چون پرداخت یکی از اقساط فرا رسید [illegible] و قصد [illegible] کردم [illegible] مقبرهٔ [illegible] یک سال تمام آنجا [illegible]

بقصد شام از آن جای بگریختم [illegible]

فما الذي يوجب كشف القفا.

(۱) فی وفیات الاعیان: «من دا أؤمل أو أرجی» مارگلیوث.

سوادی بعض رسایل و سلام کرد و مرا نامهٔ بداد آنرا بگشودم از صفی ابن شکر بود و در آن چنین آوردم: «لاتحسب ان اختفاءك عنی کان بحیث لاادری این انت ولااین مکانك فاعلم ان اخبارك کانت تاتینی یوما یوما وانك کنت فی قبور الماذرائیین بالقرافة منذ یوم کذا واننی اجتزت هناك واطلعت فرأیتك بعینی و انك لماخرجت هاربا عرفت خبرك ولو اردت ردك لفعلت (لو علمت انك قد بقی لك مال اوجاه لماتركتك ولم یكن ذنبك عندی مما یبلغ ان اتلف معه نفسك وانما كان مقصودی ان ادعك تعیش خائفا فقیرا غریبا مجحافی البلاد فلا تظن انك هربت منی ابمكیدة صحت لك علی فاذهبت الی غیر دعة الله». اسعد گفت: آن قاصد مرا بگذاشت و برفت و تا آنگاه که بحلب رسیدم مبهوت بودم. صاحب اکرم، جمال الدین مرا روایت کرد که چون بسال ٦٠٤ مماتی بحلب وارد شد بخانهٔ من فرود آمد و مدتی ببود، ملك الظاهر غازی ابن صلاح الدین ابن ایوب از حال وی باخبر گردید و او را گرامی داشت و روزانه یك دینار صوری و سه دینار کرایهٔ خانه، براو مقرر کرد و هرسه ماه، غیر از بر و الطافی که پیوسته بدو میرسید، سی دینار دریافت میکرد و تاسال ٦٠٦ بیکار در خدمت او ببود و چون بمرد در بیرون حلب، بمقام نزدیك قبر ابی بکر هروی مدفون گردید.

و اورا تصانیف بسیار است که در آنها قصد تادب دارد و آنها را بر بزرگان عرض کرده است و فائدهٔ علمی بر آنها مترتب نیست و تصانیف ثعالبی را ماند از آنجمله است: کتاب تلقین التفنن در فقه، کتاب سر الشعر، کتاب علم النثر، کتاب الشبی بالشبی یذکر، و آنرا برقاضی عرض کرد، و چون هر قسمت آن بقسمت دیگر پیوسته است، وی آن را سلاسل الذهب نامید، کتاب تهذیب الافعال ابن طریف، کتاب قرقرة الدجاج در الفاظ ابن الحجاج، کتاب الفاشوش فی احکام قراقوش، کتاب لطائف الذخیرة ابن بسام، کتاب ملاذ الافکار و ملاذ الاعتبار، کتاب سیرة صلاح الدین یوسف ابن ایوب، کتاب اخایر الذخائر، کتاب کرم النجار فی حفظ الجار که آنرا آنگاه که نزد ملك الظاهر بیامد برای او تصنیف کرد، کتاب ترجمان الجمان، کتاب مذاهب المواهب، کتاب باعث الجلد عند حادث البلد، کتاب الحض علی الواضح بالحفظ، کتاب زواهر الجواهر الصدق، کتاب قرطس العتاب، کتاب درة التاج، کتاب میسور النقد، کتاب المنحل (۱)، کتاب اعلام النصر، کتاب خصائص المعرفة فی المعمیات. علم الدین ابن الحجاج کرد دیوان

بجیش اقبله همکار و قوی تر او بود و رقابت میان دو همکار برقرار بود و کتاب قرقرة الدجاج را، چنانکه گذشت، در حق وی تالیف کرد و اورا هجوها گفت از آنجمله است:

حكى نهرين ما فی الار ض من یحكیهما ابدا
ففی افعاله نورا وفی الفاظه بردا.

و اسعد را نوادری است (۲). اسعد در باب برفی که در ماه رجب سنه ٦٠٥ در حلب بارید، گفته است:

قد قلت لما رأیت الثلج منبسطا علی الطریق الی ان ضل سالكها
ما بیض الله وجه الارض فی حلب الا لأن غیاث الدین مالكها!

وهم درین معنی گوید:

لمارأت عینی الثل ج ساقطا كالاقاحی
وصار لیل الثری من ه ابیضا كالصباح
حسبت ذلك من ذو ب در عقد الوشاح
او من حباب الحمیا اومن ثغور الملاح
فما علی داخل النا ر بعد ذا من جناح.

وهم درین باب گوید:

بسیف غیاث الدین الغازی لبنی یوسف اب
من ایوب دوام القتل و اقبل الفتح (۲)
وشاهدته فی الدست والثلج دونه
فقلت سلیمان ابن داود والصرح.

وهم درین معنی گوید:

مذ راینا الصبح تزدا د و تزداد انفراشا
وحسبنا توقها یط رد من خلف الفراشا
نثر الثلج علینا یاسمینا و فراشا
ورای ان یرسل الاس هم بالبرد فراشا
فغدا الكافور فی عر بة الارض فراشا.

وهم درین معنی گوید:

لمارأت عینی الثل ج خلته الیاسمینا
وقلت من عجب منه اصبح الاس مینا
وخلته من ثغور الم لاح للآلی ثمینا

و نیز اوراست درهمان معنی:

لما رأیت الثلج قد اصبحت به الارض سما
وناسبت الصبی الصبا و اذكرت جهنما
حققت فما فتحت من تعاظم الخوف فما
فان نمی صبوتی وه و ناقص فانما.

و نیز هم در این باب گوید:

لما رایت الثلج قد غطی الوهاد والقنن
هل تقطر الشمل اللبن

و نیز از اشعار اوست که از خط وی نقل شده:

وحیاة ذاك الوجه بل وحیاته
قسم بدیك الحسن (۳) فی قسماته
لارابطن علی الغرام بثغره
لافوز بالمرجو من حسناته

واجاهدن عواذلی فی حبه
بالمرهفات نغلی من الحظاته
قد صیغ من ذهب وقلد جوهرا (۲)
فلذاك لیس یجوز اخذ زكاته.

و نیز اوراست:

یعاهدنی ان لایخون ویخلف
ویحلف الی الایمان ویحنث
ومن اعجب الاشیاء انك ساكن بقلبی وانی عن مكانك ابحث
وللحسن فیك الله طرف مذكر
به عجبا وظرف مؤنث.

وهم اوراست:

یا سالب الظبیة لحظا وجید
اجر لمن تهجر اجر الشهید
متی رای طرفك قتل امرئ
باسهم اللحظ فقید الفقید.

و یاقوت گوید: این «دوبیت» را در مجموعهٔ بنام او یافتم:

یاغصن اراك حاملا عود اراك
حاشاك الی السواك یحتاج سواك
قل لی انهاك عن محبك نهاك
لو تم و فاك بست خدیك و فاك.

اما یکی از ادبا آنها را بنام عماد اصفهانی کاتب یاد کرده و این اشعار که در غایت جودت است بگفتهٔ عماد ماننده تر است چه شعر ابن مماتی در نهایت انحطاط است.

و نیز ابن مماتی راست:

قد فهانا عن الغرام نهانا
اذ هوانا الا تذوق هوانا
وهجرنا الحبیب خیفة ان یهج
ر بداء فیستمر عنانا
وتركناه للوری فكانا
قد ادرناه بیننا دستكانا
وانسنا من وحشة بفراق
فافترقنا كما تری بر صلاحه
وضللنا من العذول
اى فتى ینکرون فی حب من
نحن اولم نكن هجرناه من
لولا بدی صدوده وجفانا
شیمة فی الملاح قد احسن الدهر
باعلامها بنا و اسانا
وصباح المشیب یظهر
ظلام الشباب

ما مشینا الی الصبابة الا (۱)
وخطانا معدودة من خطانا (۲)
فادرها مسجدات كؤوسا
مطلعات من الحباب جمانا.

رجوع بمعجم الادباء (طبع مرگلیوث) ج ۲ از ص ۲۴٤ تا ص ٦ ۲۵ و رجوع به اعلام زرکلی ج ۱ ص ۹۹ و رجوع به اسعد بن الخطیر شود.

(۱) ولعله المنحل؟ بعنی گلیوث ... (۲) رجوع بمعجم الادباء ج ۲ ص ۲۴۵/۲ شود ... (۵)

اسعد. [اَ . عَ] (اِخ) ابن نصر ابن جهشیار ابن ابی شجاع ابن حسین ابن فرّخان انصاری فالی ابزری وزیر اتابك سعد ابن زنگی (۵۹۴-۶۲۳) مُکنّی بابی نصر وملقب بعمیدالدین، صاحب قصیدهٔ معروف اشکنوانیه . وی ازفضلاء عصرخود بود . وبا امام فخررازی معاصرومابین ایشان مکاتباتی راجع ببعضی از مسائل علمیّه مبادله شده وراقم این سطور عکسی از این مکاتبات از روی نسخهٔ متعلّق بکتابخانهٔ مرحوم دکتر میرزا حسینخان طبیب مرحوم ظلّ ـ السلطان که پس از وفات او در لندن در سنهٔ ۱۹۳۷ میلادی حراج کردند بتوسط آقای مجتبی مینوی بدست آورد ، ولی فعلاً بدان دسترسی ندارم . پس از وفات سعدابن زنگی در ۱۲ ذی‌القعدة سنهٔ ۶۲۳ وجلوس پسراو اتابك ابوبکر ابن سعدابن زنگی بواسطهٔ سابقهٔ وحشتی که این اخیر ازصاحب ترجمه در دل داشت در غرّه ذی‌الحجه سنهٔ مذکور. او را توقیف کرد ، و با پسرش تاج‌الدین محمد بقلعهٔ اشکنوان از قلاع معروفهٔ فارس (فارسنامهٔ ناصری ۲ : ۳۳۲) آثارالعجم (۲۲۲ ـ ۲۲۵) فرستاد و در همانجا درجمادی‌الاولی یا جمادی‌الاخری سنهٔ ۶۲۴ او را بقتل آوردند ، و پسرش تاج ـ الدین محمدرا مستخلص کرده بزیر فرستادند، و او بتفصیلی که در وصاف مذکور است قصیدهٔ حبسیّهٔ اشکنوانیه راکه پدرش در حبس قلعه گفته بود وباو املا کرده ازحفظ برای ابن خال ناظم امام صفی‌الدین مسعود سیرافی املا کرد ، و این اخیر ابیات قصیده را که در ترتیب آن اختلالی روی داده بود حسب‌الامکان مرتّب گردانید ، و سپس پسر صفی‌الدین مزبور قطب‌الدین محمد سیرافی شرح فاضلانهٔ که هنوز نسخ متعدده از آن موجود است بر آن قصیده تعلیق کرد ، وبدین طریق این قصیده مابین فضلاء آفاق منتشر گردید . متن این قصیده در آخر معلقات سبع چاپ تهران سنه ۱۲۷۲ ونیزدر اروپا درسنهٔ ۱۸۹۳ میلادی درمجلّهٔ «سامی» باهتمام کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی بطبع رسیده است . (شدّالازار حاشیه ص ۲۱۵ وبقیه درص ۲۶۱ حاشیه).

و نیز مرحوم علامهٔ قزوینی در تعلیقاتیکه در پایان شدّالازار بر کتاب مزبور نوشته است آورده :

در ذیل حواشی ص ۲۱۵ ما ترجمهٔ احوال مختصری از این شخص که وزیر اتابك سعد ابن زنگی وصاحب قصیدهٔ مشهوراشکنوانیه است بنقل وتلخیص ازوصّاف که مشهورترین مآخذ شرح احوال اوست ذکر کردیم ، و اکنون اینجا بنقل خلاصهٔ چهار مأخذ دیگر که تاکنون تا آنجاکه ما اطلاع داریم در هیچ جای دیگر چاپ نشده است و حاوی بعضی اطلاعات مفید تاریخی راجع بصاحب ترجمه است میپردازیم :

اول از آن مآخذ عبارت است از « شرح قصیدهٔ اُشکُنوانیّه » بقلم قطب‌الدین محمد سیرافی فالی (۱) که نوادهٔ خال ناظم است ودرسنهٔ ۷۲۱ یا ۷۱۲ وفات یافته . درمقدمهٔ این کتاب شارح شرح جامعی ازحبس وقتل صاحب ترجمه و کیفیت بنظم آوردن وی این قصیده‌را درحبس بابسیاری ازمطالب تاریخی که درهیچ مأخذ دیگر بدست نمیتوان آورد ذکر کرده است . از این شرح یك نسخهٔ بسیار قدیمی که در سنهٔ ۷۳۴ کتابت شده در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی (۲) در مشهد موجود است . و یك نسخهٔ بی تاریخ دیگری نیزازآن که قریب ثُلث آن ازطرف آخر افتاده ، در کتابخانهٔ مجلس درتهران ، وما ذیلاً خلاصهٔ این مقدمه را بدون حذف چیزی از اصل مطالب از روی هر دونسخهٔ مذکوره نقل خواهیم کرد. شارح درمقدّمهٔ کتاب بعداز تحمید وتصلیة گوید :

«امّا بعد؛ فانّ مولانا الصاحب السّعیدالمجتهد الشهید ، علامة زمانه ، ونادرة اوانه ، الّذی کان جنابه مربع الفضائل ، ومرتع الافاضل ، یفزع الی فنائه المتبحرون من کلّ صوب ، وینحدرالی بابه المحققون من کل اوب ، عمید الحق والدین اسعدابن نصر الفارسی الانصاری، سقی‌الله مثواه ، ونَضرمحیاه ، و رضی عنه و ارضاه، کان فی زمن الملك المؤید المظفر الکامل مولی ملوك العالمین ، مظفرالدنیا و الدین سعد ابن زنگی انارالله برهانه ، و اسکنه جنانه، واعلی شأنه، وزیراًیدوررحی التدابیر بصائب آرائه، وتنتظم مصالح الجماهیرفی سلك غنائه ومضائه ـ یقوم بنافذحکمه اقطارالممالك ویجلو بانوارعدله ظلام الظلم الحالك، ویعتضد بتعزّز مکانه اکناف فارس و آرجاؤها ، و یعتمد علی رفعةشانه ارباب‌الفضائل وابناؤها . فللّه درالقائل :

اُم الوزارة اُم جمةالولد

لکن بمثلك لم تحبل ولم تلد.

فلما انتقل الی جوارالله ، الملك‌العادل (۳) انارالله برهانه فی قلعة بهاتزاد(۴) لیلة‌الاربعاءِ الثانیةعشرة من‌ذی‌القعده لسنة ثلاث‌وعشرین وستمائه ، جرّی علی الصاحب السعید ماشاع فی العالمین خبره، وکان ماکان ممالست اذکره، وانتهی اَمَدُ ولایته وسیاسته وقصّ قضاءالله جناح زعامته ورياسته ، فقبض علیه فی یوم الاحد غُرّة ذی‌الحجه لسنة ثلاث وعشرین وستمائة ، و ذهب به الی قلعة اشکنوان من فارس بعد شهر مع ابنه الصاحب السعید تاج الدین محمد ، تغمده الله بغفرانه ، و استشهد وحده هناك ، قدس الله روحه فی احدی الجمادیین من‌سنة اربع وعشرین‌وستمائة. وکان رضی‌الله عنه انشأ هذه القصیدة الغراءِ فی القلعة ولم یکن عنده دواة ولاقلم ؛ بل املاها علی ابنه تاج ـ الدین محمد وکان یحفظها ، فلما اُنزل رواها لمولای ووالدی وامامی امام المسلمین حجة‌الله علی بریته اجمعین مفسر التنزیل مقرالتاویل استاذ اکابر المتبحرین صفی الحق والدین ؛ ابی‌الخیر مسعود (۵) ابن محمود ابن ابی ـ الفتح السیرافی قدس‌الله روحه، و والی فتوحه، وکان والدی بردالله مضجعه؛ ابن‌خال‌الصاحب السعید عمید الدین رضی الله عنهما ، فرتب ابیاتها واغتنم نقلها واثباتها ، فانتشرت وشاعت فی آلافاق وتناقلها فضلاء خراسان و العراق بل قداخبرنی من‌اثق به من‌الائمة الواردین من‌بلادالشام: ان‌هذه‌القصیدة‌یدرسها اکابرهم ویحفظها اصاغرهم ، ولعمری انها عند تامل الناقدالبصیرجدیرة‌بانواع‌الاحترام والتوقیر، لمافیها من‌اللطائف‌الغزیرةوالفوائدالکثیرة ، والنکت اللطیفة والرموزالشریفة ، فاقترح علیّ جماعة من‌اکابرالرفقاءِ واجلةالاخلاءِ ان اشرح لهم هذه‌القصیدة شرحاً یکشف‌القناع عن مضمونها ، ویحسر اللثام عن مکنونها . فاستخرت‌الله تعالی مستعیناً فی‌ذلك بهدایته ، متوکلاً علی حسن عنایته ، وهوحسبنا ونعم الوکیل . قال‌رضی‌الله عنه .

---

(۱) رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او بشیرازنامه ص ۱۴۵ و شدّالازار ص ۴۳۲ نمرهٔ ۲۹۹ از تراجم کتاب . و مجمل فصیح خوافی در حوادث سنهٔ ۷۱۲ . (۲) رجوع شود بفهرست کتابخانه مزبور تألیف آقای او کتائبی نمرهٔ مسلسل ۱۸۱ ونمرهٔ خصوصی ۷۲ فاضل دانشمند آقای سید محمد تقی مدرّس رضوی مدّظله العالی بخواهش راقم سطور در مسافرتی که در سنهٔ ۱۳۲۲ شمسی بمشهد کردند ، سوادی از تمام مقدّمهٔ این شرح را از روی همین نسخه برای این جانب برداشتند موقع را مغتنم دانسته از لطف ایشان کمال تشکر را اظهار میدارم . (۳) یعنی اتابك سعد ابن زنگی . (۴) چنین مکتوب است بعینه نام این قلعه یعنی بهاتزاد بباءِ موحده و هاءِ و الف وتاءِ مثناة فوقانیة وزاءِ معجمه و الف و درآخر دال مهمله در هر دو نسخه شرح قصیدهٔ اشکنوانیه ، یعنی هم در نسخه مشهد . و هم در نسخهٔ کتابخانه مجلس در تهران . (برای بقیهٔ شرح بهاتزاد، رجوع به‌بهاتزاد در همین لغتنامه شود).
(۵) رجوع شود برای ترجمهٔ احوال او به شدّالازار ص ۴۳۰ شمارهٔ ۲۹۸ ازتراجم ، و مخصوصا بحاشیهٔ ۲ از ص ۴۳۰ و شیرازنامه ص ۱۴۵ .

من یبلغنّ حمامات ببطحاءِ
ممتعات بسلسال وخضراءِ.

الحمام عند العرب ذوات الاطواق من نحو الفواخت والقماری . الخ » وازاینجا شروع میکند بشرح قصیده تاآخر آن . ودرآخر نسخهٔ مشهد کاتب نسخه عبارت ذیل را نگاشته:

« تم شرح القصیدة بفضل الله و کرمه فی تاریخ یوم الجمعة السادس والعشرین من شهر صفر ، ختمه الله بالخیر و الظفر ، سنة اربع وثلاثین وسبعمائة والحمدلله ومصلیاً (کذا) کتبه بخطه، العبد الضعیف الحقیر علی ابن عبد العزیز- الشیرازی » .

واین فصل منقول ازمقدمهٔ شرح اشکنوانیه، علاوه بر اطلاعات مهم راجع بخود ناظم ، تاریخ حقیقی وفات اتابك سعدابن زنگی را که درهیچیك از کتب تواریخ متداوله مطلقا واصلا و بدون استثناء ، و حتی وصاف که حاوی بهترین و مبسوط ترین تاریخ سلسلهٔ سلغریان فارس است بنحو تحقیق و صواب ذکر نکرده اند (۱) در این مقدمه صریحاً واضحاً با تعیین روز و ماه و سال ، یعنی شب چهارشنبهٔ دوازدهم ذی القعده سنهٔ ششصد و بیست وسه ضبط کرده است . وعلاوه براین محلّ وفات پادشاه مزبور را که قلعهٔ بهاتزاد سابق الذکر باشد نیز تعیین کرده است .

دوم ازمآخذ ؛ کتاب تلخیص مجمع الالقاب است ، تألیف ابوالفضل عبدالرّزاق ابن احمد بغدادی معروف بابن الفوطی، متوفی درسنهٔ هفتصد و بیست وسه (مؤلف کتاب مشهور : الحوادث الجامعة و التجارب النافعة فی المأته السابعة) این کتاب قاموسی است در تراجم مشاهیر رجال ولی مرتّب بالقاب ایشان ، نه باسامی آنها ، از این کتاب تا آنجا که معلوم است فقط یك نسخه از جلد چهارم آن در کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق موجود است . در باب عین از کتاب مزبور ترجمهٔ احوال مختصری ازصاحب ترجمه درتحت عنوان «عمیدالملك» مذکور است از قرار ذیل :

« عمیدالملك (۲) ابوغانم ابوالمظفر (۳) اسعد ابن نصرابن ابی غانم جهشیار ابن ابی شجاع ابن الحسین ابن فرّخان الانصاری الفالی (۴) وزیرفارس .

وزّر لمظفر الدین الاتابك (۵) بشیراز و نواحیها ونکبه (۶) واعتقله بقلعة اشکنوان بفارس و هوصاحب القصیدة المعروفة التی اوّلها،

من یبلغنّ حمامات ببطحاء
ممتعات بسلسال و خضراء .

وکان فی مبدأ تحصیله یسکن رباط دشت بفال ، فلما استدعی الی الوزارة کتب علی باب الرّباط :

علیك سلام الله یا خیر منزل
رحلنا و خلفناك غیر ذمیم
فلا زلت معموراً و لازلت آهلا
و نزّلك الرحمن کلّ کریم .

و حبس العمید فی ذی القعدة(۷) سنة ثلاث وعشرین و ستمائة ، واستشهد فی شهرربیع الآخر(۸) سنة اربع و عشرین و ستمائة .

سوّم ازمآخذ ، کتاب تحفة العرفان فی ذکر سیدالاقطاب روزبهان است که وصف آنرا مکرر درحواشی شدّالازار کرده‌ایم ، و در حدودسنهٔ هفتصدهجری بقلم یکی ازنوادگان شیخ روزبهان تألیف شده است ، در کتاب مزبورحکایت ممتع ذیل را راجع بصاحب ترجمه و شیخ روزبهان بقلی ذکر کرده که بعین عبارت نقل میشود (ورق ۲۳ ب از نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین آقاملك): « حکایت. نقل است از معتبران که امام الائمة فخر- الدین رازی رحمة الله علیه از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ روزبهان بودی رحمة- الله علیه ، و گاه گاه گفتی که در خطهٔ فارس قلمزنی وقدم زنی بغایت کمال هستند ، روزی ازخدمتش سئوال کردند که مراد ازاین قلمزن وقدم زن کیست ، فرمود که قدم زن شیخ روزبهان ، و قلمزن خواجه عمید وزیر ، و وفات شیخ روزبهان وازآن امام فخرالدین درسال ستّ وستمأئه بود » . انتهی .

چهارم از مآخذمکتوبیست که خود صاحب ترجمه عمیدالدین اسعد ازحبس قلعهٔ اشکنوان بدوستان خود از اکابر واعیان دولت اتابك ابوبکر ابن سعد ابن زنگی نگاشته است ، نسخهٔ از این مکتوب درجنگی خطی بسیار قدیمی بخط نسخ درشت متعلق بآقای حسین باستانی راد مقیم طهران محفوظ است که ما باجازهٔ ایشان وباتشکرّ قلبی ازاین رُخصت ذیلاً درج می کنیم . این جنگ تاریخ کتابت ندارد ، ولی از وضع کاغذ و خط واملاهای قدیمی کلمات واضح است که قطعا مؤخر از قرن هفتم نوشته نشده است . وآن مکتوب این است :

« نسخهٔ که وزیر عمیدالدین اسعد ابن نصر الفارسی نوشته است ازحبس قلعهٔ اشکنوان » :

زندگانی اولیاء نعم صدورو اکابر عالم ، در تواتر نعمت و ترادف دولت در ازدیاد ، و حقّ جلّ و علا در کلّ احوال حافظ و معین . معلوم رای اکابر وصدور باشد که ،

---

(۱) تاریخ گزیده ولبّ التواریخ وجهان آرا وفات اتابك سعد ابن زنگی را درسال ششصد و بیست و هشت نوشته‌اند ، واین غلط بسیار فاحش بزرگیست ، وما نیز سابقاً در مقدمهٔ المعجم فی معاییر اشعارالعجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل کرده بودیم ، وبعدها درنتیجهٔ تتبع بیشتری ملتفت این سهو فاحش آنها شدیم ، و در جامع التواریخ و وصّاف وروضة الصفاء وحبیب السیر آن واقعه را دراحدی الجمادیین سنهٔ ششصد و بیست و سه ضبط کرده اند . (رجوع شود برسالهٔ «ممدوحین سعدی» تألیف راقم این سطور محمد ابن عبدالوهاب قزوینی ص ۶-۷) .

(۲) کذا فی الاصل ، لکن در جمیع مآخذ دیگر که اسامی آنها در آخر این فصل مذکور خواهد شد ، لقب صاحب ترجمه « عمید الدین » مرقوم است نه «عمید الملك» ولی ممکن است که وی هردولقب را داشته بوده ؛ یعنی لقب معمولی اوعمیدالدین بوده ولقب دولتی وی عمیدالملك و نظائر آن در تاریخ بسیار است . (۳) کذابعینه فی الاصل بتعدّد کنیه وبدون اقحام واو عاطفه بین آن دو ، - در عموم مآخذدیگر کنیهٔ او را «ابونصر» نگاشته اند نه ابوغانم ونه ابوالمظفر .

(۴) فال یکی از بلوکات معروف گرمسیرات فارس است و واقع است بکلی در جنوب شیراز نزدیك بخلیج فارس ، واکنون بلوك فال را « گله‌دار » گویند ، وبلوك افزر یا ابزر که صاحب ترجمه معمولاً منسوب بدانجاست و در عموم مآخذ او را بعنوان عمیدالدین افزری یا ابزری نگاشته اند بکلی نزدیك ببلوك فال و در شمال شرقی این بلوك اخیر است ، و ظاهراً یا بواسطهٔ قرب جواراین دو بلوك بیکدیگر و مشهور تر بودن بلوك فال ، یا باحتمال بسیار قوی بواسطهٔ اینکه وسعت بلوك فال در سابق بیش ازوسعت بلوك گله‌دار حالیه بوده و شامل بلوك افزر نیز میشده ، ابن الفوطی نسبت صاحب ترجمه را بجای افزری یا ابزری « فالی» عنوان کرده است .

(۵) یعنی اتابك سعد ابن زنگی . (۶) ظاهر این عبارت موهم این است که همان اتابك شیراز که عمید الملك وزیر او بوده او را محبوس و سپس مقتول کرده ، و حال آنکه باجماع مورخین آنکس که صاحب ترجمه وزیر او بوده ، اتابك سعد ابن زنگی است ، و آنکس که او را محبوس و مقتول کرده چنانکه مکرّرا گذشت ، پسر پادشاه مزبور اتابك ابوبکر ابن سعد ابن زنگی است.

(۷) و (۸) قطب الدین : محمد فالی، شارح قصیدهٔ اشکنوانیه که نوادهٔ خال صاحب ترجمه بوده و بنابراین بحکم اهل البیت ادری بمافی البیت قطعاً بهترازسوانح احوال صاحب ترجمه با خبر بوده است صریحاً واضحاً تاریخ توقیف او را چنانکه گذشت درغرهٔ ذی الحجهٔ ۶۲۳ و تاریخ قتل اورا دراحدی الجمادیین ۶۲۴ ضبط کرده است . پس هردو تاریخ که ابن الفوطی ذکر کرده مشکوك است .

الغریق یتعلق بکلّ شیئٍ، والعاشق یطوف علی کلّ حیٍّ، کسی که درغرقاب هالك و گرداب قاتل افتاد، مادام تا نیم جانی در مضیق قالب اوهیجان میکند، ازغایت حبّ حیات در طلب خلاص و نجات دست و پائی میزند، وبهروجه که ممکن گردد دست آویزی میجوید، و اگرچه فلاحی و نجاحی روی ننماید، برقدر استطاعت سباحتی (۱) میکند وهرشجرهٔ ثابت وراسخ که برساحل مشاهده میکند، بمجاهدهٔ کلی خویشتن را بجانب آن میافکند تاباشد که باصول متین وفروع وثیق او تعلقی سازد. و بعد ما که درمنصب میبود که و هوالقاهر فوق عباده، تا امروز که بدین صحیفه (۲) که عبرت اوایل واواخر است مبتلا (۳) گشت، و بدین نکبت که تذکره و تنبیه عقلاء عالم است درماند ودر قعرچاه ظلمانی زنده بگور شد، و هرمردهٔ را کفنی باشد و یالیت که درین گورظلمانی کفنی بودی تا سرماء این چاه نمناك ازین تن غمناك بازداشتی، و شب و روز در قعر چاه از نورخرشید و ماه بی بهره میباشم نه روز از شب بازمیدانم و نه شب از روز باز میشناسم، گوئی سمع جذراضمّ شده است که هر گزآوازی بوی نمیرسد، گوئی بصر مقلهٔ اکمه شده است که هیچ لونرا ادراك نمیکند، هیچ نمیدانم تا این جان آهنین این قالب سنگین مرا چرا وداع نمیکند، هیچ معلوم نیست که این روزگار بدخواین عمر ستیزه روی،را چه سبب در انقراض زوال نمیکشد. شعر،

الا موتٌ یباع فاَشتریه
فهذا العیش مالا خیر فیه
الا رحم المهیمن روح عبد
تصدّق بالممات علی اخیه (۴)

در بیع و شری عظیم بشتافتمی
گر هیچ اجل را ببها یافتمی.
ازتر و خشك جهان وظیفهٔ بامداد وشبانگاه یك تای نان خشك است و از عین جیحون راتبهٔ شربت وطهارت یك کوزه آب. شعر:
افیضوا علینا من الماء فیضا
فانّا عطاشٌ وانتم ورود (۵).

و اگر خادم مخلص شرح هرنکبتی وحکایت هرشدّتی و محنتی گوید طبع مخدومان را عزّ نصرهم ملال افزاید. و چون امروز مخدومان و خداوندان درمسند مراد و متکاء اقبال و انواع سعادت که همیشه چنین باد بمداوات رنجور ومعالجت مهجور کمتر التفات نمایند، اماتوقع ذاتی وعواطف جبلی آنست که فرمان صاحب شریعت علیه التحیة والصلوة مرآت کل اوقات خود سازند که: استماع کلام الملهوف صدقة، واین قرین بلاء دهر، و همنشین عناء (۶) عصر را بعنایتی دست گیرند. این خادم دربسیط کاینات مستغاث (۷) آلای رحمت وعاطفت ربانی روزگار میگذاشت ودراحداث ایام واضغاث احلام روزی بشب وشبی بروزمیآورد، وبحکم مساعدهٔ اتفاقات حسنه بر مراقی همم بنی آدم ترقی مینمود، و بهرخلاصهٔ امانی که امثال خادم را بود بامداد لطف ربانی میرسید، و بمنصب و مرتبهٔ که اهلیت آن داشت یا نداشت بخت موافقت مینمود، ولله فی کلّ قوم یومٌ، و در ظلّ دولت پادشاه روی زمین، مخدوم ملوك و سلاطین عالم، اعزّ الله انصاره و ضاعف اقتداره، جملهٔ اقبال بدست آورد و بانوار دولت اوسنگ امیدم یاقوت احمر گشت و هرتخمی که بدست مراد در چمن سعادت پاشیدم، شجرهٔ مفاخر ومعالی ومحط مراتب و مآثر گشت. اما خادم دولت مست گشت و ظن برد که اعتدال هواء ربیعی ازصرصر خزان ایمن شده ماند، و یا صبح اعمار را شب آجال در پیش نیست، و یامگر صاف لذّات را درد بلیات در عقب نخواهد بود، و خبر نداشت که: ان الله یمهل ولا یهمل، و بی خبر از این خبر که صاحب شرع علیه الصلوة والسلام فرمود: اتقوا دعوة المظلوم فانها لا تُرد، و گمان برد که این نکات وعید و کلمات تهدید که در مضمون مصحف مجید است منسوخ و متروك گشته است: و لا تحسبنّ الله غافلاً عما یعمل الظالمون. و بهیچوقت بردل و خاطر نمیگذشت که: و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون، و پیراهن کاغذین شکل که بحیلهٔ خواجگی و تکلف بشری ازعوارض مشتی درویش ساخته بود، ودرمیان جماعتی اوباش خودرا درآن جلوه گری کرده، وبدستاری که مقنعه برآن فضل داشت مغرورمانده، ومیپنداشت که باران حوادث جهان وطوفان نوائب زمان را دفع تواند کرد یاتیری که مظلومان دروقت سحر برکمان بیچارگی وتضرع نهند، وبرهدف آه، اَمّن یُجیب المُضطر اذادعاه، اندازند، بواسطهٔ پیراهن دفع تواند نمود. والبته این آیت نمیخواند که: اِنّ اَخذه الیم شدید، ومراعات این کلمه شما مخدومان بسبب نگاهداشت جاه وصدقهٔ دولت خداوندجهان واجب دانند (۸) که واَدّ زَکوة الجاه واعلم بانّها

کمثل زکوة المال لابدّ واجب.

وبدین بیچارگی وتضییع عمر و اطفال خرد ودین ودنیا که خسارت کرده است مساهلتی فرمایند مادام که قدرت دارند فریاد رسی واجب شمرند. حقوق صحبت و ممالحت از مواجب است. ومجروحان را مرهم نهادن از لوازم. درمانده شدم برنج دستم گیرید. خلاصه آرزو از خدمت مخدومان و کریمان اقتراح کرده میشود که چون درمضیق حبسم خواهند داشت و این بند بلا ازاین پای مبتلا (۹) برنخواهند گرفت، و بجرمی که نکرده‌ام حدی خواهند زد. آنچه ملتمس است ازانعام دریغ ندارند، واین قصّه که ازغُصّهٔ روزگار نوشته است برخوانند، وبرای نجات را شفاعتی طلبند تا (۱۰) بمستحفظ قلعه تقدمی فرمایند تاخادم را ازاین قعرچاه مظلم که منزل شب وروز دائم است بموضعی دیگر نقل کنند، بدان قدر موضعی که خشتی هم از زمین میسر گردد، وآنقدر که وظیفهٔ افطار است یکتای نان دیگر در افزایند. و کوزهٔ آب که راتب طهارت وشربت است بادو کوزه فرمایند که یك کوزه خوردن وطهارت ساختن رامتعذر است. واین جماعت عیالکان وطفلکان که ستمزدگانند، بشفقت و رأفت خویش مخصوص گردانند وخطاب ربّانی که: فامّا الیتیم

---

(۱) سباحت: بباء موحده، یعنی شناوری. (۲) کذا فی الاصل (؟)، ـ ومحتمل است باحتمال قوی که تصحیف «فجیعه» مفرد فجایع باشد. (۳) کذا فی الاصل، نه مبتلی. (۴) از جملهٔ چهاربیتی است ازحسن ابن محمد مهلبی وزیر معزّالدوله دیلمی که ابن‌خلکان ج ۱ ص ۱۵۵ بوی نسبت داده‌است و بیت ثانی در آنجا اینگونه است: الارحم المهیمن نفس حر تصدق بالوفاة علی اخیه.

(۵) از جملهٔ چهار بیتی است ازخلف ابن احمد قیروانی شاعر که یاقوت درمعجم‌الادباء ج ۴ ص ۱۷۸ باو نسبت داده، و ابیات این است:

هل الدهر یوماً بلیلی یجود و ایامنا باللوی ستعود
عهود تقضت و عیش مضی بنفسی و لله تلك العهود
اَلاقل لسکان وادی الحمی هنیئا لکم فی الجنان الخلود
اَفیضوا علینا من الماء فیضاً فنحن عطاش و انتم ورود.

(۶) ازاینجا یعنی ازکلمهٔ «عصر» تاآخر این مکتوب، چون سوادی که من خودم ازروی نسخهٔ اصل آقای باستانی راد برداشته بودم مفقود شده وبنسخهٔ اصل دیگردسترسی نداشتم، لهذا این بقیه را از روی سوادی که ازهمین نامه یکی ازدوستان آقای اقبال برداشته بود، سواد برداشته ام، نه ازروی اصل نسخهٔ آقای باستانی راد. و بنابراین ازاینجا بیعدهرجا «کذا فی الاصل» میگویم مقصودم از اصل سواد مشار الیه است، نه اصل نسخهٔ قدیمی جنگ. این مطلب را نباید از نظر دور داشت. (۷) کذا فی الاصل (؟).
(۸) کذا فی الاصل. معلوم نیست که فعل «دانند» بصیغهٔ جمع غائب چگونه فاعل آن ضمیر «شما» درسطر قبل بصیغهٔ جمع مخاطب آمده است (؟).
(۹) کذا فی الاصل، نه مبتلی. (۱۰) کذا فی الاصل بتاء مثناة فوقانیة وشاید صواب «یا» بمثناة تحتانیه باشد (؟).

فلاتقهر ، کاربندند ، و چون کریمان رعایت حقوق یتیمان از فرائض روزگار و مواجب ایّام سیادت شمرند ، و بجرم گناهکاران بی گناهان را از عاطفت و شفقت محروم نگردانند ، که روزگار مرکبی توسن است در زیر لجام هیچ رائض نرم نشود ، ودولت معشوقی بی‌وفاست ، روزی چندپیش با عاشقان آرام نگیرد ، واز روزگار آدم علیه‌السلام الی یومنا هذا هر که خیری کرد واحسانی نمود ، نقش آن از تختهٔ ادوارلیل ونهار محو نگشت ، وهر که سُنّتی بد نهاد مساوی‌تبعات آن ازخواطر واوهام فراموش نشد . قوله تعالی : من‌عمل صالحاً فلنفسه ، ومن اساء فعلیها. ایزد تعالی روزگار اولیاء نعم ودولت را از امثال این حال که خادم‌را افتاد مصون‌ومحروس‌دارد ، بمنّه وسعةفضله. (انتهی) .

ودر ختام این نکته را نیز ناگفته نگذریم که ؛ دوشاعر معروف : رفیع‌الدین لنبانی اصفهانی ، وکمال‌الدین اسمعیل اصفهانی‌را در حق صاحب ترجمه مدائح غرّ است که در دواوین آنان مثبت است .

فهرست‌مدارک - راجع بترجمهٔ احوال صاحب ترجمه نظام التواریخ قاضی بیضاوی چاپ تهران‌ص۸۸وچاپ حیدر آباد دکن ص۷۷ ، وصّاف ص ۱۵۰ وص۱۵۱ وص۱۵۶ وص۱۵۷ وص ۱۶۲ ، مقدّمهٔ شرح قصیدهٔ اشکنوانیه از قطب‌الدّین محمد فالی ، نسخهٔ کتابخانهٔ مشهد و کتابخانهٔ مجلس‌درتهران-تحفةالعرفان فی‌ذکرسیدالاقطاب‌روزبهان، نسخهٔ کتابخانهٔ حاج حسین‌آقای ملک در طهران ورق ۲۳ ب ، تلخیص مجمع‌الالقاب ابن‌الفوطی، نسخهٔ کتابخانهٔ ظاهریهٔ دمشق‌درباب عین‌درعنوان «عمیدالملک» ،شیرازنامه‌ص ۵۴ـ۵۷ـ۱۴۵ شدّالازار در اثناء تراجم شمارهٔ ۶۱ - ۱۵۴ - ۲۵۰ - ۲۵۷ - ۲۹۹ ، روضة الصّفاج ۴ص ۱۷۴، دستورالوزراء‌ص۲۳۷، ص۲۳۸، حبیب‌السیر-ز۴ ازجلد۲ص۱۲۹، فارسنامهٔ ناصری ج ۱ ص۳۲ - ۳۳ و ج ۲ ص۱۷۹ - ۳۳۲ ، آثار عجم ص ۲۲۳ ، ص۲۲۴ ، دائرةالمعارف‌اسلام بقلم‌مرحوم کلمنت هوارت مستشرق فرانسوی ج ۱ ص۶ وص۱۸۳ با اغلاط واشتباهات بسیار . (نقل از حواشی شدّالازار از ص ۵۱۷ تا ص ۵۲۷) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابن هبةالله‌بن‌ابراهیم مکنی بابی‌المظفر، و مشهور باابن‌الخیزرانی البغدادی نحوی، ازتلامذهٔ ابومحمد جوالیقی است . (روضات‌الجنات ص ۱۱۴) .

اسعد . [اَ عَ] ابن یحیی‌ابن موسی‌ابن منصور ابن عبد العزیز ابن وهب ابن هبان ابن سوارابن عبدالله ابن‌رفیع ابن زبیعةابن هبان‌السلمی السنجاری الفقیه الشافعی‌الشاعر المنعوت بالبهاء و المکنی بابی السعادات . او فقیه ومتکلمی‌در خلاف است لیکن شعر براو غالب‌آمد ونیکومی گفت وبشعراشتهار یافت وبخدمت پادشاهان پیوست و جوائز ستد وبلاد بسیار پیمود ومدح اکابر گفت و شعر او در دست‌مردمان از قصائد ومقاطیع بسیار باشدومن دیوان‌او را بدمشق‌درخزانهٔ کتب تربت اشرفیه بدیدم و آن دیوانی در مجلدی بزرگ‌بود واز شعراوست از قصیدهٔ درمدح قاضی کمال الدین شهرزوری :

وهواك ما خطرا لسلو ببالِه
ولأنت اعلم فی الغرام بحاله
ومتی وشی واش الیك بأنه
سال هواك فذاك من عذّاله
اولیس للکلف المعنی شاهد
عن حاله یغنیك عن تسآله
جددت ثوب سقامه و هتکت
ستر غرامه وصرمت حبل وصاله
افزأة سبقت له ام خلة
مألوفة من تیهه و دلاله
یالِلعجائب من اسیرد أبه
یفدی الطلیق بنفسه و بماله
بأبی وامی نابل بلحاظه
لایتقی بالدرع حدّ نباله
ریان من ماء الشبیبة والصبا
شرقت معاطفه بطیب زلاله
تسری النواظر فی مراکب حسنه
فتکاد تغرق فی بحار جماله
فکفاه عین کما له فی نفسه
وکفی کمال‌الدین عین کماله .

واین قصیده بدینصورت مشهور است و در پارهٔ نسخ دو بیت زیرین را اضافه دارد و ابن‌خلکان در انتساب آن دو بیت باسعدشك کرده ، و دو بیت این است :

کتب العذار علی صحیفة خدّه
نوناً و اعجمها بنقطة خاله
فسوادُ طرّته کلیل صدوده
وبیاض غرته کیوم وصاله .

ونیز اوراست از قصیدهٔ :

ومهفهف حلوالشمائل فاترالأ
لحاظ فیه طاعة و عقوق
وقف‌الرحیق علی مراشف ثغره
فجری به من خدّه راووق
سدّت محاسنه علی عُشاقه
سبل السلو فما الیه طریق .

وهم از اوست از قصیدهٔ دیگر :

هبت نسیمات الصبا سحرة
ففاح منها العنبر الاشهب
فقلت اذ مرّت بوادی الغضا
من این هذا النفس الطیب .

وبازابن‌خلکان گوید،بسال (۶۲۳) شیخ جمال الدین‌ابوالمظفر عبدالرحمن‌ابن‌محمدالمعروف باابن‌السنینیرة واسطی که یکی‌ازاعیان‌شعراء عصر بود پس ازآنکه شهرهای بسیار دیده وملوك‌هرجا را مدح گفته وجوائز سنیه‌یافته بود ببلاد ما آمد و بمدرسهٔ مظفریه نزول کرد وهمهٔ‌کسان‌که در ادب دستی داشتند براو گرد آمدند و میان آنان با شیخ محاضرات ومذاکراتی لطیف میرفت و در اینوقت ابن‌السنینیره پیر بود . روزی گفت وقتی که ازسنجار برأس‌عین یا از رأس‌عین بسنجار میرفتم بهاءسنجاری بامن هم‌سفرشد ودر راه بجائی فرود آمدیم و او را غلامی ابراهیم نام بود وبهارا با او انس بودوغلام از ما دور شد و بهاء بطلب او برخاست و چند کرت او را آواز داد لیکن چون‌غلام بسی دور شده بود آواز وی نمی‌شنید ودر این‌جا که ما بودیم‌آواز باز میگشت وازهر بانگی صدائی پیدا می‌شد چنانکه بهاء نیز وقتی ابراهیم را میخواند صوت ابراهیم منعکس میشد . پس ساعتی بیارامید وسپس این قطعه انشاد کرد :

بنفسی حبیب جار وهو مجاور
بعید عن الأبصار و هوقریب
یجیب صدی الوادی اذا ما دعوته
علی انّه صخرٌ و لیس یجیب .

وبهاء سنجاری را دوستی بود که مبانی‌مودت باهم مؤکّد داشتند وقتی میان آندوعتاب و شکرآبی شد و آندوست ازوی ببرید و سنجاری‌باوپیغام کرد وانقطاع ویرابنکوهید و او در جواب وی این دو بیت حریری بفرستاد :

لا تزر من تحبّ فی کل شهر
غیر یوم و لا تزده علیه
فاجتلاء الهلال فی الشهر یوماً
ثم لا تنظر العیون الیه .

و بهاء بپاسخ او قطعهٔ زیرین انشاد وارسال داشت :

اذا حققت من خل و داداً
فزره و لا تخف منه ملالا
وکن کالشمس تطلع کل یوم
و لا تك فی زیارتة هلالا .

و نیز اسعد ابن یحیی راست :

لله ایامی علی رأمة
و طیب اوقاتی علی حاجر
تکاد للسرّعة فی مرها
اوّلها یعثر بالآخر .

و هم او راست از قصیدهٔ در وصف خمر :

کادت تطیر و قد طرنا بها فرحاً
لولاالشباك التی‌صیغت من‌الحبب .

و عماد الدین اصفهانی کاتب در کتاب السیل و الذیل ذکر او آورده است و گویداسعد خود این‌بیت را از اشعار خویش برای من انشاد کرد :

ومن‌العجائب اننی فی لج بحرالجود راکب
واموت من ظماء ولکن عادة البحرالعجائب .

ولادت اسعد بسال (۵۳۳) ووفات او در اوائل سال (۶۲۲) بسنجار بود . رحمه‌الله‌تعالی. (ابن خلکان . ج ۱ ص ۷۳-۷۴) در نامهٔ دانشوران آمده : اسعد ابن یحیی بن موسی بن منصور بن عبدالعزیز بن وهب بن عبدالله بن رفیع بن ربیعه بن‌هبان سلمی . مکنی به ابوالسعادات بهاء سنجاری . کنیتش ابو السعادات و در عداد فقهای شافعیه معدود است و در سال پانصد و سی و سه متولد گردیده او در فقه شافعیه مهارتی کامل داشت جز آنکه فن شعر بر سایر فنون او غالب گردید و بدان اشتهار یافت قاضی احمدبن خلکان در ترجمت احوال وی گوید: کان فقیهاً و تکلم فی الخلاف الا انه غلب [علیه] الشعر و اجاد فیه واشتهر به وخدم به الملوك و اخذ جوائزهم و طاف البلاد و مدح الأکابر وشعره کثیر فی ایدی الناس بوجد قصائد ومقاطیع . یعنی بهاء سنجاری مردی فقیه بود و در فن خلاف تکلم میکرد جز آنکه فن شعر بر سایر فنون وی غالب گردید وی شعر نیکو میگفت وبآن اشتهار یافت سلاطین وملوك را باشعار خود مدح کرده وجوائز از ایشان مأخوذ داشته است ودر شهرها گردش کرده اعیان وبزرگان را مدح گفته واز اشعار او قصاید و مقاطیع بسیار در دست مردمان موجود است یاقوت حموی درذیل ترجمت سنجار در مقام تعداد علمای منسوبین بسنجار در توصیف بهای سنجاری عباراتی قریب بعبارات ابن خلکان آورده گوید : و قد نسب الی سنجار جماعة وافرة من اهل العلم منهم من اهل عصرنا اسعد بن یحیی بن موسی ابن منصور الشاعر یعرف بالبهاء السنجاری احد المجیدین المشهورین وکان اولا فقیهاً شافعیاً ثم غلب قول الشعر فاشتهر به و قدم عند الملوك و ناهز التسعین وکان جریاً ثقة کیساً لطیفاً ، فیه مزاح وخفة روح وله اشعار جیدة . انتهی .

هم ابن خلکان گوید من بر دیوان شعر او واقف نشدم وندانستم آیا اشعار خود را در دیوانی فراهم آورده است و یا آنها را تدوین نکرده ولی پس از چندی در خزانهٔ کتب مقبرهٔ اشرفیه در دمشق دیوانی از او یافتم در مجلدی عظیم واز اشعار بهاء سنجار بست ازجمله قصیدهٔ که بآن قاضی کمال الدین شهرزوری را مدح کرده است :

و هواك ما خطر السلو بباله
ولانت اعلم فی الغرام بحاله
و متی وشی واش الیك بانه
سال هواك فذاك من عذاله
اولیس للکلف المعنی شاهدٌ
من حاله یغنیك عن تسأله
جدّدت ثوب سقامه و هتکت ستر غرامه و
صرمت حبل وصاله
افزلة سبقت له ام خلة
مألوفة من تیهه و دلاله
یا للعجائب من اسیر دأبه
یفدی الطلیق بنفسه وبماله
بابی و امی فاتك بلحاظه
لایتقی بالدرع حد نباله
ریان من ماء الشبیبة والصبا
شرقت معاطفه بطیب زلاله
تسری النوا ظرفی مراکب حسنه
فتکاد تغرق فی بحار جماله

یعنی عشق تورا هیچگاه فراموشی درخاطر اوخطور نکند وهمانا توخود بشیفتگی عاشق شیفتهٔ خود از دیگران داناتری پس هرگاه سخن چین بسوی تو سعایت کند که عاشق شیفته را ازعشق توفراموشی دست داده است پس این سخن ازدشمنان وملامت کنندگان اوست آیا عاشق شیفته بزحمت افتاده را از حالت اوگواهی نیست که تو را از پرسش بی نیازدارد مرض اورا تازه کردی وشیفتگیش را آشکار کردی و رشتهٔ وصال خود از او گسیختی آیا قدمش را دردوستی تولغزشی دست داده و یا آنکه بسبب ناز و تکبر در فروتنی وخاکساری اورخنهٔ عارض شده است ای شگفتیها ازحال گرفتاری که دأبش چنین است که برای خلاصی جان ومال خود درابخلاص کننده‌اش فدا کند . پدرومادرم بفدای کسی باد که بنظرهای خود کشندهٔ مردمان است وبازوه ، تیزی تیرهای مژگانش را نتوان دفع کرد از آب جوانی وصباوت سیراب گردیده از اینروی برودوشش بزلال آب شباب لامع ودرخشان است نظر کنندگان در کشتیهای حسن او سیر میکنند پس نزدیك است که دردریاهای حسن وجمال اوغرق شوند. قاضی احمد بن خلکان پس ازنقل این ابیات گوید از تغزل قصیده همینقدر مشهور است که از اشعار بهای سنجاری است و دوبیت دیگرنیز درتغزل براین ابیات اضافه کرده ولی گوید بودن آنها از بهای سنجاری نزد من بتحقیق نرسیده وآن دو بیت این است :

کتب العذار علی صحیفة خده
نونا و اعجمها بنقطة خاله
فسواد طرته کلیل صدوده
و بیاض غرته کیوم وصاله

یعنی خط عذار برصفحهٔ خدش صورت نونی نوشته و آنرا بنقطهٔ خالش صاحب نقطه گردانیده است پس سیاهی زلفش مانند تاریکی شب هجران اوست وروشنی رخسارش چون روشنی روز وصال اوست و نیز از اشعار بهای سنجاری است از جمله قصیدهٔ که گوید :

ومهفهف حلو الشمائل فاتر الأ
لحاظ فیه طاعة و عقوق
وقف الرحیق علی مراشف ثغره
فجری به من خده راووق
سدت محاسنه علی عشاقه
سبل السلو فما الیه طریق .

یعنی دلبر لاغرمیان باریك شکم سبك روح شیرین شمائلی را دیدار کردم چشمهای بیمار داشت گاهی مطیع من بود و گاه مخالفت و نافرمانی من می کرد برلبهای اوشرابی صافی و خوشبوی جای گرفته از نیروی شراب از خدش رشح وریزش کند محاسن او بر عاشقانش راه فراموشی را مسدود ساخته پس ایشان را راهی بفراموشی ازعشقش نیست .

وله ایضاً

هبت نسیمات الصبا سحرة
ففاح منها العنبر الأشهب
فقلت اذ مرت بوادی الغضا
من این ذاك النفس الطیب .

یعنی نسیمهای صبا بهنگام سحروزیدن گرفت پس بوی عنبر اشهب ازآنها دمید و آنگاه که بوادی غضا گذشت گفتم این دم پاك از کجا بود احمد بن خلکان گوید در سال ششصدوبیست وسه شیخ جمال الدین ابوالمظفر عبد الرحمن بن محمد معروف بابن سنینیره واسطی که ازبزرگان شعرای عصر خود بود برما وارد شد و ما در بلاد خود بودیم در مدرسهٔ مظفریه نزد ما منزل کرد وی شاعری بود که در بلاد گردش کرده و سلاطین را باشعار خود مدح گفته وصلات وجوائز بسیاری بوی عاید گردیده بود و هرگاه در مجلس می نشست اشخاصی که بعلم ادب عنایت و اهتمام داشتند نزدوی حاضر میشدند ودرمیان ایشان محاضرات ومذاکرات لطیفه جاری میشد و در آنوقت از سنین عمرش بسیار گذشته بود روزی حکایت کرد وقتی دریکی ازاسفار که از سنجار بجانب رأس عین میرفتم و یا آنکه گفت ازرأس عین بجانب سنجار مسافرت می کردم بهای سنجاری رفیق ومصاحب راه من بود در اثنای راه درمکانی منزل کردیم بهای سنجاری را غلامی بود نامش ابراهیم با اوانسی تمام داشت پس آن غلام از نزد ما دور شد بهای سنجاری برای طلبیدن او از جای برخاست و چند بار اورا ندا کرد و گفت یا ابراهیم غلام بسبب دور بودن از ما ندای او را نشنید و آن منزل مکانی بود که چون کسی ندا میکرد صوت معکوس شنیده میشد پس هرگاه بهای سنجاری ندا میکرد یا ابراهیم صوت معکوس او را یا ابراهیم جواب میگفت بهاء زمانی برزمین نشست آنگاه این دو بیت انشاد کرد :

بنفسی حبیب جارو هو مجاورٌ
بعید عن الأبصار و هو قریبٌ
یجیب صدی الوادی اذا ما دعوته
علی انه صخرولیس یجیب .

یعنی جانم فدای دوستی باد که با آنکه باما مجاوراست برماستم کند ازچشمهای مادوراست درحالیکه بما نزدیك است هرگاه اورا ندا کنم صوت معکوس وادی مرا جواب گوید

با آنکه وادی سنگ است و آنرا قدرت بر جواب نیست. هم ابن خلکان گوید بهای سنجاری را رفیقی بود که مابین ایشان رشتهٔ دوستی محکم بود ومراودت بسیار بایکدیگر داشتند تا آنکه روزی درمیان آن دو عتابی پدید آمد آن دوست مراودت خود را از بهای سنجاری منقطع ساخت پس بهاء کسی را نزد او فرستاده اورا بسبب ترک مراودت عتاب وملامت کرد آن دوست این دوبیت حریری را که درمقامهٔ پانزدهم مذکورداشته است برای بهای سنجاری بنوشت.

لاتزرن من تحبّ فی کلّ شهر
غیر یوم ولا تزده علیه
فاجتلاء الهلال فی الشهر یوماً
ثم لاتنظر العیون الیه.

یعنی دوست خود را در هر ماه جزیك روز زیارت مکن وبدان یك روز میفزای زیرا نگریستن بهلال در هر ماه یك روز است آنگاه چشمها بسوی آن نظر نکند بهای سنجاری در جواب وی این‌دو بیت نوشت.

اذا حققت من خلّ وداداً
فزده ولا تخف منه ملالاً
وکن کالشمس تطلع کلّ یوم
ولا تك فی زیارته هلالا.

یعنی هر گاه دوستی دوست نزد تو بتحقیق پیوست پس همواره او را زیارت کن و خائف مباش از ملالت و دلتنگی او و باش مانند آفتاب که همه روزه طلوع کند ودر زیارت‌دوست چون‌هلال مباش که دیدار او در ماه یکروز است. یاقوت حموی گوید بهای‌سنجاری رااشعاری است نیکو من جمله در بارهٔ پسری که علی نام داشت و با او شمشیری بود این ابیات انشاد نمود.

یا حامل الصارم الهندی منتصراً
ضع السلاح قداستغنیت بالکحل
ما یفعل الظبی بالسیف الصقیل وما
ضرب الصوارم بالضرّاب بالمقل
قد کنت فی الحبّ سنیّاً فما برحت
بی شیعة الحبّ حتی صرت عبد علی.

یعنی ای کسی که برای انتصار شمشیر هندی را حمل کردهٔ سلاح را بگذارچه بسبب سیاهی چشمت از آن بی‌نیاز باشی آهورا باشمشیر مصقول‌چه حاجت است و کسی را که باتیرهای مژگان زند بازدن شمشیرهای قاطع چه‌افتاده همانا من در دوستی بر آئین سنیان مشی می کردم پس شیعهٔ عشق شدم ودواعی آن‌مرا بر آن داشت که بنده و غلام علی گردیدم. وبهای سنجاری را جز این ابیات اشعاری ملیحه است که ازخوف اطناب باین‌جمله اقتصار رفت. علی‌الجمله درسنجار روزگار بافادت میگذرانید تا آنکه در اوایل سال ششصدو بیست و دو داعی حق را لبیك اجابت گفت. سنجار بکسر اوّل وسکون ثانی پس جیم وآخرش راء شهری است مشهور ازنواحی جزیره از آنجا تا موصل سه روزه‌راه است. (نامهٔ‌دانشوران جلدچهارم‌ص ۱۳۹-۱۴۲) و رجوع بروضات‌الجنات‌ص ۱۰۱ وابوالسعادات اسعد... وسنجاری والاعلام زرکلی‌شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن یربوع خزرجی‌یکی ازصحابه‌وازانصار. وی در وقعهٔ یمامه بدرجهٔ شهادت رسید. در بعض کتب شخصی بنام (اسیدبن یربوع) مذکوراست ومعلوم نیست‌برادرهمین اسعد است یامحرّف این نام میباشد. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن‌یزید (یاسعدبن زید) یکی‌ازصحابه وازانصار. وی غزای بدر را دریافته‌است. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) بن‌یعفر. یکی ازبقایای نسل بنی حمیر از ملوك یمن. وی در مائهٔ سوم هجری در قلعهٔ کهلان یمن حکمرانی داشت وپس ازتاریخ ۲۷۰ با علی بن فضل که از قرامطه بود جنگها کرد. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابن یوسف‌بن علی بخاری صیرفی معروف بآهو و ملقب بمجدالدین. اوراست: الفتاوی الصیرفیه. (کشف‌الظنون).

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) نام ابوامامة ابن سهل‌ابن حنیف ابن واهب.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابوعمرو، ازعلمای معاصر خاقانی:

تا شد از عالم اسعد بوعمرو
علم وا اسعداه میگوید.
خاقانی.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابوالمکارم‌ابن مماتی. رجوع باسعدبن مماتی... شود.

اسعد. [اَ عَ] (اِخ) ابو کرب بن کلی کرب. یکی از تبابعهٔ یمن. در حقّ وی روایات مبالغه آمیز و غیر قابل تصدیق موجوداست، گویند‌او بکمك پسران‌خویش حسان‌ویعفرو برادرزاده خود،شمرذوالجناح بعراق،ایران،خراسان،چین،قسطنطنیه وروم لشکر کشی کرد و این ممالك‌را تحت‌تسخیر درآورد. در تفسیر این داستان گفته‌اند که شاید اسعدبعض‌سرزمین‌های‌واقع دراطراف یمن و یحتمل نجد را که نزدیك بحجاز و عراق‌میباشد تصرف کرده باشد. ودرهرحال بنا بروایتی او اوّل کس بود که کعبهٔ مکرمه را بیك‌ستر‌پوشانیدو‌بهنگام‌عودت‌بآئین‌یهود گرویده‌قوم خویش‌رابدان کیش‌دعوت کرد اما آنان اباکردند و قرارشد حقانیت دین مزبور را بآتش امتحان بیازمایند در نتیجهٔ عمل کاهنان یهود و کتب یهودی از محك امتحان بخوبی درآمدند و بت‌های مشرکان طعمهٔ آتش گشت و یمنیان از آن زمان باز بکیش وآئین یهود گرویدند و خود اسعد ۷۰۰ سال پیش ازبعثت بدین وآئین‌اسلام گرویده و بحقانیت حضرت خاتم الانبیاء صلوات‌الله علیه وآله پی‌برده بود (قاموس الاعلام ترکی) ورجوع بنزهة‌القلوب ج۳ ص ۶ و فهرست عقدالفرید (تبع‌الاصغر) ومجمل‌التواریخ والقصص ص۴۲۳ و تاریخ حمزه ص ۸۴ شود.

اسعد. [اَ عَ] ابومنصور (عمید...) کدخدا ودستورامیرابوالمظفر چغانی.نظامی عروضی گوید: (فرخی) قصیدهٔ بکفت و عزیمت آن جانب (چغانیان) کرد... پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و چون بحضرت چغانیان رسید بهارگاه بود وامیربداغگاه وشنیدم که هجده هزار مادیان زهی‌داشت هریکی‌را کرّه‌ای دردنبال‌وهرسال برفتی و کرّگان داغ فرمودی وعمیداسعد که کدخدای امیر بود بحضرت بود و نزلی راست میکرد تا در پی امیر برد. فرخی بنزدیك او رفت واو را قصیدهٔ خواند وشعر امیربروعرضه کرد. خواجه عمیداسعدمردی فاضل‌بود وشاعردوست. شعرفرخی‌را شعری دیدتر وعذب، خوش و استادانه، فرخی‌را سگزی دید بی‌اندام، جبهٔ پیش وپس چاك پوشیده، دستاری بزرگ سگزی وار در سروپای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم، هیچ باور نکرد که این‌شعر آن سگزی را شاید بود بر سبیل امتحان گفت امیر بداغگاه است ومن میروم پیش‌او وترا باخود ببرم بداغگاه که داغگاه عظیم خوش جائی است، جهانی در جهانی سبزه بینی، پرخیمه و چراغ چون ستاره، ازهریکی آوازرود میآید و حریفان درهم نشسته و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و بدرگاه امیر آتشی افروخته چند کوهی‌و کرگان را داغ همی کنند وپادشاه شراب دردست و کمند دردست دیگرشراب میخورد و اسب میبخشد قصیدهٔ گوی لائق وقت و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آن شب‌برفت وقصیدهٔ پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان‌هفت رنگ اندرسر آرد کوهسار...

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرو نشده بود، جملهٔ کارها فروگذاشت و فرخی را برنشاند و روی بامیر نهاد و آفتاب زردپیش‌امیرآمدو گفت ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیقی روی در نقاب خاك کشیده‌است کس‌مثل‌او ندیده‌است وحکایت کرد آنچه رفته بودپس‌امیرفرخی‌را

بارداد چون درآمد خدمت کرد امیر دست دادوجای نیکو نامزد کرد وبپرسید و بنواختش وبعاطفت خویش امیدوارش گردانید وچون شراب دوری چند در گذشت فرخی برخاست وبآواز حزین وخوش این قصیده بخواند که:
باکاروان حله برفتم ز سیستان ...
چون تمام برخواند امیر شعرشناس بود و نیزشعر گفتی ازین قصیده بسیار شگفتی ها نمود عمید اسعد گفت ای خداوند باش تابهتر بینی پس فرخی خاموش گشت و دم در کشید تا غایت مستی امیر . پس برخاست و آن قصیدهٔ داغگاه برخواند . امیرحیرت آورد . (چهار مقاله چاپ لیدن ص ۳۶-۴۰) :
خواجه بومنصور دستورعمید اسعد کزاوست
سعد اجرام سپهر و فخر اسلاف گهر .
فرخی .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابونصر رجوع باابونصر اسعد عمید الدین شود .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) ابونصر .رجوع به ابن مطران شود .

اسعد . [اَ عَ] اصفهانی (اِخ) . رجوع باسعد بن (ابی الفضائل) محمود ... شود .

اسعد افندی. [اَ عَ اَ فَ] نام کتابخانهٔ در جنب آیاصوفیه در اسلامبول . (ترجمهٔ مجالس النفائس ص ب).

اسعد افندی . [اَ عَ اَ فَ] (اِخ) ابواسحق افندی زاده محمدابن شیخ الاسلام ابواسحق اسماعیل افندی. وی یکی ازعلمای نامدار عثمانی بود و درزمان سلطان محمود خان اوّل میزیست و اسعد افندی برادر شیخ الاسلام افندی است مولد اسعد افندی سنهٔ ۱۰۹۶ است. اوپس از اکمال دروس وقت در نزد پدر و دانشمندان دیگر در زمرهٔ مدرسان داخل شد (بسال ۱۱۲۲) و در زمان مشیخت پدرخویش ، مأموریت تفتیش و امانت فتوی را داشت و بعد بسمت قاضی سالونیك و سپس قاضی مکه منصوب شد . در زمان شیخ الاسلامی برادر خود با حفظ مقام سابق درسفراطهٔ کبیر (بلوك اطه ؟) و بلگراد قاضی اردو بود و در نتیجهٔ حسن خدمت و قابلیت و کفایت در سنهٔ ۱۱۵۷ قاضی عسکر روم ایلی گردید ودرسنهٔ ۱۱۶۱ بمسند مشیخت ترفیع یافت و در ماه شعبان سال بعد معزول شد و از راه شام برفتن بمکه و اقامت در آن شهر مأمور گردید و سپس اقامتگاه ویرا به گلیبولی تبدیل کردند و پس از مدتی بعودت اوباستانبول واقامت در کوی انجیر موافقت شد وی درسنهٔ ۱۱۶۶ در گذشت و جسد اورا نزدیك پدر مدفون ساختند.
اسعد افندی از اهل علم و فضل و شاعر و ادیب کامل بود و در فن موسیقی مهارت تام داشت.اوراست: کتاب لهجة اللغات. و برسورهٔ (یس) و آیة الکرسی وبرخی دیگر ازسور قرآن کریم تفسیری نگاشته و نظیرهٔ بر اطواق الـذهب زمخشری دارد و دورساله بعنوان «بلبل نامه» و «تذکرهٔ خوانندگان» نوشته واشعارلطیف ازخودبیادگار گذاشته و بعض قصائد عربی را تخمیس کرده و دو قصیدهٔ موسوم به همزیه و لامیه نیز دارد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسعد افندی . [اَ عَ اَ فَ] (اِخ) صالح زاده احمد بن شیخ الاسلام محمدصالح افندی. وی برادر شیخ الاسلام محمد افندی و خود یکی از علمای نامدارعثمانی است . وی در زمان سلطان سلیم ثالث جالس مسند مشیخت بود پس از اکمال تحصیل و نیل بمراتب عالیهٔ علمی قاضی مکه واستانبول شد ودرسنهٔ ۱۲۰۵ قاضی عسکر اناطولی و در سال ۱۲۰۸ قاضی عسکرروم ایلی گردید ودر تاریخ محرم ۱۲۱۸ بمسند مشیخت ترفیع یافت و مدت سه سال و پنج ماه دراین مقام عالی بود و در نتیجهٔ روشن فکری و تجویز نظامات جدیده مردمان شریر و نادان بضد وی برخاستند و او بنا بمصلحت معزول شد و در وقعهٔ مؤلمه سلطان سلیم خان بزحمت وصعوبت بسیار از تسلط رجاله و اشرار رهائی یافت در زمان جلوس سلطان محمودخان ثانی بسال ۱۲۲۳ هجری درماه جمادی الآخر بار دیگرمسند شیخ الاسلامی را اشغال کرد ولی بیش از سه ماه و ده روز دراین مقام نماند وباجبار مردمان آشوب طلب معزول شد و در سنهٔ ۱۲۳۰ در گذشت . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسعد افندی . [اَ عَ اَ فَ] (اِخ) (عریانی زاده احمد)رجوع بهعریانی وقاموس - الاعلام ترکی شود .

اسعد افندی . [اَ عَ اَ فَ] (اِخ) محمد یکی از علمای دورهٔ سلطان محمود خان ثانی وسلطان عبدالمجیدخان.اوبعنوان «صحافلر شیخی زاده» معروف است و در سن شصت وچهار سالگی قاضی عسکر روم ایلی ونقیب الاشراف گردید ومدیری ودبیری «تقویم وقایع» و وظیفهٔ وقایع نگاری بعهدهٔ وی محول بود ، تاریخچهٔ موسوم به اس ظفر از تألیفات اوست. وی درسال ۱۲۶۳ هجری در حالتی که سمت وزارت معارف داشت در گذشت . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسعد افندی . [اَ عَ اَ فَ] (اِخ) محمد یکی از علمای نامدار که در دولت عثمانی بمسند مشیخت اسلامی نایل گردیداو پسر شیخ الاسلام مشهور خواجه سعدالدین افندی صاحب «تاج التواریخ» است مولد اسعد افندی سنهٔ ۹۷۸ هجری است . وی پس از اکمال دروس اجازهٔ تدریس یافت و در مدارس متعدد بتدریس پرداخت و در سنهٔ ۱۰۰۱ سمت مدرسی دارالحدیث داشت و در سال ۱۰۰۴ قاضی ادرنه ونیز درهمین اوقات قاضی عسکر آناطولی و در تاریخ ۱۰۰۷ قاضی استانبول و در ۱۰۱۲ قاضی عسکر روملی بود . درسال ۱۰۲۳ بحج رفت در حین عودت وقتی که بقرمان ایلی رسید برادر او چلبی محمد افندی که سمت مشیخت اسلامی داشت درگذشت ودرنتیجه اسعدافندی بجای او بمقام شیخ الاسلامی ترفیع یافت و تا زمان وفات سلطان احمد خان اول بدین سمت باقی بود . در عصر سلطان مصطفی خان وسلطان عثمان خان ثانی نیز همین مقام را داشت وسلطان عثمان خان ثانی بادختر وی ازدواج کرد وبدین طریق مقام و مرتبهٔ او بیفزود وهفت سال تمام درمسند شیخ الاسلامی متمکن بود ودر دورهٔ فترت عثمان خانی کنج عزلت گزیده بر کنار رفت . در سال ۱۰۳۲ در زمان سلطان مرادخان رابع بار دیگر بمسند فتوی جلوس کرد و تازمان ارتحال (ماه شعبان ۱۰۳۴ هجری) دراین مسند باقی بودجنازهٔ اورا درجوار حضرت ابوایوب نزدیك پدر وبرادروی بخاك سپردند. اسعد افندی یکی از فضلا وادبا و شعرای کامل و ازاهل سلوك بود خلقی ممدوح داشت و در بذل وبخشش مشهور است در زبان فارسی و ترکی وعربی اشعار میسرود . از اشعارعربی اوست :

مافی الفؤاد سوی الودّ الصحیح لکم
الله یعلم ما قلبی وما فیه
(قاموس الاعلام ترکی) .

اسعدافندی . [اَ عَ اَ فَ] (اِخ) و صاف زاده محمدبن شیخ الاسلام عبدالله و صاف افندی یکی ازعلمای مشهورعثمانی وی درزمان سلطان عبدالحمیدخان اول سمت مشیخت اسلام داشت. مولد اسعد افندی سال ۱۱۱۹ هجری است و درسنهٔ ۱۱۳۴ سمت مدرسی ودر سال ۱۱۶۴ سمت ملائی غلطه را داشت . در تاریخ ۱۱۶۸ باپدر خویش مأمور اقامت بروسه گردید و پس از رهائی مدتی از جور دشمنان پدر متاذی بود. بعداز چندی در سنهٔ ۱۱۸۲ هجری در آناطولی ودر سال ۱۱۸۶ در روم ایلی سمت قاضی عسکری یافت در شوال سنهٔ ۱۱۹۰ بمسند مشیخت اسلام ترفیع یافت و پس از بیست ماه در اثر انحراف مزاج معزول و مدتی مشغول مداوا گشت و در ماه رجب ۱۱۹۲ در گذشت . جسد او را در جوار حضرت ایوب بخاك سپردند. اومردی ضعیف ونحیف بود ودر میان مردم بعنوان «هندی ملا» شهرت یافته بود وطبع شعری نیك وتمایل کامل بطریقت تصوّف داشت . (قاموس - الاعلام ترکی) .

اسعدالدین . [اَ عَ دُ د د] (اِخ) عبدالعزیز ابن ابی‌الحسن علی. او از افاضل علماء و اعیان فضلاء و حاد الذهن و کثیرالاعتناء بعلم بود . در صناعت طب بمرتبهٔ اتقان رسید و علوم حکمیه را فرا گرفت و نیز در امور شرع عالم ومسموع القول بود وصناعت طب‌را نزد ابی‌زکریا یحیی البیاسی در دیار مصر آموخت وخدمت ملک‌مسعود اقسیس(؟) بن ملک‌الکامل‌را اختیار کرد وبا اودر یمن مدتی بماند ونزد او بسیار محترم بود واحسان فراوان یافت وهرماه اورا صد دینار مصری مقرر بود وتاگاه مرگ ملک مسعود در خدمت او بود سپس ملک الکامل بدو اقطاعاتی در دیار مصریه داد که هر سال از حاصل آنها بهره‌مند میشدو اسعد در سلک خدمهٔ او در آمد . مولد اسعدالدین در دیارمصریه در سنهٔ ۵۷۰ بود وپدراونیزدرمصرطبیب‌بود . شیخ‌اسعدالدین بعلم ادب و شعر پرداخت و اشعار نیکو دارد ابن ابی‌اصیبعه گوید نخستین بار که او را دیدم ، در دمشق در مستهل رجب سنهٔ ۶۰۳ بود. اورا شیخی نیکو صورت‌وملیح الشیبه تمام قامت ، گندم گون شیرین سخن وبسیار مروت یافتم وپس ازین نیز اورا در مصر دیدم‌مرا احسان کرد واو سالهای‌بسیار دوست پدر من بود . وفات اسعد در قاهره بسال ۶۳۵ رویداد . اوراست : کتاب نوادر الالباء فی‌امتحان الاطباء که آنرا برای‌ملک الکامل محمدبن ابی‌بکربن ایوب تصنیف کرد . (عیون الانباء ج ۲ ص ۱۳۲ - ۱۳۳) و رجوع بفهرست کتاب مزبور و الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۵۲۶ و رجوع بقاموس‌الاعلام ترکی شود .

اسعدالدین . [اَ عَ دُ د د] (اِخ) یعقوب‌بن اسحق یهودی مشهور باسعدمحلی منسوب بمدینهٔ محلة از اعمال دیار مصر ، اودرفضایل متمیز بود وبحکمت اشتغال وبر دقایق آن اطلاع داشت ودر صناعت طب شهرت یافت ودر مداوا و علاج خبیر بود و بقاهره اقامت گزید و در اول سال ۵۹۸ بدمشق سفر کرد و مدتی آنجا بماند و بین او وبعض افاضل اطباء درآن شهر مباحثات بسیار رفت و سپس بدیار مصریه شد و در قاهره درگذشت . ابن ابی اصیبعه گوید ، از نوادر معالجات نیکوی او این است که یکی از زنان اهل ما بمرضی مبتلا شد و مزاج او تغییر پذیرفت و مداوا اثرنبخشید ، اسعد درغیاب زن بعم من - که با او دوست بود گفت ؛ من قرص‌هائی دارم که مخصوصاً برای‌همین مرض‌ساخته‌ام و آنها اورا انشاءالله علاج خواهد کرد هر روز صبح قرصی با شراب سکنجبین بخورد . وقرص‌ها بدو داد وچون‌زن‌از آنهابخوردشفا یافت .اوراست: مقالة فی‌قوانین طبیة و آن شش باب دارد، کتاب النزه فی‌حل* ما وقع‌من ادراک‌البصر فی‌البرایا من‌الشبه ، کتاب فی مزاج دمشق ووضعها و تفاوتها من مصروایما اصح‌واعدل وفی مسائل أخر فی الطب* و اجوبتها و هو یحتوی‌علی ثلاث مقالات. مسائل‌طبیه‌واجوبتها که برای یکی از اطباء دمشق بنام‌صدقةبن میخاابن صدقة السامری طرح کرده است . (عیون‌الانباء ج ۲ ص ۱۱۸ و۲۳۳) و رجوع باعلام زرکلی ج ۳ ص ۱۱۶۷ و قاموس‌الاعلام ترکی (اسعد محلی) شود .

اسعدالله‌ایامکم . [اَ عَ دَل لا هُ اَ یا مَ کُ] (ع جملهٔ دعائیه) خداوند روزهای شما فرخنده کناد .

اسعدپاشا . [اَ عَ] (اِخ) یکی از وزرای اعظم زمان سلطان عبدالعزیز خان وازمشیران ومدبران‌دولت عثمانی . مولدوی سال ۱۲۴۴ درساقز. وی‌پس‌ازفارغ‌التحصیل شدن از مدرسهٔ نظامی بسمت آتاشهٔ‌نظامی در سفارت پاریس بود و بعد بار دیگر برای اکمال تحصیلات نظامی بمدرسهٔ‌پروس وارد شد ودرهنگام عودت باستانبول بسمت یاوری (معاونی) مرحوم فؤادپاشا منصوب شد ودر سایهٔ ذکاوت واستعداد بسیار توجه وعنایات‌اوراجلب کرد وبتدریج بمقامات عالیه رسید . در وقت مسافرت سلطان عبدالعزیز خان بفرنگستان از ملتزمین رکاب همایون بود در رتبهٔ فریقی (بزرگترین رتبهٔ نظامی پس از مشیری) مدتی والی اشکودره و بعد رئیس دارالشورای نظامی شد . در سال ۱۲۹۸ با رتبهٔ مشیری‌بمنصب سرلشگری‌منصوب گشت‌وباز درهمین تاریخ بدرجهٔ صدارت عظمی ترفیع یافت وقریب سه ماه در این مقام ببود و بعد معزول گردید و والی قونیه شد . در خلال این احوال قحط وغلای سختی در شهر مذکور بظهور رسید . پاشا خدماتی شایان توجه برای تسهیل امور مردم کرد سپس بسمت مشیری اردوی پنجم والی شام شد . بعداز مدتی بقسطنطنیه احضار و بوزارت قوای بحری رسید در زمان صدر اعظمی حسین عونی‌پاشا در سنهٔ ۱۲۲۹ هجری والی یمن شد ولی بعد از سوار شدن بکشتی مجدداً اورا احضار کردند وبمسند صدارت‌نشاندند این بار هم فقط دوماه ونه روز درین مسند متمکن بود و دراین مدت کم حقوق خود را از صدو پنجاه هزار به پنجاه‌هزاروحقوق و کلای دیگر را نیز بهمین نسبت تنزل داد ودر ادارهٔ جمع‌وخرج کشور خدمات شایسته کرد و پس از عزل والی آیدین شد و در همان سال بمرض سکته درگذشت و سنش هنوز بمرحلهٔ پنجاه نرسیده بود و موجب تأسف بسیار شد زیرا انتظار خدمات‌بسیار بکشور از وی میرفت وی بفنون نظامی و سیاسی هم آشنائی کامل داشت . (قاموس - الاعلام ترکی) .

اسعد پاشا . [اَ عَ] شیب . (اِخ) رجوع باسعد شیب‌شود .

اسعد .[اَ عَ] تبان‌حمیری. یکی‌ازتبعان . و او را اسعد تبان گویند .

اسعد . [اَ عَ] (حنابک) (اِخ) . رجوع بحنابن‌اسعدبن‌جرجس . . . ومعجم- المطبوعات ج ۱ ستون ۳۱۹ شود .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) سعدالدین . پدر جلال الدین محمد دوانی عالم مشهور .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) سعدالدین- نجاری سمرقندی . رجوع به سعد الدین اسعد . . . ولباب الالباب ج ۲ ص ۳۸۳ - ۳۸۴ شود .

اسعد . [اَ عَ] (پاشا) شیب (اِخ) او راست : المنظومة الهائیة بمدح الحضرة السامیة النبویة . مطبعة العصریة بیروت . (معجم‌المطبوعات ج ۱ ستون ۴۳۴) .

اسعد سلیم . [اَ عَ سَ] (دکتر...) (اِخ) اوراست : المرشدالخبیر فی‌تربیة دودالحریر . در مطبعة الادبیة طبع شده . است (معجم‌المطبوعات) .

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) شدودی‌لبنانی بیروتی(۱۲۴۱-۱۳۲۴ ﻫ). عالم ریاضی. از دانشمندان لبنان . مولد وی عالیه‌ووفات او دربیروت‌است . اومتولی‌تدریس‌ریاضیات درکالج‌آمریکائی بیروت بود(سال۱۸۶۷م) وسپس مدرس علوم طبیعیه در همان مدرسه شد . اوراست : کتاب العروس البدیعة فی علم‌الطبیعة . (الاعلام زرکلی ج۱ص۹۹).

اسعد . [اَ عَ] (اِخ) عمید الدین . رجوع بابونصر اسعد عمیدالدین و دستور- الوزراء ص ۲۳۷ شود .

اسعد.[اَ عَ](اِخ)فخرالدین گرگانی رجوع بفخرالدین شود .

اسعدکامل. [اَ عَ] (اِخ) تبع‌اوسط . یکی‌ازملوک حمیر . سمی لکماله فی الخصال المحمودة فی‌امرالدنیا والآخرة .

اسعدمحلی . [اَ عَ مَ حَ ل ل ی ی] (اِخ) رجوع بـاسعد الدین یعقوب . . . و قاموس‌الأعلام ترکی‌شود .

اسعدمخلص‌پاشا . [اَ عَ مُ لِ] (اِخ) یکی از وزرای دولت عثمانی وی اصلا از آیاش بودودرعصر سلطان‌محمودخان‌درتاریخ ۱۲۳۰ بارتبهٔ وزارت بحکومت ادرنه و در

سال ۱۲۴۵ والی ارض روم (ارزنةالروم) شد وبعداً بحکومت سیواس ، صیدا ، حلب وسپس کردستان نایل گردید. درزمان سلطان عبدالمجیدخان در آنوقت که والی کردستان بود در ۱۲۶۷ درگذشت واو به «آیاشلی مفتی زاده» مشهور است زیرا پدر اومفتی آیاش بود. وی ازعلماء وفضلاء عصرخویش واقتدارومهارت وی درامورادارِی مسلم است . وقار او از حد لزوم تجاوز میکرد وبرسوم و تشریفات بسیار مقید بود سعد الله پاشا سفیر وین پسر این اسعد است . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسعد . [اَ عَ] (اِ اخ) مدنی ابن ابی بکرقیسرانی اسکندرانی حسینی مدنی الاصل والوفاة. (۱۰۵۷-۱۱۱۶ هـ) . وی ازعلماء بسیاراز اهل حرمین علم آموخت و بمصر و روم رفت و از دانشمندان آن بلاد دانش کسب کرد . ازجمله ازعلماء مصر نزد شیخ علی الشبراملسی وشیخ احمد السقا وجزآنان تلمذ کرد وهمه اورا اجازه دادند واومتولی فتوی درمدینهٔ منوره شد وبدانجا درگذشت . اوراست : الفتاوی الاسعدیة فی الفقه الحنفیة ـ که تلمیذ وی شیخ محمد بن مصطفی افندی قنوی زاده خلیفهٔ مفتی حنفیة در مدینهٔ منوره بر ابواب فقه مرتب کرده . ودر دوجزء درمطبعة الخیریة بسال ۱۳۰۹هـ طبع شده است . (معجم المطبوعات) .

اسعد . [اَ عَ] (اِ اخ) موفق الدین. رجوع به ابن مطران شود .

اسعد . [اَ عَ] (اِ اخ) مهنا (حکیم) . از جملهٔ حکماء معروف و فضلاء مشهور است و در خدمت ابوالعباس لوکری تحصیل حکمت کرد و بدرجات عالیه رسید و پس از آن ببغداد مهاجرت کرد وتدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد باومفوض شد و درخدمت خلیفهٔ عباسی بسیار معزز و محترم بود وهروقت بدربارخلافت حاضر میشد توقیع بنام اوصادر می گردید حکیم اسعد با ابن سهلان مکاتبات داشت ومسائل علمی ورسائل اخلاقی بیکدیگرمینوشتند دریکی از آن مسائل نوشته است که مخذول کردن برادران ننگ و مواسات با آنان فضیلت است . (ترجمهٔ شهرزوری ج ۲ ص ۸۰) مهنا مصحف میهنی است . رجوع به اسعد میهنی شود .

اسعد . [اَ عَ] (اِ اخ) میخائیل روفائیل اللبنانی. اوراست:اهم المعاملات فی الصکوک والاستدعاآت که در عبداء (لبنان) بسال ۱۹۰۵ بطبع رسیده‌است.(معجم المطبوعات).

اسعد . [اَ عَ] میهنی بن ابی نصرمکنی بابی الفتح، وی مدرس مدرسهٔ نظامیه بغداد ودر دارالخلافه محظوظ بود وهرگاه که در دارالخلافه حاضر میشد توقیع ذیل صادر میشد : رُفع الینا حضور اسعد المیهنی . وی تلمیذ ادیب ابی العباس اللوکری بود . امام بیهقی گوید : از او رسالهٔ که بقاضی عمر الساوی نوشته بود دیدم که در آن ضمن چنین آورده : افضل الجودان لا یضنّ بالحقوق علی اهلها من منع ماله ممن یحمده و یشکرله اخذه من یذمه .خذلان الاعوان عارومواساتهم فضیلة . (تتمهٔ صوان الحکمة چاپ لاهورص۱۳۷) .
مؤلف قاموس الاعلام ترکی آرد: اسعدمیهنی یااسعد مهنه (محب الدین ابوالفتح ابن ابی نصر) یکی ازمشاهیرفقهاء شافعیه است . وی درعلم فقه وعلم خلاف امام عصرخودبود . معلومات خویش را درشهرمرو تکمیل وبغزنه رحلت کردودر آن شهر شهرت یافت سپس ببغداد رفت وبمدرسی مدرسهٔ نظامیه منصوب شد ومردم ازهرطرف بمجلس درس وی ازدحام میکردند درسنهٔ ۵۲۷ بسمت سفارت ویرا از بغداد بهمدان فرستادند ودر همانجا وفات یافت . مسقط رأس وی قریهٔ مهنه ویامیهنه بین سرخس وابیورد است و او بدین اسم شهرت یافته است. رجوع بابی الفتح اسعدبن ابی نصر و ابن خلکان چاپ تهران ج ۱ ص ۷۱ شود .

اسعد . [اَ عَ] همدانی (اِ اخ) رجوع به نجیب الدین وفهرست عیون الانباء شود .

اسعدی . [اَ عَ ی] منسوب باسعدبن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان بن ثعلبة.(انساب سمعانی) .

اسعر . [اَ عَ] (ع ص) مرد کم گوشت ، نمایان پی ، لاغر بدن ، برگردیده رنگ. (منتهی الارب) .

اسعر . [اَ عَ] (اِ اخ) ابن رحیل تابعی است . (منتهی الارب) .

اسعر . [اَ عَ] (اِ خ) ابن عمرو . محدث است . (منتهی الارب) .

اسعر . [اَ عَ] (اِ اخ) جعفی، محدث است . (منتهی الارب) و رجوع بفهرست عیون الاخبار ج ۱ و ج ۴ شود .

اسعر [اَ عَ] (اِ اخ) لقب مرثدبن ابی حمران جعفی شاعر است . (منتهی الارب).

اسعر . [اَ عَ] (اِ اخ) لقب عبید مولای زیدبن صوحان است . (منتهی الارب) .

اسعرد . [اِ عِ ر] (اِ اخ) سعرد . نام شهری است . (منتهی الارب).رجوع به سعرد وقاموس الاعلام ترکی و عیون الانباء ج ۱ ص ۷ شود .

اسعردی. [اِ عِ ر ی]منسوب باسعرد.

اسعردی [اِ عِ ر ی] (اِ اخ) جمال الدین نقاش . رجوع بجمال الدین نقاش و عیون الانباء ج ۱ ص ۷ شود .

اسعردی . [اِ عِ ر ی] (اِ اخ) عبیدبن محمدبن عباس مکنی بابی القاسم (۶۲۲ - ۶۹۲ هـ) حافظ حدیث و بارع در تخریج و اسماء الرجال . او را شروح بسیار است . مولد وی اسعرد و وفات اودر قاهره‌است . (الاعلام زرکلی ج ۲ ص ۶۲۱ بنقل از تذکرة الحفاظ ۴ : ۲۵۷) .

اسعردی . [اِ عِ ر ی](اِ اخ)محمد بن محمد بن عبدالعزیز ملقب بنورالدین (۶۱۹ - ۶۵۶ هـ) . شاعری است که در وی مجانت وظرافت است ، وی بملک الناصر پیوست واورا بقصائدی موسوم به «ناصریات» مدح گفت و او را دیوان شعر است و نیز مجموعهٔ داردبنام «سلافة الزرجون فی الخلاعة والمجون » شامل شعر خود و دیگران. (الاعلام زرکلی ج ۳ ص ۹۷۴) (فوات الوفیات ۲ : ۱۶۱) .

اسعردی . [اِ عِ ر ی](اِ اخ) مسندة. زینب بنت سلیمان محدث بن هبةالله خطیب بیت لهیاء . (منتهی الارب) .

اسعف . [اَ عَ] (ع ص) شتر شیرینه بر آورده .(منتهی الارب) اشتری کموی. چشم وبینی وی ریخته باشد . (تاج المصادر بیهقی) .|| اسب پیشانی سفید . (منتهی الارب) . آن اسب که همهٔ پیشانی وی سپید بود . (مهذب الاسماء) .

اسعی . [اَ عا] (ع) نعت تفضیلی از سعی، ساعی تر ،کوشاتر ،کوشنده‌تر :اسعی من رجل ، قال حمزة لاادری أرجل الانسان یرادبها ام رجل الجراد ، قلت اکثر الحیوانات یسعی علی الرجل فلا یبعدان یرادبه رجل الانسان و غیره التی یسعی علیها . (مجمع الامثال میدانی) .

اسعی . [اَ عا] (اِ اخ) موضعی است بیمن . (منتهی الارب).

اسغاب. [اِ] (ع مص م) گرسنه کردن. (منتهی الارب). || (مص ل) درگرسنگی درآمدن . (منتهی الارب) . گرسنه شدن. (تاج المصادر بیهقی) .

اسغام . [اِ] (ع مص م) بسیار اذیت رسانیدن بدل . (منتهی الارب) . بسیار اذیت رسانیدن دل کسی را . || اُسغم الغلام (مجهولا) ای سُغم یعنی فربه وبنازپرورده گردید . (از منتهی الارب) .

اسغان . [اَ] (ع اِ) غذا های ردی ٔ وبلایه . (منتهی الارب) .

اسغده . [اَ سَ دَ] (ص) ساخته و آماده ومهیا(برهان) . آسغده (مؤید الفضلاء) رجوع به آسغده شود .

اسغدیدن. [اَ سَ دَ] (مص م) مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن وآماده ومهیا کردن . (برهان) .

اسغر. [اُ غ] (اِ) سیخول را گویند، و آن جانوریست که خارهای ابلق ، مانند سیخها بر بدن دارد وچون کسی قصد او کند خود راچنان تکانی میدهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن کس میخورد ودر تن او می نشیند، و گویند هرچند اورا بزنند فربه تر شود. (از برهان) . (جهانگیری) اشغر. (جهانگیری). سغر. (جهانگیری) سغرمه . (جهانگیری). سکر (جهانگیری) . سکرمه (جهانگیری) چوله (انجمن آرا) . چکاسه (فرهنگ ضیاء) سیخول (جهانگیری) (انجمن آرا) تشی (انجمن آرا) وشق. رودك. خارپشت .(غیاث) ریکاسه. ابو مُدلج. دُلدُل. جوله. خارانداز. کرپی کوهی. فره کوهی . پهمزك. مرنگو. روباه تر کی. چیزو ، سنگه . ارمجی کوهی. خورکای جبلی . ریبهَن . ضرب . رشیدی اسفر بفاء آمده است :

قال بعض حکماء الترك : ینبغی ان یکون فی قائدالجیش عشر خصال من اخلاق الحیوان: جرأة الأسد وحملةالخنزیر وروغان الثعلب وصبر الکلب علی الجراح وغارة الذئب وحراسة الکرکی وسخاء الدیك وشفقة الدجاجة علی الفراریج وحذر الغراب وسمن سغر و هی دابة تکون بخراسان تسمن علی السفر (؟) والکد . (منیة الفضلاء ابن الطقطقی) .

هست حیوانی که نامش اسغر است
کو بزخم چوب زفت و لمتر است
تا که چوبش میزنی به میشود
او ز زخم چوب فربه میشود
نفس مؤمن اسغری آمد یقین
کو بزخم چوب زفت است وسمین.
مولوی .

اسغرنه. [اُ غُ نَ] (اِ) خار پشت (مؤیدالفضلاء) . اسغر است که خار پشت تیر انداز باشد (برهان) . رجوع با سغر شود.

اسغره. [اُ غ رَ] (اِ) اسغر . رجوع باسغر شود.

اسف. [اَ سَ] (ع اِ) اندوه سخت . (غیاث) بسیاری حزن : فلعلك باخع نفسك علی آثارهم ان لم تؤمنوا بهذا الحدیث اسفا . (سورة الکهف) آیهٔ ٥) پس بسا باشد هلاك کننده باشی خود را بر اثر آنها اگر نگروبدند باین سخن از اندوه . (تفسیر ابوالفتوح چاپ اول ج ۳ ص ۳۹۷)

نصیب ولیت از سعادت سرور
نصیب عدوت ازشقاوت اسف .
(مسعودسعد).

|| خشم . بسیاری غضب|| افسوس. افسوس . پشیمانی برفائتی . دریغ .

اسف. [اَ سَ] (ع مص م) اندوهگین گردیدن بر . اندهگن شدن (زوزنی) . || دریغ خوردن . تأسف . بر گذشته حسرت آوردن . || خشم گرفتن .(زوزنی) . خشم گرفتن بر .

اسف. [اَ س] (ع ص) خشمگن . خشمگین. غضبناك. || غمگین . ج . آسفون (مهذب الاسماء) .

اسف. [اَ سَ] (اِ) نامی است که در مازندران بدرخت لوردهند . رجوع به لور شود.

اسف. [اَ] مزید مؤخر بعض امکنه : کرسف. جوسف.

اسف. [اَ سَ] (اِخ) دهی در نهروان (منتهی الأرب) . قریهٔ از نواحی نهروان ازاعمال بغداد قرب اسکاف . (معجم البلدان) .

اسفا. [اَ سَ] (ع) بمعنی وا اندوه ! الف در آخر این لفظ برای ندبه است . (غیاث) :

فراق تو اسفا گوی، کرد خلقی را
بدان سبب که زیوسف بسی تو خوبتری
سوزنی .

اسفاء. [اِ] (ع مص م) . نقل کردن خاك : اسفی فلان . || بردن باد خاك را . (منتهی الأرب) . || افکندن گیاه بهمی خار را . (منتهی الأرب) . || استر شتابرو را گرفتن و اختیار کردن . (منتهی الأرب) || برانگیختن بر سبکساری و خفت : اسفی فلاناً . || بدی رسانیدن بکسی : اسفی به . || (مص ل)سبك وبیخرد گردیدن .(منتهی الأرب).|| درشت شدن اطراف خوشهٔ زرع. باداس شدن کشت . (تاج المصادر بیهقی). اسفی الزرع، ای خشن اطراف سنبله (اقرب الموارد)سخت کرد اطراف خوشه را.(منتهی الأرب) . || لاغر گردیدن : اسفت الناقة .

اسفاء. [اُ سَ] ج ، آسیف . بمعنی حزین (اقرب الموارد) .

اسفابور. [اَ] (اِخ) نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و از جملهٔ هفت شهر مدائن است. (برهان). گویند ازمداین سبعه وازابنیهٔ انوشیروان بوده است وطاق کسری در آنجا برپا شده که هنوز شکستهٔ آن باقی است وآنرا اسفابر نیز نوشته اند . (انجمن آرای ناصری). رجوع به اسفانبر واسپان بر شود .

اسفاح. [اِ] (ع مص ل) بی گرو و خطر و مراهنه اسب تاختن : یقال ، اجروا اسفاحاً ، ای لغیر خطر . (منتهی الأرب) .

اسفاد. [اِ] (ع مص م) بر جهانیدن نر برماده . (منتهی الأرب). بر گشنی داشتن ستور . (زوزنی) (تاج المصادر بیهقی) . برابغری کردن داشتن .

اسفاد سفید. [اِ س] (اِ) اسفندسفید . بفارسی خردل ابیض است و گفته اند حرف ابیض است . (فهرست مخزن الادویة) .

اسفار. [اِ] (ع مص ل) بروشنائی روزدر آمدن . (منتهی الأرب). || بی برگ شدن درخت . (منتهی الأرب) . || سخت شدن جنگ . (منتهی الأرب) . || روشن شدن . (زوزنی) (تاج المصادر بیهقی) . منتهی الارب) . روشن شدن صبح . (منتهی الأرب) : وقت اسفار حاجب تاش برسید ودستوری خواست ودر پیش من آمد وبادب بنشست ومرا بمهمانی دعوت کرد . (ترجمهٔ یمینی ص ۹٦) . ازمطلع آفتاب عزت و جلالت تباشیر اسفار صباح دولت بدمد . (جهانگشای جوینی) .|| نماز بروشنی صبح کردن . (تاج المصادر بیهقی) نماز بروشنی صبح بکردن . (زوزنی) نماز گزاردن بروشنی صبح . || تابان شدن روی . (منتهی الأرب) . || برسرخود رفتن شتران. (منتهی الأرب) . || (مص م) سفار بر پشت بینی اشتر نهادن. (منتهی الأرب).|| برگهای افتاده چرانیدن شتران را . (منتهی الأرب) || اظهار : بوقتی که از مجاری آن اسفار اسفار میکرد و ازسر گذشت آن احوال اخبار میفرمود برلفظ مبارك راند... (ترجمهٔ یمینی ۲٦) .

اسفار. [اَ] ج ، سَفَر . مسافرتها : او (منتصر) برامید آن عشوه برصوب بخارا رحلت کرد وچون بچاه حماد رسید لشکر او بمقاسات اسفار و معانات اخطار متبرم گشته بودند وازمداومت ضرب وحرب بستوه آمده اورا فرو گذاشتند . (ترجمهٔ یمینی ص ۲۳۳) . || سپیدیهای روز . (غیاث) || ج ، سفر . نامهها . کتابهای بزرگ . کتاب های کلان (غیاث) اسفار خمسهٔ تورات . (رجوع باسفار خمسه شود) : مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا بئس مثل القوم الذین کذبوا بآیات الله والله لایهدی القوم الظالمین .(سورهٔ ٦۲ الجمعة آیهٔ ٥). || ج ، سفیر بمعنی مسافران . (غیاث) . (آنندراج) .

اسفار. [اِ] (اِ) ریحانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند . (برهان).

اسفار. [اَ] (اِخ) نام ولایتی است . گویند در آن ولایت رودخانه ایست که بهر سال سه ماه آب درو جاری است وباقی ایام منقطع باشد . (برهان) . حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب (ج ۳ چاپ بریل لیدن سال ۱۳۳۱ قمری ص ۲۹٥) گوید: درعجایب المخلوقات آمده که در ولایت اسفار جوی آبی است که یك سال روان باشد وهشت سال دربند بود وبازنهم سال روان شود ولایزال چنین باشد .

اسفاران. (اِخ) ده جزء دهستان پائین طالقان . بخش طالقان شهرستان تهران (۷٤۰۰۰ گزی) باختر مرکز بخش . در کوهستان - سردسیر - سکنه ۳۸٥

چشمه‌سار ورودخانه شاهرود - غلات. انگور. گردو. عسل. کرباس گلیم جاجیم‌بافی. شغل زراعت وعدهٔ جهت تأمین معاش به تهران و مازندران میروند. دو امامزاده ازابنیهٔ قدیمه وچنار کهن‌سال‌دیده میشود . مزرعهٔ لات‌آلا جزء این قریه است . (ج ۱ ص ۱۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسفار . [اَ] (اِخ) ابن شیرویه . یکی ازسران دیالمه. بعلت‌ستمکاری وبدکرداری ماکان ویرا ازخویش دور کرد . آنگاه وی به‌بکربن‌محمد انتساب‌یافته مأمورفتح‌جرجان شد و زد وخوردهای بسیار با ماکان کرد و در این اثنا بکربن‌محمد درگذشت درنتیجه اسفار ازطرف نصربن احمد سامانی بولایت جرجان‌منصوب گردید وبتدریج‌سرزمین‌های مجاور را نیز بدست آورده بداعیهٔ استقلال برخاست حتی بر لشکریکه خلیفه از بغداد فرستاده بود نیز فیروز گشت و نزدیک بود شاهد آرزورا در کنار گیرد که بجزای عمل خویش‌رسید. مرداویج‌بن‌زیار دیلمی که‌یکی ازگماشتگان او بود عاصی‌شده ویرا مغلوب و مقتول ساخت. (سال ۳۱۶ هجری) . (قاموس الاعلام ترکی) . خوند میر در حبیب‌السیر آرد : ماکان بن کاکی بانبیرهٔ دختری‌خود اسمعیل‌ابن‌ابوالقاسم بیعت کرده برحدود طبرستان استیلا یافت . ابو شجاع با هرسه پسر در سلک ملازمانش منتظم‌شد ودرآن‌اثنا اسفاربن شیرویه که ازجملهٔ‌ارکان دولت ابوعلی محمدبن‌الحسین‌بن ناصرالحق منتظم بود برماکان خروج کرده چند نوبت بین‌الجانبین محاربه واقع گردید، آخرالامر ماکان‌بطرف‌خراسان گریخت واسفاربرمسند اقبال نشسته ، بروایتی که درتواریخ‌مشهوره مسطور است بعد از یکسال از دستبرد قرامطه سفر آخرت اختیار کرد و بقولی‌که درتاریخ سیدظهیر مذکورست درآن اثنا در بعضی از اسفار میان‌ایشان ومرداویج‌بن زیار که از جملهٔ اعیان امرایش بود مخالفتی روی نموده و مرداویج ازوی گریزان شده بزنگان که اقطاعش بود رفت و از آنجا با لشکری جرّار برسراسفار تاخت، اسفارازو منهزم گشته از راه قهستان بطبس شتافت و ماکان‌بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم از درحرکت‌آمد واسفارباز فرار کرده خواست که خود را در قلعهٔ الموت اندازد امامرداویج همه سر راه بروی گرفته درحدود طالقان اسفار درچنگ‌اسار گرفتار گشت وبقتل‌رسید واین‌صورت درشهورسنهٔ تسع عشروثلثمائة بوقوع انجامید وعلی کل التقدیرین بعد از قتل اسفار، مرداویج در سلطنت مستقل گردید . (حبیب‌السیر جزو چهارم ازجلد دویم ص۱۰۳)ورجوع بهمان کتاب ص ۱۰۹ شود .

اسفار . [اَ] (اِخ) ابن کردویه . در ترجمهٔ تاریخ یمینی (ص ۹۹-۱۰۰) آمده : تاش مدت سه سال بجرجان بماند و همگی خاطراو بخدمت نوح‌بن منصور ملتفت‌بود... ابوسعیدشیب‌رابفخرالدوله‌فرستادوبرمعاودت حضرت بخارا معاونت خواست و اواسفاربن کردویه را نامزد کرد و دو هزار سوار از آنجادیلم درصحبت‌او روانه فرمود وبنصر بن الحسن بن فیروزان فرمان بنوشت تا در جملهٔ حشم منتظم گردد و بامارت و زعامت ایشان قیام کند وباتفاق روی بحضرت تاش نهند و حکم و او را مطیع و منقاد باشند . و هم در ترجمهٔ یمینی (ص ۲۶۳) آمده : ابوعلی‌الحسن‌بن احمد حمویه وزیر بود و ده هزار مرد ازترك وعرب ودیلم‌فراهم کرد و منوچهربن قابوس وابوالعباس‌بن‌جایق (۱)و بیستون‌بن‌تیجاسب(۲)وکناز(۳)بن‌فیروزان ورشاموج (۴) درموافقت او و روی بجرجان نهادند واین جماعت ارکان حضرت و انیاب دولت دیلم بودند .

اسفارتورية . [اَ رِ تَ رات] (اِخ) رجوع باسفار خمسه شود .

اسفارخمسة .[اَ رِ خَ سَ](اِخ) (۵)پنج کتاب نخستین‌تورية که عبارت است از : سفر تکوین(۶)،سفرخروج(۷)،سفرلاویان(۸) سفر اعداد (۹) و سفر استثناء (۱۰) . یهودیان وکاتولیکان اسفارخمسه را از خود موسی‌ع وتألیف آنرا درحدود مائهٔ پانزدهم ق . م می دانند ، ولی دانشمندان برخلاف تاریخ تألیف آنها را مدتی طویل پس از موسی می‌شمرند .

اسفارنج . [اَ رَ] (اِ) اسفناج ، اسفراج (۱۱) (دزی ج۱ ص ۲۲) .

اسفاسیانوس . [اِ] (اِخ) قیصر وسپازین (۱۲) امپراطور روم از۶۹ تا۷۹ م : ثم ملك بعده [ای بعد اوثون (۱۳)] اسفاسیانوس قیصر عشرسنین و فی آخر ملکه غزابیت‌المقدس وخربه ونقل جمیع آلة البیت الی القسطنطینیة وانقطع عنهم یعنی الیهودالملك والنبوةوهوالذی‌وعدالله‌تعالی‌به بمجئی‌المسیح (عیون‌الانباء ج۱ ص ۷۳) و رجوع به وسپازین شود .

اسفاط . [اَ] ج ، سَفَط .

اسفاف . [اِ] (ع مص م) ازبرگ خرما بوریا بافتن. (منتهی‌الأرب). چیزی‌بافتن از برگ‌خرما.(تاج‌المصادربیهقی). (زوزنی) . بافتن بانگشتان ، چنانکه حصیررا بافند. ‖ رنگ‌برگردانیدن .(ازمنتهی‌الارب). متغیر شدن : اسفّ وجهه ، مجهولاً ، تغیر کأنه ذرّعلیه‌الرماد (اقرب‌الموارد) . ‖ در پی کارهای دون شدن . (منتهی‌الأرب) . از پی کارهاء دون فرا شدن (تاج المصادر بیهقی) . ‖ کارهای دنی‌خواستن. (منتهی‌الأرب) . ‖ از یار خود گریختن و کناره گزیدن. (منتهی‌الأرب) . ‖باریك‌گرفتن کار را . (منتهی الأرب) . ‖ کاه خشك ء علف دادن شتر را . (منتهی‌الأرب) . ‖ پست پریدن مرغ . (منتهی الأرب) . ‖ لگام‌دادن اسپ را . (منتهی‌الأرب) . ‖ نزدیك گشتن . (زوزنی) . ‖ نزدیك‌شدن چیزی بزمین (تاج‌المصادربیهقی). ‖نزدیك شدن ابراز زمین. (منتهی‌الأرب). ‖کسی را بر مکیدن چیزی داشتن . (زوزنی) . ‖ تیزنگریستن . (منتهی‌الأرب) . (تاج‌المصادربیهقی) . ‖ دائم‌نگریستن . ‖فرود آوردن فحل سر خودرا برای گزیدن . (از منتهی‌الأرب). ‖ پراکندن‌دو ابرجراحت. (منتهی‌الأرب) . ‖ پراکندن سرمه ومانند آن بربن‌دندان وجزآن . (منتهی‌الأرب). چیزی‌نرم برجائی پراکندن . (تاج‌المصادر بیهقی) . چیزی نرم بر جائی افشاندن . ‖ رسیدن بچیزی . (منتهی‌الأرب) .

اسفاق . [اِ] (ع مص م) باز کردن ، چنانکه در را . در فاکردن . (تاج‌المصادر بیهقی). باز کردن‌در: اسفق‌الباب . (منتهی الأرب) .

اسفاقس . (اِ) ابن‌البیطار در ذیل‌کلمهٔ سند ریطس آرد : و من الناس من یسمیه ایراقلناوهونبات مستأنف کونه فی کل سنة وله ورق‌شبیه‌بورق‌النبات‌الذی‌یقال‌له‌فراسیون الا انه اطول‌منه مثل ورق‌النبات الذی یقال له الاسفاقس (۱۴) (ابن البیطار ج ۳ص ۳۹) (۱۵) .

اسفاقس . (اِخ) قصبه‌ایست در خطهٔ تونس از آفریقا در میان قابس و مهدیّه در دو منزلی مهدیّه . سور و دژی استوار دارد وزیتون‌بدانجافراوان‌است . (قاموس - الاعلام ترکی) . رجوع‌به اسفاکس‌شود .

اسفاك . (اِخ) موضعی درنواحی‌شمالی طبس .

(۱) طبق نسخهٔ خطی ، و درنسخهٔ چاپی : جائی . (۲) تیجاسف . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤلف (۳) کبار . نسخهٔ خطی.
(۴) رساموح . نسخهٔ خطی. (۵) Le Pentateuque . (۶) La Genèse . (۷) L'Exode . (۸) Le Lévitique .
(۹) Les Nombres . (۱۰) Le Deutéronome . (۱۱) Asperge . (۱۲) Vespasien . (۱۳) Othon .
(۱۴) درمتن چاپ مصر : الاسفافس . (۱۵) درترجمهٔ لکلرك la Sauge آمده .

اسفاکتری. [اِ اِ تِ] (اِخ) (۱) جزیرهٔ دردریای ایونی، برابر پیلس [لُ]. کلئن [لِ ءُ] در آنجا سپاه کوچکی از اسپارت را بسال ۴۲۵ ق.م محبوس ساخت.

اسفاکس. [اِ] (اِخ) (۲) بندری در تونس، در کنار خلیج قابس دارای ۴۰۰۰۰ سکنه وفرانسویان بسال ۱۸۸۱ م. آنجارا بمباران کردند. رجوع به اسفاقس شود.

اسفاکیه. [اِ یَ] (۳) (اِخ) شهر کی است در ساحل جنوبی جزیرهٔ اقریطش. (کرت، کرید) در ۳۵ هزار گزی جنوب شرقی خانیه لوا و مرکز قضا را نیز بهمین نام خوانند و گردا گرد آن را جبال بلند فرا گرفته که ملجأ ومأوای دزدان است. (قاموس الاعلام ترکی). || یکی از سنجاقهای پنجگانهٔ ولایت کرید (اقریطش) و جهت جنوب غربی جزیرهٔ مذکور را تشکیل میدهند. مرکز این سنجاق قریهٔ موسوم بواموس میباشد واین قریه ۳ قضای مسمّی به

۱) اسفاکیه
۲) آی
۳) اسیل

و ۱۲ ناحیه را در بر دارد و جامع ۱۲۷ دهکده است. اراضی این سنجاق نامساعد ترین قطعهٔ اقریطش (کرید) است برای زراعت. کوههای صربستان قسمت عمدهٔ این سرزمین را تشکیل داده و از قدیم الایام ملجاء و مأوای دزدان وراهزنان بوده است. (قاموس اعلام ترکی). || قضائی است در جزیرهٔ اقریطش (کرید) ومرکز آن هم قصبه ایست موسوم بهمین اسم. نواحی پنجگانهٔ ذیل را :

۱) پتروس
۲) اسفندوس
۳) قانیطواطی
۴) آی یانی
۵) استیك نفوس

و ۲۴ دهکده را دربردارد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسفاگوی. [اَ بَ] (اِ مرکب) دریغاگوی، متاسف :

فراق تو اسفاگوی کرد خلقی را
بدان سبب که زیوسف بسی توخوبتری.
سوزنی.

اسفال. [اَ] سفال (رشیدی). || پوست پسته وبادام ومانند آن. (رشیدی).

اسفالت. [اَ] (ازفرانسهٔ آسفالت(۴) که از یونانی اسفالتس (۵) بمعنی خاك قیردار آید. قسمی از قیر رست و مُصَمّت، تیره رنگ و برّاق که جهت پوشش جاده و خیابانها بکار رود.

اسفالت کاری. [اَ] (حاصل مصدر) عمل اسفالت ریزی خیابان‌ها وجادّه‌ها.

اسفاناج. [اِ] (اِ) بفارسی اسفناج نامند وبیونانی سوماخیوس گویند وبری او در افعال مانند بستانیست وبستانی اومعروف ودر آخر اوّل سرد وترو گویند معتدل است ملین طبع وباقوهٔ جالیه ورادعه وسریع الهضم تر و کم نفخ تر از سایر بقول وجهت جمیع امراض سینه والتهاب وتشنگی و تبهای حارّ و درد شش وسلّ و عصارهٔ او باشکر جهت یرقان وحصاة وعسر بول وپختهٔ اوجهت درد سر و کمر ولذع(؟) اخلاط مراری و خام اوجهت درد گلو ولهات وپختهٔ او باباقلاجهت نزلات حارّ مجرّب و ضماد پختهٔ او جهت درد مفاصل حاره واورام واحتباس بول که از حرارت باشد وضمادخام اوجهت ورم فلغمونی و گزیدن زنبور وانفجاردمل وطلاء مطبوخ اوباسفیداب جهت بثور مفید ومضرّ باردالمزاج ومصدع ایشان و مصلحش پختن او با روغن بادام و دارچینی وآب کامه و قدر شربت از عصارهٔ او تا ده مثقال وبدلش خرفه وقطفه وشحمش جهت وجع فواد ودرد احشا و تبهای حاره وشیرهٔ او جهت تب دق وسّل مجرّب وضماد پختهٔ او جهت وجع اورام حارّه وتلیین اورام صُلبه بسیار مؤثر و مضرّ سپرز و مصلحش گل مختوم وقدر شربتش دو درهم است. (تحفهٔ حکیم مؤمن).

تره ایست بفارسی اسفناخ وبهندی پالك گویند درآخراول سرد وترو گویند معتدل باقوّت جالیه وغساله ملین طبع سریع الهضم. پشت وریه وسینه را نفع دهد ودرد کمر را دفع کند. (منتهی الأرب). بپارسی اسپناخ گویند طبیعت آن سرد و تر است در اول درجه و گویند معتدل بود میان حرارت و برودت ملین بود و سرفه و سینه را سودمند بود و دروی قوهٔ جلا، بود وزود از معده بگذرد و طبع نرم دارد و دردپشت دموی را نافع بود ودرد سینه وشش که از گرمی بود سود دهد و مضر بود بمزاجهای سرد و مصلح آن دارچینی و فلفل بود. (اختیارات بدیعی). سبزئی باشد که در آش کنند (۶) اسفاناخ معرب عن فارسیة وهو اسپاناخ و بالیونانیة سرماخیوس بقل معروف یستنبت و قیل ینبت بنفسه و لم نرذلك و اجوده الضارب الی السواد لشدة خضرته المقطوف لیومه النابت بحرالطین ولیس له وقت معین لکن کثیراً مایوجد بالخریف و هو معتدل و قیل رطب ینفع من جمیع امراض الصدر و الا لتهاب والعطش والخلفة والمرارة والحدة نیاً و مطبوخاً و الحمیات اکلا و عصارته بالسکر تذهب الیرقان والحصی وعسر البول واکله یورث الصداع واوجاع الظهر. وماؤه یطبخ به الزراوندوالزرنیخ الاحمر فیقتل القمل. مجرب. ویربط نیاً علی الاورام الفلغمونیة و لسع الزنابیر فیسکنها و یفجر الدبیلات واذا طبخ و هرس بالاسفیداج حلل البثور طلاء و هو یصدع المبرودین و یضعف معدتهم و یبطئ بالهضم و یصلحه طبخه بدهن اللوز و الدارصینی و شربة عصارته عشرة دراهم و بدله السلق المغسول. (تذکرهٔ ضریر انطاکی ج ۱ ص ۴۳-۴۴) : اسپاناج. (غیاث اللغات). اسفناج. اسفناخ. اسپناج. سپاناخ. اسپناخ. اسفاناخ.

اسپاناخ. [اِ] (اِ) رجوع به اسپاناج شود : غذا، کشکاب گندم و اسفاناخ... وماش مقشر باید. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). و طعام او مزورهٔ بکشك جو باشد... وماش پوست کنده واسفاناخ بروغن بادام. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی).

اسفاناخ رومی. [اِ] (اِ) قطف است (تحفهٔ حکیم مؤمن). (فهرست مخزن الادویه).

اسفانبر. [اَ بَ] [اَ نِ بَ] (اِخ) اسفابور، شهریست که انوشیروان بنا کرده وطاق کسری در آنجاست. (برهان قاطع). یکی از هفت شهر مدائن کسری در عراق واصل آن اسبابور بود پس معرب کردند و اسبانبر گفتند. (معجم البلدان) (مرآت البلدان ج ۱ ص ۳۸). رجوع به اسپانبر شود.

اسفاه. [اَ سَ] (ع) اسف بمعنی اندوه وغم است ودر (وا) اسفاه الف وهاء برای ندبه است وبمعنی تأسف وافسوس مستعمل است. (غیاث اللغات).

اسفاه. [اِ] (ع مص م) بسیارخورانیدن شراب را و سیرنا کردن. (منتهی الأرب). در تاج العروس آمده : و من المجاز، سفه الشراب سفها اذا اکثر منه فلم یرو. و از باب افعال نیاورده است.

اسفاهان. [اِ] (اِخ) اسپاهان. (مؤیدالفضلاء). اصفهان. رجوع باصفهان و اصبهان شود.

اسفاهدار. [اِ] (ص) اسپاهدار، سپهدار، سردار :

دین لاف زد اتابك اسفاهدار ماست
دولت زبان گشاد که این مرزبان ماست.
خاقانی.

(۱) Sphactérie. (۲) Sfax. (۳) Sphakia. (۴) Asphalte. (۵) Asphaltos.
(۶) Epinards (دزی ج ۱ ص ۲۲).

اسفاهی . [اِ] (ص) اسپاهی ، سپاهی : جملهٔ خلایق را بتمیشه بـرد از اسفاهی و حواشی . (تاریخ طبرستان) .

اسفاهیگری . [اِ] سپاهی گری : دو ملحد بودندمدتی درخدمت اوباسفاهی گری میبودندفرصت یافتند که اصفهبد آب میخورد آنکه زوبینی داشت بر پهلوی شاه غازی زد . (تاریخ طبرستان) .

اسفجه . [اِ فَ جَ] (اِ) اسفنج . (۱) اسفنجه ، سفنج ، سفنجه ، ابرمـرده ، رغوةالحجامین ، نشکرد گازران، ابر کهن. رجوع به اسفنج شود .

اسفجین . [اِ فَ] (اِخ) قریهٔ بهمدان از روستای و نجر ، و بدانجا مناره ایست ذات الحوافر کـه خبر آن در حـرف حاء بیاید . (معجم البلدان) .
ده جزءدهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان زنجان (۲۰۰۰ گزی) باختر زنجان (۳۰۰۰ گزی) راه زنجان تبریز . دامنه ـ معتدل سکنه ۵۲۸ ـ چشمه قنات غلات انگور پنبه مختصر برنج ـ شغل زراعت مکاری و چوبداری ـ راه مالرو در غیر بارندگی اتومبیل رو است . (ج ۲ ص۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسف خوردن . [اَ سَ خوَ / خُ دَ] (مص مرکب ل) افسوس خوردن . دریغ خوردن

اسفد . [اَ فَ] (اِ) هیزم نیم سوخته کذا فی المحمودی .(شعوری) . این کلمه مصحف اسغده و آسغده است .

اسفد . [اَفَ] (ع) نعت تفضیلی از سفاد ، برجهنده‌تر برماده : اسفد من دیك ، اسفدمن‌ضیون ، اسفد من عصفور ، اسفد من هجرس . (مجمع الامثال میدانی) .

اسفدران . [اِ فَ] (اِخ) دهی در پنج فرسنگی میانه مشرق وجنوب‌جشنیان. رجـوع به نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۲۲ ح ۲ شود . ده کوچکی است از دهستان رامجرد بخش‌اردکان‌شهرستان شیرازواقع‌در ۷۴هزار گزی جنوب خاوری اردکان . سه هزار گزی راه فرعی‌اردکان به بیضا . سکنه ۱۹ تن .(فرهنگ جغرافیائی ایران ج۷) .

اسفدن . (اِخ) حمدالله مستوفی قزوینی درعنوان (بلاد قهستان ونیمروزوزاولستان) گوید: زیر کوه ولایتی‌است سه‌قصبه‌است : یکی را اسفدن (۲) و دیگریراشیر ویکی را شارخت گـویند . (نزهـة‌القلوب ج ۳ ص ۱۴۵) .

اسفذن . [اِ فَ ذَ] (اِخ) یکـی‌از قرای ری وبدان منسوبست ابوالعباس احمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن ابی بکر الاسفذنی الرازی متوفی ببغداد سنهٔ ۲۹۱ (معجم البلدان) . (مرآت البلدان) .

اسفذنی . [اِ فَ ذَ ی] منسوب بـه اسفذن ، قریهٔ ازقرای‌ری.(انساب سمعانی). رجوع باسفذن شود .

اسفر . [اَ فَ] (ع) سفیدیی که بسرخی زند . (مهذب‌الاسماء) .

اسفرائن . [اِ ءِ] (اِخ) رجوع بـه اسفرائین شود .

اسفرائین . [اِ فَ](اِخ) اسپرائین . وآن‌شهریست مشهوردرخراسان .(برهان). شهریست‌مشهور ازنواحی‌نیشابور برمنتصف طریق جرجان و، بعضی گفته‌اند اسپرآئین چه اسپرسپرست و آئین رسم و عادت ، و چون مردمش دائم سپر داشتند لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد . (سروری) . قصبه‌ایست برطرف شمالی سبزوار واقع و از توابع نیشابور مشتمل بر پنجاه قریه ، قوا کهش خوب و گردکانش مرغوب گویند چون مردم واهالی آنجا در قدیم باتیغ (؟) میبوده‌اسپرآئین‌خوانده‌شده، اسفراین‌مخفف ومعرب‌است . (انجمن آرای ناصری) وآن در جنوب کافر قلعه ازنواحی بجنورد است. اسفرائین من کورنیسابور مخصوصة باخراج الافراد کانو شروان الذی افتخربه النبی صلی‌الله علیه وسلم فقال ولدت فی‌زمن‌الملك العادل‌فهوا فضل‌ملوك‌العجم‌واعدلهم‌بالاجمال وان کانت لاردشیرفضیلة‌السبق ومسقط رأس انوشروان مشهورٌ باسفرائین . (ثعالبی در یتیمة‌الدهر) . قصبهٔ‌مستحکمی درشمال‌شرقی ایران بین نیشابور و جرجان . نام قدیم آن مهرجان بوده وبعدها این‌اسم بیك‌قریهٔ همجواراطلاق شد ونیز گویند که این‌شهرك را اسفندیار بنا نهاده است وبقاعدهٔ انتساب بانی آنرا « اسفراین » خوانده‌اند . در تاریخ ۳۱ هجری عبدالله بن عدی از غزاة اسلام این‌قصبه را فتح وبممالك‌اسلام ملحق ساخت بعداً بکرّات بدست طوایف ملوك غارت و ویران گشته و بحال امروزی افتاد این قصبه به علوم و ادبیات اسلامی خدمت بسیار کرده وعلما ومشاهیر بزرگی مانند ابو حامد اسفراینی ، یعقوب‌بن‌اسحق اسفراینی و ابواسحق اسفراینی ودیگران را پرورده است. (قاموس‌الاعلام ترکی) . ولایتی‌است در خراسان ، شمال جوین ، دامنهٔ جنوبی آلاداغ ، مستوفی گوید ناحیهٔ کوهستانی و حاصلخیز اسفراین از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صاد عرض از خط استوا لولج شهری وسط است و در مسجد آنجا کاسهٔ بزرگ است از روی دورش دوازده گـز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کسی ناساخته و برجانب شمال آنشهر قلعه ایست محکم آنرا دزصعلوك خوانند و قریب پنجاه دیه از توابع اسفراین است و هوایش معتدل‌است اما چون‌آب ازرودخانهٔ که در پای قلعه است میآید وآنجا درخت جوز بسیار است ناسازگار میباشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و همه محصولات ازانگورومیوه‌وغله‌داشته‌باشند. (نزهةالقلوب ج۳ص۱۴۹و۲۷۸) . رجوع به اسفراین و سبراین و اسپراین . و اسپرایین و رجوع بسفرنامهٔ مازنـدران و استراباد رابینو ص۷۹-۸۰ بخش انگلیسی‌شود .

اسفرائینی. [اِ فَ]منسوب‌باسفرائین. رجوع بموادذیل‌واسفراینی‌واسفرایینی‌شود.

اسفرائینی. [اِ فَ][اخ) ابن‌عربشاه. رجوع بعصام‌الدین اسفرائینی و معجم ـ المطبوعات شود .

اسفرائینی . [اِ فَ] [اِخ) ابواسحق ابراهیم‌بن محمدبن‌ابراهیم‌بن‌مهروان‌معروف باستاذ، ملقب‌برکن‌الدین‌شافعی‌متکلم‌اصولی شیخ اهل خراسان . گویند وی برتبهٔ اجتهاد رسید و اورا مصنّفات بسیاراست ازآنجمله : جامع‌الحلی فی‌اصول‌الدین‌والردعلی‌الملحدین وتعلیقة فی‌اصول‌الفقه و جز آن . ابوالقاسم بن‌عساکر گوید : شخصی‌معتمد مرا حکایت کرد که‌صاحب‌بن‌عبادچون‌بذکرابن‌الباقلانی و ابن فورك واسفرائینی ـ که معاصر هم و ازاصحاب ابی‌الحسن اشعری بودند رسید باصحاب‌خویش گفت : ابن‌الباقلانی بحرمغرق وابن‌فورك‌صل‌مطرق‌والاسفرائینی‌نارتحرق. وی در روز عاشوراء سنهٔ ۴۱۷ به نیشابور درگذشت و جنازهٔ وی باسفراین بردند و بدانجا دفن کردند . الحاکم ابو عبدالله ذکر او آورده گوید : شیوخ نیشابور کلام واصول عامه‌را از او فراگرفتند واهل‌عراق و خراسان بعلم او مقرند و مدرسهٔ مشهورهٔ نیشابور را برای او بنا کردند . اوراست : نورالعین فی‌مشهد الحسین ، که با قرةالعین فی‌اخذ ثارالحسین تألیف ابی‌عبدالله، عبدالله بن محمد درمطبعهٔ شرف ۱۲۹۸ و۱۳۰۰ مطبعهٔ عبدالرزّاق بسال ۱۳۰۲ و ۱۳۰۳ طبع شده است . (معجم‌المطبوعات ج ۱ : ۴۳۵ ـ ۴۳۶) .

اسفرائینی . [اِ فَ] (اِخ) ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفرائینی . رجوع بابوالعباس اسفرائینی شود .

اسفرائینی [اِ فَ] (اِخ) ابوالقاسم محمدبن‌فضل ازاهل‌ادب‌وشعر پسرابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفرائینی‌است وعتبی درتاریخ یمینی‌پنج بیت ازمؤملی کاتب که درمرثیهٔ این اسفرائینی گفته ، نقل‌میکند وآنهارا بوزن

(۱) Eponge .

(۲) ح ل : اشغدن .

وقافیهٔ دوبیتی که ابوالقاسم اسفرائینی مزبور گفته بود سروده وبدانها ضمیمه کرده‌است. (تعلیقات حدائق‌السحرص ۹۲).

اسفرائینی. [اِ فَ] (اِخ) تاج‌الدین محمدبن محمدبن احمد متوفی بسال ۶۸۴. اوراست: الضوء علی المصباح و آن شرح مصباح است در نحو تألیف مطرزی، و در لکنو (هند) بسال ۱۸۵۰ م بطبع‌رسیده است. (معجم‌المطبوعات ج ۱ : ۴۳۶).

اسفرآباد. [ ] (اِخ) نام‌موضعی به‌قم: این دیوار[باروی‌محیط بقم] بسرفت و جبل وکشویه و اسفراباد متصل‌شد. (تاریخ قم ص۳۵).

اسفراج. [اِفَ] (از یونانی آس - پاراگس(۱)) بلغت اندلس‌مارچوبه‌را گویند وبرگ‌آن‌مانند برگ رازیانه‌است وبعضی گویندلغت‌اهل مغرب‌است. (برهان). اسم اندلسی‌هلیون است. (تحفهٔ حکیم مؤمن). (فهرست‌مخزن الادویة).اسفراج لغتی است خاص لهجهٔ اهل مغرب. (دزی ج۱ص۲۲). اسفیراج. هلیون. یرامع. یرامیع. مارچوبه. تارچوبه. مارگیا.



اسفراج: ا، بیخ؛ ب، ساقهٔ ماکول ج، گل؛ د، میوه.

اسفرانجان. [ ] (اِخ) قریهٔ از مضافات اردبیل: فرزند سعادتمندش عوض، از منزل ترمکین کوچ فرموده در قریهٔ اسفرانجان که از جملهٔ مضامات خطهٔ اردبیل است، ساکن گشت. (حبیب السیر ج ۳ جزو ۴ ص ۳۲۳).

اسفراین. [اِفَ یِ] (اِخ) مهرجان. شهری‌بخراسان.(دمشقی). رجوع به‌اسفرائین وسبراین واسپرائین‌وجلداول تاریخ‌جهانگشا ص۱۱۵ وایران‌باستان ص۲۱۸۶ وفهرست لباب‌الالباب ج۱ وتاریخ بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب ص۵۵۸و۵۶۰و۴ومجمل‌التواریخ‌ص۷۳ و فهرست ترجمهٔ مجالس النفائس و فهرست نزهة القلوب وتاریخ مغول‌ص۱۶۶و ۴۷۵ و روضات الجنات ص ۴۶ و تاریخ سیستان ص۲۵۱ شود.

اسفراینی. [اِ یِ] منسوب باسفراین. شهرکی در نواحی نیشابور در نیمهٔ راه جرجان. (انساب سمعانی). و رجوع باسفرائینی شود.

اسفراینی. [اِ فَ] (اِ خ) ابراهیم بن محمدبن ابراهیم. رجوع باسفرائینی ... و روضات‌الجنات ص۴۶ شود.

اسفراینی. [اِ فَ یِ] (اِ خ) ابوالمظفر شهفور بن طاهر شافعی. متوفی بسال ۴۷۱. او راست: تفسیر.

اسفراینی. [اِ فَ یِ] (قاضی ...) (اِخ) بهاءالدین. کریمی سمرقندی شاعر را در حق وی مدحی است و قاضی چون حق اونشناخت کریمی‌این‌قطعه بدوفرستاد:

زهی چوآتش پنبه شده نشانهٔ دیدار[کذا]
ترا تبش نه و انگشت نه مگر که فروغ
دروغ گوید هر کو ترا ثناگوید
منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ.

(لباب الالباب ج ۲ ص ۳۶۸).

اسفرایین. [اِفَ] (اِ خ) رجوع به‌اسفرائین واسفراین و فهرست جلد دوم جهانگشای جوینی ومعجم‌البلدان و مرآت البلدان وروضات‌الجنات ص ۵۰ شود.

اسفرایینی. [اِ فَ ی ی] منسوب به اسفرایین و جماعتی بدان نسبت دارند. رجوع به اسفرائینی شود.

اسفرایینی. [اِفَ ی ی] (اِخ)رجوع باپو اسحاق اسفراینی واعلام زرکلی ج ۱ ص۲۰ شود.

اسفرایینی. [اِفَ ی ی] (اِخ) احمد بن محمد. رجوع بابو حامد اسفراینی واعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۰ شود.

اسفرایینی. [اِفَ ی ی] (اِخ) یعقوب بن‌اسحاق. رجوع بیعقوب‌واعلام‌زرکلی‌ج۱ ص ۱۰۰ شود.

اسفرزا. [اِفُ] (موزی اتندل) (اِ خ) (۲) ازرؤسای پارتیزان‌های‌ایتالیا که خود پدر خاندانی میلانی‌است.(مولد ۱۳۶۹ - وفات ۱۴۲۴) || فرانسسکو الساندر (۳)، دوک میلان، از رؤسای مشهور پارتیزانها، پسر اسفرزای سابق‌الذکر. (۱۴۰۱ - ۱۴۶۶). || گاله از ماریا (۴)، دوک میلان، پسر اسفرزای اخیر الذکر. (۱۴۴۴ - ۱۴۷۶). ||ژیانگاله‌آز(۵) دوک میلان، پسر شخص اخیر الذکر. (۱۴۶۸ - ۱۴۹۴). || لودویک (۶)، دوک میلان، ملقب به مُر (۷) عم اسفرزای اخیر. (۱۴۵۱ - ۱۵۰۸). || ماسی میلیان (۸)، دوک‌میلان، پسرشخص‌اخیر. (مولد۱۴۹۱ وفات ۱۵۳۰). || فرانسسکوماریا (۹) آخرین دوک میلان، دومین پسر لودویک ملقب بمر (۱۴۹۲ - ۱۵۳۰).

اسفرزن. (قلعهٔ ...) (اِخ) قلعهٔ در گرجستان. (حبیب‌السیر جزوسیم ازمجلد ثالث ص ۱۹۷).

اسفرزه. [اِفَ زَ] (اِ) قطونا. بزر قطونا. (محمودبن عمر). اسپرزه. اسپغول. شکم‌پاره. قارنی‌یارق. اسفیوس. سبیوس. سابوس. سپیوش. اشجاره. ختل. بخدق. فسیلیون(۱۰). بشولیون. بنگو. حشیشة البراغیث. ینم. هروتوم. برغوثی. هریخم. ینمه. رجوع به اسپرزه شود.

اسفرسب. [اَ فَ رَ] (اِ) میدان. (برهان). فضا. (برهان). عرصه. (برهان). اسپرسپ. اسفرسف‌رجوع‌به اسپریس‌شود.

اسفرسف. [اَ فَ رَ] (اسفرسب). (برهان). اسپرس. (جهانگیری). رجوع به اسفرسب واسپرس واسپریس شود.

اسفرغم. [اِ فَ رَ](اِ) اسپرم‌است که جمیع گلها ورياحین‌باشد عموماً وریحانی است بغایت‌خوشبوی که‌آنرا آس نیز گویند خصوصاً. (برهان). || اسپرغم. اسفرم. بفارسی شاه سفرم است. (فهرست مخزن - الادویه). وظاهراً اسفرغم وصور دیگر ن بمعنی گیاهان خوشبوی باشد. رجوع به اسپرغم و اسپرم واسفرم شود.

اسفرك. (ع اِ) نوعی ازکافور (دزی ج ۱ ص ۲۲).

اسفرق. [اِفَ رَ] (اِخ) دهی از دهستان‌زیرکوه بخش‌قاین. شهرستان‌بیرجند واقع‌در ۱۰۹۰۰۰ گزی‌جنوب‌خاوری‌قاین. کوهستانی. گرم. سکنه ۶. (فرهنگ جغرافیائی - ج۹)

اسفرم. [اِفَ رَ](اِ)اسپرم. اسپرغم. اسفرغم. ریحان. برگهای معطر چون ریحان‌وامثال آن.هر گیاه‌وثمرو گل‌خوشبوی: مرد اسفرم، مورد اسفرم. صاحب ذخیرهٔ خوارزمشاهی برای اسفرم‌ها بابی‌دارد بابی‌دوبیست واندگیاه ذیل را نام می‌برد: آذر گون. آزاد درخت. اقحوان. (نوعی ازگاو چشم). بنفشه. بهار. (گاوچشم). حماحم. خطمی. خیری. سدر. سرو.

---

(۱) Asparagos (بفرانسه asperge) Asparagus. (دزی ج ۱ ص ۲۲) (۲) Sforza (Muzio Attendolo). (۳) Francesco-Alessandro. (۴) Galeazzo-Maria. (۵) Giangaleaz. (۶) Ludovico. (۷) Le More. (۸) Massimiliano. (۹) Francesco-Maria. (۱۰) Plantago Psyllium.

سوسن . شاهسفرم . شقایق النعمان . قیسوم. (قیصوم . برنجاسف) . گل . مرزنجوش . مرو . معصفر . (کاچیره) . مورد . نرگس . نسترن . فقاح . نمام . نیلوفر . یاسمین؛ واز عطرها عود و مثلث مشکین بکار باید داشت واز اسفرمها ترنج و نرگس ومانند آن . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). و اسفرمهاء معتدل بکار باید داشت‌چون‌مورد و گل و شاهسفرم (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . و انـدر علاج آنچه از هم‌ّ وتفکر تولد کند عنایت ابداع بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرمهاء ترَ و روغنهاء خوشبوی‌بکار باید داشت . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . || خصوصاً ریحانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس نیز گویند . (آنندراج) .آس بر‌ّی‌است . (تحفهٔ‌حکیم مؤمن) . (اختیارات بدیعی) .

اسفرنج . [اِ فَ رَ] (اِخ)اسفرنگ است وآن شهری‌است نزدیك بسغدسمرقند. ومولد سیف است وبعضی گویند قریه ایست نزدیك بسمرقند . (برهان) . قریه ایست از قرای سغد سمرقند . (سروری) . یکی از قرای سغد سمرقند واز آنجاست ابوفید محمدبن محمدبن‌اسماعیل‌الاسفرنجی .(معجم البلدان) . رجوع به اسفرنگ شود .

اسفرنجان . [اِ فَ رَ] (اِخ) دهی از بخش مینو دشت شهرستان گرگان واقع در ۳۰۰۰۰ گزی مینودشت . کوهستانی - معتدل . مالاریائی . دارای ۲۵۰ سکنه . آب از چشمه سار . محصول غلات . ارزن لبنیات . ابریشم - شغل‌زراعت وگله‌داری . صنایع دستی زنان پارچهٔ ابریشمی وشال . راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳) .

|| دهی‌از دهستان‌جلگهٔ شهرستان گلپایگان ۹۰۰۰ گزی خاور گلپایگان - کنارراه . مالرو . ملاکان‌به‌قلعه‌کان . جلگه. گرمسیر - مالاریائی - سکنه ۶۶۳ - شیعی لر آب آنجا از چشمه و قنات و چاه . محصول غلات تریاك. لبنیات. شغل‌زراعت- گله‌داری- راه مالرو - دبستان دارد . (فرهنگ جغرافیائی ج ۶) .

|| موضعی در کوهسار مازندران (سفرنامهٔ مازندران واستر‌آبادرابینوس ۱۲۹ بخش انگلیسی) .

اسفرنجی . [اِ فَ رَ جی] منسوب باسفرنج ازقرای سغد . ازنواحی سمرقند . (انساب سمعانی) .

اسفرنگ . [اِ فَ رَ] (اِخ) اسفرنج است که قریهٔ باشد از قرای سمرقند . (برهان) . سیرنگ .(جهانگیری). مولد سیف‌الدین‌اسفرنگی شاعر . (انجمن آرای ناصری) (غیاث) .

اسفرنگی . [اِ فَ رَ] (اِخ) مولانا سیف‌الدین الاعرج . ازاهل اسفرنگ من توابع ماوراء النهر . در خطهٔ خوارزم نشو و نما کرد ودر زمان ایل ارسلان خوارزمشاه ازبخارا بخوارزم رفت و مداح سلطان محمد بن تکش که او را سنجر ثانی میخواندند بود و قصاید نیکو در مدح او نظم کرد وهشتاد وپنج سال عمر یافت ودر سنهٔ ۶۷۲ دربخارا درگذشت ده هزاربیت دیوانش دیده شده است . رجوع به‌سیف‌الدین اسفرنگی شود .

اسفرنیة . [اِ فَ ی ی] (ع اِ) گرز دشتی . جزر . (دزی ج ۱ ص ۲۲) .

اسفرود . [اِ فَ] (اِ) سنگ خوارك باشد ، وآن پرنده‌ایست سیاه‌رنگ‌بزرگی گنجشك و چند پرمانند شاخی برسردارد، و بعربی قطا نامند . اگر استخوان او را بسوزانند و بسایند و با روغن زیت به جوشانند و برداء الثعلب و سر کچل مالند موی برآورد . (برهان).(جهانگیری) . سنگ‌خوار که بعربی‌قطا گویند.(رشیدی). اثواء . اسپرو . (الابنیة) . مخفف آن سفرود ، سنگ خور . سنگ خوار . (زمخشری) . سنگ خواره . کسك (۱) : گفت اسفرود میگوید : من سکت سلم(تفسیرابوالفتوح چاپ اول ج ٤ ص ۱۵۲ س ۸ ببعد) .

پیش عمان کی نماید‌آب رود
پیش‌شاهین چون‌بازداسفرود .
(بنقل سروری) .

اسفرورین [ ] (اِخ) قصبهٔ‌جزء دهستان‌رامند.بخش‌بوئین. شهرستان‌قزوین. (۲۶۰۰۰ گزی) شمال باختر بوئین (۱۸۰۰۰ گزی)راه شوسه در جلگه‌معتدل سکنه ۳۴۵۲ رودخانه ، خررود - غلات کشمش بادام نخود میوه‌جات صنایع دستی جاجیم . جوال‌بافی. شغل‌زراعت - راه‌مالرو ماشین نیزمیتوان‌برد . (فرهنگ‌جغرافیائی ایران ج۱ص۱۲) .

اسفره . [اَ فَ رَ] . ج ، سِفار ، بمعنی مهاروچرم یاآهن که‌بربشت بینی اشترنهند.

اسفره . [اِ فَ رَ] (اِ خ) اِسفرنگ (تاریخ مغول ص ۵۳٤) رجوع باسفرنگ شود .

اسفریس . [اَ] (اِ خ) نام محلهٔ به اصفهان که میدانی منسوب بدانست و نیز محمد بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالوهاب المدینی‌المیدانی ازآنجاست . (از ابوموسی بنقل"تاج العروس) . || نام محلهٔ بسبزوار . رجوع به اسپریس شود .

اسفرین . [ ] (اِ خ) تیرهٔ از طایفهٔ کیومرثی ایل چهار لنگ بختیاری . (جغرافیای‌سیاسی‌تألیف‌آقای‌کیهان‌ص۷۶) رجوع به کیومرثی (طایفه ...) شود .

اسفزار . [اَ فَ] و[اَ ِ ف] (اِ خ) شهری از نواحی سیستان از جهت هرات و بدان منسوبست ابوالقاسم منصور بن احمد بن الفضل بن نصر بن عصام الاسفزاری المنهاجی . (معجم البلدان) . اسفزارشهری وسط است و چند پاره دیه توابـع دارد و باغستان‌بسیارومیوه وانگورواناران فراوان باشد و درصورالاقالیم گوید اهل‌آنجا سنی شافعی‌مذهب‌اند و در دین متعصب. (نزهة‌القلوب‌مقالهٔ ثالثه. چاپ‌بریل۱۳۳۱ص۱۵۲ و ۱۷۸) . در زمان سلجوقیان این قصبه سمت مرکز ایالتی را داشت و شهاب‌الدین غوری ، برادر زادهٔ خود غیاث‌الدین محمود را بولایت این ناحیت منصوب ساخته بود و مسقط الرأس بعض مشاهیر است . (قاموس الاعلام ترکی) . ازتوابع شهرهرات است بیست پاره قریهٔ آباد دارد و مسکن جماعت ابدالی از قوم افاغنه است. (انجمن آرای ناصری) . رجوع بتاریخ بیهقی‌چاپ مرحوم ادیب ص ۱۲۰ و فهرست لباب الالباب ج ۱ وفهرست تاریخ‌سیستان وفهرست ذیل جامع التواریخ رشیدی و فهرست ترجمهٔ تاریخ ادبیات براون ج ۳ ص۱۹۵،۱۹۷ و فهرست تاریخ مغول ص ۳۶۷ - ۳۷۷ - ۳۷۸ و رجوع باسبزار شود .

اسفزاری . [اِ َف] منسوب باسفزار . شهری بین‌هرات‌وسجستان.(انساب‌سمعانی).

اسفزاری . [اِ ف] (اِ خ) (خواجه امام) مظفر اسفزاری، یکی‌ازاعاظم منجمین، و اوست که با عمرخیام و جماعتی دیگر از اعیان منجمین در سنهٔ ٤٦۷ بفرمان سلطان ملکشاه سلجوقی رصدمعروف ملکشاهی را که رصد جلالی نیز گویند بستند ، و ابن‌الاثیردرحوادث سنهٔ٤٦۷ ازو « بابوالمظفر اسفزاری » تعبیرکرده است . (تعلیقات چهار مقالهٔ عروضی ص ۲۲۸) .

اسفزاری . [اِ َف] (اِخ) معین‌الدین رجوع بمعین الدین شود .

اسفزاری . [اِ َف] (اِخ) نجم‌الدین یوسف . رجوع به نجم الدین . . . شود .

اسفس . [اِ َف] (اِ خ) نام دهی بمرو (منتهی الارب) . یکی از قرای مروقرب

(۱) شلیمر و کازیمرسکی اسفرود را Plongeon ترجمه کرده اند لکن با تعریف متن وفق نمیدهد .

فاز. و آنرا اسبس والقن گویند واز آنجاست خالد بن رقاد بن ابراهیم الذهلی الاسفسی (معجم البلدان). || نام دهی بجزیرهٔ ابن عمر که باغها و نهرهای بسیار دارد. (منتهی الأرب).

اسفسانون. (اِخ) مؤلف مجمل التواریخ و القصص آرد: گودرز بن اشك، وی نیز ببنی اسرائیل رفت بغزا... و پیش از آن طیطوس بن اسفسانون ایشانرا بعد ازمسیح بچهل سال بی اندازه کشته بود وبرده کرده. و در حمزه (ص ۳۱) «اسفیانوس» آمده (مجمل التواریخ و القصص ص ۵۹ متن و حاشیه). رجوع به اسفاسیانوس وسپازین شود.

اسفست. [اِ فِ] معرب اسپست است و آن حندقوقای بری است. (تحفهٔ حکیم مؤمن)، معرب اسپست فارسی است وآن حندقوقی بری است. (فهرست مخزن الادویه) آسپست. واسپست. یونجه. رَطبة. فصفصة. (ج، فصافص)، فِصفِص (المعرب جوالیقی- ص ۲۴۰). قضب. (۱) رجوع باسپست شود.

اسفستی. [اِ فَ] (اِ) منسوب باسفست. ||یونجه زار. (شعوری).

اسفشاد. [اِ فَ] (اِخ) دهی از دهستان قاین بخش قاین شهرستان بیرجند واقع در ۱۰۰۰۰ گزی خاوری قاین سر راه اتومبیل روقاین برشخوار. دامنه. معتدل. سکنه ۴۰ قنات. غلات. چغندر تریاك زعفران. شغل زراعت. مالداری. قالیچه بافی. راه اتومبیل رو دبستان دارد. معدن آهن در قسمت خاوری آنست. (فرهنگ جغرافیائی - ج ۹). || رودی درشمال قاین.

اسفطس. نام طبیبی ازیونان قدیم. ابن-الندیم بنقل از یحیی النحوی.

اسفع. [اَ فَ] (ع اِ) چرغ. (منتهی-الأرب). ||گاودشتی. (منتهی الأرب). || جامهٔ سیاه. (منتهی الأرب). || هرسیاه که سیاهی آن بسرخی زند. (منتهی الأرب). رنگ سیاه. (مهذب الاسماء) ||گوسفند. اسم است مرغنم را وقتیکه برای دوشیدن خوانند ومنه اَشلِ الیك الاَسفع، یعنی بخوان گوسپندرا برای دوشیدن. (منتهی-الأرب). || ابیض اسفع، نیك سپید. سپیدی سپید.

اسفقلس. (اِخ) از اطباء دورهٔ فترت بین فورس و مینس (عیون الانباء ابن ابی اصیبعه ص ۲۲).

اسفل. [اَ فَ] نعت تفضیلی ازسافل، زیرتر. (غیاث) بزیرتر، پست تر. (غیاث). فروتر. (مهذب الاسماء)، فرودتر، پائین تر. (غیاث) مقابل اعلی، برتر، زبرتر، بالاتر. ج، اسفلون. (مهذب الاسماء)، اسافل. || فرود، فرودین، زیر، زیرین، پایین، مقابل اعلی: فكّ اسفل، زند اسفل:

همچو قندیلی معلّق در هوا
نی براسفل میرود نی برعلا.
مولوی.

||ته، تك، بُن. ||است، مقعد. دبر(۲). و ینفع [البنفسج] من وجع الاسفل وشقاقه و او را مه (ابن البیطار). ||اسفل بطن، خُثلة (مابین سره وعانة). || اسفل درجه، حدّاقل، کمینه(۳).|| اسفل سافلین، رجوع باسفل سافلین شود. || علم اسفل: فلسفهٔ طبیعة. علم اسفل عبارتست ازحکمت طبیعی (کشاف اصطلاحات الفنون).

اسفل. [اِ فِ] (اِخ) دهی ازدهستان سیمکان شهرستان جهرم واقع در۵۶ هزار گزی باختری کلاکلی کنار راه فرعی جهرم به میمند. دامنه گرمسیر و مالاریائی سکنه ۲۲۴. آب آنجا از چشمه. محصول غلات برنج خرما مرکبات. شغل زراعت صنایع دستی زنان، گلیم بافی. (فرهنگ جغرافیائی ج ۷).

اسفل السافلین. [اَ فَ لُ س سا فِ] (ع ص) رجوع باسفل سافلین شود.

اسفل الناس. [اَ فَ لُ ن نا] (ع- ص) اذناب.

اسفل سافلین. [اَ فَ سِ فِ] (ع- ص) اسفل السافلین. پیری. (منتهی الأرب). یاتلف. (منتهی الأرب). ||رایگان. (منتهی-الأرب). || با ضلالت و گمراهی مر کافران را و بها فسرّ قوله تعالی: ثمّ رددناه اسفل سافلین (سورهٔ ۹۵ (التین) آیهٔ ۵) (منتهی الأرب). ||کنایه از هفتمین طبقهٔ دوزخ که زیرهمهٔ طبقات دوزخ است. (غیاث اللغات).

اسفلطس. [اِ فَ طِ] (اِ) یونانی نوعی از مومیائی باشد که آنرا مومیائی کوهی گویندوبعربی قفرالیهود(۴)خوانند. ابوطامون. (آنندراج) ورجوع به حومانه و استطلس شود.

اسفلنج. [اِ فِ لَ] (اِ) اسپلنج. لحیة التیس (بحرالجواهر) ـشِنگ. رجوع باسپلنج شود.

اسفلوس. نام طبیبی یونانی. ابن الندیم بنقل از یحیی النحوی.

اسفلینین. ایمیونیطس(۵). نوعی سرخس ازطایفهٔ کثیرالارحل.

اسفن آباد. (اِخ) قریه ایست بچهار فرسنگی میانهٔ جنوب و مشرق ابرقوه. (فارس نامه).

اسفناج. [اِ فِ] (اِ) اسفاناخ. اسفناخ، اسپناج، اسپاناخ (۶) اسپنانج، سپاناخ. رجوع باسپناج شود:

بابای تو چارده پسر داشت
نی میزد و اسفناج میکاشت.

اسفناج. [ ] (اِخ) ده جزء دهستان زنجان رود بخش حومهٔ شهرستان زنجان. (۳۰۰۰۰ گزی) شمال باختر زنجان (۳۰۰۰ گزی) راه آهن زنجان به تبریز. دامنه - معتدل سکنه ۵۳۰.
زنجانرود و قنات - غلات میوجات مختصر برنج - شغل زراعت راه مالرو درغیر باراندگی اتومبیل رو است. (ج ۲ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران).

اسفناج رومی. [اِ فِ] (اِ) دوائی باشد که آنرا بعربی قطف و سرمق وبقلةالذهبیة خوانند. استسقارا نافع است. اگر جامهٔ ابریشمی را بطبیخ آن بجوشانند پاك وپاکیزه گردد. (۷) (برهان قاطع).

اسفناخ. [اِ فِ] (اِ) اسفناج. اسفاناخ. اسپناخ. اسپناج. اسپنانج. سپاناخ. رجوع باسپناج شود.

اسف ناك. [اَ سَ] (ص) اسف آور، تأسف آور. مایهٔ تأسف.

اسفنان. [اِ فَ] دو جانب شرم زنان (شعوری). مصحف اسكتان وعربیست.

اسفنتمان. [اِ فَ] (اِخ) نام خانوادگی زردشت. رجوع به اسپنتمان وسپیتما شود.

اسفنج. [اِ فَ] [اِ فُ] (۸) و [اَ فَ] (۹) (اِ) معرب ازکلمهٔ لاطینیه سپنژ یا (۱۰) چیزی است شبیه بنمد کرم خورده و آنرا ابر مرده وابر کهن گویند، و بعربی رغوة الحجامین وهرشفه خوانند. گویند حیوانی است دریائی بدان جهت که چون دست بروی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موجه اورا بساحل اندازد وبعضی گویندنباتی است دریائی. اگردرشراب ممزوج بآب گذارند آب آنرا بخود کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن زخمی را که در ساعت زده باشند خشك بند کند و زود نیکو سازد. گرم و خشك است در اول و دویم. (برهان قاطع).

(۱) Luzerne. (۲) Siège. (۳) Minimum. (۴) Bitume de Judée. (۵) Hémionite. scolopendrium hemionitis وبقول دیگر Asplenium بقولی hémionitis. (۶) Epinard. spinacia. (۷) Senille arroche. Fagonia. (شلیمر) (۸) بنقل دزی. (۹) بنقل سروری. (۱۰) Spongia (Éponge).

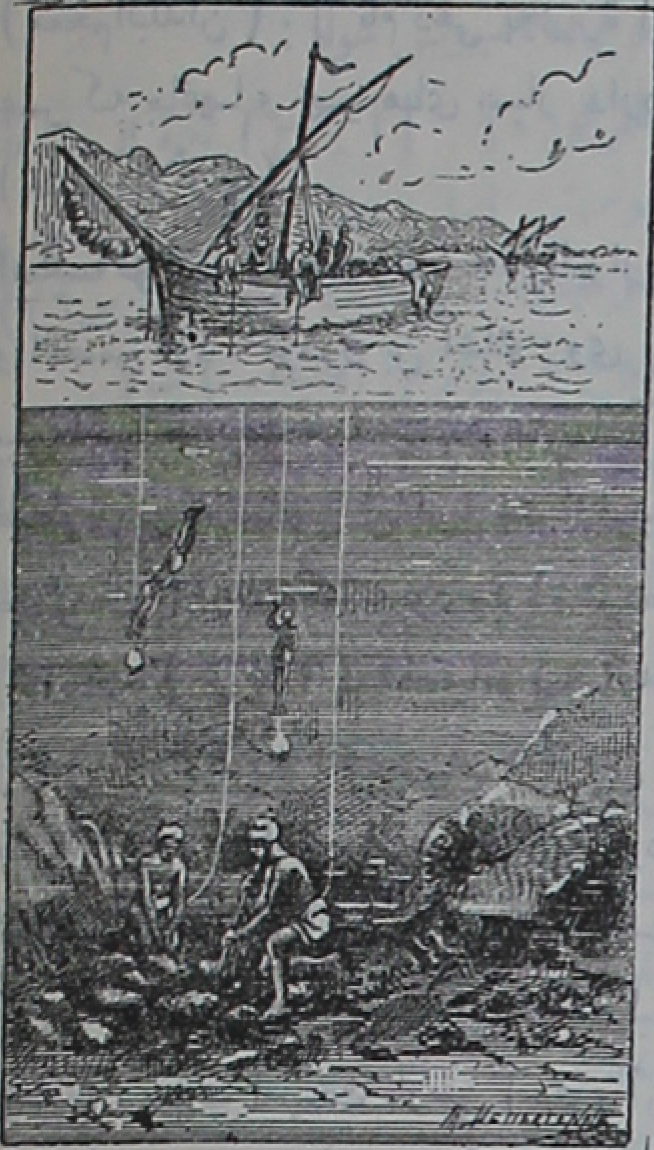
اسفنج ، بفارسی ابرمرده گویند و آن چیزی است که برروی سنگهای کنار دریا متکوّن میشود قسمی ازو که متخلخل و وسیع الثقب است و نرم و شبیه بنمد و پر سوراخ است ماده گویند و قسمی که با صلابت و با ثقبهای صغیر است نر نامند . دراول گرم ودر دوم خشگ ومجفف ومحلّل وباقوهٔ جاذبه وچون تازه اورا با سر که ممزوج یا شراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند التیام دهد و بالخاصیه قاطع نزف الدّم وباعسل مطبوخ و مطبوخ باآب جهت التیام زخمهای کهنه، و خشك او مجفف قروح عمیقه و سوختهٔ اوجهت منع نزف الدم قوی تر وجهت رمد یا بس وجلاء باصره و فتیلهٔ تازهٔ او بتنهائی و با پنبه و کتان، مفتح افواه عروق مضمومه وجراحات جاسیه ومحرق مغسول او درادویهٔ عین نافع تر است و چون قطعهٔ اورا بقدری که توان فروبرد بخیاطه بسته بلع کنند و یك سر خیاطه را بدست نگاه دارند ولمحهٔ صبر کنند کهجذب رطوبات کرده بالیده گردد و بعد از آن خیاطه را بکشند تا از گلواو را بیرون آورد دراخراج زلو و خار که در حلق مانده باشد بی عدیل است و سنگهای که در جوف اوبهم میرسد در تفتیت حصاة مجرّب وچون خواهند که بجهت زینت اسفنج را سفید کنند باید قسم مادهٔ او را با آب تر کرده و مکرّر در آفتاب تند یا ماهتاب گذاشت (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

ویرا ابر کهن گویند و ابر مرده گویند و گویند حیوان دریائیست بدان سبب که چون دست بروی نهی خود را در کشد وقتی که بمیرد آب ویرا بر کنار اندازد و گویند نباتی دریائیست واین محقق است باقی خلاف است و بهترین وی آنست که تازه بود و طبیعت وی گرم است دراول وخشك دردویم و منفعت وی آنست که چون بسوزانند و خاکستر وی در زخمی که در ساعت زده باشند خشك بند کنند نافع بود واگر بیاشامند خون رفتن باز دارد ومجفف اورام بلغمی و ریشها بود واگر خاکستر وی بشویند جهت درد چشم سودمند بود و جلای تمام دهد . وشیخ الرئیس گوید؛ چون بازفت بسوزانند قطع نفث الدم کند و تازهٔ وی مضر بود باحشاء ومصلح وی ربّ غوره بود باریباس وازخواص اسفنج یکی آنست که اگر شراب باآب ممزوج بود ویراچون درآن اندازند آبها جمله بر گیرد واگرخواهند که همچنان مستعمل کنند بمقراض پاره کنند کهباهن بتوان گوفت وسبك ومتخلخل باشد و بخانهٔ زنبور ماند. بلغت عرب هرشفه گویند وبپارسی نشکرد گازران . آنرادر آب می نهندو آب برمیگیرد و بجامه میمالند . (اختیارات بدیعی) .

اسفنج ، بفتح همزه وفاء وسکون سین مهمله ونون ابر مرده باشد یعنی داروئی که چون در آب اندازند همه آب را بخورد و برچینندو ابرنیز گویند. کذافی مؤیدالفضلاء.(سروری). ||اسفنج.(انجیل متی ۲۷ : ۴۸) . مادهایست حیوانی که در آبهای دریا بعمل میآید و مرکب ازالیاف ورشته هائی است که بطور عجیب بهم بافته شده آنرا مسامات و خلل و فرج بسیار است که اشیاء مایعه را جذب می کند لهذا امکان دارد که در عوض پیاله وظرفی برای شرب استعمال شود . اومیروس (هومر) که در حدود ۸۵۰ قبل ازمسیح بود مینویسد که یونانیان اسفنج را برای شستن بدن و هم برای شستن میز ها بعد ازانقضای طعام استعمال میکردند . (قاموس مقدس). بیرونی گوید: ان الصدف والاسفنج یشبه المعادن باروا حها و النبات باجسادها ... (الجماهر بیرونی ۱۹۱). اسفنج. وقدتحذف الهمزة و هو سحاب البحر و غمامه و یسمی الزبدالطری وهورطوبات تنتسج فی جوانب البحر متخلخلة کثیرة الثقوب یبیضه الشمس و القمر اذا بل و وضع فیهما مراراً و قد یتحرك بماء فیه لاروح(؟) والذ کرمنه صلب و هوحار ٌ فی الثانیة یابس فی اول الثالثه یحبس الدم ولوبلا حرق ویدمل بالشراب؟ ومحروقه أقوی وقطعة منه اذا ربطت بخیط وابتلعت و فی الید طرف الخیط و اخرجت اخرجت ما ینشب فی الحلق من نحوالعلق و الشوك و یقتل الفار اذا قرض صغارا و دهن بزیت وینفع من الابردة بالعسل و الشراب طلاء ورماده یقع فی الا کحال فیجفف و ینفع من الرمد الیابس ومافی داخله من الاحجاریفتت الحصی . مجرّب . (تذ کرهٔ ضریرانطا کی ج ۱ ص ۴۶) .

اسفنج بیخ وعروق درختی است که جراحات متعفنه رانفع دهد یاآن همان ابرهای مرده است که برروی شکنهای کنار دریا متکون شود . متخلخل و بسیارسوراخ وآبرا بسیاربردارد و چون تازهٔ اورا بسر که ممزوج باشراب تر کرده بر جراحات تازه بگذارند در حال التیام دهد ومطبوخ بآب جهت زخمهای کهنه نافع است . (منتهی الارب) .

اسفنج . جسم بحری رخو متخلخل کاللبد . یقال انه حیوان یتحرك فی الماء یلتصق به [کذا] ولایبرحه (مقالهٔ ثانیه از کتاب ثانی قانون ابوعلی ص ۱۵۹ چهار سطر بآخر مانده . چاپ طهران) || اسفنج ، جسمی است رخو و متخلخل چون نمدی و از دریا خیزد و چون برآب نهی آب بسیار بخود کشد واصناف آن سپید و زرد کم رنگ



صید اسفنج

و نیز سیاه باشد . اسفنجة . سفنج . اسفنج البحر (۱) اسفنجة بحریه . (دزی ج ۱ ص ۲۲) . (ابن البیطار) . سحاب البحر . ابر . ابردریائی . ابرمرده . (مؤید الفضلاء) . ابر کهن . زبد البحر . غیم . رغوة الحجامین (برهان) . هرشفه (برهان) غمام (برهان) . نشکرد گازران :

چون زنده گیا زندهٔ مرده است بصورت
با آنکه تنش مردهٔ زنده است چو اسفنج .
سیف اسفرنگ .

||پژمرده (شعوری) ودرجای دیگر باینمعنی نیامده و ظاهراً از مجعولات شعوری است . یامصحف ابرمرده، است .

اسفنج . [اِ فَ] [اِ خ] قریه ایست از کورهٔ ارغیان از نواحی نیشابور که آنرا سپنج گویند و عامربن شعیب الاسفنجی از آنجاست . (معجم البلدان) .|| موضعی در ناحیهٔ مهرانرود تبریز. (نزهة القلوب حمدالله مستوفی مقالهٔ ثالثه چاپ لیسترانج ص۷۹).

اسفنج الانثی. [اِ فَ جُ لْ اُ ثا] (عِ اِ مرکب) اسفنج ماده (۲). مقابل اسفنج الذکر رجوع باسفنج الذکر وتذکرهٔ ضریر ج ۱ ص ۴۶ ورجوع باسفنج (نقل ازتحفهٔ حکیم مؤمن) شود .

اسفنج البحر . [اِ فَ جُ لْ بَ] (عِ اِ مرکب) اسفنج . رغوة الحجامین (۳). رجوع به اسفنج شود .

اسفنج التیس. [اِ فَ تْ تَ یْ] (عِ اِ مرکب) قسم سخت تر اسفنج. (ترجمهٔ لکلرك ابن البیطار). رجوع به اسفنج الذکر شود .

اسفنج الذکر . [اِ فَ جُ ذْ ذَ کَ] (عِ اِ مرکب) اسفنج نر ؛ (۴) والذ کرمنه [من الاسفنج] صلب . (تذکرهٔ ضریرانطا کی ج ۱ ص ۴۶). ورجوع باسفنج (منقول ازتحفهٔ حکیم مؤمن) وابن البیطار در کلمهٔ اسفنج شود .

(1) Eponge de mer. (۲) Eponge Femelle. (۳) Eponge de mer. (4) Eponge Mâle.

اسفنجة . [اِ فَ جَ] (ع اِ) اسفنج . (منتهی الأرب) (۱) بمعنی اسفنج است که ابرمرده باشد .(برهان قاطع). (انجمن آرای ناصری) . چیزیست که سر تراشان باخود میدارند وبآن آب برمیگیرند. رغوة - الحجامین . ابر کهن . ابر مرده . رجوع باسفنج شود .

اسفنجه [ ] (اِخ) ده‌جزء دهستان رستاق بخش خمین شهرستان محلات . (۳۰۰۰ گزی) شمال خمین نزدیک راه‌شوسه خمین به‌اراك . در جلگه معتدل سکنه ۱۵۰ تن است .
قنات - غلات بن‌شن تریاك چغندر قند پنبه انگور .
شغل زراعت - راه کنارشوسه (ج۱ص۱۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسفنجی . [اِ فَ] منسوب باسفنج (۲) ابری : غضروف اسفنجی (۳).

اسفنجی . [اِ فَ ی] منسوب باسفنج قریهٔ ازارغیان ازنواحی نیشابور . (سمعانی).

اسفنجیة . [اِ فَ یَ] وضع و کیفیت اسفنج . مانند اسفنج بودن .

اسفند . [اِ فَ] (اِ) دراوستا سپنته صفت است (در تأنیث سپنتا (۴)) یعنی پاك یا مقدس برابر سانکتوس (۵) لاتینی این صفت در اوستا ازبرای خود اهورمزدا وگروهی از ایزدان و مردمان و جز آن آورده شده است از آنجمله برای ارمیتی که موضوع سخن ماست . سپنته در بسیاری ازکلمات بسیط و مرکب فارسی بجا مانده مانند : اسفند یاسپند گیاهی که در لاتینی روتا (۶) نام دارد و دانهٔ آن بخوری‌است معروف ، حنظلهٔ بادغیسی گوید :

یارم سپند اگرچه برآتش همی‌فکند
از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند
او را سپند و آتش ناید همی بکار
باروی همچو آتش و باخال چون سپند.

همچنین سپند (اسپند) نام کوهی بوده در سیستان . اسدی گوید :

یکی شهر بد پشت اسپند کوه
بسی رهزنان گشته آنجا گروه .

و فردوسی گوید :

بخون نریمان کمر را ببند
برو تازیان تا بکوه سپند .

کلمات‌ونامهای امشاسپند وگوسپند(گوسفند) و اسفندیار و آذرباد مهراسپند از همین لغت سپنته ترکیب یافته است . سپندار وسپندارمذ و در پهلوی سپندارمت و دراوستا سپنتا آرمتی(۷) ازدوکلمه ترکیب یافته است و دومین جزء آرمتی است وآن نیز از دوکلمه ساخته شده : آرم (۸) که ازقیوداست بمعنی درست یاآنچنان که شاید وباید وبجاء وآن خودجداگانه دراوستا بکار رفته . ودیگری متی (۹) ازمصدر من(۱۰) اوستائی بمعنی (اندیشیدن) . از ترکیب (ارم + متی) یك میم طبق قاعده (که چون دوحرف هم جنس درکلمهٔ مرکب آید یکی را دردیگری ادغام و در نوشتن حذف کنند) ساقط شده است . آرمتی بمعنی فروتنی و بردباری و سازگاری گرفته‌شده درمقابل ترومتی (۱۱) که بمعنی بادسری وخیره‌سری وناسازگاری وبرتنی و سرکشی‌است . بنابرآنچه گذشت آرمتی باصفت خود سپنتا (سپنتا آرمتی) که درفارسی‌سپندارمذ شده یعنی‌فروتنی‌پاك یاتواضع‌مقدس ، امروزه نام دوازدهمین ماه را اسفند گوئیم یعنی موصوفش را که ارمذ (=ارمت=آرمتی) باشد ازبان انداخته‌ایم (رجوع بفرهنگ ایران باستان تألیف آقای پور داود ج ۱ ص ۷۸-۸۲ شود). نام ماه دوازدهم‌باشد ازسال‌شمسی.(برهان). ماه سوم زمستان و ماه دوازدهم سال شمسی ایرانی ، مطابق حوت . اسپند . اسفندماه . اسفندار . اسپندارمذ . اسفندارمذ . || نام روز پنجم ازهرماه شمسی ایرانی .

اسفند . [اِ فَ] (اِ) نام داروئی است که آنرا هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد وبعربی حرمل عامی خوانند . (برهان) . تخمی است که سوزند چشم زخم را . حَرمَل(۱۲)(تاج‌العروس) . حَرمَلَه . اسپند . سپند . حرمل عامی . حرمل احمر . ابن‌البیطار در مفردات خود گوید : ابن‌سمجون گفته‌است: از حرمل سپیدوسرخ‌باشد ، سپیدآن‌حرمل عربی‌است که‌بیونانی‌مولی(۱۳)نامندوسرخ آن حرمل‌عامی است که آنرا بزبان فارسی اسفند خوانند . || خردل ، (انجمن آرا) مثل اسفند ، مثل اسفند بر آتش ، سخت بی‌قرار. ورجوع‌باسپند واسفند(ماه) شود .

اسفند . [اِ فَ] و [اِ فِ] (ع اِ) می. (منتهی‌الأرب). خمر. شراب. جوالیقی گوید : الاسفنط[اِ فَ]والاسفنط [اِ فِ] و الاسفند [اِ فَ] والاسفند [اِ فِ] اسمٌ من‌اسماءالخمر.ورویَ لی‌عن‌ابن‌السکیت انه قال : هواسم بالرومیة معرّب ، و لیس بالخمر ، وانّما هوعصیرٌ عنب . قال : ویسمّی اهل الشام الاسفنط « الرساطون » یطبخ ویجعل فیه افواه ثم یُعتق . وروی‌لنا عن‌ابن قتیبة « الاسفنط » و « الاسفند » الخمرو قال‌ابن‌ابی‌سعید: «الاسفنط»و «الاصفند» قالوا : هی‌اعلی‌الخمرواصفاها . قال‌الاعشی:

وکانّ‌الخمر العتیق من‌الاسـ-
فنط ممزوجة بماء زلال
باکرتها‌الاغراب فی‌سنة‌النو-
م فتجری خلال شوك‌السیال .

(المعرب جوالیقی‌طبع احمدمحمدشاکرسنهٔ ۱۳۶۱ص۱۸-۱۹). رجوع به‌اسفنط شود.

اسفند . [اِ فَ](ص) درکلمات‌مرکبهٔ ذیل آمده : سفید اسفند ، امشاسفند ،امهر اسفند ، مهر اسفند ، حوراسفند .

اسفند. [اِ فَ][اِخ] نام الکهایست در نیشابور . (برهان) .

اسفندآباد . [اِ فَ] (اِ خ) قریه ایست در بلوك ورامین تهران . رجوع بجغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان ص ۳۵۸ شود .

اسفندآباد . [اِ فَ] (اِ خ) یکی ازبلوکات کردستان . حدشمالی‌قراء گروس. حد شرقی قراء مهران ، حدّ جنوبی سنقر وکلیائی وحدّ غربی ییلاق ، مرکز قروه ، عدهٔ قری ۱۰۸ .

اسفنداباد . [اِ فَ] (اِ خ) ده جزء بخش شهریار شهرستان تهران (۱۱۰۰۰ گزی) باختر مرکز بخش کنار رودخانهٔ سیاه‌آب . سکنه ۸۹- سردسیر - مالاریائی . قنات . غلات بن شن - پنبه - چغندر - قند . قلمستان. شغل زراعت - راه مالرو- ازطریق لم‌آباد می توان ماشین برد . محل قشلاق چند خانوار ازایل میش مست است . (ج ۱ ص۱۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسفندار . [اِ فَ] (اِ) وجه اشتقاق آن دراسفند گذشت) . مخفف اسفندارمذ، اسپندارمذ ، اسپند ، اسپندار . ماه دوازدهم سال‌شمسی‌مطابق‌حوت . رجوع باسفندارمذ شود .

اسفندارماه . [اِ فَ] رجوع باسفندو اسفندار واسفندارمذ شود .

اسفندارمذ . [اِ فَ مَ](وجه اشتقاق آن در اسفند گذشت)ماه دوازدهم ازسال شمسی ایرانی مطابق حوت عربی و شباط سریانی و فبراریوس رومی (از دهم بهمن تا دهم اسفند) وآن‌ماه سوم اززمستان‌است. نام ماه دوازدهم ، وآن مدت ماندن آفتاب است در برج حوت . (غیاث) . نام ماه

(۱) Eponge . (۲) Spongieux . (۳) Fibro-cellulaire . (۴) Spentâ . (۵) Sanctus . (۶) Ruta فرانسه Rue - آلمانی Raute . (۷) Spenta Armati=(Armaiti) (۸) Arem . (۹) Mati. (۱۰) Man. (۱۱) Tarô-mati. (۱۲) Peganum Harmala . (دزی ج ۱ ص ۲۲) (گاآوبا) Pégane Harmale. (۱۳) Moly . Rue Sauvage .

دوازدهم باشد ازسال شمسی .(برهان) . اسپندارمذ، اسفند، اسپند .اسپندار-اسفندار:

باد عمرو ملك او چون مهروآبان هم نشین
تاز اسفندارمذ مه ره بفروردین برد
مختاری .

در راه سرمائی وبادی سرد بود سخت‌سرد خاصه تاسر درّهٔ دینارساری. واین سفر در ماه اسفندارمذ بود. (ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص۴۵۶) .|| روز پنجم ازهر ماه شمسی. (جهانگیری) . و فارسیان این روز را مبارك شمرند وعید کنند بنا برقاعدهٔ که میان ایشان‌متعارف است که چون نام‌روز با نام ماه موافق باشد آن روز را عید باید کرد ومبارك‌است . (برهان). نیك‌است در این روز جامهٔ نوپوشیدن ودرخت نشاندن. (جهانگیری) . || فرشتهٔ باشد که موکل است بردرختان وبیشه‌هاوتدبیرامور ومصالحی که در روزاسفندارمذ واقع شود بدومتعلق است . (جهانگیری) . (برهان) . ملکی است موکل برزمین واشجار که‌تدبیرمصالح‌ماه وروز مذکور باو متعلق‌است . (رشیدی) . رجوع باسفند شود.||زمین . (جهانگیری) . (برهان) . ارض . (برهان) .

اسفندار مذماه . [اِ فَ مَ] (اِ مرکب) ماه دوازدهم از سال یزدجردی پارسیان . (کشاف اصطلاحات الفنون) . وآفتاب درین ماه بآخر برجها رسد . برج حوت. (نوروزنامه) . رجوع باسفندارمذ و اسفندار واسفند شود .

اسفندان . [اِ فَ] (اِ) شجر -الاسفندان(۱) تخم آن‌حرف است.(ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . اسپندان. رجوع به حرف وحب‌الرشاد و اسپندان گرد شود .

اسفندان . [اِ فَ] (اِخ) موضعی در شهرخواست .(فرح آباد مازندران) . رجوع بسفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۱۲ بخش انگلیسی‌شود.

اسفندان‌گرد .[اِ فَ نِ] (اِ) سپندان گرد . تخم آن خردل است . و رجوع به حرف وحب‌ّالرّشادشود.

اسفندانه . [اِ فَ نَ] (اِ) اسفند. رجوع باسفند شود.

اسفندباد . [اِ فَ] (اِخ) بقول اصطخری‌نام قدیم‌قلعهٔ سعید آباد درامجرد از کورهٔ اصطخر فارس است. (اصطخری ص ۱۱۷) و نسخه بدل آن اسفید باذ ، اسفنداباد و در گیهان‌نامه قلعه سپید آمده . رجوع بتاریخ سیستان ص ۲۳۰ ح ۱ شود .

اسفندری . (اِخ) نام محلی کنار راه خرم‌آباد بدزفول میان چمن جیر و کاکیه در (۵۷۷۱۰۰) گزی تهران .

اسفندسفید . [اِ فَ دِ سِ] (اِ) بفارسی اسم خردل ابیض‌است . (تحفهٔ‌حکیم مؤمن) . خردل سفیداست وحرف سفید نیز گویند . (اختیارات بدیعی) . اسفاد سفید واسفند سفید بفارسی خردل ابیض است و گفته اند بلکه حرف ابیض است .(فهرست مخزن‌الادویه) .

اسفندسك . [اِ فَ دَ سَ](اِ) نامی است که‌درهمدان ومردآباد به (زیگوفیلوم فاباگو) دهند(۲) . پیرسنداری .

اسفندقه . (اِخ) کوهی است بمغرب جیرفت وآنرا گاوکشی هم می‌نامند و تخت سلیمان نیز گویند .

ناحیه ایست درایالت کرمان حد شمالی‌رابر، وساردویه ، غربی اقطاع ، جنوبی لارستان وشرقی‌جیرفت .ناحیهٔ سردسیراست واراضی آن بواسطهٔ‌قنوات‌وشعب هلیل‌رود مشروب میشود و بلوك معتبر ندارد. محصولات‌آن تنباکو، غلات، تریاك ، بادام، پسته ، انجیر، انار، گردو ومصنوعات‌آن‌قالی‌است.(جغرافیای سیاسی تألیف آقای گیهان ص ۲۵۲) . و دارای معدن زغال سنگ است .

اسفند ماه جلالی .[اِ فَ جَ] (اِ) نام ماهی است از ماه های جلالی ، اول‌آن مطابق‌است‌تقریباً باچهاردهم‌فوریهٔ‌فرانسوی.

اسفندمذ . [اِ فَ مَ] (اِ) روزسیم از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم. (برهان) . روزسوم از فردجان. (سروری) . روز بیست وهشتم بهمن و سیم از پنجهٔ دزدیده . رجوع به اسفندارمذ شود .

اسفنده . (اِخ) شعبه ایست از طایفهٔ در ناحیهٔ سراوان ،ازطوایف کرمان‌وبلوچستان مرکب از ۵۰ خانوار . رجوع به جغرافیای سیاسی تألیف آقای گیهان‌ص۹۷ شود .

اسفندیار . [اِ فَ][اِخ) دراوستا سپنتوداته(۳) ودرپهلوی‌سپنت‌دات. مرکب از دوجزء : جزء اول سپنتو بمعنی مقدس و جزء دوم داته ازمصدر دا بمعنی آفریدن ، جمعاً یعنی آفریدهٔ (خرد) پاك و بدین معنی در فروردین یشت بند ۹۳ و ویسپرد کردهٔ ۱۹ بند (۱) آمده - وهم دراوستا (زامیاد یشت بند ۶) این نام بکوهی اطلاق شده. که شاید همان کوه سپید باشد که درشاهنامه مذکوراست . ونیزنام پسر گشتاسپ است . در بند هش فصل۳۱ بند۲۹ آمده : « از گشتاسب اسفندیار وپشوتن بوجودآمدند» (مزدیسنا و تاثیر آن در ادبیات فارسی ص ۳۳۱) اسفندیارنام پسر گشتاسب‌است که برؤئین تن اشتهاردارد . (جهانگیری) . بروزن و معنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب باشد و او را رؤئین تن میگفتند وبمعنی‌قدرت‌حق ولطف‌یزدان‌هم هست(۴) و ربّ ماه اسفندار و رب روز اسفندار که پنجم‌هرماه شمسی‌باشد.(برهان). بمعنی‌اخیر تصرّفی درکلمهٔ اسفندار است . رجوع به اسفندارشود . نام پادشاه‌که نهایت بهادر و پهلوان بود رستم او را بتیردو شاخهٔ‌کور کرده کشت و نام پدر اوگشتاسپ بود . (غیاث) .

پسر گشتاسف ، اسفندیار ، نوخاسته بود ، جهانی را بتیغ سپری کرد تا دین زردشت گرفتند ، وآتشگاهها بنهاد، بهر کشوری ، پس باارجاسف حرب افتادش وزریر کشته شد و برآخراسفندیار ارجاسف را هزیمت کرد ، باز بعد این گشتاسف اسفندیار را بند برنهاد وبدزگنبدان باز داشتش و آن گرد کوه است ، تا ارجاسف [باز بیامد ببلخ و] لهراسف را بکشت ، و بدینوقت گشتاسف‌ببسیستان‌بود ، بمهمان رستم زال ، پس بـاز گشت بحرب ارجاسف ، و ستوه گشت‌ازوی وسی‌واند فرزندش کشته شدند و بر کوهی گریخت تا جاماسب عمش برفت وبسیارشفاعت اسفندیار بیامد وبندبگسست و ارجاسف را هزیمت کرد و باز از راه هفت‌خان بترکستان رفت ، و رویین دز به حیلت بستد ، و ارجاسف را بکشت و خواهرانش راکه ارجاسف از بلخ برده بود باز آورد پیش پدر ، و وعده خواست بپادشاهی دادن ، تاگشتاسف بفرستادش بسیستان تارستم را ببندد ،وجاماسب حکیم گفته بود که اورا زمانه بردست رستم باشد بناکام اسفندیار بسیستان رفت و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و پیش آمدن ، نپسندید جز بند برنهادن ، تاحرب افتاد و تیری برچشمش رسید وبمرد وبهمن پسرش را برستم سپرد بوصیت . (مجمل التواریخ و القصص ص ۵۱-۵۲) . وپیکار که میان رستم واسفندیارافتاد سبب آن بود که چون‌زرتشت بیرون آمدودین مزدیسنان آورد ، رستم آنرا منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه‌گشتاسب سر کشید و هرگز بملازمت تخت نکرد ، و چون گشتاسپ از اسفندیار ترس داشت ، او را بجنگ رستم‌فرستاد ، تااسفندیار کشته شد وپس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود بهمن‌بن‌اسفندیار بکین خواستن آمد،

(۱) Erable. (دزی ج ۱ ص۲۲)
(۲) Zygophyllum Fabago.
(۳) Spento . dâta .
(۴) معنی آن چنانکه در فوق گفته شد « آفریدهٔ پاك » است .

وفرامرز رفته بود بهندوستان، تا باز آمد غریق گشت، بخت‌نصر که سپهسالار او بود صواب‌چنان دید که‌صلح کند با بهمن اسفندیار وهوشنگ‌را که‌هنوز خرد بود بشاهی سیستان یله کرد، وخودصلح کرد وبادوازده‌هزارمرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و ببلخ‌شد. (تاریخ سیستان ص ۳۳-۳۴).

پس آن دختر نامور قیصرا
که ناهید بدنام آن دخترا
کتایونش خواندی، گرانمایه شاه
دوفرزند آمد چو تابنده ماه
یکی نامور فرخ اسفندیار
شه کارزاری نبرده سوار...
فردوسی.

خنگ همایون من در همه کاری مرا
رخش تهمتن بدی شولك اسفندیار.
فخر الدین مبارك شاه بن حسین مرورودی (لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۳۰):

رستم صفت چوقهر تو افکند ناگهان
برظلم‌و فتنه از قبل روزگار چشم
این را بدشنه کرد چو سهراب چاك دل
وآن را بتیر خست چو اسفندیار چشم.
جمال الدین ازهری. (لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۷).

یاد زیال تو کرد چرخ چو کردند دست
در کمر یکدگر رستم واسفندیار.
عماد الدین غزنوی. (لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۱).

یا مگر اسفندیازم کان عروسان را همه
از دژ روئین بسوی هفتخوان آورده ام.
خاقانی.

اسفندیار این دژ روئین منم بشرط
هر هفته هفتخوانش بتنها بر آورم.
خاقانی.

ورجوع بحبیب‌السیر جزو دویم از مجلد اول ص۷۲-۷۳ وتاریخ گزیده ج ۱ چاپ لندن ۱۳۲۸ - ص ۹۷ و ۱۱۵ و نزهةالقلوب طبع لیدن ۱۳۳۱ص۱۹۳و۲۴۴ وفهرست فارسنامهٔ ابن البلخی طبع کمبریج وفهرست تاریخ جهانگشای جوینی ج ۱ و فهرست مجمل‌التواریخ والقصص‌وفهرست‌یشتها تألیف آقای پورداود ج۲ و فهرست خرده اوستا تألیف آقای پورداود و فهرست فرهنگ ایران‌باستان تألیف پورداود وایران باستان ص ۲۵۷۱ شود.

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ) چهارمین از امرای سربداران از ۷۴۶ تا ۷۴۷. (ترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام. لین پول. ص۲۲۴).

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ) دوازدهمین از خانان اوزبك‌خیوه از ۱۰۳۲ تا ۱۰۵۴. (ترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام. لین پول. ص ۲۵۰).

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ) مهتر آذربایجان بزمان عمر خلیفهٔ ثانی. حمدالله مستوفی گوید: عمرخطاب بکربن عبدالله را با امرا وسپاه فراوان بجانب آذربایجان فرستاد آنجا باسپاه عجم مهترشان اسفندیار جنگ کرد، اسفندیار اسیر شد و را مقید داشتند تادیگران رام می‌شدند. (تاریخ گزیده ج ۱طبع لندن ۱۳۲۸ ص۱۸۰)

اسفندیار. [اِ فَ] (امیر...)(اِخ) یکی ازامرای‌شاه منصور درشوشتر. حمدالله مستوفی‌قزوینی گوید: حضرت جهانگشای (امیرتیمور) از راه سمره بجانب شوشتر توجه فرمود در راه هر کجا که احشام لرو کرد تمرد می نمودند بتاخت وغارت ایشان حکم نافذ می‌شد تا در حوالی دزبول نزول افتاد حکام واکابر دزبول باستقبال آمدند و انقیاد نمودندوبنوازش مخصوص شدندچون این خبر بشتشر رسید علی کوتوال وامیر اسفندیار که از قبل شاه منصور در شتشر بودندبگریختند ومتوجه‌شیرازشدند. (تاریخ گزیده ج ۱ طبع لندن ۱۳۲۸ص ۷۵۱).

اسفندیار. [اِ فَ] (امیریوسف...) (اِخ) خوندمیر پس از وصف محاربهٔ بدیع الزمان میرزا با سلطان حسین میرزا و شکست بدیع الزمان گوید: بدیع الزمان میرزا از مقابله و مقاتله عاجز شده از راه پرسین بطرف جبال غور توجه فرمود و فوجی از امرا و لشکریان خاقان مظفر لواء بتکامشی‌شاهزاده عنان عزیمت‌انعطاف دادند و تیغ خون ریز بدست گرفته در پی موکب‌اوافتادندازجمله‌امیرعمر بیك بدانحضرت نزدیك رسیدوهرچند ملازمان برکاب‌سعادت ایاب بازگشته براوحمله کردندبازنمیگردید عاقبت شیربیشه پیکار امیر یوسف اسفندیار نیزهٔ را که در دست سلطان بدیع الزمان میرزا بود ستانیده بی‌آنکه روی بطرف خصم آرد چنان بردهان عمربیك زد که‌چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون‌شد و شاهزاده از شر او ایمن گشته در ضمان سلامت‌بیرون رفت. حبیب‌السیر جزو سیم از مجلد ثالث ص ۲۷۵.

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ) موضعی در طبرستان: یکی از مواضع استقرارعساکر ابوخزیمه. (سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ۱۶۵) بخش انگلیسی.

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ)ده کوچکی است از دهستان لیراوی بخش دیلم‌شهرستان بوشهر واقع در ۴۶۰۰۰ گزی جنوب خاوری دیلم کنار راه فرعی دیلم بهندیجان دارای ۲۰ سکنه. (فرهنگ جغرافیائی ج۷). موضعی میان‌مسنی وشبانکاره دو فرسخ بیشتر شمالی احمد حسین.

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ) موضعی در مشرق‌سبز پوشان. (نواحی‌خلیج‌فارس).

اسفندیار. (اِ فَ) (اِخ) دهی از دهستان دیهوك‌بخش‌طبس‌شهرستان‌فردوس. واقع در ۱۳۰۰۰۰ گزی جنوب خاوری طبس. سرراه‌مالروعمومی دوبك کوهستانی گرم، سکنه۵۳۳، قنات‌غلات خرما گاورس پنبه میوه. شغل‌زراعت راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی، ج ۹).

اسفندیار. [اِ فَ] (کلو..)(اِخ) رجوع بکلو اسفندیار شود.

اسفندیاران. [اِ فَ] (اِخ)اسفندیاریه نام طایفه ایست: و باحکام هم جوار مثل قرمانیان وحمیدیان‌واسفندیاران‌وطورغوذیان وذوالقدریان متفق شده، باسلاطین مصرنیز در پیوسته از شومی هریك امر غزا معطل ماند.» از مکتوب سلطان محمد غازی در جواب شاهرخ. (از سعدی تا جامی ص ۴۴۰ح و ص ۴۳۸) رجوع به‌اسفندیار بك (سلسلهٔ) شود.

اسفندیار.[اِ فَ](اِخ)ابن‌بشتاسب. رجوع باسفندیار شود.

اسفندیار. [اِ فَ](اِخ)ابن گشتاسب (گشتاسف). رجوع باسفندیار شود.

اسفندیار. [اِ فَ] (اِخ) ابن‌موثق از مردم بوسنج (پوشنگ) هرات. (تاج العروس).

اسفندیار.[اِ فَ] (اِخ) ابن‌وشتاسف. رجوع باسفندیار شود.

اسفندیاربك. [اِ فَ بَ] (اِخ). یکی‌از امرای‌آناطولی. وی بهنگام تأسیس دولت عثمانی در جهات قسطمونی و سینوپ حکومت داشت ودم از استقلال میزد بعداز جلوس سلطان‌مراد ثانی‌یعنی در سال ۸۲۵ هجری این امیرقلعهٔ طراقلی بولی» رامحاصره کرده‌بود سلطان‌مزبور دراینوقت دربروسه بود و بسوق عساکر مبادرت ورزید ومحاربهٔ بولی بنفع سلطان بپایان رسید قسطمونی و باقر بتصرف‌اودر آمد، اسفندیاربك‌عقب‌نشینی کرده‌درسینوپ متحصن‌شدوپس پسرخویش را با اعتذار نامهٔ فرستاد و امان خواست ودختر زیبای خویش را بنکاح سلطان در آورد. (قاموس‌الاعلام ترکی). رجوع بمادهٔ ذیل شود.

اسفندیاربك. [اِ فَ بَ] (سلسلهٔ...) (اِخ) از خانوادهٔ اسفندیاربك (مذکور درفوق) هشت تن حکومت کرده‌اند او امیر پنجم‌این‌سلسله است واینان‌را (اسفندیاربك اوغل‌لری= پسران اسفندیاربك) کونیدوبه

« قزل احمدلو » نیز معروف شده‌اند اسامی آنان ازاین قرار است :
۱) شمس الدین بك
۲) امیرشجاع الدین .
۳) عادل بك
۴) بایزیدبك (کوتوروم بایزید)
۵) اسفندیاربك (مذکور درفوق) .
۶) ابراهیم بك
۷) اسماعیل بك
۸) قزل احمدبك
حکومت این خاندان در تاریخ ۶۹۰ شروع شد و شمس الدین نخستین امیر اینان در تاریخ مذکور از طرف کیخاتو بحکومت تعیین شد . اسفندیاریه نسب و نژاد خود را بخالدبن ولید میرساندند وازسنهٔ مزبورتاسال ۷۷۴ فرمانفرمائی داشتند . در زمان سلطان محمدخان فاتح همهٔ قلمرو آنان بممالك عثمانیه ملحق گردید (۸۶۴ هجری) بعدهاحکومت ایالت موره بعهدهٔ قزل احمدبك آخرین حاکم این خانواده محوّل شد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسفندیار . [اِ فَ] ترکمان (اِخ) یکی ازامرای بدیع الزمان میرزای تیموری . (حبیب السیرجزوسیم ازمجلد ثالث ص ۲۹۳).

اسفندیارمحله . [اِ فَ مَ حَ ل لَ] (اِخ) دهی از دهستان رودبست . بخش بابلسر شهرستان بابل واقع در ۴۵۰۰ گزی جنوب بابلسر . دشت . معتدل مرطوب مالاریائی سکنه ۷۰ لهجه مازندرانی وفارسی آب از چاه و رودخانه . محصول ، برنج ، صیفی ، غلات ، پنبه کنجد ، باقلا . شغل زراعت - راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ج ۳) . ورجوع بسفرنامهٔ مازندران واسترابادرابینو ص ۱۱۷ و ۱۲۰ بخش انگلیسی شود .

اسفندیاری . [اِ فَ] (اِخ) ده جزء دهستان غار، بخش ری شهرستان تهران . (۶۰۰۰ گزی) شمال باختر مرکز بخش (۴۰۰۰ گزی) جنوب تهران . واقع در جلگه . هوا معتدل . سکنه ۱۰۰ زردشتی - فارسی آب قنات - غلات - سبزی کاری - چغندرقند . شغل زراعت و گاوداری - راه ماشین رو . (ج ۱ ص ۱۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسفندیان . [اِ فَ] (اِخ) دهی از دهستان میان ولایت بخش حومهٔ شهرستان مشهد . واقع در ۲۸۰۰۰ گزی شمال باختری مشهد و ۲۰۰۰ گزی شمال کشف رود . جلگه معتدل . سکنه ۹۵ . آب ازرودخانه - غلات . شغل زراعت ومالداری ، قالیچه بافی - راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی - ج ۹)

اسفندین . [اِ فَ] [اِخ] موضعی درجوارسوته ، سمت چپ جادهٔ فرح آباد . (سفرنامهٔ مازندران و استرآباد رابینو ص ۱۳ و ۱۵۹ بخش انگلیسی) .

اسفنط . [اِ فَ] و [اِ فِ] [ع اِ] می انگوری خوشبو یا نوعی از شراب یا عالیترین شرابها . (از منتهی الأرب) . یقال انها لغة رومیة . (محمودبن عمر) (۱) . خمر . (بحرالجواهر) اِصفنط .

اسفنکس . [اِ فَ] [اِخ] (۲) از لاتینی اسفینکس (۳) ویونانی اسفیگس (۴) هیکل عظیم اساطیری که هنرمندان مصری وبتقلید آنان هنرمندان یونانی بکرات مجسم ساخته اند . ابوالهول . ابوالاهوال (ابن جبیر) بوالهوبة . (مقریزی) .
نام حیوان موهومی است که در مصرویونان باستانی بهیاکل مختلف مجسم میکردند . در مصر اسفنکس را بشکل شیری نقش میکردند که سر او بصورت سر دختری بود . محتملا این هیاکل را به قصد تعظیم و تکریم نیت که بزعم مصریها الههٔ حکمت و دانش بود برپامیکردند درخرابه های بلادباستانی مصر اسفنکس های بسیارمشاهده میشود که از یك پارچه سنگ ساخته شده . و از همه بزرگترآن ابوالهول خوانند که دربین دوهرم واقع شده و تنهٔ این هیکل در زیر ریگها مدفون و پوشیده است وفقط سینه وسر او خارج از ریگ مشاهده میشود که ۲۷ گز ارتفاع دارد . بعض خرافات دربارهٔ اسفنکس متداول شده از آنجمله یونانیان گفته اند که اسفنکس جواب معمائی راازرهگذرمیخواست اگرازعهده برنمی آمد ویرا از بالای تخته سنگی بدریاپرتاب میکردعاقبت مردی موسوم « اُدیپ » بحل معما موفق آمد ودرنتیجه اسفنکس خود را از بالای تخته سنگی بدریا افکند و از نظرها ناپدید شد . رجوع به ابوالهول و ادیپ شود .



اسفنکس ، نزدیك منفیس

اسفنکلا . [اِ فَ کَ] [اِخ] موضعی در دشت کلارستاق مازندران . (سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۱۰۸ . بخش انگلیسی) .

اسفودالس . [اَ لِ] [اِ] (۵) برواق . خنثی . تیقلیش . اُبجة . سریش . اسقولوس ، (مصحف اسفودلس) . وگل آنرا انصاریقن یا انثاریقن نامند .

اسفودریون . [اِ] سیردشتی . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . رجوع به اشقردیون و شقردیون شود .

اسفور . [اِخ] برادر جمشید : اول کسیکه بروی (بر جمشید) خروج کرد برادرش بوداسفورنام ولشکرها بدین برادر اوجمع شدند وقصدجمشید کردوجمشیدازپیش او بگریخت ومدّتها میان ایشان جنگ قایم بود و بر یکدیگر ظفر نمی یافتند و جمشید صدسال دیگر پادشاهی کرد اما کارش افتان وخیزان بود . (فارسنامهٔ ابن البلخی چاپ کمبریج ص ۳۴) .

اسفورچه . [اِ چِ] [اِخ] رجوع به اسفورزا شود .

اسفورزا . [اِ] [اِخ] (۶) نام خاندان معروف ایتالیایی در مائهٔ ۱۵ و۱۶ میلادی که در مسنددو کی میلان فرمانروائی داشتند پیشوای ایشان چاقوموچو آتند ولواسفورچه نام داشته ملوك طوایف ایتالیاوعلی الخصوص حکمران ناپولی بنظر احترام وتوقیر دروی مینگریستند و فرانسسکوآلکساندراسفورزا فرزند نامشروع وی بسال ۱۴۵۰ میلادی سمت دوکی میلان داشت ، ازین خاندان کسان ذیل در میلان بعنوان دوکی حکومت کردند :

نام دو کها	ازسنهٔ	تاسنهٔ
۱) فرانسیسکو الکساندر	۱۴۵۰	۱۴۶۶
۲) گالئاز ماریا	۱۴۶۶	۱۴۷۶
۳) ژیان گالئازماریا	۱۴۷۶	۱۴۹۴
۴) لودویکو ماریا	۱۴۹۴	۱۵۰۰
۵) عصر فترت	۱۵۰۰	۱۵۱۲
۶) مکسیملیان	۱۵۱۲	۱۵۱۵
۷) عصر فترت	۱۵۱۵	۱۵۲۲
۸) فرانسیسکو ماریا	۱۵۲۲	۱۵۳۵

اسفورقان . [اِخ] از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استواله وشهری کوچك است ودرو جز غلّه حاصل نیست . (نزهة القلوب ج ۳ ص ۱۵۵و۱۵۷،۱۵۸) .

(۱) ظاهراً کلمه منحوت ومقلوب ومصحفی ازافسنطین Apsinthion یونانی است واسفنط شرابی بوده است معطر باسفنط Absinthe وجوالیقی آنرا معرب اسفند دانسته . (المعرب چاپ احمد محمدشاکر ص ۱۸) رجوع باسفند (شراب) شود .
(۲) Sphinx. (۳) Sphinx.
(۴) Sphigs . (۵) Asphodèle . (۶) Sforza, Sforce .

اسفولوفندریون. [اِ فَ] (۱) مصحف کلمهٔ یونانی اسقولوفندریون است(۲) بمعنی(مزیل الصفار) نباتی است صخری و درجائی که آفتاب نتابد روید بدون شکوفه و بی‌ساق و اطراف برگهای آن کنگره داراست ودرا کتوبر یعنی امشیر آنرا بگیرند. در دوّم حارّ ودرسوم یابس است . مفتح و مدّراست ودرازالهٔ طحال‌ویرقان باسکنجبین تاچهل روز مجرب است و مضرّ قلب وریه و مصلح آن عسل و قدر شربت وی تا پنج مثقال است و گویند بدل آن مرجان محرق است . (تذکرهٔ ضریرانطاکی ج ۱ ص۴٦-۴۷) . کفّ، النسر، حشیشهٔ دودیه .

اسفونا . [اُ] (اِ خ) حصنی است نزدیک معرّة النعمان بشام و محمودبن نصربن صالح بن مرداس الکلابی آنرا بگشود و ابویعلی عبدالباقی بن ابی حصن در مدح او گوید :

عداتُک منک فی وَجل وخوف
یریدون المعاقل أن تصونا
فظلوا حولَ أسفونا کقوم
أتی فیهم فظلوا آسفینا .
(معجم البلدان) .

اسفونی . [اُ] (اِ خ) دهیست نزدیک معرة . (منتهی الأرب) . رجوع باسفونا شود .

اسفوواشی . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان رودپی . بخش مرکزی شهرستان ساری واقع در ۵۰۰۰ گزی شمال ساری سکنه ۳۵ .(فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳)

اسفوورد . [اِ وَ] (اِ خ) ازتوابع ساری ، عدهٔ قری ۲۴ ، مساحت ۱۰ فرسنگ، تقریباً دارای ۸٦۸ خانوار ، ۴۴۴۰ سکنه، مرکزآن سرخ کلا. حدشمالی گیرخواران، حد شرقی میانده رود ، حد جنوبی علی آباد ، حدغربی کیا کلا . (جغرافیای سیاسی . کیهان ص ۲۸۷) .

اسفه. [اَ سِ فَ] (ع ص) که صلاحیت رستن گیاه ندارد : ارض اسفة .

اسفه . [اِ فَ] (اِ خ) سفه ، سپه ، ازمحال سیستان رجوع بتاریخ سیستان ص ۲۵ و ۲۹٦ شود .

اسفهان . [اِ فَ] (اِ خ) رجوع باصفهان شود .

اسفهبد . [اِ فَ بَ] (ص مرکب) بروزن ومعنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار باشد. (برهان).سپه‌سالار . سپاهبد. اسپاهبد. اسپهبد . سپهبد . رجوع به اسپهبد شود . || نامی است مخصوص ملوک فارسیان.(برهان). اسپهبدواسفهبدلقب عام ملوک جبال طبرستان است . (آثار الباقیه) . رجوع به اسپهبد و اسپهبدان شود .

اسفهبدخوره . [اِ فَ بَ خُ رَ] (اِ مرکب) اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند . (جهانگیری) . باعتقاداشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمهٔ انسانی است. (برهان) . رجوع باسپهبد خوره و خوره شود .

اسفهرود . [اِ فَ] (اِ)سنگخواره. قطا . اسفرود (۳) هوذه : مِفحص، آشیان اسفهرود . (السامی فی الاسامی) .(۴)

اسفهرود . [اِ فَ] (اِ خ] دهی از دهستان شهاباد بخش حومهٔ شهرستان بیرجند واقع در ۱۸۰۰۰ گزی جنوب خاوری بیرجند . کوهستانی. معتدل. سکنه ۵۳۴ - قنات . غلات . میوه . پیله . ابریشم . بادام . شغل،زراعت.مالداری. کرباس‌بافی.راه مالرو- کلدنه گلیان وچشمهٔ عباس کاظم جزء همین ده است . (فرهنگ جغرافیائی- ج۹).

اسفهسالار ، [اِ فَ] (ص مرکبّ) سپه‌سار . سپاه سالار . سردار :
خالد بمدینه اندرآمد برجمازه نشسته وقبائی کرباسین سیاه پوشیده و در زیرآن زره و وشمشیری حمایل کرده و عمامهٔ سرخ بر سر بسته و دو تیر بعمامه اندر زده چنانکه اسفهسالاران و مبارزان [را] بود درعرب . (ترجمهٔ طبری بلعمی) . ازآن اسفهسالاران که ابوبکر فرستاده بود یکی حذیفة بن محصن که اورا بعمان فرستاده بود . (ترجمهٔ طبری بلعمی) . پس معاذ ومسلمانان راخبرآمد که قیس اسفهسالار اسوداست . (ترجمهٔ طبری بلعمی) . پسرعلمدار که اسفهسالارسمرقند بودبتعصب منتصر برخاست . (ترجمهٔ یمینی ص ۲۳۱) .للیانوس را اسفهسالاری‌بودنام اویوسانوس. (فارسنامهٔ ابن‌البلخی‌ص ۷۰) . وآن اسفهسالاررا که اورا از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد . (شاپور) (فارسنامهٔ ابن‌البلخی ص ۷۱) .

اسفهسالار . [اِ فَ] (اِ خ) ابن کورنکیج(۵) ، ازسرداران مخالف قابوس‌بن وشمگیر که در جنگ باوی اسیرشد .(ترجمهٔ یمینی ص ۲٦٦) .

اسفهسالاری.[اِ فَ]منسوب باسفهسالار. || سمت اسفهسالار ، سرداری سپاه :
عبیدالله بن زیاد شمربن ذی‌الجوشن رابخواند و گفت عمر باحسین محابا میکند اگر حرب نکندسپاه‌ازوی‌بستان‌وآن عهدواسفهسالاری تراست . (ترجمهٔ طبری بلعمی).

اسفی . [اَ فا] (ع ص) اسب کم موی پیشانی . (منتهی الأرب) . آن اسب که‌موی پیشانیش اندک باشد . تأنیث آن : سفواء . (مهذب الأسماء). || اشترشتاب تیزرو . (منتهی الأرب) .

اسفی.[اَ سَ] یااسفی! وای من! اندوه من! دریغا! واحرباه : و تولّی عنهم وقال یا اسفی علی‌یوسف وابیضت عیناه‌من الحزن‌وهو کظیم. (سورهٔ ۱۲(یوسف)آیهٔ ۸۴)وروی گردانید ازایشان و گفت ای اندوه من برفراق یوسف وسفید شد چشمهای‌اوازاندوه پس‌اوپربوداز خشم فرزندان. (تفسیر ابوالفتوح چاپ‌اول ج ۳ ص ۱۵۲) .

اسفی . [اَ سَ] (اِ خ) شهری در ساحل بحر محیط در اقصای مغرب . (معجم البلدان) . قصبه واسکلهٔ در مغرب اقصی‌در کنار بحر محیط اطلس در مملکت مراکش. ۱٦۰ هزار گزی مغرب شهر مراکش . شهر کی معموراست وبا اینکه ازآب جاری محروم و آب چاههای آن شور است معهذا دارای باغهاو باغچه‌هاست نظر بروایت ادریسی ازاشبونه (لیسبون) جمعی ازملاحان عرب که به مغرورین‌موسوم بودند بجزائر قناری درآمدندولی مجال اقامت‌نیافته مجبوربمهاجرت باین قصبه شدند چون بخویش آمدنددانستند که از مسقطرأس خود بسیار دور شده اند از کثرت تأثر فریاد «وا اسفی» برآوردند وازین جهت موضع مزبور بدین‌نام خوانده شد و در اکثر نقشه های فرنگی بصورت « سافی » نوشته اند . (قاموس الاعلام ترکی) . این وجه تسمیة از مجعولات همیشگی عرب است ورجوع بحلل السندسیة ج ۱ ص ۹۸ شود .

اسفیان . [اِ] (اِ خ) دهی ازدهستان نیمبلوک بخش قاین شهرستان بیرجند . واقع در۶۱۰۰۰ گزی شمال باختری‌قاین. کوهستانی - معتدل - سکنه ۱۱۰ . قنات - غلات.زعفران. تریاك.شغل،زراعت.مالداری. قالیچه‌بافی. راه، مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ج ۹)

اسفیان . [اِ] (اِ خ) دهی ازدهستان کمهروکاکان بخش اردکان شهرستان‌شیراز واقع در ۴۲۰۰۰ گزی شمال اردکان و ۱٦۰۰۰ گزی شوسهٔ اردکان به‌تل‌خسروی. کوهستانی . سرد سیر ومالاریائی و دارای ۴٦۴ سکنه . فارسی ولری زبان، آب از چشمه . محصول،غلات.حبوبات.تریاك. شغل، زراعت . راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی

(۱) در نسخهٔ چاپی ضریر انطاکی بغلط اسفولوقندریون آمده .
(۲) Scolopendre .
و نیز این کلمه بحیوانی مانند عنکبوت که پاهای بسیار دارد اطلاق شده و بدین معنی در تحفهٔ حکیم مؤمن . سقولوفندریا آمده . هزارپا .
(۳) Podiceps cristatus-plongeon.
(۴)خانهٔ سنگخواره(صراح اللغة) .
(۵) در نسخهٔ خطی ترجمهٔ یمینی متعلق بکتابخانهٔ مؤلف (ص ۲۲۷) اسفهسلاربن کورانگیز .

ج ۷) دهی در دوازده فرسخی میانهٔ شمال و شرق فهلیان (فارسنامهٔ ناصری). || دو فرسخ شمالی دوزه (صیمکان فارس) (فارسنامهٔ ناصری).

اسفیانوس. [اِ] (اِخ) امپراطور روم. رجوع به اسفاسیانوس و وسپازین و ایران باستان تألیف مرحوم پیرنیا ص۲۰۴۷ و ۲۰۵۱ شود.

اسفیج [اِ] (اِخ) دهی از دهستان مؤمن آباد. بخش درمیان. شهرستان بیرجند، واقع در ۴۴۰۰۰ گزی شمال باختری در میان. دامنه. گرمسیر. سکنه ۱۹۰. قنات. غلات. شلغم. تریاک. شغل، زراعت. راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی - ج ۹).

اسفیجاب. [اِ] و [اَ] (اِخ) اسپیجاب. (جهانگیری)، نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا بترکی شیران گویند. (برهان). نام شهرعظیم از اعمال ماوراء - النهر در حدود ترکستان و ازاعمر بلادالله است، واسپنجاب نیز گویند. (سروری). شهری درفرغانه باقلیم پنجم (نخبة الدهر دمشقی). شهری بزرگ از اعیان بلاد ماوراءالنهردر حدود ترکستان، و آنرا ولایتی وسیع و قریه‌های بسیار است که بشهرها مانند، وآن ازاقلیم پنجم است. طول وی ۹۸ درجه وسدس و عرض ۳۹ درجه و ۵۰ دقیقه وآبادان‌تر بلاد خدای وانزه و اوسع آن در فراوانی نعمت و درخت و آب جاری و باغهاست ودر خراسان وماوراءالنهر شهری نیست که ازخراج معاف باشد بجزاسفیجاب زیراآن ثغری عظیم است و بهمین سبب از خراج بخشوده بودتا سکنهٔ آن وجه خراج را در بهای سلاح و معونت براقامت درآن سرزمین صرف کنند ومدینه های مجاور آن مانند طراز وصبران و سانیکث وفاراب نیز چنین بودند و حوادث روزگار و تصاریف زمان آنها را دیگر گون ساخت. نخست خوارزمشاه محمدبن تکش بن الب ارسلان بن آق سنقر بن محمد بن انوشتکین چون برماوراء - النهرمسلط شد وملوک خانیه را (کهجماعتی بودند وهریک بخشی ازآن نواحی راحفظ میکردند) برانداخت وکسی از ایشان باقی نماند و خود نیز از حفظ آن شهرها عاجز ماند و بدست خویش اکثر این ثغور را خراب کرد وعساکروی آنها را بباد غارت دادند وساکنین آن نقاط مساکن خود را ترک کردندوبقول یاقوت: فبقیت تلک الجنان خاویة علی عروشها تبکی العیون و تشجی القلوب منهدمة القصورمتعطلة المنازل والدّور وصلّ هادی تلک الانهاروجرت متحیرةفی کل

اَوب علی غیر اختیار، سپس بسال ۶۱۶ حوادثی اتفاق افتاد که روزگار نظیر آنها را ندیده و آن ورود تتر - خذلهم الله از سرزمین چین(۱) است و آنان بقایای سکنهٔ این نواحی را هلاک کردند و اثری از آبادی بجانگذاشتند واهل این بلادمردم دیندار ومتین وصاحب صلاح ونسك وعبادت بودند وایشان بحقیقت مسلمان بودندوحدود آنرا حفظ میکردند و شروط آنرا ملتزم بودند و بدعتی در میان آنان آشکار نشد که مستحق عذاب وجلاء وطن گردند ولکن یفعل الله بعباده مایشاءویحکم مایرید. (معجم - البلدان) ورجوع بتاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۵ شود.

اسفیجابی. [اِ] منسوب باسفیجاب. (سمعانی).

اسفید. [اِ] (ص) اسپید، سپید، سفید، مقابل سیاه. ||روشن، درخشان، تابان. رجوع به اسپید وسفید شود.

اسفید. [اِ] جزء مقدم بعض امکنه مانند اسفیدجوی واسفید چشمه واسفید دزواسفید دشت واسفیدبان واسفیدجان واسفید رودبار؛ و در «دراسفید» (۲) جزء مؤخراست.

اسفید. [اِ] (اِخ) ده جزء دهستان وزوا بخش دستجرد خلجستان شهرستان قم (۱۸۰۰۰ گزی) شمال خاور مرکز بخش (۴۰۰۰ گزی) راه فرعی طغرود به قاهان. سکنه ۱۱۰. سردسیر. آب‌از۳ رشته قنات. غلات. بن‌شن. پنبه. میوه‌جات. شغل، زراعت. راه مالرو. از طریق دولت آباد طغرود میتوان ماشین برد. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۱ص۱۲).

اسفیداب. [اِ] (اِ) رجوع سفیداب واسفیداج شود.

اسفیداج. [اِ] (اِ) (۳) معرب سفیداب یاسفیدا، چه در کلمهٔ که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زیاده کنند ودر عرف آنرا سفیدهٔ کاشغری گویند. (غیاث) اسفیداج، بالکسر سپیده ومعرّب آنست، وآن خاکستر قلعی است واسرب اذاشدّد علیه الحریق صاراسرنجاً. ملطف. جلاء. (منتهی‌الأرب). سپیدهٔ ارزیزو سرب. (مؤید الفضلاء) معرب اسفیداب است که زنان بر روی مالند ونقاشان و مصوران هم کارفرمایند وخوردن آن کشنده بودخصوصاً سفیداب قلعی (برهان). اسفیداج، هو رمادالرصاص والآنك. والآنکی اذا شدّد علیه التحریق صار اسرنجاً ... قد یتخذ جمیعاً بالخلّ وقد یتخذ بالأملاح ویتخذمن وجوه شتی علی ما عرف فی کتب اهل هذا الشان. (مفردات قانون ابوعلی ص۱۶۲). اسفیداج، معرب من الفارسیة، وقدیزادمرقع. بالبربریة

النحیب و الیونانیة سمیوتون والعبریة باروق و السریانیة اسقطیفا، و یقال حفروالهندیّة باریاحمی وعندنا اسبیداج والمراد بهٰهنا المعمول من الرصاص فان کان من القلعی فهوالرّومی الاجود، وصنعته ان یصفح احدالرّصاصین ویطبق بالعنب المدقوق بزره ویدفن فی حفائر رطبة اویثقب ویربط ویترک فی ادنان الخلّ ویحکم سدّها بحیث لایصعدالبخار ویتعاهد ماعلیه بالحك الی ان یفرغ. واجوده الابیض الناعم الرزین المعمول فی ایب اعنی تموز وهو باردفی الثانیة یابس فی الثالثة علی الاصح. ملطف مغر ینفع من الحرق مطلقا بیاض البیض ودهن البنفسج والورم والصداع والرمدوالحکة والبثور القروح و نزف الدم طلاء ویقع فی المراهم مع الاقلیمیا و مع البنج یمنع نبات الشعر. مجرب. ویزیل الشقوق والتسمیط ونتن الابط ونساء مصر وخراسان یسقونه الصبیان للحبس والرائحة الکریهة وفیه خطر ویمنع الحیض والحمل شربا وهو یصدع ویکرب و ویفضی الی الخناق وربما قتل منه خمسة دراهم ویعالج بالقیء برمادالکرم وشرب الانیسون والکرفس و الرازیانج والربوب والادهان والحمام وشربته الی مثقال و بدله الاسرنج وأخطأ من زعم انه معدنی وانه یتکوّن بالحرق (تذکرهٔ ضریر انطاکی ج ۱ ص ۴۵ - ۴۶).

اسفیداج. [ازاحجارعملی است] رماد قلعی وسرب است که‌چون بیشتر بسوزانندسرنج شود واسفیداج رمدرامفید است و آنچه زنان سازند رماد قلعی بازیبق یار کرده تاطراوت رخ بیفزاید. (نزهة‌القلوب). اسفیداج، بفارسی سفیداب نامند آنچه از قلع ترتیب دهند اسفیداج رومی گویند وبهترین اقسام است. چون قلع را صفایح کرده با انگور کوبیده با تخم اوآغشته بر روی یکدیگر گذاشته در خم سر که یا ظرفی که سر که تند داشته باشد گذاشته سرظرف رامستحکم نمایند که به بخار سر که قلعی بمرور از هم بریزد پس از سر که بیرون آورده خشك کنند پس سائیده بیزند وهمین عمل مکرّر کنند تاهمهٔ قلعی حلّ شود. وغسل اسفیداج را علة یکی زایل شدن ترشی سر که است و آنچه از سرب ترتیب دهند یکی بهمین دستور است و یکی احراق و آن اباراست نه اسفیداج و در احراق او اگر مبالغه شود سرنج حاصل میشود و در دوم سرد و در سیم خشك و غسل او شرط است تالطیف ومجفف بی‌لزع شود. مبرد ومسدد ومغری وقالع گوشت زیاده ومدمل قروح و جهت سوختگی آتش نافع وباسر که وروغن

(۱) قول یاقوت است وصحیح مغولستان است. (۲) رجوع بهمین کلمه ومعجم‌البلدان شود. (۳) La Céruse. La litharge.

گلسرخ جهت دردسر وباشیر جهت ورمهای حارّ ومفاصل حارمجرّب وجهت زخمهاوشقاق و درد چشم وبثور آن و بیاض رقیق چشم حیوانات و باشیر دختران وسفیدی تخم مرغ جهت رمد حاروباآب عنب الثعلب ورادعات جهت بادسرخ وبثور ونزف الدم وحکه ودر مراهم با اقلیما و آب بنج جهت منع روئیدن مو مجرّب دانسته اند و جهت رفع بدبوئی زیربغل و کنج ران وحمول اوجهت منع حمل وقطع سیلان حیض نافع وآشامیدن اوموِرث خناق وزیاده ازیکدرهم او کشنده است و بدلش ابار و سرنج است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسفیداج . بپارسی سپیداب خوانند و نیکو ترین آن پاك سپید خوشبوی بود و طبیعت آن سردوخشك است دردویم و گویند خشك درسیم وجالینوس گوید ریشها وسعفه وبثره وداءالثعلب وداءالحیه را چون باروغن گل طلا کنند بغایت مفیدبود ودیسقوریدوس گوید مبرد جراحتها بود که درظاهر بدن باشد چون در مرهم زفت استعمال کنند وملین اورام بود و دانهاء چشم را نافع بود و اسفیداج قلعی چون بر گزیدگی عقرب بحری و تنین بحری بمالند نافع بود وجهت شقاق نافع بود واسپیداج اسربی جهت درد چشم چون با ادویها خلط کنند نافع بود و ریش آنرا نیك گرداند و مسکن ورم گرم بود به طلا کردن وخوردن اسفیداج کشنده بود ومداوات وی بقی ومطبوخ تخم کرفس وانیسون و رازیانه وافسنتین وعسل کنند و صاحب تقویم گوید اصلاح وی بقند و صمغ عربی کنند وبدل اسفیداج الرصاص خبث ـ الرصاص بود . (اختیارات بدیعی). بیرونی در(ذکر اسرب) گوید: ومنه یعمل الاسفیداج بتعلیق صفائحه فی الخل ولفها فی ثفل العنب و عجمه(۱) بعدالعصرفان الاسفیداج یعلوه علو الزنجار علی النحاس وینحت(؟) عنها.(الجماهر بیرونی ص ۲۶۰ ونیز ص ۲۲۵ و۲۵۷). سپیده . سفیده . سفیداب شیخ .(۲) سپیدهٔ ارزیز . خاکستر ارزیز و نیز اسرب که در داروهابکارست ، ورجوع بذیل قوامیس دزی ج ۱ ص ۲۲ شود .

اسفیداج ارزیز . [اِ] (اِ مرکب) سفیداب قلعی .

اسفیداج الجصاصین . [اِ جُ ل جَ ص صا] (ع اِ مرکب) بفارسی سفیداب یزدی نامند وآنرا از سنگ براق صفایحی گچ وامثال آن در یزد و نواحی اصفهان بعمل می آورند. جالی و رافع آثار چربی و صاف کنندهٔ بشره وقاطع نزف الدّم جراحات تازه ورعاف وطلاء او باآب جهت بادسرخ واورام حارّه مجرّب است وخوردن او کشنده. (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسفیداج الرصاص . [اِ رِ رَ] (ع اِ مرکب) باروق (۳) سفیداب قلعی .

اسفیداج محروق . [اِ جِ مَ] (ع اِ مرکب) (٤) سرنج . اسرنج . سُنج . زرقون. زنجفر. سندوقس. (برهان). اسلیقون. سلیقون .

اسفیدار . [اِ] (اِ) مخفف اسفیددار است که درخت پده باشد وبعربی غرب خوانند وبعضی گویند نوعی ازپده است. (برهان). درختی است که در جنگلهای ایران یافت میشود ودر نجاری بکارمیرود، آنرا درلاهیجان ودرسنگر (سفیدپلت) و در ساری واشرف ورامیان وعلی آباد (اسپیدار)، (اسفیدار) و (سپیدار) و در لاهیجان نیز آق کرنك نامند. (۵) مُعرّب. (فهرست مخزن الادویة). اسپیدار. (مؤیدالفضلاء) . سپیدار، سفیدار، العیثام، درخت اسفیدار.(ملخص اللغات حسن خطیب) . رجوع به اسپیدار وسفیدارشود.

اسفیداسنج . [ ] (اِخ) روستایی از نواحی هرات.(معجم البلدان) .

اسفیداگ. [اِ] (اِ) اسفیداج. (شعوری). رجوع باسفیداج شود .

اسفیدان . (اِخ) اسفیذان ، شهر کی کوچك است وحصاری دارد وقهستان دیهی بزرگ است و هردو سردسیرند ودر کوه آنجا غاری عظیم ومحکم است که ایشان در ایّام مخوف پناه باشد. (نزهة القلوب مقالهٔ ثالثه باهتمام گای لیسترانج طبع بریل ص ۱۲۲) . اسفیدان وقهستان هم مانند کوردست سردسیر است سخت وآنجا شکفتی است محکم در کوه . (فارسنامهٔ ابن البلخی ص ۱۲۳) . اسفیدان ، شهر کوچکی است در فارس و حصاری دارد.(مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۰) .

اسفیدان . [اِ] (اِخ) دهی ازدهستان طرق رود ، بخش نطنز شهرستان کاشان . واقع در ۲۱۰۰۰ گزی جنوب خاوری نطنز و ۲۰۰۰ گزی جنوب خاوری جادهٔ نطنز اردستان. دامنه. معتدل . دارای ۲۲۰ سکنه. فارسی و تاتی زبان . آب آنجا از ۵ رشته قنات. محصول، غلات، حبوبات، ابریشم، پنبه، انار ، انجیر . شغل زراعت ـ راه مالرو از جادّه ممکن است اتومبیل به آبادی برد. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳) .

اسفیدانوشت . [اِ نِ وِ] (اِ مرکب) سفید مُهر: وماوَجب آن یختم علی آخره ختم علیه (فی النیروز) وکان یسمی اسفیدانوشت. (آثارالباقیه) .

اسفیدبا . [اِ] (اِ) رجوع باسفیدباج شود .

اسفیدباج . [اِ] (اِ) اسفیدبا . اسفیدوا. اسفیدباج. سپیدبا. (زمخشری). معرب سفید ابا بمعنی شوربای گوشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند.(غیاث). اسفیدباج، بفارسی شوربا نامند و ازجملهٔ اغذیه وآن مرقی است که از ادویه حاره و گوشت مرغ و غیر آن وبقول وامثال آن که طعمی غالب نداشته باشد ترتیب دهند. لطیف ومرطّب وصالح الکیموس وموافق امزجهٔ سودا وی و صاحب سعال و قرحهٔ ریه و امثال آنست . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . طعامی که از گوشت وپیاز وروغن زیتون و کرفس و گشنیز پزند. (شعوری). بگمان من معرب اسپیدبا ست واسپیدبا آش ساده یعنی بی چاشنی وترشی است. هرآش که در آن توابل و ابازیر نکنند . مقابل سکباج وامثال آن که ترش است . ومؤید این مدّعا شواهد ذیل است : ومن اخذه من هؤلاء فلیکن بغیرمری ولاخل ولکن مصلوقاً واسفیدباجاً (۶) (رازی . کتاب دفع مضار الاغذیة بنقل ابن البیطار) . واز ترشیها که سخت ترش بود . . . پرهیز باید کرد . . . وطعامها وشرابهای نرم واسفیدباها وترشیهاء معتدل باید خورد . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . || اسپیدباست یعنی شوربای ماست.(شعوری). آش اسفناج باماست . رجوع باسفیدباجات شود .

اسفیدباجات . [اِ] ج،اسفیدباج واسفید باجة . لکلرك مترجم ابن البیطار ترجمهٔ آنرا بفرانسه بصورت ذیل آورده (۷) ومیگوید: مخلوطی از گوشتهای سپید است قیمه کرده وابازیر کرده،لیکن گمان نمیکنم اسفیدباجات آن باشد که او میگوید و گمان من این است که اسفیدباجات آشهای ساده باشد یعنی آشهای بی ترشی وابازیر. والله اعلم. (رجوع باسفیدباج شود) . وبلان مانژه بگمان من جیرووبر است یعنی رودکانی خرد کرده و سرخ کرده و ابازیر زده.

اسفیدباجة . [اِ جَ] (ع اِ) شوربای گوشت بود که در آن ازتوابل وابازیرنکنند یعنی نه تندی وتیزی و نه ترشی در آن ریزند وبیشتر از گوشت وپیاز ونخود باشد. رجوع باسفیدباج و اسفیدباجات شود .

اسفیدبان. [اَ دَ] (اِخ) اسفیذبان.

(۱) در اصل حجمه و تصحیح قیاسی است .

(۲) Lead Carbonate . Carbonate de Plomb.

(۳) Ceruse de Plomle. (٤) Miniun. (٥) Populus alba (peuplier blanc). . گاَاوبا

(٦) رجوع بذیل قوامیس دزی ج ۱ ص ۲۲ (اسفیدباج) و۶۷۶ (مسلوق) شود .

(۷) Les blancs-mangers .

یکی از قرای اصفهان ، وعبدالله بن الولید الاسفیذبانی بدانجا منسوب است . (معجم‌البلدان). (منتهی‌الأرب) . || یکی ازقرای نیشابور . (معجم‌البلدان) . (منتهی‌الأرب).

اسفیذبانی . [اَ دَ یِ ی] منسوب به باسفیذبان . (انساب سمعانی) .

اسفیذخار . [اِ] (اِ مرکب) بادآورد . اسپیدخار . شوكةالبیضاء .رجوع به بادآور شود .

اسفیذدار . [اِ] (اِ مرکب) سپیدار . اسپیددار . سفیدار . رجوع به سفیدار و اسپیدار شود .

اسفید دز . [اِ دِ] (اِخ) حمدالله مستوفی آرد : قلعهٔ اسفیددز ، در فارسنامه آمده که آن قلعه درقدیم آبادان بوده‌است و از قدمت، بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیرمردانی آنرا با حال عمارت آورد و آن قلعه بر کوهی است که دورش بیست فرسنگ است وباهیچ کوه پیوسته نیست و جزیك راه ندارد و برسر کوه زمین نرم و هموار و چشمه های آب جوش و باغات و میوه واندگی زراعت دارد ، ودرآن زمین چاه بسیار فرو برود و آب خوش دهد و هوائی معتدل دارد وزیر قلعه دزکی است آنرا نشناك خوانند و حصاری محکم دارد وپیرامن آن کوه میدان فراخ ونخجیرگاهی نیکوست و عیب آن قلعه جزآن نیست که بمردم بسیار نگاه باید داشت وچون پادشاه مستقیم‌الدوله قصدآن کندتسلیم اولی باشد. (نزهةالقلوب مقالهٔ ۳ باهتمام گای لیسترانج طبع بریل ۱۳۳۱ص ۱۳۱-۱۳۲)ورجوع به اسپید دز شود .

اسفید دشت . [اِ دَ] و [اَ دَ] (اِخ) اسپید دشت ، سپید دشت ، سفید دشت ، اسفید دشت ، دهی است از نواحی اصفهان . (رشیدی) . قریه‌ایست ازتوابع صفاهان . (برهان).اسفید دشت ، قریه‌ایست از نواحی اصبهان و از آنجاست ابوحامد احمد بن‌محمد بن موسی بن‌الصناج الخزاعی الاسفید دشتی‌الاصبهانی. متوفی بسال۲۹۷. (معجم‌البلدان). درنسخهٔ ازسروری آمده : اسفید دشت قریه ایست از نواحی طالقان ، و در نسخه دیگر (اصفهان) .

اسفید دشتی . [اِ دَ] منسوب باسفید دشت . (انساب سمعانی) .

اسفید رود . [اِ] (اِخ) رجوع به اسپید رود و سفیدرود وضمیمهٔ معجم‌البلدان شود (۱) .

اسفید رودبار . [اِ] (اِخ) اسفید- رودبار ؛ یاقوت گوید : معناه ناحیة النهر الابیض‌واظنه موضعاً بهمدان محلة اوقریة من قراها . (معجم البلدان) .

اسفید روی . [اِ] (اِ مرکب) . اسفیذروی . فلزیست ؛ و هربامداد که شیر خواهند دوشیدقدحی چینی‌یا کیزه یاآبگینه یا اسفید روی بگیرند و بچند آب بمالند و بشویند پاك . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . بیرونی در الجماهر (ص ۲۶٤) آرد : فی ذکرالاسفیذروی ، و هواسم فارسی ، معناه النحاس الابیض ویسمی صفراً و ذلك بالشبه اولی‌بصفرته . قال ابوتمام :

کثرة الصفر یمنة و شمالا
اضعفت فی نفاسة العقیان .

و قال ابوسعید بن دوست :

یقولون لی لما قنعت ببلغة
من العیش لاتقنع من‌التبر بالصفر
ولست بصفرالقلب عن طلب العلی
ولکن یدی صفر من البیض والصفر .

ونیزرجوع بالجماهر بیرونی ص ۱۸۷ شود .

اسفیدش. بفارسی بزرقطوناست.(فهرست مخزن الأدویه) .

اسفید مهره . [اِ مُ] (اِ مرکب) آلتی موسیقی از ذوات النفخ است : طبل و بوق و کوس وصنج بزدند و اسپید مهره را باد دردمیدند و عالم بلرزید . (اسکندر نامه، نسخهٔ آقای سعید نفیسی) .(۲)

اسفیدورج . [اِ وَ] (اِ مرکب) معرب‌اسپید برگ، سپیدبرگ (۳). رجوع به اسفیدار شود .

اسفیدهان . [اِ] (اِخ) یکی ازسه ناحیهٔ نهاوند . (نزهةالقلوب. مقالهٔ ۳ باهتمام گای‌لیسترانج طبع بریل ۱۳۳۱ ص۷٤) : در اول اسلام چهار هزارسوار را بادیگر خدمتگاران باسفیدهان بکشتند. (تاریخ قم ص۸۳) وازین قریه طخرود چهارهزار مرد باسفیدهان بکشتند بسبب خفت و کم عقلی ایشان. (تاریخ قم ص ۹۱) .

اسفیذ . [اَ] (اِخ) رجوع باسفید شود .

اسفیذاب . [اِ] (اِخ) قناتی‌درقریهٔ ابروزکاشان که شرب مردم ابروز از آن بود . (محاسن اصفهان ما فروخی باهتمام آقای سید جلال تهرانی ص ۱۷) ولی درترجمهٔ محاسن اصفهان بقلم حسین بن محمد آوی (باهتمام اقبال‌ص آشتیانی۳۸) . اسفذاب آمده است .

اسفیذاج . [اِ] فارسی معرب. (ثعالبی) معرب سپیده ، وآن خاکسترقلعی و اسرب است. (از منتهی الأرب) . سپیدهٔ زنان . سفید آب. (زمخشری). رجوع به اسفیداج شود .

اسفیذار . [اَ] (اِخ) نام ولایتی به جانب بحر دیلم مشتمل برقرای وسیع و اعمال ، وصاحب‌آن عاصی است و ازکسی اطاعت نکند زیرا آن ناحیه دارای جبال صعب العبور وضیق‌المسالك است . (معجم‌البلدان) .

اسفیذان . [اِ] (اِخ) رجوع به اسفیدان شود .

اسفیذباج . [اِ] (اِ معرب) رجوع به اسفیدباج شود .

اسفیذبان . [اَ ذَ] (اِخ) رجوع به اسفیدبان شود .

اسفیذجان . [اُ] (اِخ) ناحیهٔ بجبال اززمین ماه ، بدانجا زیاد بن خراش‌العجلی الخارجی با اتباع وی کشته شدند . (معجم‌البلدان) .

اسفیذ دشت . [اِدَ] و [اَ دَ] (اِخ) رجوع باسفید دشت شود .

اسفیذ دشتی . [اِ دَ] منسوب باسفید دشت . (انساب سمعانی) .

اسفیذ رود . [اِ] (اِخ) رجوع به اسفید رود شود .

اسفیذ رودبار . [اِ] (اِخ) رجوع به اسفید رودبار شود .

اسفیذن . [اَ ذَ] (اِخ) یکی ازقرای ری که آنرا اسفذن باسقاط یاء هم گفته اند وبدان منسوب‌است علی بن ابی بکرالرازی الاسفیذنی . (معجم البلدان) .

اسفیرا . (اِ) قثاء الحمار است . (تحفهٔ حکیم مؤمن و در مخزن الادویه (اسمیرا) آمده است .

اسفیراج . (اِ)یرامع. هلیون . واسفیداج بادال بدین معنی غلط است . (ابن‌البیطار).

اسفیرة . [اَ رِ] (اِخ) یکی ازقرای حلب . (معجم البلدان) .

اسفیریا . [اِ] (اِ) اکنون سفیریه گویند ، غذائی مرکب از گوشت ، تخم مرغ و پیاز : فقال لکاتبه اِن عشت فلیلا لاطعمنك اسفیریا من لحوم هذه الجزر ما اکلت ملهاقط . (ابن‌القوطیه . نسخهٔ خطی پاریس‌شماره ۷۰٦ بنقل دزی ج۱ص۲۲) .

اسفیل . [اِ] (اِ) ظاهراً مأخوذ ازکلمهٔ ایتالیائی استافیل (۴) تسمهٔ چرمی بافته که برای تنبیه خطاکاران بکاررود . (دزی ج۱ ص ۲۲-۲۳) .

اسفین . (اِ) چیزی است شبیه بآنچه نجاران فانه نامند و طرف تیز آن را زیر

(۱) درضمیمهٔ معجم‌البلدان بخطا « اسفیدروز » چاپ شده . (۲) برای‌شناسائی این کتاب‌رجوع به‌سبک شناسی‌مرحوم بهارجلد(۲)ص۱۲۸شود . (۳) Peuplier blanc . (دزی ج ۱ ص ۲۲ بنقل از پاین اسمیث۱۲۲۸) (٤) Staffile .

چیزهای سنگین کنند و بکوبند تافرو رود و بیشتر در کندن سنگها از کوه بکاربرند.

اسفین. [ ] (اِ خ) ده جزء دهستان فراهان‌علیا. بخش فرمهین شهرستان اراک. (۱۰۰۰۰ گزی) شمال باختر فرمهین سر راه فرعی اتومبیل روبلوک ضیاءالملک دامنه سردسیر- سکنه ۲۰٤ قنات. غلات، بن‌شن، پنبه، میوه جات، چغندر قند. شغل زراعت و گله‌داری. قالیچه بافی مرغوب. راه‌مالرو از فرمهین در تابستان اتومبیل میتوان برد. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۲ ص ۱۳).

اسفینار. (ع اِ) سپندان، سپند، اسفند اسپند (۱) (دزی ج ۱ ص ۲۳ بنقل از ابن الجزار).

اسفینقان. [اِ نَ] (اِ خ) شهرکی از نواحی نیشابور و از آنجاست ابوالفتوح مسعودبن احمد الاسفینقانی. (معجم‌البلدان). و رجوع به الجماهر بیرونی ص ۹٤ شود.

اسفینقانی. [اِ نَ ی ی] منسوب به اسفینقان. (انساب سمعانی).

اسفی ورد. [اِ وَ] (اِ خ) ناحیهٔ در ساری. (سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ٥٦ و ۱۲۱ بخش انگلیسی). رجوع باسفیورد شوراب شود.

اسفیورد شوراب. [اِ وَ] (اِ خ) نام یکی ازدهستانهای بخش مرکزی شهرستان ساری. این دهستان درقسمت جنوب باختری ساری طرفین جادهٔ ساری به شاهی واقع و از نظر آمار و ثبت احوال تابع شاهی و از نظر بخشداری تابع ساری است. آب قراء آن ازرودخانهٔ تجن و قسمتی ازچشمه ساررودخانهٔ سیاه رود وماچک‌است. محصول عمدهٔ دهستان، برنج، پنبه، غلات، توتون سیگار،صیفی، کنف، کنجد، ونیشکر است. این دهستان از ۲٤ آبادی تشکیل‌شده جمعیت آن در حدود ۷ هزار نفر و قراء مهم آن عبارتنداز ماچک پشت، سرخ کلا، ماهفرُوجک تیر کلا. کروخیل (فرهنگ جغرافیائی ج ۳)

اسفیوس و اسفیوش. [اَ] (اِ) لغت فارسی و آن بزرقطوناست. (تحفهٔ حکیم مؤمن). بزرقطونا باشد. (سروری). بروزن و معنی اسپیوش است که بزرقطونا باشد و عربان بقلهٔ مبارکه گویند. (برهان). بزرقطونا یعنی اسفرزه. (انجمن آرای ناصری). بشولیونست وبرغوثی نیز گویند وبیونانی پسیلون (۲) وآن بزرقطوناست. (اختیارات بدیعی). قطوناست وبمعنی بزرقطونا نیز استعمال کنند. دزی گوید: اسفیوش را فریتاگ (۳) پسیلوم (۲) دانسته و در کتاب پاین اسمیث (٤) وفرهنگ المنصوری رازی اسقیوس [اُ قِ] آمده، و نیز دردونسخهٔ مستعینی (در مادهٔ: بزرقطونا) باقاف آمده و مؤلف گوید که کلمه را باسین‌وشین هردو دیده‌ام بعقیدهٔ مستعینی وابن البیطار کلمه ایست فارسی، رجوع به فولرس مادهٔ اسپغول شود. (دزی ج ۱ ص ۲۳). اسپیوش (جهانگیری). (رجوع بهمین کلمه شود). سبیوس. بسوس. سیبوس. اسفرزه. اسپرزه. قطونا. برغوثی. شکم‌پاره. فسلیون (۲) بشولیون. بخدُق. زباد. اشجاره. بنگو. اسپغول. ختل. سابوس. قارنی یاروق. حشیشة ـ البراغیث. ینم. هروتوم.

اسقاء. [اِ] (ع مص م) آب دادن. (مجمل‌اللغة). (ترجمان القرآن جرجانی). (منتهی‌الأرب): اسقاه‌الله‌الغیث،آب‌دهاداو راخدای.(منتهی‌الأرب). || آب آشامانیدن. آب خورانیدن. (منتهی‌الأرب). || کسی را آب‌دادن برای چهارپای یا برای‌زمین. (تاج‌المصادر بیهقی). آب‌دادن چاروا یا زمین یاهردورا. (منتهی‌الأرب). || دلالت کردن برآب. (منتهی‌الأرب). || قیمت آب دادن. (منتهی‌الأرب). || نوبت آب معین کردن کسی را. (منتهی‌الأرب). || فریاد رسیدن. (تاج المصادر بیهقی). || سقیالک یاسقاک الله گفتن کسی را. (از منتهی‌الأرب). || عیب‌وغیبت کردن.(تاج‌ـ المصادر بیهقی): اسقی فلانٌ فلاناً، غیبت کرد اورا وعیب کرد. (منتهی‌الأرب). || مشک دادن یاپوست‌دادن تامشک‌سازد. (منتهی‌ـ الأرب). || مشک ساختن پوست را. (منتهی‌الأرب).|| باران‌خواستن‌وفرستادن. (تاج‌المصادر بیهقی).

اسقاب. [اِ] (ع مص ل) نزدیک‌شدن. (تاج‌المصادر بیهقی). نزدیک آمدن: اسقبت الدار. نزدیک‌شدسرای. (ازمنتهی‌الأرب). || (مص م) نزدیک گردانیدن. (تاج‌ـ المصادر بیهقی)، بنزدیک کردن. (زوزنی). نزدیک کردن: اسقبتها، نزدیک گردانیدم اورا. (منتهی‌الأرب).

اسقاد. [اِ] (مص م) لاغر کردن اسپ فربه را. (منتهی‌الأرب). سوغانی کردن. ریاضت اسپ.

اسقار. [اِ] (ع مص م) اسقارنخلة، دوشاب راندن آن، روان کردن دوشاب: اسقرت النخلة، روان کرد دوشاب را. (منتهی‌الأرب).

اسقاردوس. [اِ] (اِخ) اسکاردوس (٥) نام‌قدیمی بالکان شاراست که در آرناؤدستان واقع است رجوع بکلمهٔ شار شود.

اسقارلاتی. [اِ] (اِخ) رجوع به اسکارلاتی وقاموس‌الاعلام ترکی‌شود.

اسقارون. [اِ] (اِخ) رجوع به اسکارون وقاموس‌الاعلام ترکی‌شود.

اسقاط. [اَ] ج ِ سَقَط، متاعهاورختهای زبون و پست.

اسقاط. [اِ] (ع مص م) افکندن. (ترجمان‌القرآن سیدجرجانی). بیفکندن. (تاج المصادر بیهقی). (مؤیدالفضلاء). (زوزنی).انداختن.(غیاث).مساقطة.(زوزنی). انزلاق. برافکندن:حلّ وعقدواثبات‌واسقاط بدوباشد. (تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ٥۰۷). ||اسقاط جنین، بچه‌انداختن از شکم. (غیاث). بچه‌ناتمام‌افکندن زن‌وجزاو. (از منتهی‌الأرب)، انزلاق جنین. بچه بیفکندن(٦): درعلاج زنی که‌بچه ناپرورده از وی بیفتد آنرا بتازی اسقاط گویند و بپارسی‌فکانه گویند.(ذخیرهٔ خوارزمشاهی). || خطا و زلل جستن بر کسی و دروغ بر-بستن. (منتهی‌الأرب). || هرچه دراوست گفتن آنرا. (منتهی‌الأرب). هرچه در کسی است آنرا واگفتن. || سخن چینی کردن. (از منتهی‌الأرب). || برخطا انگیختن کسی را. (منتهی‌الأرب). ||غلط کردن در گفتار. غلط کردن‌درسخن. (منتهی‌الأرب). خطا کردن در سخن. (غیاث). || پشیمان شدن. (از منتهی ـ الأرب). || سر گشته گردیدن. (منتهی‌ـ الأرب): اسقطفی‌یدیه ،مجهولاً خطاکردو پشیمان‌شدوسر گشته گردید.(منتهی‌الأرب) ||حرم،احرام(۷)ان‌یحیی‌النّحوی... رجع‌عما یعتقده‌النصاری من التثلیث‌واجتمعت‌الاساقفة وناظرته‌فغلبهم...وسألته‌الرجوع ... وابی ان یرجع فاسقطوه. (عیون‌الانباء ج۱ ص۱۰٤ سطر۸).||فرسودگی(فر)||درتداول امروز هرچیز کهنه‌ومندرس‌وبیکاره ونبهره‌وبی‌فایده وبی‌مصرف:اسپ اسقاط.||اسقاط حق،صرف نظر کردن‌ازحق خویش(۸). ||اسقاط‌خیار صرف‌نظر کردن‌ذوخیارازاعمال‌خیار.رجوع بخیار و کتاب شرایع، القسم الثانی (کتاب التجارة)،الفصل‌الثالث فی‌الخیار،شود.||اسقاط کردن.سقط کردن. افکندن. ساقط کردن.

اسقاط‌اضافات. [اِ طِ اِ] و **اسقاط اعتبارات** [اِ طِ اِ ت] (ع‌امرکب) عبارتست از اعتبار یگانگی ذات درهمکی ذرّات عالم امکان و چنین معنیی را توحید حقیقی گویند. چنانچه گویندهٔ این معنی را بنظم آورده و گوید که:

نکوگوئی نکوگفته است بالذات
که التوحید اسقاط‌الاضافات

(۱) Moutarde blanche. (۲) Psyllium (Psyllon). (۳) Freytag. (٤) Payne Smith. (٥) Scardus. (٦) Avorter- Avortement. (۷) Excommunication. (۸) Renoncer à son droit.

کذا فی اصطلاحات الصّوفیة . (کشاف اصطلاحات الفنون) .

اسقاطرون . [اِ] [اِ خ] اسکاترُن . (۱) یکی از شهرهای اسپانیا نزدیک زائدة (۲) . رجوع بحلل السندسیة تألیف شکیب ارسلان ج ۲ ص ۱۹۷ شود .

اسقاطولی . (اِ) چوب چهار گوشی است که در آلات حیل وجراثقال بکار برند .

اسقاع . [اِ] (ع مص) بر گردیدن گونه : اُسقع لونه (مجهولا) بر گردید گونهٔ او . (منتهی الأرب) .

اسقاع . [اَ] ج ِ ، سقع .

اسقال . [اِ] (اِ) اسقیلا. (تحفهٔ حکیم مؤمن) . اسقیل . (تحفهٔ حکیم مؤمن). پیاز دشتی . (منتهی الأرب) . عنصل . بصل الفار (۳) . رجوع به اسقیل شود .

اسقاله . [اِ لَ] (ع اِ) دزی درذیل قوامیس عرب آرد : اسقاله ، سقالة ، اصقالة ، اسکلة،(جمع ، اَساکل) (از اسپانیائی) ، بندر ، پل متحرّک بین ساحل و کشتی، در قاموس ادریسی، جمع ، اساقل یا اساقیل ؛ درالف لیلة و لیلة طبع برسلاو(۴) که بجای (الاساقی) باید (الاساقل) خواند چنانکه از مقایسهٔ جملهٔ مزبور با عبارت دیگر (۵) همان کتاب مستفاد میشود : فوجد مرکباً اساقیلها ممدودة، درطبع ماکناغتن[ت](۶) (سقالتها) آمده وآن قسمی گردونهٔ جنگی است(۷) که ازتخته‌هایی بشکل بام پوشیده شده. بندر. ورجوع به صقاله واسکلة شود. (دزی ج ۱ ص ۲۳) .

اسقالیرة . [اِ لَ رَ] (اِ) (معرب از اسپانیائی).بمعنی پله . (دزی ج۱ ص۲۳).

اسقام . [اَ] ج ِ ، سُقم وسَقَم ، بیماریها. امراض (غیاث) . اسقام ، جماعة السقم . (دهار) .

اسقام . [اِ] (ع مص م) بیمار کردن (تاج المصادر بیهقی) بیمار گردانیدن : اسقمه الله ، بیمار گرداند او را خدای . (منتهی الأرب) .

اسقان . [اَ] (ع) علی الجمع، کمرهای باریك و لاغر . (منتهی الأرب) .

اسقان . [اِ] (ع مص م) تمام کردن جلای شمشیررا: اسقن سیفه ، ای تمّم جلاءه. (منتهی الارب) .

اسقب . [اَ قُ] ج ِ ، سَقب بمعنی شتر کره.

اسقب . [اُ قُ] [اِ خ] شهری از عمل برقة و بدان منسوبست ابوالحسن یحیی بن عبدالله بن علی اللخمی الراشدی الاسقبی . (معجم البلدان) . قصبه‌ایست در برقة یعنی بنغازی . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسقبلیوس . [اَ ـِ ق] [اِ خ] تصحیف اسقلیوس.رجوع به اسقلیوس شود(۸)

اسقح [اَ قَ] (ع ص) آنکه موی پیش سر او رفته باشد . اصلع : رَجل اسقح . (ازمنتهی الارب) .

اسقراپار . [اِ] (اِ خ) رجوع به اسکراپار شود .

اسقربوط . [اِ قَ] (اِ)(۹) فساد الدم. رقةّ الدّم .

اسقریب . [اِ قَ] (اِ خ) رجوع به اسکریب شود

اسقریبونیانوس [اِ ق] [اِ خ]رجوع به اسکریبونیانوس شود .

اسقریش . (اِ خ) حمدالله مستوفی در ذکر (انهار) آرد : آب پشت فروش ، از کوه در رود برمیخیزد و به پشت فروش واسقریش ودیگر مواضع برسد . (نزهة ـ القلوب ج ۳چاپ بریل (لیدن) ۱۳۳۱ ص ۲۲۷) و نسخه بدلهای آن اسفریش ، اسفریس واسوس است .

اسقط . [اَ قَ] نعت تفضیلی ازساقط . پست‌تر ، فروتر ، فرومایه‌تر : والخوزالأم الناس واسقطهم نفساً . (معجم البلدان طبع مصر ج ۳ ص ۴۸۷ س۱۷) .

اسقطرا . [اُ قُ] (اِ خ) رجوع به اسقطری شود .

اسقطری.[اُقُ را] (اِخ)(۱۰) سقطری. سقوطره . اسقطرا . (الجماهر بیرونی ص ۱۱ ـ د) جزیره است بدیار هند برچپ کسیکه ازبلادزنگ آید ، صبرودم الاخوین از آنجا آرند . (ازمنتهی الأرب) .

اسقع .[اَ قَ](ع اِ)مرغیست (مهذب ـ الأسماء) . مرغی است بقدر گنجشگی ، سبز پرسپید سر. ج،اَساقع . (منتهی الأرب) . سبز گرا.||(ع ص) هراسب ومرغ سپیدسر، تأنیث آن ، سقعاء . (منتهی الأرب) .

اسقف . [اُ قُ] و[اُ قُ ف ف](ص) معرب ازیونانی اپیس کپس(۱۱) ازاپی[اِ] بَر ، وسکپن [س ك پ] دیدن ـ رئیس ابرشیة.رئیس اسقفیه‌حاکم ترسایان ،(مهذب الأسماء) . مقامی دینی مسیحی پس ازمطران که در هر شهری بوده است (مفاتیح (محمودبن عمر) خطیب و واعظ نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان . (غیاث) . قاضی ترسایان ومهترایشان وزاهد زنجیرپوش وفی التاج کلانتر ترسایان و فی زفان گویا انجیل‌خوان وردردستورمذکورست دانشمند ترسایان که خوش آواز باشد.(مؤید الفضلاء). قاضی ترسایان راگویند وشخصی رانیز گویند ازایشان که بجهت ریاضت خودرا بزنجیر بندد گویند این لغت عربی است.(برهان قاطع). صاحب منصبی ازمناصب دینی نصاری و او برتراز قسیس وفروترازمطران باشد . مهترترسایاندر بلاد اسلام اول بطریق است وپس از آن جاثلیق وپس از آن مطران و پس ازآن اسقف و پس ازآن قسیس و پس‌ازآن شماس . پیشوای ترسایان دردین یا پادشاه فروتنی کننده در روش و رفتار خود یا دانشمندترسایان یا بالاتر از قسیس و کمترازمطران. سُقف. سُقُف. جمع، اساقفة واساقف . (منتهی الارب). (مهذب الاسماء). جوالیقی گوید : واسقف النصاری : اعجمی معرّب و قالوا اسقف بالتخفیف والتشدیدو یجمع اساقفة واساقف وقد تکلمت به‌العرب. (المعرّب . جوالیقی‌باهتمام احمدمحمدشاکر ص ۳۵) . در قاموس کتاب مقدس آمده : اسقف(ناظر(رساله‌اول تیموتاوس۲:۳)(۱۲) وآن معرّب لفظ یونانی‌است وبمعنی‌وکیل میباشد ، بطوریکه یوسف در خانهٔ فوطیفار وکیل بود (سفر پیدایش (۴:۳۹) ویامثل آن سه هزارتنی که درهیکل‌وکیل ومباشر امورخلق بودند(رسالهٔ‌دوّم‌تیموتاوس (۱۲) ۲ : ۱۸) ودرعهد جدیدلفظ‌شیخ بدین‌معنی آمده ، نهایت آنکه لفظ اسقف از یونانی استعاره شده دلالت بر خود منصب دارد و لکن‌مقصوداز‌قسیس‌یاشیخ شخصی‌است‌موقّر که مباشر‌تکالیف مجمع یهودی باشد(اعمال رسولان ۲۰ : ۱۷و۲۸). رساله فلیمون(۱۳) ۱:۱ و رسالهٔ اول تیمو تاوس ۳: ۱ و رسالهٔ تیطس ۵:۱)(۱۴)لهذا کشیشان واسقفان‌در عصر رسولان تعلیم و بشارت داده‌پیشوائی جماعت‌را برخود قبول کردندچنانکه‌پطرس مسیح را شبان و اسقف‌خطاب کرده‌میگوید «ولکن الحال بسوی شبان واسقف جانهای خود بر گشته اید » (رسالهٔ اول پطرس۲: ۲۵) وپولس حواری نیز (در رسالهٔ اول تیموتاوس۲:۳ورسالهٔ تیطس۵:۱و۷)(۱۴) صفات و خصایل‌اسقف را ذکر کرده مسیح را نمونهٔ اعلی و اعظم ایشان قرار میدهد. (انتهی) . شکوبی . سکوبا (۱۵) .

(۱) Escatron. (۲) Zaida. (۳) Scille. Oignon sauvage. (۴) IV, 7, a f. (۵) X, 254,4. (۶) IV, 269. (۷) Scala ambulatoria. (۸) Asclépios. (Esculape) (۹) Scorbut. (۱۰) Socotora. (۱۱) Episcopos (episcope) (۱۲) Timothée. (۱۳) Philémon. (۱۴) Tite. (۱۵) Evèque.


اسقف .

همه اسقف و موبدورای زن
بیکسو شدند اندرآن انجمن .
فردوسی .

که با اسقف نیکدل پاک‌رای
زدیم از بدونیک هر گونه‌رای.
فردوسی .

چودر شهر آبادچندی بگشت(گشتاسب‌درروم)
از ایوان بدیوان قیصر گذشت
باسقف چنین گفت کای دستگیر
ازایران یکی نام جویم، دبیر .
فردوسی .

زاسقف بپرسید کز نوشزاد
وزاندرزهایش چه داری بیاد.
فردوسی .

ببانگ زاری مولوزن دیر
ببند آهن اسقف براعضا .
خاقانی .

مرا اسقف محقق‌تر شناسد
زیعقوب و زنسطور و زملکا .
خاقانی .

نالنده اسقفی زبربستر پلاس
رومی لحاف زرد بپهنا برافکند .
خاقانی .

اسقف ثناش گفتا جز تو بصدر عیسی
بردیرچارمین فلک‌من‌زهبری ندارم .
خاقانی .

|| اسقف شدن ، تسقف . (منتهی‌الارب). || اسقف گردانیدن، تسقیف.(منتهی‌الارب).

اسقف. [اَ قَ] (ع ص) درازباکژی. (منتهی‌الارب) . دراز خمیده . دراز کج . (تاج‌المصادر بیهقی) . || مرد دراز بالا . یابزرگ استخوان . (منتهی‌الارب) . || شتر بی‌پشم . (منتهی‌الارب) . || شترمرغ کژگردن . (منتهی‌الارب) . تأنیث آن سقفاء در همهٔ معانی . (منتهی‌الارب) .

اسقف. [اُ قَ] (ع ص) درازباکژی . (منتهی‌الارب) .

اسقف. [اَ قُ] (اِخ) موضعی است (منتهی‌الارب).موضعی‌است دربادیه‌ودرآن یکی ازجنگهای عرب وقوع یافت.عنتره راست:

فان یك عزّ فی قضاعة ثابت
فان لنا برحرحان واسقف .

ای‌لنا فی هذین الموضعین مجد . وابن مقبل راست :

واذا رأی‌الورّاد ظل باسقف
یوماً کیوم عروبة المتطاول .
(معجم‌البلدان) .

اسقفة. [اُ قُ فَ] (اِخ)روستایی است باندلس . (منتهی‌الارب) . رستاقی نزه باندلس دارای درختان باطراوت وقصبهٔ آن غافق است . (معجم‌البلدان) .

اسقف‌نشین. [اُ قُ نِ] (ص)حوزهٔ که ریاست‌روحانی آن با یك‌اسقف‌باشد(۱)

اسقل. [اِ قِ] (اِ) بیونانی نوعی از نرگس است . (آنندراج) . پیازعنصل . وآن مخفف اسقیل است .

اسقلابیاذس.(اِخ)رجوع به‌اسقلبیاذس شود .

اسقلابیوس. [اَ] (اِخ) رجوع به اسقلبیوس شود .

اسقلاطون. [اِ] رجوع بسقلاطون و دزی ج ۱ص۲۳ شود .

اسقلاوونیا. [اِ] (۲)(اِخ)رجوع به‌اسلاونی(۳) و قاموس‌الاعلام ترکی‌شود.

اسقلبیاد. [اَ قَ لِ] (۴) (اِخ)نام طبیبی یونانی متولد در پروز و بانی مکتب طب مشهوری دریونان . (۹۰ - ۱۲۴) قبل‌از میلاد ، واین طبیب وپیروان‌اومخالف طریقهٔ بقراط بودند .

اسقلبیادس. [اَ قَ لِ دِ] اسقلبیاذس (۵) (اِخ) خاندان یا جامعهٔ از اطبای یونان که‌مدعی‌بودنداز اخلاف‌اسقلبیوس(۶) ربّ‌النوع طب هستند . و مترجمین اسلامی گاهی‌اسقلبیادس‌را بااسقلبیادطبیب یونانی و گاهی بااسقلبیوس خدای طب خلط ومشتبه می کنند:اسقلبیادس‌استادطبیبان‌چنین گوید.. (ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی) .رجوع به اسقلبیوس و فهرست تاریخ‌الحکماء قفطی چاپ لیپسك شود .

اسقلبیاذس‌الثانی.[اَ قَ لِ ذِ سُ ثْ ثا] (اِخ) یکی‌ازاطباء عصرفترت بین ابقراط وجالینوس . (عیون‌الانباء ج ۱ ص ۳۶) .

اسقلبیوس. [اَ قَ لِ] (۶) (اِخ) ربّ‌النوع‌طب.دراساطیریونانی‌فرزنداپولن. او نه تنها بیماران را شفا می‌بخشید بلکه مردگانرا نیزاحیا می کرد . فلوطن خدای مردگان و جهنم به زاوش شکایت برد که اسقلبیوس‌زود است‌مملکت مرا بی اهل‌سازد وزاوش اسقلبیوس را بصاعقه بسوخت . قفطی در تاریخ الحکماء آرد : اسقلبیوس الحکیم ، و بسا او را اسقلابیوس وگاه اسقلبیاذس گویند، واو یکی ازچهارپادشاهی است که مصاحب هرمس‌بودند وازاو حکمت فراگرفتندو اسقلبیوس بیش ازآنان‌حکمت آموخت ومشهورتر ازایشان گردیدوهرمس او را بر ربع معمور زمین ولایت داد و یونانیان پس از طوفان برین ربع تسلط یافتند وچون هرمس بآسمان برشد و خبر باسقلبیوس رسیدبسیارمحزون‌ومتأسف گردید از آنکه مردم زمین از برکت وجود و از علم او محروم شده بودند وبفرمودتاصورت وی را در هیکل عبادت خویش نقش کنند وآن صورت حاکی از کمال وقار و عظمت بود . سپس تصویر وی را در حالتی که بسوی آسمان میرفت ، مصور کردندوچون اسقلبیوس وارد هیکل میشد برابر صورت بتعظیم می‌نشست‌همچنانکه هرمس راآنگاه که در این جهان بود تعظیم میکرد ، و پیوسته براین ببود تادر گذشت و گفته اند سبب‌پرستش‌بتان وخدا پنداشتن آنها همین تعظیم اسقلبیوس صورت مزبور را بود و چون یونانیان پس ازطوفان برزمینی که اسقلبیوس پادشاه آن بود مستولی شدند و هیکل و صورت را درحالت جلوس هرمس برکرسی ودرحالت‌صعودبآسمان‌دیدند گمان بردند که آن صورت اسقلبیوس است و از داستان‌هرمس آگاه نبودند . پس‌اسقلبیوس را بزرگ داشتند و پنداشتند که او اول کس است که درحکمت علی‌الاطلاق‌سخن رانده وفراموش کردند که او نخستین کس است که در سر زمین ایشان حکمت گفته نه در جای دیگر و جالینوس در ذکر وی گوید : بحث متقدمین یونان از اسقلبیوس بحثی است بزرگ ویونانیان متعلمین رابدو سوگند میدادند در ردیف سوگند بخدا و این‌ازجهت تعظیم وی بود. بقراط درعهود خویش گوید : ای‌فرزندان ! شما را بخالق موت وحیات وبپدرخودوپدر شما اسقلبیوس سوگند میدهم و من در تراجم کتاب عهود چنین یافتم . جالینوس در تفسیر خود برین کتاب که بما رسیده ، دو قول از داستان اسقلبیوس‌نقل کرده نخستین‌آنها لغزاست و دوم طبیعی است ، اما لغز ، گفته اند که‌آن قوّه‌ایست از قوای الهی واین اسم‌رابرای این قوّه از فعل‌آن مشتق ساخته اند وآن منع یبس است (؟) و ابن جلجل گوید که اسقلبیوس مذکور تلمیذ هرمس مصری‌است و مسکن او سر زمین شام بود و جالینوس درکتابی که در باب (الحثّ علی‌الطب)

(۱) Evêché . (۲) Sclavonie . (۳) Slavonie . (۴) Asclepiade . (۵) Asclépiades (Asclépiade) .
(۶) Asklépios. Asclepios. (فرانسویان Esculape گویند)

تألیف کرده ، گوید که خدا باسقلبیاذس وحی فرستاد که اگر ترا فرشته بنامم خوشتر از آنست که انسان بخوانم . و بقراط در کتاب ایمان وعهد خویش آورد که این اسم اعنی اسقلبیادس - در زبان یونانیان مشتق ازبهاء و نور است و طب صناعت اسقلبیوس است و او دوست نمیداشت کسی بعلم طب روی آرد مگر آنکه برسیرت اسقلبیوس دارای طهارت وعفاف وتقوی بودونمیخواست که بدطینتان را تعلیم دهد و دوست داشت که باشراف ومتألهین یعنی عارفین بخدای عز وجل علم آموزد ، و بقراط درین کتاب گوید : اسقلبیوس برستونی ازنوربهوا برشد و جالینوس در مقالهٔ اولی خود آرد که اغلوقن فیلسوف گوید اگر توانستمی مانند اسقلبیوس بودمی و هم جالینوس در صدر کتاب حیلة البرء آرد که لازم است طب عامه همان طب الهی هیکل اسقلبیوس باشد چنانکه هروسیس صاحب قصص حکایت کرده که خانهٔ درشهر رومیه بود و درآن صورتی بود که با مردم سخن میگفت وازاوسؤالات میکردندودرقدیم آن را اسقلبیوس میدانستند و مجوس (۱) رومیه بر آن بودند که این صورت برحرکات نجومیه منصوب بود و در آن روحانیت یکی از کواکب سبعه بود و دین مردم رومیه پیش از ترسائی ستاره‌پرستی بود . این است حکایت هروسیس . واسقلبیوس را اخبارشنیعه است که شایع شده وما اقرب آنهارا بعقل یاد کردیم . افلاطون در کتاب خودمعروف بنوامیس آرد که روزی اسقلبیوس در هیکل بتقدیس اشتغال داشت ، مردی و زنی حامله حکومت بدو بردند . اسقلبیوس زن را گفت که مرد در هیکل پرستندگان آفتاب شوی تو بود و ترا ببقاء و سلامت میخواند وجوانی از بنی فلان با تو آرمیده و توبس ازسه (روز) مخلوقی زشت خواهی زاد و فرزندی خواهی آورد که دو دست اودر سینهٔ وی بود ، آنگاه روی بمرد کرد و گفت : ای فلان ! تواین زن را بوجهی ناسزاوارنکاح کردی وبیش از آنچه کاشتی از او درودی . و نیز افلاطون درین کتاب از او حکایت کند که مردی مالی را پنهان کرد و نزد اسقلبیوس رفت وگفت : یا نور الالباب ! مالی از من ضایع شد آنرا برای من بجوی . اسقلبیوس با او بمنزل وی شد و مال را بدو بنمود و گفت : کسی را که نعمتهای خدا را بسخره گیرد سزاوار است که حق تعالی آنها را ازاو بازستاندوبزودی این مال ازدست توبشود وباز نگردد وچنان شد که او گفت .

و بقراط گفته که عصای اسقلبیوس از خطمی بود و بگرد آن ماری کرده بودند . جالینوس گوید که اسقلبیوس عصای خویش را از خطمی برگزید بجهت مراعات اعتدال ، چه خطمی در گرمی وسردی معتدل است و اسقلبیوس درامور خویش میانه می‌رفت ودیده نشد که وی عصایی جز از درختی معتدل بکار برد ، و در گرد آن ماری را بکرد چه عمر مار ازهمهٔ حیوانات درازتر است ، پس آنرا مثال علمی قرار داد که کهنه وفرسوده نگردد. و نیز اسقلبیوس را نزد نصاری و در کتب ایشان اخباریست که صورت افسانه‌هایی دارد که مقبول عقل نیست پس از ذکر آنها در گذشتم .سخن دراولیت طب و کسیکه آنرا احداث کرده و زمانی که پیدا شده سخت مشکل است زیرا کسانیکه معتقد بقدم عالم هستند گویند که طب بقدم عالم قدیم است زیرا طب ملازم انسان است از آغاز وجود او. وانسان قدیم است. پس طب قدیم است، و فرقهٔ دیگر که معتقد حدوث اجسام اند گویند طب محدث است زیرا اجسامی که طب در آنها مستعمل است محدث است و اصحاب حدوث درین قول بر دو قسم اند : قسم اول قائلند که طب باانسان خلق شده زیرا از اموریست که صلاح انسان بدانست وبعض دیگر قائل اند که طب پس ازخلق انسان پدید آمده ، اما داستان اسقلبیوس صاحب ترجمه برسبیل افسانه ذکر میشود ، باآنکه اطباء اولی اجماع دارند برآنکه او نخستین کس است که طب را استخراج و استنباط کرده و گفته‌اند طب برسبیل وحی بدو رسیده اما درباب حصر زمان او وزمان کسانیکه پس از وی آمده‌اند گویند که بین او وجالینوس بیش از پنج‌هزار سال است و این دلالت میکند براینکه وی پیش ازطوفان بوده است وهرچه که قبل از طوفان بوده ، حقیقت آن شناخته نیست زیرا شاهدی ازآن خبرنداده، و کسانیکه مدعی نسبت باسقلبیوس شده‌اند ، چنانکه گویند بقراط ازنسل اوست، کلامی است نادرست. زیرا اجماع جمهور آنست که نسل آدم منقطع شد مگر از فرزندان سه گانهٔ نوح که سام و حام ویافث باشند ، پس اتصال نسبی باسقلبیوس اول صحیح نیست. والله اعلم . و یحیی نحوی گوید اول کسیکه طب را آشکار کرد ، تا آنجا که از کتب مکتوبه و احادیث مشهوره از علماء ثقات بما رسیده ، اسقلبیوس اول است ، او کسی است که طب را بتجربه استخراج کرد و از اسقلبیوس بجالینوس خاتم اطباء هشتگانه رسید و آنان عبارتند از : اسقلبیوس اول وغورس ومینس و برمانیدس و افلاطون طبیب و اسقلبیوس دوم و بقراط و جالینوس ، و مدت مابین ظهور نخستین و وفات آخرین ایشان پنج هزار و پانصد و شصت سال است که از آن جمله فترت های بین وفات هریک از این اطباء ثمانیه و ظهور دیگری چهار هزار و هشتصد وهشتاد و نه سال کشید و از این مدت ، از وقت وفات اسقلبیوس اول تا ظهور غورس هشتصد و پنجاه و شش سال بود و ازگاه مرگ غورس تا ظهور مینس پانصد و شصت سال و از زمان فوت مینس تا ظهور برمانیدس هفتصد و پانزده سال ، وازهنگام وفات برمانیدس تاظهور افلاطون هفتصد و سی و پنجسال و ازگاه مرگ افلاطون تا ظهور اسقلبیوس ثانی هزار و چهار صد و بیست سال وازوفات اسقلبیوس ثانی تاظهور بقراط شصت سال واز مرگ بقراط تاظهور جالینوس ششصد و شصت و پنج سال بود ، ومدت زندگانی اطباء ثمانیه ازهنگام تولدهریک تاوفات وی جمعاً ششصد و سیزده سال است از اینقرار : اسقلبیوس اول دورهٔ صباوت و جوانی او نود سال بکشید پیش از آنکه قوهٔ الهیه بروی او گشوده شود و مدت پنجاه سال هم عالم و چهل سال معلم بود . . . اسقلبیوس ثانی مدت صد و ده سال در صباوت و پانزده سال در تعلم گذرانید ونود سال عالم معلم بود . . . وهریک ازین اطباء بزرگ را استادانی بود که بدیشان صناعت طب می‌آموختند وایشان خود فرزندان و شاگردانی از منسوبین خویش بجای ماندند زیرا در بین ایشان عهدها و میثاق ها بود که بر رسم اسقلبیوس اول این صناعت به بیگانه نیاموزند و از شاگردان اسقلبیوس ازفرزندان وخویشاوندان شش تن باشندو آنان ماغینوس وسقراطون واخروسیوس طبیب و مهراریس مکذوب علیه که در کتب چنین لاف زده که بسلیمان بن داود پیوسته و بین آندو هزاران سال فاصله است ، و موریذوس و میساوس و هریک ازینان رأی استاد خود اسقلبیوس را که رأی تجربه بود (چه طب از راه تجربه او را حاصل شد) انتحال میکردند . و جالینوس گوید صورت اسقلبیوس که در هیاکل یونان بود مردی را نشان میداد ، باریشی که بموی انبوه ذات ذوائب مزین بودو گوید چون در آن تأمل کردم او را قائم و مهیا و جامه فراهم آورده یافتم ، و این شکل دلالت بر آن دارد که اطباء را سزاوار است که در جمیع اوقات تفلسف ورزند ، و هم جالینوس گوید

(۱) کذا فی الاصل .

که در آن صورت اعضائی که کشف آنها پسندیده نیست مستورمانده‌بود و اعضایی که دراستعمال صناعت بکاراست برهنه‌ومکشوف، وعصائی کژ وذات‌شعب ازدرخت خطمی در دست‌داشت واین‌دلالت کند برآنکه کسیکه بصناعت طب اشتغال ورزد بمرحلهٔ از سن رسیده‌باشدکه محتاج بعصا بود وبرآن تکیه کند و نیز مقصود از عصا آنست که مردم را از خواب غفلت بیدار کند و اما ساختن عصا ازخطمی ازآنست که خطمی هرمرضی را طرد کند وبراند وحنین بن‌اسحق گوید: نبات‌الخطمی لماکان دواءیسخن اسخاناً معتدلاً تهیأ فیه(؟) أن یکون علاجاً کثیرالمنافع اذا استعمل مفرداً وحده و اذا خلط بما هو أسخن‌منه او أبرد(؟) ولهذا تجد اسمه فی اللسان الیونانی مشتقاً من اسم العلاجات و ذلك بانهم‌یدلون بهذاالاسم‌علی ان‌الخطمی فیه‌منافع کثیرة . جالینوس گویدداما اعوجاج عصاو کثرت‌شعب آن‌دلالت‌بر کثرت اصناف وتفنن موجود درصناعت‌طب کند و برعصای مزبور تصویر حیوانی طویل العمر کرده اند که بر گرد آن پیچیده و آن اژدهاست و این حیوان باسقلبیوس ازجهات بسیارشباهت دارد:نخست آنکه او جانوریست تیز بین و همیشه بیدار و نباید خواب مردی‌را که قصد تعلم صناعت طب دارد از اشتغال بدان باز دارد ، وطبیب باید درغایت ذکاوت باشد تا بتواند بدانچه که حادث خواهد شد انذار کند و گویند تنین‌طویل‌العمراست چندانکه حیات وی را با طول روزگار برابر دانند و کسانیکه بصناعت‌طب‌اشتغال‌دارندمیتوانند عمرخویش را دراز کنند و هم گوید چون تصویر اسقلبیوس بکشیدند برسر او تاجی ازدرخت غارنهادند زیرا این درخت حزن را بیرون کند و ازینروهرمس ، آنگاه که مهیب نامیده شد بر سر او تاجی این چنین نهادند و بهمین جهت اطبا باید غم و اندوه را ازخویش دور کنند چه اسقلبیوس مکلل بتاجی‌غم زدابودونیزدرخت مزبور قوه‌ایست که امراض راشفا بخشد وبهمین سبب هرجا این درخت‌باشد هوام وذوات‌السموم‌ازآنجا بگریزند . (تاریخ‌الحکماء‌قفطی طبع‌لیبسك سنهٔ ۱۳۲۰ص۸-۱۰ ورجوع بفهرست‌آن کتاب شود) .

اسقلبیوس اول . [اَ قَ لِ اَ وَ] (اِخ) یکی ازاطبای ثمانیهٔ یونان است . (ابن‌الندیم بنقل از یحیی‌النحوی) . رجوع باسقلبیوس‌وفهرست تاریخ‌الحکماء‌قفطی‌شود .

اسقلبیوس ثانی . [اَ قَ لِ] (اِخ) یکی‌ازاطبای ثمانیهٔ یونان است . (ابن‌الندیم بنقل ازیحیی النحوی) . رجوع باسقلبیوس و فهرست تاریخ‌الحکماء قفطی شود .

اسقلبیوسیون . [اَ قَ لِ یِ] (اِخ) گروهی که خود را از اعقاب اسکولاپ (اسقلبیوس) طبیب گمان برند و بقراط نیز از آنان بود . در رُدس و بعض محل های دیگر خاندان هایی بدین نام مشهور بوده‌اند و بعد ها در بروسه باز طبیبی بنام اسقلبیوس ظهور کرده وشهرتی‌یافته است. رجوع باسقلبیاد (قاموس‌الاعلام) و رجوع به اسقلبیوس شود .

اسقلطس . [اِ قِ طُ] (اِ) بیونانی نوعی از مومیائی باشد که آنرا مومیائی کوهی گویند و بعربی قفرالیهود خوانند . (برهان‌قاطع) . قفرالیهوداست . (نسخهٔ‌از تحفهٔ حکیم مؤمن). رجوع به‌اسطلس‌شود .

اسقطرة . [اُ قُ طُ رَ] (۱) (اِخ) سقوطر . نام جزیره ایست باوقیانوس هند دارای ۱۲۰۰۰سکنه ازمستعمرات انگلیس و نام قدیم آن دیسقوریدس (۲) است .

اسقطری . [اُ قُ طَ] منسوب باسقطره و رجوع به سقوطر شود .

اسقلموس . (ع اِ) نوعی از ماهی . (دزی ج ۱ ص ۲۳ بنقل ازقزوینی) .

اسقلیبیوس . [اَ قَ] (اِخ) رجوع به‌اسقلبیوس‌و کنزالحکمه‌ترجمهٔ نزهة‌الارواح شهر زوری چاپ طهران ۱۳۱۶ ص ۷۹- ۸۲ و فهرست عیون الانباء شود . و کان نیقوماخس(ابوارسطاطالیس) یرجع‌فی‌نسبه‌الی اسقلیبیوس . (عیون‌الانباء ج ۱ص ۵٤) .

اسقلیبیوس ا ول . [اَ قَ اَ وَ] (اِخ) رجوع به اسقلبیوس اول شود .

اسقلیبیوس‌الثانی . [اَ قَ سُ ثْ ثا] (اِخ) رجوع به‌ اسقلبیوس دوم و عیون‌الانباء ج ۱ ص ۲۲ ، ۲۳ - ۲٤ شود .

اسقلیاطیقوس . (اِ) جلنار است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . اسقلیاطیقوس و اصطیسوطیفوس و اونباتیست که به خرم دوا مشهور است برورم حالب ضماد کند نافع بود و گفته‌اند که نباتی که بخرم مشهورست نباتیست که شکوفه آن برای زینت مجالس جمع کنند وگل اومقدارجوزی بود وبلون سفید باشد که بزردی مایل بود و جرم این شکوفه بفلس باشد برمثال پشت ماهی و از سراین شکوفه گلهای خرد بیرون آید بلون اکهب که‌بکلاه‌طاوس مشابهت دارد. (ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی نسخهٔ مغلوط خطی کتابخانهٔ مؤلف) .

اسقلیبس . [اَ قَ بِ][اِخ) رجوع به اسقلبیوس شود .

اسقلیفیاس . [اَ قَ] (از یونانی اسقلفیاس (۳)) حنین آنرا در مفردات جالینوس‌قنابری نامیده واو و کسانیکه‌دراین قول متابعت وی کرده اند اشتباه کرده اند زیراقنابری نیزدرشام نزدکافهٔ مردم مشهور است و ماهیت آن ماهیت اسقلیفیاس نیست منفعت آنراهم ندارد وقنابری رادیسقوریدوس و جالینوس در بسائط خویش نیاورده اند . دیسقوریدوس گوید نباتی است دارای شاخ های دراز و بر شاخه ها برگی مستدیر که شکل آن‌ببرگ قسوس‌ماند ودارای عروق نازك بسیار و خوشبو است و بوی شکوفهٔ آن نا مطبوع است و بزردی شبیه ببزر فالاقیس است ودر کوهها روید واگرعروق آنرا با خمر بنوشند مغص و گزندگی هوام را سود دهد وچون برگ‌آنرا ضماد کنند بجهت جراحت های خبیثهٔ عارضه در پستان و رحم مفید است . جالینوس گوید من این گیاه را تجربه نکرده‌ام ودرباب‌آن چیزی نگویم(ابن‌البیطار‌بامقابلهٔ ترجمهٔ‌لکلرك)(٤) درابن‌البیطارطبع‌مصر‌اسقلیناس‌آمده است .

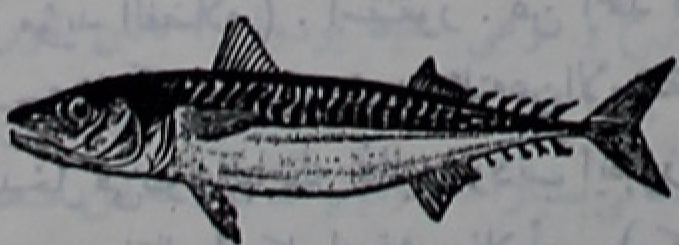
اسقلیناس . [اَ] (اِ) مصحف اسقلیفیاس است . رجوع باسقلیفیاس شود : اسقلیناس یونانی قنابری (درنسخهٔ قثاء بری) است . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسقلینس . [اَ قَ نُ] . [اِ قَ نُ] (اِخ) نام حکیمی است یونانی. (برهان). و آن مصحف اسقلیوس است رجوع به اسقلبیوس شود . || نام دوائی‌هم هست که آنرا بشیرازی زنگی دارو گویند و آن بیخ کبر رومی است وآنرا اشقولوفندریون هم خوانند وبعربی حشیشة الطحال گویند . گرم و خشك است در اول و دوم (برهان) اسقلینس ، اسقولوفندریون (٥) است (تحفهٔ حکیم مؤمن) .(فهرست مخزن‌الادویة) . کف النسر . حشیشهٔ دودیة . جشیشة‌الطحال . عقربان . چترك . حشیش‌الادویة. زنگی دارو. بیخ کبر . کبررومی. سقلینون (٦) .

اسقلیوس . [اَ قَ] (اِخ) دوحکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان و هر یك در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی‌را اسقلیوس‌اول و دیگری‌را اسقلیوس ثانی میگفته‌اند. (برهان) رجوع به‌اسقلبیوس واسقلبیوس اول واسقلبیوس دوم شود .

اسقم . [اَ قَ] (ع) نعت تفضیلی از سقم ، سقیم‌تر . بیمارتر .

اسقمری . (اِ) نوعی‌ماهی (۷) (دزی ج ۱ ص ۲۳) .



اسقمری

اسقندفلیون . اسقندلیون . (اِ)

(۱) Socotora . (۲) Ile de Dioscorides . (۳) Asxlêphiás . (٤) Asclepias vincotoxicum .
(٥) Scolopendre . (٦) Doradille . (۷) Maquereau .

نوعی گیاه (۱) (دزی ج ۱ ص ۲۳) .

اسقنقر . [اِ قَ قُ] (اِ) رجوع به اسقنقورشود .

اسقنقور . [اِ قَ] (اِ)(۲) جانوریست معروف که اورا سقنقور گویند . شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد . قوّت باه دهد . گویند این لغت رومی است (برهان) . بسریانی او را حرذونانیلوس گویند و او حیوانیست مشابه سوسمار و از نیل مصر بدیگرمواضع برند . دیسقوریدوس گوید او نهنگ‌دشتی‌است وموضع او هندست و مصر و در دریای قلزم نیز بسیار بود ناموروسیاوجنس وهیأة اویکیست درجمله مواضع حان میگویدبدلیل می‌توان یافت بر آنکه اسقنقور در بحر روم می‌باشد زیرا که این مواضع که اسقنقور را بدان منسوب میسازند بدریای روم نزدیکست و ابو نصر خطیبی و غیر او از صیادنه و اطبای معتبر گویند که کیفیت تولد سقنقور چنانست که نهنک از نیل مصر برآید و بر کنار نیل در میان ریگ بیضه نهد و بیضه را چنانچه مرغ می پرورد تا بچه بیرون آید آنچه با او برود نیل باز گردد نهنگ شود و آنچه برخشکی بماند سقنقور باشد و حان گوید بر سواحل جویهای هند بیضه نهد و کشتی‌بانان راعادت چنانست که بیضهٔ او را و بیضهٔ کشف آبی را بر گیرند وبرنان کرده بخورند و اهل هند تقریر نکرده‌اند که او بربیضهٔ خودنشیند. وخاصیت سقنقور و فعل اونشناخته‌اند وبعضی ازاطبا وصیادنه گفته‌اند که سقنقور وحرذون وسوسمار را دوقضیب باشد واصل هردو یکی بود وماده‌را دوفرج بود. ص‌اوبی؛ گوید گرمست دردوم وتراست در اول ومهیج باه بود وقوت مجامعت بیفزاید چون با شراب بیاشامند ودر معجونات باهی داخل کنندواومشابهت بسوسماردارد وموضع او نیل مصرست و تخم کوک مزیل خاصیت اوست . (ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی) . اسقنقر ، آنچه بیضهٔ نهنگ‌درریگ‌سنگ بدیدآید وازو ماهی باریک متولد شود وایضاً نهنگ دشتی‌وبعضی گویند خورنده راقوت باه دهد خاصّه باشراب وآنچه دروی بکار آید حدّ نره وتهی‌گاه است و وقت گرفتن او ایام بهار بهتر است وآنرا اسقنقر نیز گویند و آبی او را ورل‌مائی و برّی را مطلقاً ورل نامند . نر او را دو قضیب وماده را دوفرج باشد . و خصیهٔ او شبیه بـه خصیهٔ خروس . (مؤید الفضلاء) . اسقنقور . عن احمد ابن اسحق قال کتبت الی ابی محمد سئلته عن الاسقنقور یدخل فی دواء الباءة له مخالیب وذنب ایجوزان یشرب. فقال ان کان له قشورفلابأس. (مکارم الاخلاق طبرسی.) سقنقور . ریگ‌ماهی . نهنگ‌دشتی.ورَل‌ماهی. سقنس.(اختیارات بدیعی) . رجوع به سقنقور و ورل و ورل ماهی شود .

اسقنقوز. [اِ قَ قُ] شاید،مصحف بتفوز؟

باز باد اندر فتاد این سر اسقنقوز را(۳)
بازبتوان مغز کردن برسراو گوز را ،

(سند باد نامهٔ ظهیری . مصحح احمد آتش ص ۱۷۷) .

اسقوالس . (اِ) بیونانی بروانیاست . (تحفهٔ حکیم مؤمن) .

اسقوربوط . (اِ) مرضی ساری که محتملا ناشی‌ازتغذیهٔ بداست(۴). اسکربوت.

اسقوردیون . [اُ] (اِ) سیر دشتی . (نزهة القلوب) (مؤید الفضلاء) ، بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی دوائی است که آنرا بشیرازی سیرمو گویند ، وآن سیر صحرائی است و بعربی ثوم‌الحیه خوانند و بعضی گویند عنصل کوچک است و از جملهٔ اجزای تریاك فاروق باشد . (برهان) . دیسقو : گویند سیر دشتی بود و منبت او درکوهها بودوبرگ او ببرگ خندروس ماند و درخاگفته شود و فرق آن بود که برگ اسقوردیون شکافته بود وگل او سرخ بود وتلخ بود و بوی او بوی سیر بود.بی، گوید بسیردشتی ماند جز آنکه سیر دشتی خردتر بود وشاخ وبرگ وگل وی سفید بود ورازی در حاوی چنین آورده که اسفاریراش بحری است که بگندنامشابهت داردوبرگهای اوشکافته‌است واین‌دوتعریف دلیلست بر آنکه مراداو ازاشقاریراس [کذا] اسفردیوس ست‌واسامی‌رومیه‌بیشتر بحرف‌سین تمام میشود وبنون و این هردو حرف زاید است درلغت ایشان وهرچه زاید باشدتبدیل او معتاد بود . ج، گوید نام این‌سیراشکر - دیوس است واوسیریست که بگند نامشابهت دارد قوه و خاصیت او مرکبست از قوه و خاصیت‌سیرو گندنا. حان، گویدقوهٔ این‌هردو نبات دروی بآن سبب تواند بود که اصل‌او بسیر ماند وبرگ اوبگندنا . به، گوید یك همسنك‌ونیم اوبدلست‌ازسیر درخاصیت واگر نیابندحیصل بدل‌اوست‌یعنی باتنگان.حان، گوید چنین دانم که حیصل‌طغیان‌قلمست یاتصحیف عنصل زیرا که حیصل در قوّه و خاصیت و هیأت بسیر وگندنا نسبتی‌ندارد ومیان‌عنصل و ثوم برّی مشابهتی تمامست درین ابواب . ص‌اوبی، گوید گرم وخشکست‌وبسیرمشابهت دارد وازسیر بهیأت خردترست‌وشاخ وبرگ وگل اوسفیدست . (ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی) . سیر صحرائیست‌هرچه را بوته بی‌دندانه‌باشد جبلی نامند و آنچه مـرکب از دو دندانهٔ بزرگ باشد شامی گویند وهرچه بی‌دندانه و بسیار کوچك و پوست از او جدا نشود مصری نامند و سقر دیون یونانی عبارت از اوست و کراث برّی نیز گویند تلخ وقابض ولذّاع وبرگش‌ریزه واغبرو کم عرض‌تراز سیربستانی وگلش مایل بسرخی و ساقش دراز وقسمی‌راگلش وساقش‌سفید. درآخر سیم گرم وخشك وتریاق زهرها و مدرّبول وحیض ومحلل وجالی‌ودرجمیع‌افعال‌قوی‌تراز سیربستانی‌است ودرثوم چون‌خواص‌مشروح تر است تکرار باعث‌تطویل‌می گردد وقدر شربتش تا دودرهم و بدلش اسقیل وتخمش بغایت منبّهی‌مبرودالمزاج است.(تحفهٔ حکیم مؤمن) .سقور دیون خوانند وثوم الحیة نیز گویندوآن‌ثوم بریست‌بپارسی‌سیرموخوانند وطبیعت‌آن گرم‌وخشك‌است‌دردرجهٔ چهارم ومنفعت‌وی آنست که‌حیض براندوازادویهٔ‌تریاق فاروق است منفعت وی در باب ثاء درصفت ثوم‌الحیة گفته شودانشاءالله(اختیارات‌بدیعی). سیرپیازك . (بحرالجواهر) لکلرك‌مترجم ابن‌البیطار در کلمهٔ (شقردیون)(۵)آنرا باحشیشهٔ ثومیه(۶) وحافظ الاجساد وحافظ الموتی‌ومطرقال (درزبان عامهٔ اندلس) یکی شمرده است . ورجوع به سقوردیون شود .

اسقورو فیریدون . [اَ فَ] (اِ) بیخ کبر رومی‌است . (مؤیدالفضلاء) وآن مصحف اسقولوفندریون است .

اسقورون . [اِ] (اِ) . (از یونانی اسکوریا (۷)) بیونانی خبث‌الحدید است. (تحفهٔ حکیم مؤمن) . (اختیارات بدیعی). (ذخیرهٔ‌خوارزمشاهی‌درقرابادین). (فهرست مخزن‌الادویة). بیونانی‌وبعضی گویندبرومی، ریم آهن باشد وآنرا بعربی خبث الحدید خوانند. قطع خون‌بواسیروسلس‌البول کند. (برهان) کف‌فلزآت .رجوع بریماهن‌شود.

اسقورون حدید . [اِ ن حَ] (اِ مرکب) ریماهن . رجوع به اسقورون و ریماهن شود .

اسقوریدوس . (اِ) پنیر مایه است . (فهرست مخزن‌الأدویة) .

اسقوریس . (اِ خ) نام طبیبی یونانی. (ابن‌الندیم بنقل از یحیی‌النحوی) . یکی از اطباء دورهٔ فترت بین غورس و مینس (عیون‌الانباء ج ۱ ص ۲۲) .

اسقوطری . [اِ طَ] سقوطری : صبر اسقوطری ، (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). رجوع به سقوطری شود .

اسقوفیة . [ع اِ] شب کلاه (دزی ج ۱ ص ۲۳) .

اسقولس . [اُ لُ] (اِ) اشراس‌است. (فهرست‌مخزن‌الادویة) . مصحف اسقدلس.

---

(۱) Berce . (۲) Lacerta scincus. sc.nsus. Crocodile terrestre. scinque. iscancor .

(۳) با نسخه بدلهای بیت مزبور چاپ احمد آتش ظاهراً صورت اصلی بیت این است : باز باد اندر فتاد این سرخ سر بتفوز را .

(۴) Scorbut. دزی ج۱ص ۲۳ (۵) Teucrium scordium. (۶) L'herbe alliacée .

(۷) Skôria (بفرانسه Scorie)

رجوع به اسقولوس شود .

اسقولو . [اُ] (اِ) یونانی گاو بحری را گویند ، و برومی قطاس (۱) خوانند . (مؤیدالفضلاء) . قاطوس .

اسقولوس . [اُ] (اِ) (مصحف اسفدلس (۲) یونانی) یونانی بیخی است که آنرا آسیا کنندو آردسازند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند و بفارسی سریش گویند . (برهان) بیخی است که آنرا بآسیاب خورد کنند و آن اسراشست وگفته‌شودو گویندنوعی ازسریشم است .(اختیارات بدیعی). خنثی . اسراش. (بحرالجواهر) . ظاهراً اسقولوس همان ایشبکلا(۳) بمعنی سریشم سك ماهی است اگر از اول اسقولوس را بمعنی سریش گرفته اند در ترجمه غلط کرده اند و اگر تصحیف‌وتحریف کتابتی‌است بایداسقولوس را بسریشم سك ماهی ترجمه کردنه سریش.

اسقولوفندریون . [اِ فَ] (اِ)(۴) اسقولوفندیریون‌واسقوروفندیولون بیخ کبر رومیست و تفسیر او صهار بخت چنین کرده است و معتقد او و ابومعاذ آنست که نام او اسقردیوس است و اورباسیوس گوید که او خنثی است وبیخ خنثی‌اسراش بود وابومعاذ از ارباسیوس مثل این نقل میکند (ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی) . یونانی‌و بمعنی مزبل‌الصفار است و گویند بمعنی گاو بی سپرز است چه گاوی او را خورده بود وسپرز ازو زایل شد . وآن نباتیست بی ساق و بی شکوفه و بی ثمر و منبت او سنگلاخها که در سایه باشدوبرگش شبیه به برگ بسفایج وطرف اسفل برگ مایل بسرخی‌وطرف اعلی سبز و مشرف و مزغب . در دوم گرم و در سیم خشك و لطیف و محلل و مفتح و مسدّد و جهت تفتیت سنگ گرده و مثانه و یرقان و فواق وصرع وامراض‌سوداوی نافع وجهت سپرزشرباًوضماداً بی‌عدیل وچون چهل‌روز باسکنجبین تناول نمایند در رفع ورم سپرز گویند مجرّب است و تعلیق او مانع حبل وقدرشربتش تا سه درهم ومضرّ دل وریه و مصلحش صمغ عربی و مضرّ مثانه ومصلحش عسل و بدلش پوست بیخ کبرو گویند دو وزن او کمادریوس است و گویند مرجان سوخته بدل اوست و صهار بخت را اعتقاد آنست که اسقولوفندریون بیخ کبراست و شیخ الرئیس باین معنی اشاره نموده اند . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . سقولوقند ریون خوانند وحشیشة‌الطحال نیزخوانند ودرمصر کفّ‌النسرخوانند و چند اسم دیگر دارد ودرسین گفته شود . اماسقولو درلغت‌یونان گاویست در دریا و قندریون آنرا خوانند که اورا طحال نبود بسبب تأثیر این دار و درگذرانیدن سپرز این نام نهاده اند و گویند بیخ کبرومیست و گویند نوعی از اسقیل است و این هردو قول خلاف است آنچه‌محقق است‌نباتی است بحری بشیرازی آنرا زنگی دارو خوانند و در سین منفعت وطبیعت آن گفته شود .(اختیارات بدیعی) . || هزارپا . (۵) . گوش‌خارَك . گوش‌خز. گوش‌خزك . ابواربع و اربعین . ابوسبع وسبعین . سدپایه . پرپایه . رجوع به‌هزارپا شود .

اسقولوقندریون . [اِ قَ] (اِ) (مصحف‌اسقولوفندریون)(۴)حشیشةالطحال. رجوع به اسقولوفندریون شود.

اسقولوموس . [اِ] (اِ) (۶) گیاهی از خانوادهٔ کاسنی(۷)شامل سه نوع است ، و در نواحی بحرالروم روید .



اسقولوموس . آ ، گل .

اسقیدولیون. [اُ] (اِ) کاکنج‌است . (فهرست مخزن‌الادویة) . عروس درپرده.

اسقیات . [اَ] جِ سِقاء .

اسقیح . (اِ خ) مؤلف مجمل التواریخ و القصص (در ذکر پادشاهان هندوان و نسب آنان) گوید ، پس فارك برسان، عم پادشاهی کرد سی سال ، از بعد او پسرش اسقیح (۸) بنشست مردی باسیاست و عدل بیست سال ، چون وی سپری گشت پسرش شهدانیق ، پادشاه شد . (مجمل التواریخ ص ۱۱۵-۱۱۶) .

اسقیرا . (اِ) قثاءالحمار است . (نسخهٔ از تحفهٔ حکیم مؤمن) . اسفیرا .

اسقیروس . [اِ](ازیونانی‌اسکیرس(۹)) تهبج سرطانی . سقیروس .

اسقیروسی. [اِ](ص)(۱۰) مبتلا بتهبج سرطانی ، دارای طبیعت اسقیروس .

اسقیروسیة. [اِ یَ](اِمص) (۱۱) طبیعت اسقیروسی .

اسقیل. [اِ](اِمعرّب)(۱۲)هوبصل‌الفار سمی بذلك لانه یقتل الفار و هو حرّیف قوی . . . و منه جنس سمی قتال و ظنّ بعضهم انه البلبوس لأدنی علاقة وجدها فیه و قد اخطاء . (مقالهٔ دوم از کتاب دوم قانون ابوعلی سینا ص ۱۵۶ س ۸) . بصل الفاراست بپارسی پیازموش گویند ، واین‌نام ازبهر آن گویند که موش‌رابکشد . (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . پیاز کوهی است . بهترین آن باشد که سخت خردباشد و سخت بزرك نباشد ، چه آنچه‌سخت‌بزرگ باشد رطوبت او بیشتر بود و آنچه سخت خرد بود بس خشك باشد وآنچه میانه بود معتدل باشد و رنگ ظاهر اومیل بسرخی دارد یابربنفشی (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) . یونانی پیازدشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود ، وآنرا بعربی بصل‌الفارخوانندوبصل‌العنصل همان است . گویند اگرموش قدری ازآن بخورد بمیرد واگر گرگ پای بربرگ آن گذارد البته لنگ شود واگرساعتی‌توقف کند بیفتد و بمیرد . (برهان) .



اسقیل‌دوبرگه : آ ، مقطع گل ؛ ب ، میوه.

بسریانی او را سقال و اسقیلا گویند و در کتاب مشاهر گفته‌است که‌آن پیازدشتی‌است و آنرا بصل‌الفارنیز گویند و پارسیان اورا پیاز موش گویند و موشان پیاز هم گویند و ابوضریح و رازی گویند او در بعضی از مواضع بیواسطهٔ زراعت پدید آید وبرگ او ببرگ سوسن یا ببرگ قانقراطمون ؟ (یا قردمانا؟) مشابهت دارد وساق‌او دراز و گل‌اوسرخ بودبسیاهی‌مایل‌وتخم‌اوچون‌تخم پیازسیاه بودوبهیأت ازدانهٔ پیازبزرگتر بود وبیخ‌اوبه‌پیازماند وچنانکه‌پیاز را پوستهابود او را نیز باشد و بوی آن ناخوش و طعم تیزبود . حان گوید، یك‌نوع ازو بزاولستان باشد که بهیأت خردتر بود و نوعی از آن سرخ و نوعی سفید بودواورا بانان خورند و آنرا اقوراگویند و انواع پیاز دشتی و بستانی‌بسیاراست ومیتواند بود که‌آن عنصل

(۱) Cétacé . (۲) Asphodèle . (۳) Ichyocolla . (۴) Scolopendre . (۵) Doradille .
(۶) Scolymus (بفرانسه Scolyme) . (۷) Chicorées.
(۸) دراصل‌سیاه شده . درسیرالمتأخرین : جنمی جی‌ابن بریجهت (ج ۱ ص آ – ۳ نسخهٔ خطی) .
(۹) Skirros فرانسه، Squirrhe , Squirre. (۱۰) Squirreux , Squirrheux. (۱۱) Squirrosité , Squirrhosité.
(۱۲) Scille,Squille.Bulbe de la Scille. Scilla . (ذری ج ۱ ص ۲۳ بنقل از فریتاگ)

نباشد. ص اوبی ، گوید گرمست در سیم و خشکست در دوم وبطعم تیز است و ملطّف کیموسات غلیظ است و غلظت سپرز را نافع بود و گزیدن مار و آماس تهیگاه را نافع است و داءالثعلب را مفید بود و آنچه بریان کنند گرم و خشک است در سوم و بریان کرده او بکشتهٔ شفتالو مانند و برنگ سیاه باشد بزردی مایل و نیکوتر آن بود که تابان باشد و روشن و در طعم اوشیرینی بود ودر آخر تیزی و تلخی از او مفهوم شود. (ترجمهٔ صیدنهٔ بیرونی).
لغت یونانی است و پیاز عنصل و پیاز دشتی و پیاز موش نامند برگش شبیه به برگ نرگس وساقش بی تجویف وسبز مایل بزردی و بیخش مثل پیاز و بزرگ و بهوای سرد سبز میماند ومحتاج بغرس نیست وهرچه در زمینی تنها بروید سمّ وقاتل است در آخر سیم گرم وخشك وبارطوبت فضلیة ومدربول وحیض ومقوّی معده ومنقی اعضا وجالی و جاذب خون به ظاهر جلد ومحرّق و مقرّح اعضاء وملطف اخلاط غلیظه وتریاق زهرهوام وجهت ضیق نفس وسرفهٔ کهنه وربو واستسقا و سپرز وعرق النسا ومفاصل ونقرس وصرع ودرد گوش وشقیقه ودردسر بارد وقئی الدم وسنگ مثانه وعسر البول وجمیع امراض سوای قروح باطنی ومحرور المزاج واسهال دموی نافع ومشوی او که بخمیر گرفته در آتش پخته باشند بحدّی که خمیر منفسخ گردد درمشروبات مستعمل است ومسهل اخلاط غلیظه وبالخاصیة مقوّی معده وچون تخم مرغ را درجوف آن گذاشته بپزند وتخم را بنوشند مسهل اخلاط غلیظ ومعدل آن وچون کوبیدهٔ اورا بانطرون بقدر ربع آن در پارچهٔ بسته موضع داء-الثعلب را بآن چندان بمالند که بخون آورد موی برویاند و اگر محتاج بتکرار باشد بعد از رفع جراحت تکرار عمل نمایند و هرگاه نصف اوقیهٔ او را در دواوقیه روغن زنبق بجوشانند تا پخته شود وآن روغن را صاف کرده بر کف پاها بمالند و کف پارا تاصباح برزمین نگذارند ویك هفته همین عمل کنند اعادهٔ شهوت باه مأیوسین کند واکثر مجربین مجرب دانسته‌اند وآشامیدن نه قیراط او که درعسل پخته باشند جهت احتباس بول ودرد معده وسوءِ هضم وتقویت معده ویرقان و سرفهٔ کهنه وربو و نفث سدهٔ ریه و مغص نافع وآب برگ اورا که با دوچندان عسل بقوام آورده باشند جهت ربو وضیق النفس و پاشیدن آب طبیخ او در خانه و بدستور تعلیق او جهت طرد حشرات وهوام مؤثر و چون ریزه کرده درروغن زیتون بجوشانند تابسیارخشک شود طلاءِ روغن مزبور جهت جمود اطراف و سرمازدگی ودرد مفاصل و نقرس ودرد گوش وسدّهٔ او وباموم وقلیلی گوگرد جهت قروح شهدیة وجرب متقرّح و یابس و حکه و جزان و با زفت و حنا جهت بثور یا بسهٔ سر اطفال مفید و قیراطی از عنصل و ریشهای او که با هم کوبیده باشند مقیی قوی وضماد پختهٔ او جهت ثالیل وشقاق که از سرما عارض شده باشد مجرّب وضماد مطبوخ او در سر که جهت گزیدن افعی و بوی او کشندهٔ مگسهای گزنده و بالخاصّیه قاتل موش در ساعت و داشتن او با خود موجب هرب سباع وهوام ومارو قمل ومورچه ومگس وچون اورا کوبیده باآب او آرد کرسنه را خمیر کرده بنوشند جهت استسقا مفید وچون جوف عنصل را باسر که کوبند در حمام بربهق بمالند بهقی را که هیچ دوا برطرف نکند زایل سازد ومجرّب است وچون نزدیك تاك غرس نمایند انگور را باصلاح آورد وغرس او در پای درخت انارو به مانع ریختن شکوفهٔ آن و تخم او ملین طبع و جهت مغص و دردمقعد و رحم نافع وچون کوبیده باسر که حبها بسازند و یکعدد او را در میان انجیر گذاشته یکروز در عسل رقیق خیسانیده بیرون آورند و انجیررا بمکند وبعداز آن آب گرم برائر آن بنوشند یا آبی که دراوبوره جوشانیده باشند بیاشامند رفع قولنج صعب نماید و مجرّب است وعنصل مضر محرورین ومکرّب ومضر عصب صحیح ومصدّع ومورث غثیان و مقرح ومقطع ومصلحش شیری که بسنگ تفته داغ کرده باشند وربوب فواکه وقدرشربتش تا دو درهم و بدلش بلبوس و گویند سیرو گویند اسقوردیون که سیر صحرائیست و قردماناووج ومؤلف تذکره قایل به بدل او نیست وگوید خاکستر او باروغن گل جهت شقاق وحکه واسقاط دانهٔ بواسیر نافع است وسرکهٔ عنصل که اورا باچوبی مثل کارد ریزه کرده بریسمانی کشیده چهل روز در سایه خشک کرده باشند یکرطل اورا درهفت رطل ونیم سرکهٔ کهنه انداخته سرظرف را بسیار محکم کرده دو ماه در آفتاب گذاشته بعد از آن افشرده بیرون آورند ویاعنصل تازه را تاششماه در سرکه بیندازند در نهایت مقطع اخلاط غلیظه ومقوی معده وحلق وقوهٔ هاضمه وجهت صاف کردن آواز وبدبوئی دهان ومواد سودا و مالیخولیاوجنون وصرع وتفتیت سنگ مثانه وعرق النسا وتقویت اعضا واعادهٔ صحت بدن ورنگ رخسار وحدّت بصر و مضمضهٔ او جهت سستی گوشت بن دندان و استحکام دندان متحرك وقطور او جهت گرانی سامعه وآشامیدن او جهت تنقیهٔ سینه وربوویرقان ورفع سموم نافع وقدر شربتش از مقدار قلیل تا دو اوقیه ونیم است که بتدریج اضافه شود و ناشتا باید استعمال کرد و شراب عنصل در جمیع مذکورات انفع از سرکهٔ او ومضرّ اعصاب هم نیست به خلاف سرکه وجهت تب ربع وفالج واستسقا ودرد سپرز وعرق النّسا وقشعریره نافع ومضرّ محمومین وصاحبان قرحه است ودستور ساختن شراب او مثل عمل سرکهٔ آنست که بجای سرکه آب انگور باشد وسه ماه در آفتاب بگذارند. (تحفهٔ حکیم مؤمن).

بصل الفار خوانند و بصل القیءو آن را بصل العنصل و بصل الفار از بهر آن گویند که موش را بکشد . پیازدشتی خوانند درمیان نرگس بسیار بود چون از زمین بر کشند خصی باید کردوداغ تاقوه وی باطل نگردد وخصی کردن وی چنانست که نرهٔ او را از میان بر کشند وداغ چنان کنند که سفالی آذر گون کنند و بربن وی نهند و مشوی کردن وی چنانست که در خمیر گیرند و بعد از آن در گل گیرند و در تنور تافته نهند تاپخته شود آنگاه پوست وی باز کنند وباکارد یاچوبی دوپاره کنند ودررشتهٔ کتان کشند چنانچه از یکدیگر دور باشد و در سایه بیاویزند تا خشك شود و طبیعت آن گرم و خشکست در دوم و حنین گوید در سیم و بهترین وی آن است که بغایت خود رسیده بود و سر وی کشیده بود و درطعم وی شیرینی بود با تیزی وتلخی و گرمی و منفعت وی آنست که چون باعسل بداء الثعلب طلا کنند بغایت نافع بود و مجرب و رازی گوید جهت صرع و مالیخولیا سودمند بود وخوردن وی تیزی چشم زیاده کند وجهت ربووسعال مزمن وصلابت سپرز وعرق النساء و یرقان و استسقا بغایت مفید بود. شریف گوید چون بریان کنند وباشش چندان نمك خلط کنند و دومثقال از آن بناشتا بیاشامند مسهل اخلاط غلیظ بود .
واگر مقدار قیراطی از ریشه و بن وی بیاشامند قئی معتدل آورد بی مغص و مشقت و چون پنج درم از وی با بیست درم روغن زنبق بجوشانند تا پخته گردد و بعد از آن صافی کنند وبردارند چون خواهند که استعمال کنند در هر دو کف پای بمالند و در جامهٔ خواب روند وبخسبند نعوظی تمام آورد اما باید که پای برزمین ننهند وهفت روز چنین کنند که قوهٔ تمام بخشد و وی مقوی معده بود وبول براند. وصاحب منهاج گوید مضر بود بعصب سلیم و مصلح وی حماما بود و صاحب تقویم گوید مصدّع بود ودوار آورد ومصلح آن سکنجبین شکری بود و باید که مشوی کرده استعمال کنند و غیرمشوی قطعاً استعمال نکنند مگر پخته و مصلح آن شیر تازه است بعد از آن بیاشامند و گویند

مضر است بعصب سلیم ؟ و مصلح آن حماما است و در باب حاء منفعت آن و صفت آن گفته شود و تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و دواء آن نبود نافع بود چون بکوبند خرد و با شراب بسرشند و حبها سازندهریك بمقدار نخودی ویك حب از آن استعمال کنند وازعقب آن آب گرم که بورهٔ ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند واز خواص ورق آن یکی آنست که اگر گرگ برروی آن بایستدودرنگ کند لنگ گردد وباشد که بمیرد. فتبارك الله احسن الخالقین و بدل آن بلبوس است و گویند اسقوردیون وگویندلوف وگویندقردماناوو ج. (اختیارات بدیعی) .
پیازدشتی. (منتهی الارب) . (مؤیدالفضلاء) . پیاز کوهی. (ذخیرهٔخوارزمشاهی) . اسقال . سقیل. اشقیل. مرگ موش. (نزهةالقلوب) . عُنصل . (تذکرهٔ ضریر انطاکی). پیاز عنصل . بصل الفار. (مؤید الفضلاء) . بصل العنصل . پیاز برّی . پیاز صحرائی . بصل البّر . پیازموش. (مؤیدالفضلاء) .عنصلان. سفادیکوس .

اسقیلا . [اِ] (اِ معرب) (۱) اسقال و اسقیلاء اسقیل است . (تحفهٔ حکیم مومن).

اسقیلیا. [اِ] (اِخ) صقلیه (۲) : از آنجا باسقیلیا رفته (افلاطون) در آن دیار جناب حکمت شعار راباشخصی که حاکم بود مناظرات اتفاق افتاد . (حبیب السیر جزو اول از مجلد اول ص ۵۸) .

اسقیه . [اَ یَ] ج ِ سقاء .(دهار). بمعنی مشك شیر و آب . (منتهی الارب) . خیك . || ج ِ سِقی بمعنی آب خورده و سیراب و کشت آب پاشیده و مانند آن. (منتهی الارب) . نصیب های آب.
|| ج ِ سقیّ بمعنی ابر بزرك . (منتهی الارب). ابرهای باباران .

اسك . [اِ] و [اَ] (اِ) اسبی را گویند که درراهها بجهت قاصدان بسپارند. (برهان) . (۳)
|| الاغ . یام . (رشیدی) . (سروری) . (شرفنامهٔ منیری) (مؤیدالفضلاء) .
||قاصد . (برهان) . (سروری). (شرفنامهٔ منیری) (مؤیدالفضلاء) . ||سبك پای .

اسك . [اَ سَ كَ] (ع اِ) شتر مرغ نر یا شتر مرغ نر روان شکم .
||گوش بریده . (منتهی الارب) .
||خردگوش.(تاج المصادر بیهقی).(زوزنی). خرد گوش ازمردم وجز آن. (منتهی الارب).
|| مرد کر ، تأنیث آن ، سکاء و ج ، سك (منتهی الارب).(مهذب الاسماء) .
|| نام اسبی مردی ازبنی عبدالله بن عمربن کلثوم را . (منتهی الارب) .

اسك . [اُ سُ] ج ِ . اسکة .

اسك . (اَ) (اِخ) دهی ازدهستان بالا لاریجان بخش لاریجان شهرستان آمل . واقع در ۲۰۰۰ گزی جنوب رینه کوهستانی سرد سیر . سکنه ۷۰۰ تن . زبان فارسی مازندرانی . آب از چشمه سار و رودخانه هراز . محصول غلات . حبوبات . میوه‌جات . لبنیات. شغل،زراعت . گله‌داری. دبستان ، زیارتگاه وچندبابدکان دارد. در این آبادی آب معدنی معروف به آب‌اسك یا اسکو چشمهٔ وجود دارد که دارای مواد آسید کربنیك و بی کربنات دو سود بسیار است که در حین جریان در مجاورت هوا مستحجرمیگردد وتولیدقشر آهکی می کند وتبدیل بسنگ مرمر میشود چون اکثریت آب چشمه های آبادی از همین نوع است علیهذا کوههای اطراف ازسنگهای آهکی و مرمر و اکثر خانه ها روی سنگها بنا شده است . اطراف اسك شوره و زاج فراوان دیده میشود . استحمام در آبهای اسك برای معالجهٔ رماتیسم و غالب امراض جلدی و سوء هاضمه مفید است چشمهٔ آب فرنگی یا آب‌آهن در بالای آبادی اسك واقع وبرای مبتلایان بکم‌خونی‌نوشیدن‌آن مفید واستحمام‌آن برای امراض‌جلدی نافع است . (فرهنگ جغرافیائی ج ۳) . قریهٔ بشمال‌دماوند ، دردامنهٔ یکی‌ازقله‌های دماوند و ساحل یمین رود هراز. آب ودرخت وافر دارد درنزدیکی آن آثارایوان عالی وبرابر آن قبهٔ مرتفع است بضخامت صد ذراع که گویند از بناهای قباد پدر انوشیروان است وآن مشتمل‌بر ۱۵۰۰ خانه است ودرخارج آن قبور عدهٔ از صحابه و تابعین که در جنگهای ایران‌وعرب کشته شده‌اند، میباشد. اسك .

اسك . [اَ] قصبهٔ در جنوب بار فروش ومغرب علی آباد . (۴) .

اسك . دهی است بزرگ [بخوزستان] بیرا کوه نهاده وبرسر آن کوه آتشیست که دائم همی درخشد شب و روز و حرب ... ؟ رقیان آنجا بوده است اندر قدیم . (حدود العالم) .

اسك . [اِ] (چشمهٔ . . . .) چشمه‌معدنی است در دماوند که آبهایش قلیائی ودارای بی کربنات وآهك و نمك منیزی و کلرور دوشو وکلرور دوپتاس(یك گرم وسه عشر دریك‌لیتر) و کربنات‌دوشو میباشد وموارد استعمال آن در سوء هضم و امراض معدی. بطنی . رماتیسم وغیره است .

اسك . [اَ سَ] ده کوچکی‌است ازدهستان سمام بخش رودسر شهرستان لاهیجان ۵ هزار گزی جنوب قصبهٔ امام ـ سکنه ۴۰ تن نام‌آبادی‌درآمارعسك‌نوشته‌شده. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۲ ص ۱۳) .

اسك . [اُ] (اِخ) (۵) یا اپیك(۶) یکی از اقوام بسیار قدیم ایتالیا . اینان در خطهٔ کامپانیا اقامت داشتند وزبانشان هم با زبان لاتن و هم با زبان اتروسك تفاوت داشته نظر بتحقیقات زبان شناسان با زبان ایلیریا یعنی آرناؤدی باستانی مشابهت‌داشته و از این رو باید گفت که اینان از پلاسج (۷) از اقوام آریائی بوده و از راه آرناؤدستان بایتالیا رفته اند . وقبل‌ازلاتنها ادبیاتی درزبان خود بوجودآورده اند که بسیار مقبول وقابل بذله گوئی ولطیفه‌سرائی بوده است و زبان آنان مدتی دراز در لهجهٔ عامیانهٔ مردم ایتالیا وحتی رُم باقی‌ماند .

اسك . [اِ] (اِخ) (۸) نام یکرشته از انهار در کشورهای انگلستان واسکاتلند وایرلاند .

اسکائر . [اِ ءِ] (اِخ) کرسی کانتن فی‌نیستر [تِ] ، از ناحیت کمپر [کَ پِ] ، دارای ۷۱۱۸ سکنه .

اسکاب . [اِ] (ع ص) کفشگر . (منتهی الأرب). رجوع به اسکاف شود .

اسکابن . [اِ بَ] ده جزء بلوك فاراب دهستان عمارلو بخش‌رودبار شهرستان‌رشت (۳۰۰۰۰ گزی) شمال خاورپل لوشان . کوهستان ـ سردسیر ـ سکنه ۸۵ ـ تاتی فارسی‌زبان.رودخانه‌جیرنده. غلات. میوجات. شغل، زراعت و عدهٔ درزمستان برای کسب معیشت‌به گیلان‌میروندراه‌مالرو.(ج۲ص۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسکابة . [اِ بَ] (ع اِ) اُسکوبة . فلکه که برسر خنور های سرتنك روغن و مانند آن نهند یا پارهٔ چوب که در شکاف خیك کنند . (منتهی‌الأرب) .

اسکات . [اِ] (ع مص م) خاموش کردن . (تاج المصادر بیهقی) . (زوزنی). خموش کردن ، ساکت کردن ، تسکیت. تسکین . || (مص ل) منقطع گشتن‌سخن. منقطع شدن سخن ؛ یقال‌اسکت ، اذاانقطع کلامه فلم‌یتکلم. (منتهی‌الأرب).

اسکات . [ٲ] (ع اِ) اوباش . (منتهی‌الأرب) . || بقایای هرچیزی . (منتهی ـ الأرب) . || روز های معتدل پس گرما. (منتهی‌الا رب) .

(۱) Scilla. رجوع باسقیل شود . (۲) Sicile . (۳) Relais . (۴) Ask . (۵) Osques . (۶) Opiques .
(۷) Pélasgique . (۸) Esk .

اسکات . [ا] (والتر . . .) (ا ِ خ) (۱)
یکی از بزرگترین نویسندگان اسکاتلندی دورربع اول قرن نوزدهم وی درنظم و نثر هر دو اقتدار و مهارت داشت و آثاری که ازخود یادگار گذاشته است از شاهکارهای ادبیات انگلیس بشمارمیرود اسکات در ۱۵ ماه اوت ۱۷۷۱ در شهر « ادیمبورك » از بلاد اسکاتلند متولد شده است . پدر وی مردی معتبر و متدین بود و بشغل وکالت اشتغال داشت - مادر اوزنی عفیف و نیکوکار ودارای تعلیم و تربیت عالی و ممتاز بود شاعر جوان بقدری مهر و علقهٔ او را در دل میپرورد که روز بعد از وفات او بعضی اشیاء کوچك متعلق باو را در اطراف میز تحریر خود جمع کرده هر روز صبح پیش از آنکه مشغول کار شود بیاد او بدانها نگاه میکرد .

اسکات درایام طفولیت بعلت ضعف و کسالت مزاج مجبورشددراملاك ییلاقی پدربزرگ خوداقامت کندوباین ترتیب توانست روزگار کودکی خود را میان مناظر زیبای طبیعت و متنزهات کوهستانی بسر برد .

درمدرسه اسکات به فعالیت وچابکی وغرور و هوش سرشار معروف و عموماً در میان همشاگردیهای خود سمت پیشوائی و قیادت احراز میکرد - از همان زمان طفولیت ممارست غریب درقصه سازی داشت وبمطالعهٔ تاریخ و احوال گذشتگان دقت بسیارمبذول میداشت .

بعداز آموختن علوم مقدماتی در دارالفنون ادیمبورگ بتحصیل علم حقوق پرداخت و درآنجا بواسطهٔ پشتکار و استقامت بسیار وهوش وحافظه معروف بود - ذوق ادبی وی بیشتربزندگانی قرون وسطی تمایل داشت و قصه ها وافسانه ها واشعاربهلوانیرا بمیل و رغبت بی اندازه فرامیگرفت دراین ایام بعشق مطالعهٔ آثار «سروانتس» زبان اسپانیولیرا آموخت. درعلم حقوق اسکات چندان پیشرفت نکرد و بیشتر میل او بسیاحت در اکناف مملکت ومشاهدهٔ آثارتاریخی واماکن طبیعی آن معطوف بود و بهمین جهت اغلب مورد ملامت و سرزنش پدر واقع میشد که باو میگفت « تو برای پیله وری لایق تری تا برای وکالت . »

اسکات مدت چهارده سال بشغل وکالت اشتغال داشت و چون ذوق و میل اومتوجه این کار نبود هیچگونه ترقی نکرد و حقوق وی ازسالی ششصد لیره متجاوز نشدولی درطول تمام این مدت بمطالعهٔ فنون ادبی ادامه میداد و برای آثار و نوشته های جاودانی آیندهٔ خود دائماً اطلاعات ومعلومات کسب میکرد . با آنکه آثار عمده و مهم اسکات به نثر است ولی زندگانی ادبی او با نظم آغاز میشود. اولین اثری که درادبیات ازاو منتشرشد ترجمهٔ اشعار شاعرآلمانی بورگر میباشد که بسلاست ومتانت ترجمهٔ آن برقدرت شاعرجوان وآتیهٔ درخشان اودلالت میکرد کمی بعد بعض قطعات وطنی راکه در ایام کسب علم در مدرسه سروده بود جمع کرد و دردوجلد بنام «اشعار سواحل اسکاتلند» انتشار داد و این اثر نخستین او بپیشرفت و انتشار کامل یافت و مورد تمجید واقع شد .

در سنهٔ ۱۸۰۵ رمان « سرود آخرین خنیاگر » را انتشارداد واین کتاب بزودی چنان مشهورشدکه متجاوز ازدو هزارنسخه آن درسال اول فروش رفت وتاسنهٔ ۱۸۳۰ چهل و چهار هزار مجلد آن فروخته شد و معادل هزارلیره منافع آن عاید شاعر گردید چند سال بعد شاهکار شعری اوبنام «خاتون دریا» (۲)منتشر گردیدودراین آثارمخصوصاً در کتاب آخری اسکات روح « رمانتیك» وقریحهٔ سرشارخودرا بخوبی بمعرض شهود آورده و بقدری در وصف مناظر طبیعی و تشریح حالات واخلاق سادهٔ انسانی مهارت بخرج داده‌است که بلافاصله درتمام بریطانیا نام اومشهورشد ودیری نگذشت که کتابهای مزبور بتمام السنهٔ قارهٔ اروپا ترجمه گردید .

«لکارت» داماد او که کتاب مفصلی درتاریخ زندگانی او نگاشته ، مینویسد : « اسکات قسمت اول روز را به‌کارهای ادبی وتحریر وقرائت اختصاص میدادصبح درساعت شش برمیخاست ولباس‌شکار یا هرلباس دیگر که میل داشت میپوشید واوراق وکاغذهای خود را بدقت وترتیب کامل دراطراف میزتحریر مرتب‌میکرد. کتابهائی که بانها احتیاج رجوع داشت در پای میز دسته میکرد و همیشه یکی یا دوتا از سگهای او روبرویش می‌نشستند وبچشم‌او مینگریستند . باین‌ترتیب مشغول کار میشد و تا پیش از آنکه افراد خانواده برای صرف صبحانه گرد آیند او مقدار بسیاری چیز نوشته‌بود . » مدتها بود آرزو میکرد زندگانی عالی و مجللی برای خود فراهم سازد و خانوادهٔ بزرگ و معتبری تشکیل دهد و به نیکنامی وافتخار زندگانی کند - این آرزوی او در « دبو- تزفورد » صورت گرفت وقطعه‌زمین‌وسیعی در آنجا بمبلغ بیست و نه هزار لیره خرید و قصر و عمارت مجللی در آن بنا کرد و دراینوقت خانهٔ‌او مطاف وزیارتگاه‌دائمی مسافرین ومشتاقان دیدار او شده و ازچهار گوشهٔ دنیا فضلا و دانشمندان وخواستاران علم و ادب بزیارت او میآمدند واو باکمال خوشروئی و ملاطفت از آنان پذیرائی میکرد . اسکات خبط وبی‌احتیاطی بزرگی کرد وباعث خانه خرابی خود شد باینمعنی که بامید ازدیاد عایدی خویش مؤسسهٔ برای طبع‌وانتشار کتب‌در ادیمبورك‌تأسیس کرد و شخصی را بمدیریت آن گماشت شخص‌مزبوربهیچ وجه‌لیاقت و کفایت‌نداشت وسوءاعمال او باعث بی نظمی‌کار تجارتخانه شد دیری‌نگذشت که انبارمؤسسهٔ پراز کتب ومطبوعات غیرقابل فروش شد وقحط‌فروش بسیارآثارخود اسکات تامدتی ازورشکستن قطعی تجارتخانه‌جلوگیری کرد لیکن‌ضربت قاطع بالاخره فرود آمد و درسنه ۱۸۲۵ اسکات ناگهان خود را به تنهائی مسئول صدو سی هزار لیره قرض یافت !



اسکات (والتر)

هرکس در اینموقع بجای اسکات بود یقیناً ازاین ضربت موحش از پا در میآمد ولی اسکات شجاعت و استقامت بی نظیری از خود بروز داد و بجای آنکه مصیبت و بدبختی باعث خرد کردن و زمین زدن او بشود محرك قوی و قدرت او شد وبلافاصله پس‌از حدوث این واقعه مشغول کارشده و کتاب متعاقب کتاب ازخامهٔ خود بیرون داد تاآنکه قوای‌بدنی‌اوتحلیل‌رفت وزندگانیش فدای شهامت وبزرگی روح وی گردید .

درسنهٔ ۱۸۱۴ آنگاه که تجارتخانهٔ سابق‌-الذکر دچار اختلال و ورشکستگی شده بود اسکات کتابی راکه سابقاً به‌نثر شروع کرده ومدتی ناتمام گذاشته بود در دست گرفت وبعجله آنرا بپایان رسانید - این کتاب رمان مشهور « ویورلی » است که بمجرد انتشار نام مؤلف در رأس رمان نویسان تاریخی قرار گرفت و باآنکه ابتدا بامضای مجعول و بغیراز اسم اسکات منتشر شد فوراً جلب توجه عمومی را کرده و در اندك مدتی چند مرتبه چاپ شد بعداز این اسکات‌شعررا کنار گذاشت وبنوشتن‌رمانهای

(1) Walter Scott .

(۲) کتاب «خانم دریا» رانگارنده‌این‌مقاله (آقای‌سعیدی) ترجمه کرده ودرپاورقی‌اواخرسال‌سوم‌واوایل‌سال‌چهارم شفق‌سرخ درج گردیده‌است.

تاریخی مشغول شد ودر بقیهٔ عمر خودعلاوه برچند کتاب ادبی دیگر سالی مرتباًدوکتاب رمان تحریر کرد و در تلو آنها قسمتهای مختلفهٔ تاریخ انگلیس واسکاتلند وسایر ممالک اروپا را از زمان جنگهای صلیبی تا اواسط قرن هجدهم با مهارت و قدرتی بسیارشرح وتوصیف و زندگانی وآداب آن قرون را رنگ آمیزی کرده است .

قدرت ومهارت نویسندگی ، اطلاع صحیح ودقیق ، زیبائی سبك و بزرگی فکر همه از مزایا وخصایص سلسلهٔ « رمانهای » اوست و صفهائی که در آنها آمده در هیچ جای دیگر نظیر ندارد و انسان وقتی آنها را میخواند مثل آنستکه اشخاص مختلف از صلیبیون، پاپها ، کشیشها، شوالیه‌ها، یهودیها کولیها ، گداها وهزاران اشخاص دیگر از طبقات ودرجات مختلفهٔ اجتماعی در نظر او مجسّم وزنده وباروح درمقابل او ایستاده‌اند پس ازورشکست شدن تجارتخانه ومقروض شدن اسکات بسیاری ازدوستان ورفقای او پیشنهاد کمك ومساعدت کردند وحاضرشدند قرض اورا بپردازند ولی روح بزرك او از قبول پیشنهادآنها امتناع کرد و مصمم شد تالحظهٔ آخر استقامت کند وقروض خود را بپردازد- برای این مقصود تنها وسیلهٔ که داشت قلم او بود و بهمین جهت شب و روزآرام وخواب‌را برخود حرام کرد وتا حد امکان نوشت وتصنیف کرد و بعد ازسه سال متجاوز ازچهل هزار لیره از عایدات قلم خود بطلبکاران پرداخت - اگر صحت مزاج بااو مساعدت میکرد یقیناً تمام قرض را تأدیه میکرد ولی متأسفانه ازسنهٔ ۱۸۲۹ آثارنقاهت و بیماری درمزاج او هویدا شد وسال بعد به‌فالج شدیدی گرفتار گشت . ودر ۱۸۳۲ درگذشت .

(ازمجلهٔ آینده سال اول شمارهٔ ۹-۱۰ بقلم و ترجمهٔ آقای س . م . سعیدی) .

اسکاتلند . [ـِ لَ] (اخ) (۱) یکی از قطعات سه گانهٔ که مملکت بریتانیا را تشکیل میدهد و عنوان « دولت متحده » شامل آن نیز میشود . اسکاتلندعبارت‌است از قسمت شمالی جزیرهٔ موسوم به‌بریتانیای کبیر و درقسمت شمال انگلستان‌واقع‌است .

(موقع ، حدود ، ومساحت) اسکاتلندفقط از طرف جنوب‌باخود انگلستان‌مربوط‌میباشد. وسه‌جهت دیگر آنرا آب‌فرا گرفته‌وبصورت یك شبه جزیرهٔ بزرك درآورده ، این‌قطعه بین ۵۴ درجه و ۳۷ دقیقه و۵۸ درجه و ۴۱ دقیقه ، عرض شمالی و ٤ درجه و ٦ دقیقه و۸ درجه و ۳۵ ثانیه طول غربی واقع است وجزائر آن دربیرون این حدود است .

سواحل آن مخصوصاً سواحل غربی بسیار مضرّس و کج ومعوج میباشد و از طرف مشرق این جزیره به‌بحر شمال واز دوجهت شمال وغرب باقیانوس اطلس محدود و محاط میباشد . مساحت سطح آن بانضمام جزایر قریب به ۷۹۰۰۰ هزار گز مربع است .

(شکل طبیعی، کوهها): (اراضی اسکاتلند) از ازمنهٔ قدیمه بدوقسمت : هایلاندز (۲) (اراضی‌مرتفعه)ولولاندز(۳)(اراضی‌پست) منقسم گشته‌اراضی کوهستانی درجهت‌شمال غربی وزمینهای پست در جهت جنوب‌است دشت طویل موسوم به استرث مور (٤) از خلیج کلید (۵) واقع در ساحل شرقی تا نزدیکی شهر آبردین امتداد یافته وبمنزلهٔ خط فاصلی‌است که‌اراضی‌مرتفعه‌را ازاراضی پست افراز میکند - قسمت‌های‌پست‌جنوبی هم بکلی فاقد کوههای مرتفع نیست اما ارتفاع این جبال ببلندی‌جبال شمالی‌نمیرسد علاوه براین سنگلاخهای ناهنجار در این مواضع دیده نمیشود وکلیهٔ[اراضی جنوبی نسبةً هموارترندوبهمین‌لحاظ لولاند(پست) نامیده میشود . خلیجهای عمیق از طرفین اسکاتلند بخشکی راه یافته این قطعه را به سه شبه جزیرهٔ پیوسته بیکدیگر درآورده است واز حیث ارتفاع اراضی نیز سه نوع زمین بوجود آمده چنانکه دو دشت‌موسوم به گلنمور واسترثمور ازطرف شمال‌وجنوب امتداد یافته وجبال سه شبه جزیرهٔ مزبور را از هم جدا میکند و از این رو کوههای اسکاتلندبسه بخش شمالی ، وسطی،وجنوبی منقسم میشود. جبال‌واقع درشمالی‌ترین نقاط این‌شبه جزیره باتنکه های عمیق ، عریان ، وصعب‌وپرازپرتگاهها امتیازدارددودامنه‌های واقع درطرف مشرق کمی هموار‌است ولی از جانب مغرب‌در سواحل دریا ناگاه‌نشیب یافته سنگلاخها ودماغه‌های برجسته ومرتفع بسیار بوجود می‌آورد . دشت گلنمور این جبال را از کوههای وسطی مجزّی میکند دشت مزبور بشکل خندقی مصنوعی ازیك دریا تا دریای دیگر بمسافت ۱۱۵ هزار گز امتداد یافته است میان این دشت عدهٔ دریاچه وجود دارد که بزرگترین آنها را دریاچهٔ « نس »(٦) می‌نامند طول این دریاچه یك ثلث ازطول‌دشت را اشغال کرده وقریب ۱۵۰۰ گز عرض و ۲۰۰ گز عمق دارد . سواحل آن از سطح دریا ۴۰۰ گز بلندتر میباشد برای‌سیر سفائن در میان این دریاچه‌هاترعهٔ کالدونیا(۷)را بوجودآورده اند. نوع دوم ازجبال‌مذکور درفوق‌سلسلهٔ جبالی است که « گرامپیان » (۸) نامیده میشود و کوه موسوم به « بن‌نویس » (۹) سرسلسلهٔ این کوههاست که از همه بلندتر است و درجهت شمال غربی و ساحل خلیج «لینهه» (۱۰) واقع‌شده‌این‌کوه۱۳۰۹ گز ارتفاع دارد وبلندترین نقطهٔ‌اسکاتلندوحتی جزیرهٔ بریتانیا میباشدوبشکل عقبهٔ روبشرق امتداد یافته آنگاه بدو شعبهٔ مشرقی وشمال شرقی‌منقسم‌می گردد‌سپس کوه‌بن‌مور(۱۱) را باید نام برد که۱۰۹٤ گزارتفاع دارد و پس‌ازآن کوه گالاس میل‌با ارتفاع۱۰۶۸ گز آنگاه کوه گرن گورم با ارتفاع۱۲٤۸ گز که درعقبهٔ فوق دیده میشوند . قلل‌جبال گرامپیان دائماً با برف‌مستور نمیباشدیعنی ارتفاعشان مقتضی این کیفیت نیست ولی‌در بعض تنگه‌های بسیار عمیق آن برف در فصل تابستان هم آب نمیشود .

دونوع سلسلهٔ‌جبال مذکور درفوق‌درقسمت موسوم به‌هایلاند وجود دارد ونوع‌سیم آنها در قسمت لولاند واقع است و از طرف مغرب بسوی مشرق امتداد میابد و شعب بسیار از طرف شمال بسوی جنوب احداث میکند.بلندترین کوه‌این‌بخش کوه‌بروآدلاو است که ۸۳۵ گز ارتفاع دارد .

انهار: تنگی خاك اسکاتلند و اوضاع جبال آن‌بجریان انهار طویل وتشکل حوزه‌های بزرگ مساعد نیست چنانکه حوزه‌های بزرگترین نهرهای آن از ۲٦۰ هزار گز مربع تجاوز نمیکنداراضی‌مرتفعهٔ‌این‌سرزمین بطور عمده در جانب مغرب واقع است . و ازاین روجریان اکثرانهار بسوی مشرق است و از آنجا ببحر شمال وارد میشوند رودهائیکه از حدود انگلستان بدین دریا میریزد از این‌قرار‌است: «توید»(۱۲) در یك مسافت ۱۵٤ هزار گزی جریان دارد و طرف حدود اسکاتلند را از انگلستان مفروز میسازد . «فورت» (۱۳) از کوه‌بن لوموند[ب]سرچشمه گرفته‌پس‌ازطی‌مسیری پرپیچ وخم‌خلیجی پهناور درطول ۳۰هزار گز تشکیل‌میدهد . «تای» (۱٤) مسیرآن به ۱۷۰ هزار گز بالغ می گرددو آن‌هم از حیث‌طول‌وهم ازنظروسعت‌حوزه‌بزرگترین نهر اسکاتلاند است واز کوه « بن‌لوئی » [ب]سرچشمه میگیرد وبدریاچهٔ «تای» که دارای ۲۲هزار گز طول میباشد ، میریزد. « دی » (۱۵) این‌نهر از کوه بن‌ماکدوئی [ب] سرچشمه گرفته بعدازطیّ سریع در یك مسافت ۱٤۰ هزار گزی درجوار شهر آبردین وارد دریا میشود .

---

(۱) Scotland. (۲) Highlands. (۳) Lowlands. (٤) Strathmor. (۵) Clyde. (٦) Ness. (۷) Canal Calédonien. (۸) Grampians. (۹) Ben Nevis. (۱۰) Linnhe. (۱۱) Ben More. (۱۲) Tveed. (۱۳) Forth. (۱٤) Tay. (۱۵) Dee.

« اسپی »: (۱) این رودخانه از دامنه‌های شمالی سلسلهٔ گرامپیان سرچشمه گرفته بسوی شمال شرقی روان میشود و بعداز طیّ مسافت ۱۵۴ هزار گز در جوار گارموت بدریا وارد می‌شود « نس »: (۲) این نهر در قطعهٔ بهمین اسم جریان دارد و بمنزلهٔ قسمتی از کانال کالدونیا میباشدودرجوار شهر اینورنس [رِوِن] بخلیج اینورنس [رِوِن] که در اندرون خلیج مرای [مُ] واقع شده ، وارد میشود . انهار جاریه در قسمت شمالی اسکاتلند در حکم جوی و سیلاب است و شایان تذکر نمیباشد . از رودخانه‌های موجوده درسواحل غربی فقط انهار ذیل را میتوان نام برد : « لوچی »: که درحکم قسمت غربی خلیج کالدونیامیباشد، وبدریاچهٔ ایله واز آنجا بخلیج لینه که قسمت داخلی خلیج لورن میباشد، وارد می گردد « کلاید »: (۳) این نهر بزرگترین نهرهای سرزمین اسکاتلاند است که درمغرب جریان دارند. از دامنهٔ غربی کوه برود لاو (۴) در نزدیکی منبع نهر توید سرچشمه گرفته بطرف شمال غربی روان میشود ، و از میان شهر گلاسکو که بزرگترین شهر اسکاتلاند است ، عبور میکند و خلیج پرپیچ و خمی تشکیل میدهد و پس از طیّ مسافت ۱۶۰ هزار گز بخلیج کلاید میریزد « نیت »: (۵) این نهر از طرف شمال بسوی جنوب جاری میشود و پس از طیّ مسافت ۹۶ هزار گز بخلیج سلوی [سُ وَ] وارد میشود .

دریاچه‌ها: دریاچه‌های متعدد، زیبائی ولطافتی خاص بسرزمین اسکاتلاند داده است تعداد دریاچه‌های بزرگ آن بر ۴۰ بالغ می گردد که مهمترین آنها از قرار ذیل است :

دریاچهٔ « لوموند » شمال خلیج کلاید .

دریاچهٔ « آو » درقرب ساحل دریای هبریده .

دریاچهٔ « نس » مذکور درفوق .

دریاچهٔ « شین » درجهت شمال.

دریاچهٔ « تای » مذکور در فوق.

دریاچهٔ « اریکت » و غیره

آب‌وهوا: هوای اسکاتلند باندازهٔ اقتضای عرض‌وی برودت ندارد دوجهت جنوب ومشرق آن ازنظر هوا تقریباً مانندهوای جهات شمالی انگلستان میباشد در جهت مغرب باران فراوان است با این حال از بادهای شمالی وشرقی محفوظ است و بهمین لحاظ زمستان معتدلی دارد فقط در نقاط مرتفع‌های لاند درزمستانکه برف ویخ فراوان دیده میشود در اثر جریان گرمی که از خلیج مکزیکا بسواحل این قطعه میرسد هوای معتدلی در اینجا ایجاد میشود و از این رو هوای این سرزمین از هوای سرزمین های هم اقلیم خود در اروپا ممتاز و معتدل تر است کلیّةً مقیاس حرارت متوسط در کانون ثانی ۳ درجه و ۳۵ سانتی گراد و در تموز ۱۴ درجه‌است رطوبت آن بسیاراست حدوسط باران سالیانه درخشکی ۹۴ ودرجزائر ۱۸۷ میلیمتر میباشد

محصولات ، حیوانات و منابع ثروت : جهت شمالی اسکاتلاند، عبارت است از کوههای متشکل از تخته سنگها و اراضی لم یزرع و عریان و مناظر حزن انگیز خشن و در کنار درّه ها چیز مهمی بعمل نمیآید فقط نقاط پست های لاند واقع در دشت گلنمور و مخصوصاً قسمت شرقی آن براثر سعی و همت سکنه مقداری جوو گندم و غیره بعمل میآید وناحیهٔ اصلی منبت وحاصلخیز عبارت است از قسمت جنوبی معروف به لوموند و در اینجاکار کشت وزرع باندازهٔ انگلستان ترقی کرده وانواع محصولات را متناسب با آب‌وخاک بعمل میآورند . شهرهاوقصبه ها و تجارتخانه های فراوان دارد در ازمنهٔ سالفه اسکاتلاند با جنگلهای کاج وصنوبر پوشیده بود. رومیان قدیم اینجارا کالدونیاسیلوا یعنی کالدونیای جنگلستان می‌نامیدند ولی امروز فقط اندك اثری از آنها درمحلی موسوم به روس، درجهت شمال باقی‌مانده وبقیه براثر حوادث از بین رفته و مساعی دولت به تجدید و تکثیر جنگل ها بجائی نرسیده حیوانات در این کشور فراوان است بطور کلی اهالی کوهستانها بپرورش حیوانات اشتغال دارند از سواحل و نهرها ماهی کلی صید میشود گروهی از اهالی بصید وتجارت ماهی گذران میکنند . عمدهٔ معادن اسکاتلاند معدن زغال سنگ و معدن آهن میباشد . وسعت معادن زغال دراین کشور به ۴۴۰۰ هزار گزمربع بالغ می گردد که بهره برداری میشودمعادن‌سرب‌هم دارد و سنگ ساختمانی آن نیز فراوان است .

اهالی - زبان - سکنهٔ اسکاتلاند به ۴۹۰۰۰۰۰ تن بالغ میگردد بیشتر آنان باقتضای‌طبیعت درقسمت جنوبی‌این‌سرزمین سکونت دارند وهمه ازنژاد هند و اروپائی هستندولی‌منقسم بدوفرقه میشوند که ازحیث خویشاوندی نژادی ازیکدیگر بسیار دورند. سکان اکثر کوهستانهای هایلاند و مخصوصاً اهالی شمال غربی آن از جنس اقوام سلت میباشند که‌اهالی قدیمهٔ اسکاتلند وتمام‌اروپای غربی بوده‌اند وبنام « گائل » معروف شده‌اند اینان با اهالی گال و اهالی اصلی ایرلاند هم نژادند و زبانشان نیز چندان دور ازهم نیست . اما سکان جهت جنوبی و شرقی اسکاتلند به‌نژادمختلفی منسوبند که ازاختلاط سلتها ودانمارکیها وانگلوساکسونها بوجود آمده و زبانشان هم چندان اختلافی بازبان انگلیسی معمول در انگلستان ندارد . اینان بعدها باسکاتلند آمده وبتدریج برعدهٔ آنها افزوده شد واهالی قدیمه را مستهلك ساخته تا آنجاکه گائل ها بتدریج زبان خود را فراموش کرده و انگلیسی تمام عیارشدند و فقط شبانان کوه نشین زبان قدیمی خود را از دست نداده اند از حیث سیما و شکل نیز دربین این دوقوم تفاوت مشاهده میشود چنانکه اکثرانگلیس‌هاموی بور وموی زرد و چشم آبی و چشم زرد دارند ، برعکس اکثر گائل ها دارای زلفهای سیاه وچشمان سیاه میباشند از نظر اخلاق و عادات نیز مباینت بیّن درمیان این‌دوفرقه موجود است

شهرها : در اسکاتلند شهر ها و قصبه های بزرگ بسیاراست ازشهرهای بزرگ این سرزمین گلاسکو (۶) ادیمبورگ (۷) است دوشهردوندی (۸) وآبردین (۹) را باید نام برد. فرهنك، صنایع وتجارت : کارفرهنگ ومدارس دراسکاتلند بسیارمنظم میباشد در هریك ازبلاد گلاسکو، ادیمبورگ ، آبردین و سنت آندروس مدارس عالیه دائر است . فنون‌وادبیات آن بسیاربیشرفت کرده مؤسسات علمی ، کتابخانه ، رصد خانه ، باغ حیوانات و باغ نباتات متعدد و مکمل دارد . این سرزمین‌نویسندگان نامی مانند والتراسکات را درمهد خویش‌پرورانده وروزنامه‌هاومجله های‌فنی وعلمی ونشریات‌بسیار درین کشور طبع و منتشر میشود . صنایع آن نیز ترقی کرده انواع منسوجات پشمی و ابریشمی وآلات‌و ادوات آهنی گوناگون وماشین‌های متنوع‌ونوظهوردر گلاسکوودیگر بلاد کشور ساخته میشود . مرکز عمدهٔ تجارت ، شهر مذکور است واکثر بلاد نیز در سواحل ، درلنگرگاه‌های‌استواروشهرهای‌صالح برای سیرسفائن‌وکانالهاودریاچه‌ها واقع‌اند وازاین روبازار بسیار گرمی‌دارند صادرات اسکاتلند عبارت است ازمحصولات ومعمولات صناعی و زغال‌سنگ وآهن وچارپا ، معاملهٔ چای و قهوه ودیگر محصولات ممالك بعیده نیز در اینجا بسیار رواج دارد ، خطوط آهن‌غالب شهرهای بزرگ را بهم پیوسته و نیز کانالهای بسیاری درین‌ناحیه‌هست ومخصوصاً کانال واقع در بین خلیج کلاید و خلیج فورت و دیگری کانال کالدونیا در شمار بزرگترین کانال‌های کشورند واین سرزمین را ازیك‌جانب تا جانب دیگرشکافته ووسائل تسهیل تجارت وحمل‌ونقل‌را فراهم آورده‌اند

(۱) Spey. (۲) Ness. (۳) Clyde. (۴) Broad Law. (۵) Nith. (۶) Glasgow. (۷) Edimbourg.
(۸) Dundee. (۹) Aberdeen.

تاریخ: نام باستانی اسکاتلند «آلبان» بوده وازاینجاست که فینیقیان باستانی تمام انگلستان‌را «آلبیون» (١) می‌نامیدندرومیان در زمان فتوحات باین کشور دست یافتند و درقرن دوم میلادی انگلستانرا ضبط کردند و قسمت جنوبی اسکاتلاند یعنی تا برزخی را که در بین دوخلیج کلاید و فورت واقع شده نیز بچنگ آورده وسدّی برای حدود خود احداث کردند وآن قسمتی را که در طرف‌شمال این‌سدّ بود کالدونیانامیدند پس ازآنکه قوّت و نیرومندی رومیان بضعف‌و زبونی‌مبدل گشت، پیکتها(٢) که در کالدونیا سکونت داشتند ازحدودخویش‌تجاوز کرده بنای غارت بریتانیا یعنی انگلستان خاص را گذاردند. بالاخره دراوائل‌قرن‌پنجم‌میلادی رومیان بترك انگلستان مجبور گشتند و در خلال‌این‌احوال اسکاتها ازایرلاند باسکاتلند منتقل شدند و حکومت و دولتی مخصوص بخود بوجود آوردند واین دوقوم که هردو سلتی نژادند آن نواحی را که رومیان «والنتیا» می‌نامیدند وعبارت‌بود ازقسمت جنوبی اسکاتلند، تصاحب کردند در این حال برتون‌ها یعنی‌اهالی قطعهٔ انگلستان که نیز از نژاد سلت بودند برای دست و پنجه نرم کردن بااسکات‌ها وپیکت‌ها قوم انگلو-ساکسون را بیاری خویش‌خواندند. بعدها دراواسط قرن نهم میلادی حکومت پیکت-ها روبانقراض گذاشت واسکاتهاوارث کشور گشتند و تمام سرزمین را اسکوتیا نامیدند ازهمان‌اوان بازاهالی اسکاتلند با انگلیسی‌ها میانهٔ‌خوبی نداشتند ودائماً درمبارزه ومجادله بودند بالاخره در تاریخ ١٦٠٣ میلادی سلطان اسکاتلند حسب الوراثة بر تخت انگلستان‌جلوس کرد واسکاتها باانگلیسی‌ها بنای سازش‌را گذاشتند و در سنهٔ ١٧٠٧ این دو کشور بشکل مملکت واحده درآمد وسازش‌دربین دوقوم همنژاد روزبروز قوّت یافت. در قرن١٢میلادی اسکاتلند بکنتی‌ها منقسم گشت‌ودرسال١٤٣٧شهر ادیمبورگ را مرکز قراردادند.

اسکاتلند جدید. [اِ دِ جَ] (اِخ) بانگلیسی نوا اسکاتیا (٣) وبفرانسه نوول-اکس (٤)، ایالتی در کانادا، درشبه جزیرهٔ واقع در مصب‌سن‌لران [سَ لُ]؛ دارای ٥٢٠٠٠٠ سکنه. کرسی آن‌هالیفاکس(٥)، این ناحیه همان آکادی (٦) قدیم مهاجرین فرانسوی‌است. غلات، میوه‌جات، تربیت اغنام واحشام ومعادن بسیار از زغال‌سنگ، آهن، طلا و آنتیمون دارد.

اسکاتة. [اِ تَ] (ع مص ل) خاموش-شدن. سکت. سکوت. سکات.

اسکادر. [اِ] (فرانسه (٧) مأخوذ از ایتالیائی اسکادرا (٨)) یکی از تقسیمات نیروی دریائی وهریك ازقسمت‌هایی که تشکیل یك‌جهاز(فلوت) دهند. بخش(فرهنگستان).

اسکادریل. [اِ] (فرانسه(٩)) اسکادر کوچك، مرکب ازجهازات سبك. ناوگروه (فرهنگستان). || دستهٔ از هواپیما.

اسکار. [اِ] (ع مص م) مست گردانیدن. (تاج‌المصادر بیهقی). (زوزنی). (منتهی-الأرب). مست کردن. مستی آوردن.

اسکار. [اُ] (اوّل) (اِخ)(١٠) یکی‌از سلاطین سوئد مولد ١٧٩٩ میلادی ووفات در سنهٔ ١٨٥٠. وی پسر ژنرال موسوم‌به برنادوت است که او را بنام شارل چهاردهم برتخت‌سوئد نشاندند. اسکار درسنهٔ ١٨٤٤ م. جانشین پدر گردید. این پادشاه بترقی وتعالی کشور تمایل بسیار داشت. صنایع و امور عام‌المنفعه‌را ترویج ونظامات وقوانین را اصلاح‌وتعدیل کرد وپیش‌ازجلوس بعضی آثار مربوط بتربیت عمومی و قوانین جزا بوجود آورد.

اسکار. [اُ] دوّم، پسر اسکار سابق-الذکر، مولد استکهلم؛ وی‌جانشین برادر خود شارل پانزدهم شد وازسال ١٨٧٢ تا ١٩٠٥ پادشاه سوئد و نروژ بود، و پس ازجداشدن مملکت بسال١٩٠٥، وی‌پادشاه سوئد گردید، (١٨٢٩ - ١٩٠٧).

اسکارابورك. [اِ] (اِخ) (١١)یکی از ایالات جنوبی سوئد که از جهت جنوب شرقی بایالت یونکو پینگ و از طرف جنوب غربی بایالت الفبوربورگ وازسوی شمال شرقی ایالت اُربو، و از جانب شمال بایالت کارلستاد محدود است و دریاچهٔ وتر [وِ تِ] درطرف مشرق این ایالت واقع گشته. مساحت سطحش به ٨٥٦١ هزار گز مربع بالغ است و دارای ٢٤١٠٠٠ سکنه می‌باشد. دریاچه‌هاوجنگل‌های بسیار، آهن، ومعادن گونا گون واحجارابنیه وخاك ظروف‌سازی دارد، و آن قدیمترین شهر کشور مزبور است.

اسکاراموش. [اِ](ت. فیرلی)(١٢) هنرپیشهٔ کمدی قدیم ایتالیائی، مولدناپل، متوفی بسال ١٦٩٤.

اسکاربتن. [اِ بُ تَ] (اِ خ)(١٣) رجوع به فریوی اسکاربتن شود.

اسکاربر. [اِ بُ رُ] (اِ خ) (١٤) شهر کی واقع درانگلستان در میان‌خلیجی کوچك در ٦٨ هزار گزی شمال شرقی شهریرك [یُ] ٤٦٠٠٠ سکنه، لنگرگاه، یك کاخ باستانی، تجارت زغال، مشروبات، ماهی وغیره وحمامها وآبهای معدنی دارد.

اسکارپ. [اِ](اِخ)(١٥)رودخانه‌ایست درجهت شمالی فرانسه که در ایالت پادکاله سرچشمه گرفته بعدازطیّ یکمسافت ١٠٠-هزار گزی برود اسکو میریزد ومسافت٨٠ هزار گزی از این رودرا بوسیله سدّهاقابل کشتی‌رانی کرده اند.

اسکارپا. [اِ] (انتونیو) (اِخ) (١٦) دستکار (جرّاح) و عالم تشریح ایتالیائی (١٧٤٧-١٨٣٢).

اسکارن. [اِ رُ] (پل)(اِ خ)(١٧) شاعر و نویسندهٔ فرانسوی مولد پاریس، اوراست: ویرژیل تراوستی، رمان کمیك وکمدی های ابتکاری او مقدمهٔ آثار مولیر بشمارمیرود. وی بانوادهٔ آگریپادُبنیه [پ پ دُ بِ یِ] که بعدها مادام دمنتنن [دُ مَ تِ نُ] گردید، ازدواج کرد و دربیشتر ایام عمر از روماتیسم معذّب بود (١٦١٠ - ١٦٦٠).

اسکاروس.] اِ] توفیق‌افندی (اِخ) مدیربخش کتب‌اروپائی درد‌ارالکتب‌المصریه، اوراست: نوابغ‌الاقباط و مشاهیر هم. وی در این کتاب تراجم نوابغ قبطیان را در قرن نوزدهم در سیاست وعلم و دین وادب گرد آورده، جزء اول آن در مصر بسال ١٩١٠ م. بطبع رسیده و جزء دوم بسال ١٩١٤.(معجم‌المطبوعات ج١ستون٤٣٦)

اسکارکلا. [اَ کَ) (اِ خ) موضعی دردابو (آمل‌مازندران). (سفرنامهٔ‌مازندران واستراباد رابینو ص١١٢ بخش‌انگلیسی).

اسکارگا. [اِ](پیرپاونسکی)(اِخ)(١٨) بزرگترین خطیب لهستان، مولد گرژك [رُ ژِ](١٥٣٦ - ١٦١٢).

اسکارلاتی. [اِ ا ت] (الساندر) (اِخ)(١٩)یکی‌ازموسیقی‌شناسان‌وآهنگ-سازان معروف ایتالیا و مؤسس سبك ناپلیتن. مولد وی ناپولی ١٦٥٠ میلادی و وفات‌بسال١٧٢٥وی اُپراهای بسیاردارد.

اسکارن. [اِ رَ](اِخ) قریهٔ نزدیك دبوسیه از نواحی صغد ازقرای کشانیة واز

---

(١) اروپائیان عموماً آلبیون غدار وخائن گویندواز آن انگلیس اراده کنند. (Le Perfide albion)
(٢) Pictes.
(٣) Nova Scotia. (٤) Nouvelle Ecosse. (٥) Halifax. (٦) Acadie. (٧) Escadre. (٨) Squadra.
(٩) Escadrille. (١٠) Oscar I. (١١) Skaraborg. (١٢) Scaramouche [T. Fiorelli] (١٣) Escarbotin.
(١٤) Scarborough. (١٥) Scarpe. (١٦) Scarpa [Antonio]. (١٧) Scarron [Paul].
(١٨) Skarga [Pierre Pawenski] (١٩) Scarlatti [Alessandro].

آنجاست بکر بن حنظلة بن انو مردالاسکارنی الصغدی و پسروی محمدبن بکر متوفی پس از ۳۷۰ (معجم البلدان)

اسکارن . [اِ رِ] (ل) (اِخ) (۱) کرسی کانتن آلپ ماریتیم ، ناحیهٔ نیس ، دارای ۱۰۶۲ سکنه وراه آهن از آن گذرد.

اسکارنی . [اِ رَ ی ی] منسوب به اسکارن، قریهٔ از قراء صغد سمرقند. (سمعانی) رجوع باسکارن شود.

اسکاغراك . [اِ غ] (اِخ) (۲) تنگهٔ بین ژوتلاند و نروژ. و آن بحرشمال را باکاتگا [ت ِ] متصل میسازد.

اسکاف . [اِ] (ع ص) (ظاهراً از شکافتن فارسی) هرصانع که با آلتی آهنین کار کند . هر اهل حرفه که بآهن کار کند . (منتهی الأرب). هرصانع (مؤیدالفضلاء) کل صانع . (مهذب الاسماء) . هرپیشه وری (ربنجنی) . || یا هراهل حرفه است سوای کفشگر ، که آن اسکف است . (منتهی الأرب) ||(یا) گفشگر. (منتهی الأرب) . (ربنجنی). ارسی‌دوز. کفش‌دوز. کفاش (۳). موزه‌دوز . خفاف.اسکوف . ج ، اساکفة :

آلت زر گر بدست کفشگر
همچو دانه کشت کرده ریگ در
و آلت اسکاف پیش برزگر
پیش سگ که، استخوان درپیش خر .
مولوی .

|| نجار . درودگر . چوب تراش. (منتهی الأرب).|| (اِ) دردی‌می .(منتهی الأرب). ||سر.(منتهی الأرب). ||ران.(منتهی الارب).

اسکاف . [اِ] (ع مص ل) کفشگر شدن : اسکف فلان ، اسکاف گردید . (منتهی الأرب) .

اسکاف . [اِ] دوموضع بنواحی نهروان از اعمال بغداد . (منتهی الأرب) .
نام دو ناحیهٔ بزرگ موسوم به اسکاف علیا و اسکاف سفلی درعراق ، درجوارنهروان وبین بغداد و واسط ، بعد از سلجوقیان به هنگام ویرانی نهروان دو ناحیهٔ فوق نیز ویران گشت جمعی از دانشمندان و مشاهیر از این سرزمین ظهور کرده بنسبت اسکافی معروف شده‌اند . رجوع باسکاف بنی جنید شود .

اسکاف . (اِ) (ابوحنیفهٔ . . .) از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری والی ولایت سخن پروری شد ، اگر چه کفشگر بود اماطبعی لطیف داشت وابیات و اشعار او بسیار است ، میگوید :

از بس که شب و روز کشم بیدادت
چون موم شدم زان دل چون پولادت
ای از در آنکه دل نیارد یادت
چندانکه مرا غم است شادی بادت .

هم او راست : رباعی ،

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن
غمهای ترا بطبع بنهم گردن
من خود بمیان عهد گفتم آن روز
بر گفت تو اعتماد نتوان کردن.

وله

گر کرد خلاف و نامد امشب یارم
من نیز شراب دیدگان پیش آرم
با نومیدی غم کهن بگسارم
خود فردارا دو صدغم نو دارم .

و این قطعه هم او گفته است ، شعر ،

گرچه او راست کسوت زیبا
ورچه ماراست خرقه رسوا
ما چو مغزیم در میانهٔ جوز
او چو خسته است در دل خرما

وله

بخور ای سیدی بشادی و ناز
هر کجا نعمتی بچنگ آری
دهر در بردنش شتاب کند
گر تو درخوردنش درنگ آری.

(لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۵ - ۱۷۶) .
اما ابوحنیفهٔ اسکافی مشهور غزنوی است و معاصر مسعودغزنوی بود . (رجوع بابوحنیفهٔ اسکافی غزنوی شود) .

اسکاف بنی جنید . [اِ بَ ج ُ نَ] (اِخ) جائی است بعراق که باقی رود نهروان اندر کشت‌وی بکارشود(حدودالعالم) اسکاف بنی الجنید ، بنی الجنید رؤسای این ناحیه بودند و ایشان دارای کرم ونباهت بودند و این موضع بنام ایشان خوانده شد وآن شامل اسکاف علیا از نواحی نهروان بین بغداد و واسط از جانب شرقی است و دیگر اسکاف سفلی که نیز درنهروان است گروهی از اعیان علماء بدانجا منسوبند . (معجم البلدان) .

اسکافی . [اِ] منسوب باسکاف که ناحیه ایست در بغداد در جهت نهروان از سواد عراق . (انساب سمعانی) .

اسکافی . [اِ] (اِخ) واسمه . . . نحوماتی ورقه .[کذا] (ابن‌الندیم ص۲۳۹)

اسکافی . [اِ] (اِخ) رجوع به‌ابن جنیدابوعلی محمد بن احمد بن جنید وخاندان نوبختی ص ۱۱۷ شود .

اسکافی . [اِ] (اِخ) ابوحنیفه . رجوع بابی حنیفهٔ اسکافی شود .

اسکافی . [اِ] (اِخ) رجوع به ابوالفضل جعفر بن محمود اسکافی شود .

اسکافی . [اِ] (اِخ) حسن‌بن علی‌بن ابی‌سالم‌المعمر بن عبدالملك بن ناهو ج. رجوع به حسن ... شود .

اسکافی . [اِ](اِخ) علی‌بن‌محمداسکافی نیشابوری مکنی بابی القاسم . رجوع به‌ابی‌القاسم اسکافی شود .

اسکافی . [اِ] (اِخ) محمد بن عبدالله خطیب اسکافی مکنی بابی عبدالله ، ادیب لغوی رجوع بمحمدبن عبدالله خطیب‌اسکافی و معجم‌المطبوعات (اسکافی) وروضات - الجنات ص ۵۶۰ ببعد شود .

اسکافی . [اِ] (اِخ) محمدبن‌عبدالله اسکافی‌مکنی بابی‌جعفر،ازائمهٔ معتزلهٔ بغداد. متوفی بسال ۱۴۰ که در بعض عقاید بشیعه نزدیك‌است وطایفهٔ «اسکافیه» بدومنسوبند و او میگفت : ان‌الله تعالی لایقدر علی‌ظلم العقلاء و یقدر علی ظلم‌الاطفال والمجانین (مقریزی ۲ : ۳۴۶). (اعلام زرکلی ج ۳ ص ۹۲۳). (خاندان نوبختی ص ۸۱ - ۸۵ - ۱۳۷ و ۲۴۱). (ضحی‌الاسلام ج ۳ ص ۷۹) .

اسکافی . [اِ] (اِخ) محمد بن همام بغدادی مکنی بابی علی ، رجوع بابی علی همام اسکافی و خاندان نوبختی ص ۲۱۵ ، ۲۲۷ ، ۲۳۰ و۲۳۴ شود .

اسکافی . [اِ] (اِخ) نیشابوری . او را رسائلی است (ابن‌الندیم) .

اسکافیة . [اِ ی َ] اصحاب‌ابی‌جعفر الاسکاف‌قالوا ان‌الله تعالی لایقدرعلی ظلم العقلاء بخلاف ظلم الصبیان و المجانین فانه یقدرعلیه. (تعریفات‌جرجانی). فرقهٔ ازمعتزله و یاران ابو جعفر اسکاف باشند . گویند خدایتعالی توانا نباشدکه برخردمندان ستم کند بخلاف کودکان و دیوانگان که نسبت بآنان ستم تواند کرد. کذا فی‌شرح المواقف (کشاف اصطلاحات الفنون). (سمعانی) .

اسکاگرراگ. [اِ گ](اِخ) (۴). رجوع به اسکاغراك شود .

اسکال . [اَ] ج ، سِکل بمعنی ماهی‌سیاه سطبر . (منتهی الأرب) .

اسکالا . [اِ] (اِخ) (۵) یا اسکالی ژری (۶) خاندان ایتالیایی ، که چندتن از اعضای آن ، وابسته بحزب ژی بلن (۷) ، سنیوریا پدستای(۸) ورن [ِ رُ] شدند، مشهور ترین آنان کان ، ژنرال اتحادیهٔ ژی‌بلن‌های لمباردی [ل] است ، وی‌دانت راآنگاه که تبعیدشده‌بود پناه داد. (۱۲۹۱- ۱۳۲۹) .

---

(۱) Escarène (L'). (۲) Skager-rak یا Skagerrak. (۳) Cordonnier.
(۴) Skager Rak یا Skagerrak. (۵) Scala. (۶) Scaligeri.
(۷) gibelin طرفداران امپراطوران آلمان. (۸) podestat قاضی اول در مرکز و شمال ایتالیا

اسکالانوا. [اِ نُ] (اِخ) (۱)، در ترکی، کوشادسی (۲) شهر و بندری در ترکیه، واقع در خلیجی از بحراژه [اِ ژ]. دارای ۶۰۰۰ سکنه.

اسکالیژر. [اِ] (ژول‌سزار) (اِخ) (۳) عالم لغت وطبیب ایطالیائی، مولد پادو، یکی از بزرگترین فضلای عهدرنسانس. اوراست: پوئتیک (۴) که مشهور است (۱۴۸۴ – ۱۵۵۸). - پسر او، ژزف [ژُ زِ] لغوی. پرتستان [رُ تِ]، مولد آژن است [ژَ] (۱۵۴۰-۱۶۰۹).

اسکاماندر. [اِ] (اِخ) (۵) یاکسانت، شطی در ترآد [رُ] قدیم، که در اشعار ذکر آن آمده است.

اسکان. [اِ] (ع مص م) آرام‌دادن. (منتهی‌الأرب). آرامانیدن. (زوزنی) || بی‌حرکت ساختن حرف را. (منتهی‌الأرب). بی‌حرکت کردن حرف. ساکن خواندن و بی‌حرکت ادا کردن حرفی. ضد قلقلة و عبارتست ازسلب حرکت درمواردی که حرف موقوفٌ‌علیه کسره یافتحه یاضمه‌داشته‌باشد، و حروف اسکان ۲۳ است (یعنی همهٔ حروف غیر ازپنج‌حرف ج، د، ق، ط، ب). || جای دادن کسی‌را در خانه. (منتهی‌الأرب). در جای فروآوردن. (تاج‌المصادر بیهقی): صلی‌الله علیه صلوة اسکنه بهافی جنات‌النعیم. (تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۰۰). || مسکین گردانیدن. (منتهی‌الأرب). || (مصل) مسکین‌شدن. (منتهی‌الأرب). || آرامیدن. (زوزنی). (ترجمان‌القرآن جرجانی).

اسکان. [اَ] ج سَکن.

اسکان. (اِخ) ده جزء دهستان کزاز سفلی بخش سره‌بند شهرستان اراک (۲۴۰۰۰ گزی) شمال آستانه (۶۰۰۰ گزی) راه اراک به‌بروجرد - کوهستان - سردسیر. سکنه ۷۹۷ - شیعه - فارسی. رودخانه دو آب و چشمه‌سراب. غلات، چغندرقند. انگور. میوه‌جات. شغل، زراعت و گله‌داری - راه مالرو وازفرمیتوان اتومبیل برد (ج ۲ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران).

اسکاندی‌واسکاندیا. [اِ] (اِخ) (۶) نام باستانی سوئد ونروژاست. در اعصار قدیمه فقط قسمت جنوبی این شبه جزیره معلوم بود و ازاین‌رو چنان می‌پنداشتند که آن جزیره است نه شبه جزیره.

اسکاندیناو. [اِ] (اِخ) (۷) نام یکی از اقوام هند و اروپائی که در اروپا سکنی داشته‌اند و در حکم شعبهٔ ازژرمانها یعنی گتها [گُ] بوده‌اند، و آن‌شامل سوئدیها، نروژیها ودانمارکیهاست. اینان ازازمنهٔ‌قدیمه‌درجهت‌شمالی اروپایعنی سواحل بحر بالتیك اقامت داشتند(۱) درآندوره‌ها زبان اسکاندیناوی به دو شعبه منقسم میشده یکی‌مختص‌اهالی کوهستانی‌ودیگری‌مخصوص صحرا نشینان بود از شعبهٔ اول زبان فوق السنهٔ ایسلاند و نروژ و از شعبهٔ دوم السنهٔ دانمارك وسوئد نشأت یافته. زبان ایسلاند بحالت‌قدیمی خود باقی‌مانده ولی زبان‌نروژ تغییراتی یافته وکلماتی از السنهٔ دیگر اخذ کرده و در نتیجه بین‌دوزبانی که وقتی منشأ واحد داشته‌اند تفاوت نمایان مشاهده میشود وهمچنین در بین السنهٔ سوئد و دانمارك نیز تفاوت بسیار است. با این وصف زبانهای چارگانه مزبور بهم‌شباهت‌بسیار دارند ونیز ارتباطی نمایان بازبان آلمانی دارند. اهالی اسکاندیناوی از جملهٔ اقوام آریائی میباشند واز ازمنهٔ بسیارقدیم ازآسیای وسطی‌باروپا کوچ کرده‌اند و از این رو مناسبات بسیار خویشی‌وقرابت ایشان‌را با اُمم هندواروپائی اعم از اروپائیان مانند ژرمن ها لاتن ها و اسلاوها ومردم آسیائی مثل‌ایرانیان‌وهندیان ثابت میکند. اسکاندیناویها از زمانهای قدیمه قومی جسور و سلحشور بودند و از شکاروصیدماهی معیشت میکردند وتا اعصار وقرون اخیره ازاوضاع تمدّن اقوام ساکنه درجهات جنوبی اروپاآگاه نبودند وباآنان اختلاط وامتزاجی نداشتند وعادات و رسوم و سنن دیرینه در میان آنان بجامانده بود اساطیر قدیمهٔ آنان شکل غریبی دارد. چنانکه دوزخرا جائی‌پربرف ویخ‌وبهشت‌را محلی گرم ونرم‌میدانستند واعتقادخلل‌ناپذیر آنان‌این‌بود که هرکس درجنگ جان‌ندهد به‌بهشت‌جاویدان‌راه‌ندارد ودر بستراستراحت مردن مرگی ننگ آور بود و هیچ فردی آرزوی چنین مرگی را نداشت، و جزء لاینفك عقیدهٔ فوق این بود که هرکس با اسلحه واسب خود بفردوس‌اعلی درآید لذا مردگان‌را با این‌دو یکجا مدفون‌میساختند.

اسکاندیناوی. [اِ] (اِخ) (۸) اسکاندیناویا. شبه جزیره ایست در جهت شمالی اروپا که دو کشور سوئد ونروژ و شبه جزیرهٔ دانمارك وجزائر چندی‌را دربر دارد و بجزیرهٔ ایسلاند نیز اطلاق میشود نخستین کسی که این نام را باین جا داده پلینیوس است که از دانشمندان علوم طبیعی رومیان بود واو این کلمه‌را بجزائردانمارك و بدوجزیرهٔ (بزعم او) سوئد ونروژاطلاق کرده و شبه جزیرهٔ ژتلاند از دانمارك را جزء سرزمین ژرمنها قرار داده‌است.

اسکانیة. [اَ یَ] (ملوك ال...) (اِخ) پادشاهان‌اشکانی: فامّا کتاب کلیلة ودمنة فقداختلف فی‌امره فقیل‌عملته‌الهند و خبر ذلك فی‌صدرالکتاب وقیل عملته ملوك الاسکانیة ونحلته‌الهند» (فهرست‌ابن‌الندیم بنقل مرحوم قزوینی در تعلیقات چهار مقاله ص ۱۷۶) رجوع به اشکانیان شود.

اسکاوند. [اَ وَ] (اِخ) سکاوند است وآن کوهی باشد نزدیك بسیستان، و معرب آن سجاوند است. (برهان). رجوع به سکاوند شود.

اسکب. (۹) [اُ کُ] (اِخ) یا اسکپلیه. شهری در یوگوسلاوی، درکنار وردر [وَ دَ]؛ دارای ۸۵۰۰۰ سکنه.

اسکبسیس. (۱۰) [اِ کِ] (اِخ) شهری‌مولدقورسقس (۱۱)؛ فورسقس‌من‌اهل اسکبسیس. (تاریخ الحکماء قفطی چاپ لایبزیك ص ۲۴).

اسکبلو. (۱۲) [اِ کُ بِ لِ] (میشل...) (اِخ) ژنرال روس، مولد ریازان. وی در محاربات بین روسیه و ترکان ابراز لیاقت وترکستان‌رافتح کرد. (۱۸۸۲-۱۸۴۳).

اسکبون. [اَ کِ] (اِخ) یکی از قلاع منیعهٔ فارس از روستای نائین، وصعود بدان بسیار سخت است وفتح آن بقهرممکن نیست و در آن چشمهٔ آب گرمی است. (معجم‌البلدان). (مرآت‌البلدان).

اسکبة. [اُ کُ بَ] (ع اِ) آستانه. اسکبة الباب، ستانهٔ در. (منتهی‌الأرب).

اسکپاس. [اِ کَ] (اِخ) (۱۳) حجار یونانی، مولد پارس [رُ]، حجاری های برجستهٔ مزله [مُ زُ لِ] (۱۴) مشهور از اوست (تولدحدود ۴۲۰ - وفات‌حدود ۳۵۰ ق. م).

اسکپلیه. [اِ کُ لِ یِ] (اِخ) (۱۵) در ترکی اسکب رجوع به اسکب شود.

اسکپیون. [اِ] (اِخ) رجوع به سیپیون (۱۶) شود.

اسکت. [اِ کَ] (ع اِ) یکی از اسکتان. (منتهی‌الأرب). رجوع باسکتان شود.

اسکت. (۱۷) [اِ کُ] (ژان) (اِخ) رجوع به اریژن شود.

اسکت. [اِ کُ] (دونس) (اِخ) (۱۸) رجوع به دونس اسکت شود.

---

(۱) Scalanova. (۲) Kushadasi. (۳) Scaliger. [Jules-César] (۴) Poétique. (۵) Scamandre-Xanthe, (۶) Scandie. (۷) Scandinave. (۸) Scandinavie. (۹) Uskub یا Skoplje. (۱۰) Scepsis. (۱۱) Coriscus. (۱۲) Skobelev [Michel]. (۱۳) Scopas. (۱۴) رجوع به مزله شود. (۱۵) Skoplïé یا Skoplje. (۱۶) Scipion. (۱۷) Scot [Jean]. (۱۸) Scot [Duns].

اسکت . [اِ کَ] (والتر) (اِ خ) . رجوع به اسکات (والتر) شود.

اسکتان . [اِ کَ] و [اَ کَ] (ع تثنیه) دو کرانهٔ شرم‌زنان . دو کرانهٔ زهدان یا هردو جانب آن که متصل دو کرانه است یادو کرانهٔ فرج . هردو کرانهٔ فرج. (منتهی‌الارب) . دولب یا دوسوی رحم یاشرم‌زن. دو کنارهٔ فرج . (مهذب‌الاسماء) . واحد آن، اسکت است .

اسکتو . [اُ کُ] (اِ) بلغت تنکابن سعد است و گرههای ریشهٔ گیاهی‌را نیز باین اسم خوانند . و آن مدور و بسیار لذیذ و شیرین وبقدر نخودی میباشد و برگش باریکتر از برگ گراث است و زیاده بر سه عدد نمی‌باشد وبی ثمر وبی گل و در ریگزارهای حریم آبها میروید . (تحفهٔ حکیم مؤمن) . ورجوع به سعد کوفی شود .

اسکجکت . [کَ] (اِ خ) دهی از مضافات بخارا : اسکجکت کندزی بزرگ دارد و دروی مردمان توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده از بهر آنکه ضیاع آن دیهه ویران و آبادان آن بهزارجفت نرسیده است ومردمان اوهمه بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد وهر پنجشنبهی آنجا بازار بوده‌است وآدینه (ازجمله) خاصه (مملکت) سلطان نیست و ابواحمد الموفق بالله این دیهه را بمقاطعه داده بود بمحمدبن طاهر که امیر خراسان بود و باز فروخت بسهل بن احمد الدّاغونی البخاری وبها گرفت ، وی آنجا گرمابهٔ بنا کرد و کاخی عظیم برگوشهٔ بر (زیر) لب رود [ساخت] وتابروزگارما بقیهٔ آن کاخ مانده بود و آنرا کاخ داغونی خوانده اند . آب رود آن کاخ را ویران کرد و مراین سهل‌بن احمد داغونی را بر اهل اسکجکت ضریبهٔ بوده است هر سالی ده‌هزار درم قسمت برخانه‌ها کردندی پس‌از این دیهه ضریبه باز گرفتند دو سه سال و بسلطان بازگشتند و از وی یاری خواستند وورثهٔ سهل بن احمد قباله بیرون آوردند بروزگار امیر اسمعیل سامانی ، وی قبالهٔ دید درست‌ولیکن خصومت‌درازشده‌بودخواجگان شهر میانجی شدند اهل دیهه وورثهٔ داغونی را بصد و هفتاد هزار درم صلح کردند این اهل‌دیهه‌مراین دیهه‌را بخریدند تااین‌ضریبه از ایشان برخاست و آن مال بدادند و بدین دیهه هرگز مسجد جامع نبوده است تابروزگارملک شمس‌الملک نصربن ابراهیم ابن طمغاج‌خان خواجهٔ بوده (است) ازاهل دیهه که اورا خوانسالارخواندندی. مردی محتشم بود با خیل انبوه وازجملهٔ عمال سلطان بود ، وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو و مالی عظیم خرج کرد ونماز آدینه گزارد . احمدبن (محمد) نصر گوید که مراخطیب شرغ خبر داد که نماز آدینهٔ ، بیش‌نگزاردند اندر آن‌مسجد جامع (و) بعدازآن ائمهٔ بخارا رهانکردند و روا نداشتند تا آنجا نماز جمعه گزارند و آن مسجد آدینه معطل بماند تا بروزگار قدرخان جبرئیل‌بن عمربن طغرل‌خان ببخارا امیرشد ونام اوطغرل بیك بودو کولارتکین لقب‌شده بودوی چوبهای آن‌مسجد رابخرید (از) ورثهٔ (خوان) سالار (و)آن‌مسجد را ویران کرد وچوبها را بشهر بخاراآورد ومدرسه بنا کرد بنزدیك چوبهٔ بقالان وآن چوبهارا درآنجا خرج کرد ومال‌بیحدآنجا بکار بردوآن مدرسه‌را مدرسهٔ کولارتکین خوانند وخاك این امیر در آن مدرسه بود (ترجمهٔ تاریخ بخارای‌نرشخی ص۱۴-۱۶). در کتب جغرافی عرب نام اسکجکت یافت نشد . احتمال‌قوی‌است که با سکجکث یکی باشد . سمعانی در انساب گوید : سکجکث بکسرسین‌مهمله و جیم بین دوکاف که اولی مکسور ودومی‌مفتوح‌ودرآخرثاء مثلثه‌میباشد دیهی است در چهار فرسخی بخارا بر راه سمرقندومنسوب‌بآنجا را سکجکثی‌خوانند . (ترجمهٔ تاریخ بخارا ص ۱۵ حاشیهٔ ۱) ورجوع بشرح احوال رود کی تألیف آقای نفیسی ص۶۳، ۷۷، ۱۰۵ ، ۱۰۷ و۲۲۲ شود .

اسکجموك . (اِ خ) ابن‌سخسك جدّ ارثموح‌بن بوزکاربن خامکری‌بن شادش‌بن سخربن از کاجواربن‌اسکجموك‌بن سخسك ابن بغربن آفریغ ، و این ارثموح معاصر رسول اکرم‌بوده است . (تعلیقات‌چهارمقاله ص ۲۴۸ بنقل‌ازآثار الباقیه ص۳۵-۳۶).

اسکچه . [اَ کُ چَ] (اِ) در گناباد (خراسان) سِکسکه . اُکچه (نیز در گناباد) . هُکه .

اسکدار . [اَ کُ] و[اِ کَ] و [اُ کَ] (ص) اسکذار . اسگدار . (از اسب و گذار ، از گذاشتن یعنی پیمودن و سپردن ونوشتن راه ؛ اسب گذارنده .

خوارزمی گوید :

اصل آن از کوداری است یعنی از کجا گرفته ؟ وآن مدرجی است که در آن عدد خرائط وکتب وارده ونافذه ونامهای صاحبان آن نوشته میشود . (مفاتیح)

هدایت درانجمن آرای ناصری گوید : ظن فقیرآنست که در اصل ترکی بوده و چون اسك بمعنی الاغ است ، اسکدار بمعنی الاغ دار و این قول براساسی نیست .

|| پیك سوار . آن بریدی باشد که ازبهر شتاب بهر فرسنگی اسبی ومنزلی‌داشته باشد در راه‌با توشه چون ازاسب فرودآیدبرآن دیگر نشیند وشکم بسته دارد تا زور صعب بوی نرسد . (لغت فرس‌اسدی) . اسکدار و اشگزار [کذا] نیز گویند . اسکدار آنست که چون قاصدی را خواهند که به تعجیل بجائی بفرستند درهرمنزل بجهت او اسبی نگاه‌دارند تامنزل بمنزل بر اسب تازه زور سوار شود و بعربی برید خوانند (۱) (برهان) .(جهانگیری) . نامه‌بر که‌بجهت او در هر منزل الاغ مهیا باشد . (رشیدی) . الاغی که بهر او بهرفرسنگ اسب و توشه مهیا دارند تاچون ازین اسب فرودآید، بر آن بنشیند .(شرفنامهٔ‌منیری) . قاصدی که در هرمنزلی بجهت اواسبان آسوده باز دارند که او بسرعت‌رود وآنرا یام گویند (غیاث) (سروری) . و بهندی داك جوکی (آنند راج) ایلچی. (جهانگیری). الاغ . اولاغ. این لغت در بلاد اسلامبول معمول و شایع است.(آنندراج)؛ کنت‌اتقلدمجلس‌الاسکدار فی دیوان‌الخراج . (کتاب‌الوزراء والکتاب جهشیاری طبع ۱۳۵۷ ص ۱۰۴).

تو گوئی که زاسرار (۲)ایشان همی
فرستد بدو آفتاب اسکدار .
عنصری .

برعزم‌جنبش‌این نیت من که کرده‌ام(۳)
نزد شهنشه ملکان بر ، باسکدار
از من خدایگـان همه شرق و غـربرا
درساعت این خبر، بگذارای‌خبر گذار
منوچهری .

|| درزمان پیشین که بر سر هر منزلی پیکی بداشتندی که تااین‌پیك‌دیگر دررسیدی نامه بدان دادی که آسوده است و این پیك بمنزل پیشتر بردی وبدان آسودهٔ دیگردادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و بـا اسب راه بریدندی وشکم بسته داشتندی تازور صعب بدو نرسد. (حاشیهٔ‌فرهنگ‌اسدی‌نخجوانی).

|| پیادگان باین نوع (معنی اول) را نیز گویند که درهر چند قدم یکی نشسته باشد و خط وکتابت را پیادهٔ اول بدویم و دویم بسوم دهد تابمقصد رسد واین درهندوستان بیشتر متعارف است . (برهان) .

آن باشد که پیکان‌آسوده برراه در مواضع معینه بنشانند جهت رسیدن نامه و اعلام و اخبار احوال وهرپیکی را مقرر باشد‌کچه مقدار می باید رفت چون هر یك بدیگری رسد نامه بدو دهد وآن یك بدیگری‌برین ترتیب تازودتر نامه برسد و باشد که در هر منزل جهت مصلحت اسب و زاد نیز داشته باشند ودراصفهان وعراق واکثر بلاد عجم آنرا دلام گویند . (صحاح‌الفرس) .

(۱) Courrier.

(۲) کز اخبار . خ ل . (۳) در عزم و جنبش و نیت من که کرده‌ام .

لغت نامه

تألیف

علی اکبر

دهخدا

اسکدار - اسماعیل بن ابی سهل

تهران - سال ۱۳۳۱ خورشیدی

چاپخانهٔ مجلس

رجوع به بُسفر (۱) و اسکوتاری واسکو داری واسکداری شود :
این نامه نبشته آمد و باسکدار گسیل کرده آمد . (تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۵۰۹). چهارم صفر اسکدار هرات رسید. (تاریخ ابوالفضل بیهقی ص ۳۷۱) .
نامها رفت باسکدار بجمله ولایت که برادر رسول بود . (تاریخ ابوالفضل بیهقی ص ۲۹۷) .
مسعدی را گفته آمد تا هم اکنون معمانامه، نویسد باقاصدی از آن خویش و یك اسکدار که آنچه پیش ازاین نبشته شده بود باطل بوده است. (تاریخ ابوالفضل بیهقی ص ۳۲۲).
نماز دیگر پیش امیر نشسته بودم اسکدار خوارزم بدیوان آورده بودند. حلقه برافکنده و بردرزده دیوانیان دانسته بودند که هر اسکداری که چنین رسید سخت مهم باشد (ابوالفضل بیهقی ص ۳۲۳) . نامه رسید از بست باسکدار. (ابوالفضل بیهقی ص ۳۷۵).
برراه بلخ اسکدار نشانده بودند و دل در این اخبار بسته وهرروز اسکدار میرسید . (ابوالفضل بیهقی ص ۳۴۸) .
اسکدار غزنین رسید دراین ساعت . پیش برد. نامهٔ کوتوال غزنین بود.(ابوالفضل بیهقی ص ۶۲۲) . نامه در نوشت و گفت تا در خریطه کردند ومهر اسکداری نهادند. (ابوالفضل بیهقی ص ۵۰۳) . هرروز اسکدار میرسید. (ابوالفضل بیهقی ص ۳۴۸). امیر نامهٔ فرمود بوزیر دراین باب و باسکدار گسیل کرد . (ابوالفضل بیهقی ص۵۴۹) .
تاچاشتگاه اسکداری رسید . (ابوالفضل بیهقی ص ۳۴۸) . سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند و اسکداری داشت حلقه برافکنده وبردر زده بخط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات . (ابوالفضل بیهقی ص ۵۰۳) . من نامه نبشتم وی آنرا بخط خویش استوار کرد و خریطه کردند دراسکدار گوز گانان نهادند (ابوالفضل بیهقی ص ۴۰۶) .
|| خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند. (برهان) . خریطة الفیج یضع فیها الکتب. (السامی) . یعنی اسکدار کیسهٔ پیك است که دراومکتوبات گذارند و این معنی به بیت مذکور (شعر عنصری مذکوردرفوق) نیزمناسبت‌دارد. (سروری). نامه‌دان .

اسکدار(۲) . [اُ ک ُ] (اِخ)شهریست که قسمتی ازقسطنطنیه را تشکیل میدهد و در مدخل تنگهٔ استانبول درجهت بحرمرمر و روبروی شهر استانبول درساحل آناطولی واقع است و در دامنه‌های کوه چاملیجه در وضع متمایل دربالای چندین تل دیده میشود و دورنمای بسیار دلکش و زیبائی دارد . گرداگرد اکثر خانهای آنرا باغچه ها و اشجارفراگرفته ۲۴۰۰۰ سکنه، ۷۴ مسجد آدینه ، ۴۷ تکیه ، وچارسوق ، ودارالشفا و دارالضعفا دارد بزرگترین مساجد آن عبارتست از : اسکله، والدهٔ کبیر، آیازمه ، والدهٔ عتیق ، و جامع سلطان سلیم که در سلیمیه واقع است . منسوجات ابریشمی آن ممتاز است . روفرشیهای ابریشمی موسوم به « اسکدار چاتمه‌سی » . بسیار دلفریب و زیباست درسوابق ایام اسکداراهمیت تجارتی بسیار داشته و سر منزل قافله هائی بود که بآناطولی و ایران و عربستان آمد و شد داشتند ولی امروزه در نتیجهٔ حمل و نقل مال التجاره با کشتی ها اهمیت آن از بین رفته و خود استانبول مرکز مهم داد و ستد گشته است . حوائج خود اسکدار و حومهٔ آن بوسیلهٔ چارسوق آن رفع میشود فقط بازار حیوانات دراینجا رونق دارد تعدادی از قراء با صفا و باغ و باغچه های دلگشا دربالای اسکدار وجود دارد مانندچاملیجه و بلغورلی وغیره و در جهت جنوب غربی آن گورستان وسیعی پر از سرو وصنوبر دیده میشود کهمنظرهٔ جنگل‌را داراست. اسکدار یکی از بلاد قدیمه است و نام قدیمی آن خریسوپلیس(۳) یعنی شهر زر (طلا) بوده دروجه تسمیهٔ آن آراء قوم مختلف‌است بنابر روایتی بانی این‌شهرخریسس پسر آگاممنون بوده و باین مناسبت این نام بوی داده اند خبر دیگر گوید : ایرانیان قدیم پس از فیروزی در این نواحی دربن شهر خزینهٔ تأسیس کردند وزرهائیرا که ازوجوه مالیات آن اقطار بدست می‌آمد درآنجا ذخیره و محافظت میکردند و از این‌روموضع مزبور بدین نام نامیده شده است . در موقع غروب آفتاب این‌شهر بارنك زردی‌مستورو پوشیده میگردد بعضی همین امر را علت تسمیه آن دانسته‌اند. درسوابق ایام این‌شهرازبیزانس یعنی استانبول قدیم مهمتر و بزرگتر بوده بعدهاکه‌بتدریج بیزانس‌توسعهٔ بسیاریافت نام قسطنطنیه‌را بوی‌دادند وخریسوپلیس حکم شهردرجهٔ دوم را پیدا کردتا آنجا که درشمار یکی‌ازمحلات قسطنطنیه درآمد کیفیت‌تحول خریسو پلیس بشکل اسکوتاری و وجه این تسمیه معلوم‌نیست(۱)(قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسکدار . [اِ ک ُ] (اِخ) قریهٔ بزرگی است مرکز ناحیه و مرکز قضای ولایت و سنجاق ادرنه ، در طرف چپ یعنی جانب شمال نهرمریج در مسافت قریب بسه ساعت ازشمال غربی شهر ادرنه . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکدار . [اِ ک ُ] (ناحیهٔ...) (اِخ) ناحیه ایست در ولایت و سنجاق ادرنه و شامل ۳۷ ده میباشد.(قاموس‌الاعلام‌ترکی).

اسکداری . (اِخ) ابومحمد عبدالله بن شیخ‌حسن کانقری . وی در مائهٔ سیزدهم میزیست . واور است: حاشیه، برحاشیهٔ‌خیالی بر شرح سعد برعقاید نسفیه (توحید) . ودر بولاق بسال ۱۲۵۴ بطبع رسیده است . (معجم المطبوعات) .

اسکداری . [اِ ک ُ] محمد امین (اِخ) او راست : حاشیه بر شرح العصام ملاجامی برکافیهٔ ابن حاجب (در نحو) این کتاب در آستانه بطبع رسیده است . ونیزشرح علی جملة فی‌المبادی العامة (منطق) که درآستانه بسال ۲۷۱ بطبع‌رسیده. (معجم‌المطبوعات) .

اسکدن . [اِ ك دُ] (بارتلمئو)(اِخ) (۴) ، نقاش ایتالیائی ، مولد مدن [مُ دِ] (حدود ۱۵۸۰ ووفات ۱۶۱۵).

اسکده . (اِ خ) ده جزء دهستان حومه بخش‌مرکزی شهرستان‌رشت در(۱۲۰۰۰ گزی) جنوب رشت (۵۰۰۰ گزی) جنوب لاکان. دامنه ـ معتدل‌مرطوب ـ مالاریائی سکنه ۹۵ ـ گیلکی فارسی . استخرمحلی ـ برنج ـ شغل زراعت . راه مالرو . (ج ۲ ص۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسکذار . [اُ ک ُ](ص) اسکدار . رجوع باسکدار شود .

اسکر . [اَ ک َ] (اِ خ) قریه ایست مشهور قرب صعید مصر ، بین‌آن وفسطاط از کورهٔ اطفیحیه دو روزه راه است . عبدالعزیز بن مروان بعلت نزهت این قریه بدانجا بسیار میرفت و اقامت میکرد و هم آنجا درگذشت و بعضی پنداشته اند که موسی بن عمران ع در اسکرمتولد شده ، و بدانجا او را مشهدی است که تا کنون زیارتگاه است . (معجم البلدان) .

اسکراپار(۱) . [اِ] (اِخ) قضائی‌است در آرناودستان درسنجاق برات از ولایت یانیه ودرجانب جنوب شرقی برات که سمت مرکزیت دارد ، و از ۶۳ دهکده مرکب است مرکز آن را چوروووده خوانند این محل یك دارالحکومه و ۳ کاروانسرا دارد ودرهرپنجشنبه یك بازار مکاره هفته ترتیب

(۱) بگمان من این کلمه که امروز نام قصبهٔ بساحل بسفراست ابتداء نام فارسی بسفربوده است مرکب ازاسپ وگدار چنانکه بسفرنام یونانی آن جاست ومرکب است از بُس بمعنی گاو وفُرس، گدار که بمعنی گاو گدار است ودرهر دواسم اشاره به‌تنگی این معبردریائی هست .

(۲) Scutari . (۳) Chrysopolis . (۴) Schedone (Bartholomeo) . (۵) Skrapar .

داده میشود . قضای مزبور بین دو کوه واقع شده ودر واقع وادی نهر برات است و اکثر اراضی آن لم یزرع واز زمینهای شوره زارمستور است ومحصولات آن بسیار کمست. سکنهٔ وی کم وبیش بکشاورزیهای جزئی اشتغال دارند . در این قضا فقط دو باب مکتب صبیان دیده میشود و همهٔ اهالی مسلمانند . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکرار . [اَ کَ] مؤلف مؤید الفضلا آورده : بفتح یکم وضم سوم ، زاغ (کذا فی الدستور) . اقول : غالب آنستکه این از باب تصحیف و تحریف کاتب است . اسکدار را اسکرار نوشته است و کتابت دال و راء قریب است والاغ رازاغ نوشته است بدینکه الف را در یکی ترک کرد و در دیگری لام راگمان برده که زاء است باجتهاد .

اسکران . (اِ خ) یکی ازقرای معظم رودشت . (عراق عجم) (نزهةالقلوب حمدالله مستوفی مقالهٔ ثالثه چاپ گای لیسترانج ص ۵۱) .

اسکرانتن (۱) . [اِ اِ تُ] (اِ خ) شهری در اتازونی (پنسیلوانی) ؛ دارای ۱۴۵۰۰۰ سکنه وحدّادی .

اسکرجة . [اُ کُ رُ جَ] فارسی معرب وترجمهٔ آن «مُقرّب الخل» است وعرب آنرا استعمال کرده . ابوعلی گوید : فان حُقّرت حذفت الجیم والراء فقلت اُسیکرة ، وان عوضت من المحذوف قلت اُسیکیرة و چنین است قیاس تکسیر گاه ضرورت .(المعرب جوالیقی طبع احمدمحمد شاکر ص ۲۷-۲۸). دزی وجه اشتقاق جوالیقی را خطا میشمارد . وکلمه را صورت دیگری از سُکُرّجه میداند . (دزی ج۱ ص۲۳) . ورجوع به سکرجه در همین لغت نامه والمعرب جوالیقی ص ۱۹۷ شود. اسکورهٔ که مقدار پنج مثقال آب گیرد. ظرفی که گنجایش پنج مثقال آب داشته باشد. || اسکرجهٔ کبیره ، وزنی معادل ۹ اوقیه . (مفاتیح) . اسکرجهٔ صغیره ، وزنی معادل سه اوقیه . (مفاتیح) . واسکرجهٔ کبیره را قوطول وطولون نیز گویند. (مفاتیح العلوم). ورجوع به سکره شود .

اسکردیسک (۲) . [اِ کُ] (اِ خ) نام قومی باستانی ساکن روم ایلی در اوایل در یانونیا یعنی در حوالی بوسنه و صربیه بین دانوب وساوه میزیسته سپس تا اطراف شمالی مقدونیه وتراکیا انتشار یافتند در تاریخ ۱۳۵ قبل از میلاد ازطرف آسکونیوس از سرداران روم شکست یافتند امابعدها در سنه ۱۱۴ کونسولوس کاتون و عساکر وی را ازپا در آورده و دالماسی را نیز تصرف کردند ولی بار دیگر رومیان آنها را بآن طرف دانوب راندند ودر نتیجه نام و نشان آنان از بین رفت اگرچه حسب و نسب این قوم بتفصیل معلوم نیست همین قدر می توان گفت بنا براحتمال از اقوام آریائی وشاید از نژاد اسلاو بوده اند . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکریبنیانوس(۳). [اِ بِ][اِ خ] یکی از کونسلهای روم . در آنزمان که کلودیوس اعلان امپراطوری خود کرد (تاریخ ۳۲ میلادی) نامبرده باسپاهش در دالماسی بود ، او نیز چنان هوسی پخت و پادشاهی خویش را پیش کشید اماسپاهیانش موافقت نکرده ترک وی گفتند و در سنهٔ ۴۲ میلادی در جزیرهٔ لیسا بقتل رسید .

اسکرفاج . [اِ کِ] (اِ) رجوع به اسکلفاج شود .

اسکرک . [اِ کِ رَ] بر جستن گلو باشد ، یعنی آوازی که بی اختیار از گلو برآید وآنرا بعربی فواق گویند.(ازبرهان). فواق باشد یعنی صوتی که بیابی از حلق برآید بی قصد .(سروری). هکه .(برهان). سکسکه . اسکچه .

اسکروده . (اِ خ) نام قریهٔ بکرمان و آب آن از رود رابر است .

اسکره . [اُ کَ رَ] یا[اُ کُ رُرَ] (اِ) کاسهٔ سفالی و جام آبخوری باشد . (برهان). (انجمن آرا). کاسهٔ گلین .کاسهٔ گلی .(جهانگیری). کاسه .(سروری) . اسکره و اسکوره پیمانه ایست که مقداری معین میگیرد و در اوزان و مکائیل طبی مذکوراست وبمعنی مطلق پیمانه نیزاستعمال کنند . سکره . سکوره .اسکرجه. سکرچه. (رشیدی) .

بحر را پیمود هیچ اسگرهٔ
شیر را برداشت هرگز برّهٔ .
مولوی .

رجوع به اسکرجه و سکرجه شود .

اسکریال . [اِ] (اِخ) (۴) رجوع به اسکوریال شود .

اسکریب . [اِ] (اِ خ) (۵) یکی از مشاهیرادبای فرانسه.مولدسال ۱۷۷۱ میلادی بپاریس و وفات در سنهٔ ۱۸۶۱ او بقصد قضاوت بتحصیل علم حقوق پرداخته ولی میل طبیعی ویرا بتآتر جلب کرد و منظومه های عالی مشتمل برهائله ومضحکه، واُپرا بوجود آورد وشهرت بسیاریافت وبدرجهٔ ثروتمندان بزرگ رسید . در سال ۱۸۳۸ بعضویت آکادمی فرانسه پذیرفته شد وزیاده از ۳۵۰ رساله درموضوع تآتر نوشت که همه بسلاست و روانی و فصاحت و بلاغت شهرت دارد و آیینهٔ اخلاق آن عصر میباشد .

اسکریبونیانوس . [اِ] (۶) یکی از قنسولهای روم . وی در تاریخ ۳۲ میلادی رجوع به اسکریبنیانوس شود .

اسکس . [اِ سِ] (اِ خ) (۷) (اصل آن ایست ساکس (۸) یعنی ساکس شرقی). کنت نشینی درجنوب شرقی انگلستان، واقع درمصب تایمز . ازطرف مشرق ببحر شمال ، ازسوی شمال به سوفولك وکمبریج و ازجانب مغرب ، هرد فورد و میدلسکس وازجهت جنوب به کنت محدود ومحاط میباشد و بوسیلهٔ نهر تایمز ازایالات واقع در جنوب وی جدا میشود . طول آن ۸۰ هزار گزو عرض به ۷۰ هزار گزبالغ می گردد. مرکز آن لندن . جهت جنوبی آن را مردابی احاطه کرده . حبوبات وحیوانات آن فراوان است ماهی موسوم باستریدیه درسواحل آن بسیار یافت می شود . (قاموس الاعلام ترکی)

اسکس. [اِ سِ] (اِخ) (۹) کشور قدیم ساکسن [سَ] و یکی ازدول هفتگانه که در ازمنهٔ سالفه بنام هپتارخیا (حکومات سبعه) تشکیل یافته بود وشامل ایالات امروزی موسوم به اسکس ومیدلسکس و هرد فورد بود و مرکز آن شهر لندن بود این دولت در تاریخ ۵۲۶ میلادی تأسیس یافت رجوع بکلمهٔ هپتارخیا شود .

اسکس . [اِ سِ] (دبردوُ کنت د ...) (اِ خ) (۱۰) آخورسالار بزرگ انگلستان ، محبوب الیزابت . وی توطئه ضد ملکه ایجاد کرد ودر نتیجه بقتل رسید(۱۵۶۷-۱۶۰۱) || پسروی دبر [دُ بِ] حاجب شارل اول بود (۱۵۹۱ - ۱۶۴۶)

اسکشان . [اَ کَ] (اِ خ) مزرعه کوچکی از دهستان خار و توران بخش بیارجمند شهرستان شاهرود سکنه ۴۵ تن . (فرهنگ جغرافیائی ج ۳) . | دیهی در ناحیت براان (براوان خ ل) در عراق عجم . (نزهةالقلوب مقالهٔ ثالثه چاپ گای لیسترانج ص ۵۱) .

اسکف . [اَ کَ] (ع ص) کفشگر . (منتهی الأرب) . ارسی دوز . کفاش .

اسکف . [اُ کُ ف ف] (ع اِ) اسکف العینین ، جای رویدن موی مژه بربام چشم . جای روئیدن موی مژگان . (منتهی-الأرب) . || غلاف زیرین چشم . (منتهی-الأرب) . پلك زیرین چشم . (مهذب-الأسماء) .

---

(1) Scranton. (2) Scordisques. (3) Scribonien. (4) Escurial. (5) Scribe. (6) Scribonianus.
(7) Essex. (8) East-Saxe. (9) Essex. (10) Essex (Robert Devereux, comte d').

اسکف. (اِخ) شهریست ازحدودمکران. بناحیت سند و ازوی پانید خیزد. (حدود-العالم).

اسکفس. (اِخ) ناحیه‌ایست درولایت سیواس درقضای حمیدیه ازسنجاق قره حصار شرقی، در جهت شمال غربی از همین قضا ادارهٔ این ناحیه بعهدهٔ مرکزقضا محول است. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسکفشاد. [اِ کَ] (اِخ) نام جد شیخ کبیر ابوعبدالله محمد ابن خفیف ابن اسکفشاد الضبی الشیرازی. ازمشاهیر متصوفه. مرحوم قزوینی درحاشیهٔ شدالازار آورده: چنین است در نسخه ب (نسخهٔ کتابخانه موزهٔ بریطانیا) ونسخهٔ ق (نسخه کتابخانه دکتر تقی بهرامی) بهمزه وسین مهمله وکاف وفاء وشین معجمه والف و در آخر ذال معجمه. نسخهٔ م (نسخه کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) این کلمه را ندارد، نفحات (ص ۲۶۲) اسکفشار (باراء مهمله بجای ذال معجمه) ولی در نفحات خطی نسخه مصحح مضبوط یکی‌از دو ناشر کتاب حاضر عباس اقبال مورخه ۱۰۲۵ که دارای حواشی عبدالغفور لاری از خواص تلامذهٔ جامی است این کلمه در خود متن اسفکشار مرقوم است بتقدیم‌فاء بر کاف، و درحاشیهٔ عبدالغفور لاری نیز صریحاً آنرا بهمان‌نحو ضبط کرده است و گفته: «اسفکشار بکسر همزه وسکون‌سین مهمله‌و کسر فاء وسکون کاف وفتح شین معجمه و الف وراء مهمله» و در تبیین کذب المفتری ابن عساکر (ص ۱۹۰) و طبقات الشافعیه سبکی (ج ۲ ص ۱۵۰) این کلمه اسفکشاذ مرقوم است (یعنی بهمان ضبط عبدالغفورلاری ولی در آخر ذال معجمه بجای راء مهمله) وماچون هیچ نتوانستیم یقین کنیم که کدام یك ازاین صورمختلفه متنوعه این کلمه‌اقرب بصحت‌است لهذا باملای‌خودشدالازارهیچ دست‌نزدیم. - و این‌نکته را نیز نا گفته نگذریم که بتصریح شیرازنامه (ص ۹۵) اصل نژاد شیخ کبیر ازدیالمه بوده گرچه درشیرازمتولد شده ودر آنجا نشو و نما کرده بوده است. -بنابراین بدون شبهه این اسم که بااین‌صور مختلفه بما رسیده است ازاعلام دیلمی بوده وباید معنی واشتقاق آنرا در آن لهجه تفحص نمود در صورت‌امکان (شدالازارص۳۸ ج۱) انتهی. چون جزء دویم بعضی اعلام مرکبه به شاد تمام شده است مانند احمشاد و محمشاد این کلمهٔ هم شاید اسکفشاد باشد. و رجوع به ابو عبدالله محمد ابن خفیف شیرازی شود.

اسکفه. [اُ کُ فَ] (ع اِ) آستانه؛ اسکفةالباب، آستانهٔ در. (منتهی‌الأرب)، آستانهٔ زیرین (لهذب‌الأسماء) چوب پائین آستانه که مردم بدان‌پا نهند و چوب بالا را ساکف گویند.

اسکک. [اُ کُ] (اِخ) (۱) (کلمهٔ صربی‌بمعنی‌مهاجر) نامی است که بصربستانی هائی که از صربستان، بسنی و هرز گوین فرارمیکردند ودرممالك مجاوره مقیم میشدند تا ازمظالم ترکان برهند گفته میشده است.

اسکلاستیک. [اِ کَ] (اِ) از فرانسه (۲) ازلاتینی اسکلاستیکوس(۳). مدرسی || متعلق بمدارس قرون وسطی: فلسفهٔ اسکلاستیك. چون در قرون وسطی بحث علمی و حکمی تقریباً یکسره منحصر بود بآنچه درمدارس دیروکلیسا واقع میشد وتعلیمات مقید بود بقیودمدارس مزبور یعنی دستور اولیای دین مسیح ومدرسه را بزبان لاتینی اسکولا میگفتند از اینروکلیهٔ علم و حکمت‌آن دوره را منتسب به‌اسکولا کرده اسکولاستیك نامیده اند. علم و حکمت اسکولاستیك خصایصی داشته که هرگاه این کلمه گفته میشود آن خصایص جلوه میکند و مختصر آن این است:

خصایص‌اسکلاستیك.نخست‌بطور کلی تحقیقات علمی‌وحکمی برای اثبات اصول دین‌واستوار ساختن عقاید بودنه کشف حقایق، تاآنجا که اولیاء دین بصراحت میگفتند ایمان برعقل مقدم است یعنی برای‌ایمان فهم لازم نیست اول باید ایمان آورد سپس در صدد فهم برآمد، چه تا ایمان‌نباشد فهم حاصل نشود. بنا بر این اهتمام اهل تحقیق همه متوجه بود باینکه عقل را خادم ایمان قرار دهند و علم را با احکام دین‌سازگار کنند چه‌اصول دین که از جانب خداوند بانسان افاضه شده البته حق است و عقل‌را نرسد که منکر آن‌شود.

دوم استقلال فکر و آزادی رأی درکارنبود در آغاز امر اتکاء و استناد همه برمندرجات کتب مقدس و احکام و تعلیمات اولیاء دین بود، و هر کس از آن تعلیمات بیرون میشد گرفتار تکفیر و حبس و آزار میگردید یا میبایست توبه و استغفار و آنچه را گفته ونوشته‌انکار کندو کسانی که بواسطهٔ تخطی از احکام اولیای دین گرفتار عقوبت گردیده یا بقتل رسیده‌اند و زنده سوزانیده شده‌اند بسیارند. وهمچنین مکرراتفاق افتاده که کتب و رسائل را بواسطهٔ مخالفت با اصول دین سوزانیده اند. پس از آنکه اهل تحقیق متوجه تعلیمات حکمای پیشین شدند و آراء ایشانرا با احکام اولیاء دین موافق ساختند تعلیمات مزبورهمان کیفیت پیدا کرد، و اگر کسی نظری مخالف رای ارسطو اظهار میداشت کفر گفته بود. نتیجه اینکه تحقیق علمی بجای آنکه‌مبتنی برمشاهدات وتجربیات و تعقل و مطالعه در امور وحقایق وواقعیات باشد همه مبتنی برگفته های پیشینان بود و افکارجدیدبدظاهرنمیساختند و اصول وحقایق تازه نمی جستند. تنها تعلیمات دانشمندان گذشته را مسلم دانسته مأخذ میگرفتند وهمواره موضوع بحث قرار میدادند.

سوم چون اصول ومبانی‌علمی موضوع نظر و تفتیش و تفحص نمی توانست واقع شود قوهٔ عقلی‌فقط متوجه مباحثه ومناظره ومجادله بود، و همواره بازار بحث منطقی راگرم داشتند، ودل خودرا باالفاظ خوش‌میکردند. موضوع مباحثات هم از این قبیل بود: آیا علم خدا افزایش پذیر هست یا نه؟ آیا کبوتری که روح‌القدس صورت او درآمد حیوان‌واقعی بود؟ اقنوم‌اول که‌نازاده است آیا این‌خاصیت ذاتی اوست؟ حضرت‌عیسی را چون بدار کشیدند دست وپا و پهلویش را مجروح کردند بعد که دوباره زنده شد آیا جای زخمهای او باقی بود؟ پیش از خلقت آدم فرشتگان کجا منزل داشتند؟ حضرت‌آدم هنگام هبوط بچه‌قدوقامت بود؟ نخستین‌حکیم اسکلاستیك، اسکت‌اریژن(۴) را میدانند (نیمهٔ مائه سوم میلادی)، پس از اوازآنسلم(۵) آلبرکبیر(۶) تماس آکن(۷) باید نام برد. رجوع بسیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۱۰۹ ببعد شود.

اسکلاستیک. [اِ کَ] (سنت) (اِخ) (۸) خواهر سن بنوآ [سَ بِ] مولد نورسی (۴۶۰-۵۴۳). ذکران وی دردهم فوریه است.

اسکلاو. [اِ] (جنگهای ...) (اِخ) (۹)، نامی است که بسه جنگی که رومیان ضد غلامان عاصی کردند، اطلاق میشود. نخستین جنك درصقلیه (۱۳۵ ق.م) اتفاق افتاد و دو سال طول کشید. دومین نیز در صقلیه از ۱۰۵ تا ۱۰۲ ق.م دوام یافت. سومین بریاست اسپارتاکوس درایتالیااتفاق افتاد (۷۳-۷۱ق.م). رجوع به‌اسپارتاکوس شود.

اسکلاو. [اِ] (دریاچهٔ...) (اِخ)(۱۰) دریاچه‌ایست در کانادا که شط ماکنزی[کِ] بدان میریزد.

اسکلاو. [اِ] (کُت دِ...) (اِخ) (۱۱) قسمت ساحلی افریقا،شامل ناحیت واقعه بین بنن [بِ نَ] و کت در [کُ دُ] (ساحل‌طلا) و امروز بین تگ [تُ گُ]، داهومه [مِ] و لاگس [گُ] انگلیس تقسیم شده است.

---

(۱) Uscoques, uskoks. (۲) Scolastique. (۳) Scolasticus. (۴) Scot Erigène. (۵) Saint Anselme. (۶) Albert le Grand. (۷) Saint Thomas d'Aquin. (۸) Scholastique [Sainte]. (۹) Esclawes (guerre des.) (۱۰) Esclave (lac des). (۱۱) Esclaves (côte des).

اسکلاونی. [اِ وُ] **اسکلاونیا.** [اِ وُ] (اِخ) (۱) اسلاونیا (۲). رجوع به کرواسی شود.

اسکلب. (اِخ) قصبهٔ مرکز قضائیست بولایت وسنجاق قسطمونی درمنتهای جنوبی لوای مذکور. در مسافت قریب به ۱۰۰ هزار گزی جنوب شرقی قسطمونی، محلی کوهستانی بساحل رودخانهٔ که بنهر قزل ایرماق وارد میشود واقع است. چند مسجد جامع و مدرسهٔ در این قصبه دیده میشود. یك کتابخانه و زیارتگاه و تیمچهٔ سرپوشیدهٔ دارد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکلب. (قضای . . .) (اِخ) قضائی است در جهت جنوب غربی سنجاق قسطمونی وغیر ازمرکز ۱۲۸ قریه‌دارد و سکنهٔ آن مسلمانانند. در داخل قضا ۱۲۸ مسجد آدینه‌ومسجد، ۶ مدرسه، ۵ کتابخانه، ۵ تکیه، ۵ زیارتگاه، ۵۱ مکتب صبیان، ۱۲ دباغخانه، دو کاروانسرا، ۳ حمام، ۴۸۲ دکان و ۵۰ دستگاه آسیا وجوددارد. این قضا ازسوی شمال بوسیلهٔ کوه قایش‌از قضای طوسیه جداگشته آبهای آن بجانب جنوب روانست وبنهر معروف قزل ایرماق وارد می‌شودواین همان نهراست کەدرسراسر حدود جنوب غربی قضای مزبور جریان دارد ودرآنحدود ولایت قسطمونی را از ولایت آنقره (انگوریه) جدا میسازد. قضای‌مذکورازطرف مشرق‌بقضای عثمانجق ازسنجاق آماسیه‌وازسوی‌مغرب بقضای‌توخت از سنجاق کنغری محدود میباشد. این قضا جنگلهای زیاد دارد. و چند دریاچهٔ شور هم دراین‌سرزمین‌هست وازآن نمك‌فراوان حاصل میگردد و باطراف حمل میشود. محصولات آن عبارت است از گندم وجو و حبوبات دیگر و کتیرا و غیره. مصنوعات محلی: گلیم، سجاده، جوراب و کمربند است که از پشم بعمل می‌آورند. یکی از صادرات‌عمده آن‌هم کرك(پشم‌نرم) میباشد.

اسکلپیوس. [اَ کَ لِ] (اِخ) رجوع به اسکلپیوس واسقلپیوس شود.

اسکلپیوسیون. [اَ کَ لِ یُ] نام چند سلاله است دریونان باستان که خودرا ازنسل اسکلپیوس (اسقلپیوس) می‌پنداشتند و افراد این خاندان ها بطبابت اشتغال می‌ورزیدند و یکی از این خاندانهای قدیم دراستانکوی بود. بقراط معروف هم از افراد این خاندان بشمار میرفت. در رودس وبعض مواضع دیگر نیز عائله های موسوم بهمین نام بوده‌اند.
رجوع به‌اسقلپیوس واسکلپیوس و اسکلپیاد شود.

اسکلپیوس. [اَ کَ لِ] (اِخ) (۳) اسقلپیوس. اسکلپیوس. اسکولاپ (۴) در اساطیر و خرافات یونان قدیم رب‌النوع طب و پسر آپلن (کنایه ازشمس وحامی علوم و فنون) و زن او مسمّاة به کورونیس است. تربیت وی بعفریتی موسوم‌به خیرون محول شده بود. اسکلپیوس علم طب را از وی آموخت سپس بهمراهی آرگونتها مسافرتی به کلخید کرده در موقع مراجعت پسر مردهٔ پهلوان مشهور تیسیوس حاکم آتن راکه موسوم بهیپولیت بود، زنده کرد دراینحال رب‌النوع دوزخ ازوی‌به‌ابوالالهه مشتری شکایت برد. ازاین رو وی گرفتار صاعقهٔ خشم وغضب رب‌الارباب گردید ولی برای تسلیت خاطر پدر وی آپلن او را بآسمانها برده بستارهٔ تبدیل کرده درصورت حبه جای دادند.
اسکلپیوس بطور عمده در شهر های اپیدا وردس وآتن ازبلاد یونان وبلاد استانکوی وازمیر وبرغمه مورد احترام بسیار و پرستش بوده خروس ومار برای‌اوقربانی می‌بردند. نتیجه‌ئی که ازتهذیب وتدقیق‌این‌خرافات‌بدست میآید اینست که اسکلپیوس یکی از اطبای بسیار ماهراعصار بسیار دور وقدیم بوده ودر معالجات خودید بیضامی کرده وامراض‌مهلك را شفا میبخشیده وازاین‌رو درحق‌وی مبالغه واغراق کرده بدرجهٔ خدائی رسانیده اند و بالطبع در یونان باستان این عادت جاری بوده که اشخاص وافرادکامل رابنظرالوهیت میدیدند. در استانکوی و مواضع دیگر سلالهٔموسوم‌به اسکلپیادیس‌یعنی‌اسکلپیوسها وجوددارد که منسوبان باین نژادند وطبابت را از یکدیگر بمیراث میبرند حتی بقراط معروف هم یکی از افراد این خانواده بود که بتدوین این فن پرداخت. و از این‌رو معلوم میشود که اسکلپیوس فردی از افراد بشر بوده و آن شاخ وبرگها از موهومات یادگار ادوار بسیار تاریك واعصار ظلمانی تاریخ‌است. حکمای بزرگ یونان‌هم بااین گونه تأویل‌وتفسیرموافقت‌داردنودانشمندان طراز اول از حکمای اسلام ویرا مؤسس و موجد طب میدانند. (قاموس‌الاعلام ترکی) رجوع به اسقلپیوس شود.

اسکلپیوس. [اَ کَ لِ] (اِ خ) (۵) یکی ازحکمای مشهورقرن ششم میلادیست وی در شهر قدیم ترالە واقع در آیدین یعنی در سلطان حصاری تولد یافته بتطبیق و توفیق اصول فلسفهٔ ارسطو و افلاطون بسیار کوشیده و برخی از آثار وی را شرح کرده است. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسکلت. [اِ کِ لِ] (اِ) کلمهٔ فرانسوی (۶) از یونانی اسکلتس (۷) استخوان بندی بدن‌آدمی وحیوان. || مثل اسکلت، سخت لاغر.

اسکلتن. [اِ کِ تُ] (اِ) (۸) یکی ازمشاهیرشعرای انگلستان مولد کمبرلاند سال ۱۴۶۰ میلادی و وفات در سنهٔ ۱۵۲۹ وی در فکاهیات و هجاء اشتهار یافته است اسکلتن بخانوادهٔ رهبان منسوب بوده و در عین حال بهجو اخلاق رذیلهٔ همین طایفه پرداخته و بهمین علت مورد تعقیب آنان شده است.

اسکلچه. (اِخ) (قلعهٔ . . .) قلعهٔ در حوالی هرات و آنرا امان کوه نیز گویند. رجوع بحبیب‌السیر چاپ طهران جزء دویم از جلد سیم ص ۱۱۹ شود.

اسکلستادت. [اِ نِ] (اِخ) (۹) رجوع به سلستات (۱۰) شود.

اسکلفاج. [اِ کِ] (اِ) رنده، مشتواره، پنیرتراش: نزل فی بعض اسفاره منزلا و استدعی ماءً لغسل رجلیه‌اخرخلعه لخفیه فقدم الیه ربّ المنزل‌الماء وکانت علیه جبة أسماط صلبة فمن (فمر) اسفلها یقدم (بقدم) ابن عباس فاوله (فأوهٔ) لحروشتها کأنّ شیئاً لدغه و قال ابعد یا هذا فقد بردت رجلی بجبتك انما هی‌اسکلفاج. (ابن حیان بنقل دزی ج ۱ ص ۲۳). اسکرافج. اسکرفاج سقرفاج. (دزی. ایضاً).

اسکلک. (اِ خ) ده جزء دهستان رستم‌آباد‌بخش‌رودبارشهرستان رشت (۳۸۰۰۰ گزی)شمال‌رودبار (۴۰۰۰ گزی) باختر راه شوسهٔ رودباررشت سکنه۴۲۸شیعه گیلکی‌فارسی. رودخانهٔ‌محلی‌وچشمه‌سار- محصول‌برنج- زغال- لبنیات- شغل- زراعت- گله‌داری- زغال سوزی- شال جوراب بافی- ۲۰ باب دکاکین مختلف و زغال فروشی و قهوه خانه سر راه شوسه دارد. (ج ۲ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران).

اسکلکند. [اِ کِ کَ] (اِخ) شهری بطخارستان. (دمشقی). شهر کی بطخارستان بلخ، کثیر الخیر و دارای روستاها و بدانجا منبری است و گاه همزهٔ آن بیندازند. (معجم البلدان). (انساب سمعانی).

اسکلم تلی. [اِکِ لِ تَ] (اِ) سیاه‌تلو. این نام را در میانده به سیاه تلو (سیاتلو) دهند. رجوع به سیاه تلو و جنگل شناسی تألیف کریم ساعی ج ۱ ص ۲۵۹ شود.

اسکلیزینگ. [اِ لُ] (ژان ژاك) (اِ خ) (۱۱)، کیمیاوی وعالم فلاحت

(۱) Esclavonie. (۲) Slavonie. (۳) Asclépius. (۴) Esculape. (۵) Asclépius. (۶) Squelette. (۷) Skeletos. (۸) Skelton. (۹) Schlestadt. (۱۰) Sélestat. (۱۱) Schloesing [Jean Jacques].

فرانسوی، مولد مارسی ۱۸۲۴ و وفات ۱۹۱۹ || پسروی تئوفیل [تِ ءُ] ، مولد پاریس . کیمیاوی و عالم فلاحت . وی هم خود را درعلم الحیاة نباتی مصروف کرد (۱۸۵۶-۱۹۳۰) .

اسکله . [اِ ک ِ ل] ازایتالیائی اسکالا (۷) بندر، لنگرگاه، مرفاء . اسقاله ،سقاله، اصقالة (دزی ج ۱ ص ۲۳ و ۶۶۳) . بارانداز. رجوع باسقاله شود .

اسکلیم . [اِ ک ِ] (اِ) (درچالوس) کاکنج . عروس درپرده .

اسکم . [اَ ک] (اِخ) قریه ای به مازندران. (سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۵۹ بخش انگلیسی) .

اسکمان. (اِخ) ده جزء بخش شهریار شهرستان تهران. (۷۰۰۰ گزی) جنوب خاور مرکز بخش . (۵۰۰۰ گزی) جنوب راه علیشاه عوض به تهران درجلگه . سکنه ۱۸۰ . شیعه . فارسی . معتدل . مالاریائی. آب ، قنات ودربهار از رودخانه کرج . غلات صیفی چغندر قند . انگور . سیب . شغل زراعت . راه مالرو . (ج ۱ ص ۱۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسکمبر. [اِ ک َ ب َ] (اِ) (۱) ارته .

اسکمبول . [اِ ک َ] (اِ) نام اسکمبیل است (دربم) رجوع به اسکمبیل واسکنبیل شود .

اسکمبیل . [اِ ک َ] (اِ) درختی است جنگلی (۲) ، اسکنبول ، (دربم ونرماشیر) اسکبیل(درخوار) . رجوع به اسکنبیل شود.

اسکملة. (اِ) چهارپایه، صندلی بی دسته وپشت . (دزی ج ۱ ص ۲۳) .

اسکن. [اِ ک ِ] در تداول مشتی ها ، اسکناس .

اسکن. [اَ ک َ] (ع) نعت تفضیلی از سکون ، آرمیده تر .

اسکن. (اِ) بهندی اسم بهمن ابیض است.

اسکناباد. (اِخ) قلعهٔ در فارس . رجوع بجهانگشای جوینی طبع مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۹۷ حاشیهٔ ۳ ورجوع به اسکنان شود.

اسکناس. [اِ ک ِ] (اِ) (کلمهٔ روسی شده از آسین یای (۳) فرانسه) چاو. شهروا . شهروا (۴) و اهل الصین لایبتاعون بدینار ولادرهم و جمیع مایتحصل ببلادهم من ذلک یسبکونه قطعاً کما ذکرناه و انما بیعهم و شراؤهم بقطع کاغذ کل قطعة منها بقدر الکف مطبوعة بطابع السلطان و تسمی الخمس والعشرون قطعة منها بالشت (بباءِ موحده ولام مکسوره) وهی بمعنی الدینار عندنا و اذا تمزقت تلک الکواغذ فی یدانسان حملها الی دار کدار السکة عندنا فأخذعوضها جددا و دفع تلک ولایعطی علی ذلک اجرة . ابن بطوطه . رجوع به بالشت و بالش شود .

اسکنان . (اِخ) قلعهٔ بفارس : سلطان (محمدخوارزمشاه) بر اتابک سعد ابقانمود واو پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را بنوا بسلطان داد و اوقلعهٔ اصطرخ واسکنان را با چهاردانگ محصول فارس سلطان را مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت . (جهانگشای جوینی طبع مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۹۷). درنسوی نسخهٔ پاریس ص ۲۶ آمده : وتسلم قلعتی اصطخر و اسکناباد (طبع هوداس ص ۱۹ : اسکناباد) و معلوم نشد که مقصود درمتن همان قلعهٔ اشکنوان معروف است یا مراد قلعهٔ دیگراست . (جهانگشای جوینی ص ۹۷ حاشیهٔ ۳) .

اسکنان . (اِخ) کوهی است نزدیک طهران و معدن زغال سنگ دارد . چاههائیکه در دامنه‌های کوه دیده میشود معلوم میکند که رگه‌های زغال سنگ بطرف جنوب متمایل و دوردیف چاههائی که بفاصلهٔ چهل گز در قسمت فوقانی پائین دره واقع شده است خط سیر دور رگه را نشان میدهد . در این نقطه بوسیلهٔ چاههای بسیار و دالانهائی که خراب شده درارتفاع ۱۲۰ گزی پنج رگه استخراج شده واین رگه ها تا ۵۰ صدم گز ضخامت دارد ولی غالباً قطر آنها از ۴۰ صدم گز تجاوز نمیکند . رگهٔ دوم ۳۰ و رگهٔ سوم ۴۰ صدم گز قطر دارد ، رگهٔ چهارم که شاهرگ باشد دارای ۶۰ صدم گز ضخامت است و رگهٔ که از همه بالاتر واقع شده و خطسیر آن دردامنهٔ کوه میباشد بقطر ۴۰ صدم گز میرسد .

دو ردیف چاه که سابقاً حفر کرده اند در شمال معادن مزبوره دیده میشود و از تمام رگه‌ها موجود هفت رگ آن قابل استخراج وبرای آنها بطور متوسط میتوان ۴۰ صدم گز ضخامت حساب کرد . جنس این زغال سنگ بسیار عالی و دارای ۸۰۰۰ کالری حرارت و ۴۸ درصد آن زغال سنگ خالص و فقط ۵ در صد خاکستر دارد وبهمین جهت برای کوک در درجهٔ اول قرار گرفته است. رجحان معدن اسکنان بر سایر معادن زغال سنگ ایران این است که راه شوسهٔ بطول یک فرسخ ونیم دارد که معدن اسکنان را بجادهٔ تهران وصل میکند . (جغرافیای اقتصادی تألیف کیهان ص ۲۳۱) .

اسکنبران. (اِخ) رجوع به اشکهران (کوه) ونزهة القلوب مستوفی مقالهٔ ثالثه چاپ لیسترانج ص ۱۹۱ ح شود .

اسکنبول . [اِ ک َ] (اِ) نامی است که دربم ونرماشیر به اسکنبیل دهند. رجوع به اسکنبیل شود .

اسکنبیل . [اِ ک َ] (اِ) در (خوار) نام درختچه ایست فاقد برگ ودراطراف کویر و نقاط خشک وشوره‌زار روید (۵) اسکنبول ، اسکمبول، اسکمبیل، بُتو، رسو. ُفغ واز آن دو گونه در ایران دیده شده است (۶) .

اسکنج . [اُ ک ُ] (اِ) بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند . (برهان) . سکنج .

اسکنجبین. [اِ ک َ ج َ] (اِ) سر- کنگبین نیز گویند ، وآن آنست که سرکه وشهد و روغن کنجد یکجا کرده میخورند (مؤیدالفضلاء) (۷) درایران روغن کنجد در سکنجبین معمول نیست ، شاید در هند مرسوم بوده‌است .رجوع به سکنجبین شود .

اسکند . [اِ ک َ د َ] (از سانسکریت اسکنده (۸)) صنم اسکندبن مهادیوصبی راکب طاوس فی یده شکد ، و هو کالسیف قاطع فی الجانبین ومقبضه فی وسطه علی هیئة دستج المهراس. (ماللهند بیرونی چاپ زاخائو ص ۵۷ س ۸ ورجوع بصفحهٔ ۲۷۲ س ۱۲ شود . || نیز نوعی از موزونات (اشعار) هندوان ، رجوع بماللهند بیرونی ص ۶۹ س ۱۴ شود .

اسکند . (اِخ) ده جزء دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان زنجان (۲۷۰۰۰ گزی) خاور زنجان (۶۰۰۰ گزی) شوسهٔ زنجان قزوین سکنه ۵۰۰ . شیعه . چشمه . غلات . انگور . بن شن . شغل ، زراعت وچوبداری . راه مالرو. ج ۲ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران .

اسکندآباد . [اِ ک َ] (اِخ) موضعی بمازندران ، (سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۵۸ بخش انگلیسی) .

اسکندان. [اَ ک َ] و [اِ ک َ] (اِ) کلیدان است که محل بستن و گشادن درباغ وخانه وطویله وامثال آن باشد ، و بعربی مخلق خوانند . (برهان) . (مؤیدالفضلاء) . جای کلید است که کلیدان و کلیدان هم گویند. (شعوری) .

اسکندانی. [اِ ک َ] (اِ) قسمی سنگ شفاف که از آن نگین و گوشوار ومانند آن کنند .

---

(۱) Pterocosus persicus. (۲) Calligonum persica. (۳) Assignat. (۴) Papier-monnaie, billet de banque.
(۵) Calligonum sp. (یعنی نوع آن مشخص نشده است) [Calligon.] (۶) ازینقرار : اول Calligonum Cosmosum . دوم Calligonum persicum
(۷) Oxymel . (۸) Skanda .

اسکندپران. [اِ کَ پُ] (اِخ) از سانسکریت اسکندپورانه (۱)) پسر مهادیو است (ماللهند بیرونی چاپ زاخائو ص ۶۳ س ۵) و رجوع به اسکند شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) (از یونانی الکساندرس (۲) مرکب از الکس (۳) بمعنی یاری کرد و آندرس (٤) وانیر (۵) بمعنی مرد ، جمعاً یعنی یاور و یاری کنندهٔ مرد .) اصل آن الکسندر است عرب الف و لام آنرا تعریف شمرده الاسکندر گفته است (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲٤) جوالیقی گوید : و قرأت علی ابی زکریاء : یقال « اسکندر » و «اسکندر» بکسر الهمزة و فتحها وقال : هکذا ذکره ابوالعلاء فقال لی : هی کلمة اعجمیة ، لیس لها فی کلام العرب مثال. (المعرب چاپ احمد محمدشاکر ص ٤۱) نام گروهی ازمردان یونانی ورومی ومسلمان.

اسکندر [اِ کَ دَ] (اِ) مؤلف مؤید الفضلاء گوید رستنی که برای دفع بخر کار بندند و آنرا اسکند روس نیز گویند و چنان تسامع است که رومیان اسکندروس سیر را گویند و آنهم بخر را دور میکند کذا فی الشرفنامه :

شبی خفته بدماه (دختر فلیقوس) با شهریار (داراب)
پراز گوهرو بوی ورنگ و نگار
همانا که بر زدیکی تیز دم
شهنشاه از آن دم زدن شد دژم
به پیچید و در جامه سر زو بتافت
که از نگهتش بوی ناخوب یافت . . .
پزشکان داننده را خواندند
بنزدیك ناهید (دختر فلیقوس) بنشاندند
یکی مرد بینا دل و نیك رأی
پژوهید تا دارو آمد بجای
گیاهی که سوزندهٔ کام بود
بروم اندر اسکندرش نام بود
بمالید بر کام او (ناهید) بر پزشك
بیارید چندی زمژگان سرشك
بشد ناخوشی بوی، کامش بسوخت
بکردار دیبا رخش برفروخت .
فردوسی .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) نام حکیمی ازمفسرین کتب قدیمه. (ابن الندیم). وی بعضی مقالات کتاب الجدل ارسطو را تفسیر کرده است . (کشف الظنون) .

اسکندر. [اِ کَ] (اِ خ) کتابی درقرعه باسهام بدو منسوب است . (ابن ندیم) .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی ازعلمای صنعت کیمیاء و اوراست . کتاب فی الحجر .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی از اعضای شورائی که بر پطرس و یوحنا اجرای حکم کردند .(کتاب اعمال رسولان ٤:٦) (قاموس کتاب مقدس).

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِ خ) یهودئی از اهل افسس که بیهوده قصد کرد هجوم عامی را که بواسطهٔ پولس (حواری) برپا شده بود ساکت کند . (کتاب اعمال رسولان ۱۹ : ۳۳) . (قاموس کتاب مقدس) .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) منکری که از دین عیسوی مرتد گشت . (رسالهٔ اول تیموتاوس ۱ : ۲۰ ـ رسالهٔ دوم تیمو تاوس ٤ : ۱٤) . (قاموس کتاب مقدس) .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِ خ) قاتل میرزا جهانشاه از لشکر امیر حسن بیك .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِ خ) برادر المپیاس (٦) زن فیلفوس (فیلیپ). فیلفوس ویرا پادشاه ملس [مُ لُ] کرد . [ایران باستان ج۲ ص ۱۲۰۰) .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِ خ) پادشاه اپیر [اِ] خال اسکندر مقدونی . (ایران باستان ج ۲ ص ۱۷۳۲) .

اسکندر [اِ کَ دَ] (سد . . .) (اِ خ) یا سدّ یأجوج و مأجوج ، مؤلف مجمل التواریخ والقصص آرد : جایگاه آن ورای شهرهاء خزرانست نزدیك مشرق الصیف ، چنانك درشکل عالم ظاهر کرده شده است. ومیان آن جایگاه وخزر هفتاد و دوروزه راه است و از سلام الترجمان روایت است که امیرالمؤمنین الواثق بالله درخواب چنان دید که سد یأجوج و مأجوج گشاده شده بودی . پس مرا فرمود تابرك بسازم و آن جایگاه روم تا معاینه ببینم ، وپنجاه مردمرا داد وپنجاه هزار دینار وده هزار درم دیت ، وهرمردی را هزاردرم فرمود ، ویکساله روزی ودویست استرداد تازاد کشند ، و مرا نامه فرمود باسحاق بن اسمعیل صاحب ارمنیه و آنجا رفتیم ، واسحق مرا نامه کرد بصاحب سریر وآنجا رسیدیم . اوساز کرد و دلیل و نامه فرستاد بملك الان واو مارا بفیلان شاه فرستاد و از آنجا مارا نامه نوشتند بملك طرخون وآنجا رفقیم وروزی وشبی بماندیم وپنجاه مرد با ما بفرستاد وساز کرد وبیست وپنج روز برفقیم تابزمینی سیاه رسیدیم و بوی مردار و ناخوش می افتاد سخت عظیم و ما ساخته بودیم بویهاء خوش دفع آنرا بهدایت خزریان وبیست ونه روز برین صفت برفتیم و از آن حال وجایگاه پرسیدیم. گفتند درین زمین جماعتی بی قیاس مرده اند بعد از آن بشهرهای خراب رسیدیم وبیست روزه راه برفتیم [واز آن شهرهای خراب پرسیدیم] گفتند اینهمه شهرها آنست که ازیأجوج و مأجوج خراب گشته است ازسالها باز ، بعد از آن بحصن ها بسیار رسیدیم نزدیك [کوهی که] سدّ برشعبی از آن [کوه بود] وآنجا قومی بودند مسلمان وقرآن خوان و مسجد و کتاب [داشتند] برعادت [دیگر مسلمانان] و بتازی و پارسی سخت فصیح [سخن گفتندی] پس از ما احوال پرسیدند . ما گفتیم رسولان امیرالمؤمنین ایم . ایشان خیره شده بتعجب یکدیگررا همی گفتند : امیرالمؤمنین ؟ پس گفتند جوانست یا پیر ، و کجا باشد ؟ گفتیم جوانست وبشهر سامره باشد از ناحیت عراق و گفتند ما هرگز نشنیده ایم . پس سوی دربند و کوه رفتیم . یافتیم کوهی املس بی هیچ نبات ، سخت عظیم و کوهی بریده بوادئی عرض آن صدوپنجاه گز وبرابر دوعضادهٔ بنا کرده ازهر دوروی وادی ، عرض هریکی آنچ پیدا بود بیست و پنج گز و ده رش بزیر اندر خارج برسان خوان ، همه ازخشت هاء آهنین وملاط روی گداخته کرده ، و پنجاه گز بالاء آن ، و دربندی آهنین ساخته و گوشهاء آن برین [دو] عضاده نهاده درازا صد و بیست گز ، برین عضاده ها برسر هریکی ازین دربند در مقدار ده رش اندر پنج ، و بالای این دربند هم ازین خشت آهنین همچند دیوار بود بصر را بر ارتفاع تاسر اصل کوه ، و شرفه ها بالای آن ساخته وقرنهای آهنین درهم گذاشته ودری از آهن بدوپاره بروی آویخته ، هریکی راعرض پنجاه [گز] درپنجاه گز ، وپنج گز ستبری آن [و] قایمها برمقدار دربند ، وبرین دربر بالا [به] پانزده رش بر ، قفلی نهاده هفت من ویك گز پیرامونش ، وبالاء این قفل [به] پنج رش حلقه ساخته درازتر ازقفل وقفیرهای سخت عظیم بزرگ ، وکلیدی یك گزونیم با دوازده دندانه ساخته هریکی چندانك دسته هاونی قوی تر اندر سلسلهٔ هشت گز و چهار بدست دور آن آویخته اندر حلقهٔ بزرگتر از آن منجنیق در سلسله و آستانه در ده گز بطول اندر بسط صد گز راست میان هردو عضاده ، و آنچ پیدا بود . [پنج گز بود و این] همه بذراع سواد [بود] و رئیس این حصنها هر آدینه برنشستی باده سوار وهریکی پتکی آهنین بوزن پنجاه من داشتندی و سه بار بر آن قفل زدندی سخت تا آنجماعت که بنزدیك دربند بودندی آواز بشنیدندی بدانستندی که آنرا هنوز نگاهبانان اند و [چون پتك برقفل زدندی گوش بردرنهادندی و] آواز و غلبه ایشان شنیدندی و اندر نزدیك این کوه حصنی بزرك بود ده فرسنك در ده فرسنك فضاء آن و برحدّ این دربند [دو] حصن دیگر بود [فراخی هریکی صد گز

(۱) Skandapurâna . (۲) Alexandros . (۳) Aléxo . (٤) Andros . (۵) Anèr . (٦) Olympias.

در صدگز و بر در هردو حصن دو درخت واندرمیان این دوحصن] چشمهٔ آب واندر یکی حصن بقیت آلت عمارت نهاده ازعهد ذوالقرنین دیگهاء بزرگ از جهت گداختن روی را [و بر هر دیگدانی چهار دیگ] مانند دیگ صابون و مغرفها از آهن ، وخشتهای آهنین بملاط نحاس برهم بسته هرخشتی یك گزونیم بطول وهمین‌قدر عرض و چندیك بدست سمك آن ، بعد از آن پرسیدیم که شما کس را از ایشان دیده اید ؟ گفتند وقتی بسیار برسر شرفها آمدند هر شخصی چند بدستی و نیم بیش نبودند ، بعد از آن بادی سیاه برآمد وباز پس افکندشان و نیز کس را ندیدم چون ما را برآن اطلاع افتاد قصدباز گشتن کردیم وما را دلیلان دادند وزاد و بناحیت مشرق برهفت‌فرسنگی سمرقند بیرون آمدیم وسوی عبدالله‌بن طاهر آمدیم مرا صدهزاردرم داد وهرمردی‌راکه بامن‌بودند پانصد درم‌بداد ، واز آنجابسامره باز آمدیم پیش‌امیرالمؤمنین و این قصه بگفتیم ، و اندر آمدن و شدن ما بیست‌وهشت‌ماه روزگار گذشته بود و ازین خبر نزدیك تر بدیدار سدّ اسکندر هیچ روایت نیست و الله اعلم . (مجمل التواریخ والقصص ص ۴۹۰-۴۹۳)

مراد ازسدّ اسکندررا سد قفقاز دانسته‌اند. رجوع بذوالقرنین‌درهمین لغت نامه (حرف ذ ص ۱۲۰ ستون ۲و۳) شود.

اسکندرائی. [اِ کَ دَ] منسوب باسکندریه. اسکندرانی. رجوع بایران‌باستان ص۱۰۹ و ۱۷۷۹ شود .

اسکندرانی. [اِ کَ دَ] منسوب باسکندریه. (سمعانی).

|| نوعی پارچه‌بوده‌است که شایداز آن کفن نیزمی کرده‌اند :

اگر اسکندری دنیای فانی
کند برتو کفن‌اسکندرانی.
اسرارنامهٔ‌عطار.

ازوی (بدرالدین‌بن نورالدین الهروی) شنیدم که وقتی بخدمت علاء الملك [ملك] الامراء والوزراء ابوبکر الجامجی رحمه‌الله خدمتی نوشتم ونظمی‌پرداختم، چون‌درنظر مبارك‌او آمدمرایك تخت‌جامهٔ برد نیشابوری ودوتااسکندرانی‌فرستاد، درشکر این لطف رباعی وقطعهٔ بگفتم.... و قطعه این‌است :

چو اسکندرانرا معین و وزیری
ازآنم فرستادی‌اسکندرانی.
(لباب‌الالباب ج اول ص ۲۵۰).

|| شعر شعرای اسکندریه (۱) || شعر فرانسوی دارای دوازده‌هجا(۲)، و آن درمایهٔ‌سیزدهم‌میلادی دررُمان‌اسکندر(۳) بکار رفته است .

|| طریقهٔ اسکندرانی(۴)، پس‌ازمائهٔ‌چهارم میلادی یعنی درواقع بعدازارسطو و دیگر شاگردان‌اوومعاصرین‌ایشان شهر آتن بلکه کلیهٔ یونان ازجهت علم و حکمت از رونق افتاد وازآن‌پس ارباب‌معرفت وهنر هر چند بازاکثریونانی‌بودند، مجمع‌ومحل جلوه‌ومجال ایشان اسکندریه بود، زیراکه بطالسه مصر که مؤسس دولت آنان یکی از سرداران اسکندر موسوم به بطلمیوس(۵) بود، در پایتخت‌خود یعنی اسکندریه‌بجمع‌آوری و تشویق اهل کمال اهتمام کردند و وسایل تحقیقات علمی‌را از کتابخانه و باغ نباتات و حیوانات‌ورصدخانه وغیرها ازهرجهت برای آنان فراهم آوردند و حوزهٔ علمی راگرم کردند . درمائهٔ سوم ودوم پیش از میلاد دارالعلم اسکندریه رونق تمام داشت‌اماپس ازآنهم تااوایل مائهٔ چهارم‌بعدازمیلاد دایر بود .

دانشمندان نامی این دوره چه آنهاکه‌در اسکندریه بودند وچه‌معدودی که دراقطار دیگرزیست کرده‌اندبایونانیان سابق‌یك‌فرق بزرك داشتند و آن این است که در یونان بیشتراهل‌علم جامع‌علوم وفنون‌بودندواهتمام خوددرامصروف‌بیك‌رشتهٔ‌مخصوصی نمیکردند. در واقع ارسطو که‌آخرین حکمای متقدمین است نخستین کسی‌است که تشعب و تفنن را درعلوم فتح باب کرده است ولیکن او نیز خود جامع بوده وتخصص‌اختیارنکرده‌است. اما دانشمندان متأخراکثر ذیفن بوده اند و هم‌خوددرا مصروف رشته‌های‌خاص‌کرده و آنهارا بسط وتوسعه داده‌اند ونتایج کارها و کوشش‌های ایشان‌است که معارف‌پروران اسلامی جمع‌آوری کرده وموضوع‌بحث و تحقیق ساخته ومکمل کرده و در رساله‌ها و کتب‌خودبرشتهٔ تحریرونثبت‌وضبط‌درآوردند وهنگامیکه مردم اروپا توجه بعلم و معرفت کردندازآن‌ مخزن و منبع استفادهٔ‌کامل کردند .

ابولونیوس(۶) واقلیدس(۷) که کتاب اورا درصدراسلام بعربی ترجمه کرده‌اند وبعدها خواجه نصیرالدین طوسی تحریر کرده ، در هندسه‌نام‌بلنددارند وهردوازحوزهٔ‌اسکندریه وازمائهٔ سوم پیش از میلاد میباشند.

ارشمیدس(۸)درکلیهٔ ریاضیات خاصه‌جراثقال عالیمقام است‌ومعاصراقلیدس بوده‌ودرجزیرهٔ صقلیه میزیسته است .

درهیئت‌ونجوم ارسطرخس(۹) قائل‌بحرکت زمین‌ومرکزیت خورشید بوده وابرخس(۱۰) بزرگترین منجم قدیم قلمدادشده وهردودر مائه دوم پیش ازمیلادبوده‌اند.

بطلمیوس (مائهٔ دوم بعدازمیلاد)صاحب کتاب المجسطی(۱۱)مشهورترین‌علمای هیئت قدیم وحوزهٔ‌علمی اسکندریه است و تعلیمات‌او در هیئت مبنی‌برمرکزیت‌زمین‌وحرکات افلاك‌و غیرآن تامائهٔ شانزدهم‌میلادی بنیاد ومدار این علم بوده است .

اراتوسطنس(۱۲) که درمائهٔ سوم پیش‌ازمیلاد میزیسته نیزمردی جامع وحکیم‌بوده اما در جغرافیا وهیئت تبحرخاص داشته‌است.

دیگرجالینوس(۱۳)طبیب‌معروف‌وتالی بقراط است واودر مائهٔ دوم میلادی دررُم میزیسته وتازمانیکه دراروپا علم‌تجدیدنشده بود طب جالینوس تقریباً تنها دستور معالجهٔ امراض بوده است .

اما فلاسفه وحکما همه خوشه‌چین خرمن‌قدما مخصوصاً فیثاغورس و افلاطون وارسطو میباشند وطبقات‌چندتشکیل‌داده‌اند که‌آنهارا فیثاغوریان اخیر و اغاذیمیان اخیرورواقیان اخیر و امثال آن خوانده اند در هر حال چون اسکندریه بمشرق زمین متصل و از آنجا ارتباط بامصروممالك‌آسیا آسان است یونانیان در آن دوره بافکار مشرق زمینی بیشتر مأنوس شدند و این کیفیت در فلسفهٔ ایشان بهترمحسوس‌میگردد بعضی‌ازمتفکرین درصددجمع میان گفته های پیشینیان ووفق دادن آراء آنها با یکدیگر بوده وبا ازهر طائفه از قدما قولی را اخذ و در واقع در حکمت التقاط کرده و فلسفهٔ مختلطی جمع آوری کرده واین جماعت را التقاطیون(۱۴) نامند . (رجوع بسیر حکمت در اروپا ج ۱ ص ۷۶ ببعد شود) . || طریقهٔ اسکندرانی طریقهٔ از حکمت ممزوج بعرفان که آنرا افلاطونی‌نو نیز گویندوپیشوایان این‌طریقه فلوطن و اسکندر افرودیسی و فرفوریوس باشند .

اسکندرانی. [اِ کَ دَ] (اِخ) محمد بن احمد طبیب ، نزیل دمشق وی در سال ۱۲۹۹ هجری میزیست. اوراست : الازهار المجنیة فی‌مداواة‌الهیضة‌الهندیة، که دردمشق بسال ۱۲۹۲ بطبع رسیده .

۲- تبیان‌الاسرار‌الربانیة‌فی‌النباتات و المعادن و الخواص الحیوانیه که در سنه ۱۲۹۹ از تألیف آن فراغت یافته و دردمشق بسال ۱۳۰۰ چاپ شده است .

۳ ـ کشف‌الاسرارالنورانیة‌القرآنیة، درباب اجرام سماویة و ارضیه و حیوانات ونباتات و

(۱) Poésie alexandrine. (۲) Alexandrin. (۳) Roman d' Alexandre. (۴) Ecole d'Alexandrie. (۵) Ptolémée. (۶) Appolnnius. (۷) Euclide. (۸) Archiméde. (۹) Aristarque. (۱۰) Hipparque. (۱۱) Almageste. (۱۲) Eratosthène. (۱۳) Ga'ien. (۱۴) Eclectiques.

جواهر معدنیة . درمطبعةالوهبیة بسال۱۲۹۷ درسه‌جزءطبع‌شده‌است . (معجم‌المطبوعات).

اسکندرآباد. [اِ کَ دَ] (اِخ) نام شهریست بسر حد جنوب ، آبادان کردهٔ ذوالقرنین. (شرفنامهٔ منیری) (مؤیدالفضلاء):

درو سدّی از عدل بنیاد کرد
همان نامش اسکندرآباد کرد.

اقبالنامهٔ نظامی چاپ وحید ص ۱۹۸

اسکندر آباد . [اِ کَ دَ] (اِخ) نام محلی کنار راه تربت حیدریه به‌جویمند میان حوض سرخ و چنك سردر (۱۸٤۳۵۰) گزی مشهد .

اسکندرانیون . [اِ کَ دَ ی ی] (اِ خ) واسکندرانیین . ج ، اسکندرانی || فلاسفهٔ‌اسکندریه . رجوع به اسکندرانی شود (۱) : کتاب الادوار للاسکندرانیین ، اختصره موفق الدین اسعد بن الیاس بن جرجیس الطبیب المعروف بابن المطران المتوفی سنة ۵۸۵ . (کشف‌الظنون) .

اسکندرانیة .[اِ کَ دَ ی یَ] (اِ خ) فلاسفهٔ اسکندرانی.رجوع به اسکندرانیون و اسکندرانی شود .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِ خ) ابن آمینتاس(۲)، پادشاه مقدونیه . هردوت گوید (کتاب هشتم ، بند۱۳۳-۱٤٤) : زمانیکه یونانیان در جزیره دلس [دِ لُ] بودند ، مردونیه پس‌ازگذرانیدن زمستان درتسالی قشون خود را حرکت داد . قبل از حرکت ، میس (۳) نامی را که از مردم اروپا بود ، نزد غیب‌گو های آنزمان بهرطرف فرستاد . . . بعد میس به تسالی برگشت و مردونیه ، پس ازآنکه ازجواب غیب‌گویان آگاه‌شد ، اسکندرپسر آمینتاس را که‌پادشاه مقدونی‌بود،باآتن‌فرستاد. انتخاب اوازدوجهت بود . اولاً اسکندربا پارسیان قرابت‌داشت‌توضیح آنکه گی‌گه(٤) خواهر اسکندر، یعنی دختر آمین تاس ، زن یکتن پارسی بنام بوبارس [رِ] بود و از این ازدواج پسری داشت آمین تاس نام که در آسیا میزیست و شاه پارسی شهر آلاباند واقع در فریگیه را برای سکنی باو داده بود . ثانیاً اسکندردوست آطنی ها محسوب میشد ومردونیه تصورمیکرد که بتوسط چنین شخصی بهتر میتواند آتنی ها را بطرف خود جلب کند و چون شنیده بود که عدم بهره مندی پارسیها (جنگهای خشیارشا) دردریا ازجدّ آتنی‌ها روداد ، گمان میکرد که اگر آنان را باخود همراه کند در دریا و خشکی برتری با او خواهد شد . شاید غیب‌گویان نیز باو پیشنهاد . کرده بودند که‌آتن را باخودهمراه کند . رسول مردونیه باآتنی ها چنین گفت : « آتنی ها ، مردونیه میگوید حکمی ازشاه باورسیده که مضمونش این است : « من آتنی ها را از آنچه بر ضد من کرده اند عفو و ترا مأمور میکنم که تمام اراضی آنهارا بخودشان رد کنی و اگر اراضی‌دیگری نیز بخواهند میتوانند تصاحب و مستقلا زندگانی کنند . ثانیاً اگر حاضرند با من متحد شوند معابد آنها راکه من آتش زده ام تعمیر کن . » چون چنین حکمی‌رسیده من مأمورم درصورتیکه‌ممانعتی از طرف شما نباشد ، آنرا اجرا کنم . بنابراین لازم است بشما بگویم که آیا برخلاف‌عقل نیست شمابازباشاه جنگ کنید زیرا شما نمیتوانید فاتح باشید و نمیتوانید دائماً با او بجنگید . شماعدهٔ سپاهیان او و شجاعت آنها را دیدید و عدهٔ سپاهیان من نیز بسمع شما رسیده . اگر بالفرض شما اکنون فاتح شدید ، و حال آنکه چنین امیدی نباید داشته‌باشید ، قشون‌دیگرمیآید پس این خیال را از سر بیرون کنید که با شاه مساوی باشید وبرای اینکه اراضی‌خود را از دست ندهید و دائما خود را درخطر مشاهده نکنید آشتی کرده دست از ستیزه بردارید . شما میتوانید با افتخار از این جنگ بیرون آئید ، زیرا ارادهٔ شاه چنین است . لذا آزاد بمانید و فقط با ما اتحاد رزمی منعقد کنید ، ولی اتحادی که مبنی بر تزویروتقلب نباشد . بعد اسکندرچنین گفت آتنی‌ها ! این است‌آنچه مردونیه بمن‌گفته از شما تمنی دارم که سخنان مردونیه را گوش کنید چه برای من روشن‌است که شما نمیتوانید دائماً با خشیارشا بجنگید . اگر برای من این وضع روشن نبود با این مأموریت نزدشمانمی‌آمدم . قدرت خشیارشا فوق قدرت بشری‌است ودست او بی اندازه دراز است . اگر حالا با او متحد نشوید ، شما درخطرید ، زیرا بیش ازدیگریونانیان در وسط راه نظامی واقع شده از متحدین جدا هستید ، و ولایات شما درموقع جنگ بین اردو های متحارب واقع خواهد شد پس سخنان مردونیه راگوش کنید و قدر بدانید‌که شاه قادرازمیان تمام یونانیان فقط گناهان شما را میبخشد و میخواهد با شما اتحاد رزمی‌منعقد کند» بعد ازورود اسکندر مقدونی بآتن ، خبر بلاسدمونیها رسید که اسکندر بآتن آمده ، تا آتنی ها را متمایل بانعقاد نظامی با شاه کند و در این موقع فوراً بخاطرشان آمد که غیب‌گویان گفته بودند : « مادیها (یعنی پارسیها) با آتنی ها هم دست شده لاسدمونی ها وسایر مردم دریائی را از پلوپونس اخراج خواهند کرد لذا بر اثر وحشتی که برآنها مستولی شد ، تصمیم کردند فوراً سفرائی بآتن فرستاده مانع از اتحاد آتنی‌ها باشاه پارس شوند و چنین پیش‌آمد که اظهارات لاسدمونیها در مجلس ملی آتن با اظهارات اسکندر در همان مجمع تصادف کرد. جهت تصادف از اینجا بود که چون آتنی‌ها میدانستند خبر ورود اسکندر بآتن زود بلاسدمونیها خواهد رسیدمذاکرات خودرا با اسکندر بدرازا کشانیدند ، تارسولان لاسدمونیها رسیده احوال روحی آتنی‌ها را مشاهده کنند. بنابراین‌وقتیکه نطق‌اسکندر خاتمه یافت سفرای اسپارت بآتنی‌ها چنین گفتند «مارالاسدمونیها نزد شمافرستاده‌اند تاخواهش کنیم ضرر بیونان‌نرسانیدوتکالیف خارجی را نپذیرید ، اگر چنین کنید ظلم وجنگی‌بزرگ برای یونان ومخصوصاًبرای خودتان روا داشته اید . این جنگ راشما باعث‌شدید، وحال آنکه مانمیخواستیم‌جنگ کنیم . درابتداء منازعه درسرمستعمرات‌شما بود و حالا در سرتمام یونان است . گذشته ازاین مسئله بهیچ وجه قابل تحمل نیست آتنی‌هائی که باعث‌آنهمه بلیات‌برای یونان شده اند حالا بخواهند یونانیها را اسیر بیگانه‌ها کنند و این اقدام از طرف مردمی بشود که از دیر زمانی معروف اند از این حیث که مردمانی بسیار آزاده اند : ما از وضع فلاکت‌بار شما واینکه دو سال است‌از محصول‌زراعت‌خودتان‌محروم‌مانده‌اید وخانه‌های شما مدتی است مخروبه مانده متاسفیم و درازای آن لاسدمونیها و سایر متحدین بشما اعلام میکنند که حاضرندزنان شما واقربای ناتوان آنها را درمدت‌جنگ نگهداری کنند . احوال‌اسف‌آور شمانباید باعث شود که بحرفهای اسکندر مقدونی که میخواهد تکالیف مردونیه را بشمابقبولاند ، گوش دهید ، او مجبور است چنین کند ، زیرااوخودجباراست‌وجبار به‌جبار کمک‌می کند ولی اگر شما عاقلید ، نباید چنین کنید ، زیرا البته‌میدانید‌که بربرها (یعنی‌خارجیها) نه راستند ونه درست» .

پس از اینکه نطق لاسدمونیها بپایان رسید آتنی‌ها باسکندرچنین گفتند : « مامیدانیم که قشون خشیارشا بسیاراست وازاین‌حیث مارا بی‌اطلاع مدان ، ولی ما بآزادی خود علاقه‌مندیم ودر این راه تا میتوانیم مبارزه خواهیم کرد . باما از اتحاد باخارجیهاسخن مران، حرفهای توهرگز اثری درمانخواهد کرد به مردونیه بگو که تا آفتاب در مدار خود میگردد ما اتحادی باخشیارشا نخواهیم

(۱) Les Alexandriens. (۲) Anyntas . (۳) Mys . (٤) Gygée .

کرد وبا او بیاری خدایان وپهلوانانی ، که معابدآنها را خشایارشا خراب و مجسمهٔ آنان را طعمه آتش کرده ، خواهیم جنگید ، تو هم من‌بعد با چنین پیشنهادهائی نزدآتنی‌ها میاو تصور مکن که باتحریک کردن مابکار بد تو در صلاح ما میکوشی . این اخطار را بخاطر سپار، زیرا ما نمیخواهیم بتو که دوست ماهستی ، از ماوهنی وارد آید . » پس از آن برسولان اسپارتی آتنی ها چنین گفتند : «طبیعی است که لاسدمونیها بیمناک بودند ، از اینکه مبادا ما با خارجی متحد شویم ، ولی تصوری که کرده‌ایدشرم‌آور است‌زیراشما از احوال روحی آتنی‌ها بی‌اطلاع نبودید چیزی درعالم یافت‌نمیشود که مادرازای آن یونان را باسارت‌بیفکنیم، اگر هم بخواهیم‌این کار کنیم‌جهات‌زیادی‌ما رااز‌این‌اقدام‌بازمیدارد. اولاازخراب کننده وآتش‌زننده معابد ومجسمه‌های خدایانمان ، باید انتقام بکشیم ، نه‌اینکه‌با اومتحدشویم، ثانیاً وحدت خون ما باخون سایر یونانیها و یکی بودن‌زبان، امکنهٔ مقدسه ، اعیاد، آداب واخلاق مانع از این کار است. پس بدانید که تا یکنفر آتنی باقی است‌ما باخشایارشا متحد نخواهیم شد . تأسفات شمارا ازبلیات واردهٔ‌برما وخانه‌های‌خراب خود قدرمیدانیم واز اظهار همراهی سپاسگزاریم ، ولی ما تصمیم کرده ایم که هرچه برما وارد آید تحمل کنیم وباری بردوش شما نگذاریم ، در اینموقع بهترین کمک این‌است که‌زودتر قشون بفرستید ، چه همینکه خارجی اطلاع یافت که پیشنهاد اوقبول نشده‌است ، به‌آتیک خواهدتاخت وبرشماست که برای‌جلو گیری به بِ اُسی درآئید (ایران‌باستان ج۱ص ۸۳۰ - ۸۳۴) . وی بعداًیکی ازسرداران سپاه‌خشیارشا گردید ودرجدال پلاته(۴۷۹ ق . م .) شرکت کرد . مردونیه امر کرد تدارکات لازم را به بینند و چنان پندارند که فردا درطلیعهٔ صبح جدال‌شروع خواهد شد . بعد شب در رسیدوبجاهای لازم‌قراول وکشیک گذاشتند. چون‌پاسی‌ازشب گذشت ودر هر دو اردو همه غرق خواب شدند ، اسکندر پسر آمین‌تاس پادشاه مقدونی ، که یکی از سرداران لشکر پارس بود ، سوار اسب شده‌خود را به پیش‌قراول سپاه‌یونانی رسانید وگفت : میخواهم باسرداران قشون یونان مذاکره کنم . خبر بسرداران دادند و آنها بمحل پیش قراول شتافتند . پس از آن اسکندر بآنان چنین گفت : « آتنی‌ها! میخواهم سرّی را بروز دهم که اگر بجز بوزانیاس بکس دیگر بگوئید ، باعث‌فنای من خواهد شد . اگر من دوست مهربان نبودم ، این سرّ را بروز نمیدادم . من‌یونانی‌ام و نیاکان من از زمانی بودند ، که بسیارقدیم است ، ونمیخواهم‌یونان را اسیر بینم.پس‌از این مقدمه‌بشما میگویم که قربانی‌ها و تفالها نسبت بمردونیه مساعد نیست و اگر چنین نبود تاحال جنگ شده بود ، ولی‌او تصمیم کرده که اعتنائی به نتیجهٔ تفال ها نکرده فردا در طلیعهٔ صبح جنگ را شروع کند بنا براین حاضر جنگ باشید . اگر احیاناً مردونیه جنگ را بتأخیر انداخت ، محکم در جاهای خود بمانید ، زیرا آذوقهٔ قشون او برای چند روزی بیش نیست . هر گاه کارهای موافق آرزوی شما انجام یافت ، عدالت‌اقتضا میکند درفکر شخصی هم‌باشید که خودرا بخطر انداخته شما رااز‌مکنونات مردونیه آگاه کرد تا خارجیهاناگهان‌بشما حمله نکنند من اسکندر مقدونی هستم. » اسکندراین‌بگفت‌وبجای‌خوددراردوی‌ایران بازگشت(ایران‌باستان ج۱ ص ۸۴۹) .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِ خ) ابن اروپ . [اِ] کنت کورث گوید(کتاب۲ ، بند ۱۰) آسی‌سی‌نس [نِ] نامی را داریوش سوم ظاهراً نزدآتنی‌زی یس [یِ] والی فریگیه فرستاده بود ، ولی باطناً او مأموریت داشت باسکندرلن سست [لِ سِ] برساند که اگر او وعدهٔ خود را بجاآرد ، داریوش او را پادشاه مقدونیه کرده هزار تالان طلا بوی خواهد داد . آریان این شخص را اسکندر پسر اروپ نامیده . این سردار مقدونی با آمین‌تاس مقدونی که فرار کرده بدربارایران پناهنده شده بود ، وعده کرده بودند اسکندر بن فیلفوس پادشاه مشهورمقدونیه را بقتل‌برسانند . جهت‌دشمنی او را با اسکندر از این قضیه میدانند که اسکندر هرومه نس [هِ رُ مِ نِ] وآرابه [بِ] ، دو برادر وی را بظنّ اینکه در کشتن فیلیپ دست داشتند ، کشته بود . اگرچه پس از آن اسکندر لن سست نزد اسکندر بن فیلفوس مقرب شد ، ولی کینهٔ او خاموش نگشت . اسکندر دربن زمان که فصل زمستان در رسیده بود ، باستراحت و تعیش مشغول بود ولی بزودی خبری از پارمنی‌ین [مِ یِ] رسید که او را بهوش آورد . سردار مزبور (آسی سی نس) را توقیف کرده بود . پس از شنیدن خبر مذ کوراسکندر بادوستان خود مشورت کرد که چه باید کرد . آنان گفتند قبل ازاینکه سردار مزبوربداند که نقشهٔ اوافشاء شده و باسواره‌نظام‌ممتازی که‌دارد‌یاغی‌شده‌دیگران را باخود همداستان کند ، باید اقدام کرد . دربن‌موقع دوستان‌اسکندر قضیهٔ پرستوک را بخاطراو آوردند واین قضیه چنین بود : روزی که‌اسکندر استراحت‌میکرد، پرستوکی داخل اطاق اوشده ، نزدیک تخت خوابش پرشی کرده روی اسکندر نشست‌و او از خواب بیدار شده مرغ مزبور را براند . بعدآریستاندر کاهن و هاتف اسکندر این قضیهٔ را چنین تعبیر کرد که کسی ازنزدیکان اسکندر خواهد خواست باو خیانت کند ، ولی خیانت کشف خواهد شد (معلوم است که این تعبیر وامثال آنرا بعد ازوقوع قضیه کرده و بعدها بقبل از آن نسبت داده اند) اسکندر بر اثر این‌سخنان و تعبیر غیب گو بخاطرآورد که مادرش نیز باو در نامه اش توصیه کرده بود از اسکندر لن‌سست[لِ سِ] برحذر باشد . بنابراین فوراً قاصدی نزد پارمن‌ین‌فرستاده امر کرد سردار مزبور را که با سواره نظام تسالی[تِ سِ] بکمک پارمن‌ین‌رفته‌بود، توقیف کند. پس‌ازتوقیف ازجهت مقام‌بلندی که این‌سردار درخانوادهٔ اسکندرداشت مدتها دراعدام اوتعلل داشت تا پس از سه سال بعد از کشتن فیلوتاس و همدستان اوچنانکه درجای خود بیاید ، این سردار را بامر اسکندر کشتند (آریان کتاب ۱ ، فصل ۶ ، بند۱ - کنت کورث ، کتاب ۲ ، بند ۱۱) . (ایران باستان ج۲ ص ۱۲۷۶-۱۲۷۷) .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِ خ) ابن اسکندر معروف باسکندرچهارم ، وی پسر اسکندربن‌فیلفوس مقدونی‌فاتح مشهور بود و مادر اور کسانه [رُ نِ] نام داشت . پس‌از مرگ اسکندر کبیر دوتن را بپادشاهی برداشتند: نخست آریده فیلیپ برادراسکندر ودیگراسکندرصاحب ترجمه ، این دو آلت دست سرداران‌بزرگ بودند. اوری‌دیس‌زن آریده فیلیپ در مقدونیه مورد احتراماتی بود که نسبت بمقام نیابت سلطنت مرعی داشتند. بنابرین‌همینکه شنید که المپیاس در تدارک‌است که بمقدونیه درآید، رسولی‌نزد کاساندرفرستاد وازاو کمک‌طلبیدومقدونیهای فعال را با هدایا و مواعید بطرف خودجلب کرد ، ولی پولیس پرخون لشکری جمع کرده المپیاس را با اسکندر پسر اسکندر بمقدونیه آورد و نزدیک بود جدالی بین لشکر پولیس پرخون وسپاه آریده فیلیپ در گیرد که مقدونیهای آریده باحترام نام اسکندردست ازجنگ کشیده واو را گرفته بپولیس پرخون‌تسلیم‌داشتند . اما اوری‌دیس فرار کرده بآمفی پولیس رفت و در آنجا توقیف شد . در نتیجهٔ این وضع المپیاس بتخت نشست ولی نتوانست این اقبال را با اعتدال و میانه روی تلقی و تحمل کند . المپیاس آگاه گردید که کاساندر بالشکری

نیرومند بمقدونیه میرود، آریستونوئوس(۱) را سردار قشون پادشاهی کرده باو دستور داد راه برکاساندر ببندد و خود، اسکندر پسر اسکندر را بامادر اوُ رکسانه برداشته به پیدنا (۲) که شهری بود در مقدونیه رفت اشخاص دیگر هم از خانوادهٔ سلطنت و اقربای آنان ودرباریان بسیار که وجودشان بکار جنگ نمیآمد، با المپیاس حرکت کردند. کاساندر موفق شد المپیاس را نابود کندوسپس خواست تخت وتاج مقدونیه را تصاحب کند و برای اینکه قرابتی با خانوادهٔ سلطنت بیابد، تسالونیک [تِ س س] دخترفیلیپ دوم و خواهر اسکندر را گرفت. بعد درجلگهٔ پالن [ل ِ ل ِ]شهری بنا کرد موسوم به کاساندریا، که درمقدونیه از حیث جمعیت و خوبی اراضی و غیره اول شهر گردید. پس از آن کاساندر، که از دیرگاه بقصد نابود کردن اسکندر پسر اسکندر و مادر او رکسانه بود، خواست خیال خود را اجرا کند ولی قبلا لازم دید قدری تأمل کرده ببیند کشته شدن المپیاس چه اثری در مردم میکند ونیز کارهای آن تی گون در آسیا بکجا میکشد. بنابرین مقتضی دید که عجالةً اسکندر پسر اسکندر را که طفلی بود با مادرش درجائی مطمئن نگاهدارد تا موقع قتل هردو برسد. با این مقصود او شهر آمفی پولیس را انتخاب کرده حاکم آنرا گلوسیاس نامی ازدوستان خود قرار داد. هم درین وقت اطفالی را که با اسکندر تربیت میشدند، از دور او پراکند ودستور داد باوچنان رفتار کنند که باطفل شخصی از سواد مردم میکنند. آنتی گون مجلسی در آسیای صغیر تشکیل داد وکاساندررا مقصر دانست، از اینکه المپیاس راکشته، با اسکندر پسرر کسانه بسیار بدرفتاری میکند و تسالونیک رامجبور کرده زن او شود تا تاج وتخت مقدونیه را بدست آرد، اُلنتیان [اُ ل َ] بدترین دشمنان مقدونیه را در شهری که ساخته (مقصود شهر کاساندریاست) جاداده وشهر تب [تِ] را که مقدونیها خراب کرده بودند، از نو بنا میکند. این مجلس که مرکب ازسربازان ومسافرین خارجه بود، فرمان صادر کرد که اگر کاساندر شهرهائی را که بنا میکند خراب نکند و اسکندر پسر رکسانه را بمقدونیها ندهد و مطیع آن تی گون که نایب السلطنه است، نگردد، دشمن وطن است و همهٔ یونانیها از هرساخلو خارجی آزادندواستقلال کامل دارند. (۲۱۵ ق.م.) این فرمان در همه‌جا انتشار یافت و مقصود آن‌تی گون این بود که دریونان طرفداران بسیار پیدا کند ودر آسیای‌علیا همه‌را باشتباه اندازد که او برضد اسکندر پسر اسکندر نیست، زیرا ولات عقیده داشتند که آن تی گون میخواهد او را ازسلطنت خلع کند پس‌از کشمکش‌های‌بسیار کاساندروبطلمیوس ولیزیماك در ۳۱۱ ق. م عهد صلحی باآن تی گون منعقد کردند وپس‌از آن کاساندر چون دید که اسکندر پسراسکندر، بزرگ شده و در مقدونیه گفتگو ازین است که او را از محبس بیرون آورده برتخت بنشانند، از عاقبت این کار ترسید وهلاك خود را در آن دید. بنابرین به گلوسیاس رئیس‌محبس نوشت که سر رکسانه و اسکندر را ببرد و تن آنها را پنهان دارد و چنان کند که اثری از این دو قتل نماند. این امر مجری گردید و کاساندر ولیزیماك‌وبطلمیوس وآن‌تی گون از این واقعه خوشنود شدند، چه آنهاهمواره نگران‌بودند که مبادااسکندر پسر اسکندر بزرگ شده برتخت نشیند و ملك پدر را از آنها بخواهد. از این زمان کسان مذکور امیدوار شدند که بر ممالکی که درتصرف آنان بود، بی‌منازع سلطنت خواهند کرد (۳۱۱ ق. م) رجوع‌بایران باستان. ج۳ص۱۹۸۹، ۱۹۹۳، ۲۰۰۴، ۲۰۲۳، ۲۰۲۷، ۲۰۳۲، ۲۰۴۴ و ۲۰۵۵ شود.

اسکندر. [اِ ک َ د َ] (اِخ) ابن‌انتونیوس رومی. پس ازارته وزدهٔ اول درآذربادگان حکومت کرده. (ایران‌نامه ج۳ص۵۴۹).

اسکندر. [اِ ک َ د َ] (اِخ) بن(سلطان) بایقرا (میرزا...) چون‌سلطان بایقرامیرزا درگذشت، سلطان حسین میرزا چند روز بلوازم‌سوگواری وتعزیت‌داری اقدام‌فرمود و بعد از اطعام فقراء و ایتام وختمات کلام ذی‌الجلال‌والاکرام اولاد امجاد سلطان‌مرحوم، سلطان ویس میرزا و اسکندرمیرزا و سایر متعلقان ومنتسبان آن‌حضرت‌را خلع گرانمایه پوشانیده از لباس تعزیت بیرون آورد. (حبیب‌السیر جزوسیم از مجلد ثالث‌ص۲۶۳)

اسکندر. [اِ ک َ د َ] (اِخ) ابن‌پولیس پرخون. کاساندر ازسرداران‌مقدونیه آنگاه که قدرتی بدست‌آورد وقشون‌نیرومند جمع کرد بقصد اسکندر پسر پولیس پرخون بطرف یونان راند، زیرا یگانه کسیکه لشکری داشت او بوذ وکاساندر میخواست منازعی نداشته‌باشد. او ازتسالی[تِ‌س‌س] بآسانی گذشت و تنگهٔ ترموپیل را، که اتولیان دفاع‌میکردند، شکافته وارد بِراسی [بِ ر اُ] گردید. کاساندربطرف پلوپونس میرانده و دانست که اسکندر پسر پولیس پرخون تنگ کرنت [کُ رِ] را دفاع‌میکند وبرای‌اینکه‌دراین‌جای‌تنگ‌قوای‌خودرا‌تلف نکند، به مگار [مِ] رفته کشتی‌هایی‌ساخت و قشونش را بافیل ها بکشتی ها نشانده به اپیدور [اِ] واقع در پلوپونس درآمد و از آنجا به آرگس رفته، اهالی را مجبور کرد ازاسکندربر گشته طرفدار او گردند. بعد در ولایت مسنی شهرهایی را گرفت و چون‌اسکندر پسرپولیس‌پرخون نمیخواست جنگ کند، ساخلوی در تحت ریاست مولیکوس (۳) در گرانی (۴) گذارده بمقدونیه برگشت (۳۱۵-۳۱۶ ق. م). اسکندرمزبور وپدر وی سپس باآن تی‌گن متحد شدند ولی در پلوپونس فقط چندمحل را دردست‌داشتند وکاساندر بسیارقوی‌بود. بعد آریستودم [دِ] مأمور آن تیگن در پلوپونس، با اسکندرمذکور عقداتحاد بست.

بطلمیوس لاگس [گُ] حکمران مستقل مصر نیز پس ازاتحاد با آساندر [س س] پادشاه کاریه، در پلوپونس در صدد جنگ با اسکندر پسر پولیس پرخون برآمد. از طرف دیگر کاساندر به پلوپونس رفته و بهره‌مندیهایی یافت وپس از آن باسکندر پسر پولیس پرخون که شکست خورده‌بود، تکلیف کرد که اگرطرفدار او شود ریاست قشون خود را در پلوپونس باو خواهدداد. اسکندر، که از ابتدا برای همین‌مقصود با کاساندرجنگ میکرد، این‌پیشنهادرا پذیرفت و رئیس قشون‌پلوپونس گردید. در (۳۱۴ ق. م). اسکندر صاحب ترجمه‌را آلکسین [ل ِ یُ] نامی که نقاب‌دوستی بروی داشت ولی باطناً دشمن او بود، درسی کین [یِ] واقع در پلوپونس کشت. (ایران‌باستان. ج ۳ ص ۲۰۲۷-۲۰۳۳).

اسکندر. [اِ ک َ د َ] [اِخ] ابن‌جانی بیك‌بن خواجه محمد. نهمین از امرای ازبك شیبانی ماوراء النهر که از ۹۶۸ تا ۹۹۱ حکومت کرده است. (طبقات‌سلاطین اسلام ص ۲۴۲ و ۲۴۴).

اسکندر. [اِ ک َ د َ] (اِخ) ابن حاج محمد. اوراست جنگی. نسخهٔ‌آن بخط خود او که درسالهای ۱۰۸۸ تا ۱۰۹۱ نوشته درنجف موجوداست. الذریعه ج۲ص۴۲۱.

اسکندر. [اِ ک َ د َ] (اِخ) ابن‌دربیس[دُ] بن‌عکبر [عُ ب ُ] الورشندی [وَ ش َ] الخرقانی الهمدانی. شیخ منتجب‌الدین در فهرست خود (چاپ ملحق ببحارالانوار) او را یاد کرده گوید: امیرزاده صارم‌الدین از فرزندان‌مالك‌بن‌حارث اشترنخعی مردی‌صالح

(1) Aristonoüs. (۲) Pydna. (۳) Molycus. (۴) Granie.

و ورع بود . علامهٔ حلی در ایضاح الاشتباه اورا در عنوان هارون بن موسی تلعکبری یاد کرده گوید : بخط صفی الدین ابن معد دیدم که فضل الله راوندی میگفته است : عکبر از امیران و رشند همدان است و ازفرزندان او در آنجا امیراسکندربن دربیس بن عکبر است که از امیران نیکوسیرت بود . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۴) .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن (شاه) رستم . خوندمیر آرد : محمد زمان میرزا (تیموری) شاه اسکندر بن شاه رستم بن سیدحمزهٔ صدررا همراه شاه میرحسین بآستان سلطنت آشیان (سلطان حسین میرزا) ارسال داشته پیغام فرمود که بنابر فقدان یراق مناسب وعدم استطاعت ترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را ببنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت نماید یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از فرستادن شاه حسین وشاه اسکندر ، محمدزمان میرزا عازم تسخیر شبرغان گشت . . . . بعد از وصول بسرپل امیر نعمة الله نیمشبی خبر رسید که آتش غضب حضرت پادشاه فریدون فر پس ازملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته وبرجناح استعجال عنان یکران بصوب قرایغاج تافته بنابر آن میرزا محمد زمان براه کوه که نزدیکتر بود عازم قرایغاج شد... رجوع بحبیب السیر جزء سیم از مجلد ثالث ص ۳۱۹ شود .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن سیمون سایرینی (انجیل مرقس ۱۵ : ۲۱) وی یکی از معروفترین عیسویان قدیم بود . (قاموس کتاب مقدس).

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن شاه غازی. فخرالدین والدولة ناموربن شهر آگیم ملقب بشاه غازی از استنداران و ملوک رستمدار پس از سی سال حکومت در سنهٔ احدی و سبعمائة متوجه عالم باقی گردید وازوپسری ماند اسکندر نام ، مؤلف تاریخ طبری (ظ - طبرستان) گوید که این اسکندرجد مادری ملوک زمان ماست. (حبیب السیر جزء دوم ازمجلد سیم ص ۱۰۵) .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِ خ) ابن عمرشیخ بن امیر تیمور (میرزا . . .) وی نوادهٔ تیمور لنگ و پسر معزالدین عمر شیخ است ودرسنهٔ ۸۰۶ هجری در عنفوان جوانی مأمور فتوحات درترکستان شد. جد او دراین زمان درقشلاق قره باغ مقیم بود . اسکندر نوجوان بتاخت تاختن وکاشغر پیشرفت و بعدازنیل بفتوحات مطلوبه عودت کرد و دراین حال بولایت همدان و نهاوند منصوب گردید. آنزمان قره یوسف ترکمان درهمدان بود وچون از واقعه مطلع گردید بترسید وچاره را در آن دید که شهررا ترک کرده پیش برادر خود پیرمحمد که در فارس بود برود وبعد ازورود بفارس برادر وی را بحکومت یزد فرستاد واسکندر پس از قتل پیر محمد ، اول شیرازوسپس اصفهان را ضبط کرده مقر خودساخت . در ۸۱۷ برعم خود شاهرخ طاغی وباغی شد وکار بجنگ وجدال کشید و او باسارت افتاد . بعد ها با برادر خود میرزا بایقرا بهنیت ضبط اصفهان ببرادر دیگر خود رستم میرزا حمله و هجوم کردند. این بارهم کاری پیش نرفت وبازباسارت افتاد ومقتول گردید . (قاموس الاعلام ترکی) .

خوندمیر گوید : امیرزاده اسکندر بعدازفوت خضر خواجه اغلان لشکر بولایت مغولستان کشیده و بسیاری ازقلاع وبلادآنحدود را مفتوح گردانیده سالماً غانماً باندکان باز گردید . ازاستماع این اخبار صاحبقران کامکار (امیر تیمور) بغایت مبتهج و مسرور گشت. (حبیب السیر جزوسیم ازمجلد ثالث ص ۱۵۶) درجنگ تیمور باایلدرم بایزید پیر محمد عمرشیخ وبرادراو امیرزاده اسکندربا گروهی از امراء در هراول قرار داشتند . (حبیب السیر،ایضاًص ۱۶۳).سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین شاه شجاع مظفری که حکومت عراق داشت درسال ۸۱۲ قاضی احمد صاعدی بعزم تسخیر اصفهان واسترداد عراق از میرزا اسکندر نوادهٔ امیر تیمور بحوالی اصفهان آمد درحالیکه جماعتی از ارکان و اعیان فارس وعراق باو گرویده بودند . در حوالی آتشگاه اصفهان سپاهیان او و میرزا اسکندر بهم رسیدند لشگر سلطان معتصم شکست یافت وخوداو بشهر اصفهان فرار کرد. درنزدیکی اصفهان درحالیکه اسب ازجوی بجهانید چون مرد گرانی بود خودرا نتوانست درپشت زین نگاه دارد ازعقب بزمین افتاد، جماعتی که درتعقیب او بودند باو رسیده سر او را بریدند و باین نحو روزگار خاندان آل مظفر که قریب یک قرن در ممالک فارس و کرمان ویزد وعراق بکامرانی و سلطنت و عزت گذرانیدند منقضی گردید. (تاریخ عصر حافظ. مرحوم دکترغنی ص۴۴۵و۴۴۹).

اسکندر میرزا در شیراز کتابخانهٔ دایر کرده و ملا معروف خوشنویس در آنجا بنوشتن اشتغال و روزانه تا ۱۵۰۰ بیت مینوشته است . (حبیب السیر جزو سیم ازجلد سیم ص ۱۲۷-۱۲۸) ورجوع بحبیب السیرهمان جزء ص۱۷۶-۱۸۱-۱۸۲-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۹۰-۱۹۱-۱۹۳-۲۰۰ و ۲۰۵ شود.

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن فیلبس الماقدونی . رجوع بـه اسکندرمقدونی و فهرست تاریخ الحکمای قفطی و فهرست امتاع الاسماع شود .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن فیلیپ . رجوع بهاسکندرمقدونی شود.

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن فیلپوس . رجوع باسکندر مقدونی و حبیب السیر جزء اول ازمجلد اول ص ۵۸ وجزء دوم از مجلد اول ص ۷۲ و۷۳ و۷۴ شود.

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) (اِخ) ابن فیلقوس، رجوع باسکندر مقدونی شود.

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِ خ) ابن فیلیقوس رومی. شارح من لایحضره الفقیه گوید : گاهی اورا اخسندروس می گفته‌اند. او از فرزندان فلطیسانوس بن سام بن نوح است وصدوق درخصال گوید: حضرت صادق گوید نام او عیاش بود و سی و شش سال برشرق وغرب حکومت کرد. (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۴)

اخسندروس مصحف الکساندرس یونانی است. رجوع باسکندر مقدونی شود .

اسکندر.[اِ کَ دَ] (اِخ) ابن . قابوس بن وشمگیر بن زیار ملقب بشرف المعالی. خوندمیر گوید: امیر کیکاوس اسکندربن قابوس وی بعدازفوت عمزاده (امیرباکالنجار (۱)) درآن کوهستان (طبرستان) حاکم گشت واو مؤلف کتاب قابوس نامه است . وفاتش درسنهٔ اثنین و ستین و اربعمائة اتفاق افتاد بعدازآن پسرش گیلانشاه تاج ایالت برسر نهاد . حبیب السیر جزو چهارم از جلد دویم ص ۱۶۰) . مؤلف کتاب قابوسنامه امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس بن و شمگیر بن زیار ، و کیکاوس نیز نام عنصرالمعالی پسر صاحب ترجمه است وبرای تصحیح قول خوندمیر سین (امیر کیکاوس) را درعنوان ترجمه باید بکسرخواند تاافادهٔ بنوت کند . رجوع به کیکاوس ابن اسکندر و مقدمهٔ قابوسنامه چاپ آقای نفیسی ص د ببعد و سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ۱۴۱ بخش انگلیسی و رودکی تألیف آقای نفیسی ۷۷۱-۷۸۲ شود .

اسکندر . [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن قرایوسف، از سلسلهٔ قراقویونلو (۸۳۹-۸۴۱) بعد ازوفات قره یوسف قراقویونلو لشکری که بجلوگیری شاهرخ میرفت پراکنده گشت وپیشروان سپاه شاهرخ به فرماندهی بایسنقر پسرش وارد تبریز شده بنام شاهرخ سکه زدند. شاهرخ زمستان را درقره باغ گذرانیده و پس از دو ماه به تبریز وارد شد و بعزم سرکوبی پسران قرایوسف باخلاط واطراف دریاچهٔ وان رفت وبعد ازجنگ سختی آنانرا

(۱) باکالیجار .

شکست داد ۸۲۴ و خود از راه تبریز به خراسان مراجعت کرد اسکندر پسر قره یوسف موقع را مغتنم شمرده آذربایجان را مجدداً بدست آورد. در سال ۸۳۲ شاهرخ باردیگر لشکر بآذربایجان برد و پیش از رسیدن امیرتیمور بسلطانیه اسکندر آن شهر را ترك کرد شاهرخ ماه رمضان آن سال را در سلطانیه بسر بردو در سلماس (شاهپور) اسکندر را شکستی فاحش داد ۸۳۲ اسکندر به اناطولی گریخت و شاهرخ آذربایجان را به پسر دیگر قرایوسف ابو سعید نام سپرد و بهرات باز گشت در زمستان سال ۸۳۵ اسکندر بآذربایجان رو نهادو برادر را بقتل رسانیده و بتخریب قلاع اران وشروان پرداخت در ۸۳۸ شاهرخ بار سوم بدفع لشکر اولشکر کشید زمستان را دررى گذرانید دراین وقت جهانشاه برادر دیگر اسکندر بخدمت او آمد واسکندر آذربایجان راترك کرد. سال بعد شاهرخ حکومت آنجا را به جهانشاه تفویض کرد پس از باز گشتن شاهرخ به خراسان اسکندر بامیرزا جهانشاه به جنگ پرداخت واز برادر شکست خورده بقلعهٔ النجق نخجوان پناه برد ودر آنجا در ۲۵ شوال ۸۴۱ بدست پسر خود قباد نام کشته شد. رجوع بحبیب السیر جزو سیم از مجلد ثالث ص ۱۶۴-۱۷۸-۱۹۷-۱۹۸-۲۰۰-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۴-۲۲۷ و ۲۲۹ و مرآت البلدان ج ۱ ص ۴۰۱ و ترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام. لین پول ص ۲۲۶ شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن (ملك) کیومرث. ملقب بجلال الدین. پس از مرگ ملك کیومرث بسال ۸۵۷، رستمدار بین دو پسر او کاوس و اسکندر، تقسیم شدو اسکندر مؤسس بنی اسکندر یاحکام کجور است رجوع بسفر نامهٔ مازندران و استرآباد رابینو ص ۱۴۴، ۱۴۶ و ۱۵۴ بخش انگلیسی و حبیب السیر جزودویم از مجلد سیم ص ۱۰۶ و اسکندر رستمداری و اسکندر جلال الدولة شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] ابن نماور برادر ملك حسام الدولة اردشیر بن نماور است. وی پس از مرگ برادر خویش بسال ۶۴۰ در ناتل (طبرستان) ونواحی مجاورهٔ آن بحکومت برخاست ونام او برمنبر مسجد (کدیر) که در آن زمان (کویر) نامیده میشد حك گردیده است. (سفرنامهٔ مازندران واسترآباد رابینو ص ۱۵۴ بخش انگلیسی).

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن یعقوب بن آبکار. ادیب و تاریخدان ارمنی الاصل، مولد او بیروت است وهم بدانجا درسنه ۱۳۰۳ ه. در گذشته است. او راست: نهایة الارب فی اخبار العرب وروضة الارب فی طبقات شعراء العرب، ونزهة النفوس در ادب، و نوادر الزمان فی وقایع لبنان و دیوان شعر و مناقب ابراهیم باشا الخدیوی. (اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۰-۱۰۱)

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) اغلان. یکی ازاعیان امرای الیاس خواجه خان که در محاربهٔ با امیرحسین و امیرتیمور مقید گردیده بقتل رسید. (حبیب السیر جزو سیم ازمجلد سیم ص ۱۲۷).

اسکندر افرودیسی. [اِ کَ دَ اَ] (اِخ) (۱) ابن الندیم گوید او بروزگار ملوك الطوائف میزیست پس از اسکندر. و او جالینوس را دریافته و میان جالینوس و اسکندر مشاغبات ومخاصماتی رفته است. ابوزکریا یحیی بن عدی گوید من شرح اسکندر را بر کتاب سماع (سماع طبیعی) در تركهٔ ابراهیم بن عبدالله نصرانی ناقل ومترجم دیدم و این دو شرح را ورثه او یکصد و بیست دینار قیمت می نهادند ومن برای دست و پا کردن این مبلغ رفتم و چون باز گشتم هردو را در ضمن کتب دیگر بمردی خراسانی به سه هزار دینار فروخته بودند. و او کتابهای ارسطو را شرح کرده است. او راست (۲): تفسیر قاطیغوریاس که قریب ۳۰۰۰ ورقه است، تفسیر باری ارمینیاس ارسطو. تفسیر انالوطیقای اولای ارسطو تا الأشکال الجمیلة و اورا دو تفسیر است ودومی از اوّلین نیکوتر است. شرح انالوطیقای ثانی ارسطو. شرح کتاب الکون والفساد ارسطو. تفسیر طوبیقای ارسطو. تفسیر سوفسطیقای ارسطو. تفسیر سماع طبیعی ارسطو و آن هشت مقاله است و ابن ندیم گوید تنها ازاین تفسیر مقالهٔ اولی دردست است در دو مقاله ومقالهٔ دوم هم ناتمام است و تفسیر مقالهٔ دوم از نفس کلام ارسطالیس در یك مقاله وآنرا حنین از یونانی بسریانی برده است ومقالهٔ سوم آن در دست نیست.

اما مقالهٔ چهارم را در سه مقاله تفسیر کرده است وموجود از آن دو مقالهٔ اول وقسمتی ازمقالهٔ سوم است تامبحث زمان.

ومقالهٔ پنجم دریك مقاله ومقالهٔ ششم دریك مقاله واز آن کمی بیش از نصف موجود است.

ومقالهٔ هفتم در یك مقاله و مقالهٔ هشتم از آن چند ورق موجود است. شرح قسمتی از مقالهٔ اولی کتاب السمأ والعالم ارسطو. تفسیر حرف نو و لام از کتاب الحروف (الهیات) ارسطو. وتلخیص کتاب النفس ارسطو. (۳) وعلاوه بر آن کتب ذیل از تألیفات خود اوست: کتاب النفس. کتاب الردعلی جالینوس فی التمکن. کتاب الردعلی جالینوس فی الزمان والمکان. کتاب الأبصار کتاب اصول العامیة. کتاب عکس المقدمات. کتاب مبادیٔ الکلّ علی رأی ارسطالیس. کتاب فی انّ الموجود لیس مجنس للمقولات العشر. کتاب العنایة. کتاب الفرق بین الهیولی والجنس. کتاب الرّدعلی من قال انه لایکون شیئ الاّ من شیئ. کتاب فی انّ الأبصار لاتکون الاّ بشعاعات تنبث من العین والرّد علی من قال بأنبثاث الشعاع. کتاب اللون. کتاب الفصل علی رای ارسطالیس. کتاب المالنخولیا. (انتهی).

اسکندر یا اسکندروس افرودیسی یکی از حکمای مشائی است که در اواخر قرن دوّم میلادی در شهر قدیم افرودیسیا که بین منتشاو آیدین واقع است، متولد گردید و در عصر سپتیم سور در اسکندریه بتدریس اشتغال داشت و همهٔ آثار ارسطو را شرح کرد و کافهٔ این شروح بزبان عربی ترجمه گردیده حتّی در اواخر بزبان لاتین هم ترجمه واکثر آنها درونديك طبع شده خود او نیز سه اثر مستقل در بارهٔ روح، قدرو حرّیت نوشته است. ابن ابی اصیبعه درطبقات الاطباء پس ازشمردن شروحی که وی بآثار ارسطونگاشته گوید مصنّفات خود او ازین قرار است که بلسان عربی ترجمه شده:

کتاب النفس، مقالة فی عکس المقدّمات، مقالة فی العنایة، مقالة فی الفرق بین الهیولی والجنس، مقالة فی الرّد علی من قال انه لایکون شیُ الاّ من شیٔ، مقالة فی انّ الابصار لایکون بشعاعات تنبث من العین و الرد علی من قال بانبثاث الشعاع، مقالة فی اللون وایّ شیئ هو علی رأی الفیلسوف، مقالة فی الفصل خاصّة ماهو علی رأی ارسطوطالیس، مقالة فی المالیخولیا مقالة فی الاجناس والانواع مقالة فی الرد علی جالینوس فی المقالة الثامنة من کتابه فی البرهان، مقالة فی الرد علی جالینوس فیما طعن علی قول ارسطو طالیس ان کل مایتحرك فانما یتحرك عن محرك، مقالة فی الرد علی جالینوس فی مادّة الممکن، مقالة فی الفصول التی تقسم بها الاجسام، مقالة فی العقل علی رأی ارسطوطالیس، رسالة فی العالم وای اجزائه تحتاج فی ثباتها و دوامها الی تدبیر اجزاء اخری، کتاب فی التوحید، مقالة فی القول فی مبادی الکلّ علی رأی ارسطوطالیس، کتاب آراء الفلاسفة فی التوحید، مقالة فی حدوث الصور لا من شیئ، مقالة فی قوام الامور العامیة، مقالة فی تفسیر ما قاله ارسطوطالیس فی طریق القسمة علی رأی

---

(۱) Alexandre d'Aphrodisie. (۲) در اینجا ابن الندیم میگوید در شرح حال ارسطو شروح اسکندر را یاد کرده‌ام، وما از آنجا کتب فوق را درمتن آورده‌ایم (۳) در ابن الندیم چاپ مصر: و للأسکندر انبین تلخیص هذا الکتاب. ومتن مطابق نقلی است که قفطی از ابن الندیم کرده است.

افلاطون ، مقالة فی ان الکیفیات لیست اجساماً. مقالة فی الاستطاعة ، مقاله فی الاضداد وانها اوائل الاشیاء علی رأی ارسطوطالیس،مقالة فی الزمان ، مقالة فی الهیولی وانها معلولة مفعولة، مقالة فی ان القوة تقبل الاضداد جمیعاً علی رأی ارسطوطالیس، مقالة فی الفرق بین المادة والجنس ، مقالة فی المادة والعدم والکون وحل مسئلة لناس من القدماء ابطلوا بهاالکون من کتاب ارسطوطالیس فی سمع الکیان، مقالة فی الامورالعامیة والکلیة وانها لیست اعیاناً قائمة ، مقالة فی الرد علی من زعم ان الاجناس مرکبة من الصور اذ کانت الصور تنفصل منها ، مقالة فی ان الفصول التی بها ینقسم جنس من الاجناس لیس واجب ضرورة ان تکون انما توجد فی ذلک الجنس وحده الذی ایاه تقسم بل قدیمکن ان یقسم بها اجناساً اکثر من واحد لیس بعضها مرتباً تحت بعض . مقالة فیما استخرجه من کتاب ارسطو طالیس الذی یدعی بالرومیة ثولوجیا ومعناه الکلام فی توحیدالله تعالی ، رسالة فی ان کل علة مباینة فهی فی جمیع الاشیاء ولیست فی شیء من الاشیاء ، مقالة فی اثبات الصور الروحانیة التی لاهیولی لها ، مقالة فی العلل التی تحدث فی فم المعدة مقالة فی الجنس، مقالة تتضمن فصلاً من المقالة الثانیة من کتاب ارسطو طالیس فی النفس، رسالة فی القوة الآتیة من حرکة الجرم الشریف الی الاجرام الواقعة تحت الکون والفساد . ورجوع بفهرست تاریخ الحکمای قفطی وتتمهٔ صوان الحکمة وعیون الانباء ج۱ ص۶۹ - ۷۰ ورجوع بفهرست همین کتاب شود .

اسکندر افریدوسی . [اِ کَ دَ اَ] (اِخ) رجوع باسکندر افرودیسی و کنز الحکمة ص ۱۹۲ شود .

اسکندراول. [اِ کَ دَ اَ وَ] (اِخ) اسکندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونیه را باید اسکندر اول نامید . وی درموقع جنگ های خشیارشا بایونان درسپاه ایران سمت سرداری داشت ولی باطناً طرفدار یونانیان بود (ایران باستان ج۲ص۱۱۹۲) و رجوع باسکندربن آمین تاس شود .

اسکندربارودی. [اِ کَ دَ] (اِخ) اسکندربن نقولابن سمعان بن مراد بارودی (۱۲۷۲-۱۳۳۹هـ .) طبیب مصنف. اصل اوازحوران (سوریه) است ویکی از اجداد وی به‌لبنان منتقل شد ، واسکندر درصیداء متولدگردید و در مدرسهٔ آمریکائی بیروت کسب علم کرد و بطب پرداخت و درامور طبی متقلدمناصب متعدد گردید و بنفایس کتب خطی عربی توجه کرد و کتابخانهٔ فراهم آورد و علم حقوق آموخت و در آن علم اجازه یافت ومدتی درازمتولی انشاء « مجلة الطبیب » بود .

او راست: حیاة الدکتورفاندیک،سوار المحلی درطب ، النصائح الموافقة فی سن المراهقة، المبادیء الصحیة للاحداث، خیرالاغراض فی مداواة الامراض، اضرارالمسکرات، مذهب هاللی، تاریخ الحشیین. ووی درسوق الغرب (ازقرای لبنان) در گذشت .
(الاعلام زرکلی ج۱ ص ۱۰۰).

اسکندربت‌شکن. [اِ کَ دَ رِ بُ شِ کَ] (سلطان) (اِخ) . یکی ازحکمرانان کشمیر جدوی شاه میردروش ، دین اسلام را درسر زمین مزبورداخل کرد. اسکندردرسال ۷۹۶ بجای پدر خود سلطان قطب الدین نشست و باکمال کامرانی قریب ۲۳ سال فرمانروائی کرد . وتعداد بسیار از بتخانه‌های هندوان کشمیر را ویران ساخته در جای بعض آنها مساجد و جوامع بنا کرد وازاین‌رو بلقب بت شکن معروف گردید . ورود تیمور لنگ بهندوستان هم در زمان این سلطان بود واوهدایائی برای تیمور فرستاد. اسکندر بسال ۸۱۹ در گذشت و پسر وی علیشاه جانشین او گردید . (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) بطلمیوس. معروف باسکندر دوم رجوع به اسکندر دوم شود .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) بطلمیوس نهم. ازبطالسه مصر . پس ازفوت بطلمیوس هفتم زن وی زمامدار گردید. اومیبایست یکی ازدوپسر خودرا همکار خویش قرار دهد و چون ملکه پسر بزرگتر را که ببطلمیوس هشتم سوتر [ت] دوم لاتیرا موسوم بود ، دوست نمیداشت واورا درزمان سلطنت شوهر خود بقبرس فرستاده بود، پسر کوچکتر را که موسوم به بطلمیوس نهم اسکندر بود برای همکاری بر گزید . مردم درین موقع دخالت کرده ازملکه خواستند که پسر بزرگتر را ازقبرس برای معاونت درزمامداری بخواهد وپسر کوچکتررا بسمت والی بقبرس بفرستند. او راضی شد ولی قبلا پسر بزرگتر رامجبور کرد زن و خواهر خود راکه کلئوپاتر نام داشت طلاق بدهد، زیرا این زن را بسیار جاه‌طلب میدانست - پس از آن، ملکه بالاتیرا اموردولت بطالسه را اداره میکرد، تاآنکه لاتیرا برخلاف میل مادر به آن تیوخوس سیزیکی کمک کرد واین قضیه باعث شد که ملکه قشون را بپسر بزرگتر شورانیده پسر کوچکتررا برتخت نشانید . لاتیرا که والی قبرس شده بود پس ازچندی بنا بردسائس ملکه مجبور گردید ازقبرس بیرون‌رود وپس از آن اعلان جنگ بمادر داد . در ابتداء اسکندر میخواست ازسلطنت استعفا کند ، ولی ملکه‌مانع شده گفت محکم درجای‌خود بنشین بعد طولی نکشید که اسکندر مادر خود ملکه را کشت وازجهت نا رضامندی مردم فرار کرد وخواست بقبرس برود ولی درراه در گذشت(۸۹ق.م)ولاتیراازقبرس خوانده برتخت نشانیدند.(ایران باستان ج۳ ص ۲۱۵۷) .

اسکندربک. [اِ کَ دَ بَ] (اِخ) نام‌اصلی وی جورج(۱) یا گئورک کاستریوتی است . پدر اویان کاستریوتی ، در زمان فتوحات عثمانیان درروم‌ایلی، سمت پرنسی حوالی کرویا یعنی جهت آقچه‌حصار واقع در آرناؤدستان را داشت جورج درسال ۱۴۱۴ میلادی تولد یافت وچون آوازهٔ فتوحات سلطان‌مرادثانی بگوش پدر جورج رسید بعرض اطاعت پیش آمد وپادشاه مزبور برای دوام وثبات این اطاعت وتبعیت چهارپسر اورا بطور گرو کان گرفته بادرنه آورد . اسکندر کوچکتر ازهمهٔ آنها بود ولی ؛

بالای سرش ز هوشمندی -
می تافت ستارهٔ بلندی

وفهم وفراست بسیارداشت تاآنجاکه‌منظور نظر پادشاه گردید و مظهر لطف و محبت بی‌اندازه گشت . توجه ونظر شاهانه جورج را مشابه ذوالقرنین تشخیص داده بایهام تشبیه وتشبه نام اسکندررا بوی عطاکرد و سپس اورا باشهزاده سلطان‌محمدخان ثانی در یکجا تربیت کردند وچون بحدرشد و کمال رسید بسمت فرمانداری درصرب وشام‌ودیگر قطعات کشور عثمانی خدمات شایان توجه کرد ودرمحاربات جسارت وجرأت بسیار از وی بظهور آمد و شجاعت ومهارت نظامی او برهمگنان واضح‌ولایح گشت ونیزنیرومندی زیاده ازحد ابراز میکرد، هرپهلوانی ازهر نقطهٔ می‌آمد مغلوب اومی‌شد.پهلوانان بسیار درحضور شاهانه باوی در افتادند و عاقبت برافتادند ، و او مغلوب احدی نشد ، پس‌از وفات پدروی کشور اوراضمیمهٔ ممالک‌عثمانی ساختند وبک‌محافظ برای آقچه حصار تعیین شد ، دراین حال خوداسکندر بک در سفر شام بودوبهنگام عودت خبرمرگ سه‌برادر را بوی‌دادند ازمشاهدهٔ این‌اوضاع واحوال ملالت خاطری پیدا کرد زیرا که انتظار او غیر از اینها بود و چنین می پنداشت که پس از مرگ پدر یکی از برادران یا خود او وارث و پرنس ملک موروث خواهد شد از یک طرف این‌خیال وازطرف دیگر گذشته شدن برادران او را بکلی

(1) Scander - Beg (George) .

مأیوس ودل افسرده کرد و منتظر و منتهز فرصت بود تاچارهٔ بیندیشد . در خلال همین احوال بسال ۱۴۴۳ میلادی مأمور محاربهٔ مراوه شد و تعداد اندکی از آرناؤد ها با وی بودند با همین عده راه فرار پیش گرفته باغفال محافظ آقچه حصار ملک موروث پدر را بدست آورد و پرنسها و ملوك‌الطوایف دیگر آرناؤدستانرا باتفاق واتحاد خواند وخود رئیس‌الرؤسا سراسر آرناؤدستان گردید . در این حال عساکر عثمانی روبآن‌سوآوردند اسکندر بك در سایهٔ مهارت واقتدار نظامی خود واستحکام طبیعی ملاذ و ملجأ خود مدت مدیدی در برابر عساکر دولت مقاومت کرد . دول مسیحی اروپا وعلی‌الخصوص پاپ و سلطان مجارستان نیز بخیال ایجاد سدّی سدید در مقابل دولت عثمانی اسکندربك را تحریك وتشویق می کردندواتحادی هم در این‌باره منعقد ساختند ولی ازسطوت وهیبت دولت عثمانی مخالفان جرأت عملیات نداشتند، فقط اسکندربك را بآتش انداخته ازدور تماشا میکردند درهرحال این مرد دلیر بمساعدت استواری و سرسختی استحکامات طبیعی و مهارت‌اصول‌حرب‌مخصوص بخوداو که همیشه تنگه‌ها را اشغال کرده در جنگلها متواری میشد وناگهان بحمله وهجوم می‌پرداخت و درمقابل عساکر کلی که در تحت فرمان‌خود سلطان مراد ثانی برای اخذ و گرفتاری‌وی آمده بودند . مقاومت ورزید ولی بکشور ولشکر او خرابی بسیار وارد آوردند تا آنجاکه خواهرزادهٔ وی حمزه‌بك‌هم ضدّاو اوشد ودلیرترین رفقای او موسیس وی را ترك گفته مظهرالطاف پادشاه گردید و با فوجی از عساکر عثمانی بسوی حمله آورد این حال برملالت خاطر اسکندربك افزود واو را بسیار متأثر کرد ولی عاقبت هردوی آنها را بچنك انداخت سلطان محمد خان ثانی نیزچندین‌بار برای گرفتاری‌وسرکوبی اسکندربك لشکر فرستاد تا آخرالامر بطلب صلح مجبور گشت و در سال ۱۴۶۱ معاهدهٔ منعقد ساختند . اسکندربك زمان این صلح را غنیمت شمرده خود رابکشور ایتالیا رسانید ودر آنزمان شارل‌هفتم‌سلطان فرانسه بناپل و صقلیة (سیسیل) تجاوز میکرد اسکندربك بنای یاری وهمدردی با فردیناند اول پادشاه ناپل وصقلیه را گذارد وکار بفتح وفیروزی‌خاتمه پیدا کرد،فردیناند برای پاداش حقوق این مودت عنوان ولقب دوك‌سان پطررا باسکندر عطا کرد .بعداز عودت از این مسافرت در سال ۱۴۶۳ بتشویق و تحریك پاپ پی دوم نقض عهد کرده بنای محاربه بادولت عثمانی‌راگذارد واین از سلطان‌محمدخان ثانی‌عساکربسیار مأموراین کار کرد . اسکندربك پس ازمطالعهٔ اوضاع‌واحوال‌دانست که دراین کرّت کاری ازپیش‌بردن‌نمی‌تواند ومخصوصاً ازآنجاکه صحت وی هم مختل شده و اسکندر بك پیش‌نبودپس‌بخیال‌استمداد همت‌از ونديكها بقصبهٔ لش‌روانه شد ودرآنجابسال ۱۴۶۷ میلادی‌در گذشت‌ودرهمان‌قصبه‌بخاك‌سپردند جسارت‌و دلاوری وی‌درمخیلهٔ‌مردم‌چنان‌مؤثر واقع شده بود که میگفتند استخوانهای او حکم حرز را دارد و هر که با خود همراه داشته باشد ازاصابت‌گلوله مصون ماندپس بهمین‌خیال‌ویرا ازقبردرآورده استخوانهای وی‌را قطعه‌قطعه کردند وهرسلحشوری یك قطعه از آنرا بلباس خود نصب میکرد تا روئین‌تن شود . کودك‌خردسال وی‌باجمعی‌از رؤسابونديك فرار کردومعلوم‌نشد که عاقبت بسرشان‌چه‌آمد، پس‌از گذشته‌شدن‌اسکندربك آقچه حصار تسلیم شد وتمام آرناؤدستان ، تحت تسلط عثمانی در آمد .

بارلسیو که یکی از معاصرین و دوستان اسکندربك بوده تاریخ او را بزبان لاتینی نگاشته است . (قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسکندربیك . [اِ کَ دَ بَ] (اِخ) یکی از بزرگان اواخر عهد تیموریه که میرزا علاءالدوله بوثاق او پناهنده شد و او را بامر بابرمیرزا بیرون کشیده ببعضی از اهل اعتمادسپردند . (حبیب‌السیر جزوسیم ازمجلد ثالث ص ۲۲۲) .

اسکندربیگ. [اِ کَ دَ بَ] (اِخ)منشی دربار شاه عباس‌اول . اوراست : عالم‌آرای عباسی در ترجمهٔ احوال و وقایع سلطنت پادشاه مزبور واجداداو . این کتاب ذکر وقایع سال وفات شاه عباس کبیر و جلوس جانشین او شاه صفی در سال ۱۰۳۸ بپایان میرسد .

وی بسال (۱۰۲۵) بتألیف عالم‌آرا آغاز کرد وبمرگ شاه عباس‌در ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۰۳۸ بپایان‌رسانید این کتاب‌در(۱۳۱۳ و ۱۳۱۴) در تهران چاپ شده و آن در سه بخش است اول در نسب صفویه و یك یك نیاکان ایشان ، بخش دوم در وقایع سی‌سال اوّل سلطنت شاه عباس. بخش‌سوم وقایع قرن‌دوم سلطنت او که‌ازسال ۱۰۲۶ شروع و بمرگ وی در (۱۰۳۸) ختم میگردد . ودراین بخش احوال عدهٔ ازعلما وسادات وصاحب منصبان عالی دولت‌صفوی را معرفی کرده است . (الذریعه . ج ۳ ص ۲۶۳-۲۶۴) . رجوع‌بتاریخ ادبیات‌ایران تألیف براون (ج ۴) ترجمهٔ مرحوم یاسمی ص۷۹- ۸۷- ۸۸-۲۹۴ و تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکترشفق ۱۹۹-۲۰۰ وسبك شناسی تألیف مرحوم بهار ج ۳ ص ۲۸۰-۲۸۸ شود .

اسکندر پادوسپانی . [اِ کَ دَ] . از خاندان‌پادوسپان ۸۵۸-۸۸۱ در کجور مازندران حکومت داشت . (التدوین فی جبال شروین) .

اسکندر پاشا . [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی از وزرای دورهٔ سلطان سلیمانخان قانونی وی در ابتدا سمت باغبانباشی داشت وبعداز دوقه کین زاده محمد پاشا والی‌مصر گردید، وسه سال وسه ماه دیارمصررااداره کرد و در سنهٔ ۹۶۶ هجری معزول شد وباستانبول‌عودت کرد. آنگاه‌بسمت‌بگلر بگی نایل گشت . ودرعهد سلطان سلیم‌خان ثانی در سال ۹۷۸ دو روز پس از فتح قلعهٔ ماغوسه در گذشت. (قاموس‌الاعلام‌ترکی) .

اسکندرپاشا . [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی از وزرای عهد سلطان سلیمانخان قانونی اصلاچرکس وشخصی‌جسورومدبر بوده ودر زمان بگلربگی گریش درار ضروم (ارزنة الروم) برای محاربه با اسماعیل میرزا پسر شاه‌طهماسب فرستاده شد وتاحدودایران‌رفت ومظفر بازآمد دردور سلطان‌سلیم‌خان‌ثانی درسال۹۷۷هجری‌بهنگام عزیمت سنان‌پاشا بیمن والی‌مصر گردید و۲۲ماه دراین مقام بود و سپس معزول شد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکندرثانی. [اِ کَ دَ] (اِخ) لقب محمدبن تکش‌خوارزمشاه : وسلطان‌محمد را بر سبیل معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند» (جهانگشای جوینی ج۲چاپ لیدن ص۷۸). رجوع به‌محمدبن تکش‌خوارزمشاه شود .

اسکندرجاه [اِ کَ دَ] (نواب نظام ...) (اِخ) یکی‌ازملوك حیدرآبادهند که عنوان نظام داشتند . وی درسنهٔ۱۲۱۷هجری پس از وفات پدر نواب نظامعلی خان بتخت سلطنت‌جلوس کردوپس‌از۲سال‌فرمانفرمائی در سال ۱۲۴۴ درگذشت. وپسر او امیر فرخنده ناصر الدوله علی خان جانشین وی گردید . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) جلال الدوله . دراواخرسال۷۴۳، امیروجیه الدین مسعود ازسلسلهٔ سربداران از استرآبادبقصدتسخیر مازندران ورستمدارو فیروزکوه‌لشکر کشید وامرای‌معتبرمازندران‌دراطاعت‌اودر آمدند. استندار یعنی امیر رستمدار دراین تاریخ جلال‌الدوله اسکندر (۷۴۴-۷۶۱) بود و برادر اوشاه‌غازی فخرالدوله که‌بعد ازجلال‌-الدوله بامارت‌رسیدپس‌ازشور، مصلحت‌چنین دیدند که برای دفع‌شرامیروجیه‌الدین‌مسعود بعضی ازولایات مازندران‌رابا و گذارند و همینکه سربداران در اعماق جنگلها و دره های رستمداردداخل شدند برسرایشان تاخته کارشان را بسازند . امیر مسعود در ۱۸

ذی‌القعده سال ۷۴۳ بآمل وارد گردید ودر دشت اطراف آن‌شهر اردوزد. لشکریان جلال الدوله و شاه غازی شروع بدستبرد باردوی او کردند و براثر تاخت و تازهای متوالی امیر سربداری را بستوه آوردند. امیرمسعود ازناچاری پس‌ازنه‌روز اقامت در آمل بطرف رستمدار حرکت کرد ودر آنجا نیز دچار همین مضیقه شد و سپاهیان وی گرفتار تعرض لشکریان مازندران گردیدند و او عاقبت رو بفرار گذاشت و همراهان اومقتول یا متفرق شدند وخود او نیز بچنگ‌مازندرانیان گرفتار آمده‌در آخر ربیع‌الاول ۷۴۵ بقتل رسید. (تاریخ مغول ص ۴۷۱ - ۴۷۲). اسکندر جلال الدولة ابن زیار ازپادوسبانان طبرستان. وی پس ازتاج‌الدوله زیاربن کیخسروبحکومت رسید (۷۴۴) ودر ۷۶۱ در گذشت. (سفرنامهٔ مازندران واستر آباد رابینوص ۱۴۵و۱۵۲ بخش انگلیسی). و رجوع باسکندر رستمداری شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) جلال‌الدین. رجوع باسکندربن کیومرث شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) چهارم. رجوع باسکندر بن اسکندر شود.

اسکندرخان. [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن احمدشاه درانی. احمدشاه وی‌را ولیعهد خود مقرر کرد وبرادران دیگر را بخدمت او مأمور وجهانخان‌را باسی‌هزار کس لشکر با ولیعهد بسمت پنجاب مأمور کرد و خود از قندهار کوچیده درسه منزلی قندهار که‌محل سکنای ایلات افغان و خوش‌آب وهوا بود نزول و آزار اوزیاد شدت کرده در اواخر ماه جمیدی‌الثانی سنهٔ ۱۱۸۵ دنیای فانی را وداع کرده بسرای آخرت شتافت... ازجانب تیمورشاه فرمانی بجهانخان که در پیشاور در خدمت‌اسکندرشاه بود باین مضمون مسطور ومرقوم گردید که‌برادر کامکاروولیعهدنامدار اسکندرشاه را برداشته زود خود رابحضور رسانند وشقهٔ (ظ: نوشتهٔ) علیحدهٔهم باسکندر شاه مبنی برطلب، نوشته ارسال‌داشت. جهان خان بمضمون فرمان‌اطاعت کرده با اسکندر شاه ازپیشاوربر آمده‌وارد کابل‌شدوپرویزولد اصغراحمدشاه راکه در آنجا بود همراه گرفته روانهٔ خدمت تیمورشاه و در قندهار برکاب تیموری رسیده، شاه موصوف برادران را احترام‌وجهان‌خان وسرداران را بقدر مرتبه نوازش کرد... بعد ازفراغ ازمقدمات از قندهار کوچیده روانهٔ کابل‌شدودرورودبآنجا سرانجام احمد شاهی آنچه بود بحیطهٔ ضبط درآورده... بابرادران بدستور ایام پدر بنابرسلوك گذاشته همگی را در حرم سرای جا داده بوقت اکل طعام همه برادران‌رانزد خود طلبیده اسکندرشاه‌را باخود وسلیمان شاه وپرویز را بایکدیگر دراکل شریك و دیگران را بدستور سابق با ولدان لقمان خان که ازعهد احمدشاه درحرمسرا میبودند ردیف کرده و هنگام سواری بدستور پادشاهان خود درپیش واسکندر که ولیعهد بود ازعقب وسلیمان وسایر برادران بعد از اسکندر میرفتند.

مجمل‌التواریخ ابوالحسن گلستانه ص۱۱۴ ۱۱۷و۱۱۸).

اسکندرخان. [اِ کَ دَ] زند(اِخ) وی برادر مادری کریم‌خان‌زند بود. رجوع بفهرست مجمل التواریخ ابوالحسن گلستانه شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] دوم (اِخ) پادشاه مقدونیه. پس‌از آمین تاس سوم‌پسر او اسکندر دوم جانشین او شد و خواست سیاست تعرض نسبت باهالی‌تسالی اختیار کند، ولی تبی‌ها از آنها حمایت کرده با قشونی واردمقدونیه گردیدند. دراین‌احوال جنگ داخلی در این مملکت درگرفت. توضیح آنکه بطلمیوس که دختر آمین‌تاس را داشت براسکندر یاغی شد، بعد منازعه بدین ترتیب‌خاتمه یافت که در مقدونیه‌هردو حکومت کنند، ولی اسکندر بزودی کشته شد وبطلمیوس تنها مالك‌الرقاب مقدونیه گردید. (ایران باستان ج۲ ص۱۱۹۳).

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) دوم، بطلمیوس‌دوازدهم، ازبطالسهٔ مصر (جلوس ۸۰ ق.م) (ایران باستان ج ۳ ص - ۲۱۵۸).

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) ذوالقرنین. رجوع به‌ذوالقرنین واسکندر مقدونی‌شود.

اسکندر. رستمداری [اِ کَ دَرُ تَ] (اِخ) جلال‌الدولة ابن تاج‌الدوله زیاربن کیخسروبن اسپندار (ظ، استندار) شهر اکیم ابن نام آورابن بی‌ستون (۱). خوندمیر گوید: وی پس از فوت پدر (۷۳۴) تاج اقبال برسر نهاد ولایت آمل ورستاق را ببرادر خود فخرالدوله شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت جلال‌الدوله، سلطان ابوسعید بهادر خان وفات‌یافت، وامیر مسعود سربداردرسبزوار قوی شده. در اواخر سنهٔ (۷۴۳) لشکر بمازندران کشید و در آنجا بدست لشکر اسکندر بقتل رسید، وغنیمت بی نهایت از جهازویراق‌سربداران‌بدست اهالی‌مازندران ورستمدار افتاده تجمل وحشمت و مکنت و عظمت جلال الدولة اسکندر بدرجهٔ کمال رسید، و لشکر بحدود ری کشیده چندقلعهٔ معتبر مفتوح گردانید. در تاریخ سید ظهیر سمت تحریر یافته که عادت اکثر مردم رستمدار و گیلان و مازندران چنان بوده است که موی سرمی گذاشتند و دستار نمی بستند، امابعدازقتل امیرمسعودسربدار، جلال‌الدوله و برادران سرتراشیدند ودستار پیچیدند، و جلال الدولة درصباح روزشنبه ۲۱ ذیحجه (۷۴۶) قلعه و شهر کجور را طرح انداخت و باندك زمانی آن عمارت عالی را باتمام رسانید و چون مدت ملکش به بیست و هفت سال رسید ناگاه بحسب اقتضای‌قضا در(۷۶۱) بزخم خنجر یساولی متوجه عالم عقبی گردید. مفصل این مجمل آنکه جلال الدوله مسخرهٔ که قزوینی بود پیوسته در مجلس عیش وطرب احضارمیکرد و بصیقل سخنان هزل آمیزش زنگ ملال از آئینهٔ خاطر میزدود در اثناء شبی یکی از اهل صحبت‌آن مسخره را سخنی درشت گفت، قزوینی از کمال نادانی خود را بر آن داشت که‌کاردی‌ازمیان کشیده برخاست که برآن شخص زند و بدین جهت مردم بهم آمده، غضب او فرو ننشست و خوف برملك جلال‌الدولة غلبه کرد برجست که از خانه بیرون رود، قضا را کارد مسخره بی اختیار بردستش خورده، رستمداری فریاد برآورد که [ملك را بزونه] یعنی ملك را بزدند در آن حال ملك پای از خانه بیرون نهاده یساولی که حاضر بود تصور کرد که او شخصی‌است که جلال الدوله راکارد زده است ومیخواهد بگریزد، بنابراین خنجری برپهلویش فروبرد، جلال الدوله در ساعت افتاد و بمرد. (حبیب السیر جزء دوم جلد سوم ص ۱۰۵) و نیز رجوع بهمان جزء ص ۱۱۲ و ۱۱۴ و اسکندر جلال الدوله شود.

اسکندر روز افزون. [اِ کَ دَ اَ] (اِخ) نوکر سید غیاث‌الدین و سپس سیدمرتضی‌والی‌ساری‌اورا تربیت کردوزمام امور ملك ومال را در قبضهٔ اختیار اونهاد. پسر او بهرام نیزدردستگاه سید محمد والی ساری بود. (حبیب‌السیر جزء دوم از مجلد سیم ص ۱۱۱).

اسکند رروس. [اِ کَ دَ] (اِخ) مصحف‌اسکندروس. رجوع بمجمل‌التواریخ والقصص ص۱۲۵و۱۲۶ متن‌و حاشیه وص ۱۳۸ متن و حاشیه و رجوع باسکندر بن اسکندر واسکندروس شود

اسکندر رومی. [اِ کَ دَ] (اِخ) قدما اسکندر مقدونی (یونانی) را اسکندر رومی گفته اند و در کتب پهلوی ارومیك (رومی) آمده. رجوع بفهرست لباب -

(۱) رجوع به حبیب‌السیر جزء دوم مجلد سوم ص ۱۰۵ شود.

الالباب ج ۲ و فهرست المعجم فی معاییر اشعار العجم و چهار مقاله ص ۸۶ و ۲۴۸ و فهرست فارسنامهٔ ابن البلخی وجهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۶ و ۲۱۶ وتاریخ سیستان ص ۱۰ و ۱۱ و ۶۶ وفهرست نزهة القلوب مقالهٔ ۳ و ایران باستان ص ۲۵۰۳-۲۵۰۴ و ۲۵۰۵ و اسکندر مقدونی شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] سوم (اِخ). رجوع باسکندر مقدونی شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (شاه ...) (اِخ) والی کشمیر در زمان امیر تیمور گورکان. چون تیمور از کنار آب عزیمت جانب سمرقند کرد وبنواحی قریهٔ مایله رسید در آن منزله ایلچی شاه اسکندروالی کشمیر بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند و اظهار اطاعت وخدمتگذاری کرده نوازش یافتند» (حبیب السیر جزوسیم ازمجلد ثالث ص ۱۵۴). و رجوع به اسکندر بت شکن شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (شاه ....) (اِخ) یکی ازملوك هند که مهراج شادان وزیر او بود و ازاین وزیر دیوانی دردست است. رجوع بفهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۶۱۵ شود.

اسکندر شاه. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی از ملوك گجرات هندوستان. وی در سنهٔ ۹۳۲ هجری جانشین پدر خود مظفرشاه ثانی گشت و بیش از چند ماه سلطنت نکرده بود که در همان سال بقتل رسید و برادرش نصیر خان بعنوان محمد شاه ثانی برتخت سلطنت جلوس کرد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندرشاه، پوربی. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی ازحکمرانان هندوستان. وی دربنگاله بسال ۷۶۰ هجری پس ازفوت پدرخود شمس‌الدین بهانکیرا برتخت جلوس کرد ودرخلال همین احوال فیروزشاه تغلق بر کشوروی دست یافت ودرنتیجه بادای جزیه مجبور گشت و۹ سال حکومت راند ودرسنهٔ ۷۶۹ هجری درگذشت وپسراو غیاث الدین پوربی جانشین وی گردید. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندرشاه سور. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی ازملوك هندوستان وی دردهلی حکم فرمائی داشت وپس ازمغلوبیت ابراهیم شاه سور درتاریخ ۹۶۲ هجری برتخت سلطنت جلوس کرد ودرسال ۹۷۴ دراثر حملهٔ اکبرشاه بکشور اومجبور بفرار به بنگاله گردید ودوسال بعد در همانجا درگذشت. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندرشاه لودی. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی ازملوك هندوستان. وی درسنهٔ ۸۹۵ هجری پس از وفات پدرخود سلطان بهلول لودی بر تخت فرمانفرمائی جلوس کرد. و اولین کس ازملوك اسلامیهٔ که شهرآگره را پایتخت قرار داد او بود. و در همین شهر یك قلعه و چند عمارت بنا کرد. در عصر این حکمران در سال ۹۱۱ در آن نواحی زلزلهٔ اتفاق افتاد که موجب ویرانی عظیم گردید. پادشاه مزبوربس از ۲۱ سال حکمرانی درسال ۹۱۵ درگذشت وپسراو ابراهیم حسین لودی جانشین وی گشت. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندرشدید. [اِ کَ دَ شَ] (اِخ) اوراست: بیان الصناعة فی اتقان فن الزراعة. که درمطبعة الرغائب درزقازیق بسال ۱۹۰۵ طبع شده. (معجم المطبوعات ج ۱ ستون ۴۳۸).

اسکندرشیخی. [اِ کَ دَ شَ] (اِخ) وی ازاولاد افراسیاب جلالی ملقب بشیخی است. افراسیاب حاکم مازندران وازمریدان سید قوام الدین مرعشی مازندرانی بود. اسکندردر دربار امیر تیمور گورکان بسرمی برد وملازم وی بود. وآخرالامر بمخالفت برداشت. رجوع به حبیب السیر جزءدوم ازجلد سوم ص ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲ و سفرنامهٔ مازندران واسترآباد رابینوص ۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲ و۱۵۶ بخش انگلیسی شود.

اسکندر شیرازی. [اِ کَ دَ] (سلطان) رجوع باسکندربن عمرشیخ وترجمهٔ مجالس النفائس ص ۱۲۴ و۱۲۶ شود.

اسکندرطرالینوس. [اِ کَ دَ] (اِخ) (۱) یکی ازاطبای یونان. وی درمائهٔ ششم میلادی درعهدیوستی نیانوس درشهرقدیم ترالّه یعنی سلطانحصاری واقع درجهت آیدین میزیست وازاین روبلقب طرالینوس (یعنی از مردم ترالّه) مشهور گردید. اودرزبان یونانی کتابی مرکب از ۱۲ مقاله درفن طب تألیف کرده است. مؤلف عیون الانباء فی طبقات الاطباء سه تصنیف طبی ذیل را بوی نسبت کرده گوید. آنها بلسان عربی هم ترجمه شده است: ۱) کتاب علل العین وعلاجها. ۲) کتاب البرسام. ۳) کتاب الضبان والحیات التی تتولد فی البطن والدیدان. ولی معلوم نیست که این سه اثر جزو ۱۲ مقالهٔ مذکور در فوق است یا اینکه علاوه بر آنها سه تألیف مستقل دیگر است که متون یونانی آنها بدست نیامده است. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندرعادلشاه. [اِ کَ دَ] (اِخ) یکی از ملوك بیجاپور هندوستان. وی در سنهٔ ۱۰۸۳ هجری جانشین پدر خود علی عادلشاه ثانی گردید. ودرسال ۱۰۹۷ باسارت عالمگیر افتاد و سه سال بعد درگذشت. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکندرعمون. [اِ کَ دَ عَ مو] (اِخ) اسکندربن انطون عمون. عالم حقوق وادب. مولد او دیرالقمر (لبنان) است و در مصر سکونت گزید ومناصب متعددیافت و متولی وکالت محکمهٔ ملی مصر، وسپس وکیل عدلیه گردید. ودرعهدحکومت عربی دمشق بدانجا خوانده شد (سال ۱۳۳۷) و متولی وزارت دادگستری گردید وبدانجا بیمارشد. وبقاهره بازگشت وهم بدانجا درگذشت (۱۳۳۸). او رامباحث بسیاروشعراست واز زبان فرانسه کتاب الرحلة العلمیة فی قلب الکرة الارضیة راترجمه کرده وبطبع رسیده وتاریخ الجبرتی را بیاری بعضی دوستان خود بفرانسه ترجمه کرده است. وی نیکوسیرت ووطن دوست ونسبت بمصالح مملکت خود غیوربود. (اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۰) و رجوع بمعجم المطبوعات بکلمهٔ عمون شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] فیلفوس (اِخ) رجوع باسکندر مقدونی شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] کبیر (اِخ) رجوع باسکندر مقدونی شود.

اسکندرکلا. [اِ کَ دَ کَ] (اِخ) دهی از دهستان علی آباد بخش مرکزی شهرستان شاهی واقع در ۳۰۰۰ گزی جنوب باختری شاهی. کنار رودخانه تالار. دشت معتدل مرطوب، سکنه ۴۰۰ مذهب شیعی. زبان مازندرانی وفارسی. آب رودخانه تالار. محصول برنج غلات پنبه کنجد توتون سیگار. شغل زراعت و کارگری. راه مالرو (فرهنگ جغرافیائی ج ۳). ورجوع بسفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۱۲۰ بخش انگلیسی شود.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) گجستك [گُ جَ تَ] یا ملعون. لقبی است که ایرانیان باسکندر مقدونی داده اند لکن پس ازاسلام، آنگاه که بغلط مفسرین لقب ذوالقرنین کورش بزرگ را باسکندردادند، درادبیات ایران ناگزیراوراچون پیامبری می نمودند وصفاتی راکه قرآن کریم بکورش میدهد بوی نسبت کردند. رجوع بذوالقرنین در همین لغت‌نامه شود.

اسکندرگولی. [اِ کَ] (دریاچهٔ اسکندر). (اِخ) دریاچه‌ایست در ترکستان ودر جهات فوقانی وادی شط زرافشان درمحلی که ارتفاع آن به ۲۲۱۰۰ گز بالغ میگردد واکنون بیش از ۶۰ گز عمق ندارد ولی زمانی بسیارعمیق و پرآب بوده و این امرازآثاری که درصحاری واقع درگردا گرد وی وجود دارد استنباط میشود. نهری مسمی به اسکندر دریاسی (یعنی دریای اسکندر) زیراب این دریاچه است و وارد شط زرافشان میشود. (قاموس الاعلام ترکی).

(1) Alexandre de Tralles.

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) ابن ست [لَ سَ]. رجوع به اسکندربن اروپ شود.

اسکندرلو. [اِ کَ دَ] (اِخ) ده جزء دهستان سربند سفلی بخش سربند شهرستان اراک (۲۴۰۰۰ گزی) جنوب باختر استانه کوهستان - سردسیر سکنه ۲۲۷ - شیعه - فارسی - قنات چشمه - غلات - بن شن - پنبه . شغل زراعت - قالیچه بافی . راه مالرو - (ج ۲ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران) :

اسکندر. [اِ کَ دَ] (اِخ) مقدونی مشهور باسکندر گجستک (ملعون) یا کبیر (مولد ۳۵۶ جلوس ۳۳۶ وفات ۳۲۳ ق . م .) اسم این پادشاه مقدونی الکساندر(۱) بود ومورخین عهد قدیم هم چنین نوشته اند ولی مورخین قرون اسلامی اورا اسکندر(۲) یا اسکندر الرومی (۳) و یا اسکندر ذی القرنین (۴) نامیده اند و بعضی هم اسکندر المقدونی (روم را باید بمعنی یونان یا مقدونی فهمید زیرا بیزانس یا روم شرقی را در زمان ساسانیان وقرون اولیهٔ اسلامی روم میگفتند) اگر رعایت ترتیب تاریخ را بکنیم اودرمیان پادشاهان مقدونیه اسکندر سوم است زیرا چنانکه درجای خودذکرشده است دواسکندر نام دیگر قبل ازاو برتخت مقدونی نشسته بودند. ولی مورخین عهد قدیم اورا غالباً اسکندر پسرفیلیپ نامیده اند (درعهد قدیم معمول نبود که پادشاهان هم اسم را بااعداد ترتیبی ذکرکنند) ومورخین جدید اسم او را عموماً اِلِکساندر مقدونی یا آلکساندر کبیرنوشته ومینویسند. درداستانهای ما اورا اسکندر گفته اند، ولی ازکتب پهلوی مانند کارنامهٔ اردشیر بابکان و بعضی دیگر دیده میشود که در ایران قدیم او را آ اِلکسندر یا اِلِکساندر مینامیدند .

نسب : چنانکه گذشت پدرش فیلیپ دوم بود و مادرش اُلمپیاس دختر نه اوپ تولم(۵) پادشاه مُلس ها (۶) .ملس ها مردمی بودند یونانی که در درون اپیر نزدیک دریاچهٔ ریئوم بوتی یاژانین کنونی سکنی گزیده بودند و پادشاهان این مردم از خانوادهٔ اِآسیدها(۷) بشمارمیرفتند واین خانواده هم نسب خودرا به آشیل (۸) پهلوان داستانی یونان در جنگ تروا (۹) میرسانید .

بنابراین چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند که نژادشان بهر کول نیم رب النوع یونانی میرسد مورخین یونانی نسب اسکندر را از طرف پدر به نیم رب النوع مزبور و ازطرف مادربه آشیل پهلوان داستانی میرسانند (پلو تارک، اسکندر، بند۲). تولداسکندردرشهر پلا درژوئیهٔ (۲۰ خرداد - ۲۰ امرداد) ۳۵۶ ق.م بودودرسن ۲۰ سالگی بتخت نشست. زائد نیست گفته شود که درداستانهای ما اُلمپیاس مادراسکندر راناهید نامیده اند .

افسانه هائی راجع بنژاد او ؛ چنانکه عادت مردمان است که در اطراف نام اشخاص فوق العاده داستانها یاافسانه هائی بگویند درباره اسکندرهم چیزهائی گفته اند - بعض مورخین عهد قدیم مانند دیو دور این نوع گفته ها رابسکوت گذرانیده وفقط نسب اورا ذکر کرده اند چنانکه مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند۱) نسب اسکندر ازطرف پدر بهرکول (۱۰) (نیم رب النوع یونانی) وازطرف مادر به اِآسیدها میرسد ولی برخی دیگر مانند پلوتارک و کنت کورث این داستانها را ذکر میکنند بی اینکه بصحت آن عقیده داشته باشند ومقصودماهم از ذکرافسانه ها فقط این است که احوال روحی معاصرین اورا بنمائیم . کنت کورث گوید (اسکندر، کتاب ۱، بند ۱): ازاین جهت که تقدیرهموارهمطیع میل وشهوات اسکندربود کامیابیهای او باعث شد که نه فقط پس ازاینکه کارهایش را بانجام رسانید بلکه از ابتداء سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند که آیا صحیح ترنیست بجای اینکه اورا پسرهر کول و از اعقاب ژوپیتر(۱۱) بدانیم، باین عقیده باشیم که او پسر بلافصل خودژوپی تراست بنابراین اشخاص زیاد بدین عقیده شدند که ژوپی تر بشکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر بدنیا آمد پس از آن خوابهائی کدیدندوجوابهائی که غیب گویان دادند تماماً مؤید این معجزه بود وقتی که فیلیپ از معبددلف سئوالی کرد غیب گوی معبد مزبور پایی تی باو گفت که باید بیش از همه برای ژوپی تر (آمن) نیایش داشته باشد (معبد آم من چنانکه بالا تر ذکرشده نزدیک اُ آزیس درهمسایگی مصر بود) بعد مورخ مذکور گوید: دیگران این روایت راافسانه تصورمیکنند ولی باز راجع بارتباط غیرمشروع اُلمپیاس چنین گویندوقتی که نکتانب پادشاه مصر بواسطهٔ قشون کشی اخس، شاه پارس، از تخت وتاج محروم شد، بحبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیه آمد زیراازفیلیپ بیش ازدیگران میتوانست چشم داشت همراهی درمقابل قدرت پارسیها داشته باشدودراین وقت که میهمان فیلیپ بودباسحر دل اُلمپیاس را ربود وبستر میزبان خود را بیالود .

ازاین زمان فیلیپ ازملکه ظنین گردیدوهمین قضیه بعدها باعث طلاق دادن زنش گردید (این داستان از منشاء مصری است ومقصود مصریها این بود که بگویند اسکندر پسرفرعون مصراست چنانکه درباره کبوجیه گفتند که چون اوازشاهزاده خانم مصری زاده بودتخت مصر را از آمازیس غاصب انتزاع کرد) سپس مورخ مذکورحکایت خود را چنین دنبال میکند ؛ روزیکه فیلیپ_کلئوپاتر زن جدید را بقصر خوددرآورد آتالوس عموی این زن (بقول دیودور برادرزاده او) اسکندررا از جهت قضیه ننگین مادرش سرزنش کرد زیرا اظهارات خودفیلیپ که اسکندر پسر او نیست اورا تشجیع کرده بود بالاخره قضیهٔ اُلمپیاس در تمام یونان وحتی درنزد ملل مغلوبه شیوع یافت وتکذیب نشد اما قضیه اژدها دروغ بودواز این جهت آنرا ازافسانه های قدیم اقتباس کرده بودند که باآن ننگ این خیانت را بپوشانند بعد کنت کورث راجع بروابط نکتانب باالمپیاس گوید : « زمان فرار اواز مصر بااین گفته موافقت نمیکند زیراوقتی که نکتانب ازمصربواسطه استیلای اُخس از تاج وتخت موروثی محروم شد اسکندرشش ساله بود ولی کذب قضیه مراودهٔ نکتانب با المپیاس صحت آنچه راهم که راجع بهژوپی تر گویند بهیچ وجه تأیید نمیکند حتی خود المپیاس بدعوی اسکندر که میخواست همه او را پسر ژوپی تر بدانند می خندید و روزی بپسرش نوشت که بیجهت باعث تحریک خشم ژونن(۱۲) نسبت باونگردد (موافق عقاید یونانیها ژونن زن ژوپی تربود) دراین مراسله المپیاس شایعه ای را دروغ دانست که مکرر آنرااساساً تأیید کرده بودچه درموقع حرکت اسکندر بطرف آسیا او بپسرش گفته بود «فراموش مکن که نژادتو از کیست وخودت را لایق چنان پدری که توداشتی نشان ده» . چیزی که متفق علیه همه میباشد این است : چون نطفهٔ اسکندر بسته شد تازمانیکه او بدنیا آمد معجزه های گوناگون و علاماتی دلالت میکرد که مردی فوق العاده بدنیا خواهد آمد مثلا فیلیپ در خواب دید که برشکم اُلمپیاس مهری خورده که نقش شیری را مینماید وبعدها اسکندر این شایعه را شنید و از این جهت بود که درابتداء اسم اسکندریه یعنی شهری را کهدر مصربنا کرد لئون توپولیس(۱۳) نامند زیراخواب فیلیپ را آریستاندر(۱۴) یعنی تردست ترین غیب-

---

(۱) Alexandre le Grand. (۲) مسعودی درمروج الذهب ج۱ ص۹۹ وابن الندیم الورّاق در کتاب الفهرست صفحه ۳۴۵ .
(۳) ابوریحان و حمزهٔ اصفهانی در کتبی که بالاتر ذکرشد . (۴) ابن اثیر در تاریخ کامل ج۱ صفحه ۲۱ ورجوع به ذوالقرنین شود .
(۵) Néoptolème. (۶) Molosses. (۷) Eacides. (۸) Achille. (۹) Troie. (۱۰) Hercule.
(۱۱) خدای بزرگ یونانیها و رومیها (یونانیها او را زِئوس می نامیدند) . (۱۲) Junon.
(۱۳) Leontopolis. (یعنی شهرشیر) (این شهر در مقدونیه واقع بودوآنرا اکنون بی ناکا نامند). (۱۴) Aristandre.

گوئی که بعدها رفیق پادشاه جوان و کاهن او گردید چنین تعبیر کرد: « پسر فیلیپ دارای روحی بزرگ خواهد شد » شبی که اُلمپیاس زائید آتش معبد دیان را در اِفس که معروفترین معبد آسیا بود بسوخت (این معبد یکی از عجائب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت ودیوانه‌ای(۱) چنانکه نوشته اند آنرا آتش زد تا اسمش در تاریخ جاویدان بماند. اِفس چنانکه مکرّر گفته شده ازمستعمرات یونانی در آسیای صغیر بود) مُغهائیکه در آن زمان در اِفس بودند (مقصود مورّخ از مُغ هادر اینجا باید سحره باشد نه کاهنان مذهب زرتشت) گفتند درجائی مشعلی روشن شده که شعله‌های آن روزی تمام مشرق را فروخواهد گرفت وباز چنین اتفاق افتاد که در این زمان فیلیپ که تازه پوتی‌ده(۲) مستعمرهٔ آتنی را تسخیر کرده بود از پیشرفتهای دیگر خود خبر یافت توضیح آنکه ارابه های او در بازیهای اُلمپ گوی سبقت ربودند وپارمِن ِ ین والی او در ایلریه فتح نمایانی کرد بعد در حینی که او غرق شعف وشادی بود خبر دادند که زن او اُلمپیاس فارغ شده وپسری آورده ونیز شیوع دارد که در شهر پلا برخانهٔ که اسکندر در آنجا زاد دو عقاب جا گرفته تمام روز را در آن محل بماندندودوعقاب را علامت دوامپراطوری اروپا وآسیا دانستند وچنین تعبیری پس از حدوث واقعه آسان بود ومن در کتبی خوانده ام که در موقع تولد اسکندر زمین لرزه روی داد ورعد مدتی غرّید وبرق بکرّات بزمین افتادفیلیپ ازخوش بختی‌های پی درپی ترسید که مبادا خدایان براو رشك برده در صدد کشیدن انتقام ازاو برآیند این بود که از نِمزیس(۳) درخواست کرد که درموقع کشیدن انتقام درازای عنایتهائی که ازطرف طالعش شامل او شده است از بی‌عنایتی خود نسبت باو بکاهد ».

(یونانیهای قدیم عقیده داشتند شخصی که خیلی سعادتمند است مورد حسد خدایان واقع میشود و نمزیس که اِلهه انتقام است برای او بدبختیهائی تدارك میکند . بنابرین فیلیپ درخواست میکرده ربّةالنوع مزبوره در کفارهٔ او تخفیفی دهد) .

چنین است افسانه‌ها وروایاتی که در اطراف اسم اسکندر گفته شده وپلوتارك هم در کتاب خود (اسکندر بند ۱ ، ۵) این گفته هارا ذکر کرده . از نوشته های کنت کورث هویداست که این روایات را باور نداشته ولی باید گفت که خوداسکندرچنانکه از کارهای او دیده میشود وپائین‌تر بیاید عقیدهٔ راسخ داشته که او پسر خدای بزرگ یونانیها بوده . کودکی وجوانی اسکندر: فیلیپ دوم که مردی عاقل ومآل بین بودمیدانست که بزرگ شدن مقدونیه و حفظ ولایات و شهرهائیکه باین مملکت افزوده فرع داشتن خلف اهلی است که باید پس ازاو بتخت نشیند بنابراین توجهی مخصوص به تربیت اسکندر کرد وبا این مقصود لئونیداس نامی را که ازاقربای اُلمپیاس بود مربّی او قرارداد در انتخاب طبیب ودایه و غیره نیز دقّت‌های وافی کرد تاهمه از خانواده های ممتاز ودارای اخلاق حسنه باشند این اشخاص مراقبت کامل در تربیت جسمانی او کردند و بعد وقتی که اسکندربزرگ شدفیلیپ به ارسطوفیلسوف معروف یونان که در این زمان بمکتب افلاطون میرفت نامهٔ نوشت که تقریباً مضمون آن چنین بود : خدایان بمن پسری اعطا کرده اند ولی من از تولد او در زمان شخصی مانند تو بیش از بدنیا آمدنش شادم زیرا امیدوارم که اگرمربّای تربیت توشود پسری ناخلف نگردد و بتواند پس از من بار گران این اندوخته‌های بزرگ رابدوش گیرد من‌عقیده دارم که نداشتن اولاد بمراتب بهتر است از داشتن خلفی که در باره‌اش مقدر باشد پس از من باز افتضاحات و رسوائیهای نیاکان خود را مشاهده کند . (مقصود فیلیپ احوال بدمقدونیه در زمان پادشاهان قبل از او بوده) ارسطو سمت آموزگاری اسکندر را پذیرفت و مدّتها بتعلیم و تربیت او پرداخت (کنت کورث ، کتاب ۱ بند ۲) .

صفات جسمانی اسکندر چنین بود : اعضای بدنش قوی‌ومتناسب ، قامتش پست‌وخودش عصبی‌تراز آن‌چه مینمود ، پوستی داشت سفید ، بجز گونه‌ها وسینه که بسرخی میزد، دماغی مانند بینی عقاب و چشمانی برنگهای مختلف : چشم چپ سبزفام بود وچشم‌راست سیاه . از اثر چشمانش کسی نمیتوانست در آنها بنگرد بی‌اینکه در خود احترامی‌یعنی محبتی که باترس آمیخته است نسبت‌باسکندر احساس کند‌در حرکات ورفتار چست‌وچالاك بود وچون این صفت را در سفرهای جنگی خیلی بکار میبرد میکوشید که در زمانهای عادی هم آنرا با ورزشهای گوناگون حفظ کند درسختی‌ها وشدائدباعلی درجه بردبار بودوازپرتو این‌صفت مکرّر خودولشکرش را از خطرات بزرگ رهانید . از زمان طفولیتش قریحه‌وهوش فوق‌العاده دراومشاهده میشد واز همین اوان گفتارو کردارش توجه اطرافیان او را جلب میکرد فوق العاده جاه طلب و جویای نام بود چنانکه درباره او نوشته اند هرزمان پدرش فیلیپ شهر بزرگی را تسخیر میکرد و مقدونیها غرق شادی و شعف میشدند ، اسکندر در میان رفقای خود اظهار افسردگی کرده میگفت « برای ما وقتی که از کودکی پا بیرون نهیم پدرمن چیزی باقی نخواهد گذاشت » (پلوتارك ، اسکندر ، بند ٦) در عقاید مذهبی محکم بود و قربانیهای زیاد برای آلهه یونانی‌میکرد مزاجش تند بود وخشم زود بروی غلبه میکرد بی اندازه میخواست که نقاشها و مجسمه سازها شکل ومجسمهٔ او را چنان بکشند یا بسازند که شکیل وبا صباحت منظر باشد (همانجا بند ۲) اگر چه اسکندر طبیعتاً صفات عالی داشت ولی توجه فیلیپ‌هم درتربیت او بسیار مؤثرافتاد زیرا فیلیپ هیچگاه فراموش نمیکرد که مصاحبتش درایام کودکی با اپامی نونداس تا چه اندازه در تربیت او مؤثربود بهمین جهت‌چنانکه ذکرشدارسطاطالیس فیلسوف معروف یونانی را بدر بارخواست تا او را تعلیم کند واسکندر نحووصرف زبان‌یونانی را نزد حکیم مزبور آموخت بعد فیلیپ معلمین دیگر برای اسکندر تهیه کرد و مخصوصاً اسب سواری و تیر اندازی و ورزشهای گوناگون باو آموخت پس از اینکه اسکندر بزرگ شد وبسنی رسید که میتوانست باعلوم دیگر آشنا شود فیلیپ ارسطاطلیس را که در می‌تی‌لین میزیست برای تعلیم اسکندرباز بدربارخود خواست و حکیم مزبور چند علم دیگر و بخصوص طبیعیات را باو آموخت و در دربارمقدونی بماند تا اسکندر بتخت نشست وبآسیا برای جنگ گذشت . مورخین اسکندر نوشته‌اند که چون او علوم طبیعی وطب را دوست میداشت بعدها هشتصدتالان بارسطوداد تا بمخارج تحقیقات در این علم صرف کرده کتاب خود را با تمام برساند ونیزنوشته‌اند (پلوتارك ، اسکندر بند ۹ - کنت کورث کتاب ۱ بند ۳) : اسکندر مایل نبود که ارسطو چیز هائی را که باو آموخته بود منتشر کند چنانکه‌در نامه‌ای خطاب‌به‌ارسطو اسکندر از حکیم مذکور مؤاخذه میکند که چرا مقام علم آکروآماتیك (٤) را پست و کتابهائی در این باب منتشر کرده (ازفحوای کلام‌مورخین‌مذکورچنین مستفاد میشود که مقصود فلسفه ماوراءالطبیعه بود) ارسطوجواب داد که هرچند کتابهائی‌منتشر

(۱) Hérostrate . (۲) Potidée . (۳) Némésis .
(٤) Acroamatique - (acrao- maticas) .

کرده اما کسی تا این علم را نیاموزد نخواهد توانست مفاد کتابهای اورا بفهمد بعد اسکندر کتاب ارسطو را راجع به رتوریك (۱) خواست و اکیداً قدغن کرد که این کتاب را بغیراز او بکسی ندهد زیرا میخواست از حیث دانش هم برتر از دیگران باشد اسکندر در اوایل سلطنتش احترامی زیاد نسبت به ارسطاطالیس میورزید و میگفت که اگر فیلیپ بمن حیات داده ارسطاطالیس مرا تعلیم کرده که با شرافت ونام زندگانی کنم . برای فهم مطلب باید در نظر داشت که اسکندر فوق العاده جاه طلب بود و ارسطاطالیس هم با این صفت ذاتی اومساعدت میکرد چنانکه میگفت که درمیان تمام فیوض زندگانی شرف ونام بالاتراز هرچیز است. تعلیمات ارسطاطالیس اثراتی خلل ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت وباعث شد که اوحدّی برای جهانگیریهای خود قرار ندهد این بود که پس از جنگی بجنگی میپرداخت وبالاخره جاه طلبی را بجائی رسانید که خواست اورا خدا بدانند وچنانکه بیاید کالیستن مورّخ خود را کشت از این جهت که این داعیه اسکندر را استهزاء میکرد ونیز همین جاه طلبی اسکندر باعث شد که او بعدها مورد ملامت ارسطو گردید فیلسوف مزبور اسکندر را از داعیه‌ای که داشت وخود را بالاتراز بشر میدانست علانیه در میان پیروان خود انتقاد میکرد وهمین انتقادات اسکندر را از او سرد کرد بحدّی که ارسطو را دشمن خود پنداشت .

ازصنایع مستظرفه اسکندرموسیقی راخیلی دوست میداشت وخودش هم درس میگرفت ولی روزی پدرش باو گفت « آیا تو شرم نداری که چنین خوب میخوانی ؟ » ازاین زمان اسکندر ازاین صنعت دل‌سرد شد و الحان نغز بزمی را بیك سو نهاده فریفتهٔ آهنگهائی گردید که مردانگی را تحریك میکرد بعد تی‌مو‌ته (۲) نامی موافق ذوق اسکندر خود را رزمی کرده نزد وی مقرّب گردید از صنایع دیگر اسکندر بفصاحت وبلاغت اهمیت میداد وازآناکسیمن که از اهل لامپ ساك (۳) بود پیروی میکرد این شخص روزی باعث نجات وطنش شد توضیح آنکه اسکندر میخواست شهر لامپ ساك را از این جهت که طرفدار ایرانیها بود خراب کند و چون دید که آناکسیمن از شهرخارج شده بطرف قشون اسکندرمیرود ویقین کرد که برای درخواست عفو و اغماض در بارهٔ شهرش بنزد اسکندر روانه است قسم خورد که درخواست او را نخواهد پذیرفت ولی آناکسیمن چون از قسم اسکندر آگاه شد وقتی که او را دید درخواست کرد که اسکندروطنش راخراب کند وپادشاه مقدونی چون قسم خورده بود خواهش اورا نپذیرد از خراب کردن لامپ ساك دست بازداشت (کنت کورث کتاب ۱ بند ۳) اسکندر از نقاشان زمان خود فقط آپ پل (۴) را بخود راه میداد و ازمجسمه سازها لی سیپ (۵) و پولی کلت (۶) مورد توجه او بودند واز شعرای قدیم یونان اسکندر هیچکدام را برهمر (۷) ترجیح نمیداد و میگفت از تمام شعراء فقط هم توانسته در نوشته‌های خود تمام چیزهائی را که باعث قدرت دولتی میشود بیان کند بنا براین اسکندردر سفر وحضر کتاب شاعر مزبور را با خود داشت واین کتاب را با خنجری زیر بالش خود میگذاشت ومیگفت « این دوچیز در سفرهای جنگی توشهٔ راه من است » (پلوتارك و کنت کورث) از قضایائی که بایام جوانی اسکندر نسبت میدهند وجرئت وشجاعت او را مینماید قضیهٔ ذیل است در آن زمان اسبهای تِسّالی از حیث زیبائی معروف بودند روزی اسبی برای فیلیپ از این ولایت یونانی آورده بودندو چون سرش بسر گاو شباهت داشت آنرا بوسه‌فال (۸) می نامیدند اسب مزبور بقدری تندخوی و سرکش بود که از دوستان و مستحفظین فیلیپ کسی نتوانست برآن بنشیند دراین حال دراطراف فیلیپ مذاکره شد که این اسب وحشی بی مصرف را رها کنند در جلگه آزاد باشد اسکندرآهی کشیده گفت اسب باین زیبائی را بواسطهٔ ترس وکم‌دلی از دست میدهند فیلیپ برگشته باو گفت اشخاصی راکه ازتو در این فن ماهر ترند بیجهت توهین مکن اوجواب داد اگراجازه دهید من او را رام میکنم فیلیپ « اگر نکردی چه ؟ » اسکندر : قیمت اسب را میپردازم » فیلیپ خندید و بالاخره قرار براین شد که اگر او اسب را رام کرد از آن او باشد وقیمت آن را فیلیپ بپردازد والاّ خودش قیمت آن‌را بپردازد بی‌اینکه صاحب اسب گردد اسکندر پس از تحصیل اجازه اسب را رو بآفتاب داشت تا سایه خود را نبیند زیرا ملتفت شده بود که اسب ازسایهٔ خودرم میکند بعداز این کار چند دفعه دست بیال اسب کشیده و او را بنواخت وپس از اینکه از حرارت اسب قدری کاست چابکانه جست وبراسب نشست اسب بردوپا ایستاد بعدلگد انداخت وتلاش کرد که از قید دهنه برهدو چون موفق نشد اسکندر را برداشت و در جلگهٔ هموار تاخت اسکندر جلو او را رها کرد تا هرقدر میخواست دوید وگاهی هم با مهمیز او را بدویدن تحریك کرد بالاخره اسب خسته شد و رام گردید ولی اسکندر او را راحت نگذاشت و چندان دوانید تا بالاخره اسب بکلی از نفس افتاد و ایستاد در این وقت که اسکندر نزد فیلیپ برگشته بود پیاده شد وفیلیپ که از شادی درپوست نمی گنجید باطراف‌خود نگریست و بعدرو به اسکندر کرده گفت : «اسکندر! مقدونیه برای‌تو کوچك است‌درفکر مملکتی‌وسیع‌تر باش (پلوتارك اسکندر بند۸ ـ کنت کورث کتاب ۱ بند ۳) .

فیلیپ چون جلادت و رشادت اسکندر را میدید همینکه پسرش برشد رسید او را در جنگها دخالت داد بنا بر این در محاصرهٔ بیزانس و جنگ فیلیپ با آتنیها چنانکه گذشت اسکندر شرکت کرد . در احوال اسکندر نوشته اند که از تزیینات و البسهٔ فاخر احتراز داشت ومیگفت : « استعمال تزیینات وجواهرحق زنان‌است زیرا زیبائی از لوازم آنان می‌باشد اما زیبائی مرد در فضائل اوست » در ایام شباب از معاشرت با زنان بقدری گریزان بود که مادرش میترسید عنّین باشد ولی پس‌از فتوحات‌خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود شراب را در ابتداء دوست میداشت ولی بحدّی که باعث مستی نگردد اما بعدها که فتوحات زیاد کردچنانکه‌مورخین او نوشته اندصفاتی راکه ذکر کردیم فاقد گردیده سادگی و بی‌آلایشی را از دست داد :
پس‌از هرفتح ضیافتها میکرد وبمیگساری و مستی میپرداخت ودر عیش وعشرت بقدری غوطه‌ور میگشت که چنانکه بیاید بالاخره ازعیش‌وعشرت وناپرهیزی بسیاردر گذشت.
این است‌اجمالا آنچه مورخین یونانی‌ورومی در باب کودکی وجوانی اسکندر نوشته‌اند اما اینکه رفتار و پس‌از فتوحاتش چه بود در ضمن وقایع ایران‌بیاید حالا مقتضی‌است که ازکارهای او در یونان ونیز دراطراف مقدونیه بقدری که باتاریخ ایران ملازم‌است صحبت کرده‌بعد بذکروقایع ایران‌بپردازیم.
دانستن‌کارهای او وقبل‌از قشون کشی‌بایران از این حیث لازم است که اگر کارهای مزبور انجام نمیشد نمی توانست پا بآسیا بگذارد پس دربار ایران آن زمان چنانکه می‌بایست باموریونان اهمیت نداده .
کارهای‌اسکندردربدوسلطنت : اسکندر در ۳۳۵ ق.م بتخت نشست‌ونخستین‌کاراوتنبیه اشخاصی بود که در قتل پدرش‌دست‌داشتند

(۱) Rhétorique. قبل‌از ارسطو این علم را فن فصاحت وبلاغت درسخن گوئی میدانستند ولی‌فیلسوف مزبور آن را چنین تحدید کرده : توانائی دریافتن وسائل ممکنه برای قبولاندن مطلب بمخاطب در مورد هریك ازموضوعات
(۲) Timothée.
(۳) Lampsaque. (درآسیای صغیر) (۴) Appele. (۵) Lysippe. (۶) Polyclète. (۷) Homère. (۸) Bucéphale.

پس‌از آن بمراسم دفن پدر پرداخت وبعد زمام اموررا بدست گرفت درابتداءدرباریان ازجهت کمی سن اسکندروقعی باو نمیگذاردند ولی او توانست در اندك مدتـی بـواسطهٔ نطق‌های ملایم وعاقلانه دل مردم را برباید او همواره میگفت « با مرگ پدرم جزاسم شاه چیزی تغییر نکرده اداره امور بهمان نحو که درزمان پدرم بود دوام خواهدیافت» رسولانی که نزد او میآمدند مورد ملاطفت میشدند وبه‌یونانیها پیغام میداد نسبت به‌من باهمان نظرعنایت بنگرید که‌پدرم مینگریستید اسکندر توجهی مخصوصی نسبت بقشون داشت وغالباً بسان دیدن آن ومجبور کردن سپاهیان بورزشهای گوناگون اوقـات خـود را میگذرانید و از این جهت قشون مقدونی سپاهی شد ورزیده ودارای اطـاعت نظامی کلئوپاتر زن‌دوم فیلیپ چندی‌قبل‌ازمرگ او پسری آورده بود وآتالوس که ازاقربای نزدیك این زن بود کنگاشها برضداسکندر میکرد تا او را از تخت دور کند بنا براین اسکندر از او بیمناك گـردید بخصوص که آتالوس قبل از فوت فیلیپ بعـزم جنگ با ایران بهمراهی پارمن‌ین بآسیا رفته‌بود و اسکندر میترسید که مبادا او سربازان‌را با خود همراه و یونانیها را اغـوا کند که پادشاه جوان را از تخت بزیر آرند بر اثر نگرانی‌مذکور هکاته (۱) یکی ازدوستان خود را با قشونی بآسیا فرستاد تا آتالوس را دستگیر کرده نزد او آورد وباو دستور داد که اگر بگرفتن آتالوس موفق نشددر اولین وهله‌او را بکشد هکاته بآسیا گذشت وقشون خودرا سپاهیان‌پارمن‌ین‌وآتالوس ملحق کرده منتظر موقع شد تا نقشه خـود را انجام دهد در این احوال آتنی‌ها که از برتری وریاست مقدونیها در یـونان بسیـار ناراضی بودند از خبر فوت فیلیپ مشعوف گشتند و بتحریك دموستن آتنی در صدد برآمدند که بامقدونیها مخالفت‌ورزند، با این مقصود رسولانی نزد آتالوس بآسیای‌صغیر فرستادند تا باهمراهی او نقشه خود را اجرا کنند ، در همین وقت شهرهای دیگررا محرك شدند که آنها هم برمقدونیّه‌بشورند بر اثر این تحریکات اِلیانها قرار دادند تبعید شدگـان زمان فیلیپ را بر گردانند تبی‌ها خواستند که ساخلومقدونی‌ازشهرشان خارج ومقدونیّه فاقدبرتری در یونان گردد آمبرسیت ها ساخلو مقدونی را از دیار خود اخراج کردند ، اهالی پلوپونس اعلام کردند که میخواهند موافق قوانین‌خودشان زندگانی کنند بعض شهرهای‌ساحلی‌مقدونیّه علم طغیان بیفراشتند وباین هم قانـع نشده مردمان‌همجوار را که‌مقدونی نبودند‌بشورش و یاغیگری تحریك کردند بر اثر خبرهـای مذکور اسکندر متوحش ومقدونیهامضطرب گشتند کـه مبادا پادشاه جوان در مقابل اینهمه مشکلات درماند و دولت مقدونی از بیخ و بن براُفتد ، ولی اسکندر بزودی‌از وحشت بیرون آمده چنین کرد : در ابتداء او اهالی تِسّالی را بطرف خود جلب کرده بآنها گفت که نژاد من وشما بیك نفر که هِرکول میباشد میرسد ودرنتیجه تِسّالیان با وی‌همراه گشته قرار دادند که اسکندر مانند پدرش سپهسالار یونان بـاشد پس از آن اسکندر ازراه تسالی‌بطرف‌مردمان سواحل دریا رهسپار گردیده آنها را جلب کرد بعد به ترموپیل رفت ودر آنجا شورای آم‌فیك‌تیون (۲) هارا منعقد داشته ایـن مجلس را مجبـور کرد که بمـوجب فرمانی او را ازنو سپهسالار کـل یـونان بـدانند بعد او بـا آمبرسیت ها کنار آمد بدین ترتیب که‌وعده داد آنها را بزودی آزاد بگذارد تاموافق قوانین خودشان زندگانـی کنند و پس از اینکار باقشونی داخل بُاُسی شده‌واردوی خودرا درکادمه (۳) زده وحشت‌واضطراب زیاد در تبی‌ها ایجاد کرد در این احـوال آتنی‌ها مضطرب شدند وآنهائی که‌اسکندر را حقیر میشمردند از عقیده خود بر گشتند بالاخره آتنی‌ها تصمیم کردند که‌رسولانی نزد اسکندر فرستاده معذرت بخـواهند از اینکه او را بسپهسالاری یونان‌نشناخته اند دموستن آتنی نیز جزو رسولان بود ولی او نزد اسکندر نرفت یعنی تاسی‌ترون(٤) رفته از آنجا به آتن بـر گشت جهت این اقدام نطاق مزبوررا مختلف‌توجیه کرده‌اند؛ بعضی تصور میکنند که چون همیشه برضد مقدونیه بود ترسید که مبـادا خطری برای حیات او باشد بـرخی گـویند کـه خواست صداقت خودرا بشاه ایران نشان دهد،زیرا از او برای ضدّیت با آتـن مبالغـی بسیار دریافت میکرد. عقیدهٔ آخری شاید برنطق اسخین(٥)مبتنی باشد چه اوبه‌دموستن گوید « هرچند اکنون طلای شاه سراپای تورا گرفته ولی این زرتورا کفایت نخواهد کرد زیرا اندوختهٔ‌غیرمشروع‌هیچگاه کافی‌نیست» (دیودور : کتاب ۱۷ ، بند ٤ - آرّیـان ، کتاب ۱ فصل ۱ بند ۱ - ژوستن، کتاب ۱۱ ، بند ۲) اگر این اسناد را صحیح بدانیم تردیدی نیست که دموستن کمك ایران را دراین زمان در صلاح آتن‌میدید ، نه اینکه برای گرفتن پول‌بایران نزدیك شده باشد .

اسکندر رسولان آتن را با ملایمت‌پذیرفته آتنی‌ها را ازوحشت بیرون‌آوردبعدبطرف کرنت رفت ودر آنجا نمایندگان یونان را جمع ونطق مؤثری در آن مجمع کـرد و در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را بسپهسالاری کل یونان برقرار داشت ورأی داد که سفر جنگی‌برضد پارسیها ازجهت‌وهن‌وآزارهائی که سابقاً دربارهٔ‌یونانیهاروا داشته‌اند شروع شود و شهرهای یونانی به‌اسکندر کمکهای سپاهی‌وپولی کنند (دیودور کتاب۱۷ بند۴۲ آریان کتاب ۱ فصل ۱ بند ۱ کنت کورث کتاب۱ بند۱۱ ژوستن کتاب ۱۱ بند ۲).

در اینوقت قضایای آسیا چنین بود : پس‌از مرگ فیلیپ آتالوس با آتنی‌ها همداستان شده در صدد برآمد براسکندر یاغی شود ولی پس از چندی پشیمان گشته نامه‌ای را که دموستن باو نـوشته بود نزد اسکندر فرستاد و خواست باو نزدیك شده سوء ظن وی را رفع کند ولی در این احوال هکاته برحسب مأموریتی که داشت اورا بقتل‌وتخم شورش از قشون مقدونی در آسیا برطرف گردید . سردار دیگر مقدونی پارمن‌ین پس‌ازاین قضیه مورداعتماد اسکندرویکی‌از سرداران‌نامی‌ومقرّب‌اسکندر گردید(دیودور کتاب۱۶ بند۵) زمانیکه اسکندر در کرنت بود خواست دیوژن (٦) معروف یونانی‌را که پیروفلسفه کلبی (۷) بود ملاقات کند .



اسکندر و دیوجانس
اسکندر به کرانه رفته با دبدبه سلطنتی بر

(۱) Hécatée. (۲) Amphictyons. (۳) Cadmée. (٤) Cithéron. (٥) Eschine.

(٦) Diogène. این‌شخص‌در کرانه (Crané) یکی‌ازحومه‌های کرنت میزیست وشهرت وارستگی‌او درتمام یونان ومقدونیه پیچیده بود باید بخاطر آورد که حکیم مزبورعقیده داشت : اعلی‌درجه حکمت دراینست که انسان‌موافق‌طبیعت زندگانی کند ثروت‌را حقیرشماردورسوم وآداب اجتماعی‌را که تماماً اعتباری‌است ومردم خودرا بدان مقید داشته آزادی‌حقیقی‌را ازدست داده‌اند بیك سو نهد وضع زندگانی‌اوچنین بود که در کلیه فصول پابرهنه راه میرفت ودررواق معابد میخوابید لباس‌اوعبارت بود : فقط ازیك ردا ومأوای او ازپیپی که درآن‌استراحت میکرد جز ازاین چیزها اندوخته‌ای نداشت نوشته‌اند که یك کاسه چوبین برای‌آشامیدن‌آب داشت ولی‌چون روزی دید که طفلی دودستش را پرازآب کرده‌آشامید هم درزمان کاسهٔ خودرا بزمین زده گفت ، این‌هم زیادی است میتوان مانند این بچه‌آب خورد .

(۷) Philos. Cynique.

دیوژن‌ورود کرد و در موقعی که او در آفتاب گرم میشد اسکندر روبروی او ایستاده گفت « دیوژن ازمن چیزی بخواه وهرچه‌خواهی میدهم » حکیم مزبور جواب‌داد : « از آفتابم ردّ شو » این جواب بقدری در اسکندر اثر کرد که درحال فریاد زد : « اگر اسکندر نبودم هر آینه میخواستم که دیوژن باشم » ازپلوپونس اسکندر بمعبد دلف رفت تا از غیب گوی آن (پی‌تی) راجع بجنگی که در پیش داشت سئوالی کند پی‌تی گفت دراین روزها نمی‌توان بخدا نزدیک شد . اسکندر زن غیبگو را گرفته بزور بطرف معبد کشید در این‌حال پی‌تی دید که‌درمقابل جبر چاره جز تسلیم ورضا و صرفنظر کردن از آداب مقدسه ندارد این بود که‌براه‌افتاده گفت « پسرم ، بر تو نمیتوان غالب آمد » پس‌از شنیدن این جواب اسکندر از آن زن دست بازداشته گفت « جوابی را که میخواستم شنیدم » وبعداز معبد بیرون رفت کنت کورث کتاب ۱ بند ۱۰ پلوتارك اسکندر بند ۸-۹) .

اسکندر در تراکیه :

ازیونان‌اسکندر به‌مقدونیّه برگشت ودرصدد تنبیه تراکیها برآمد با این مقصود از آمفی پولیس به‌تراکیه‌رفته با قوام کوچك آزادی که در تراکیه میزیستند پرداخت وده روز راه پیمود تا بپای کوه اِموس (۱) رسید اهالی بقلهٔ کوه پناه برده ارابه‌های زیادی در آنجا جمع کردند، تا درموقع حمله اسکندر آنهارا از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاهیان مقدونی درزیر آنها خرد شوند اسکندر نقشه اهالی را دریافت وبسپاهیان خود دستور داد صفوف خود را بگشایند تا ارابه‌ها رد شود و اگر دیدند وقت برای اینکار ندارند بخوابند و تنشان را باسپرها بپوشانند آنها چنین کردند واز پائین آمدن ارابه‌ها اگرچه صدای مهیبی برخاست ولی آسیبی بسپاهیان اسکندر نرسید پس از آن مقدونیها قله کوه را گرفته دشمن را هزیمت دادند و اسرا و غنائمی برگرفتند (آرّیان کتاب ۱ فصل ۱ بند ۲ کنت کورث کتاب ۱ بند ۱۱) جنگ اسکندر با مردم تری بال (۲) : بعد اسکندر با مردم تری بال طرف شد و پادشاه آن سیرموس (۳) نام بآنطرف رودایستر که دانوب کنونی باشد گذشت اسکندر چون سفاین بقدر کفایت نداشت از رود مزبور نگذشت و مراجعت کرد ولی پس از آنکه با مردم گت (۴) طرف شد در قایقهائی سپاهیانی بآنطرف رود دانوب عبور داده با این مردم جنگ کرد آنها عیال واطفال خود را برداشته عقب نشستند وعدّه‌ای از آنها اسیر گشتند. پس از آن از سیرموس و نیز از طوایف ژرمنی رسولانی نزد اسکندر آمده‌هدایائی از طرف پادشاهان خود برای او آوردند وخواستار صلح و روابط دوستانه شدند . (ژرمنها ازرود دانوب تا دریای آدریاتیك منتشر بودند) .

بلندی قامت آنها وحرارتی که نشان‌میدادند باعث تعجب اسکندرشد واز رسولان‌پرسید از چه بیش‌ازهرچیز میترسند وتصورمیکرد که خواهند گفت از قدرت او ولی آنها جوابدادند از هیچ چیزمگر ازاینکه آسمان بسرمابیفتداسکندرلحظه‌ای درفکر شدو گفت ژرمنها جسورند وبعد باآنهاعقداتحادی بست و باسیرموس ودیگران نیز صلح کرد زیرادید جنگ در اینجاها سخت و بیفایده است چ این صفحات مملکتی است فقیر ولی مردمانی دارد دلیر این بود که مصمم شد زود تر به ایران حمله برد زیرا ثروت شاهان ایران و آبادی‌ممالك‌تابعه آن در این زمان معروف آفاق بود (کنت کورث کتاب ۱ بند۶ - ۷) آریان‌سفارت مزبور را ازطرف مردم سلت و راجع بمردمان کنار دانوب چنین گوید : رود دانوب از میان ممالکی میگذرد که اکثراً سلتی اند (۵) در انتها کادها (۶) و مارکومان ها (۷) سکنی دارند بعد یك خانواده سارمات که به ایازیژ (۸) موسوم اند بعدگت ها که بجاویدان بودن روح معتقدند سپس سارماتها و بعد سکاها (کتاب‌افصل ۱ - ۳ - ۴) عزیمت اسکندر به ایلیریه : بردیلیس (۹) پادشاه قسمتی از ایلیریه که در زمان فیلیپ با او جنگ کرده مغلوب و مطیع شده بود درسن نود سالگی درگذشت پسرش کلیتوس (۱۰) ازاشتغال اسکندر بجنگ با مردمان آنطرف دانوب استفاده کرده علم مخالفت بیفراشت و با گلوسیاس (۱۱) پادشاه قسمت دیگرایلیریه که معروف بایلیریهٔ تلان تیانی (۱۲) بود متحد شد دراین احوال‌به اسکندر خبر رسید که‌اتاریاتها (۱۳) که درسرراه اوواقع بودند نیز شوریده‌اند ولی‌لانگاروس (۱۴) پادشاه‌آگریان (۱۵) از اسکندر خواهش کرد که‌مطیع کردن این مردم را باو گذارد اسکندراورا نواخت ووعده کرد خواهرخود سینا (۱۶) نام را باو بدهد (این‌دختر فیلیپ از زن ایلیری او بود واو را به آملیناس به زنی داده بود) لانگاروس مردم مزبور را شکست‌داد ولی قبل‌ازاینکه خواهراسکندر را ازدواج کند بمرد . بعد که راه اسکندر مصفا گشت بطرف ایلیریها روانه شد و از معبر تنگی که بین کوه ودره رودخانه واقع است درابتدا بحیله جنگی وبعدجنگ‌کنان گذشت پس از آن چون شنید که دشمن در جائی بی‌اینکه سنگرهائی ساخته‌یا قراولانی گماشته باشد اردو زده اسکندر شبانه باین اردو حمله برده ناگهان بدان شبیخون زد و تقریباً نصف دشمن را کشت کلیتوس بشهر پلیون (۱۷) پناه برد وبعد ازادامهٔ جنگ با اسکندر منصرف شده نزد تلان تیان رفت (آریان کتاب افصل ۱ بند ۵ کنت کورث کتاب ۱ بند ۱۲) قابل ذکر است که‌آریان گویدایلیریها قبل از اینکه‌شروع بجنگ کنندبرای فتح سه‌نوجوان وسه‌دختر ومیشی سیاه قربان کردند .

قیام تبی ها بر اسکندر :

دراین‌احوال که اسکندر با مردمان همجوار مقدونیه مشغول گیرودار بود دریونان خبری منتشر شدکه‌اسکندر درجنگ باتری بال‌ها کشته شده وچون یونانیها باطناً اسکندررا دوست‌نمیداشتند دشمنان اوفرصت یافتند که این‌خبررا با جعلیاتی‌تأیید کنند یکی‌میگفت «من‌خودم‌دیدم که‌او را احاطه کرده‌بودند» دیگری انتشارمیداد «من بچشم خود دیدم که زخم برداشته بود» دراینموقع شادی و شعف تبی‌ها را حدی نبود وقیام براسکندر از این شهر شروع شد .

توضیح آنکه تبعید شدگان زمان فیلیپ جرئت‌یافته درتحت ریاست فنیکس (۱۸) و پروتیت (۱۹) بساخلو مقدونی در کادمه که ازارك بیرون آمده بود حمله بردند ارك را محاصره کردند وبعد رسولانی بتمام‌شهرهای یونانی فرستاده برای آزادی یونان کمك خواستند دموستن که کینه مقدونی هادرسینه اش شعله‌وربود موقع رامغتنم دانسته‌مجاهدت کرد که آتنی ها به‌تبی ها کمك کنند و بعد که دید کمکی از طرف آتنی هانشد پولی برای تبی ها فرستاد و اسلحه بآنها رسانید آریان گویند که رسولان ایران سیصدتالان (۲۰) باوداده بودند که باین‌مصرف برساند از طرف پلوپونسی ها نیز جنبشی شد یعنی قشون زیاد درایستم جمع کردند ولی آن تی‌پاتر (۲۱) که قائم مقام اسکندر در مقدونیه بود از پلوپونسی ها خواهش کرد باتبی‌ها همداستان نشوند، باوجود این‌لاسد مونیها رسولان تب را پذیرفتند سپاهیان

(۱) Emus (Haemus). (۲) Triballes. (۳) Syrmos. (۴) Gètes. (۵) Celtes. (۶) Cades. (۷) Marcomans. (۸) Iasyges. (۹) Bardyls. (۱۰) Clitus. (۱۱) Glaucias. (۱۲) Taulantien. (۱۳) Autariates. (۱۴) Langarus. (۱۵) Agrianes. (۱۶) Cyna. (۱۷) Pellion (۱۸) Phénixe (۱۹) Prothyte (۲۰) یك میلیون و پانصد و هشتاد هزار فرانك طلا. (۲۱) Antipater

پلوپونسی ببدبختی تبی ها رقت آورده به جنگ مایل بودند ولی فرمانده آنها آستیلوس (۱) که از اهل آرکادی بود حرکت قشون را بتاخیر میانداخت تاتبی ها درموقع سخت تری واقع شده پول بیشتر بدهند توضیح آنکه او ده تالان میخواست

تبی‌ها نمی توانستند این مبلغ را بپردازند ازطرف دیگر کسانیکه دریونان ازطرفداران مقدونیه بودند سردار مزبور را بمسامحه و مماطله تشویق و باو وعده‌هائی میکردند در این احوال باز دموستن پولی به‌پلوپونسی‌ها غیراز آرکادیها داد تا بکمك تبی‌ها حرکت کنند وبراثر این اقدام دموستن باز گفتند که شاه ایران سیصدتالان به دموستن داده تا اشکالاتی دریونان برای اسکندر تولید کند همینکه اسکندر از قیام تبی‌ها آگاه شداز شهر پلیون بسرعت بطرف یونان حرکت کرده پس ازهفت روز بشهر پلن(۲)واقع در تسالی رسید از آنجا پس ازشش روز وارد بئوسی گردید و بلادرنگ خود را بیك فرسنگی تب رسانید تبی‌ها که بواسطهٔ بی‌احتیاطیشان ازحرکت اسکندربی‌خبربوده گمان میکردند که اودرماوراءترموپیل است از بودن اسکندر دریك فرسنگی تب غرق حیرت شدند ودرابتداء پنداشتند این شخص یکی ازسرداران پادشاه‌مقدونی میباشدکه اسکندرنام دارد وپسراروپ(۳) است نه‌خود پادشاه مزبور، اسکندربدروازه تب که‌درسر راه‌آتن بود نزدیك شد ولی نخواست فوراً جنگ کند زیرا امیدواربود که‌تبی‌هاپشیمان شده پوزش خواهند خواست ولی‌تبی‌هاجمع شده تصمیم کردند که تاآخرین‌نفس‌بجنگند وحال آنکه‌میدانستند برتری باقشون‌اسکندر است زیرا سپاه او مرکب بود از سی‌هزار پیاده وسه‌هزار سوار که تماماً ورزیده‌بودند واسکندر این عده‌رابرای حمله بایران‌حاضر کرده باکمال بیطاقتی‌منتظربود که‌دریونان آرامشی برقرار گردد تا بتواندبه‌آسیابرود سپاه تبی‌ازده‌هزار تجاوزنمیکرد واین‌عدّه راهم مردم‌شهر آماده کرده بودند زیرااولا آتنی‌ها جز فرستادن اسلحه کمکی نکردند ولاسدمونیها در ایستم منتظر بودند که‌ببینند عاقبت کارچه میشود. اسکندر باوجود فزونی قوهٔ خود چون میخواست بکار یونان زودتر خاتمه دهد جارچیانی فرستاد جار زنند که هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید پناه خواهد یافت درمقابل این کار اسکندرتبی‌ها هم جارچیانی ببالای دیوارهای شهرفرستاده اعلام کردند که هر کس باشاه‌بزرگ(یعنی شاه‌ایران)وتبی‌هابرضدّجبارمتحد شودتبی‌ها اورا پناه خواهند داد وقتی که اسکندرخبر این رفتارتبی‌هارا شنید ازشدت خشم مانند آتش برافروخت و حمله را بشهر شروع کرد جنگ خونین بود و تبی ها باکمی عدّه درمقابل قشون کثیرالعدّه و ورزیدهٔ مقدونیها سخت پا فشردند و پس از آنکه تیرهاشان تمام شد با شمشیر جنگیدند و تیراندازان کرتی (٤) را رانده تا نزدیك اسکندر تعقیب کردند.دراینحال چون اسکندر دیدمقدونیها ازدلاوری تبی‌ها خسته‌وفرسوده شده اند امر کرد قشون تازه نفس او که‌در ذخیره مانده بود، یعنی آخرین قسمت‌قشون او واردکارزار شود . مقدونیهای تازه نفس برتبی‌ها تاختند با این امید که‌آنهارا‌هزیمت خواهند داد، ولی برخلاف انتظار اسکندر و آنها تبی‌ها باز مقاومت کردند و کشتاری مهیب در گرفت ، تبی‌ها جنگیهای خود را تشجیع میکردند،جنگهای‌نامی گذشته رابخاطر آنها میآوردند وبمقدونیها میگفتند اذعان کنید که مغلوب شده‌اید. در این احوال که اسکندر از عاقبت کارزار نگران بودناگاه دید که یکی از دروازه‌های کوچك تب‌نیمه باز است بی اینکه مستحفظ داشته باشد، و فوراً به‌پردیکاس امر کرد باعدهٔ خود داخل شهر گردد، واوامراسگندررا اجرا کرد،اما تبی‌ها که فالانژاوّل‌مقدونی‌را از کارانداخته بودند وبه فالانژدوّم پرداخته آنرا سخت عقب مینشاندند، ونزدیك بود شاهد فتح را باغوش کشند ناگاه خبر یافتند که دشمن داخل شهر شده وبراثر آن تصمیم کردند عقب نشسته در درون‌دیوارهای‌شهر بجنگند. ولی‌این‌عقب‌نشینی بواسطه‌فشاردشمن‌بنحوی صورت گرفت که باعث شکست‌تبی‌ها گردید توضیح آنکه درمیان گیرودار سوارهای‌تبی باپیاده نظام تب در یك وقت داخل شهر شدند پیاده های زیاد در زیر سمّ ستوران لگدمال گشتند و عدّه کثیری هم از تبی‌ها معابر راگم کرده با اسلحه بخندقها افتاده مردند از طرف دیگرقشون مقدونی که در در کادمه محصور شده بود از این موقع استفاده کرده . بیرون آمد و به‌تبی‌ها حمله برده کشتاری‌زیاد کرد، پس‌ازاینکه‌مقدونیها شهر راگرفتند باز تبی‌ها دست از جنگ نکشیدند. دیودور گوید(کتاب۱۷بند۱۳) یك نفرتبی‌ازمقدونیها‌امان‌نخواست بلکه جلو مرگ‌رفته بامقدونیها درآویخت کینهٔ تبی‌ها بقدری بود که باوجود اینکه زخم بر داشته ودر حال نزع بودند مقدونیهارا گرفته خفه میکردند یونانیهائی مانند تس پیان اهالی پلاته وغیره که درقشون مقدونی بودند و کینه تبی‌ها را ازدیرگاه دردل‌داشتند؛ حالا موقع کینه توزی بدست آوردند و کمتر از مقدونیها شقاوت نکردندوحال آنکه‌شقاوتهای مقدونیهارا حدّی‌نبود. کنت کورث که‌فریفتهٔ کارهای اسکندر است در اینموقع نمیتواند خودداری کند و گوید (کتاب ۱ بند۱۸): شقاوتی نبود که این شهر میدان آن واقع نشده‌باشد، کشتاری‌مهیب‌در گرفت‌ومقدونیها زن را از مرد و کوچك را از بزرگ‌تمیز ندادند. دیودور گوید (کتاب۱۷ بند ۱۳) زنان و اطفال بمعابد پناه بردند ومقدونیها آنهارا ببدترین شکلی راندندیونانی یونانی رامیکشت، پدر و مادررا اقوام آنها نابود میکردند. بالاخره شب دررسید وحکم‌غارت داده شد، وپانصد نفرمقدونی درموقع‌غارت بدست تبی‌ها معدوم گشتند پس از اینکه ششهزارتبی‌بقتل‌رسیدندفاتح‌امر کرددست‌از کشتاربردارندوازاهالی شهرآنچه باقیمانده بودبعدّه سی‌هزارنفراسیرشدند واین‌عدّه‌را اسکندر بمزایده گذاشته برده‌وار بفروخت. کنت کورث از قول کلی‌تارك (٥) گوید : مقدارغنائمی که نصیب اسکندرشد چهارصد و چهل تالان (٦) بود ولی برخی گفته اند که تنها از فروش تبی ها این مبلغ عاید گردید شرح این جنگ را سایر مورخین بطور وحشت آور نوشته اند (پلوتارك ، اسکندر ، بند ۱۱،۱۲- آریان کتاب ۱ فصل ۲ بند ۳،۲ - کنت کورث ، کتاب۱ ، بند ۱۳ - ژوستن کتاب ۱۱ بند ۳-٤) . تسالیان چون به اسکندر کمك کرده بودند پاداش یافتند، اسکندر قرض آنها را بشهر تب که صد تالان بود بخشید و بعد در شهر تب بعدهٔ کمی ازاهالی آن که درمیان‌آنها چند نفرکاهن بودند آزادی داد در میان این اشخاص اسم زنی را تی‌موکله (۷) نام ذکر میکنند . قضیه اوچنین بود : یکی از سرکردگان اسکندر این زن را اسیر و بی سیرت کرد و بعد از او پرسید که نفیس‌ترین‌اشیاء خودرا کجاپنهان داشته‌ای؟ تی موکله اشاره بچاهی کرده گفت در این چاه و چون سرکردهٔ مزبور بلب چاه رفته خم شد تا در درون چاه بنگرد زن ازپشت دو پای او را کشید بچاه سرازیرش کرد و در حینی که سر کردهٔ مزبور بیهوده تلاش میکرد تا مگر از چاه بیرون آید تی‌موکله چند سنگ بسرش نواخته کار اورا بساخت بعد کسان سر کرده اورا گرفته نزداسکندر بردند و او پرسید تو کیستی؟ زن جوابداد « خواهر تهآژن (۸) یعنی آن کسیکه رئیس تبی ها بود و برای آزادی یونان کشته شد. چون خواستم ازدست بردی که

(۱) Astylus (۲) Pellène. (۳) Erope. (٤) Crétois. (٥) Clitarque. (۷) Timoclée.
(۸) Théagène.

(٦) تقریباً دو میلیون و نیم فرانک طلا یا ۱۲ میلیون و نیم ریال .

بناموس من شده بود انتقام بکشم راهزنی را که شرف مرا ربوده بود کشتم اگر تو میخواهی روح سر کرده ات را با کشتن من راضی کنی بدان که برای زن عفیفه پس از اینکه عصمت او لگد مال شد نا چیزتر از همه چیز زندگانی است و هر قدر تو در ریختن خون من شتاب کنی باز دیر است زیرا من شرف خود و آزادی وطنم را بخاك سپرده و با وجود این هنوز زنده‌ام» اسکندرازاین سخن بخودآمده گفت تقصیر با سر کردهٔ من بوده و پس از آن زن را ستود و امر کرد آزادش کنند و اقربایش را نیز از قید برهانند. اما شهر تب که در تاریخ یونان نام بزرگی داشت و مردان نامی ازخود بوجودآورده بود ازاین زمان نیست و نابود شد زیرا اسکندر بشورای نمایندگان یونانی‌رجوع کرد تامعلوم دارند که با شهر تب چه باید کرد وچون مردمان پ‌اُسی وفوسه‌ازاهالی تب کینه‌هادردل‌داشتند و تصورمی کردند تاشهر تب بپاست دشمنی آنان برطرف‌نخواهد شد برای نابود کردن تب گفتند تبی‌ها به خشیارشا درموقع لشکر کشی اوبه یونان کمك کردند شاهان پارس آنهارا متحدین خود خواندند وسفرای آنها را شاهان مذکور حتی بر خودشان مقدم میداشتند بر اثر این حرفها معلوم است بنا بمیل اسکندر شورای مزبور رأی داد که دیوارها و عمارات این شهر را خراب وخاك تب را بین‌فاتحین‌تقسیم کنند بنابراین مقدونیها درحالی که نی زنان آنها مینواختند شهرتب را دریك روزازبیخ وبن برافکندند فقط بحکم اسکندر معابد و مجسمه های خدایان یونانی سالم ماند. و شهر تب‌پس‌از هشت قرن از زمان بنایش از صفحهٔ یونان محو شد بعد ها پس از فوت اسکندر کاساندر (۱) پسر آنتی پاتر (۲) خواست برای لکه دار کردن اسم اسکندر شهر تب را از نو بسازد و با این مقصود دیوار های قدیم این شهر را از نو بساخت ولی شهر مزبور مقام و مرتبهٔ دیرین خود را دیگر نیافت: از این زمان ببعد تب شهری بود کوچك‌و گمنام که پیوسته دستخوش حوادث میشد و بفلاکت امرار زندگانی میکرد (کنت کورث کتاب ۱ بند ۱۴) آریان پس از اینکه شقاوتهای اسکندر و مقدونیها را شرح میدهد میگوید این بدبختی که دامن گیر تب‌شد مجازاتی بود که خدایان ازجهت سازش تبی ها باپارسیها برای این شهرتهیه کرده بودند (کتاب ۱ فصل ۲ بند ۳). بعدمورخ مذکور گوید اثرات وحشت‌انگیز این واقعه در یونان چنان بود که نظیر آن هیچگاه دیده نشده بود.

تقاضای اسکندر از آتن:

اسکندر پس از اینکه کار تب را بساخت رسولانی بآتن فرستاده خواست که‌آن شهر ازناطقین خوداشخاصی که برضد اسکندر بودند وعده شان بده میرسید باو تسلیم کند درمیان‌ناطقین دموستن و لیکورگ ازهمه نامی تر بودند و اسم دموستن را مخصوصاً رسولان ذکر کردند برای فهم مطلب باید بخاطر آورد که دموستن سخت تر و بدترین دشمن‌فیلیپ‌واسکندر بود وبقدری نسبت به مقدونیها کینه میورزید که هیچ امیدوار نبود درصورت‌تسلیم‌شدن مورد عفو واغماض گردد‌راجع‌باو نوشته‌اند که پس‌از کشته‌شدن پیشنهاد کرد برای جاویدان کردن اسم پوزانیاس معبد کوچکی بپاد او بسازند و بشکرانهٔ این واقعه خدایان را نیایش کنند وجشنها گیرند، نسبت باسکندرهم بدمیگفت. توضیح آنکه گاهی اورا بچه‌و گاهی بی‌حمیت میخواند، ونیز بالاترذکر شد که باآتالوس همداستان بود و پیوسته او را. بقیام برضد اسکندر ترغیب میکرد. امّا کینهٔ اسکندر نسبت به‌آتنی‌ها از اینجا بود که آنهامجسمهٔ فیلیپ را شکسته وبی احترامی های دیگر به اسکندر کرده‌بودندو‌بعدهم نه‌فقط‌تبی‌های فراری را پذیرفتند بلکه‌آتن بمناسبت‌واقعهٔ زیروزبرشدن تب‌عزادارشدوعیدباکوس(۳) را نگرفت این را هم باید در نظر داشت که دشمنان دموستن همواره انتشار میدادند که او با شاه بزرگ روابطی دارد واز او برای بر انگیختن یونان بر اسکندر پول میگیردمعلوم‌است که اسکندرازجهت شتابی که‌برای‌لشکر کشی‌بایران‌داشت تاچه‌اندازه از این انتشارات بخودمی‌پیچید زیرا میدید که تحریکات دموستن نزدیك است نقشهٔ او را عقیم گذارد باری رسولان‌اسکندر وارد مجمع آتنی‌ها شده تقاضای اسکندر را بیان کردند و همینکه این خبر در شهر انتشار یافت مردم‌آتن در موقع مشکلی واقع‌شدند از طرفی‌نمیخواستند اهانتی بشهر خودوارد آرند. از طرف دیگر رفتاراسکندر با تب برای‌آنان درس عبرت‌شده بود ومیترسیدند که مبادا او با آتن هم همان معامله کند که با تب کرد. بالاخره فوسیون (۴) که لقب پاکدامن داشت و با رفتار دموستن مخالف بود برخاسته گفت: این اشخاص باید نجات وطن را برمرگ خود ترجیح دهند و اگر چنین نکنند اشخاصی هستند ترسووبی‌حمیت ولی مردم از این نطق برآشفته ناطق را ازمجلس راندند. پس‌ازآن دموستن‌بکرسی نطق برآمده گفت: «هان ای‌مردم، فریب نخورید و تصور مکنید که با تسلیم کردن چند نفر از هموطنان اسکندر از شما دست بازخواهد داشت. مقدونیه کینهٔ کسانی را که بیدار و جسورند بدل دارد ودر صدد افنای آنهاست. او همینکه محافظین‌آزادی‌ملت را از میان شما براند برآتن بی مدافع و برمردم بی‌یارو یاور بتازد چنانکه گرگ همینکه‌سگ را دوردید به‌میش حمله‌میکند» دراینوقت دماد(۵) نطق دموستن را تأیید وپیشنهاد کردفرمانی‌صادر شودبدین‌مضمون ناطقین مذکور را نمی‌توان به اسکندر داد ولی آنهاموافق قوانین محاکمه خواهندشد واگر مقصر باشند محکوم خواهند گردید (دیودور گوید دماد را طرفداران‌دموستن باپنج‌تالان‌پول‌بطرف خودجلب کرده‌بودند) مردم این پیشنهاد را پذیرفته دمادرا باپنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند تا این پیشنهادرا به‌اسکندر قبولانده خواهش کند که‌اسکندر مانع‌نشود ازاینکه آتن‌فراریان تب راپذیرد دماد سابقهٔ‌خوبی بادربارمقدونی داشت و مورد توجه فیلیپ بود بنابراین و بواسطهٔ حسن محاوره موفق شد بابهره‌مندی مأموریت خود را انجام دهد (دیو دور کتاب ۱۷ بند ۱۵ آریان کتاب ۱ فصل ۲ بند ۳ کنت کورث کتاب ۱ بند ۱۴).

باید درنظر داشت که اسکندر هم مایل‌نبود خودرا گرفتار کارهای‌یونان کند زیرابا کمال بیطاقتی انتظار موقعی را میکشید که‌بتواند بآسیا رهسپار گردد بنابر این راضی شد که دموستن ولیکورگ ودیگران درآتن‌بمانند وفقط یکنفر را استثناء کرد این‌شخص‌خاری بم (۶) نامی بود که تبعیدشده بدربارایران رفت چنانکه درجای خود بیاید دراینموقع کسان دیگرهم که ازاشخاص‌مبرز آتن بودند از کینه ای که نسبت به اسکندر میورزیدند بصرافت طبع از آتن خارج شده بدشمنان اسکندر پیوستند پس از این بهره‌مندیها از قسمتهای یونان‌مانند پلوپونس آرکادی‌مگار الیان(۷) وغیره رسولانی‌نزداسکندررفته بعضی تبریك گفتند و برخی اظهاراتی مبنی برچاپلوسی‌وتملق کردندواواینگونه اظهارات را باروی خوش پذیرفت وظاهراً وانمود که این‌سخنان راکاملا باور دارد ولی درهمانحال اقدامات احتیاطیه راراجع به‌لاسدمون‌وغیره فراموش نکرد بعد ها وقتیکه از اسکندر میپرسیدند بچه وسیله او توانست یونان را مطیع کند میگفت. «بدین‌وسیله که وقت‌را گم نکردم» این جواب صحیح است زیرا چنانکه گذشت‌اوهیچگاه بدشمن فرصت نمیداد

(۱) Cassandre. (۲) Antipater. (این شخص را باپسرش پائین تر خواهیم نوشت). (۳) Bacchus. (الههٔ شراب نزد یونان) (۴) Phocion. (۵) Démades. (۶) Charidéme. (۷) Eléens.

که قوای خود را جمع یاتکمیل کند .

شور برای لشکر کشی به ایران: اسکندر پس از آن بمقدونیه بر گشت ومجلسی از سرداران ودوستان خیلی نزدیك ومعتمد خود تشکیل داده نقشهٔ جنگ ایران را مطرح کرد مقصود او چنین بود که درمجلس مزبور زمان قشون کشی به آسیا و نیز این مسئله که چگونه باید این جنگ بشود مورد مباحثه گردد . آن تی پاتر و پارمن ین که از رجال مبرز مقدونیه بودند عقیده داشتند که قبل از اقدام باین امر باید اسکندر وراثی بدنیا آرد تا درصورت وقوع حادثه ای مقدونیه بی پادشاه نماند و جنگهای داخلی برای تاج وتخت ازنوتولید نگردد . برای فهم مطلب لازم است تذکر دهیم که از فلیپ جز اسکندر کسی باقی نمانده بود که لایق تاج و تخت باشد زیرا اسکندر پس از اینکه بتخت نشست باغوا و تحریك مادرش المپیاس اولاد فلیپ را از کلئوپاتر نابود کرد او فقط یك برادر ضعیف العقل داشت که او را آریده (۱) مینامیدند ومادر این پسر رقاصه ای بود آرین نا (۲) نام از اهل لاریس (۳) که از زنان بد عمل بشمار میرفت اسکندر رأی آن تی پاتر و پارمن ین را نپسندید وچنین گفت « نطق شما از روی صداقت و حبی است که بوطن دارید شکی نیست که این قشون کشی کاری است بسیار مشکل واگر ماموفق نشویم پشیمانی سودی نخواهد داشت پس قبل از حرکت باید فکر وشور کنیم که باید دراینجا بمانیم یابطرف مقصدی که درنظرداریم روانه شویم زیرابعد که خودمان را باامواج وبادهاسپردیم تابع این عناصر خواهیم بود ولی لازم است قبلا اصول واساس رفتار خود را بیان کنم و ازبرای من محقق است که چیزی مانند تأخیر مخالف نقشهٔ من نیست پس از اینکه ماسکوت و آرامش در اطراف مقدونیه برقرار کرده آتش غوغا و شورش را در یونان خاموش کردیم آیا سزاوار است که بگذاریم قشون شجاع ورزیدهٔ ما در راحتی وبیکاری صفات جنگی خود را از دست داده سست شود ؟ آیا مناسبتر نیست که این سپاه جنگی وجنگجو را بآسیا بریم وغنائمی که ازصفحات پرثروت آن وترکهٔ پارسی بتصرف او خواهد آمد پاداش مشقات ومرارتهایی باشد که این قشون دلیر در زمان پدرم و ازچندی قبل در تحت فرماندهی من متحمل شده ؟ سلطنت داریوش جدید است قتل باگواس یعنی شخصی که داریوش را بتخت ارتقا داد اطرافیان او را ظنین خواهد کرد و در نتیجهٔ این اقدام اورا قسی و حق ناشناس خواهند دانست و شما میدانید که قساوت وحق ناشناسی چه کینه‌هایی در دلها تولیدواشخاص را دلسرد وحتی یاغی میکند آیا سزاوار است که ما درانتظار باشیم تا اساس شاهی داریوش محکم گردد و او بسر فرصت نظمی بامور ایران داده آنگاه جنگ را بخانهٔ ما آرد سرعت عمل هزاران مزیت دارد که اگر تأخیر کنیم تمام این مزایا از آن دشمن ماخواهد بود دراین نوع کار ها اثرات اولیه مهم است واین اثرات مساعد باطرفی است که حمله میکند زیرا مردم سعی دارند همیشه مورد عنایت اقویا گردند وشکی نیست که در افکار عامه قوی طرفی است که حمله میکند نه طرفی که بدفاع میپردازد دیگر اینکه تأخیردراجرای نقشه وماندن درمقدونیه بنام من سکته وارد خواهد کرد آیا مجلس شورای آم فیك تیون ها مرا برای آن سپهسالار کل یونان کرد که درمقدونیه نشسته بعیش وعشرت بپردازم وتوهین وهتاکیهایی را که سابقاً ولاحقاً بیونان کرده اند درطاق نسیان بگذارم و در ازای آزارهایی که در بارهٔ یونانی ها روا داشته اند ازخارجی‌های گستاخ ومتکبر حساب نخواهم؟ آیا لازم است راجع بیونانیهایی که در آسیا سکنی دارند ودر تحت حکومت جور وستم پارسی میباشند سخن برانم؟ دراین باب اکتفامیکنم بهمین یك نکته که آنها همینکه لوای ما را بینند درتحت آن جمع شده ازتحمل هیچگونه سختی و مرارت کوتاهی نورزند تا بآزاد کنندگان خود کمك کنند واز آقایان ظالم خود انتقام بکشند اگرمن از کمك دیگران برای غلبه بردشمن حرف میزنم و این نکته را که ماچه هستیم و دشمن چیست فراموش میکنم از این جهت است که اگر ما فتح را دیرتر از آنچه مترصدیم بدست آریم این فتح نه فقط باعث افتخار ما نخواهد بود بل موجب شرمساری ماست در زمان پدران ما یك مشت لاسدمونی بآسیا گذشت و اردوهای دشمن نتوانستند ازعهدهٔ آن برآیند چنانکه لاسدمونی‌ها فریگیه ، لیدیه وپافلاگونیه را درخون وآتش غرق کردندواگرهم اردوهای دشمن خواستند مقاومت کنند شکست های خونین خوردند تا آنکه آژزیلاس بوطن خود احضار شد و اغتشاشاتی که در یونان پدید آمد دشمنان مارا ازحال وحشت واضطراب بیرون آورد چند سال پیشتر را بیاد آریم که ده هزار نفر یونانی از درون ممالك پارس عقب نشسته بطرف وطن خود رهسپار گردید وازمیان مردمان مخاصم راه خود را باز کرده درهرجا که با قشون دشمن مواجه شد فاتح بیرون آمد واکنون که ما آقای یونان هستیم وهمین یونانیهای فاتح را درجنگها ریز ریز کرده ایم آیا باید از آسیا بترسیم و حال آنکه همین آسیا را عدهٔ قلیلی از یونانیها غالباً بطور شرم آور شکست دادند و بعد همان یونیها درمقابل ما شکست خوردند »

پس از این نطق تمام سرداران با اسکندر در باب شروع کردن جنگ متفق شدند و حتی آنهائیکه پیشنهاد کرده بودند جنگ بتاخیر افتد از اسکندر تمنی کردند جنگ را تسریع کند پس از آن اسکندر ۹ روز رابتشریفات مذهبی بعدهٔ ۹ موز(نه ربةالنوع یونانی) اختصاص داده جشنها گرفت وچادری که یکصد تختخواب درآن میگنجید برای دوستان وصاحب‌منصبان ونمایندگان شهرهای یونانی برپا کرد ضیافتها داد قربانیها کرد و چون سپاه او کاملا بیاسود دربهار ۳۳۴ ق. م بطرف هلس پونت روانه شد (دیو دور کتاب ۱۷ بند ۱۶ کنت کورث کتاب ۲ بند ۱، ۲ ـ پلوتارك وآریان درباب این مجلس ونطق اسکندر ساکت اند) اگر درنطق اسکندر دقت کنیم معلوم است که بعض استنادات او مبنایی نداشته : سپهسالاری کل یونان را یونانیها بطیب خاطر باو نداده بودند بل بفشار این سمت را از آنها گرفته بودواصلا یونانیهای این زمان جویای دوستی ایران بودند نه طالب جنگ وستیز و دیگر سخن راندن اسکندر از توهیناتی که ایرانیان به یونانیان درازمنهٔ گذشته کرده بودند مورد نداشت زیراسوختن سارد و معبدآن بدست آتنیها بر سوختن آتن بدست ایرانیها مقدم بود ودیگررفتار بی رویهٔ ایرانیان در یونان هر چه بود باز بدرجهٔ قساوتهایی که اسکندردرتب کردنمیرسید. ایرانیها نه‌شهری را برانداختند ونه‌اهالی را برده‌وارفروختند روشن‌است که‌این استدلالات‌ظاهرسازیهایی بودتاصورت‌حق بجانبی‌بلشکر کشی‌اسکندر بایران داده‌شود وجهات اصلی جنگ را از ثروت ممالك ایران و ضعف دولت آن باید دانست معلوم است که شخصی جاه طلب و جویای نام مانند اسکندر نمیتوانست ازاین موقع استفاده نکند وچون ازنظر اسکندر ومنافع او بنگریم حق‌با اوبوده زیرا چون شهوت جهانگیری غلبه کرد منطقی نبود که اسکندر بگذارد قشون کارآزموده و ورزیدهٔ مقدونی راحت طلب سست و فاقد روح جنگی کرد و داریوش هم فرصتی یافته بکارهای ایران سروصورتی بدهد .

لشکر کشی اسکندر بایران ، جنگهای ایران ومقدونی، قسمت اول ـ ازداردانل تا کیلیکیه (۳۳۴-۳۳۳ق.م)

امور ایران : داریوش سوم چندی قبل از کشته شدن فیلیپ بتخت نشست و در صدد

(۱) Aridée . (۲) Arinna . (۳) Larisse .

تدارک جنگ با او برآمد باینمعنی که میخواست جنگ را بمقدونیه برد (دیودور کتاب ۱۷ بند ۷) ولیکن همینکه شنید فیلیپ درگذشته وپسر جوانش بتخت نشسته خیالش از طرف مقدونیه راحت شد زیرا هیچ گمان نمیکرد که اسکندر خطری برای ایران داشته باشد حال چنین بود تا خبر فتوحات اسکندر در اطراف مقدونیه در ایران منتشر شد ونیز خبر رسید کهاسکندر را یونانیها « سپهسالار کل » یونان برای جنگ با ایران » کرده اند پس از آن داریوش فهمید که خواهی نخواهی باید در تدارک جنگ باشد بنا براین دربار ایران اشخاصی بیونان فرستاد تاازیونانیها سپاهیان اجیر بگیرند وآنهاموفق شدند پنجاه هزار نفر استخدام کنند درهمین وقت کشتی‌ها و تری رمهای زیاد بامرشاه ساخته شد از سردارانی که داریوش برگزید مورخین یونانی اسم مِم‌نُن (۱) را ذکر کرده اند این یونانی اصلاازاهل رُودس وبرادرمن‌تور بود که درمصر بهاردشیر سوم خدمات نمایان کرد وچنانکه ازوقایع برمیآید مم‌نن شخصی بوده هوشمند دلیرفعال وماهردرفنون جنگ سوق‌الجیشی . داریوش او را بسرداری پنجهزار نفر یونانی اجیر منصوب داشت و امر کرد شهرسیزیک(۲)راکه شهرمعروف میسیه (۳) بود تسخیر کند (بنقشهٔ آسیای صغیر رجوع شود) .

مم‌نن باسپاه خوداز کوهایدا(۴)بلندترین کوه‌نواحی هلس‌پونت که بین تروآد (۵) وفریکیه قدیم واقع است گذشته ناگهان بشهر سیزیک حمله برد بعدآنرا تسخیر و حومه‌های این‌محل‌را غارت کرد وغنائم زیاد برگرفت‌دراین احوال پارمِنیِن سردار مقدونی که‌درآسیابودوانتظار آمدن‌اسکندر را داشت شهر گری نیوم (۶) را بایورش گرفته‌اهالی‌را برده کردوپس‌ازآن بمحاصرهٔ پی‌تان(۷)پرداخت‌ولی‌همینکه‌مم‌نن نزدیک شد مقدونیها متوحش شده محاصره را ترک کردند درهمین اوان کالاس باقشونی‌مرکب ازمقدونیها وسپاهیان‌اجیردرتروآدبا ایرانیها مصاف داده شکست خورد بعدتارثیوم (۸) عقب‌نشست وتسلط ایران دراین‌جاهابرقرار شد (کنت کورث کتاب۲ بند۱) این‌بهره‌ـ مندیها زمانی‌روی‌داد که اسکندر درمقدونیه بایونان بود یعنی درحوالی ۳۳۵ ق‌م .) و باید گفت که چنانکه ازوقایع برمیآید دربار ایران بواسطهٔ اغتشاش داخلی یا از جهت اینکه اهمیت شایان بامور مقدونیه نمیداد بطوریکه می‌بایست بایونانیها برضد اسکندر مساعدت نکرده و الاممکن بود اسکندر را چنان مشغول اموریونان بدارد که او نتواند باینطرف هلس‌پونت قدم نهد. مقاومت‌تبی‌ها درمقابل‌سپاه اسکندر که‌عدهٔ نفراتش‌بمراتب بیشتربودبخوبی‌نشان‌میداد که‌اگر لاسدمونیها وسایر یونانیها باپول‌ایران‌بموقع تجهیزمیشدند مقدونیها بهره‌مند نمیگشتند بخصوص اگر بخاطر آریم که عدم بهره‌مندی‌تبی‌ها هم بـا اینکه تنها بودند بالاخره از غفلت آنان و بازگذاردن در دروازهٔ تب روی داد نه از شکستی‌دردشت نبرد. دراین‌جا بعکس‌مزیت وبرتری‌باتبیهای‌قلیل‌العدهٔ بود راست است که دربار ایران پولهائی به دموستن میرساند ولی ازآنجاکه درد‌بزرگ‌رادرمانی‌بزرگ باید باسیصد یا ششصدتالان (۹) دموستن چه میتوانست بکند وحال‌آنکه‌خزاین‌ایران در تخت جمشید ، شوش ، همدان و بـابل ، چنانکه بیاید از زروسیم انباشته بودبنابرین باید عقیده داشت که غفلت دربار ایران از امور یونان ومقدونیه یا ندادن اهمیت بـآن چنانکه می‌بایست ومی‌شایست یکی ازجهات عمدهٔ غلبه اسکندر بشمارمیآید .

عبور اسکندر از هلس‌پونت :

اسکندر پس از اینکه تدارکات خود را برای‌سفرجنگی‌به‌آسیا تکمیل کردآنتی‌پاتر مقدونی را با دوازده هزارنفر پیاده وهزارو پانصد سوار در مقدونیه گذاشت تا امورآن مملکت را در غیاب او اداره کند و همواره سپاهیان جدید گرفته بکمکش بفرستد بعد اراضی واملاک بسیاربین دوستان خودتقسیم کرد.دراینموقع چنانکه‌نوشته اندبه‌پردیکاس مقدونی هم قسمتی رسید و او از اسکندر پرسید برای خودت چه باقی گذاشته ؟ اسکندر جوابداد « امیدرا » سردار مزبور گفت چون ماهم در تحت لوای تو جنگ خواهیم کردهمان را برای‌خود نگاهمیداریم (پلوتارک‌اسکندر.بند۱۹) ولی اشخاص کمی ازپردیکاس‌پیروی کردندوبعضی‌بقدری‌طماع که ازاسکندرپرسیدندخزانه‌اش در کجاست و اسکندر جوابداد : « نزد دوستانم » اسکندرمیخواست بگوید که من تمام هستی و دارایی خود را بمعرض بخت آزمایی گذاشته‌ام هرگاه فاتح شدم که این خزانه درمقابل خزانهٔ دیگران چیزی نیست واگر مغلوب که هردو راباخته ولی خدمتگذارانی صادق وبا وفا برای خود ذخیره کرده‌ام‌ولی حقیقت مطلب اینست که با دادن اراضی و املاک باین وآن اسکندرمیخواست درغیاب خود از وضع ثابتی درمقدونیه مطمئن باشد وضرری‌هم بخود نمیزد زیرا عایدات این اراضی واملاک پس از مدتها وصول شدنی بود امانقود را اسکندر برای مصارف‌جنگ باخودحمل کرد .

پس ازفوت‌فیلیپ ذخیرهٔ نقدی خزانهٔ‌مقدونی بگفتهٔ مورخین یونانی عبارت بود از شصت تالان (۱۰) مسکوکات نقره وچندجام طلا و نقره و حال آنکه قرض پادشاه مذکور بپانصد تالان بالغ میگشت فقرخزانه ازاین جهت بود که فیلیپ هرقدر عایدات دولت‌را ازمحصول معادن طلا وغیره زیادمیکرد تماماً بخرج قشون کشیهای‌پی‌درپی اومیرسیدخود اسکندر هم پس از فوت پدرهشتصد تالان قرض کرد و وقتی که بطرف ایران رهسپار میشد ده یك‌این‌مبلغ را نداشت‌بلوتارك از قول انس کریت (۱۱) گوید که اسکندر دویست تالان برای قشون کشی بایران قرض کرده بود .

اسکندر از مقدونیه رهسپار گشته سواحل دریا رامتابعت کرد تادورازبحریهٔ خودنباشد بحریهٔ اوقوی‌نبود زیرامقدونیه دولت دریایی بشمار نمیرفت و بر دریاها تسلطی نداشت وقتی‌هم که از یونانیها کشتی میخواست با اکراه و کم میدادند زیرا میترسیدند که مقدونیها کشتی‌های آنها را برضد خودآنها بکاربرند بحریهٔ اسکندر از دریاچهٔ سرسی نیت (۱۲) گذشته برود ستریمون(۱۳) در آمدوازآن‌سرازیرشده‌به‌آمفی‌پولیس(۱۴) رسیدبعدراه خودراطی کرده بمارونه(۱۵) وارد شد از اینجا اسکندر حرکت کرده و ازهبر (۱۶) گذشته به په تیك که‌ولایتی از تراکیه بود درآمد وبعد ازرود ملانه(۱۷) گذشته روزبیستم حرکت ازمقدونیه بسس تس(۱۸) که در کنار بوغازهلس پونت‌واقع و انتهای قارهٔ اروپا از آنطرف بود وارد شد (آریان کتاب ۱ فصل ۳ ـ کنت کورث کتاب ۲ بند ۳) اگرچه بالاتر بمناسبت قشون کشی خشیارشابیونان و موارد دیگر کراراً ازجغرافیای این حدود ذکری شده بازبرای اینکه محلهای مزبور خوب درنظر باشد توضیح میدهیم : اروپا را از آسیا دو بوغاز و یك دریا جدا میکنند : بوغاز بوسفور تراکیه (بوسفور کنونی) وهلس پونت (داردانل) درمیان دوبوغاز مذکور دریای مرمره است که یونانیها آنرا پروپو نتید(۱۹) مینامیدند ودرسواحل آن بی‌تی نیه(۲۰)وپنت(۱۲)واقع بودند پائین تراز بی‌تی‌نیه بطرف درون قاره میسیه ، فریکیه ، لیدیه و بعد کاریه و ولایات دیگر امتداد می‌یافتند وحاصلخیزی این ولایات و ثروت

(۱) Memnon. (۲) Cyzique. (۳) Misie. (۴) Ida. (۵) Troade. (۶) Grinium. (۷) Pitane. (۸) Rhoetium. (۹) تقریباً سه میلیون ونیم فرنك طلا. (۱۰) ۳۳۶هزارفرانك‌طلا. (۱۱) Onescrite. (۱۲) Cercinite. (۱۳) Strimon. (۱۴) Amphipolis. (۱۵) Maronée. (۱۶) Hèbre. (۱۷) Mélanée. (۱۸) Sestos. (۱۹) Propontide. (۲۰) Bithynie. (۲۱) Pont.

اهالی این سرزمینها معروف بود.

همینکه اسکندر به سس تس رسید بیشتر قشون خود را بفرماندهی پارمن ین به آبیدوس که درمقابل سس تس درقاره آسیا واقع بود فرستاد وبرای اینکار ۱۶۰ کشتی جنگی وعدهٔ بسیاری از کشتیهای حمل ونقل بکار رفت خود اسکندر بابقیهٔ سپاهیانش به ال انت که باداستانهای یونانی راجع بجنگ تروآ ارتباطی دارد رفته درسرقبر پروت زیلاس(۱) قربانی کردبعد باسپاهش به پنجاه کشتی درازنشسته بطرف آسیاروانه شد و وقتی که در بندر آخ یانی(۲) پیاده شد گفت «بفضل خدایان من آسیارابوسیلهٔ جنگی که حق است ومقدس تصرف میکنم» جهت اینکه بحریهٔ ایران در اینموقع بیکار مانده وبابحریهٔ ضعیف مقدونی مصاف نداده معلوم نیست وحال آنکه کنت کورث گوید که بحریهٔ ایران قوی تر وملاحان آن کار آزموده‌تر بودند از آنجا اسکندر بدشت ایلیون (۳) قدیم درآمد.

بسرقبر آشیل(٤)(اخیلوس) پهلوان‌داستانی یونانیهادرجنگ‌تروآ، تاج گلی گذاشت وبرهنه با دوستانش دور این‌قبردوید هفس‌تیون(٥) سرداراسکندرهمین کاررادرسر قبر(پاتروکل) (٦) دوست‌داستانی آشیل کردیعنی خواست نشان دهد که اونسبت باسکندرهمان مقام را دارد که پاتروکل‌نسبت به‌آشیل داشت(باید بخاطر آورد که اسکندر آشیل را یکی از نیاکان خود میدانست).بعداسکندربسر قبور سایر پهلوانان داستانی جنگ تروآ رفته بقبر پری یام پادشاه‌ایلیون رسید و در آنجا قربانی کردپس از آن‌بمعبد می‌نروربةالنوع یونانی درآمد دراین‌جا کاهن اسکندربمعبد رفته وبر گشته به اسکندر مژده داد که‌فتحی در فریکیه خواهد کرد وسردار بزرگی از از دشمن کشته خواهد شد زیرا در مدخل معبد دیده که مجسمه آری برزن والی سابق ایران درفریکیه بزمین افتاده اسکندرازاین پیشگویی شاد شد و باز قربانی کرد و بعد اسلحهٔ خود را در آنجا گذاشت و اسلحه‌ای را که میگفتند از زمان جنگ تروآ در آنجا حفظ شده است برداشت (این اسلحه را در جنگ گرانیك که شرح آن بیاید استعمال کرد) در باب جنگ تروآ بالا تر از قول هرودوت ذکری شده (۷) مقصود اسکندر از زیارت قبور پهلوانان داستانی یونان‌وقربانیها وغیره این‌بود که‌برای‌تحریك حسیات ملی یونانیها این فکر را در مغز آنان بپروراند: چنانکه جنگ مزبوربرای رفع توهینی بود که آسیا بیونان کرده بود این جنگ هم در دومین مرتبه همان معنی را دارد و برای کشیدن انتقام توهینی است که ایرانیان بیونان کرده اند پس از آن اسکندر بدشت آریس به(۸) یعنی معسکر قشون مقدونی که در تحت فرماندهی پارمن ین بود رفت واز آنجا حرکت کرده و از رود پراکتوس(۹) گذشته وارد کلون(۱۰) که‌در وسط اراضی لامپ ساك بود گردید.

مردمانیکه‌در سرراه اسکندر بودند چنانکه معمول این نوع مواقع است برای محفوظ ماندن‌جان‌ومالشان‌تسلیم میشدندیانمایندگانی فرستاده اظهار انقیاد میکردند بعد اسکندر قشون‌خودرا سان‌دیدعدهٔ نفرات رامورخین عهدقدیم‌چنین نوشته‌اند: پیاده نظام‌ترکیب یافته بود از ۱۲ هزار نفر مقدونی هفتهزار نفر ازمتحدین مقدونی وپنجهزار سپاهی‌اجیر تمام این عده را پارمن‌ین فرمان میداد باین سپاه پنجهزار نفرازاهالی ادریز(۱۱) تری بال(۱۲) ایلیریه‌وهزار تیرانداز از آگریانیان (۱۳) علاوه‌شده بود بنابراین‌عده تمام پیاده نظام‌بسی‌هزار نفرمیرسید سواره‌نظام مرکب بود از هزاروپانصد سوار درتحت‌فرماندهی فیلوتاس(۱٤) پسرپارمن‌ین وهزارو پانصد نفرازتسالیها درتحت امرکالاس (۱٥) پسر هارپالوس(۱٦) و ٦۰۰ سوار یونانی‌درتحت فرماندهی‌اریگیوس(۱۷) ونهصدنفرتراکی وپه‌اونیانی‌درتحت‌امرکاساندر(۱۸)بنابراین عدهٔ سواره نظام به ٤٥۰۰ نفر میرسید (دیودور کتاب ۱۷ بند ۱۷ - آریان کتاب ۱ فصل ۳ - کنت کورث کتاب ۲ بند ۳).

شورسرداران ایران: سرداران‌ایران یعنی ولات لیدیه وفریگیه‌وکاپادوکیه (یا بعقیدهٔ اریان‌ولات‌لیدیه‌-یونیه‌- فریگیه) که‌می‌بایست در کنارهلس‌پونت قوای خود را بکار برده نگذارنداسکندربطرف آسیا بگذرد چون دیررسیدنداینموقع فوت شد وحالاجمع شده مشورت کردند که بچه نحو باید جنگید. مم نن یونانی عقیده داشت که باید عقب نشست شهر ها ودهات را آتش زد وآنچه آذوقه درسر راه اسکندر است معدوم کرد تا او نتواند بدرون قاره داخل شود و از طرف دیگر جنگ را باید باروپا برده قشون‌بری و بحری ایران را در مقدونیه بکار انداخت مم نن برای تأیید عقیده خود میگفت که که مقدونیها بیش از یکماه آذوقه و پول ندارند وقتی که دیدند آذوقه نیست و ما تمامی آنچه را که بکار آنها میآید با خود برده یامعدوم کرده ایم چاره‌جز عقب نشینی ندارند ولی اگر جنگ کنیم از دو حال خارج نیست هرگاه مغلوب شدیم که تمام صفحات دریائی بدست اسکندر خواهدافتاد و اگر غالب آمدیم بیش از آنچه داریم نخواهیم داشت اما برای جنگ‌وضع دشمن بمراتب بهتر از ماست زیرا اولا سپاهیان مقدونی بواسطهٔ ورزیدگی از ما قوی ترند ثانیاً خودپادشاه مقدونی در رأس آنهاست و حال‌آنکه داریوش اینجا نیست و شکی نیست که در حضور پادشاه سپاهیان بیشتر فداکاری میکنند بالاخره این اصل مسلم است که جنگ در مملکت دیگری بهتر از جنگ در مملکت خودی است و بنا براین وضع ما در مملکت مقدونی بهتر از وضع کنونی ما خواهد بود. و حال آنکه سرداران ایرانی رأی مم نن را نپسندنده گفتند این نقشه برای مم‌نن خوب است زیرا جنگ بطول میانجامد و او بیشترپول وعطایا ازشاه‌خواهد گرفت‌ولی برای‌ایرانیان این نوع جنگ شرم آور است زیرا در اینصورت ما باید مردمانی را که نگاهداری آنان برعهدهٔ ماست بخودشان واگذاریم واین خیانتی است که جواب آنرا درپیشگاه شاه نتوانیم داد زیرا خود شاه نقشهٔ جنگ را طور دیگر ریخته یکی‌ازجهات رد شدن عقیده مم‌نن این بود که آرسیت والی فریگیه گفت من اجازه نمیدهم حتی یك کلبه را در ایالت من بسوزانند (آریان کتاب ۱ فصل ٤ بند ۲ دیو دور کتاب ۱۷ بند۱۸ کنت کورث کتاب۲ بند٤) آریان سرداران ایرانی را چنین نامیده آرسامس (۱۹) رامیترس(۲۰)پتن (۳۱) نیپرات (۲۲) سپیتریدات (۲۳) عقیدهٔ سرداران‌ایرانی که عقب نشینی‌باعث تطویل جنگ خواهد بود و اشاره بنقشه ای که دربار کشیده ونیز این نکته که سرداران بموقع‌در کنار هلس پونت حاضر نشدندنشان میدهد که دربارو‌سرداران ایران اهمیت زیاد بحملهٔ اسکندر نمیداده‌اند و تدارکات متناسب با اهمیت موقع نبوده نقشه ای که‌مم‌نن پیشنهاد کرده بوداگر اجرا میشد راست است که مردم زیادی را از هستی ساقط میساخت ولی نیز باید گفت که ضربت‌مهلکی‌بقشون اسکندروارد میکرد چون نمیخواهیم ازوقایع پیش افتیم درجای خود باین نکته رجوع خواهیم کرد بهرحال عقیده مم‌نن رد شد ولشکرایران در کنار رود گرانیك (۲٤) صفوف خودرا بیاراست

(۱) Protésilas. (۲) Achéen. (۳) Ilion. (٤) Achille. (٥) Hèphestion. (٦) Patrocle

(۷) ص۶۵۹ ایران باستان، چاپ اول.

(۸) Arispé. (۹) Practus. (۱۰) Colones. (۱۱) Odryses. (۱۲) Triballes. (۱۳) Agrianiens. (۱٤) Philotas. (۱٥) Callas. (۱٦) Harpalus. (۱۷) Erygius. (۱۸) Cassandre. (۱۹) Arsamès. (۲۰) Rhéomithrès. (۲۱) Pétène. (۲۲) Niphrates. (۲۳) Spithridates. (۲٤) Granique

(این رود بدریای مرمره میریزد) ازطرف دیگر مفتشین اسکندر باو خبر دادند که ایرانیها کناررود مزبورند واسکندرسرداران خود را خواسته درباب گذشتن ازرودمزبور شور کرد بیشتر سرداران باین عقیده بودند که گذشتن از چنین رود عمیقی که آب آن جریانی تند دارد و مجرای آن دیواره های بلند با بودن هزاران نفر پیاده وسواردشمن درساحل راست آن کاری است بس خطرناک بعضی هم گفتند که این ماه بتقویم مقدونی دِزیوس (۱) نام دارد و برای هر کار شوم است. اسکندر گفت: اسم ماهرا عوض میکنیم وآنرا بنام ماه قبل آرتمیزیوس (۲) دوم مینامیم. بعد چون دید که ممکن است این تطیر در افکار سپاهیان اثر کند به آریستاندر کاهن خود گفت قربانی کن تا عقیدهٔ خدایان را درباب فتح یاشکست بدانیم. ومخفیانه باو دستور داد عملیاتی کند که جواب خدایان چنین باشد: «خدایان فتحی به اسکندراعطا کرده اند» کاهن مزبور چنین کردوچون این خبر در اردوی اسکندرمنتشر شدشادی و شعف مقدونیهارا حدی نبود و این جواب مصنوعی خدایان مقدونی چنان دل سپاهیان را قوی کرد که فریاد میزدند: «شور لازم نیست، چون مافاتحیم، زودتر حمله بریم» در اینموقع اسکندرلازم دید که ازاحوال روحی قشون خوداستفاده کرده فرمان عبوربقشون مقدونی بدهد ولی پارمن ین باز عقیده داشت که باید تأمل کردوعبوررا لااقل بروزدیگر محول داشت دراینوقت اسکندر بهپارمن ین گفت: «اگر چنین کنم هلس پونت از ازشرمساری سرخ خواهد شد که مقدونیها از آن بی تأمل گذشتند و در کنار این رود ایستادند» (کنت کورث کتاب ۲ بند ۵)

آریان گوید:

پارمن ین عقیده داشت که چون پیاده نظام پارسی از پیاده نظام مقدونی ضعیف تر است شبانه عقب خواهد نشست وما روز دیگر بآسانی از رود میگذریم مورخ مزبور اشارة هم به کاهن اسکندر و جواب مصنوعی خدایان مقدونی نمیکند (کتاب ۱ فصل ٤ بند ۳).

از جواب اسکندر معلوم است که ایرانیها با داشتن بحریهٔ قوی و سپاه بسیار واینکه گذاشته اند اسکندر بسهولت از بوغاز داردانل بگذرد چه خبط بزرگی کرده اند

جنگ گرانیک (۳۳٤ ق. م):

اسکندرچون اطلاع یافت که قشون ایراندر کنارراست رود گرانیک است بسرعت پیش رفته اردوی خودرا درمقابل دشمن زد چنانکه فقط مجرای رود بین متخاصمین حائل بود ایرانیها که پایهٔ کوهی را اشغال کرده بودند حرکتی نکردند زیرا مناسب تر میدیدند که بدشمن در حالیکه میخواهد از رود بگذرد حمله کنند بخصوص که دراین موقع صفوف دشمن خواهی نخواهی مختل میشد.

ولی اسکندر درطلیعهٔ صبح عبور راشروع کردوفوراً سپاه خودرا بحال «حاضرجنگ» در آورد (این عقیدهٔ دیودور است اما پلوتارک وآریان گویند که اسکندر در حوالی عصر عبور را شروع کرد) ایرانیها در این حال سواره نظام خود را در مقابل مقدونیها بیاراستند تا جنگ را شروع کنند ترتیب عدهٔ قشون ایران را چنین توصیف کرده اند: جناح چپ سپاه در تحت فرماندهی ممنن یونانی و آرسامن (۳) والی ایرانی بود هر کدام از آنها بدسته های خود ریاست داشتند (آرسامن را آریان ارسامس (٤) نوشته واین باید صحیح باشد زیرا یونانی شده ارشام است) پشت سر آنها آرسیت (۵) بود که بسواره نظام پافلاگونی فرمان میداد بعداز او سپتردات (٦) والی ولایات ینیانی که ریاست سواره نظام گرگانی را داشت (دیودور سپیتریات و آریان سپتردات نوشته دومی بنظر صحیح تر میآید زیرا بپارسی کنونی سپهرداد گوئیم نه سپهر باد).

قلب قشون ترکیب یافته بوداز سواره نظام ملل گوناگون که همه شجاع و دلیر بودند عدهٔ تمام سواره نظام رادیودور ده هزار نوشته (کتاب ۱۷ بند ۲۰) ولی آریان گوید به بیست هزار میرسید (کتاب ۱ فصل ٤ بند ۳) پیاده نظام حرکتی نمیکرد گوئی عقیده داشته که سواره نظام برای جنگ کافی است عدهٔ سپاه پیاده را مورخین یونانی مختلف نوشته اند: دیودور آن را صد هزار دانسته (کتاب ۱۷، بند ۱۹) کنت کورث همانقدر (تاریخ اسکندر کبیر کتاب ۲، بند ۵) آریان گوید که بیست هزار نفر بود. پلوتارک که یکی ازمورخین صحیح نویس یونانی است دراین باب ساکت است بنا برآنچه گفته شد باید باین عقیده بود که عدهٔ قشون ایران در کنار رود گرانیک از سوار و پیاده بین سی وچهل هزار نفر بوده نوشته های مورخین درباب جنگ چنین است:

روایت دیودور - وقتیکه جنگ شروع شد سواره نظام تسالی که جزو جناح چپ قشون اسکندر و در تحت فرماندهی پارمن ین بود، زودتر از همه مورد حمله سواره نظام ایران گردید و در این حال اسکندر که باسواره نظام زبدهٔ مقدونی در جناح راست بود خود بشخصه بسواره نظام ایران حمله برد، صف آنرا عقب نشاند و کشتاری زیاد کرد. مورخ مذکور گوید: (کتاب ۱۷ بند ۲۰) «باوجود این خارجیها دلیرانه جنگیدند ودرمقابل حرارت و فشار مقدونیها جسارت و جرئتی تزلزل ناپذیر ابراز کردند. گوئی که دست تقدیر دلیرترین جنگیهای زمان را طلبیده بود، تادست و پنجه بایکدیگر نرم و این مسئله را، که نسیم فتح به پرچم کدام طرف خواهد وزید، حل کنند» در این حال سپیتریدات پارسی داماد داریوش، که والی ولایت ینیانی و ازحیث شجاعت ممتاز بود باسپاهی نیرومند وچهل نفر ازاقربایش، که تماماً اشخاص جنگی بودند، حمله به مقدونیها کرده وعده ای زیاد ازدشمن مقتول ومجروح ساخت. کسی نتوانست درمقابل این حمله مقاومت کند واسکندرچون حال را بدینمنوال دید، اسب خود رابطرف والی راند وپیش او درآمد، والی که یقین داشت خدایان خواستهاند، او درچنین روزی دلاوری خود را نشان داده بایک نبردتن بهتن صلح آسیا را تأمین وبقوت بازوانش دلاوری اسکندر راکه نامش آنقدر در جهان پیچیده بود، پست کند وکاری انجام دهد که در خور نام پرافتخار پارس باشد، زوبین خودرا بطرف اسکندر پرتاب کرد. ضربت چنان سخت و شدید بود که آهن از سپر گذشته ببالای شانهٔ اسکندر رسید وآنرا اشکافت. اسکندر زوبین را بیرون کشید و مهمیزهای خود را بپهلوهای اسب فرو برده چنان ضربتی با نیزه بسینه والی زد که آهن نیزه جوشن او را دریده بسینه اش نشست و همانجا بماند. دراین وقت صدای آفرین ازصفوف نزدیک هردوسپاه برآمد والی، والی که نیزهٔ اسکندر بجوشنش آمده خرد گشته بود، در حال شمشیرخود را کشیده به اسکندر حمله کرد و اسکندر، قبل ازآنکه سپیتریدات برسد، ضربت مهلکی به پیشانی او زد. همینکه والی افتاد برادر او روزاتس (۷) براسکندر تاخت وچنان ضربتی بفرق اسکندرنواخت که کلاهخود اسکندر پرید و دستش مجروح شد (کنت کورث اسم این دلاور را رزاس (۸) نوشته و گوید که قمهٔ رزاس کلاهخود را شکافت و دم قمه بموهای اسکندر رسید کتاب ۲ بند ۵) روزاس میخواست ضربتی دیگر فرود آورد که کلیتوس ملقب بسیاه در رسید ودست او راقطع کرد. (مورخین کلیتوس رامنجی اسکندر میدانند زیرا اگر نرسیده بود، جان اسکندر در خطر حتمی بود) اقربای این دوبرادر دورنعش آنهاجمع

(۱) Désius. (این ماه مقدونی با ژون رومی مطابق بود.) (۲) Artemisius. (۳) Arsamène. (٤) Arsamès. (۵) Arsités. (٦) Spithrodate. (۷) Rosaces. (۸) Rhésace.

شده بر اسکندر باران تیر بباریدند ، بعد هر گونه خطر را بهیچ شمرده بجدال پرداختند تامگر اسکندر رابکشند . ولی او از کثرت حمله کنندگان نهراسیده و با وجود اینکه دو تیر بجوشن و کلاه‌خود و سه تیر بسپر او (سپری که از معبد می‌نرو برداشته بود) آمد بواسطهٔ قوت قلبی که داشت از میدان درنرفت . دراین جدال پارسیها نامی ترین سرداران خود را فاقد شدند و معروفترین آنها آتیزی اس(۱) بود و فارناسس (۲) برادرزن داریوش و میتر برزن(۳)سردار کاپادو کیها .

پس از اینکه اکثر سرداران پارس کشته شدند وصفوف قشون پارسی بواسطهٔ فشار مقدونیها شکست، آنهائیکه درمقابل اسکندر پافشرده بودند. اول‌فرار کردندوبعد هزیمت بسایرقسمتهاسرایت کرد . بعددیودور گوید « پس‌از فرارسواره نظام پارسی پیاده‌نظام پارس داخل جنگ شد ، ولی این جدال طولی نکشید ، زیرا پیاده نظام بواسطهٔ شکست ، سواره‌نظام قوت قلب نداشت و بنا براین پانیفشرد .

روایت آرّیان - چنان‌است‌مضامین‌نوشته‌های دیودورکه ذکر شد ولی آریان چنین گوید (کتاب ۱ فصل ٤ بند ٤) چون عبور از گرانیک شروع شد ، اسکندرجابکسواران را بایئون‌هافرستاد، تاگدارا امتحان کنند ودسته‌هایی از پیاده وسوار از پیش روانه کرد . بعد خودش درسرجناح راست‌داخل رود گردید دراین وقت شیپورچیها دم اندر دم شیپورها کردند وفریاد مقدونیها برآمد. پارسیها چون دیدند آمین‌تاس بادستهٔ پیاده وسکرات (٤) باسوارها نزدیک میشوند ، باران تیر برآنها باریدند . بعضی از ساحل رودتیر میانداختند وبرخی پائین آمده‌تالب آب پیش میرفتند . در این‌جا تصادم‌فریقین روی داد ، طرفی میخواست بساحل برسد وطرف دیگر آن را دفاع‌میکرد . پارسیها تیر وزوبین بکار میبردند و مقدونیها نیزه . در ابتداء مجبور شدند عقب نشینند . زیرا اینها درآب ودر جای پست‌ولغزنده جنگ میکردند وپارسیها در مواقعی بلند . که سواره نظام زبده و مم‌نُن و پسرش اشغال کرده بودند . جدال صفوف اولیه مقدونیها با پارسیها وحشت انگیز بود و با وجود شجاعتهای حیرت‌آور تمام مقدونیها کشته شدند بجز آنهائیکه بطرف اسکندر عقب نشستند در اینوقت اسکندر در رأس جناح راست بسواره نظام دشمن که بفرماندهی سرداران پارسی مشغول جنگ بودند حمله کرد و گیرودارخونین‌دراطراف پادشاه در گرفت . باوجوداینکه‌هردوطرف سوار بودند ، چنین بنظر میآید که هر دو طرف پیاده میجنگند ، چنان بود فشاراسب باسب‌وسوار بسوار ، زیرامقدونیهامیخواستند دشمن‌رابجلگه برانندوپارسیها میکوشیدند، که مقدونیها را بآب بریزند . بالاخره سربازان‌اسکندر بواسطهٔ‌اینکه کارآزموده‌تر بودند ونیزه‌هایشان‌محکمتر بودفایق آمدند. دراین وقت سرنیزهٔ اسکندر شکست‌وچون او خواست از آرس(۵) نیزه را بگیرد او گفت « ازدیگری بگیرید » ونیزهٔ‌شکسته خود را نشان داد دمارث کرنتی (٦) نیزهٔ خود را باو داد و اسکندر مهرداد داماد داریوش‌رانشان کرده، چنان ضربتی‌بصورت او نواخت کهاو از اسب افتاد دراین‌احوال رُزاسس حمله به اسکندر برد وباقمه‌ضربتی بسراسکندر وارد کرد ، که بکلاه خود او آمد واز آن نگذشت .

سپهرداد میخواست ازعقب ضربتی باسکندر بزند که کلیتوس دست او را قطع کرد پس از آن‌قسمتی از سواره نظام مقدونی ازرود گذشته خود را باسکندر رسانید و پارسیها بواسطهٔ نیزه‌های مقدونی وفشاری‌که از هر طرف از سواره نظام و از زوبین اندازانی که داخل صفوف آنها شده بودند به آنها وارد میآمد ، عقب نشستند و همینکه قلب سواره نظام‌چنین کرد ، جناحین آن‌شکست خورد وبزودی همه رو بفرار گذاردند ،پس از آن اسکندرسواره‌نظام خود را ازتعقیب دشمن بازداشت‌وبپیاده نظام حمله برد . این قسمت گوئی ازحیرت بجائی چسبیده‌حرکت نمیکرد سواره ها وپیاده های مقدونی باینها حمله کرده همه را باستثنای آنهائیکه درزیر اجساد کشتگان‌پنهان شده‌بودند ازدم‌شمشیر گذرانیدند و دو هزار نفر اسیر شدند . از پارسی‌ها سردارانی که کشته شدنداینهابودند نلیفاتس(۷) پ تن (۸) سپهرداد (۹) والی لیدیه‌میتربرزن(۱۰) والی کاپادوکیه مهرداد (۱۱) داماد داریوش آربوُپالس(۱۲) پسر داریوش و نوهٔ اردشیر دوم (بعضی تصور کرده‌اند که این‌اسم آرت‌بارس (۱۳) بوده وآریان‌تصحیف کرده)فرناس(۱٤) برادرزن داریوش‌امار(۱۵)سردارسپاهیان‌اجیر(یونانی) آرسیت (۱٦)والی‌فریگیه، که ازجنگ‌سالم بیرون‌رفت وچون‌خود را نخستین‌جهت‌شکست پارسیها میدانست بخودکشی اقدام کرد .

بین روایت دیو دورو آریان راجع ببعض کیفیات این جدال اختلافاتی دیده میشودو چون روایات پلوتارک (اسکندر بند ۲۲) وکنت کورث (کتاب۲ بند۵) بیشتربارروایت دیو دور موافقت میکند ، باید گفت ، که نوشته های دیودور صحیح تراست ، زیرا پلوتارک ، گذشته از آنکه دوقرن ازآریان باین وقایع نزدیکتر بود در درست نویسی یکی ازبهترین مورخین یونان بشمارمیرود . اما راجع بعدهٔ پیاده نظام ایران ، چنانکه بالاترگفته شد ، روایت آریان صحیح تر بنظر میآید . این که ما نوشته‌های مورخین مزبوررا روایت میدانیم از این‌جهت‌است که هیچ کدام دراین‌جنگ نبوده‌اند ونوشته‌های نویسندگان معاصررا نقل ، یا از کتب‌استفاده کرده اند .

روایات پلوتارک و کنت کورث را چون در زمینهٔ روایت دیو دوراست ، ذکر نمیکنیم ولی مقتضی است گفته شود ، که کنت‌کورث راجع برفتاری ، که اسکندر با پیاده نظام اجیریونانی کرده ، چنین گوید(همانجا) : بعد اسکندر بقشون اجیر ایران که بفرماندهی امارس(۱۷) یك بلندی را اشغال کرده بود پرداخت این یونانیها در ابتدا حاضر شده بودند بشرایطی تسلیم شوند ، ولی چون اسکندر نپذیرفت سخت مقاومت‌کردند واز این جهت عدهٔ کثیری ازمقدونیها کشته‌شده خود اسکندر که‌درصفوف اول‌جنگ‌میکرد بواسطهٔ درخشندگی کلاه خود وجوشنش و نیز از اینجهت که فرمان میداد ونمایان بود درمخاطره واقع شد واسبش‌را باتیری ازپای درآوردند اسکندر ازمقاومت یونانیهاسخت خشمگین گشت وامر کرد سواره نظام‌ازهر طرف آنهارا احاطه کند وبعدجنگ‌سختی در گرفت ، که تمام این سپاهیان بجز ، دو هزار نفر بخاك افتادند و این عده بلاشرط تسلیم شد (کتاب ۲ بند ۵)

مورخ مذکور گوید (همانجا) از سرداران ایران فقط مم‌نن‌ارزاسس رامیترس (۱۸) وآتی‌زی‌یس جان بسلامت دربردند باقی‌همه از زخمهائیکه بشرافتمندی برداشته بودند درگذشتند(راجع به آتی‌زی‌یس‌روایت کنت کورث ودیو دور متباین است اولی گویدبه سلامت جان دربرد وحال آنکه دومی اورا کشته میداند) . آرزسیت که بطرف فریگیه عقب‌نشسته بود ، وقتیکه‌دید همه این‌شکست را بحق از اومیدانند نتوانست‌ادامه‌بزندگی خود بدهد وخود را کشت. عدهٔ کشتگان و مجروحین‌مقدونی‌رامورخین یونانی کم نوشته اند ولی گویند بهترین جنگیهای اسکندر بعدهٔ ۲۵ نفرکه به هتر(۱۹) معروف بودند

(۱) Atizyes. (۲) Pharnacès. (۳) M thrabarzane. (٤) Socrate. (۵) Arès. (٦) Démarate - Corinthien. (۷) Nèliphates. (۸) Pétène. (۹) Spithrodates. (۱۰) Mithrabarzane. (۱۱) Mithrodates. (۱۲) Arbupales. (۱۳) Artobarès. (۱٤) Pharnace (۱۵) Omar (۱٦) Arsite (۱۷) Omarès (۱۸) Rhéomithrès. (۱۹) Hètaire.

دراین جدال کشته شدند . آریان گوید که بجز این ۲۵ نفر عدهٔ کشتگان مقدونی ۶۰ نفر سوار و ۳۰ پیاده بود - دیو دور عدهٔ مقتولین ایرانی را ده هزار پیاده و دو هزار سواره نوشته (کتاب ۱۷ بند ۲) ولی نوشته های آریان و کنت کورث با روایت مورخ مذکور موافقت نمیکند . پلوتارك عدهٔ مقتولین قشون ایران را ۲۰ هزار نفر پیاده و۲۵ هزار سوار دانسته . راجع باین اعداد باید گفت ، که هیچکدام بنظر صحیح نمیآید ، زیرا اگر سواره نظام ایران چنان مقاومتی نشان داد ، که ازقول مورخین یونانی ذکر شد باور کردنی نیست ، که تلفات مقدونیها اینقدر کم وعدهٔ مقتولین ایران باین اندازه بسیار باشد بخصوص که مقدونیها از از رودی مانند گرانیك میگذشتند این راهم باید درنظر داشت ، که بعض مورخین معاصر اسکندر مانند اریستوبول (۱) سعی داشته اند از عدهٔ تلفات مقدونیها کاسته و بر عدهٔ مقتولین دشمن بیفزایند .

اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنهائی که جلادت خود را نموده بودند ، پاداش داد وامر کرد اجساد مقتولین را باطمطراق و دبدبه بخاك بسپارند و خود مجروحین سرکشی کرده آنهارا بنواخت وبمجسمه ساز معروف خود لیسیپ (۲) گفت برای ۲۵ نفری که در جزوقشون آمیس (۳) دلیرانه جنگ کرده وتماماً کشته شده بودند ، مجسمه بسازد. این مجسمه ها در نزدیکی شهر دیوم (۴) واقع درمقدونی بود و پس از آنکه استقلال مقدونی بدست رومیها زوال یافت متلوس (۵) رومی آنهارا بروم برد (آریان- کنت کورث) آریان نوشته ، که اسکندر اجساد سرداران پارسی و حتی یونانیهائی را که ، در خدمت ایران بودند بخاك سپرد. کنت کورث گوید: باعث مهم این فتح خود اسکندر بود زیرا او صفوف قشون مقدونی را در موقع عبور از رود بطور معوج بیاراست ، تا در حین بیرون آمدن از آب مورد فشار دشمن واقع نشود و در موقعیکه در تحت فشار سواره نظام ایران مقدونیها مرعوب و مضطرب گشته در حال آشوب و اختلال بودند ، اسکندر آنهارا تشجیع کرده گفت : « یکبار دیگر باجرئت وجلادت حمله برید» ودیگر اینکه چون خودش جنگ میکرد و سپاهیان زیادازدشمن بانیزه وشمشیرمیکشت، ابتدای هزیمت از آنقسمت سواره نظام ایران شروع شد که در مقابل اسکندر واقع شده بود .

جهت رفتارسخت اسکندر بایونانیهای اجیر که در قشون ایران بودند ، از اینجا بود ، که اینهارا خائن میدانست ومیگفت باوجود اینکه یونانیها اورا بسپهسالاری کل یونان معین کرده‌اند ، اینهاطرفدار استیلای خارجه بربرنان میباشند بهمین جهت بآنها امان نداد واسرای آنهارا بمحابس مقدونی تقسیم کرد ولی نسبت به تبی ها با ملایمت رفتار کرد ، زیرا عقیده داشت که سختیهای او نسبت بشهرتب آنها را بچنین رفتاری داشته اسکندر پس از جنگ گرانیك سیصد سپر بمعبد می نروآتن با این کتیبه فرستاد . « تقدیمی اسکندر پسرفیلیپ و تمام یونانیها باستثنای لاسدمونیها بسان علامت فتحی که نسبت به بربرهای آسیا کرده اند . »

(بالاتر ذکر شده که یونانیها غیر یونانی را بربر میگفتند ولی اسکندر در اینموقع فراموش کرده یاسیاست این فراموشی را اقتضا میکرده که همان یونانیها مقدونیها را نیم بربر میخواندند . آمدن او بآسیا هم ازطرف یونانیها نبود بل بفشار سپهسالاری یونان را از آنها گرفته بود و با وجود این بعضی سپاهیان اجیر داخل قشون ایران گردیده وبرخی مثل لاسدمونیها خود را از این سفر جنگی کنار گرفته بودند) .

نوشته اند که اسکندر برای مادر خود که خیلی دوست میداشت سهمی از غنائم مانند البسهٔ ارغوانی جامها وتزئینات قیمتی فرستاد.

جهات شکست قشون ایران ؛ درجنك گرانیك سواره نظام ایران دلیرانه جنگیده زیرا بیانات دیو دوربخوبی این معنی را میرساند و مورخین دیگر یونانی هم همین گفته هارا با عبارات دیگر تأیید کرده اند وخوب دیده میشود که تاسرداران ایرانی کشته نشده‌اند بهره مندی برای مقدونیها حاصل نگشته و اکثرسرداران هم چنانکه مورخ رومی گوید باشرافتمندی مجروح گشته ومرده اند یعنی در حال حمله زخم برداشته اند نه در حین گریز پس شکست از کجابوده ؟ جهات آن ، چنانکه ازنوشته های مورخین یونانی برمیآید اینست :

۱ - قبل از جنگ سرداران ایران تصور کرده اند که سواره نظام برای قلع و قمع قشون اسکندر کافی است و پیاده نظام را بکارنینداخته اند بعد که مقاومت سواره نظام در هم شکسته پیاده نظام بکار افتاده ولی درحالیکه مرعوب بوده .

۲ - قشون اجیر یونانی هم چنانکه استنباط میشود بکار نیفتاده یعنی در ذخیره مانده و پس از فرار سپاهیان ایران سپاهیان اجیر منهور یك بلندی را اشغال کرده و راجع بشرایط تسلیم شدن بااسکندرداخل مذاکره شده بعد مجبور گشته اند که بجنگند و پا فشاری آنها در اینموقع برای قشون شکست خورده نتیجه نداشته اینهم خبطی بود بزرك زیرا از جنگهای سابق که بالاتر گذشت روشن است که یونانیها جنگیهای خوبی بودند و در موقع خطر پافشاری داشتند بنابراین باید گفت که ایرانیهاچون اعتماد به یونانیها نداشته اند مسئولیت جنگ را بتنهائی بعهده گرفته اند و نیز چون پیاده نظام در آخر جنگ داخل کارزارشده وپس از دخول هم استقامت نورزیده در واقع امر فقط سواره نظام جنك کرده ؛

۳ - چنانکه دیده میشود آرسیت بیموقع عقب نشسته و بعد که دیده باعث شکست شده انتحار کرده .

۴ - پا فشاری مقدونیها از اینجهت بود که در اینطرف رود گرانیك جنگ میکردند و اینموقع اثری بزرگ در جنگ داشته چه مقدونیها دیده اند که اگرفرار کنند در عقب قشون ایران و در پیش رود گرانیك را خواهند داشت وخیلی مشکل است جان بدر برند اسکندر هم وقتی که وحشت و اضطراب آنها را دید همین نکته را بآنها گوشزد کرده خواسته‌است «یکباردیگر» حمله برند بنابراین اگرقشون ایران از رود گرانیك گذشته در آنطرف رود بامقدونیها مصاف میداد دومزیت برای او حاصل بود : اولا همان خطر در اینصورت ایرانیها را تهدید میکرد و بیشتر پافشرده این یك بار حمله را هم دفع میکردند ثانیاً مقدونیها چون راه فرار برایشان باز بود بپافشاری مجبور نمیشدند و همان وحشت و اختلال کار خود را میکرد اما در صورت شکست برای ایرانیها باآنچه در اینطرف رود روی داد تفاوتی نمیداشت بجز اینکه عدهٔ کشتگان بیشترمیبودموقعی را که ایرانیها در اینطرف رود گرفته بودند برای جنك دفاعی مناسبت داشت نه حمله ومعلوم است که قوت قلب حمله کننده بیش از مدافع است از آنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم که در این جدال ده هزار سوار ایرانی (بقول دیودور) یابیست هزار (بقول آریان) یا سی و پنجهزار سوار و پیادهٔ مقدونی جنگیده اند جهتی برای اینوضع نمیتوان تصور کرد جز آنکه ایرانیها اهمیت شایان به اسکندر و قوای او نداده اند وغرورسواره نظام و کنار گذاشتن یونانیهای اجیروغیره‌ازهمین معنی ناشی شده.

نتیجهٔ جنگ گرانیك ؛ پس از این جنگ تقریباً تمام قسمتهای آسیای صغیر که در آن طرف کوههای توروس(۶)واقع بود بی‌سر

(۱) Aristobule (۲) Lysippe. (۳) Amis. (۴) Dium.
(۵) Metellus. (۶) Taurus.

وسالارماند و مردمان این قسمتها ازوحشت
واضطرابی که‌داشتند یکایك باسکندرتسلیم
شدند ازجمله فریگیه‌بود که پس‌ازخود کشی
آرسیت‌بی‌سرماند واسکندر کالاس‌نامی‌را که
-ردارتسالی بود بحکومت آن ولایت
بگماشت. نمایندگان اهالی را اسکندر با
ملایمت پذیرفت وگفت همان مالیات را که
بدربار ایران میدادندمن بعدهم بدهند این
رویهٔ اسکندر که بعدهاهم تکرار می‌یابد از
این جهت بود که اوعقیده داشت اگرمالیات
را کمترهم کند باز اهالی او را خارجی
دانسته با چشم بد باو خواهند نگریست و
هرگاه زیاد کند که تحمل ناپذیرخواهد بود
بنابراین وقتی که اطرافیان اسکندر باو
میگفتند ممکن است بیش از این از اهالی
پول گرفت او جواب میداد: « من خوش
ندارم که باغبان سبزی را از بیخ برآرد و
حال آنکه باید آنرا بچیند » .
دراین احوال به اسکندر خبررسید که داس
کی‌لیون (۱) را ساخلو ایرانی دارد و او
پارمن ین را برای تسخیر آن فرستاد ولی
بعد معلوم شد که ساخلوی نیرومند در اینجا
نبوده وعده‌ای از ایرانیها همین که ازنزدیك
شدن مقدونیها آگاه شده‌اند ازشهر بیرون
رفته اند . این‌شهر بتصرف مقدونیها درآمد
وبعد اسکندر بطرف شهرسارد والی نشین
لیدیه رفت . درهفتاد استادی (تقریباً در
دوفرسنگی) شهر،حاکم ایرانی میترن(۲)
نام با اعاظم شهر باستقبال اسکندر آمده
شهررا با خزاین آن تسلیم کرد . اسکندر
غرق شعف گشت و حاکم را با ملاطفت
پذیرفت بعدوقتی که برود هرموس(۳)رسید
(بمسافت بیست استاد ازشهر) اردوی‌خود
را در کنارآن زده آمین تاس پسر آندرو-
من(۴) را فرستادتا ارگ شهررا تصرف
کند راجع باین حاکم باید گفت که بیدلی
نشان داده و خیانت کرده زیرا ارگ شهر
بربلندی واقع و دست یافتن بر آن بسیار
مشکل بود . سابقاً این ارك سه دیوارمحکم
داشت ولی نمیتوان گفت که در این زمان
این دیوارها وجود داشته یانه؛اگرهم وجود
نداشته باز ارگ مزبور بواسطه موقع
نظامی خود میتوانست هرسپاه عظیم را
مدتهامعطل کندباید بخاطر آریم که آتنی‌ها
در زمان داریوش اول برسارد دست یافتند
ولی نتوانستند ارك آنرا تسخیر کنندبیجهت
نبود که چون اسکندر ازنیت حاکم آگاه
شد ازطالع خود خوشنود گشت وبشکرانهٔ
دست یافتن برارگ سارد بی هیچ زحمت
یامعطلی فوراً امر کرد درآنجا معبدی برای
زؤس (خدای بزرگ یونانیها) بسازند و
برای این مقصود جایی را که محل قصر
سابق پادشاهان لیدیه بود انتخاب کرد دیو
دوراسم والی خائن را میترین(۵) نوشته
ولی آریان و کنت کورث ـ چنانکه
بالاتر نوشته‌ایم . اسکندر پس از تسخیر
سارد پوزانیاس را دژبان ارگ آن
کرد واخذ مالیات را بعهدهٔ نی‌سیاس(۶)
محول داشت ایالت لیدیه را که سابقاً
باسپهرداد دلاور جدال گرانیك بود به
آرساندر (۷) پسر فیلوتاس اعطا کرد و
و مهرن را ازجهت تسلیم کردن سارد بسیار
بنواخت تا وُلات وحکام دیگرایران رانیز
بخیانت تشویق کرده باشد.بعدها مهرن‌حاکم
ارمنستان گردید .
قابل ذکراست که اسکندر در ارگ‌سارد
نوشته‌هائی یافت‌راجع بمخارج ولات ایران
در صفحات دریائی وپولهائی که آنها برای
پیشرفت سیاست ایران خرج میکردند در
میان این نوشته‌ها چنانکه نوشته انداسنادی
مینمود که دموستن ناطق معروف آتن
پولهای زیاد برای برانگیختن آتنیها بر
اسکندر دریافت میکرده نامه‌هائی هم ازاو
دراین‌جایافتند اسکندردربادی‌امرمیخواست
این اسناد را برضد دموستن بکار برد ولی
چون دید که با آتن صلح کرده و بعلاوه
ناراضی کردن آتن و یونان در اینموقع
صلاحش نیست از این اقدام صرف نظر
کرده مصمم شد باینکه نسبت به آتنی‌ها
بیشتر مراقب باشد (کنت کورث کتاب ۲
بند ۵) و هم در اینوقت فوسیون ناطق
معروف آتنی بیش‌از سابق مورد توجه و
اعتماد اوگردید زیرا اسکندر اوراطرفدار
صمیمی خود میدانست .
پس ازآن اسکندر بطرف افس(۸) رفت
ساخلو ایرانی‌آن پس‌از شنیدن‌خبرشکست
ایران در جنگ گرانیك این شهر را تخلیه
کرده بود در جزو ساخلو ایرانی‌آمین‌تاس
پسر آنتیوخوس نامی‌بود که چون اسکندر
را دوست نمیداشت‌وازاومیترسید فرار کرده
بدینجاآمده بود که چون اسکندر پس از
ورود بشهر مزبور اعلام کرد که این شهر
در امورداخلی خودآزاد است ودراینموقع
دسته‌ای که طرفدار مُم‌نن بود مورد حملهٔ
دستهٔ دیگر واقع شد وچند نفر را از دستهٔ
اولی از معبد دیان بیرون کشیده سنگسار
کردند وبعد دامنهٔ کینه‌توزی داشت وسعت
میافت که اسکندر ازلجام گسیختگی رجاله
جلوگیری کردو گفت که دیگر باگذشته‌ها
کاری نداشته باشند بعد اسکندر پارمُن‌ین
را باپنجهزار پیاده و دویست سوار برای
تصرف‌ماگنزی وترال‌فرستادو آل‌سی‌مال(۹)
را باقشونی بولایت‌یونیانها و ا اُلید هاروانه
کرده دستور داد که درشهرهای این‌ولایت
حکومت مردم را بجای حکومت عدهٔ قلیل
برقرار کند، زیرا حس کرد که طرفداران
حکومت مردم طرفدار او نیز میباشند و
حکومت قلیل را ایرانیها برای جلوگیری
از اثر این‌نوع حسیات برقرار کرده‌بودند.
در افس چنانکه بالاتر گفته شد معبدی‌بود
که از عجایب هفتگانهٔ قدیم بشمار میرفت و
هرسترات(۱۰)دیوانه برای‌جاویدان کردن
اسم خود آنرا آتش زده بود ، اسکندر
قرارداد که مالیات شهر افس خرج تعمیر
این‌معبد گرددومصونیت بستی‌های‌این‌معبدیان
را چنانکه ازقدیم بود شناخت . راجع‌باین
معبد بی موقع نیست گفته شود که چون
اسکندر در ایران فتوحات دیگر کرد و
خزانه‌های معمور داریوش بدست او افتاد
باهالی افس نوشت: « حاضرم آنچه راکه
برای مرمت‌معبد خرج شده باهالی‌پس‌بدهم
وباقی‌مخارج راهم‌بعهده میگیرم باین‌شرط که
در کتیبه معبدبنویسند آنرا اسکندرساخته» .
اهالی افس میخواستند این شرف برای‌خود
آنها ذخیره شود ، ولی‌چون‌اسکندر پس‌از
فتوحاتش‌دیگرپادشاه سابق مقدونیه نبودواز
هرجواب منفی خشمناك میگردید میترسیدند
جواب ردبدهند بالاخره پس ازاندیشهٔ زیاد
متفق شدند جوابی بدهند تملق آمیز که
اسکندرراخوش‌آید(اودراینوقت‌چاپلوسی
را بسیارمی‌پسندید) وضمناًپیشنهادش‌هم رد
شده باشد بنابراین جواب دادند: « چون
اسکندرخداست شایسته نیست خدائی‌برای
خدائی معبد بسازد » نوشته اند که‌مخارج
تعمیر معبد گزاف بوده زیرا فقط یك پردهٔ
نقاشی آن که بقلم استاد معروف آن زمان
آپل‌س (۱۱) یونانی‌ساخته میشد می‌بایست
به‌بیست‌تالان‌طلا(۱۲)تمام شود. پردهٔ‌مزبور
اسکندر را مینمود که ایستاده و بیرق را
بدست دارد(چنانکه بالاتر گفته شده‌بعقیدهٔ
یونانیهابدست داشتن بیرق‌ازخصایص‌خدای
بزرگ‌آنان بود)راجع به‌این‌نقاش معروف
کنت کورث گوید: اسکندر زمانی که
درافس بود بکارگاه او میرفت و بقدری با
اودوست شده بود که چون فهمید این‌استاد
عاشق پانکاستا (۱۳) یکی‌اززنان غیرعقدی
اسکندر است با وجود علقه‌ای که باین زن
زیبا داشت‌اورا بنقاش‌مزبور بخشید(کتاب۲
بند ۶) از وقایع زمان توقف اسکندردر

---

(1) Dascylion. (۲) Mithrène. (مهرن) (۳) Hermus. (٤) Andromène. (٥) Mithrines. (٦) Nicias.
(۷) Arsandre. (۸) Ephèse. (۹) Alcimale. (۱۰) Hérostrate. (۱۱) Apelle.
(۱۳) Pancasta.

(۱۲) تالان طلای آتیك معادل پنجاه و پنجهزار و ششصد فرانك طلا بود .

افس بنای شهرازمیر (۱) بودتوضیح آنکه این شهر در چهار قرن قبل بدست لیدیها خراب و مردم آن متواری شده بود . در این زمان اسکندر بر اثر خوابی که دیده بود امر کرد دربیست استادی ازمیر قدیم شالودهٔ شهر جدیدی بریزند واهالی از میر قدیم دراینجا جمع شوند . تسخیرمیلت (۲): پس ازجنگ گرانیک باقیماندهٔ قشون ایران بقوای مِمْنُن ملحق ودرشهر میلت جمع شد. در ابتداء هژزیسترات (۳) حاکم این شهر میخواست آنرا بتصرف اسکندر بدهدولی پس از اینکه شنید بحریهٔ ایران در نزدیکی شهر است از خیال اولی منصرف گردید و اسکندر از افس بقصد شهر مزبور حرکت وبعد از ورود این شهررا محاصره کرد ولی ساخلوواهالی شهرقوت قلب داشتندزیراممْنُن پس از جنگ گرانیک قسمتی از قواء خود را بکمک ساخلو فرستاده بود ودیگر اینکه اهالی می پنداشتند که بحریه ایران بآنها از طرف دریا کمک خواهد کرد ولی بزودی نیکانور (۴) فرمانده سفاین مقدونی که عده‌اش به یکصدو شصت فروند میرسید از طرف دریا نیز این شهررا درمحاصره گذارد وبحریهٔ ایران که در دماغهٔ میکال لنگر انداخته بود وعده‌اش بچهارصد کشتی میرسید مانع ازمحاصره میلت از طرف دریا نگردید . باوجود این شهر مزبور برای جنگ حاضر شد و حملات مقدونیها را در ابتدا شجاعانه دفع کرد . بعد گلوسیپ (۵) یکی ازمعروفین شهر را ، نزد اسکندر فرستاد ، که اهالی و ساخلو حاضرند دروازه‌های شهر و بندر آن را برای‌هردوطرف ، یعنی پارسیهاومقدونیها باز کنند بشرط اینکه اسکندر محاصرهٔ شهر را موقوف بدارد . اسکندر جواب داد که خوشتر دارد در شهر با اهالی جنگ کندو پس‌از آن ماشین‌های قلعه کوبی خود را بکار انداخت . چون سوراخهائی در دیوار قلعه‌ایجادشد مقدونیهابشهرداخل‌شده بکشتار پرداختندواهالی راغارت کردند.سیصدنفراز یونانیهای این‌شهر، چون‌وضع‌راچنین‌دیدند خودشانرا بجزیره کوچکی که درحوالی میلت بود رسانیده مصمم گشتند، تاآخرین نفس بجنگند . اسکندر همینکه آنها رابااین اندازه بجنگ و دفاع عازم دید کس نزد آنهافرستادگفت دراماینند ، اما باشهرچنین رفتار کرد : اهالی یونانی آنرا بخشید و وعده کرد با آنهاکاری نداشته باشد ،ولی اهالی غیریونانی را برده واد بفروخت . مقدونیها ازشدت حرصی که بغارت داشتند حتی بمعبد سرس(۶) داخل شدند ولی بقول کنت کورث (کتاب ۲ بند ۷) از درون معبد شعلهٔ بیرون آمده چشمان غارت کنندگان را کور کرد.پس ازآن کشتیهای ایران بیندرمیلت نزدیک شده کشتیهای مقدونی را ، که دربندر مزبور بود ، بجنگ تحریک کردند ولی بحریه مقدونی چون برتری قوای بحریه ایرانراحس میکرد از جنگ دریائی احتراز جست .

بالاخره اسکندر قوهٔ مرکب از پیاده و سواره فرستاد که کوه میکال را اشغال کرده نگذارند سفاین ایران بخشکی در آمده آذوقه و لوازم دیگربدست آرند . پس از آن بحریهٔ ایران به سامس رفته آذوقه برگرفت وبطرف بندرمیلت رهسپارشدولی جنگی دراینجا روی‌نداد، زیراچون‌اسکندر میدانست که مقدونیها نمیتوانند در دریا با بحریهٔ ایران مصاف دهند نگاهداشتن سفاین مقدونی را درمیلت امری بی نتیجه میدانست وعقیده داشت کهبحریه‌اش بمقدونیه برگردد . تا ازمخارج این سفرجنگی بکاهد دراینموقع پارمن‌ین‌چنین گفت : « بهتراست که مقدونیهاجنگی در دریا بکنند ، هر گاه فاتح شدندمزایای زیاد از آن بدست‌خواهند آورد واگرمغلوب شدندچیزی کم نخواهند کرد ، چه دریا حالاهم در دست پارسیها است ، امامن امیدوارم که فاتح خواهیم شد زیرا چند روز قبل دیدم عقابی برساحل و دربشت سفاین مقدونی نشست واین خواب را بفال‌نیک باید گرفت » ؟ اسکندر جواب داد . تودرست حساب نکرده‌ای عدهٔ سفاین ماکم است وبحریه مانمیتواند باچنین بحریهٔ قوی که از آن دشمنست مصاف دهد . نه این است که من راجع برشادت و جلادت مقدونیها درتردید باشم، ولی درجنك‌دریائی امواج دریا و وزش بادها خیلی مؤثر است وبرای جلوگیری ازمضار آن مهارتی‌لازم ، عمال کشتیهای دشمن مجرب و ماهرند ـ زیرا سالهاکارشان دریانوردی بوده ولی مقدونیها فاقد این فن و مهارت میباشند ، بعلاوه ساختمان کشتیها اهمیت دارد و ازاین حیث هم برتری با کشتیهای دشمن‌است . بنابراین درموقع جنگ دریائی کوششهای مابیفایده است . اگر پارسیها دیدند پیشرفت با ما است، میتوانند باسانی ازجنك احتراز کنند واگرپیشرفت با آنهاشد ، آسیب زیاد بما رسانند وشکست در دریا برای ما اثراتی بسیاربد خواهد داشت زیرا این شکست‌دل مردمان آسیا را قوی خواهد کرد و چون در اول کارهستیم آنرا بفال نیک خواهند گرفت، اگرهم تصور کنیم که درآسیا این شکست اهمیتی نخواهد داشت ،آیا میتوان مطمئن بود که یونان راحت خواهد نشست؟ من بخوبی میدانم که اگر یونان مرا محترم میداردفقط ازجهت بهره مندیهای من‌است و روزی که ما بهرمند نباشیم آنهاهم برضد ماخواهند بود اما راجع بعقاب باید درنظر داشت که مرغ مزبور برخشکی نشسته بود نه برسفاین واین قضیه نشان میدهد که بهره مندی ما درخشکی‌است نه در دریا و ازراه بهره مندیهای خود درخشکی خواهیم توانست قوهٔ دریائی دشمن راهم متزلزل و نابود کنیم زیرا از خشکی بخوبی میتوانیم تمام ممالك دریائی رامتصرف شویم‌ووقتیکه بحریه دشمن جائی نیافت که آذوقه برگیرد وفاقد پناهگاه گردد خودبخود معدوم خواهد شد ، ما بایدکاری را که شروع کرده ایم دنبال کنیم بگذاریم آن پیشگوئی که شده است واقع گردد زیرا شنیده ام چندی قبل چشمهٔ واقع در لیکیه یک لوحه بیرون انداخته ، که برآن این عبارت کنده شده : « جهانبانی پارسیها بزودی خاتمه خواهد یافت» اسکندر پس ازاین جواب امر کرد کشتیهای او بمقدونیه برگردند وفقط‌یکعده کشتی برای حمل ونقل ماشینهای قلعه کوب نگاهداشت .

جهت این اقدام اسکندر را مورخین قدیم مختلف توجیه کرده‌اند ، اگرچه از بیانات اسکندر روشن است که اوجنگ دریائی را با بحریه ایران امری بی‌نتیجه بلکه مضر میدانسته ومیخواسته صرفه جوئی در مخارج جنگ کند ، زیرا خزانهٔ مقدونی تهی بود و چنانکه گذشت ، اسکندر برای مخارج قشون کشی بایران بیش از ۲۰۰ تالان نداشت ، ولی اسکندر از این اقدام مقصود دیگری‌نیزداشت ، اوتصورمیکرد که جنگی قریباً بین او وداریوش روی خواهد داد و میخواست‌مقدونیهاهیچگونه‌امیدی‌بعقب‌نشینی یا فرار نداشته باشند ، تا از جان گذشته و جنگ کرده فاتح شوند . این همان تدبیری است که اسکندر درجدال گرانیک هم بکار برد ویکی از علل شکست ایرانیها گردید بعدها آگاتوکل (۷) پادشاه سیراکوز(۸) همین کار درلیبیا کرد یعنی کشتیهای خود را سوزانید و نسبت بقشون قرطاجنه که عدهٔ نفراتش بسیار بود ، فاتح گردید(دیودور ، کتاب ۱۷ بند ۲۲ ، ۲۳ آریان کتاب ۱ فصل ۵ بند ۱ ـ ۳ سترابون کتاب ۱۴ ـ کنت کورث کتاب ۲ بند ۷ ـ ۸) پس از شرح مذکور جای حیرت است که باداشتن چنین بحریه و سواره نظام زبده ، ایرانیها هیچگونه‌ممانعتی ازعبوراسکندر باسیانکردند و بااین‌عذر متعذر شدند که «دیررسیده اند» تسخیر هالیکارناس ـ اسکندر پس از آنکه

(۱) Smyrne. (۲) Milet. (۳) Hégésistrate. (۴) Nicanor. (۵) Glaucippe.
(۶) Cérès. (۷) Agathocle. (۸) Syracuse.

بکارهای خود تمشیت داد ، گرفتن پونت(۱) را بسرداران خود محول و خود بکاریه رهسپار شد کرسی این ولایت را چنانکه بالاتر کراراً گفته ایم هالیکارناس مینامیدند وعلاوهٔ بر موقع طبیعی که باعث استحکام آن بود این شهر دو ارک محکم داشت بنابراین ونیز ازاینجهت که داریوش مم نن را والی تمام صفحات دریائی کرده و تمام بحریه ایران را باختیار او گذاشته بود و او باجدی حیرت آور تدارکات دفاعیه میدید اهالی هالیکارناس حاضر نگشتند به اسکندر تسلیم شوند . مم نن سرداری بود قابل وسائسی ماهر ، اوضاع را روشن میدید و قضایا را خوب میسنجید ولی چون یونانی بود ووقتی در دربار مقدونی مانند میهمانی میزیست در بار ایران نسبت باو سوءظن داشت که مبادا بایرانیها خیانت کند مم نن وقتیکه این نکته را حس کرد زن واطفال خود را بدربار ایران فرستاد . ظاهراً باین بهانه که اینها درنزد او امنیت ندارند ولی باطناً برای اینکه گروی بدربار داده نگرانی های آنرا رفع کرده باشد پس از آن داریوش او را والی صفحات دریائی آسیای صغیر کرد و تمام بحریه را باختیار او گذاشت اما اسکندر شهرهای یونانی را که بین میلت و هالیکارناس بود تصرف کرد ودرهمه جا سیاست دیرین خود را بکار برد ، توضیح آنکه بشهرهای مزبور اعلام کرد که آزادی و امتیازات خود را دارا باشند و حتی گفت که برای اینکار به آسیا آمده است . دراین وقت ادا ملکه سابق کاریه که بدست پکسودار(۲) از تخت محروم شده بود نزد اسکندر آمده در خواست کرد که مجدداً بتخت بر گردد و اسکندر چون میخواست پادشاهان وامراء آسیای صغیر را که دست نشاندهٔ ایران بودند ، رو بخود کند با او همراهی کرد و وعده داد پس از تسخیر هالیکارناس اوا را بتخت کاریه بنشاند (برای فهم مطلب باید بخاطر آورد ، که موافق عادات کاریه پادشاهان آن که دست نشاندهٔ ایران بودند خواهر شان را ازدواج میکردند وپس از فوت پادشاهی زنش جانشین اومیشد ولو اینکه پادشاه اولاد ذکور میداشت. نوشته اند که ادا طعام های لذیذ وشیرینی ها و حلویات ممتاز برای اسکندر میفرستاد، تامشمول عنایت او گردد . اسکندر چون دید این نوع طعام بااحوال ایام جنگ موافقت نمیکند ، روزی در ضمن تشکر گفت « بخود اینقدر زحمت مدهید زیرا لئونیداس برای من آشپزهای بهتری تهیه کرده بود : حرکت صبح ناهار من بود وناهار ساده و کم شام من ») اسکندر چون دید شهر هالیکارناس مقاومت میکند ماشینهای قلعه کوب خود را خواست و در پنج استادی شهر اردو زد . پس از آن ساخلو هالیکارناس بیرون آمده با مقدونیها جنگید و بشهر برگشت .

بعد اسکندر باین تصور که میتواند شهر میندوس (۳) را که در نزدیکی هالیکارناس واقع بود بواسطه خیانت اهالی آن تسخیر کند شبانه باقسمتی از قشون خود بدیوار شهر نزدیک شده امر کرد دیوار را خراب کنند . مقدونیها باین کار پرداخته برجی را خراب کردند ، ولی مقصود اسکندر حاصل نشد زیرا برج طوری افتاد که انقاض آن راه مقدونیها را بشهر سد کرد . ازطرف دیگر اهالی شهر از افتادن برج بیدار شده بدفاع کوشیدند ومم نن هم قسمتی از ساخلو هالیکارناس را بکمک آنها فرستاد . پس از آن اسکندر باز متوجه هالیکارناس گردید وچون این شهر خندقی داشت که عرض آن ۳۰ و عمقش ۱۵ ارش بود مقدونیها نمیتوانستند از آن بگذرند مصمم شد این خندق را پر کند مقدونیها بازحمات زیاد خندق را پر کردند وبعد ماشینهای قلعه کوب را بکار انداختند و رخنه ای در دیوار پدید آورده خواستند داخل شهر شوند ، ولی مدافعین سخت مقاومت کردند ، زیرا حضور مم نن دل آنها را قوی کرده بود ودیگر اینکه کمک تازه نفس دم بدم بآنها میرسید . تمام روز بجنگ گذشت و مقدونیها بهره مندی نیافتند .

بعد مم نن با این خیال که چون مقدونیها خسته شده اند ، قراولان کشیک بیدار نیستند شبانه ازشهر باسپاهیان بیرون آمده بناهائی را که مقدونیها برای عملیات محاصره وقلعه کوبی ساخته بودند آتش زد و وقتیکه حریق در گرفت مقدونیها برای خاموش کردن آن شتافتند وچون طرفی آتش را تیزتر وطرف دیگر آنرا خاموش میکرد ، جنگی سخت بین آنها شروع شد این جنگ که ، تقریباً در پای دیوار شهر روی داد بسیار خونین بود مقدونیها چون ورزیده تر بودند ، جلادت وجسارت بسیار نشان دادند ولی مم نن موقع بهتری داشت و از ادوات جنگی که روی خاکریزها قرار داده بود استفاده کرده تگرگ تیروسنگ برمقدونیها میبارید غوغا وهمهمه جنگها فریاد مردان که یکدیگر را بجنگ و پافشاری ترغیب میکردند و ناله و ضجهٔ مجروحین فضا را فروگرفته دراطراف طنین میانداخت بالاخره مقدونیها با حملات پی در پی ساخلو شهر را بعقب نشاندند واین قوه پس از دادن ۱۶۰ نفر کشته و مجروح بشهر برگشت ولی مقدونیها ۳۱۶ نفر مقتول و مجروح داشتند پس از آن باز جنگی بین مقدونیها و اهالی شهر روی داد این جنگ را دو نفر مقدونی باعث شدند و بعد دامنهٔ آن وسعت یافت وخود اسکندر هم باقواش داخل جنگ شد . شرح قضیه چنین است ، دونفر مقدونی در حین مستی بشجاعت خود می بالیدند وهریك خود را رشیدتر میدانست در این اثنا یکی از آنها بدیگری گفت ، لاف زدن چه فایده دارد . آیا بهتر نیست بجای اینکه نشان دهیم زبان کی بهتراست بنمائیم بازوان کی قویتر است ؟ پس از آن هردو اسلحه برداشته بدیوار شهر نزدیك شدند . مستحفظین چون جسارت آن دونفر را دیدند بیرون آمده بدفع آنها پرداختند و خرد خرد افرادی از هردوطرف بکمک متحاربین آمدند وبعد بالاخره جنك دو گروه در گرفت و خود اسکندرهم داخل جنگ شد ولی مقدونیها اینده فعه هم نتوانستند وارد شهر شوند و حال آنکه چون ساخلو شهر مشغول جنگ بود بعض قسمتهای دیوار شهر مستحفظین کافی نداشت و دو برج بواسطهٔ ماشین قلعه کوب خراب شده بود و برج سوم میرفت که بیفتد پس از آن اسکندر از شهرها لیکارناس درخواست کرد متارکه منعقد گردد تا اجساد مقدونی هائی را که در زیر دیوار شهر کشته شده بودند دفن کنند افی یالت (۴) وتراسی بول (۵) دو نفراز آتنی ها که طرفدار ایرانیها و دشمن سخت مقدونیها بودند باین پیشنهاد اسکندر مخالفت کرده گفتند بدشمنی که اینقدر حرارت در جنگ نشان داده نباید چنین رخصتی داد ولی مم نن گفت ما بازنده ها جنگ میکنیم نه با مرده ها وبنابراین توهین آنان یا کینه توزی نسبت بآنها بما نمیزیبد (راجع باین سردار مورخین یونانی نوشته اند که هیچگاه ازحد اعتدال خارج نمیشد ودشمن را دشنام نمیداد بلکه ساعی بود که باشجاعت ومهارت بر دشمن قوی وفکور دست یابد بنابراین چون روزی شنید که یکی از سپاهیان اجیر او اسکندر را دشنام میدهد با چوب نیزه اش او را زد و گفت ، « من تو را اجیر کردم تا با اسکندر بجنگی نه برای اینکه او را دشنام دهی » اهالی شهر همت کرده دیواری ازدرون شهر بشکل هلال پشت دیوار خراب شده ساختند و چون کار را بین کارگران زیاد تقسیم کرده بودند این دیوار زود ساخته شد روز دیگر اسکندر با این تصور که چون این دیوار تازه ساخته شده است خراب کردن آن سهل تر است ازاینطرف فرمان یورش داد ساخلو شهر هم برای دفاع بیرون آمد وبعض برجهای چوبین مقدونیها و اسباب و آلات محاصره آتش زد اسکندر چون وضع را چنین دید خود بکمک مقدونیها آمد وجنگ در گرفت پس از آن ساخلو

(۱) Pont (ولایتی بود در کنار دریای سیاه) (۲) Pexodare. (۳) Myndus. (۴) Ephialtes. (۵) Thracybule.

بطرف سنگرهای خود درشهر عقب نشسته بدفاع پرداخت دراین مدافعه‌هم بهره مندی با ساخلو شهر بودزیرا علاوه برخوبی مواقع شهریها دیوار مذکور بشکل قوس ساخته شده بود و مقدونیها از هر طرف که حمله میآوردند از جبهه و جبین تیر و زوبین بر آنها میبارید .

دراین احوال ایرانیهاویونانیهائی که باآنها بودند درشهر مجلسی برای مشورت آراستند تا در باب اوضاع و کاری که باید کرد شور کنند زیرا دراین‌تردیدی نبود که محاصره هرقدر طول بکشد اسکندرازتصرّف شهر منصرف نخواهد شد . اِفی یالت که روحاً و جسماً قوی بود گفت : محاصرهٔ طولانی ضررهائی دارد، که جبران پذیر نیست بجای اینکه ما در شهر نشسته بدفاع پردازیم و خرد خرد از قوای ما بکاهد بهتراین است که عدّه ای از سپاهیان اجیر شجاع را برداشته بیرون رویم ونبردی‌مردانه بادشمن کنیم تامگرفتح را ازچنگ دشمن بربائیم اجرای این پیشنهاد ظاهراً سخت و مشکل ولی در واقع امر بس آسان است زیرا مقدونیها انتظار هر چیز را دارند جزاینکه من پیشنهاد میکنم . ووقتی که سیل مردان جنگی بجانب آنها جاری شدآنها را باخود خواهد برد » مِمْنُن هرچند مردی باحزم و نقشه های تهور آمیز را نمی‌پسندید ولی در اینموقع با افی یالت مخالفت نکرد زیرا امید نداشت کمکی در آتیه نزدیك برسد و نیز معلوم بود که محصورین بر اثر محاصره بالاخره در موقع بسیار بدی واقع خواهند شدبنابراین‌تصورمیکردشایدجرئت وجلادت کاری بکند (بی قیدی واهمال رجال ایران آنروزواقعاًحیرت‌آوراست درمی‌لت بحریّهٔ قوی‌ایران‌بکارنیفتادودراینجاقوّه‌نرسانیدند) باری افی یالت دوهزارنفر از میان سپاهیان اجیر یونانی‌انتخاب کرده باآنها گفت که‌هزار مشعل‌تهیه کنندواسلحه‌بر گرفته‌درطلیعهٔ‌صبح منتظر امر او باشند درطلیعهٔ صبح اسکندر مقدونیها را باز مأمور کرد دیوار جدید را خراب کنندوآنهاباجدّی‌هرچه تمامتربااینکار پرداختند دراینوقت افی‌یالت‌امر کرددروازه راگشودند هزار نفر راباشعل‌های‌افروخته از شهر بیرون کرد وخود باهزار نفر دیگر ازپی مشعل‌دارها روانه شد تااگر مقدونیها بخواهند ازآتش زدن‌اسباب وادوات‌محاصره ممانعت کنند باآنها بجنگند اسکندرهمینکه ازین‌قضیه آگاه شد بی‌درنگ‌قشون‌خودرا بحال «حاضرجنگ» در آورد و سربازان کارآزموده بکمك سپاهیان تازه‌کار فرستاد ودرحالیکه قسمتی ازمقدونیهامشغول‌خاموش کردن‌حریق بودندخودباقشون بسیاربجنگ اِفی‌یالت آمد ولی این سردار شیردلهر که راکه با او طرف میشد بخاك میانداخت و باآواز رسا و اشارات و سرمشقی که عملا مینمودسپاهیان‌خودرا بجنگ‌تشویق‌میکرد. مقدونیهائی که مأمور خراب کردن دیوار بودند کمتر از قسمتی که‌با اِفی‌یالت جنگ میکردندکشته ومجروح نمیدادندزیرامحصورین برجی‌بیلندی‌صدارش‌ساخته‌وبرآن‌ماشینهائی قرارداده تگرگ تیروسنگ بر مقدونیها میباریدند مقدونیها در گیرودارجنگ بودند که‌ناگاه مِم‌نن باقسمت‌دیگر سپاهیان ساخلو ازمحلهٔ دیگرشهر موسوم به‌تری پی‌لون(١) بیرون شده درجایی درپیش مقدونیها سربر آورد که کمتر از هر جای دیگر انتظار او را داشتند دراینوقت‌اردوی مقدونی‌بوحشت و اضطراب افتاد وفکر خود اسکندر هم دچار اختلال گردید ولی بزودی بخود آمد ومقدونیها مشعل‌دارها را عقب زده با تلفات زیاد دفع کردند وبعد مِمْنُن با بطلمیوس پسر فیلیپ که سر کردهٔ قراولان مخصوص اسکندر بود و دوسردار دیگر مقدونی آدِه(٢) وتی‌ماندرا(٣) نامان مصاف داد ولی بهره‌مندی نیافت با وجود این در میان گیرودار بطلمیوس آدّه و نیز کل آرخ رئیس تیراندازان مقدونی با عدّه زیادی‌از مقدونیها تلف شدند بعد عقب نشینی ساخلو شهر باشتاب شروع شد پل‌باریکی که‌روی خندق ساخته بودند تاب جمعیت کثیر را نیاورده شکست وعدّه‌ای در خندق افتادند وچون دروازه‌ها را هم زود بستندتا تعقیب کنندگان داخل شهر نشوند عدّه‌ای از ساخلو بیرون دروازه‌ها مانده ازدم تیغ مقدونیها گذشتند . اما اِفی‌یالت دلیر دست از کارزار نکشید وچنان بی‌باکانه وازجان گذشته جنگ میکرد که‌نزدیك بودمقدونیها شکست خورده فرار کنند ولی دراین حال یك واقعه ناگهانی به مقدونیها قوت داد توضیح آنکه سربازان پیر مقدونی که در زمان فیلیپ در جنگها کارآزموده شده بودند و در این زمان بواسطهٔ کبرسنّ و وسالخوردگی در جنگها شرکت نمیکردند از سختی‌موقع هراسیده‌دم سپرهای‌خودشان را بهم فشردند وبکمك رفقای جوان‌شتافته بنبرد پرداختند پس‌ازآن جدالی در گرفت که‌موحش وخونین بودهریك‌ازطرفین جدّ داشت که گوی سبقت را از حیث رشادت برباید وپیروبرنا بایکدیگر درآویخته‌بودند بالاخره بواسطهٔ برتری عده بهره مندی با مقدونیها گردیدافی‌یالت‌رشید باعده‌ای بسیار ازسپاهیان دلیرخود کشته‌شد و باقیماندهٔ این دسته بطارف شهر عقب نشست عده ای از مقدونیها در تعقیب آنها داخل شهر شدند ولی در این حین اسکندر امر کرد شیپور باز گشت بدمند زیرا شب در رسیده بود و اوبیم داشت ازاینکه مبادا بواسطهٔ تاریکی مقدونیها جاها را تشخیص نداده دردام‌هایی افتند . پس‌ازآن‌مم نن ونیزارن توبات(٤) ایرانی که حاکم شهر بود با رؤساء دیگر شور کرده قرار دادند شهر را تخلیه کنند واز خاموشی‌شب استفاده کرده برج چوبین وانبارومهمات ونیزبناهایی راکه مجاوردیوار شهر بود آتش‌زدند حریق فوراً درگرفت وباد آتش راتیز کرده شعله‌های آنراخیلی دور برد در این احوال از اهالی آنهائیکه رشید بودند و نیز سپاهیان ساخلو شهر را ترك کرده به‌ارگی که در جزیرهٔ کوچکی واقع‌بود رفتند وعده ای‌در ارگ دیگر که سالماسید (٥) نام داشت (باسم چشمه ای که در درون ارگ روان بود) جمع شدند بقیهٔ اهالی را بحریهٔ ایران بجزیرهٔ گس باآنچه اشیاء قیمتی داشتند حمل کرد اسکندر از مشاهدهٔ حریق بر قضیه آگاهی یافت و دسته ای را از مقدونیها فرستاد که داخل شهر شده اشخاصی را که آتش را تیز میکردند بکشندروز دیگر اسکندردید که‌ایرانیها وسپاهیان‌اجیریونانی هردوارگ را اشغال کردند در ابتدا خواست بمحاصرهٔ این‌دوقلعه‌بپردازد ولی‌بعد دریافت که‌محاصره بطول خواهد انجامید وبرای گرفتن ارگ ها صلاح نیست معطل گردد این بود که‌امر کردشهرهالیکارناس راخراب ودوراِرگهای مزبور دیواری کشیده خندقی حفر کنند پس ازآن بطلیموس راحاکم کاریه کرده سه‌هزار سپاهی و دویست سوار باو داد که مراقب ایندوقلعه باشد .

چندی بعدبطلمیوس قوای آساندر (٦)حاکم لیدیه‌رابکمك‌خود طلبیدوهردو معاًبمحاصرهٔ ارگ هاپرداختند .

سپس جنگی شد که مقدونیها برارن توبات فایق‌آمدند وچون‌مقدونیها از دوام محاصره خسته شده بودند جدوجهد کرده بالاخره ارگها راگرفتند اما مم نن قبل از دخول مقدونیها بشهر بکشتی نشسته ازهالیکارناس رفت و بعد کارهائی کرد که پائین تر بیاید (دیوذور کتاب ١٧ بند ٢٤ و٢٧ - آریان کتاب ٢ بند ٩) مقاومت هالیکارناس نشان میدهد که‌تسلیم شدن سارد باآن‌استحکامات متینی که‌داشته‌چقدر بیمورد بوده وجزبیدلی مهرن وخیانت‌او محملی برآن نمیتوان‌قرار داد . راجع به افی یالت باید درنظرداشت که‌اویکی ازیونانیهایی‌بود که‌اسکندرتسلیم او را ازآتن خواسته بود .

(١) Tripylon. (٢) Addée. (٣) Timandra. (٤) Orontobate. (٥) Salmacide. (٦) Asandre.

فرستادن قشون به فریگیه : پس از تصرف کاریّه اسکندر به فریگیه متوجه شدو پارمن ین را به‌سارد فرستاد تا از آنجا باسواره نظام تسالی که در تحت فرماندهی الکساندر لن سست (۱) بودو با دسته‌های آمیس ناگهان به فریگیه حمله برده آذوقه برای حرکت اسکندر بدرون ممالك ایران تهیه کند. در این وقت او بعض سربازان مقدونی را که تازه زن گرفته بودند وازدوری زنان سخت مینالیدند در تحت ریاست بطلمیوس پسر سلکوس (۲) بمقدونی فرستاد تا زمستان را با آنها بگذرانند هم در این اوان اسکندر بسرداران خود در مقدونیه امر کرد که سپاهیان جدید از پیاده نظام و سوار گرفته در بهار بآسیا بفرستند بعد چون دید که فحشاء در اردوی او زیاد شده از ترس اینکه مبادا مقدونیها سست شوند امر کرد کسانی را که مرتکب فحشاء میشدند گرفته بجزیرهٔ کوچکی که در خلیج سرامیك (۳) بود روانه دارند .

پس از این کارها اسکندر همان نقشهٔ اولی را که تصرف تمام صفحات و ولایات دریایی بود تعقیب کرد و مقصودش این بود که بحریهٔ ایران نتواند تکیه گاهی بیابد بنا براین داخل هی پارنس (۴) شد و ساخلو این محل که سپاهیان اجیر بودند مقاومت نکردند از اینجا اسکندر بطرف لیکیه رفت و در آنجاهم مقاومتی ندید چنانکه در اندك مدتی شهر کسانت (۵) وپی نارا (۶) وپاتارا (۷) وسی شهر وقلعهٔ کوچك اینولایت را بتصرف درآورد وبعد به میلیاد رفت این محل قسمتی ازفریگیهٔ بزرگ محسوب میشد ولی دراین زمان دربار ایران آن را به لیکیه ضمیمه کرده بود پس از آن نمایندگان شهر فازه‌لیت (۸) نزد اسکندر آمده اظهار انقیاد کردند و تاجی از زر برای او آوردند اسکندر بشهر آنها رفت و بعد از ورود او اهالی این شهر بکمك مقدونیها قلعه‌ای را که پی سیدیان درخاك آنها ساخته بودند تصرف کردند هم در اینموقع لیکیهٔ سفلی بتصرف اسکندر درآمد پس از آن چون زمستان در رسیده بود اسکندر باستراحت و تعیش پرداخت ولی بزودی خبری از پارمن ین رسید که او را بهوش آورد : سردار مزبور شخصی را توقیف کرده بود که آسی سی نس (۹) نام داشت کنت کورث گوید (کتاب ۲ بند ۱۰) او را داریوش ظاهراً نزد آتی زی پس والی فریگیه فرستاده بود ولی باطناً مأموریت داشت به اسکندر لن سست برساند که اگر او وعدهٔ خود را بجا آرد داریوش او را پادشاه مقدونیه کرده هزار تالان طلا بوی خواهد داد (آریان او را اسکندر پسر اروپ نامیده) این سردار مقدونی با آمین تاس مقدونی که فرار کرده بدربار ایران پناهنده شده بود وعده کرده بودند اسکندر را بقتل برسانند. جهت دشمنی او را با اسکندر از این قضیه میدانند که اسکندر هرومه نس (۱۰) وآرا به (۱۱) دو برادر وی را بظن اینکه در کشتن فیلیپ دست داشتند کشته بود اگر چه پس از آن اسکندر لن سست نزد اسکندر مقرب شد ولی کینهٔ او خاموش نگشت پس ازشنیدن خبر مذکور اسکندر بادوستان خود مشورت کرد که چه باید کرد آنها گفتند قبل از اینکه سردار مزبور بداند نقشهٔ او افشا شده و با سواره نظام ممتازی که دارد یاغی گشته دیگران را هم باخود همداستان کند باید اقدام کرد. دراینموقع دوستان اسکندر قضیه پرستوك را بخاطر او آوردند و این قضیه چنین بود: روزی که اسکندر استراحت میکرد پرستوکی داخل اطاق او شده نزدیك تخت خوابش پرش کرده روی اسکندر نشست و او از خواب بیدار گشته مرغ مزبور را براند بعد آریستاندر کاهن وهاتف اسکندر این قضیه را چنین تعبیر کرد که کسی از نزدیکان اسکندر خواهد خواست باو خیانت کند ولی خیانت کشف خواهد شد (معلوم است ، که این تعبیر و امثال آنرا بعد از وقوع قضیه کرده وبعدها بقبل از آن نسبت داده اند) . اسکندر بر اثر این سخنان و تعبیر غیب گو بخاطر آورد که مادرش نیز باو در نامهٔ توصیه کرده بود از اسکندر لن سست برحذر باشد بنابراین فوراً قاصدی نزد پارمن ین فرستاده امر کرد سردار مزبور را که با سواره نظام تسالی بکمك پارمن ین رفته بود توقیف کند. پس از توقیف از جهت مقام بلندی که این سردار در خانوادهٔ اسکندر داشت مدتها دراعدام او تعلل شد تا پس از سه سال بعد از کشتن فیلوتاس و همدستان او چنانکه درجای خود بیاید این سردار را هم بامر اسکندر کشتند. (آریان کتاب ا فصل ۶ بند ۱ ـ کنت کورث کتاب ۲ بند ۱۱)

قبل از اینکه از لیکیه خارج شویم مقتضی است قضیه‌ای را که دیو دور نوشته ولی سایر مورخین یونانی از آن ذکری نکرده اند بیان کنیم مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷ بند ۲۸) درحدود لیکیه کوهی بود که آنرا مردمی موسوم به مرمریان (۱۲) اشغال ومحکم کرده بودند وقتی که اسکندر باین محل نزدیك شد مردم مزبور بیرون آمده به‌پس قراول مقدونیها حمله کردند عده‌ای کثیر از آنها کشتند وجمعی را اسیر کرده مال و بنهٔ زیاد بغنیمت بردند .

اسکندر در خشم شده خواست این قلعه را بگیرد ودر تهیهٔ لوازم محاصره گردید پس از آن مقدونیها درمدت ده روز پیوسته باین موقع محکم یورش بردند و برمرمریان ثابت شد که اسکندر از تسخیر این مکان منصرف نخواهد شد در این حال پیرمردان این قوم بجوانان نصیحت کردند که دست ازمقاومت بردارند وداخل مذاکره بااسکندر شده کوشش کنند که حتی القوه با شرایطی بهتر با او کنار آیند ولی جوانان این پند را نشنیدند و گفتند که تا آخرین نفس برای آزادی وطن خواهیم جنگید در این حال پیرمردان پند دیگری بآنها داده پیشنهاد کردند که جوانان زنان واطفال قوم را کشته پس از آن خودشان را بدشمن زده از میان صفوف آن بگذرند و بکوههای مجاور پناه برند این پیشنهاد را جوانان پذیرفتند وهمه در خانه‌های خودشان جمع شده بعداز صرف بهترین مأکول و مشروبی که داشتند بقتل زنان و اطفال پرداخته وفقط (۶۰۰) نفرازجوانان ازقتل والدینشان امتناع کرده گفتند مادستهای خود را بخون پدر و مادر نیالائیم پس از آن خانه ها را آتش زده شبانه از وسط اردوی مقدونی گذشته خودشان را بکوههای مجاور رسانیدند :

عبور ازپامفلیه وپی سیدیه : از لیکیه اسکندر از کنار دریا عازم پامفلیه شد و دراینولایت بامردم آسپاندیان (۱۳) که درابتداء تمکین کرده وبعد شوریده بودند جنگیده بهره‌مند گردید پس ازاینواقعه اسکندر بشهر پرگا (۱۴) در آمده راه فریگیه را پیش گرفت ولی برای ورود بفریگیه لازم بود از تلمیس (۱۵) بگذرد این شهر تعلق به پی سیدیان داشت وراه آن از تنگی بسیار باریك که بدربندی شبیه بود میگذشت اسکندر چون شنید که اهالی در تنگ جمع شده اند تاراه را حفظ کنند اردوی خود را در دهانهٔ این معبرزد بااین تصور که اهالی تلمیس خیال خواهند کرد اسکندر ازعبور منصرف شده ومتفرق خواهند شد پیش بینی اسکندر صائب بود اهالی بگمان اینکه اسکندر حمله نخواهد کرد معبر را رها کرده رفتند وفقط معدودی ازاهالی درآنجا ماندند دراینوقت اسکندر ناگهان بمعبر حمله برده از آن بگذشت بعد قلعهٔ ساگالاس (۱۶) را که جوانان پی سیدیان دفاع میکردند پس از مجاهدات مقدونیها و

(۱) Alexandre Lynceste. (۲) Sélécus. (۳) Céramique. (۴) Hyparnès. (۵) Xante.
(۶) Pinara. (۷) Patara. (۸) Phasélite. (۹) Asisines. (۱۰) Héroménès. (۱۱) Arabée.
(۱۲) Marmariens. (۱۳) Aspandiens. (۱۴) Perga. (۱۵) Telmisse. (۱۶) Sagalasse.

یونانیهای آگریانی گرفت و سایر قلاع و شهرهای پی سیدیه را تصرف کرد یکی از سرداران مقدونی کل آندر نام دراین جنگ کشته شد پس از آن اسکندر بشهر تل میس رسید در اینجا اسکندر از مقاومت اهالی در خشم شده پس از تصرّف آن امر کرد شهر را از بیخ و بن برافکندند واهالی را برده دانست از اینجا اسکندر عازم فریگیه شده بطول دریاچه آسکانیوس (۱) بدان ولایت رهسپار گردید (آرّیان کتاب ۱ فصل ۶ بند ۲ـ۴ - کنت کورث کتاب ۲ بند ۱۲) کارهای مِم ُنن : در این احوال که اسکندر صفحات دریایی را یکایک تصرف میکرد مِم ُنن باقیماندهٔ قشون ایران را جمع کرده در صدد بود که اسبابی فراهم آرد تا اسکندر آسیارا ترک کرده بمقدونیه برگردد او میخواست جنگ را به یونان و مقدونیه بردوچنانکه مورخین یونانی نوشته‌اند تمام امیدواری داریوش دراین زمان بکفایت وکاردانی اوبود بالاتر گفته شد که داریوش او را والی تمام صفحات دریایی کرد و پول وافی برای او فرستاد پس از آن مم نن از هرجا که توانست قشون اجیر بگیرد گرفت وبا سیصد کشتی که دراختیاراو بود بلامانع دردریاها سیرمیکرد واوضاعی را که موافق یا مخالف نقشهٔ پرعرض وطول او بود بدقت میسنجید . در ابتداء او بقلاعی حمله برد که مانند لامپ ساك چندان خوب حفظ نمیشد بعد او بتسخیر جزائری پرداخت که بین دو قارهٔ آسیا واروپاواقع بود وهرچند مقدونیها سواحل هر دو قاره را داشتند ولی چون بحریه نداشتند نمیتوانستند این جزائر را تصرف کنند در این جاها مم ُنن از نفاقی که بین اهالی بوداستفاده کرد توضیح آنکه بعض اهالی طرفدار اسکندر بودند وبرخی طرفدار ایران . متنفذین حکومت ایران را برمساواتی که از طرز و شکل حکومت مردم حاصل شده بودرجحان میدادند وبعلاوه در ابقای حکومت ایران از این حیث نیز ذی‌نفع بودند که وجوه زیاد ازخزانهٔ ایران دریافت میکردند. برای مثل جزیرهٔ خیوس را ذکر میکنیم در اینجا دو نفرازمتنفذین که آتناگوراس (۲) و آپ پولونید (۳) نام داشتند پس از اینکه با اشخاص دیگر دستهٔ خود هم عهد شدند کس نزد مِم ُنن فرستاده او را بتسخیر این جزیره دعوت کردند و سردار مزبور همینکه این جزیره را تصرف کرد ساخلوی در آنجا گذارده حکومت را به آپ پولونید ودوستان اوسپرد. پس از آن مِم ُنن عازم لس بس شد محلهائی را مانند آن تیس (۴) ، پیرا (۵) و اِرِس (۶) بی جنگ گرفت شهر مِتیمن (۷) رانیز بتصرف آوردو آریس تونی کوس (۸) رادراینجا حاکم کرد. بدین نحو تمام جزیرهٔ لس بس باستثنای شهرنامی می تی لن مطیع ایران گشت ، بعدمم نن خواست این شهر را تصرف کند ، وچون سکنهٔ آن مقاومت کردند ، سردار مزبور شهر را از خشکی ودریامحاصره وبرای تسخیرآن عملیاتی کرد وبناهایی ساخت ، ولی دراین احوال بمرضی مبتلا شد که ازآن در گذشت، فرنابادمعاون مم نن و اوتو فرادات رئیس بحریه شهر را مجبور کردند باین شرایط تسلیم شوند .

۱ - ساخلوشهردرامان خواهد بود و سالماً از شهر خارج خواهد شد .

۲- ستونی‌راکه برپا کرده برآن معاهد، خود را با اسکندر کنده اند باید برافکنند .

۳ - به داریوش بقید قسم بیعت کنند آریان گوید : « عهد آنتالسیداس را تجدید خواهند کرد . »

٤ - نصف تبعیدشدگان خودرا مجدداًخواهند پذیرفت (اینها بواسطهٔ طرفداری‌ازایران تبعید شده بودند) پس‌از تسخیر شهر ، ایرانیها ساخلوی در اینجا گذاشته لی کومد(۹) رُدسی‌را فرمانده آن کردند و دیوژن را که از اهل همین شهر بود و بواسطهٔ طرفداری از ایران سابقاً تبعید شده بود بر گردانیده بحکومت می تی لن منصوب ومالیاتی هم برای این شهر مقرر داشتند (دیودور کتاب ۱۷ بند ۲۹ـ کنت کورث کتاب ۲ بند ۱۲ - اریان کتاب ۲، فصل ۱ ، بند ۱ و ۲) راجع بفوت مم ُنن باید گفت ، که زمان آن محققاً معلوم نیست. از نوشته‌های دیودور چنین استنباط میشود که او در ۳۳۳ ق . م در تسخیر می تی لن در گذشته . بعضی‌مورخین فوت اورا قبل‌از سقوط شهر مزبور دانسته اند . بهر حال دیودور در بارهٔ اوچنین گوید ، (کتاب ۱۷ بند ۲۹) « آواز بهره مندیهای او در اطراف و اکناف پیچید و بیشتر جزائر سیکلادرسولانی نزد او برای اظهارانقیاد فرستادند واین‌خبر که مم‌نن‌میخواهدبزودی بابحریهٔ خود بجزیرهٔ اوبرود در یونان‌منتشر شده اهالی جزیرهٔ مزبور را متوحش‌ساخت ویونانیها وبخصوص اسپارتیها ، که بایرانیها متمایل‌بودند ، فوق‌العاده‌امیدوار شدند زیرا میپنداشتند که قریباً اوضاع تغییر خواهد کرد ، مم‌نن باپول ایران عدهٔ کثیری از یونانیهارا بطرف‌ایران جلب کرد ولی‌مقدر نبود ، که این شخص نامی در اجرای نقشه خود دورتر برود ، او از مرضی سنگین در گذشت‌وفوتش باعث‌فنای داریوش گردید چه او میخواست میدان نبرد را از آسیا باروپا ببرد » .

اثر فوت مم‌نن دردربار ایران - وقتیکه خبر فوت مم‌نن بدربار ایران رسید ، داریوش بسیار مغموم شد و مجلسی برای مشورت آراست ، تا درباب نقشهٔ جنگ شور کند اول‌این‌مسئله‌طرح شد ، که‌آیا بایدلشکری بفرماندهی سرداری بصفحات دریایی‌فرستاد یاخود داریوش سپهسالاری‌قشون‌را اختیار کند . بعضی رجال ایران عقیده داشتند که باید خود شاه فرماندهی را عهده‌دار باشد تاسپاهیان بیشتر فداکاری کنند .

خاری دم آتنی سردار ماهر یونان که بقول دیودور درجنگهای فیلیپ نامی بلند داشت ودست راست ومشیرومشار اوبشمارمیرفت و چنانکه بالاتر ذکر شد ، از آتن بواسطهٔ خصومت‌با اسکندرخارج شده دراین زمان دردربار ایران‌اقامت گزیده بود این‌رأی را نپسندید و گفت نباید تمام ممالك ایران را بخطر انداخت . داریوش بارسنگین اداره کردن آسیا را بردوش دارد و بنا براین باید درمرکز مانده سرداری کار آزموده بجنگ‌مقدونیها بفرستد . درباب عدهٔ‌نفرات عقیدهٔ ، سردار مزبور این بود ، قشونی مرکب از صد هزار نفر ، که ثلث آن از سپاهیان اجیر یونانی باشد برای جلوگیری از اسکندر کافی است وخود اوحاضراست فرماندهی‌این عده را بعهده بگیرد.داریوش در ابتداء این رأی را پسندیدولی دوستان و درباریان او با این نقشه مخالفت کرده باشاره رسانیدند. که‌خاری‌ِدم‌چنین‌پیشنهادی میکند تا تمام ایرانرا یکباره بتصرّف اسکندر بدهد در اینموقع خاری ِدم عنان برد باری را از دست داده پارسیها را مردمی فرومایه و ترسو خواند و ضمناً دشنامی بداریوش داد . شاه از سخنان او غضبناك گشته کمربند او را گرفت(مورخین یونانی گویند ، وقتیکه شاه کمربند کسی‌را میگرفت این رفتار علامت صدور حکم قتل بود) پس‌از آن خاری ِدم را بطرف‌مقتل بردند وهنگامی ، که میخواستند حکم شاه را اجرا کنند او فریاد زد : « شاه بزودی از ین حکم خود پشیمان خواهد شد و از جهت این سیاست غیرعادلانه ممالکش را از دست‌خواهد داد . » دیودور راجع‌باینمورد گوید : « چنین بود عاقبت خاری ِدم که فدای تصورات واهی وصمیمیت بی موردش گردید . شاه از کردهٔ خود بزودی سخت پشیمان شد وآن را یکی از بزرگترین

(۱) Ascanius. (۲) Athénagoras. (۳) Appolonide. (٤) Antisse. (۵) Pyrrha.
(٦) Erésse. (۷) Méthymne . (۸) Aristonicus. (۹) Lycomède.

خطاهای خود دانست اما باتمام اختیارات سلطنتی که داشت عاجز بود از اینکه این خطا را ترمیم کند ؛ زیرا پس از آن در خواب همواره خوابهای موحش از شجاعت مقدونیهامیدیدودربیداری پیشرفتهای اسکندر را در پیش چشم داشت . بالاخره چون کسی را نیافت که جانشین مم‌نن و فرمانده قشون گردد خودش فرماندهی را اختیار کرد (کتاب ۱۷ بند ۳۰) « راجع به‌خاری‌دم‌لازم است توضیح دهیم که دیودور او را از دوستان وبلکه از محارم فیلیپ دانسته ولی آریان دراین باب ساکت است .(کتاب افصل ۲ ، بند ۱) .

مورخین دیگر یونانی این قضیه را طور دیگر ذکر کرده‌اند وچون میخواهیم وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم ، در جای خود باین قضیه رجوع خواهیم کرد . چنانکه از گفتهٔ دینارك (۱) بر میآید خاری‌دم بطیب خاطر بدربار ایران آمده بود تابدین وسیله خدمتی بیونان کند ، یعنی آزادی آنرا محفوظ بدارد .

اسکندر درفریگیه و پافلاگونیه ـ اسکندر پس ازاینکه بکارهای لیکیه وپامفیلیه تمشیت داد عازم شهرسه‌لن (۲) شد . اهالی شهررا تخلیه کرده درارگ آن جمع شدنداسکندر رسولی نزدآنان فرستاد که تسلیم شوند ولی چون موقع ارگ محکم بود اهالی جواب رد دادند بعد که دیدند مقدونیها ازهرطرف آنرا احاطه کرده‌اند و ازآذوقه اهالی روز بروز میکاهد با اسکندر قرار دادند که در مدت دوماه‌متعرض آنهانشود واگردراینمدت کمکی از طرف داریوش نرسید تسلیم خواهند شد پس از آن‌چون کمکی نرسید تسلیم گشتند بعدنمایندگان آتن نزداسکندر آمده خواستند آتنی هائی راکه در جنگ گرانیك اسیر کرده بود رد کند . اسکندر جواب داد که پس از خاتمهٔ جنگ ایران آنها را رد خواهد کرد دراینموقع اسکندر منتظر داریوش بود و میدانست که جنگی بزرگ درپیش‌دارد بنابراین‌سعی داشت که قوای‌خودراجمع وآذوقه ولوازم دیگرچنین جنگی راتهیه کند چون دراین زمان قشون اسکندرازفریگیه میگذشت‌اوشنید که‌دراین ولایت شهری است موسوم به گردیوم (۳) که سابقاً مقر پادشاهی بود میداس (٤) نام . شهربیك مسافت از دریای سیاه و کیلیکیه واقع بود ورودی از آن میگذشت که سانگاریوس (۵) نام داشت در اینجا ارابهٔ کوچکی از زمان گردیوس (٦) باقیمانده وقید آن ترکیب یافته بود از گره‌هائی که ماهرانه یکی را روی دیگری زده بودند و کسی نمی‌توانست این گره ها را باز کند غیب گویی گفته بود که هر کس این گره‌ها را باز کند آسیا از آن او خواهد بود . اسکندر داوطلب شد اینکار را انجام‌دهدو دور اوجمعی ازفریگیها ومقدونیها جمع‌شدند مقدونیها نگران بودند ازاینکه اسکندر نتواند گره ها را باز کند و این قضیه باعث تطیراتی گردد اسکندر گره‌ها را نگاه کرد وهرچند کوشید که سریاته رشته‌ها را بیابد بهره‌مندنشدبالاخره چون از گشودن گره‌ها عاجز ماند شمشیرخود را کشیده رشته‌ها را برید و گفت تفاوت نمیکند اینهم یکنوع گشودن است (پلوتارك کتاب اسکندر بند ۲٤ اریان کتاب۲ فصل ۲ بند ۱ کنت کورث کتاب۲ بند ۱) این قضیه‌ضرب‌المثل شده و در مواردی که کسی مسئلهٔ غامض ولاینحلی را حل نکند ولی‌زود باتر دستی آنرا ازمیان بردارد گویند : « گره گردیوس را برید » بعد اسکندر چون همواره نقشهٔ خود را که جنگ با داریوش بود تعقیب میکرد بتأمین پشت سرخود پرداخته سفاین مقدونی را درهلس پونت به امفوتروس (۷) سپرد وبه هژلوخ (۸) امر کرد بجزائر لس بس ، خیوس وگس رفته ساخلوهای ایران را از آن جزایر بیرون کند ششصد تالان برای آن تی پاترجانشین‌خود درمقدونیه و اشخاص دیگر فرستاد تا نگذارند شهرهای یونان بشورند و موافق عهدی که بایونانیها بسته بودتقاضا کردسفاین‌متحدین هلس‌پونت راحفظ کنندتمام‌این‌اقدامات وکارهای دیگر اسکندر در اینوقت برای‌آن بود که یونان ومقدونیه را ازحملهٔ‌مم نن محفوظ بداردزیرا ازفوت اوهنوز آگاه نشده بود و چون مم نن را رقیب ماهر وزبردست خودمیدانست یگانه نگرانی که ازپشت سرخود داشت از طرف او بود بخصوص که آوازهٔ بهره‌مندیهای مم‌نن در بحرالجزائر و اینکه او میخواهد باسیصد کشتی بمقدونیه حمله کند به اسکندر پی‌درپی میرسید بعد اسکندر به‌پافلاگونیه رفت مردم این ولایت که از هنت‌ها (۹) بودند بی‌مقاومت مطیع گشته و چون دربارایران این‌مردم را ازدادن‌مالیات معاف داشته بود اسکندر نیز آنها را معفو داشت ولی گرویهایی‌ازآنها گرفت وکالاس را حاکم این ولات کرده کمکی را که از مقدونیه بدو رسیده بود برداشت و عازم کاپادوکیه گردید آریان گوید . پافلاگونیه مطیع گشت با این شرط که قشون مقدونی وارد اینولایت نشود و اسکندر این ولایت را جزو ایالت فریگیه دانست و بعد به‌کاپادوکیه‌رفته سابیکتاس (۱۰) را والی آن ایالت کرد (کتاب ۲ فصل ۲ بند ۲) ولی کنت کورث والی جدید را آبیس تامن (۱۱) نامیده (کتاب ۳ بند ٤) . عبور اسکندر ازدربند کیلیکیه : اسکندر پس‌از ورود به‌کاپادوکیه شنید که مم‌نن در گذشته و از این خبربسیار مشعوف گردید و آنرا بفال‌نیك گرفت زیراچنانکه گفته‌شداسکندر او را حریف زبردست خود میدانست ودر یونان‌هم خبر بهره مندیهای او یونانیها را برای شورش حاضر کرده بود . پس ازآن اسکندرعازم کیلیکیه گردید وبجایی رسید که آنرا « اردوگاه کورش » می‌نامیدند زیراکورش بزرگ وقتی که با سپاهش به لیدیه میرفت دراینجا اردو زده بود (این روایت کنت کورث است ولی روایت آریان میرساند که مقصود از کوروش کوروش کوچك است و کزنفون دراینجا باو رسیده معلوم است که کنت کورث اشتباه کرده زیرا کوروش بزرك‌ازاین‌راه‌به‌لیدیه‌نرفته‌بود) این محل‌بمسافت‌پنجاه‌استاد (تقریباً‌یك‌فرسنك‌ونیم) از معبری است که پس ازآن داخل کیلیکه میشدند این معبر را درآن‌زمان پیل (۱۲) یا دروازه میگفتند زیرا تنگی بود شبیه سنگرهایی که بدست‌انسان‌ساخته شده باشد و دروازه ای داشت. برای فهم مطلب لازم است‌توضیح دهیم که کیلیکیه بین کوههایی واقع شده که زنجیرهٔ آن از ساحل دریای مغرب شروع و تقریباً بشکل قوس دورزده باز بساحل دریای مزبور منتهی میشود و درجائی که این زنجیره از ساحل دور شده بدرون قاره‌میرود فقط سه‌معبر‌تشکیل میدهد که تماماً تنگ و صعب‌العبور اند ویکی از معابر سه گانهٔ این دربند است که بدرون کیلیکیه عهد قدیم هدایت میکند . دراین موقع که اسکندر میبایست از چنین تنگی بگذرد ارسان (۱۳) ازطرف دربار ایران حاکم‌این ولایت بودحاکم مزبورمیتوانست بموقع‌بلندیهایی‌را که برتنگ مزبورمشرف است اشغال کند و با بهره مندی از عبور قشون‌اسکندرمانع شودچه سپاهیان‌اسکندر میبایست از پای کوه و معبر چنان تنگی که ذکرشد بگذرند واین امری بود محال مگر اینکه مقدونیها بلندیها را ازدست سپاهیان ارسان گرفته‌باشند و گرفتن این بلندیها نیز کاری بود بس مشکل ومستلزم دادن تلفات

(۱) Dinarque (dinarchiorat contr. Demosth.)　(۲) Célènes.　(۳) Gordium.　(٤) Midas.
(۵) Sangarius.　(٦) Gordios.　(۷) Amphoterus.　(۸) Hégéloque.　(۹) Hénètes.　(۱۰) Sabictas .
(۱۱) Abistamène.　(۱۲) Pylles.　(۱۳) Arsanes .

زیاد و صرف وقت ممتدی زیرا این کوهها مانند دیوارهایی که بآسمان رفته باشد تنگ مزبور را احاطه کرده وخود معبرهم بقدری تنگ است که چهارنفر نمیتوانست پهلوی هم از آن عبور کند بخصوص که جوی بارهای زیاد از دامنهٔ کوه بیرون میآید وزمین معبر راپست وبلند ساخته دره‌هایی در آن بوجود میآورد بنابراین باداشتن عدهٔ کمی ازسپاهیان رشید ممکن بود مدتها تمام قشون اسکندر را دراین جا معطل کرد ارسان بجای اینکه اینکار کند بکاری پرداخت که موقعش گذشته بود یعنی در این موقع نقشه ای که مِم‌نُن در گرانیك پیشنهاد کرده بوده بخاطرش آمد و با این مقصود با آتش وآهن کیلیکیه را مبدل بویرانه ای کرد تا اسکندر و قشون او آذوقه و لوازم دیگر در این جا نیابند و بعد چند نفردرتنگ مزبور گذاشته خود باکسانش از کیلیکیه بیرون رفت آن چند نفرهم با اینکه باز میتوانستند اسکندر را معطل کنند چون دیدند که والی حرکت کرد و رفت این رفتار را بخودشان خیانت دانسته و معبر را ترک کرده متفرق شدند وقتی که اسکندر ازمعبر مزبور یعنی دربند یا چنانکه یونانیها گویند دروازهٔ کیلیکیه گذشت از طالع خود بی اندازه مشعوف گردید و گفت « اگر دستهایی میبود که این سنگها را بغلطاند اشکر من مضمحل میشد» (کنت کورث کتاب ۳ بند ٤) بالاتر بمناسبت قشون کشی کوروش کوچك توصیف این دربندها شده و همانجا تذ کرداديم که اسکندرراه کوروش کوچك را پیمود باوجود اینکه بلندیها راکسی نداشت باز اسکندر نگران بودمبادا دشمن درکمین گاهی پنهان شده باشد و با این مقصود سپاهیان تراکی را مأمور کرد پیش رفته راه را بشناسند و دسته‌ای از کمانداران را فرستاد قلهٔ کوه را اشغال کنند و بآنها گفت که اینکار با وجود اینکه دشمنی درپیش ندارند برای آنها در حکم جدال است و باید در هر آن حاضر جنگ باشند بدین ترتیب اسکندر ازدربند مزبور گذشته وارد شهر تارس که کرسی کیلیکیه بودگردید ایرانیها این شهر را تازه آتش زده رفته بودند ولی اسکندر پارمِن‌یُن را فرستاده بود که از حریق شهر ممانعت کند و خودش هم بزودی پس از آن دررسید و ازحریق جلوگیری کرد .

مرض اسکندر : در اینجا رودی جاری است که در آن زمان سیدنوس (۱) نام داشت و آب آن از حیث صافی و پاکی معروف بود این رود ازکوه سرازیر شده درجلگه روان است تابدریامیریزد وچون این رود در سایهٔ درختانی که درطرفین رود رسته اندجاری است آب آن در تابستان هم خیلی خنك است اسکندر پس ازاینکه از راه دررسید ازشدّت گرمای تابستان و از جهت گرد و غباری زیاد که بروی اونشسته بود میل کرد در این رودآب تنی کند ولی همینکه داخل رود شد از جهت خنکی آب حالی یافت نزدیك بمرگ و خدمه اش او را از آب بیرون کشیده بخیمه اش بردند بر اثر این قضیه اردوی اسکندر در اندوه بسیار فرو رفته این پیش آمد را مصیبتی بزرگ پنداشته زیرا همه تقریباً یقین داشتند که اسکندر از این مرض جان بدرنخواهد برد ونیزمطمئن بودند که پس از او کسی نخواهد توانست کارهای اورا دنبال کند وقشون مقدونی باید از ولایاتی که فتح کرده راه بازگشت را پیش گیرد وحال آنکه داریوش را با قشونی عظیم در پس دارد . میگفتند این ولایاتی که بدست ما یا بدست ایرانیها خراب شده چگونه آذوقه ما را خواهند داد و برفرض اینکه آذوقه یافته خودمان را بهلس پونت رسانیدیم کدام بحریه ما را باروپا خواهد برد بعد بر اسکندر و اینکه در عنفوان جوانی میمیرد و آنهم ازآب تنی در رودی نه از تیر یا ضربت دشمن درجنگی ، نالیده بیکدیگر میگفتند خوشا بحال داریوش که هنوزبادشمن خود مواجه نشده فاتح گردیده چنین بود حال اردوی اسکندر و دوستانش که دوراوجمع شده باکمال بی‌صبری منتظر فرجام اینواقعه بودند اما اسکندر پس از ساعتی آزادتر نفس کشید و چشمان خود را باز کرده از شدت درد نالید از این حال اسکندر همه خوشنود شدند چه بخودآمدن اسکندر و نالیدن او از درد نشان میداد که ازشدت مرض کاسته ولی درهمین حال مجبور بودندباوبگویند که داریوش پنج روزدیگر وارد کیلیکیه خواهد شد و اگر اسکندر بدین حال باشد باید دست و پا بسته به داریوش تسلیم شود پس از شنیدن این خبر اسکندر دوستان و اطبای خود را خواسته بآنها گفت : « شما می بینید که تقدیر چه اوضاع غیر مترقبی برای من پیش آورده الان پندارم که صدای اسلحهٔ دشمن در گوشهای من طنین‌اندازاست. من که جنگ را بدین جاآورده‌ام حالا باید مرا بجنگ بطلبندبی‌جهت نبود کهداریوش چنان‌نامهٔ شاه‌دستوری بمن نوشته بود ، معلوم میشود که اوباتقدیر برضدّمن مواضعه دارد اوضاع اجازه نمیدهد که اطبای محتاط مرا معالجه کنند یادواهای ملایم بکاربرم زیرا برای من مرگ سریع به از بهبودی دیر است پس اگر باید ازصنعت اطباء انتظار چارهٔ درمانی داشت آنها نیز باید بدانند که من بنجات دادن نامی که روی این جنگ گذارده‌ام بیش ازحفظ جان خودعلاقه‌مندم»

پس ازاین نطق برنگرانی واضطراب دوستان اسکندر افزود زیرا باشتابی که او ببهبودی داشت اطباء می‌بایست دواهای تازه وغیر مجرّب استعمال کنند واینکار ازدوجهت مشکل بود اولا معلوم نبود که دوا ها چه اثری خواهدداشت وثانیاً طبیبی حاضرنبود چنین دواهایی دراین مورد استعمال کرده موردسوء ظن واقع شود درمیان اطباء طبیبی بود ماهر ازاهل آکارنان (۲) که فیلیپ نام داشت اززمان کودکی اسکندر طبیب او بود واورا مانند طفل خود دوست میداشت طبیب مزبور گفت می تواند یك آشامیدنی باسکندر بدهد که شدید نیست ولی کاری است وقوّت مرض را برطرف میکند از رجال اسکندر کسی این پیشنهاد طبیب را نپسندید ولی اسکندرآن را پذیرفت زیرا عقیده داشت اگر نتواند در صفوف اول سپاهیان خود حاضر شود جنگ را خواهد باخت برای خوردن دوا موافق دستور طبیب لازم بود اسکندر سه‌روز تأمل کند . دراین احوال از پارمن‌ین نامه‌ای باو رسید که نوشته بوداز فیلیپ برحذر باشد زیرا داریوش وعده کرده که اگر شمارا کشت خواهر خود را (پلوتارك گویددخترخودرا) باو بدهد اسکندر بر اثر این نامه درتردید افتاد که چه کند ؟ آیا دوارا نخورد ودرخیمه خود منتظر داریوش باشد یااهمیت باین خبرنداده دوارا بیاشامد؟ بالاخره گفت اگر دوارا بخورم وبمیرم خواهند گفت قربانی بی‌احتیاطی خودشد و اگر نخورم ونتوانم درجنگ حاضر باشم خواهند گفت شکست خورد پس شق اولی بهتر است پس ازاین تصمیم نامه پارمن‌ین‌را زیر بالین خود گذاشته منتظر روز آشامیدن دوا گردید درروز مزبور فیلیپ باتمام اطباء بخیمه اسکندردر آمد وبرای قوت قلب مریض تمجید زیاد از اثر این دوا کرد بعد کاسهٔ آشامیدنی را بدست اسکندر دادواوچنانکه پلوتارك گوید بایکدست کاسه را گرفته بسر کشید وبادست دیگر نامهٔ پارمن‌ین رابطبیب داد که بخواند وقتی که طبیب نامه رامیخواند اسکندر مراقب و جنات اوبود که ببیند این نامه چه اثری دروی میکند فیلیپ نامه راخواند وبی اینکه تغییری درحال اوروی دهددستهای خودرا بآسمان بلند کرده قسم یاد کرد که این خبرافترای محض است بعد ببالین اسکندر افتاده گفت جان من همیشه دردست تو بودولی امروز جان من بسته بنفس تواست بی‌تقصیری

(۱) Sydnus ، (۲) Acarnan .

مرا بهبودی تو ثابت خواهد کرد ویک زندگانی نوین بمن خواهد بخشید . دغدغه ونگرانی را ازخود دور کن تادوا در عروق تو جاری شده کاملا اثر خودرا ببخشد . اثر دوا درابتداء چنان بود که حال اسکندر خیلی بدترشد وتنفس اومشکل‌تر گردید . اطرافیان اسکندر گفتند معلوم میشود که مفادنامهٔ پارمنین صحیح بوده ولی فیلیپ جدّ کرد که اسکندر را بهوش آرد وپس از آنکه اوبخود آمد بااو صحبت هایی راجع بمادر وخواهرانش داشت وبعد از جنگ و فتوحات اوسخن راندپس از آن‌حال‌اسکندر بمرور روببهبودی‌رفت وچندان قوت گرفت که توانست‌پس ازسه‌روز خودرابسپاهیانش نشان دهد . (آریان کتاب ۲ فصل ۳ بند ۱ دیو دور کتاب ۱۷ بند۳۱ پلو تارك کتاب اسکندر بند ۲۵ کنت کورث کتاب۳ بند ۵) درخاتمه لازم است گفته شود که دیو دوردر باب نامهٔ پارمنین به‌اسکندر ساکت‌است.

تصرف معابر دیگر : آریان گوید (کتاب ۲ فصل ۳ بند ۲) : اسکندر به پارمنین گفت معابر کیلیکیه را که به‌آسور هدایت میکند بتصرف درآر واو باپیاده نظام اجیر یونانی‌وسواره‌نظام تِسالی که‌درتحت‌ریاست سی‌تاك‌لس(۱) بود ونیز با تراکیها اینکار را انجام داد پس از آن اسکندر ازتارس بیرون رفت ویك‌روز طیّ مسافت کرده‌به‌آن خیاُلن(۲)رسید گویند‌این‌شهر راساردانا‌پال پادشاه‌آسور ساخته . دیوار ویی‌ها مینماید که این‌شهر محکم وبزرگ بوده دراینجا مقبرهٔ ساردانا‌پال هنوز نمایان است ومجسمهٔ شخصی روی بنا مشاهده میشود که دودست خودرا بهم میزند .

دراین‌جا کتیبه‌ایست بزبان‌آسوری که گویند شعر است و مفادش چنین : ساردانا‌پال پسر آناسین‌دارا کس(۳)شهر آن‌خیاُلن‌وتارس رادریك‌روز بنا کرد« ای رهگذر‌ها بخورید بیاشامیدوعیش کنید . باقی‌همه‌خودنمایی‌است وبس ناپایدار » (به صفحهٔ ۲۰۸ جلد اول ایران‌باستان‌چاپ اول رجوع‌شود) . ازآن خیاُلن‌اسکندر به سُل(۴)رفت‌ومردم‌آن‌محل را ازاین جهت که با پارسیها مساعد بودند بدویست تالان جزای نقدی محکوم کرد .

قسمت دوم - ازکیلیکیه تا مصر

تدارکات‌داریوش: چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش‌ازخبرفوت مم‌نن درغم‌واندوه بسیار‌شدو مصمم گردیدخودفرماندهی‌سپاه‌را درجنگ‌جدیدی، که‌بااسکندردرپیش‌داشت بعهده گیرد . براثراین‌تصمیم بابل رامعسکر قشون جدید قرار داد وبتمام‌ولات امر کرد سپاه زیاد از پیاده و سوار بدانجا بفرستند عدّهٔ افرادقشون ایران را مورّخین یونانی مختلف نوشته‌اند . دیودور گوید (کتاب۱۷ بند ۳۱) : قشونی ، که دربابل جمع شد ، چهار صد هزار پیاده و لااقل یکصد هزار سواربود . پلوتارك عدّهٔ نفرات را ششصد هزارنوشته (اسکندر بند ۲۴) . آریان نیز همین عدّه را (کتاب ۲ فصل ۵ بند۱) کنت کورث عدهٔ سپاهیان را ۳۲۳ هزارقلمداد کرده وچنین شرح داده (تاریخ اسکندر کتاب۳ بند۲): پارسیهاهفتادهزارپیاده وسی هزارسوار بودند ، مادیها - ۵۰ هزار پیاده وده هزارسوار ، برکانیها (باید اهالی برقه باشند) ده هزار ازصنف اول و دوهزار از دوم این‌ها تماماً به تبرهای دودمه وسپرهای سبك مسلح‌بودند ، ارامنه - چهل‌هزارپیاده و ۷ هزارسوار ، گرگانیها ، که شجاعتشان در آسیا معروف است ، ده هزار سوار ، دربیکی‌ها (طایفه ای ازسکاها) چهل هزار پیادهٔ مسلح . این ها نیزه‌هایی داشتند ، که نوك آنها ازآهن بود وبعضی بچوب هایی مسلح‌بودند، که نوك آن را درآتش‌سخت کرده بودند . این قوم ده هزار سوار نیز فرستاده بود . از سواحل بحرخزر هشت هزار پیاده و دویست سوار . از سایر ملل ، که کمتر معروف اند ، دوهزار پیاده وچهار هزارسوار . باین سپاه قوی یونانیهای اجیر را که تماماً جوان بودند و عدهٔ شان سی هزار نفرمیرسید باید افزود . از باختریها سغدیها ، هندیها و مردمان دیگر ، که در سواحل بحر احمر سکنی دارند ، و حتی شاهشان این اتباع خودش را نمیشناسد ، سپاهی نگرفته بودند ، زیرامدتی لازم بود، تا اینها برسند و دربار عجله داشت ، که زود تر جنگ را شروع کند (عدهٔ صحیح سپاهیان داریوش‌رانمیدانیم ، ولی باید ارقام کنت کورث بحقیقت نزدیکتر باشد). مورخ مذ کور گوید (کتاب۳ بند ۲) : داریوش وقتی که این سپاه عظیم را سان دیده عدهٔ نفرات آنرا معلوم کرد ، مشعوف گردید . بعد خاری دِم سردار مجرب آتنی ها راکه از جهت خصومت با اسکندر از آتن تبعید شده بود مخاطب قرار داده پرسید ، که‌آیا این قوه برای اضمحلال مقدونیها کافی است ؟ خاری‌دِم موقع خود و غرورشاهانهٔ داریوش را در نظر نگرفته جواب داد : « شاها اگرچه حقیقت ممکن است خوش آیند تونباشد ولی من مجبورم امروز آنرا بتو بگویم ، زیرا ، اگربعد بگویم بیهوده و بی نتیجه است . این لشکر عظیم که از ملل مختلفه تشکیل یافته و هر ملتی را در مملکتی از ممالك شرق ازخانه هاشان بیرون کشیده اند ، برای همسایگان تو مهیبند . این سپاه از زر و سیم میدرخشد ، برق اسلحه اش چشمها را خیره میکند وآن کس که تجملات آنرا ندیده ، هر گز نمیتواند تصورش را هم بکند ، ولی قشون مقدونی باآن ظواهر وحشیانه و ژولیده که دارد در پشت سپرها ونیزه هایش گروهان‌هایی ثابت قدم صفوفی تنگ بهم چسبیده و نیز سپاهیانی متهور دارد که واقعاً مردان جنگند چنین است اردوی پیاده نظام آنها که فالانژش نامند . در این فالانژها مرد بمرد و سلاح بسلاح تنگ پیوسته و تمام این قشون با نهایت مراقبت منتظر اشارهٔ فرمانده خود میباشد . این لشکر آموخته ، که دربس بیرقها حرکت وصفوف خودرا حفظ کند. چون حکمی‌صادرشود، همه‌آنرا مجری دارند ، با دشمن مواجه شدن ، از پهلوهای آن گذشتن ، بجناح چپ یاراست حمله بردن ، ترتیب جنگ را تغییر دادن ، عملیاتی است ، که رئیس و مرئوس ، همه با آن خوب آشنا هستند ، تصور مکن که طلا یا نقره محرك آنها است . این اطاعت نظامی را سپاه مقدونیه تاحال درمکتب فقر تحصیل کرده ، وقتیکه خسته شوند زمین تخت خواب آنهاست وچون گرسنه گردند هرماً کولی که بدست آنها افتد خوب است و هیچگاه تمام شب را نخوابند . پس‌ازاین سپاه باید سواره نظام تسالیان جنگیهای آرکارنانیانی(۵)واا‌ُلیانی وسایردسته جات غیر مغلوب را در نظرآورد آیا تو تصور میکنی که این‌نوع مردان کارآزمودهٔ جنگی را با سنگهای فلاخن و چوبهایی ، که سر آنرا در آتش سخت کرده اند ، میتوان جواب‌داد ؟ توباید قوهٔ تهیه کنی ، که بااین قوّه مقابلی کند واین قوه را باید ازمملکتی تحصیل کنی ، که خوداین مردان را بوجود آورده . این‌طلاونقره ، که دراینجامیدرخشد باید در این راه صرف شود . »

داریوش هرچند عادتاً ملایم و خوش رو بود ولی در این موقع از سخنان خاری‌دم خشمناك گردید و حکم قتل او را داد . وقتیکه خاری‌دم را بمقتل بردند ، او دست ازعقیدهٔ خودبرنداشته چنین گفت : « کسی انتقام مرگ مرا از تو خواهد کشید ، که الآن من نصایحی بضرر او به تو میدادم . رفتاری ، که تو بامن کردی از اینجهت که مست بادهٔ قدرت و اقتدار گشته ای ، بعدها بمردم خواهد آموخت ، که انسان چون با اقبال دمساز شد ، صفات طبیعی را از دست میدهد . » . این است گفته های کنت کورث راجع به خاری دم ، ولی ، چنانکه بالاتر گذشت دیو دوراین قضیه را طور دیگر

(1) Sitaclès. (۲) Anchialon. (۳) Sardanapale Fils d. Anacyndarax. (٤) Soles . (٥) Arcarnaniens.

ذکر کرده(۱). بهرحال مورخین گویند که داریوش پس ازقتل خاری دم از کردهٔ خود سخت پشیمان شد وامر کرد نعش اورادفن کنندهم دراینوقت داریوش درضمن تدارکات خود، تی مودس(۲) پسر من تور را، که سرداری جوان وشجاع ومورداعتماد بود بفرماندهی سربازان اجیرخارجی بگماشت و به فرناباذ امر کرد جای مم نن متوفی را بگیرد. مورخین راجع باین زمان قضایایی ذکرمیکنند که اگر هم افسانه باشد باز چون اوضاع آنروز دربار ایران را نشان میدهد بیمورد نیست ذکر گردد، پلوتارك گوید (اسکندر بند ۲٤) : داریوش ازشوش روانه معسکر سپاه خودشد وامیدواری زیادبعدهٔ سپاهیان خود داشت. امیدواری او نیز از این جا تأیید میشد، که خوابی دیده بود، مغ ها برای خوش آیند شاه آنرا بنفع او تعبیر کرده بودند او در خواب دیده بود، که فالانژهای مقدونی را شعله هایی احاطه دارد و اسکندر لباسی در بر کرده شبیه لباس داریوش، زمانی که او آستاند (یعنی چاپارمخصوص) (۳) شاه سابق بود، و باو مانند یکی از خدمه اش خدمت میکند، بعد اسکندر همینکه داخل معبد بلوس (٤) در بابل گردید، نابود شد. پلوتارك گوید که خدا میخواست بااین خواب بطورروشن بفهماند، که دولت مقدونیها باعلی درجهٔ بلندی خواهد رسید، اسکندر آقای آسیا خواهد شد، چنانکه داریوش وقتی آستاند بود. و بعد شاه پارس گردید، ولی پس از آن اسکندرخواهدمرد کنت کورث قضیه خواب را طور دیگر نوشته. او گوید (کتاب ۳ بند ۳) : داریوش درخواب دید که اردوی مقدونیها روشن گشت و اسکندر که لباس سابق او را دربرداشت وارد بابل گردیده بااسب خود نابود شد. غیب گوها این خواب را مختلف تعبیر کردند. بعضی گفتند این خواب فنای مقدونیها را میرساند، دیگران آنرا برضرر داریوش دانستند. و اینموقع بخاطر داریوش آمد، که تطیری هم در اول سلطنت کرده بودند توضیح آنکه او پس ازجلوس بتخت غلاف قمهٔ پارسی رابغلاف یونانی تبدیل کرد و کلدانیها گفتند که شاهنشاهی پارسیها بدست ملتی خواهدافتاد که شاه ازاسلحه آن تقلید کرده، بهرحال داریوش از تعبیری، که برنفع او کرده بودند. خوشنود شده حکم کرد آنرا اعلان کنند. راجع بحکایت مزبور باید گفت که دیودور وآریان در این باب ساکت اند.

حرکت سپاه ایران- مورخین یونانی حرکت قشون ایران را ازبابل بطرف فرات باختصار برگذار کرده اند، ولی کنت کورث بیش از آنان بشرح پرداخته (کتاب ۳ بند ۳) و چون دارای اطلاعاتی راجع بمذهب و عادات ایران قدیم است، ذکر میکنیم. «عادتی است نزدپارسیها که قبل ازطلوع آفتاب ازجایی حرکت نمیکنند. بنابراین پس ازاینکه روشنایی روزهمه جا رافرو گرفت شیپورچی ها حرکت را ازبارگاه شاه دمیدند بالای این بارگاه صورت آفتاب را درقاب بلورین بقدری بلندنصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا مشاهده کنند، ترتیب حرکت چنین بود. پیشاپیش قشون در محرابهای سیمین آتشی میبردند، که این مردمان آنرا جاویدان و مقدس میدانند. مغ ها، که در اطراف آتش بودند، سرودهای ملی میخواندند درپس مغها بعدهٔ روزهای سال ۳٦٥ نو جوان در لباسهای ارغوانی حرکت میکردند، بعد ارابهٔ میآمد، که اختصاص به ژوپی تر داشت (مقصود هرمزاست، یونانیها و رومیها هرمز را غالباً زؤس یا ژوپی تر نوشته اند. زیرا خدای بزرگ خودشان را باین اسم مینامیدند). این ارابه رااسبهای سفیدمیکشیدند و ازپس ارابه اسبی شکیل و قوی هیکل حرکت میکرد، که آنرا اسب آفتاب مینامیدند. ترکهای زرین و لباس سفید جلودارهای این اسب، آنهارا ازسایرجلو دارها ممتاز میداشت. بمسافت کمی از اسب مزبور ده ارابه که بزروسیم مزین بود، حرکت میکرد و پس از آن سواره نظام ده ملتی، که اسلحه واخلاق هریك از آنها باهمین چیزهای دیگری تفاوت داشت. بعد سواره نظامی، که پارسیها آنرا جاویدان مینامیدند، بعدهٔ ده هزارنفر میآمد. تجملات هیچکدام از قسمتهای قشون بتجمل این قسمت نمیرسید ؟.

بعضی ازاین سوارها طوقهای زرین داشتند برخی جامه‌های زربفت یاقبا هایی که دارای آستین‌های دراز ومزین بسنگ‌های قیمتی بود. پس ازچند قدم جنگی‌هایی میامدند، که عده شان به پانزده هزارمیرسید وآنانرا «عموزاده‌های شاه» مینامیدند. اما تمام این جمعیت، که زینت‌هایش شبیه زینت‌های زنان بود از تجملاتش میدرخشید نه از اسلحه‌اش. سپاهی که پس ازآن میآمد دری فور(٥) نام داشت سپاهیان مزبور پیشاپیش گردونهٔ شاهی حرکت کرده لباس شاه را میبردند. بعد گردونهٔ شاهی میآمد. این گردونه ازطرفین بصورت‌های خدایان، که از زروسیم ساخته بودند: مزین بود و شاه در درون ارابهٔ، بلند وشاهانه نشسته بود. قیداسبها بسنگهای قیمتی مرصع بود ومنتهی میشد بدوهیکل زرین که قدآنان بیك ارش میرسید. یکی ازهیکل‌ها مجسمهٔ نینوس(٦) بود و دیگری مجسمهٔ بلوس(۷) در وسط آن دو هیکل مجسمه عقابی بود با بالهای گسترده (باز) که از زر ساخته بودند و آنرا، علامت مقدس میدانستند» (این دفعه سوم است که مورخین قدیم از عقاب زرین با بالهای بازحرف میزنند. گزنفون چنانکه گذشت، دردوجایعنی در «تربیت کوروش» و «درسفرجنگی کوروش» از این عقاب ذکری کرده و آنرا بیرق شاه دانسته اما درباب بلوس ونینوس باید درنظرداشت که اینهانیاکان داستانی آسوریها بودند وجهت اینکه مجسمهٔ آنها را ایرانیان قدیم محترم میداشتند معلوم نیست اگراین خبرراصحیح بدانیم جهت آن باید افسانه‌ای باشد که در عالم قدیم رایج بوده توضیح آنکه بلوس و نینوس را یونانی‌های قدیم نیاگان اولی آسوریها میدانستند و موافق افسانه های یونانی زؤس رب النوع بزرگ یونانیهابجسم دانائه (۸) دختر کری زیوس(۹) پادشاه آرگس حلول کردوپرسه رب النوع روشنائی متولد شد افسانه پرسه خیلی مفصل است از جمله در بارهٔ او میگفتند بآسیا آمده عاشق آندرومد(۱۰) دختر کفه (۱۱) پسربلوس گردید واورا گرفت وپارسی‌ها ازنسل پرسه بوجود آمدند.

این افسانه ازآسیا بجزیرهٔ کرت(۱۲) رفته و ازآنجا دریونان منتشرشده از نوشته‌های بعضی مورخین یونانی استنباط میشود پارسیهای قدیم پرسه راسرسلسلهٔ قوم خود میدانستند وچون آتنی‌هاهم آپلن رب النوع روشنایی وآفتاب را پسر زؤس و سرسلسلهٔ قوم خود وحامی آتن میدانستند درمواقعیکه ملاخطات سیاسی نزدیکی ایران را باآتنی ها اقتضا میکرد پارسیهاقرابت نژادی خود را با آتنی‌ها بآنها گوشزد میکردند، مثلا وقتی که در ایران انتشاریافت که آتنی ها اسکندررابسپهسالاری کل یونان برای جنك با ایران انتخاب کرده اند در بار ایران به آتنی‌ها قرابت نژادی پارسیهارابایونانیان گوشزد واعلام کرد که دیگر پولی بآنها نخواهد داد ولواینکه تقاضا کنند ظن قوی اینست که پارسیها واقعاً این افسانه‌هارا باور نداشته‌اند ولی ملاحظات سیاسی گاهی آنها را مجبور میکرده که موافق معتقدات یونانیها

(۱) بصفحهٔ ۱۲۸۲ چاپ اول ایران باستان رجوع شود. (۲) Thymodés. (۳) بصفحه ۱۱۸۸ چاپ اول ایران باستان رجوع شود. (٤) Bélus. (٥) Dorryphores (این لفظ یونانی است بنابراین کنت کورث اسم یونانی این دسته را ذکر کرده). (٦) Ninus. (۷) Bélus. (۸) Danaée. (۹) Crisius. (۱۰) Andromède. (۱۱) Céphée. (۱۲) Crète.

حرف بزنند). بعد کنت کورث گوید (همانجا):
«تزیینات داریوش زینت‌های دیگران را از خاطرها میزدود: قبای ارغوانی او در وسط بانقره ملیله‌دوزی شده بود و ردای (شنل) او که اززر میدرخشید مزین بود بدو قرقی که یکی روی دیگری افتاده بامنقار ضربت هایی باو میزد و هردورا از زربافته بودند بالاخره از کمربند زرین او قمهٔ آویخته بود که غلافش تماماً مرصع و خود کمربند شبیه کمربندزنان بود. تاج شاهان را پارسیها سی‌داریس (۱) نامند (هرودوت وپلوتارك آنرا تیار نوشته‌اند) و تاج داریوش دیهیمی بود برنگ آبی وسفید. از پس گردونهٔ شاهی سپاهی بعدهٔ ده هزار نفر حرکت میکرد نیزه‌های آنها به نقره مزین بود و نوکی از زر داشت. شاه را ازسمت راست وچپ تقریباً دویست وپنجاه نفر ازنجبا واقربای ممتازاو احاطه داشتند. این کبکبه بسی هزار پیاده منتهی میشد و ازعقب اینعده چهارصد اسب شاهی را حرکت میدادند. دور تر بفاصله یك استاد (۱۸۵ متر) گردونهٔ میآید که سی‌سی گامبس (۲) مادر داریوش درآن بود در گردونهٔ دیگر زن داریوش حرکت میکرد خدمهٔ این دوملکه سواره ازعقب گردونه ها میرفتند پانزده گردونهٔ دیگر موسوم به آرماماکس (۳) اطفال شاه ومربیان وخواجه سرایان آنهارا حمل میکرد بعد زنان غیرعقدی شاه میآمدند عدهٔ اینها ۳۶۰ ولباسشان مانند لباس ملکه ها بود گنج شاه‌را ششصد قاطر وسیصد شتر میبردند و دستهٔ کمانداران مستحفظین آن بودند زنان اقربای شاه و نزدیکان او دستهٔ دیگری تشکیل داده بودند وپس‌ازآنها دستهٔ پیشخدمتها وخدمهٔ دربار و بارو بنه حرکت میکردند و دراقصی انتهای این موکب سپاهیان سبك‌اسلحه با رؤسائشان.

این است توصیفی که ازحرکت داریوش در رأس سپاه‌خود بطرف فرات‌شده وچقدر شبیه است بتوصیفی که گزنفون از کبکبهٔ کوروش بزرگ در بابل میکند ودرجای خود ذکر شده حالا بایددید که قشون اسکندر راچگونه توصیف کرده‌اند دراین باب همان مورخ چنین گوید (تاریخ اسکندر کتاب ۳ بند ۳): «اگر ازاین کبکبه نظری بقشون‌مقدونی میافکندیم‌میدیدیم که‌منظره بکلی تغییر کرده‌دراینجا نه‌مردان‌اززروسیم ورنگهای گوناگون میدرخشیدند ونه‌اسبان. تمام درخشندگی آنان ازآهن‌ومس‌بود‌واینها بی‌زحمت‌میتوانستند‌بایستند یاحرکت کنند و از اشکالاتی که از زیادی عده و بارو بنه دست میدهد‌آزاد بودند اینها نه‌فقط‌مراقب صدای شیپورهایی بودند که از طرف فرماندهشان‌دمیده‌میشد بل‌مواظب اشارهٔ یك چشم او بودندتافرمان اورا بجاآرند. اینها درهرجایی جایی می یافتند که اردو زنند و غذایی بخورند بنابراین سربازان اسکندر دردشت نبرد کوتاه نیامدند ولی داریوش با وجود اینکه دارای چنان جمعیتی بود بواسطهٔ تنگی میدان جنك مجبورشد با عدهٔ کمی جنك کند وحال‌آنکه کمی‌عدهٔ سپاه اسکندر را حقیر میشمرد».

عبور ازفرات و وقایع بعد: چون داریوش خبر مرض اسکندر را شنید باکمال عجله قشون خودرا بفرات رسانید تا در کیلیکیه ناگهان براو بتازد بحکم او براین رود پل هایی ساخته بودند وقشون شاه درمدت پنج روز ازآن گذشت.

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۳۲): داریوش زیادی بار وبنه و کسانی را که حضورشان درقشون اولازم نبود بدمشق فرستاد تابار خودرا سبك وحرکت قشون‌را تندتر کند ولی مادر داریوش، زن، پسر و دختران او با او ماندند بعدچون داریوش آگاه شد که اسکندر دربندها راگرفته عجله کرد زودتر باو برسد زیرا میپنداشت که مقدونیها بواسطهٔ کمی عده‌شان دردشت باز جرئت نخواهند کرد باپارسیها مصاف دهند.

اهالی محل‌ها چون شنیدند که عدهٔ مقدونیها بالنسبه کم وقشون ایران عظیم است همه طرفدار شاه گردیدند وبی‌درنگ آذوقه و لوازم سپاه بآنها رسانیدند. پلوتارك گوید (اسکندر بند ۲۶): چون شاه باکمال بی‌طاقتی اصرار داشت زودتر به‌اسکندربرسد وبااین مقصود میخواست از دربندها بگذرد آمین‌تاس مقدونی که بواسطهٔ خصومت با اسکندر فرار کرده بدربار ایران‌آمده بود به‌داریوش گفت: شتاب مکن ودرهمین جا بمان تادردشت‌وسیع وباز بااسکندر جنگ کنی زیرا عدهٔ مقدونیها بمراتب ازعدهٔ‌سپاه تو کمتر است ومیتوانی پشت سرآنها را بگیری داریوش جواب‌داد «میترسم که اسکندر فرار کند» وآمین تاس در جواب گفت: «شاها او کسی نیست که فرار کند مطمئن باش که بجنك توخواهدآمد و شاید الان درحرکت است». داریوش را این سخن مطمئن نکرد و او اردوی خود را حرکت داده بطرف کیلیکیه رفت.

رسیدن یونانیها باردوی داریوش: بالاتر گفته شد که پس ازمرگ ممنن داریوش تیمودس پسرمن تور را فرمانده یونانیهای اجیر کرد.

پس ازآن اواین سپاهیان‌را که تماماً جوان بودند ازفرناباد تحویل گرفته بطرف اردوی داریوش رهسپار گردید وبدان ملحق شد تمام یونانیها عقیده داشتند که داریوش‌عقب نشسته درجلگه‌های بین النهرین با اسکندر مصاف دهد تاازعدهٔ کثیر قشون خود بتواند استفاده کند واگراین رأی را نپسندد لااقل تمام قوای‌خودرا بکار نبرد زیرا عاقلانه‌نیست که دریك جنگ تمام قوای‌مملکت‌را بخطر اندازد. داریوش بااین رأی چندان مخالف نبود ولی درباریان و سرداران او با رای مزبور سخت مخالفت کرده گفتند که یونانیهای اجیر میخواهند خیانت کنند و قسمتی را از مملکت که بحفاظت آنها واگذار میشود به اسکندر تحویل دهند بنابراین لازم است که تمام قشون داریوش یونانیها را احاطه کرده از دم شمشیر بگذراند تا خائنین بمجازات برسند.

داریوش گفت: «من هرگز چنین‌خیانتی نکنم اینها بامید قول من بدینجا آمده‌اند و اگر من چنین کنم دیگر کی بقول‌من‌اعتماد خواهد کرد؟ وشایسته نیست کسی‌راازجهت عقیده‌ای که دارد نابود ساخت.

شما همه روزه دور من جمع میشوید عقاید مختلف اظهار میکنید وخودتان شاهدید که من شخصی را که عقیده اش از عقاید دیگران متین‌تراست صادق‌تر ونسبت بخود صمیمی ترین کس میدانم» پس از این جواب داریوش بیونانیها پیغام داد که از حسن نیت آنها ممنون است ولی صلاح نمیداند عقب بنشیند زیرا عقب نشینی در حکم فرار است و در جنگ شهرت نام بینهایت مهم است بخصوص که عقب نشینی جنگ را بتأخیر خواهد انداخت، وحال اینکه تا زمستان چیزی باقی نمانده تقسیم قوا را هم صلاح نمیداند زیرا عادت نیاکان اوچنین بود که درجنگی تمام قوای مملکت را بکار میبردند وحشت از دشمن نیز جا ندارد زیرا روشن است همینکه اسکندر از نزدیك شدن او آگاه شد بگردنه های کوهها پناه برد و تمارض کرد تا سپاهیان خود را فریب دهد. (داریوش موافق نوشته های مورخین گمان میکرد که مرض اسکندر تمارض و آنهم ازترس بوده). بنابراین نباید جنگ را بتأخیر انداخت و باید بیدرنگ بمحلهایی رفت که اسکندر بآنجاها پناه برده ودشمن‌ترسو را نابود کرد (پلوتارك کتاب اسکندر بند ۲۶ کنت کورث کتاب ۳ بند ۸).

حرکت اسکندر از کیلیکیه: اسکندر پس ازرفع مرض بشهرسل (۴) رفته آنرا تصرف کرد و دویست تالان ازاهالی گرفته ساخلوی

(1) Cidaris. (2) Sysigambis. (3) Armamaxes (گردونه های بسته) 4 Soles.

در آنجا گذاشت و بعد چون نذر کرده بود که اگر از مرضی که داشت خلاصی یابد جشنهایی برای خدایان یونانی برپا کند برای اسکولاپ (۱) (رب النوع طب بعقیدهٔ یونانیها) و مینرو بازیهایی ترتیب داد در اینوقت خبر رسید که ایرانیها در جنگی در آسیای صغیر شکست خورده ومیندیان (۲) و کونیان (۳) ومردمان دیگر این نواحی بمقدونیا مطیع گشته اند پس از ختم بازیها اسکندر از رود پیرام (٤) که در کیلیکیه جاری است گذشته بشهرمالوس (۵) و کاستابال (۶) رسید دراینجا پارمن ین به اسکندر رسیده خبر داد که قشون او دربند سوریه را گرفته و ایسوس (۷) را هم تصرّف کرده سپس داخل کوهها شده سپاهیان دشمن را از آنجا رانده و در تمام مخرجهای کوه ساخلو گذارده است اسکندر برائر این خبر از کیلیکیه حرکت کرده واز دربند سوریه گذشته به ایسوس در آمد . از این روایت معلوم میشود که ایرانیها دربند سوریه راهم بی مدافع گذارده بودند و حال آنکه این معبر و دربندهم مانند در بند کیلیکیه خیلی صعب العبور بود وباسپاه کمی میشد مانع از عبوردشمن شده وتلفات زیاد بهاووارد آورد . گذشتن مقدونیها از دو بندر مزبور بآسانی ناشی از غفلت دربار ایران بوده بخصوص اگر در نظر گیریم که مقدونیها سفاینی نداشتند که بتوانند در موردیکه بمشکلات این معابر برمیخوردند از دریا به ایسوس و بعد به سوریه در آیند .

در این جا اسکندر مجلسی برای مشورت آراست تا بداند باید پیش برود یا منتظر سپاهیانی باشد که ازمقدونیه خواسته پارمن ین را عقیده این بود که این جا از هرجایی برای جنگ مقدونیها با ایرانیها مناسب تر است و چنین استدلال میکرد : « در این جا لشکرهای هردوپادشاه مساوی خواهند بود زیرا این معبر که میان دریا (دریای مغرب) و کوه واقع است بدشمن اجازه نخواهد داد که تمام قوای خود را بکار اندازد و برای مقدونیها چیزی مهمتر از این نیست که از جنگ در دشتی وسیع و باز احتراز کنند در دشت باز دشمن میتواند بآسانی پشت سرما را بگیرد و ما در میان دوجبههٔ مخاصم واقع شویم » پارمن ین میگفت « بیم ما از شجاعت دشمن نیست ولی خطر دراینست که سپاهیان ما خسته شده درمانند زیرا در دشت وسیع و باز دشمن میتواند آن بآن قوهٔ تازه نفس خود را بطرف ما فرستاده ما را خسته کند » عقیدهٔ پارمن ین را همه پذیرفتند وقرار شد که مقدونیها در گردنهٔ این معبر منتظر دشمن باشند. ازجملهٔ وقایع این زمان قضیه سی‌سی‌نس (۸) را ذکر کرده اند و ماحصل آن چنین است (کنت کورث کتاب ۳ بند ۷) : دراردوی اسکندر یکنفرپارسی بود سی‌سی‌نس‌نام . این شخص سابقاً بسمت رسالت از طرف والی ایران در مصر نزد فیلیپ رفته بود و بعد وطن خود را ترك کرده درخارجه میزیست وقتی که اسکندر بآسیا آمد اوهم جزو ملتزمین وی بود بعدبواسطهٔ تقربی که درنزداسکندر یافت روزی یك سرباز کریتی بدست او نامه ای داد که سر آن بمهر شخصی مجهول مهرشده بود او نامه را باز کرد و دید نبرزن (۹) نامی که یکی ازحکام داریوش است آنرا نوشته و او را تشویق کرده که نظر باصالت و ارادهٔ متین خود خدمتی بشاه کرده مورد عواطف مخصوص او گردد سی‌سی‌نس چون نسبت باسکندر صادق بود خواست نامه را نزد اسکندربرد ولی چون اورا مشغول کارهای جنگی دید تعلل کرد تاموقع آن برسد ازطرف دیگر این تعلل باعث سوء ظن اسکندرشد زیرا نامه نبرزن را در ابتداء نزد او برده بودند و او برای آزمایش سی‌سی‌نس بمهرشخصی مجهول سر آن را مهر کرده وبسرباز کریتی داده گفته بود آنرا بصاحبش برساند پس از آن چند روز گذشت و روزی سربازهای کریتی در موقع حرکت این پارسیها را کشتند وچون قضیه دنبال نشد معلوم گشت که قتل بحکم اسکندرروی داده .

تلاقی دولشکر: بالاتر گفته شد که اسکندر از کیلیکیه حرکت کرده واز دربند سوریه گذشته به ایسوس در آمد بعدچنین اتفاق افتاد که شبی که اسکندرازدربندسوریه میگذشت همان شب هم داریوش درتعقیب اسکندر از آمان (۱۰) گذشت ودرپشت سراسکندرواقع شد(این دربندرا بادر بندسوریه درضمن وقایع لشکر کشی کوروش برای جنگ بااردشیر دوم توصیف کرده‌ایم) ایرانیهاازاین جهت که پشت سرقشون اسکندر را گرفته بودند وقشون مقدونی ازپیش دریا وازپس قشون ایران را داشت شك نداشتند که مقدونیها فرارخواهند کرد وچون چندنفرازمقدونیهای مجروح و مریض که از قشون اسکندر عقب مانده بودند اسیر گشتند ایرانیها در این عقیده بیشتر راسخ شدند موافق گفتهٔ کنت کورث (کتاب ۳ بند ۸) اسرا را ایرانیها ناقص کرده و اردوی داریوش را بآنها نشان داده رها کردند تا بقشون اسکندر ملحق شده آنچه را که ازعظمت قشون ایران دیده بودندبیان کنند (آریان گوید که اسرای مریض را کشتند . کتاب ۳ فصل ۳ بند ۱) ولی پلوتارك و دیودورراجع بناقص کردن این اسراء ساکت اند و بنابراین باید این خبررا بااحتیاط تلقی کرد زیرا هردومورخ مذکور در قرن اوّل میلادی میزیستند و بوقایع این زمان نزدیکتر بودند دیگراینکه درست نویسی پلوتارك معلوم است) پس از آن داریوش ازرود پی‌نار (۱۱) گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت و اسرای مقدونی که رها شده بودند باردوی اسکندر رسیده خبردادند که داریوش با کمال شتاب درتعقیب اردوی مقدونی است مقدونیها این خبر رادر ابتداء باور نمیکردند و اسکندر مفتشینی فرستاد تا بوسیلهٔ تحقیقات معلوم کنند که این سپاه ایران سپاه خود داریوش است یا لشکر یکی ازسرداران اوپس از آن قبل از اینکه مفتشین بر گردند مقدونیها جمعیت کثیری از دور مشاهده کردند و بزودی آتشها از هرطرف در تمام دشت روشن شد و آتش تمام افق را چنان فرو گرفت که پنداشتی تمام دشت میسوزد اسکندر از این واقعه غرق شعف گردید زیرا میدید که مهمترین آرزوی اویعنی وقوع جنگ دراین میدان تنگ وجود خارجی می‌یابد ولی درهمین حال نگرانیهای زیاد واضطرابی شدیدبراو مستولی شد زیرا روشن بود که فقط یك شب فاصله بین حال وفردایی است که در این میدان، جنگ قطعی روی خواهد داد و هرچند اسکندر بهره‌مندیهای سابق خود را بخاطر میآورد باز نمی‌توانست بداند که نسیم فتح وظفربیرچم کی خواهد وزیدپس از آن ازفکروتأمل بیرون آمده حکم کرد سپاهیان اوبرفع خستگی‌های خودبپردازند وبعد اسلحه برداشته برای پاس سوم شب حاضر جنگ باشند سپس بامشعل‌هایی بقلهٔ یکی ازبلندیهای این محل رفته برای خدایی که بعقیدهٔ یونانیها حامی این محل بودقربانی کرد وقتی که زمان حرکت در رسید سپاه مقدونی براه افتاد و در طلیعهٔ صبح وارد گردنهٔ شد که می بایست در آنجا مواقع مناسب گیرد مفتشینی که برای تفتیش رفته بودند دراین حال در رسیده خبر دادند که داریوش درسی استادی (یك فرسنگی) قشون مقدونی است پس از آن اسکندر فرمان توقف به قشون خود داد و لباس خوددراتغییر داده مسلح گردیدوبصف آرایی لشکر برای جنگ پرداخت . دراین احوال دهقانهایی که از نزدیك شدن قشون مقدونی ترسیده وفرار کرده بودند باردوی داریوش

(۱) Esculape. (۲) Myndiens. (۳) Cauniens. (٤) Pyrame. (۵) Mallus. (۶) Castabale. (۷) Issus. (۸) Ssinès. (۹) Nabrzane. (۱۰) Porte Amanique. (۱۱) Pinare.

خبر بردند که قشون اسکندر در ایسوس است این خبر باعث تحیر ایرانیها گردید زیرا می‌پنداشتند که سپاه مقدونی در حال عقب‌نشینی وفرار است و اکنون دیدند که مقدونیها جنگ را استقبال میکنند بر اثر این قضیه ایرانیها مضطرب گشته با عجله مشغول تبدیل حال حرکت بحال جنگ شدند چه واهمه داشتند که قشون اسکندر در رسد پیش از آنکه سپاهیان برای جنگ حاضر شده باشند نقشهٔ داریوش راجع بجنگی که در پیش داشت چنین بود : خود داریوش میخواست باقسمتی از سپاه ایران بلندی میدان جنگ را اشغال کند وبکوشد کهاز پهلوهای دشمن گذشته پشت سر آنرا بگیرد قسمت دیگر سپاه مأمور بود که از طرف دریا یعنی از طرف مخالف حمله کند تا مقدونیها ازهرطرف درفشار باشند علاوه براین اقدامات بیست‌هزار نفر کماندار مأمور بودند که از رودپی نار که بین دو لشکر حائل بود گذشته بمقدونیها حمله برند واگر نتوانستند از عهدهٔ آنان برآیند بکوه عقب نشسته در نهان حرکت کنند تا از پهلوی آخرین صف دشمن گذشته پشت سرآن را بگیرند این نقشه خوب بود ولی برای اجرای آن می‌بایست قشون ایران ورزیده ودارای اطاعت نظامی باشد تا همه مانند فردی فرمان را اجرا کنند . اما موافق آنچه از نوشته‌های مورخین یونانی دیده میشود این سپاه عظیم که افراد شجاع ودلیر داشت نظم و ترتیب را فاقد بود ودیگر اینکه محل برای جنگ چنین سپاهی عظیم بهیچ‌وجه مناسبت نداشت زیرا چنانکه گفته شد بواسطهٔ تنگی جا ایرانیها نمی توانستند از فزونی عده‌شان استفاده کنند .

(دیودور کتاب ۱۸ بند ۳۳ آریان کتاب ۲ فصل ٤ بند ۱ کنت کورث کتاب ۳ بند ۸ پلوتارك کتاب اسکندر بند ۲۶) .

ترتیبات جنگی طرفین : ایسوس که شهری از کیلیکیه بشمار میرفت در کنار خلیج اسکندرون واقع بود و جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد دشت مزبور از سمت شمال شرقی به تپه‌هایی و از طرف جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود ومساحت آن تقریباً دومیل است بعضی مانند هلم (۱) (کتاب ۳ صفحهٔ ۲۳۹) این مساحت راسه میل نوشته‌اند ولی کالیستن (۲) مورخ اسکندر که با او بود عرض اینداشت را چهارده استاد یونانی (۲۵۷۰ متر) دانسته و پیداست که داریوش باسپاه عظیمی که داشته چه جای بدی را برای جنگ انتخاب کرده بود . ترتیب جنگی طرفین چنین بود :

۱ - درقشون ایران ، نبرزن فرمانده سواره نظام بکمك بیست هزار نفر فلاخن دار و تیر انداز جناح راست را تقویت میکرد و تیمودس (۳) یونانی با سی هزار نفر یونانی اجیر با او بود درجناح چپ آریستومد (٤) که نیز یونانی واز اهل تالی بود پیاده نظامی را بعدهٔ بیست هزار نفر فرمان میداد از پس آنان برای تقویت عدهٔ مذکور دلیر ترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند خود شاه هم دراین جناح میخواست جنگ کند وسپاه اوعبارت بود از : قراولان مخصوص بعدهٔ سه هزار نفر وچهل هزار پیاده متعارف پهلوی این سپاه سواره نظام گرگانی و مادی ایستاده بودند و درعقب آن سپاهیان ملل دیگر که جناح راست وچپ را تقویت میکردند کلیهٔ سپاه ایران پیش قراول داشت بعدهٔ ششهزار نفر که تماماً بزوبین و فلاخن مسلح بودند وترتیبی که ذکر شد تمام معبر را قشون ایران گرفته بود چنانکه یکی از جناحین لشگر ایران بکوه تکیه میداد و دیگری بکنار دریا میرسید مادر وزن داریوش و زنان دیگر رادرقلب قشون جاداده بودند ۲ - در قشون مقدونی : اسکندر در جبههٔ قشون بهترین قسمت سپاه خود یعنی فالانژ های مقدونی را جاداد ونی کانور (۵) پسر پارمن‌ین فرمانده جناح راست یعنی دسته‌های آژما (٦) وهی پاس پیست (۷) کرد نزدیك او ، سنوس (۸) وپردیکاس بادسته‌های خود بودند جناح چپ ازقسمتهای مله آگر (۹) بطلمیوس و آمین تاس تشکیل یافت پیاده نظام درتحت‌فرماندهی کراتر (۱۰) قرار گرفت وپارمن‌ین که فرمانده تمام جناح بود دستور داشت ازدریادورنرود زیرا اسکندر میترسید که ایرانیها پشت‌سر آن را بگیرند سواره نظام اسکندر چنانکه کنت کورث گوید بین جناحین تقسیم شده بود بدین ترتیب که سواره نظام مقدونی وتسالی جناح راست را تقویت میکرد وسواره نظام پلوپونسی جناح چپ را . درجلو قشون دسته‌ای از فلاخن داران که با تیراندازان مخلوط بودند جا گرفتند تراکیها و سربازان کریتی سبك اسلحه نیز جزو این دسته بشمار میرفتند در مقابل سپاهی که داریوش مأمور کرده بود بلندیها رابگیرند آگریانهای (۱۱) تازه وارد ایستاده بودند . راجع بعدهٔ نفرات صفوف نوشته‌اند بواسطهٔ تنگی جا اینعده از ۳۲ نفر تجاوز نمیکرد ولی هرقدر مقدونیها پیشتر میرفتند و معبر کوه گشادتر میشد از تنگنایی میکاست وعدهٔ نفرات صفوف بیشتر میگشت و حتی سواره نظام هم میتوانست حرکت کرده بپهلوهای قشون کمك کند .

ترتیب قشون اسکندر دراین میدان جنگ موافق نوشته های آریان (کتاب ۲ فصل ۵ بند ۱) و کنت کورث (کتاب ۳ بند ۹) چنین بود ولی دیودور ترتیب راطور دیگر نوشته مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷ بند ۳۳) : پیاده نظام را اسکندر باقتضای محل درجبهه جا داد فالانژ های مقدونی را در عقب ، تادرحکم قشون ذخیره باشند وخودش در راس جناح راست قرار گرفت جناح چپ از سواره نظام کار آزموده و رشید تسالی ترکیب شده بود .

نطق‌های اسکندر : اسکندر قبل از آنکه دولشگر بمسافت یك تیررس بیکدیگر نزدیك شوند سواره از میان قشون خود گذشت و سپاهیان را بوسیلهٔ نطقهای باحرارت بجنگ تشویق وتشجیع کرد بمقدونیها گفت : « شما که در اروپا در آن همه جنگها فاتح شده‌اید اکنون نوبت جهانگیریهای شما در آسیا رسیده . اینجامانند تراکیه یا ایلیریه نیست که شما دراطراف کوههای آن قوای خود را بیهوده صرف کنید این مشرق پرثروت وآباد است که ترکه‌اش از آن شماخواهد بود » . بعد جنگهای فیلیپ ومطیع کردن آتنی‌ها رابخاطر آنها آورد وفتحی را که در پ‌باسی کرده شهر تبرا ازبیخ وبن بر کنده بودند یادآورشد وعبور آنهارا از گرانیك و ولایاتی که در آسیای صغیر تسخیر شده بود یك‌بیك شمرد وقتی که بصفوف یونانیها نزدیك شد گفت : « بخاطر آرید جسارت داریوش وخشیار شا را که از نیاکان شما آب و خاك خواستند معابد شما را خراب کردند شهرهای شما را با یورش گرفتند سالها شما را برضد یکدیگر برانگیختند و سرنوشت شمامنوط بفرمانی بود که از دربار پارس صادرمیشد» چون بصفوف ایلیریها و تراکیها که برای غارت با اسکندر آمده بودند رسید گفت ای مردان دلیر بروید و طلاهای این زنان را ازدست آنان بربایید (اشاره بطوق وبارهٔ سرداران وتجملات آنها) وقله های سخت و از یخ پوشیدهٔ کوههای خودتان را بااین دشتهای پرثروت و دهات آباد پارس معاوضه کنید (کنت کورث کتاب ۳ بند ۱۰) آریان گوید (کتاب ۲ فصل ٤ بند ۲) : اسکندر سفر جنگی ده هزار نفر یونانی وعقب‌نشینی آنان را بخاطر سردارها وسربازان خود آورده گفت : آنها نه‌سواره نظام داشتند ونه‌سپاه پ‌ا‌ُسی وپلوپونس و مقدونیه و تراکیه یافلاخن داران و یاتیر اندازان کنونی را باوجود فقدان تمامی این وسایل درزیر دیوارهای بابل شاه بزرگ

(۱) Holm, L. III, P. 239. (۲) Callisthène. (۳) Thimodès. (٤) Aristomède. (۵) Nicanor. (٦) Agéma. (۷) Hypaspistes. (۸) Cénus. (۹) Méléagre. (۱۰) Cratère. (۱۱) Agriens.

قشون او را شکست دادند ودرموقع عقب نشینی تمام مردمانی را که میخواستندراه آنها را بدریای سیاه مسدود کنند مغلوب کردند اسکندر تمام چیزهایی را که ممکن بودباعث تشجیع سربازان او گردد بگفته های خود افزود وسپاهیان او براثر این نطقها چنان مهیج گشتند که برای بآغوش کشیدن اسکندر باهم درمنازعه شدند وبعد اورا بآسمان بلند کرده خواستند ، که جدال زودتر شروع شود .

جدال ایسوس ۳۳۳ ق.م : دیو دور شرح این جدال راچنین نوشته (کتاب ۱۷ بند ۳۳-۳۴) : وقتی که دولشکر بیکدیگر بمسافت تیررس نزدیك شدند پارسیها بقدری تیر بر قشون مقدونی باریدند که این تیرها در هوا باهم اصطکاك کردو بواسطهٔ سایش از اثر یکدیگر کاست بعد شیپورچیها از دو طرف شیپور حمله دمیدند دراینوقت مقدونیهافریاد جنگ بر آوردند وپارسیهابی درنگ چنان نعره زدند که پنداشتی کوهها از این نعره بلرزه درآمده این فریاد انعکاس یك صدا بود که ازحلقوم پانصدهزار نفر بر آمد در اینوقت اسکندر نظرخودرا باطراف افکند تابیابد که داریوش درکجا قرار گرفته و همین که او را دید باسواره نظام زبدهٔ خود راست بطرف اورفت دوسواره نظام بیکدیگر حمله بردند و کشتاری مهیب روی داد چون هردوطرف بیك اندازه دلیرانه میجنگیدند مدتی از این تصادم نتیجه‌ای بدست نیامد تلفات طرفی را تلفات طرف دیگر جبران میکرد وبابرتری طرفی برتری طرف دیگر موازنه می‌یافت ضربتی بخطا نمیرفت ، زیرا سپاهیان‌هردوطرف تنگ بهم‌چسبیده‌بودند بنابراین ازهردوطرف مردانی بسیار بخاك افتادند وهمه از پیش زخم برداشتند بعضی بقدری دلیرانه میجنگیدند که تاآخرین نفس شجاعت راازدست نمیدادند . چون فرماندهان قسمتها برای زیردستان‌خود سرمشق دلاوری بودند نبرد باشکال مختلف در همه جا دوام داشت و در همه‌جا طرفین در سرفتح منازعه داشتند - اُکزات رِس (۱) برادر داریوش دراین روزنام خودراپرازافتخار کردتوضیح آنکه چون دید اسکندر باابرام بقصد داریوش‌است. خواست درسرنوشت برادرش شریك باشد ودررأس سواره‌نظام زبدهٔخود باسکندر حمله برده درجلو گردونهٔچهاراسبهٔ داریوش‌جنك کرد وبواسطه‌جرئت‌وجسارتی که باکارآزمودگی توأم کرده بودتوانست عدهٔ زیاد از دشمن بخاك افکند . چون اسکندر هم از او کم نمیآمد در اطراف گردونه کشته روی کشته میافتاد هر کس میخواست ضربتی بشاه وارد آرد کسی از جان خودنمی‌ترسید عدّهٔ کثیر ازسرداران ایران در این جنگ بخاك افتادند از جمله آتی زی‌یس (۲) بود و رِاُمیترِس (۳) و تازیاسس (٤) والی‌مصر (آریان‌اسم آخری را ، ساباسس (٥) نوشته وبوباسس (٦) راهم علاوه کرده).

از مقدونیها هم عدهٔ بسیار کشته شد و اسکندر که از هر طرف محصور بود زخمی بران خودبرداشت اسبهای گردونهٔ داریوش ازسوزش زخمهائی که برداشته بودند ونیز ازوحشتی که ازپشته‌های کشته‌ها دراطراف اسبان ایجاد شده بود رم کرده و از اطاعت سرپیچیده نزدیك بود گردونه‌را واژگون کنند وداریوش بزمین‌افتاده درمیان‌دشمنان محصورشود .

دراین حال پرمخاطره شاه ازمقتضیات مقام شاهی صرف‌نظر کرده‌ومراسم‌درباری‌پارس را بیك‌سو نهاده زمام اسبان‌را بدست خود گرفت وخدمه‌اش برای او گردونهٔ دیگری آوردند ولی وقتی که شاه‌را از گردونه‌اش بگردونهٔ دیگر نقل میکردند براختلال افزود وداریوش که درفشار دشمن واقع‌بود متوحش شد پارسیها چون وحشت شاه را مشاهده کردند روی بهزیمت گذاردند بعد این هزیمت‌بسواره‌نظام وازآن بسایر قسمتها سرایت کرد وچون فرار درمعبر تنگ‌روی داد فراریان روی یکدیگر میافتادندوبعضی زیر سم ستوران خرد میشدند افتادگان را درحالی می‌یافتند که برپشت خوابیده‌بودند بعضی فاقد اسلحه برخی کاملا مسلح و عدهٔ باشمشیر برهنه دردست اینها شمشیررابرای کشتن کسانی بکار میبردند که روی آنها میافتادندبیشترفراریان توانستند داخل جلگه شده و از آن گذشته خودرا بشهر هایی که طرفدار پارس بودند برسانند باوجود فرار سواره‌نظام پیاده‌نظام پارس بازمدتی‌بافالانژ های مقدونی جنگید ولی چون از هزیمت دیگران آگاه شدآنهم روبفرار گذاشت هزاران نفر ازفراریها داخل تنگهای کوه شدند واطراف میدان جنگ بزودی پراز نعش مقتولین گردید .

سی‌هزارنفریونانی‌اجیر که‌بریاست آمین‌تاس فراری مقدونی در تحت لوای داریوش جنگ میکردندنیزازدشت نبرد خارج‌شدند ولی نه‌بطورفرار : اینها وقتی که دیدندفتح با قشون اسکندر است از سایر قسمتهای قشون پارس جدا گشته بطرف کوه رفتندو در آنجا مواقع محکمی گرفتند بعد چون اسکندر دید که جنگ آنان مشکل است وبدرازا کشیده باعث تلفات زیاد خواهدشد از تعقیب یونانیها صرف نظر کرد . کنت کورث گوید که داریوش هنگامی که از گردونهٔ خود پائین آمد براسبی که برای او حاضر داشتند نشست و وقتی که‌میخواست از میدان جنگ خارج شود از ترس‌اینکه مبادا از لباس فاخر و زینت هایش او را بشناسند زینتهای مزبوررا کنده‌دورانداخت (کتاب ۳ بند ۱۱) آریان شرح این‌جدال را طوردیگر نوشته (کتاب ۲ فصل ٥ بند ۲) مورخ مذکور گوید : همینکه جنگ‌شروع شد اسکندر برای اینکه از تیرهای دشمن زودتر برهدباجناح راست حمله بردوبمحض تصادم جناح چپ سپاه داریوش عقب‌نشست ومقدونیهافاتح گشتند. دراین‌حرکت‌اسکندر نوك فالانژ مقدونی از صف جناح راست پیروی‌میکرد ، ولی‌قلب‌آن بواسطهٔ‌سواحل رود و شیب تندآن‌نمی‌توانست بهمان‌سرعت حرکت کند یاجبهه وصفوف خود رامحفوظ دارد یونانیهای اجیر داریوش از اینموقع استفاده کرده‌وبفالانژهای مقدونی‌حمله‌بردند وجدالی سخت‌درگرفت پارسیهاسعی‌داشتند که مقدونیها را برود بیندازند مقدونیها میکوشیدند که مغلوب نشوند رقابت‌یونانیها بامقدونیها گیرودار را سخت‌تر کرده بود . بطلمیوس (مقصودبطلمیوس‌پسرسلکوس) پس ازشجاعتهای حیرت‌انگیز که نمود بایکصد وبیست‌نفرمقدونی نامی کشته شد ولی‌دراین احوال‌جناح‌راست‌مقدونیهاپس‌ازغلبهٔ‌بردشمن برگشت وبیونانیهای اجیر حمله برده آنها را ازرودبراند وبعد اینده‌سته‌را محصور داشت ودرصفوف آن کشتاری مهیب کرد .

سواره‌نظام پارسی که درآنطرف رود بود تاخت‌وبسواره‌نظام‌تسالی حمله کرد دراین حال جنگی سخت در گرفت‌طرفین‌پافشردند وجدال دوام یافت تازمانیکه سواره نظام پارس‌دریافت که پارسیها فرار کرده ویونانی ها ریز ریز شده‌اند دراینوقت فرار درتمام سپاه دشمن شروع شد .

آریان‌دربارهٔ داریوش گوید که‌اوبر گردونهٔ قرار گرفته درجلگه می‌تاخت وپس ازاینکه بگردنه‌های کوه رسید سپر وردای‌ارغوانی خودرا بیك‌سو افکنده براسب نشست‌وفرار کرد .

کدام یك از دو روایت صحیح‌تراست‌معلوم نیست ولی روایت دیو دور از بعض قرائن صحیح تر بنظر میآید زیرا آریان از حملهٔ اسکندر بجایی که داریوش در آن محل بر گردونه قرار گرفته بود چیزی نمیگوید و حال آنکه از جدالهای اسکندر معلوم است که او عادت داشته شخصاً بقلب دشمن حمله برده با سردار کل یا سپهسالارسرپنجه نرم کند بهرحال چیزی که مسلم میباشد و

(۱) Oxathrès. (۲) Atizyès (۳) Réomithrès, (٤) Tasiacès (٥) Sabacès. (٦) Bubacès.

تمام مورخین عهد قدیم تصدیق کرده اند اینستکه انتخاب این میدان جنگ برای ایرانیها خیلی مضر بوده . آریان در این باب چنین گوید (کتاب ۲ فصل ۴ بند ۱) : عقیدهٔ که هیچ عاقلانه نبود ولی بر تملق و چاپلوسی مبتنی بود داریوش را خوش آمد . شاید قضا و قدر داریوش را بر آن داشت درجایی اردو زند که نمیتوانست بآسانی از سواره نظام خود استفاده کند نه قشون عظیم سبک اسلحهٔ خود را بکار اندازد و نه از جناحین دشمن بگذرد زیرا تقدیر میخواست فتحی آسان نصیب یونانیها گردد (۱) واقعاً مقدر بود که امپراطوری آسیا از پارسیها بمقدونیها منتقل شود چنانکه از آسوریها به مادیها و از مادیها بپارسیها رسید . غارت اردوی ایران : چون شب در رسید مقدونیها دست از تعقیب دشمن برداشته بخیال غارت اردوی ایران و مخصوصاً خیمه و بارگاه داریوش افتادند زیرا میدانستند که اشیاء نفیسه در آن بسیار است . در نتیجهٔ غارت، طلا و نقرهٔ فراوان و لباسهای گوناگون فاخر از خزانهٔ شاه بیرون کشیدند و از خیمه‌های اقربا و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند چون زنان حرم و زنان اقربای شاه اسباب تجملی کثیر با خود بدین جا آورده بودند غنائم بقدری بسیار و سنگین بود که مقدونیها نمیتوانستند آنرا حمل کنند و اشیاء را خوب و بد کرده اسباب گران بها را برداشته باقی را دور میانداختند و وقتی که مقدونیها داخل خیمه‌های حرم شدند ضجه و شیون زنها را حدّی نبود اکثر آنها از خیمه ها بیرون دویده بندبه و زاری پرداختند و مقدونیها لباسهای آنانرا از تن آنها کنده زینت هایشان را ربودند چنانکه برای این زنان لباسی جز پیراهن یا ارخالقی نماند دیودور گوید : زنان بادست لرزان زینت های خود را کنده با موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود که مانند آنان بیچاره بودند کمك میطلبیدند بعض سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته میکشیدند برخی لباسهای آنهارا پاره کرده دست خود را بتن برهنه آنها میسودند و با چوب نیزه هایشان آنها را میزدند اقبال به آنها اجازه داده بود توهین کنند تمام چیزهایی را که نزد پارسیها آنقدر محترم و باعث نام است مقدونیهایی که خشونتشان کمتر بود بحال زنانی که از چنان بلندی بدین پستی افتاده بودند رقت میآوردند . این زنان نهایتی برای احوال فلاکت بار خود بجز اسارتی شرم آور که آنها را از هرچیز گرامی و عزیز محروم میداشت نمیدیدند احوال رقت آور مادر، زن و دختر داریوش و پسر نوجوان او چشمان ناظرین را پر از اشك میساخت (پسر داریوش دراین زمان شش ساله بود ودخترهای او تازه بحد بلوغ رسیده بودند) رخت بربستن اقبال و عظمت ادبار ناگهانی هر بیننده را غرق اندوه میداشت . این بیچاره‌ها نمیدانستند که داریوش زنده است یا مانند آن سپاهیان دیگر کشته شده ووقتی که میدیدند مقدونیها چنان رفتار سبعانه با اسرای خود میکنند میپنداشتند که تمام آسیا باسارت افتاده اینها چه میتوانستند بگویند بزنانی که از زوجات و لات بودند و بزانو درآمده کمك میطلبیدند زیرا اینهاهم مانند آنان بیچاره و بیکس بودند (کتاب ۱۷ ، بند ۳۵-۳۶) . مقدونیها هرچه در اردوی ایران بود غارت کردند فقط خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند زیرا رسم چنین بود که فاتح در خیمهٔ مغلوب منزل کند بنابر این خدمهٔ اسکندر در انتظار بازگشت او از تعقیب داریوش خیمهٔ شاه را ضبط و حمامی برای او تهیه کردند میزها راچیدند ومشعلها را افروختند زیرا اسکندر میخواست همان اسباب و تجملاتی که برای داریوش تدارك میشد برای او هم تهیه شود و آن را بفال نیك برای تسخیر آسیا میگرفت بنابراین کسانیکه در لباسهای فاخر زینت بارگاه داریوش بودند حالا میبایست به اسکندر خدمت کنند چنانکه بآقای سابق خود خدمت میکردند این بود شرح جنگ ایسوس که اگر از بعض کیفیات آن صرفنظر کنیم موافق نوشته های تمام مورخین یونانی است اما در باب تلفات این جنگ لازم است گفته شود که دیو دور آنرا از طرف ایرانیان صد هزار پیاده ولااقل ده هزار سوار نوشته و از طرف مقدونیها سیصد پیاده و یکصد و پنجاه سوار پلوتارك در باب عدهٔ تلفات ایرانیها با مورخ مذکور موافق است ولی درباب تلفات مقدونیها سکوت اختیار کرده (اسکندر ، بند ۲۷) کنت کورث گوید که مقدونیها پانصد نفر مجروح داشتند و مقتولین آنها بعدهٔ ۳۲ و از سواره نظام ۱۵۰ نفر بودند . آریان چنانکه گذشت عدهٔ مقتولین فالانژ مقدونی را بیشتر دانسته . ژوستن تلفات ایرانیها را شصت و یکهزار پیاده و ده هزار سوار و مقتولین طرف را یکصد و سی پیاده و صد و پنجاه سوار قلمداد کرده (کتاب ۱۱ ، بند ۹) اما اگر نوشته های همان مورخین و مورخین دیگر را درباب سختی جنگ و امتداد آن در نظر گیریم می بینیم که تلفات مقدونیها با توصیفی که آنها از بسیاری کشتگان طرفین میکنند وفق نمیدهد ممکن است که کثرت تلفات ایرانیها از فرار و ماندن در زیر پای فراریان وسم ستوران بوده باشد ولی با وجود این تلفات مقدونیها هم نمی بایست چنین کم باشد .

پس از جدال ایسوس : اسکندر پس ازهزیمت داریوش وقشون او خواست شاه را تعقیب و دستگیر کند تا یکباره تاج وتخت ایران را بتصرف آرد ولی چون داریوش اسب خود را همواره عوض کرده به بهترین اسبها می‌نشست چهار یا پنج استاد ازاسکندر پیش بود بنابراین همینکه شب در رسید اسکندر از رسیدن به داریوش مأیوس شده پس از پیمودن صد استاد (سه فرسنگ و نیم) بازگشت و درنیمه شب باردو وارد شد دید سپاهیان او مشغول غارت‌اند ولی خیمهٔ داریوش رادست نزده بهمان شکل وتجملات سابق نگاهداشته‌اند اسکندر وارد خیمه شده اسلحه را کند و گفت «برویم درحمام داریوش عرق جنك را شست وشو کنیم» یکی از درباریان او گفت : «بگوئید در حمام اسکندر زیرا دارایی مغلوب از آن فاتح است» وقتی که اسکندر وارد حمام شد و اسباب حمام وتجملات آنرا که تماماً گرانبها وکاراستادان صنعت بود دید وبوی عطریات گوناگون که استعمال کرده بودند بمشامش رسید و نیزوقتی که ازحمام بیرون آمده وارد خیمه گردید بلندی آن وتخت خوابها ومیزهای قیمتی و اشیاء نفیسه خیمه را باحیرت از مد نظرگذرانید شام لذید و رنگینی که برای او تهیه کرده بودند خورد و درلباس فاخر مستخدمین درباری داریوش که حالا درسر میز باو خدمت میکردند با دقت نگریست روبدوستان خود کرده گفت : «معنی شاه بودن اینست» (پلوتارك کتاب اسکندر بند ۲۷) وقتی که اسکندر درسرمیز بود و دوستان و نزدیکان او حاضر بودند ناگاه ازخیمهٔ مجاورصدای شیون وزاری برخاست این صداباعث حیرت حضار گردید وسپاهیان مقدونی که دراطراف خیمه بودند فوراً اسلحه برداشتند زیرا گمان کردند که این صداها مقدمه حادثه‌ای است ولی بزودی معلوم شد که ازشیون وزاری ملکه‌ها وزن درباری داریوش است توضیح آنکه خواجهٔ اتفاقاً ازدم خیمه آنها گذشته وچون ردای داریوش راکه یافته بود روی دست داشته از دیدن آن مادروزن داریوش پنداشته‌اند که شاه کشته شده و شنلش راکنده اند و پس ازآن براثراین تصورشیون وزاری را شروع کرده‌اند (پلوتارك گوید چون کمان وگردونهٔ داریوش را دیدند این‌حال برای آنها دست داد) اسکندر پس ازاینکه جهت رادانست درابتداء خواست میترن(۲) حاکم

---

(۱) چون آریان یونانی بود، بجای «مقدونی» در جاهای زیاد «یونانی» نوشته ومیخواسته بگوید که فتوحات اسکندرفتوحات یونانیها بود . پائین ترمعلوم خواهد شد که تاچه اندازه این تصور موافق حقیقت است.

(۲) Mithrène .

سارد را که بایران خیانت ورزیده و آن شهر محکم را باسکندر تسلیم کرده بود نزد ملکه ها بفرستد تا آنها را آگاه کند که داریوش نمرده ولی پس از قدری تأمل بخاطرش آمد که این شخص بایران خیانت کرده وممکن است که ملکه‌ها از دیدن او بیشتر دراندوه وغصه فرووروند بنابراین یکی از درباریان خود را که لئوناتوس(۱) نام داشت باینکار مأمور کرد او باعدهٔ کمی از قراولان بدرخیمه ملکه‌ها در آمد و گفت بآنها اطلاع دهند که ازطرف پادشاه آمده کسانیکه در درب خیمه‌ایستاده بودندهمینکه قراولان مسلح رادیدند خود را بدرون آن انداخته فریاد برآوردند که آخرین دقایق ملکه‌ها در رسیده و سپاهیانی آمده‌اند تا اسرا را بقتل برسانند ملکه‌ها چون این بشنیدند اجازهٔ دخول به لئوناتوس ندادند ودر انتظار اجرای امرفاتح خاموشی اختیار کردند . لئوناتوس مدتی منتظراجازهٔ ورود گردید و چون خبری نیامد و کسی‌هم از خیمه خارج نمیشد قراولان را در دهلیز گذارده خود وارد خیمه شد در اینحال باز اضطرابی شدید برای ملکه هادست داد و ازلئوناتوس خواهش کردند که آنهارا بقتل نرساند تانعش داریوش رادفن کنندلئوناتوس جوابداد که داریوش زنده‌است و کسی‌هم درصددقتل آنها نیست بعکس آنها همیشه ملکه‌خواهندبود واحترامات سابق‌راخواهند داشت . پس از شنیدن این خبرسی‌سی گام بیس(۲) مادر داریوش اجازه داد که زیر بازویش رابگیرند وبرخاست .

روزدیگراسکندرامر کردجسدمقتولین‌مقدونی رادفن کنندوازمقتولین‌ایرانی نعش سرداران را دفن کردند بعد اسکندر بمادر داریوش اطلاع داد که مختار است نعش هریک از مقتولین ایرانی راکه بخواهد موافق آیین پارسی دفن کند .

ملکه عدهٔ کمی انتخاب کرد (راجع بدفن اجساد ایرانیهادیودورساکت است پلوتارك نوشته که اسکندر اجازه داد دفن کنند و آنچه برای اجرای مراسم دفن لازم دارند از غنائم بردارند ولی مترجم(۳) پلوتارك در این جاتبصره ای علاوه کرده و گوید : این نوشتهٔ پلوتارك باآیین پارسیهای قدیم وفق نمیدهد زیرا فقط شاهان ایران را میتوانستند دفن کنند .

(مترجم‌مزبوربفصل ۳۶ کتاب‌هید(۴)راجع بمذهب ایرانیان قدیم و نیز بکتاب سن کر وا(۵) راجع بمورخین اسکندر استنادمیکند چون باین‌مطلب‌درباب دوم این کتاب‌رجوع خواهد شد عجالة میگذریم) کنت کورث گوید او (یعنی ملکه) بانتخاب عدهٔ کمی از اجساد اقربای خود اکتفا کرد و بایك سادگی که مقتضی وضع کنونی اوبود جسد آنها را بخاك سپرد او چون میدید که اجساد فاتحین را با چنان تجملات کمی میسوزانند میترسید که مبادا کبکبهٔ که پارسیها درموقع دفن تدارك میکنند باعث اشمئزازناظرین گردد» ازاین‌عبارت‌صریحاً استنباط میشود که اجساد ایرانیها را بخاك سپرده‌اندومراسم‌دفن‌هم باقتضای‌موقع‌ساده‌تر ازمراسم‌ایرانی‌بوده ولی باشکوه‌ترازمراسم مقدونیها که جسدمردگان را میسوزانیدند .

اسکندرپس‌ازدفن کشتگان خواست‌ملکه‌ها را ملاقات کند وقصد خود را بآنها اطلاع داده با هفس تیون(۶) نزدیکترین محرم خود بخیمهٔ آنها در آمد . هفس تیون‌هم سال اسکندر از او شکیل‌تر و بلندتربود و چون لباس هردو از یکدیگرامتیازی‌نداشت سی‌سی گام بیس(۷) مادر داریوش (دیو - دوراسم او را سین سی گامبریس (۸) نوشته) درابتداء تصور کرد که هفس تیون اسکندر است و تکریماتی موافق مراسم دربار ایران نسبت باو بجاآورد دراین‌حال خواجه‌سرایان‌اسیراسکندررا باونشان‌دادند واوچون اشتباه خودرا دریافت زانو بزمین زده از اسکندر پوزش خواست واسکندر اورا بلند کرده گفت : « مادر ، اشتباه نکردهٔ ، اینهم اسکندر است » (آریان این خبررابا تردید تلقی کرده - کتاب ۳ فصل ۶ بند ۱) بعد نسبت بآنها ملاطفت کرد و گفت که‌تمام شئونات واحترامات آنهاچنانکه بود محفوظ است و ملکه (مادر داریوش) جوابداد : «شاها ، توشایان آنی ، که همان دعاهایی که برای داریوش گرامی خودمان میکردیم ، دربارهٔ تو نیزبکنیم . من‌هم‌لایق آن مقامی ، که داشتم ، میباشم و بنابراین میتوانم‌بازمقامی‌راهم ، که‌بدان تنزل کرده‌ام تحمل کنم حل این مسئله باتواست که‌ببینی اکنون که‌آقای ماهستی ، باید بمارحم آری یا باما خشونت ورزی » اسکندر باز ملکه ها را بنواخت و گفت نباید افسرده باشندو وعده کرد درتدارك اسباب راحت آنهابیش از آنچه سابقاً داشتند بکوشد ملکه ها بگریه افتادند بعداسکندر پسرداریوش را بآغوش گرفت و او بااینکه‌شش‌ساله‌بود و برای اولین دفعه اسکندررا میدیدنترسید و دست بگردن اسکندر انداخت اسکندر از این‌کارشاهزاده که دلالت براعتماداومیکرد مشعوف شد ورو به‌هفس‌تیون کرده گفت : «چقدر میخواستم که‌داریوش‌هم چیزی از این حسیات طبیعی داشته باشد » دیودور گوید که گفت : « این طفل از پدرش شجاع‌تر است» (دیودور کتاب۱۷ بند۳۷- ۳۸- کنت کورث کتاب۳ بند ۱۲) ،

راجع بملکه‌ها ودختران داریوش اغلب مورخین یونانی نوشته‌اند که مادر داریوش دراین زمان پیر ولی زنی باابهت و شهامت بود . ملکهٔ جوان درمیان زنان ایرانی از حیث وجاهت مثل ومانند نداشت ودختران اوهم اززیبایی میدرخشیدند . راجع برفتار اسکندر نسبت بآنها پلوتارك چنین گوید (کتاب اسکندر بند ۲۸) : چون این‌ملکه ها سابقاً بسیار عاقلانه زندگانی کرده و اکنون باسارت افتاده بودند بهترین و با شرف‌ترین عنایت دربارهٔ آنها چنین بود که هیچگاه کلمهٔ برخلاف پاکدامنی نشنیدند و از چیزی که برخلاف عفت و عصمت بود نه‌فقط بیم‌نداشتندبل‌گمان‌آنراهم نمیکردند درمکانی‌مانندجاهایی که مخصوص‌دوشیزگان است بکلی دور ازهمه مأوا گزیدند و کسی آنها را ندید ، و حال آنکه زن داریوش زیباترین ملکهٔ جهان بود چنانکه خود داریوش‌هم درمیان پادشاهان شکیل ترین آنها بشمار میرفت ودختران آنهاهم بیدرو مادرشان شباهت داشتند .

اسکندر چون چنین قضاوت کرد که فاتح بودن نسبت بخود شایسته‌تر ازفتح بردشمن است هیچگاه بآنها نزدیك‌نشد وحتی قبل ازآنکه زن بگیرد بجز برسین(۹) زنی را نشناخت این زن زوجهٔ‌ممنن بود وپس از مرگ‌اوبیوه گشت ودردمشق اسیرشد . از آنجاکه او دختر ارته‌باذ (والی‌ایرانی) و مادرش دخترشاه (یعنی شاه ایران) بود و ادبیات یونانی‌را باوآموخته بودند‌به‌نصیحت پارمن‌ین اسکندر دل بستگی باو یافت . بخصوص که‌پارمن‌ین باصرار آریستوبول(۱۰) به اسکندر نصیحت داده همواره میگفت : چنین‌شاهزاده خانم زیبا و با محبت‌رااز‌دست مده . اسکندر چون قامت رعنا و زیبایی حیرت‌انگیز زنان اسیر پارسی‌رامیدید،بطور مزاح میگفت : « زنان پارسی آفت‌چشمان اند » ولی درمقابل زیبایی‌آنان‌خودداری و پاکدامنی را ازدست نمیداد : از نزدیك به آنها میگذشت چنانکه از جلو مجسمه های بی‌روح زیبا میگذرند . پلو تارك در خاتمه چنین گوید : اسکندر ازدوچیز خودرافانی میدانست و این دوچیز خواب و عشق بود زیرا او میگفت : « خستگی و شهوت دو علامت بینی است از ضعف انسان » .

(۱) Léonatus. (۲) Sisygambis. (۳) Ricard. (٤) Th. Hyde. (٥) Saint Croix.
(٦) Hefestion. (۷) Sisygambis. (۸) Sinsygambris.
(۹) Barsine. (۱۰) Aristobule.

راجع به‌سلوك اسکندر باملکه‌ها دیو دور گوید (همانجا بند ۳۸) : « گمان میکنم که هیچیك از کارهای اسکندر بقدر رفتار خوشی که باملکه ها داشت شایان آن نباشد که‌در تاریخ ضبط شودفی‌الواقع تسخیرشهرها ها ، فتوحات و تمام مزایایی که از جنگها حاصل میشود بسته بقضا و قدر است ودلیل بزرگی‌روح نیست ولی اگر شخص‌درذروهٔ قدرت دست بدبختان‌را بگیرد واقعاً عاقل است و دارای روحی بزرگ اکثر اشخاص وقتی که اقبال بآنها رو میآورد چنان مست بادهٔ نخوت میشوند که فراموش میکنند آنها هم مانند دیگران فانی‌های ضعیف اندجهت این‌است که اینگونه اشخاص از کشیدن بار اقبال وسعادت عاجزند »

حرکت اسکندر بطرف سوریه :

پس ازاینکه اسکندر ازخیمهٔ‌ملکه‌های‌ایران بیرون آمد در کنار رودپی‌نارسه‌محراب برای ژوپی‌تر(۱) ومی‌نرو (۲) وهر کول(۳) بر پا کرده عازم سوریه گردید و پارمن‌ین را ازپیش فرستاد تاخزانهٔ داریوش‌را که در دمشق بود تصرف کند سردار مزبورچون شنید که یکی از ولات ایران قبل‌از اوعازم دمشق شده ازاسکندر کمك خواست ولی قبل ازرسیدن آن‌مفتشین‌اوشخصی‌رادستگیر کردند که ازطایفهٔ مردها بود این‌شخص‌نامهٔ ازوالی مزبور دردمشق برای اسکندرمیبرد سردار مقدونی چون سرنامه راگشود دید والی نوشته که حاضر است خزانهٔ داریوش را بتصرف اسکندر بدهد ولی برای‌این کار لازم است که اوعدهٔ کمی بکمك وی فرستد پارمن‌ین حامل‌نامه رابامستحفظین نزد والی خائن‌فرستادخودش‌هم‌ازعقب او روانه شد و بلدهایی از اهل محل گرفته روز چهارم بدمشق رسیدحاکم مزبوردراین حال‌باهالی چنین‌وانمود که چون استحکامات شهر قابل اعتمادنیست‌باید خزانه‌راحمل کندواگر کسی میخواهد در شهر نماند میتواند با او بیرون رود پس از آن حاکم قبل از طلیعهٔ صبح خزانه راحمل کرد ودراینموقع هزاران نفر مردوزن که از نجبای ایران وزنان آنان واطفال‌سرداران‌ایرانی‌ونمایندگان‌شهرهای یونانی بودند وداریوش آنها را بشهرمحکم دمشق فرستاده بود تا درامان باشند با او حرکت کردند بی‌اینکه بخیالشان هم‌خطور کرده باشد که والی خائن میخواهد نه فقط خزائن داریوش را به اسکندر تحویل دهد در صدد است که تمام این مردان وزنان را هم باو تسلیم کند پارمن‌ین همین که از دور این جمعیت را دید پنداشت که قشون‌دشمن است وبسپاهیان خود امر کرد حمله برند حاملین‌خزانه واشیاء والبسهٔ نفیسه‌چون‌وضع را چنین‌دیدند هرچه دردوش‌یا بدست‌داشتند انداخته فرار کردند وسپاهیانی‌هم که باآنها بودند نیز گریختند دراین حال حاکم باز چنین وانمود که از این واقعه غیر مترقبه هراسناك است بااینطرف وآنطرف دوید و بر اضطراب و وحشت جماعتی که از قصد خائنانهٔ او آگاه نبودند افزود سپاهیان مقدونی که حمله میکردند باشخاصیکه قبل‌از همه فرار کرده بودند رسیدند .

در میان اینها زنانی بودند که اطفال خود را در آغوش کشیده میدویدندونیز سه‌دختر اردشیر سوم. زن‌او ودختراُکزات رِس(۴) برادر داریوش زن ارته باذکه از متنفذات دربار ایران بشمار میرفت و پسر او که ایلیونه (۵)نام داشت‌زن‌فرناباذوالی‌ولایات دریایی‌آسیای صغیر زن مِن‌تور، سه دختر او وزن مِمُنن وپسر او وکسانی بسیار از نجبای دیگر ایران که تماماً اسیر شدند از اسراء غیر ایرانی یونانیهایی بودند که پس از اینکه یونانیان عهدی با اسکندر بستند طرفدار ایران شده جلای وطن کردندمانند آریس توگی‌تون(۶)دروپید(۷)افی کرات آتنی ، پوزیپ پوس(۸) اوناما ستریده(۹) مونیموس(۱۰)کالی کراتید (۱۱) لاسدمونی که تماماً از معاریف بشمار میرفتند مقدار پول وذخائرواموالیکه بدست مقدونیها افتاد چنین بود : مسکوکات نقره معادل دو هزار تالان(۱۲) اسباب‌نقره معادل پانصدتالان چهارپایان بنه‌هفتهزار رأس گردونه‌هاوالبسه فاخر بعدهٔ کثیر. شمارهٔ اشخاصی را که حاکم دمشق فریب داده ناگهان تسلیم مقدونیها کرد تقریباً سی‌هزار نوشته انداین حاکم خائن‌بزودی بکیفر اعمال خود رسید توضیح آنکه یکی‌ازشرکاء اودراین‌خیانت که بقدر او فاسد نبود وی راکشته وسرش را بریده‌برای‌داریوش‌برد (کنت کورث کتاب ۳ بند۱۳ - مورخ مذکور بمناسبت این‌روایت گوید که پارسیهاحمال راگان گاباس (۱۳) گویند)تسالیانی که‌درقشون پارمن‌ین‌بودند غنائمی زیاد ازاینجا بدست‌آوردندوسپاهیان دیگر مقدونی هم ثروتمند شدند پلوتارك گوید : مقدونیها که برای اولین دفعه مزهٔ طلا ونقره وزنان وتجملات‌مشرق‌را چشیدند ازاین ببعدباشوق وحرارت بهرراهی‌میرفتند تاأثری ازثروتهای‌پارس کشف کنند(کتاب اسکندر بند ۳۲) آریان باختصار نوشته ، چون اسکندر شنید خزانهٔ داریوش که بوسیله سوفه نس(۱۴) حمل میشد وحتی مستحفظین‌آن وآنچه باعث غرور و شکوه شاه بود بتصرف او (یعنی‌اسکندر)درآمده این غنائم را به پارمن‌ین سپرد (کتاب ۲ فصل ۶ بند ۵)پس ازآنکه اسکندرخزانهٔ داریوش‌را به پارمن‌ین سپرد او را حاکم ایالت‌سل‌سری (۱۵) کرده خودش بکارهای سوریه‌پرداخت(این ایالت درزمان‌جانشینان اسکندر عبارت بود ازسوریه جنوبی که تا حدود مصر وعربستان امتداد می‌یافت) اهالی‌سوریه‌درابتداء‌نمیخواستندتابع‌اسکندر شوندولی پس ازآنکه دمشق بتصرف‌آمد شهر ها یك‌بیك سرتمکین پیش آوردند و جزیرهٔ آراد (آرواد)هم تسلیم شد . دراین وقت‌ستراتون(۱۶) نامی پادشاه این‌جزیره‌و قسمتی ازسواحل بود .

نامهٔ داریوش باسکندر : بعداسکندر به‌مارات(۱۷)رفت دراین‌جانامه‌ای‌ازداریوش به اسکندر رسید که در باب مضمون آن روایات مختلف است .

روایت‌آریان : مورخ مذکور گوید(کتاب ۲ فصل ۶ بند ۴) ; وقتی که اسکندر در مارات بود رسولانی ازطرف داریوش با نامه‌آمدند مفاد آن چنین بود : داریوش آزادی‌مادر، زن واولاد خود را میخواست وبعهدیکه‌بین فیلیپ واردشیر بسته شده‌بود اشاره کرده ازاین جهت که اسکندربی‌سبب به آرسس پسراردشیر حمله کرده بودتقصیر را باونسبت میدادبعدداریوش‌اظهارمیداشت که از زمانیکه او بتخت نشسته اسکندر سفارتی برای تجدید عهد اتحاد قدیمی نفرستاده بل بعکس دررأس قشونی‌به‌آسیا گذشته وپارسیها را دشمنان خوددانسته‌در این احوال شاه پارس مجبور بود اسلحه بر گرفته ازمملکت خود وشرف‌تخت‌دفاع کند نتیجه چنان شد که ارادهٔ خدایان بود، حالا مانند شاهی ازشاهی تقاضا میکند، که مادر و زن واولاد اورا ، که اسیر شده‌اند ، پس بدهد وخواهش میکند رسولانی بفرستد، که بامنیسك(۱۸)وآرسیما (۱۹)سفرای او مذاکره وتضمیناتی بیکدیگر راجع باتحاد بدهند ازین نامه صریحاً استنباط میشود . که عهدی بین دربارایران ومقدونیه درزمان اردشیر سوم وفیلیپ منعقد بود) .

جواب اسکندر بنامهٔ داریوش - آریان روایت خود را دنبال کرده گوید . (همانجا

---

(۱) خدای بزرگ یونانیها ورومیها (۲) ربةالنوع عقل بعقیدهٔ یونانیها ورومیها (۳) نیم خدای یونانی (چنانکه گذشت‌اسکندر نژاد خود را از طرف پدر به‌هر کول میرساند)
(۴) Oxathrès. (۵) Ilionée. (۶) Aristogiton. (۷) Dropide .
(۸) Pausippus. (۹) Onomastride. (۱۰) Monimus. (۱۱) Callicratide. (۱۳) Gangabas. (۱۴) Sophénès.
(۱۵) Coele - Syrie (۱۶) Straton.
(۱۲) تقریباً پنج میلیون تومان یا ۵۰ میلیون ریال
(۱۸) Ménisque. (۱۹) Arsima.
(۱۷) Marathe (شهرمهمی درسوریه که بگفتهٔ آریان درقارهٔ درمقابل آراد واقع بود) .

بند ۵) : اسکندر رسولان داریوش را مرخص کرده بعد ترسیپ (۱) را فرستاد که جواب نامه را بداریوش رسانیده بی اینکه توضیحاتی بدهد، بر گردد . مضمون نامهٔ اسکندرچنین بود : « نیاگان شماداخل مقدونیه ویونان‌شده‌این‌ممالك‌را غارت کردند وحال آنکه ازطرف ما آزاری ندیده بودند اکنون بسمت سپهسالاری کل یونانیان من بآسیا آمده ام ، تا انتقام آنها وخودرا از توهینی که شده بکشم . شما به‌پرنتی‌ها، که برعلیه پدرمن بودند، کمك کردید و اُخس قشونی به‌تراکیه ، که جزو مملکت ما بود فرستاد پدر من بدست کسانی کشته شد، که شما محرك آنان بودید و درتمام نامه‌های خودتان شما از این جنایت بخود بالیدید . پس از اینکه آرسیس وباگواس را بقتل رسانیدند ، تخت را برخلاف قوانین ایران غصب کردید ودرحالیکه در مقابل پارسیها مقصر بودید ، بیونان نامه‌هایی نوشتید ، تا آنرا برعلیه‌من بشورانید . شما سعی کردید که یونانی‌ها را باپول فاسد کنید و آنها ، بجزلاسدمونیهاامتناع‌ورزیدند.شما کوشیدید که بوسیلهٔ اغوای مأمورین خودتان‌صداقت دوستان و متحدین مرا متزلزل سازید و آرامشی را ، که یونان از من دارد، برهم زنید . من برای کشیدن انتقام ازاین همه توهینات اسلحه برداشتم ودرابتداء ولات و سرداران شما را مغلوب کرده بعد نسبت بلشکر شما و خودتان فاتح شدم . تفضل خدایان مرا صاحب اختیار ممالك شما کرد سرداران‌شما ، که از کشتار جان بدر برده، در اطراف من جمع شده اند ، از عنایات من متشکرند اینها بمیل خودشان در تحت لوای من جمع شده اند نه برحسب اجبار من آقای آسیا هستم ، بیائید و مرا باین سمت بشناسید . اگر درصداقت من تردید دارید ، دوستان خود را بفرستید ، تا قول شرف بآنها بدهم . بالاخره وقتیکه بمن نامه مینویسید ، بخاطر داشته باشید ، که بپادشاه‌آسیامینویسیدشما بامن‌مساوی نیستید وامپراطوری از آن من است . اگر جزاین کنید ، آنراتوهینی‌خواهم دانست‌وهر گاه خودتان را شاه میدانید در جدال دیگر مگریزید هرجا باشید من بشما میرسم »

روایت کنت کورث - مورخ مذکور دراین باب چنین نوشته (کتاب ٤ بند۱) وقتیکه اسکندر در ماراتوس (۲) بود باو نامهٔ از داریوش رسید . مضمون آن بقدری گستاخانه بود ، که اسکندر را سخت مکدر داشت . اولا داریوش خود را شاه خوانده بود ، بی اینکه اسکندر را پادشاه دانسته باشدوبعدمطالبی‌را که خواسته‌بود ،اسکندر انجام دهد ، شکل تقاضا را داشت . مفاد نامه چنین بود :

داریوش مادر وزن واولاد خود را استرداد میکرد ودر ازای آن وعده میداد بقدری پول بدهد ، که در تمام مقدونیه بیش‌ازآن نباشد . راجع بممالك ایران ، که درتصرف اسکندر بود ، داریوش نوشته بود : اگر اسکندر، نظر بمودتی که‌سابقاً بین دودربار بوده ، حاضر باشد نصیحت عاقلانهٔ او را بپذیرد ، مقتضی است بمیراث پدران خود قانع‌شده‌باروپا بر گردددراینصورت‌داریوش متحد او خواهد شدو حاضراست با اسکندر در این باب عهدی ببندد و هر گاه اسکندر نخواهد نصایح او را بپذیرد ، منازعهٔ آنها باید باجنگ حل شود . اسکندر ازاسلوب انشاءنامه ومخصوصاً از اینکه داریوش او را پادشاه ندانسته بود، سخت‌مکدرشده‌وجوابی نوشته ترسیپ (۳) را مأمور کرد نامه را برساند.دراین‌نامه‌اسکندر کارهای‌داریوش اول وخشیارشا را در یونان وآسیای صغیر یادآورشده سپس از کمکی ، که ایرانیها به پرنتی‌ها(٤) برضد پدراوفیلیپ کرده‌بودند، سخن رانده وبکشته شدن فیلیپ بتحریکات دربار ایران اشاره کرده داریوش‌را شماتت میکرد از اینکه آرسس را بدستیاری باگواس خواجه کشت و تخت را غاصبانه ربود وپس ازآن یونانیها را برضداسکندر برانگیخت و نیز داریوش را توبیخ میکرد که سردشمن را بجایزه گذارده هزار تالان وعده میدهد بکسی، که اسکندر را بکشد، وحال آنکه آنهمه وسایل و اسلحه و قشون در اختیار اواست‌بعد میگفت ، که اوجنگ را بآسیا نیاورده بل‌از تعرض ایرانیهانسبت بیونانیها دفاع میکند و چون خدایان‌همیشه حامی حق‌اند ، اینستکه قسمت اعظم آسیا باطاعت او درآمده . در پایان نامه‌اسکندر افزوده بود . « من شما را در دشت نبرد مغلوب کردم ، پس موافق قوانین جنگ حق تقاضایی از من ندارید ، ولی اگرشما نزد من آیید وبجای تقاضا خواستار شوید، من مادر و زن و اولاد شما را ، بی اینکه وجهی بخواهم ، بشما ردمیکنم ، زیرا من قادرم ، که فتح کنم ودر همان حال ببدبختی مغلوبین رقت‌آرم . اگر شما اعتمادندارید، که میان ما آیید ، کسی‌را از دوستان خود بفرستید تا ما قول شرف بشما بدهیم ، که مخاطرهٔ برای شما نخواهد بود . بهرحال اگر خواستید بمن نامه بنویسید ، بخاطر داشته باشید ، که بپادشاهی بل بپادشاه خودتان مینویسید » .

روایت دیودور - مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷ بند ۳۹) ، داریوش باوجود شکست موحشی ، که خورده بود ، مأیوس نگردیدوبعداز ورودبیابل مشغول‌جمع آوری سپاهیانی‌شد که از ایسوس‌فرار کرده‌بودند. او نامهٔ باسکندر نوشته ویرا دعوت کرد باینکه اقبال را موافق حسیّات نوع پروری تحمل کند واسرارا در ازای تأدیهٔ مبلغی‌باو پس‌دهد . ضمناً باو وعده‌داد ، که اگرصلح کند ، داریوش تمام ممالك و شهر هایی را ، که در اینطرف رود هالیس (قزل ایرماق امروزی) است باو واگذار خواهد کرد . وقتیکه این نامه باسکندر رسید ، تمام دوستانش‌را برای مشورت‌جمع کرد ، ولی بجای اینکه اصل نامه رانشان بدهد، نامه‌ایرا که‌خودش‌انشا کرده وموافق مقاصدش بود - برای مشاورین خواند. پس از آن رسولان داریوش را روانه کردند ، بی‌اینکه مقصود آنها حاصل‌شده باشد . این است روایت دیودور وبنظر چنین می‌آید که این‌روایت‌صحیح است زیرا ، چون‌اسکندر میخواسته تمام ممالك ایران را تسخیر کند راضی بصلح نِشده است و برای اینکه سرداران او ایرادی نداشته باشند نامه را بطوری که میخواسته ،خشن انشاء کرده یا، چنانکه حالا گویند، ساخته و بعد جوابی داده یانداده ، بهرحال صلح سرنگرفته است نظر مذکور نیز از اینجا تأیید میشود که معقول نبوده داریوش باسکندر چنان‌نامهٔ سختی پس ازجنك ایسوس‌بنویسد بخصوص که ما دروزن واولاد او دراسارت بودند . اما اینکه دیودور گوید « ممالك و شهرهایی ، که در این طرف رود هالیس است» مقصود او از اینطرف یعنی ممالکی که درطرف غربی رودمزبور واقع است ، زیرا برای او ، که یونانی بود ، این‌ممالك همین موقع را داشت ، ولی برای ایرانیان « اینطرف » معنای « آنطرف » را دارد . اگرچه این نکته روشن است ، باز برای احتراز ازاشتباه توضیح شد. درخاتمه لازم است گفته شود ، که پلوتارك راجع بنامهٔ داریوش به اسکندر ، زمانیکه او در مارات یاماراتوس بوده ، ساکت است . او گوید، که پس ازمراجعت اسکندر ازمصر، نامهٔ از داریوش باو رسید . مفادآنراهم چنانکه درجای خود بیاید، طوردیگر نوشته ومخالف روایات آریان و کنت کورث است ، این نکته‌هم نظری را ، که اظهار کردیم ، تائید میکند . اسکندر درفنیقیه - بعدازاین اسکندر راه خود راپیموده به‌فنیقیه درآمد و بیب لس(۵) را تصرف کرده از آنجا به صیدارفت . ستراتون(٦) دراینجا ازطرف داریوش سلطنت داشت و ، چون بمیل

(۱) Thersippe (۲) Marathus . (۳) Thersippe. (٤) Périnthiens, (۵) Byblos. (٦) Straton.

اهالی نسبت باسکندر سراطاعت پیش آورده بود ، نه بطیب خاطر ، اسکندر از اوظنین شده ، هفس تیون را والی و او را مأمور کرد از صیداییها کسی را ، که ازهمه الیق باشد ، پادشاه کند هفس تیون این مقام را بمیزبانان خود ، که نوجوانانی ممتاز بودند تکلیف کرد و آنها آنرا رد کرده گفتند موافق قوانین صیدایی فقط کسی میتواند این مقام را اشغال کند که از خانوادهٔ سلطنت باشد . هفس تیون را این جواب خوش آمد وآنها را ستوده گفت ، شما دارای نظری بلند هستید ، زیرا نخستین اشخاصی بودید که درك کردید ، چقدر رد کردن سلطنتی عالی تر ازقبول آنست . این حسیات راهمیشه داشته باشید، ولی حالامیخواهید بمن بگویید، که کی دراینشهر از خانوادهٔ سلطنت است وآنشخص باید بداند که این مقام را ازشما دارد . آنها جواب دادند که داوطلبان این مقام زیادندوهر کدام سعی دارند طرف توجه اسکندر شوند ، ولی آبدالونیم(۱) نامی دراینشهر است که اجدادش پادشاه بودند ، بعد او دوچار فقرشد وحالا درباغی باغبانی میکند . براثر این معرفی هفس تیون اورا خواسته لباس ارغوانی بر او پوشاند . پس از آن نزداسکندر رفته مورد عنایت شد و اسکندربعض محلهای مجاورصیدااهم بقلمرو او ضمیمه کرد وقسمتی از غنائم جنگ را باختیار او گذاشت (کنت کورث کتاب ۲ بند ۱) .

دیودوراین قضیه را درضمن وقایع تسخیر صور ذکر کرده و گوید ، که اسم او بال لونیموس(۲) بود و بحکم اسکندر پادشاه صورشد (کتاب ۱۷ بند ٤٦) . ژوستن اسم اورا آبدولونیموس(۳) نوشته (کتاب ۱۱ بند ۱۰) پلوتارك آلی نوموس(٤) آریان آزل میکوس(٥) (کتاب۲ فصل ۷ بند ۷) نوشته (کتاب۱۱ بند ۱۰) قبل از اینکه شرح کارهای اسکندر را دنبال کنیم ، مقتضی است چند کلمه از وقایع کوچکی که مقارن این زمان روی داده بگوییم .

کشته‌شدن آمین تاس درمصر . آمین تاس مقدونی ، که با اسکندر خصومت ورزیده بدربار ایران پناهنده شده بود ، براثر جنك ایسوس باچهار هزارنفریونانی، که بخدمت ایران اجیر شده بودند ، فرار کرده به طرابلس سوریه درآمد وچون نزداسکندر نمیتوانست برود، و از داریوش‌هم بواسطهٔ شکست او مأیوس بود خود را بجریان حوادث سپرده از راه ماجراجویی در صدد برآمد که مصررا تسخیر کند وبااین مقصود باقشون خود ببندر پلوزیوم رهسپار شد چون او انتشار داده بود : که پیش آهنك داریوش است ، ساخلوبندر او را باین‌سمت پذیرفت . بعد از تسخیر محل مزبور آمین تاس بـه منفیس پای تخت مصرحمله برد و ساخلو آنجا بیرون آمده جنگ کرد . بعد بقلعهٔ شهر مزبور پناهنده شد در اینوقت ، چون یونانی‌ها خودشان را فاتح میدانستند بغارت‌وخراب کردن نواحی منفیس پرداختند ولی‌مازاسس(٦) رئیس قشون ایران ، پس ازآنکه یونانیها را پراکنده وبغارت کردن ویغما بردن مشغول دید ، دل ساخلورا قوی کرد وبا آن بیرون آمده با آمین تاس و قشون او جنگید وفاتح شد ، توضیح آنکه یونانیها مقاومت کرده تاآخرین نفر کشته شدند وآمین تاس نیزبقتل‌رسید .

سرداران داریوش درآسیای صغیر - بعض سرداران داریوش ، که درجنگ ایسوس سالم مانده بودند قشون شکست خوردهٔشاه راجمع آوری کرده درصدد برآمدند ، که لیدیه رااز سردارمقدونی، که‌آن تیگون(۷) نام داشت ، پس بگیرند . بر اثر این قصد جنگی بین مقدونیها و ایرانیها درگرفت که بنفع مقدونیهاخاتمه یافت‌هم دراین‌اوان بحریهٔ مقدونی ببحریهٔ ایران که ازطرف داریوش مامور بود ، سواحل هلس پونت را تسخیر کند برخورد وآنرا شکست داد . فرمانده کشتیهای ایران اریستومن(۸) نام داشت بعد فرنا باذ فرمانده بحریهٔ ایران بطرف می‌لت رفت‌تاباج ازاهالی بگیرد ودرجزیرهٔ خیوس ساخلو بگذارد . پس از آن او با صد کشتی بجزیرهٔ آندروس(۹) و سیف نوس(۱۰)درآمدودراین جا ساخلو گذارد (آریان کتاب۲ فصل ٦ بند ۳) ، دراین احوال لاسدمونیها بپیشقدمی آژیس(۱۱) پادشاه اسپارت برآن تی‌پاتر نایب السلطنهٔ اسکندر در مقدونیه قیام کردنـد ، توضیح آنکه هشت هزارنفر لاسدمونی ، که سابقاً بکمك ایران مسلح شده بودنـد ، پس از ورود اسکندربه کیلیکیه ازآنجا فرار کرده بیونان بر گشتند ولاسد مونیها از این عده استفاده کرده بمقام جنك با آن تی‌پاتر بر آمدند . جزیرهٔ کریت خواهی نخواهی در این کشمکش‌داخل شد زیرا دراین جاوقتی مقدونیها وگاهی‌اسپارتیهاقوت می‌یافتند وبر اثر غلبهٔ هریك از آنها ساخلوی از طرف غالب در اینجا گذارده میشد ، چنین بـود اوضاع آسیای صغیرویونان ومقدونیه وقتیکه اسکندر باشهرصوردر گیرو دارشد (ذکر عاقبت قیام آژیس پایین تربیابد)

نزاع صور با اسکندر : صورچنانکه بالاتر کراراً ذکرشده ، مهمترین شهرفنیقیه بود و یکی از مراکز تجارتی درجهٔ اول دولت ایران بشمار میرفت .

وقتیکه اسکندر به فنیقیه درآمد وشهرهای آن مطیع گشتند ، صورهم تمکین کرد ، ولی نخواست جزو دولت مقدونیـه گردد . توضیح آنکه میخواست مانند شهر متحدی بشمارآید. شهرمزبور بااین‌مقصودرسولانی نزد اسکندرباهدایایی که ازجمله تاجی‌از زر بود ، فرستاد وآذوقهٔ و افربقشون اسکندر داد پادشاه مقدونی‌رسولان‌راخوب‌پذیرفت‌و ضمناًبانها گفت که‌میخواهدبرای‌هراکل(۱۲) رب‌النوع صور قربانی کند ، زیرا او نژاد خود را ازاین رب‌النوع میداند وغیبگویی باوتوصیه کرده که چنین کند ، سفرای صور گفتند که این‌رب‌النوع دربیرون شهرمعبدی دارد و اسکندر میتواند در آنجا مراسم قربانی را باطنطنه بعمل‌آرد . آریان گوید (کتاب ۲ فصل ۷ بند۲) ، معبد ، هراکل صوریکی ازقدیمترین معابد بود و هراکل صورغیرازهراکل آرگیانی (یونانی) است بعـد مورخ مذکور افزوده کـه صوریها باسکندر جواب دادنـد یك نفر یونانـی یا مقدونی‌اجازه نخواهندداد بشهرستان داخل شود . اسکندر بر اثر این جواب در خشم شده چنین گفت ، « شمابموقع خود مینازید وقشون بری مرا حقیرمیشمارید ولی بزودی خواهید دانست که شما جزو قاره‌اید . بشما اعلام میکنم ، که اگرقشون مرا بشهرراه ندهید ، با یورش آنرا خواهم گرفت » . وقتیکه رسولان با این اظهارات اسکندر برمیگشتند ، بعضی‌طرفداران اسکندربآنها توصیه کردند، که صورهم‌ماندسایرشهرهای فنیقیه دروازه های خود را بـروی قشون اسکندر باز کند ، ولی اهالی صوراین پند را نپذیرفته‌آمادهٔ جنك شدند ، بقول‌آریان صوریان این جواب رامناسب اوضاع آنروز دانستند ، زیرا نتیجهٔ قطعـی قشون کشی اسکندر بآسیامعلوم نبود .

محاصرهٔ صور - محاصرهٔ صور وجنگ اهالی آن با اسکندر هفت ماه بطـول انجامید و صوریها مقاومتی کردند ، که تاریخ کمتر نظایر آنرا بخاطردارد . بنا براین مقتضی است نبرداین پهلوانان نامی‌آن زمان را با قاتح دنیای آنروز مفصل‌تر شرح دهیم ، تایکبار دیگرروشن باشد که اتحاد واتفاق چه میکند و چگونه عدهٔ از مردان غیور این شهر قشون عظیم اسکندر را ، که تا این زمان و پس از آن تا زمان فوتش درهمه جافاتح ودارای همه گونه وسایل بود، درمدت هفت ماه سخت مشغول داشته کار را

(۷) Abdalonyme. (۲) Ballonymus. (۳) Abdolonymus. (٤) Alynomus. (٥) Azelmicus. (٦) Mazacès.
(۷) Antigone. (۸) Aristomène. (۹) Andros. (۱۰) Syphnos. (۱۱) Agis. (۱۲) Heraclès (Hercule).

بجایی رسانیدند ، که مقدونیها مکرر به اسکندر پیشنهاد کردند دست از تسخیر این شهر برداشته برود و خود اوهم نه یك مرتبه از بهره مندی خود در تردید افتاد و فقط نرسیدن کمکی از طرف ایران و خیانت قبرسی ها بالاخره این شهر ویران شده را بتصرف او داد .

موقع شهرصور - این شهر ، چنانکه بالاتر گفته شده بواسطهٔ بوغازتنگی که عرض آن ٤ استاد یاتقریباً هفتصد ذرع بود ، از ساحل فینیقیه جدا میشد و بنا بر این حکم جزیرهٔ را داشت . وقتیکه بادهای افریقا موسوم به آفریکوس(۱) وزیدن میگرفت، آب این بوغاز راعقب زده امواج را روی هم انبوه میکرد و بساحل میریخت شهردارای دیوارهای بلند وبرجها وباروهای محکم بود واین استحکامات را ازهرطرف دریایی عمیق احاطه داشت . علاوه براین مزایایك چیزهم صوریها را بجنگ تشویق میکرد ، توضیح آنکه رسولان قرطاجنه ، که برحسب معمول بدین شهر برای اجرای مراسم قربانی آمده بودند ، اهالی صوررا بمقاومت تحریك کرده وعدهٔ کمك وهمراهی میدادند ، زیرا قرطاجنه را مهاجرین صور در افریقا بنا کرده بودند و قرطاجنه دراین زمان مملکت ثروتمند ودولت مقتدری بشمار میآمد (چنانکه بالاتر گفته شد از مطالعات در کتب بعض مورخین قدیم چنین استنباط میشود که این دولت مانند مستعمرات فنیقی در دریای مغرب از دربار ایران یك نوع تمکینی داشته) (۲)دیودور گوید(کتاب ۱۷ بند۴۰): جهت عمدهٔ مقاومت صوراز این جا بود که میخواست اسکندر را معطل کرده وقت بداریوش بدهد که اوقشون جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیه کند و صوریها امیدوار بودند که با این کارخودطرف توجه دربارایران گشته پاداشهایی بزرگ خواهند یافت.

جنگهای صور با اسکندر - بهرحال اهالی صور عازم جنگ گردیده بتدارکات آن پرداختند و با این مقصود ماشینهای جنگی روی دیوارها استوار داشتند ، بجوانان اسلحه دادند. ازعملهٔ بسیارمقیمین شهر بهره مند شده آنها را بکار گاهها وکارخانه‌ها تقسیم کردند وجداً بساختن ادوات جنگی برای دفاع ازدشمن مشغول گشتند. اسکندرچون موقع صوروفقدان بحریهٔ قوی رادرنظر گرفت فهمید که محاصره بطول خواهد انجامید وممکن است که مدت طولانی محاصره نقشه‌های دیگر اوراعقیم گذارد بنابراین تصمیم کرد که در آشتی باصوربکوبد وبااین مقصودرسولانی نزدصوریهافرستاده تکلیف صلح کرد . آنها بقدری از مقدونیها خشمناك بودند که حتی بر خلاف عادات بین‌الملل آن روزی هم ، رسولان اسکندر را کشته جسد آنها را بدریا افکندند . معلوم است که براثر این رفتار اسکندر از شدت خشم بر افروخت وتصمیم بر محاصرهٔ صور کرد شرح وقایع این جدال‌ها چنین است :

(آریان کتاب۲ فصل۷ بند ۱-۷ . پلوتارك کتاب اسکندر بند۲۴. دیودور کتاب ۱۷ بند ۴۰ - ۴۶ . کنت کورث کتاب ٤ بند بند ۲-۴. ژوستن کتاب ۱۱ بند۱۰)

برای پیشرفت محاصره لازم بود که ساحل با شهر صور بوسیلهٔ یك پل خاکی اتصال یابد وبا این مقصود مقدونیها میبایست بوغازیرا که بین‌صوروساحل‌حائل بود پر کنند زیرا دریایی‌عمیق‌ازهرطرف‌صوررا احاطه داشت واین وضع از استعمال ادوات محاصره مانع بود ازطرف دیگر چون بوغاز عمق بسیار داشت وقتی‌که اسکندر بسپاهیان خود امر کردآنراپرکنندیأس‌غریبی‌برآنهامستولی گشت میگفتند از کجا میتوان اینهمه‌سنگ بزرگ یا درختهای بلند تهیه کرد و باید تمام صفحه‌را عاری ازسنگ یا درخت کنیم تا این خیال از قوه بفعل آید . یك اشکال بزرگ هم اجرای این نقشه را محال بنظر میآورد :

باد افریقا آب دریا را در این بوغازرویهم انبوه میکرد و امواجی که باین محل رسیده در بوغاز باریکی بین صور وساحل محبوس میشد بقدری قوت‌می‌یافت که هرمانعی را از پیش برمیداشت. اسکندرچون‌احوال‌روحی مقدونیها ویأس آنها را دید چنانکه دراین موارد عادت او بود اعلام کرد که هراکل درخواب‌دست‌اسکندررا گرفت‌ودروازه‌های صور را باز کرده او را داخل شهر کرد پس از این اظهاراسکندر افزود که‌صوریها برخلاف عادت بین‌المللی رسولان مقدونی را کشته اند وروانیست که یك شهر بتواند در مقابل فاتحین پا فشرده بفتوحات دیگر آنها خاتمه دهد. پس‌ازاین اظهارات‌وبعداز اینکه رؤساء قشون مقدونی بدستوراسکندر سپاهیان خود را از جهت یأس سر زنش و توبیخ کردند مقدونیهابکارچسپیدند درساحل هزاران سنگ بزرگ وجود داشت که از خرابه‌های صور قدیم‌باقی‌مانده بودمقدونیها این سنگهارا بکار بردندوهرقدر چوب‌لازم بود از کوه لبنان تحصیل کردند و اهالی شهرهای مجاور را بکار داشتند عرض پل یا جادهٔ خاکی را دیودور دوپلطر نوشته که معادل ۶۰ متر بوده . پر کردن دریا از طرف ساحل شروع شد و قدری بالا آمد ولی نه باندازهٔ که بسطح زمین رسیده باشددراین‌احوال‌هرچه‌مقدونیهاپیشترمیرفتند کارشان مشکل‌ترمیشد زیرا بر عمق دریا میافزود از طرف دیگر صوریها درقایقهای سبك نشسته وبمقدونیها نزدیك شده‌میگفتند شما مقدونیها از سپاهیان بعمله مبدل‌شده‌اید وپادشاهتان‌شمارابحمالی گماشته‌این‌سرزنشها بر حرارت مقدونیها میافزود و بیشتر کار میکردند؛باری پس‌از چندی پر کردن دریا بقدری پیش‌رفت که خاك ازسطح دریاقدری بالاآمد وپل عریض‌تر وبشهرنزدیك‌تر شد دراینموقع صوریها دیدند آنچه‌را که محال می‌پنداشتند شدنی است وبرای ممانعت از پیشرفت مقدونیها برکشتیهای کوچك‌نشسته وقسمتهای پل را که هنوز بهم اتصال نیافته بود از طرف دریا احاطه کرده بسپاهیانی که عمله را محافظت میکردند باران تیر باریدند در این کار پیشرفت با صوریها بود زیرا چون کشتیهای آنها سبك و تندرو بود سپاهیان صور میتوانستند بآسانی پیش یا پس بروند در نتیجه عدهٔ بسیار از مقدونیها مجروح گردید بی‌اینکه به صوریها آسیبی رسیده باشد برای جلوگیری ازاین‌صدمات اسکندر امر کرد در اطراف کارگرها پرده‌هایی از پوست‌وپارچه‌های‌دیگر بکشند تا تیرهای صوریها بکار گران اصابت نکند ودرهمان حال بامراو دوبرج درمنتهی الیه‌پل برپا کردند وسپاهیانی دربرجها قرار گرفته از بالا بکشتیهای صور باران تیر باریدند صوریها درمقابل این اقدامات سپاهیانی در نهان‌بساحل‌آورده عمله وکارگرهای‌مقدونی را سر بریدند و در جبل لبنان هم اعراب عدهٔ از مقدونیها را کشته جمعی را هم اسیر کردند . اسکندرچون دیدمحاصرهٔ صور بطول خواهد انجامید قشون خود را بچند قسمت تقسیم کرده وکارهای محاصره را به پردیکاس وکراتر (۳) سپرده خود عازم عربستان گردید (مقصود از عربستان در این‌جا شبه جزیرهٔ عرب نیست زیرا چنانکه تاریخ نشان میدهد فاتحی بدرون آن شبه جزیره داخل نشده مقصود بادیه های مجاور فینیقیه و سوریه است که داریوش بزرگ در کتیبه های خود آنرا آرابایه مینامد) .

صوریها در این وقت دماغهٔ کشتی بزرگی را پر از ماسه و سنگ ریزه کرده و کشتی مزبور را پس از اینکه با قیر اندودند از موادمحترقه پر کردندبعدآن را بدم بادهای تند دادند و بادها کشتی را باسرعت حیرت آور بطرف پل برده چنان بخاك زد که

---

(۲) باین موضوع رجوع بباب دوم کتاب ایران باستان شود .

(۱) Africus. (۳) Cratère.

دماغهٔ کشتی در خاک فرو رفت دراین حین صوریهایی که در کشتی بودند مواد محترقهٔ کشتی را آتش زده بیرون جسته ودرقایقهایی که قبلا تهیه شده بود جاگرفته بافکندن مشعل های افروخته بطرف پل و مقدونیها شروع کردند. کشتی قیرآلود همین که آتش گرفت بادها این آتش را دراطراف پیرا کند وطولی نکشید که ازاین آتش شعله هایی تمام پل‌واطراف را فروگرفت. برجهای چوبین مقدونی ها وهرچه سوختنی بود طعمهٔ آتش گردید و دود آن اطراف را تیره وتاریك کرد مقدونیهایی که در برجها بودند چون دیدند که کاری نمیتوانند بکنند اسلحه را را دور افکنده خودشان را بدریا انداختند وصوریها که میخواستند آنها را اسیر کنند دستهای آنها را با چوب و ادوات دیگر مجروح کردند تا نتوانند شناو کنند ویکایك آنها را گرفته و در قایقهای خود نشانده به اسارت به صور بردند . درهمین روزبادهای تند در دریا وزیدن گرفت و امواج دریا با قوتی هرچه تمامتر ضربتهایی پی درپی بپل وارد کرد . بالاخره پل نتوانست مقاومت کند وازوسط بدونیم‌شد وچون سنگهاییکه خاك برآن قرار گرفته بود در زیر آب از جاها در رفت دریك لحظه پل‌خراب گردید و از آن باقی نماند مگر ناچیزی. در این احوال اسکندر ازبادیه های عرب برگشت وجهت‌خراب‌شدن پل را هریك ازسرداران مقدونی بگردن دیگری انداخت . اسکندر امرکرد کار را از نو شروع کنند و این دفعه ساختن پل را در جایی شروع کردند که مستقیماً باباد مواجه بود وعرض آنراهم بیشتر گرفتند تا برجهایی که در وسط آن ساخته میشود از تیرهای صوریها مصون باشد با این مقصودمقدونیهادرختان بزرگ را باشاخه های آن بدریا می‌افکندند وروی آن سنگ میریختند و روی سنگها باز درختانی ورویآن باز سنگهایی وبالاخره یك نوع ساروج کاری تمام این مواد را سخت بهم اتصال میداد صوریها چون وضع را چنین دیدند تصمیم کردند که نگذارند این‌کار مقدونیها هم پیشرفت کند و با این مقصود بغوّاصان‌ماهرخود متوسل شده آنها را حاضر کردند که در جاییکه از چشم دشمن پنهان بود زیرآب رفته خودشان را بپل برسانند و در آنجا شاخه های درختها را با داسها بطرف خودبکشند آنها چنین کردند و در نتیجه باری که روی شاخه ها قرار گرفته بود بدریامیریخت بعد که شاخه‌ها سبك میشد بتنهٔ درختان میبرداختند و در نتیجه کشیدن آن هرقدر بار روی درختان بود نیز دردریا فرومیریخت وهرچه مقدونیها میساختند خراب میشد دراین‌احوال اسکندر دوچار تردید شد که آیا محاصرهٔ صور را رها کرده برود یا پافشارد ؟ بعض سرداران مقدونی هم باو پیشنهاد میکردند که شقّ اول را اختیار کند ولی دراین حیص وبیص بحریهٔ مقدونی در رسید و کل آندر با سپاهیان جدیدی ازیونانیها بکمك اوآمد . بحریهٔ مقدونی چنانکه بالاتر ذکر شده چندان قوی نبود ولی در این وقت بحریهٔ قبرس ازایران مأیوس‌شده بطرف مقدونیها رفت و این قضیه باعث قوت بحریهٔ مقدونی گردید . این خیانت قبرسیها بایران برای اسکندر بسیار مهم بود زیرا صوریها نمیگذاشتند مقدونیها باتمام پل موفق شوند وبا اینحال فقط با بحریه ممکن بودکاری از پیش برد . لذا این وقعهٔ مساعد اسکندررا دل داد و او بحریهٔ خود را که مرکب از یکصد و نود کشتی بود بدو جناح تقسیم کرده جناح چپ را به پنی تاگراس (۱) پادشاه قبرس و کراترسپرد وخودفرماندهی جناح‌راست را اختیار کردفینقیهاهم چنانکه دیودور گوید هشتاد فروند کشتی داشتند ولی بجنگ دریایی مبادرت نکرده کافی دانستند که سه کشتی برای‌حفاظت‌دیوارهای خودبکاراندازند. اسکندر بابحریهٔ خوداین سه کشتی را غرق کرد و بعدآلات وادوات محاصره را بکشتیهای خود سوار کرده به دیوار های شهر از هرطرف یورش برد . تمام مساعی مقدونیها باین‌کار مصروف بود که دیوارهارا سوراخ کنند وبا این مقصود آنچه از ادوات جنگی و محاصره داشتند بکار بردند وسوراخهایی در دیوارها ایجاد کردند ولی اهالی صور هر دفعه با چابکی و مهارت از درون شهر هر سوراخ را گرفتند و باینکار هم اکتفا نکرده در درون شهردیواری بلندساختند تااگردیوار بیرونی آسیب یابد دیوار درونی را برای دفاع خود داشته‌باشند . فاصلهٔ این‌دیوار از دیوار بیرونی پنج ارش(تقریباً ۲ مترونیم) بود. مقدونیهاچون دیدند که‌ازخراب کردن دیوارهابافعالیت صوریهانتیجه بدست نمیآید چنین کردند سفائن خود را که دارای چهار صف پاروزن بود از طرف دماغه دو بدو بهم بستند درفاصلهٔ بین دو کشتی پلی ازتیرهاوتخته‌هاساختندوبرچنین پلهاسپاهیانی نشانده بطرف دیوار ها روانه کردند. عدهٔ چنین دو کشتی که پل داشت بسیار بود و سپاهیان مقدونی درپناه دماغه های کشتی ها باران تیر بر صوریها میباریدند این کار مقدونیها باعث وحشت صوریها گردید چه با این ترتیب عدهٔ سپاهیانی که جنگ میکردند بمراتب بیش ازگنجایش ۱۹۰ کشتی بود وکار محصورین دشوار میشد .

اسکندرهمین که شب در رسید امر کردتمام سفاین‌او بشکل‌وترتیب مذکور ازهرطرف به صورحمله برند. مقدونیها چنین کردند و جدالی مهیب درگرفت ولی در این احوال ابرهای مظلم در افق پدید آمده بزودی آسمان را پوشید وتاریکی تمام فضارا فرو گرفت بعد بادهای‌تندبرخاست. دریابهیجان آمد وپس ازآن دیری نگذشت که تلاطم دریارشته‌های محکم دماغه‌های کشتی‌ها رااز هم گسیخت. برااثراین‌حادثه کشتیهاازهم‌جدا شدند تیرها و تخته‌ها بآب ریختند و از پی آنها سپاهیان مقدونی بقعر دریا سرنگون گشته پس‌ازآن باد وامواج دریا کشتیهارا باینطرف و آنطرف کشید و بعد آنها را بیکدیگرزد دراین‌حال مقدونیها دست وپای خودرا گم کرده‌نمیدانستند چه کنند. وحشت و اضطرابی که برآنها مستولی شده بودهر آن بربی نظمی و اختلال میافزود. سپاهی نمیگذاشت پاروزن کار کند پاروزن دست و بال سپاهی راگرفته بود و ملاحان ماهر از ترس خطر ومسئولیت آنچه راکه سپاهیان نادان میخواستند میکردند. بالاخره بحریهٔ مقدونی پراکنده‌آسیب یافته و تلفات بسیار داده باهزار زحمت ومرارت خود را بساحل رسانید. دراین احوال سفارتی بعدهٔ سی نفر ازقرطاجنه به صور وارد شد . اینها اظهار داشتند که قرطاجنه بواسطهٔ جنگی که با اهالی‌سیراکوز(۲) دارد و دشمنش اردوی خود را درنزدیکی دیوار های پایتخت زده است نمیتواند کمکی بفرستد . این اظهاربا اینکه امید صوریها رابکمك قرطاجنه قطع میکرد باعث یأس‌آنها نگردید وفقط‌تصمیم کردندکه زنان و اطفالشان را بقرطاجنه بفرستند تا از طرف آنان نگرانی نداشته بهترو بیشترمقاومت کنند ولی نتوانستندتمام زنان واطفال رابقرطاجنه روانه دارند . هم در اینوقت صوریها برای اتلاف مقدونیها وسایل‌جدیدی اختراع کردند. توضیح‌آنکه سپرهای مسین و آهنین را درآتش سرخ کرده و بعدآنها را از ماسهٔ داغ ولایی که میجوشید انباشته بطرف محاصرین پرتاب میکردند ماسهٔداغ همین که ازجوشن‌مقدونی گذشته بیدن‌اومیرسید چنان اورامیسوزانید که هیچگونه علاجی برای جراحتها متصور نبود. بعدتیرهایی‌را که‌آن چنگك‌ها، داسها، لنگرهای آهنین و بعض آلات قتالهٔ دیگر نصب کرده‌بودند باماشینهای‌مخصوص‌بحرکت آورده بطرف‌سفاین‌مقدونی پرتاب‌میکردند و وقتی که این تیر ها بسفینه‌ای فرود میآمد

(۱) Pénitagoras . (۲) Syracuse .

داسهای آن سپاهیان مقدونی را ریز ریز کرده خود تیرها آسیب بسفاین میرساند و نیز چرخی اختراع کردند که پره‌های متعدد داشت. این چرخها را بواسطهٔ ماشینی بحرکت میآوردند و تیرهای مقدونی وقتی که باچرخهای مزبور تصادف میکرد خرد یا کج میشد بعض این چرخها را ازمرمرساخته بودند .

بر اثر مقاومت دلیرانهٔ صوریها اسکندر بالاخره خسته شد و تصمیم کرد که محاصره را ترک کرده بمصر برود زیرا میدید که تا این زمان با سرعت پیش رفته وحالا درزیر دیوارهای شهری وقت گرانبهای خود را صرف میکند ولی از این نظر که بواسطهٔ عدم فتح صور بنام او سکته وارد میآمد خواست یکبار دیگر به صور یورش برد و با این مقصود بهترین سپاهیان خود را بکشتی ها نشانده فرمان یورش داد . از سرداران اسکندر فقط آمین تاس پسر آندرومد(۱) با او هم عقیده بود و سایر سرداران عقیده داشتند که محاصره را رها کرده بمصر بروند. دراین احوال بقول دیودور و کنت کورث واقعهٔ غریبی روی داد که بضرر صوریها تمام شد : یك حیوان عظیم الجثه دردریا پدید آمده بپل خاکی نزدیك گردید و وقتی که بسرپل رسید در آب فرو رفت بعد گاهی نمایان شد و گاه درآب فرو رفته حرکت کرد و درپای دیوارصورظاهر شد. اینواقعه را هریك ازطرفین برایخود بفال نیك گرفت. مقدونیها گفتند اینحیوان خواست بمقدونیها بنماید که بکدام سمت پل خاکی یادنبالهٔ قاره را بسازند . صوریها آنراچنین تعبیر کردند که چون‌حیوان‌عظیم الجثه مزبورزیر آب رفت‌این‌علامت صحیحی است که نپ تون(۲) ربالنوع دریاها پل و تمام‌کارهای مقدونیها را بقعردریا خواهد برد تا از تعدیاتی که بعنصر این ربالنوع یعنی دریا کرده اند انتقام بکشد. این‌تعبیر فوق‌العاده باعث قوت قلب صوریها گردید و براثر آن ببهره مندی خود بقدری مطمئن شدند که قبل از وقت جشنی گرفته شادیها کردند شراب بسیارخوردند و پس‌ازطلوع آفتاب درحال‌مستی بکشتیهای خود که‌باگل و ریاحین تزیین کرده بودند نشسته عازم جنگ گردیدند (درباب اثر تعبیر مزبور دیودور وپلوتارك فقط قضیه را ذکر کرده نوشته‌اند که هریك ازطرفین‌آن را بفال‌نیك گرفت. آریان راجع به اصل‌قضیه‌هم ساکت است) اسکندر که ازنقشهٔ آنها آگاه‌نبود سفاین خود را بجای دیگر مأمور کرده بود بنابراین‌صوریها بسی کشتی کوچك مقدونی حمله برده و دو کشتی را گرفته وحشت غریبی در میان سایر کشتیها ایجاد کردند

وقتی که اسکندر فریاد مقدونیها را شنید سفاین خود را بجایی که‌جنگ میشد روانه کرد و کشتیهای‌فینیقی‌پس‌ازقدری‌زدوخورد با بحریهٔ مقدونی بطرف بندر صور عقب نشستند و اسکندر آنها را تعقیب کرد ولی نتوانست وارد بندر شود زیرا از بالای دیوارهای صور باران تیربرسفاین مقدونی میبارید اما در حین تعقیب عدهٔ بسیار از سفاین صوری را گرفت یاغرق کرد پس از آن‌اسکندر دوروز بسپاهیان‌خود استراحت داده روز سوم حکم یورش عمومی بحریه وقشون خود داد و ماشینهای جنگی از هر طرف بکارافتاد. دراین یورش‌خوداسکندر از برجی چوبین که ساخته بودند بوسیله‌پل معلق‌بدیوار شهربرآمد ازآنجاباصوریهایی که دیوار را محافظت میکردند جنگ کرد و عدهٔ را بانیزه و شمشیر کشته برخی را باسپرتنه زده بپایین انداخت . چون اسلحه او درخشان بود خود اوهم علائم پادشاهی داشت واز یك بلندی فرمان میداد صوریها ایستگاه‌او را هدف تگرگ تیر قراردادند ولی ازخوشبختی‌اوهیچکدام ازتیرها اصابت نکرد (کلیهٔ چنانکه‌ازوقایع‌دیگرزندگانی او دیده میشود درموارد بسیار کشته نشدن یابهره‌مندیهای او فقط برحسب اتفاق روی داده یاچنانکه مورخین قدیم گفته‌اندازاقبال او بوده) .

تسخیر صور ۳۳۲ ق . م :

پس‌از مجاهدات بسیار مقدونیها ازضربتهای پی‌درپی وآلات جنگی‌آنان دیوار شهررو بانهدام گذارد ، بحریهٔ مقدونی وارد بندر صور گردید وبعض مقدونیها دربرجهایی که صوریها تخلیه کرده بودند جاگرفتنددراین وقت احوال روحی صوریها پس از آنقدر پافشاری و مقاومت متزلزل گردید عدهٔ کثیر چون‌دیدند که صور تسخیرخواهد شدبی‌پروا بدشمن حمله بردند تا اگر کشته میشوند عدهٔ هم از مقدونیها کشته باشند . جمعی بخانه‌های خود رفته بخودکشی پرداختند برخی هم ببام خانه‌های خود برآمده‌سنگ وآنچه بدستشان‌افتاد بطرف‌مقدونیها پرتاب کردند اسکندر دراین احوال شقاوتی‌بروز داد که نظایر‌آن‌نادروبل‌شاذّ است : اوامر کرد تمام سکنهٔ شهر را باستثنای آنهاییکه بمعابدپناه برده‌بودند بکشند وشهر راآتش زنند. این حکم اعلان شد تامگر صوریها دست ازجنگ کشیده درمعابد پناهنده‌شوند ولی کسی ازاشخاص‌مسلح بمعبد پناهنده‌نشد فقط زنان و اطفال صوریها در معابد جمع شدند باقی‌صوریهادم درب‌خانه‌هاشان‌ایستاده منتظر ضربتهای مقدونی گردیدند. پس از

آن کشتار شروع شد و برای شقاوت و وحشیگری مقدونیها حدّی نبود : ششهزار نفر از اهالی صور درسنگرها کشته شدند بقول‌آریان هشتهزار نفر وبروایت دیودور هفتهزار نفر ازدم شمشیر گذشتند. دوهزار نفر جوانان صوری‌را مقدونیها بطول‌ساحل بدار آویختند . سیزده هزار نفر را اسیر کرده‌زنان واطفال‌را‌بحکم اسکندربرده‌وار بمزایده فروختند . آرّیان عدهٔ اسرا را سی‌هزار نفرنوشته کنت‌کورث ساکت‌است شهر طعمهٔ حریق وکلنگ انهدام گردید و ازآن جز خرابه‌هایی چیزی باقی نماند . سفرای قرطاجنه ، که در شهر بودند، مورد عفو اسکندر واقع شدند ، ولی اسکندردر همین‌حال توسط‌آنها اعلان جنگ‌بقرطاجنه داد . این اعلان نتیجهٔ نداشت ، زیرا اسکندر بواسطهٔ فقدان‌بحریهٔ‌قوی‌نمیتوانست باقرطاجنه بجنگد وکارهای دیگر هم باو مجال نمیداد . چنین بودعاقبت این‌شهرنامی، که هفت ماه اسکندر وقشون فاتح او را در زیردیوارهایش‌معطل داشت و کراراً آنهارا دچار افسردگی و یأسی شدید ساخت . این‌شهر که اول بندر تجارتی‌آسیای‌غربی بشمارمیرفت‌ومستعمرات‌وتجارتخانه‌های بسیار در سواحل دریای‌مغرب‌وسایر دریاها ایجاد کرده ، نامش‌درتمام‌عالم پیچیده‌وکشتیهای آن در دریاها پراکنده بود ، بالاخره از شقاوت مقدونیها مبدل بخرابه‌هایی گردید و از جهت خراب شدن آن بتجارت مشرق‌با مغرب سکته‌ای بزرگ وارد آمد . بعدها بخصوص در دورهٔ امپراطوری روم ، صور، از میان خرابه‌های خود از نو برخاست ، ولی بر رونق سابق بر نگشت ، یکی از جهات آباد شدن صور از نو این بود : در موقع قصابیهای مقدونی‌ها در صور ، اهالی صیدا که در قشون اسکندر بودند ، عدّهٔ کثیر ازصوریها را نجات داده درکشتیهای خود به‌صیدافرستادند . عدهٔ‌این‌نجات‌یافتگان را بعض مورخین‌مانند کنت کورث ۱۵هزار نوشته اند .

مورخین یونانی‌مانند پلوتارك ودیودورونیز کنت کورث‌مورخ‌رومی‌راجع بزمان‌محاصرهٔ صور داستانهایی‌مثل‌قضیهٔ حیوان‌عظیم‌الجثهٔ یا نهنگ ذکر کرده اند . ازجمله نوشته‌اند که درموقع محاصرهٔ‌مقدونیها، وقتیکه نان‌را می شکستند ، رنگی بسان رنگ خون در درون آن مشاهده میشد . در صور شخصی در خواب دید که مجسمهٔ آپلن ربّ النوع یونانیها میخواهد از شهر فرار کند ، روز دیگر شخص خواب خود را به‌صوریها گفت وآنها چون دیدند که تعبیراین خواب برای‌صوریها بداست شخص‌مزبوررا متهم کردند باینکه برای خوش آمد اسکندر این خواب را

(۱) Amyntas fils d'Andromède . (۲) Neptune.

ساخته وجوانان صوری او را تعقیب کردند، تاوی‌را گرفته بکشند، ولی او پناه بمعبدی برد وسالم ماند. سپس صوریها مجسمهٔ این رب‌النوع را فراری دانسته با زنجیری آنرا بمجسمهٔ هرکول بستند. بعد که اسکندر صور را گرفت، زنجیر را برداشته حکم کرد، این را مجسمهٔ آپلن فیل‌الکساندر(۱) یعنی آپلنی که محب اسکندراست، بنامند. این مجسمه را بقول دیودور قرطاجنهٔ ها از جزیرهٔ سی‌سیل بصور آورده بودند (کتاب ۱۷ بند۴۱. کتاب ۱۳، بند ۷) پلوتارك نیز گوید (اسکندر بند ۳۴) سپاهیان اسکندر بقدری از مقاومت صوریها خسته میشدند، که اسکندر بآنها استراحت‌میداد وعدهٔ کمی بجنگ میفرستاد تا محصورین دائماً درجنك باشند. روزی‌غیبگوی‌اسکندر آریستاندر درموقع قربان کردن گفت شهر حتماً دراین ماه تسخیر خواهد شد و حضار همه خندیدند، زیرا آنروز سلخ ماه بود اسکندر، چون دید که غیبگوی او درموقع بدی واقع شده، امر کرد آنروز را روز ۲۸ ماه بدانند. سپس یورش سخت و پی در پی بشهر برده مقاومت صوریها را درهم شکست و بعد شهر را گرفت جهات سقوط صور - اطلاعات ما بر وقایع محاصرهٔ این شهر نامی و جهات سقوط آن منحصراست بنوشته‌های مورخین یونانی یا رومی، چنانکه ذکر شد بنابراین نوشته ها سقوط صور از اینجهات بوده. نرسیدن کمکی بصوریها از خارج، یعنی ازطرف ایران یااهالی‌قرطاجنه، رفتن قسمتی‌ازقوای بحری ایران یعنی کشتیهای قبرس بطرف اسکندر وقوت یافتن بحریهٔ مقدونی وچون چنانکه بالاتر گذشت، بحریهٔ مقدونی‌نه‌قوی بود نه دارای‌ملاحان باجنگیهای کار آزموده، رفتن سفاین قبرسی بطرف مقدونیها اهمیتی بسیار برای اسکندر داشت. اگرداستان حیوان عظیم‌الجثهٔ دریایی راست باشد، اینهم درصورت سقوط صور بی‌اثر نبوده، زیرا اهالی این قضیه را بفال نیك گرفته بقدری ازفتح خود مطمئن شده‌اند که براثر آن بحریهٔ صور بیرون آمده، با مقدونیها جنگیده، بعدتقریباً نابودشده و در نتیجه بندرصور بدست مقدونیها افتاد وپس از آن اهالی صور دوچار یأس شده‌اند. بهرحال، اگر صور در آنزمان ازصفحهٔ روزگارمحو شد، نام پرافتخاری ازخود درتاریخ گذاشت زیرا در تاریخ فتوحات اسکندر این یگانه شهری بود که هفت ماه تمام او رامعطل و خود او وسردارانش را کراراً افسرده و مأیوس کرد.

نامهٔ داریوش باسکندر - کنت کورث گوید (کتاب ٤ بند ٥) مقارن این اوان نامهٔ از داریوش به اسکندر رسید، که بالاخره اسکندر راپادشاه خوانده وباوتکلیف کرده بود دخترش استاتیرا (۲) را بوی بدهد و جهیزاو ممالکی باشد، که بین هلس پونت (داردانل) ورود هالیس (قزل‌ایرماق حالیه) واقع است واسکندر بدین‌شرایطصلح کند. دراین‌نامه داریوش به اسکندر نوشته بود: اگر این شرایط را نخواهی قبول کنی فراموش مکن، که کشتی اقبال همه روزه در یکجا لنگر نمیاندازد و انسان بهربلندی که ارتقاء یابد، همیشه بقدریکه محسوداست خوش بخت نیست. میترسم مانند مرغانی، که سبك واربطرف ستارگان بلند شده اوج میگیرند، توهم اسیرحسیات کبرونخوت گردی چیزی مشکل ترازآن نیست که در این اوان شباب چنین بارسنگینی را که اقبال درخشان بردوشهای تونهاده، بکشی من هنوز قسمتهای بزرگی را ازممالك خود مالکم وتوباید ازفرات، دجله سیحون وهی داسپ (درهند)یعنی‌قلاع بزرگ‌شاهنشاهی ایران بگذری. توباید درجلگه‌های وسیع ایران بادشمن مواجه شوی، و از کمی عدهٔ سپاهیان خودسرخ گردی. من‌ازسغد، رخج ونیز از ممالك مجاور کوههای قفقاز وروردتا نائیس (دن امروزی در جنوب روسیه که ببحر آزف میریزد) ذکری نمیکنم، ولی همینقدر بخاطر آر، که‌آیا خواهی توانست بماد، گرگان، باختر ونیزهند، که‌مجاور اوقیانوس‌است، دست بیابی و کی‌این‌کارها میسرخواهد شد، اسکندر بکسانیکه نامه‌را آورده بودند جواب داد: داریوش ممالکی را بمن وعده میدهد که مدتی است گم کرده و دیگر اینکه برحسب قاعده فاتح باید شرایط تکلیف کند، داریوش تنها کسی است، که موقع خود و اسکندر را تشخیص نداده ودراینصورت میتواند بزودی بجنگ متوسل شده این مسئله را روشن کند. من، وقتی که ازدریا گذشته، بآسیا آمدم، برای لیدیه و کیلیکیه نبود. این ممالك ارزش آن همه مجاهدات را نداشت. مقصودمن پرس‌پولیس (تخت‌جمشید)،همدان، باختر و سایر ممالك مشرق بوده. داریوش بهرجاکه فرار کند، من از دنبال اوخواهم رفت. خوب است که مرا از رودها نترساند زیرا من ازدریا گذشته‌ام.

آریان این قضیه را طور دیگر نوشته. مورخ مذکور گوید (کتاب ۲ فصل ۷ بند ۸) در موقعی که محاصرهٔ صوردوام داشت داریوش نامهٔ به اسکندر فرستاده باین شرایط‌تکلیف‌صلح‌به‌اسکندر کرد: دخترش را بزنی باومیدهد، ده هزارتالان(۳) برای بازخریداعضاء خانوادهٔ‌خودمیپردازدوممالکی را، که ازفرات تادریای بحرالجزایراست به‌اسکندروامیگذارد. اسکندر براثراین‌نامه مجلسی ازسرداران خودبیاراست و درمجلس مزبور پارمن‌ین گفت: اگر من بجای تو بودم این شرایط رامیپذیرفتم» واسکندر جواب داد: «اگر منهم بجای تو بودم میپذیرفتم.» بعداسکندربسفرا گفت: «نه احتیاجی‌بخزانه‌های داریوش دارم ونه‌قسمتی را ازممالك‌اوخواستارم، تمام خزانه‌ها وتمام ممالکش ازآن من‌است. دخترش راهم‌اگر خواستم‌میگیرم بی‌اینکه منتظراجازهٔ پدرش شوم. اگرمیخواهد جوانمردی مرا آزمایش کند بیاید»: راجع باین نامه باید درنظر داشت که‌بعضی درصحت‌آن تردید کرده‌اند وچنین بنظرمیآید که این‌نامه، دراین زمان یعنی در موقع محاصرهٔ صور نرسیده است پلوتارك ودیودورهم ذکری از چنین نامهٔ نکرده اند کلیهٔ، راجع بنامه های داریوش وجوابهای اسکندر ازسنجش‌روایات مختلف چنین برمیآید که داریوش پس از جنگ ایسوس یکبار پیشنهادی مبنی برصلح باین شرایط کرده:

۱ - دخترخود را به اسکندر بدهد.
۲ - ده هزار تالان بابت خسارت جنگ بپردازد.
۳ - ممالك غربی ایران را تا قزل ایرماق واگذارد و درازای این شرایط اسکندر مادر، زن، و اولاد، او راپس بدهدوعهد صلحی منعقد گردد. اسکندر چون میل مفرطی بجهانگیری داشته این شرایط را نپذیرفته. باقی گفته‌ها راجع بمضامین‌نامه‌ها وجوابهای اسکندر شاخ وبرگهای داستانی بنظرمیآید، زیرانه داریوش بجبران کردن شکستهای خود آنقدر امیدوار بوده که نامه‌های سخت باسکندر بنویسد ونه‌اسکندر بعد ازجنگ ایسوس بقدری پیش رفته‌بود، که‌بتواند تاآخرکارازفتوحات خود درآتیه مطمئن باشد وجوابهای شاه دستوری بدهد. سرداران اسکندر درآسیای صغیر - وقتیکه اسکندرشهرهای‌فنیقیه رابتصرف درمیآورد سرداران او هم در آسیای صغیر قسمتهای آنرا تسخیر میکردند، مثلاکالاس پافلاگونیه را تصرف کرد، آن تی گون(٤)، لی‌کاآونیه(٥) را بالاکر(٦) پس از غلبه برایدارنس سرداردار یوش میلت را، آم فوتر(۷) و هژلوك(۸) جزایری را که بین

(۱) Philalexandre. (۲) Stateira. (۳) تقریباً ٥٦ میلیون میلیون فرانك طلا یا ۲۸۲ میلیون ریال.
(٤) Antigone. (٥) Licaonie. (٦) Balacre. (۷) Amphotère. (۸) Hégéloque.

آخای(۱) و آسیا واقع بود . بعد دو سردار اخیر خواستند جزیرهٔ خیوس را تصرف کنند. فرناباذ والی ایران دراینجا پافشرد و مقدونیها شهر را محاصره کردند . سپس بواسطهٔ خیانت اهالی که در نهان مقدونیها را دعوت کرده بودند ، آنها بهرمند شدند واهالی برساخلو ایران که قلیل العده بود ، تاخته سپاهیان راسر بریدند وفرناباد ودونفر یونانی را موسوم به آپ لونیدس(۲) و آتانا گراس(۳) که سر کردهٔ ساخلو یونانی بودند ، گرفته بمقدونیها تسلیم کردند ، پس ازاین واقعه مقدونیها سه‌هزارنفر یونانی اجیر را اسیر کردند و دوازده کشتی جنگی وسی کشتی سبك رامتصرف شدند . بعد مقدونیها بشهرمی تی‌لن پرداختند وچون قوای ایرانی آن بسیار کم بود شهر مزبور هم تسلیم گردیده بشرطاینکه مقدونیها با اهالی کاری نداشته باشند (کنت کورث ، کتاب ٤ بند ٤)

تحقیقات راجع بداریوش - چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ٤ ، بند ٥) : اسکندر پس ازجنگ ایسوس بسیار کوشید تابداند، که داریوش کجارفته ودر کدام‌یك ازممالك خوداقامت گزیده ، ولی نتوانست این‌مسئله‌را حل کند ، بعد مورخ مزبور گوید : « این یك عادت پارسی است ، که اسرار شاهشان رابانهایت صداقت حفظ‌میکنند نه باپاداشتی میتوان از آنها این اسرار را بیرون کشید و نه با ترس و تهدید . یکی از قوانین قدیم شاهان آنها خاموشی را در اینمواقع بآنها امر کرده و مجازات متخلف را قتل قرار داده . بنا براین سخن‌چینی‌در نزدآنها بدترین جنایت‌است . پارسیهاعقیده دارند که اگر کسی بر ایش دشوار است رازدار باشد ، نمیتواند هیچکار بزرگی را برعهده بگیرد ، زیرا خاموشی را طبیعت برای انسان از هر چیز آسان‌تر کرده . » باری چون اسکندر نتوانست کشف کند ، که داریوش در کجاست ، عازم تسخیرغزه گردید .

عزیمت اسکندر به غزه - اسکندر پس از تسخیر صور بسردار خود هفس تیون امر کرد با بحریهٔ مقدونی سواحل فنیقیه راطی کند و خود عازم غزه گردید . در اینموقع که بازیهای یونانی‌درایستم(٤) شروع شده بود ، یونانیها سفرائی با تاجی از زر از طرف تمام یونان نزد اسکندر برای‌تبریك بهره‌مندیهای اوفرستادند ، ولی‌باید درنظر داشت که چندی قبل‌ازآن همان یونانیها از عدم پیشرفتهای جنگ مقدونی در صور مشعوف بودند ، زیرا امیدوار گشته بودند باینکه بزودی خودشان را از قید مقدونیه خلاص خواهند کرد .

محاصرهٔ غزه - غزه قلعهٔ بود در کنار دریای مغرب بمسافت ۱۵۰ میل در جنوب صور . این شهر از عمدهٔ شهرهای فلسطین بشمار میرفت وسفاین بسیاروتجارت مهمی داشت . خود شهر بقدر دو میل در ساحل امتداد می‌یافت و برتیهٔ بارتفاع ٦۰ پا قرار گرفته بود . آریان گوید ، « غزه بمسافت ۲۰ استاد (۳۷۰۰ متر) ازدریا واقع وته‌دریا دراینجا پراز لای بود . برای رسیدن‌بشهر میبایست از روی ماسه عبور کنند و این کار اشکالاتی داشت کوتوال (دژبان) این قلعه در این وقت خواجهٔ بود بتیس نام (٥) (آریان اورا باتیس (٦) ولی پلوتارك و دیودور وغیره بتیس نامیده‌اند) این شخص نسبت بشاه خود بسیار صادق و باوفا بود و باساخلو کمی خندقها واستحکامات وسیع‌را حفظ میکرد » . شرح جنگهای اسکندر رادراین‌جا چنین‌نوشته اند (آریان کتاب۲ فصل ۷ بند ۱۰.دیودور کتاب ۱۷ بند ٤۸. کنت کورث کتاب ٤ بند٦. پلوتارك کتاب اسکندر بند ۳٥) : اسکندر پس از آنکه موقع شهر رابا استحکامات آن تفتیش کرد براثر عقیدهٔ مهندسین خود مصمم شد که از بیرون نقبی بطرف قلعه بزنند جهت این‌بود که دریا دراینجاماسهٔ فراوان بساحل‌میافکند خاك سست بود و بعلاوه سنگهای بزرگی در اینجا نبود که مانع از نقب زدن گردد مقدونیها از طرفی که ایرانیها نمی‌توانستند مشاهده کنند‌شروع بزدن‌نقب کردندواسکندر برای مشغول‌داشتن ساخلو دستورداد ادوات محاصره را بدیوارهای قلعه نزدیك کنند و سپاهیان‌اوبجنگ‌بپردازند . درکار نقب‌زدن رخوت زمین باعث اشکالاتی برای مقدونیها گردید وچون برجهای چوبین درخاك فرو میرفت وتخته های آن میشکست سپاهیان مقدونی نمی‌توانستند بآسانی برجها راعقب برند بنا براین محصورین عدهٔ از مقدونیها را کشتند واسکندرحکم عقب‌نشینی‌دادولی روز دیگرامر کرد سپاهیان اوقلعه راتنگ محاصره کنند.دراینموقع‌بقول‌پلوتارك کلاغی درهواپدیدآمده‌خاکی‌راکه‌درچنگال گرفته بود رها کرد وآن بسر اسکندر ریخت بعد کلاغ رفت وبربرجی که آنرا باقیر اندوده بودند نشست وپرهایش بقیر چسبید چنانکه دیگر نتوانست‌بلند شودوسپاهیان غزه آنرا گرفتند این‌قضیه‌توجه مقدونیهارا جلب کرد واسکندرازغیب گوی‌خودآریستاندرخواست که این قضیه را تعبیر کند اوگفت که قلعه تسخیر خواهد شد ولی ممکن است که اسکندرمجروح گردد براثراین‌تعبیراسکندر بلشکر خود فرمان داد عقب ننشیند . ازاین واقعه ساخلو غزه را دل‌قوی گردید و براثر آن سپاه ازشهر بیرون آمده بمقدونیهاحمله کرد ولی همین که مقدونیها بر گشتندساخلو ایستاد چون جنگ درگرفته بود اسکندر جوشن خود را پوشید (چنانکه نوشته اند ندرةً آنرا میپوشید) وبصفوف اول شتافته مشغول جنگ شد دراینموقع عربی که‌یکی از سپاهیان غزه بود شمشیر خود رادرپشت سپر پنهان کرد چنین وانمود که ازقلعه‌فرار کرده ومیخواهد به اسکندر پناهنده شودو همین که باسکندر نزدیك شد بزانودرآمد اسکندر باو گفت بلند شوودرصف سپاهیان من درآی ولی او در این حال با تردستی شمشیررا بدست‌راست گرفته‌خواست ضربتی بر اسکندر وارد آرد اسکندر سر خود را عقب برده ضربت رارد کرد و با شمشیر دست عرب را انداخت پس از این قضیه اسکندر پنداشت که تعبیرغیب گو واقع‌شده و دیگر خطری برای او نیست بنا بر این باحرارت مشغول جنگ شد ولی در میان گیرودار تیری ازطرف ساخلو شهر بجوشن اسکندر آمد که آنرا درید وبشانه او فرو نشست‌فیلیپ‌طبیب‌اسکندرفوراً حاضرشده‌تیر رااز گوشت بیرون کشیدوخون فوران کرد زیرا تیر بعمق نشسته بوداین‌قضیه‌باعث‌وحشت وحیرت‌مقدونیهاگردید زیراتاآن‌زمان هیچ ندیده بودند که‌تیری‌جوشن محکمی رامانند جوشن اسکندربدرد وباینقدر درگوشت‌فرو رود بحکم اسکندر جراحتش را بستندولی دیری نگذشت که خون‌بازفوران کرد ودرد شدت یافت بعد بزودی آماسی درزخم‌بدید آمد خون اسکندر سرد شدوبراثراین‌حال اسکندر از پای درآمد و نزدیکانش او را درآغوش کشیده باردو بردند بتیس دژبان غزه‌چون‌احوال‌اسکندر راچنین دیدپنداشت که‌او کشته شده و بشهر درآمده مژدهٔ فتح را منتشر ساخت .

تسخیر غزه : پس از آن اسکندر منتظر التیام کامل زخم خود نشده امر کرد خاکریزی بسازند که بلند تراز دیوار قلعه باشد وبواسطهٔ نقبهائی که زده بودند از چند طرف بقلعه هجوم آرند .

ارتفاع این خاکریز ۲۰۰ ومحیط پایهٔ‌آن ۱۲۰۰ پابود (این وسیله را برای‌گرفتن قلعه کلدانیها از عهود قدیمه بکار میبردند) ساخلوغزه نیز برجدّ خودافزوده‌استحکامات جدیدی‌ساخت ولی‌نتوانست دیوار رابقدری بلند کند که ببلندی برجهائی که مقدونیها روی خاکریزها بنا کرده بودند برسد. بنا براین تیرهای مقدونیها بدرون قلعه افتاده

(۱) Achaï. (۲) Appolonidés. (۳) Athanagoras. (٤) Isthme. (٥) Bétis. (٦) Batis.

باعث زحمت محصورین میگردید ولی این قضیه باز چندان دراحوال روحی محصورین مؤثر نبود اماوقتی که مقدونیها موفق شدند که بانقب‌ها قسمتی ازدیوار قلعه را خراب کرده معبری بشهر بیابند ساخلو دوچار زحمت و مرارت فوق‌العاده گردید. اسکندر بشخصه در صفوف اول جنگ می کرد و وقتی که پیش میرفت سنگی بساق پای او خورد و از این پیش آمد که در محاصرهٔ این‌شهر دو سانحه برایش روی داده بود خشمناك گردید وتکیه بزوبینی داده بحمله و جدال در صفوف سپاه خود مداومت داد. بتیس بانهایت دلاوری و شجاعت جنگ کرد و باوجوداینکه زخمهای‌بسیار برداشته بوددست ازجدال نکشید. چون حملات‌مقدونیهاشدیدتر شد همراهان بتیس ازاطراف اوبپرا کندند واو باوجود اینکه تنها ماند دست از جدال نکشید. دراین حال مقدونیها اورا تیرباران کردند واو از کثرت زخمها وخونی که ازاو میرفت بیحال شده بدست دشمن‌افتاد، اسیر رابیدرنگ نزداسکندربردند واودرحالیکه ازشادی درپوست نمیگنجید به کوتوال‌دلیر چنین گفت: « بتیس تو چنان نخواهی مرد که میخواستی وباید حاضر شوی آنچه را که‌برای رنج‌وتعب اسیری میتوانند اختراع کنند تحمل کنی ». کوتوال شیردل در اسکندرخیره نگریسته ساکت‌ماندواسکندر دراین‌حال رو بمقدونیها کرده گفت: « ببینید این مرد چقدر لجوج است آیا زانو بزمین زده؟ آیا کلمهٔ که دلالت براطاعت کند گفته؟ اما من بخاموشی او خاتمه خواهم دادواگر نتوانم بهیچ وسیله او را بحرف آرم لااقل ناله هایش خاموشی‌اورا قطع خواهد کرد» چون بتیس بتهدیدات اسکندر وقعی ننهاد وبازخاموش‌ماند، خشم اسکندر بزودی‌بحد دیوانگی‌رسید وباوجوداینکه میدیداسیرش درحال نزع است حکم کرد پاشنه های پای اوراسوراخ کرده تسمهٔ‌ازچرم ازین‌سوراخها گذرانیدند بعد رشته ها را با ارابهٔ و ارابه را باسبهایی بسته دور شهر کشیدند تابتیس جان داد ».

پس‌از آن اسکندر باین عمل ننگین خود اکتفا نکرده بآن بالید و گفت: « من از آشیل(۱) که سرسلسلهٔ نیاکان من است پیروی میکنم » (آشیل پهلوان داستانی یونان است که در جنگ تروا رشادتها ابراز و تقریباً همین رفتار را با هکتور، دلاورتروا کرده بود اسکندر نژاد خود را از جمله باو میرسانید) درجنگهای غزّه تقریباً ده‌هزار نفر ایرانی‌وعرب کشته شدند ولی از مقدونیهاهم عدهٔ بسیار مقتول گشتند زیرا اسکندرپس‌ازتسخیراین‌شهر آمین‌تاس را بمقدونیه فرستاد تا سپاهیان جدید برای او آرد. ازاینجانیزمعلوم است که او بسپاهیان بومی‌اطمینان نداشته. محاصرهٔ غزه درتاریخ دارای اهمیت است ولی باید دانست که‌نه‌از جهت اهمیت خود شهر بل از این جهت که اسکندر دراین‌جا دو دفعه زخم برداشت و کوتوال‌قلعه‌توانست دوماه‌در زیردیوارهای این قلعه اسکندر وقشون فاتح مقدونی را معطل کرده دو دفعه جان اسکندر را در خطر اندازد و نیز باید در نظر داشت که رفتار اسکندر با بتیس این دژبان وظیفه شناس‌رانامی‌تر کرده. بتیس‌رابعض مورخین عرب دانسته اند واکثرساخلویها نیز عرب بوده‌اند.

درخاتمه لازم است بیفزائیم که پلوتارك و دیودور فقط اشارهٔ بتسخیر این شهر کرده اند، ژوستن ساکت‌است ولی آریان و کنت کورث بشرح پرداخته اند و رفتار اسکندررا با بتیس کنت کورث ذکر کرده.

پس‌از تسخیر غزه اسکندر بقول پلوتارك (اسکندر بند ۳۵) قسمت بزرگ غنائم را برای مادر خود اُلمپیاس و کلئوپاتر و سایر دوستان گسیل داشت. برای‌لئونیداس مربی خود پانصد تالان کندر وصدتالان مرمکیّ (۲) فرستاد جهت این بود که اسکندر در زمان کودکی روزی در موقع مراسم قربانی دست خود را پر از کندر کرده آنرا در آتش افکند و مربی او اسکندر را از جهت تبذیر سرزنش کرده گفت هر زمان تو مملکتی را که کندربعمل میآورد تسخیر کردی میتوانی این قدر از این مادهٔ معطراستعمال کنی ولی حالا باید صرفه جوئی کرد. این بود که اسکندر پس از تسخیر غزه بمربی خود نوشت: « برای شما این مقدار کندر و مرمکی میفرستم تا دیگر در مراسم قربانی نسبت بخدایان آنقدر ممسك نباشید. » (پلوتارك تصریح نکرده چه تالانی را در نظر داشته اگر مقصوداوتالان اوبیائی بوده چون هرتالان معادل۲۷ کیلو گرام یا تقریباً نه من میشده اسکندره ٤ خروار کندر بمقدونی فرستاده، هردوت چنانکه بیاید گوید: خراجی که عربستان سالیانه بخزانهٔ ایران میپرداخت هزار تالان کندر بود) راجع بشهر غزّه نوشته اند که هزاران نفر از اهالی شهر و مدافعین آن از دم شمشیر مقدونیها گذشته و اسکندر تمام زنان واطفال را برده کرده بفروخت و بجای آنها مردم حول و حوش را نشاند. رفتن اسکندر بمصر ۳۳۲ ق. م.:

مصرچنانکه درجای خود گفته شده دردورهٔ هخامنشی مکرر بر ایران شورید و کراراً براثرقشون کشیها در زمان خشیارشای اول و اردشیر اول و سوم مطیع گردید ولی کلیهٔ مصریها از حکومت ایران راضی نبودند جهت این عدم رضایت مصریها را بالاتر بمناسبت شورشهای مصر ذکر کرده ایم. شقاوتهای اردشیر سوم نیز بر تنفر مصریها از ایرانیها بی اندازه افزود. این بود که مصریها وقتی که خبر فتوحات اسکندر را شنیدند ازنوامیدوار شدند که از قید ایران خلاصی‌خواهند یافت واسکندررا باآغوش باز پذیرفتند. توضیح آنکه چون شنیدند که اسکندر بمصر روانه شده از همهٔ طبقات در پلوز (۳) جمع شدند تا او را استقبال کنند اما اسکندر پس از حرکت از غزه هفت روز از خشکی راه پیمود تا بجائی رسید که در قرون بعد موسوم به « اردوی اسکندر » (٤) گردید. از اینجا او پیاده نظام خودرا به پلوزفرستاد وسفاین مقدونی را از راه نیل بطرف منفیس حرکت داد و خود ساحل شرقی نیل را گرفته به هلیوپولیس (٥) درآمد بعد اسکندر به منفیس پای تخت این مملکت وارد شد و ثروت وآبادی شهر باعث حیرت او گردید در اینجا اسکندر احترامات بسیار نسبت به معبد پتا وگاو مقدس مصریها کرد.

مازاسس والی ایران درمصرچون ازاحوال روحی مصریها آگاه بود مقاومت را بیهوده دانسته منتظر وروداسکندربپای تخت مصر نشد وباستقبال اوشتافته خزانه واثاثیهٔ ایران را در مصرتحویل داد مبلغ وجوه نقدی را کنت کورث (کتاب ٤ بند ۷) هشتصد تالان (٦) نوشته(پلوتارك ساکت است) بعد اسکندر ازمنفیس بداخلهٔ مصر رفت.

رفتن اسکندر بمعبد آمونّ (۷): پس از آن اسکندر خواست بمعبد آمون رفته غیب گوی ژوپی‌تر را درمعبدمزبور ملاقات کند (بالاتر گفته شده که یونانیها غالباً خدای بزرگ هرملتی را زؤس و رومیها ژوپی تر میگفتند بدین مناسبت رب النوع بزرگ آمونّ را هم ژوپی‌ترنامیده‌اند) باو گفته بودند که مخصوصاً برای آمونّ قربانی کند و نیاز بدهد و مصریها برای اینکه اسکندر را از این خیال منصرف سازند در توصیف اشکالات راه مبالغه کردند. باوجوداین چون اسکندر ژوپی‌تر را موافق

(۱) Achille.
(۲) Myrrhe.
(۳) Péluse.
(٤) این محل در کنار رود نیل‌است.
(٥) Héliopolis.
(٦) تقریباً چهارمیلیون و نیم فرانك طلا یا ۲۲ میلیون وچهار صد هزار ریال.
(۷) Ammon.

گفته‌های مادرش اُلمپیاس پدرخود میدانست عزم خود را جزم کرد بمعبد مزبور برود آریان گوید (کتاب ۳ فصل ۲ بند ۱) : که چون هر کول و پرسه(۱) بمعبد مزبور رفته بودند اسکندر نیزمیخواست مانند آنها رفتار و راجع به آتیهٔ خود از کاهن بزرك معبد سؤالاتی کند. بهرحال اسکندراز رود نیل سرازیرشده بدریاچهٔ مارا اُتید(۲) رسید. در اینجا اهالی سیرن(۳) تقدیمی برای او آورده اسکندر را بشهرخود دعوت کردند اسکندر هدایای آنها را پذیرفته و با آنها عهد اتحادی بسته راه خود را دنبال کرد. مشقات راه را دردو روزاول مقدونیها تحمل کردند ولی همین که داخل صحرا شدند، دیدند دریائی در پیش دارند از ماسه و ریگ روان و این صحرارا نه کرانی است نه چشمه‌ای نه زراعتی ونه درختی. مشك‌های آب که بریشت شترها حمل میشد کافی برای سیرآب کردن اسکندر و همراهان او نبود و آفتاب‌سوزان میرفت عنان تحمل و بردباری را از دست مقدونیها برباید که در این حال بگفتهٔ پلوتارك، دیودور و غیره ابر سیاهی پدید آمده آفتاب را پوشید و پس از آن بارانی بارید که باعث نجات مقدونیها گردید، بعد، ازجهت ریك روان، مقدونیها راه را گم کردند و چنانکه باز مورخین یونانی نوشته اند دستهٔ از کلاغها پدید آمدند و مقدونیها از دنبال آنها حرکت کرده راه را یافتند (آریان از قول بطلمیوس گوید که دومار راهنمای اسکندر گشتند. کتاب ۳ فصل ۲ بند ۱۱).

اسکندر این قضیه و آمدن باران را بفال نیك گرفت بعد ازچهار روز دیگر راه‌پیمود تابمعبدآمون رسید. این معبدچنانکه نوشته‌اند در واحهٔ واقع بود که آنرا اُآزیس (۴) مینامیدند. این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت وهوای آن همیشه مانند هوای بهار بوده در اینجا در وسط جنگلی ارگی ساخته بودند واین ارگ سه دیوار داشت بنابراین قلعهٔ مزبوربسه محوطه تقسیم میشد در اولی جبابرهٔ واحه منزل داشتند دردومی زنهای آنان و درسومی قراولان ومستحفظین ارگ. چیزی را که اهالی واحهٔ آمون میپرستیدند (بقول کنت کورث کتاب ۴ بند۷) هیکلی نبود که شبیه هیکلهای‌خدایان سایر ملل باشد بل زمردی بود که شباهتی بناف داشت و دور آن جواهرقیمتی نشانده بودند. عادت براین‌جاری بود که چون کسی برای استشاره بزیارت این رب‌النوع میآمد کاهنان این ناف را درسفینه‌ای میگذاردند که از اطراف آن جامهای نقره آویخته بود و وقتی که هشتاد نفر کاهن این سفینه را حرکت‌میدادندازعقب کاهنان زنان ودختران راه‌افتاده سرودهای خشن مذهبی میخواندند تارب‌النوع بسؤالی که میشود جواب منجزی بدهد. وقتی که اسکندر وارد معبد شد و هیکل خدای آمون را دید کاهنی که مسن‌تر از دیگران بود به اسکندر گفت. « درود برشما پسرم! این عنوان‌را از طرف خدا بپذیرید » اسکندر جوابداد: « پدر! این عنوان را می‌پذیرم و اگر توسلطنت روی زمین رابمن بدهی از این ببعد خواهم گفت که مرا پسرتوبخوانند » کاهن دراینموقع داخل معبد شدودرحینی که حاملین هیکل میخواستند بحرکت آیند موافق علامتی که دلالت‌برصدای رب‌النوع میکرد به‌اسکندر گفت: « خدا استدعای تورا اجابت کرد » بعداسکندر گفت: « ای‌خدای‌قادرمیخواستم ازشما بپرسم که آیامن تمام قاتلین پدرم را مجازات کرده‌ام؟ » کاهن گفت: « کفر مگو شخصی که فانی است نمی‌تواند سوء قصد بحیات کسی کند که تو را بدنیا آورده اما تمام قاتلین فیلیپ مجازات شده اند فتوحات تو دلالت میکند براینکه توپسر خداهستی تا حال کسی تو را مغلوب نکرده و درآتیه نیز مغلوب نخواهی شد. » (دیودور کتاب ۱۷ بند ۵۱) کنت کورث همین‌حکایت را نقل کرده و بعد افزوده کاهن گفت: « تو مغلوب نخواهی شد تاآنکه درمیان خدایان قرارگیری » (کتاب ۴ بند ۷) پلوتارك نیز همین حکایت را ذکر کرده و بعد گوید (اسکندر بند ۳۸): « این است آنچه غالب مورخین اسکندر نوشته‌اند ولی خود اسکندر بمادرش نوشت: ازغیب گوجواب اسرار آمیزی شنیدم که پس از مراجعت بمقدونیه بتوخواهم گفت. بعض نویسندگان عقیده دارند که کاهن میخواست اسکندر را بزبان یونانی درود گوید و چون این زبان را درست نمیدانست بجای اینکه بگوید اُپایدی اُین(۵) گفت آپای دیس(۶) یعنی بجای « پسرم » گفت « ای‌پسرخدا » این غلط اسکندر راخوش آمد وچون همه‌شعف او را دیدند گفتند که کاهن او را پسرخدا خوانده واین خبردرهمه جاانتشاریافت.

« فیلسوفی‌پسامن(۷) نام به‌اسکندر گفت: که خداپادشاه مردمان است و بنابراین هر موجودی که برمردمان حکم میکند وجود الهی است اسکندر از این عقیده بسیار مشعوف شد بخصوص که خوداسکندر نیز نظری در این باب داشت که بیشتر فلسفی بود. اومیگفت که خدا پدرتمام مردمان‌است واشخاصی را که از دیگران اتقی باشند او مخصوصاًاولاد خود میداند» سپس پلوتارك گوید (همانجا بند ۳۹): اسکندربامردمان غیریونانی بسیار متکبربود ومیخواست اورا پسرخدا بدانند ولی با یونانیها با احتیاط رفتارمیکرد. این گفتهٔ‌مورخ مذکوررا وقایع بعد تکذیب‌میکند زیراچنانکه بیایداسکندر پس‌ازفتوحات دیگرش‌خواست که اورا‌پسر خدادانسته بپرستند ومورخ اوکالیستن (۸) چون این داعیهٔ اسکندر را استهزاء میکرد بامراو کشته‌شد(شرح رفتاراسکندرزمانیکه درسیستان وآسیای‌وسطی بود درجای‌خود بیاید). باری پس از این سؤال و جواب مراسم‌قربانی ونیازدادن‌بعمل‌آمد واسکندر بقول کنت کورث بهمراهان خود اجازه داد که اگر سؤالی دارند از غیب گوی معبد آمون‌بکنندو آنهابااین سئوال اکتفا کردند: « آیا شما اجازه میدهید که ما پادشاه خود را مانند خدا بپرستیم؟» کاهن جواب داد: «بلی‌این عمل شماپسند ژوپی‌تر نیزخواهد بود».

ژوستن راجع باین سفر اسکندر به آمون چنین‌گوید (کتاب ۱۱ بند ۱۱): اسکندر بمعبد ژوپی‌تر آمون رفت تامقدرات خود و اسرار ولادتش را بداند زیرا مادرش اُلمپیاس به‌فیلیپ گفته بود که اسکندر پسر اونیست وازماری است که فوق‌العاده بزرك بود خود فیلیپ‌هم چندی قبل از مرگش اعلام‌کرد که اسکندر پسر اونیست و همین سوءظن باعث شد که اوزن‌خودراطلاق داد.

پس از آن چون اسکندر میخواست نژاد خود را ببیك موجود غیرفانی برساند و در آن واحد شرافت مادرش را حفظ کند مأمورینی نزدکاهنان معبد آمون فرستاد تا کاهنان رابخبرندوبآنها بگویند که بسؤالات اسکندرچطور باید جواب بدهند بعدژوستن گفته‌های دیگران را که بالاتر ذکر شده نوشته و سپس گوید: « از این زمان ببعد نخوت‌اسکندر راحدی نبود وملایمتی که از ادبیات‌یونانی وتربیت مقدونی‌برای اوحاصل شده بودببیك گستاخی که نظیرش دیده‌نشده است مبدل گردید».

(آنچه راجع برفتن اسکندر بمعبد آمون ذکرشد از این مدارك است، آریان کتاب ۳ فصل۲ بند۱-۳. پلوتارك کتاب‌اسکندر بند ۳۷ و۳۸. دیودور کتاب ۱۷ بند۴۹، ۵۰، ۵۱. کنت کورث کتاب ۴ بند ۷.

(۱) Persée. (۲) Maréotide. (۳) Cyrène. (۴) (اُآزیس) کلیهٔ بمعنی‌واحه یازمین باآب و گیاهی‌است که مانند جزیرهٔ در دریا در کویر یا صحرای بی‌آب وعلف واقع شده باشد.
(۵) Opaidion. (۶) Opai dios. (۷) Psammon. (۸) Callisthène.

ژوستن، کتاب ۱۱ بند ۱۱).

بنای اسکندریه: پس از آن اسکندر بمصر برگشت و چون از کنار دریاچهٔ ماراُتید میگذشت درابتداء خواست شهری درجزیرهٔ فاروس(۱) درنزدیکی دریاچهٔ مزبور بسازد ولی بعد چون دید که این جزیره چندان وسعت ندارد شهر را درجایی که اسکندریهٔ کنونی واقعست بنا کرد.

نقشهٔ که برای بنای این شهر طرح شد وسیع بود زیرا محیط دیوار شهر میبایست هشتاد استاد (تقریباً دوفرسنگ‌ونیم) باشد اسکندر این کار را بمأمورین خود محول کرده بمنفیس رفت و اگرچه میخواست بدرون مصر وبمملکت حبشه‌برود ولی‌جنگی که درپیش‌داشت مانع از این مسافرت شد و براثر عجله برای رسیدن بایران یکنفر مقدونی را موسوم به پوسست(۲) و یکنفر یونانی را از جزیرهٔ ردس موسوم به اشیل با چهارهزار نفر سپاهی درمصر گذاشت و پوله‌مون(۳) رابحفاظت مصب‌نیل برگماشته سی کشتی باو داد. بعد آپ‌پولونیوس (۴) را برای امارت ولایات افریقایی که مجاور مصر بودند و کل‌امن (۵) را برای جمع آوری مالیات مصر و ولایات مزبوره معین کرده بطرف آسیا رهسپارشد. آریان گوید که اسکندر مصر را بدو ایالت تقسیم کرد ولی‌چون یکی ازدو والی که پِه‌تی‌زیس(۶) نام‌داشت این‌شغل راقبول نکرد والی دیگر دُلُ آس پیس(۷) بتنهایی مدیر این ایالت شد. درخاتمه مورخ مذکور گوید که چون اسکندر اهمیت مصر را دریافت کارهای این مملکت رابین چندنفر تقسیم کرد (کتاب ۳ فصل۳ بند ۱) راجع به اسکندریه‌دیودور گوید که این شهر بین‌دریاچه و دریا واقع است و طوری ساخته شده که بادهای دریا بدان وزیده هوای آن را خنك میدارد کوچه‌های آن‌بخطمستقیم یکدیگرراتقاطع میکند و کوچهٔ عمدهٔ آنکه از یك دروازه بدروازهٔ دیگر ممتداست دارای چهل استاد طول(۷۴۰۰ متر) ویك پلطر (۳۰ متر) عرض میباشد. بعد شرحی ازآبادی وثروت شهربیان کرده گوید زمانیکه مادرمصربودیم متصدیان دفاترنفوس‌میگفتند این‌شهردارای سیصد هزار نفرسکنهٔ آزاد است (یعنی غیر برده‌ها) وعایدی پادشاه مصر ازشش هزار تالان(۸) تجاوز میکند (کتاب ۱۷ بند ۵۲). چون مصربالیبیا وبرقه وسیرن‌بخزانهٔ ایران بگفته هرودوت هفتصد تالان نقره و صدهزار کیل‌غله‌میپرداخت ازنوشتهٔ دیودور روشن‌است که‌مالیات مصر درزمان‌هخامنشی‌ها سنگین نبوده. این اطلاعات نظر مارا که بالاتر بمناسبت شورش مصریها اظهار شد تأیید میکند.

زمانی که اسکندر پس ازمراجعت ازآمون در منفیس‌بود رسولانی ازجزائروشهرهای یونانی برای تبریك‌نزد اسکندر آمده‌ضمناً خواهش‌هایی کردند: جزیرهٔ‌ردوس وخیوس خواستند که‌ساخلومقدونی ازآنجاها‌برداشته شود. آتن تقاضا میکرد که اسرای یونانی را اسکندر پس‌بدهد. می‌تی‌لن میخواست که مخارج شرکت این شهر در جنگهای اسکندر برضد ایران تأدیه گردد.اسکندر جوابهایی داد که ملایم بود و تا اندازهٔ تقاضاها را پذیرفت‌هم دراینوقت که‌اسکندر در مصر بود بـاو خبر رسید که در سامره آندروماخوس (۹) والی مقدونی سوریه را گرفته زنده سوزانیده اند پس‌از آن او با عجله حرکت کرد که مرتکبین این عمل‌را هم ضمناً مجازات کند وقتی که‌وارد سوریه شد اهالی مقصرین‌راگرفته به اسکندر‌تسلیم کردندوبحکم اواینهابازجرهای‌بسیار کشته شدند بعد مِمنُن نامی‌بجای والی سابق‌معین گردید. کنت کورث گوید (کتاب ٤ بند٨) پس از آن اسکندر جبابره را بدست‌هم شهریهای آنها سپرد واینها را با زجربقتل رسانیدند (معلوم نیست که با جبابرهٔ کدام محلها چنین معامله شده) حرکت اسکندر بعزم فینیقیه در بهار ۳۳۱ ق. م بود.

قسمت سوم - از فینیقیه تا اربیل فوت ملکه (زن داریوش): زمانیکه اسکندرپس از مراجعت از مصر در فینیقیه بود (قول - پلوتارك) یا از فرات گذشته بطرف قشون داریوش میرفت (قـول کنت کورث) در بین راه یکی از خواجه‌های حرم سرای‌داریوش که جزو اسرای‌اسکندر بود وبازن داریوش حرکت میکرد آمد و اظهار داشت که ملکه‌در شرف مردن‌است در این حین پیغامبر دیگر در رسید و خبر داد که ملکه ازحرکتهای سریع و پی‌درپی بکلی‌خسته شده افتاد ودرآغوش ملکه‌مادر داریوش‌وشاهزاده خانمها جان‌داد. اسکندر، چنانکه مورخین اونوشته اند از شنیدن‌این خبر چنان‌ناله‌های دردناك برآورد که‌گفتی مادر او مرده است واشك‌ریزان بچادرمادر داریوش بشتافت وقتی که بخیمه درآمد دید نعش ملکه روی زمین افتاده. ملکه مـادر داریوش‌بپهلوی‌نعش نشسته وشاهزاده‌خانمها را بآغوش کشیده بآنهاتسلی‌میدهدوخودش از حضور آنان تسلی می‌یابد. نـوه‌اش در پیش ملکه ایستاده وبواسطهٔ صغر سن‌هنوز نمیداند چه بدبختی بزرگی برای او روی داده. اسکندر ازمشاهدهٔ این وضع بسیار بگریست وازصرف غذا امتناع ورزید. بعد امر کردتمام احترامات‌ومراسمی‌راکه‌پارسیها در اینگونه موارد مرعی‌میدارند بعمل‌آرند یکی ازخواجه‌سرایان ملکه (مادرداریوش) موسوم به تی‌ریوتس(۱۰) در اینموقع که حواس همه متوجه ایـن قضیه بود ازغفلت کشیك‌چیها استفاده کرده گریخت وخود را باردوی داریوش رسانید. قـراولان اردوی ایران او را درحالیکه اشك میریخت وجامهٔ خود را چاك زده بود نزد داریوش بردند. کنت کورث گوید (کتاب ٤ بند ۹-۱۰) وقتی که داریوش اورا بدین حال دیدگفت: «منظرهٔ تو بیان میکند که برای‌من بدبختی بزرگی‌روی‌داده‌رعایت گوشهای من‌بدبخت را مکن وبگو آنچه را که واقع شده‌زیرا من ببدبختی عادت کرده ام ودر مواقع‌ادبار غالباً تسلی در این‌است که شخص از طالع بد خود بنحو اکمل آگاه گردد. آیا تو آمده‌ای‌خبر بی‌ناموسی‌خانوادهٔ مراکه‌برای من‌وبرای‌آنان‌بدترین‌عقوبت‌است‌بیاوری؟» خواجه گفت: «خیرچنین‌چیزی روی نداده و احتراماتی که تبعه بملکه‌های خود میکننداز طرف فاتح نسبت‌بآنهابعمل‌آمده ولی‌زوجهٔ توالآن درگذشت». براثر این‌خبرصدای ناله وشیون از تمام اردو برخاست‌وداریوش چون یقین داشت که اسکندر خواسته‌نسبت بناموس ملکه تعدی کندواوبخودکشی‌اقدام کرده فریادبرآورد: «اسکندر!آیاچنین جنایتی‌را من نسبت بتومرتکب شده بودم؟ آیاکدامیك ازاولادین تو را من کشته‌بودم که توچنین شقاوتی نسبت به من‌رواداشتی؟ تو بمن کینه میورزی بی اینکه من کینهٔ تو را تحریك کرده باشم. تو میخواهی با من بجنگی بسیار خوب ولـی آیا رواست که زنی را مورد حمله قرار دهی؟» تی‌ریوتس چون حال داریوش را چنین دید قسم‌خورد که اسکندر سوء قصدی نسبت بعفت ملکه نداشت وحتی پس از شنیدن خبر فـوت او مانند داریوش مغمـوم و محزون گشت‌ولی داریوش‌باورنکرد وبعکس از حزن واندوه اسکندر چنین استنباط کرد که او بـملکه عشق میورزیده، بنابر این بارگاه خود را خلوت کرده‌بخواجه‌چنین گفت: «تی‌ریوتس! تومیدانی که نمی‌توانی مرا فریب دهی. در حال بامر من‌آلات‌شکنجه را حاضرخواهند کرد. پس بیهوده منتظر عقوبت مباش و بگو آنچه را که میخواهم بدانم وشرم‌دارم ازاینکه‌بپرسم» خواجه گفت برای‌هرعقوبتی

---

(۱) Pharus. (۲) Peuceste. (۳) Polémon. (۴) Appolonius. (۵) Cléomène. (۶) Pétisis. (۷) Doloaspis.
(۸) ۳۳ میلیون فرانك طلا.
(۹) Andromachus. (۱۰) Tyriotès.

حاضرم ولی حقیقت همان است که گفتم . پس از آن داریوش مطمئن شد که خواجه راست میگوید و پارچهٔ بر سر انداخته مدّتی گریست بعد در حالیکه اشك فراوان ازچشمانش روان بود روی خود را گشوده و دستان خود را بآسمان بلند کرده گفت : « ای خدایان پارس ، دولت مرا تقویت کنید و اگر من محکوم شده ام چنان کنید که آسیا شاهی بجزاین دشمن عادل وفاتح جوان مرد نداشته باشد » . دیودور دراین باب ساکت است فقط در یك جملهٔ مختصری گوید« دراین اوان زن داریوش در گذشت و اسکندر دفن با شکوهی برای او ترتیب داد » . اماپلوتارك راجع باین قضیه گوید (اسکندر بند ۴۱) : اسکندر هنوز در فینیقیة بود (یعنی پس از مراجعت ازمصر) که داریوش باو نامهٔ نوشته تکلیف صلح کرد باین شرایط که تمام ایالات ایران را در اینطرف (برای ایرانیها آنطرف) فرات باوواگذارد . ده هزارتالان برای رد کردن اسرا بدهد و دخترش را هم بحبالهٔ نکاح اسکندر درآورد اسکندر بادرباریان خود در این باب مشورت کرد و پارمن ین گفت «اگرمن بجای تو بودم این شرایط را می پذیرفتم » اسکندر درجواب گفت : « منهم اگر بجای تو بودم میپذیرفتم » بعد اسکندر به داریوش نوشت اگر تسلیم شود احتراماتی که در خور مقام او است در باره‌اش مراعات خواهد شد والا او در نخستین‌موقع ممکن باداریوش جنگ‌خواهد کرد. بعداز فرستادن چنین جوابی پشیمان شد زیرا بزودی زن داریوش در سرزا در گذشت، واسکندر ازاینکه چنین موقعی را برای نشان دادن ملایمت خوداز دست‌داده متأسف گردید وبا احترامات‌بسیارنعش‌ملکه را دفن کرد . بعد مورخ مذکور گوید : یکی ازخواجه‌سرایان که باشاهزاده خانمها اسیر شده بود و تی‌ره‌اوس (۱) نام داشت دوان نزدداریوش رفته اورا از قضیه آگاه کرد. براثراین‌خبر داریوش بسر خودزده واشك فراوان ریخته گفت« آه چه بدبختی بپارسیها روی آورده ! زن و خواهر شاه آنها، در زندگانی‌خود باسارت افتاد وپس از مرگ هم از مراسم دفنی که شایان مقامش بود محروم گشت » خواجه گفت : از حیث مراسم دفن واحترامات اطمینان میدهم که در بارهٔ خانم من استاتیرا (۲) وملکه مادر شما چیزی فروگذار نشد و امتیازاتی راکه قبل‌از اسارت داشتند،بعدهم دارا بودند بجزاینکه ازافتخاردیدن‌چشمان شما که هرمزهواره درخشان بدارد، محروم بودند (این یکی ازموارد بسیار کم است که مورخ یونانی اسم‌خدای بزرگ‌ایرانیان‌قدیم را زوس‌ننوشته است) وحتی‌دشمنان‌استاتیرا برای او گریه کردند زیرا اسکندر بهمان اندازه که در دشت نبرد دلیر است بعداز فتح ، جوان مرداست. داریوش از سخنان خواجه‌ظنین‌شده اورابگوشهٔ ازبارگاه خود طلبید وگفت : « اگر توهم مانند اقبال پارسیها مقدونی نشدهٔ واگر داریوش را هنوز آقای خود میدانی تورا بروشنائی‌مهر باین دستی که شاهت بطرف‌تو درازمیکند قسم میدهم راست بگو که آیا بلیهٔ برای استاتیرا روی نداده که مرگ در پیش‌آن کوچکترین‌بلیه باشدوآیا درزمان‌زندگانی ما مصیبتی بزرگتر از آن برای ما روی داده ؟ واگر ما بدست دشمنی میافتادیم که شقی و وحشی بود وما را در زنجیر میکرد آیا نسبت بحادثهٔ که روی داده ما خود را بدین درجه بدبخت میدانستیم ؟ چه‌باعث شد که پادشاهی جوان نسبت بزن دشمن خود چنین احتراماتی بجاآورد ؟ »خواجه بیاناتی‌راجع بعادات واحوال اسکندر کرده با قسم داریوش را مطمئن کرد که آنچه میگوید راست است وپس ازآن داریوش از گوشهٔ خیمه بدرباریان خود نزدیك شدو دستهای خود را بآسمان بلند کرده چنین گفت : « ای خدایانی که بامر شما انسان بدنیا میآید و سرنوشت دولتها بدست شما است عنایت خودتان را در بارهٔ من مبذول دارید تا اقبال پارس بر گردد و من آنرا چنانکه بمن رسیده است بدست جانشینان خود بسپارم وپس از فتح خوبیهایی راکه اسکندر نسبت‌بعزیزان من کرده تلافی کنم ولی‌اگر مقدّر است که‌دولت‌پارسیهامنقرض گردد اجازه مدهید که کسی جز اسکندر برتخت سلطنت بنشیند » .

راجع باین حکایت باید گفت که داستانی بنظر میآید، دلایل این نظرچنین است : اولا دیودور از مورخینی که کتبشان بما رسیده یکی از نزدیکترین نویسندگان یونانی بزمان اسکندر بوده واو در باب چگونگی فوت زن داریوش ، فرار کردن خواجه ، مذاکراتی که بین او و داریوش شده ودعائی که شاه در بین سرداران خود کرده ساکت است . ثانیاً پلوتارك گوید که زن داریوش درسر زا در گذشت و اگرچه مورخ مذکور زمان‌اینواقعه را معین‌نکرده وفقط گفته زمانی که اسکندر درفنیقیه بود نامهٔ داریوش باو رسید و بعداز دادن‌جواب نامه بفاصله کمی‌زن داریوش فوت کرد ولی ازاینکه‌قضیه رابزمان بعدازمراجعت‌اسکندر ازمصرمربوط داشته‌معلوم‌است که فوت‌ملکهٔ ایران در این زمان روی داده دراینصورت « عبارت درسر زا » عجیب است زیرا با توصیفی که مورخین یونانی از نظر پاك اسکندر بحرم داریوش میکنند باید معتقد باشیم که ملکه قبل از جنگ ایسوس‌حامله بوده و در اینصورت ملکه نمی‌توانسته پس از یازده ماه بزاید زیرا اسکندر هفت ماه وقت برای تسخیرصور ودو ماه‌برای گرفتن غزه صرف کرد ورفتن او بمصرومراجعتش هم‌لااقل دو ماه طول‌کشید بنا براین‌باید عقیده داشته باشیم که فوت ملکه قبل ازرفتن اسکندر بمصر روی داده یا ملکه سر زا از دنیارفته ومرگ او جهتی دیگرداشته‌مانند خستگی یاچیزی‌دیگر. ثالثاً گریختن‌خواجه هم بنظربسیاربعیدمیآید: اگرمقدونیهایی که دراطراف خیمهٔ ملکه‌هابودند غفلت ورزیده باشند مستحفظین اردوی اسکندرالبته‌مراقب بوده‌اند و خواجه نمیتوانسته از اردو خارج شود. اینجاهم باید حدس زد که اگرخواجه فرار کرده خود مقدونیها او را فرارانده‌اند یعنی‌بیم داشته‌اند که این‌خبربداریوش برسد و او تصوراتی کند که بشرف اسکندر یا مقدونیها بربخورد وبرای جلوگیری ازچنین تصوری‌خواجه را فرارانده‌اند تااو داریوش را مطمئن کند که ملکه بمرگ طبیعی در گذشته و احترامات لازمه در بارهٔ او بعمل آمده . اگر این حدس صحیح نباشد باید اصلامنکرفرارخواجه شد وصحبت داریوش باخواجه، که‌مورخین قدیم باآب وتاب‌ذکر میکنند بخودی خود از میان میرود رابعاً داریوش پس از حاصل کردن اطمینان که سوء قصدبعفت ملکه نشده‌است آیامیتوانسته درمقابل‌درباریان‌چنان دعائی‌بکند؟ پذیرفتن این‌خبرمشکل‌است. ممکن‌است ، که داریوش از اظهارات خواجه که دلالت بر انصاف اسکندر میکرده متأثرشده دردل او را دعا کرده و بخود وعده داده که اگر درجنگ براسکندر فایق آمد خوبیهای او را تلافی کند ولی‌بعیداست که شاهی که بادشمن خود درجنك است دل درباریان وسرداران خود را با چنین اظهاراتی ضعیف گرداند بنابر آنچه گفته شد اصح روایات باید همان باشد که دیودور ذکر کرده و در جملهٔ مختصری گفته؛« دراین‌زمان زن داریوش در گذشت و اسکندر برای او دفن باشکوهی ترتیب داد » .

در خاتمه مقتضی است‌گفته شود که آریان راجع باین روایات ساکت است و چون او ستایش مخصوصی‌نسبت باسکندرداشت اگر این روایت راصحیح میدانست برای‌ستودن

(۲) زن داریوش ، که خواهر او نیزبود ، استاتیرا نام داشت .

(1) Tireus .

اسکندراین موقع را از دست نمیداد .

پیشنهاد داریوش به اسکندر :

پس ازذکرقضیهٔ مذاکرات خواجه باداریوش پلوتارك بشرح جنگ اسکندر با داریوش میپردازد چنانکه در ذیل بیاید ولی کنت کورث قبلا ازرسولان داریوش ومذاکرات آنان بااسکندر شرحی ذکرمیکند که لازم است دراینجا بگنجانیم زیرا اگرهم راست نباشد احوال روحی طرفین را نشان میدهد: مورخ مذکور گوید (کتاب ٤ بند ١١) چون داریوش دو دفعه از اسکندر تقاضای صلح کرد وموفق نشدتمام خیال خودرا بجنگ متوجه داشت ولی پس ازآنکه مغلوب اعتدال اسکندرشد (مقصود قضیهٔ فوت ملکه است که بالاترذکرشد) ده نفرازمیان اقربای خود انتخاب کرده نزد اسکندرفرستاد . تاشرایط جدیدی باوپیشنهاد کنند .

اسکندر مجلس مشورتی آراسته سفرا را پذیرفت ومسن‌ترین آنها به اسکندر چنین گفت : «ضرورتی اقتضا نمیکند کهداریوش ازتو دردفعهٔ سوم تقاضای صلح کند اعتدال و انصاف تو او را بدین امرداشته : مادر ، زن و اطفال اواسیر توگشتند و داریوش اگرازاین قضیه متأثراست فقط ازاین جهت است که خودرا درمیان آنها نمی‌بیند چنانکه پدری‌نسبت بشرف اولادخود علاقه‌منداست توآنهارا ملکه میخوانی وبآنها اجازه‌میدهی که لوازم اقبال سابقشان راحفظ کنندمن در روی توهمان‌چیزمی‌بینم که درروی داریوش میدیدم زمانیکه ما از اومفارقت می‌جستیم و حال آنکه او برای زنش گریه میکند و تو برای دشمنی. اگر مراسم دفن تورا از اینکاربازنداشته بود توحالا درمیدان جنگ بودی. پس‌جای تعجب نیست اگر داریوش از کسیکه‌نسبت باوحسیات دوستانه‌می‌پرورد تقاضای صلح میکند .

مردمانی که در میان آنها کینه نیست چرا باید جنگ کنند ؟ سابقاً داریوش حدمملکت تورا رودهالیس که سرحد لیدیه است معین میکرد اکنون بتو تمام ممالکی را که بین هلس پونت وفرات است بعنوان جهیزدختر خودمیدهد. اخس پسرشاه دراختیار تواست او را مانند گروی برای انجام امر صلح نگاهدار(اگراین‌روایت صحیح باشددلالت میکند براینکه اسم پسرداریوش‌سوم اخس بوده) . مادر ودختر اورا ردکن ودرعوض سی‌هزارتالان طلا ازداریوش بپذیر (١) . اگرمن اطلاع ازانصاف وعدالت تونداشتم نمیگفتم که این موقعی است که تونه فقط صلح کنی بل انرا مغتنم بشماری . نگاه کن بممالکی که درعقب‌تواست وبنظرآرممالکی را که در پیش داری. دولت بزرگ چیزی است خطرناك زیرا نگاهداشتن چیزی که درمیان دو بازو نمی گنجد مشکل است آیا نمی‌بینی که اداره کردن کشتیهای بزرگ محال است ؟

اگرداریوش اینهمه ممالك راگم کرد شاید از همین جهت باشد که دولتی که بی اندازه وسیع است زیانها دربردارد . ممالکی هست که تسخیرش آسان تر از حفظ آنها است چنانکه دستهای ما آسان میگیرد و مشکل نگاه میدارد » . اسکندر پس از اصغاء این نطق بسفرا گفت از خیمهٔ او خارج شوند و عقیدهٔ مشاورین خود را پرسید . دراین موقع سکوت ممتدی روی داد زیرا چون کسی عقیدهٔ اسکندر را نمیدانست جرئت نمیکرد اظهار عقیده کند . بالاخره پارمن‌ین سکوت را قطع کرده چنین گفت « وقتی که تو در نزدیکی دمشق بودی و داریوش در باب استرداد اسرا مذاکره میکرد من گفتم این پول گزاف را بگیر و برای‌حفظ این جماعت (یعنی‌اسرا) بازوهای آنهمه سربازان دلیررا مشغول مدار . حالا بطریق اولی عقیده دارم که یك زن پیر و دو دختر جوان را باسی هزار تالان طلا معاوضه کنی . اینها بچه درد میخورند جز اینکه حرکت قشون را کند میکنند با عقد عهدی تو مملکت با ثروتی را بی جنگ بدست خواهی آورد و قبل از تو احدی این ممالك راکه بین ایستر(دانوب) وفرات واقع است نداشته بعقیدهٔ من اگر نظرت را بمقدونیه بیفکنی به‌ازآن است که بباختر و هند اندازی » . این نطق اسکندر را خوش نیامد وهمینکه پارمن‌ین لب فروبست اسکندر دهان بگشاد وچنین گفت : «البته من هم پول را برافتخارترجیح میدادم اگر بجای پارمن ین بودم ولی من اسکندرهستم واز فقر نمی ترسم . دیگر اینکه فراموش نکرده ام که من تاجر نیستم من شاهم وداد وستدکارمن‌نیست بخصوص‌درموقعی که‌خرید وفروش در سر اقبال من است . اگر لازم باشد که من اسرارا ردکنم افتخار دراینست که من آنها را مانند هدیهٔ ردکنم نه اینکه آنهارا درازای وجهی پس بفرستم» پس‌از آن اسکندر سفرا را خواسته بآنها چنین گفت : « بهداریوش بگوئید اگرمن‌رحم ومروت نسبت باسرانشان دادم برای‌دوستی نبودطبیعت من‌مرا باینکارداشت من‌نمیتوانم با اسرا یا زنان‌جنگ کنم . دشمن من کسی است که اسلحه بدست دارد . اگر داریوش با حسن نیت از من تقاضای صلح میکرد شاید می‌پذیرفتم ولی وقتیکه اوبا نامه‌هایش سربازان مرا بخیانت نسبت بمن تحریك میکند یا دوستان مرا با پول بر ضد من برمیانگیزد من کار دیگرجزتعقیب او نتوانم کرد و در این امر اورا دشمن درست قول نمیدانم بل او را قاتل یازهردهنده میشمارم اما در باب شرایط صلح که پیشنهاد میکند پذیرفتن این شرایط مانندآن است که فتح را باو تسلیم کرده باشم چون او مردانه ممالکی را بمن میدهد که در اینطرف فرات است (از نظرمقدونیها چنین بود ولی از نظر ایرانیان در آن طرف رود مزبور) فکر کنید که امروز در کجا با من حرف میزنید ؟ اگراشتباه نکنم درآنطرف فرات (چون اسکندر بقول کنت کورث از دجله گذشته بود ، برای‌مقدونیهاممالك اینطرف فرات آنطرف بود) پس ممالکی را بمن وعده میدهد که اردوی من از آن گذشته است لذا اول مرا ازاینجا بیرون کنید تامن بدانم که چیزی که بمن میدهید مال شماست داریوش باهمان سخاوت دختر خود را بمن میدهد و تصور میکند که من نمیدانم او میخواست دختر خود را بیکی از بندگان خود بدهد. چه افتخار بزرگی‌است که اومرا به (مازه) ترجیح میدهد ؟ بروید شاه خود را آگاه کنید که هر چه گم کرده و آنچه را که داردبهاء جنگ‌است. باجنگ حدود دو دولت معین خواهد شد و سهم هر یك از ما دونفر را جنگ فردا مشخص خواهد کرد. » سفرا گفتند حالا که بجنگ مصمم شدهٔ مارا زود تر روانه کن تا بشاه تصمیم تو را اطلاع دهیم زیرا اوهم باید در تهیهٔ جنگ باشد . رسولان همینکه وارد اردوی داریوش شدند اعلام کردند که باید جنگ کرد . نوشته های دیودور باآنچه که ذکر شد قدری اختلاف دارد . او گوید (کتاب ١٧ بند ٦٥) داریوش قبل از اینکه حمله کند هیأتی نزد اسکندرفرستاد تاممالکی را که در اینطرف رود هالیس(برای ایرانیها آنطرف‌رودمزبور)واقع‌است باو واگذارد و دو هزار تالان باو وعده دهد ولی چون این پیشنهاد قبول نشد او هیأت دیگری فرستاد تا از ملاطفت اسکندر نسبت بمادر داریوش‌وسایراسراتشکر کرده این‌پیشنهاد را باطلاع او برساند : ١ - هر دو پادشاه با یکدیگر دوست خواهند بود . ٢ - تمام ممالکی که در اینطرف (برای ایرانیها در آنطرف) رود فرات‌واقع است ازآن اسکندر خواهد شد . ٣ - داریوش دختر

(١) راجع بمبلغ ، کنت کورث یقیناً اشتباه کرده زیرا سی‌هزار تالان طلاپول امروزی تقریباً یك میلیارد و ٦٦٨ میلیون فرانك طلا یا ٨ میلیارد و ٢٤٠ میلیون ریال میشود . دیودورسه هزار تالان نقره نوشته واین روایت صحیح است .

خودرا باسه‌هزارتالان باسکندرخواهد داد.

٤ ـ داریوش اسکندر را پسرخود دانسته اورا دراداره کردن ممالك خودشریك خواهد کرد. اسکندر براثر این پیشنهاد مجلسی برای مشورت ازدوستان خودآراسته عقیدهٔ هریك را پرسید. از جهت اهمیت مسئله کسی جرئت نکرد عقیدهٔ اظهار کند تا اینکه پارمن‌ین بر خاست و گفت: «اگر من اسکندر بودم پیشنهاد را پذیرفته وعهد را امضاء میکردم». اسکندر در جواب گفت: «اگر من هم پارمن‌ین بودم‌چنین میکردم» بعد نقشهٔ خودرا بازبانی نخوت آمیز بیان کرده و نام را بالاتر از هدایائی که داریوش پیشنهاد میکرد دانسته پیشنهادات اورانپذیرفت وبسفرا چنین گفت: «چنانکه دو آفتاب (اگر وجود داشت) باعث‌اختلال هم‌آهنگی این دستگاه عالم میشد، زمین هم نمی‌تواند دارای دوپادشاه باشد، بی اینکه اختلالی در نظم آن روی دهد. بروید و به داریوش بگوئید که اگر او میخواهد پادشاه اول باشد بایدبامن‌درسرسلطنت عالم بجنگد ولی‌اگربنام اهمیت نداده راضی‌است که درمیان تجملات وعیش‌وعشرت‌زندگانی کند در اینصورت مرا آقای خود بداند تا من باو اجازه دهم مانند پادشاهی دست نشانده در جایی سلطنت کند». غیر از بعض تفاوتها که راجع بجواب اسکندر بین روایت کنت کورث و دیودور موجود است از فحوای نوشته‌های کنت کورث‌چنین برمیآید که این سفارت پس‌از عبوراسکندر از دجله فرستاده شده ولی از نوشته‌های دیودور استنباط میشود که این قضیه قبل از آن روی داده و باید این روایت صحیح‌تر باشد چنانکه‌پائین‌تر این‌نکته روشن‌خواهد بود.

تدارکات داریوش: داریوش چون دید که نامه‌های او به اسکندر نتیجه نداد فهمید که جز جنگ چارهٔ نیست و در صدد تدارکات جنگی برآمد. با این مقصود بسرداران خود دستور داد در بابل جمع شوند و وبه‌بسوس(۱) والی باختر امر کرد باقشون خود باوملحق گردد.

باختریها در این زمان یکی ازشجاعترین مردمان‌آسیا بشمار میرفتند زیرا با تجملات زندگانی پارسیها هنوزآشنا نشده بودند ودیگر چون درهمسایگی سکاها (سك‌ها) می‌زیستند وهمواره با آنها در زدو خورد بودند روح سلحشوری در آنها قوی بود بخصوص که میل مفرطی هم ببردن غنائم داشتند ولی‌باید گفت که دراین‌زمان‌داریوش اطمینانی به بسوس نداشت زیرا اورا آگاه گرده بودند که این والی بسیار جاه طلب است‌وخیال‌سلطنت درسر دارد وچون‌رسیدن بآن بی‌خیانت متصور نبود داریوش همواره از او ظنین بود و ازاصلاحاتی که داریوش در این زمان در قشون خود مجری داشت یکی این بود که شمشیر و تیرهای سپاهیان ایرانی را بلندتر کرد زیرا پنداشت که فتوحات مقدونی‌ها ازبهتری اسلحهٔ آنها بوده دیگر اینکه امر کرد دویست ارابهٔ جنگی داس‌دار بسازند مقصود ازاستعمال ارابه‌های مذکور این بود که در دشمن تولید وحشت کند زیرامال‌بند هرارابه بنیزهٔ تیزو کوتاهی که بقول دیودور به بلندی سه سپیتام (۲) بود منتهی میشد و بمحورهای ارابه همچنین نیزه‌های تیز وصل کرده بودند، ولی این نیزه‌های بلندتر ازنیزه‌های مال‌بند بود. پس از اینکه تمام سپاهیان داریوش در بابل حاضر شدند او حرکت کرده ازجلگه های کلدهٔ قدیم گذشته بجلگه های نینوای قدیم در آمد ودر نزدیکی اربیل (۳) اردوزد. مقصود داریوش‌ازانتخاب‌جلگهٔ وسیع برای قشون خود این بود که بتواند تمام قوای خود را بکار اندازدوبتنگنائی نیفتدچنانکه در ایسوس افتاد وقسمتی بسیار ازقشون او بکارنرفت. چون سپاه داریوش از مردمانی ترکیب شده بود که از ملل مختلف بودند وبزبانهای گوناگون‌تکلم میکردندداریوش نگران بود از اینکه مبادا در موقع جنگ سپاهیان او از جهت اختلاف نژاد و زبانها فاقد وحدت گردند و این جنگ را ببازد.

برای جلوگیری از چنین‌پیش‌آمد داریوش همه روزه قشون خود را سان میدید وافراد را بمشق وورزش‌میداشت تا اطاعت نظامی درسپاهیان‌محکمتر گردد. وقتی که داریوش شنید مقدونیها نزدیك شده اند یکی از سرداران خود را که ساتروپات(٤)نام‌داشت با هزار سوار پیش فرستاد و بعد ششهزار نفربیکی‌ازولات خودمازه‌نام داد که ازعبور مقدونیها از فرات جلوگیری کند وضمناً جلگه‌های بین‌النهرین را غارت کرده تمام آذوقه‌را بسوزاندتا دشمن دوچار گرسنگی گردد. جهت چنین اقدامی این بود که مقدونیها ازراه غارت آذوقه‌بدست‌میآوردند.

داریوش پس از رسیدن به آربیل قسمت بسیارباروبنه‌وآذوقه رادرآنجا گذارده خود باقشونش‌ازروی‌رودی‌موسوم‌به‌لی‌کوس(۵) گذشته بکنار رود دیگر که بوماد(٦) نام داشت درآمد. دراین‌محل جلگهٔ وسیعی‌بود که تمام قشون داریوش میتوانست در آنجا آزادانه حرکت کند اگرچه در این جلگه عایقی ازهیچ حیث برای عملیات نظامی‌نبود باوجود این داریوش امر کرد بلندیهای کم را هم هموار کردند.

اسکندر دربین‌النهرین: وقتی که‌اسکندررا از بسیاری عدهٔ قشون‌داریوش آگاه کردند مدتی باورنمیکرد که داریوش توانسته باشد این‌عده را پس ازجنگ ایسوس جمع‌آوری کند. باوجود این اسکندر ازفینقیه حرکت کرده پس از یازده روز طی مسافت بکنار رود فرات رسید ودراینجا پلی ساخت. پس ازآن سواره نظام اووبعدفالانژهای‌مقدونی از رود گذشتند و سردار ایران مازه، که مأمور بود، ازعبور اسکندر ممانعت کند از جنگ احتراز کرده‌عقب‌نشست اسکندرپس ازعبورازفرات‌چندروزبقشون‌خود استراحت داده بعد بجنگ‌داریوش شتافت جهت این عجله را چنین تعبیر کرده‌اند که اسکندر میترسید داریوش بداخلهٔ‌ایران عقب بنشیند وکارمقدونیها در کوهستانها و بیابانهای لم یزرع سخت گردد. با این مقصود اسکندر خود را درظرف چهار روز بدجله رسانید و دید که در آنطرف رودمزبور دود های بسیار بلند میشود، توضیح آنکه مازه عقب می‌نشست و دهات وآبادیها را آتش میزد چون دودغلیظ هوارا تیره وتاریك کرده‌بود اسکندر درابتدا متوحش شد که مبادا دامی برای او گسترده باشند وفرمان توقف بسپاه خود داد بعد که مفتشین او برگشته گفتند خطری نیست حرکت کرد.

از نوشته‌های مورخین قدیم معلوم است که اسکندر پس ازعبور از فرات بطرف بابل نرفته و بطرف دجله رانده. جهات اختیار این راه از اینقرار بوده، اولا ـ چنانکه آریان گوید اسکندر خواسته راهی را اختیار کند که هوای آن خنك‌تر باشد.

ثانیاً ـ چون ایرانیها آذوقه رامعدوم‌میکردند اسکندر صلاح دیده بطرف شمال رفته از جاهائی بگذرد که عاری از آذوقه نبود.

بالاخره مقتضی بوده درجائی ازدجله‌بگذرد که آبش کمتراست بنابرتمامی این ملاحظات اسکندر پس‌از گذشتن ازفرات‌بطرف‌شمال راند بحدی که بحدودارمنستان نزدیك‌شد و بعد درنزدیکی گردوان(٦)ازدجله گذشت آریان گوید (کتاب ۳ فصل ٤ بند ۲): قشون اسکندر در اینحرکت کوههای گردوان‌را ازطرف چپ‌ودجله را ازطرف راست داشت. دراین جابی مناسبت نیست بیفزائیم که چون درنسخهٔ اصلی نوشته های آریان‌بجای گردوان‌سغدوان‌نوشته‌شده‌بود بعضی تصورمیکردند که درآن زمان دراین

---

(۱) Bessus. (۲) Spithame. (سه سپیتام معادل ۷۰ سانتیمتر بود). (۳) Arbèle. (٤) Satropate. (باید مصحف شترپت باشد، که بمعنی رئیس ایالت است). (۵) Lycus (زهاب کوچك). (٦) Bumad. (۷) Gordouène.

جا محلی موسوم به سغدیان بوده است ولی بعد معلوم شد که این اشتباه از تصحیف کاتب بوده بخصوص که نوشته‌های ستر ابون و پلوتارك و کنت کورث تأیید میکند که اسکندر از نزدیکی گردوان گذشته و کوههای گردوان همچنانکه معلوم است درشمال اربیل واقع است .

این مطلب را یك چیز هم تأیید میکند : موافق عقیدهٔ متخصصین نظامی برای گذشتن لشکری از رود بزرگ عمق آن نباید از چهارپا برای سواره نظام و از سه پا برای پیاده نظام بیشتر باشد و چون اسکندر در اول پائیز ۳۳۱ ق .م از دجله گذشته میبایست چنین محلی را برای عبور انتخاب کرده باشد .

عبور اسکندر از دجله : مورخین یونانی گویند وقتی که سواره نظام اسکندر وارد دجله گردید در ابتداء آب تا سینهٔ اسبان ودروسط رود تا گلوی آنها بود (کنت کورث نوشته در آسیا رودی نیست که بتندی دجله باشد و برای استدلال باسم دجله یعنی تیگر (۱) استناد کرده گوید که تیرا بزبان پارسی تیگریس (۲) گویند).

پیاده نظام بدو قسمت تقسیم و در حالیکه جناحین آنرا سواره نظام حفظ میکرد وارد دجله شد .

اینها اسلحه را روی سر گذارده بودند و مانند باری آنرا بردوش داشتند اسکندر درپیش حرکت کرده گدار را بآنها می‌نمود عبور از دجله برای پیاده نظام سخت بود زیرا سپاهیان علاوه بر تندی آب باسنگهایی مصادف میشدند که آب میغلطانید واشخاصی که بابنه حرکت میکردند مجبور بودند باآب و بنهٔ که آب میبرد همواره کشتی گیرند در این حال اسکندر فریاد میزد بنه را رها کنید واسلحه تان را نجات دهید ولی درمیان این غوغا و همهمه کسی فریاد او را نمی‌شنید و اگر هم میشنید وحشت و اضطراب بقدری بود که کسی در فکر اجرای فرمان نبود . بالاخره اسکندر امر کرد که سپاهیان او دست یکدیگر را گرفته سدی تشکیل کنند و بکمك یکدیگر از آب بگذرند و آب در این موقع ببالای سینهٔ آنها میرسید بدینمنوال پس از مجاهدت بسیار قشون اسکندر بجایی رسید که آب رود کمتر و جریان آن ملایمتر بود چنانکه از نوشته های مورخین برمیآید و اگر هم آنها نمی نوشتند معلوم و مسلم بود دربار ایران در اینموقع خبطی بزرگ کرده که قسمتی از قشون خود را برای ممانعت عبور اسکندر و قشونش باین محل نفرستاده و الا باتندی جریان رود و آب فراوان آن بآسانی ممکن بود عبور را بمراتب مشکل تر کرده تلفات بسیار بلشکر اسکندر وارد آورد و شاید عبور اصلا ممکن نمیشد.

بعضی عقیده دارند که اگر داریوش در این طرف رود ده هزار نفر آماده کرده بود اسکندر موفق نمیشد از دجله بگذرد و این غفلت را مانند غفلت های دیگر از خوشبختی اسکندر میدانند . عقیدهٔ کنت کورث هم همین است . مورخ مذکور گوید (کتاب ٤ بند ۹) : اگر مازه به مقدونیها هنگام عبور حمله میکرد بواسطهٔ بی نظمی که درفالانژ ها در اینموقع روی داده بود یقیناً فاتح میشد ولی بجای اینکه اینکار کند فقط وقتی سواره نظام او بحرکت آمد که قشون مقدونی بساحل چپ رود گذشته بود و در این موقع هم خبط کرده فقط هزار نفر سوار برای ممانعت از عبور مقدونیها فرستاد معلوم است که اسکندر باین عدهٔ کم با نظر حقارت نگریسته یکی از سرکردگان خود را موسوم به آریس تن (۳) مأمور کرد بدو حمله کند . جنگی در این حین درگرفت که مقدونیها فاتح شدند و آریس تن بانیزه زخمی به ساتروپات وارد و اورا تعقیب کرد . بعد او را از اسب بزمین افکنده سرش را برید و آنرا برده بپای اسکندر انداخت .

خوف مقدونیها و اثر آن : پس از عبور از دجله اسکندر دو روز استراحت بقشون خود داده بعد براه افتاد . شب اول ماه گرفت و بنظر مقدونیها چنین آمد که پردهٔ خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته این حادثه حسیات مذهبی آنان را تحریک کرده باعث وحشت گردید چنانکه بقول کنت کورث بین خودشان چنین صحبت میکردند : « معلوم است که خدایان مایل نیستند ما اینقدر دور رویم . رودها صعب العبور شده از نور ستارگان کاسته بهرجا وارد میشویم آذوقه وعلیق را سوزانیده اند و همه جا زمینهای لم یزرع مشاهده میکنیم . اینقدر خونریزی برای چیست ؟ برای اینکه یکنفر جاه طلب چنین میخواهد . این جاه طلب بوطن خود با نظر حقارت مینگرد . فیلیپ را پدر خود نمیداند وبقدری فریفتهٔ خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است که میخواهد در میان خدایان قرار گیرد» . این زمزمه ها نزدیك بود باعث شورش گردد که اسکندر اهمیت موقع را دریافته سرداران وروساء قسمتهای مهم قشون را بچادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیدهٔ آنها را راجع بخسوف پرسید زیرا به اطلاعات نجومی آنها عقیده داشت. مورخ مذکور راجع باطلاعات نجومی آنها چنین گوید « کاهنان مصری میدانستند که تحولاتی در زمان روی میدهد و ماه میگیرد از این جهت که زیر زمین واقع میشود یا آفتاب آنرا پنهان میدارد ولی آنچه از این حساب معلوم میشود سری است که کاهنان از مردم پنهان میدارند اگر عقیدهٔ آنها را متابعت کنیم آفتاب ستارهٔ یونان است و ماه ستارهٔ پارس بنابراین هر دفعه که ماه میگیرد این حادثه حاکی است از اینکه بلیه یا انهدامی برای پارسیها در پیش است کاهنان مصری برای اثبات عقیدهٔ خود بسوابق استناد میکنند و گویند که هروقت ماه میگرفته این حادثه دلالت میکرده براینکه پادشاهان پارس باخدایانی که بر ضد آنها بوده اند میجنگیده اند » بعد مورخ مذکور گوید . (کتاب ٤ بند ۹) « چیزی مانند خرافات و ترهات نسبت به جماعت مؤثر نیست جماعت که درموارد دیگر سرکش شقی و بی ثبات است ، همینکه در تحت اثر موهومات واقعشد نسبت بکاهنانش بیشتر فرمانبردار است تا برؤساء خود بنابراین همینکه جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت یأس سربازان مبدل بامیدواری و اطمینان گردید » (در اینجا لازم است گفته شود که ایران را با بابل از قدیم الایام جزو اقلیمی میدانستند که کوکب آن آفتاب بود نه ماه . اگر روایت کنت کورث صحیح باشد کاهنان مصری برای خوش آمد اسکندر و بواسطهٔ خصومتی که با ایرانیان داشته اند ماه را ستارهٔ ایران گفته اند و اگرچه مورخین قدیم در این باب ساکت‌اند ولی از جریان وقایع و سوابق معلوم است که قبلا اسکندر از آنها خواسته جواب مساعدی برای او تهیه کنند) آریان نوشته (کتاب ۳ فصل ٤ بند ۲) که خسوف کلی شد و اسکندر برای آفتاب و ماه و زمین قربانی کرد اما از تطیر کاهنان مصری در بارهٔ ایران ساکت است و فقط میگوید که اریستاندر کاهن اسکندر این حادثه را بفال نیك گرفت و اسکندر چون احوال روحی سپاهیان خود را مساعد دید خواست از موقع استفاده کند و هنوز سپیدهٔ صبح ندمیده بود که امر کرد قشون او براه افتد . در این وقت مقدونیها دجله را از طرف دست راست و کوههای گردیان (٤) را از طرف چپ داشتند .

از نوشته‌های مورخین پیداست که دربار ایران خواسته در اینموقع نقشهٔ ممنن را بموقع عمل

(۱) Tigre .

(۲) Tigris داریوش اول در کتیبهٔ نقش رستم این لفظ را بمعنی (تیز) استعمال کرده چنانکه گوید تیگرخئود (خود نوك تیز) .

(۳) Ariston.

(٤) Gordiens .

بگذارد وبا وجود اینکه دراینوقت اسکندر از دجله گذشته بود و از دشت نبرد هم دور نبود فقدان آذوقه اثرغریبی درمقدونیها کرده و نزدیک بوده آنهارا بشورش دارد ولی باید گفت که این نقشه اگر می‌بایست اجرا گردد موقعش وقتی بود که اسکندر دربین‌النهرین بود یا درصورتیکه داریوش تصمیم میکرد باقشون خود بدرون ایران عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیهای این زمان همانا عدم ممانعت ازعبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع میشدند بهره‌مند می‌بودند. بنا براین جای حیرت است که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده اند و چرا با داشتن سواره نظام زبده حرکت قشون اسکندر را در بین‌النهرین کندو مختل نساخته‌اند. پارتیهای چند قرن بعد نمودند که در این جلگه ها با سواره نظامی که بجنگ گریز معتاد بود چه کارهای مفید ممکن بود انجام داد. تمامی خبطها از زمان عبور اسکندر از داردانل تا اینجا و آنچه که پائین‌تر بیاید فقط بر یک چیز دلالت میکند: نه کسی بجز بتیس کوتوال غزه و آریُ برزَن برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشهٔ در کار. پارسیهای این زمان پارسیهای زمان کوروش نبودند و حکومتشان بردنیای آن‌زمان درمدت دوقرن آنهارا پروردهٔ نازو نعمت داشته روحاً وجسماً سست کرده بود. این‌است که درهرجا بهانهٔ برای احتراز از زحمات و مشقات میبابند، یک‌جا دیرمیرسند درجای دیگر بجای ده‌هزار نفر هزارنفر میگمارند آنهم وقتی که موقع گذشته در اکثر جاها شهرها را بدشمن تسلیم میکنند وتنگها و گردنه‌ها را بی‌حافظ میگذارند و... و... و... این اوضاع نظیر اوضاعی است که بالاتر درمورد آسور، بابل وغیره دیده شدودر اینمورد هم یکدفعه دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.

حرکت اسکندر بطرف گوگمل: همینکه اسکندر براه افتاد در طلیعهٔ صبح شاطرهای او رسیده خبردادند که داریوش درمیرسد. براثراین‌خبراسکندرقشون‌خودرا بترتیب جنگی درآورد وخود درراس قشون قرار گرفت ولی بزودی معلوم شد که شاطرها اشتباه کرده اند وسپاهی که دیده اند سپاه تفتیشی ایران بوده که بعدهٔ هزارنفر دوراز قشون اصلی حرکت میکرده. اسکندر بر اینها حملهٔ برده یکعده را کشت عدهٔ را اسیر کرد ومابقی بطرف قشون اصلی عقب نشستند (آریان کتاب ۳ فصل ۴ بند ۳). در همین وقت اسکندر قسمتی ازسواره‌نظام مقدونی را مامور کرد برود عده و مواقع دشمن را معلوم وضمناً آتش‌هائی را که ایرانیان بدهات زده اندخاموش کند ایندسته موفق شد که قسمت بزرگ آذوقه را از حریق نجات دهد زیرا ایرانیها در موقع حرکت آذوقه وخانه ها را آتش زده رفته بودند وهنوز تمام‌آذوقه آتش نگرفته بود براثر این بهره مندی مقدونیها مجبور شدند باسرعت حرکت کنند تا باقیماندهٔ آذوقه از دستشان نرود و دراین حال مازه که عقب می‌نشست و آبادیها را آتش میزد چون سرعت حرکت مقدونیها را دید مجبور شد تندتر عقب نشیند ودیگرمجال نیافت آبادیها را آتش زند در این‌احوال به‌اسکندر خبر رسید که داریوش با قشونش در ۱۵۰ استادی (تقریباً چهار فرسنگ و نیمی) اسکندر است و چون اسکندر آذوقهٔ وافر یافته بود بقشون خود چهار روز استراحت داد. کنت کورث گوید: در اینموقع نامهٔ از داریوش بدست آمد که اوسربازان یونانی را بقتل اسکندر تحریک کرده بود اسکندر در بادی امر میخواست این نامه‌را علانیه در مقابل سپاهیان خود بخواند ولی پارمن‌ین مانع شده گفت خردمندانه نیست که وعده های داریوش بگوش سپاهیان تو برسد، زیرا شخصی‌طماع ممکن است‌برای هرکار حاضر شود. اسکندر حرف او را شنید، براه‌افتاد (پلوتارك، دیودور وآریان ذکری ازنامهٔ داریوش که دراینموقع‌بدست اسکندر افتاده باشد نکرده اند بنا بر این روایت را با احتیاط باید تلقی کرد)

مقدمات جدال گوگمل ۳۳۱ ق. م: بدواً باید گفت که اکثر مورخین قدیم جنگ سوم وآخری داریوش را با اسکندرجدال اربیل نامیده اند، ولی از چندی باینطرف آنرا جدال گوگمل‌می‌نامندو پلوتارك گوید (اسکندر بند ۴۳)؛ «جنگ بزرگ اسکندر با داریوش برخلاف آنچه اکثر مورخین نوشته اند در گوگمل روی داد نه دراربیل واین اسم بزبان پارسی بمعنی‌خانهٔ شتراست. وجه تسمیهٔ این محل ازاینجاست: یکی از شاهان قدیم پارس، که بر شتر تند روی سوار بود در این جا از کید دشمن برست بعد مقرر داشت که این شتر را در اینجا حفظ و حراست کنند و خراج چند ده را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد». اگرچه گمل یا جمل لغت پارسی‌نیست ولی گفتهٔ پلوتارك راجع باینکه جنگ درگوگمل روی داده باید صحیح باشد و الا مورخین مانند او والبته بی تحقیق و مدرك نوشته های مورخین دیگر را تکذیب نمیکرد. بهر حال این محل بررودبومادوس (۱) درنوزده فرسنگی اربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی که دراین جا روی داد یکی‌ازوقایع مهم تاریخ بشمار میرود زیرا اگر ایرانیها فاتح میشدند جریان تاریخ تغییر میکرد. ناپلئون اول راجع باین جنگ گوید: «اسکندر لایق نام باافتخاری است که در مدت قرون عدیده جاویدان مانده ولی‌اگر در گوگمل شکست میخورد باداشتن دجله و فرات و کویرها در عقب و با فقدان قلعه یا استحکاماتی در این نواحی و دور بودن ازمقدونیه بمسافت نهصدلیه (۲) چه میکرد؟». اگرچه یکی از نویسندگان (۳) جواب داده که اسکندر درین‌موقع همان میکرد که یونانیهای کوروش کوچك کردند ولی این‌جواب صحیح بنظر نمیآید. در جنگ کوروش کوچك با اردشیردوم قسمت‌یونانی قشون او بقول مورخین یونانی شکست نخورده بودواین بود که توانست عقب نشسته خود را بیونان برساند و ایرانیها هم چون آنهارا صحیح وسالم‌وآمادهٔ جنگ میدیدند قانع بودند باینکه یونانیها عقب نشسته از ممالك ایران بیرون روند، ولی اگر در گوگمل قشون اسکندر شکست میخورد، چه ملاحظه در کار بود که ایرانیها قشون شکست خورده را تعقیب نکنند؟ با اینحال اگرهم مقدونیها موفق میشدند که خودشان را بدجله برسانند می بایست یکی از سه شق را اختیار کنند: تسلیم گردند، یاتماماً کشته شوند، ویابدجله بریزند. درصورت آخری بابودن دشمن درعقب سرمقدونیهای کمی میتوانستند جان بدر برند پس نتیجه همان میشد که ناپلئون اول بدان اشاره کرده ازاینجا باید استنباط کرد که اسکندر وقتی که از دجله میگذشته بفتح خود تقریباً یقین داشته در باب جنگ سوم و آخری داریوش با اسکندر مضامین نوشته های مورخین قدیم اینست که ذکر میشود. (آریان کتاب ۳ فصل ۴ بند ۴ - ۷. پلوتارك کتاب اسکندربند۴۳-۴۷، ژوستن کتاب ۱۱ بند۱۳-۱۴، پولی ین کتاب۴)؛ داریوش پس‌ازاینکه ازعقد صلح بااسکندر مأیوس شد مازه را مامور کرد که باسه‌هزار نفر سوار راههای عبور اسکندر را بگیرد واسکندر باروبنهٔ سنگین خود را درمحوطهٔ گذارده و مستحفظین کمی برای حفاظت آن گماشته بطرف اردوی داریوش شتافت برای اینحرکت پیاده نظام خود را بدو

(۱) Bumadus (این همان رود بوماد است که در فوق ذکر شد). (۲) 900 Lieus (تقریباً ۷۲۵ فرسنگ).
(۳) سر پرسی سایکس، ج ۱ ص ۲۵۸.

قسمت تقسیم کرده پهلوهای آنرا با سواره نظام پوشید. بنه ازعقب پیاده نظام حرکت میکرد بعد مه‌نیداس (۱) را مأمور کرد رفته کشف کند که‌داریوش کجاست ولی سردار مزبور چون به مازه برخورد جرئت نکرد با او جنگ کند و برگشته برای اسکندر فقط این‌خبررا آورد که آوای‌مردان وشیههٔ اسبان را شنیده. ازطرف دیگر مازه چون مفتشین‌دشمن رادیدباردوی داریوش شتافته خبرداد که دشمن نزدیك است. بمجردشنیدن این‌خبر داریوش امر کرد سپاهیان اواسلحه برگرفته صفوف خودرا بیارانید. ترکیب سپاه وعدهٔ سپاهیان چنین بود :

روایت آریان : باختریها، سغدیها وهندیهای مجاور باختربسرداری بسوس(۲) والی‌باختر بودند. ساکهاکه‌ازسکاهای آسیائی ومستقل اند ولی‌متحدین داریوش میباشند بسرداری ما باسس(۳). این قسمت تماماً ازسوارهای تیرانداز ترکیب شده بود. برسائت(۴)والی رخج هندیهای کوهستانی را فرمان میداد. ساتی برزن(۵) هراتیهارا و فراتا فرن(۶) سوارهای پارتی، گرگانی وتپوری را. مادیها، کادوسیان، ساکه سینیان(۷) در تحت فرماندهی آتروپات(۸) بودند (ازاسم ساکه سینیان معلوم است که اینها سکاهای حدود چین بوده‌اند زیراساس یاساك بمعنی سکائی‌است وچین را رومیها سینامینامیدند) سکنهٔ دریای احمررا ارن توبات(۹) واری برزن(۱۰)واکسی‌نس(۱۱)اداره‌میکردند. برشوشیها واوکسیان(۱۲)، اگزاتر(۱۳) پسرابولیتاس(۱۴) ریاست‌داشت وبربابلیها سی‌تاکیان(۱۵) و کاریان-بوپار(۱۶). ارامنه بسرداری ارونت(۱۷) ومیتروس تس(۱۸)بودند. کاپادوکیهابسرداری آری آرسس (۱۹). سل سوریان (۲۰) و بین‌النهرینی‌ها بفرماندهی‌مازه (والی بابل). عدهٔ پیاده نظام به‌یك میلیون‌میرسید وسواره نظام بچهارصدهزارنفر. عدهٔ ارابه‌های‌داس دار دویست بود. پانزده فیل هم ازصفحات اینطرف سند آورده بودند.

روایت کنت کورث : عدهٔ سپاهیان و ترتیب حرکت چنین بود : درجناح چپ سواران باختری و دهائی بعدهٔ دوهزارنفر بعد از آنها سواران رخجی وشوشی بعدهٔ چهار هزارنفر ازعقب اینها پنجاه ارابهٔ داس دار وپس از آن بسوس والی باختر باهشتهزار نفرسوار باختری و دوهزارنفرسوارماساژتی (از این جا باید استنباط کرد که ماساژتها دراین زمان‌مطیع یامتحدین ایران‌بوده‌اند) بعدازسواران مزبور پیاده نظامی که ازملل مختلفه‌بودحرکت‌میکرد. این سپاهیان‌مخلوط نبودند وهرملت در زیر بیرق خود حرکت میکرد از عقب پیاده نظام مزبور پارسیها مادیها وسغدیها بسرداری اری برزن وار - بات(۲۱) میآمدند. این‌دوفرمانده درتحت امراوسی‌نس(۲۲) بودند و اونژاد خودرا به کوروش بزرك میرسانید واز اعقاب هفت نفر پارسی بود (باید مقصود رؤساء هفت خانوادهٔ درجه اول پارس باشد که هرودوت هم ببودن آنها چنانکه گذشت اشاره کرده. ارسی نس کنت کورث همان ارکسی نس آریان است) آنهائیکه بعد ازملل مزبوره میآمدند مردمانی بودند که هویتشان درست معلوم نبود وحتی رفقای جنگی آنان آنها را باشکال می‌شناختند.

بعدپنجاه ارابهٔ چهاراسبه حرکت میکرد، و درپیشاپیش آن‌فردات(۲۳)باعدهٔ بسیاری‌از سپاهیان میرفت، ازپس ارابه ها هندیها و. مردمان سواحل‌دریای احمرمیآمدند، بعد از آنها پنجاه ارابهٔ داس داراین قسمت از قشون خاتمه میداد. سپس‌مردمان ارمنستان کوچك، بابلی‌ها، به‌لیت‌ها(۲۴)و آنهائی که در کوهستان کوس‌سه(۲۵)سکنی‌دارند میآمدند (کوس‌سی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شده درصفحات لربزرگ و کوچك‌سکنی داشتند.)

اینها راکاسو وکیس سی نیز نامیده‌اند ولی دراین زمان مورخین قدیم آنهارا کوس‌سی مینامند (در باب این مردم پائین‌تر صحبتی خواهد بود). پس از آن گرتوان‌ها (۲۶) حرکت‌میکردندواینهااصلاازاهالی‌اوبه(۲۷) بشمار میرفتند واز عقب مادیها بایران آمده بودند ولی در این زمان قومیت و اخلاق هموطنان خود را از دست داده بودند از پس آنها سپاهیان‌فریگیه وکاتا اونیان(۲۸) حرکت میکردند ودر صفوف آخری‌پارتیها که اکنون در پارت مسکن دارند وازنژاد سکائی هستند (مورخ رومی اشتباه کرده پارتیها از آریانهای ایرانی بودند. م. م.) جناح‌راست مرکب بود ازمردمان‌ارمنستان بزرگ، کادوسیان، کاپادوکیان، مردم‌سوریه ومادیها. اینها پنجاه ارابهٔ داس‌دار داشتند سپاه داریوش بترتیبی که ذکر شد بقدر ده استاد (تقریباً ثلث فرسنگ) حرکت کرد وبعد بآن امر رسید که توقف کرده در زیر اسلحه منتظر دشمن‌باشد. عدهٔ قشون‌ایران را در این جنگ مورخین یونانی و رومی مختلف نوشته اند واگرچه ارقامی که ذکر کرده اند چنانکه در موارد دیگر نظایر آن را تذکر داده ایم اغراق آمیز است باز برای اطلاع از اغراق نویسی آنها روایت هر یك را ذکر میکنیم. آریان، چنانکه گذشت گوید پیاده نظام یك میلیون وسواره نظام چهارصدهزارنفربود. پلوتارك عدهٔ هردو رایك میلیون دانسته دیودورپیاده نظام‌را هشتصدهزاروسواره‌نظام را دویست هزار نفر. ژوستن، پیاده نظام راچهارصد هزار سواره نظام را صدهزار نفر. کنت - کورث، پیاده‌نظام را دویست‌هزار وسواره نظام را چهل وپنجهزار. شاید ارقام کنت-کورث موافق حقیقت باشد.

وحشت مقدونیها : در این احوال چنانکه مورخ رومی گوید(کتاب ٤ بند۱۱)وحشتی برقشون اسکندر مستولی شد : سربازان مقدونی بی‌اختیار دوچار اضطراب گشتند و یك ترس نهانی در دل مقدونیها جا گرفت اگر مازه که مأمور حفظ راه بود در این موقع بقشون مقدونی حمله میکرد میتوانست شکستی برآنها وارد آورد ولی او جائی را روی یك بلندی اشغال کرده خوشنودبود که اسکندر باوحمله نمیکند. اسکندر همین که از ترس مقدونیها آگاه شد امر کرد سپاه او توقف واستراحت کند. در موقع استراحت اسکندر بسپاهیان خود گفت که بیهوده‌ترس برآنها مستولی‌شده زیرا دشمن هنوز دوراست. پس‌ازآن اگرچه‌سپاهیان اسکندر بخود آمده اسلحه برگرفتند ولی با وجود این اسکندرصلاح را در این دید که خندقهائی کنده شب را در آن مکان بسر برد. روز دیگر مازه که با سواره‌نظام خود برتپهٔ قرار گرفته بود بی اینکه جنگ کند نزد داریوش رفت ومعلوم نشد که عدم مبادرت او بجنگ از ترس بوده یامأموریتی جز دیده‌بانی نداشته. مقدونیها تپهٔ راکه مازه تخلیه کرده بوداشغال کردند واینموقع برای آنها بهتراز جلگه بود زیرا ازآنجا میتوانستند تمام قشون دشمن‌را ببینند، ولی مهی که از کوههای همجوار جلگه را فرو گرفته بود مانع شد از اینکه قسمتهای‌سپاه ایران بخوبی دیده شود همین قدر قشون عظیمی دیده میشد که همهمهٔ مردان و شیههٔ اسبانش در ایندشت‌پهناورچنان‌ازدورطنین میافکند که صدای آن بگوش مقدونیها میرسید. اسکندر در اینموقع دوچار اندیشه واضطراب بسیار گردید. او همواره عقیدهٔ

(۱) Ménidas. (۲) Bessus. (۳) Mabacès. (٤) Barsaétès. (۵) Satibarzanes. (٦) Phrathaphernes. (۷) Sacesiniens. (۸) Athropatès. (۹) Orontobates. (۱۰) Ariobarzanes. (۱۱) Oxines. (۱۲) Uxiens. (۱۳) Oxatre. (۱٤) Abulitas. (۱۵) Sitaciens. (۱٦) Bupare. (۱۷) Oronte. (۱۸) Mithraustès. (۱۹) Ariarcès. (۲۰) Coele-Syriens. (۲۱) Orobates. (۲۲) Orsinès. (۲۳) Phradate. (۲٤) Bélites. (۲۵) Cosséens. (۲٦) Gortuènes. (۲۷) Eubée. (۲۸) Cataoniens.

خود وپارمن‌ین را راجع بصلح با داریوش بخاطر آورده هردو را میسنجید و بالاخره برای او روشن بود که قشون او فقط در صورت فتح میتواند از انهدام نجات یابد (تأیید نظری که ناپلئون اول اظهار کرده وصحیح نبودن جوابی که بعضی بنوشته‌های او بعدها داده اند . خود اسکندر میدانسته که درصورت شکست نجات نخواهد یافت) با وجود این اسکندر تشویش درونی خودرا پنهان داشته بدسته‌های سپاه اجیرپ اُنیان(۱) امر کرد پیش بروند . در این احوال مه برطرف شد و آفتاب درخشان جلگه‌را روشن کرد چنانکه تمام سپاه ایران بخوبی دیده میشد . سپاه اسکندر موافق عادت خود فریادی بر آورد و سپاه ایران درجواب آن نعره‌ای زد که وحشتناك بود ودر جنگلها و دره‌های حول وحوش طنین انداخت. پس از آن سپاه مقدونی میخواست بطرف لشکر ایران حرکت کند که اسکندرباز دراندیشه شده صلاح دید روی تپه توقف کند و امر کرد خندقهائی در دور تپه کنندند وخودش بخیمه بر گشته تمام توجه خود را باردوی دشمن متوجه داشت .

اضطراب اسکندر ، مجلس مشورت: مخاطرات این جدال در پیش چشم اسکندر مجسم شد زیرا میدید که مردان واسبهای دشمن ازبرق اسلحه‌شان میدرخشندوسرداران وسرهنگانی که سواره در حرکت اند با نهایت جدّ بتکمیل تدارکات جنگ پرداخته اند همهمهٔ سپاهیان، شیههٔ اسبان، درخشندگی اسلحه و چیزهای دیگر باعث نگرانی او گردید و مصمم شد که مجلسی برای مشورت آراسته عقیدهٔ سرداران خود را بپرسد . پارمن‌ین ماهر ترین سردار مقدونی عقیده داشت که اسکندرشبیخون‌بزندودلایلی که اقامه‌میکرد چنین بود : حملهٔ ناگهانی بدشمنی که دارای اخلاق وزبانهای گوناگون است آنهم در شب یعنی وقتی که قشون ایران استراحت میکند فتح را بمقدونیها خواهد داد زیرا دشمن نخواهدتوانست خود را جمع آوری کند، ولی در روز نخستین چیزی که نظر مقدونیها را بخود جلب خواهد کرد وجنات وحشت‌آور سکاها و باختریها و پیکرهای عظیم وموهای درازآنهاست . این نیزمعلوم است که‌گاهی اثرچیزهای پوچ‌درسربازان بیش ازچیزهایی است که واقعاً باعث‌وحشت باشد . دلیل دیگر پارمن‌ین این بود که این میدان نبرد مانند میدان تنگ گردنه‌های کیلیکیه یا راههای باریك کوهستانها نیست جنگ در جلگه روی خواهد داد و ممکن است قشون دشمن که از حیث عدّه بیشتر است قشون مقدونی را محاصره کند (یعنی از جناحین آن گذشته پشت سرآنرابگیرد) سایر سرداران هم با عقیدهٔ پارمن‌ین همراه بودند ومخصوصاً پولی پر کن(۱) این نظر را تأیید کرده میگفت فتح در اجرای این نقشه است . اسکندرجوابداد : « این‌حیلهٔ جنگی را نمی‌پسندم زیرا نمیخواهم مانند دزدان از تاریکی شب استفاده کرده فتح را بدزدم و دیگر اینکه خارجیها (یعنی پارسیها) خوب کشیك میکشند وشبها هم در زیراسلحه اند تامبادا دوچارحملهٔ‌ناگهانی دشمن گردند بنا براین خیال‌شبیخون را از سربیرون کرده حاضر جنگ شوید. » از طرف دیگرداریوش چون پیش‌بینی‌میکرد که مقدونیها شبیخون خواهند زد امر کرد لجام اسبان را برنگیرندشب قسمت بزرگ سپاه رازیراسلحه دارند وپاسبانان‌ودیده‌بانها با نهایت دقت مراقب دشمن باشند برای اینکه سپاه پارس در مورد شبیخون زدن دشمن در تاریکی خود را نبازد امر کرد آتشها ومشعلهای فراوان روشن کنند تا روشنائی‌تمام اردوی اورا فرو گیرد . پس‌از این امر داریوش‌با سرداران و اقربای‌خود براه افتاده از پیش صفوف سپاهیان خود گذشت بآنها دل داد و دعا کرد که مهر و آتش مقدس دلاوری و ثبات بسپاهیان او بدهند تا لایق نام وافتخارات اجدادشان باشند . بعدگفت اگرانسان بتواند بواسطهٔ علائم و آیاتی از آنچه روی خواهد داد آگاه شود خدا با ماست زیرا ترسی که‌بر مقدونیها مستولی شد و آنها اسلحهٔ خودرا انداخته باینطرف وآنطرف میدویدندآیت آسمانی بود و خدا ممالك پارس را حمایت خواهد کرد . این‌شب دراردوی اسکندرهم بیداری گذشت . گوئی که شبانه میخواستند بجنگ شروع کنند. اسکندر همان قلق و اضطراب سابق را داشت وچون نگرانی‌او بدرجهٔ رسید که هیچگاه قبل از آن در او دیده نشده بود آریستاندر هاتف خود را خواست وگفت دعاهائی بخواند . و او دعاهائی‌میخواند اسکندر آنرا تکرارمیکرد و از ژوپی‌تر ، می‌نرو ربالنوع فتح کمك می‌طلبیدپس‌از آن که‌مراسم‌قربانی‌بعمل آمد اسکندر بخیمهٔ خود بر گشت و خواست استراحت کند ولی خیالات گوناگون مانع بود ازاینکه بخواب رود گاهی نقشه میکشید که از بالای تپه بجناح راست پارسیها حمله کند وقتی درخیال خودبقلب قشون داریوش حمله میکرد بعد دوچارتردید شده میگفت : نه ، این نقشه‌بداست بهتراست بجناح چپ حمله کنیم بالاخره در میان این تفکرات بقدری خسته شد که نزدیک صبح خوابی سنگین اورا در ربود . روز دیگر درطلیعهٔ صبح اسکندر بیدار نشد و سربازان او خوشنود بودند از اینکه استراحت میکند ولی چون خواب بطول انجامید تشویش و اضطراب برآنهامستولی گردید که‌مبادادشمن حمله کند و سپاهیان اسکندر بحال « حاضر جنگ » نباشند، بنابراین پارمن‌ین‌قشون را باینحال درآورد و بعد چون قدیمتر و نزدیکترین دوست اسکندر بود وارد خیمهٔ او شده بیدارش کرد و گفت : تو که همیشه دیگران را بیدارمیکردی چه شده که امروز تاحال خوابیدهٔ و حال آنکه دشمن بحرکت آمده وبطرف ما میآید . اسکندردرجواب گفت : « تاوحشت را از خود دور نکردم بخواب‌نرفتم زیرامادامی که داریوش‌مساکن را آتش میزد و آذوقه را نابود میکرد ، من مالك خودنبودم ، ولی‌حالا که اومیخواهد با من مصاف دهد چه وحشتی دارم ؟ این اقدام داریوش که تمام قوای خودرا دراین جنگ بکار انداخته عین آرزوی من بود» (این گفتهٔ اسکندر هم معلوم میدارد که فقدان اذوقه در احوال روحی اسکندر و سپاهش چقدر مؤثر بوده واگر ایرانیها در بین‌النهرین آذوقه را نابود میکردند و بعد مانند پارتیهای چند قرن بعد جنگ گریز را پیش‌میگرفتندچه بهره مندیها میداشتند) پس از آن اسکندر اسلحهٔ تعرضی ودفاعی برگرفته نطقی خطاب بسرداران خود کرد که آریان مضمون آن را چنین نوشته (کتاب ۳ فصل ٤ بند ٦) : « جنگیهای شجاع ! لازم نیست که من بانطق های‌خود آتش‌حرارت‌را درشما مشتعل دارم. کارهائی که شما کرده اید بآوازبلند دلاوری شمارا تحریك میکند . بروید وبسرداران بگوئید که در این‌جا سخن از تسخیر سل سوریه ، فینقیه یا مصر نمیرود . اینجا حرف در سر امپراطوری آسیا است و این روز باید صاحب آنرا معین کند . این چند کلمه برای شجاعان کارآزموده کافی است . ترتیب مقرر را بخاطر آرید و تا زمانیکه لازم است خاموشی‌راحفظ کنید . فریادعمومی برنیاورید مگر وقتی که لحظهٔ قطعی در رسد . متوجه فرمان باشید و باسرعت آن را اجرا کنید هر کس بایدبداند که‌اگرمیتوانست‌بهره‌مندی را تأمین کندولی‌ازجهت‌اهمال‌باعث اضمحلال شده مسئول‌است» آریان گوید که اسکندر این نطق را پس از معاینهٔ حول و حوش میدان جنگ که در روز قبل ازجدال بعمل آورد درحضور سرداران مقدونی کرد ولی

(۱) Péoniens . (۲) Polipercon .

از مفادآن استنباط میشود که این نطق در همانروزجدال‌شده است.

صف آرائی طرفین : آریان از قول آریستوبول (۱) گوید : بموجب نقشهٔ که پس ازجدال گوگمل بدست آمد ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود : درجناح چپ سواره نظام باختری ودهائی ورخجی صف‌بسته بودند، ونزدیك آنان سواره نظام و پیاده نظام پارسی که باهم مخلوط بودند صفوف پارسیها بشوشیها و کادوسیان تکیه داده ، ازنوك جناح چپ‌تاوسط قلب کشیده بود . در جناح راست سل‌سوریان (۲) ، اهالی بین‌النهرین، مادیها، پارتیها، سکاها و پس از آنها تپوریها و گرگانیها ایستاده بودند ، صفوف آنها بآلبانیان وساك‌سی‌نیان میرسید و اینها بقلب می پیوستند (مقصود ازآلبانیان ارانی ها هستند که بین رودارس و کورا، سکنی داشتند) درقلب ، داریوش باتمام خانواده و نجبای ایران قرار گرفته بود و هندیها وکاریان و آناپاستها (۳) و تیراندازان مرد(٤) در اطراف او بودند . او کسیان و بابلیها وسی‌تاك نیان و مردمان سواحل بحراحمر درصف دیگرازپس صف مذکور جا داشتند . داریوش جناح چپ خود را در مقابل جناح راست اسکندر با سواره نظام سکائی و هزار سوار باختری وصد ارابهٔ داس‌دارتقویت کرده بود ، و ٥٠ ارابهٔ دیگرباسواره نظام ارمنی وکاپادوکی در جلو جناح راست جا داشت . این عدّه ارابه های داس دار و نیز فیل ها قلب را میپوشیدند، و دراینجا داریوش پیاده نظام اجیر یونانی را بدور خود جمع کرده بود . این یگانه دستهٔ بود که او میتوانست در مقابل فالانژ های مقدونی بگمارد .

ترتیب قشون اسکندر را مورخین یونانی چنین نوشته اند : جناح راست را سواره نظامی در تحت ریاست کلیتوس سیاه (٥) اشغال کرد . پس‌ازاوفیلوتاس پسر پارمن‌ین در رأس بهترین سواره نظام اسکندر جا گرفت. بعد هفت دستهٔ دیگرازسواره نظام که درتحت اوامرهمان سرداربودند میآمدند بعد از آنها - پیاده نظامی که موسوم به آژیراسپید(٦) بود(اینهارابواسطهٔ سپرهای سفیدشان چنین می نامیدند. دیو دور این لفظ را چنین نوشته ولی کنت کورث آرژیراسپید (۷) ضبط کرده) این قسمت رانی کانور (۸) پسرپارمن ین فرمان‌میداد. بعدفالانژهای‌سپاهیان‌الی‌می (۹) بسرهنگی سینوس(۱۰)(الی‌می‌شهری بوددرمقدونیه) وسپاهیان‌ارس‌تیانی(۱۱)ولین‌سیس‌تیانی(۱۲) بسر کردگی‌پردیکاس جاگرفته بودند. پس از اینها ترتیب سواره نظام چنین بود : دستهٔ بفرماندهی مله‌آگر (۱۳) و پهلوی آنان سپاهیان‌استیم فیانی (۱٤) بسرداری پولیس پر ُخن (۱٥) ، پس‌از آن دستهٔ که بسردگی‌فیلیپ‌پسر بالاکروس(۱٦)بود و پهلوی‌آن‌قسمتی بسرداری کراتر (۱۷) این عده را سواره نظام اقوام مختلف مانند پلوپونسی ها ، آخیان ، فتیوت ها (۱۸) مالیان، لکریان ، فوسیدیها ، که در تحت اوامر اری ژیوس (۱۹) می تی لنی بودند تکمیل میکردند . درصف دوم سواره نظام تسالی که ازحیث مهارت وزبر دستی برتمام سواره نظام برتری داشت جا گرفته بود و باینها سپرده بودند اگر سپاه داریوش بخواهد از پهلوهای قشون مقدونی بگذرد تغییر جبهه داده بمقام ممانعت برآیند . پس از آنها تیراندازان کریتی و سپاهیان اجیر آخای میآمدند . سواره نظام بدسته‌هائی تقسیم شده هریك رئیسی داشت و فرمانده تمام دسته‌ها فیلوتاس پسر پارمن‌ین بود . اسکندرخط جنگ‌را بشکل هلال‌درآورد تا بآسانی نتوان آن را محصور کردوبرای اینکه سپاهیان اواز حملهٔ ارابه‌های داس‌دار ایرانی مصون بمانند امر کرد سربازان دم سپرهای خود را تنگ بیکدیگر بچسبانند ودرحین حملهٔ ارابه‌ها نیزه‌هارا بسپرها بزنند تا اسبان ارابه‌ها رم کرده بطرف ایرانیها برگردند. چنین‌بود ترتیب قشون اسکندر وقتی که او در رأس‌جناح راست‌قرار گرفت ومصمم شد که‌مقدرات خود را با این‌جنگ قطعی معین کند.عدهٔ نفرات قشون اسکندر را چهل‌هزارپیاده وهفتهزار سوارنوشته‌اند. (آرّیان) .

جدال گوگمل : قشون داریوش واسکندر ازجاهای‌خود کنده باستقبال‌یکدیگرشتافتند وهمین که دولشکر در مقابل یکدیگر واقع شدند شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند واز هردوسپاه نعرهٔ جنگی برآمد . در ابتداء ارابه‌های داس دار ایرانی بشدت حمله‌ورشد وباعث‌وحشت درصفوف مقدونیها گردید بخصوص که مازه در رأس سواره نظام ایران نیز بمقدونیها حمله برده عملیات ارابه‌ها را تقویت کرد ، ولی‌مقدونیهاچنانکه اسکندر سپرده بودسپرهای خود را تنگ بیکدیگرچسبانده‌نیزه‌هاشان را بسپرهازدند برائر آن صدای مهیبی در فضا پیچید و اسبهای ارابه‌ها بوحشت افتاده بر گشتند و در صفوف ایرانی باعث اخلال شدند . با وجود این بعض ارابه‌ها بصفوف مقدونی رسیدند وسربازان صفوف خود راگشودند تا ارابه ها بگذرند و بعد عدّهٔ را باضربتها خراب کردند ولی عدّهٔ از ارابه ها با صفوف مقدونی تصادم کرد وتلفاتی بدشمن رسانید توضیح آنکه دستهای سربازان یا سر آنها را قطع وپیاده‌ها را از کمربدونیم میکرد . برش این داسها چنان سریع بود که دیودور گوید ، وقتی که سرهای‌سپاهیان مقدونی بزمین میافتاد چشمهای آنان باز بود وتغییری در وجنات آنان در وهلهٔاولی دیده نمیشد (کتاب۱۷ بند٥٨) پس‌ازآن دوسپاه بقدری‌بهم نزدیك‌شدند که‌تیراندازان وفلاخن‌داران‌اسلحهٔ خود را بکاربرده‌بودند وجنگ تن‌بتن میرفت که در گیرد در این مرحله جدالی مهیب بین سواره نظام جناح راست مقدونی با سواره نظام جناح چپ ایرانی که در تحت فرماندهی داریوش بود شروع شد همراه‌او و هزار نفر سوار ممتاز و رشید بودند که تماماً از اقربای او بشمار میرفتندوحاضرشده‌بودنددراین‌روزمردانگی ومهر ومحبتشان‌را به‌داریوش‌نشان دهند.این دستهٔ ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر که بسمت‌داریوش‌میباریدسپر کرده‌میجنگید و عدهٔ بسیار ازسپاهیان دلیر ملوفور (۲۰) (یعنی سپاهی که نوك نیزه‌هایشان بسیب طلائی منتهی میشد و از سواره‌نظام ممتاز پارسی بشمار میرفت) بدستهٔ مزبور کمك میکردند نزدیك این سواره نظام مردها و کوسی‌ها(۲۱) میجنگیدند وبلندی قامت و دلاوری آنها جالب توجه بود .

دستهٔ قراولان شاهی و بهترین جنگیهای هندی بکمك اینها آمدند تمام‌این سپاهیان فریاد جنگی برآورده باشدت بمقدونیهاحمله کردند و از جهت فزونی عدّه مقدونیها را در فشار گذاردند . از طرف دیگر مازه‌در ابتدای جنگ باسواره‌نظام ایرانی‌مقدونیها را هدف‌باران‌تیرقرارداد وتلفات‌بسیار بآنها وارد کرد ، بعداو دستهٔ ازسواره نظام ممتاز که مرکب از دوهزار نفر کادوسی و هزار نفر سکایی بود جدا کرده بآنها دستور داد از جناح چپ‌دشمن دور زده حمله باردوگاه مقدونیها برده باروبنهٔ آنها راتصرف کنند. فرمان مذکور در حال اجرا شد و سکاها باروبنهٔ مقدونیها را غارت کردند ، این‌واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیه گردید و اسرائی که‌درآنجا بودند جرئت یافته‌بکمك ایرانیها آمدندولی‌سی‌سی گامبس‌مادرداریوش که در جزو اسرا بود از جا حرکت‌نکرد.

(۱) Aristobule. (۲) Coele-Syriens. (۳) Anapastes. (٤) Mardes. (٥) Clitus Noir. (٦) Agyraspides. (۷) Argyraspides. (۸) Nicanor. (۹) Elimiotes. (۱۰) Coenus. (۱۱) Orestiens. (۱۲) Lyncestiens. (۱۳(Méléagre. (۱٤) Stymphéens. (۱٥) olysperchon. (۱٦) Balacrus. (۱۷) Cratère. (۱۸) Phthiotes. (۱۹) Erigyus. (۲۰) Mélophores. (۲۱) Cosséens.

دیودور در اینموقع گوید : « جهت سکون مادر داریوش آیا از اینجا بود که بتلون اقبال اطمینان نداشت یا حق شناسی واقعی او نسبت به اسکندر از مساعدتش با سکاها مانع گردید ؟ » سکاها قسمتی از بارونهٔ مقدونیها را غارت کرده نزد مازه شتافتند تا او را از بهره‌مندی خود آگاه دارند و از طرف دیگر در این احوال سواره نظام ایران که در اطراف داریوش بود مقدونیها را سخت در فشار گذارده مجبور کرد فرار کنند . این بهره‌مندی دوم ایرانیها بود و اسکندر چون وضع را چنین دید خواست در این‌جا همان کار کند که در ایسوس کرده بود ودر رأس دستهٔ سواره نظام پادشاهی که بر سایر قسمتهای سواره نظام امتیازداشت به داریوش حمله برد . شاه این حمله راتحمل کردواز بالای گردونهٔ خودزوبینهائی بطرف حمله کنند گان انداخت . جنگهای بسیاری نیز در اطراف او می‌جنگیدند بعد داریوش و اسکندر باستقبال یکدیگر شتافتند، اسکندر زوبینی بطرف داریوش انداخت ولی این ضربت باو اصابت نکرد و بگردونه ران او آمده وی را سرنگون ساخت . ازافتادن او در میان قراولان داریوش همهمه پیچید واز بعضی صدای شیون برخاست زیرا برخی ازپارسیها ومقدونیها پنداشتند که این ضربت بخود داریوش اصابت کرده و سربازانی یقین حاصل کردند که داریوش کشته شده و رو بهزیمت گذاشتند . فرار آنها از یك صف بصف دیگر سرایت کرد و در نتیجه صفوف جنگی درهم‌شکست بعد که‌داریوش دید یك طرف‌او ازمدافعین بکلی خالی است خودش‌هم دروحشت‌افتاده روبفرار گذاشت در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی و تعقیبی که سواره نظام اسکندر از آنان میکرد گرد زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریك ساخت .

این ابر مظلم بقدری غلیظ بود که نمیشد دید داریوش بکدام طرف فرار میکند در این احوال مازه که جناح راست ایرانیان‌را فرمان میداد واز فرار داریوش خبر نداشت با سواره‌نظام خود بجناح چپ مقدونیها حمله کرد و هرچند پارمن‌ین در رأس سواره نظام تسالی و رفقای خود در مقابل مازه پافشرد، ولی‌باوجود شجاعتی که سواره نظام او بروز داد مازه مقدونیها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب در گرفت .

پارمن‌ین چون دید از عهدهٔ مازه برنمیآید وچیزی نمانده که شکست بخورد کسی نزد اسکندر فرستاده پیغام داد که اگر اسکندر بکمك نیاید شکست او حتمی است . این خبر وقتی به اسکندر رسید که او در تعقیب داریوش از دشت نبرد خیلی دور شده‌بود . باوجود این او فوراً امر کردسواره‌نظامش بایستد وچنانکه نوشته اند در اینموقع‌خشم وغضب او را حدی نبود چه میدید فتحی را که بچنگ آورده از دست میدهد . ولی‌در این احوال باز اقبال بطرف اسکندر آمد توضیح آنکه به مازه خبر رسید که‌داریوش شکست خورده‌وفرار کرده این خبرباوجود بهره‌مندی‌او باعث‌سستی وی گردید وبراثر آن از فشار او بمقدونیهایی که در حال اختلال بودند کاست پارمن‌ین از این‌سستی در ابتداء تعجب کرد ولی بعد فوراً موقع‌را مغتنم شمرد که ازآن استفاده کند وسواره نظام تسالی‌را نزد خود طلبیده بآنها گفت : « ببینید این مردان که ما راسخت در فشار گذارده بودندچگونه عقب می‌نشینند گویی که یخ کرده‌اند . این از اقبال پادشاه ماست چرا ایستاده اید ؟ آیا از عهدهٔ اشخاصی‌هم که میخواهندفرار کنند برنمیآئید؟» تسالیان این سخن‌را عین‌حقیقت تصور کرده وجرئت یافته حملات سخت بدستهٔ مازه کردند وپس از آن عقب نشینی این سردار بزودی‌مبدل بفرار شد ولی چون سردار مقدونی‌ازجهت این سستی‌اطلاع نداشت‌برای تعقیب‌فراریان نمیکوشید بنا براین مازه فرصت یافت که از دجله گذشته و با بقیة السیف دستهٔ خود مستقیماً بطرف بابل‌رانده بشهرمزبوربرسد. دیودور گوید که چون فرستادهٔ پارمن‌ین‌بر گشته گفت اسکندر را از این جهت که در تعقیب داریوش است نیافته این خبر باعث قوت قلب سردار مزبور شد و او سواران تسالی را جمع وحملات شدید کردوبرمازه که از همان خبر سست شده بود غالب آمد و بالاخره‌تمام‌سپاهیان‌پارس‌رو‌بهزیمت گذاردند ومقدونیها آنها را تعقیب کرده عدهٔ بسیار ازفراریان‌عقب مانده‌را کشتند . عدهٔ‌مقتولین ایرانی را دیودور نود هزار وعدهٔ کشتگان مقدونی را پانصد نوشته ولی مورخ مذکور گوید که عدهٔ مجروحین مقدونی بسیار بود و سردارانی مانند هفس‌تیون ،سنوس ، مه نیداس ، پردیکاس و بعضی دیگر جزو مجروحین‌بودند ، بسیاری کشتگان ایرانی‌از آنجابود که در موقع هزیمت‌و گردوخاکی که فضارا فروگرفته‌بود در زیر سم‌ستوران فراریان وتعقیب کنندگان می‌ماندند وبعداز دم تیغ مقدونیها میگذشتند .

کنت کورث عدهٔ مقتولین ایرانی را چهل هزار و کشتگان مقدونی‌را سیصد نفرنوشته ولی با اینکه مورخین اسکندر اعتراف میکنند که جنگ در ابتدا سخت بود و مقدونیها هزیمت کردند واسکندر آنها را توبیخ کرده برگردانید و از طرف دیگر پارمن‌ین داشت شکست میخورد که خبر فرار داریوش‌رسید چگونه میشودقبول کرد که عدهٔ کشتگان مقدونی فقط سیصد نفر بوده باشد بنا براین باید این ارقام را با احتیاط‌تلقی کرد . آریان‌عدهٔ‌مقتولین‌ایرانی را ۳۰۰هزار نوشته‌و گوید که عدهٔ‌بیشتری اسیر شدند ولی عدهٔ مقتولین مقدونی راصد پیاده وهزار سوار قلمداد کرده (کلیةً راجع به آریان باید در نظر داشت که او تاریخ خود را موافق یادداشت‌های آریستوبول و بطلمیوس سرداران اسکندر نوشته و مثل این است که یك تاریخ رسمی نوشته‌باشد).

داریوش در گردونهٔ خود بقدری سریع حرکت کرد که اسکندر نتوانست باو برسد وچنانکه مورخین اسکندر نوشته اند گردو غبار مانع بود از اینکه مقدونیها بدانند داریوش از کدام طرف میرود . فقط گاهی صدای شلاق گردونه ران آگاهی میداد که داریوش‌نزدیك است بدین منوال داریوش برودلیکوس(۱)رسید وپس ازعبورخواست پل را براندازد تا مقدونیها نتوانند از رود مزبورعبور کنند ولی‌بعدازقدری تأمل‌دید که اگر چنین کند عدهٔ زیادی از فراریان سپاه اونخواهند توانست از رود بگذرندوقربانی مقدونیها خواهند شد . این بود که گفت : «راه مقدونیها را باز گذارم به از آن‌است که راه پارسیها را بربندم » وصرفنظر از خراب کردن‌پل کرده بطرف اربیل شتافت وشبانه وارد این محل گردید . اسکندرکه داریوش‌را تعقیب‌میکرد وقتی که بپل‌مزبور رسید نخواست که دیگر مقدونیهافراریان‌را تعقیب کنند . جهت همان بود که بالاتر ذکر شد در اینجاتقریباً قاصدپارمن‌ین به‌اسکندر رسیده پیغام او را رسانیده بود و اسکندر از شدت نگرانی تعقیب دشمن را کاری بیهوده تصور میکرد بنا براین اوبمقدونیها گفت : امروز شما خسته اید و اسلحهٔ شما کند گشته و چیزی هم بشب نمانده وقت‌است که برگردیم‌پس‌ازآن که مقدونیها براه بازگشت افتادند قاصدی رسید و خبر داد که پارمن ین نیز فاتح شده اسکندر در حین مراجعت برخورد بدستهٔ از سواره نظام ایران که در ابتداء همین که مقدونیها را دید ایستاد ولی بعد بآنها حمله کرد ودر این‌جا جدال‌سختی در گرفت سپس‌این‌دسته از تاریکی شب استفاده کرده عقب نشست آریان گوید (کتاب ۳ فصل ۵ بند ۵) که اسکندر پس از اینکه از فتح قشون خود

(۱) Lycus (این رود را بازهاب سفلی تطبیق میکنند وبعضی آنرا زهاب کوچك نامیده اند) .

مطمئن شد دوباره بتعقیب داریوش پرداخت ودر کنار رودلیکوس بقشون خوداستراحت داده نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست که داریـوش در این محل نمانده و حرکت کرده این بود که پس از طی ۶۰۰ استاد (۲۰ فرسنگ) برگشت . در این احوال پارمن‌ین مشغول غارت اردوی داریوش بود. چنین‌است‌شرح جدال گوگمل موافق نوشته هـا و روایات مورخین عهد قدیم و اگر تفاوتهایی بـین نوشته های آنها هست راجع ببعض کیفیات است مثلاپلوتارك گوید که اسکندر قبل از اینکه حمله بقشون داریـوش کند باتسالیان و یونانیهای دیگر مدتی حرف زد و بعد زوبین خود را بـدست چپ گرفته و دست راست را بسوی آسمان بلند کرده گفت : «ای خدایان ، اگرواقعاً من پسر ژوپی‌تر هستم ، مراحمایت ویونانیهارا تقویت کنید» بعد کاهن و هاتف او درحالیکه لباسی سفید دربرو تاجی از زر برسرداشت وروی اسب پهلوی اسکندر راه می پیمود روبسربازان کرده عقابی‌را نشان‌داد که بالای سراسکندر پروازواورابطرف‌دشمن‌هدایت‌میکرد. کنت کورث هم قضیهٔ عقاب را ذکر کرده ولی دیودور ساکت‌است . و دیگرموافق روایت پلوتارك ، داریوش وقتی که خواست فرار کندازبس عدهٔ کشتگان دراطراف گردونه‌اش بسیار بود چرخهای آن حـرکت نکرد و داریوش مجبور شد براسب نشسته از میدان خارج شود ونیزباید گفت که پلوتارك عجز پارمن ین را در مقابل مازه حمل برسستی و ترس او کرده گوید نمیتوان دانست که این رفتار پارمن ین از پیری او و در این زمان بود یا چنانـکه کالیستن (۱) عقیده داشت پارمن ین‌نمی‌توانست غروروتخوت اسکندر را تحمل کند و بنام و افتخارات او رشك میبرد(اسکندربند۴۶-۴۷)تعقیب داریوش بقول پلوتارك طولی نکشیده و پیغام پارمن ین به اسکندر که اگر باو کمك نرسد شکست‌خواهدخورد اسکندر را مجبور کرد که بسپاه مقدونی فرمان بازگشت دهـد بی اینکه جهت‌را بآنها گفته‌باشد. دیودورشرح جدال رامختصر نوشته واین‌نتیجه‌حاصل‌میشود که قشون ایران ازابتدا روبهزیمت گذارده ولی‌این روایت را نوشته های سایرمورخین تأیید نمیکند .

داریوش دراربیل : چنانکه بالاتر گفته شد داریوش در حوالی نصف شب وارد ایـن محل گردید و چون از سرداران و سپاهیان او عدهٔ کثیر در اینجا جمـع شده بودند آنهارا خواسته گفت شکی نیست که اسکندر حالا بشهرهـای نامی ایـران و بابالاتی که حاصلخیز است خواهـد رفت تاغنائم بسیار برگیرد ولی من باید باقشون کم وسبك بار خود بجاهای دوردست ایران روم ودرآنجا سپاهی تهیه کرده‌باز بـا اسکندر بجنگم . بگذار این ملت حریص (مقدونی‌ویونانی) که از دیرگاهی تشنهٔ خزائن من است در طلا تاگلو فرو رود .

از این پیش آمد باکی نیست زیـرا همین ملت در آتیه طعمهٔ من خواهد بود : تجربه ثابت کرد که تجملات و زنـان غیر عقدی و خواجه‌سرایان جزبارگران چیزی نیستند و چون‌این چیزها داخل اردوی‌اسکندر گردد باعث شکست او خواهد شد چنانکه فقدان همین چیزها باعث غلبهٔ او گردیده (داریوش درست فهمیده بود ، ولی باید گفت که دیر بوده) این سخنان داریوش در وهلهٔ اولی باعث افسردگی شنوندگان او گردید زیرا برای‌آنهامحقق‌شد که‌بابل ، شوش‌وشهرهای نامی دیگر ایران بـاتمام خزائـن و نفایس بدست دشمن خواهند افتاد ولی داریـوش چون حـال آنها را چنین دید زبان ملامت و توبیخ بگشاد وشاهانه چنین گفت : « در موقع‌ادبار کارهای مفید اهمیت‌داردنه سخنان زیبا . جنگ را باید با آهن ومردان کاری کرد نه باطلا و خانه ها وشهرها . بالاخره تفوق باکسی است که سرباز دارد . نیاکان من هم دربدو تأسیس دولت پارس وقتی که باادبارمواجه میشدند باهمین وسائل‌اقبالشان بلند میگردید » . پس از این سخنان یأس حضار بامیدواری مبدل گردید وداریوش از اربیل حرکت کـرده داخل ماد شد و این شهر (یعنی اربیل) پس از انـدك زمانـی بتصرف اسکندردرآمد چون اینجا را انبار ثروت و ذخایر قشونی قـرار داده بودنـد غنایم‌فراوان‌بدست‌مقدونیهاافتاد ازجمله چهار هزارتالان(۲) پول نقد و لباسهای فاخر و چیزهای‌دیگرقیمتی‌بود. آریان گوید(کتاب ۳ فصل ۴ بند ۶) : داریوش از اربیل از طریق کوههای ارمنستان بماد رهسپار شد زیرا تصورمیکرداسکندرببابل وشوش خواهد رفت علاوه بر اعضای خانواده اش و سرداران که از جنگ بسلامت جان بدر برده بودند دوهزاریونانی‌اجیر بسرکردگی پارون(۳) و گلوکوس (۴) او را پـیروی میکردند .

ازاربیل تاتخت جمشید : حرکت اسکندر بطرف بابل : مقدونیها نتوانستند دراربیل اقامت کنند زیرا بزودی‌از اجساد کشتگان که در اطراف این محل پراکنده بود تعفن غریبی برخاست و باعث امراض گـردید . این بود که اسکندر حرکت کرده بطرف بابل روانـه شد و پس از چهار روز بشهر من نس (۵) رسید در اینجا غاری بود که از آن چشمهٔ قیربیرون میآمد وبابلیها قیررا برای انـدودن دیـوار های شهرشان بکار میبردند . چون مازه شنید که اسکندر بطرف‌بابل‌روانه‌است با اولاد خود باستقبال اسکندرشتافته اظهار انقیاد کرد . این قضیه باعث خشنودی اسکندر گردید زیـرا شهر بابل که استحکاماتی متین داشت بی جنگ بتصرف‌اسکندر درمیآمد، ودیگرچون‌مازه یکی از سرداران رشید داریوش بشمار میرفت و در جنگ گوگمل هم بـرنام نیك خود افزوده بود اسکندر تصور میکرد که رفتار اوسرمشق سایر سرداران شده‌یکایك اظهار انقیاد خواهند کرد، بنابراین‌اسکندر خود و او و اولادش را با ملاطفت پذیرفتو بعد قشون خود را بحال « حاضر جنگ » در آورده بطرف بابل رفت مردم این‌شهر معظم در سردیوارها برای تماشا جمع شده وجمعی‌هم از اهالی باستقبال اسکندر بیرون آمده بودنداز جمله بغ‌فن (۶) کوتوال‌ارگ بابل ومستحفظ خزانهٔ‌داریوش بوداین‌خائن برای اینکه‌در خدمتگذاری به اسکندر از مازه عقب نمانده باشد راه‌ورود اسکندر را ببابل با انواع گلها ورياحين پوشیده باتاج گلها زینت داد و محرابهای سیمین در سر راه و از هردو طرف بنهاد تا در آن عود و عطریات دیگر بسوزند، دنبال کوتوال اشخاصی که حامل تقدیمی و هدایای گرانبها بودند میآمدند، و پس‌از آنها حشمی زیاد اسبان، شتران وپلنگان‌را در(قفس)حرکت میدادند وبعد کاهنان بابل‌وشعراء وسازنده‌های بابلی‌میآمدند، کاهنان میبایست‌ازسیر کواکب وتحولات فصول خبر دهند و چکامه سرایان و سازنده هـا مدح اسکندر را بسرایند و بنوازند .

ورود به بابل : اسکندر امر کرد مردم در عقب پیاده‌نظام او جاگیرند بعد بامستحفظین خود وارد شهر شده بقصر سلطنتی رفت و از فردای آن روز بمعاینهٔ خزاین داریوش پرداخت. زیبایی شهر و آثاری که دلالت بر سوابق تاریخی این‌شهرمیکرد بی‌اندازه‌جالب توجه اسکندر و مقدونیها گردید . اسکندر بمعبدمردوك خدای‌بزرگ بابلیها که موسوم به اساهیل بود رفت این همان معبد بود که کوروش بزرگ آنرا تجلیل و تعمیر کرد

(۱) Callisthène (کالیستن مورخ اسکندر بود). (۲) تقریباً ۲۲ میلیون ونیم فرانك طلا یا ۱۱۲ میلیون ریال .

(۳) Paron Phocéen. (۴) Glaucus d'Etolie. (۵) Mennes. (۶) Bagophanès.

چون از چگونگی شهر درجای خود (۱) آنچه لازم بوده گفته شده تکرار را جایز ندانسته همینقدر گوئیم که موافق نوشته‌های مورخین یونانی بابل در این زمان دارای دیوارهای متین و محکمی بود که از خشت ساخته و باقیراندوده بودند ارتفاع دیوار بصدارش وقطر آن به۳۲ پا میرسید چنانکه دوارابه‌چهاراسبی میتوانست درموقع تصادف ازیکدیگر رد شود. برجهای دیوار ۱۰ پا بلند تر از خود دیوار بود و دور محوطه شهررا دراین‌زمان ۳۶۸ استاد (۶۸۰۸۰ مطر) نوشته اند. تقریباً یك ربع شهر را بساختمان خانه‌ها وباقی را بزراعت تخصیص داده بودند تاشهردرموقع محاصره بی آذوقه نماند (کنت کورث کتاب ۵ بند۱) بنابراین اطلاعات باید گفت که اگر گفتهٔ هرودوت راجع بخراب‌شدن برج وباروهای بابل پس ازشورش آن درزمان داریوش اول راست باشد پس درازمنهٔ بعد دیوارها واستحکامات آن از نوساخته شده بود و این فرض هم بنظر غریب میآید زیرا چه باعث شده بود که دیوارهارا خراب کنند وبعد آنرا بسازند؟ بنابراین‌صحیحتر باید این‌نظر باشد که اصلاً آنرا خراب‌نکرده‌بودند دراین‌زمان باغهای معلق که بخت نصر برای ملکهٔ بابل دختر هووخ شتر شاه ماد ساخته بود و یکی از عجایب هفتگانهٔ عالم قدیم بشمار میرفت نیز وجود داشت. این باغهـا دراراك بابل واقع وروی پایه‌های‌سنگی قرار گرفته بود. روی پایه‌ها خاك دستی‌ریخته ودر آن‌اشجار بسیار کاشته بودند. وبمرور اشجار مزبور بقدری برومند شده بود، که هشت ارش قطر و پنج پا ارتفاع داشت. اسکندر در اینشهر نسبةً بیش ازسایرجاها توقف کرد. و کنت کورث گوید «جایی باین‌اندازه برای‌حفظ اطاعت‌نظامی مضرنبود، زیرا اخلاق بابلیها بقدری فاسدبود که ازهیچ‌چیز برای تحریك شهوات نفسانی مضایقه نمیکـردند و مردان بابلی درازای وجهی که بآنها داده میشد، علانیه زنان و دختران‌شان‌را بفحشاء تشویق میکردند. بابلیها درمجالس بزم شراب‌بسیار میآشامند ودرحال‌مستی مرتکب اعمال قبیحه میشوند. در ابتداء زنان آنها با حجب اند ولی دیری نمیگذرد که شروع بکندن‌لباس روبی کرده سینه‌های خود را نشان میدهند و پس از آن بمرور هرگونه حجب وحیارا بیك سو نهاده وبرهنه گشته مرتکب کارهای نکوهیده وزشت میشوند. تصور نرود زنان بدعمل دارای چنین اخلاقی میباشند زنان و دختران خانواده‌های ممتاز نیز این‌نوع اعمال قبیحه را از شرایط ادب میدانند. مقدونیها سی‌وچهارروز درچنین‌شهری ماندند وبراثر این‌توقف قشونی که فاتح آسیا بود، سست گردید چنانکه اگر مخاطرهٔ روی میداد در مقابل آن ضعیف میبود ولی در این احوال پسر آندرومن (۲) از اروپا وارد شده قشونی‌تازه نفس بعدهٔ ششهزارنفر پیاده‌نظام و پانصد سوار مقدونی (دیو دور گوید ترالیانی) وششصدنفر سوار تراکی باخود آورد. بااین‌سردار پنجاه‌نفرنوجوان‌مقدونی که از خانواده های درجهٔ اول بودند، نیز آمده بودند وقرار شد که اینها دردربار اسکندرخدمت کنند، تابعدها دارای مشاغل عمده گردند» پس از آن اسکندر به تهیهٔ حرکت ازبابل‌مشغول گردید وبا این‌مقصود آگاتن (۳) را کوتوال ارگ بابل کرده وساخلوی مرکب از هفتصد نفر مقدونی و سیصد نفر سپاهی‌اجیر بوی‌داد مه‌نه‌تس(۴) وآپ پولودور (۵) را رئیس قوای بابل و کیلیکیه کرده هزارتالان بآنهاداد تاهرقدر بتوانند سپاهیان خارجی اجیر کنند ونیز در اینموقـع مازه را بایالت بابل و آس کل پیودور (۶) را بریاست مالیه برقرار کرده وبغ‌فن راکه ارگ بابل‌را تسلیم کرده‌بود درموقع حرکت همراه خود برد. هـم در اینموقع‌ایالت‌ارمنستان‌به‌میثرن، که‌سارد‌رابی جنگ باسکندر تسلیم کرده، بود، رسید. از خزانهٔ بابل بحکم اسکنـدر بهر سوار مقدونی ۶۰۰ و بهر یك‌از سواران‌مردمان متحد ۵۰۰ و بهر کـدام از سپاهیان پیاده نظام ۲۰۰ درهم دادند، بسپاهیـان غیر یونانی ومقدونی حقوق دوماههٔ آنها پرداخته شد (چون مـوافق ارقامی، که مورخین یونانی راجع بعدهٔ نفرات "قشون اسکندر ذکر کرده اندوبالاتر گذشته قشون‌مقدونی در این زمان‌تقریباً به‌پنجاه‌هزار نفرمیرسیده از این قرار پولی که از خزانهٔ بابل بقشون تقسیم شده تقریباً به ۱۲میلیون ونیم‌فرانك طلا یا ۶۲ میلیون و نیم ریال پول کنونی بالغ بوده) پلوتارك‌راجع بوقایع‌این‌زمان گـوید (اسکندر بند ۴۹) اسکندر در ایالت همدان بچاهی بر خورد که از آن جویباری از آتش جاری بود و دید چشمهٔ از نفت (۷) روان است و در نزدیکی چاه مزبور از این مایع دریاچهٔ بزرگی تشکیل شده. نفت شباهت زیاد بقیر دارد و بقدری زود محترق میشود که قبل از اینکه آتش بآن برسد مشتعل میگردد. خارجیهابرای اینکه ماهیت نفت‌را باسکندر بفهمانند کوچهٔ را که بقصر میرفت (باید مقصود یکی از کوچه‌های بابل باشد) بانفت بیالودندوبعد شبانه همینکه آتش را بیك سر کوچه‌نزدیك کردند، دریك لحظه سرتاسر کـوچه را شعله‌های آتش فروگرفت. در میان خدمهٔ اسکندر شخصی‌بودآتنوفان(۸) نام که اورا درحمام‌مالش‌میداد. جوانی‌هم‌استفانوس(۹) نام جزوخدمهٔ اسکندر بود که خوب میخواند ولی کریه‌المنظر ومضحك‌بود. روزی آتنوفان به اسکندر گفت: بدن این جوان را نفت بمالیم، اگر مشتعل شد و نتوانستیم آنرا خاموش کنیم، معلوم خواهد شد که اثرات آن حیرت انگیز است وچیزی درمقابل آن مقاومت نمی کند. جوان‌راضی‌شد چنین کنند وهمینکه نفت را آتش زدند، مشتعل گشت وجوان آتش گرفت. اسکندر از مشاهدهٔ این قضیه متوحش گردید، واگرچه چندنفر که با ظروفی پراز آب نـزدیك بودند، بخاموش کردن نفت پرداختند، باوجوداین با زحمت بسیار توانستند آنرا خاموش کنند واین جوان در مدت تمام عمر مریض بود. بعد پلوتارك گوید که قعر زمین‌های بابل‌از این آتشها مملو است و غالباً دیده میشود که دانهٔ جو بخودی خود چند دفعه بهوا میجهد، گویی که‌بواسطه‌تحریك این‌موجود آتشین زمین دارای چیزی مانند یك نـوع نبضی است (افسانه بنظر میآید).

احوال یونان ـ دراین‌جا مقتضی است موقتاً ذکر وقایع ایران را موقوف ومعلق داشته نظری بیونان بیفکنیم. چنانکه بالاتر گفته شد، یونانیان از تسلط اسکندر بریونـان باطناً متنفر بودند، ولی چون نمیتوانستند از عهدهٔ او برآیند، توجه خود را بوقـایع ایران معطوف‌داشته‌همواره‌انتظارمیکشیدند که شکستی باسکندر در ایران وارد آید ویونانیها هم علم مخالفت برافراشته آزادی سابقشان را از نو بدست آرند، وقتیکه درایسوس داریوش پشت اسکندررا گرفت واین‌خبردریونان‌منتشر گشت باعث‌امیدواری یونانیها گردید، چه‌یقین حاصل کرده بودند که قوای اسکندر دراین‌جامضمحل خواهد گشت. بنا براین از فرط شعف نتوانستند حسیات‌خودرا که برله ایران‌وبرعلیه‌اسکندر بود پنهان دارندخود اسکندر هم باین‌معنی کاملا پی برده بود ومیدانست که یونان تـا زمانی ساکت خواهد بود‌که شکستی برای او در ایران روندهد ومکرر این نکته را بسرداران خود گوشزدمیکرد. پس‌ازجنگ ایسوس باوجود شکست قشون داریوش‌امید یونانیهابیاس مبدل نگشت، زیرا باین‌عقیده

(۱) بمناسبت قشون کشی کوروش ببابل) (۲) Andromènes. (۳) Agathon. (۴) Ménétés. (۵) Appolodore. (۶) Asclépiodore. (۷) Naphte. (۸) Athénophane (۹) Stéphanus

بودند که با وجود این شکست ، ممالکی که برای ایران مانده بقدری وسیع و پرجمعیت است وخزانهٔ ایران بقدری معمور، که داریوش میتواند شکستهای خود را جبران کند ، اگرچه این حسیات یونانیها نسبت بایران در اینموقع از منافع مشترك ناشی شده بود ، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت ، که یونانیها بهمجواری خود با ایران وروابط خوب بایدی، که باآن درمدت دو قرن تمام داشتند، عادت کرده بودند. دربار ایران اززمان مراجعت خشیارشا ازاروپا، از تسخیر یونان منصرف شده بود ودول یونانی هم خو کرده بودند باینکه درامور داخلی خودشان پای ایران را بمیان کشیده ازخزانهٔ سرشار آن متمتع گردند. باتسلط اسکندر بریونان نه استقلال آن محفوظ میماند ونه فوایدی که یونانیها از ایران حاصل میکردند تأمین میشد . این بود که یونانیها میخواستند بهمان وضع سابق برگردند و در انتظار وقایعی بودند که آنها را بمقصودشان برساند . از دول یونانی ، چنانکه معلوم است ، دولت‌تب بیش از همه طرفدار ایران بود بهمین جهت اسکندر این دولت را از بیخ وبن برافکند پس از آن اسپارت بیش از دول دیگر یونان با نظر بد بتسلط اسکندردر یونان وفتوحات او در مشرق مینگریست ، چنانکه درموقع عزیمت اسکندر بآسیا حاضر نشد ، سپاهی برای اسکندر تهیه کند و بعدهم ازفتوحات اسکندر بیش از همه متألم میشد . برائر چنین حسیات بالاخره اسپارت نتوانست مانند سایر دول یونانی ساکت بماند وعلم طغیان برضد اسکندر برافراشت .

شرح واقعه چنین است: دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۶۲ ، ۶۳) در این سال (یعنی سال سوم از المپیاد صد و دوازدهم ، که مطابق ۳۳۱ ق . م میشود) خبر جدال اربیل در یونان منتشر شد وشهرهای بسیار که با نظر بد ببزرگ شدن مقدونیه مینگریستند هنوز امیدوار بودند که مادامیکه کارهای پارس بکلی یأس آور نشده آزادی سابق را از نو بدست آرند . اینها تصور میکردند که داریوش بآنها پول خواهد داد ، تا عدهٔ بسیار سپاهی اجیر بطلبند ومیپنداشتند که اسکندر نخواهد توانست قوای خود را تقسیم کند ونیزیقین داشتند که اگرپارس از پای درآید یونان به تنهایی نخواهد توانست استقلال خودرا محفوظ دارد. دراین اوضاع و احوال تراکیه هم شورش و یاغیگری را در یونان تقویت میکرد زیرا مم‌نن(۱) حاکم آن ولایت که جاه طلب و دارای قشونی بود ، اهالی تراکیه را بشورش میخواند وهمینکه مردم بتحریك او علم مخالفت برافراشتند ، مم نن لشکری نیرومند بحرکت آورد و به اسکندر اعلان جنك کرد. آن تی پاتر(نایب‌السلطنهٔ مقدونیه در غیاب اسکندر) فوراً با قشونی بقصد مم نن بتراکیه رفته با او در جنگ شد . دراین احوال اسپارتیها ، که درانتظار موقعی مناسب بودند ، تابراسکندر بشورند پنداشتند که موقع پس گرفتن آزادی یونان دررسیده . آتنی ها ، چون ازتمام یونانی‌ها بیشتر مورد احترام اسکندر شده بودند ، حرکت نکردند،ولی قسمت بیشتر پلوپونسی‌ها و نیزمردمان دیگر بطرف لاسدمونیها رفته قراردادند که هرشهر بتناسب جمعیتش سپاه بدهد . بدینطریق سپاهی که از جوانان رشید ترکیب یافت ، عبارت بود از ۲۰ هزار پیاده و ۱۰ هزار سواره . لاسدمونیها در راس این اتحاد واقع شدند و پادشاه آنها ، که آژیس(۲) نام داشت فرمانده این قشون گشت. همینکه آن تی پاتر خبر اتحاد یونانیها را شنید درتراکیه دست از جنگ برداشته بپلوپونس شتافت . متحدین یونانی اسکندرهم باین قشون ملحق شدند وعدهٔ سپاه او بچهل هزار نفر رسید . بعد جنگی بزرگ روی داد و آژیس درحین کارزار کشته شد.لاسدمونیها مدتی با ابرام جنگیدند ولی چون متحدین آنها شکست خوردند ، بالاخره آنها هم بطرف اسپارت عقب نشستند در این جدال تلفات لاسدمونیها و متحدین آنان ۵۳۰۰ نفر و عدهٔ کشتگان مقدونی ۳۵۰۰ نفر بود . مرگ آژیس دراحوالی مخصوص روی داد. توضیح آنکه برائر دفاع درخشان و جراحتهای بسیار که تماماً از پیش باو وارد آمده بود، سربازانش خواستند اورا باسپارت برند . آژیس درابتدا راضی شد ، ولی بعد که دید دشمن اورا تعقیب میکند ومحال است که بدست دشمن نیفتد ، بسربازان خود گفت « زود مرا گذارده بروید و حیات خودتان را برای خدمت بوطن حفظ کنید . » پس از آن سلاح خود را پوشید و یك زانو بزمین زده با دشمن جنگید و با نیزه چند نفر را بخاك انداخت تابالاخره افتاد وجان بداد . مدت پادشاهی او نه سال بود . کنت کورث اطلاعاتی میدهد که دیودور متعرض آن نشده‌است . او گوید(کتاب۶ ، بند ۱) بعدازمرگ نابهنگام مم‌نن(۱) آژیس (۲) بافرناباد واوتوفردات سرداران پارسی ملاقاتی کرد و از آنها سی تالان نقره و ده تری رم گرفت و این کشتیها را با برادر خود آژزیلاس بطرف جزیرهٔ کریت فرستاد . اهالی آن بعضی بااسپارتیها وبرخی بامقدونیها بودند . در همان اوان او رسولانی بدربار داریوش گسیل داشته خواهش کرد پولی بیشتر باعدهٔ از سفاین باختیار او بگذارند تا بجنگ ادامه دهد .

جدال ایسوس که بشکست داریوش منتهی شد لاسدمونیهارا مأیوس نکرد زیرا اسکندر چون میخواست دشمن خود را تعقیب کند بیشتر داخل ممالك ایران میشد و از طرف دیگر عدهٔ از یونانیهای اجیر پس از جدال مزبور دستگیر نشدند ، و چون یونان مراجعت کردند آژیس آنها را بخدمت خود اجیر کرد و بوسیلهٔ آنها غالب شهرهای کریت را بتصرف آورد . بعدمورخ مذکور یاغیگری مم نن سردار اسکندر را در تراکیه شرح داده گوید ، آن تی‌پاتر ، همینکه در تراکیه خبر وقایع لاسدمون را شنید ، بنحویکه مقدور بود با تراکیها کنار آمده بجنك خاتمه داد وعازم یونان شد وهمانوقت قاصدی فرستاد، تا اسکندررا ازوقایع یونان مطلع دارد. این قاصد درباختر به اسکندر رسید ، یعنی وقتیکه جنگ با لاسدمونیها ومتحدین آنان خاتمه‌یافته وآژیس در آرکادی کشته شده بود. توضیح آنکه اسکندرمدتی قبل از آن ازقیام لاسدمونیها اطلاع یافته به آمفوتر(۳) سردار خود نوشته بود، با بحریهٔ قبرس و فینیقیه بآب های پلوپونس برود و سه هزارتالان پول باخود ببرد ، که به آن تی‌پاتر برای مخارج لازمه برساند ، زیرا او میدانست ، که اگر لاسدمونیها موفق شوند ، چه اثراتی این بهره‌مندی در آتیه خواهد داشت . در جنك مزبور در بادی امر لاسدمونیها پیشرفتهایی داشتند زیرا در جدالی باآن‌تی پاتر در نزدیکی کراژ(۴) قلعهٔ مقدونی ـ لاسدمونیها بهره‌مند شدند وآواز آن یونانیهای بیطرف راهم بهیجان آورد . فقط شهرمگالوپولیس(۵) در پلوپونس نظر بهمراهی هایی که فیلیپ با آن کرده بوده حرکت نکرد. بعد کنت کورث جنگ قطعی آن تی‌پاتر را باآژیس شرح داده گوید جدالی شد که با وجود فزونی عدهٔ مقدونیها مدتی معلوم نبود ، بهره‌مندی باکی خواهد بود وحتی درابتداء، که درمعبری جنگ میشد، تفوق بالاسدمونیها بود ، ولی پس آن که مقدونیها عقب نشستند ولاسدمونیها آنها را تعقیب کردند و جنگ دردشت دنباله یافت ، مقدونیها ازفزونی خود استفاده کردند . با وجود این جنگ بقدری سخت بود که تا آنزمان کسی چنان جدالی را بخاطر نداشت . لاسدمونیها برای حفظ افتخارات گذشتهٔ خود جنگ می کردند و مقدونیها برای افتخارات حاضره. آژیس رشادتهای محیرالعقول کرد ، ولی چون بواسطهٔ اسلحه

(۱) Memnon. (۲) Agis . (والی ایران در صفحات ساحلی آسیای صغیر چنانکه ذکرش گذشت) .
(۳) Amphotère. (۴) Corrhage . (۵) Mégalopolis.

وقدبلند و نیز از جهت حملات شجاعانهٔ خود نمایان بود ، مقدونیها باران تیر براو باریدند. در ابتدا او بوسیلهٔ سلاح ومخصوصاً سپرش ضربتها را بی‌اثرمیگذاشت، تاآنکه بالاخره بانیزه زخمی بران او زدند وخون‌فوران کرد. بعد مورخ مذکور روایت‌دیودوررا تکرار کرده گوید،وقتیکه آژیس، باوجود زخمهای بسیار بمقدونیها حمله کرد ، اینها از ترس شجاعتهای او جرئت نداشتند بوی نزدیک شوند و از دور او را هدف تیر و زوبین و غیره قرار داده بودند ، ولی او این آلات قتاله‌را گرفته بطرف مقدونیها پرتاب‌میکرد، تا آنکه بالاخره زوبینی بسینه‌اش آمد واو آنرا بیرون کشیده لحظهٔ سر خود را بر سپرش نهاد و بعد دیری نگذشت ، که از شدّت فوران خون بیجان گشت . پلوتارک نوشته (آژیس ، بند ٤) که آژیس پسر آرخی‌داموس (۱) ونوهٔ آژزیلاس بود (همان آژزیلاس که سفر جنگی بآسیای صغیر در زمان اردشیر دوم کرد) مورّخ مذکور او را بسیار ستوده . این‌شخص بگفتهٔ پلوتارک میخواسته از انحطاط روز افزون اسپارت جلو گیری کرده،آنرا باخلاق وعادات ومقام سابقش برگرداند و درجنگی که با آن - تی‌پاتر درنزدیکی مگالوپولیس کرده کشته شده . جنگ مزبور چنانکه مورخین قدیم نوشته اند ، قبل از جنگ گوگمل خاتمه یافته و بنابراین باید گفت که مقدمات قیام لاسدمون براسکندر قبل از جنگ ایسوس (۳۳۳ ق . م) شروع گشته و تقریباً در آبان (نوامبر) ۳۳۱ ق . م خاتمه یافته . این‌معنی مخصوصاً جلب‌توجه میکند چه‌دربار ایران کمکهایی که مقتضی بوده به‌لاسدمونیها نکرده و الا بهدادن سی‌تالان نقره (۳۶۰ هزار ریال تقریباً) و ده کشتی نمی بایست اکتفا کرده باشد . این رفتارهم باعث‌حیرت است وجهت‌آن معلوم نیست . اگر کیفیات جنگ‌را درنظر گیریم ، بخوبی دیده‌میشود، که مقدونیها ، باوجود فزونی عده‌شان و با وجود اینکه اسکندر سه هزار تالان برای آن‌تی‌پاترفرستاده‌بود بازباإشکال توانسته‌اند لاسدمونیهارا مغلوب کنند وظن‌قوی اینستکه اگرپول‌وافری دربارایران باهالی لاسدمون میرساند عدّهٔ متحدین لاسدمون بیشترمیبود وآن تی پاتر از عهدهٔ آنان بر نمی‌آمد ، و چون شورش بتمام یونان سرایت میکرد اسکندر نمیتوانست درآسیابماند . این‌خبر، که اسکندر سه هزارتالان برای آن‌تی‌پاتر فرستاده، نیز جالب‌توجه‌است‌زیراقبل‌ازجنگ گوگمل‌اسکندر برخزاین‌عمدهٔ‌ایران‌دربابل وشوش و تخت جمشید (پرس‌پلیس) هنوز دست نیافته بود ، لذا این وجه قسمتی از ذخایر سارد ، دمشق و این نوع شهرهای ممالک ایران بوده .

حرکت اسکندر بطرف شوش : اسکندر از بابل بطرف شوش رهسپارشد و پس از شش روز طی مسافت وارد ولایتی گردید ، که بقول کنت کورث ساترابن (۲) نام داشت.دیودوراسم‌این‌ولایت‌راسیت‌تاس(۳) نوشته و این نام مصحف همان سی تاکس یا سی‌تاس است ، که بالاتر کراراًذکری‌ازآن شده . چون‌ولایت‌مزبور بسیارحاصلخیزوغنی بود ، اسکندر در این‌جا توقف کرد و از ترس اینکه مبادا سپاهیان او در میان وفور نعمت سست‌شوند، مسابقه‌هایی برای آزمایش مردانگی‌وکفایت قرارداد . هر کس مسابقه را میبرد رئیس هزار نفرسپاهی میگشت(٤) از این ببعد تقسیمات قشون مقدونی تغییر کرد ، زیرا هریک از افواج مقدونی تااین زمان مرکب از ۵۰۰ نفر بود وداشتن‌ریاست فوج منوط بابراز مردانگی‌ولیاقت نبود بعد اسکندراصلاحات دیگری نیز درقشون کرد، توضیح آنکه تا این‌زمان سواره نظام نظر بقومیت سواران بقسمت هایی تقسیم میشد . قسمت ها از یکدیگر جدا بود و هر کدام رئیسی‌ازخود داشت (ترتیب قوای چریکی ایران در ازمنهٔ گذشته) . اسکندر اعلام کرد ، پس از این رؤساء قسمتها کسانی خواهند بود که او معین میکند ، نه‌اشخاصی که ازمحل‌ها آمده‌اند. سابقاً درموقع‌حرکت قشون شیپورحرکت‌میدمیدند ، وچون‌ممکن بود از جهت همهمه یا اضطراب ، صدای شیپور شنیده نشود ، اسکندر قرار داد که من بعد مناری از چوب بالای خیمهٔ او برپا کنند وعلامت حرکت درشب آتش باشد و در روز دود . پس از آن اسکندر بطرف شوش‌رفت وروزبیستم حرکت از بابل بآن شهررسید . والی آن آبولِت(۵) نام پسرش را باستقبال‌او فرستاد ووعده کرد خزائن‌این شهر نامی را تسلیم کند . آریان نوشته فیلوکسن (٦) نامی هم ، که پس از جدال اربیل بحکم اسکندربشوش‌رفته بود، باپسر والی باستقبال‌او آمد و گفت که خزانهٔ شوش در اختیار اسکندر است . اسکندر پسر جوان‌والی‌را با ملاطفت پذیرفت وبراهنمایی او بکنار رودخوآسپ (۷) رسید. این‌رود راحالا کرخه نامند. درکنار رود مزبورخود والی با هدایای گرانبها باستقبال آمد و در میان تقدیمیها هدیه‌ای که مخصوصاً جلب توجه میکرد شترهای دوکوهانه تندرو ونیز دوازده فیل بود که داریوش برای جنگ بامقدونیها خواسته بود وحالا نصیب اسکندرشد.درشوش‌اسکندرخزانهٔ‌داریوش را تصرف کرد . روایات درباب‌مقدارذخایر آن مختلف است : دیو دورگوید (کتاب ۱۷ بند ٦٦) چهل هزارتالان شمش طلا ونقره بود ونه هزار تالان پول مسکوک‌طلا (دریک) چون دیو دور معین نکرده ، که مقدار شمش طلا چه بود ، نمیتوان مقدار ذخایر خزانهٔ شوش را معلوم کرد . باوجود این ، اگر تمام شمش‌ها را نقره بدانیم باز مقدار ذخایر مزبوره بپول کنونی به ۷۲٤ میلیون فرانک طلا یاسه میلیارد وششصد و بیست میلیون ریال بالغ میشود (این‌حساب حداقل‌است) ولی بعض نویسندگان جدید مقدار ذخایر نقدی خزانهٔ شوش را هفتاد میلیون لیرهٔ انگلیسی معین کرده اند ، که تقریباً ضعف مبلغ مذکور میباشد (ر . و. راجرس. تاریخی از ایران قدیم صفحهٔ ۳۳۰) (۸) این ذخایر را بقول دیودور از ازمنهٔ قدیم جمع کرده بودند تا درمواقع بلیات سخت بمصرف برسانند . کنت کورث مقدار ذخایر خزانه را پنجاه هزار تالان نوشته ، که تقریباًهمان‌مبلغ میشود(کتاب۵ بند۲) . پلوتارک گوید (اسکندر بند۵۱) که این‌ذخیره چهل هزارتالان نقرهٔ مسکوک بود واشیاء نفیسه وپارچه‌های ارغوانی اعلی بوزنی معادل پنجهزار تالان پارچه‌ها را در مدت ۱۹۰ سال جمع کرده بودند وباوجود این از درخشندگی آن ها نکاسته بود . مورخ مذکورعلاوه کرده که‌رنگ‌سرخ‌این پارچه‌ها را از عسل و رنگ سفید را از سفیدترین روغن‌ساخته اند (حساب حداقل باروایت‌پلوتارک‌موافقت دارد) بعدپلوتارک از قول دی‌نن گوید : شاهان پارس برای اینکه نشان دهند که ممالک تابعهٔ پارس تا کجا کشیده ، آب رودنیل وایستر(دانوب) را آورده درخزانه‌میگذارند . آرّیان‌نوشته که فقط مقدار نقره به پنجاه هزار تالان میرسید (کتاب ۳ فصل ٦ بند ۲) (۹).

در شوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند وچون قامت او کوتاه‌وپله های تخت بلند بود ، پاهایش به‌پلهٔ آخری‌نرسید ویکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده

(۱) Archidamus . (۲) Satrapène . (۳) Sittas . (٤) Chiliarque . (۵) Abulète. (٦) Philoxène.
(۷) Choaspès . (۸) R.W.Rogers. A Hist. of Anc. Persia. P. 330 .

(۹) مترجم آریان عقیده داشته که مقدار ذخایر بیش از آن بوده که مورخین قدیم نوشته اند . بعقیدهٔ او با ذخایر قصر شوش ممکن بود ده مقابل مقدونیه را خریدومدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد.

میزی آورد ، تا پاهای او روی آن قرار گیرد . یکی از خواجه سرایان داریوش چون این وضع را دید ، زار بگریست و اسکندر جهت آنرا پرسید ، او جواب داد که روی این میزداریوش غذا صرف میکرد ومن وقتی که دیدم این میز مقدس بازیچه شده نتوانستم از گریه خود داری کنم . اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را بر گیرند ، ولی فیلوتاس مانع شده چنین گفت: «ای پادشاه ، برحذر باش از اینکه چنین کنی بعکس این پیش آمد را که میز غذای دشمنت را در زیر پا داری ، بفال نیك بگیر» دیودور گوید که فیلوتاس گفت، ای پادشاه ، در این امر توهینی نیست ، زیرابحکم تو این کارنشده ، بل‌روح خیری آن‌را الهام کرده .» اسکندر این گفته را بفال نیك گرفته امر کرد میزرا روی پله بگذارند . آریان گوید (همانجا) اسکندر در قصر شوش مقداری‌بسیار اشیاء گرانبها یافت . از جمله دومجسمهٔ هارمودیوس(۱) و اریستوگی‌تون (۲) بود که ازمفرغ ساخته بودند و خشیارشا این مجسمه‌ها را از آتن آورده بود . اسکندر این اشیاء را به‌آتن فرستاد . راجع باین خبر دیودور وپلوتارك و کنت کورث ساکت‌اند چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۵ بند ۲) وقتیکه اسکندر در شوش توقف داشت و البسه و پارچه‌های ارغوانی فراوان ازمقدونیه برای اوفرستادند و او پارچه ها را بازنهایی که آنرا بافته بودند نزد سی سی گامبیس مادر داریوش فرستاده پیغام داد که اگر این لباسها پسند او باشد بنوه های خود (یعنی دختران داریوش) این صنعت را بیاموزد و تعلیم دهد ، که این نوع لباسها بافته‌وساخته هدیه کنند ، ملکه ، همینکه این بشنید بگریه افتاد . فرستادگان برگشته قضیه را باطلاع اسکندر رساندند واو نزد ملکه رفته چنین گفت «مادر! لباسی که من در بردارم ، نه تنها هدیهٔ خواهران من‌است . بل‌خودآنها این‌هدیه را بافته اند. عادات ما مرا باشتباه‌انداخت و تونبایدجهالت مرا حمل‌براهانت کنی . تصور میکنم که اگر من از عادات ملت تو آگاه باشم ،ازرعایت آن کوتاهی نکنم ، مثلا میدانم که موافق عادت شما پسر نمیتواند در حضور مادرش بی‌اجازه بنشیند وبنا براین هرزمان که من نزد تو آمده ام ، پیش تو ایستاده ام . تا تو بمن اشاره کرده‌ای‌بنشینم ، چه‌بسا اتفاق افتاده که تو خواسته‌ای در پیش من زانو بزمین زنی ومن از آن مانع شده ام و تو را هم مانندالمپیاس مادر میخوانم.» چنانکه بیاید ، وقتیکه اسکندر عازم پارس شد ، ملکه مادر داریوش واطفال او را در شوش گذاشت و سپرد که بپسر داریوش زبان یونانی آموزند . جهت‌اینکه‌خانوادهٔ‌داریوش را اسکندر با خود بپارس نبرده پائین‌تر معلوم خواهد شد . خلاصه‌آنکه‌اونخواسته، که مادر داریوش شاهد شقاوتهای مقدونیها در پارس باشد . دربارهٔ والی شوش که‌شهر را باقلعهٔ محکم آن به اسکندر تسلیم کرد دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۶۵) :بعض مورخین باین عقیده اند که او برحسب امر نهانی داریوش اینکار کرد وبعد میافزایند که چون داریوش میخواست فرصت یافته قشون جدیدی برای‌جنگ‌با اسکندر تدارك کند پنداشت که اگر شهرهای معظم‌ایران باذخایر آن بدست اسکندر افتد او پس‌از یافتن چنین ثروتهایی در عیش و نوش فرو رفته از تعقیب شاه منصرف خواهد شد و داریوش بمقصود خود خواهد رسید .

پس از توقف چند روزه درشوش اسکندر عزیمت پارس کرد و آرخه لائوس (۳) را با ساخلوی مرکب از هزار نفر در شوش گذاشته کوتوالی (دژبانی) ارگ را به کسنوفیل(۴)داد ، کالی کرات(۵)مستحفظ خزانه گردید و آبولت که شوش را تسلیم کرده بود بسمت والی خوزستان باقی ماند.

حرکت اسکندر بطرف پارس : پس از حرکت از شوش اسکندر چهار روز راه پیموده برود پاسی تیگریس (۶) رسید . یونانیها نوشته اند که سرچشمهٔ این رود در کوهستان او کسیان(۷) واقع و طرفین‌این رود بمسافت پنجاه استاد (تقریباً ۹۲۵۰ ذرع) پراز جنگل است . این رود چون ازبلندیها بپستی‌هامیریزد ،آبشارهایی‌بوجود میآورد وبعدداخل‌جلگه شده ملایم حرکت میکند.دراینجاعمق‌آن بقدری است که قابل کشتی رانی‌است وپس‌ازآنکه ۶۰ استادطی مسافت کردبخلیج‌پارس میریزد.ازتوصیفی که کرده‌اند معلوم است که این رود همان رود کارون است . ونیز ازاین‌اطلاع بدست میآید که پارسیهای قدیم این رود را پس‌تیگر (یعنی پس دجله) می‌نامیدند زیرا چنانکه از کتیبهٔ بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسیهای قدیم تیگر میگفتند (کتیبه های بیستون طبع موزهٔ بریطانیائی ستون ۱ بند ۱۸) (۸) اگرچه دیو دور اسم این رود را تیگر نوشته ولی از روایت آریان (کتاب ۳ فصل ۶ بند ۳) و کنت کورث (کتاب ۵ بند ۳) معلوم است که اشتباه کرده‌و پس‌تیگر صحیح است . بعداسکندر با نه هزار نفر پیاده و سپاهیان اجیر یونانی وسه‌هزار نفر تراکی‌داخل ولایت‌اوکسیان شد . محققین اینمردم‌را با خوز ها تطبیق و خود ولایت‌را چنین توصیف کرده‌اند : ازشوش تاپرسپولیس (تخت‌جمشید) راه از جلگهٔ بزرگی که ببلندی پنج‌هزار پاست میگذرد ودرمیان شوش وتخت‌جمشیدزنجیره های کوههای بلند واقع است دربعض جاها بلندی این کوهها به۱۴۰ هزار پا میرسد . چون راه مزبور از معبر تنگی میگذرد که عبور از آن بسیار مشکل است وبعلاوه این راه را دره ها ، پرتگاهها ورودهای بزرگ و کوچك قطع میکند . طی کردن این راه خصوصاًدرموقع زمستان بسیار دشواراست تاچه‌رسد باینکه قشونی‌را در این موقع از این راه حرکت دهند ولی از آنجا که اسکندر میخواست خود را زودتر بپایتخت هخامنشی رسانیده خزائن‌آنرا تصرف کند وبتلافی قشون کشی خشیارشا بیونان‌انتقام‌از ایرانیها بکشد این‌راه دشواررا پیش گرفته فرمان‌حرکت بقشون خودداد و حال آنکه میتوانست بهمدان رفته از آنجا عازم پارس شود .

باری اسکندر با۹ هزار نفر پیاده‌وسپاهیان اجیر یونانی وسه هزار نفر تراکی داخل ولایت او کسیان شد (۹) . این ولایت در همسایگی شوش واقع است وتامدخل‌پارس امتداد مییابد و بین‌آن وسوزیان (یعنی خوزستان)معبری است‌تنگ.مادا‌تس(۱۰) حاکم این ولایت تصمیم کرد خیانت به داریوش نکند وبجنگد (دیودور اسم اورا مادِتس(۱۱)نوشته)ولی کسانیکه‌ازمحلهای این ولایت اطلاع داشتند به اسکندر راهی نشان دادند که‌بوسیلهٔ‌آن ممکن بودمقدونیها بلندیهایی را اشغال کنند و بر دشمن مسلط باشند .

بنابراین اسکندر هزار و پانصد نفر سپاهی اجیر و هزارنفر آگریانی به تَرُن (۱۲) داده امر کرد بعد از غروب آفتاب حرکت کند و خود او در پاس سوم شب حرکت کرده از تنگ درطلیعهٔ صبح گذشت وشهر را محاصره کرد . زمین ناهموار از سنگهای درشت وریز پوشیده بود محصورین‌تگرگ تیر برمحاصرین می‌باریدند وسپاهیان‌مقدونی باشکالات برمیخوردند ولی خرد خرد پیش میرفتندواسکندر که درصف‌اول بودبمقدونیها میگفت پس‌ازتسخیرآنهمه شهرهای‌نامی آیا سرخ نخواهید شد که درجلواین‌قلعهٔ ضعیف مکث کنید ؟ در این احوال محصورین اسکندر را هدف تیرهای خود قراردادندو

(۱) Harmodius (۲) Aristogiton (۳) Archelaüs. (۴) Xénophile. (۵) Callicrate. (۶) Pasitigris.
(۷) Uxiens. (۹) Uxiens (۱۰) Madatès. (۱۱) Madétès. (۱۲) Tauron.
(۸) تیگر بپارسی بمعنی‌تند و تیزاست .

هر چندسربازانش اصرار کردند که اسکندر ازاین موقع خارج شود او نپذیرفت بالاخره سربازان از سپرهاشان سنگری برای او ترتیب دادند .

محاصره بطول انجامید تا آنکه تُرُن (۱) سپاهیان خود بالای ارگ پدید آمدو پارسیها از پس وپیش بین دو مخاطره واقع شدند از این زمان پارسیها سست گشتند . مقدونیها قوت قلب یافته حملات سخت کردندو بالاخره بعض پارسیها پافشرده کشته شدند و عدهٔ بسیار فرار کرده بارك پناهنده گشتند پس از آن پناهندگان سی نفر انتخاب کرده نزد اسکندر فرستادند تا برای آنها امان بخواهد اسکندر جواب رد داده گفت امانی برای آنان نیست. دراین احوال پناهندگان ارگ کسانی بشوش فرستاده به سی سی گامبیس مادر داریوش متوسل شدند که او در نزد اسکندر شفاعت کند بخصوص که مادانس برادر زاده یا خواهرزادهٔ ملکه را ازدواج کرده بود و از خویشان داریوش محسوب میشد. ملکه درابتداء نخواست دراین قضیه دخالت کند زیرا ملاحظه داشت ازاینکه اسکندر پندارد که ملکه ازملاطفت اسکندر سوء استفاده میکند ولی پس ازاصرار بسیار ازطرف محصورین بالاخره نامه‌ای به اسکندر نوشته اولا معذرت خواست از خواهشی که میکند وبعد عفو او را نسبت به مادانس که خویش ملکه وموزد محبت وی بوددرخواست کرد.اسکندر براثر این شفاعت نه فقط مادانس را عفو کردبل تمام اسراء ومحصورینی راکه تسلیم شده بودند ازدادن مالیات معفو داشت . شهرهم سالم ماند و اهالی اجازه یافتند به زراعت پرداخته از دادن باج بدولت معاف باشند .

شرحی که ذکر شد موافق روایت کنت کورث است (کتاب ۵ بند ۳) ولی آریان گوید (کتاب ۳ بند ۱۷) اوکسیان مردمی بودند که بشاهان پارس باج نمیدادند اینکه سهل است شاهان مزبور وقتیکه میخواستند ازاین معبر تنگ وازین کوهها عبور کنند برای حفظ امنیت بروساء این مردم انعام و خلاعی میدادند بنابراین وقتی که اسکندر خواست ازاین جابگذرد کس نزداو فرستاده خواستند که او هم مانند شاهان رفتار کند. اسکندر این پیشنهاد را نپذیرفت و کسی از خود اوکسیان به اسکندر راهنمایی کرد که چگونه پشت دشمن را بگیرد. او چنین کرد یعنی خودش ازپیش حمله برد و کراترازیس، بدینمنوال اسکندر از معبر گذشته کشتاری راه انداخت و خود مردم مزبوررا باج گزار کرد.باجشان عبارت بود ازصد اسب وپانصد رأس مال بنه وسی‌هزار گوسفند ومیش وغیره. مورخ مذکورراجع باینمردم گوید که نه نقره را میشناسند ونه با زراعت آشنا هستند . آریان درخاتمه ازقول بطلمیوس بوساطت ملکه اشاره کرده دیودور (کتاب ۱۷ بند ۶۷) بطور اختصار نوشته که اسکندر جاهایی را که مشرف بر قلعه بود گرفت و محل را تسخیر کرد دیگر نه بوساطت ملکه اشاره کرده و نه باینکه این مردم بشاهان باج نمیدادند . درخاتمه راجع به اوکسیان باید گفت که بعض محققین مانند آندره‌آس (۱) اوکسیان را یونانی شده خوزیان میدانند .

اسکندر دردربند پارس: پس ازمطیع کردن اوکسیان اسکندرقشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده، پارمن یُن را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) بطرف پارس فرستاد وخود باسپاهیان سبك اسلحه راه کوهستانی راکه بدرون پارس امتداد مییابد پیش گرفت زیرا میخواست قوه ای که پارسیها در این راه تدارك کرده بودند در پشت مقدونیها سالم نماند . در اینجا اسکندر غارت کنان پیش رفت تاروز سوم وارد پارس شد.و روز پنجم بدربند پارس رسید تا اینجا ۱۱۳ میل یا تقریباً ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود . بعض مورخین یونانی این موقع را دروازهٔ پارس و برخی دروازهٔ شوش نوشته اند و نویسندگان اروپایی بیشتردروازهٔ پارس گویند . بهرحال چنانکه اسم آن مینماید این محل معبری است تنگ که‌ازپارس‌بشوش هدایت میکند وچنانکه مورخین یونانی توصیف کرده‌اند باید کوه گیلویه کنونی باشد(۲) این موقع را آریُ برزَن(۳) رشید با ۲۵ هزارسپاهی اشغال کرده و منتظر بود که اسکندر با قشونش وارد معبر شود تا جنگ راشروع کند . آریان نوشته که سردار مزبور دراین تنگ دیواری ساخته بود . از اینجا باید استنباط کرد که این دربند هم مانند سایر دربندها دیواری محکم ودروازه‌ای داشته . وقتی که مقدونیها پیش آمده بجایی رسیدند که موافق مقصود سردار مزبور بودپارسیها سنگهای بزرگ ازبالای کوه بزیرغلطانیدند این سنگها با قوتی هرچه تمامتر پایین آمده درمیان مقدونیها میافتاد یادر راه به برآمدگی یاسنگی برخورده خردمیشد باقوتی حیرت آور در میان مقدونیها میپرا کند و گروهانی را پس از دیگری میخوابانید . علاوه بر آن مدافعین معبر از هرطرف باران تیر وسنگ فلاخن بر مقدونیها میباریدند . خشم مقدونیها را در این احوال حدی نبود چه میدیدند که در دام افتاده اند و تلفات بسیار میدهند بی اینکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند بنابراین میکوشیدند که که زودتر خودشان را بپارسیها رسانیده جنگ تن به تن کنند. با این مقصود بسنگها چسبیده و یکدیگر راکمك کرده تلاش میکردند که بالا روند ولی هردفعه سنگ براثر فشار ازجا کنده میشد و برگشته روی کسانیکه بدان چسبیده بودند میافتادو آنها را خرد میکرد. دراین حال موقع مقدونیها چنان بود که نه میتوانستند توقف کنند و نه پیش روند سنگری هم نمی‌توانستند از سپرهای خود بسازند زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم که از بالا با آن قوت حیرت آوربزیر میآمد ممکن نبوددوام آرد. اسکندر از مشاهدهٔ این احوال غرق اندوه وخجلت گردید. انفعال او ازاینجابود که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده وپنداشته که چون ازدربندهای کیلیکیه وسوریه بواسطهٔ بی‌مبالاتی دربار ایران گذشته بی‌اینکه یکنفر را هم قربانی بدهداز این دربندهم بآسانی خواهد گذشت واکنون میدید که باید عقب بنشیند و حال آنکه نمیخواست‌چنین کندبالاخره اسکندر چون دید که چاره جز عقب نشینی ندارد حکم آن رادادوسپاهیان‌مقدونی‌دم‌سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده وروی سر گرفته بقدر سی استاد(یك فرسنگ)عقب نشستند(دیودور گوید سیصد استاد عقب نشستند). پس از اینکه اسکندر بجلگه برگشت بشوربرداخت که چه باید بکند ؟ بعدآریستاندر مهمترین غیب گوی خود را خواسته پرسید که عاقبت کارچه‌خواهدبود؟ آریستاندرچون نمیتوانست جوابی‌بدهد گفت درغیرموقع نمیتوان‌قربانی کرد و پس از آن اسکندر مطلعین محل را خواسته درباب راهها تحقیقاتی کرد و آنها گفتند راه بی‌خطر ومطمئنی هست که‌ازماد بپارس میرود . اسکندر دید که اگراین‌راه را اختیار کند کشتگان مقدونی بی دفن خواهند ماند وحال آنکه مقدس‌ترین‌وظیفه در موقع جنگ اینست که کشتگان‌رابخاك بسپارند . بنا براین‌اسکندر اشخاصی را که سابقاً اسیر شده بودند خواسته باز تحقیقاتی کرد یکی از آنها که بزبان پارسی‌ویونانی حرف میزد گفت : این خیال که قشون را از کوهستان بپارس ببرید بیهوده است‌زیرا ازاین سمت جز کوره راهی که از جنگلها

---

(۱) Andréas .

(۲) یکی ازخوانین بختیاری که خوب با این‌محل آشنا بود میگفت اسم این معبرسخت حالاتنگ تك آب است .

(۳) Ariobarzane.

میگذرد راهی نخواهید یافت وحال آنکه این کوره‌راه برای عبور یکنفرهم بی‌اشکال نیست وراههای دیگر بواسطهٔ درختان برومند که سر بیکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده بکلی مسدود است .

پس از آن اسکندر از او پرسید : آیا آنچه میگویی شنیده ای یا خود دیده ای ؟ اوجواب داد من چوپانم وتمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته ام دفعه ای در لیکیه بدست پارسیها و دفعهٔ دیگر بدست سپاهیان تو . اسکندر چون اسم لیکیه را شنید چنانکه نوشته اند در حال بخاطرش آمد که غیب گویی باو گفته یکنفر از اهل لیکیه او را وارد پارس خواهد کرد . بنابراین امیدوار شد وباسیر لیکیانی وعده های بسیار داده گفت راهی پیدا کن که ما را بمقصود برساند اسیر درابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه رابیان کرد و گفت که ازاین راه اشخاص مسلح نمی توانند بگذرند ولی بعد راضی شد که از کوره راهی قشون اسکندر را بجایی برساند که پشت ایرانیها را بگیرند .

پس از آن اسکندر کراتر (۱) را با پیاده نظامی که درتحت فرماندهی او بود و سپاهی که مل آگر (۲) فرمان میداد و هزار نفر سوار تیر انداز بحفاظت اردو گماشته چنین دستور داد : وسعت اردو را بهمین حال که هست حفظ و عدهٔ آتشها را شب زیاده کنید تاخارجیها تصور کنند که من در اردوهستم . اگر آری‌ُبرزن خبریافت که‌من از بیراهه بطرف مقصد میروم و برای جلوگیری قسمتی را از قشون خود مأمور کرد راه را برمن سد کنند تو باید اورا بترسانی تاخطر بزرگتری را حس کند وبتو بپردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد ومن او را فریب دادم همینکه صدای اضطراب خارجیها را شنیدی بی‌درنگ بطرف معبری که ما تخلیه کرده ایم برو راه باز خواهد بود زیرا آری‌ُ برزن بمن خواهد پرداخت .

درپاس سوم شب درمیان سکوت وخاموشی کامل اسکندر بی اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند بطرف کوره‌راه باریک که شخص لیکیانی نشان داده بود رفت . تمام سپاه او سبک اسلحه بود و آذوقهٔ سه روزه راه را باخود داشت .

علاوه براشکالات راه ، باد ، برفی فراوان از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونیها دربرف فرومیرفتند چنانکه کسی در چاه افتد . مقدونیها دچار وحشتی شدید شدند زیرا میدیدند شب است و در جاهایی هستند که آنرا هیچ نمی شناسند و راهنمایی دارند که صداقتش معلوم نیست و اگر اومستحفظین خود را درغفلت انداخته فرار کند تمام قشون مقدونیه مانند حیوانات سبع وقتی که بدام میافتند نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس . بنابراین در اینموقع حیات اسکندر و تمام قشون و بمویی یعنی بدرست قولی رهنما آویخته بود . بالاخره پس از مجاهدات بسیارمقدونیها بقلهٔ کوه رسیدند . از اینجا از طرف راست راهی بود که باردوی آری‌ُ برزن هدایت میکرد . در این محل اسکندر فیلوتاس وسینوس (۳) را باآمین تاس و پولی پرخن (۴) و عدهٔ از پیاده نظام سبک اسلحه گذاشت و بعد بسواران امر کرد که ازاسرا بلدهایی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم قدم پیش روند . خود اسکندربا اسلحه دارها و دسته ای که آژما (۵) نام داشت راهی را پیش گرفت که خیلی سخت و دورتر از دیده بانان و قراولان دشمن بود . تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندرفقط نصف راه را پیمود ولی بقیهٔ راه آنقدر دشوار و سخت نبود چون سپاهیان خسته وفرسوده بودند اسکندرفرمان داد توقف کرده غذایی صرف ورفع خستگی کنند بعد درپاس دوم شب قشون براه افتاد بی‌اشکال راه خود را پیمود ولی درجایی که‌سراشیبی کوه خردخرد کم میشد مقدونیها بدرهٔ عمیقی رسیدند که ازسیل‌ها آبی فراوان در آنجا جمع شده بود . علاوه براین اشکال شاخ وبرگهای درختان چنان درهم دویده بود که عبور محال بنظر میآمد . در اینموقع یأسی شدید برمقدونیها مستولی گشت چنانکه نزدیك بود گریه کنند تاریکی بی حدّ اطراف آنها را فروگرفته و درختان چنان سدّی ازبالا ساخته بود که روشنایی ستارگان‌هم باین محل نمیرسید . در همین احوال بادهای شدیدسردرختان را بهم میزد و صدای موحش در اطراف مقدونیها طنین میانداخت بالاخره روز در رسید واز وحشت مقدونیها کاست چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده بگذرند. بعد مقدونیها بالارفته بقلهٔ کوه رسیدند ودرآنجا بقراولانی ازسپاه پارسی برخوردند پارسیها بی‌درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند بعد بعضی ازآنها مقاومت و برخی فرار کردند وبراثر چکاچاك اسلحه ضجه‌وناله افتادگان ومجروحین و فرار قسمتی که میخواست باردوی اصلی ملحق شود صدای همهمه وغوغا برخاست و کراتر چون این صداها را شنید بطرف معبرتنگ شتافت بدین‌ترتیب بسبب راهنمایی یك اسیر لیکیانی پارسیها دیدند که ازهرطرف اسلحهٔ مقدونیها میدرخشد وهرآن دراطراف آنها برمخاطرات میافزاید معلوم بود که محصور شده‌اند که نه راه پیش دارند و نه راه پس . با وجود این پارسیها تسلیم نشدند و جدالی کردند که خاطرهٔ آن در تاریخ باقیماند . نبرد دلیران سخت بود و پافشاری پارسیها بحدی که مردان غیر مسلح حمله بمقدونیها کرده آنها را میگرفتند و با سنگینی خود بزیر میکشیدند وبعد باتیرهای خودمقدونیها آنها را میکشتند . دراین احوال آری‌ُ برزن با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده خود را بی پروا بسپاه مقدونی زده عدهٔ بسیارازدشمن بکشت وتلفات فراوان‌هم داد ولی موفق شد که ازمیان سپاه مقدونی بگذرد یعنی ازمحاصره بیرون جست . او چنین کرد تابکمك پایتخت بشتابد وآنرا قبل‌ازرسیدن مقدونیها اشغال کند ولی‌قشونی که اسکندر باآمین‌تاس ، فیلوتاس وسینوس ازراه جلگه بطرف پارس فرستاده بود از اجرای قصد او مانع گردید. اینقسمت مأموربود بررودی که از دخول بپارس مانع است پلی بسازد . در اینوقت او درموقعی پرمخاطره واقع‌شد، بشهر نمی توانست داخل شود و از طرف دیگرقشون مقدونی اورا سخت‌تعقیب‌میکرد. با وجود این وضع یأس‌آور آری‌ُ برزن رشید راضی‌نشد تسلیم‌شود واز جان گذشته خود را بصفوف مقدونی زد وچندان‌جنگید تا بالاخره خود ورفقایش شرافتمندانه بخاك افتادند. اینست شرحی که مُورخین عهدقدیم نوشته‌اند : (آریان کتاب ۳ فصل ۶ بند ۴- دیودور کتاب ۱۷ بند ۶۸ - کنت کورث کتاب ۳ بند ۳-۴ - پولی ین کتاب ۴) . بعضی اختلافات جزئی بین نوشته های آنها هست که تغییری در اصل واقعه نمیدهد . مثلاً عدهٔ قشون آری‌ُ برزن را بعضی ۲۵ وبرخی چهل‌هزارنفر نوشته‌اند ودیگراینکه آری‌ُ برزن هیچ منتظر نبوده که اسکندر ازپشت سراو درآید و ازاین‌جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقعشده بخصوص که آریان گوید اسکندر قراولان اول و دوم را کشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته که‌سنگرهایش رابطلمیوس گرفته بود . عدهٔ تلفات مقدونیهارا مورخین معین نکرده‌اند ولی مکرر گویند که عدهٔ کشتگان ومجروحین بسیاربود . دیو دورنیز گوید در دفعهٔ اولی که اسکندر میخواست ازدربند پارس بگذرد عدهٔ بسیار ازمقدونیها کشته یا مجروح شدند .

دربند پارس و معبر ترموپیل : جدال دربند پارس شباهت کامل بجدال ترموپیل دارد و وسیلهٔ که خشیارشا و اسکندر بدان

(۱) Cratère . (۲) Méléagre . (۳) Coenus . (۴) Polyperchon . (۵) Agema .

متوسل شدند نیز همان بود . رشادتی هم که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و دراینجا آریُ برزن پارسی نیزمشابه یکدیگر است ولی در یك چیز تفاوت بین دیده میشود . در یونان اسامی دلیران ثبت شد و درتاریخ ماند . روی قبور آنان کتیبه‌هانویساندند ونام آنان‌را تجلیل کردند، ولی در ایران اگر مورخین یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند اصلا خبری هم از این فداکاری و وظیفه‌شناسی بمانمیرسید. جهت آن انقراض دولت‌هخامنشی ونابودشدن اسناد راجعه باین‌دوره است والا چنانکه از ستون چهارم بند ۱۸ کتیبهٔ بیستون دیده میشود و نیز از ذکری که هرودت در چند مورد کرده (صفحهٔ ۷۴۷ و ۸۱۵) شاهان هخامنشی اشخاص فداکاررا تشویق‌میکردند وکارهای آنهارا نه فقط شاه معاصر بل‌شاهان دیگر هم درنظر داشتند و این‌خود دلالت میکند بر اینکه اسامی آنها در جایی ثبت میشده (کتیبهٔ بیستون ستون‌چهارم بند۱۸- هرودوت کتاب ۸ بند ۹۰ - کتاب استرباب ۶) . باری آریُ برزن مدافع دربندپارس و به‌تیس کوتوال غزه دوسرداری بودند که کاملا ادای وظیفه کردند و امثال آنان در دورهٔ هخامنشی ودوره‌های‌دیگر تاریخ‌ایران نادرند .

اسکندر درتخت جمشید : بدواً باید گفت که مورخین یونانی‌این شهررا پرس‌پولیس (۱) یا پرس پولس (شهرپارس) نامیده اند (بصفحهٔ ۶۹۵ ایران باستان رجوع شود) بعض محققین جدید باین عقیده اند که اسم این شهر دردورهٔ هخامنشی پارس بوده ولی دلیلی که اقناع کننده باشد ندارند بهر حال خرابه‌های اینشهر را حالا تخت جمشیدنامند وچون نمیدانیم‌اسم‌اینشهردرزمان‌هخامنشیها چه بوده بازبهتراست آنرا بهمان اسم کنونی بنامیم .

اسکندر پس ازآنکه آریُ‌برزن را با سپاه اوقلع‌وقمع کرد دیگر مانعی‌درپیش‌نداشت ومیتوانست بزودی بتخت‌جمشید درآید ولی چون خندقها ودره‌هایی درسر راه داشت‌از ترس اینکه در اینجا ها قشون او دچار اشکالات جدیدی گردد امر کرد با تأنی حرکت کنند .

دراین احوال نامهٔ از تیری‌داد (۲) خزانه دار تخت جمشیدباو رسید که نوشته بودچون اهالی شهر خبر یافته‌اند که اسکندر بزودی وارد خواهد شد میخواهند خزانه را غارت کنند و بنابراین باید عجله کند تا زود تر وارد شود پس از آن اسکندر با وجود خستگی های عبورازدربند پارس پیاده‌نظام خودرا درعقب گذاشته‌باسواره نظام‌حرکت کرد وتمام شب‌را راه رفته درطلیعهٔ صبح برودآراکس رسید (مقصود از آراکس رود کور است که بدریاچهٔ نیریز میریزد) درکنار این رود چند ده بود واسکندرامر کرد دهات‌را خراب کرده پلی بسازند پس ازآن او ازرود گذشته بطرف شهر روانه شد و در نزدیکی آن چنانکه کنت کورث گوید چهار هزار نفر یونانی که سابقاً اسیر پارسیها گشته وانواع زجر وعقوبت دیده بودند باستقبال اسکندر آمدند . از اینها بعضی بی‌دست و برخی بی پا و عدهٔ فاقد گوشها بودند جمعی‌را هم باآهن سرخ‌داغ کرده بودند . ازمنظرهٔ آنها مقدونیها و یونانیها رقت یافته‌گریه کردند و اسکندر آنهارا تسلی داد باینکه عما قریب وطن و زنانشان را خواهند دید . بعد اسکندر در دو استادی‌شهر (بفاصلهٔ ۳۷۰ ذرع‌تقریباً) اردو زد . یونانیهای مذکور بین خودشان شور کردند که بیونان برگردند یا در جایی برقرار شده بمانند وپس ازقدری مذاکره عقیده اِاتی‌مون(۳) غلبه کرد ونزد اسکندر رفته گفتند که چون ما ناقصیم برگشتن به یونان باعث خجلت ما خواهد شد بنابراین بهتر است بما جایی بدهی که درآنجا باهم زندگانی کنیم. اسکندرامرکرد بهر یك‌سه هزار درهم ، ده دست لباس وگاو وتخم و حشم‌بدهند که‌درجایی مشغول زراعت گردند راجع باین قضیه باید گفت که‌آریان و پلو- تارك در این باب ساکت اند. دیو دور این قضیه را ذکر کرده و گوید‌که این یونانیها را در زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷ بند۶۹) .

روز دیگر اسکندر سران سپاه خودرا گرد آورده وخطاب بآنها کرده چنین گفت : « یونان دشمنی بدتر از پایتخت شاهان پارس‌نداشته . ازاینجابود که اردوهای‌بیشمار پارس بوطن ما میریخت . ازاینجاداریوش‌و خشیارشا جنگی‌را که کفر بودباروپاآوردند ولازم است باخراب کردن این شهر ارواح اجداد خودمان‌را راضی کنیم » پس ازاین نطق اسکندر امر کرد فالانژ مقدونی‌وارد شهر گردد . بیشتر اهالی بواسطهٔ آمدن اسکندر از شهر خارج شده باطراف رفته بودند . مقدونیها قبل از تسخیر تخت‌جمشید شهرهای‌نامی متعددی بجبر یابمسالمت گرفته وثروت بسیاردرآن شهرها یافته بودند ولی هیچکدام‌ازحیث ثروت‌وذخایر به‌تخت‌جمشید نمیرسید . طلا ونقره در اینجا رویهم انبوه شده بود . لباسهای گران‌بها ، اثاثیه وذخایر را شماره نبود بنابراین وقتی که مقدونیهابامر اسکندر مشغول غارت شدند درمیان خود آنها نفاق افتاد زیرا هرکس دشمن کسی میشد که غنیمتی بهتر بدست آورده بود و چون غنائم بقدری‌فراوان‌بود که نمیتوانستند تمامی‌آنرا برگیرند ناچار غنائم‌را خوب و بد میکردند و درسر چیز گرانبهائی منازعه بین مقدونیها درمیگرفت .

بنابراین لباس شاهی بدست چندنفرمقدونی پاره پاره میشد. گلدانهاوجامهای گرانبها را باتبر خرد میکردند ، پارچه‌های فاخر وزیبا را میدریدند . در نتیجه چنین شد که چیزی بی‌عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد . حتی مجسمه‌هارا شکستند وظروف‌راخرد کردند.

مقدونیها بامر اسکندر بغارت و یغما اکتفا نکرده بکشتن اهالی‌شهر واسراء پرداختند و در نتیجه کشتاری مهیب شروع شد. اهالی‌چون وضع را چنین‌دیدند بخود کشی اقدام کردند‌توضیح آنکه برای احتراز ازشقاوت مقدونیها بسیاری ازاهالی البسهٔ فاخر پوشیده‌با زنان و اطفال‌خودشان را ازبالای‌دیوارها بزیر میانداختند وبرخی از منازل خودرا آتش میزدند. پس‌ازآنکه کشتاراهالی‌بی‌نام‌مدتها طول کشید بالاخره فاتح مقدونی بخودآمده امر کرد ازاشخاص دست‌باز دارندوبازینت‌های‌زنان‌کاری‌نداشته باشند . ذخایر خزانه را مختلف نوشته اند . بقول دیودور و کنت کورث صد و بیست هزار تالان نقره بود (۴) . مورخ‌آخری گوید ششهزار تالان‌هم ازشهر پاسارگادبتصرف اسکندر در آمد واوخواست این ذخایر را تماماً حمل کند وچون مال بنه بقدر کفایت‌در محل پیدا نشد بشوش وبابل مأموری‌فرستاد تاعدهٔ لازم‌را تهیه کند . پاسارگاد راحاکم آنجا کبارس(۵)تسلیم کرد. پلوتارك‌نوشته طلا ونقرهٔ خزانهٔ اینجا بقدر ذخایر خزانهٔ شوش‌بود . اسکندرپس‌ازاین کارهاساخلوی بعدهٔ‌سه‌هزارنفرمقدونی برپاست‌نی‌کارخید(۶) در اینجاگذاشته تیری‌دادرا بشغلی که‌داشت ابقاء کرده وسایرقسمتهای قشون رابابارو‌بنه به‌کراتر وپارمن‌یُن سپرده خودعازم‌درون پارس گردید .

روایت‌دیودور: ازنوشته‌های‌مورخ‌مزبور آنچه باشرح مذکورتفاوت دارد این است (کتاب ۱۷ بند۶۹ - ۷۲) : تیری دادبه اسکندر نوشت که داریوش قشونی برای حفظ‌تخت جمشید فرستاده واگر او زودتر وارد شود بآسانی شهر را خواهد گرفت .

(۴) ۱۶۸ میلیون فرانك طلا یا ۸۴۰ میلیون‌ریال .

(۱) Persépolis . (۲) Tiridade. (۳) Euthymon de Cymée.
(۵) Cobarès . (۶) Nicarchide.

اسکندر بر اثر این نامه شتافت و پلی روی آراکس ساخته گذاشت . بعد دیودور آمدن اسرای یونانی را شرح میدهد ولی عدهٔ آنها را هشتصد نفر مینویسد (نه چهارهزار نفر) . ژوستن هم همین عده را ذکر کرده (کتاب ۱۱ بند ۱۴) . راجع بتخت جمشید دیودور گوید :

اسکندر اعلان کرد که این شهر بدترین دشمن یونان است ودستور داد که باستثنای قصر تمام شهر را غارت کنند در آن زمان شهری درزیر آفتاب بثروت این شهر نبود . خانه‌های اهالی پربود از ثروتی که در مدت سالهای دراز جمع کرده بودند. سربازان مقدونی واردخانه‌ها شده اهالی رامیکشتند واموال راغارت میکردند طلا ونقره و پارچه‌های ارغوانی واشیاء نفیسه را کسی نمی توانست شماره کند . این شهر بزرگ و نامی شاهان مورد توهین و غارت وخرابی گردید و یکروز غارت این شهر مقدونیهای حریص را کفایت نکرد. اینها در سر اشیاء غارتی دست یکدیگر رامیانداختند و حتی یکدیگر را میکشتند و اشیاء نفیسه را خرد میکردند زنان را بازنبتها میبردند و بعد آنها را بردهوار میفروختند . چنین بود طالع تخت جمشید که بدبختی کنونی اش باعظمت گذشته اش مقابلی میکرد . اسکندر به ارگ وارد شد و خزانهٔ که از زمان کورش تهیه شده بود بتصرف او درآمد . مقدار طلا را اگر بقیمت نقره تسعیر کنیم ۱۲۰ هزارتالان بود . او سه هزار شتر و عدهٔ بسیار قاطر از شوش وبابل خواست تا این ذخایر را حمل کند زیرا اعتماد باهالی پارس نداشت و بعلاوه میخواست این شهر رازیروزبر کند. بعددیودور گوید: بی‌مناسبت نیست که از قصر عالی اینشهر چند کلمه بگوییم . ارگ بسیار بزرگ بود وآنرا سه دیوار احاطه داشت اولی که گران تمام شده وبارتفاع شانزده ارش بود ببرجهایی منتهی میشد ، دومی که مانند اولی بود ارتفاعش به۳۲ ارش میرسید سومی که مربع بود شصت ارش ارتفاع داشت . این دیوار را از سنگ خارا ساخته بودند و چنین بنظر میآید که اعتنایی بزمان ندارد . هر کدام از اضلاع دیوار دارای دروازهٔ بود از مفرغ وپهلوی هر دروازه مجری‌بلندی بیست ارش در مشرق بفاصلهٔ چهار پلطر . (۱۲۰ مطر) کوه شاهی است و مقبرهٔ شاهان در آنجاست . این سنگی است که دردرون آن دخمه‌هایی کنده‌اند تا تابوتها را در آنجا نهند ، هیچگونه معبری که با دست انسان ساخته شده باشد بدرون آن هدایت نمیکنند وتابوتها را بوسیلهٔ ماشینی بدرون دخمه‌سرازیر میکنند . اما درون قصر عبارت بودازمنازل عدیده که برای شاهان وسرداران ساخته‌شده بود و اثاثیهٔ قیمتی داشت . اطاقهای خزانه رابسیارمحکم ساخته بودند. بعدمورخ مذکور گوید : اسکندرجشن فتوحات خودرا گرفته قربانیها برای خدایان کردوضیافتهای درخشان داد . زنان بدعمل دراین جشن حضورداشتند و بلهو ولعب مشغول بودند . در اینوقت که که همه سر گرم می گساری بودند و صدای عربده‌های مستی دراطراف پیچیده بودیکی اززنان مزبور که تائیس (۱) نام‌داشت ودر آتیک تولد یافته بود گفت یکی ازمهمترین کارهای اسکندر درآسیا که باعث فخر ونام نیکش خواهد بود اینست که با من ورفقایم براه افتاده قصر را آتش‌زند و دریک‌لحظه بدست زنان این آثار نامی ومعروف پارسیها را نیست‌ونابود کند . این سخن درمغزجوانان که باداره کردن خود قادرنبودند، اثرغریبی کرد. یکی از آنها فریادزد: من پیش آهنگ اینکار خواهم شد مشعل ها را باید روشن کرد و ازتوهینی که بمعابد یونان‌شده انتقام کشید. دیگران دست زده فریاد بر آوردند که فقط اسکندرلایق این کار پرافتخاراست. اسکندر برخاست وروانه شد وتمام مدعوین از طالار قصر خارج گشته به باکوس (۲) (خداوند شراب‌بعقیدهٔ یونانیها) وعده کردند که بشکرانهٔ ظفریابی رقصی برای‌اوبکنند. پس‌از آن فوراً مشعلهای بسیارحاضر کردند و اسکندر مشعلی بدست گرفته درسر این جماعت مست که‌هادیش تائیس بود قرار گرفت. حرکت دسته با آواز های زنان بد عمل و نغمات نی شروع شد . اول پادشاه و بعد از او تائیس‌مشعلهایی درقصرانداختندودیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت که تمام قصر یك پارچه آتش شد . در اینجا دیودور گوید: «بسیار غریب‌است ! توهینی که خشیارشا بشهر آتن کرد وارگ آنرا آتش زد انتقامش را پس ازسالهای‌متمادی زنی که نیز آتنی بود کشید » . روایت پلوتارك : مورخ مذکور گوید(اسکندربند ۵۱) اسکندر درتخت جمشید کشتار نفرت آمیزی از اسرا کرد . او چنانکه خودش نوشته گوید منافعش اقتضا میکرد که چنین کند وامر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند . اسکندر هماندر طلا و نقره در اینجا یافت که در شوش تصرف کرده بود بیست‌هزارقاطر وپنجهزارشتر خزانه‌را حمل کردند. وقتی که اسکندر بقصر تخت جمشید وارد شد دید مجسمهٔ بزرگی از خشیارشا بواسطهٔ ازدحام مقدونیها بزمین افتاده ، او ایستاد ومانند اینکه مجسمهٔ مزبور ذی روح باشد خطاب بآن کرده گفت : « آیا باید بگذرم وبگذارم تو بزمین افتاده باشی ، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیونان لشکر کشیدی یاتورا باحترام آن روح بزرگ‌و صفات خوبی که داشتی بلندکنم» اسکندر این بگفت لختی در اندیشه فرورفت و پس ازآن بگذشت (۳). چون قشون مقدونی میبایست استراحت کند واین‌فصل‌هم زمستان بود اسکندر چهارماه درانجا‌بماند . دردفعهٔ اول که اسکندر برتخت‌شاهان پارس نشست و زیرچترسایه‌بان‌قرار گرفت‌دماراتُ کرنتی که دوست فیلیپ بود و اسکندر را بسیار دوست میداشت مانند پیر مرد خوبی زار بگریست از اینکه یونانیهایی که در جنگ کشته شدند این‌لذت‌را نداشتند که اسکندر را بر تخت داریوش ببینند . بعد پلوتارك قضیهٔ آتش‌زدن قصر تخت‌جمشید را حکایت کرده گوید تائیس زن آتیکی که معشوقهٔ بطلمیوس بشمارمیرفت نطقی کرد که موافق روح وطنش‌بود ولی فوق احوالی که‌داشت (یعنی این نطق باین‌زن بدعمل‌نمی‌برازید) مضمون نطق تقریباً همان است که دیودور نوشته و شرح سوزانیدن قصر نیز همان . پلوتارك فقط این جمله را افزوده : مقدونیها خوشحال بودند از سوزانیدن این‌قصر زیرا تصور میکردند که اسکندر نمیخواهد در مملکت خارجیها بماند ومایل است بمقدونیه برگردد . بعضی گویند که اینعمل اسکندر عمدی بود نه‌ازمستی ولی همه گویند که پس از این اقدام او زود پشیمان گردید و امر کرد آتش را خاموش کنند (معنی «همه» مصداق ندارد زیرا دیودور و آریان چنین نمیگویند) . روایت آریان : مورخ‌مذکور گوید (کتاب ۳ فصل ۶ بنده ۵): اسکندر فراسا اُرت (۴) را والی پارس کرد وقصر شاهان را برخلاف عقیدهٔ پارمِنیُن آتش زد . سردار مزبور میگفت که اینکاربی‌هیچ مزیتی‌فتوحات‌اسکندررا خراب میکند زیرا آسیاییها تصور خواهند کرد که اسکندر مقصودی جز غارت و خرابی آسیا ندارد و نمیخواهدآنرا نگاه‌دارد ولی اسکندرجواب داد: « لشکری ازپارس بیونان آمد آتن را خراب کرد ومعابد را آتش‌زد . من‌باید انتقام این کردار را بکشم » اسکندر در اینجا بی احتیاطی کرد زیرا با این کار از پارسیهای سابق که یونان را توهین کرده بودند بهیچوجه انتقامی نکشید.ازاین روایت چنین برمیآید که اسکندر بواسطهٔ

(۳) بصفحهٔ ۹۰۶ ایران باستان رجوع شود .

(1) Thaïs . (2) Bacchus . (4) Phrasaorte .

مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده‌است. نطق اسکندر خطاب بسرداران خود قبل ازورود بتخت‌جمشید نیز مؤید این نظر است.

روایت کنت کورث : نوشته های این مورخ تقریباً درهمان زمینه‌هاست که بالاتر ذکر شده، بنابراین فقط اطلاعاتی را که اومیدهد ودیگران ذکر نکرده‌اند درج میکنیم : مورخ مذکور گوید (تاریخ اسکندر کتاب ۵ بند ۵-۷) ، پس از اینکه اسکندر پارس را غارت و شهرهای بسیار مطیع کرد داخل ولایت مرد ها شد . این قوم از مردمان جنگی اند و عادات و اخلاقی دارند ورای این چیز های سایر مردمان پارس . آنها غارهایی در کوه می کنند و در آنجا باعیال و اطفالشان زندگانی میکنند. غذای آنان از گوشت حشمشان یا حیوانات وحشی است . حتی زنان آنان فاقد صفاتی میباشند که از خصایص زنهاست (یعنی ظرافت‌ولطافت ندارند) لباس آنان تا زانو نمیرسد موهای سرشان‌راست‌ایستاده وفلاخنی برسر دارند که زینت و هم اسلحهٔ آنهاست . این قوم هم مانند اقوام دیگر مطیع اسکندر شدند . اسکندر سی‌روز در خارج تخت‌جمشید گذرانیده بعد بشهرمزبور مراجعت کرد و هدایای بسیار بدوستان و رفقای خود داد . تقریباً تمام غنائم تخت جمشید تقسیم شد .

پس از آن کنت کورث تمجید بسیار از اسکندر کرده و صفات او را شمرده گوید : « تمام این صفات‌ازجهت شهوتی که‌اسکندر بباده‌نوشی داشت کدرمیشد » .

دراینوقت که رقیب او بیش ازپیش مشغول جمع آوری قوی برای جنگ جدیدی بود اسکندرروز روشن در میان مردمانی که‌تازه مطیع شده بودند مجالس بزم میآراست و ضیافتها میداد ودراین مجالس زنان‌هم‌حضور می یافتند نه زنان پاکدامن بل زنهایی که عادت کرده بودند آزادانه درمیان مردان جنگی زندگانی کنند . یکی ازچنین زنان که تائیس نام داشت درحال مستی به‌اسکندر گفت که اگر او قصر شاهان پارس‌راآتش بزند یونانیها حق‌شناسی ابدی نسبت باو خواهند داشت . این قضیه درخور مردمانی است که . خارجیها شهرهای آنان را خراب کردند اسکندر که خود نیز مست بود ، گفت : « بسیارخوب ، معطلی برای‌چیست؟ انتقام یونان کشیده باد ! این شهر راآتش بزنیم . » بعد اسکندر اول کسی بود ، که آتش درقصر انداخت وچون قسمت بیشتر قصررا ازچوب‌سدر ساخته بودند . شعله‌ها زبانه کشیدوحریق بجاهای دور سرایت کرد (سقف قصر از چوب سدر بود نه قسمت بیشتر آن ، در جای خود این نکته روشن خواهد بود) .

قشون مقدونی، که درنزدیکی شهر اردوزده بود ، بتصویر اینکه شهر از سانحهٔ آتش گرفته، بکمك‌آمد، تاحریق‌راخاموش کند، ولی وقتیکه دید خود اسکندر مشعلی در دست داردآبی را ، که با خود آورده بود بکنار نهاده موادسوختنی درآتش‌انداخت. چنین بود فنای پای‌تخت تمام مشرق ، فنای شهری که آنهمه ملل برای گرفتن قانون بدانجا میرفتند ، وطن‌آنهمه شاهان و یگانه باعث وحشت‌یونان ، شهری که هزار کشتی بقصدآن حرکت داد ، آنهمه قشون‌باروپا ریخت، پل روی دریا زد، کوهها را سوراخ کرد، تاآب دریا را بدرون کوهها براند . ازاین زمان خراب شدن‌آن قرنها‌گذشت و او ازمیان خرابه‌ها دیگر برنخاست . پادشاهان مقدونی شهرهایی در اطاعت خود داشتند که امروز جزو دولت پارت است ، ولی ، اگر آراکس از نزدیکی این شهر نامی نمیگذشت ازآن‌اثری‌هم باقی نمی‌بود . از جهت این رود است که اهالی محل تصور میکنند (نه‌اینکه بدانند) که شهر در بیست استادی رود بوده (۱) . مقدونیها بعد ها شرمسار گشتند ازاینکه چنین شهری نجیب بدست پادشاهشان درمیان عربده‌های مستی نابود شد . بعد که خواستند خودرا‌راضی کنند ، بطور جدی بقضیه نگریسته گفتند مقدر بوده که پرس پلیس بدین نحو زوال یابد. خود اسکندر پس‌ازاینکه بحال‌طبیعی برگشت چنانکه گویند پشیمان شده‌گفت انتقام یونان ازپارسیها بهتر کشیده میشد ، اگر آنها میدیدند ، که اسکندر بر تخت خشیارشا نشسته (معلوم میشود که اسکندر بواسطهٔ سوختن قصر برتخت ننشسته) . اسکندر پس از این کارها ازپارس حرکت کرده بطرف ماد رفت . دراین‌وقت قشون تازه نفسی ازکیلیکیه بعدهٔ پنجهزار نفر و بریاست افلاطون آتنی(۲) رسید واسکندر بااین سپاه امدادی درصدد تعقیب داریوش بر آمد .

این است مضمون نوشتهٔ کنت کورث ، واز آن استنباط میشود که آتش قصر بشهر سرایت کرده و آنرا خراب کرده . این‌خبر باید صحیح باشد ، زیرا چنانکه مورخ مذکور گوید ، تخت جمشید در قرون بعد دیگر کمرراست‌نکرد . نه دردورهٔ سلوکیها از این شهر ، چنانکه در خور آن بود ، اسمی برده میشود و نه در دورهٔ اشکانیان وحتی ساسانیان که پارسی بودند واین خود دلیلی‌است‌واضح براین که شهرچنان ویران و خراب شده بود ، که‌آباد کردن‌آن‌مخارج و زحمات بسیارلازم داشته وبهمین جهت از مرمت آن صرف نظر کرده پای تخت را بجای دیگر برده اند .

چنین است مضامین نوشته های مورخین یونانی‌و کنت کورث‌راجع‌بکارهای اسکندر ومقدونیها . تمام مورخین مانند پلوتارك و دیودور و آریان و کنت کورث متفق اند (فقط ژوستن ذکری‌ازآن نکرده) باوجود این بعضی درقرون جدیده دراین‌باب تردید داشتند ولی تحقیقاتی که در خرابه های تخت‌جمشیداخیراً بعمل‌آمد ، این‌تردید راهم رفع کرد . چون توصیف خرابه های تخت جمشید درباب دوم این کتاب خواهد آمد ، شرح این‌مطلب هم بهمانجا محول‌است(۳) .

نلد که گوید . (تتبعات‌تاریخی راجع بایران قدیم‌صفحهٔ ۱۲۸،طبع پاریس، سنهٔ ۱۸۹۶) برخلاف عقیدهٔ عامه من عقیده دارم ، که سوزانیدن ارگ پرس پلیس عمدی بود و اسکندرخواست بآنها بفهماند که شاهنشاهی آنان بکلی‌خراب شده وازاین‌ببعد اسکندر یگانه آقای آنهاست . اگرهم مقصوداسکندر چنان بود که عالم مذکورنوشته ، وقایع بعد ثابت میکند، که اسکندربخطارفته‌زیراپس‌از این‌واقعه وبعدازفوت داریوش هم ، چنانکه بیاید،مردمان‌مشرق وشمال‌شرقی‌ایران‌دست ازخصومت برنداشتند . ازآتش زدن تخت جمشید چنانکه پارمن ین به اسکندر گفته ، مزیتی برای او و یونانیان حاصل نشد ، بل میتوان گفت بعکس این کردار ناشایست عواقبی بس‌وخیم دردنبال داشت. جنگهای اشکانیان باسلوکیها وروم، مبارزهٔ ساسانیان با روم وبیزانس عکس‌العمل‌آمدن اسکندر بایران و کارهای او بود . بنابراین اگر درست در قضایا بنگریم کارهای اسکندر برای عالم مغرب بسیارگران تمام شد . اما راجع‌بحرف اسکندر که میگفته ، میخواهد انتقام آتش زدن ارگ آتن را بکشد ، باید درنظرداشت که خشیارشاهم میخواست انتقام سوزانیدن ساردو جنگل مقدس آنرا بکشد ، شکی نیست ، که خشایارشا و هم اسکندر هردو بد کردند و نتایج اعمال هر دو برای اعقابشان گران تمام شد ، ولی کی بایرانیهاآتش زدن محلی راآموخت ؟ خود پارسیهای قدیم میگفته اند که این درس را ازیونانیها فراگرفته‌اند . تاریخ هم همین را میگوید . یکی از اشخاص فکور گفته ،

(۱) استاد معادل ۱۸۵ مطر یاگز است .

(2) Platon.

(۳) رجوع بجلد دوم تاریخ ایران باستان شود .

« تاریخ عالم محکمهٔ عالم است » . این معنی همیشه مصادیق داشته واز این ببعدهم همواره با اعمال بشر صدق خواهد کرد .

قسمت پنجم - ازتخت جمشید تاحوالی دامغان. اسکندردرتعقیب داریوش - وقایع روزهای آخر داریوش را مورخین عهد قدیم چنین نوشته اند : روایت آرّیان - مورخ مذکور گوید (کتاب ۳ فصل ۷ بند ۱) اسکندر چون شنید که داریوش به ماد رفته ، بدان مملکت پرید. عقیدهٔ داریوش این بود ، که اسکندر درشوش وبابل توقف خواهد کرد و او ناظر حوادث خواهد بود. اگراسکندر او را تعقیب کرد ، به پارت و گرگان و باختر گریخته این ممالک را عاری از آذوقه میکند تا اسکندرنتواند بتعقیب او بپردازد بنابراین داریوش زنان و بار و بنه و تمامی تجملاتی که باخود داشت ، بدربند بحرخزر (دروازهٔ کسپین) فرستاد و خود با لشکر کمی که میتوانست جمع کند در همدان بماند (دربندبحرخزرتنگیی است، که مادرا ازپارت جدا میکرد . اینجا دیواری ساخته و دروازهٔ بنا کرده بودند ، دروازهٔ مذکور از آهن بود ومستحفظینی داشت . (این محل را حالا باسردرهٔ خوارتطبیق میکنند) اسکندر در تعقیب داریوش به پاره تاك(۱) درآمده آنرا مسخر واکزاتررا (۲) که والی شوش بود والی این ولایت نیز کرد (مورخین دیگر عهد قدیم این ولایت را پاری تارکن (۳) نامیده‌اند وبزبان پارسی آن روزی پرتیکان میگفتند وحالا فَریدن گویند . این همان ولایت اصفهان است ،زیرا پرتیکان بتمام ولایت اطلاق میشد) بعدآریان (همانجا ، بند ۲) به‌اسکندر خبر دادند ، که داریوش باستقبال او میآید و میخواهد یکبار دیگر اقبال خودرا بیازماید وسکاها وکادوسیان با پارسیها هستند . پس ازآن اسکندر بارو بنه راگذاشته باقشون خود بطرف مادرفت وروز دوازدهم باین مملکت رسید . در اینجا باو خبر دادند ، که داریوش فرار کرده، بر اثر این خبراسکندر سرعت حرکت رابیشتر کرد و ، در مسافت سه روز راه تا همدان ، بیستان(۴) پسر اُخس که قبل از داریوش شاه بود ، باستقبال اسکندر آمده گفت ، داریوش پنج روزقبل ازهمدان حرکت کرده، نه هزار مرد بااو است وازاین عده ششهزار پیاده است وپولی که باخود برداشته معادل هفت هزار تالان میباشد (۵) اسکندر در همدان سواره‌نظام تسالی را مرخص کرد، به پارمن‌ین دستور داد، که تمام خزاین پارس را در این شهر جمع کند و هارپالوس را با شش‌هزار پیادهٔ مقدونی وچندنفر بحفاظت این‌خزانه گماشت ، بعد به‌پارمن‌ین امر کرد که از طریق ولایت کادوسیان به گرگان برود (یعنی ازراه گیلان باستراباد کنونی) وبه‌کلیتوس فرمانده دسته های پادشاهی که بواسطهٔ مرضی درشوش مانده بود، نوشت زودتر به همدان‌آمده ومقدونیهایی راکه در همدان ماند. اند برداشته در پارت باسکندر ملحق شود . پس ازاین‌کارها باسواره‌نظام زبده وفالانژ مقدونی وسپاهیان سبك اسلحه بقصد تعقیب داریوش حرکت کرد.اسکندر بواسطهٔ سرعت حرکت بیمارهای بسیار در راه گذاشت وعدهٔ کثیری‌هم ازاسبان‌اوتلف شد . باوجود این بهمان سرعت تاخته روز یازدهم‌به‌ری رسید . روزدوازدهم‌میتوانست بدروازه بحر خزر برسد ، ولی داریوش از این دروازه گذشته بود ، دراینوقت قسمتی ازسپاهیان داریوش بخانه‌های خودبرگشتند و بعضی هم به اسکندر تسلیم شدند . چون اسکندر امید نداشت، که به‌داریوش برسد، پنج روز درری ماند واستراحت بقشون‌خود داد . بعد اُکزی‌داتس (۶) راکه داریوش گرفته درشوش زنجیر کرده بود، والی ماد کرد ، پس از آن اسکندر با قشون خود بطرف پارت راند ومنزل اوّل را دروازهٔ بحر خزر قرار داد . روز دیگر از این دروازه گذشته داخل ولایتی شدکه آبادبود و زراعت بسیارداشت ، ولی چون شنید که بعد باید از بیابان لم یزرع بگذرد سنوس را فرستاد ، تا علوفه برای قشون برگیرد .

گرفتارشدن‌داریوش: مورخ مذکور روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا ، بند۳) دراین احوال بغستان (۷) یکی ازمعاریف بابل و آنتی‌بلوس (۸) یکی‌ازپسرهای مازه وارد شده گفتند ؛ نبرزن(۹)، که بسرداری هزارسوار با داریوش بود و بسوس والی باختر وبرازاس(۱۰) والی رُخج و سیستان داریوش‌را توقیف کرده‌اند (درجای دیگر آریان براز‌اس‌را برازانت(۱۱) نوشته) . اسکندربمجردشنیدن این‌خبربهترین‌سپاهیان خودرا برداشته بی‌اینکه منتظرسنوس گردد حرکت کرد و به کراتروس دستور داد که آهسته باقی قشون‌را ازعقب او حرکت‌دهد تمام شب را اسکندر در حرکت بود وفقط ظهر روز دیگر توقف کرد تا استراحتی بهمراهان خود بدهد بعد عصر براه افتاده فردای آنروز در طلیعهٔ صبح باردوگاهی رسید که بغستان از آنجا آمده بود و دید از دشمنان کسی در اینجا نیست باو گفتند که داریوش را در ارابهٔ حرکت میدهند وسواره نظام باختروسایرین مأمورانیکاراند ولی‌چون‌ارته‌باذ واولاداو ویونانیهانتوانستند از این خیانت مانع شوند ونیزنخواستند از بسوس تمکین کنند بطرف کوه‌رفتند. خیال کنکاشیان این بودکه اگر اسکندر بتعقیب آنها پرداخت داریوش را تسلیم کرده در ازای آن مورد ملاطفت او گردند و الا ممالك را بین خودشان‌تقسیم کنند ودرحفظ آن ضامن یکدیگر شوند . بسوس موقتاً برآنها ریاست داشت زیرا او از اقربای داریوش بود و همه در مملکتی بودند کهاو والی‌آن بشمار میرفت(دراینجا نوشتهٔ‌آریان تناقض داردزیرا بالاترگفت که بسوس‌والی باختر بود وحالا چنین گوید وحال آنکه آنها در پارت حرکت میکردند) . این اخبار بر حرارت اسکندر افزود وبا وجود خستگی سپاهش تمام شب را حرکت کرده بودند در اینجا باو گفتند که فراریها تمام شب را راه رفته اندباوجود این اگر اوراه کوتاهی‌را اختیار کند میتواند به‌آنهابرسد اما در این راه آبی نیست اسکندرگفت اهمیت ندارد وبراه افتاد . چون پیاده نظام گروهانهای مربع‌تشکیل کرداسکندرعصر براه افتاد وتاخت بی‌اینکه در جایی توقف کند. در نتیجه پس‌از اینکه چهارصد استاد (تقریباً سیزده فرسنگ)راه رفت‌درطلیعهٔ صبح بفراریهایی که بی اسلحه و در حال اختلال میتاختند رسید. عدّهٔ کمی ازاینها پافشرده کشته شدند ومابقی قبل از جدال پراکندندیا بعد فرار کردند . دراین‌احوال بسوس وشرکاء او داریوش را با خودشان میبردندوهمینکه دیدندکه اسکندر درتعقیب آنهاست ساتی‌برزن(۱۲)وبرازانت‌زخمهای مهلکی باوزده واو را در حال نزع گذاشته با ۶۰۰سوار فرار کردندوقتی که اسکندر دررسید داریوش‌درگذشته بود . فاتح جسد او را به پارس فرستاد تامراسم دفن‌چنانکه در بارهٔ اسلاف او بعمل میآمد مجری گردد (همانجا بند ۴) اینست مضمون نوشته‌های آریان .

روایت کنت کورث: کنت کورث‌شرحی‌راجع بروزهای آخر داریوش ذکر کرده که در روایت آریان نیست مورخ مذکور گوید (کتاب ۵ بند ۸-۹) داریوش برای اینکه از راه معمول حرکت کند قدری از آن دور شد و خدمهٔ بار وبنه را پیش فرستاد .

---

(۱) Parétaque. (۲) Oxatre. (پسر ابولت والی‌شوش) (۳) Paritakène. (۴) Bisthanes. (۵) تقریباً چهل میلیون فرانك طلا. (۶) Oxydatès. (۷) Bagistanes. (۸) Antibelus. (۹) Nabarzane. (۱۰) Brazas. (۱۱) Brazaent. (۱۲) Satibarzane.

بعد مجلسی برای مشورت ازسران سپاه خود آراسته چنین گفت : « اگر طالع من مرا در زمرهٔ اشخاصی قرار داده بود که حمیت ندارند و هرنوع زندگانی را برمرگ با شرافت ترجیح میدهند من لب بر می بستم تا بیهوده سخن نگویم ولی من شجاعت و وفاداری شما را با محك امتحان آزموده ام وباید سعی کنم که لایق چنین دوستانی باشم نه اینکه تردید در ثبات شما داشته از خود بپرسم که آیا شما شبیه خودتان هستیدیانه؟ در میان هزاران مرد که مطیع من بودند دو دفعه شکست خورده فرار کردم و تنها شما از دنبال من آمدید وبواسطهٔ پافشاری و وفاداری شما من هنوز خود را شاه میدانم . خائنان وفراریانی که بدشمن پناهنده شده اند در شهرهای من بسیارند ولی امتیازاتی که بآنها داده اند نه از این جهت است که واقعاً آنها شایستهٔ آن باشند بل برای اینکه با این پاداشها شما را اغوا کنند تا مانند آنها شوید. باوجوداین شما ترجیح دادید که مرا پیروی کنید نه اقبال دشمن را و البته شایستهٔ آنید که اگر از من پاداشی نیافتید خداوند اجر شما را بدهد وجز این نخواهد شد. این را بدانید که اعقاب ما هر قدر کر وتاریخ بهراندازه حق ناشناس باشد شما را خواهد ستود وبآسمان خواهد برد بنا براین اگر هم میخواستم فرار کنم و حال آنکه چنین نیست مردانگی شما مرا دل میدهد که برگشته با دشمن روبرو شوم واقعاً تاکی باید از پیش یك پادشاه اجنبی در ممالك وسیعهٔ خود از اینجا بآنجا از این مملکت بآن مملکت فرار کنم ؟ وحال آنکه اگر بخت خود را آزموده با دشمن بجنگم میتوانم باختهها را برگردانم یا باشرافتمندی بروزگار خود خاتمه دهم . اگرچنین نکنم باید مانند مازهومیثرن ازدست دشمن ریاست موقتی ایالتی را بگیرم آنهم در صورتیکه او بخواهد شرافتمندی را فوق کینه جویی قرار دهد . خدا نصیب من نکناد روزی را که این تاج را از من بگیرند وبعد آنرا از راه عنایت وتفضل بمن بازدهند . نه ، تا زنده ام هرگز دولتم را از دست نخواهم داد وسلطنتم خاتمه نخواهد یافت مگر با حیات من اگر شما هم همین حسیات وهمین تصمیم را دارید آزادی ما تأمین شده و هیچکدام ازشما مورد حقارت یا منظورنظر جسورانهٔ مقدونیها واقع نخواهدشد.هر کدام از شما میتواند بقوت بازوانتقام بکشد یا بمصیبتهای خودخاتمه بدهد من نمونهٔ پست وبلندیهای روزگارم وحق دارم متوقع باشم که او باز با نظری بهتر بمن بنگرد ولی اگر خدایان بجنگهایی که حق است و مشروع دیگر عنایتی ندارند لااقل مردن با شرافتمندی برای مردان شجاع آرزو است شما را بکارهای بزرگ نیاکان من که با آنهمه نام وافتخار در مشرق سلطنت کردند بآن مردان دلیر که مقدونیها وقتی بآنها باج میدادند بآن بحریه‌هایی که بیونان فرستاده میشد بآن فتوحات شاهان گذشته سوگند میدهم که حسیاتی بپرورید درخور نژاد نجیب خودتان وشایان ملتی که از آن هستیدوچنانکه درمواقع آزمایشهای گذشته قوی‌دل بودید در آینده نیز چنان باشید . در بارهٔ خود میتوانم بگویم که حاضرم نام خودرا با فتح‌یا باجدالی‌برافتخار بلند کنم »

وقتی که داریوش این سخنان را میگفت مخاطرات نزدیك افکار همراهان اورامشوش کرده بود ونمیدانستند چه جواب بدهند ارته باذ که از او بالاتر ذکری شدوچندی بدربار فیلیپ پناهنده شده بود سکوت را قطع کرده گفت : بسیار خوب فاخرترین لباسمان‌را بپوشیم درخشنده‌ترین اسلحه‌مان را برگیریم و در دنبال شاه بجنگ رویم بااین‌تصمیم که‌فتح کنیم وازمرگ‌نهراسیم. تمام‌مجلس‌این‌رأی‌را پسندید ولی نبرزن(۱) وبسوس والی باختر از چندی قبل عهدو پیمان کرده‌بودند که داریوش‌را گرفته‌زنجیر کنند وبعد اگر اسکندر آنهارا تعقیب کرد داریوش را باو داده پاداشی بزرگ یابند واگر بآنها نرسید تاج را تصاحب کرده بجنگ امتداد دهند بنا براین نقشه سخنان داریوش نبرزن را خوش نیامد و او چنین گفت : « من میدانم عقیدهٔ که اظهار خواهم کردبگوشهای تو گران خواهدآمد ولی طبیب هم مرضی‌را بادواهای تندمعالجه میکند وناخدا در موقع طوفان برای حفظ آنچه‌عزیزاست‌سایرچیزهارا بدریامیاندازد . اگرچه پیشنهادی که‌میخواهم‌بکنم‌فداکاری نیست بل وسیله‌ای است برای نجات تو و دولتت، ماداخل‌جنگی‌شده ایم که خدابرضد آن است روزگار با پارسیها و ضربتهای آنان مساعد نیست‌باید‌ماطالع خود راعوض کنیم بنا براین‌حقوق‌دولتت‌رابکسی‌واگذار و تحمل کن که او عنوان شاهی گیرد تا زمانیکه دشمن را از آسیا براند وبعد که فاتح‌شد تاج را بتوپس‌دهد. انتظار بازگشت اقبال طولی نخواهد کشید زیرا باختر هنوز در دست دشمن نیست هندیها و ساکها در تحت امر تواند چندین نوع مردم باهزاران سوار و پیاده اسلحه شان را حاضر کرده‌اند که جنگ را از نو شروع کنند جنگی که بساط آن مهیب تر از دستگاههای سابق خواهد بود برای چه مانند حیوانات وحشی بیهوده روبفنا رویم شجاع حقیقی از مرگ باك ندارد ولی دشمن زندگانی هم نیست دلیردرمقابل‌هیچگونه‌آزمایش عقب نمینشیند و مرگ آزمایشی است برای دست‌آخر. بس است دیگر که رو بمرگ حتمی رویم بایدبه باختر که بهترین پناهگاه ماست رفت و بسوس که والی آن است شاه شود بعد وقتی که کارها روبراه شد امانتی را که تو باو سپرده ای بتو رد خواهد کرد ».

معلوم است که داریوش از این سخنان در خشم شد و چنین گفت : « ای بندهٔ پست تو دراینوقت موقع یافتی که نقشه های پدر کشی خود را آشکار کنی ؟ »

این بگفت وقمه‌اش را کشید تا اورا بکشد ولی بسوس و باختریها دور اورا گرفتند در این احوال‌نبر زن فرار کرد و بسوس هم پس از چند دقیقه ازدنبال او برفت بعد هر دو بدسته هایی که در تحت فرمان داشتند امر کردند از قشون داریوش جدا شوند تا مجلسی برای مشورت آراسته گردد . کید بسوس و نبرزَنْ : بعد کنت کورث گوید (کتاب ۵ بند ۱۰-۱۱) : پس از بیرون رفتن نبرزن و بسوس ، اَرْته باذ چون داریوش را بی اندازه خشمناك دید برای اسکات او گفت : اینها نوکرهای تو هستند اگر دیوانگی یا اشتباهی برای آنها دست داد باید بردبارباشی بخصوص در اینموقع که اسکندر با قوای مهیب خود در میرسد و قوای تو پراکنده است و ممکن است تو را در میان جدال بگذارند و بروند . داریوش نصایح‌اَرْته باذ را پذیرفت وچون حواسی جمع ازجهت این پیش‌آمد نداشت امرخودرا درباب حرکت تغییرداده افسرده و اندوهناك بخیمهٔ خود رفت و کسی را نپذیرفت.دراینموقع نظم اردو اختلال‌یافت وهر کدام‌ازرؤساءعقیده‌ای‌داشت‌پاترون(۲) فرمانده یونانیها بسرداران خود امر کرد اسلحه‌برگرفته منتظر امراوباشند پارسیهاهم بطرف یونانیها رفتند بسوس که با باختریها بود سعی میکرد پارسیهارابطرف خود جلب کند با این مقصود از ثروت باختر و اینکه دستخوش جنگ نشده بسیارتوصیف کرد و بآنها فهماند که اگر باشاه بمانند درخطری بزرگ خواهند بود ولی تمام پارسیها بیك صدا گفتند جنایت‌است که دراینموقع شاه را رها کنیم و آرته باذ هم که در اینموقع فرماندهی کل را بعهده داشت پارسیها را تشویق میکرد که نسبت بشاه وفادار باشند

(۱) Nabarzane . (۲) Patron .

بعد او نزد داریوش رفته اورا با اصرار بر آن داشت که غذا بخورد و فراموش نکند که شاه است در این احوال نبرزَن و بسوس نقشهٔ خائنانه‌شان را دنبال میکردند زیرا امیدانستند که تا داریوش زنده است بواسطهٔ احترامی که پارسیها بمقام سلطنت و خانوادهٔ آن دارند بهره مندی برای آنان نخواهد بود بنابراین تصمیم کردند شاه را گرفته حبس کنند و بعد کس نزد اسکندر فرستاده قضیه را باو اطلاع دهند و اگر اسکندر با نظر بد باینکار نگریست داریوش را کشته به باختر روند و بسوس در آنجا دعوی سلطنت کرده با اسکندر بجنگد امیدواری آنها در این نقشه بقوای باختر بود و تصور میکردند که‌از جوانان دلیر باختر و سکاها میتوانند لشکری عظیم تشکیل دهند اجرای نقشه بازور امکان نداشت زیرا پارسیها و یونانیها مانع میشدند این بود که تصمیم کردند بحیله متوسل شده بنمایند که پشیمان شده اند و از شاه پوزش میخواهند وقتی که مشغول طرح ریزی بودند ارته‌باذ ازطرف شاه نزد آنها رفته گفت که شاه از سر تقصیر آنان در گذشته و میتوانند بمراحم شاه امیدوار باشند خائنان گریه کرده واز بی‌تقصیری خود سخن رانده از ارته‌باذ خواستند که بی تقصیری آنها را بسمع شاه برساند .

شب بدینمنوال گذشت وروز دیگر نبرزَن و بسوس باسوارهای باختری درب خیمهٔ شاه حاضر شدند . شاه از خیمه بیرون آمد و فرمان داد که سپاه حرکت کند در اینموقع نبرزَن وبسوس بخاک افتاده پوزش‌خواستند واشك ریختند وحال آنکه منتظر فرصت بودند که چند ساعت بعد نقشهٔ شومشان را اجرا کنند داریوش پوزش آنها راپذیرفت وحتی چون دید اشك میریزند گریه کرد و سوار گردونهٔ خودشده براه افتاد . تمام حواس او بطرف اسکندر متوجه بود وباین قضایا اهمیتی نمیداد .

پاترون فرمانده یونانی امر کرد دستهٔ او اسلحه گرفته متوجه فرمان باشند وقتی که او از عقب گردونهٔ شاه میرفت دریافت که بسوس درظاهر همراه گردونه میرود ولی در واقع مقصودش اینست که شاه را در اختیار خود داشته باشد بنابراین خواست داریوش راازسوء قصد او آگاه کند وبطرف داریوش آنقدر نگاه کرد تا او دریافت که پاترون میخواهدبااوحرف بزند وبتوسط بوباس(۱) خواجه پرسید چه میخواهد . پاترون گفت میخواهم باشاه بی حضور کسی حرف بزنم شاه اجازه داد نزدیك شود وچون داریوش زبان یونانی را میفهمید پاترون بی مترجم بشاه گفت : «شاها ، ازپنجاه‌هزارنفریونانی فقط مامانده‌ایم و دراین روز بدبختی‌ما برای توهمانیم که درزمان عظمت توبودیم . هرجا تواقامت کنی همانجاوطن‌وخانهٔ ما خواهد بود ادبارت مانند اقبالت مارا بتو بسته . بنام این وفاداری من از تو استدعا میکنم و تو را سوگند میدهم که خیمه‌ات‌را درمیان اردوی ما بزن واجازه بده که ما قراولان تو باشیم یونان را ما فاقد شده‌ایم وباختری‌هم‌نداریم که برای ما باز باشد تمام امید ما بشخص تو است ایکاش که میتوانستیم بدیگران هم امیدوارباشیم بیش‌ازاین شایسته‌نیست چیزی بگویم اگر میدانستم که پاسبانی خودت را بدیگران‌هم میتوانی‌بسپاری چون‌من‌خارجی هستم تمنا نمیکردم که آنرا بمن‌بسپاری» .

بسوس هرچند زبان‌یونانی‌را نمیدانست ولی دریافت که پاترون سوء قصد او را آشکار کرده داریوش بی‌اینکه از سخنان پاترون ترسیده باشد ازاو پرسید که جهت اندرزش چیست او در جواب گفت : بسوس و نبرزن کنکاشی برضد تو دارند وبزودی‌شاید کاراز کار گذشته‌باشد.امروزروز آخرتو یاآخرین روز این خائنان است . داریوش جوابداد «باوجود اینکه نهایت اطمینان‌را بسربازان یونانی دارم هیچگاه از سربازان ملت خود جدا نخواهم شد محکوم کردن برای من سخت‌تر از فریب‌خوردن است هرچه برای من مقدر باشد خوشتر دارم آنرا در میان خودی تحمل کنم تا اینکه پناه بدیگری‌برم اگر سپاهیان من نخواهند که دیگرمن‌زنده باشم هرقدر زود تر بمیرم باز دیراست .» پاترون مأیوس شد از اینکه بتواند شاه را نجات دهد وبا این تصمیم بطرف دستهٔ‌خود برگشت که برای وفاداری خود باهرخطری که باشد روبرو شود . بسوس که تصمیم کرده بود داریوش‌را فوراً بکشد بعدازبیم اینکه مبادا اسکندر بگوید چرا زنده اورا بدست من ندادی در ثانی تصمیم کرد که گرفتن داریوش را بشب دیگر محول دارد و برای اینکه حرفهای پاترون را بی اعتبار سازد به داریوش گفت : « شاها واقعاً جای شکراست که بازرنگی ومآل بینی توانستی از دامی که خائنی برای تو گسترده بود بجهی این‌خائن نظرش متوجه اسکندراست و میخواهد بقیمت سرتو موردعنایت‌اوشود . این‌قصد جای‌تعجب نیست زیرا ازیك‌سپاهی اجیر که نه خانواده دارد و نه وطن و ویلان و سرگردان از اینجا بآنجا میرود و حاضر است دوست امروز و دشمن فردا گردد چه میتوان توقع داشت ؟ » پس ازآن او از وفاداری خود سخن راند و خدارا بشهادت طلبید که نسبت بشاه صمیمی‌است . داریوش اگرچه‌درخلاف گویی بسوس تردیدنداشت ولی صلاح خوددراهم دراین ندید که اظهار عدم اعتماد نسبت به بسوس کند زیرا عدهٔ باختریهاوپارسیها سی‌هزاربود وعدهٔ یونانیها چهار هزار و اگر داریوش عدم اعتماد به ایرانیها نشان داده خود را بیونانیها تسلیم میکرد همین اقدام‌را میتوانستند دست‌آویز قرارداده بر او بشورند و او را مقصر قرار دهند . لذا داریوش باین‌عقیده شد که اگر مظلوم واقع شود به از آن است که آلت کید دشمنان گردد وخائنان خودرا ذی‌حق جلوه دهند . بعد داریوش به بسوس گفت : « اسکندر چنین شناخته شده که انصافش با شجاعتش مقابلی میکند و بنابراین از او نمیتوان پاداشی در ازای خیانت گرفت بل بعکس خائن‌را سخت مجازات خواهد کرد» (همانجا بند ۱۲) .

گرفتارشدن داریوش : چون شب درمیرسید پارسیها اسلحه شان را موافق معمول کنار گذارده مشغول تهیهٔ شام شدند ولی‌باختریها بامر بسوس زیراسلحه ماندند داریوش ارته باذ را خواسته سخنان پاترون را باو گفت وارته باذ جوابداد که برای‌او تردیدی‌نیست در اینکه داریوش باید در اردوی یونانیها خیمه‌زند زیرا همین که‌پارسیها ازخطر آگاه شوند فوراً ازدنبال‌شاه خواهند آمد باوجود این‌داریوش بتصمیم خود باقی‌ماند وارته‌باذ را درآغوش کشید مثل اینکه میخواست با او وداع کند بعد گریست‌وارته‌باذهم‌اشکهای بسیار ریخت . پس‌ازآن‌داریوش به ارته‌باذ گفت مرا بگذار وبرو و درحالیکه ارته‌باذ بامرشاه ندبه کنان ازخیمه‌بیرون‌آمدداریوش سرش را با پارچهٔ پوشیده خوابید و روی خود را برزمین‌نهاد . دراین‌احوال قراولان شاه که می‌بایست حیات او را حفظ کنند چون دیدند خطر نزدیك است و دشمن قوی ، از اطراف خیمه پراکندند و فقط چند خواجه در اطراف داریوش ماندند . داریوش در حالیکه ذکر شد مدتی بماندو بسیار فکر کرد بی‌اینکه کسی بفهمدچه‌فکر میکند . بالاخره او بوباس‌خواجه راطلبیده گفت :

«بروید ودرفکر خودتان‌باشید شماوظیفه‌تان را نسبت بشاه تا آخر انجام دادید من در اینجا خواهم ماند تاآنچه مقدر است‌بشود، بوباس‌شاید‌تو‌تعجب کنی که‌چرامن‌بزندگانی خود خاتمه‌نمیدهم زیرا میخواهم از جنایت

(1) Bubace.

دیگران بمیرم نه از جنایت خود ».خواجه چون این بشنید بنای گریه و زاری گذارد چندان ندبه و شیون کرد که صدای او در تمام اردو پیچید وبزودی دیگران آمدند و رختهای خود را دریده بحال شاه گریستند. پارسیها چون ناله وزاری اطرافیان راشنیدند دچار حیرت شدند که چه کنند نه از ترس باختریها میخواستند بکمك شاه آیند و نه میتوانستند شاه خود را تنها گذارده شاهد قضایا باشند. در اردو جز صدای همهمه و غوغا چیزی شنیده نمیشد و کسی هم نبود که بتواند فرمان بدهد در اینوقت به بسوس ونبرزن خبردادند که داریوش بخود کشی اقدام کرده. جهت این خبر شیون و زاری خواجه‌هابود. خائنان چون این خبر بشنیدند با اشخاصیکه می‌بایست آلت اجرای مقصود آنها باشند سراسیمه بطرف خیمهٔ داریوش دویدند و همینکه از خواجه‌ها شنیدند که داریوش زنده است امر کردند آنها را گرفته در زنجیر کنند وبعد شاه را گرفته در ارابهٔ چرکین و کثیفی انداخته آنرا از هر طرف با پوستهای حیوانات پوشیدند. پس از آن خزانه واثاثیهٔ شاهی را غارت کرده براه افتادند. آرته باذ با خدمهٔ وفادار داریوش وبا یونانیها تصمیم کردند که از باختریها جداشوندوراه پارت راپیش گرفتند پارسیها چون بی‌سر ماندند فریب وعده‌های بسوس ونبرزن را خورده در دنبال آنان روانه شدند وسه‌روز بعدبآنها رسیدندترتیب حرکت دادن داریوش چنین بود: او را در زنجیرهای طلا مقید داشتندوبرای‌این که از لباس فاخرش او را نشناسند ارابه‌اش‌را باپوستهای کثیف‌پوشیدند. ارابهٔ داریوش‌را اشخاص ناشناس میراندند و مستحفظین آن از دور در دنبال آن میرفتند (کنت کورث کتاب ٥ بند ١٢). اسکندر در تعقیب داریوش: چون اسکندر شنید که داریوش از همدان رفته است راه خودرا به ماد تغییرداده‌شتافت تا بداریوش برسد.

درآخر پاره‌تاکن(۱)شهری است‌تبس(۲) نام ودر آنجا باسکندر گفتند که داریوش عزیمت باختر کرده دورتر یکنفر بابلی بغستان (۳) نام اطلاعات‌صحیحتری باوداده گفت حیات یا لااقل آزادی داریوش در خطر است. بعد اسکندرسران سپاه خودرا خواسته چنین گفت: «کار مهمی که‌چندان مشکل نیست در پیش داریم داریوش از اینجا چندان دورنیست سپاهیانش او را رها کرده اند یا قربانی آنها شده فتح ما در شخص او است وسرعت جایزهٔ این فتح.» همه فریاد زدند که حاضر ندهمه گونه خستگی راتحمل کرده ودر دنبال او بشتابند. پس‌از آن اسکندر بی اینکه استراحت بقشون خود دهد شب‌وروز با نهایت شتاب راه‌رفته و یانصد استاد (شانزده فرسنگ ونیم) پیموده به دیهی رسید که بسوس داریوش را در آنجا گرفته بود. مِلن (٤) مترجم یونانی داریوش که بواسطهٔ مرض دراینجا مانده بود چون دیداسکندر بدو رسیده باو پناهنده شد وتمام گزارشها را برای اوبیان کرد. پس‌ازآن‌اسکندربقشون خوداستراحت داد وخود باین کار پرداخت که از میان سپاه عده‌ای را برای تعقیب بسوس انتخاب کند در این احوال ارسی لوس (٥) و میتراسن (٦) نامان که از خیانت بسوس نفرت یافته وبطرف اسکندر میآمدند وارد شده گفتند که پارسیها درپانصداستادی‌اینجا هستند و راه نزدیك‌تری به اسکندر نشان دادند. اسکندر از ورود این پناهندگان خوشنود شده براهنمایی آنها باسواران سبك اسلحه حرکت کرد و بفالانژهادستور داد از عقب او بروند. پس از طی سیصد استاد به بروکوبولوس (۷) پسر مازه که سابقاً والی‌سوریه بودرسیداو گفت که بسوس بطرف گرگان میرود سپاهیان او غافل و بی‌نظم حرکت‌میکنندواگراسکندردویست استاد طی کند آنها را در اینحال خواهد یافت. راجع به داریوش گفتند که هنوز زنده است (کنت کورث. کتاب ٥ بند ١۳) کشته شدن داریوش ۳۳۰ ق. م: پس‌از آن اسکندر با سپاه خود تاخت تا زودتر بدشمن برسد وبقدری بسپاه بسوس نزدیك شد که همهمهٔ سوارهای اورا می‌شنید ولی دراینموقع گرد و غبار مانع بود از اینکه سپاه‌منبوررامقدونیها ببینند. اسکندرقدری تأمل کرد تاگرد فرونشست و پس از آن سپاه بسوس را دید. دراینموقع اگربسوس جرئت داشت بایستد و با اسکندر جنگ کند تمام مزایا با او میبود زیرا عدهٔ‌جنگی های او زیادتر وسواره نظام او باختری و تازه نفس بود، ولی سپاهیان اسکندر از جهت راهی که شب و روز پیموده بودند خسته وفرسوده بودند. امانام اسکندربسوس ورفقای اورا مرعوب ساخت ودرنتیجه‌تصمیم کردند که فرار کنند. با این‌مقصود بارابهٔ داریوش نزدیك شده باوتکلیف کردند که براسب نشسته باآنها فرار کند او ابا کرده گفت من ازدنبال پدرکشان نخواهم رفت. خائنان چون این بشنیدند خشمناك گشته چندتیر بطرف اوانداختند ودونفر ازغلامان اورا کشته زخمهای‌فراوان باسبان‌ارابه زدند تانتوانند حرکت کنند.

پس ازاین جنایت بسوس بطرف باختررفت و نبرزن بسمت گرگان شتافت. بر اثراین وقایع‌سپاه ایرانی‌بی‌سروسالارمانده بپراکند وفقط پانصد نفردورهم جمع شدند بی‌اینکه بدانند دراین حال چه باید کرد. اسکندر که از دوراختلال قوای بسوس را دید در حال نی‌کانور را مأمور کردشتافته راه فرار رابردشمن‌سد کندوخود از دنبال او حرکت کرد دراین گیرودار سه هزارنفر ازپارسیها کشته و عده‌ای اسیر گشتند. اسکندرحکم کرده بود اسرا را نکشند. در میان اسرا کسی نبود که بداند ارابهٔ داریوش کجاست اما اثری هم نشان نمیداد که داریوش فرار کرده باشد، دراین احوال اسکندر با سه هزار نفرسپاهی می‌شتافت که به نی‌کانور برسد و چون تند حرکت میکرد عدهٔ از سپاهیان اوعقب می‌ماند وسپاهیان بسوس که پراکنده بودند باین عقب مانده ها تسلیم میشدند. دراینوقت بی‌سروسالاری‌پارسیهارا چنان بی‌تکلیف ومضطرب و پریشان کرده بود که عدهٔ تسلیم‌شدگان چندبرابر مقدونیها بود. درخلال‌این‌احوال‌اسبان ارابهٔ‌داریوش چون بی‌راننده ماندند ارابه را کشیده بقدر چهاراستاد (تقریباً ۷٥۰ ذرع) از راه‌بیرون بردند و درنزدیکی چشمه‌ای ازشدت گرما و خونی که بر اثر جراحات از آنها میرفت ایستادند دراین جا یکنفرمقدونی که پولیس ترات(۸) نام داشت وبرای رفع عطش‌بسر چشمه آمده بود دید اسبهایی زخم بسیار برداشته تلاش میکنند و نزدیك است تلف شوند او از اینکه اسبهارا زخم زده بودند درحیرت شد وبعد نالهٔ شخصی‌را که در حال نزع باشد شنید. حس کنجکاوی اورابرآن داشت که بارابه نزدیك شده در درون آن بنگرد پس ازآن که پوستهارا باز کرددید شخصی در لباس فاخر و در زنجیرهای طلا چندزخم برداشته و درحال نزع است.

داریوش از دیدن این شخص مشعوف شد وچون‌زبان یونانی‌را قدری میدانست گفت: هر کس که تو باشی تو را سوگند میدهم بمقدرات انسان مقدراتی که بزرگترین شاهان چنانکه توالآن بینی از آن معفو نیستند این آخرین سخنان مرا باسکندر برسان: «باوبگو، که ازمحن حتی از این بلیه که بعمرمن خاتمه میدهد بدتراین است که درازای نیکی‌هایی که او بمادر، زن و

(۱) Parétacène . (۲) Tabas . (۳) Bagistane . (٤) Mélon . (٥) Orsillus .
(٦) Mithracène . (۷) Brocubulus . (۸) Polystrate .

اطفال من کرد نتوانستم حق‌شناسی خودرا ابراز کنم ومیمیرم درحالیکه دشمن اوهستم، ولی اگر راست است که آخرین ادعیهٔ بیچارگان درنزدخداوند مقبول است از او خواهانم که اسکندر را ازهرمخاطره محفوظ بدارد، تابرتخت کوروش‌زندگانی باافتخاری کند وموافق حسیاتی که ناشی ازمردانگی است بمادر و اطفال من اجازه دهد در نزد او مقامی راکه شایان محبت و اطاعت آنها نسبت باسکندر است دارا باشند و نیز خواهانم که کیفر عمل پدرکشان در کنار آنها گذارده شود. البته اسکندراگر برای کشیدن انتقام یك دشمن بدبختهم که باشد درازای جنایتی که مرتکب شده‌اند وبرای اینکه دیگران سوء قصد نسبت بشاهان و خود اونکنند آنهارا مجازات خواهد کرد.» بعد داریوش آب خواست وپس از اینکه پولیس ترات آبی برای او آورد باز لب بگشاد و گفت: « برای آخرین کیفیت بدبختی من لازم بود که من نتوانم پاداشی بتودهم ولی اسکندر اجرتو را خواهد داد وخدا اجراو را.» پس‌ازآن داریوش‌دست خود را بطرف پولیس ترات دراز کرده گفت: « این علامت حق شناسی را به اسکندر برسان و دست خود را در دست اوگذاشت و درگذشت» پس ازچندلحظه اسکندر در رسید و بطرف نعش داریوش دویده بحال دلخراش این شاه مقتدر رقت آورد و بگریست. بعد ردای خودرا کنده روی‌نعش‌انداخت وامر کرد که با احترامات بسیارنعش‌شاه‌را حرکت داده بمقبرهٔ شاهان که درپارس بودببرند ودرآنجاپهلوی قبور نیاگانش دفن کنند (کنت کورث. کتاب ۵ بند ۱۳).

روایات دیگر: مورخین دیگرمانندپلوتارك و دیودور وغیره‌وقایع روزهای آخرداریوش رامختصرترازآریان وبخصوص از کنت کورث نوشته‌اند ولی روایات آنان تفاوتهای بسیار دراصل وقایع بانوشته هایی که مضامین‌آنها ذکرشد ندارد.

بعض تفاوتها که راجع بکیفیات میباشد چنین است: پلوتارك راجع بنعش داریوش گوید (اسکندر بند ۵۹) اسکندر امر کردآن رابلبسان کردند ونزدمادرش فرستاد. بعد ها بسوس را دستگیروچنین مجازات کرد: چند درخت راست را بازحمت بهم نزدیك داشته هریك ازجوارح بسوس را بدرختی بستند وچون درختان را رها کردند هر یك از درختان عضوی را باخود برد. بعد اوگوید که اسکندر برادر داریوش راکه اکزا - ترس(۱) نام داشت ازدوستان‌خودقرارداد.

روایت پلوتارك راجع بقتل بسوس موافقت بانوشته‌های مورخین دیگر نمیکند وچنانکه بیاید بسوس بباختر رفته خود را اردشیر چهارم نامید و چون خبر آمدن اسکندر را شنید بماوراء جیحون فرار کرد و در آنجا دستگیر شد. بعد اسکندر وقتی که از کنار سیحون برگشت درباختر مجلسی از ایرانیها بیاراست تادرباب مجازات قاتل‌شاه رأی‌دهند وبرحسب رأی مجلس مزبور اورا درهمدان بدار آویختند. شرح قضایا درجای‌خودبیاید. دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۷۳): « وقتیکه اسکندر بسرنعش داریوش‌رسید او درگذشته بود...... ولی بعض مورخین گفته‌اند که او هنوزنفس میکشید و آخرین حرف اواین بود که اسکندرقاتل رامجازات کند ». ژوستن گوید (کتاب ۱۱ بند ۱۵) مقدر بود که داریوش درخاك قومی کشته‌شود که روزگار امپراطوری‌هخامنشی را برای آن قوم ذخیره کرده بود (مقصود دولت بزرگ پارت است که بعدها تأسیس شد).

تاریخ واقعه: تاریخ کشته شدن داریوش را آریان (هکاتوم بیان)(۲) ماه مقدونی نوشته که چون بانوشتهٔ دیودور بسنجیم مطابق تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق. م میشود. محلی که اسکندر درآنجا بسرنعش داریوش رسید باید جایی باشد بین‌سمنان وشاهرود. موافق نوشته های مورخین قدیم خصوصاً کنت کورث ظن قوی میرود که این محل درنزدیکی‌دامغان بوده وداریوش‌رامقدونیها در طرف جنوب‌شرقی سفید کوه که‌آبهایش بدهات قومش میرود یعنی تقریباً در شمال حاجی آباد کنونی یافته اند معلوم است ونیز ازنوشته‌های‌مورخین‌قدیم‌پیداست که‌اسکندر از فوت‌داریوش مشعوف گشته زیرا تاوقتی که او زنده بود ایرانیها میتوانستند دور او جمع شوند وچون بکرات دیده شده که در مواقع اضطرار عدهٔ کمی توانستند بیش‌از لشکرهای بسیار درمقابل دشمن پافشاری و فداکاری کننداین‌نکته وامکان‌اینکه داریوش جاهای محکمی را گرفته مخاطراتی برای مقدونیها فراهم سازد، اسکندر را نگران میداشت. این بود که او جدّ داشت زودتر بداریوش رسیده نابود یا اسیرش کند.

در اینمورد هم اقبال با او همراهی کردزیرا دشمن او نابود شد بی اینکه بتوانند این قضیه را باو یا بسپاهیانش نسبت دهند.

موافق روایات‌ایرانی‌وقتی که اسکندرببالین دارا رسید و هنوز زنده بود وشاه سه چیز از اسکندر خواست: اول اینکه بیگانگان را بحکومت پارس نگمارد دوم قاتل او را مجازات دهدسوم دختراوروشنك را ازدواج کند.

معلوم است که گفته‌های داریوش به پولیس ترات باستثنای ازدواج‌روشنك‌دراین‌روایات منعکس گشته. اما درباب روشنك‌باید‌گفت که روکسانه (۳) مورخین یونانی دختر اکسیارتس (۴) یکی از نجبای سغد بود نه دختر داریوش. دختر شاه را استاتیرا مینامیدندکه بعدها که اسکندر او را هم ازدواج کرد. بنا بر این روایت داستانی ما در این قضیه هم مشوش است (ایران باستان ص ۱۲۱۲ - ۱۴۴۶).

تسخیرممالك‌شرقی ایران.اسکندر درپارت، گرگان‌وهرات. تذکر: فوت داریوش‌سوم بدورهٔ اول پارسی قدیم خاتمه داد و دورهٔ شروع شد که وقایع آن بیاید. ممکن است گفته شود که دورهٔ اول پارسی‌مشرق قدیم وایران با جنگ گوگمل خاتمه یافته بود، ولی اندکی‌تأمل وعطف توجه بوقایع‌بعداز فوت داریوش و جنگهای اسکندر در آسیای وسطی ومشرق ایران و نیز هند، عدم صحت این نظر را روشن میسازد. مادامیکه‌داریوش‌زنده‌بود، ایران‌میتوانست باز درمقابل اسکندربایستد وچون داریوش هم، چنانکه گذشت، بخبطهای خود در جنگهای قبل برخورده و حاضر شده بود، که کشته شود یا فاتح گردد. این تصمیم و پافشاری اوودور شدن اسکندر از تکیه‌گاه قشون مقدونی پیش ازپیش احوال سلحشور مردمان مشرق‌ایران‌وآسیای وسطی،شرایط جغرافیائی و اقلیمی، آب و هوای سخت بعضی قسمت های این صفحات و بالاخره امکان معدوم ساختن آذوقه در این صفحات کم ثروت ممکن بود ضربتهای شدید وبل مهلك بقشون اسکندر وارد آورده از نو قوتی بدولت هخامنشی‌دهد. از طرف‌دیگر این نکته را هم بایـد در نظر داشت، که داریوش‌درحال اضطرارمیتوانست‌باسکاهای ماوراء سیحون یا با پادشاهان هند اتحادی منعقد دارد واگر چنین پیش آمدی روی میداد ظن قوی این است که بهره مندی اسکندر بسیار مشکوك‌میگشت (وقایع‌بعد این نظر را تأیید میکند) اگر هم تصور کنیم که اسکندر با وجود زنده ماندن داریوش، کما فی‌السابق‌همه‌جابهره‌مندمیشد، چنین تصورگمانی خواهد بود یاظنی غالب وبهر حال نمیتوان چنین اعتقادی داشت. بنا براین خاتمهٔ دورهٔ اول‌پارسی یا استیلای آریانهای ایرانی‌رابرمشرق‌قدیم، بایدتقریباً تیرماه ۳۳۰ ق م دانست. اگرچه معلوم‌است،

(۱) Exathrès. (۲) Hécatombian. (۳) Roxana. (۴) Xiartès.

ولی باز برای احتراز از سوء تفاهم لازم است بیفزائیم چنانکه پایین‌تر این معنی روشن خواهد بود، با انقراض دولت هخامنشی اوضاع ایران یا مشرق قدیم یکدفعه تغییر نکرد، بل بمرور دهور خرد خرد آن اوضاع به اوضاعی دیگر مبدل گردید بنا بر این نباید تصور کرد که سال ۳۳۰ ق. م حدّی است فاصل بین دو دورهٔ قبلی وبعدی. در تاریخ حدّ فاصل وجود ندارد چنانکه در جریان رودی بین قطرات آب حدّی فاصل نیست تحولات وتطورات بمرور انجام میابد ومدتها وقت لازم است تا اوضاع و احوال دورهٔ باوضاع واحوالی دیگر تبدیل یابد.

چنانکه بیاید عمر اسکندر پس از فوت داریوش سوم ۶ یا ۷ سال بود واینمدت باین کوتاهی مانند سلطنت داریوش پر است از وقایع مهم. این وقایع را برطبق نوشته‌های مورخین نامی یونانی و رومی با شرح و بسط ذکر کرده ایم و جهت آن ازاینجا است: مورخین یونانی وغیره در کتبی که راجع بزمان قبل از اسکندر نوشته‌اند بیشتر بوقایعی پرداخته اند که با ایالات غربی ایران هخامنشی مربوط است، و اگر هم از وقایع صفحات شرقی ذکری کرده اند باجمال برگذار شده، ولی در قسمت‌هایی که راجع بقشون کشی اسکندر درایالات شرقی وشمال شرق ایران هخامنشی است برای دفعهٔ اول بتفصیل قائل شده اند بنا براین نوشته‌های مورخین مذکور راجع باین موضوع حاوی اطلاعاتی است که برای دانستن وضع جغرافیایی وشرایط اقلیمی و تشکیلات و ترتیبات صفحات شرقی و شمال شرقی ایران آن روز وعادات واخلاق مردمان صفحات مزبوره گرانبهاست وچون معلوم است که اوضاع دورهٔ در ظرف ۶ یا ۷ سال تغییر نمی‌یابد ضمناً اینگونه اطلاعات آگاهی ما را بر اوضاع و احوال ایران هخامنشی و مخصوصاً بر اوضاع قسمت های شرقی و شمال شرقی آن تا اندازهٔ تکمیل میکند، و اگرهم بحد کفایت تکمیل نکند از تاریکی گذشته های این صفحات میکاهد، بنا براین بسط مقال در این باب نباید باعث ایراد گردد، بخصوص که ذکر کیفیاتی با تفصیل در موارد بسیار اخلاق اسکندر و عادات مقدونیها را که خودشان را قوم غالب یافاتح میدانستند، آشکار میسازد و این معنی هم برای تاریخ ایران و فهم وقایعی که بعد از انقراض دولت هخامنشی روی داد بی اهمیت نیست. عقیدهٔ مقدونیها پس از فوت داریوش: مقدونیها گمان میکردند، که با فوت داریوش جهانگیری اسکندر خاتمه یافته وقریباً باوطانشان مراجعت خواهند کرد، ولی بزودی دریافتند که این گمان اساسی نداشته، توضیح آنکه اسکندر آنها را در جایی جمع کرده گفت: باید ممالك شرقی ایران را تسخیر کنیم، تا دولت من کمتر از دولت هخامنشی نباشد ودیگر اینکه اگر مردمان ایالات شرقی پارس را مطیع نکنیم بیم آن میرود که بعدها ایالات دیگر پارس هم از اطاعت ما سر بپیچند. براثر این نطق مقدونیها مصمم گشتند که اسکندر را پیروی کنند، چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۷۴): اسکندر سپاهیان یونانی را که از طرف متحدین یونانی اسکندر درقشون او داخل بودند، مرخص کرد تا باوطانشان برگردند و بهرسوار یك تالان نقره (۱) و بهر پیاده ده مین (۲) داد و امر کرد تمام جیره و حقوق آنها را بپردازند. از این سپاهیان، آنهاییکه خواستند درقشون اسکندر بمانند، هر کدام سه تالان دریافت کردند.

مقدار غنائم: مورخ مذکور گوید که اسکندر در موقع تعقیب داریوش تمام خزانه‌های او را تصرف کرد و خزانه داران هشت هزار تالان باو تحویل دادند (۳) غیر از این مبلغ خطیر اشیاء بسیار ازقبیل جامهای زرین وچیزهای دیگر نفیس بدست اسکندر افتاد و او این اشیاء را بسربازان بخشید. قیمت این اشیاء بسیزده تالان بالغ بود (۴). پلوتارك در تخمین مقدار غنائمی که درموقع تعقیب داریوش بتصرف اسکندر درآمده ساکت است، ولی گوید (اسکندر بند ۵۹) که چون اسکندر با نهایت شتاب قشون داریوش و بسوس را تعقیب میکرد سپاهیان مزبور اشیاء بسیار از نقره وطلا در راه افکنده فرار میکردند و اسکندر از میان خرمن زر و سیم و نیز ارابه‌های کثیر، که پراز زنان واطفال بود و بی ارابه‌ران حرکت میکرد، میگذشت. کنت کورث مقدار غنائم را ۲۶ تالان نوشته (کتاب ۶ بند ۲). معلوم است که مقصود مورخین مزبور از غنائم اموالی است که از ری تا حوالی دامغان یا سمنان بتصرف اسکندر درآمده واین غیر از غنائمی است که مقدونیها در همدان تصرف کرده بودند زیرا پولیب گوید (کتاب ۱۰. شمارهٔ ۲۴) که چون اسکندر بهمدان درآمد، قصر آنرا که پر از ثروت و اثاثیهٔ گرانبها بود غارت کرد. ازاین روایت باید استنباط کرد که قصرشاهان ماد تا این زمان محفوظ مانده بود وازاین ببعد روبخرابی گذارده. اسکندر در پارت: پس از آن اسکندر بدرون پارت داخل شد وبشهری رسید، که بعدهاموسوم بهکاتم پیلوس (۵) یعنی شهر صد دروازه بود، در باب این محل عقاید مختلف است، ولی اکثراً باین عقیده‌اند که در جنوب غربی دامغان کنونی واقع بوده. چون مقدونیها در این محل آذوقهٔ فراوان یافتند اسکندر در اینجا چندروز بماند وضیافتها داد و بعیش و عشرت پرداخت.

کنت کورث راجع بعیش و عشرت های اسکندر گوید (کتاب ۶ بند ۲): اسکندر که درمقابل اسلحهٔ پارسیها غیر مغلوب بود مغلوب معایب آنها شد. ضیافتهای نابهنگام، شرب بی‌حد و حصر، شب نشینیهای بسیار، دسته دسته زنان بدعمل، همهٔ این چیزها مینمود که اسکندر عادات خارجی را اتخاذ میکند. باخو کردن بعادات خارجی اسکندر درنظر مقدونیها دیگر پادشاه سابق آنها نبود و بهترین دوستانش دشمنان میشدند. چون سازندگان و خوانندگانی که اسکندر از یونان خواسته بود کفاف عیش و عشرت او را نمیدادند امر میکرد از زنان محل خواننده و رقاصه بیاورند. روزی اسکندر در میان زنان زنی را دید که اندوهناك بود و از ظواهر او آثار نجابت هویدا، اسکندر دانست که باید این زن از خانوادهٔ محترمی باشد وبعد که تحقیق کرد زن گفت من از نواده های اُخس (اردشیر سوم) هستم. پدر من پسر او بود و شوهرم وشتاسپ از اقربای داریوش است. بعد مورخ مزبور گوید: در اینوقت هنوز در ته قلب اسکندر ذرّهٔ از تقوای سابق او باقی بود وبنابراین نه فقط امر کرد این زن را ازمیان اسراء بیرون آورده آزاد کنند، بل در صدد برآمد که شوهر اورا بیابد. بنابراین بامر اسکندر اسرای پارسی را بقصر او بردند و او ۱۰ نفر که ازنجبای پارس بودند از میان آنان برگزید از آن جمله اُگزاترس (۶) برادر داریوش بود که ازمحارم اسکندر گردید واکسیداتس (۷) نامی که بامر اسکندر والی ماد شد.

نطق اسکندر خطاب بسربازان مقدونی: چون پس از ورود اسکندر بمحلی که بعدها بشهر صددروازه موسوم گشت، از هرطرف بشهر مزبور آذوقه حمل میشد، شایعهٔ انتشار یافت که اسکندر میخواهد به مقدونیه برگردد. براثر این شایعه مقدونیها دیوانه‌وار بچادر های خودشان درآمده اسباب ها را بپیچیدند و بار و بنه بستند همهمه در اردو بپیچید وبگوش اسکندر رسید باعث وحشت

(۱) تقریباً ۲۴ هزار ریال. (۲) تقریباً ۴ هزار ریال. (۳) تقریباً ۹۶ میلیون ریال. (۴) تقریباً ۱۵۶ میلیون ریال.

(۵) Hécatompylos. (۶) Oxathrès. (۷) Oxydatès.

او گردید ، زیرا میخواست تا انتهای مشرق بجهانگیری خودادامه دهد . بنابراین سران سپاه و صاحبمنصبان را خواست و اشک ریزان شکوه کرد که پس از آنهمه فتوحات باید بوطن خود برگردد ، ولی نه مانند فاتحی بلمثل مغلوبی ، زیرا ترس و سستی سربازان اورامجبورخواهد کرد، کهازفتوحات خود دست بکشد ، بعد اسکندر افزود که این اقدام سربازان براثرغضب خدایان است، که میخواهند موانع برای او ایجاد کنند . آنها بودند که سربازان را دلیر کردند و حالا درقلوب آنها عشق برگشتن را بوطن میپرورند ، سرداران و صاحب منصبان گفتند که حاضرند سربازان را باطاعت درآورند ولی لازم است که خود اسکندر در این باب با آنها صحبت کند ، ولی وقتی که از چادر اسکندر بیرون میآمدند امیدوار نبودند که او موفق گردد . پس از آن اسکندرسپاهیان خودرا جمع کرده بآنها چنین گفت: «ای سربازان ! چون فتوحاتی را که تا حال کرده‌اید درنظر گیرید جای حیرت نیست که ازاینهمه افتخارات سیرشده خواهان استراحت هستید . لازم نیست ازمطیع کردن مردمانی مانند ایلیریها ، تری بالها ، تسخیر تربااُسی، تراکیه ، اسپارت ، آتن ، پلوپونس وسایر ممالک که شما درتحت فرماندهی یا در تحت حمایت من مطیع کرده‌اید سخن برانم . اززمانی که ازهلس پونت گذشته‌ایم اهالی یونیه و ااُلیه را که مانندبندگان ازاستبداد خارجیهامینالیدند آزاد کرده‌ایم . کاریّه ، لیدیه کاپادوکیه ، فریگیه ، پافلاگونیه ، پام فیلیه ، پی سیدیّه ، کیلیکیه ، سوریّه ، فینقیه، ارمنستان پارس ، مادوپارت درتحت تسلط ماواقع اند . ممالکی که من تسخیر کرده‌ام بیش ازشهرهایی است که‌دیگران مطیع کرده‌اند اگرمیدانستم که حفظ ممالکی که با آن سرعت تسخیر کرده ام تأمین شده قوهٔ نمیتوانست مرا در اینجاها نگاه دارد و من بطرف اجاق خانواده ، مادر ، خواهر و سایر هموطنانم برمیگشتم و ازاین نام و افتخارات که باشما بدست آورده‌ام بهره برمیداشتم ولی راستی مرا مجبورمیکنداعتراف کنم که این اوضاع جدید موقتی و بی دوام است زیرا این مردمان خارجی که یوغ تسلط مارا بگردن گرفته اند سرکش اند و وقت لازم است تاآنها احساسات ملایمتری نسبت بماابورزند وباعادات صلح جویی خوکنند . ثمرات زمین در موعد معین میرسد . شما گمان میکنید که اینهمه مردمان که بسلطنت پادشاهی دیگر عادت کرده بودند و با ما هیچگونه علاقی از حیث مذهب و اخلاق و زبان ندارند با یک ضربت مطیع ما گشته اند ؟ نی - آنها در مقابل اسلحهٔ شما مغلوب شده اند نه اینکه خواسته باشند مطیع شما گردند . اگر حاضر باشید مطیع اند و همینکه غایب شدید ، دشمنان شما خواهند بود . احوال این مردمان مانند حال حیوانات وحشی است که پس از اینکه بدام افتادند مدتها وقت لازم است تا برخلاف میلشان اهلی گردند . من مانند کسی حرف میزنم که تمام مستملکات داریوش را تصرف کرده باشد و حال آنکه چنین نیست . نَبرزَن - گرگان را دارد . بسوس پدرکش اکتفا بتصرّف باختر نکرده مارا تهدید میکند . سغدیها - داهی ها - ماشارت ها - ساکها (سکاها)-هندیهاهنوزباطاعت ما درنیامده‌اند. تمام این مردمان همین که مشاهده کنند که ما پشت بآنها کرده‌ایم قدم‌بقدم ازپس مایایند تمام این مردمان یک ملت اند ، زیرا برای تمامی آنها مابیگانه ایم وخارج ازنژادآنان و اینهم معلوم است که مردم حاضر ترند بحکمران بومی اطاعت کنند ، ولواینکه این حکمران بدترین جبار باشد .

پس باید هرچه گرفته ایم از دست بدهیم یا آنچه را که نداریم تسخیر کنیم . ای سربازان! چنانکه طبیبی ازتن مریضی آنچه راکه مخرب است بیرون میکشد ماهم باید آنچه راکه مانع حکومت ماست از پیش برداریم . گاهی یک‌جرقه که مورد بی‌اعتنائی بوده باعث حریقی بزرگ گردیده دشمن‌را نباید حقیر شمرد از این بی اعتنائی شما او قوی تر خواهد شد . سلطنت پارس میراث داریوش نبود . اعتبار و نفوذ خواجهٔ باکواس نام او را برتخت کوروش نشاند آیا گمان میکنید که برای بسوس زحمات بسیارلازم است تاملکی راکه صاحب ندارد بدست آرد. ای‌سربازان ! بدانید که تقصیری بزرگ برما وارد خواهد بود از اینکه داریوش را مغلوب ساخته ممالک اورا بیکی از بندگان او بدهیم . چه بندهٔ ؟ بندهٔ که روا داشت بدترین جنایت را نسبت بشاهش مرتکب‌شود ، آنهم درچه احوالی ؟ در احوالی که حتی از طرف خارجیها او مستحق ترحم بود چنانکه ما با وجوداینکه فاتح هستیم یقیناً باو رحم میآوریم . این بسوس او را در زنجیر های آهنین کرد و برای اینکه مانتوانیم حیاتش را نجات دهیم او را کشت . آیا بچنین کسی میخواهید این ممالک وسیعه را واگذارید ؟ من باکمال بیطاقتی منتظر دقیقهٔ هستم که او را بچوبهٔ دار بسپارم و مجازات خیانتش راکه قرض من است بتمام پادشاهان ومردمان اداء کنم . من از شما میپرسم : آیا خشم شمارا حدی خواهد بود اگر بشنوید که چنین شخصی شهرهای یونان یا سواحل هلس پونت را غارت میکند ؟ و چه دلی دردناک خواهید داشت وقتی که ببینید او نتیجهٔ فتوحات شما را از چنگ شما ربوده در این حال شما اسلحه برخواهید گرفت تا فتوحات خودتان را بازستانید . آیا بمراتب بهتر نیست که هم اکنون تاوقتیکه اوفرصت نیافته قوای خود را جمع آوری کند و از پریشانی حواس بیرون آید برویم و او را مضمحل کنید ؟ برای پاهای ماها که آنقدر برفها را لگد کوب کرده وازآنهمه رودها وقلل کوههای بلند گذشته‌فقط چهارروزراه مانده . دریایی راکه امواجش‌راه مارا پوشیده باشد، تنگها و گردنه های کیلیکیه راکه عبور ما را سد کند ، درپیش نداریم. درجلومافقط جلگه‌ها و راههایی است سهل العبور. بین ما وفتح چند قدمی بیش نیست . دشمنانیکه ما داریم منحصرند بچند فراری یاشاه کشان رذل . اگرچنین کنید گویم این کردارنجیبانه در خاطره های اعقاب ما بماند و از زیباترین نامهای پرافتخار شما این خواهد بود که هرچند داریوش دشمن شما بود باوجوداین توانستید پس از مرگش خصومت خود را در بارهٔ او فراموش و قاتلین او را مجازات کنید یعنی شما منتقمی بودید که بخائنی اجازه ندادید ازانتقام شما جان بدر برد . آیا حس نمیکنید که پس‌ازانجام این عهده چقدر پارسیها نسبت بشما مطیع تر خواهند بود زیرا خواهند دید که شما برای اجرای عدالت اسلحه برگرفتید و خشم شما متوجه خیانت بسوس بود نه نام ملت آنها» (کنت کورث کتاب ۶ بند ۲) پس از این نطق اسکندر، سربازانش باشعف وشادی حاضر شدند با اوبهرجاکه خواهد بروند. اسکندر ازاحوال روحی سپاهیان خوداستفاده کرده در حال فرمان حرکت داد .

رفتن اسکندر به گرگان : آریان گوید (کتاب ۳ فصل۸ بند۲) اسکندر وقتی که به گرگان میرفت قشون خود را سه قسمت کرد : قسمتی را که از همه زیادتر و سبک اسلحه بود با خود برداشت . قسمت دیگر را باکراتر به مملکت تپوریها فرستاد و قسمت سوم بسرداری اری گیوس مأمور بود با بار و بنه و خارجیها از عقب اسکندر حرکت کند . پس‌ازاینکه اسکندر از معابر گذشته وارد گرگان شد بطرف

زاد را کرت (۱) رفت (استر آباد کنونی تقریباً). دراینجا کراتر باو رسید بی‌اینکه سپاهیان اجیریونانی‌را که درخدمت‌داریوش بودند دیده باشد ولی تمام صفحاتی‌را که از آن میبایست بگذرد بزور یا بامذاکره و قرارداد باطاعت‌درآورده‌بود بزودی‌ارته‌باذ با سه پسر خود که نامشان سوفن(۲) وآری برزن (۳) و ارسام (۴) بود نزد اسکندر آمد. اُتُ فرادات (۵) والی تپورستان و نمایندگان یونانیهای اجیرهم با اینها آمده بودند. اسکندر ارته‌باذ را با احترام‌پذیرفت و والی تپورستان را بایالت خود ابقا داشت ولی بیونانیها گفت که چون قانون یونان را نقض و بخدمت خارجی بر ضد یونان داخل شده‌اند بایدبلاشرط تسلیم شوند. آنها گفتند کسی را بفرست تا تسلیم شویم و اسکندر آن درونیک (۶) وارته‌باذ را فرستاد. عدهٔ یونانی به ۱۵۰۰ نفر تقریباً میرسید. کنت کورث اطلاعات بیشتری داده چنانکه گوید: (کتاب ۶ بند ۴) اسکندر در حالیکه با پیاده و سواره نظام حرکت میکرد پس از پیمودن ۱۵۰ استاد (پنج فرسنگ) بیک وادی که مدخل گرگان بود رسید ودر آنجا اردو زده باستحکامات پرداخت. در اینجا جنگلی‌است که بمسافت بسیار امتداد یافته و خاك وادی حاصلخیز است. آبهاییکه از بلندیها سرازیرمیشود این‌زمین‌هارا آبیاری میکند از پای کوه رودی جاری است که موسوم به زیوبه‌ریس(۷) میباشد. این رود پس‌ازطی سه‌استادراه بتخته‌سنگی برمیخورد و از این جهت بدوشعبه متساوی تقسیم‌شده بعد در زمین فرو میرود پس از آن این‌رود مسافت سیصد استاد (ده‌فرسنگ) در زیر زمین طی کرده بازظاهر میشود ولی ایندفعه مجرای آن وسیع تراست. بعد پس‌ازاینکه قدری راه‌پیمود بازمجرای آن تنگ میگردد زیرا راهش سخت است و بدین‌منوال‌میرود تاجایی که‌برود دیگر که موسوم‌به ریداژ (۸) است میریزد.

اهالی محل گفتند که هرچه در رود (زیوبه ریس) قبل ازفرورفتن آن درزمین بیفکنند در جایی که رود مزبور آفتابی میشود بیرون میآید.

اسکندر برای امتحان امر کرد دو گاو نر را در رود مزبور انداختند و اشخاصی که مأمور این امتحان بودند خبر دادند که دو گاو مزبوررا آب ازیرزمین بیرون‌انداخت. لازم است دراینجا تذکر دهیم که دیو دور اسم این رود را که بزمین فرورفته پس از طی ده فرسنگ راه بیرون میآید ستی‌بُ‌تس (۹) نوشته (کتاب ۱۷، بند ۷۵) اسکندر در این‌جا چهار روز اطراق کرد. در این محل نامهٔ از نبرزن (شریك بسوس درقتل‌داریوش) به‌اسکندر رسید ومضمون آن بروایت کنت کورث چنین بود (همانجا بند۴): من‌هیچگاه دشمن داریوش نبودم و نصایحی که بنظرمن‌مفید بود به بسوس‌دادم. در ازای این نصایح که بخیر او تمام میشد نزدیك بود بدست وی کشته شوم. داریوش برخلاف حق و عدالت میخواست حفاظت خود را بسپاهیان خارجی بسپارد و اتباع خود را از جهت بی‌وفایی مقصردارد، و حال آنکه صداقت آنها در مدت ۲۳۰ سال از هرمحکی گذشته بود. من درموقعی خطرناك در کنار پرتگاهی واقع شدم و کردم آنچه که برحسب‌اضطرار مجبوربودم بکنم داریوش وقتی که باکواس را کشت باتباع‌خود گفت که او خائن‌بود ومیخواست داریوش‌را بکشد. ازبرای یك‌فانی بدبخت چیزی گرانبهاتراز زندگانیش نیست منهم آنچه کردم برحسب اضطرار بود و برای نجات خود کردم یعنی برای حفظ جان‌خود برخلاف حسیات‌قلبی‌رفتار کردم ولی‌بالاخره دریك‌بدبختی عمومی هر کس منافع خودرا در نظر دارد.

با وجود این اگر اسکندر مرا احضار کند بی‌ترس در پیش‌او حاضر میشوم ونمی‌ترسم از اینکه ممکن باشد اسکندر قول خود را نقض کند، زیرا خدایی هرگز خدایان را فریب نداده. اگر اسکندر مرا لایق این افتخار یعنی دادن قول شرف نداند هست جاهای‌بسیار که من‌میتوانم پناه‌گاه خود قرار دهم زیرا صاحب‌دل درهرجا که اقامت کند آنجا وطن اواست. اسکندر موافق عادات پارسیها باو قول داد که اگر بیاید آزاری نخواهدید. دراین‌احوال اسکندر باقشون خود حرکت‌میکرد ومفتشینی پیش‌میفرستاد که این مملکت را بشناسند. روح جنگی اهالی و صعوبت راههـا اسکندر را بیدار نگاهداشته بود. راه قشون تماماً ازیك‌وادی بود که تا بحرخزر (کسپین) امتدادمیافت.

راجع ببحرخزر دیودور گوید (کتاب۱۷ بند۷۵): بعضی این دریارا دریای گرگان (هیرکانی) نامند و گویند که آن مارهای بزرگ بسیار دارد و نیز ماهیهایی که از رنگهای گوناگونند و در جاهای دیگر نیز یافت میشوند.

کنت کورث راجع ببدریای خزر گوید: (کتاب ۶ بند ۴): بعضی گمان میکنند که دریای‌پالوس‌مِ اُتید(۱۰) بااین‌دریا اتصال میابدو بهمین‌جهت آب آن چندان‌شورنیست. ازطرف شمال این‌دریاوسعت بسیاردارد. بعد مورخ مذکور ازجزر ومد دریا سخن رانده گوید: بعضی‌جغرافیون‌عقیده‌داشته‌اند که‌این دریا دریای کسپین‌نیست‌بل‌دریای هند است که سواحل گرگان را احاطه دارد و شیب کوههای بلند بطرف یك وادی، چنانکه گفتیم سرازیرمیشود. آریان درباب بحرخزرهم ساکت است.

اسکندر در گرگان: پس از آن اسکندر وارد گرگان شد و تمام شهرهای آن را تصرف کرد.

دیودور گوید (کتاب ۱۷بند ۷۵) وقتیکه او از این مملکت عبور میکرد بشهرهایی رسید که موسوم بشهرهای خوشبخت‌اند. این اسم بامسمی است زیرازمین دراینجاها بقدری حاصلخیز است که نظیر ندارد. هر خوشهٔ انگور گویند ده‌پیمانه شراب میدهد. درختانی‌هست که‌حاصل آنها ده‌مدیمن(۱۱) انجیرخشك است.

تخم‌کاری‌دراینجالازم نیست. دانه‌های گندم که بزمین میافتد حاصل فراوان میدهد. در اینجادرختی میروید که شبیه بلوط است واز برگهای آن قطره‌های عسل بیرون میآید. اهالی این‌قطره‌ها راجمع کرده مانند غذای مقوی میخورند. مترجم دیودور(۱۲) گوید این‌درخت‌ازخانوادهٔ افراست(۱۳).

کنت کورث همین درخت را ذکر و علاوه کرده که اگر اهالی در طلیعهٔ آفتاب این قطرات را جمع نکنند اندك حرارتی این قطرات را ببخارمبدل میکند.

دیودور بازدرهمین جاگوید حشرهٔ پرداری دراینجاهاهست‌موسوم‌به‌آن تردون(۱۴) که شیرهٔ هر نوع گل را میمکد و در کوهها کندوهایی ساخته نوعی عسل بعمل میآورد که‌شبیه عسل ماست. بعد اسکندر واردشهر آروس(۱۵) گردید و کراتر واریگیوس‌را دراینجـا یافت. آنها فرادات(۱۶) حاکم تپوریها راهمراه آورده بودند. اسکندراین اسیرراخوب‌پذیرفت پس‌ازآن‌منابیس(۱۷) را که درزمان‌اخس فرار کرده بدربارفیلیپ پناهنده شده‌بود والی گرگان کرد وفرادات را بحکومت تپوریها ابقا داشت.

اسکندر پس از آن حرکت کرده بانتهای گرگان رسید. در اینجا ارته باذ که تاآخر

(۱) Zadracarta. (۲) Sophène. (۳) Aribarzanes. (۴) Arsame.
(۵) Autophradate. (۶) Andronique. (۷) Ziobèris. (۸) Rhidage. (۹) Stiboetes.
(۱۰) Palus-Méotide (دریای آزوورا درعهد قدیم چنین مینامیدند). (۱۱) مدیمن معادل ۵۱ لیطر واندی بود.
(۱۲) Ferd. Hoefer. (۱۳) Hérable. (۱۴) Anthredon. (۱۵) Arves. (۱۶) Phradate. (۱۷) Ménapis.

نسبت به داریوش وفادارمانده بود با اولاد خودش واقربای داریوش وعدهٔ ازسربازان یونانی(اجیرایران) نزداسکندرآمد. چون او در زمان اخس بطورفراری در دربارفیلیپ میزیست ونسبت به داریوش با وفامانده بود اسکندر باودست داد. ارته باذ ازاین توجه اسکندر نسبت بخود رقت قلب یافته چنین گفت : «شاها ! سعادتمندی توپایدار باد در میان اینهمه اسباب مسرت فقطیك فکرمرا مغموم میدارد و آن اینست که بواسطهٔ کهولت نخواهم توانست مدتها از ملاطفت های توبرخوردارباشم.» ارته باذ دراینوقت ۹۵ سال داشت و ۹ پسراو که ازیك مادر بودند، همراه او آمده بودند. او آنها را از طرف دست راست اسکندر پیش برد و گفت: «از آسمان خواهانم کهاینهارا تاوقتی کهبرایاسکندرمفیدند،زندهبدارد». اسکندر که غالب اوقات پیاده راه می‌پیمود پس از آمدن ارته باذنزداو امر کرداسب برای او و ارته باذ تهیه کنند. زیرا بگفتهٔ مورخین میترسید که ارته باذ چون اسکندر را پیاده بیند ازسوار شدن خود شرمسار گردد.

راجع بسربازان اجیر یونانی نوشته‌اند (دیودور کتاب ۱۷ ، بند ۷۶ - کنت کورث ، کتاب ۶ بند ۴) که اسکندر آنها را نزد خود طلبید وسربازان مزبور جواب دادند: اگراسکندرقول بدهد که با مبعوثین لاسدمونی کاری نخواهد داشت آنها نزداسکندر خواهندآمد والافلا. این مبعوثین ازطرف اهالی لاسدمون بدربار داریوش آمده وپس ازقتل اوبسپاه اجیریونانیملحق‌شده بودند، اسکندرنخواست قول بدهد و گفت که باید بی شرط تسلیم گردند. پس‌از رسیدن این جواب یونانیها مدتی درتردید بودند وبالاخره قراردادند که نزداسکندر روند فقط دموکرات(۱) آتنی که دشمن علنیمقدونیه بود حاضرنشد برود وبخودکشی اقدام کرد مابقی که عده شان به ۱۵۰۰ نفر میرسید نزد اسکندر رفتند و او عدهٔ را در قشون خود داخل کرد و بعضی را باوطانشان مراجعت داد. امارسولان لاسدمونی را که عدهشان به۹۰ نفرمیرسید امر کرد درمحبس انداختند.

مطیع کردن مردها : آریان در این باب چنین گوید (کتاب ۳ فصل ۸ بند ۳) اسکندر باهبی پاس پیست ها (۲) و تیر اندازان اگریانی و دسته‌های سنوس وآمین تاس و کمانداران سواره ونیمی از سواره نظام بولایت مردها رفته اسرای بسیاربر گرفت و اکثراشخاصی را که جنك کردند کشت‌چون محلهای اینمردم سخت و بعلاوه این ولایت فقیراست هیچ مرد جنگی قبل از اسکندر باینجا نیامده بود، فاتح ناگهان از ولایت آنها گذشت وقبل از اینکه مطلع شوند برآنهاتاخت.این مردم بجاهای سخت کوهها پناه بردند واسکندر در آنجاهم بر آنها فایق آمد. بعد رسولانی فرستاده مطیع گشتند. اسکندراین ولایت رابه تپورستان که والی آن ات فرادات(۳) بود ضمیمه کرد. بعد آریان گوید که اسکندر چون باردوی خود برگشت سفرائی را کهلاسدمون وآتن نزد داریوش فرستاده بودند در آنجا یافت وآنها را حبس کرد زیرا اینها بعدازتعیین اسکندر بسپهسالاری کل‌قشون یونان و اعلان جنگ، بدربار داریوش آمده بودند. بعد اسکندر به زادرا کرت رفته‌درآنجاپانزده روزبقشون خوداستراحت بخشید. ضیافتها کردوبازیهاترتیب‌داد. کنت کورث اطلاعات بیشتری راجع بمردها میدهد مورخ مذکور گوید (کتاب ۶ بند ۵) : درهمسایگی گرگان مردمی میزیست که موسوم به مردها بود. اینها حاضرنشدند رسولانی نزداسکندر فرستاده تمکین کنند این قضیه بسیار باسکندرگران آمدوگفت «بسیار غریب است که یك مشت مردم مرد نمیخواهد مرافاتح بداند» پس از آن از قشون خود عدهٔ از سپاهیان زبده برداشته بقصد مردها حرکت کرد و درطلیعهٔ صبح درمقابل آنها پدیدآمد.

مردها بلندیها را اشغال کرده بودند و اسکندرپس از جنك آنها را از مواقعشان براند. براثراین احوال آنها بداخلهٔ مملکت خود عقب نشستند و دهات همجوار بدست مقدونیها افتاد ولی‌پس ازآن حرکت‌قشون مقدونی بدرون ولایت آنها دچار اشکالات گردید. توضیح آنکه جنگل‌های وسیع و کوههای بلند در اینجا بسیار بود و بومیها جلگه‌ها راهم بااستحکاماتی‌سد کرده بودند. این استحکامات راکنت کورث چنین شرح میدهد، تپوریها مخصوصاً درختان را بسیار نزدیك بهم کاشته‌اند. پس از آنکه این درختها قدری نشو ونما کرد، مردها جوانه های درختان را بادست درخاك فرو میبرند وهریك از این جوانه‌ها جوانه های دیگر بیرون‌میدهد ولی‌تپوریهانمیگذارند جوانه‌ها بطورطبیعی بروبند بلکه آنها را بیکدیگر نزدیك کرده گره میزنند وبعد که این‌ترکه ها دارای برگهای ضخیم‌میگردد تمام‌زمین‌را فرو میگیرد بدین ترتیب ازجوانه ها وشاخ و برگهای آنها دامی مانند تورایجاد شده تمام راه، را مسدود میدارد. برای حرکت قشون اسکندر چارهٔ نبود جز استعمال طبر ولی آنهم در مقابل سختی درختان که از گره های بسیار و از شاخه هایی درهم دویده حاصل شده بودبکارنمیآمد. ازطرف دیگر تپوریها در پناه استحکامات خود بمقدونیها باران تیرمیباریدندبالاخره‌اسکندر امر کرد که این‌جنگل را ازهرطرف احاطه کنند و اگر روزنهٔ یافتند حمله برند مقدونیهاچنین‌کردند وچون‌محل‌رانمیشناختند اغلب مقدونیها راه را گم کردند. در این احوال‌تپوریها اسب‌اسکندررا که‌بوسفال(۴) نام داشت(۵)ربودنداسکندرچون این‌اسب را بسیار دوست میداشت (نوشته اند که اسب بکسی جز اسکندر سواری نمیداد) در خشم فرو رفت وجارچی فرستاد وتهدید کرد که اگر اسب اورا پس ندهند باحدی امان نخواهد داد. بعد بزودی اسب را باو رد کردند و با وجود این اسکندر امر کرد درختان را بیندازند و از کوه خاك آورده روی جوانه ها و شاخ و برگها بریزند مقدونیها باجرای امر پرداختند و تپوریها چون دیدند استحکامات آنها بدین ترتیب خراب خواهدشد مبعوثینی فرستاده تمکین کردند. پس‌ازآن اسکندرفرادات پارسی را حاکم آنهاقرارداده باردوی خودبرگشت و ارته باذ را با مهربانی مرخص کرد که بخانهٔ خود برگردد.

راجع بمردها یا ماردها کراراً بالاترگفته شده که اینها درهمسایگی تپوریها میزیستند و محققین غالباً اینها وتپوریها را ازبومیهای مازندران ونواحی‌آن اززمان قبل ازآمدن آریانها بایران میدانند. این مردم را آمردنیز نامند و بعضی باین عقیده اند که اسم آمل ازآمرد آمده (آمرد، آملد، آمل) دیودور سی‌سی‌لی همین روایت را ذکر کرده ولی گوید کهاسکندربراثرفقدان اسب خود که بدست مردها افتاده بود چنان در خشم شد که امر کرد جنگل را بسوزند و بیندازند. این تهدید در مردها اثر کرد و آنها اسب را پس داده ۵۰ نفر برای اظهار تمکین فرستادند و اسکندر آنها را مانند گروی نگاهداشت (کتاب ۱۷ بند ۷۶) پس از آن اسکندر بشهری از گرگان رفت که سابقاً داریوش بادربارش در آنجا توقف میکرد (این‌محل باید همان شهرباشد که آریان آنرا زاد را کرت نامیده کنت کورث ودیودوراین اسم را ذکرنمیکنند). درآنجا بقول کنت کورث نبرزن باهدایایی

(1) Démocrate.
(۲) گروهی ازسپاهیان اسکندر.
(۳) Autophradate.
(۴) Bucéphale.
(۵) صفحهٔ ۱۲۲۲ ایران باستان چاپ اول.

نزداسکندر آمد وجزء همراهانش خواجه‌ای بود باگواس (۱) نام. این جوان از حیث صباحت منظر مثل ومانند نداشت. او محبوب اسکندر گشت چنانکه سابقاً محبوب داریوش بود وباصرار او اسکندر نبرزن‌را عفو کرد.

بعد دیودور (کتاب ۱۷ بند ۷۷) وکنت کورث (کتاب ۶ بند ۵) حکایتی میکنند که مضمونش چنین‌است: درهمسایگی گرگان مردمی بودند موسوم بزنان آمازون (۲) اینها درجلگه‌ای موسوم به تمیس‌سیر (۳) در کنار رود (ترمودون (۴)) سکنی داشتند و ملکهٔ این مردم (تالس تریس (۵)) نام برتمام مردمانی که از کوههای قفقاز تا رود فاز (۶) منتشر بودند سلطنت میکرد. او خواست اسکندر را ملاقات کند و با این مقصود از مملکت خود حرکت کرد وچون بمقرّ اسکندر نزدیک شد باو پیغام داد که میخواهد ازاو دیدن کند و او را بشناسد. اسکندر اجازه داد. باید پس از آن ملکه سپاه خود را در سرحد گرگان گذارده با سیصدزن تمام‌مسلح نزداسکندر آمد وهمینکه اسکندررا دید ازاسب بزیرجست درحالیکه دو زوبین بدست داشت. لباس (آمازونها) تن آنها را نمی پوشد و پستان چپ آنها پدیدار است. علاوه برآن دامن لباس آنها تا زانو میافتد. آمازونها یکی از پستانهای خود را حفظ میکنند تا بتوانند اطفالشان را شیردهند ولی پستان دیگررا میسوزانند تا بهتر بتوانند زه کمان را بکشند ملکه به اسکندر خیره نگاه کرد و دید ظواهراو باصیت جهانگیریهایش موافقت ندارد (اسکندر قدش پست‌بود) پادشاه مقدونی ازاو پرسید چه مقصودی‌داری؟ ملکه بی‌پروا جواب داد آمده‌ام تا ازتوطفلی داشته باشم ومن‌شایان آنم که ولیعهدی برای تو بزایم. اگرطفل من دختر باشد من اورا نگاه خواهم‌داشت واگر پسر ـ آنرا بتو تسلیم خواهم کرد. اسکندر گفت که آیا میل داری جنگ کنی؟ زن جواب داد نه مملکتم را بی‌حفاظ گذاشته‌ام وخواهش میکنم چنان نکنی که من بی اینکه تقاضایم بر آورده شده باشد بمملکت خود بر گردم. پس‌ازآن اسکندر او را سیزده روز درخیمهٔ خود نگاهداشت و بعد ملکه بمملکت خود بر گشت و اسکندر هم عازم پارت شد. راجع باینحکایت بدواً باید تذکردهیم که آریان دراین‌باب‌ساکت است ثانیاً توصیفی که دیودورو کنت کورث از مساکن این مردم میکنند موافقت با جغرافیای عالم آن‌روزهم ندارد زیرارودفاز (ریون) کنونی است که درولایت باطوم جاری است و بدریای سیاه میریزد بنابراین مردمانی که از کوههای قفقاز تا رود فاز مساکنشان بود چه‌ربطی میتوانستند باسرحد گرگان‌داشته‌باشند؟ اماراجع بخود حکایت باید در نظر داشت که پلوتارک در باب مخاطراتی که برای‌اسکندر روی‌میداد ضمناً چنین گوید (کتاب اسکندر بند ۶۱) او بتازگی از رود ارکسارت (یعنی‌سیحون) گذشته بود و تصور میکرد که این رود (تانااِیس) است (یعنی دن کنونی) پس از اینکه سکاها را براند بیش از صداستاد (تقریباً سه فرسنگ) آنها را تعقیب کرد وحال آنکه بواسطهٔ‌اسهال خونی‌خیلی‌ضعیف شده‌بود. دراینجا بود که موافق‌روایت‌اغلب مورخین‌وازجمله کلی‌تارک (۷)، پولی کریت (۸)، آن تی گون (۹)، اُنس کریت (۱۰) و ایستر (۱۱) ملکهٔ آمازونها نزد اوآمدولی آریستوبول (۱۲)، خارس (۱۳)، بطلیموس (۱۴)، آن‌تی‌کلید (۱۵)، فیلون‌تبی (۱۶)، فیلیپ ته‌آن‌ژلی (۱۷)، هکاته (۱۸) ازاهل ارت‌ری (۱۹)، فیلیپ‌کالیسی (۲۰)، دوریس سامسی (۲۱) اطمینان‌میدهند که این‌حکایت افسانه است. چنین بنظر میآید که اسکندر عقیدهٔ اینها را تأیید کرده زیرا خودش در نامه‌ای به‌آن‌تی‌پاتر که حاکی از وقایع این سفر جنگی‌بود گوید: پادشاه سکاها پیشنهاد کرد دخترخودرا بزنی بمن بدهد و بهیچوجه اشاره بقضیهٔ آمازونهانمیکند ونیز گویند که چندین‌سال بعد وقتی که اُنس کریت برای لیزی‌ماک (۲۲) که در این‌اوان پادشاه‌بود کتاب چهارم تاریخ اسکندر یعنی تألیفش را میخواند باین حکایت رسید و لیزی ماک لب‌خند زده ازاو پرسید: در این وقت پس من کجا بودم؟ بعد پلوتارک باین‌بند کتاب خود چنین خاتمه میدهد: چه این‌روایت را قبول وچه آن‌را رد کنیم احترام‌ما به‌اسکندر نه ازآن بیشتر خواهد شد و نه کمتر. از نوشته‌های پلوتارک واضح‌است که اینحکایت را افسانه میدانسته واطلاعی که راجع‌بعبور اسکندر از ارکسارت میدهد راجع بزمان دیگری‌است یعنی‌مربوط باوانی که اسکندر ازسیحون گذشته (چنانکه درجای‌خودبیاید) بنا براین اسکندرزمانی که در گرگان بوده از اترك وبلکه از گرگان بآنطرف تجاوز نکرده. این‌حکایت‌ضمناً میرساند که کنت ـ کورث جغرافیای ممالکی را که در شمال ایران آن روزی‌واقع وازرود دُن‌تاسیحون ممتد بوده نمیشناخته و الا دُن را باسیحون یك رود نمیدانست یا مردمان قفقازیهٔ غربی را باگرگان مربوط نمیداشت.

تغییراخلاق اسکندر: چنانکه ازنوشته های مورخین‌قدیم دیده میشوداسکندرمقارن این زمان وضع خودرا تغییرداد: دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۷۵): چون اسکندر تقریباً بانتهای‌آمال خود وبذروهٔ اقتداررسیدوضع خودرا تغییرداده‌تجملات‌پارسیهاودرخشندگی دربار آسیایی‌راپذیرفت. اولا او دربانهایی از اهالی‌آسیا برای خود برگزیدوملتزمین وقراولانی انتخاب کرد که تماماً از مردمان نامی مملکت (یعنی ایران) بودندویکی‌از آنها اُگزاترس (۲۳) برادر داریوش‌بود. بعد بزودی تاج پارسی برسر گذاشت و باستثنای آناکسی‌رید (۲۴) (شلوارگشاد) وکاندیس (۲۵) (ردای آستین دار) کمرچین وسایر البسهٔ پارسی‌پوشید. پس‌ازآن‌او‌بپسر بچه‌های محبوب خود لباس ارغوانی وباسبان خود زین و برگ پارسی داد. بالاخره او مانند داریوش زنان غیرعقدی بسیار از میان زیباترین‌زنان تمام ممالك‌آسیا برگزید عدهٔ آنها بعدهٔ روزهای سال بود و هرشب تمام این‌زنها دوررختخواب او جمع میشدند در این انتظار که اسکندر یکی را ازمیان آنان‌برای‌آن شب‌برگزیندباوجود اینوضع اسکندر از ترس اینکه‌مقدونیها از او متنفر نشوند غالباً باخلاق قدیم خود بر میگشت واگر میدید که عدهٔ بسیاری ازآنها رفتاراو را انتقاد میکنند میکوشید که‌اینهارا باهدایا ساکت کند. کنت کورث در این باب چنین نوشته (کتاب ۶ بند ۶) دراینجا (یعنی‌در پارت) بود که اسکندر زمام شهوت را از دست بداد: خودداری واعتدال دو تقوائی که زینتهای خوش اقبال‌ترین اشخاص است در اسکندر بنخوت و گستاخی مبدل گشت. اخلاق‌مردم‌مملکتش‌زندگانی‌عاقلانهٔ‌پادشاهان مقدونی‌وعادات مردم‌پسندآنهابنظراسکندر حقیر آمد واینگونه صفات را در خور مقام بلند خود ندانست. او وضع شاهانهٔ دربار پارس راکه آنرا نمایندهٔ قویشو کتی‌خدایان میدانستند اتخاذ کرد. او اجازه داد که‌مردم

(۱) Bagoas. (۲) Amazones. (۳) Themiscyre. (۴) Thermodon. (۵) Thalestris.
(۶) Phasis. (ریون کنونی در ولایت باطوم جاری است) (۷) Clitarque. (۸) Polycrite. (۹) Antigone.
(۱۰) Onescrite. (۱۱) Ister. (۱۲) Aristobule. (۱۳) Chares. (۱۴) Ptolomée. (۱۵) Anticlide.
(۱۶) Philon le Thébain. (۱۷) Philippe de Thèangèle. (۱۸) Hécatée. (۱۹) d'Éréthrie.
(۲۰) Philippe de Caleis. (۲۱) Duris de Samos. (۲۲) Lysimaque.
(۲۳) Oxathres. (۲۴) Anaxyrides. (۲۵) Candys.

در پیش او بخاك افتند . بعد کم کم خواست فاتحین آنهمه مللرا ببندگی دارد و باآنها چنان رفتار کند که با اسرائی میکنند . بزودی دیدند که او مانند داریوش تاج ارغوانی که بسفیدی میزد برسردارد وقبای پارسی برتن وفالهای بد کهاز تبدیل لباس فاتحین بلباس مغلوبین زده میشد در او اثر نمیکند. او میگفت این ترکهٔ پارسیها است که برتن دارد ولی با این ترکه او اخلاق آنها را هم پذیرفت . نامههایی که باروپا میفرستاد مانندسابق بسنگ انگشترش مهر میشد ولی مراسلاتی که بآسیا میفرستاد بمهر داریوش میرسید . بعد اسکندر امر کرد که سواره نظام آمیس وصاحب منصبان قشون او لباس پارسی پوشند وآنهاباوجود تنفری که از اجرای این امر داشتند چون نمیتوانستند از این حکم سرپیچند اطاعت کردند.قصر او پر بود از ۳۶۰ زن غیرعقدی یعنی از عدهٔ که داریوش داشت و پس از آنها از دسته دسته خواجه سرایانی که کردارشان کردار زنان بود . تجملات مسری واخلاق خارجی بسربازان پیرفیلیپ که دور ازین نوع شهوت پرستی بودند گران میآمد و درتمام اردویك عقیده ویك حرف ورد زبانها بود . میگفتند « بافتح بیش از آن از دست دادیم که با جنگ گرفتیم زیرا از این ببعد مامغلوبیم و مائیم که در زیرقید اخلاق خارجی واقعیم » .

پس از آن غیبت طولانی از اوطانشان بدانجا تقریباً در لباس اسارت برمیگشتند. برای آنان چه شرمساری بزرگی بود که پادشاهشان بمغلوب بیشتر شباهت داشت تا بغالب ورئیس مقدونیهایکی ازولات داریوش شده بود .

اسکندر میدید که نارضامندی شدید درمیان دوستان عمدهٔ او و لشکرس پدید آمده . این بود که با هدایا آنها را ساکت میکرد ولی چون برای آزادمردان فروش آزادی ناگوار است برای اینکه شورشی درقشون روی ندهد اسکندر مجبور بود ایام بطالت را قطع کرده بجنگ بپردازد بهانهای برای جنگ مهیا ودر ذخیره بود : بسوس که لباس شاهی دربر کرده بود وخود را اردشیر مینامید سکاها وسایرمردمانیرا که درحوالی تا نا ایس(۱) میزیستید بکمك خودمی طلبید (مقصود مورخ از تانا ایس سیحون است) این خبر را ساتی برزن(۲) داد وبهاسکندر بیعت کرده والی ایالتی شد که سابقاً حکمران آن بشمار میرفت. بعد که اسکندر خواست حرکت کند برای سپاهیان او که بتجملات خو کرده و دارای اموال غارتی فراوان بودند حرکت دشوار گردید ، بر اثر این وضع اسکندر امر کرد باروبنهٔ خود او وبعداسباب و اشیاء تمام سپاهیان را باستثنای چیزهایی که برای آنها لازم بوددر جایی جمع کردند وخودش اولین آتش را در میان این اموال انداخت وبعدامر کردتمام این اسباب واشیاء را بسوزند. درابتداء سربازان اسکندرمغموم گشتند ولی پس از نطقی که اسکندرخطاب بآنها کرد مشعوف شدند از اینکه اموال را از دست داده اند نه دلاوری واطاعت نظامی را . پس از آن اسکندر بطرف باختر حرکت کرد ولی درین احوال نیکانور(۳) پسر پارمنین مردوتمام سپاه عزادار گردید. در ابتدا اسکندر میخواست برای تشییع جنازه و مراسم دفن امر بتوقف قشون کند ولی چون معلوم شد که آذوقهٔ قشون کم است وتوقف خطرناك ، فیلوتاس پسردیگر پارمن ین را مأمور کرد . با ۲۶۰۰ نفر برای مراسم دفن برادرش در محل بماند وخود باسپاهیان دیگر عازم باختر گردید . پلوتارك راجع بتغییر رفتار اسکندر چنین نوشته (اسکندر بند ۶۱) : از گرگان اسکندر به پارت رفت و چون در اینجا فراغت کامل داشت برای نخستین بار لباس خارجی را اقتباس کرد معلوم نیست این رفتار اسکندراز آن جهت بود کهمیخواست اهالی مملکت را با خود همراه کند یا اینکه چون میل داشت بخاك افتادن را در حضور خود معمول دارد میخواست که مقدونیها کم کم بعادات خارجیها خو کنند. با وجود این تمام لباس مادی را که بسیار غریب و خارجی بود اتخاذ نکرد مثلا شلوار وجامهٔ بلندرا کهبزمین کشیده میشد وتیاررانپوشید بل لباسی پوشید که حد وسط لباس مادی وپارسی بود و اگر در تجمل بلباس مادی نمیرسید بیش از آن برشهامت دلالت میکرد اسکندر این لباس راهنگامی میپوشید که میخواست با خارجیها حرف بزند یادرمیان دوستان محرم خود بود بعداو این لباس را در موقع بار حضور میپوشید مقدونیها از تغییر لباس خوشنود نبودند ولی چون صفات خوب اسکندر را درنظر میگرفتند با اغماض باین رفتاراومینگریستند : اسکندر که بدنش از زخمهای التیام یافته پوشیده بود بتازگی تیری بپایش آمده استخوان کوچك یکی از ساقهایش را انداخت . در موقع دیگر با سنگ چنان ضربتی بگردن او وارد آوردند که براثر آن مدتی خوب نمیدید باوجود این احوال اوهمواره جان خود رابمخاطرات میانداخت .

حرکت اسکندر بهباختر بقصد بسوس : آریان گوید (کتاب ۳ فصل ۸ بند ۳) پس از آن اسکندر از زاد راکرت حرکت کرده در شهر سوسیا(٤) یکی ازشهرهای آریان (مقصود هراتی ها است) بخاك اینمردم رسید . ساتی برزن والی آن باستقبال اسکندر آمدوبایالت خودابقاءشداسکندرآنا کسیپ(٥) را باچهل کماندار سواره مأمور کرد کهاین ولایت را از آزار قشون مقدونی درموقع عبورش از اینجاها حفظ کند . بعد مورخ مزبور چنین نوشته (کتاب ۳ فصل۹ بند۱) پارسیها باسکندر خبردادند که بسوس لباس ارغوانی دربر کرده خود را اردشیر نامیده وشاه آسیا خوانده پارسیهایی کهنزداورفتهاند ونیز باختریهاباو کمك میکنند واو ازسکاها یاری میطلبد . اسکندر تمام قشون خود را جمع کرده بطرف باختر راند در این احوال فیلیپ از مادوارد شد وسواره نظام خارجی را که در تحت امر او بود آورد ونی کانور رئیس هی پاس پیستها در گذشت . بعد به اسکندر خبررسید که ساتی برزن آنا کسیپ ودستهٔ اورا کشته هراتیها را شورانیده وآنها در پایتختشان (مقصود کرسی است) که آرتا کوان(٦) نام دارد جمع شده اند نقشهٔ او اینست که با بسوس همدست شده بمحض اینکه اسکندردورشد باتمام قوا متحداً بمقدونیها حمله کنند. اسکندر قسمتی از لشکرش را با کراتر درمحل گذارده خودش با بقیهٔ لشکر بقصد ساتی برزن بطرف ولایت هرات برگشت او در دوروز ۶۰۰ استاد(بیست فرسنگ) را پیمود وبهآرتا کوان رسید . ساتی برزن ازسرعت حرکت اسکندر متوحش شده با چند سوار فرار کرد و اغلب سربازان اوازوحشت با اوهمراه نشدند . فاتح همدستان این شورش را تعقیب کرده عدهٔ را کشت و قسمتی رادرزنجیر نگاهداشت بعدآرزاسس(۷) را بجای ساتی برزن بایالت گماشته بقشون خود ملحق شد وبعد بطرف زرنگیان (۸) (سیستان) رفته واردپای تخت آنها گردید. برزا انت(۹) یکی از قاتلین داریوش همینکه از آمدن اسکندر آگاه شدبطرف هندیعنی اینطرف رود (مقصود رود سند است) فرار کرد . این مردم او را در زنجیر نزد اسکندر فرستادند و بکیفر خیانتش رسید . روایت کنت کورث : این مورخ اطلاعات بیشتری میدهدوچنین گوید (کتاب ۶ بند۶): وقتی که اسکندر بقصد بسوس حرکت کرد در راه نامههایی ازولات ایالات مجاورپارت باو رسید که خبر میدادند بسوس باقوهٔ بسیار

(۱) Tanaïs . (۲) Satibarzane . (۳) Nicanore . (٤) Susia. (٥) Anaxippe. (٦) Artacoan (باید مصحف اردکان باشد) . (۷) Arzacès (ارشك) . (۸) Zarangéen. (۹) Barazaent.

او را تهدید میکند وساتی برزَن که از طرف اسکندر والی هرات شده بود یاغی گشته اسکندر نزدیك بود به بسوس برسد ولی چون یاغیگری ساتی برزن‌را شنید عازم گردید اول کار او را بسازد و با این‌مقصود پیاده نظام وسواره‌نظام سبك اسلحهٔ خودرا برداشته و تمام شب را رانده ناگهان بر او تاخت. دراین‌حال ساتی برزن دوهزارسوار برداشته فرار کرد ونزد بسوس بباختر رفت تا از او کمك بطلبد وسپاهیان او در شهر آرتاکاکنا (۱) که محکم بود بماندند ولی اشخاصیکه نمی‌توانستند بجنگند بکوهی‌پناه بردند . لازم است تذکر دهیم که دیو دور اسم این شهر را خورتاکان(۲) نوشته . آریان‌چنانکه گذشت آنرا آرتاکوآن (۳) نامیده ولی‌سترابون این‌اسم را آرتاکان (۴) ضبط کرده باید نوشتهٔ سترابون صحیح تر باشد و کرسی ولایت هرات را ارتـه کان مینامیده‌اندکه بزبان امروزی اردکان گوئیم محیط این کوه ۳۲ استاد (تقریباً یک فرسنگ) بود و از آن چشمه‌هایی بیرون میآمد .

اسکندر کراتررا مأمور کرد پناهندگان این کوه را محاصره کند(۵) و خود بتعقیب ساتی برزن‌پرداخت ، ولی بزودی خبریافت که ساتی برزن بسیار دور است و اسکندر باو نخواهد رسید . بنابراین برگشت ، که کار پناهندگان را بسازد . چون موقع آنها محکم‌بود ، اسکندر امر کرد ، که خاك را تاجایی که بسنگ‌های کوه نرسیده ، ازپیش بردارنـد ولی اجرای این امر محال بود . اسکندر همواره درفکر فرومیرفت که چه کند و نقشهٔ پس از نقشهٔ طرح میکرد که ناگاه اقبالش بکمك او آمد . توضیح آنکه بواسطهٔ وزش بادهای‌غربی‌سربازان اسکندر درختهای بسیار ازجنگل کوه‌انداخته ، جمع کرده‌بودند، تاضمناً راهی‌هم برای خودباز کرده باشند . روزهای دیگر براثر حرارت آفتاب این هیزم‌ها خشك شده آتش گرفت و بامر اسکندر آتش را تیز کردند چنانکه دیری‌نگذشت که‌حریق تمام جنگل‌را احاطه کرد وآنهایی که در کوه بودند مجبورشدند فرار کنند . بر اثر این وضع بعضی از دم شمشیر مقدونیها گذشتند و برخی در آتش سوختند (دیودور گوید تسلیم شدند) پس ازآن اسکندر بکمك کراتر که شهر(ارته کاکنا)رامحاصره‌داشت شتافت. سردارمزبور اسباب گرفتن شهر را تهیه کرده منتظر اسکندر بود که اوشهر راتسخیر کند همینکه او ببرجها نزدیك شد سربازان ساخلو شهر دست هاشان رابطرف‌وی دراز کرده وامان خواسته گفتند ، که مقصر ساتی برزن یاغی است و گرنه آنها درصدد شورش نبودند . اسکندر بآنها امان داد ومحاصره‌راموقوف داشته نگذاشت اموال شهری‌ها را غارت کنند وقتیکه اسکندر از این شهر بیرون میرفت سربازان تازه نفسی که خواسته بود باوپیوستند اینها عبارت‌بودند از ۵۰۰ سوار یونانی بسر کردگی‌زوایلوس(۶)، سه هزار مردجنگی ایلیری که‌آن تی‌پاترفرستاده‌بود، ۱۳۰ سوارتسالی‌بسر کردگی‌فیلیپ، ۲۶۰۰ سرباز و ۳۰۰ سوار اجیرلیدیه . اسکندر این سپاه را بقشون خود ملحق داشته عازم درنگیان گردید (درنگیان همان زرنگ است وسیستان را قبل از برقرارشدن‌سکاها درآنجا ، یعنی قبل ازنیمهٔ قرن دوم ق . م زرنگ مینامیدند) برزن تس والی اینجا که در کشتن داریوش‌بابسوس همداستان‌بود همینکه خبرآمدن اسکندر را شنید به هند فرار کرد . اسکندر در سیستان . کنگاش برضداسکندر: اسکندرپس ازورودبسیستان بقشون خود استراحت داد و پس‌ازنه روز کنگاشی برضد او کشف شد که شرح آن راموررخین قدیم چنین نوشته‌اند: چون کنت کورث بالنسبه بسایرین مشروح تر کیفیات این قضیه را ذکر کرده اول مضامین نوشته های اورا ذکرمیکنیم (کتاب ۶ بند ۸) شخصی بودیم نوس(۷) که نزد اسکندر چندان مقرب وبهمین جهت‌هم مورد توجه اطرافیان اسکندرنبود . این شخص باجوان بدعملی‌نی کوماك(۸) نام سروسری داشت. روزی دیم‌نوس نی کوماك را بمعبدی برده باو گفت که میخواهد رازمهمی را که در دل دارد بمحبوب خودبگوید ، ولی بدواً اوباید قول داده قسم‌یاد کند ، که این راز راافشاء نخواهد کرد. نی کوماك‌چون تصورنمیکرد، که این راز راجع بحیات اسکندر باشد ، پس از قدری تأمل قسم یاد کرد که آنرا بروز نخواهد داد . پس ازآن دیم‌نوس‌باو گفت که با مردانی شجاع برضد اسکندر کنگاشی دارد وتاسه روزدیگرنقشهٔ خودرا اجرا کرده او راخواهند کشت . نی کوماك چون این خبرشنیدبـه دیم‌نوس گفت ، من وقتی که قول داده قسم یاد کردم، نمیدانستم که رازتو اینقدرمهم است وتومیخواهی‌بیدر کشی اقدام کنی‌ولی حالا که دانستم ،چون نمیتوانـم راجـع بچنین جنایت بزرگی خاموش باشم قول وقسم خود راپس‌میگیرم پس‌از این اظهار دیم‌نوس در موقع بسیار بدی واقع‌شدازیکطرف‌محبت‌اوبه‌نی کوماك واز طرف دیگر خطر حتمی که برای‌خود از فاش شدن این سر پیش‌بینی میکرد او را مجبور ساخت‌با عجز والحاح ازنی کوماك قول بگیرد که از تصمیم خود در افشاء سر برگشته پس از مذاکرات بسیار بالاخره نی کوماك ظاهراً قبول کرد که راز او را پنهان داردوضمناً فهمید که‌همدستان‌دیم نوس کیها هستند .

پس‌از آن‌نی کوماك‌برادرخودسبالی‌نوس(۹) را از این کنگاش آگاه ساخت ودو برادر پس از شور قرار دادند که نی کوماك در چادر مانده‌نزداسکندر نرود تا جلب‌سوءظن کنگاشیان را نکند ولی سبالی نوس مطلب را باسکندربرساندبنا براین قرارداد اورفت ودر دهلیزخیمهٔ اسکندرقرارگرفت تاموقعی برای ابراز این سر بیابـد . از قضا چنین اتفاق افتاد که‌اوفیلوتاس پسرپارمن‌ین‌رادید و چون این شخص یکی از سرداران نامی نزد اسکندر مقرب بـود سبالی‌نـوس اورا بگوشهٔ کشیده قضیهٔ کنگاش را بوی گفت وخواهش کرد که چون اسکندر را در حال خواهد دید او را از توطئه آگاه کند . فیلوتاس پس‌از آن بـلادرنگ وارد خیمهٔ اسکندر شد ومدتی در خلوت بـا اسکندر صحبت کرد ولی چیزی دراین باب نگفت‌و بعد هم که بـیرون آمـد در جـواب سؤال نی کوماك که آیا مطلب را به اسکندر رسانیده یا نه متعذر شد که بواسطهٔ کثرت مطالب فراموش کرده قضیه را اطلاع دهد روزدیگر که فیلوتاس‌میخواست نزداسکندر رود سبالی‌نوس قضیه را یادآور گردید واو درجواب گفت دراین‌باب اقدام خواهم کرد ولی بازچیزی به اسکندر نگفت پس ازآن سبالی‌نوس سوءظن نسبت به فیلوتاس یافته نزد مترون(۱۰) نامی که ازخانوادهٔ نجیب و رئیس اسلحه‌خانه بود رفت راز را باو گفت و او بی‌درنگ اسکندر را که در حمام بود دیده از قضیه آگاهش کرد. اسکندر فوراً دستور داد دیم‌نوس را توقیف کردند وبعد باسلحه خانه رفت و سبالی‌نوس که در آنجا براهنمایی‌مترون پنهان‌شده‌بود چون‌اسکندر را بدید فریاد برآورد « شکر خدایرا که پادشاه من‌نجات‌یافته » . بعداسکندر تحقیقاتی از او کرده ضمناً پرسید چند روز است که نی کوماك بتو این راز را گفته او جواب داد سه روزاست. چون اسکندر از تأخیری که در ابراز سر شده بود ظنین گشت امر کرد اورا زنجیر کنند دراین‌حال‌سبالی‌نوس گفت تأخیر ازطرف من نبوده هماوقت که از مطلب مطلع شدم فیلوتاس را آگاه

(۵) این عبارت بانوشتهٔ آریان موافقت نمیکند .

(۱) Artacacna. (۲) Chortacan. (۳) Artacoan. (۴) Artacane.
(۶) Zoïlus. (۷) Dymnus. (۸) Nicomaque. (۹) Cebalinus. (۱۰) Métron.

کردم. اسکندر همینکه اسم فیلوتاس را شنید پرسید آیا صحیح است که تو او را آگاه داشته‌ای؟ سبالی نوس گفته‌های خودرا تکرار کرد واسکندر بگریه افتاد و بعد دستهای خود را بآسمان بلند کرده گفت خدایا تو شاهدی که عزیزترین دوست من نسبت بمن چگونه رفتار کرده. پس از آن اسکندر دیم نوس را خواست و او چون از احضار خود مطلع شد خواست خودکشی کند ولی قراولان مانع شدند و پس از اینکه او را نزد اسکندر آوردند روبوی کرده گفت: «دیم نوس چه بدی بتو کرده بودم که تو سلطنت فیلوتاس را برمقدونیه بسلطنت من ترجیح دادی؟» زبان دیم نوس بند آمد دراین حال روی خودرا ازاسکندر بگرداند وناله‌ای برآورده افتاد وبمرد. بعد اسکندر فیلوتاس را خواسته گفت اگر سبالی نوس میخواهد تقصیررا بگردن تو اندازد مستحق شدیدترین مجازات است ومن گمان میکنم که چنین مجازاتی برای او تهیه شده. تو در شخص من یك نفر قاضی مساعد داری اگر تو برای ارتکاب چنین جنایتی مستعد نبوده‌ای کافی است که حاشا کنی. فیلوتاس جوابداد این مطلب که سبالی نوس گفته های یك آدم رذل را بمن اطلاع داد راست است ولی من اولا باین شهادت پست اعتماد نکردم. ثانیاً ترسیدم که اگر این خبر را بسمع پادشاه برسانم و فاش شود باعث خنده و مضحکهٔ عموم گردد و بگویند که من بمنازعهٔ یکنفر جوان پست و بدعمل با رفیقش چنین اهمیتی داده‌ام. بعد اسکندررا بآغوش کشیده گفت: تمنی دارم نظری بگذشته های من کنی نه باین خطا که هرطور باشد مرا مقصر میدارد ولی تقصیر من از خاموشی است نه از این جهت که خواسته باشم اقدامی کنم. اسکندر دست خود را بطرف او دراز کرده گفت منهم تصور میکنم که سکوت از بی‌اعتنائی تو بمطلب بود نه اینکه عمداً خواسته باشی آنرا مستور داری. در اینوقت معلوم نشد که این حرف اسکندر ازته قلب بود یامبنی برمصلحتی. بعد اسکندر مجلسی برای مشورت ازدوستان خود آراست وامر کرد نی کوماك راحاضر کنند. او گفته‌های خودرا کلمه بکلمه تکرار کرد. دراین مجلس فیلوتاس نبود و کراتر (۱) که ازدوستان درجهٔ اول اسکندر بشمار میرفت با فیلوتاس رقابت داشت و میدانست که فیلوتاس چنددفعه رشادتهای خود را در حضور اسکندر ستوده و اسکندر را خودستایی او خوش نیامده ازموقع استفاده کرده چنین وانمود که درخیر اسکندر حرف میزند: توضیح آنکه تقصیر را بر فیلوتاس وارد کرد و ضمناً به اسکندر گفت: «او میتواند هرروز برضد تو کنکاشی ترتیب دهد ولی تو نمی توانی هرروز اورا ببخشی بخصوص که پدر او شخصی است مانند پارمن ین که بر سپاهی قادر فرمان میدهد. آیا این شخص که اینقدر مورد احترام سربازان تو است و از حیث عظمت با تو برابری میکند برای خود موهن نخواهد دانست که تو پسرش را بخشیده‌ای وعنایاتی هست که برای ما باعث شرمساری است زیرا ما شرم داریم اعتراف کنیم که سزاوار مرگ بوده ایم بی شك فیلوتاس خیال خواهد کرد که تو اورا توهینی بزرگ کرده‌ای نه اینکه زندگانی باو بخشیده‌ای. با این رفتار منتظر باش که با چنین اشخاص در سر زندگانی خودت در منازعه شوی آیا دشمنانی که ما باید تعقیب کنیم کم اند؟ بدان که باید جانت را از دشمنان خانگی محفوظ بداری اگر در این راه موفق شدی من از دشمنان خارجی باك ندارم» اشخاص دیگر که در این مجلس حاضر بودند حرفهای کراتر را تأیید کرده گفتند که اگر فیلوتاس دراین کنکاش شرکت نداشت چرا اسکندر را از آن آگاه نکرد این که میگوید باور نکردم پوچ است وقتی که جان پادشاه درخطر است باید بهر حرف وخبر اهمیت داد بالاخره رأی دادند که باید فیلوتاس را استنطاق کرد تا مطلب را بروز دهد، اسکندر رأی مجلس را پسندید ولی خواست که موضوع مشورت پنهان بماند و برای اینکه مطلب افشا نشود گفت که باید فردا از سیستان حرکت کرد بعد فیلوتاس موافق معمول بسر میز اسکندر دعوت شد و او بافیلوتاس صحبتهای خودمانی کرد ولی درپاس دوم شب که چراغها خاموش شد در چادر اسکندر هفس‌تیون (۲)، کراتر (۳). سنوس (٤)، فریگیوس (٥) که تماماً ازدوستان اسکندر بودند باچندنفر ازملتزمین خودشان جمع شدند وپردیکاس (٦) ولئوناتوس (۷) میرآخوران اسکندر نیز اینجا بودند.

بامر این اشخاص قراولان میبایستی بهتر کشیك بکشند ومسلح باشند. درهمین احوال سربازانی درسر خیابانها گذارده وامر کرده بودند که اگر کسی را از اردو نزد پارمن ین روانه کنند مانع شوند (پارمن ین چنانکه میدانیم باقشون بسیار درهمدان برای حفاظت گنجهای اسکندر مانده بود) گذشته ازاین اشخاص آتاراس (۸) با ۳۰۰ نفر سپاهی در خیمهٔ اسکندر بود بعد ۱۰۰ نفرهم بابواب جمعی اوعلاوه کرده مأمورش کردند که برود دستهٔ کنکاشیان را بگیرد. خود آتاراس مأمور شد فیلوتاس را توقیف کند. براثر این حکم هنگامی که فیلوتاس در چادرش در خواب بود، آتاراس بعنف داخل خیمهٔ او شد و او همینکه بیدار گشت و مأمورین را دید گفت: «ای پادشاه من معلوم میشود که بد قلبی دشمنانم برنیکی تو غلبه کرده» بالحاصل اورا زنجیر کرده سرو صورتش را با پارچهٔ پوشانیده بچادر اسکندر بردند. محاکمهٔ فیلوتاس: بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ٦ بند ۸): موافق عادات مقدونی دروقت جنگ بجنایاتی که مجازاتش اعدام بود قشون رسیدگی میکرد. بر طبق این عادت اگر قشون قبلا تصمیم پادشاه را نپذیرفته بود حکم او در این زمینه بی اثر میماند. بنا بر این اسکندر امر کرد افراد قشون که اسلحه دارند در جایی جمع شوند. پس از آن نعش دیم نوس را آوردند بعد اسکندر با صورتی مغموم حاضر شد. تمام دوستان اوهم افسرده ومحزون بنظر میآمدند. مدتی اسکندر سر بزیر افکنده ساکت ماند و بعد گفت «ای سربازان کم مانده بود که جنایت چند نفر مرا از میان شما برباید. از تفضل خدایان ورحم آنهاست که من هنوز زنده‌ام ومنظرهٔ محترم مجمع شما برخشم من نسبت بپدرکشان میافزاید زیرا آنچه باعث زندگانی من و یگانه قیمت آن است این امیدواری است که سعادت اداء حق‌شناسی یا قرض خود را نسبت بشما مردان جنگی وچاکران صادق دارا باشم». از این سخنان اسکندر اشك درچشمان سربازان گردید وناله‌شان بلند شد. پس از آن اسکندر بنطق خود ادامه داده چنین گفت: «اگر من مبتکرین این سوءقصد را بنامم چقدر برتنفر شما خواهد افزود اینها بدبختانی هستند که من هنوز میترسم آنها را بنامم ومن ازذکر اسم آنها هنوز خودداری میکنم مثل اینکه نجات آنها هنوز محال نباشد ولی باید یادگاریهای یك محبت قدیمی را فراموش و سوءقصد این اشخاص بی دین را افشاء کرد آیا در چنین قضیهٔ نفرت انگیزی برای حفظ سکوت وسیلهٔ هست؟ پارمن ین که موردملاطفتهای پدرم و من بود پارمن ین قدیمترین دوست ما در این سن در رأس این کنکاش قرار گرفته پسر او فیلوتاس اشخاصی را مانند پوك‌لائوس (۹)، دمتریوس (۱۰) واین دیم نوس که جسدش را دراینجا می بینید وچندنفر دیوانهٔ دیگر را با خود همدست کرده و آنها را

(۱) Cratère. (۲) Héphestion. (۳) Cratère. (٤) Cenus. (٥) Phrigius.
(٦) Perdiccas. (۷) Léonatus. (۸) Attarras. (۹) Peucolaïs. (۱۰) Démétrius.

بقصد حیات من بر انگیخته » پس از این نطق صداهای مهیب سربازان که علامت تنفر واشمئزاز بود و درهمان حال دلسوختگی آنها را مینمود بلندشد . بعد نی کوماك ومترون وسبالی نوس را برای دادن شهادت حاضر و آنها حرفهای سابق خود را تکرار کردند ولی هیچکدام شهادت نداد که فیلوتاس در این کنگاش شرکت داشته . سربازان در موقعیکه شهادت آنها را گوش میکردند خاموش بودند. بعد اسکندر باز شروع بحرف زدن کرد و مفاد سخنش این بود : خاموشی فیلوتاس پس از اینکه ازقضیه آگاه شد و راحتی خیال او در مدت سه روز از این جهت بود که میخواست پدرش پارمن ین بسلطنت برسد و حال آنکه تمام اعتبارات پدرش که الآن درماداقامت دارد ازمن است. اینها بانظرحقارت برتخت من مینگرند زیرا من وارثی ندارم ولی فیلوتاس دراشتباه است شما اولاد ، اقربا ونزدیکان منید ومادام که شمازنده هستیدمن بی وارث نیستم. بعداسکندر امر کرد نامهٔ را که پارمن ین بدو پسرخود نیکانور (۱) وفیلوتاس نوشته بود وآنرا از قاصد گرفته بودندبخوانند. دراین نامه چیزیکه دلالت برتقصیر پارمن ین کند نبود. سردار مزبور به پسر خود نوشته بود : « اول درفکر خودتان باشید بعد درفکر اشخاصیکه ازشما هستند با این ترتیب مابمقصود خواهیم رسید » ولی اسکندر که میخواست او را مقصر بداند گفت : این نامه را چنان نوشته اند که اگر آن بدست کسانی افتد که از قضیه آگاهند مفهوم باشد و الا غیرمفهوم ممکن است بمن گویند کدیم نوس وقتی که کنگاشیان را یك بیك شمرد اسم فیلوتاس را ذکر نکرد این ایراد وارد نیست زیرا فیلوتاس بقدری قوی بود که کنگاشیان جرئت نمیکردند اسم اورا ببرند برای اینکه بدانید این حرف صحیح است زندگانی فیلوتاس را در نظر آرید : اومیدید که پسرعموی من درمقدونیه برضدمن اقدام میکند با وجود این دوست و محرم راز او بود . اوخواهرش را به اتال یعنی بدترین دشمن من داد . فیلوتاس آن کسی است که چون من آنچه را که کاهن ژوپی تر(آمون) بمن گفته بودومن نظر بمودت قدیمی برای او نوشتم، در جواب من نوشت : « تبریك میگویم از اینکه تو را بدرجهٔ الوهیت ارتقا داده اند ولی دلم میسوزد بحال کسانی که محکوم اند با کسی زندگانی کنند که خود را بالاتر از موجود فانی میداند.» آیا این چیزها اماراتی نیست برای اثبات اینکه این شخص از دیرگاه برضدمن بوده وبنام من رشك میبرده؟ای سربازان تا توانستم

تمام این چیزها را در دلم پنهان داشتم ولی حالا حرف درسر گستاخی نیست کار بخنجر کشیده، ای سربازان باور کنید که این خنجرها را فیلوتاس برضد من تیز کرده وچون اورا مقصر میدانم بکجا از این ببعد پناه برم ؟ بدست کی حیات خود را بسپارم ؟ من او را بتنهایی رئیس سواره نظام یعنی قشون زبدهٔ خود کردم و گلهای سرسبد نجبای خودرا در تحت اوامر او گذاردم. زندگانی، امیدواری، فتوحات وهمه چیزخودرا بشرافتمندی وصداقت او سپردم . پدرش را تقریباً بمقامی رسانیدم که شما مرا بآن مقام رسانیده اید . ماد را که با ثروت ترین مملکت آسیاست با هزاران نفر هموطنان ومتحدین ما در تحت فرمان او قراردادم. نتیجه چه شد ؟ این شد : در جایی که تکیه گاه میجستم خطری بزرگ یافتم چقدر برمن گواراتر بود در جدالی بدست دشمن بمیرم تابدست هموطنی . ازمخاطراتی که میترسیدم رهایی یافتم برای اینکه دچار اشخاصی شوم که ازآنان بیمی نداشتم. ای سربازان هزار دفعه شما از من خواسته اید که من حیات خود را بخطر نیندازم حالا بر شماست که بکنید آنچه را که از من میخواستید. من خودرا بشمامیسپارم وبحمایت اسلحهٔ شماپناه میآورم. اگر بخواهید من زنده نباشم بزندگانی خود ادامه نخواهم داد ولی اگر میخواهید زنده بمانم این حال برای من بی کشیدن انتقام ممکن نیست (کنت کورث کتاب ٦ بند ۹) . بعد اسکندر امر کرد فیلوتاس را حاضر کنند او را حاضر کردند در حالیکه دستهایش را ازپشت بسته بودند وردایی داشت مندرس. منظرهٔ او اثرغریبی در سربازان کرد : دیروز او درذروهٔ اقتدار بود درسر میز اسکندر غذا میخورد و تمام سرداران براو رشك میبردند امروز درزنجیر است . او پسر پارمن ین سردار بزرگ و هموطن نامی آنهاست که دو پسرش هکتور (۲) ونی کانور (۱) درجنگها کشته شده اند و فقط یك پسر دارد که آنهم بدین روز افتاده و او را در غیاب پدرش محاکمه میکنند . دراینموقع آمین تاس یکی ازسرداران اسکندر ملتفت شد که منظرهٔ او باعث رقت سربازان گردیده این بود که فوراً روبآنها کرده چنین گفت : « میخواستند شما را بخارجیها تسلیم کنند اگر چنین میشد شما نه بوطن خود برمیگشتید و نه روی زنان و اطفالتان را میدیدید وحال شما حال مردی میبود که سرش را قطع کرده اند وبی روح وبی نام بازیچهٔ دشمنان گشته » . سخنان آمین تاس برخلاف انتظارش اسکندر را خوش نیامد زیرا اومیخواست بجهانگیری های خود ادامه

دهد ومناسبت نداشت که خانه وزنان واطفال سربازان را بخاطر آنها آرند . بعد نوبت حرف زدن به سنوس که خواهر فیلوتاس را بزنی داشت رسید و او شدید تر از همه به فیلوتاس حمله کرد وفریادزنان چنین گفت : « این خائن مقصر است از این حیث که خواست نسبت بپادشاه ووطن ولشکر پدر کشی کند » این بگفت و سنگی که در زیر پا داشت برداشت تا بطرف فیلوتاس پرتاب کند همه تصور کردند که سنوس با این اقدام میخواهدچنان کند که فیلوتاس دیگر عقوبتهای زجر را نداشته باشد ولی اسکندر دست او را گرفته گفت اول باید گذاشت که مقصر ازخود دفاع کند من راضی نیستم نسبت باو طوری دیگر رفتار شود . پس از آن به فیلوتاس اجازه داده شد حرف بزند ولی از جهت بار گران بدبختی یا بسببی دیگر او نتوانست سرخودرا بلند کند یادهان بگشاید. پس از آن اشکها از چشمان او سرازیر و ضعف چنان براومستولی گشت که افتاد روی کسی که اورا نگاهداشته بود . بعداو بمرور بخود آمد و حاضرشد که حرف بزند . در اینموقع اسکندر باو گفت: میدانی که مقدونیها قضات تو هستند آیا بزبان آنها نطق خواهی خواهی کرد ؟ فیلوتاس جوابداد : « دراینجا غیراز مقدونیها عدهٔ بسیار از حضار دیگر هم می بینم و گمان میکنم که اگر در همان زبان حرف بزنم که تو سخن راندی بهتر حرفهای مرا خواهندفهمید مقصودمن اینست که بیشتر اشخاص حرفهای مرا بفهمند » . اسکندر روبسربازان کرده فریاد برآورد : « می بینید که او ازهمه چیزوطن خود وحتی اززبانش هم متنفراست . این تنها کسی است که نمیخواهد بآن زبان حرف بزند بهرزبانی که خواهد حرف بزند مختار است ولی بخاطر داشته باشید که او عادات مارا هم مانندزبان ما دشمن است » اسکندر این بگفت و از مجمع بیرون رفت. نطق فیلوتاس : (همانجا بند ۱۰) پس ازآن فیلوتاس بدفاع شروع کرده چنین گفت : « برای شخصی بیگناه سهل است که کلماتی برای دفاع خود بیابد ولی برای یکنفر بدبخت حفظ اندازه کاری است دشوار. بنابراین من که درمیان وجدان پاك ازیکطرف وادبار ازطرف دیگرواقع شده ام نمیدانم چگونه اطاعت ازحسیات روحی خود کنم و در آن واحد در مقابل اقتضای اوضاع واحوال هم تسلیم شوم . بهترین قاضی محاکمهٔ من اینجانیست (اشاره به اسکندراست که خارج شده بود) چرا اونخواست حرفهای مرا بشنود ؟ نمیدانم ولی پس از اینکه تقصیرات مرا از دهن دیگران شنید اگر

(۱) Nicanor.　(۲) Hector .

دفاع مرا هم میشنید او بیك‌اندازه قادربود مرا محکوم یاتبرئه کند. چون‌وقتی که حاضر بود مرا محکوم کرد نمی توانم امیدوارباشم باینکه غیبت او باعث تبرئهٔ من‌خواهد شد . اگر چه دفاع کسی که درزنجیر است عادةً زائد است و حتی باعث افسردگی و ملال زیرا دفاع چندان که متهم را مقصر میدارد فکر قاضی را روشن نمیکند با وجود این از حق دفاع که بمن‌داده‌اند استفاده خواهم کرد وخودم‌خودرا بی کس نخواهم گذارد تانشان‌نداده‌باشم که برای‌خودمحکوم‌شده‌ام. تقصیر من چیست ؟ این اول چیزی است که من‌نمی‌فهمم. ازهمقسم‌های کنگاش‌هیچکدام اسم مرا نمی برند . نی کوماك چیزی ازمن نگفته، سبالی‌نوس نتوانست چیزی بگوید جزآنچه شنیده بود . باوجوداین‌پادشاه مرا رئیس کنگاشیان میداند . اگر من‌جزو کنگاشیان بودم‌آیا دیم‌نوس برای همدست کردن‌شخصی که بواسطهٔ ترس ازاو دوری میجست ولوبغلط هم که بود اسم مرا نمیبرد وحال‌آنکه اوتمام رازخود را به نی کوماك بروز داد زیرا یقین داشت که راز او پنهان خواهدماند. نی کوماك همه رابجزمن نامید. رفقا من از شما میپرسم که اگر سبالی نوس بمن‌گفته دیم نوس را نقل ومرا از کنگاش آگاه نمیکرد و کسی را مقصر نمیدانست آیا امروز من مجبور بودم در محضر شما از خوددفاع کنم. فرض کنیم که دیم‌نوس زنده است. فرض کنیم که اومصمم گشته اسم مرا نبرد. آیاسایر کنگاشیان حاضر خواهند بود که اقرار بتقصیر خود کرده در بارهٔ من خاموش باشند ؟ نه ، بدبختی عاطفه ندارد و غالباً مقصر در زیر شکنجه ها خود را تسلی میدهد که دیگری هم دچار زجر و عقوبت است بنابراین باید علت اتهام مرا جستجو کرد : بمن میگویند چرا توپس از آگاهی‌خاموش ماندی ؟ چرا توبابی قیدی این‌خبر را تلقی کردی ؟ این خطارا هرچه باشد من اذعان کردم وتوای اسکندر هرجا که حالا باشی این خطای مرا بخشیدی و دستت را بطرف من دراز کردی تا آنرا ببوسم و مرا بسرمیزخودت خواندی . اگر توحرف مرا پذیرفتی پس من تبرئه شده‌ام اگر مرا بخشیدی پس من خارج از این توطئه‌ام ولااقل‌قضاوتی راکه خودت‌کرده‌ای محترم بدار. ازدیشب که سرمیزتوبودم تاحال چه‌کرده ام ؟ مرا چه جنایت تازهٔ افتاده که تصمیم تورا تغییر داده، من استراحت میکردم و درکنار درهٔ بخواب رفته بودم که ناگاه دشمنانم مرابیدارودرزنجیر کردند اگرشخصی پدرکش باشد آیا میتواند چنین خوابی‌راحت کند؟ جنایت‌کاران نمی توانند بخوابندزیرا فریادهای‌وجدان آنهارا راحت نمیگذارد، من بعکس درنهایت امنیت بودم

اولاً ازجهت بی گناهی خود وثانیاً بواسطهٔ وثیقهٔ مقدّس‌دستی که بمن داده‌شده بود. من نمیترسیدم ازاینکه درتوشقاوتهای دیگران بررحم توغلبه کند. آیالازم‌است‌بخاطرتوآرم که این‌خبررا بمن بچهٔ دادبی‌اینکه شهودی اقامه کند یادلایلی‌داشته باشد واگربشهادت اوگوش میدادم انتشار این خبر در همه جا باعث وحشت نمیشد ؟ ازبدبختی خود من گمان کردم که میخواهند مرا محرم دعوای دو نفر عاشق و معشوق قرار دهند ومن از ازصمیمیت فاش کننده ظنین شدم زیراینجای اینکه خودش خبر بدهد برادرش را پیش انداخت . من‌ترسیدم‌ازاینکه بعداوگفته‌های سبالی نوس را تکذیب کند و من از اینکه بی مدرك ومبنی‌جمعی ازدوستان پادشاه را در مخاطره انداخته‌ام سرخ شوم و هنگامی که من از بدی نسبت بدیگران خودداری کردم در پیش من اشخاصی پدید آمدند که مرگ مرا برزنده بودنم ترجیح دادند. اگر من شریك دیم نوس بودم‌آیا درمدت دو روز او را آگاه نمیکردم که راز ما افشاء شده ؟ من که تنها ومسلح وارد اطاق پادشاه شدم‌آیا میتوانستم ازتکاب جنایت‌را بتأخیر اندازم ؟

آیا دیم‌نوس رئیس کنگاشیان بود ومن که بقول دشمنان داعیهٔ تاج و تخت مقدونیه را را دارم‌درسایهٔ اوپنهان‌شده بودم ؟ کدامیك ازشمارامن‌باهدایافاسد کردم؟ کدام‌سر کرده یاصاحبمنصبی‌را از راه دربردم ؟ مرا ملامت میکنند که زبان وطنم را خوار میشمارم و از اخلاق مقدونی تنفردارم . پس من داعیهٔ حکمرانی مردمی را دارم که خودم او را حقیر میشمارم. زبان مادری ما مدتی‌است که بواسطهٔ آمیزش بامردمان‌دیگر تغییر کرده . فاتح بوده‌ایم‌یا مغلوب‌بهرحال مجبوربوده‌ایم زبان‌جدیدی‌بیاموزیم . این‌ایرادات‌مرامقصر نمیدارد چنانکه این‌افترا که من باآمین‌تاس بر ضد پادشاه کنگاش داشته ام مرا محکوم نمیکند. من دوست او بودم اگربتوان این رفتار مرا که پسر عموی پادشاه را دوست داشتم جنایتی‌دانست . این‌ایراد را میپذیرم اگر تقصیرم اینست که نمی‌بایست اورامحترم بدارم اگر تمام دوستان یکنفر جانی هرقدر هم که بی گناه باشند باید باآن جانی‌بمیرند اگر عدالت چنین است برای چه تا امروز زنده مانده ام ؟ واگراین قانون برخلاف عدالت است چرا امروز میخواهند مرانابود کنند .

میگویند : من‌نوشته ام که دلم میسوزد بحال اشخاصیکه پادشاهشان خودرا پسرژوپی‌تر میداند. ای اعتماد که نتیجهٔ دوستی‌بودی‌وای آزادی‌خطرناك زبان ! شمامرافریب دادید . شما بمن گفتید فکرخود را پنهان مدار. من

اقرارمیکنم کاین کلمات رابه‌پادشاه نوشته‌ام ولی‌نه دربارهٔ او، بدیگری. نوشتن‌من‌ازاین جهت نبود که او را مورد تنفر مردم سازم بل‌میترسیدم‌کهاو به اثرات بدآن پی نبرد. من گمان میکردم که اگر اسکندر پیش خود خود را پسر خدا بداند شایسته‌تراست ازآنکه علانیه این‌عنوان را اختیار کندولی چون جوابهای کاهن (مقصود کاهن معبد آمون است) ممکن نیست غلط باشد پس باید خدا قاضی محاکمهٔ من گردد ، مرا در زنجیر نگاهدارید تا آمون عقیدهٔ خود را راجع باین کنگاش‌اسرارآمیزاظهاربدارد . زیرا خدایی که پادشاه مارا پسرخوددانست بی‌شك در بارهٔ اشخاصیکه کنگاشی برضد او داشته اند خاموش نخواهد ماند . اگر شما زجر و شکنجه را وسیلهٔ مطمئن تری از جواب‌کاهن (هاتف) میدانید ، من‌برای چنین امتحانی حاضرم تا حقیقت را آشکار سازم. عادةً درجنایاتی که مجازات‌آن اعدام است مقصرین اقربای خود را در پیش شما حاضر میکنند من بتازگی‌دو برادر را فاقد شده ام اما پدرم را نمی‌توانم‌باینجا آرم از اوکمك بطلبم چه خود او را در این قضیهٔ وحشت‌ناك داخل کرده اند برای شخصی که پدر آنقدر اولاد بوده و حالاتکه بریگانه پسر خود داده قطع آخرین امیدش چیزی نیست نسبت باینکه من باید او را از دنبال خود بدرون آتش بکشم . ای پدری که محبوب‌ترین پدران هستی من سبب قتل تو خواهم شد . این منم که حیات را از تو سلب میکنم . منم که پیری تو را خاموش‌میسازم. من نمیدانم که کدامیك از دوچیزدلخراش‌تراست : جوانی‌من‌یاپیری‌تو؟ مرا در بحبوحهٔ جوانی خواهند کشت و تو از دست جلاد حیاتی را فاقد خواهی شد که طبیعت مواظب بود آنرا از تو بازستاند آنهم در صورتیکه میخواست لحظه هایی چندمکث کند. وقتی که پارمن‌ین به‌اسکندر نوشت‌ازطبیبش‌فیلیپ‌برحذرباشد(درزمانیکه اسکندر در کیلیکیه ناخوش بود) آیا او وقعی باین آگاهی نهاد یا اعتباری بنامهٔ او داد ؟ هردفعه که من‌خبری دادم آیا جزاین بود که بخوش باوری من خندیدند ؟ خوب اگر خبر دهنده را ملال آور میدانند و از خاموشی ظنین میشوند پس‌چه باید کرد؟».

در اینموقع یکی‌ازحضاربصدای بلند گفت: « برضد ولی نعمت نباید کنگاش کرد » . فیلوتاس جوابداد « هر کس که تو باشی تو حرف راست زدی . اگر من کنگاش کرده‌ام مستحق‌مجازاتم . بنطق خود خاتمه میدهم زیرا بنظرم آخرین کلمات‌من‌بگوش شماسنگین آمده » .

پس ازآن فیلوتاس‌را مستحفظین اوبردند.

نطق بلون(۱) : صاحب‌منصبی بود بلون‌نام که مردی رشید ولی خشن بشمار میرفت زیرا ازسربازی بدرجهٔ صاحب منصبی رسیده بود و بکارهای زمان صلح عادت نداشت اوچون دید که پس ازنطق فیلوتاس‌سکوت محض حکمفرماست باجرئتی که در حیوانات سبع دیده میشود برخاست وچنین گفت :

بخاطر آرید که چنددفعه‌هر کدام ازشما راااز خانهٔ راندند ، ازاین جهت که‌آن خانه برای بندگان پست فیلوتاس انتخاب شده بود و این بندگان را بر رفقای جنگی او ترجیح دادند . ارابه‌های فیلوتاس که مملو ازطلا و نقره بود تمام کوچه‌هارا‌پر‌میکرد. هیچکدام از رفقایش درهمسایگی منزل او نمیتوانست جایی بیابد. قراولانی که خواب اورا محترم میداشتند همه را دور میکردند تا صدا یا سکوت صحبت آرامشان این زن لطیف‌را بیدارنکند . اوهموطنان‌خشن‌خودرا استهزاء میکرد وآنهارا ازاهل فریگیه یاپافلاگونیه میخواند باوجوداینکه درمقدونیه تولد یافته بود. سرخ نمیشد ازاینکه هموطنانش‌بتوسط مترجم با او صحبت میکردند. او که ژوپی‌ترترا فضول‌میخواند ازاین جهت که اسکندر را پسر خود دانسته چگونه حاضر شده که عقیدهٔ غیب گوی‌آمون رادربارهٔاش بپرسند؟ وقتیکه اوبرضد پادشاه خود کنگاش میکرد عقیدهٔ ژوپی ترترا نپرسید حالا میخواهد که چنین کنند تا بپدرش که در ماداست فرصت حرکت بدهند و اوباخزانه‌ای که درحفاظت خود دارد تمام اراذل واوباش این‌لشکر را با خود همراه گرداند نزدغیب گوی آمون باید کس فرستیم‌ولی نه‌برای اینکه ازژوپی ترچیزی‌بپرسد که‌ازدهن پادشاهمان‌شنیده‌ایم ومیدانیم بل‌برای شکر گذاری وبرای‌تقدیم ادعیه که او (یعنی‌خدا) بهترین پادشاه را بسلامت دارد. پس‌ازاین‌نطق هیجانی‌غریب درشنوندگان روی داد و از دستهٔ قراولان پادشاهی فریادبرآمد که پدرکش را سنگ سار کنند .

فیلوتاس را این فریادها بد نمیآمد زیرا میترسید که بعد بیدترین عقوبتها و زجرها مبتلا گردد ولی دراین حال اسکندر بمجمع برگشت و چون میخواست که فیلوتاس را درزیرشکنجه وزجرهای گوناگون استنطاق کنند تاحقیقت رابگوید امر کردختم محاکمه بروزدیگر بماند وباوجوداینکه‌شب‌درمیرسید دوستان خود را احضار کرد تا عقیدهٔ آنان را در بارهٔ فیلوتاس بداند . اغلب آنها عقیده داشتند که باید او را موافق عادات مقدونی سنگسار کرد ولی هفس تیون ، کراتروسنوس اصرارداشتند که‌باید باانواع زجرهاحقیقت‌رامکشوف‌ساخت. بعدیگران نیزبااین عقیده همراه شدند و سه نفرسردار مزبوربرخاستند تاترتیب استنطاق را بازجر مهیاکنند . اسکندر کراتر را بگوشهٔ برده چیزی باو گفت که معلوم نشدچه بود و پس ازآن بدرون خیمهٔ خودرفت و منتظر نتیجهٔ استنطاق گردید (همانجابند ۱۱) استنطاق با انواع زجرها : کنت کورث حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶ بند ۱۱) : جلادان تمام لوازم شقاوت راآورده پیش‌چشم فیلوتاس بر زمین گستردند و او درحال گفت : «چرادراعدام دشمنی که قاتل پادشاه است تأخیرمیکنید وقتیکه او بجنایت خود اقرار میکند سؤالاتی چه لزوم دارد؟ بلی من درصدد این جنایت بودم وارادهٔمن چنین بود».

کراتر گفت اینحرفها را در موقع تحمل زجرها تکرار کن. بعد که بکندن لباس و بستن چشمان فیلوتاس شروع کردند او خدایان وطن و حقوق مردمان را بکمك طلبید ولی اینحرفها اثری در گوش حضار بی‌حس نکرد پس از آن شکنجه و انواع زجرها شروع شد ودشمنان او برای تقرب به‌اسکندرازچیزی فروگذارنکردند چنانکه بیرحمانه بدن اورا پاره پاره کردند وقتی آتش‌بکار میبردند و گاهی شلاق و مقصود-شان‌بحرف آوردن‌فیلوتاس نبودبل‌میخواستند اورا زجر کنند. درابتداء او خاموش ماند و حتی ناله هم نکرد ولی وقتی که ضربتهای شلاق باستخوانهای عاری از گوشت اووارد آمدطاقت را از دست‌داد و گفت آنچه را که میخواهید بدانید میگویم ولی بااین‌شرط که مرادیگرزجر ندهید وبسراسکندر قسم بخورید که مطلب را افشا نکنید وجلادان راهم‌ازاینجادورسازید. پس‌ازاینکه‌این‌شرط قبول شد اوبه کراتر گفت : «بمن بگوچه میخواهی که‌بگویم» کراتر ازاین سخن در خشم شد و میخواست جلادان را احضار کند که فیلوتاس گفت یك‌لحظه بمن فرصت دهیدتانفسی‌تازه کنم. بعدآنچه را که میدانم خواهم گفت . درموقعی که‌جلادان بشکنجه و زجر فیلوتاس مشغول بودند خبراستنطاق او در اردو منتشر شد و صاحبمنصبان ممتاز سواره نظام و نیز کسانی که قرابت نزدیك با پارمن ین داشتند متوحش گشتند ، زیرا موافق عادات مقدونی اقربای شخصی که کنگاشی بر ضد پادشاه کرده بود میبایست بامحکوم یکجا اعدام شوندبراثر این‌وحشت بعضی بخود کشی اقدام وبرخی بکوهها و نیز صحراهای لم یزرع فرار کردند وخود این‌قضیه وحشت‌غریبی‌دراردو افکند. چون این خبر به اسکندر رسید اعلام کرد که اقربای مقصرین را از این قانون مقدونی مستثنی میدارد .

فیلوتاس براثر زجرها حرفهایی‌زد که معلوم نشد حقیقت داشت یا برای رهایی ازشقاوت جلادان اعتراف دروغی کرد . حرفهای او راذکرمیکنیم . او گفت :

«شما (یعنی‌سه‌نفرمذکور که مأموراستنطاق بودند) البته میدانید که دوستی محکمی بین پدر من پارمن‌ین وهژلوك (۲) بود .

من ازآن هژلوك حرف میزنم که درجنگ کشته شد . باعث تمام بدبختی‌ها این شخص بود ، همینکه اسکندر امر کرد او را مانند پسر ژوپی‌تر تعظیم وتکریم کنند این قضیه باو گران آمد وچنین گفت : «یعنی‌چه ؟ما کسی را پادشاه خود خواهیم دانست که نمیخواهد او را پسرفیلیپ بدانند . اگراین توهین را بپذیریم کارما تمام است. او بااین رفتار نه‌فقط مردم‌را حقیرمیشمارد بل‌خدایان را توهین میکند زیرا داعیه دارد که یکی‌از آنهاست . ازاین‌ببعدمافاقد اسکندرشده‌ایم . ماپادشاه نداریم ماتابع نخوت کسی گشته‌ایم که نه‌خدایان ازاوراضی‌هستند ونه‌موجودات فانی .

قیمت خونهایی که ریختیم این شد : خدایی ساختیم که ما را ناچیز میداند و با زحمت بجامعهٔ موجودات فانی نزول میکند . باور بدارید که ماهم اگر شجاع باشیم در ردیف خدایان قرار خواهیم گرفت . آیا اسکندر- جداین پادشاه - وآرخه‌لائوس(۳) وپردیکاس (٤) که کشته شدند کسی انتقام آنها را کشید؟ آیا پادشاه قاتلین پدرخود را نبخشید ؟ » .

چنین بود حرفهای هژلوك وقتیکه ازسرمیز برخاست . روز دیگر در طلیعهٔ صبح پدرم مرا احضار کرد. او مغموم بودومنهم محزون زیرا ماچیزهایی شنیده بودیم که اندیشه‌آور بود. ما خواستیم بدانیم که اینحرفها از اثر ابخرهٔ شراب‌است یادارای عمقی؟ این‌بود که عقب اوفرستادیم وآمد وبصرافت طبع گفت که اگر ما جرئت داشته باشیم در رأس کنگاشی واقع شویم او پس از ما کاری بعهده خواهد گرفت که در درجهٔ اول اهمیت باشد و اگر ما چنین جرئتی نداریم مسئله در خاموشی مدفون خواهد ماند . چون داریوش هنوز زنده بود پارمن‌ین گفت که اینکار حالا بیموقع است و ما اسکندر را بنفع دشمن خواهیم کشت نه‌بنفع خودمان ولی‌همینکه داریوش‌مرد هر کس اینکار کند آسیا وتمام‌مشرق برای‌قاتل نازدست‌ضربتی خواهد بود که فرود آرد. این‌رأی‌مقبول‌افتاد

(۱) Bélon. (۲) Hégéloque . (۳) Archélaüs . (٤) Perdiccas .

وطرفین اتحاد را باقید قسم محکم کردند .
امادرباب کنگاش دیم نوس من اطلاعی ندارم
وپس ازاقراری که کردم حس میکنم کهداخل
نبودن دراین کنگاش برای من متضمن فایدهٔ
نیست . همینکه فیلوتاس این بگفت زجر ها
از نو شروع شد و حتی آنهاییکه مجلس
استنطاق را اداره میکردند ضربتهایی بانیزه
بصورت و چشمان او زده مجبورش کردند
بگوید که در کنگاش دیم نوس هم دخالت
داشته. بعد خواستند که او نقشهٔ کنگاشیان را
بیان کند واو گفت چون پیش بینی میشد که
باختر درمقابل اسکندر مدتها مقاومت خواهد
کرد وپارمن ین که لشکری بزرگ وخزانهٔ
اسکندر را در اختیارخود دارد ممکن است
بواسطهٔ کهولت در خلال این احوال بمیرد
من عجله کردم که تا این وسایل دردست من
است اقدام کنم این بود حقیقت نقشه واگر
شما نمیخواهید باور کنید که پدرم در رأس
این کنگاش نبوده، باوجود اینکه هیچ طاقت
تحمل زجر را ندارم باز برای کشیدن زجر
حاضرم. مستنطقین پس ازمشورت بایکدیگر
استنطاق را کافی دانسته نزد اسکندر رفتند.
قتل فیلوتاس : روز دیگر اسکندر امر کرد
صورت مجلس استنطاق را در مجمع سربازان
خواندند وچون فیلوتاس نمیتوانست راه برود
اورا آوردند. پس از قرائت صورت مجلس
فیلوتاس آنچه را که گفته بود تأیید کرد
بعد دمتریوس (۱) را حاضر کردند زیرا
فیلوتاس اورا متهم کرده بود که در کنگاش
آخری دست داشته او با قسمهای غلیظ و
شدید جداً انکار کرد که هیچگاه خیال
سوء قصدی بپادشاه نداشته و حتی حاضر شد
که مورد عقوبت وزجر گردد دراین احوال
چشم فیلوتاس بشخصی افتاد کالیس (۲) نام که
بفاصلهٔ کمی ازوی بود اوازکالیس خواهش
کرد که باونزدیکتر شود ولی کالیس ازترس
امتناع ورزید پس ازآن فیلوتاس باو گفت
« آیا تو تحمل میکنی که دِمتریوس چنین
دروغی بگوید وازنو مرازجر کنند» کالیس
در این وقت چنان در وحشت افتاده بود که
نه خون در بدن داشت و نه میتوانست کلمهٔ
بگوید .ازطرف دیگر مقدونیها ظنین شدند
که فیلوتاس میخواهد تقصیر را بربیگناهان
وارد آرد زیرا میدانستند که اسم کالیس را
نه نی کوماك برده و نه فیلوتاس (هنگامی
که او را زجر میکردند) ولی وقتیکه او
خود را در میان سرداران اسکندر دید
گفت که دِمتریوس و کالیس در کنگاش
شرکت داشتند . پس از آن امر صادر شد
و موافق عادات مقدونی فیلوتاس و تمام
اشخاصی را که نی کوماك نامیده بود سنگسار
کردند (کتاب ۶ بند ۱۱) .

چنین است مضامین نوشته های کنت کورث
که چون اخلاق اسکندر و مقدونیها را
مینماید بالتمام ذکر شد . حالا باید دید که
مورّخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند .
روایت پلوتارك : مورخ مذکور گوید
(اسکندر ۶۶ - ۶۷) : فیلوتاس از
جهت شجاعت وبردباری که داشت درمیان
مقدونیها بیش از صاحب منصبان دیگر محترم
بود وپس ازاسکندر او برتمام همگنان خود
ازحیث سخاوت وثبات قدم در دوستی رجحان
داشت . روزی یکی از دوستانش از اوپولی
خواست و او بناظرش گفت بده او جواب
داد که پول نداریم . براثر این جواب فیلوتاس
برآشفت و گفت : آیا ظرف نقره یا اثاثیه
هم نداریم ؟ ولی او بقدری بلندپرواز بود
چندان برای درخشندگی خودخرج میکرد
و برتجملات خودهمواره میافزود که بالاخره
مورد حسد وحقد همکاران خود واقع شد و
پدرش پارمن ین که وضع او را میدید روزی
باو گفت : « فرزندخودت را کوچکتر کن »
همکاران او مدتها بود که ازاو نزد اسکندر
بد میگفتند تاآنکه پس ازشکست داریوش
در کیلیکیه (مقصود جنگ ایسوس است)
چون غنائم دمشق بتصرف مقدونیها درآمد
در میان اسراء زن جوانی یافتند که ازحیث
زیبایی میدرخشید وآن تی گون (۳) نام داشت
این زن درتقسیم اسراء سهم فیلوتاس گردید
واو دلبستگی باین زن یافته او را محرم -
رازهای خود قرارداد . توضیح آنکه هنگام
مستی ازاسکندر بدمیگفت وتمام فتوحات اورا
ازپدرخود پارمن ین میدانست این زن حرفهای
فیلوتاس را بیکی از رفقایش گفت و او هم
بدوستی واین یکی هم به آشنایی تاآنکه بالاخره
حرفهای فیلوتاس به کراتر رسید واو زن را
نزد اسکندر برد تاآنچه شنیده بود بگوید.
پس ازآن اسکندر باین زن سپرد که من بعد
هرچه بشنود باوخبر بدهدوفیلوتاس بی اینکه
ملتفت دامی باشد که حسودان برای او
گسترده بودند زن را محرم راز خود قرار
داده آنچه دردل داشت باومیگفت . ازطرف
دیگر اسکندرهرچند تمام حرفهای فیلوتاس
را بدل میگرفت ولی اقدامی نمیکرد معلوم
نیست که این خودداری از اعتماد اوبشخص
پارمن ین بود یا از قدرت و نام نیك پدر و
پسر میترسید ؟ مقارن این احوال یکنفر مقدونی
از اهل خالاسترا (۴) که لیم نوس (۵) نام
نام داشت (کنت کورث چنانکه گذشت دیم نوس
نوشته) توطئهٔ برضد اسکندر ترتیب داد
وقضیه بواسطه نیکوماخوس (۶) که معشوق
او بود کشف شد وسپالی نوس برادر نیکو-
ماخوس دو دفعه از فیلوتاس تمنی کرد اورا
نزد اسکندربرد تا قضیه را باطلاع او برساند
وهردفعه جواب رد شنیدوبعد بتوسط صاحب
منصب دیگر این سرّ به اسکندر رسید و
باعث خشم اونسبت به فیلوتاس گردید . در
اینموقع دشمنانش آنقدر بر ضد او درنزد
اسکندرسعایت کردند تابالاخره حکم توقیف
واستنطاق اوبازجر صادرشد. پلوتارك گوید
که درحین استنطاق فیلوتاس ، اسکندردر
پس پرده اظهارات اورا گوش میکردوچون
اوهفس تیون را که درمجلس استنطاق حاضر بود
قسم داد باو رحم آرد اسکندر از پس پرده
گفت : « باآنهمه بی حمیتی وآن نقشهٔ جسورانه
بازمتوقع رحمی؟» روایت دیودور: نوشته‌های
مورخ مذکور از حیث مضمون در زمینهٔ
روایت کنت کورث است ولی باختصار کوشیده
یگانه تفاوتی که در روایت دیودور دیده
میشود اینست که او دیم نوس را محبوب
اسکندر دانسته (کتاب ۱۷ بند ۷۹) روایت
آرّیان : این مورخ که روایاتش مبنی بر
یادداشتهای آریستوبول وبطلمیوس رجال
اسکندر است اینجا هم از قول آنها چنین
نوشته (کتاب ۳ فصل ۹ بند ۲) : کنگاش
فیلوتاس را برضد اسکندر کشف کردند .
آریستوبول و بطلمیوس گویند : از زمانی
که اسکندر در مصر اقامت داشت از نیات
فیلوتاس آگاه بود ولی از جهت اعتمادی
که به پسرواحترامی که بپدرمیورزید گفته‌ها
را باور نمیکرد . بطلمیوس گوید که جانبی
را در پیش مقدونیها حاضر کردندواسکندر
او را در مجمع عمومی مقصر قرار داد در
ابتداء فیلوتاس خود را بری دانست ولی
شهود ثابت کردند که او از کنگاشها آگاه
بود بی اینکه اسکندر را مطلع دارد وحال
آنکه روزی دوسه دفعه بخیمهٔ اسکندرداخل
میشد. فیلوتاس وشرکاء او تیرباران شدند .
از روایت مذکور معلوم است که آریان
بطور رسمی این واقعه را ذکر کرده کلیهٔ
نوشته های آریان بیك تاریخ رسمی بیشتر
شباهت دارد وجهت آن همان است که خودش
کراراً گفته : منبع روایات اویادداشتهای یك
سردار یا یك نفر درباری اسکندر است .
قضایای دیگر : پس از کشته شدن فیلوتاس
و پس از اینکه حس کینه ورزی و رقابت
تسکین یافت وصفات خوب ، شجاعت ووفاداری
فیلوتاس و پدرش نسبت باسکندر بخاطرها
آمد کم کم تأسف وغمخواری جای کینه توزی
وحقدو حسد را گرفت وبدگویی از اسکندر
شروع شد . اسکندرچون وضع را چنین دید
فهمید که بایدسربازان را مشغول بداردوچنین
کرد : اولا آفاریاس (۷) نامی را تحریك
کرد که مجمعی ترتیب داده محاکمهٔ الکساندر

(۱) Démétrius. (۲) Calys. (۳) Antigone. (۴) Chalastra. (۵) Limnus. (۶) Nicomachus. (۷) Apharias.

لن‌سست(۱) را بخواهد . این شخص نیزاز کسانی بود که در توطئهٔ پوزانیاس برضد فیلیپ چنانکه درجای خود گذشت(۲)دست داشت ولی چون پس از مرگ فیلیپ این شخص اول کسی بود که باسکندر تعظیم کرد و او را شاه خواند پادشاه مزبور از زجر او صرف نظر کرد ولی از تقصیرش در نگذشت بعد چنانکه ذکر شد(۳) او را متهم کردند که باداریوش مکاتبه دارد و میخواهد اسکندر را بکشد.

براثر این اتهام او را گرفته‌وبمحبس‌انداخته در غل و زنجیر نگاهش‌داشتند ولی‌دراعدام آلکساندرلن‌سست ازجهت‌اصرار آن‌تی‌پاتر که پدر زن او بود مسامحه میشد تا در این زمان که‌اسکندرمیخواست مقدونیهارا مشغول دارد محاکمهٔ او شروع گردید .

قتل آلکساندر انْ سست :

او را بمجلس محاکمه آوردند و اسکندر بوی گفت از خود دفاع کن ولی لن سست بحالی افتاد که نتوانست حرف بزند ونطقی راکه حاضر کرده بودفراموش کردوهرچند فکر کرد نتوانست جز کلمهٔ چند چیزی بگوید . دراینموقع قراولانی که دراطراف او بودند پنداشتند که سکوت واضطراب او از عذاب وجدانش است و بی محابا حمله برده بانیزه‌بدن اورا سوراخ‌سوراخ کردند.

محاکمهٔ آمین تاس : پس از آن اسکندر امر کرد آمین تاس (٤) وسیم میآس (٥) نامان را بیاورند. این دونفرباپوله مون(٦) نامی سه برادر و از دوستان بسیار نزدیک فیلوتاس بودند وترقیشان‌هم بواسطهٔ حمایت اوبود . پس‌از گرفتارشدن فیلوتاس‌اسکندر بخاطر آورد که‌او توصیهٔ مخصوصی ازاینها باومیکرد و پیش خود گفت که یقیناً اینهاهم با فیلوتاس همدست بوده اند وباید بمحاکمه جلب‌ومعدوم گردند.پوله‌مون‌برادر کوچکتر گریخت ولی آمین تاس نطقی مفصل در مجمع سربازان ایراد و اتهامات را یکایک رد کرده ضمناً چنین گفت : « بلی ما دوستان فیلوتاس بودیم ولی ایرادی برما از این حیث وارد نیست . بعد رو به اسکندر کرده گفت : مگر او پسر پارمنْ‌ین نبود و تو پارمنْ‌ین را از همه بخود نزدیکتر نمیدانستی ؟ اگر میخواهی حرف راست بشنوی تو خودت این مخاطره را برای ما تهیه کردی. توخودت مردم راجبورمیکردی به فیلوتاس‌نزدیک‌شده ترقی کنند. اوبقدری نزد تومقرّب وبلند بود که هر کس ملاطفت او را طالب بود و از غضبش اندیشناک میگشت . آیا تو ما را مجبور نکردی قسم یاد کنیم که دوستان تو را دوست ودشمنانت را دشمن بداریم ؟ اگر ما موافق این سوگند رفتار کردیم چه ایرادی برماست ؟ اما اینکه گویی ، ما در کنگاش فیلوتاس شرکت داشتیم ، حرفی است که مدرک و مبنا ندارد . اگردارد بگو. دلیلی که اقامه میکنی این است ، که مادرت بتو نوشته ما دشمنان تو هستیم من میخواستم بدانم که مدرک این‌حرف‌چیست؟هرچند دراین‌احوال خطر خاموشی کمتر ازمخاطرات حرف زدن است باوجود این ترجیح میدهم ، مرا یک مدافع بی‌احتیاط بدانند، تاآنکه‌بگویند من تقصیرداشته‌ام. چیزی که خواهم گفت‌حقیقت رابرای‌تو مکشوف خواهد ساخت : بخاطر آر که چون تومیخواستی مرابمقدونیه برای گرفتن سرباز فرستی ، بمن گفتی بسیاری از جوانان در خانهٔ مادرم پنهان شده اند ، تواز کسی ملاحظه مکن و سرباز بیاور . من هم چنین کردم وباآنکه برخلاف منافع من‌بودمانندِ هکاته و گرگاتاس(۷)سربازانی رشید برای تو آوردم . آیا این عدالت است که چون من امر تو را اجرا کرده وظیفه‌شناسی را بعنایات زنی ترجیح داده‌ام حالامجازات شوم ؟ من‌ششهزارپیاده وششصد سوار برای تو از مقدونیه‌آوردم . اگر من گوش بحرف آنهامیدادم آیا قسمت بزرگی از آنها حاضر نبودند سر از امر تو پیچیده در خانه ها بمانند ؟ پس باعث خشم مادرت نسبت بمن خودت بودهٔ و حالا برتواست که آنرا فرونشانی . »

در این احوال برادر آمین تاس راکه فرار کرده بودوقراولان گرفته‌بودندوارد کردند و سربازان مهیج گشته میخواستند موافق عادات مقدونیه او را سنگسار کنند ولی او نترسید و چنین گفت : « من از خودم از اینجهت که فرار کرده بودم دفاع نخواهم کرد ولی تمنا دارم که بی گناهی برادرانم را لکه دار مکنید . اگراینکار من جنایتی است غیرقابل عفو تمام سنگینی آن بدوش من است و ربطی ببرادرانم ندارد» پس‌از این حرف تمام مجمع مانند یکنفر بنای تحسین وتمجید را گذارد واشکها ازچشمها سرازیر شد در یک لحظه چنان انقلابی در مجمع پدید آمد که اشخاصیکه چند لحظه پیش بی پروا باین جوان حمله میکردند بهترین مدافع او گشتند . پس از آن تمام مجمع بیک صدا عفو برادران را خواستند و حتی درباریان برخاسته اشک ریزان از اسکندر خواستند که این سه برادر را عفو کند. بعد سکوتی فضارافراگرفت‌واسکندر چنین گفت : « من هم دارای این عقیده ام که باید آمین تاس و برادران او تبرئه شوند و از شما جوانان (یعنی سه برادر) میخواهم که این عنایت را فراموش کنید تا خاطرهٔ‌مخاطره‌هم‌محو گردد. برگردیدبطرف من چنانکه من بطرف شما برمیگردم اگر من راپورتهایی‌راکه دربارهٔ شما داده بودند کتمان میکردم ممکن بود سوء ظن حاصل شود که من کینهٔ شما را دردل نگاهداشته‌ام و برای شماهم بهتر بود تبرئه حاصل کنید تاآنکه موردسوء ظن باشید بخاطر آرید که مادامیکه کسی از خود دفاع نکرده برائت نمی یابد . آمین تاس توهم برادرت را از اینکه فرار کرده بود عفو کن وعفو تووثیقهٔ محبت صمیمی تو نسبت بمن خواهد بود» . (دیودور کتاب ۱۷ بند ۸۰ ؛ کنت کورث کتاب ۷ بند ۱) .

قتل پارمن ین : اسکندرپس‌ازقتل فیلوتاس خواست بی درنگ پدر او پارمن ین راکه در همدان با لشکری عظیم خزانه های اسکندررا حفظ میکرد بقتل برساند. شرح قضیه چنین بود (۸) : پس از محاکمهٔ که ذکرش گذشت اسکندر مجمع سربازان را مرخص کرده خواست پولی‌داماس(۹) نامی را احضار کنند. این‌شخص بیش ازهمه مورد محبت و اعتماد پارمن ین بود و در جدالها پهلوی اومیایستاد. اوچون خود را بی‌تقصیر میدانست باسکونت‌خاطروارد‌خیمهٔ‌اسکندرشد ولی چون باو گفتند که اسکندر میخواهد برادران او راهم ملاقات کند از آنجا که برادران اوبسیار جوان بودند دچارتشویش شد که‌چه‌درپیش‌دارد بالحاصل‌وقتیکه‌قراولان او را نزد اسکندر آوردند جسمی بی‌روح بود . دراین‌حال اسکندرباو کفت‌نزدیک‌تر آی و بعد علاوه کرد : « جنایت‌پارمُن‌ین بتمام ماها راجع است و مخصوصاً بتو وبمن زیرا او درزیرنقاب‌دوستی‌هردوی مارافریب داده حالا من میخواهم بدست تو او را مجازات دهم . ببین درجهٔ اعتماد من بتوبچه اندازه است که میخواهم دستهای تو را بکار اندازم . برادران تو درنزد من گروی خواهند بود برو به مادو نامه‌هایی را که خواهم نوشت بسرداران من‌برسان . دراین مأموریت سرعت لازم است تا شایعه از تو پیش‌نیفتد. میخواهم شبانه وارد همدان‌شوی وروز دیگرموافق‌دستوررفتار کنی.نامه‌هایی هم از من برای پارمنْ‌ین خواهی داشت یکی بمهر من ودیگری بمهر فیلوتاس زیرا مهراونزدمن است . پدراو چون مهرپسرش را ببیند سوءظنی‌بتو نخواهد داشت» پولی

(۱) Alexandre Lyncestes.

(۲) بصفحهٔ ۱۲۰۸ ایران باستان رجوع شود .

(۳) بصفحهٔ ۱۲۷۶ ایران باستان رجوع شود .

(٤) Amintas.

(٥) Simmias.

(٦) Polémon.

(۷) Gorgatas.

(۸) کنت کورث کتاب ۷ بند ۲ .

(۹) Polydamas.

داماس چون سخنان اسکندر را شنید نظر بوحشتی که داشت فوراً مأموریت را پذیرفته بیش از آنچه اسکندر میخواست وعده داد و بعد لباس خود را کنده لباس عرب بدوی در بر کرده و دو نفر عرب را که زنان واطفالشان گروی اسکندر بودند باخود بر داشته و بر شترهای دو کوهانه سوار شده از راه کویر (باید لوت باشد) بعزم همدان تاخت وروز یازدهم لباس مقدونیه در بر کرده شبانه وارد همدان شد و در پاس چهارم شب بچادر کل آندر(۱) رفت . پس از رسیدن نامه‌های اسکندر بسرداران ، آنها شور کرده قرار دادند که روز دیگر در طلیعهٔ صبح همه در منزل پارمن‌ین حاضر شوند . در آن روز همه بطرف منزل پارمن‌ین روانه شدند و هنوز بخانهٔ او نرسیده بودند که خبر ورود پولی داماس بوی رسید و کس فرستاد بدوستش بگویند ، که چرا بدیدن اونرفته. در انتظار آمدن پولی داماس ، پارمن‌ین درپارك قصر همدان ، که محل استراحت شاهان هخامنشی یا وُلات آنها بود ، گردش میکرد و سرداران دیگر ، که نامه‌های اسکندر را دریافت کرده بودند و مأموریت داشتند او را بکشند در اطرافش بودند. اینها بین‌خود چنین قرارداده بودند کهچون پارمن‌ین مشغول خواندن نامهٔ اسکندر و پسرش گردید ، اورا بکشند . باری پولی-داماس در رسید وچنین وانمود ، که ازدیدن پارمن‌ین غرق شادی است . بعدپارمن‌ین را در آغوش کشید وپس از درود بسیارنامهٔ اسکندررا درآورده باو داد . سردارمزبور در حینی که نامه رامیگشود ، ازپولی داماس سؤال کرد ، که پادشاه چه میکند. اوجواب داد : الآن از نامه خواهی دانست . بعد وقتیکه سردارمقدونی نامه را تاآخرخواند، گفت : « پادشاه در تهیهٔ یك سفر جنگی بمملکت رُخج (آراخوزیا) میباشد . چه شخصی که هیچگاه خسته نمیشودونمیداند که استراحت چیست! پس ازآنهمه افتخارات حالا وقت‌است که دیگرخود را بخطر نیندازد » بعد او نامهٔ را که بمهر پسرش فیلوتاس بود ، گشوده بخواندن آن پرداخت ، و چنانکه از قیافه‌اش پیدا بود بالذت این‌نامه را میخواند ولی‌دراین وقت کل آندرشمشیر خود را در بدن او فرو برد و پارمن‌ین افتاد و بمرد، پس‌ازآن سایر سرداران هم هر یك ضربتی بجسد بی روح او فرود آوردند . در این احوال قراولان درب‌باغ از قضیه آگاه شده باردو دویده این خبر را انتشار دادند و براثر آن سربازان بباغ هجوم آورده تهدید کردند که اگر درب باغ را باز نکنند دیوار آنرا خراب کرده داخل خواهند شد و تمام اشخاصی را که درآنجاهستند، خواهند کشت. کل آندر در این احوال چاره را دراین‌دید که صاحبمنصبان آنهارا خواسته نامه‌های اسکندررا نشان‌دهد باین‌ترتیب شورش فرونشست . بعد سربازان خواستند که نعش پارمن‌ین را با مراسمی دفن کنند ، اگرچه سرداران باین امرراضی نبودند ولی بالاخره برای خوابانیدن شورش اجازهٔ دفن را دادند ، ولی سرش را از بدن جدا کردند ، تا نزد اسکندر بفرستند . در خاتمه باید گفت که مورخین یونانی و رومی ازقتل اواظهار تأسف کرده‌اندوازنوشته‌های آنها معلوم نیست که آیا واقعاً او درخیال سلطنت بوده‌یا فیلوتاس که طاقت زجرهای دیگر را نداشته برای خلاصی خود از عقوبت‌های‌شدیدتری وبملاحظهٔ اینکه‌زودتر او را بکشند ، حرفهای مذکور را زده ؟. بطوریکه پلوتارك گوید (اسکندربند۶۶-۶۷)پارمن‌ین‌یگانه کسی‌یا یکی‌ازاشخاص بسیار کمی بود که اسکندر را با آمدن بآسیا تحریك میکرد . کنت کورث گوید (کتاب۷، بند۲)اوبی‌اسکندر بهره‌مندیهای بسیاز داشت ولی اسکندر بی اوکارهای بزرگی نکرد . آرّیان این قضیه را هم به‌اختصاربرگذار کرده و گوید: معلوم‌نیست که اسکندر اورا شریك فیلوتاس میدانست یا از ترس او را کشت (کتاب ۳ فصل ۹ بند۲) بعقیدهٔ دیودور (کتاب ۱۷ بند۸۰) خزانه‌های‌اسکندر که درتحت نظرپارمن ین در همدان بود مبلغ ۱۸۰ هزار تالان(۲) میرسید . آریان بازگوید ، که اسکندر بتوسط پولی داماس نامه‌هایی به کل‌آندر و سی تاك لس (۳) و مه‌نیدس (۴) یعنی سردارانی که در تحت فرماندهی پارمن ین در ماد بودند ، فرستاد وآنها پارمن ین را کشتند . معلوم نیست که اسکندرازهمدستی او با فیلوتاس ظنین بود ، یا از انتقام او ترسید . بعد مورخ مذکور از پارمن ین و نفوذ او در قشون اسکندر کلمهٔ چندگفته بمحاکمهٔ سه برادریعنی‌پوله‌مون ،آمین تاس سیم میاس و تبرئهٔ آنان اشاره کرده .

تقسیم فرماندهی سواره نظام - چون سواره نظام عمده ترین قسمت لشکراسکندر بود و اسکندر بیم داشت از اینکه تمامی این قسمت در تحت فرماندهی یك نفرباشدآنرا بدوقسمت‌تقسیم کرده‌اولی‌رابه‌هفس‌تیون(۵) و دومی‌را به کلی‌توس (۶) واگذارد .

تشکیل گروهان بی دیسیپلین (۷) - پس‌از قضایای‌مذکوره‌وقتل‌هایی که بحکم اسکندر وقوع‌یافت نارضامندی‌درلشکراو پدیدآمد. اسکندر برای جلوگیری از سرایت کردن نارضامندی بسایرافراد قشون ، لازم دید، که ناراضی ها را از دیگران جدا کند و برای اینکه بداند اینها کیانند و عده شان چیست ؛ اعلام کرد، که‌هر کس‌ازافرادقشون بخواهد بخانواده‌اش کاغذ بنویسد، مجازاست و اگر نامه ها را بقاصدین او بدهند ، البته خواهند رسانید اسکندر در اگریاسپ(۸) (آریاسپ) ، رخج ، پاراپامیزاد و باختر .

عزیمت اسکندر به اگریاسپ : پادشاه مقدونی پس از آنکه بکار های سیستان تمشیتی داد ویکنفر والی برای هرات معین کرد بطرف مردمی راند که موافق نوشته های مورخین یونانی اورگت(۹) نام داشت دیودور گوید (کتاب۱۷ بند۸۱): اینمردم وقتی معروف به‌آریماسپ(۱۰)بودند وحالا آنها را اورگت‌نامند. وجه تسمیه از اینجا است که کوروش درموقع لشکر کشی در صحرایی بی آب و علف دچار قحطی شد بحدیکه سربازان او یکدیگر را میخوردند دراینوقت این طایفه باسه‌هزار ارابه که‌مملو از آذوقه بود بکمك کوروش شتافت و در ازای این همراهی غیرمترقب کوروش این مردم‌را ازدادن مالیات معفوداشت وهدایای بسیار بآنها داده اسم‌طایفه را به اورگت تبدیل کرد (اورگت بزبان یونانی بمعنی خیراست) اسکندرهم چون بدین محل‌رسید، مردم باآغوش باز اوراپذیرفتند واوهدایای فراوان بآنها داد. اهالی گدروزیا (۱۱) که درهمسایگی‌مردم آریماسپ سکنی‌دارند نیزاسکندر را خوب پذیرفتند (گدروزیارا بابلوچستان کنونی‌تطبیق‌میکنند) این‌روایت گفته‌های هردوت را راجع بلشکر کشی کوروش بمشرق ایران تأیید میکند ، ولی زمان این کشور گشایی‌ها محققاً معلوم‌نیست. کنت کورث دراین باب چنین گوید (کتاب ۷ بند۳): این مردم‌را درابتداء آگریاسپ مینامیدند ولی چون لشکر کوروش در اینجا بواسطهٔ وفورآذوقه وسخاوت مردم از خطرات قحطی وسرما برست ، ازاین زمان آنهارا اورگت نامیدند .

پنج روز پس از ورود باین محل اسکندر شنید که ساتی برزن باسواره نظامی بهرات آمده براثراین‌خبراوقشونی مرکب ازشش هزارپیادهٔ یونانی و ۶۰۰ سوار بسر داری کارانوس(۱۲)واریگیوس‌وبمعاونت ارته‌باذ و آندرونی کوس(۱۳)بدانجافرستاد،خودش شصت روزدرمملکت اورگت‌ها برای‌تمشیت امور آن ولایت بماند و پول بسیار باهالی

(۱) Cléandre .

(۲) یك میلیارد وهشت میلیون فرانك طلا یاپنج میلیارد وچهل میلیون ریال .

(۳) Sitaclés. (۴) Ménides. (۵) Hefestion. (۶) Clitus.

(۷) مقصود از (دیسیپلین) اطاعت نظامی است چون عین این لفظ در نظام ما پذیرفته شده مناسب تر دیدیم که همان را استعمال کنیم .

(۸) Agriaspes. (۹) Evergètes. (۱۰) Arimaspes. (۱۱) Gedrosie (۱۲) Caranus. (۱۳) Andronicus.

درازای نام‌نیکی که از همراهیشان با کوروش تحصیل کرده‌بودند بداد. پس از آن بمملکت رخج عازم شد وقبل ازحرکت آم نید(۱) نامی را که دبیر داریوش بود والی اورگت ها کرد.

روایت آریان‌هم نوشته‌های دیودور و کنت کورث را تأیید میکند. او گوید (کتاب ۳ فصل ۹ بند۳) که اسم اینمردم درابتداء آگریاسپ بودوچون درسفرجنگی کوروش برضد سکاها باو کمک کردند از آن زمان به اورگت معروف گشتند بعدمورخ مزبور از اینمردم تمجید کرده گوید که اینهابسیار خارجیهاشبیه نیستند مانند یونانیهای متمدن زندگانی میکنند و با عدالت آشنا هستند. اسکندر بآنها آزادی داد و گفت هرقدر زمین میخواهید انتخاب کنید ولی آنها زمینهای کمی‌انتخاب کردند.

اینست‌روایات مورخین قدیم راجع باینمردم و ازنوشته‌های آنهاچنین برمیآید که مردم مزبوردرحوالی گود زره یادرجنوب شرقی سیستان میزیستند و به بلوچستان نزدیک بودنداما‌درباب اینکه اسم اینطایفه آریماسپ بوده (دیودور) یا اگریاسپ (آریان‌وکنت کورث) چنین بنظرمیآید که نه‌اولی بوده ونه دومی، این مردم را آریاسپ مینامیده‌اند و معلوم نیست که کوروش بآنها چه اسمی‌داده زیرا اورگت لفظ یونانی است. در اینجا لازم‌است تذکردهیم که این‌حکایت بیکی‌از داستانهای‌یونانی‌ سیارشبیه است. توضیح‌آن کەدر داستانهای‌یونانی‌راجع بسفر آرگو ـ نوتها(۲) به کل خید(۳) برای بدست آوردن پشم زرین (۴) گفته شده که دستهٔ از مردم‌سکایی موسوم به‌آریماسپ بآنها بسیار کمک کرد و یونانیهای مذکور آنها را اورگت یعنی‌خیر‌نامیدند. شاید بمناسبت‌این داستان سرداران‌اسکندر اینمردم راهم‌چنین نامیده‌اند و بعد یاد داشتهای سرداران در کتب موخین مذکور منعکس شده(موارد این نوع تغییرات دراسامی محلها وغیره کم نیست و پایین ترجهت آن روشن خواهد شد). درخاتمه باید گفت که ژوستن‌هم از مردم اورگت ذکری کرده ولی از قراین چنین بنظر میآید که اسم سابق اینمردم را تروگ پومپه، آداسپ(۵)نوشته بوده زیرا ژوستن مردمی را باین اسم ذکرمیکند ولی راجع‌بلفظ اورگت توضیحی نمیدهد(کتاب ۱۲ بند ۵). ظن قوی میرود که آداسپ مصحف آراسپ یاآریاسپ است.

اسکندر در رخج وپاراپامیزاد:

آریان در این باب نوشته (کتاب ۳ فصل ۹ بند ۳) که اسکندر از مردم آگر ـ یاسپ بقصد بسوس حرکت کرد و در راه مردم دراگوگ (۶) و درانگ (۷) و رُخجی‌ها را باطاعت در آورده این‌ایالات را به مِم‌نُن(۸) داد بعداو با وجودبرفهای بسیارونبودن آذوقه و خستگیها، هندیهای سرحدی را مطیع کرد (مقصود آریان از مردم درانگ همان سیستانیهاهستند. رُخج چنانکه کراراً گفته شده همان مملکتی است که داریوش آنرا هَرخوواتیش نامیده و یونانیها آراخوزیا (قندهار کنونی)هندیهای سرحدی هم باید مردمانی باشند که در افغانستان شرقی‌میزیسته‌اند). چون‌اسکندر از شورش ثانوی هراتیها آگاه شدودانست که بسوس‌دوهزار سوار بکمك ساتی‌برزَن فرستاده واو‌به‌هرات تجاوز کرده ارته باذ را با اریگیوس و کارانوس برای جلوگیری از او فرستاد و به فراتافرن والی‌پارت‌امر کرد که‌بآنها ملحق گردد. پس‌از آن‌بین یونانیها وخارجیها جنگی‌شد و سپاهیان ساتی‌برزَن فقط وقتی فرار کردند که اریگیوس ضربتی بصورت سردارمزبورزده اورا بزمین‌افکند. کنت کورث گوید که او کلاه‌خودرا برداشته اریگیوس را بجنگ تن‌بتن طلبید وطرفین رشادتها کردند تا بالاخره ساتی برزن افتاد بعد آریان گوید (همانجا بند ۴): دراین احوال اسکندر بپایهٔ کوههای قفقاز رسید و در آنجا شهری بنام خود ساخت پس از قربانیهایی که معمول بود از قلهٔ کوه گذشته پراکسس(۹) پارسی راوالی کرد ونی‌لوک‌سنوس(۱۰) را با قشونی ناظر و قرار داد چنانکه آریستوبول گوید قفقاز بلندترین کوه‌آسیا است وبسیار ممتد. زنجیرهٔ‌طویل کوهها از اینجا تا توروس که در همسایگی کیلیکیه وپام فیلیه واقع است امتداد میابد وجزو قفقاز بشمار میرود. کوه قفقاز ازنام مردمانی که در حوالی آن سکنی دارند اسامی مختلف دارد. قلهٔ این کوه عاری از گیاه است ودراین قسمت فقط درخت سقز وسیل‌فیوم (۱۱) میروید باوجوداین‌اینجاها سکنه دارد وآنهاحشمی‌فراوان‌میپرورند گله بوی سیل فوم را استشمام کرده گل و ساقهٔ آنرا تا ریشه میخورد. بهمین جهت است که‌اهالی‌سیرن(۱۲)چون‌این گیاه را‌گرانبها میدانند دورآن‌پرچینی‌میکشند تا‌ازخسارت حشم‌مصون‌باشد. اینست روایت آریان‌ولی کنت کورث ودیودورقدری‌مشروح تر‌راجع باین‌قسمت‌ایران آن‌روزصحبت‌داشته‌اند.اولی گوید‌رُخج تادریای‌سیاه (پونت‌او کسن(۱۳) امتداد میابد (از این عبارت معلوم است که مورخ مذکور از جغرافیای این‌صفحات اطلاع نداشته). اسکندر این مملکت را باطاعت در آورد و بعد در اینجا سپاهیانی که در تحت فرماندهی پارمن‌یُن در همدان بودند بقشون اسکندر ملحق گشتند. این لشکر از ششهزار مقدونی وپنجهزاریونانی ودویست سوار ترکیب یافته بود. اسکندر مِم‌نُن را با ساخلوی مرکب ازچهارهزار پیاده وششصد سوار بایالت رُخج منصوب داشت بعد بطرف مملکتی رفت که حتی همسایگانشان آنها رانمی‌شناختند زیرامردم مزبور از هرگونه روابطی با مردمان‌دیگر دوری میجستنداین‌قوم پاراپامیزاد(۱۴)نام داشت و وحشی‌ترین‌مردم این صفحات‌بشمار میرفت. توضیح آنکه سختی آب و هوا اخلاق آنها را خشن کرده بود. بعدمورخ مزبور صفحهٔ پاراپامیز را چنین‌وصف کرده (کتاب ۷ بند ۳): حدود این صفحه از طرف شمال منطقهٔ منجمد بود ازسمت‌مغرب باختر واز طرف جنوب دریای هند. این مردم کلبه‌هاشان‌را از خشت بنا میکردند و چون درخت دراینجاها نیست سقف را هم از خشت میساختند. درب کلبه ها در پایین وسیع است وهرقدر بالا میرود تنگ‌ترشده بروزنه‌هایی‌منتهی‌میگردد که ازآن‌روشنایی بدرون کلبه میافتد. عادت آنها چنین است: درختان کمی که دارند ونیز درخت تاك را زیر خاك میکنند ودرختها پس‌از آب‌شدن برف وبخ نمو‌کرده خود را بهوا وآفتاب میرساند. قطر برف وبخ بقدری است که در اینجا نه حیوانات وحشی میتوان یافت و نه پرندهٔ آسمانی که آن را سایه بپوشیده وروشنایی روز در آن دیده نمیشود بقدری تاریك است که انسان چیزهای نزدیك را هم نمی‌بیننداز این توصیف باید استنباط کرد که مقصود مورخ مذکورجبال هندوکُه بوده اما اینکه کنت کورث گوید این مملکت از طرف شمال بامنطقهٔ منجمد واز سمت‌جنوب تا دریای‌هندممتد است یقیناً اشتباه‌جغرافیایی است یا اینکه او فلات پامیر و کوههای هیمالایا را منطقهٔ منجمد میدانسته. توصیف آسمان این صفحه هم اغراق‌آمیز است یا شایددرزمستان چنین باشد بهرحال از این نوع وصف ها معلوم است که قضیهٔ‌رفتن اسکندر پسر فیلیپ بظلمات ناشی از همین نوع تصورات جغرافیایی بوده.

دیودورسی‌سی‌لی‌درباب این صفحات چنین گوید (کتاب ۱۷ بند ۸۲):

«پارا پامیزاد زیرد‌ُب" اکبر ودُب" اصغر است اهالی درختان را زیر خاك میکنند تا

---

(۱) Aménides. (۲) Argonautes. (۴) Toison d'or. (درساحل شرقی دریای‌سیاه، لازیکای قرون بعد) Colchide (۳)
(۵) Adaspes. (۶) Dragogues. (۷) Drangues. (۸) Memnon. (۹) Proexès. (۱۰) Niloxènus.
(۱۱) Silphium (دراینجا بمعنی یونجه است). (۱۲) Cyrènes (مستعمرهٔ یونانی درآفریقادرهمسایگی برقه).
(۱۳) Pont-Euxin. (۱۴) Parapamisades.

از سرما تلف نشود و در بهار خاک را برمیگیرند در اینجا جانور یا پرندهٔ نیست ».

اسکندر با وجود سختی آب وهوای این مملکت بدرون آن راند وقشون مقدونی دچار قحطی وسرمای سخت ودرد و محن بسیار گردید. عدهٔ کثیری از سرما تلف شدند بعضی از درخشندگی برف فاقد بینایی گشتند و برخی ازسرمازدگی فاقد پاها . دراینحال مقدونیها روی یخ میافتادند ودیری نمیگذشت که بر اثر سرما خشك میشدند . بنا براین سربازان یکدیگر را مجبور میکردند که راه روند . آنهاییکه خودشان را بکلبه‌ها رسانیدند نجات یافتند ولی تاریکی بقدری بود که فقط بواسطهٔ دود کلبه‌ها میتوانستند راه را بیابند . بومیها چون خارجی را در مملکت خود ندیده بودند از دیدن مقدونیها بوحشت افتاده آذوقهٔ فراوان بآنها دادند با این شرط که مصون باشند پس از رنج و تعب بسیار بالاخره مقدونیها بجایی رسیدند که آذوقهٔ فراوان داشت ودر اینجا جائی گرفتند .

بعد اسکندر بکوههایی رسید که مورخین دیگر هم مانند آریان آنرا کوههای قفقاز نامیده اند .

برای اینکه بدانیم مقصود آنها از این اسم چیست نوشته های آنان را ذکر میکنیم : دیودور گوید (کتاب ۱۷ بند ۸۳): اسکندر در مدت ۱۶ روز عرض آنرا طی کرد تا بماد رسید . او در اینجا شهری بنا کرد که که آنرا اسکندریه نامند در این محل کوهی را نشان میدهند که پرومته (۱) نام دارد .

گویند این کوه آشیانهٔ عقابی بود و او مأموریت داشت پرومته را زجر کند آثار زنجیری را که با آن پرومته را بکوه بسته بودند نیز مینمایند (افسانهٔ پرومته بالاتر ذکر شده (۲) و بسیار غریب بنظر میآید که بومیهای این صفحه هم معتقد باین افسانه بوده و باین کوه چنین نامی داده باشند بنابرین باید گفت که این روایت هم اختراع سرداران اسکندر است ودیودور و دیگران درقرون بعد آنرا از قول نویسندگان معاصر ضبط کرده اند .

جهة آنهم از اینجاست که اطرافیان اسکندر از راه چاپلوسی برای خوش آمد او واینکه کارهای او را مانند کارهای نیم خدایان یا پهلوانان و یا اشخاص داستانی یونان جلوه دهند اسامی بعض محلها را باسامیی که در داستانهای یونانی ذکر شده مبدل میداشتند و او هم از فرط جاه طلبی این گفته‌ها را باور میکرد. درقرون بعد چون تاریخ کارهای اسکندر را موافق نوشته‌های سرداران ومعاصرین اسکندر مینوشتند این نوع گفته‌های پوچ را هم اقتباس کردند این معنی روشن است والا نمی‌نوشتند که اسکندر پس از ۱۶ روز بماد رسید. اینهم معلوم است که افسانهٔ پرومته با کوههای قفقاز مربوط است نه باسلسلهٔ کوههای هندوکش. (ماد کجا وافغانستان شمالی کجا !) بعد مورخ مذکور گوید اسکندر شهرهای دیگر نیز دراینجا بنا کرد که بمسافت یکروز راه ازاسکندریهٔ جدید بودند. سکنهٔ این شهرها از هفتهزار نفر خارجی وسه هزار سپاهی غیرنظامی (۳) (یعنی چریك) و عدهٔ از سربازان اجیر ترکیب شد. کنت کورث در باب این کوهها چنین نوشته (کتاب ۷ بند ۳) : کوه قفقاز زنجیره‌ایست که بی‌انقطاع امتداد یافته‌وتمام آسیا را بدو قسمت تقسیم کرده : یك روی آن بدریای کیلیکیه (یعنی دریای مغرب) و روی دیگرش بدریای کسپین (۴) ورود آراکس و صحراهای سکایی است (از فحوای کلام کنت کورث استنباط میشود که مقصود او از آراکس آرَس کنونی‌نیست. او هم آراکس را بمعنی سیحون استعمال کرده) . شعبهٔ فرعی‌این کوهها که‌به‌توروس موسوم است به قفقاز اتصال میابد .

این کوه از کاپادوکیه شروع شده و از کیلیکیه عبور کرده بکوههای ارمنستان اتصال میابد. بنا براین این قله ها زنجیرهٔ از کوهها تشکیل میکند وتقریباً تمام رودهای آسیا از این کوهها سرازیر شده بعضی بدریای احمر میریزد برخی بدریای کسپین و عدهٔ بدریای گرگان وبدریای سیاه. باقی حکایت کنت کورث مانند نوشته‌های دیودور است واوهم افسانهٔ پرومته را ذکر کرده.

ازتوصیف کوههای پاراپامیز صریحاً استنباط میشود که مورخین‌عهد قدیم تصور میکردند کوههای آسیای صغیر وارمنستان وقفقاز‌و شمال ایران و افغانستان یك زنجیره اند و وتمامی‌این‌زنجیره‌از متفرعات قفقازاست ولی عبارت‌دیودور که « اسکندر کوه قفقاز(یاپارا-پامیز) را بعرض آن طی کرده به‌ماد رسید» روشن‌میرساند که اوپنداشته که‌اسکندرواقعاً کوههای قفقاز را طی کرده والا ماد با کوههای‌شمال افغانستان چه مناسبت دارد؟ باری بنا برنوشته‌های مورخین مذکور و پس از تصحیح آن‌موافق اطلاعات‌جغرافیایی کنونی باین نتیجه میرسیم که اسکندر از سیستان بطرف گودزرَه ورُخج رفته بعد بطرف شمال‌افغانستان که درهمسایگی‌باختر بوده متوجه گشته و از کوههای آن مملکت گذشته تا به باختر درآید. درموقع صعود بکوهها قشون اسکندر ببرف و یخ بسیار بر خورده و عدهٔ کثیری از سپاهیانش تلف شده تاریکی هم از مه بوده که مانع میشده سپاهیان یکدیگر را ببینند . احتمال قوی، میرود که سرداران اسکندر برای جلب‌توجه مردمان قدری هم در توصیف این راه و عبوراز کوهها مبالغه کرده‌اند واین اغراق . گویی در کتب مورخین قرون بعد انعکاس یافته وسرچشمهٔ‌روایات راجع برفتن‌اسکندر پسر فیلیپ بقطب وظلمات گردیده ، ژوستن پاراپامیزاد را پاراپام‌من(۵) نوشته (کتاب ۱۲ بند ۵) .

اوضاع باختر : بسوس در باختر خود را اردشیر مینامید وشاه ایران میخواند پس‌از چندی او مجلسی آراست تا موافق عادت پارسیها در باب جنگ شور کند دراین‌مجلس چنانکه کنت کورث گوید(کتاب۷ بند۴) او گفت : پیشرفتهای مقدونی‌ها بیشتراز‌حماقت داریوش‌بود بجای اینکه باستقبال مقدونیها شتافته در جاهای تنگ کوههای کیلیکیه با آنهاجنگ کند میبایست‌عقب نشسته‌مقدونیها رابجاهای سخت‌بکشاند وازرودها وتنگهای کوهها چنان استفاده کند که مقدونیها نه راه پیش داشته باشندونه راه پس (اینحرف بسوس کاملا صحیح بوده) بعد گفت‌بعقیدهٔ من باید به‌سغد برویم وورود جیحون‌سنگری در جلو ما باشد تا کمکهای لازم از ملل همجوار یعنی از خوارزمیها ، داهی ها ، ساکها ، هندیها وسکاها بما برسد . اینها جنگیهایی هستند که شانهٔ آنها با تك‌سر مقدونیها مساوی است . براثرباده نوشی‌همه فریاد کردند که این نقشه برای نجات آنان بهترین وسیله است . در این مجلس شخصی بود کبارس(۶) نام(دیودورنوشته باگُ-داراس(۷) نام. کتاب۱۷ بند۸۳) ازاهل ماد که میگفت در فن‌ساحری قوی است‌ولی درحقیقت چیز بسیاری نمیدانست . او گفت برای خادمی اطاعت به ازاظهار عقیده‌است زیرا در صورت اولی او باخطراتی که‌برای همه کس هست شرکت میکند و در مورد دوم‌بدست خودش خودرا بمخاطره‌میاندازد در اینوقت بسوس جامی از شراب بار داد وکبارس سخن خود را دنبال کرده چنین گفت : از خطاهایی که طبیعت برای انسان تهیه کرده‌یکی اینست که‌مادر کارهای‌دیگران بیش از کارهای خودمان مآل‌بین هستیم از مشورتی که شخص فقط با خودش بکند نتیجهٔ جز اختلال نمیتوان گرفت : گاهی ترس وقتی شهوت ودر بعض مواردرجحانی که بفکر خودمان میدهیم مارا کورمیدارد. بارسنگینی بدوش تو است وآن تاج‌شاهی است . این بار را باید با احتیاط کشید و

(۲) بذیل صفحهٔ «۱۵۱۶» ایران باستان رجوع شود .

(1) Prométhée.

(۳) Irréguliers. (۴) Caspienne. (۵) Parapammènes. (۶) Cobares. (۷) Bagodaras.

گرنه خدا نکرده این بار تورا خردخواهد کردعقل‌لازم است نه‌شتابندگی. بعدچنانکه کنت کورث گوید او این مثل باختری را آورد : سگ ترسو هرقدر بلندتر لای‌زند همانقدر کمتر میگزد و رود هر قدر عمیق‌تر است کمتر صدا میکند. پس از این سخنان همه منتظر بودند که او عقیدهٔ خودرا بگوید بالاخره مفاد عقیدهٔ او این بود که جنگ با اسکندرکاری است بیهوده . هرقدر بسوس تند برود اسکندر از او تندتر خواهد رفت زیرا امیدتندتر از ترس‌حرکت میکندبهرجا برود اسکندر دردنبال او خواهد بود. پس بهتر است برود وتسلیم شود شاید تاجی‌را که از دست فاتح میگیرد بهتر بتواند حفظ کند . ازاین سخنان کبارس بسوس‌خشمناك شد وقمهٔ خود راکشید تا باو حمله کند ولی در این احوال یکی از حضار دست بسوس را گرفت وغوغایی روی داد. بعد بسوس از طالار بیرون دوید و کبارس از بهم‌خوردن مجلس استفاده کرده بگریخت‌ونزد اسکندر رفت. لشکر بسوس عبارت بود ازهشتهزار باختری‌مسلح. اینهادر ابتداء تصورمیکردند که بواسطهٔ‌آب وهوای سخت باختراسکندر بآن صفحه نخواهد رفت وراه هند را پیش خواهدگرفت ولی بعدکه شنیدند اسکندر داردنزدیك میشودازدور بسوس‌پراکندند. در این احوال بسوس با مشتی از سپاهیان صادق خویش از آمویه بقصد سغد گذشت وپس ازعبور از رود مزبور تمام کشتیهارا بسوخت تا بدست اسکندر نیفتد. پس‌ازآن اسکندر از کوههای پاراپامیز گذشت و بطرف باختر راند . در این راه فقدان غله باعث گرسنگی گردیدزیرا بومیهادر انبارهای زیر زمین آذوقه‌شان را پنهان کرده وآنها را چنان‌ساخته بودند که کسی‌جزسازندگان نمیدانست این‌انبارها کجا است. کنت کورث گوید این انبار ها را بومیها سی‌رُس (۱) مینامند. مقدونیها علاوه بر گرسنگی‌ازسرما هم سخت در زحمت بودند و برای مداوای جوارح خود روغن کنجد را گرفته ببدن میمالیدند از اینجهت کنجد بقدری گران‌شد که یك‌کوزهٔ کوچك این روغن را به ۲۴۰ درهم میخریدند وقیمت‌همان مقدار عسل به ۳۸۰ درهم رسید . براثر قحطی مقدونیها با علف صحرا و ماهی رودها تغذیه‌میکردند بعد که این مواد هم تمام شد اسکندر امر کرد مالهای‌بنه را سربریده بخورندبدینحال بالاخره‌مقدونیهاخودشان‌رابه باختررسانیدند باختر آن زمان را مورخ مذکور چنین وصف کرده : زمین این‌صفحه در بعض‌جاها حاصلخیزاست وغلهٔ بسیارمیدهد، چراگاهها هم کم نیست وبنابراین اهالی حشم فراوان نگاه میدارند ولی‌قسمت وسیعی ازاین‌صفحه از ماسه‌وریگ روان‌پوشیده وبکلی‌لم‌یزرع است. اینجاهانه سکنه داردونه‌محصولی. وقتی که بادهای شمال میوزد ریگ روان را در جاهایی‌جمع کرده تل‌هایی‌میسازد وراهها را میپوشد .

از این جهت مسافرین مجبورند مانند دریا نوردان شب بهدایت ستاره‌ها راه را بیابندو مسافرت در روز،عملی نیست بخصوص که اگربادهای شمال بوزد مسافررا درزیرریگ روان دفن میکند ولی جاهاییکه چنین‌نیست کاملاً مسکون است و اسبهای بسیار دارد بهترین دلیل این معنی آنکه باختر میتواند سی‌هزار سوار بدهد. پایتخت باختر باختر نام دارد و درپای کوه پاراپامیز واقع است رودیکه‌باختروس(۲)نام‌دارد ازشهرمیگذرد ونام ایالت وشهرازاسم همین روداست .

وروداسکندر به باختر: بقول آریان(کتاب ۳ فصل ۱۰ بند ۱) ، بسوس باهفتهزارنفر باختری‌وسوارهای داهی که دراینطرف‌رود تانائیس سکنی داشتند صفحاتی را که‌پایین کوه قفقاز بود عاری ازهرآذوقه میکردند تا اسکندر نتواند دراین صفحات حرکت کند (از این عبارت آریان استنباط میشود که او هم سیحون را رود دن میدانسته ولی پایین‌تر گویدکه این تانائیس غیرازتانائیس هرودوت است یعنی اگر چه با آن هم‌اسم است ولی دن‌کنونی نیست از اینجا روشن است که مقصود او از این تانائیس سیحون بوده) اسکندرباوجودبرف عمیق واشکالات حرکت باروبنه راه خود را دنبال کرد و بسوس چون درفشار واقع شد نواقل خود را آتش زده بمحل نان تاك(۳) در سغد عقب نشست وسوارهای داهی وسغد درتحت فرماندهی سپی تامن(۴) واکسیارت(۵) از عقب او رفتند ولی سوارهای باختری چون دانستند که او فرار میکند از اوبرگشتند پس ازآن اسکندر استراحتی بقشون خود در دراپ ساك (۶) داده بطرف شهر باختر(۷)وآ ارن(۸) روانه شد ودریورش اول این‌دوشهرعمده را گرفت . باقی مملکت باختربس ازآن مطیع گشت. بعد اسکندر ساخلوی دراینجا بریاست آرخه‌لائوس(۹) گذاشته ارته باذ را والی کرد .

کنت کورث گوید(کتاب ۷ بند ۴) :زمانی که اسکندر درباختر بود باوخبر رسید که لاسدمونیها از مقدونیها شکست خورده‌اند (شرح جنگهای آژیس باآن‌تی پاترنایب السلطنهٔ اسکندر درمقدونیه بالاتر ذکر شده) و نیز خبر آوردند که سکاهای کنار رود تانائیس(سیحون) بکمك بسوس‌خواهند آمد . پس از آن اسکندر قشون خود را برای تعقیب بسوس حرکت داد و در این احوال اریگیوس که بـه هرات برای دفع ساتی‌برزن رفته بود وارد شدوا‌سلحه‌ولباس اورا که علامت فتح بود نزد اسکندر آورد .

تسخیر ایالات شمال شرقی ایران - ازباختر تاسغد- حرکت اسکندربطرف سغد: شرح این قسمت را آریان چنین نوشته (کتاب۳ فصل ۱۰ بند ۲) : اسکندر بطرف اکسوس(۱۰) حرکت کرد . سرچشمهٔ این رود درقفقاز است وبزرگترازرودهایی است که اسکندر در آسیا ازآنها گذشته بود . فقط رودهای هند ازاین رود بزرگتر است این رود در نزدیکی گرگان ببحر کسپین میریزد (حالابدریای آرال جاری است) . وسیلهٔ برای گذشتن از آن رود نبود : عرض‌رود شش‌استاد است (تقریباً ۱۱۰۰ مطر) عمق مجرایش از اینهم بیشتر وپراز ماسه است (این گفتهٔ آریان اغراق است زیرا عمق آمویه یقیناً ۵۰ مطر هم نبوده این نمونه ایست از اغراق نویسی تقریباً تمام مورخین عهد قدیم وقتی که بارقام میرسند . م . م) .

جریانش بسیار تند میباشد و بسیار مشکل است که در اینجا پایه هایی در آب گذارد چون چوب بدست نمیآید نمیشد پلی روی این رود ساخت و اگر میخواستند از جای دیگر چوب بیاورند وقت گرانبها از دست میرفت بنابراین بدینوسیله متشبث شدند ، پوستهایی راکه برای چادر سربازان بکار میبردند از کاه وساقه های خشك گیاهها انباشتند و درزهای آنرامحکم دوختند . بعد این پوستها را سربازان بهم اتصال داده بکمك یکدیگردرپنج روز از رود گذشتند اسکندرقبل از عبور از آمویه تسالیان ونیز مقدونیهایی‌را که ازجهت زخمهای بسیاربکار جنگ نمیآمدند مرخص کرد . بعد ستاز- انور(۱۱) را بجای آرزام (۱۲)که بنظر میآید میخواهد یاغی شود بحکومت هرات گماشت. اینست آنچه که‌آریان گویدومعلوم است‌که راجع بکیفیات حرکت تا آمویه ساکت‌است. دیودور وپلوتارك وژوستن‌نیز در این باب ساکت اند ولی کنت کورث چنین نوشته (کتاب ۷ بند۴) : «اسکندر ارته باذ را بایالت باختر گماشت و بار وبنهٔ

(۱) Siros . (۲) Bactrus . (۳) Nantaque. (۴) Spitamènes . (۵) Oxiartes .
(۶) Drapsaque. (۷) Bactres. (۸) Aorne. (۹) Archelaüs. (۱۰) Oxus (وخش - جیحون - آمویه)
(۱۱) Staaznor. (۱۲) Arzames (یونانی شده ارشام است).

قشون خود را با ساخلوی در محل گذارده عازم سغدیان گردید و به‌بیابانهای بی‌آب و علف آن مملکت وارد شد. معلوم است که شبها حرکت میکرد. با وجود این بزودی فریادالعطش ازسپاهیان‌او برخاست‌سپاهیان مقدونی فرسنگها راه میپیمودند بی اینکه برودی برسند. اشعهٔ آفتاب بریگهای روان تابیده انعکاس میافت وحرارت طاقت فرسا در اطراف ایجادمیکرد بعد مهی‌ازحرارت زمین متصاعد میگشت وازروشنایی‌میکاست. سحرگاهان نسیم روح‌افزا وشبنم قدری هوا را خنك میکرد ولی همینکه آفتاب برمیآمد در حال هر رطوبتی بخار شده بآسمان میرفت در این احوال نه فقط امید مقدونیها بیأس مبدل گردید بل بردباری را هم ازدست دادند زیرا قوهٔ برایشان باقی نمانده بود ولی نمیتوانستند درنگ کنند و نه پیش روند. یك قسمت کوچك قشون بواسطهٔ هدایت رهنمایان قدری آب یافته رفع‌عطش کردند ولی‌چون از شدت‌حرارت میبایست زود زود آب بیاشامند این مقدار آب کافی نبود وبجای آب شراب و روغن بافراد میدادند دیری نگذشت که اثرات آشامیدن این‌دومایع بروز کرد و سربازان مقدونی بحالی‌افتادند که میتوانستنداسلحه بردارند ونه قدمی پیشتر گذارندوآنهاییکه از این دومشروب نیاشامیده بودند وقتی که رفقای خود را در این حال میدیدند شکر میکردند که فقط محنت عطش را تحمل میکنند. براثراین‌وضع اسکندر غرق اندوه بود که ناگاه دونفر مفتشی که رفته بودند تا محلی برای اردوگاه بیابند با مشکهای مملو از آب برگشتند. اسکندر بااینها بر خورد وآنها زود جامی‌پر کرده باو دادنداسکندر در حالیکه جام راگرفته بود پرسید این مشکهابرای کیست؟جواب دادندبرای‌پسران ما که درقشون اند. پس‌از این‌جواب‌چنانکه مورخ مذکورگوید اسکندر جام را پس داده گفت اگرمن‌بیاشامم بدیگران‌نخواهد رسید واگر بخواهم با دیگران قسمت کنم کفایت نخواهد کرد بروید و پسران خود را سیراب کنید ».

باری اسکندر پس ازمحن بسیار شبانه‌بکنار آمویه رسیدولی قسمت بزرگ قشون‌عقب مانده بود. بنا بر این اسکندر امر کرد آتش‌هایی روی بلندیها روشن کردندتاعقب ماندگان بدانند اردوگاه دور نیست و نیز اشخاصی را با مشکها وظروف مملو ازآب بکمك آنها فرستاد. اما مقدونیها همین که بآب‌رسیدندچندان از آن‌خوردند که‌ناخوش شدند ومرض‌بقدری کشتار کرد که اسکندر در جنگی اینقدر تلفات نداده بود او از

شدت نگرانی‌شب نتوانست بخوابد روزبعد مشکلی دیگرپیش‌آمد توضیح آنکه برای گذشتن از رودآمویه میبایست پلی ساخت و هردوطرف این رود بکلی‌عاری‌ازدرخت بود. در این احوال‌چاره را اسکندر دراین دیدکه مشکها را پراز یونجه و علف کنند وسربازان او بر روی مشکها بشناو ازرود بگذرند.

آنها چنین کردند وقسمتی‌ازلشکر‌باًنطرف گذشته زیر اسلحه ماند تا قسمتهای دیگر هم یکی پس از دیگری بگذرند در مدت ده روز مقدونیها از این رود عبور کردند.

بسوس و اسکندر: آریان‌ازقول بطلمیوس که خودش در گرفتار شدن بسوس دخالت داشته چنین گوید: در حالیکه اسکندر میشتافت که زودتر به بسوس برسد چابك سوارانی ازطرف سپی‌تامن و داتافرن (۱) در رسیده خبر دادند که آنها بسوس را گرفته‌اند و منتظرند که اسکندر دستهٔرا بفرستدتا اوراتسلیم کنند. پس‌ازآن‌اسکندر حرکت خود راکندتر کرد وبطلمیوس‌پسر لاگوس(۲)را با سه‌دسته سواره نظام وتمام کمانداران و عدهٔ پیاده نظام فرستاد تا این کار را انجام دهد.

بطلمیوس در چهار روز راه ده روزراپیمود وبمحلی رسید که خارجیها در آنجا شب‌قبل باسپی‌تامن اردوزده بودند. دراینجا اوشنید که سپی تامن و داتافرن در تسلیم کردن بسوس تردید دارند پس از آن بطلمیوس به پیاده نظام امر کرد که ازعقب اوبه‌ترتیب جنگی حرکت کنند و خود با سواره‌نظام تاخته بیك قصبه‌رسید که چندنفر ازسربازان سپی‌تامن در آنجا بسوس را درقید داشتند سپی‌تامن با همراهانش‌رفته بود زیرابیمناك بود از اینکه خودش بسوس را تسلیم‌دارد بطلمیوس محل را محاصره کرده باهالی گفت اگر بسوس را بدهند کاری با آنها ندارد اهالی بطلمیوس را بقصبه‌داخل کرده‌بسوس را باودادند. بعد بطلمیوس کس‌نزداسکندر فرستاد تا بداند که چگونه باید بسوس را باو تسلیم دارد جواب آمد که او را برهنه کنند و با ریسمانی در طرف راست راهی که قشون‌اسکندرباید بیمیاید بمحلی ببندند پس از آن وقتی که اسکندر در ارابهٔ‌خود ازاین‌محل‌میگذشت رو به‌بسوس کرده‌پرسید «آیا تو‌پادشاه و دوست و ولی‌نعمت‌خیانت ورزیده اورا درز نجیر کردی و کشتی؟» بسوس جواب‌داد: «اینکار را از پیش‌خود نکردم، عقیدهٔ تمام کسانی که همراه داریوش بودند چنین بود زیرا میخواستند با اینکار مورد عفوشما واقع شوند». اسکندر امر

کرد او را چوب زدند و یکنفر جارچی تقصیری را که‌پادشاه باووارد میکرد بصدای بلند اعلام کرد پس از این زجر اولی اورا به باختر بردند تا در آنجا اعدام شود. بعد آریان نوشته: این روایت بطلمیوس است ولی آریستوبول گوید که بسوس را با آن وضع فضاحت‌بارسپی‌تامن‌وداتافرن‌به‌اسکندر تسلیم کردند (کتاب ۳ فصل ۱۰ بند ۳).

روایت کنت کورث: ازمورخین دیگر کسی که مشروح ترین قضیه را ذکر کرده کنت کورث است‌واوچنین گوید(کتاب۷ بند ۳) سپی‌تامن‌یکی‌ازدوستان بسیارنزدیك بسوس مورد ملاطفت های مخصوص او بود. این شخص‌همینکه شنید اسکندرازآمویه‌گذشته باداتافرن و کاتن (۳) نامان که از محارم بسوس بودند داخل مذاکره شدکه او را گرفته باسکندر تسلیم کنند هردوآنها این پیشنهاد را پذیرفتند و پس از اینکه هشت نفر جوان پردل را باخود همراه کردند سپی‌تامن نزدبسوس رفته اظهار کرد مطلب مهم محرمانهٔ دارم و چون حضار خارج شدند گفت کەداتافرن‌وکاتن‌برضدتو‌کنکاشی داشتند و میخواستند تورا گرفته به‌اسکندر بدهند ولی من آنها را توقیف و در زنجیر کردم. بسوس‌ازاین‌گفته شاد شد وپس از سپاسگزاری ازسپی‌تامن فوراً امر کردآنها را نزد وی آرند. شرکاء دو نفر مزبور آنها را دست بسته آوردند و بسوس در حال برخاست تاآنها را بزند دراین احوال شرکاء نقاب تزویر را از رو برداشته به بسوس حمله بردند و اوراگرفته در زنجیر کردند بعد تاج شاهی را ازسراوبرداشتند و لباس اورا دریده از تنش کندند. بسوس وقتی که خود را مغلول دید گفت فنای من کار خدایان انتقام است وشماکه بامن چنین رفتار کردید برضد داریوش نیستید زیرا روح او را خوشنود میدارید ولی بدانید که این مساعدتی است که با اسکندر میکنید دشمنان اوهمیشه برای فتح اوکار کرده‌اند. کنگاشیان از ترس اینکه اطرافیان بسوس برآنها قیام بکنند در اردوانتشار دادند که بامر اسکندر چنین کرده اند و بعد او را براسب نشانده نزداسکندر بردند. اسکندر که‌بطرف رودتانایس روانه بود به‌سپی‌تامن برخورد. اولباس بسوس راکنده و زنجیری بگردنش‌افکنده میکشیدوهمینکه به‌اسکندر رسید چنین گفت: چون من خواستم انتقام دو آقای خود راکه یکی تویی و دیگری داریوش از او بکشم او راگرفته نزد تو آوردم و چنانکه او باداریوش رفتار کرده بود منهم با او همان معامله کردم. کاش داریوش‌چشمان‌خودرا باز کرده این منظره را تماشا میکرد. کاش این پادشاه که بهیچ

(۱) Dataphernès. (۲) Lagos. (۳) Catenes.

وجه لایق آن خاتمهٔ دهشت ناك نبود از
گور بیرون میآمد و این وضع تسلی‌بخش را
میدید.اسکندر اورا ستود و بعد روبه‌بسوس
کرده گفت : « کدام حیوان هار زهر خود
را در دل تو ریخت که تو جسارت کرده
پادشاهی راکه ولینعمت تو بوده گرفته اول
در زنجیر کردی و بعد او را کشتی ؟ اما
با این حال که عنوان شاهی را غصب کردی
مزدپدر کشی را گرفتی ؟» بسوس نتوانست
در دفاع خود چیزی بگوید ولی راجع
بجملهٔ آخری اسکندرجواب داد : « اگر
من عنوان شاهی اختیار کردم از این جهت
بود که خواستم ایالات خود را بتو تسلیم
کنم و هر گاه من اینکار نمیکردم دیگری
غصب میکرد» . اسکندرجوابی بوی نداده
امر کرد اُگزاترس (۱) برادر داریوش
که جزو قراولان شخصی او بود ، نزدیك
شود وباوچنین گفت : بسوس را بتومیسپارم
تاگوشها و دماغ او را ببری و بعد بدارش
آویزی و خارجی ها جسد او را تیرباران
کنند ولی آنها باید مراقب باشند که طیور
بجسد اونزدیك نگردند . اگزاترس گفت
چنین کنم و در باب طیور اظهار داشت که
این کار ازکاتن ساخته است زیرا مهارت او
در تیراندازی بقدری بود که مرغ را در
حال پرش میزد و با وجود اینکه ایرانیها
درتیراندازی معروف بودنداورا تیراندازی
ماهرمیدانستند. بعداجرای مجازات را بتأخیر
انداختند تا بسوس را درهمانجاکه داریوش
راکشته بود بکشندوباشخاصیکه در گرفتن
بسوس‌همراهی کرده بودندجایزه هایی داده
شد (کنت کورث کتاب ۷ بند ۵) .

روایت کنت کورث با نوشته های آریان
اختلافاتی دارد وشکی نیست که دراینمورد
روایت آریان صحیح تر است زیرا او این
قضیه راموافق‌یادداشت‌بطلمیوس که خودش
مأمور گرفتن بسوس بود ذکر کرده .

کشتن برانخیدها (۲) :

اسکندر که بدرون ایالت سغد میرفت بشهر
کوچکی رسید که مسکن برانخیدها بود .
اینها مردمی بودند که چون خشیارشا از
یونان مراجعت کرد شهر میلت را ترك
کرده در اینجا بامرشاه مزبورتوطن اختیار
کردند. جهت این‌بود که برای خوش آمد
خشیارشا معبد آپولون دی دی میان (۳)
را توهین کرده بودند و دیگر نمیتوانستند
درشهر مزبور بمانند. اینمردم هنوز اخلاق
یونانی را بکلی فراموش نکرده بودند ولی
بزبانی حرف میزدند که مخلوط از زبان
مادری آنان و زبان بومی این صفحه بود .
اسکندر امر کرد از اهالی میلت افرادی
راکه در لشکر او بودند احضار کنند و
بآنها گفت : شمارا مختارمیدارم دراینکه از
خانوادهٔ برانخید انتقام بکشید یانظر باینکه
هرچه باشد از نژاد شماها هستند آنها را
ببخشید . هر چند اهالی میلت کینهٔ این
خانواده را در دل داشتند با وجود این در
موقع مشاوره اکثریت آراء حاصل نشد و
اسکندر گفت پس بهتراست خودم تصمیمی
بگیرم . روز دیگر که اهالی میلت برای
اخذ جواب آمدند اسکندر به برانخیدها
گفت همراه من بیایید و خود با دستهٔ
از قشون داخل شهر شده امر کرد شهر را
محاصره کنند بعد بحکم غارت خانه و کشتن
اهالی صادرشد . مقدونیهای وحشی که عاشق
چپاول وسفاکی بودند بجان مردم بیچارهٔبی
مدافع افتاده‌وشقاوت‌های آنان رادیگرحدی
نبود . چنانکه کنت کورث گوید (کتاب۷
بند ۵): «نه‌وحدت زبان‌شقاوت جلادان را
سکونت‌بخشید نه‌لباس‌مقدسی که درخواست
کنندگان برانخیدهاپوشیده‌بودندونه‌تضرع
وزاری آنها» زن ومرد، کوچك وبزرگ ،
پیروبرنا از دم شمشیر گذشتند. بعداسکندر
امر کرد خود شهر را نابود کنند ومقدونیها
ویونانیها نه فقط خانه‌ها را خراب واین‌محل
راتلی کردند بل‌درختهاوحتی درختان‌مقدس
آنراهم از ریشه درآوردند تاصحرای لم‌
یزرعی بیش دراینجا نماند. باز کنت کورث
گوید : «اگراین سختی‌هانسبت باشخاصی
میشد که خیانت به میلت کرده بودند ممکن
بود بگوییم که بمجازات خودشان رسیدند
ونمی‌توان آنراوحشی گری نامید ولی‌مردمی
که مورداین شقاوتها شدند احفاد و اعقاب
آنها بودند و کفارهٔ اجداد خود را میدادند
وحال آنکه هیچگاه میلت را ندیده و این
شهررا به خشیارشاتسلیم نکرده بودند »
(کتاب۷ بند۵). آریان دراین باب‌ساکت
است اگر چه نوشته‌های دیودور راجع
بوقایع این زمان تا مدت یکسال گم شده
ولی از فهرست یونانی نوشته های او معلوم
است که اوهم از کشتن برانخیدها ذکری
کرده‌بود (تبصرهٔ هوفر(۴) مترجم دیودور
جلد سوم صفحهٔ ۳۸۵) .

مجروح گشتن اسکندر :

بعد چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷
بند ۶) : مقدونیها که برای تحصیل علیق
رفته بودند بیرا کنند وناگهان مورد حملهٔ
مردمی شدند که در کوهستان مسکن داشتند
ودرجدالی که روی‌دادعدهٔ‌بسیاری‌ازمقدونیها
اسیر گشتند. اسکندرمساکن اینهاراماحاصره
کرد و در موقع جدال تیری بپای او آمد
که نوك آن در گوشت بماند. مقدونیها او
را باردوبرده غرق حزن و اندوه شدند ولی
بزودی خبر دادند که رسولان اینمردم
میخواهند اسکندررا ملاقات کنند. اسکندر
فوراً زخم خود را باز کرد تانشان دهد که
اهمیت ندارد و رسولان را پذیرفت آنها
به اسکندر گفتند که ماهم مانند مقدونیها از
این قضیه مغمومیم زیرا ما برضد خدایان
نیستیم و چون شجاعت تورا دیده‌ایم تسلیم
میشویم . پس‌از آن اسکندر قول امان‌بآنها
داده اسرای مقدونی‌را پس گرفت واینمردم
باطاعت در آمدند . آریان هم این خبررا
تأیید کرده ولی درباب آمدن رسولان نزد
اسکندر ساکت است (کتاب ۳ فصل ۱۰
بند ۴) .

حرکت اسکندربطرف‌مرکند(۵). مرکند
را بعضی باسمرقند کنونی منطبق میدارند .
آریان گوید (همانجا) که پای تخت سغدیان
بود. کنت کورث نوشته (کتاب ۷ بند ۶)
که چون اسکندرنمی‌توانست بواسطهٔ زخم
پا سوارشود او را در تخت روان میبردند
درسر این مطلب که تختروان راکیها ببرند
بین سواره نظام‌وپیاده نظام منازعه‌درگرفت
زیرا هریك میخواستند اینکار را منحصراً
عهده دارشوند. بالاخره اسکندرقرارداد که
بنوبت سپاهیان هردو قسمت تخت روان را
ببرند . پس ازچهار روزاسکندر به مرکند
رسید . دوردیوار این شهرهفتاد استاد بود
(دوفرسنگ‌وثلث)وارك دیواری نداشت.
اسکندر دراینجا ساخلوی گذارد و دهات
و قصبات اطراف شهر را غارت کرد . بعد
رسولانی از طرف سکاهای آبیان(۶) نزد
اسکندر آمدند . اینها مردمی بودند که از
زمان فوت کوروش آزاد مانده بودندوحالا
میخواستند مطیع گردند . راجع باینمردم
میگفتند که از تمام خارجیها عادل ترند و تا
مجبورنشوند اسلحه برنمیدارند و چون به
آزادی خودخو کرده‌اند مساوات باعث‌شده
که زیردستان نیزبریاست میرسند . اسکندر
اینها را خوب پذیرفت وپریداس(۷) یکی
ازصاحبمنصبان خود را نزدسکاهای اروپایی
فرستاد تابآنها بگوید که بی اجازهٔ اسکندر
ازرودتاناایس که سرحدآنها است باینطرف
(یعنی بطرف آسیا) نگذرند. این شخص
مأموربود مملکت سکایی راتا بوغاز بوسفور
تفتیش کرده نتیجهٔ تحقیقات را به اسکندر
عرضه دارد .

آریان گوید (کتاب ۳ فصل ۱۰ بند ۴) :
خارجیها چنانکه آریستوبول نوشته‌این رود

---

(۱) Oxathres. (۲) Branchides. (۳) Apollon-Didyméen. (۴) Bibliothèque Historique de Diod. de Sicile, trad. par Ferd. Hoefer. Paris t. III,P. 385. (۵) Maracande. (۶) Abiens. (۷) Péridas.

را ارکسانت(۱)مینامندوآن غیرازتاناایس است که هرودوت از آن سخن میراند (یعنی غیراز رود دُن است) این رود (یعنی دُن) هشتمین رود سکائیه است و ازدریاچهٔ شروع شده به پالوس م اتید (۲) (یعنی دریای آزوو) میریزد. رودمزبور اوروپارا از آسیا جدا میکند چنانکه بوغازی که آنطرف گاد(۳) است (یعنی بوغاز جبل طارق) افریقا را ازآسیاجدا میسازد (کنت کورث چنین توضیحی نمیدهد ولی چون لااقل دو قرن بعدازآریان میزیسته لابدمقصود اوهم ازتاناایس رودسیحون بوده) . آریان راجع بهسکاهای آبیان گوید که بقول هومر (٤) این سکاهای آسیایی ازتمام مردمان عادل- ترند و بواسطهٔ آزادی و فقر اخلاقی پاك دارند (هومر شاعروداستانسرای معروف یونانی است که معلوم نیست کی میزیسته بعضی داستانهای ایلیاد(۵)واودیسه(۶)رااز یکنفر داستانسرا نمیدانند) بعد مورخ مذکور گوید: خانواده‌های بسیار از سکاهای اروپائی هم رسولانی نزد اسکندرفرستادند. اورسولان مردم اولی‌را (یعنی آبیان را) مرخص کرد وبا آنها چند نفر مقدونی فرستاد تا ظاهراً عهد اتحادی با این سکاها ببندند ولی درباطن درباب ولایت وعده و اخلاق واسلحهٔ آنها تحقیقاتی بکنند (کتاب ٤ فصل ۱ بند ۱). ازجملات آخری آریان معلوم است که مردم آبیان خواسته اند عهد مودتی بین اسکندر وآنها منعقد گردد نه اینکه مطیع شوند.

شورش سغد: اسکندر مایل بود درکنار تاناایس(سیحون) شهری بسازد تا درمقابل مردمانی که میخواست مطیع کند سنگری باشد، ولی دراین احوال خبرهای اغتشاش سغد وباختر رسید واجرای این امررا بتأخیر انداخت. براثراین خبرها اسکندرسپی‌تامن وکاتن را خواست تا آنها را مأمور کند اغتشاش را فرونشانند، ولی چنانکه کنت- کورث گوید (کتاب ۷ بند ۶) : خودآنها باعث اغتشاش سغد و باختر بودند زیرا انتشار داده بودند که اسکندر میخواهد تمام سواره نظام باختر را نزد خود بطلبد با این مقصود که تمام آنها را از دمشمشیر بگذراند و حتی این مأموریت بآنها داده شده‌ولی‌آنهانمیخواهندبهموطنان‌خودخیانت کنند ودر نظرآنان وحشی گری اسکندر کمترازجنایت بسوس نیست . درنتیجهٔ این احوال مردم مسلح گشتند تابدفاع بپردازند وچون اسکندر از این قضیه و نیز از فرار دوسردار مزبور آگاه شد به کراتر امر کرد برود وشهر کوروش(۷)رامحاصره کند.خود او بقول آریان شهر غزه(۸) را محاصره کرده گرفت. بعد تمام جوانان این شهر را بحکم اسکندر کشتند وباقی اهالی شهر را برده‌وار در میان مقدونیها تقسیم کرده خود شهر را از بیخ وبن برافکندند تا برای مردمان مجاور درس عبرت گردد. قومی ممامسن(۹) نام که قوی بود تسلیم نگشت و خواست درقلعهٔ خودمانده مقاومت کند(آریان اسم این مردم را ذکر نکرده) اسکندر پنجاه نفر سوار برگزیده با این پیغام نزد آنهافرستاداگرتسلیم شوید امان خواهید یافت وگرنه باکمال سختی با شما رفتار خواهم کرد. مردم مزبور جوابدادند شکی ندارند که اسکندر راستگو و قوی است و پنجاه نفر مزبور اجازه دادند بیرون سنگرهای آنان اردو بزنند ولی شب پس از اینکه این سوارها مست شدند اهالی بآنهاحمله کرده همه را کشتند. اسکندربرائر این قضیه درخشم شده شهر را محاصره کرد بقول آریان‌اسکندر غیراز غزه چهار شهر دیگر را هم گرفت.

تسخیر شهرکوروش و یك شهر دیگر : آریان چنین گوید(کتاب٤فصل ۱ بند۳): پس از تسخیر پنج شهر اسکندر بطرف شهر کوروش‌رفت.این‌قلعه را کوروش‌ساخته بود و دیوارهایی داشت محکمتر و بلندتر از استحکامات سایرشهرها. چون دلیرترین خارجیها در اینجا جمع شده بودند مقدونیها نتوانستند بایورش اول آنرا بگیرند. بحکم اسکندر ماشینهای قلعه کوب را آوردند و او میخواست از سوراخی که ایجاد شده بود داخل شهر گردد که ناگاه دید مجرای‌رودی که از شهر میگذرد خشك استواز آن راه میتوان بسهولت داخل شهرشد. بنابراین درحالیکه مدافعین شهر در سر دیوار ها بودند او باقسمتی از قشون خود وارد شهر گردید و دروازه ها را شکست. خارجیها چون مقدونیها را در شهر دیدند جمع شده سخت با آنان جنگیدند. جدال خونین بود سنگی بسر اسکندرآمد و کراتر و چند نفر دیگر زخم برداشتند بالاخره خارجیها را مقدونیها از میدان عمومی بیرون کردند و هشتهزار نفر از آنها کشته شد ده هزار نفر بارگ پناه بردند و اسکندر آنها را محاصره کرد روز دیگراینها تسلیم شدند و بعد اسکندر شهردیگررا که آریان هفتمین گوید گرفت و بقول اریستوبول مدافعین‌را کشت.بطلمیوس گوید که اسکندر آنها را مانند اسراء بین سربازان تقسیم کرد واینها را مقدونیها سخت مقید داشتند زیرا اسکندر نمیخواست یکنفر هم از اشخاصیکه در شورش دست داشتند در اینجا باقی یاآزاد بماند. کنت کورث گوید (کتاب ۷ بند ۶) که اسکندر نمیخواست شهر کوروش را خراب کند زیرا او بیش از همه نام کوروش را محترم میداشت و میگفت کوروش و سمیرامیس(ملکهٔ داستانی آسور) دوکس بودند که روح آنها باعلی درجه درخشید وکارهایی بدست آنها انجام شد که جاویدان است ولی بعد که دید شهر کوروش تسلیم نمیشود خود بمحاصرهٔ آن پرداخته پس ازبهره مندی آنرا بیك دسته سپاهی هار مقدونی واگذارد (ازاینجا باید استنباط کرد که مقدونیها شهر را غارت و اهالی را از دم شمشیر گذرانیده وآنرا نیز از بیخ وبن برافکنده اند. بودن این شهر در کنار سیحون بخوبی نشان میدهد که کوروش بزرگ درقشون کشی‌خود بطرف شمال و شرق ایران تا اینجا رانده و این صفحات را مطیع کرده بود. م . پ) .

تسخیر شهر ممامسن ها : پس از تسخیر شهر کوروش اسکندر بکمك پردیکاس و ملآگر که شهر ممامسن ها را در محاصره داشتندشتافت. گرفتن این‌شهراز تمام شهرها مشکل تر بود زیرا اهالی سخت پا فشردند. بهترین سپاهیان مقدونی در این محاصره تلف شدند و خود اسکندر بخطر بزرگی افتاد. توضیح آنکه سنگی بسرش آمد و این ضربت چنان سخت بود که بر اثر آن پردهٔ جلو چشمان اسکندر کشیده شد و او افتاد و بیهوش گردید (این روایت کنت کورث است ولی آریان چنانکه ذکر شد گوید این قضیه درشهر کوروش روی‌داد) سپاه او تصور کرد که‌کار اوخاتمه یافته ولی او بعد بهوش آمد و بی اینکه منتظرالتیام زخم خود گردد حملهٔ سخت برد. نقبی که مقدونیها در دیوار زده بودند یکقسمت‌آن را خراب کرد و اسکندر داخل شهر گشته دستورداد که آنرا نابود کنند.

شورش مرکند : موافق نوشتهٔ آریان (کتاب ٤ فصل ۱ بند ٤) : چون خبر شورشها به سکاهای آسیایی رسید قشون آنها تا تاناایس پیش‌آمد که بمقدونیها حمله کنند و نزدیك بود که اغتشاش بالا گیرد از طرف دیگرخبررسید که سپی‌تامن ساخلومقدونی را در مرکند محاصره کرده اسکندر منه دم (۱۰) وآندروماك(۱۱) و کارانوس (۱۲) را با شصت هتر و هزار و پانصد سرباز اجیر و هشتصد سوار بکمك ساخلوفرستاد. یکنفرلیکیانی(۱۳)کهفرنوك (۱٤) نام داشت وزبان‌خارجیهارا میدانست

---

(۱) Orxante (اگر نوشتهٔ آریان را صحیح بدانیم نام سیحون دراین زمان‌تقریباً ورخشنت بوده). (۲) Palus Méotide.
(۳) Gades. (٤) Homère. (۵) Iliade. (۶) Odyssée. (۷) Cyropolis. (۸) Gaza. (۹) Memacènes.
(۱۰) Ménédème. (۱۱) Andromaque. (۱۲) Caranus. (۱۳) Lycien. (۱٤) Pharnauque.

با آنها برای مترجمی رفت و اسکندر امر کرد که سرداران سه گانهٔ مزبور در تحت فرمان این لیکیانی باشند. کنت کورث نوشته که سپی تامن ساخلو مقدونی را ازمر کند رانده بود و اهالی این شهر با یاغی گری او همراه نبودند ولی مقاومت هم نمیتوانستند بکنند (کتاب ۷ بند ۶).

بنای اسکندریهٔ اقصی(۱):

اسکندر در اینوقت بطرف رود تانائیس (سیحون) رفته در کنار آن اردو زد و بعدامر کرد دور اردو گاه دیواری بسازند. محیط دیوار شصت استاد (دوفرسنگ) بود. تمام سربازان مشغول اینکار گشتند و برقابت یکدیگر برجد خود افزودند چنانکه در ۱۶ روز یا بقول آریان ۲۰ روز دیوار باتمام رسید و وخانه هایی هم ساخته شد. اسکندر این شهر را اسکندریه نامید و برای آنکه آنرا مسکون گرداند اسرایی را که فروخته بود از اربابان آنها باز خرید و در این شهر نشاند و یونانیها و نیز مقدونیهایی که بکار جنگ نمی آمدند در اینجا سکنی گزیدند (نتیجه این شد که شهر کوروش در کنار رود جیحون خراب گشت و شهر اسکندر در کنار همان رود تأسیس شد. این اسکندریه را یونانیها اسکندریهٔ اقصی نامیده اند و محل را باخجند کنونی منطبق میدارند. شهر کوروش را دورترین شهر کوروش مینامیدند و ظن قوی اینست که محل آن اوراتپهٔ کنونی بوده. م.).

معارضهٔ سکاها با اسکندر:

بعد آریان گوید (همانجا بند ۵): وقتی که اسکندر مشغول اجرای مراسم قربانی و بازیها بود دید در آنطرف رود سکاها جمع شده بواسطهٔ کمی عرض تانائیس بمقدونیها تیر میاندازند و میگویند «اسکندر تو جرئت نداری باسکاها طرف شوی اگر جرئت می یافتی میدیدی که بین آنها و خارجیهای آسیایی چقدر تفاوت است؟» (این گفتهٔ آریان غریب است زیرا خودش بالاتر گفته که این تانائیس یعنی سیحون غیر از تانائیس هرودوت یعنی دُن میباشد و دُن سرحد اروپا و آسیا است ولی در اینجا میرساند که این سکاها سکاهای اروپایی بوده اند. پایین تر معلوم خواهد شد که مقدونیها تصور میکردند اینها سکاهای اروپایی اند یعنی همان سکاهایی که داریوش بمملکت آنها قشون کشید و آریان نظر آنها را ذکر کرده) باری اسکندر را این حرف سر غیرت آورد و خواست از رود بگذرد ولی چون نتیجهٔ قربانی مساعد نبود در محل بماند. بعد سکاها باز او را بجنگ طلبیدند و آریستاندر غیب گوی او گفت عبور بآنطرف خطرناک است. در اینحال اسکندر جواب داد: «با هر خطر مواجه شدن به از آن است که تقریباً تمام آسیا را مطیع کرده باشیم و سکاها مرا توهین کنند، چنانکه وقتی داریوش را کردند». پس از آن او تدارکات عبور راداد و ماشینهای جنگی را بکار انداخت. بر اثر آن ضربتی بیکی از سکاها در آنطرف رود وارد آمد که سپر و جوشن او را سوراخ کرده از اسب بزمین انداخت پس از آن سایر سکاها عقب نشستند.

وقایع بعد را آریان مختصر نوشته (کتاب ۴ فصل ۱ بند ۶) ولی کنت کورث همان وقایع را با کیفیات ذکر کرده لذا بدواً نوشته های این مورخ را که در کلیات تفاوتی با گفته های آریان ندارد ذکر میکنیم: او گوید (کتاب ۷ بند ۷): پادشاه سکاها که مملکتش آن طرف تانائیس بود از بنای شهر مقدونی در اینطرف رود مزبور متوحش گشت و برادرش کارتازس را با سواره نظام بسیار فرستاد آنرا خراب و قشون مقدونی را عقب براند. تانائیس باختریها را از سکاهای اروپایی جدا میکند. این رود بین آسیا و اروپا جاری است. ملت سکایی که همسایهٔ تراکیه است از مشرق بطرف شمال انتشار یافته و چنانکه گمان میکنند همسایهٔ سارماتها نیست بل جزو آنها است (یعنی سکاها و سارماتها از یک ملت اند) از اینجا بخط مستقیم سکاهای آنطرف (برای ایرانیان اینطرف) ایستر(۲) سکنی دارند و از طرف دیگر با باختر همسایه اند. از سمت شمال اقصی مملکت اینها در جنگلهای عمیق وجاهای بی سکنه امتداد یافته ولی قسمتهایی که در اطراف تانائیس و باختر است آثاری از تمدن بشر نشان میدهد.

(از این شرح بخوبی دیده میشود که مورخ مذکور تصور میکرده رود دُن و سیحون یک رود اند و این رود نواحی دریای سیاه و آزوو را از باختر جدا میکند. با وجود اشتباهاتی که در این توصیف دیده میشود باز شرح مزبور میرساند که سکاها از درون آسیای وسطی تا رود دانوب و بلکه تا تراکیه (در شبه جزیرهٔ بالخان) منتشر بوده اند منتها در بعض جاها باسم سکیث در برخی بنام سارمات و بالاخره در حدود ایران باسم ساک(۳) یا ساس(۴). اما ایرانیها چنانکه مکرر گفته شده و از کتیبهٔ بیستون داریوش معلوم است سکاهای آسیایی و اروپایی را "سک" مینامیدند). بر اثر اقدام مذکور پادشاه سکاها، اسکندر دید که مجبور است با آنها جنگ کند و حال آنکه حاضر نیست زیرا زخمی که بر سر داشت هنوز التیام نیافته و بواسطهٔ دردسر و محروم بودن از غذا ضعیف است. بنا براین دوستان خود را بمشورت طلبید. در اینوقت اوضاع برای او نامساعد بود: از یکطرف باختریها از اطاعت او سر پیچیده بودند. از طرف دیگر سکاها او را تهدید میکردند و خود او نمیتوانست براسب نشیند یاقشون را اداره کند و این را هم میدانست که بی او مقدونیها فاتح نخواهند شد زیرا سربازان او با اشکال میتوانستند باور کنند که اسکندر ناخوشی را بهانه نکرده در این احوال که اسکندر فوق العاده از این پیش آمدها دلتنگ بود و تقصیر را بخدایان نسبت میداد بخاطرش آمد که از زمان شکست داریوش سوم عقیدهٔ غیب گوها را نپرسیده این بود که آریستاندر غیب گوی خود را احضار و امر کرد برای خدایان قربانی کند و بپرسد که عواقب امور چگونه است. در این احوال که آریستاندر قربانی میکرد و درروده های حیوان قربانی دقیق میشد تا نتیجه را دانسته باسکندر بگوید. او دوستان خود را که از جمله هفس تیون و کراتر واریگیوس بودند پهلوی خود نشاند تا مجبور نشود بلند حرف بزند زیرا میترسید که زخمی که تازه بهم آمده بود از نو سرباز کند بعد رو بآنها کرده با صدایی که باشکال شنیده میشد چنین گفت: اوضاعی که برای ما پیش آمده برای دشمن ما مساعد است باوجود این اگر ما اقدامات سکاها را بی مجازات بگذاریم آنها جری تر خواهند شد و باختریها هم که برما شوریده اند قوت قلب خواهند یافت در این حال ما باید از نتیجهٔ فتوحات خود دست کشیده عقب بنشینیم ولی اگر از رود گذشته بمملکت سکاها داخل شویم جنگ را بمملکت دشمن برده ایم و شاید همین جرئت و جسارت باعث شود که پس از فتح آسیا دنیای دیگر هم (مقصود اروپاست) تابع شود. اینست عقیدهٔ من اگرچه میترسم که مقدونیها بمن اجازه ندهند موافق عقیدهٔ خود رفتار کنم ولی من بشما میگویم که اگر حاضرید از عقب من بیایید من چاق شده ام و بقدری توانایی دارم که تحمل این خستگی را بکنم اگر هم بانتهای عمرم رسیده ام در چه موقع دیگر میتوانم مرگی با افتخارتر از این موقع بیابم؟ سرداران اسکندر عقیدهٔ او را نپسندیدند و خصوصاً اریگیوس در مقابل اصرار اسکندر پا میفشرد و بالاخره برای قبولاندن عقیدهٔ خود به خرافات متوسل شد. زیرا میدانست که اسکندر در مقابل خرافات پافشاری ندارد. توضیح آنکه اریگیوس آریستاندر را دیده و او گفته بود که جواب خدایان مساعد نیست و علائم قربانی شوم است. اریگیوس این گفتهٔ

(۱) Aléxandria eschata. (۲) Ister (۳) Sakes. (۴) Saces.

آریستاندر را به اسکندر رسانیده بشهادت خود غیب گو استناد کرد. اسکندر سخن او را بریده خشمگین گشت زیرا نمیخواست دیگران بدانند که او عقیدهٔ غیب گو را پرسیده وازاینجا ضعف اورا استنباط کنند. این بود که آریستاندر را طلبید و چون او حاضر شد باو گفت. من بطور خصوصی نه مانند پادشاهی بتو گفتم قربانی کن. چرا نتیجه را بدیگری گفتی؟ بواسطهٔ این رفتار تو اریگیوس اسرار من و آنچه را که اساس فکرهای من بود دانست ویقین دارم که چون نگرانی و بیمهایی دارد تو جواب خدایان را در تحت اثر آن گفتهٔ. حالا باید بمن جواب بدهی، بمن صریحاً بگویی که علائم روده های حیوانات قربانی چیست؟ واضح بگو تا بعد نتوانی آنرا انکار کنی فکر آریستاندر در اینوقت بقدری مشوش گردید که نتوانست کلمهٔ بگوید وبیحرکت ماندولی بزودی بیم منتظر گذاردن اسکندر برترس و وحشت او غلبه کرد وچنین گفت: «من گفتم که اقدام تو خطرناك است نه آنکه باعث شکست باشد و نگرانی من از علم من نیست بل ازوفاداری من نسبت بشخص تواست. چون می بینم که مزاج توضعیف است وتو یگانه امیدماهستی. میترسم طاقت این جنگ را نیاوری». پس از آن اسکندر اورا مرخص کرده باهمان سرداران بمشورت پرداخت ولی بزودی آریستاندر برگشته گفت: این دفعه نتیجهٔ قربانی هیچ شباهت بآن دفعه ندارد. حقیقةً آن بار نتیجه وحشت آور بود ولی حالا مساعد است». در اینوقت خبری باسکندر رسید که برتکدر اوافزود. جنگ سپی تامن با منه دم: اسکندر منه دم را فرستاده بود سپی تامن سردستهٔ شورشیان باختر را محاصره کند اماسردار ایرانی چون شنید که سردار مقدونی بجنگ او میآید از بیم محاصره شدن در جنگلی کمین گاهی یافت وداهیان را کهبکمك خود طلبیده بود در آنجا پنهان کرد (داهیان شعبهٔ از سکاها بودند و در جوار گرگان سکنی داشتند) عادت داهیان این بود که بر هر اسب دو سوارمینشاندند وبعد هنگام جنگ یکی از سواران پایین جسته اختلال در سواره نظام دشمن میافکند. باری همین که منه دم نزدیك شد سپی تامن فرمان حمله داد و از پیش و پس و پهلو دشمن را محاصره کرد. سردار مقدونی پا فشرد ولی چون زخمهای بسیار برداشت ونزدیکی مرگ را احساس کرد بدوست خود هیپ سید گفت تو براسب من بنشین و فرار کن. پس از آنکه این بگفت افتاد و مرد دوستش بر اسب او نشست ولی از شدت خشم و کینه توزی بردشمن تاخت و بالاخره اوهم از کثرت زخمها از اسب افتاد و درگذشت. بعد آن قسمت سپاهیان مقدونی که کشته نشده بودند بیك بلندی پناه بردندوسپی تامن آنها را محصور داشت تااز گرسنگی تسلیم شوند در این جدال دو هزار پیاده وسیصد سوار مقدونی تلف شدند و اسکندر ازبیم آنکه مبادا این خبردراحوال روحی سپاهیان او مؤثر افتد عدهٔ تلفات را پنهان داشت و باشخاصیکه از جنگ سالم برگشته بودند گفت اگر این خبر را افشا کنید معدوم خواهید شد (معلوم میشود که عدهٔ این نوع اشخاص بسیار کم بوده). آریان گوید (کتاب ٤ فصل ٢ بند ١-٢) که چون سپی تامن شنید قشون مقدونی بکمك مقدونیهای محصور میآید ازمرکند عقب کشید و ششصد سوار سکایی قشون امدادی را در فشار گذارد. اینها بکنار رود پولی تی مت (١) رفتند تا از تیرهای دشمن مصون مانند. کارانوس بی اینکه با آندروماك مشورت کند خواست از رود بگذرد پیاده نظام هم حرکت کرد واختلالی روی داد. دراینوقت دشمن ازموقع استفاده کرده ازهرطرف بر آنها تاخت. بعدفرنوك هرقدرالتماس کرد که یکی ازسایرسرداران فرماندهی را بعهده گیردکسی نپذیرفت بالنتیجه مقدونیها معدوم شدند و فقط چهل سوار و ٣٠٠ پیاده جان بدربردند.

آمدن رسولان سکایی نزد اسکندر: کنت کورث نوشته‌های خودرا دنبال کرده چنین گوید (کتاب ٧ بند ٨): بالاخره اسکندر از اینکه مجبور بود ظواهر مصنوعی بخود گیرد (یعنی بنماید که مضطرب و مشوش نیست) خسته شده بدرون خیمهٔ خودرفت و تمام شب را بیداری گذراند زیرا افکار گوناگون مانع بود از اینکه چشم برهم نهد.

دراین احوال مکرر دامن چادر رابالا برده آتشهای اردوی دشمن را در آنطرف سیحون مینگریست تامگرعدهٔ افراد دشمن را درست بسنجد. درطلیعهٔ صبح جوشن خود را پوشید و درمیان سربازان پدیدآمد. از زمانیکه زخم برسر برداشته بوداین نخستین دفعه بود که سربازان مقدونی اورا میدیدند دراینموقع شادی وشعف آنها چنان بود که بصدای بلندخواهان جنگ گردیدند وحال آنکه تاآن زمان ازجنگ استنکاف داشتند. اسکندر جواب داد که پیاده نظام سنگین اسلحه (فالانژ) و سواره نظام را بر طراده ها(٢) نشانده بآنطرف خواهد برد ولی سربازان سبك اسلحه باید بشناو بآنطرف بگذرند. پس از آن سربازان او مشغول ساختن طراده ها شده درمدت سه روز ١٢ هزار عدد از آن ساختند در این احوال بیست‌نفر رسول ازطرف سکاها سواره‌داخل اردوی اسکندر شده اعلام کردند که مأموریتی دارند. اسکندر آنهارا پذیرفت و نشاند. رسولان دراینحال چشمانشان رابه اسکندر دوخته ازسرتاپاصورت و قامت وسایرصفات ظاهری او را می سنجیدند، مثل اینکه خواسته باشند احوال او را از ظواهرش دریابند. بعد یکی ازرسولان که مسن‌تر بود چنین نطق کرد: «اگرخدایان میخواستند که بزرگی بدن توباحرصت مناسب باشد تمام عالم گنجایش تن تو را نمیداشت در اینصورت یکدست تو در مشرق و دست دیگرت درمغرب میبود و بعد که باین حدود میرسیدی میخواستی بدانی آتش ستارگان توانا در کجا پنهان میشود. چنین که هستی آن چیز خواهی که نمیتوانی بیابی از اروپا توبه آسیا میروی واز آسیا میخواهی رهسپار اروپا گردی. بعد پس ازاینکه تمام مردمان روی زمین رامطیع کردی خواهی خواست که باجنگلها وبرفها ورودها و وحوش جنگ کنی. خوب آیا نمیدانی که برای درختان بزرگ مدتها لازم است تانمو کنند ولی فقط یکساعت کافی است که بکلی ریشه کن شوند. فقط دیوانه میتواند طالب میوهٔ آنها باشد بی اینکه بلندی آنهارا بسنجد. چون خواهی بذروهٔ درخت برسی برحذرباش که باشاخ آن که بدست گرفتهٔ نیفتی. خودشیر هم گاهی طعمهٔ پرندگان ناچیزشده آهن را هم زنگ میخورد. نیست وجودی‌قوی که از وجودی بسیارضعیف نهراسد. چه درمیان تو و ماروی داده؟ ما هیچگاه پا بخاك تو نگذاشته‌ایم. آیا درجنگلهای وسیعی که مساکن ماست ما باید بدانیم که تو کیستی و از کجا آمدهٔ؟ ما نمیتوانیم بندگان کسی باشیم چنانکه نمیخواهیم برکسی آقایی کنیم، اگرمیخواهی ملت سکایی را بشناسی بدان که درتقسیم ثروتها سهم او باین چیزها محدود است: گاو آهن، تیر، نیزه وجام (پیاله). باوجود این باهمین اشیاء ما میدانیم چگونه با دوستان ودشمنان خود رفتار کنیم. بدوستانمان چیزهایی میدهیم که گاوهای ما بعمل میآورند.

جام برای اینست که بادوستان خودبخدایان نیازبدهیم. اما با دشمنانمان از دوربا تیر و ازنزدیك بانیزه میجنگیم. بدین منوال ما

(١) Polytimète (زرافشان کنونی است که در بخارا جاری است).

(٢) Radeau (طراده چوبهایی است که بهم بسته روی آب میاندازند تا از این طرف بآنطرف رود بگذرند).

پادشاهان سوریه و پارس و ماد را مغلوب ساختیم. با این‌حال ماراه خودرا تا مصرباز کردیم. اما تو که برخود می بالی ازاینکه آمدهٔ راهزنان را دنبال کنی، برای کدام ملت توراهزن نبودی؟ تولیدیه را ربودی، برسوریه استیلایافتی، پارس را در تصرف داری، صاحب باخترهستی و به‌هند داخل‌شدهٔ و حالا میخواهی بطرف حشم ما دستهایی که حاکی ازحرص وآزتواست دراز کنی، بچه کارآیدت ثروتی که همواره برگرسنگی تومیافزاید؟ تواول کسی‌هستی که گرسنگیت از سیری پدید آمده، هرقدر تو جمع کنی بیشتر حریص خواهی بود باینکه بیابی آنچه را، که نداری. آیا فراموش کردهٔ که از چه وقت تو برای تسخیرباخترمعطلی باخترا مطیع میکنی، سغداسلحه برمیدارد برای توجنگ ازفتح برمیخیزد. این خیال تو، که بزرگتر وقوی‌ترین مرد دنیا باشی خیالی است خام، زیراکسی نمیخواهدآقای بیگانه داشته باشد. از تاناایس (یعنی سیحون) بگذر. آنگاه خواهی دید تاکجا مملکت ما امتداد یافته. هیچگاه تو بسکاها نخواهی رسید. فقر ما چابکتراز اردوهای توآست که اموال غارتی آنهمه ملل را بردوش میکشد. زمانیکه توخواهی پنداشت ما بسیار دوریم ناگهان مارا دراردو گاه‌خود خواهی دید، باهمان سرعت که ما ازدشمنان میگریزیم آنهاراهم تعقیب میکنیم. بنابراین اقبال را محکم در دست دار، اوفراری است ونمیتوان آنرانگاهداشت، اگررو بگرداند. آتیه بهتراز حال بتوخواهد فهماند که این نصیحت من چقدر عاقلانه بوده. لجامی بحرص خودبزن، تا آنرا بهتراداره کنی. مثلی است درمیان ما، که گوید: اقبال پا ندارد و فقط دست و بال دارد، وقتی که او دستهای خود را بطرف کسی دراز میکند اجاره‌نمیدهد که بالهای اورا بگیرند بالاخره اگر تو خدایی باید خیر را در روی زمین انتشار دهی نه اینکه هرچه‌دارند از مردمان بستانی و هرگاه انسانی فکرکن که تو چیزی دیگر نیستی. دیوانگی بقدری بر افکار تو غلبه یافته که تو را مجبور کرده خود را فراموش کنی. کسانی که با آنها جنگ نکردهٔ میتوانند دوستان صمیمی تو باشند زیرا فقط بین اشخاص مساوی ممکن است دوستی محکم گردد و برابری وقتی موجود است که طرفین نخواسته اند قوای خودرا نسبت بیکدیگر بیازمایند. کسانی را، که تو مغلوب ساختهٔ برحذر باش که‌آنها را دوستان خودبدانی. بین آقا وبنده دوستی محال است وبنابراین حتی در زمان صلح بین‌آنها جنگ است. خیال مکن، که سکاها عقد اتحاد را با قسم امضا میکنند. برای آنها قسم اینست که قولشان را نگاهدارند. این احتیاطها برای یونانیهاخوب‌است که‌اسنادخودرامهرمیکنند وخدایان را بشهادت میطلبند. ما مذهب را در این میدانیم که بتعهدات خودمان پا بست باشیم. کسی که انسان را محترم نمیدارد، خدایان را فریب میدهد. بچه کار آیدت دوستانی که از حسن نیت آنان نسبت بخود در شکی. بعکس تودر ما قراولانی خواهی یافت، که بردروازهٔ آسیا و اروپا جاگرفته ایم. فقط تاناایس ما را از باختر جدا میکند. از آنطرف تاناایس‌مساکن ما تا تراکیه امتداد دارد و چنانکه گویند تراکیه با مقدونیه هم سرحد است. حالا برتو است فکر کنی که با ما یعنی‌هم حدّ دومملکت‌تو باید دوست‌یادشمن باشی».

اسکندر جوابداد: که اواقبال خودونصایح سکاها را در نظر خواهد گرفت و باقبال خود تکیه خواهد داد تا اعتماد خود رابآن نشان دهد. نصایح سکاها را بکار خواهد بست تاچیزی که متهورانه و خطرناک است نکند.

عبور ازسیحون: بعد پس از آنکه‌رسولان را مرخص کرد فرمان داد که قشون او از سیحون بگذرد و بسپاهیانی که در دماغهٔ طرّاده‌ها بودندامر کرد که سپرها رابالای سرگیرند وبزانو در آیند تا تیرهای دشمن بآنها اصابت نکندودر پس آنها سپاهیانی را قرار داد که میبایست ماشینهای جنگی را بکار اندازند. ازجلو وازپهلو سربازانی این قسمت‌را حمایت میکردند. بقیهٔ سپاهیان از پس‌ماشینها جاگرفته پاروزنها را مستور میداشتند وخود پاروزنهاهم جوشن پوشیده ودم سپرهایشان را بیکدیگر اتصال داده زیر آن پنهان بودند. سواره نظام‌هم‌همین ترتیب را داشت وسواران دهنهٔ اسبان‌خود راکه در آب شنا میکردند بدست داشتند اما سپاهیانی که روی خیکها قرار گرفته‌شنا میکردند در حمایت طرّاده‌ها بودند. اول اسکندرباسپاهیانی‌زبده حرکت کرد. سکاها درآنطرف رود ساحل‌را اشغال کرده‌بودند تا نگذارند مقدونیها بآن برسند. در ابتداء مقدونیهادوچار وحشت‌شدندزیرا اولاقشون سکایی‌را در مقابل خود دیدند ودیگراینکه جریان آب مانع بود از اینکه طرّاده‌هارا خوب اداره کنند و سربازان مقدونی چون میترسیدندواژگون گردندو تمامی‌حواسشان بحفظ موازنه متوجه بود، نمیتوانستندبطرف دشمن تیراندازند. سکاها بمقدونیها باران تیر باریدند و کمتر سپری بود که از تیر آنان در دوسه‌جا سوراخ نشده باشد. بعد وقتی که طرّاده‌ها بساحل نزدیک شد مقدونیهایی که زیر سپرهایشان پنهان شده بودندبرخاسته زوبین‌هاشان‌را بطرف سکاها پرتاب کردند.

اسبهای سکایی در اینوقت رم کرده عقب نشستند وچون مقدونیها این بدیدند جرئت یافته بخشکی درآمدند و اختلالی درصفوف سکایی پدید آمد. پس از آن مقدونیها وسواران آنها حمله کرده صفوف سکایی‌را درهم شکستند. بعد قسمتهای دیگرقشون مقدونی که درعقب بودند داخل‌جنگ‌شدند وفریادهای مقدونیها و حملهٔ آنها بالاخره سکاها را از جاکند.

اسکندر با قشون خود قدری آنها راتعقیب کرد ولیکن چون بسیار ضعیف بود پس‌از طی مسافتی برگشت ولی سواره نظام خود را فرستاد سکاهارا تعقیب کند. مقدونیها بمسافتی سکاهارا دنبال کرده‌مقارن‌نصف‌شب برگشتند و با خود یکهزارو هشتصد اسب که از سکاها گرفته بودند آوردند. درین جنگ تلفات مقدونیها شصت سوار ویکصد پیاده بود هزار نفر نیز مجروح شده بودند (عدّهٔ تلفات سکاها معلوم نیست، زیرا کنت کورث نوشته بسیار بودولی آنرامعین نکرده).

بعدازاین‌جنگ سکاها رسولانی نزداسکندر فرستادند و خواهان صلح شدند. اسکندر آنها را خوب پذیرفت واسرای آنهاراپس داد. وقتی که رسولان سکایی خواستند برگردند، اسکندر یک جوان مقدونی را که اکس‌سی‌پی‌نوس (۱) نام داشت و از حیث‌صباحت‌منظر تقریباً‌مانندمحبوب‌اسکندر، هفس‌تیون (۲) بود، با آنها نزد سکاها فرستاد و خودش زود باینطرف سیحون گذشته عازم مرکند گردید (کنت گورث کتاب ۷ بند ۹).

آریان عبور اسکندررا ازسیحون مختصرتر نوشته (کتاب ٤ فصل ۱ بند ٦):

اسکندر از اختلال درآنطرف روداستفاده کرده گفت شیپورجنگ را بدمند(اختلال، چنانکه آریان گفته ازبکارانداختن ماشینهای جنگی بود). فلاخن داران و تیراندازان را پیش فرستاد تاباران تیروسنگ برسکاها باریده نگذارند در موقع عبور فالانژها سکاها بآن نزدیک شوند. پس‌ازاینکه تمام قشون ازرود گذشت، اسکندرسواره نظام متعدین و چهار دستهٔ دیگر راجلو سکاها فرستاد. چون عدهٔ دشمن زیاده‌تر بودمقاومت

(1) Excipinus. (2) Héfestion.

کرد وتیرهای بسیارانداخت وبعد با ترتیب عقب نشست . در این احوال تیر اندازان آگریانی وپیاده‌نظام سبك اسلحه در تحت فرماندهی بالا کر بکمك مقدونیها شتافتند. بعد دسته دسته هتر(۱) و سواران تیرانداز بکمك اینها آمدندواسکندر در جبههٔقشون حمله برد . سوار نظام دشمن چون در فشار واقعشد ونمیتوانست مانند سابق عملیات کند فرار کرد در حالیکه هزار کشته داشت و یکی از سردارانش ساتراس (۲) نام بقتل رسیده‌بود. مقدونیها ۱۵۰ نفراسیر گرفتند. قشون‌اسکندر که بتعقیب پرداخت از گرماو تشنگی دچار رنجی شدید گشت . خود اسکندر هم کهآب بدی خورده بودمریض گردید .در این احوال‌مقدونیها مجبورشدند توقف کرده بر گردند وسکاها نجات یافتند. پس از آن اسکندر را که سخت مریض بود بخیمه بردند. بعدآریان گوید (همانجا فصل ۲ بند ۱) : پس از آن پادشاه سکاها رسولانی نزد اسکندر فرستاده‌اعلام کرد که جنگ او با دزدانی روی داده که ازغارت زندگانی‌میکنند واوبجنگ‌مبادرت نکرده است . از برای اسکندر شرم آور بود که این حرف را بپذیرد بی‌اینکه از سکاها انتقام کشیده باشد ولی چون موقع برای‌ستیزه‌مناسب‌نبود رسولان‌را باملاطفت پذیرفت .

از کلیهٔ این نوشته‌ها یعنی روایت آریان و کنت کورث بخصوص از روایت اولی‌آنچه که‌استنباط‌میشوداینست : اسکندر بآنطرف رود سیحون گذشته ولی موفق نشده است یعنی سکاها قدری جنگ کرده بعد بعادت دیرین‌خودشان عقب نشسته‌اند ومقدونیها از عقب آنها تاخته‌اند ولی بعدازقدری‌طی‌مسافت دیده اند که این بیابانها را حدّ و حصری نیست و دشمن هم همواره عقب می نشیند . در این احوال مقدونیها دچار تشنگی شده واز حرارت آفتاب درمانده چاره را دراین دیده اند که بر گردند و تلفاتشان هم کم نبوده والا عبارت آریان که میگویداسکندر شرم داشت‌پیغام پادشاه سکایی را قبول کند بی اینکه انتقام کشیده باشد، معنی ندارد . اگر اسکندر موفق و فاتح شده بود دیگر جهتی برای کشیدن انتقام باقی نمیماند ؟ و این عبارت نیز که مورخ مذکور گوید : « موقع برای جنگ مناسب نبود » میرساند که اسکندر دیده در افتادن با این مردمان نتیجه ندارد زیرا هرقدر پیش‌برود آنها عقب خواهند نشست تا اسکندر و لشکرش را به بیابانهای لم یزرع و بی آب بکشانند و در اینجا کار آنها را یکباره بسازند . روایت ژوستن مؤید نظری است که ذکر شد . مورخ مذکور درباب‌مردمان سکایی گوید (کتاب ۲ بند ۳) : « این مردمان داریوش را ازمملکت خود راندند، کوروش ولشکر او را نابود کردندچنانکه زوپی‌ریون(۳) سردار اسکندر را هم‌باتمام قشونش نابود ساختند ، نام پرافتخار اسلحهٔ روم را شنیدندولی‌قدرت آنرا حس‌نکردند. بالاخره امپراطوری پارتیها و باختریها از کارهای آنان بود » (در آن زمان‌تصور میکردند که پارتیها سکایی‌بوده اند)راجع بهزوپی‌ریون باید گفت که او والی پنت(٤) بود و خواست با سکاها بجنگد و درسکائیه با لشکری مرکب از سی هزار نفر معدوم گشت (ژوستن کتاب ۱۲ بند۲) .

وقایع سغد و باختر : مراجعت اسکندر باینطرف سیحون : پس از آن اسکندر کراتر را مأمور کرد با قشون مقدونی بتأنّی از دنبال او روانه شود و خود از سیحون باینطرف گذشته به مرکند درآمد همین که خبر نزدیك‌شدن‌اسکندربه سپی‌تامن رسیدازمرکند حرکت کرده به باختررفت . اسکندر پس از طی چهار روز راه بمحلی رسید که منه دم ودوهزاروششصدنفر مقدونی درآنجا کشته شده بودند . او توقف کرده استخوانهای مقتولین را بخاك سپرد . در اینوقت کراتر که ازدنبال‌اسکندر روانه بود باوملحق شد وپادشاه مقدونی قشون خودرا بدسته هایی تقسیم کرده دستور داد تمام دهات را بسوزانند و اهالی را از پیروبرنا بکشند . بعد اسکندر پو کولائوس یکی از سرداران‌خودراباسه هزارپیاده‌نظام مقدونی درسغد گذاشته بطرف باخترروانه شد . آریان گوید (کتاب ٤ فصل۲ بند ۳) که : اسکندر چون از شکست مقدونیها بسیار مغموم بود خودبطرف مرکند رفت ودرسه روز هزار و پانصد استاد پیموده صبح روز چهارم بشهرمزبور رسید(ازاینقرار‌اسکندر میبایست روزی پانزده فرسنگ راه رفته باشد واین دور از حقیقت بنظر میآید . در زمان قدیم بالشکری بیش از شش یا هفت فرسنگ نمی‌توانستند طی کنند) .

راجع به کشتار اهالی‌دهات مرکند ،آریان گوید بربرهایی که بلندیهارا اشغال وبرضد یونانیها اقدام کرده بودند از دم شمشیر گذشتند . راجع بزمان بودن اسکندر در سغد‌کنت کورث قضیهٔ را ذکر میکند که چنین است (کتاب ۷ بند ۱۰): سغدیان مملکتی است که تقریباً تمام جاهای آن بیابانهای لم یزرع است ولی از یك قسمت بزرگ مملکت رودی بخط مستقیم جاری است که آنرا اهالی‌محل پولی‌تی‌مت مینامند ومانند سیل آب تند است . این رود چون فقط یك مجرای باریك دارد داخل غاری میشود وبعد درآنجا رفته مسافتی را درزیر زمین طی میکند چنانکه فقط ازصدای آب میتوان جریان زیرزمینی آنرا دانست زیرا اندك رطوبتی هم روی زمین دیده‌نمیشود . وقتیکه اسکندر دراین نواحی بود سی نفر اسیرقوی هیکل سغدی را نزد او آوردند وچون بآنها گفته بودندکه نابود خواهند شد این مردان آواز های مسرت انگیز میخواندند و میرقصیدند . اسکندر از دیدن آنها در این حال غرق حیرت شد و توسط مترجمی پرسید که با اینکه میدانند بطرف مرگ میروند این‌شادی ورقص برای‌چیست؟ آنها جواب دادند که مرگ عبارت است از بازگشت نزد اجدادمان و اگر مرگ شرافتمندانه باشد باعث شادی است و باید مردان شجاع خواهان آن باشند و چون ما از دست تو که ملل را مغلوب ساختهٔ کشته خواهیم‌شد، پس‌مرگ ماشرافتمندانه است و بنا براین باعث شادی . اسکندر در جواب گفت اگر شما را نکشم آیا قول شرف میدهید که نسبت بمن کینه نورزید ؟ جواب دادند مادر ابتدا کینهٔ نسبت بتو نداشتیم چون مقدونیها مارا آزار کردند دشمنان تو شدیم واگر بملایمت با ما رفتار میکردند ماهم کوتاه نمیآمدیم. اسکندر پرسید : چه وثیقهٔ برای حفظ قولتان میدهید ؟ گفتند وثیقه شفقت تواست که مارا نخواهی کشت . پس از آن اسکندر این اسرا را بخشید وآنها بقولشان وفاکردند. چهارنفر ازاین اسراء که قراولان اسکندر شدند درصداقت کمتر ازهیچیك ازقراولان دیگر اسکندر نبودند . آریان راجع باین قضیه ساکت است ولی در باب رود پولی‌تی‌مت گوید که در صحرای لم یزرع گم میشود، این رودباید زرافشان کنونی باشد. بعد او گوید چند رود دیگر هم همین حال را دارند مانند اپار دوس (۵) در ولایت مرد ها و آریوس (۶) در صفحهٔ آریان (هرات) واتی‌ماندر(۷) درولایت اورگت‌ها (آریاسپ). بطوریکه آریان محل رودهای مزبور را نشان داده باید گفت که اولی رود آمل است دومی هری رود و سومی هیرمند یا هیلمند .

و رود سپاهیان جدید : بقول کنت کورث دراین‌زمان وبقول‌آریان زمانی که اسکندر ازسغد به باختر برگشته بودقوای تازه‌نفس از یونان و جاهای دیگر برای او رسید . آریان این‌قواراچنین وصف کرده (کتاب ٤ فصل ۲ بند ٤) :
اپوسیل(۸)،ملامنیداس(۹)وبطلمیوس‌سردار

(۱) Hétaires. (۲) Satrace. (۳) Zopyrion. (٤) Pont. (۵) Epardus. (۶) Arius.
(۷) Etymandre. (۸) Epocile. (۹) Mélamnidas.

تراکیها که برای رسانیدن متحدین و پولی که به م‍ـنس(۱) داده شده بود تادریارفته بودند ، (باید مقصود دریای بحرالجزائر باشد) از سواحل برگشتند . از یونان آزاندر(۲) سربازان جدید آورد و آلکل - پیودور(۳) رئیس بحریه و والی سوریه از عقب آنها با قوای دیگر وارد شد (جملهٔ آخری آریان گنگ است زیرا معلوم نیست که والی سوریه همان رئیس بحریه بوده یا کسی دیگر) از اینکه مورخین مکرر آمدن قشون امدادی را ذکر میکنند معلوم است که درقشون کشی‌های اسکندر به‌ایران وخصوصاً بمشرق و شمال شرقی آن تلفات مقدونیها بسیار بوده زیرا باوجود اینکه اسکندر از بومیها قشون میگرفت یا آنها را بسر کوبی بعض مردمان میفرستاد ، باز ازمقدونیه ویونان وآسیای غربی قشون‌تازه نفس‌می‌طلبید . بنابراین ارقامی را که راجع به‌تلفات مقدونیها ذکرمیکنند باید بااحتیاط تلقی کرد .

رفتن اسکندر بباختر ، قتل بسوس : موافق نوشته‌های آریان دراین اوان اسکندر به باختر رفت تازمستان را درآنجا بگذراند . معلوم است که کارهای سغدهنوز تمام نشده بود چنانکه پایین‌تر این معنی ازوقایع بعد روشن خواهد بود . زمانی که اسکندر در باختر بود فراتافرن والی پارت و ستازانور والی آریان (هرات) وارد شدند و ارزام والی سابق هرات وبرزن نامی‌راکه بسوس والی پارت کرده با بعض همراهانش در زنجیرآوردند. هم دراینوقت‌قشون امدادی که بالاتر ذکرش گذشت در رسید . بعد اسکندرمجلسی ازتمام سرداران منعقدداشته امر کرد بسوس را آوردند وپس از اینکه خیانت او را نسبت به داریوش گفت فرمان داد بینی وگوشهای او را بریدند و بعد او را بهمدان که از جهت تجارت ، محل اجتماع مادیها و پارسیها بود برده بدار آویختند . آریان گوید (کتاب ۴ فصل ۲ بند ۴) : « من این نوع انتقام را (یعنی بریدن گوشها وبینی‌را) نمی‌پسندم ، چراکارهای پادشاهان ماد و پارس سرمشق اسکندر گردیدونخوت آنان‌هم باتر که‌شان باورسید؟ تغییرلباس اسکندر راهم نمی‌پسندم.شخصی که ازاعقاب هراکل(۴) بود، لباس مادی‌را برلباس نیاکان خودترجیح داد وسرخ نشد ازاینکه تیار(کلاه) مغلوب رابر کلاه خود غالب) رجحان دهد . کارهای بزرگ اسکندر برای مادرس عبرت است : یکنفر موجود فانی هرقدر دارای استعداد طبیعی باشد، هرقدر ازحیث نژادبدرخشد و اقبال ومردانگیش فوق تمام صفات اسکندر قرار گیرد آسیا وافریقا را درتصرف خود بدارد واروپاراهم برآن بیفزاید. چنین کس برای سعادت کاری انجام نداده اگر درمیان اینهمه بهره‌مندیها اعتدال‌را بحداعلی حفظ نکند» .

این سخنان آریان صحیح است و دراینکه ناقص کردن مجرم قبل از اعدام او یکی از کارهای بد شاهان ایران بود ایرادی است وارد ولی‌غرابت دراینست که این پندصحیح تازه دراینجا بخاطر آریان آمده وحال آنکه مواقع این‌درس‌عبرت وقتی بود که شقاوتهای اسکندررا درتب وهالی کارناس وصوروغزه و درمورد برانخیدها وزجرهای فیلوتاس و برافکندن شهرهای سغد ونابودساختن‌سکنهٔ صفحات گوناگون‌را ازمردوزن وبزرگ و کوچك مینوشت (چون‌ذکرهر کدام ازاین مواردبالاتر گذشته تکرارراجایز نمیدانیم).

دیودور گوید(کتاب ۱۷ بند ۸۳) : اسکندر بسوس را ببرادران وسایراقربای داریوش داد و آنها بدن او را قطعه قطعه کرده با فلاخن باطراف انداختند . ازنویسندگان جدید بعضی نوشته‌اند که اسکندر در زاریاسپ(۵) مجلسی از سرداران ایرانی تشکیل کرد واین مجلس رأی داد که بسوس را موافق عادت پارس بکشند . پس ازآن یکی ازسرداران پارسی مأمورشد که او را بهمدان برده اول‌بینی و گوشهای او رابیرد وبعد خود او را بدار آویزد .

آمدن رسولان سکایی نزداسکندر : بالاتر گفته شدکه چون رسولان سکاهایی که در آنطرف سیحون سکنی داشتند از اردوی اسکندربرمیگشتند او پریداس(۶) نامی را باآنها فرستاد .

این شخص مأمور بود نزدسکاهایی که در جنوب روسیهٔ کنونی سکنی داشتند برود . معلوم نیست موضوع مأموریت اوچه بوده ولی‌ازقرائن‌چنین استنباط‌میشود که اسکندر خواسته این سکاها را جلب کند واین سفیر را نزدپادشاه سکاهای اروپایی فرستاده . بهرحال پریداس باسفارتی که پادشاه سکاها فرستاده بود برگشت و مأموریت سفارت مزبوره این بود: اسکندردخترپادشاه‌سکایی را ازدواج کند واگرنخواهد این کار کند بنجبای مقدونی اجازه دهد که بادختران نجبای سکایی مزاوجت کنند (آریان کتاب ۴ فصل ۶ بند ۱ - کنت کورث کتاب ۸ بند ۱) .

هم در این اوان فراتافرن (۷) پادشاه خوارزم یعنی مملکتی که درهمسایگی ولایت داهیان دهستان و ماساژتها بود سفارتی نزد اسکندر فرستاده اظهار انقیاد کرد واسکندرهردو سفارت را خوب پذیرفت . آریان گوید که فراتافرن ۱۵۰۰ اسب برای اسکندر آورده گفت ، که میتواند مملکتی‌راکه نزدیك کلخید است ونیز مملکت آمازونها را بتصرف اسکندر بدهد. اوجواب‌داد : حالامیخواهم بهندروم بعد به مقدونیه بر میگردم و با تمام قشون برّی و بحری به سکائیه خواهم رفت و در اینوقت‌ازدوستی‌شماهم استفاده خواهم کرد.

شورش سغد از نو : در این اوان به اسکندر خبر رسید که سغدیها بقلاع خود رفته باز علم طغیان برافراشته‌اند. برا‌ثراین خبر او باز بطرف آمویه رفت ودر کنارآن اردو زد . دراین وقت در چادر اسکندر بقول آریان (کتاب ۴ فصل ۶ بند ۲) چشمهٔ فوران کرد و بطلمیوس اول کسی بود که اسکندر را از این معجزه آگاه داشت . آریستاندر غیب گوی اسکندر گفت که فتوحات بزرگ در پیش است . کنت کورث گوید (کتاب ۷ بند ۱۰) که آب آمویه دارای لای و برای سلامتی مضر بود . بنابراین سربازان‌مقدونی بکندن چاههای بسیار پرداختند ولی بآب نرسیده بودند که در چادر اسکندر بچشمهٔ رسیدند (یعنی‌کاوش نتیجه داد) وچون‌خبررسیدن بآب شایع گشت مقدونیها گفتند که این‌آب بخودی خود پیدا شده . اسکندر از این شایعه استفاده کرده‌انتشارداد که این معجزه کار خدایان است .

اسکندر قسمتی از قشون خود را باپولیس پرخون(۸) وآتالوس(۹) وکرگیاس(۱۰) وملآگر (۱۱) در باختر گذارد که اگر شورشی شود جلوگیری کند ومابقی‌لشکر را به پنج قسمت کرد : اولی بریاست هفس تیون ، دومی بفرماندهی بطلمیوس . سومی در تحت امر پردیکاس ، چهارمی بسرداری سنوس وارته‌باز وپنجمین بفرماندهی‌خودش قسمتهای چهارگانه از سمت های مختلف حرکت کردند تاقلعه‌ها را محاصره وشورش ها را با اسلحه یا مذاکره رفع کنند . این قسمتها پس از اینکه تمام سغدیان را طی کردند در زیر دیوار مرکند جمع شدند . هفس تیون‌مأمور گشت که مهاجرینی برای شهرهای سغدیان ببرد (از اینجا معلوم میشود که قسمت بزرگ سکنه را کشته یا برده وار فروخته بودند). سنوس وارته باز بطرف سکاهایی که به سپی تامن پناه داده بودند ، رفتند.خوداسکندر بابقیهٔ قشون‌خود داخل سغدیان شد و شهرها را باطاعت در

(۱) Ménès . (۲) Azandre. (۳) Alclépiodore . (۴) Heraclès (Hercule).
(۵) Zariaspes . (زرسپ درباختر بود نزدیکی بلخ کنونی).
(۶) Péridas. (۷) Phraphernès. (۸) Polysperchon. (۹) Attalus. (۱۰) Corgias. (۱۱) Méléagre.

آورد . در این احوال سپی تامن که با یك مشت فراری سغدی به سکاها پناه برده بود با ٦٠٠ نفرسوار ماساژتی بیك قلعهٔ سرحدی باختر حمله برده ساخلو آنرا کشت ودژبان را اسیر کرد . پس از این بهره مندی او امیدوار گشته بشهر باختر نزدیك شد ولی بمحاصرهٔ آن نپرداخت و بغارت حول و حوش آن شهر اکتفا کرد . در باخترچند نفر از سپاهیان مقدونی ناخوش بودند ولی مقارن این زمان رو به بهبودی گذارده میتوانستند سوار شوند . اینها هشتاد سوار اجیر را با چند نفر جوان جمع کرده به ماساژتها تاختندوچون حملهٔ آنها ناگهانی بود ، اموال‌غارتی ماساژتها بدست مقدونیها افتاد و عدهٔ را هم کشتند ، ولی وقتی که برمیگشتند ، سپی تامن از حرکت بی نظم آنان استفاده کرده با سکاها بر آنها تاخت و در نتیجه ٦٧ نفر از آنها را کشت . آریستونیکوس (١) که شجاعتها کرده بود نیز کشته شد و پی تون (٢) اسیر گشت. چون این خبر به کراتر رسید بجنگ ماساژتها شتافت و آنها فوراً به بیابانهای لم یزرع فرار کردند. بعد هزارنفر بکمك ماساژتها در رسید و جنگی کراتر با آنها کرد که اگرچه سخت بود و ماساژتها پا فشردند ولی بالاخره شکست خوردند . در نتیجه ١٥٠ سوار ماساژتی در دشت نبرد بخاك افتادومابقی‌سواران فرار کرده بصحرا رفتند و مقدونیها نتوانستند آنها را تعقیب کنند. پس از آن چون ارته باذ بواسطهٔ کهولت‌نمیتوانست‌والی باختر باشد ، اسکندر آمین تاس را بایالت گماشت و قشون او را با قسمتهای دیگر به‌سنوس سپرده امر کرد زمستان را درباختر بگذراند . اینها مأمور بودند که سپی تامن را درصورتیکه به باختر در آید ، بگیرند (آریان کتاب ٤ فصل ٦ بند ٣)

شکست سپی تامن و قتل او : پس از آن چون سپی تامن دید که در تمام قلاع ساخلوهای مقدونی نشسته بنظرش چنین آمد که حمله بقشون سنوس آسان تر است این بود که به گابس (٣) قلعهٔ سرحدی بین سغدیان و ماساژتها رفته سه هزار نفر سوار از آنها گرفت . ماساژتها چیزی از جنگ گم نمیکردند زیرا علاوه براینکه فقیربودند نه شهرهایی داشتند ونه جاهای‌معینی برای سکونت .سنوس همینکه خبر آمدن سپی تامن را شنید باستقبال او شتافته جنگی کرد که خونین بود و بالاخره فتح با مقدونیها شد . تلفات مقدونیها بقول آریان ٢٥ سوار و١٢ پیاده بود ، ولی دشمن بقول او ٨٠٠ نفر مقتول داشت . پس از این فتح سغدیها و باختریهایی که طرفدار سپی تامن بودند نزد سنوس رفته تسلیم گشتند، ماساژتها متحدینشان را غارت و فرار کردند و بعد که شنیدند اسکندر بقصد آنها حرکت کرده ، سر سپی تامن را بریده نزد او فرستادند تااواز جنگ کردن منصرف شود . در این اوان که اسکندر باتمام قشونش در نوتاك (٤) بود تغییراتی در ولات داد که از جمله این بود : چون اسکندرازاکزودات (٥) ظنین گشت آتروپات (٦) را والی ماد کرد و ستامنس (٧) هم بجای مازه که در گذشته بود ، والی بابل گردید . هم در این اوان اسکندرسه نفرازسرداران یعنی‌سپولیس (٨)، اپوسیل لوس (٩) و منه داس (١٠) را به مقدونیه فرستاد تا قشون تازه نفس بیاورد . چون فرادات (١١) والی‌تپورستان‌رااسکندر چند دفعه احضار کرده و او نیامده بود ، فراتافرن مأمور شد که رفته او را بیاورد . (آریان‌همان‌جا بند ٤) . روایت کنت کورث: مورخ مذکور قضیهٔ کشته شدن سپی‌تامن‌را طور دیگر نوشته . اوگوید (کتاب ٨ بند ٣) : اسکندر خواست بجنگ سکاهای داهی رود زیرا شنیده بود که سپی تامن در میان آنهاست ولی بزودی واقعهٔ روی داد که خاطر اورا از اینطرف راحت کرد. توضیح‌آنکه سپی تامن زن خود را بسیار دوست میداشت وچون ازجایی بجایی‌میرفت تا از کین‌اسکندربرهد، زن‌خودرا هم همراه میبرد . بالاخره این زن چون ازحرکتهای بسیارازجایی‌بجایی‌وازناملایمات‌آن‌خسته‌شد شوهر خود را اغوا کرد که باسکندرتسلیم شود وبااین مقصودقبلا عفو اورا درخواست کند. چون سپی تامن باین‌امرراضی نمیشد زنش سه پسری را که از او داشت نزد وی آورد گفت اگررحم به خودت نمیکنی لا اقل فکری برای این ها بکن . بر اثر این حرف ها سپی تامن از زنش ظنین شد و پنداشت که چون اووجیه است میخواهد داخل حرم اسکندر گردد . این بود که قمهٔ خودرا کشیده بزنش حمله کرد ولی‌سرداران او که نزدیك بودند دررسیده مانع از قتل شدند . پس از آن او بزنش گفت از اینجا برو و دیگر پیش چشم من میا وگرنه خونت هدراست . بعد سپی تامن برای اینکه محبت زنش را ازدل بیرون کند اوقات خودرا درمیان زنان غیر عقدی خود بسربرد ولی عشق او بزنش همواره بیشتر میگشت تابالاخره تاب فراق را نیاورده‌نزد زنش رفت و گفت آشتی میکنم ، با این شرط که دیگر چنین نصایحی بمن ندهی ، زیرا مرگ را برتسلیم شدن به اسکندر ترجیح میدهم . زنش در جواب گفت آنچه که گفتم از نیت بد نبود و خیال میکردم در خیر تواست . حالا که نمیخواهی چنین کنی اختیار باتواست ومن مطیع ارادهٔ تو هستم . سپی‌تامن ازاین گفتهٔ زنش خوشنود شد زیرا پنداشت که پشیمانی او از ته دل است . این بود که ضیافتی‌برای زنش‌ترتیب داد وبعدکه از غذاهای لذیذ وشراب بسیار مست شد اوراز این خواب وبیداری ازسرمیز به خوابگاهش‌بردند . دراین حال زنش با شمشیری که در زیر لباس پنهان کرده بود سراورا بریده بغلام خود که با او همدست بود داد و گفت با من بیا وبعد با همان جامهٔ خون‌آلودباردوی‌مقدونیهارفته گفت‌میخواهد اسکندررا ببیند زیرا مطلبی‌است که بایدبخود اسکندر گفته‌شود . وقتی که اسکندر زن را درجامهٔ خونینی دید پنداشت که باو توهینی شده و برای دادخواهی آمده این بود که او را دعوت کرد مطلب خود را بگوید. در اینوقت زن گفت اجازه دهید غلام من هم که در دهلیزاست بیاید. اما در دهلیزچون خدمهٔ اسکندر ملتفت شدند که غلام چیزی درزیر لباس دارد اورا تفتیش کردند وغلام مجبورشد چیزی را که پنهان میداشت نشان دهد ولی از آن جاکه پس از مرگ قیافهٔ سپی تامن تغییر کرده بود سررا نشناختند . وقتی که اسکندر شنید که غلام سری را آورده ازخیمهٔ خود بیرون شد وازاوپرسید که این‌سرسر کیست؟ واوفوراً قضیه رابیان کرد . پس از شنیدن این جواب اسکندر دچار خیالات گوناگون گردید : از طرفی اعتراف میکرد که این زن خدمت بزرگی به اسکندر کرده و خاری را که ممکن بود کارهای او را بتأخیر اندازد ازپیش پای او برداشته ولی‌ازطرف دیگرغرابت اینجنایت و کشته شدن سپی تامن بدست زنی که سه پسرازاوداشت اسکندر را بوحشت انداخته بود . بالاخره امر کردزن را ازاردو برانند زیرا ازبودن اودرمیان‌مقدونیهامیترسیدوبیم داشت‌ازاین که‌چنین کرداری‌اخلاق‌مقدونیها را فاسد کند .

وقتی که داهیان خبر مرگ سپی‌تامن را شنیدند داتافرن (١٢) شریك سپی تامن‌را در شورشها گرفته به اسکندر تسلیم کردند و خودشان‌هم مطیع گشتند .

قتل کلیتوس (١٣) ؛ مقارن‌این‌زمان که محققاً تاریخ آن معلوم نیست کلیتوس که دوست صمیمی‌اسکندربشمار میرفت وچنانکه‌درجای خودذکرشدجان‌اورادرجنگ گرانیك‌نجات داده‌بود کشته‌شد. شرح‌قضیه‌راپلوتارك‌چنین

(١) Aristonicus. (٢) Pithon. (٣) Gabes. (٤) Nautaque. (٥) Exodate. (٦) Atropate. (٧) Staménès. (٨) Spolis. (٩) Epocillus. (١٠) Ménédas. (١١) Phradates. (١٢) Dataphèrnes. (١٣) Clitus.

نوشته (اسکندر بند ۶۸-۶۹): «کمی بعد قتل کلیتوس اتفاق افتاد واین قضیه غریب تر از مرگ فیلوتاس بنظر میآید اگرچه ازحیث جهت واوضاع واحوال این قتل عمدی نبود وبواسطهٔ خشم ومستی پادشاه روی داد: چند نفر ازاهالی ایالات دریائی (باید مقصود ولایات سواحل دریای بحرالجزائر باشد) میوه‌های تازه‌ازیونان برای اسکندر آوردند. او کلیتوس را احضار کرد تاآن را ببیند و سهم خود را دریافت دارد. کلیتوس در اینوقت مشغول مراسم قربانی بود وهمینکه امر اسکندر باو ابلاغ شد فوراً براه افتاد که نزداسکندر آید. دراین‌وقت‌سه گوسفند که برای قربان کردن حاضر کرده‌ومراسم قربانی را نسبت بآنها بعمل آورده بودند از عقب او روانه شد. اسکندر چون‌ازاین قضیه آگاه گشت عقیدهٔ غیب گوها راپرسید وآنها گفتند که این قضیه را باید بفال بد گرفت». پس از آن اسکندر امر کرد برای سلامتی دوستش‌قربانی کنند بخصوص که کلیتوس در خواب دیده بود در لباس سیاه در میان اولاد پارمن‌ین نشسته. بعد کلیتوس منتظر خاتمهٔ مراسم قربانی نشد و در سرمیز اسکندر درموقع شامی که‌اوبرای کاستورو پل لو کس (۱) میداد حاضر گشت. هنگام صرف غذا اسکندرومیهمانان شراب بسیار آشامیدند و یکی ازمدعوین بخواندن اشعار پرانیکوس یا پیرون (۲) پرداخت. این اشعار در قدح سر کردگان مقدونی که در جنگی ازخارجیهاشکست خورده بودند ساخته شده بود.

از مدعوین آنهایی که مسن تر بودند از خواندن این اشعار که بمقدونیها بسیار برمیخورد مکدّر شده ازشاعر وسازنده ها بد گفتند ولی اسکندر و محبوبین او روی بسازندگان کرده گفتند بزنید و بخوانید. کلیتوس که مست بودبر آشفت و گفت: این توهینی‌است که نسبت بمقدونیها درپیش‌چشم خارجیهاوخارجیهای دشمن میشود. شکست مقدونیها یك بدبختی بود ولی بهرحال آنها بهتر از اشخاصی هستند که مقدونیها را توهین‌میکنند. اسکندرجوابداد: کلیتوس این یك‌بدبختی‌نبود، بل‌بی‌حمیتی وبی‌غیرتی بود. تو با دفاع آنها فی الواقع از خودت دفاع میکنی. پس‌ازاین‌سخن کلیتوس ازجا برخاسته گفت: این همان بی حمیت است که وقتی که شما پسرخدا، پشت بشمشیر سپهر داد کردید جان شمارا نجات داد (بجنگ گرانیك صفحهٔ ۱۲۵۲ ایران‌باستان رجوع شود. ازاین حرف معلوم میشود که اسکندر میخواسته‌ازحملهٔ‌سپهرداد فرار کند). خونهای مقدونیها وزخمهای آنهاست که شمارا چنان بزرگ کرده که نمیخواهید‌پسر فیلیپ باشید وخود را پسر خدای آمون میدانید. این توبیخ فوق العاده باسکندر گران آمد و به کلیتوس‌چنین گفت: «ای‌نابکار، تومیخواهی بااین حرف وبدگویی‌هایی که ازمن همواره میکنی‌مقدونیهارا برمن بشورانی». کلیتوس جوابداد: «اسکندر ما رشك میبریم بحال کسانی که مردند و ندیدند که تن مقدونیها را چوبهای مادیها پاره پاره میکند و برای اینکه پادشاه خود را ببینند مجبور نشدند بحمایت پارسیها متوسل گردند» (از این حرف معلوم است که اسکندر مقدونیها را بدست مادیها مجازات میکرده و پارسیها از عملهٔ خلوت مستحفظین او بودند) اسکندر پس ازاینحرف فحش بسیار به کلیتوس داد وازجابرخاست‌تابطرف‌اورود، ولی آنهاییکه مسن تر بودند سعی کردند که هنگامه را فرونشانند. بعد اسکندر رو به کسنودوخ کاردی (۳) و آرته میوس کلوفونی (٤) کرده گفت «آیا چنین نیست که یونانیها درمیان مقدونیها مانند نیم‌خدایانی هستند که درمیان حیوانات وحشی باشند؟» کلیتوس فریاد زد که باید اسکندر حرف خود را بلند بگوید یا از این ببعد اشخاصی را که آزاد مردند و عقیده شان را باز میگویند، بسرمیزش دعوت نکند. اسکندر باید با خارجیهاوبندگانی زندگانی کند که حاضرند کمربند پارسی و لباس سفید او را بپرستند (یعنی ببوسند) پس از آن اسکندر از شدت خشم سیبی‌ازروی میزبرداشته بطرف کلیتوس پرتاب کردودرجستجوی شمشیرش شد ولی یکی از قراولان آنرا از پهلوی اسکندر برگرفته بود.

در این حال تمام مدعوین دور او را گرفته تمنی کردند ساکت باشد ولی اسکندرخود را از میان آنها بیرون کشیده و قراولان را بزبان‌مقدونی‌خوانده‌امر کردشیپوراضطراب بدمند. شیپورچی از اجرای امر خودداری کرد و اسکندر مشتی بصورت او نواخت (چنانکه پلوتارك گوید، این شیپورچی بعدها مورد احترام بزرگ مقدونیها گردید زیرا اگر امر اسکندررا اجرا میکرد تمام اردو بحال وحشت و اضطراب میافتاد). اما کلیتوس از تکبر و نخوت خود هیچ نکاست و بالاخره مدعوین بازحمت اورا از طالار بیرون بردند ولی‌طولی نکشید که او ازدری‌دیگرداخل‌شده‌این‌شعر اوری‌پید (۵) را از قول آندروماك (۶) خواند (ازقول اندروماك یعنی اوری پید در تصنیف خود چنین وانموده که گفتهٔ آندروماك است): «چه‌عادت فاسدی‌یونانیهاداخل کردند». در این حال اسکندر زوبین یکی از قراولان را گرفت‌وچون دید که‌کلیتوس پرده را بلند کرده و از پهلوی او میگذرد آنرا بتن او فروبرد. کلیتوس براثر این ضربت در حال افتاد و در پای اسکندر جان داد.

پس از آن وقتی که اسکندر بخودآمد و دیدسکوت همه رافرو گرفته‌ازشدت پشیمانی و ندامت که برای اوحاصل شده بود زوبین را ازتن کلیتوس‌بیرون کشیدخواست‌بگلوی خودفروبردولی قراولان دست اورا گرفتند بعدتمام‌شب را نخوابید و گریه کرد تاآنکه از حال رفت و بی‌حس بروی زمین افتاد فقط گاهی آه میکشید. اطرافیان چون حال اوراچنین دیدندآنراخطرناك دانسته داخل اطاقش گشته تا باو تسلی دهند ولی آنچه که گفتند مورد توجه اسکندر نشد تاآنکه آریستاندرغیب گوی او گوسفندهای قربانی را بخاطراسکندر آورده گفت مقدر بود که چنین شود و در مقابل تقدیر چه میتوان کرد؟ این حرف قدری اسکندر را تسلی داد. بعد درباریان اسکندر کالیس تن (۷) را که از اقربای ارسطو بود باطاق پادشاه وارد کردند تا باو تسلی دهد. او بملایمت با اسکندر حرف زد و اصول اخلاق حسنه را بخاطرش آورد، ولی چنان صحبت کرد که اسکندررا مکدر نکرد. بعدآناکسارك (۸) که خود را بالاتر ازتمام فلاسفهٔ زمان خود میدانست باطاق اسکندر در آمد و با تبختری هرچه تمامتر چنین گفت: «اینست اسکندر که چشم تمام عالم بسوی اواست. این اسکندر است که مانند بنده روی زمین افتاده و گریه میکند و از قوانین و انتقاد مردم میترسد وحال‌آنکه اوبایدعین‌قانون و دستورعدالت باشد. برای چه اوفاتح شد؟ آیا برای‌آنکه مانندآقایی‌فرمان دهد وسلطنت کند یامغلوب عقایدپوچ دیگران گردد؟». بعد روباسکندر کرده گفت: «آیا نمیدانید که صورت تمیس (۹) را چنین کشیده اند که برتخت ژوپی‌تر (خدای بزرك) نشسته (یعنی پهلوی اوقرار گرفته). برای چه صورت او را چنین میکشند؟ برای اینکه بما بفهمانند که هر چه پادشاه کند حق و مشروع است».

پلوتارك گوید «آناکسارك با این حرفها درد اسکندر را تخفیف داد ولی اورا جبار وظالم کرد.

آناکسارك پیش از این واقعه هم خود را

---

(۱) Pollux et Castor (دو پهلوان افسانهٔ که بعقیدهٔ یونانیهای قدیم پسران خدای بزرگ بودند).
(۲) Pranicus ou Piéron. (۳) Xénodochus de Cardie. (٤) Artémius le Colophonien.
(۵) Euripide (شاعرمعروف یونانی).
(۶) Andromaque. (۷) Caillisthène. (۸) Anaxarque.
(۹) Thémis (بعقیدهٔ یونانیها ربة‌النوع عدالت بود وترازو بدست داشت).

دردل اسکندر جاداده و چنان کرده بود که اواز کالیس‌تن ازاین جهت که سخت پابند قوانین اخلاقی بود ، اظهارتنفر میکرد» .
روایت کنت کورث : مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸ ، بند ۲) : از بازَریا اسکندر به مرکند مراجعت کرد و چون ارته باذ بواسطهٔ کهولت از اداره کردن سغدیان استعفا کرده بود ، اسکندر کلیتوس رابجای او برگزید . این همان شخصی است که در گرانیك ازحملهٔ برادر سپهرداد به اسکندر جلوگیری کرده دست اورا انداخت و جان پادشاه مقدونی رانجات داد . خواهر کلیتوس هل لانیس (۱) نامی دایهٔ اسکندر بود و نوشته‌اند که‌اووی‌رامانند مادردوست‌میداشت اسکندر امر کرد کلیتوس بزودی بمحل مأموریت خود حرکت کند وبرای اوضیافتی داد و چون درسرمیز شراب بسیار آشامید در حال مستی خودستایی کرد . اگر چه خودستایی ولواینکه راستگویی هم باشد بگوش شنوندگان خوش نمیآید با وجود این سرداران و صاحب منصبان سالخوردهٔ مقدونی سکوت اختیار کردند تا آنکه اسکندر گفت فتح خرونه (۲) هم ازمن‌بود نه از فیلیپ وبعد افزود :
وقتی بین مقدونیها و سپاهیان اجیر یونانی نزاعی رویداد و فیلیپ زخمی برداشته بخاك افتاد وچون امنیت نداشت وانمود که مرده است، من دراین‌حال باسپرخوداورا پوشانده و حمله کنندگان را دفع کردم ولی پدرم دوست نداشت اینکارمرا اعتراف کند زیرا متأسف بودازاینکه حیات خودرا ازپسرش داشت .
بعد اسکندر ازجنگهای خود با ایلیریها بی شرکت فیلیپ حرف زده گفت طرف شدن با ساموتراسها (۳) چیزی نیست . افتخار برای کسانی است که باآتش‌وآهن به‌آسیا آمدند . از این سخنان اسکندر صاحب منصبان جوان‌خوشنودشدند ولی‌سرداران وصاحب منصبانی که بیشتر عمرشان را در جنگهای فیلیپ گذرانیده بودند مکدّر گشتند . دراینوقت کلیتوس که نیزمست‌بود بخواندن اشعاری از اوری پید پرداخت و مقصودش چنین بود که صدای او بگوش اسکندر برسد . مضمون اشعار اینست :
« عادت بدی یونانیهادارند که برغنائم فتح اسامی پادشاهان را مینویسند . افتخار را ازآن پادشاهان میدانند و حال آنکه این افتخار باخون دیگران خریده شده » .
اسکندر پرسید کلیتوس چه میگوید؟ همه ساکت ماندند ولی خود او بلند از کارهای فیلیپ تمجید کرده گفت ، گذشته به از حال بود . فیلیپ آتن را فتح کرد ، توتب را از بیخ وبُن بر افکندی . بعد گفت : اگر باید برای توجان داد من بیش ازهمه برای اینکار حاضرم ولی‌وقتی که توثمرات فتح را تقسیم میکنی بهترین چیزها را بکسانی میدهی که بیش‌ازهمه‌بپدرتوراتوهین میکنند . تو‌بمن ایالت سغد را میدهی یعنی حکومت مملکتی را که چندین دفعه بر تو یاغی شده و هنوز هم مطیع نگشته ونخواهد شد (از اینجا معلوم است که سغد چندین دفعه شوریده نه‌سه‌دفعه ، چنانکه مورخین‌اسکندر نوشته‌اند) تو مرابمیان جانورانی میفرستی که طبیعت آنها را سرکش بار آورده . خوب ، این امر راجع به من است واز آن صرف‌نظرمیکنم ولی‌توسربازان کارآزموده و سالخوردهٔ فیلیپ راحقیر شمرده فراموش میکنی که اگر آتارياس (۴) پیر سربازان جوان و مأیوس را مجدداً بجنگ داخل نمیکرد ماهنوز هم در زیر دیوارهای هالی کارناس‌بودیم (بصفحهٔ ۱۲۷۳ ایران‌باستان رجوع‌شود) آیابااین‌جوانان‌تو توانستهٔ‌آسیا راتسخیر کنی؟ دایی توحق‌داشت بگوید : « من در ایطالیا با مردان جنگ میکنم و اسکندردرآسیا بازنان میجنگد » (مقصود پادشاه اپیراست که نیزاسکندر نام داشت و دایی اسکندر مقدونی بود) . او بایطالیا قشون کشید تا در مغرب جهانگیری کند و در آنجا کشته شد . (ژوستن کتاب ۱۲ بند ۲) . بعدکلیتوس از پارمن ین دفاع کرده گفت ، من پشت تورا باسینهٔ خود دفاع کردم (یعنی تو پشت بدشمن کرده در حال فرار بودی) اکنون این خاطره برای توناگوار است .
پس از آن اسکندر را از کشتن آتالوس توبیخ وغیب گوی آمون را ازاینکه اسکندر را پسرخدا دانسته استهزاء کرده گفت من حقایق را بتو بهتر از پدرت له خداست گفتم . سخنان کلیتوس باعث کدورت‌جوانان شد ومنازعه بین پیران وجوانان در گرفت . ازطرف دیگر حرفهای کلیتوس بقدری به اسکندر برخورد که دیگر نتوانست خودرا اداره کند بخصوص که به‌کلیتوس امر کرده بود ازسرمیز برخاسته خارج شود واو بجای اجرای این امربحرفهای خود ادامه میداد . براثراین وضع اسکندر ازسرمیز برخاست وزوبینی ازدست یکی از قراولان گرفت تا به‌کلیتوس‌حمله کند ولی بطلمیوس وپردیکاس اورا گرفته‌نگاه داشتندولیزیماك ولئوناتوس زوبین را ازدست اوبیرون آوردند . دراین حال اسکندرفریادزد : عزیز ترین دوستانم مرا گرفته نگاهداشته اند ، چنانکه وقتی دوستان داریوش با او چنین کردند . بعد امر کرد شیپور اضطراب بدمند تا سپاهیان دراطراف قصرجمع شوند . براثراین‌فرمان بطلمیوس وپردیکاس بزانودرآمده باتضرع ازاسکندر خواهش کردند که بردباری را ازدست ندهد تاروز دیگر کلیتوس بمحاکمه جلب شود . ولی‌اسکندر گوش بسخنان آنها نداده از اطاق بیرون دویده ونیزهٔ یکی از قراولان را گرفته درسر راه مدعوین که خارج‌میشدندایستاد ووقتی که‌کلیتوس بعداز دیگران خارج میشد چون‌راه روتاریك‌بود اسکندر پرسید تو کیستی ؟ او‌گفت من کلیتوسم . دراینوقت اسکندرنیزه راپبهلوی اوفروبردوچون کلیتوس‌افتاد باو گفت : « برو به فیلیپ وپارمن‌ین وآتالوس‌ملحق شو » .
نوشته‌های کنت کورث پس‌ازاین قتل‌ازحیث مضمون موافق روایت پلوتارك است یعنی اسکندر خواست خود را بکشد ولی نیزه را از دستش ربودند . بعد در مدت چند روز آرامش نداشت ومیگفت : وقتی که بمقدونیه برگشتم چطوردست بدایه‌ام‌بدهم، وحال آنکه دونفر از پسران او در جنگ میلت کشته شدند و سومی را که برادر رضاعی من بود بدست خود کشتم . تفاوتی که بین نوشته های دو مورخ مذکورهست این است که اسکندر این قضیه را مجازاتی ازطرف خداوند شراب (باکوس) (۵) تصور کرده زیرا تقریباً یکسال بود که برای او قربانی نکرده بود . و دیگر اینکه کنت کورث تسلی‌دادن آناکسارك فیلسوف را ذکر نمیکند وبالاخره مورخ مذکور گوید که دوستان اسکندر از این قضیه مبهوت گشتند و پس از آن جرئت نمیکردند با او حرف بزنند چنانکه او مانند حیوان وحشی تنها ماند زیرا خودش میترسید و دیگران نیزاز او وحشت داشتند (کنت - کورث کتاب ۸ بند ۲) : دیودورسی‌سی- لی‌هم در این باب چیزهایی نوشته بود ولی اینجای نوشته های او گم شده . روایت آریان : او درابتداء گوید که مقدونیها قرار داده بودند برای خدای شراب در روزی معین قربانی کنند و بعدضیافتی داده شود . اسکندر بجای این اِله ، قربانی را برای کاستور وپولوکس میکرد. درچنین روزی که پس ازقربانی‌ضیافتی داده‌بود ومیهمانان بسیارمیگساری کرده بودندچاپلوسان برای خوش آمد اسکندر گفتند : « پهلوانانی مانند کاستوروپولوکس وهرکول کیستند ؟ اسکندر از آنها برتراست (این کفر بود زیرایونانیها اینهارا اله یانیم اله میدانستند. م .) بعد گفتند تفو برحسد که نمیگذارد پهلوانان واقعی درحیاتشان‌هم دارای افتخا- راتی که شایان آنند بشوند (یعنی آنها را در زمان حیاتشان‌هم بپرستند زیرا دریونان

(۱) Hellanice. (۲) Chéronée. (۳) Samothraces. (۴) Atharias. (۵) Bacchus.

عقیده داشتند که بعض الهه‌یانیم الهه درروی زمین اشخاصی فوق‌العاده بودند و پس از مرگشان بدرجهٔ الوهیت ارتقا یافتند . م .) کلیتوس فریاد بر آورد مگر اسکندر چه کرده؟ بیشتر فتوحات او ازمقدونیهاست . بعد دست خود را نشان داده گفت : اسکندر! اگر این دست نبود تو در گرانیك کشته شده بودی » . باقی روایت همان است که کنت کورث هم نوشته ولی آریان درخاتمه گوید : آریستو- بول منشاء نزاع را بیان نکرده و تقصیر را بر کلیتوس وارد کرده (این جمله نظرمارادر باب نوشته‌های سرداران و درباریان اسکندر که بالاتر ذکر شد تأیید میکند . م .) او گوید که چون اسکندر خواست کلیتوس را بکشد بطلمیوس او را از اطاق بیرون کرد وبعد که اسکندر اورا صدازد نزد او آمدو گفت : « کلیتوس منم » دراین لحظه اسکندر او را کشت (کتاب ٤ فصل ۳ بند۱-۳) .

بعد آریان گوید : پس از این قضیه کاهنان انتشار دادند که اینواقعه از خشم باکوس بود زیرا اسکندرمراسم قربانی اوراموقوف کرده بود . اسکندر همینکه این بشنید و توانست غذا بخورد ، باین حرف چسبیده گفت معلوم میشود که این قضیه از طرف آسمان بوده . مورخ مذکور نطق آناکسارك را خطاب به‌اسکندرذکرواو را سخت انتقاد کرده درخاتمه گوید : « کارهای پادشاهی باید موافق عدالت باشد نه آنکه کردار او را قوانین عدالت دانند » (همانجا بند ٤)

تسخیر کوهی درسغد : آریان گوید (کتاب ٤ فصل ۷ بند ۱ - ۲) : کوهی بود در سغدیان که بنظرمیآمد بدان نمی توان دست یافت . عدهٔ کثیری از مردم سغد واکسیا- رتس(۱) یکی از اولین نجبای سغدیان بازن و دخترانش باین کوه پناه برده بودند ونمیخواستند از اسکندرتمکین کنند واگر اسکندر این محل رامیگرفت آخرین پناهگاه سغدیها تسخیرمیشد (تاریخ این جنگ معلوم نیست ولی از قرائن چنین بنظرمیآید که بر اثر یکی از شورشهای سغدبرضد اسکندر بوده . از مطالبی که تا حال گفته شده و از حرفهای کلیتوس معلوم میشود که سغدیها همواره برضد اسکندر قیام میکرده‌اند و او مجبوربوده پی درپی باین ایالت شمال شرقی ایران قشون بکشد . م .) در موسم بهار اسکندر باین کوه نزدیك شده دید که آن ازهرطرف مانند دیواری بالارفته وهمه‌جا پرازبرف است .

خارجیها برای مدت طولانی آذوقه داشتند وازحیث آب هم درتنگنایی نبودند . اسکندر بآنها پیشنهاد کرد تسلیم شوند باین شرط که اجازه داشته باشند بخانه‌های خودشان برگردند . آنها خندیده جواب دادند که مگر مقدونیها دارای پرهم میباشند . اسکندر ازاین جواب خشمناك گردیدوخواست بایورش این کوه را بگیرد . با این مقصود جارچیها در میان مقدونیها جار زدند که هر کس ازهمه زودتر یورش ببرد ۱۲ تالان(۲) جایزه خواهد گرفت دومی و سومی و غیره نیز جایزهٔ بتناسب خواهند داشت تا برسد به آخری که دارای سیصد دریك (یك تالان) خواهد بود . مقدونیها بطمع جایزه و نیز برای نمودن رشادت خویش حاضر شدند که بکوه یورش برند وعدهٔ آنها به ۳۰۰ نفر رسید اینها همه اشخاصی بودند که باینطور کارها عادت داشتند. پس ازآن هریك نفر از این عدهٔ قلاب وریسمان باخود برداشته همه باهم شبانه حرکت کردند و از سمتهای مختلف پس از زحمات بسیار خود را بقلهٔ کوه رسانیدند . سی نفراز اینها بدره ها افتادند واجساد آنهارا کسی نیافت ولی بقیهٔ سپاهیان همینکه بقله رسیدند برحسب دستوراسکندر بیرقی برافراشتند . اسکندر چون بیرق را دید رسولانی بپیش قراول دشمن فرستاده پیغام داد :

« چنانکه می بینید مقدونیها پردارند . حالا باید تسلیم شوید » پس از آن خارجیها همینکه مقدونیهارا در قلهٔ کوه دیدند پنداشتند که عدهٔ آنها بسیار است وحاضر شدند که تسلیم شوند .

زواج اسکندر با رکسانه (۳) :

بعد آریان گوید (همانجا بند ۳) : درمیان اسراء زنان بسیار بودند و از جملهٔ دختران اُکسیارتس یکی ازدختران او که رکسانه‌نام داشت و از چندی قبل بحد بلوغ رسیده بود در میان زنان آسیا مثل ومانند نداشت وفقط زن داریوش دروجاهت ازاومیگذشت اسکندر عاشق او شد ولی بجای این که ازحق فاتح استفاده کند ترجیح داد که اورا بحبالهٔ نکاح درآورد .

بعد چون اُکسیارتس شنید که خانواده اش اسیر شده و نیز از قصد اسکندر نسبت به دخترش آگاه شدامیدوار گشته نزداسکندر آمد و او چنانکه اقتضای خویشی بود پدر زن خود را با احترام بسیار پذیرفت .

اسکندر و رُکسانه : کنت کورث گوید (کتاب ۸ بند ۳) : پس از آن اسکندر بولایتی رفت که کوهورتانوس (٤) نامی والی آن بود و ازوُلات ممتازپارس بشمار میرفت . او اظهار انقیاد کرد و اسکندروی را بحکومت ابقاء داشته از سه پسرش دو نفر را برای خدمت درلشکر مقدونی طلبید و حاکم مزبور پسر سوم خودرا هم باختیار اسکندر گذاشت . کوهورتانوس خواست ضیافتی برای اسکندر باتجملات مشرق زمین بدهد وباین مقصود ۳۰ نفرازدختران خانواده های درجهٔ اول سغدیان را باین ضیافت طلبید. دخترخود والی هم جزو آنها بود . این دختر از حیث زیبایی و لطافت مثل و مانند نداشت و بقدری دلربا بود که درمیان آنهمه دختران زیبا توجه تمام حضاررا بخود جلب میکرد . اسکندر که مست بادهٔ عنایتهای اقبال و ابخرهٔ شراب بود عاشق وی گشت . کنت کورث گوید : « پادشاهی که زن داریوش و دختران او یعنی زنانی را دیده بود که کسی جز رُکسانه دروجاهت بآنها نمیرسید و باوجود این نسبت بآنها حسیاتی جز محبت پدر باولاد نپرورده بود در این جا عاشق دختری شد که نه در عروقش خون شاه جاری بود ونه ازحیث مقام میتوانست قرین آنها(یعنی زن داریوش ودختران او)باشد .» بزودی اسکندر بلند وبی پرواگفت ، لازم است مقدونیهاوپارسیها باهم مزاوجت کنند تا مخلوط گردند و این یگانه وسیله ایست برای اینکه مغلوبین شرمساروفاتحین متکبر نباشند . بعد برای آنکه این فکر خود را ترویج کندآشیل پهلوان داستانی یونان را که از نیاکان خود میدانست مثل آورده گفت مگر او یکی از اسراء را ازدواج نکرد . بنا براین مقدونیها نباید ازدواج زنان پارسی را برای خود ننگ دانند . پدر رُکسانه از این سخنان اسکندر غرق شادی گردید و بعد اسکندر از شدت عشق درهمان مجلس امر کرد موافق عادات مقدونی نان بیاورند و آنرا باشمشیر بدو نیم کرده نیمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رُکسانه داد تا وثیقهٔ زناشویی آنان باشد . مقدونیها را این رفتار اسکندر خوش نیامد زیرا در نظر آنان پسندیده نبود که یك والی پارس پدر زن اسکندر گردد ولی از زمان کشته شدن کلیتوس سرداران مقدونی از اسکندر میترسیدند و هرآنچه از او سرمیزد باسیمای خوش تلقی میشد .

تسلیم شدن قلعهٔ خوریان : همین که کارهای سغد از نظر مقدونیها سر و صورتی یافت بقول آریان (کتاب٤ فصل ۷ بند ٤-٥) ، اسکندر عازم پاری تاك (٥) گردید و خوری ین (٦) را تسخیر کرد .

اسکندرمیخواهد، که اورابپرستند- کنگاش نوجوانان- دعوی اُلوهیت ، چنانکه بالاتر کراراً ذکر شده اسکندر وقتی هم که در مقدونیه بود خود را پسر زوُس (ژوپی‌تر) میدانست . بعد که از مصر بمعبد آمون

---

(۱) Oxyartès . (۳) Roxana . (٤) Cohortanus .

(۲) ۶۷۲۰۰ فرانك طلا .

(٥) Parëtaque (Parétacène) (ولایتی بود درهمسایگی سغد ازطرف جنوب شرقی) .

(٦) Chorïène .

رفت کاهن آن برای چاپلوسی اورا ژوپی تر آمونْ خواند واز آن ببعداین فکر که او پسر خداست بقدری درمغز اسکندرقوت یافت که خواست اورا پسر خدا خطاب کنند . اگرچه ابتداء دوستانش که ازجمله فیلوتاس پسر پارمن ین بود باین داعیهٔ اومیخندیدندولی بعدبخصوص پس از قتل کلیتوس چون ازاو بیمناک بودند موافق میل او رفتار کرده با روی خوش بهر کار او نگریستند . پس از چندی یعنی قبل از سفر جنگی بهند اسکندر مصمم گشت بعنوان خالی اکتفا نکرده از مقدونیها بخواهد که او را واقعاً پسرخدا دانسته پرستش کنندچنانکه خدارا میپرستند . در اینوقت بقول مورخین عهد قدیم ، اسکندر اشخاص چاپلوس و متملق رابخودنزدیك میداشت وازاقربا یاسرداران نامی خود دوری میجست.ازاشخاص دورویکی آژیس (۱) نام یونانی ازآگریان(۲) بود و دیگری کلیون (۳) سی‌سی‌لی . ایندونفر با چاپلوسی نزد اسکندر مقرب گشتند و بواسطهٔ آنها اشخاصی رذل و پست فطرت دیگر دوراسکندررا گرفتند. اینها همواره به اسکندر میگفتند که ارباب انواع یونانی مانند هر کول ، باکوس کاستور وپل‌لوکس در جنب خدای جدید هیچ اند و این نوع سخنان‌را اسکندرحقیقت‌میدانست. درعیدی اسکندر ضیافت بزرگ و درخشانی داده تمام سرداران یونانی ومقدونی و پارسیهای ممتاز را بدان دعوت کرد . بعد اسکندر قدری غذا خورده از نهار گاه خارج شد . درغیاب اوکلیون که شعر میساخت بستایش اسکندر پرداخت و کارهای او را یکایك شمرده گفت : « بعقیدهٔ من برای اظهارحق شناسی یگانه وسیله اینست : حالا که اورا خدامیدانیم این عقیده‌را اعلان کنیم وبرای اوقدری کندر بسوزیم . ستایشی که پارسیها از شاهان خود میکردند نه فقط مبنی بر تقدس آنها بود بل دلالت بر عقل آنان میکرد زیرا شهامت سلطنت باعث دوام آن است . باکوس وهر کول هم وقتی بدرجهٔ الوهیت ارتقاء یافتند که حسد معاصرین را بر طرف کردند. قضاوت اعقاب ما مبنی بر شواهدی خواهد بود که از رفتار کنونی ما حاصل شده باشد » .

(لازم است دراینجا توضیح دهیم که اشارهٔ کلیون بستایش پارسیها نسبت به شاهانشان از نادانی یا از این راه بود که سابقهٔ برای اسکندرایجاد کند و گرنه پارسیها در دورهٔ هخامنشی هیچگاه شاهان خود را خدا یا پسر آن نمیدانستند و اگر در پیشگاه آنان بخاك میافتادند اقتضای مراسم درباری وادب چنین بودچنانکه تقریباً تا شصت سال قبل از زمان کنونی ماهم درموقع مرخصی وعزیمت بصوب مأموریت پای شاه‌رامیبوسیدند و نیز در مواردی که شاه تمجیدی بسیار از کسی میکرد رسم چنین بود که آنکس زانو بزمین زند وبخیال کسی ابداً خطورنمیکرد که پابوسی شاه یازانو بزمین زدن مبنی بر الوهیت شاه باشد . این تذکر را از این جهت میدهیم که اکثرمورخین یونان بخاك افتادن پارسی هارا درحضور شاهان حمل بر پرستش کرده‌اند وحال آنکه چنین نبوده . کتیبه های شاهان هخامنشی بهترین دلیل این نظر است زیرا اگر شاهان هخامنشی خودشان را آسمانی نژاد میدانستند یقیناً در کتیبه هاشان این عنوان را از عناوین مطنطن خود حذف نمیکردند - م .) بعد کلیون گفت : دیگران خود دانند ولی من همینکه اسکندربنهار گاه بر گشت درپیشش بخاك افتاده اوراخواهم پرستید ولازم‌است که سایر مدعوین ومخصوصاً آنهاییکه خودرا عاقل میدانند نیز چنین کنند . این نطق را همه چنین‌تعبیر کردند که برضد کالیس‌تن(٤) (همشیره زادهٔ ارسطو و مورخ اسکندر) تهیه شده است زیرا اوشخصی بود جدی و متین وعلاوه بر آن بی پرده حرف زدن او اسکندر را خوش نمیآمد بخصوص که او تصور میکرد که اگر کالیس تن با خیالات اوهمراهی کند سایرمقدونیها از پرسیتدن او استنکاف نخواهند ورزید . بنابراین حضار خاموشی گزیدند ولی انظار همه به‌کالیس‌تن متوجه شد در اینوقت او بسخن گفتن آغاز کرده چنین گفت : « اگر پادشاه حاضر بود لازم نبود کسی جواب تورا بدهد . او خود بتو میگفت ، مرا با اقتباس عادات خارجی تنزل مده و با این چاپلوسیها کینهٔ اعقاب مارا نسبت بما متوجه مدار ولی چون او غایب است من بتومیگویم که نیست‌ثمری نارس که درآن واحد بادوام باشد .

با این پیشنهادنه فقط توپادشاه را بامتیازات خدایان‌نمیرسانی بل آنرا ازاوسلب‌میکنی . هنوز وقت آن نرسیده که او را خداوند بدانند زیرامردمانی که بعد خواهندآمدباید این پاداش را باشخاص بزرگ بدهند .عمر اسکندر دراز و شهامتش جاویدان باد . عنوان خدایی از پی انسان میآید وهیچگاه درحیات کسی با او همقدم نیست . الآن تو از الوهیت باکوس وهر کول سخن‌میراندی تصور میکنی که آنها باین مقام بر حسب صدور فرمانی درسرمیزارتقاء یافته‌اند ؟ قبل ازآنکه مردم آنهارابآسمان برند درانظار مردم آنچه که ازطبیعت بشربوده از وجود باکوس وهر کول زایل گشته . آیا دردست تو ومن است که خدایی بسازیم ؟ بسیار دلم میخواست قدرت تورا امتحان کنم . اگر چنین قدرتی داری اول پادشاهی بساز . کشوری را بکسی دادن مشکلتر از دادن آسمان است بکسی . آرزومندم که خدایان سخنان کلیون را باعنایت گوش کرده نسبت بپادشاه ما کینه نورزند و اجازه دهند که اقبال او راهی را که تاحال پیموده در آتیه نیز بپیماید و بما هم توفیق دهند که اخلاق خودمان را حفظ کنیم . من از وطن خود شرمسار نیستیم و لازم نمیدانم از مغلوبین بیاموزم که چگونه مابایدزندگانی کنیم والا از این ببعد باید اعتراف کنیم که آنها فاتح‌اند » .

این نطق کالیس‌تن حضار را خوش آمد و مقدونیهای پیرمخصوصاًخوشنودی‌خودشان را اظهار کردند . اسکندر که درپس پرده بود مذاکرات راشنید وکس فرستاد به آژیس وکلیون‌بگوید که‌صحبت‌راختم کندوبگذارد پارسیها موافق عادات خودشان اورا تعظیم وتکریم کنند وبعد مثل‌اینکه برای کارمهمی بیرون رفته بود ودر این وقت پس از انجام آن بر میگردد ، بسفره خانه بر گشت . در ورود او پارسیها برخاسته بخاك افتادند و یکی ازآنها پیشانی خودرا بزمین رسانید . دراینوقت پولی‌پرخون این‌شخص‌رااستهزاء کرده گفت : پیشانیت رامحکم بزمین بزن . اسکندر که تااین زمان‌خودداری‌میکردعنان اختیار را ازدست داده باو گفت :

تومیخواهی مرا احترام نکنی آیامن‌سخریهٔ تو شده‌ام ؟ پولی پرخون جواب داد : پادشاه نبایدسخریهٔ کسی باشد چنانکه مراهم نبایدحقیر بشمارند. پس‌ازاین جواب‌اسکندر اوراازجایش‌بزیر کشید وچون او بروافتاد ، گفت : ببین خودت همان کردی که چند لحظه قبل بآن میخندیدی. این بگفت وامر کرد اورا بزندان بردند و پس از آن در حال حضار را مرخص کرد . پولی پرخون مدتها درزندان بماند وپس از آن اسکندر ازتقصیر او درگذشت ولی طالع کالیس تن دیگر گون بود .

شرحی که ذکر شد موافق روایت کنت - کورث است (کتاب ۸ بند ٥)(٥)اسکندر دستور داد که روز بعد مجلس محاکمهٔ برای کسانیکه‌برضداوکنکاش کرده بودندتشکیل دهند و درنتیجه کنکاشیان و کالیستن کشته شدند .

سپس اسکندربرای لشکر کشی بهندبباختر باز گشت . اسکندر تدارك سفرهند را دید و در بهار ۳۲۷ ق . م . آمین تاس را با ده هزار پیاده و سه هزار و پانصدسوار در

(۱) Agis. (۲) Agriens. (۳) Clion. (٤) Callisthène.

(٥) راجع بروایت‌آریان رجوع بایران باستان شود .

باختر برای حفظ امنیت آن مملکت گذاشت وخود باتمام قوی عازم هند شد و پس از عبور از کوه پاراپامیز(۱) بشهر اسکندریه رسید وسپس ازنیکه(۲) گذشته رسولی نزد تاکسیل ودیگررؤسای این ناحیه فرستاد که نزد او آیند. آنها نیز باهدایای گرانبها نزداو آمدند. بعد اسکندر قسمتی از پیاده و سواره نظام قشون خود را بسر پرستی هفس‌تیون وپردیکاس مأمور مطیع کردن مردم په سلاتید(۳) (په کلاءُ تیس) کرد. تاکسیل وسایر آناکت‌ها(رؤساء)باسرداران مزبور حرکت کردند. سپس اسکندر بعزم جنگ با مردم آسپیان و تیریان(۴) و آراساک(۵) بازحمت بسیاراز رودخوئس(۶) گذشت. چون شنید که‌اهالی بکوهها وجاهای محکم پناه برده‌اند با پیاده نظام و هشتصد سپاهی فالانژ که به‌ترك‌اسبهای سواران نشانده بود بطرف دشمن‌راند ودرجدالی که درپای دیوارشهر اولی این‌ناحیه‌روی‌داددشمن‌شکست خورده و بشهر پناه بردند. در این جنگ اسکندر زخمی بشانه برداشت بطلمیوس و لئوناتوس‌هم مجروح گشتند. بامر اسکندر شهررا ازبیخ وبن برافکندند دراین هنگام شهر آندراك(۷) به تسلیم اسکندردر آمد. وی کراتر را باسایرفرماند هان پیاده نظام برای تسخیرقسمتهای‌دیگراین‌ناحیه دراینجا گذارد وخودبطرف‌رودسوآست(۸)بقصد امیر آسپیان‌حرکت کرد. اهالی‌شهرراآتش زده بکوهها گریختند و مقدونیها آنها را تعقیب کرده کشتار بسیار کردند. بعد بشهر آریژه(۹) وارد شدند. سپس با آس‌سا ـ کنیان(۱۰) جنك کردوآنهاراشکست‌داده همه‌را ازدم شمشیر گذراندوسینوس رامأمور تسخیربازیر(۱۱) کرد.جنگی‌سخت‌رویدادو از اهالی بازیرپانصدتن کشته وشصت وپنج نفراسیر گشت. دراین زمان اسکندر شهر اُر(۱۲)راگرفت. براثراین‌خبراهالی‌مارتیر نومیدگشته شهررا تخلیه کردند و بقلهٔ کوه آاُورن(۱۳) رفتند و عاقبت آنرا مقدونیها تسخیر کردند.

سپس حفاظت کوه وساخلو ولایت رابعهدهٔ سی‌سی کس‌توس(۱۴) واگذاشت‌وبطرف رود سندرهسپارشد. چون به کنارسند رسید دید تاکسیل (۱۵) پادشاه ناحیهٔ که بین‌رود سند وهی داسپ است هدایایی که عبارت بود ازچند کشتی کوچك و دویست تالان نقره(۱۶)وسه‌هزار گاونروده هزار گوسفند وسی فیل با کلید پای تخت خود برای او فرستاده و بهمراهی هدایا هفتهزار سوار هندی روانه کرده تاجزو قشون اسکندر گردند. اسکندرپس ازمراسم قربانی‌ازسند عبور کرده به تاکسیل واردشد. بعد با تمام قشون‌خود وپنجهزار نفرهندی حرکت کرده بکنار رودهی داسپ درآمد وپروس‌هم در طرف دیگررود باقشون وفیلهای‌خود ظاهر شد. جدالی سخت رویداد واسکندرفاتح شد، وی کراتر را برای ساختن شهر بوسفالی ونیکه در آنجا گذاشته خود بولایت گلوزس(۱۷)رفت. مردمان این‌ولایت تماماً مطیع گشتند بعداز رود آل‌سه زینس(۱۸) گذشته مردمان آن جا را با اسلحه یا با مذاکره‌مطیع کرده‌بقصدجنك‌باکاتیان(۱۹) واکسی‌دراك(۲۰)ومالیان(۲۱)حرکت کرد وشهر سنگاله را بتصرف در آورد. سپس بطرف رود هیفاز که یکی از رودهای پنجاب هند است راند. از آنجا اعلام باز گشت داد (۳۲۶ ق. م) و برودهیداسپ بازگشت و بولایت مالیان [ل ل] رفت و آنجا را بتصرف در آورده‌از رود هیدرا ـ اُتس گذشت ویکی دیگرازولایات برهمن‌ها را بزحمت بسیارمتصرف شد. در این‌زمان شایعهٔ انتشار یافت که اسکندر کشته شده. براثر این خبر یونانیهاییکه مدتها بود بامر اسکندر در سغد مسکن گزیده و از ماندن در بین مقدونیها ناراضی بودند سربشورش گذاشتند.

اسکندر سوار کشتی شده از محلی که هیدرا اتس به‌آل‌سه زین‌میریزد گذشته برود اخیردر آمد. باسروی درمحل تلاقی آل‌سه‌زین وسندشهری‌بنا کردند. سپس باسیبها(۲۲) جنگید و آنگاه بمصب سند رسید (۲۳) اسکندر در سال (۳۲۵ ق. م) ازمکران و بلوچستان عبور کرد وبعلت سختی راهها تلفات بسیار داده به کرمان رسید. سپس از کرمان‌باقشون سبك‌اسلحه وچند تن تیرانداز بطرف پاسارگاد رفت‌وچون بسرحد پارس رسید فرازاُرت (۲۴) والی آنراندید. در موقع بودن اسکندر در هند این والی در گذشته‌واُر کسی‌نس(۲۵) قائم‌مقام‌او گشته بود تا اسکندرپس ازمراجعت در پاساگاد یکنفروالی معین کند. دراین‌اوان آتروپات والی ماد وارد شد. او یکنفر مادی را که باریاکس (۲۶) نام داشت و تیاراست بر سرگذارده خود را شاه مادوپارس میخواند اسیر کرده با تمام همدستانش آورده‌بود. اسکندر امر کرد آنها را بازجر بکشند. آریان گوید (کتاب ۶ فصل ۸ بند ۴) : چیزیکه اسکندر را پس از مراجعت در پاسارگادمغموم داشت نبش‌قبر کوروش‌بود. این‌مورخ مقبرهٔ شاهنشاه کوررا چنین‌توصیف کرده: این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است و آنرا از هر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها و چمنهای پر پشت احاطه داشت. بنا روی پایهٔ از سنگهای بزرگ قرار گرفته وبطاقی منتهی میشود که مدخلش بسیار کوچك است. نعش کوروش را در تابوتی از زر گذارده وتابوت را روی‌میزی که پاهایش نیز از زر بود قرار داده آنرا با پارچهٔ نفیس بابلی و قالیهای ارغوانی وردای سلطنتی و لباسهای مادی وجامه‌های رنگارنگ از رنگ‌یاقوت زردوغیره و باطوقهاوقمه‌ها وبازه‌هاوزینتهایی از زر وسنگهایی گرانبها پوشیده بودند. پله‌های درونی باطاق کوچکی که متعلق به مُغها بود هدایت میکرد. خانوادهٔ این مغها اززمان فوت کوروش‌پاسبان نعش‌بودند واین‌امتیاز‌بآنهااختصاص‌داشت. شاه همه‌روزه یك گوسفند ومقداری آرد و شراب باینها میداد ودر هر ماه یك اسب روی قبر قربان میکردند. دراینجا کتیبهٔ بخط پارسی نوشته بودند که مضمون‌آن چنین بود: « ای‌مرد فانی، من کوروش پسر کبوجیه هستم. من دولت پارس (آریان نوشته امپراطوری) را بنا کردم وحکمران آسیا بودم. باین مقبرهٔ من رشك مبر ».

اسکندرازحس کنجکاوی خواست‌درون‌این مقبره‌را ببیند و یافت که تمامی اشیاء را جز میز و تابوت دزدیده اند. معلوم گشت که دزد میخواسته جسد کوروش راهم بدزدد و با این مقصودتابوت راشکسته ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته ورفته‌است. آریستوبول مأمورشد که باقیماندهٔ اسکلت راجمع کرده درتابوت بگذارد و آنرا مرمت کرده پارچه هایی روی آن بکشد بعد در مقبره رابا دیواری سدکنند و مهر اسکندر را برآن بزنند. اسکندرامر کرد مغهایی که محافظت مقبره رابعهده داشتند توقیف‌شوند تا معلوم گردد که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون با وجود زجرها معلوم نشد که جانی کی بوده، اینها را رها کردند(کتاب ۶ فصل ۸ بند ۴).

---

(۱) Parapamise. (۲) Nicée. (۳) Peucélatide. (۴) Thyréens. (۵) Arasaques. (۶) Choès. (۷) Andraque. (۸) Soaste. (۹) Arigée. (۱۰) Assacéniens. (۱۱) Bazire. (۱۲) Ore. (۱۳) Aorne. (۱۴) Sisicostus. (۱۵) Taxile. (۱۶) تقریباً یك میلیون و یکصد وبیست هزار فرانك طلا. (۱۷) Glauses. (۱۸) Alcésinès. (۱۹) Cathéens. (۲۰) Oxybraques. (۲۱) Malliens. (۲۲) Sibes. (حکمای برهنه) (۲۳) راجع بمذرات اسکندر باحکمای هند رجوع بایران باستان. ص ۱۸۵۱ ببعد شود. (۲۴) Phrazaorte. (۲۵) Orxinès. (۲۶) Bariax.

روایت پلوتارك : مورخ مذکور گویدوقتی که اسکندر بپارس برگشت اول کاریکه کرد این بود که خواست مانندشاهان پارسی رفتار کند . یکی ازاین عادات چنین بود که هرزمان شاه ازسفری برمیگشت بهر کدام از زنان یك سکه طلا میداد . بواسطهٔ این عادت عدهٔ ازشاهان بـه پارس نمیرفتند مثلاً اُخس بواسطهٔ خست بسیار خود را از پارس دور میداشت و هیچگاه بدان مملکت نرفت . وقتی که اسکندردید مقبرهٔ کوروش را باز کرده واسباب آنرا برده‌اند مرتکب را کشت و حال آنکه او در شهر پلا (۱) شخص مهمی بود و پولی ماخوس (۲) نام داشت . بعد پس از اینکه کتیبهٔ مقبره را خواند گفت بالای کتیبه این ترجمهٔ یونانی‌را بنویسند :

« ای‌مرد ، هر که باشی وازهرجا که بیایی- زیرا میدانم که خواهی آمد - من کوروشم، که برای پارسیها ایندولت وسیع را بنا کرده‌ام . پس باین زمین کمی که تن مرا میپوشد رشك مبر » .

این کلمات دراسکندر اثر غریبی کرد زیرا بخاطر او آورد که‌عظمت‌انسان چقدرمشکوك وناپایدار است (اسکندر بند ۹۰) .

روایت کنت کورث :

کنت کورث گوید (کتاب ۱۰ بند ۱) :

« پس از آن اسکندر وارد پاسار گادشد . دراینجا اورسی نس که ازحیث نژاد وتمول درمیان پارسیهانامی بود ، حکومت داشت . اونژادخودرابه کوروش شاه پارسیهامیرسانید وازاجدادش خزانه های بسیار باو رسیده و خودش هم درمدت حکومت طولانی ثروت کثیر جمع کرده بود .

اورسی نس باستقبال اسکندر رفت وهمه‌نوع هدایا برای اسکندر ودوستان اوبرد. هدایا عبارت بود : از چندین‌اسب‌ارابه‌وارابه هایی که باطلاونقره آراسته بودند ازاثاثیهٔ گرانبها وجواهرات کمیاب و گلدانهای بسیاری از زروزین والبسهٔ ارغوانی وچهار هزارتالان نقرهٔ مسکوك (۳) . با وجود این بذل و بخشش ها خارجی مزبور کشته شد. توضیح آنکه اوبتمام‌دوستان اسکندر هدایایی بیش ازآنچه متوقع بودند داد ولی به باگو آس خواجه که شرف خودرا به اسکندر فروخته بود چیزی‌نداد. بوالی گفتند که این خواجه نزد اسکندر بسیار عزیزو گرامی‌است . او درجواب گفت :«من میخواهم نزد دوستان اسکندر مقرب شوم نه پیش زنان غیرعقدی او وعادت پارسیها براین‌نیست مردانی‌راکه عمل شنیع در ردیف زنان درمیاورد ، مرد بدانند» . چون باگو آس این بشنیدقدرت خودرا که نتیجهٔ فساد اخلاق وبی شرفی بود برضد این مردنامی بی گناه بکاربرد با این مقصود اشخاص پست وحقیر این مملکت را تحریك کرد که منتظر موقع شده تقصیراتی بی اساس و کذب باو وارد آرند وهرزمان در خلوت اسکندر را میدید گوش اورا از اتهامات و سخنان دروغ پر میکرد و برای اینکه اسکندر حرفهای اورا باوربدارددعلت اصلی‌را ازاو پنهان میداشت .

براثراین کارهااسکندر اگرچه‌ازاورسی‌نس ظنین‌نشد ولی‌ازاحترام خودنسبت‌باو کاست. تحقیقات راجع به اورسی‌نس در خفا شروع شده بود وباگو آس‌تمام قدرت‌خودرا برضد او بکار میبرد حتی زمانیکه او در آغوش اسکندر میرفت ومیدید که آتش شهوت او شعله کشیده‌ازموقع استفاده کرده‌اورسی‌نس را از حیث رشوه خواری و اینکه در صدد یاغیگری است مقصرقرار میداد اما والی از هیچ جا خبرنداشت و نمیدانست چه خطری اورا تهدید میکند . افترا و تهمت بالاخره کارخودرا کرد وحکم قضا وقدر که از آن گریزی نیست موقعی برای افنای اوبدست داد . اسکندر اتفاقاً امر کرده بـود مقبرهٔ کوروش را بگشانید تا احتراماتی برای بقایای‌شاه مزبورمجری دارد. اوتصورمیکرد که این مقبره پر است از طلا و نقره زیرا پارسیها آشکارا چنین میگفتند ولی وقتیکه درب مقبره راگشودندبجزسپری که پوسیده بودودو کمان سکایی ویك‌قمه چیزی درآن نیافتند . اسکندر از اینکه پادشاهی آنهمه گنج وثروت داشت وقبرش مانند قبریکنفر عامی‌است غرق حیرت گشت ودرحال ردایی که بدوش داشت کنده روی تختی که جسد کوروش برآن‌قرار گرفته‌بود کشید وتاجی از زر روی تخت گذارد . دراینوقت پهلوی اسکندر باگو آس خواجه ایستاده بود واو روی به اسکندر کرده چنین گفت : « چه جای حیرت است که مقابر شاهان خالی‌است وقتی‌که خانه ولات گنجایش طلا و نقرهٔ که ازمقابر بیرون‌آورده‌اند ندارد . من‌هیچگاه این مقبره راندیده بودم ولی شنیده‌ام که به داریوش گفتند سه هزار تالان با کوروش دراینجا مدفون است . این است سر چشمهٔ سخاوتها. چیزی‌را که اورسی‌نس نمیتوانست نگاه دارد بتوداد تا عنایت تورا ببهای آن بخرد » .

سخنان‌خواجه غضب اسکندر راتحریك کرد ودرهمین وقت سخن چینانی که قبلا تدارك شده بودنـد گفته های باگو آس را تائید و خواجهٔ مزبور با آنها اسکندر را احاطه کرد وتا توانستند نسبت های دروغ بوالی دادنـد . در نتیجه اورسی‌نس قبل از اینکه بداند اورا مقصرمیدانند درغل وزنجیرشد. بعداورا زجر کردند و خشم خواجه بحدی بود که از زجراوآتش کینه اش فرونشست و پیش از اینکه اورسی‌نس‌جان تسلیم کند دست بروی بلند کرد . دراینوقت والی باو گفت : «من شنیده بودم که وقتی زنان در آسیاسلطنت میکردند ولی این‌تازگی دارد که میبینم خواجه هادرآن سلطنت میکنند» چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی بی‌اینکه تقصیری داشته باشدوآنهم پس ازآنکه در بارهٔ اسکندر سخاوت بسیار نشان داده بود . درهمین اوان فردات را کشتند بظن اینکه داعیهٔ سلطنت دارد .

اسکندر در ایـن اوان زود حکـم زجر و قتل میداد چنانکه زودهـم سخنان دو بهم زنان را باور میکرد . جهت ایـن است که اقبال ماهیت اشخاص را تغییرمیدهدونادرست که بتوانیم از اثرات اقبال مصون باشیم . اسکندرهمان پادشاهی بود که چند سال قبل نمیتوانست‌حکم قتل آل‌کساندرلن‌سست را که بشهادت دوشاهد محکوم گشته بود بدهد همان کس بود که اجاز داد محکومین پست را مبری دانند و حال آنکه شخصاً ازآنها تنفر داشت زیرا میدید که دیگران آنها را بری‌میدانند. همان آدمی بود که مغلوبین را بمقام سابقشان ابقا میکرد ولی حالا همین شخص بقدری تنزل‌یافته بود که بهواوهوس خواجهٔ بی شرفی بکسانی سلطنت میداد و کسانیرا از زندگانی محروم میداشت » .

چنین است روایت سه‌گانه و اختلاف کلی آنها در کیفیات دیده میشود . دیـودور در ایـن قضیه ساکت است . سترابون نوشته : «واضح بود که این کاردزدان بودنه والی» (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۷) .

ورود اسکندر بتخت جمشید :

آریان گوید (کتاب ۶ فصل ۸ بند ۶) : اسکندر به پرس پولیس که وقتی آنراآتش زده بود برگشت . این کار اسکندر یك زیاده‌روی بود که بعدهاباعث پشیمانی‌اوشد و مورخش آنرانپسندید. اُرکسی‌نس‌جانشین فرازا اُرت که امور ایالتی را اداره میکرد از جهت چند جنایت - از قبیل غارت معابد و مقابر و کشتن چند نفر پـارسی بناحق - مقصر گشت و او را بدار آویختند (این گفتهٔ آریان روایت کنت کورث را تأیید میکندزیرااُرکسی‌نس‌مورخ مذکورهمان اُرسی‌نس کنت کـورث است و او والی موقتی پارس بود . از روایت آریان معلوم است که قتل والی‌زمانی روبداده که اسکندر

(۱) Pella. (شهری بود درمقدونیه .)

(۲) Polymachus.

(۳) تقریباً ۲۲ میلیون فرانك طلا .

از پاسارگاد به تخت جمشید رفته بود. اما اینکه آریان این قضیه را مجمل ذکر کرده جهتش معلوم است: کلیهٔ منابع این مورّخ نوشته های بطلمیوس و آریستوبول میباشد و روشن است که آنها نمیتوانستند شرح قضیه و دخالت باگوآس خواجه را دراین امر بنویسند زیرا از اشخاص رسمی و خاصان اسکندر بودند) بعد آریان گوید (همانجا) به سستاس سوماتوفیلاکس (۱) که شجاعتش در موارد بسیار بآزمایش رسیده ومخصوصاً درجنگ اسکندر بامالیان ستاره اش درخشیده بود والی پارسیها گردید. او مورد محبت پارسیهاشد زیرا احوالی داشت که بااخلاق آنان موافقت میکرد. در میان مقدونیها او یگانه کسی بود که لباس مادی پوشید وزبان پارسی آموخت وموافق عادات پارسی رفتار کرد از این جهت او در نظر اسکندر گرامی تر گشت و پارسیها مشعوف گشتند از اینکه اسکندر عادات آنها را بعادات وطن خود ترجیح میداد.

نقشه های اسکندر: آریان نوشته (کتاب ۷ فصل ۱ بند ۱): زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود میل کرد که بخلیج پارس ومصب فرات ودجله رفته اینجاهارا بشناسد چنانکه مصب سند ونیزدریای بزرگ (دریای عمان) را شناخت. بعضی گفته اند که او میخواست قسمت بزرگ سواحل عربستان و حبشه و لیبیا ونومیدی (آلژری کنونی) و کوه اطلس را پیموده و بطرف ستونهای هرقل (جبل طارق) رفته پس از مطیع کردن قرطاجنه وتمام افریقابدریای مغرب بر گردد. او میگفت که پس از این کارها باو بیش از شاهان پارس و ماد خواهد برازید خود را پادشاه بزرگ بخواند. آنها خودشان را شاه آسیا میخواندند وحال آنکه یك قسمت از هزار قسمت آسیا را نداشتند (این عقیده برخلاف حقیقت است. شاهان پارس خودشان رادر کتیبه‌ها شاه آسیاننویسانده‌اند در همه جا عبارت کتیبه ها «شاه این زمین پهناوراست» ودیگراینکه از آسیای آنروز تقریباً همانقدرمعلوم بود که داشتند. اسکندرهم از سیحون گذشت ولی زود بر گشت و در هند نیز چنانکه دیدیم ازپنجاب نگذشت. بنابراین در زمان اسکندر از کجا معلوم گردید که متصرفات شاهان هخامنشی یامادی هزاریك آسیا بوده؟ این روایت را درقرون بعد ساخته اند. بهترین دلیل این نظر آن که سترابون جغرافیادان معروف عالم قدیم که سه قرن بعد از هخامنشی ها میزیست چین را جزو هند میدانست در صورتیکه اطلاعات علمای آنزمان راجع بچین یعنی این مملکت پهناور چنین بود تکلیف سایر قطعات آسیا از حیث شناسایی معلوم است و اگر خود آریان هم وسعت آسیا را میدانست متصرفات ایران هخامنشی را هزار یك آن بحساب نمی آورد زیرا اکنون مسلم است که دولت هخامنشی تقریباً تمام آسیای معلوم آن زمان را داشته و این وسعت کمتر از نصف اروپا و عشر آسیای معلوم کنونی نبوده. م.). برخی گفته اند که اسکندر میخواست بدریای سیاه وپالوس م اوتید (۲) (دریای آزو کنونی) رفته به سکائیه لشکر بکشد حتی عدّهٔ اطمینان میدهند که او میخواست به سی سیل و بدماغهٔ یاپیژ (۳) برود زیرا نام بزرگ رومیها او را جلب میکرد. بعد مورخ مزبور گوید: «من نمیتوانم درباب صحت این گفته ها اطمینانی دهم. همین قدر تصدیق دارم که اسکندر چیزی در نظر نمیگرفت که بزرگ و فوق العاده نباشد. او اگرهم اروپا را بآسیا ضمیمه میکرد وحتی تا جزایر بریطانیایی میراند راحت نمی نشست. او میخواست از حدود عالم معلوم بگذرد و اگر دیگر دشمنی نمییافت آنرا در دل خود ایجاد میکرد».

ازقرارنوشته های آریان خود کشی کالانوس حکیم هندی زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود روی داده است. اسکندر سپس بشوش رفت (۳۲۵ ق.م.) و در آنجا برسین (٤) دختر داریوش را گرفت (بعض مورخین اسم این شاهزاده خانم را ستاتیرا (٥) نوشته‌اند) وسرداران وصاحبمنصبان مقدونی او با ۸۰ زن پارسی ومادی ازخانواده های درجهٔ اول ازدواج کردند وجشنهای عروسی موافق عادات پارسی صورت گرفت. سپس اسکندر به بغستان، نیسا و همدان شد و از آنجا به‌بابل رفت ومراسم دفن هفس‌تیون [هِف‌ِ]را برپاداشت وپس ازمراسم دفن در عیش و طرب غوطه ورشد. درین وقت چنین بنظرمیآید که اوبدورهٔ اقتدار وسعادت رسیده است، ولی تقدیرحیات او را کوتاه کرد ودر بابل در گذشت (۳۲۳ ق.م.)

خصائل اسکندر: بدواً باید بگوییم که مقصود ما ازذکرصفات اسکندر در اینجا توصیف او اززمان کودکی وی نیست زیرا دراین‌باب آنچه مقتضی بوده پیشتر گفته‌شده. مراد ماتوصیف اسکندری است که در ۳۳۶ ق.م بتخت نشست و بقول خود با آهن و آتش بآسیا آمد. از این نظر چنانکه مورخین اونوشته‌اند یعنی کسانی که باقرار خودشان یا موافق نوشته هاشان ستایشی برای او داشته‌اند، اسکندر شخصی بوده شکیل و دارای سیمای خوش (اگرچه قدوی کوتاه بوده) هوشمند وغالباً هشیار و دلیروشجاع، مردتصمیم درمواقع خطرناك، صاحب عزمی قوی وطاقتی خلل ناپذیر، جویای نام وجاه طلب بحدافراط، بلندپرواز تا سرحد جنون، میگسار و شهوت پرست، جوانمرد وبافتوت، بخصوص در بارهٔ کسانی که با حس جاه طلبی و بلند پروازی او موافقت میکردند، مملوازغضب وبیرحم نسبت باشخاصیکه میخواستند او را درحد اعتدال بینند یا ازتملق دوری جویند، خودپسند و خودستای، تندخو وحسود، شقی وسفاك، وقتی که منافعش این‌صفات را اقتضامیکرد، بی‌باك‌درخونریزی وخراب کردن وقتل عام اززن ومرد - پیروبرنا وبزرگ و کوچك، براندازندهٔ شهرهای بسیار از بیخ و بن، برده کن وبرده فروش مردمی بسیار (برای تأییدصفاتی که ذکرشد بامثال‌متوسل نمیشویم زیراکارهای اسکندر را مشروحاً نوشته‌ایم وآنهم نه موافق یکی دو روایت بل برطبق کتب مورخینی که در عهد قدیم کارهای اسکندر رانوشته‌اند واسم و کتبشان‌معروف دنیای‌متمدن است. بنابراین خواننده‌میتواند مصادیق بسیار برای هر کدام از صفاتی که ذکرشد دراین تألیف بیابد).

کارهای‌او: اسکندر به مقدونیه توسعه داد، یونان را مطیع گردانید و ممالك ایران هخامنشی را باستثنای قفقازیه، قسمت شمال شرقی آسیای صغیر وحبشه (مجاور مصر) بتصرف آورد (فقط راجع بهند درست معلوم‌نیست که حدود دولت هخامنشی تاکجا بوده) بعد میخواست بعربستان برود که اجل امانش نداد. اینست‌خلاصهٔ کارهای او. این کارهابچه شکل وبچه‌قیمت انجام شد؟ بابرافکندن تب‌ازبیخ‌وبن، برده کردن‌اهالی غیریونانی‌می‌لت، خراب کردن هالیکارناس، بر انداختن صور یعنی واسطهٔ مهم تجارت شرق و غرب، هدم غزه، آتش زدن تخت جمشید و قصورآن، نابود ساختن مساکن برانخیدها، برانداختن‌شهر کوروش در کنار سیحون، خراب کردن شهرماسن‌ها، کشتار اهالی سغدبعد ازمراجعت‌ازآنطرف‌سیحون، نابود ساختن شهر آسکینان، بر افکندن شهرسنگاله از بیخ وبن و رفتار وحشیانه بامرضای آن، قتل عام در شهر مالیان و شهرهایی که مقاومت میکردند، برده کردن و فروختن اهالی ازمردوزن درشهرهایی که خراب میشد، کشتارهای‌مهیب‌درمملکت او-ریت‌ها و آرابیت‌هاونیزدرمردمان کوهستانی وفیره وغیره. نمیتوان بتحقیق معاوم کرد که

(۱) Peucestas Somatophylax.

(۲) Palus-Méotide.

(۳) Iapigium. (دماغهٔ شبه جزیرهٔ ایطالیا که جزو قسمت کالابری است).

(٤) Barsine. (٥) Statira.

جنگهای اسکندر برای بشریچه قیمت تمام شده ولی ازیک جای روایت دیودورمیتوان حدس‌زد که ضایعات تقریباً چه بوده زیرا مورخ مزبور چنانکه درجای خود ذکرشد گوید در یکی از شورشهای سغد اسکندر اهالی ولایت سغد رابعدهٔ ۱۲۰ هزار ازدم شمشیر گذراند. درهندهم موارد کشتارهای عمومی ذکرشده‌وهردفعه‌مورخین‌اوازهزاران یا ده ها هزارنفر سخن میرانند. اگر تلفات آنهمه جنگهای بزرگ و کوچك اسکندر رابخاطرآریم و کشتارهایی راکه درشهرها مرتکب شد درنظر گیریم وقربانیهایی راکه مقدونیها ویونانیها ازگرسنگی وتشنگی و سرما و حرارت بسیار و آب و هوای بد وامراض و غیره میدادند باضایعات آنها در موقع عبور لشکر اسکندر از مکران و بلوچستان بر ارقام نابود شدگان جنگها و قتل و غارتها بیفزاییم روشن خواهد بود که فتوحات اسکندر برای بشربارزش کرورها نفوس تمام شده. اما اینکه چقدر از هستی مردمان گوناگون بغارت رفته وچه صفحاتی ویران و خراب شده‌اند درجای خود ذکر شده واحتیاجی بتکرارآن نیست.

اکنون باید دیدکه در ازای آنهمه خرابیها وکشتارها وغارتها و چپاول‌ها وحریق‌ها و برده بخشی ها و برده فروشیها این پادشاه مقدونی برای‌همان‌بشرچه کرد؟ آیاراههایی ساخت؟ ترعهٔ حفر کرد؟ تشکیلاتی جدید برای رفاه بشرآورد یابالاخره طرزی‌نوین برای اداره کردن ملل مغلوبه درعالم زمان خود داخل کرد؟ نه، هیچیك ازاینکارها نشد.

گویند که او اسکندریه را در مصرو چند شهردیگر بهمین‌اسم درجاهای دیگرساخت ونقشه‌های عریض وطویل داشت ولی‌عمرش وفانکرد. راجع باسکندریه باید گفت: حقیقهً دوراز انصاف است که معتقد باشیم درقبال آنهمه کشتارها وهدمها و قتل وغارتها بنای یك اسکندریه همهٔ این تلفات وضایعات را جبران کرد. میگوییم بنای یك اسکندریه زیرا از شهرهای دیگر او اثری نمانده و اگرهم میماند چه میبود که بتواند اینهمه خسارات جانی و مالی و اخلاقی را جبران کند؟ آیا ساکنین این شهرها که سربازان پیروازکارافتادهٔ مقدونی بودند مربی‌مردمان بومی میشدند؟ نه، زیراخود مقدونیهاچنانکه دیدیم ازحیث اخلاق براکثر مردمان آسیای غربی و هند مزیتی نداشتند. مهدتربیت خانواده است و خانوادهٔ مقدونی چندان رجحانی برخانوادهٔ ایرانی وهندی نداشت. مقدونیها همان مردمی بودند که اسکندر در بارهٔ آنها درموارد استهزا میگفت: «آیا چنین نیست که یونانیها در میان مقدونیها مانندنیم خدایانی هستند که درمیان حیوانات وحشی باشند» (پلوتارك اسکندربند ۷۰) ولی معتقدات مذهبی ایرانیها عالی‌تر و پاك تربود. از این معنی‌هم اگرصرفنظر کنیم مگراعقاب مقدونیها یایونانیها همیشه مقدونی یا یونانی می‌مانند؟ جواب معلوم است: پس از چند پشت قومیت و خصایص قومی خودرا از دست داده درمیان مردمان دیگر حل‌میشدند چنانکه غیراز اینهم نشد واثری از اسکندریه های گوناگون باقی نماند.

اما در باب نقشه های پرعرض و طول او که بجز نقشهٔ انداختن سفاین بحر خزر چیزی که برای بشر مفید باشد محققاً معلوم نیست باید گفت که اگر اسکندر پنجاه‌سال دیگر هم عمر میکرد قادر نبود جز خراب کردن و کشتن و سربازان خود را بکشتن دادن کاری کند.

اگر میماند از فرط جاه طلبی تا آخر عمر ویلان و سرگردان از اینجا بآنجا میرفت هرگاه درعربستان بهره‌مند میشد، به‌آفریقا قشون میکشید، اگرازآنجاجان بدرمیبرد باسپانیای کنونی‌میگذشت، بعدبایطالیامیرفت سپس از آنجا بطرف دانوب میراند پس‌از آن به‌سکائیه وجاهای‌دیگرمیتاخت تابالاخره در جایی گم میشد. بنا بر این اسکندر آنقدر درکار لشکرآرایی وجنگ وجدال مستغرق میگشت که فرصتی برای اجرای نقشه‌های خود نمی‌یافت. کلیهً اسکندر مرد تشکیلات (۱) نبود وچنانکه دیدیم‌هرزمان درجایی توقف میکرد مرتکب کارهایی‌میشد که از ابهتش میکاست وباز چاره را دراین میدید که زودتر بلشکر کشیها ادامه داده سربازان ناراضی خود را مشغول دارد.

گفتیم طرز نوینی در عالم آنروز داخل نکرد. ممکن است گفته شود که‌عالم آنروز لیاقت طرز نوینی‌را هم‌نداشت. اولا با این نظر نمی‌توان موافقت کرد. آیا میتوان این حرف را پذیرفت که ملل قدیمه در زمان کوروش بزرگ یعنی دو قرن قبل لیاقت طرز نوینی را داشتند ولی در زمان اسکندرفاقد این لیاقت شده بودند؟ جواب معلوم است. ثانیاً لوفرض که چنین بود آیا اسکندر نسبت بعصر خود هم یکقدم عقب نرفت؟ برای حل‌این مسئله بایدزمان اسکندر را بادورهٔ هخامنشی‌مقایسه کردزیرا او جانشین شاهان این دودمان بود، در این مقایسه‌چه می‌بینیم؟ باستثنای کبوجیه که‌بقول هرودوت‌مریض وگاهی‌مصروع بود واُخس که ازحیث‌شقاوت کمترنظیرداشت، اسکندر از همهٔ شاهان هخامنشی از حیث رفتار با ملل مغلوبه عقب است وبخصوصاً باکوروش بزرگ طرف مقایسه نیست. آیا آنها (موافق نوشته‌های مورخین یونانی) شهری را از بیخ و بُن برانداختند یا در شهری ولو اینکه شوریده بود قتل عام را از مرد وزن و کوچك و بزرگ، پیروبرنا روا داشتند یا اهالی‌صفحهٔ را برده‌وارفروختند؟ ما ازکارهای‌بدشاهان هخامنشی‌دفاع‌نمیکنیم مقصود ما فقط اینست که اگر اکثر شاهان هخامنشی‌نسبت‌به کوروش‌عقب رفتنداسکندر نسبت‌بآنهاهم‌قدمی‌عقب‌تر گذاشت. قصابیهای او را درسغد ازشورشهای متواتروپافشاری سکنهٔ آن میدانند ولی این‌نظرصحیح‌نیست. اولا جنگ را با مردم خارجی برای حفظ وطن نمیتوان شورش نامید ثانیاً سلمنا که شورش بود برای قصابیهای هند چه محلی میتوان قرار داد؟ آیا هندیها لشکری به یونان کشیده بودند یا مرهون اسکندر بودند و یا برای حفظ استقلال خودشان نمی‌بایست بایستند؟ پس اینهمه کشتارها و وخراب کردن شهرها وقتلهای عام وحریقها وغارتها را چه میتوان‌نامید؟ مقصود ما این نیست که چرا اسکندر بهند رفت. مکرّر گفته ایم که چون‌شخصی جاه‌طلب یامردمی بخط کشور گشایی افتاد حدّی برای خود نمی‌بینند. مراد ما اینست که در رفتار با ملل-مغلوبه اسکندر از پیشینیان خودهم عقب بود، وملاطفت او باپروس یا یکی دوسه‌نفر دیگر آنهمه بلیات راکه اسکندر در هند باعث‌شد جبران نمیکند. علاوه براین‌بلیات او در هند کاری کرد که در جاهای دیگر نکرده بود. بسربازان‌ساخلوماساگ‌پایتخت آسکینیان قول شرف داد که اگر از قلعه بیرون آمده بروند کاری با آنها ندارد و چون آنها از سنگرهایشان خارج شدند با کمال بی‌شرفی نقض قول کرد وحتی وقتی که‌دیدزنان این‌مردمان بیش‌ازاوبشرافتمندی پای بندند شرمسار نگشته بجنگ ادامه‌داد وپس‌از قصابی‌نفرت انگیز این زنان‌شیردل را مانند بردگانی بمقدونیها بخشید. آیادر دورهٔ هخامنشی‌این‌واقعه سابقه‌دارد؟ بالاخره برای اینکه بسط کلام را محدود سازیم قربانی هزاران نفر کوسّی اسیر را برای راحت روح هفس‌تیون محبوب اسکندر چه میتوان نامید؟ داریوش اول بقول ژوستن مأموری بقرطاجنه فرستاده قربانی انسان را منع کرد. اسکندر دوقرن بعدازاو قربانی هزاران نفر آدمی را برای تجلیل مردهٔ دوست خود روا دانست و آریان مورخ هم در باب این شقاوت و صدها بیرحمی دیگر اسکندر خاموش است و تقصیر اورا دراین میداند که لباس پارسی میپوشید یا شراب

(۱) Organisateur.

بسیارمینوشید. معلوم است که ما نمیخواهیم عیاشی ومیگساری اوراکاری بد ندانیم ولی وقتی که ازاین نوع کردارها انتقاد میشود چراآن سبعیت ووحشیگری‌هارا ازخاطرها میزدایید؟

اما اینکه جانشینان اوچه کردند دراین باب صحبت درپیش‌است زیرابی‌مدرک‌نمیخواهیم سخنی بگوییم. درجای خودروشن خواهد بود که بهم افتادن سرداران اسکندر پس از او چه جنگها و خون ریزیها وچه قتل و غارتها راباعث گردید وبرای ملل ومردمان آنروز نزاع جانشینان او چقدر گران تمام شد. اگرازنظریونانیهاهم درشخص‌اسکندر دقیق شویم می‌بینیم کـه اوبه یونان ضرر و خسارتهایی رسانید که دیگر ترمیم نشد: یونان دردورهٔ هخامنشی باوجوداینکه کراراً حملات ایرانیها را دفع میکرد باز از آنها متوحش بود و این وحشت یونان را برآن میداشت که بیدار بوده آزادی خودرا حفظ کند، اخلاق وعادات ملی را ازدست ندهد و مؤسسات تاریخی را پایدار بدارد. این بیداری، این جدوجهد و این کوشش وعمل نتایج نیکو برای یونان داشت. بهترین دلیل این معنی ترقی حیرت‌آور یونان‌است پس ازجنگهای ایران و یونان که اثرات آن درعلوم وادب وصنایع تازمان ما باقی است وقرن‌پریکلس راقرن‌طلایی آن‌خوانده‌اند. بعدهاهم یونان کما بیش چنین بود. ولی‌از وقتی کـه دولت هخامنشی منقرض گشت، یونان دیگر وحشتی نداشت و چون طوق بندگی‌مقدونیه رابگردن انداخت باسرعتی حیرت‌آور رو بانحطاط رفت در قرون بعد هم یونان بآن درخشندگی سابق خود برنگشت زیرا بیزانس یك‌دولت روم شرقی بود نه یونانی که آنهمه مردان بزرگ بوجود آورد، مردانی که بعض آنها پس از ۲۴ قرن درفلسفه وادب وصنایع مستظرفه هنوز برافکار وسلیقه های ما استیلا دارند. همان سرزمین که در مقابل شاهانی مانند داریوش‌اول‌وخشیارشابرای حفظ استقلالش چنان پافشرد که باعث حیرت مردمان معاصر وقرون بعد گردید،درزمان‌مهرداد ششم پنت یعنی یکی از اعقاب شاهان مذکور باشعف حاضر شد جزء دولت او گردد. (شرح این وقایع درجای خود بیاید).

ستایش کنندگان اسکندر ازصفات بزرگ او این معنی رامیدانند که هیچگاه مغلوب نشد. بعقیدهٔ ما عدم مغلوبیت بتنهایی برای ستایش کسی کافی نیست. جهانگیر وقتی مستحق‌ستایش است که لااقل بیش ازخراب کردن آباد کند ودیگر باید درنظرداشت که او باکی طرف بود؟ با دولتی که در انحطاط کامل امرار وقت میکرد و متلاشی میگشت.

اگر اسکندر بطرف ایطالیا رفته بود بقول تیت‌لیو (۱) زود معلوم میگشت که تفاوت بین سرداران رومی‌وداریوشی که درابتدای جنگ فرار میکرد چقدر است. اسکندر دیگر که پادشاه اپیر (۲) و همشیره زادهٔ اسکندر مقدونی بود حقیقتی را بیان کرد: وقتی که باو گفتند که اسکندرثانوی درآسیا فتوحات نمایانی کرده و حال آنکه او در ایطالیا هنوز کاری بزرگ انجام نداده، جواب داد: «اودرآسیا بازنان طرف‌است ومن درایطالیا بامردان میجنگم».

مقصوداواززنان گروه زنان وخواجه‌سرایانی بود که داریوش در جنگ ایسوس با خود داشت‌وحرمهای‌سرداران‌او ونیزخودسرداران که زینتهای بسیاراستعمال میکردند وسست شده بودند. بعقیدهٔ نگارنده فیلیپ پدر اسکندر از او برتر بود وفتوحات اسکندر را باید ازدوچیز دانست:

۱ - از زحمات فیلیپ در مقدونیه و تشکیل فالانژهای مقدونی، ۲ - ازنبودن سرداران لایق درایران که از آنهمه وسایل مادی و معنوی، از دریاها، مواقع نظامی، رودها، تنگها، دشت‌هاوغیره وغیره استفاده کنند تا اسکندرنه راه پیش‌داشته باشد ونه راه پس. شهرصوراین نظر را کاملا ثابت کرد:اتحاد یك‌مشت مردم قشونی‌راکه درهمه جا تاآن زمان فاتح بود هفت ماه معطل و کراراً در یأس ونا امیدی غوطه ورساخت، ممکن‌است گفته شود که بالاخره مغلوب گشت. صحیح است‌ولی‌اگربحریهٔ ایران بکمك‌اوآمده بود بازمغلوب میشد؟ بالاخره یك چیز میماند: گویند که اسکندر مشرق را برای تمدن یونان باز کرد.مشرق‌قدیم برای‌یونان قبل‌از آمدن اسکندرهم بآسیابازبودو گروه گروه یونانی درمصر، سوریه، آسیای صغیر وبابل پراکنده بودند. دقتی‌درتاریخ تمدن یونان این‌مطلب رابخوبی‌ثابت میکند. اگرمقصود اشخاصی که این نظر دارند چنین باشد که چون اسکندر باعث استیلای عنصر یونانی درمشرق شد مشرق‌ومغرب بیکدیگر نزدیك گشتند وتمدن یونانی درمشرق انتشاریافت پس دراینجاباید لفظ مشرق‌قدیم رابمعنایی دیگر فهمید ولی چون نمیخواهیم بی‌مدرك و دلیل حرف بزنیم باید اثبات نظر خودرا بجای دیگر محول داریم یعنی پس ازاینکه تاریخ‌جانشینان اسکندروحکمرانی‌سلوکیها وروی کارآمدن اشکانیان وکارهای آنان و شاهان ساسانی را بیان کردیم تمامی این وقایع را درنظر گرفته ببینیم که مشرق‌قدیم بمغرب‌نزدیکترشد یابعکس برخصومت بین مشرق ومغرب افزود ودیگراینکه آیاواقعاً تمدن یونانی درمشرق قدیم بعمق رفت واز خوداثری‌مهم گذارد؟پس عجالهٔ مقتضی‌است بااین‌فصل خاتمه‌داده جریان وقایع رامتابعت کنیم. ازآنچه گفته‌شدباین نتیجه میرسیم که اسکندرشخصی بود بزرگ ودارای صفاتی بسیارازخوب وبدولی‌جهانگیری‌های اومحن و مصائب بی‌حدوحصر برای‌ملل‌ومردمان آنزمان تدارك کرد وبنابراین هرگاه از نظرمنافع بشربنگریم اوبیشتر گرفت وبسیار کمترداد. باوجوداین کشور گشاییهای اودورهٔ جدیدی در مشرق قدیم گشود که در ایران تاقوت یافتن دولت اشکانی‌ودرآسیای صغیر،سوریه، ومصر تااستیلای‌رومیها دراینجا امتدادیافت. ما در اینجا از بعض خطاهای اسکندرمانند کشتن پارمن ین، زجرهای فیلوتاس، قتل کلیتوس‌وکالیستن، اعدام طبیب هفس تیون و غیره چیزی نگفتیم زیرا او درمقابل این لغزش‌هاکارهای‌خوب بسیار هم کرد ودیگر وقتی که در بارهٔ اشخاصی مانند اسکندر قضاوت میشود باید بافق نظر توسعه داد و چنانکه گویند مته روی دانهٔ خشخاش نگذاشت. او آدمی بود وآدمی نه از عیب مبری‌است ونه ازخطا ولغزش‌مصون. (ایران باستان جلد دوم ص۱۲۱۲ تاص ۱۹۴۷).

ابوالفضل بیهقی که در محاکمات تاریخی خود هیچوقت از منهج صواب و سداد منحرف نمیشود در باره اسکندر گوید: ما اعجب مثل العرب: نار الحلفاء سریعة الانطفاء. چه اسکندر مردی بود که آتش وار سلطانی وی نیروگرفت و بربالا شد، روزی چند سخت اندك، وپس‌خاکسترشد وآن‌مملکتهای‌بزرگ که گرفت ودرآبادانی جهان که بگشت سبیل وی آنست که کسی بهرتماشاجایهابگذردوآن‌ملوك وپادشاهان که ایشانرا قهر کرد و آنرا گردن نهادند و خویشتن را کهتر وی خواندند راست بدان مانست که در آن باب سوگندگران داشته است و آنرا راست کرده تا دروغ نشود گرد عالم گشتن چه سودپادشاه ضابط باید چون ملکی وبقعتی بگیرد وآنرا ضبط نتواند کرد وزود دست بمملکت دیگر یازد همچنان بگیرد وبگذردوآنرامهمل بگذارد و همهٔ زبانها را در گفتن اینکه وی عاجز است مجال تمام داده باشد و بزرگتر آثار اسکندر راکه در کتب نبشته اند آرند که وی دارا راکه ملك عجم بود وفور راکه پادشاه هند بود بکشت و با هریکی ازاین دوتن اورا زلتی دانند سخت زشت و بزرك پس اسکندر مردی بوده‌است باطول وعرض و بانگ و برق صاعقه چنانکه در بهار و تابستان ابر باشد که بپادشاهان روی زمین بگذشته و بباریده و باز شده. فکانه سحابة

(۱) Tite Live. (۲) Epire.

صیف عن قلیل تقشع .(تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب از صفحهٔ ۹۰ تا ۹۱) .

درباب این شهریار افسانه های بسیار متداول گردیده . مؤلف برهان گوید : نام پادشاهی است که عالم گیر شد . گویند دخترزادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دخترش فیلقوس را بسبب گند دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و اظهار میکرد تا بوی دهن او را با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند و بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند و نام مادراو ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شدواورا ذوالقرنین از آن جهت گویند که دو طرف پیشانی اوبلند بر آمده بود .(انتهی) .

مورخین ایران از جمله فردوسی برای پوشیدن ننگ شکست ایران از مقدونیه اسکندر را فرزند داراب ازدختر فیلفوس مسماة به ناهید گفته اند که فیلفوس پس از شکست از ایران آن دختر را بزنی بداراب داد و پس از آبستنی به اسکندر برای بوی دهان او اورا بپدر فرستاد وفیلفوس از ننگ این معنی پوشیده داشت و اسکندر را فرزند خود خواند .

این پرده سدّ دولت وخاقان سکندراست
اسکندر دوم که دوم سدّ از آن اوست .
خاقانی .

آنچه مادر برسر تابوت اسکندر نکرد
من بزاری برسر تابوت او ننمودمی .
خاقانی .

و رجوع به ذوالقرنین و سکندر و اسکندر نامه شود .

اسکندر منشی . [اِ کَ دَ مُ] (اِخ) رجوع به اسکندربك شود .

اسکندرنامه . [اِ کَ دَ] (اِ خ) کتابی شامل سر گذشت اسکندر . آقای پورداود درفرهنگ ایران باستان آورده اند : داستان اسکندر درتاریخ وادبیات مامعروف است . این داستان که مایهٔ شگفت هر ایرانی است از زبان سریانی بمارسیده است. اسکندرنامهٔ سریانی که امروزه دردست است ازروی اسکندرنامهٔ پهلوی است واسکندرنامهٔ پهلوی که بدبختانه از دست رفته ترجمهٔ بود از اسکندر نامهٔ یونانی که هنوزموجوداست، این اسکندرنامهٔ یونانی نظر بوضعی که امروزه دارد باید درسدهٔ سوم میلادی یازمانی متأخر از آن در مصر گرد آوری شده باشد (۱). مطالب این نامه درزمان بطلمیوس(۲) که پس ازمرگ اسکندر درسال ۳۲۳ پیش ازمیلاد درمصر سلطنت تشکیل دادو تاسال سی ام پیش ازمیلاد پایا بود ، سرچشمه گرفته است . این مطالب که بیشترش افسانه و داستان است در سدهٔ سوم میلادی بصورت کتابی درآمده و به کالیستنس (۳) نسبت داده شده و اکنون آن کتاب باسم کالیستنس دروغی خوانده میشود (٤) کالیستنس نوهٔ ارسطاطالیس از نویسندگان یونانی بود که درهنگام لشگر کشی اسکندر بایران همراه وی بود. دیگر از نویسندگانی که همراه وی بودند پتولمئوس (٥) (بطلیموس) پسرلاگس (٦) بود ، همان کسیکه پس از اسکندر در مصر شهریاری بر پا کرد ، دیگر اریستوبولس (۷) . این نویسندگان هریك درتاریخ اسکندر کتابی داشتند که ازدست رفته است اما پیش از آنکه از میان برود نویسندگان دیگر یونانی آنها را خوانده ومطالبی دربارهٔ اسکندر بجای گذشته اند .

از آنانست آریانوس (۸) که در سال ۹۵ میلادی زاییده شده و درسال ۱۷۵ در گذشته است. مأخذعمده ومعتبر انابازیس (۹)(لشگر کشی اسکندر) کتاب اریانوس همان تألیفات بطلمیوس و اریستوبولس بود که غالباً در طی کتابش از آنان و از کالیستنس نام میبرد(۱۰). کالیستنس نیز تاریخی از برای اسکندر نوشته که از دست رفته است . از نوشتهای او مانند نوشتهای همگنانش فقط درآثارنویسندگان دیگر مطالبی یاد گردیده است .مثلاپلوتارخس(۱۱) که در نخستین سدهٔ میلادی میزیسته درسخن از کیمن(۱۲) مطلبی از کالیستنس نقل میکند(۱۳) نویسندگانی که ملتزم رکاب اسکندر بودند بخوبی یاد - آور گویندگانی مانند عنصری و فرخی و عسجدی میباشند که در لشکر کشیهای محمود غزنوی بهند همراه او بودند و غارتگریهای اسکندر در ایران کمتر از بیداد تازیان و مغولها نبوده کالیستنس نخواست اورا بستاید و رفتار های زشت او را خوب جلوه دهدودر تعریف و تمجیدوی را بپایهٔ یکی از نیم خدایان یونان برساند ، بسا کردار های ناهنجار اسکندر مایهٔ ریشخند وی بوده است. از اینرو نیز اسکندر بر او خشم گرفته و بزندانش افکند تادرهمانجاجان سپرد .

اسکندر نامه ایکه پس از گذشتن چندین سده بکالیستنس پیوسته اند کتابی است ساختگی و رمانی است که داستانهای قرون متفاوت واقوام گوناگون در آن گردآمده است. همین افسانه های شگفت انگیزاست که درشاهنامهٔ فردوسی وخمسهٔ نظامی راه یافته و درآنجااین دشمن دیرین ایران بنیکی یاد گردیده است(۱٤).ازمآخذ خودمان تاریخی از اسکندر بجای نمانده ونام ونشانی از او در دست نیست جز اینکه درچند کتاب پهلوی چه آنهاییکه از روزگار ساسانیان بجای مانده وچه آنهاییکه پس ازتاخت وتازتازیان نوشته شده ، در همه جاگجستك سکندر (اسکندرملعون)خوانده شده وپیك اهریمنی و آسیب دوزخی ایران یاد گردیده است : بیشك در (ختای نامك) پهلوی که اساس سیرالملوك و شاهنامه ها بوده بسیار کم از اسکندرسخن رفته بود وهرچه هم دربارهٔ او گفته شده بود ناگزیر خوب نبود و مانند همان جملاتی بوده که نمونهٔ آنها درنوشتهای پهلوی موجود است .

داستان اسکندر آنچنان که امروز درادبیات مادیده میشود شاید درشاهنامهٔ منثور فارسی که شاهنامهٔ ابومنصوری خوانده شده راه یافته وبفردوسی رسیده باشد. داستان اسکندر ازعربی بفارسی گردانیده شد، چنانکه کلیله ودمنه که در روزگار ساسانیان ازسانسکریت بپهلوی در آمده وازپهلوی بعربی گردانیده شده بود ، ازعربی بفارسی ترجمه گردید(۱٥) اسکندرنامهٔ یونانی که گفتیم بکالیستنس دروغی خوانده شده درزمان ساسانیان بپهلوی گردانیده شده ودرهمان روزگار ازپهلوی بزبان سریانی درآمده وعربی آن از روی ترجمهٔ سریانی آن پرداخته شده است. اسکندرنامهٔ سریانی آنچنانکه امروزه در دست است بخوبی میرساند که از روی ترجمهٔ پهلوی آن صورت گرفته است نه ازمتن یونانی آن . ازبسیاری اسماء خاصی که درمتن سریانی تحریف شده شکی نمیماند که اساس این ترجمه پهلوی بوده وازاین گذشته در اسکندرنامهٔ سریانی بمطالبی برمیخوریم که درمتن یونانی آن دیده نمیشود. باسکندرنامه رفته رفته افسانهای دیگر درایران افزوده شده، از آنجمله اینکه مادرش ازخاندان پادشاهان هخامنشی دانسته شده ونظر بهمین افسانه است که درمصر اورا پسریکی از فرعونها پنداشتند ازاینکه چگونه ایرانیان چنین کتابی را ازیونانی بزبان ملی خود پهلوی

(۱) نگاه کنید بصفحهٔ ۳۶-۳۵ فرهنگ ایران باستان .
(۲) Ptolemäos. (۳) Kallisthenes. (٤) Pseudo Kallisthenes.
(٥) Ptolemäos. (٦) Lagos. (۷) Aristobulos. (۸) Arrianus. (۹) Anabasis.
(۱۰) Geschichte Irans von Alf. Gutschmid. Tübingen.1888 ,s.73. (۱۱) Plutarkhus. (۱۲) Kimon.
(۱۳) Vies des hommes illustres de Plutarque, par Alexi Pierron tome II. Paris P.478.
(۱٤) یکی ازعلل عمدهٔ بنیکی یاد کردن اسکندر ترجمه ایست که بعض مفسرین قدیم از کلمهٔ ذوالقرنین کرده اند ومسلمین چارهٔ جز آنکه اورا برگزیدهٔ خدا یا پیامبری بدانند نداشته اند . رجوع بذوالقرنین شود .
(۱٥) نگاه کنید به Das iranische Nationalepos von Theod. Nöldeke im Grundriss der iranischen Philologie. 11 Band. s.145 - 6.

در آورده‌اند مایهٔ شگفت است زیرا در همه جای این نامه اسکندر ستایش شده و از شکست ایران و دلاوری سپاه دشمن سخن رفته ، همان دشمنی که دورهٔ سرافرازی مرزوبوم شان رابروز گارسیاهی مبدل‌ساخت وبکاخ‌شاهنشاهی آنان درپارس (پرسپولیس) آتش افکندواوستارابنابرروایات‌ایرانیان در دژ نپشت آن کاخ بسوخت . ولی پس از آنکه‌دانستیم درقلمروساسانیان گروه‌انبوهی از نسطوریها میزیستند حل مسئله چندان دشوار نیست این عیسویان سریانی زبان که گفتیم‌ازدیرزمانی درزیرنفوذ زبان‌یونانی بودند ناگزیر بزبان رسمی دولت آنعهد که پهلوی باشد نیز آشنا بودند . این مردم تابع ایران آن غرور ملی و دینی خود ایرانیان را نداشتند و ترجمهٔ کتابی مانند اسکندر نامه از یونانی بپهلوی برای آنان نه دشوار بودونه چندان بارگران‌احساسات آنان . برخی از دانشمندان مترجم سریانی اسکندر نامه را از مردم سوریه دانسته‌اند(۱) .

(نقل از کتاب فرهنگ ایران باستان‌تألیف آقای پورداود . از ص ۱۶۸ تا ص۱۷۲) مشهورترین‌اسکندرنامه‌بفارسی، اسکندرنامهٔ منظوم نظامی کنجوی است که در دوبخش بنام شرفنامه و اقبال نامه (یا خردنامه) مشهور است . و نسخهٔ منثور ضخم کهنی که شاید نهصد سال پیش تألیف شده است در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی‌هست مشتمل بر غرائب حکایات و شاید این نسخه قدیم - ترین اسکندرنامه های فارسی باشد .

اسکندروس . [اِ کَ دَ] بلغت‌رومی سیر برادرپیاز راگویند . (برهان) . نام رستنی که برای دفع بخره بکار برندوآنرا سکندر نیز گویند و چنان تسامع است که اسکندروس رومیان‌سیر راگویند .(شرفنامهٔ منیری).(مؤیدالفضلاء) .

اسکندروس . [اِ کَ دَ] (اِ خ) یکی ازحکما که درصنعت کیمیا بحث کرده وبعمل اکسیر تام دست یافته است . (ابن‌- الندیم) .

اسکندروس . [اِ کَ دَ] (اِ خ) نام پسر اسکندر ذوالقرنین است که از روشنك دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام‌مادراسکندر است .(برهان) . نام‌پسراسکندر ذوالقرنین . (جهانگیری). (شرفنامهٔ منیری) . نام پسراسکندر که از دختر داراب بود . (سروری) .

همان پور اسکندر اسکندروس
همی آمدو خاك میداد بوس .
نظامی .

پس‌از مرگ اسکندر اسکندروس
برآشوب(؟) شاهی نزدنیز کوس.
نظامی .

بفرمود تا عبرهٔ (؟) روم و روس
نبشتند برنام اسکندروس .
نظامی .

اسکندروس‌افرودیسی . [اِ کَ اَ] (اِ خ) رجوع به‌اسکندرافرودیسی‌شود .

اسکندروس‌طرالینوس . [اِ کَ] (اِ خ) (۱) طبیب . واو پیش‌ارجالینوس بود. اوراست : کتاب‌العین وعلاجاتها. وانرا قدیماً به عربی نقل کرده اند . کتاب‌البرسام و آنرا ابن البطریق برای قحطبی نقل کرده . کتاب الصفار و الحیات والدیدان التی تتولدفی‌البطن . وآنرا در قدیم‌بعربی نقل کرده اند . (ابن‌الندیم) . و او پیش از جالینوس بود . اوراست : کتاب علل - العین و علاجها (۲) سه مقاله بنقل قدیم ، کتاب البرسام ، نقل ابن‌البطریق‌للقحطبی، کتاب الضبان والحیات التی تتولدفی‌البطن والدیدان. (۳) (عیون‌الانباء ابن‌ابی‌اصیبعة ج ۱ ص ۳۶ و تاریخ‌الحکمای قفطی چاپ لیبسك ص ۵۵) .

وی پزشکی یونانی‌است مولدوی‌طرال(٤) واقع در لیدیا (٥) در مائهٔ ششم میلادی است . وی در روم بطبابت اشتغال ورزید. واورا یکی از بهترین اطبای بعداز ابقراط بشمار آرند.

اسکندرون . [اِ کَ دَ] (اِ خ) قصبهٔ بزرگی است درانتهای شمالی‌ساحل سوریه و درساحل شرقی خلیج اسکندرون در ۱۰۵ هزار گزی شمال غربی حلب واقع بین۳۶ درجه و۳۵ دقیقه و۳۱ ثانیه عرض شمالی و۳۳ درجه و ۵۵ دقیقه و ٤۵ ثانیهٔ طول شرقی و اسکلهٔ ولایت حلب و دیار بکر وجزیره میباشد وبنا بر این از لحاظ تجارت اهمیت بسیار داردولی بمناسبت‌موقع محلی هوای آن بسیار سنگین است زیرا در صحرایی پست و مردابی قرار دارد که از ابتدای خلیج مزبور بسوی جنوب شرقی امتداد یافته وجهت شمالی آن‌بکوهها‌مسدود است‌درسوالف‌ایام این‌قصبه‌معرض تخریبات بسیار گردیده‌است‌ودرعصر حاضر هم‌دوضربهٔ بزرگ بوی وارد گشته یکی زلزلهٔ بسیار شدید ودیگری حریق‌خانمانسوز ، باوصف این‌حال لنگر گاهی زیباست واهمیت تجاری آن روزافزون میباشد وهرروز کسب‌ترقی‌و معموریت می کند.

اسکندرون از جملهٔ بناهای منسوب‌باسکندر ذوالقرنین‌است تعدادی‌از شهرها را بنسبت نام‌آن جهانگیر آلکساندریا تسمیه کرده‌اند واین‌شهررابرای‌تفریق‌از آنها آلکساندریا مینور یعنی‌اسکندریهٔ کوچك و الکساندریا آدایسوم یعنی‌اسکندریهٔ آیاش نامیدند بعداً اروپائیان این شهر را بصیغهٔ مصغر (۲) الکساندرت خواندند و مشرقیان بشکل اسکندرون یااسکندرونه‌درآوردند.اسکندر آنزمانیکه‌دردشت آیاش‌دارارامغلوب‌ساخت یعنی۳۳۳ قبل‌ازمیلاد این شهررابیاد این پیروزی بنا کرد تا آنزمانها آیاش مرکز مهم تجارت بود پس اسکندرون بجای آن اهمیت یافت و بمرور دهور آیاش‌روبویرانی نهاد وشهرنو جانشین وی گشت وبراهمیت‌و معموریت آن‌افزود. (قاموس‌الاعلام‌ترکی). سکنهٔ آن ۲۵۰۰۰ تن است . رجوع باسکندرون (قضا . . .) شود .

اسکندرون . [اِ کَ دَ] (اِ خ) (قضای . . .) قضائی است که از طرف شمال بقضای پیاس وازسوی‌مشرق و جنوب بقضای بیلان‌وازجانب‌مغرب‌بخلیج‌اسکندرون که ببحرسفید ملحق‌می‌شود ، محدود است . ودارای ۲۵ قریهٔ ساحلی است و محصولات آن عبارت است ازحبوبات متنوعه ، پرتقال ولیمو. (قاموس‌الاعلام ترکی). این قضا در اول‌متعلق بدولت عثمانی‌بود وسپس بسوریه ملحق شد و در۱۹۳۹ مجدداً بترکیه تعلق گرفت .

اسکندرون . [اِ کَ دِ] (خلیج ...) خلیجی است در بین‌آناطولی وسوریه ، در منتهای شمال شرقی بحر سفید از میان‌دماغهٔ قره‌طاش و رأس الخنزیر آغاز شده بسوی شمال شرقی امتداد میابد . طول آن قریب ۵۵ وعرض ۲۵ هزار گز است . دو طرف شمال و مشرق وی را کوهها احاطه کرده و فقط درقسمت جنوب شرقی یعنی‌درسواحلی که میان اسکندرون و رأس الخنزیر واقع شده اراضی آن‌پست‌وهوای آن‌سنگین‌است. دوقصبهٔ پیاس و آیاش و لنکرگاه معروف « یمورطه‌لق » در داخل این خلیج است در زمانهای‌قدیم مشهورترین شهر این‌خلیج « ایسوس » یعنی آیاش بود وخود خلیج

(۱) نگاه کنید به Beiträge zur Geschichte des Alexanderroman von Nöldeke (Denkschriften der kaiserlichen Akademie der Wissenschaften) Band 34. Wien 1890. Frankel, Nöldeke's Beiträge zur Geschichte des Alexanderroman in der Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Band 42. Leipzig 1891. S. 309 و به Alexandersage von FR. Spiegel, Leipzig 1851. (۲) Alexandrede Tralles. (۳) در تاریخ الحکماء قفطی ، علاجاتها . (٤) در تاریخ الحکماء کتاب الحیات والدید ان تولد فی‌البطن بنقل قدیم مقالة .
(٥) Tralles, (٦) Lydie . (۷) Alexandrette . (۸) Alexandrette .

هم «سینوس ایسیکوس» یعنی خلیج آیاش نامیده میشد . (قاموس الاعلام ترکی) .
و رجوع به اسکندرونه شود :

اسکندرونه . [اِ کَ دَ نَ] (اِ خ) شهری است از شام بر کران دریای روم واندر وی مسلمانانند وشهری است با نعمت بسیار وکشت و برز و خواسته‌های بسیار. (حدودالعالم). (۱). رجوع به اسکندرون شود .
شهریست در شرقی انطاکیه برساحل بحر شام بین آن و بغراس چهار فرسنگ است وبین آن وانطاکیه هشت فرسنگ ویاقوت گوید من در بعض تواریخ شام دیدم که اسکندرونه بین عکا وصور است . (معجم البلدان) .

اسکندری . [اِ کَ دَ] (سال ...) سالی است که ازتشرین اول آغاز میشود.

اسکندری . [اَ کَ دَ] نوعی قماش : (مخترعات خاقانی) چون قماش اسکندری ودارایی عقل از شکوه و شوکتش در مقام حیرانی . (نظام قاری ص ۱۲) .
هم زفاف قماش آن کشور
صورت خود نموده چون عنقا . . .
که زاسکندری شده سلطان
که زخارایی آمده دارا .
(نظام قاری ص۲۰-۲۱)

اسکندری. [اِ کَ دَ](اِ خ)اسکندریه (رجوع باسکندریه شود) :
که خاك سکندر باسکندریست
که کرد او بدان روزگاری که زیست .
فردوسی .
چو اسکندر آمد باسکندری
جهاناد گرگونه شد داوری .
فردوسی .
باسکندری کودك و مردو زن
بتابوت او برشدند انجمن .
فردوسی .

اسکندری . [اِ کَ دَ] احمد (شیخ) مدرس دارالعلوم ، اوراست :
۱- تاریخ آداب اللغة العربیة فی العصر العباسی چاپ مصر ۱۳۳۰ قمری (۱۹۱۲ میلادی) .
۲ - الوسیط فی الادب العربی و تاریخه ، چاپ مطبعة المعارف ۱۳۴۱ قمری . (معجم المطبوعات) .

اسکندری. [اِ کَ دَ](اِخ) (بطلمیوس) لقب بطلمیوس یازدهم ودوازدهم . (ازمفاتیح العلوم خوارزمی) .

اسکندری . [اِ کَ دَ](اِ خ)حسین ابن ابی بکر نحوی مالکی ، متوفی ۷۴۱ . اوراست : تفسیر .

اسکندری . [اِ کَ دَ] (اِ خ) عمر افندی عضووزارت معارف مصر . اوراست :
۱ - تاریخ مصر الی الفتح العثمانی که آنرا بیاری مستر سندج تألیف کرده ، و آن خلاصه‌ایست از تاریخ مصر در مدت هفت هزار سال ، مزین بتصاویر بسیار . و درباب عرب وادیان وآداب وعلوم وجنگهای آنان سخن بسیار رانده است . این کتاب درمصر بسال ۱۹۱۵ م . بطبع رسیده است .
۲ - تاریخ أوربا الحدیثة و آثار حضارتها و آنرا بیاری سلیم افندی حسن در دو جزء تألیف کرده که در مطبعة المعارف بسال ۱۳۳۸ - ۱۳۳۵ (۱۹۱۷-۱۹۲۰ م) چاپ شده است . (معجم المطبوعات) .

اسکندری . [اِ کَ دَ] (اِ خ) دهی ازدهستان چرام ، بخش کهکیلویه شهرستان بهبهان . ۳۰۰۰ گزی جنوب چرام مرکز دهستان ۱۹۰۰۰ گزی شمال شوسه آور به بهبهان - دشت معتدل مالاریایی سکنه ۱۵۰ شیعی -فارسی ولری آب از رودخانه محصول غلات میوه حبوبات برنج لبنیات . شغل زراعت و حشم داری - صنایع دستی قالیچه و گلیم جوال و جاجیم بافی - راه مالروسا کنین از طایفه چرام هستند . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۶)

اسکندریه . [اَ کَ دَ یَ] (اِخ) شهری بمصر . || دهی میان حماة و حلب . || شهری بمرو . || شهری بصغد سمرقند . || نام دیگر بلخ . || دهی میان مکه ومدینه . || دهی بر دجله نزدیك واسط . || شهری در مجاری انهار بهند . || شهری بارض بابل . || شهری بکنار نهراعظم . || شهری ببلاد هند وپنج شهر دیگر بدین اسم است . (منتهی الأرب) . اسکندریه شهریست [بمصر] از دوسوی با دریای روم ودریای تنیس پیوسته واندر وی یکی مناره است که گویند دویست ارش است اندر میان آب نهاده برسرسنگی وهرگه که بادآید آن مناره بجنبد ،چنانکه بتوان دید . (حدودالعالم) .
شهر بزرگی است (۱) در مصر در جهت غربی دلتای مصر ودرساحل دریا ، در ۲۰۰ هزار گزی شمال غربی قاهره در ۳۱ درجه و ۱۲ دقیقه عرض شمالی و ۲۷ درجه و ۳۲ دقیقه طول شرقی . وبعداز قاهره بزرگترین شهر مملکت مصر است و آن در دماغهٔ ممتدّ بجانب شمال از زبانهٔ تنگی که بحیرهٔ مربوط را از دریا جدا میکند ، واقع شده در طرفین این دماغه دو لنگرگاه قدیم و جدید وجود دارد در دهانهٔ هریك ازین دو یك فنار (مناره = فار.) موجود است این شهر از آراسته‌ترین شهرهای ممالك شرقی میباشد مخصوصاً محلهٔ فرنگیان آن که با زیباترین شهرهای اروپا همچشمی و رقابت میکند . کاخی بسیار با تکلف دررأس التین دارد که بخصوص خدیو است و همچنین چند عمارت عالی دیگر منسوب بخاندان خدیو در این محل وجود دارد . بورس مکمل ، چندین مدرسه وچندجامع بزرگ بدانجاست. درلنگرگاه قدیم که درسمت مغرب واقع است یك دارالصنایع مجهز بحری و چند حوض بزرگ وبرکه‌های متعددهست. باغهای عمومی بسیارونزهتگاههای دلکش ومیدانهای وسیع وآراسته‌دراین شهردیده‌میشود. زیباترین این میدانها میدان محمد علی است در منشیه که مرحوم محمد علی پاشا بتزیین و تعمیر وی پرداخته و با حوضها و فوارّه ها و اشجار مزین کرده است و بعد مجسمهٔ فلزی بزرگ ویرا در وسط میدان مزبور نصب کرده‌اند و یك ستون اسطوانی الشکل موسوم به عمود سواری و یك میلهٔ سنگی مسمی به مسلهٔ فرعون نیز در همین میدان مشاهده میشود ، درسوالف ایام این مسله جفت بوده بعداً یکی از آند وسرنگون شده و در این اواخر آنرا بدولت انگلیس دادند وبلندن منتقل شد. تجارت آن بسیارورونق دارد وسفائن پی درپی درآمدو شد میباشدصادرات عمدهٔ آن عبارت است از : پنبه ، شکر وواردات آن امتعه ایست که از اروپا بقصد تجارت بمصروسودان حمل ونقل میشود لنگرگاههای آن و مخصوصاً لنگرگاه قدیم که در جهت غربی واقع شده بسیار محکم واستوار است و در مدخلهای آن بعضی از سنگلاخها وتخته سنگها هست که حکم سد محکمی را دارند وبهمین لحاظ بی‌رهنما وبلد دخول بدانها جایزنیست. محمدعلی پاشا جدولی از رودنیل باسکندریه حفرکرده وبنام سلطان محمودخان عثمانی محمودیه تسمیه کرده‌است .
درنقاط نزدیك باسکندریه در طرفین این جدول بعض محلات ونزهتگاهها احداث شده و نیز در جهت غربی اسکندریه در مسافت سه ساعته محلی موسوم به محلهٔ الرّمل است که آب و هوای بسیارمعتدل وخوب دارد . توانگران ییلاقها وکاخهای رفیع درآنجابنا کرده‌اندودرتابستان جمعی کثیرازاسکندریه برای تبدیل آب و هوا بآن موضع میروند.
شهر اسکندریه را در ۳۳۱ قبل از میلاد اسکندر مقدونی بنا کرده و بطالسه که جانشینان وی در مصر بودند این شهر را پایتخت خود قرار داده و بترقی و توسعهٔ وی پرداخته‌اند و ازخرابه های بلاد قدیمه منف و مصر مسله ها و بدایع صنعت بسیار برای آرایش و تزیین باسکندریه بردند و درازمنهٔ اخیره بعض آن مسله هارا بقسطنطنیه و روم منتقل ساختند اصل موضع قدیمی اسکندریه بر زبانهٔ در بین دریا و بر که

(۱) Alexandrette . (۲) Alexandrie .

مربوطه قرار داشته و فقط نوك آن محلی که بسوی شمال بشکل دماغهٔ امتداد یافته بصورت جزیرهٔ مشاهده میشد و فانوس دریایی مشهور اسکندریه که در ازمنهٔ قدیمه یکی از عجائب سبعهٔ عالم بشمار میرفته در همین جزیره بوده بعد ها بطلیموس در بین جزیرهٔ فیلادلف و شهر رصیفی (ریختم) احداث کرده لنگر گاه را بدو قسمت منقسم ساخت وسدّی متحرّك در بین این دو قسمت بر آورد که قابل بستن و باز کردن بود وبمرور دهور این رصیف در نتیجهٔ تراکم رمل که بوسیلهٔ رود نیل و تموّجات دریا آورده میشد توسع یافته و جزیره و قارّه بهم پیوسته وبشکل دماغه و یا شبه جزیرهٔ کوچکی در آمده و خود شهرهم باین شبه جزیره انتقال یافته امروز آنقسمت ازشهر که بنام «محلهٔ ترك» معروف شده کاملا دراین برزخ ، ومحلهٔ فرنگ در طرف مشرق این ساحل واقع است .

اسکندریه قدیم بوسیلهٔ دو خیابان وسیع که یکی از سوی شمال بجنوب و دیگری از جانب مشرق بمغرب امتداد یافته بود شهر را بچهار پاره منقسم میکرد. بخش واقع در جهت مغرب را خوتیس میگفتند اینجا اقامتگاه عامه بود وقسمت مشرقی رابروخیوم مینامیدندو بسکونت اعیان واشراف اختصاص داشت و عبادتگاهی بغایت جسیم وباتکلف بنام سراپیوم در این شهر دیده میشد و نیز یك کتابخانهٔ مکمل و مربوط بهمین پرستشگاه ویك موزه موسوم به موزئوم که حکم دانشگاهی را داشت با کتابخانهٔ مخصوص بخود وجود داشت .

بعد از اسکندر اهمیت شهر آتن و دیگر بلاد یونان از بین رفت و اسکندریه مرکز تمدن یونانیان گشت بطالسه با تشویق و حمایت ، علما و حکمای اطراف و اکناف را بدینجا جلب میکردند این شهر مرکز انتشار انوارعلوم وفنون بعالم گردید و در آنزمانها عدهٔ نفوس اسکندریه از ۶۰۰،۰۰۰ تن کمترنبود و نظر بروایتی به ۹۰۰،۰۰۰ تن بالغ میشد غلبه و ظفر رومیان بمعموریت ومدنیت اسکندریه ضربت مؤثری وارد آورد علی الخصوص محارباتی که در زمان کلئو پاتر در میان قیصر و آنطونیوس بروز کرد شهر را بویرانه مبدل ساخت اکثر پرستشگاهها خراب شد، بزرگترین کتابخانه ها طعمهٔ حریق گشت در تعاقب این احوال ظهور نصرانیت بانقراض علم وحکمت پرداخت واسکندریه مرکز تعصبات جاهلانه گردید ، هرجا جسته گریخته یکی از ازارباب علم و معرفت را میدیدند به ارتداد وبی دینی متهم ساخته تعقیب میکردند . باوصف این احوال اسکندریه باز مقام خود رابکلی ازدست نداد وعظمت و احتشام قدیمی خود را تا اندازهٔ حفظ می کرد. وقتی که درسال ۲۰ هجری عمرو بن العاص این شهررا فتح کرد نامهٔ مشتمل بر اوصاف شهر بخلیفهٔ دوم نوشت در آنجامیگوید ۴۰۰۰ حمام و ۴۰۰۰۰ تن یهودی دارد و چیزهای دیگری نیزازین قبیل ذکرمیکند که دالّ بر کثرت سکنه ووسعت شهراست پس از آن باردیگر رومیها باسکندریه دست یافته وبا سوء رفتاربامردم آنانرا نسبت بمسلمانان بنقض عهد وادار کردند ودرخلال این احوال اکثر اهالی رومی راه فرار پیش گرفتند در نتیجه شهر تنزل بسیار کرد وعمرو بن العاص سابقاسور بلدراویران وبرانداخته بود. پس از انتشاردین اسلام دراین سرزمین اسکندریه بزمرهٔ بلاد درجهٔ دوم تدنی کرد وقاهره جای ویرا گرفت وسمت شهردرجهٔ اول راپیدا کرد با این حال وبا وجود اینکه بعض جاهای آن ویران شده بود درزمان مروان بن عبدالعزیز بموجب فرمان احصائیهٔ ترتیب دادند و در نتیجه معلوم شد که ۶۰۰،۰۰۰ تن نفوس دراین شهر زندگی میکنند وبعدها درزمان جنگهای صلیب و مخصوصاً در دورهٔ ممالیك وچرکسان اسکندریه عرصهٔ تاخت وتاز و میدان فتنه وآشوب و بالمآل دچار انحطاط گشت و پس از کشف دماغهٔ امید تجارت هندهم از این شهر مقطوع گشت و اهمیت تجاری آن نیز از بین رفت و حال قصبهٔ کوچکی را پیدا کرد ، سلطان سلیم خان دراین حال آن را بتصرف در آورد و در زمانهای اخیر که تحت ادارهٔ مرحوم محمدعلی پاشا درآمد بیش از ۶۰۰۰ سکنه نداشت این پاشا بتوسیع و تعمیر این شهر جدیت و کوشش وافی صرف کرد واخلاف وی نیزشیوهٔ مرضیهٔ او را تعقیب و درتعمیر این شهر سعی و کوشش بلیغ کردند تا آنجا که عدهٔ نفوس آن بچهل برا بر بالغ گشت و راه شکوه و رونق قدیمی خود را پیش گرفت. (قاموس الاعلام ترکی). سکنهٔ آن اکنون ۶۰۰،۰۰۰ است .

اسکندریه دارای کتابخانهٔ مهمی بود که اولین دفعه بامرقیصر طعمهٔ حریق شد و مجدداً در ۳۹۰ نیز بآتش بیداد بسوخت و بقیهٔ آن طبق روایتی بامرعمرخلیفه دوم در ۶۴۱ میلادی ازبین رفت (۱) .

علی بن یوسف جمال الدین ابوالحسن قفطی صاحب تاریخ الحکما متولد (۵۶۸) ومتوفی بسال (۶۲۸) درشرح حال یحیی النحوی ظاهراً اول کس است که از سوختن کتب اسکندریه بدست عمروبن العاص وامرعمربن الخطاب خبرمیدهد و درآخرمیگوید « فا- سمع واعجب !»

پس ازاوعبداللطیف متوفی بسال (۱۲۳۱) میلادی مطابق (۶۲۸) هجری. وبعداز او ابوالفرج ابن عبری در کتاب مختصر تاریخ الدول متولد (۶۲۲) و متوفی (۶۸۵) این معنی را گفته است ولی گفتهٔ او لفظ بلفظ نقل گفتهٔ تاریخ الحکماست حتی کلمهٔ فاسمع واعجب . وابن خلدون سوختن کتب ایران را بعمر (۱) نسبت می کند .

و مقریزی و حاجی خلیفه نیز می گویند که کتب خانه‌ها دراوایل اسلام سوخته شد .

فرانسویان در سال ۱۷۹۸ اسکندریه را تصرف کردند و انگلیسها نیز در ۱۸۰۱ آنرا تسخیر کردند و در ۱۸۸۲ از طرف کشتیهای انگلیسی بمباران شد و اکنون ازشهرهای عمدهٔ مملکت مستقل مصراست .

زمقدونیه روی در راه کرد

باسکندریه گذر گاه کرد. نظامی .

رجوع بفهرست الجماهر بیرونی وروضات الجنات ص ۲۷۶ وتاریخ مغول ص۵۷۳ و فهرست تاریخ الحکمای قفطی وقاموس کتاب مقدس ولغات تاریخیه وجغرافیهٔ ترکی ج ۱ ص۱۶۷ وفهرست غزالی نامه وفهرست مجمل- التواریخ والقصص وضمیمهٔ معجم البلدان ج ۱ص ۲۵۶ وفهرست تاریخ گزیده وفهرست حلل السندسیة وضحی الاسلام ج ث ص ۸ ، ۲۴۴ وسفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ برلین ص ۵۷،۵۶ وتاریخ ایران باستان ص ۹۱، ۱۱۰۰، ۱۲۱۶، ۱۳۵۷، ۱۶۸۸، ۱۷۰۶، ۱۷۶۴، ۱۹۱۶، ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۲۰۳۴، ۲۱۵۳، ۲۱۵۶، ۲۱۶۱، ۲۱۶۲، ۲۱۷۵، ۲۱۷۶، ۲۱۸۱، ۲۳۷۴، ۲۴۵۴، ۲۵۶۴ . وفهرست نزهة القلوب ج ۳ وفهرست التفهیم و فارسنامهٔ ابن البلخی ص ۱۰۴ و رجوع باسکندری شود .

اسکندریه . [اِ کَ دَ ی یَ] (اِخ) اسکندر در سفر جنگی بهند ، پس ازورود بولایت سودرس‌ها ومالیان و مطیع کردن آنان ، درین ولایت شهری بنا کرد کهموسوم باسکندریه گردید. (ایران باستان ص ۱۸۴۳).

اسکندریه . [اِ کَ دَ ی یَ] (اِخ) اسکندر در باز گشت از سفرهند بایران ، در کنار اقیانوس جای مساعدی ، در جوار بندری انتخاب و شهری بنا کرد که موسوم باسکندریه شد . (این محل را کراچی کنونی میدانند) (ایران باستان ص ۱۸۵۷) و (۱۸۶۲) .

اسکندریه . [اِ کَ دَ ی یَ] (اِخ) شهری در قفقاز (پاراپامیز) بنام اسکندر مقدونی . (ایران باستان ص ۱۷۷۷) .

اسکندریه . [اِ کَ دَ ی یَ] (اِخ)(۲)

(۱) رجوع به ابن خلدون . فصل العلوم العقلیة و اصنافها شود .

(۲) Alexandrie.

شهری بایتالیا (پیه‌من) [یِ مُ] در کناررود تانار [رُ]، شعبهٔ رود پُ دارای ۹۰۰۰۰ سکنه و صنایع و محصولات شیمیایی.

اسکندریه. [اِ کَ دَ یَ] (اِخ)(۱) اسکندریهٔ ایسوس در کنار دریای مغرب، بنا کردهٔ آن تی گن [گُ] اول، ازسلسلهٔ سلوکیان. (ایران باستان ص ۲۱۱۱).

اسکندریهٔ اقصی. [اِ کَ دَ یَ یِ اَ صا] (اِخ) (۲) اسکندر چون برود تا نا ایس (سیحون) رسید در کنار آن اردو زدو بعداً امر کرد دور اردو گاه‌دیواری بسازند. محیط دیوار شصت استاد (دو فرسنگ) بود. تمام سربازان مشغول این کار گشته و برقابت یکدیگر بر جدّ خود افزودند، چنانکه در شانزده روز، یا بقول آریان بیست روز دیوار باتمام رسید وخانه‌هایی هم ساخته‌شد. اسکندر این شهر را اسکندریه نامید و برای آنکه آنرا مسکون گرداند، اسرایی را که فروخته بود از ارباب آنها باز خرید ودر این شهر نشاند و یونانیها ونیز مقدونیهایی که بکار جنگ نمیآمدند درینجا سکنی گزیدند (نتیجه این شد که شهر کوروش در کنار رود سیحون خراب گشت و شهر اسکندر در کنار همان رود تأسیس شد. این اسکندریه را یونانیها اسکندریهٔ اقصی نامیده اند ومحل‌را با خجند کنونی منطبق میدارند. شهر کوروش را دورترین شهر کوروش می نامیدند و ظنّ قوی این است که محل آن اوراتیهٔ کنونی بوده). (ایران باستان ص ۱۷۰۶).

اسکنده. [اِ کَ دِ] (اِخ) دهی از دهستان هزار پی بخش مرکزی شهرستان آمل واقع در ۱۴۰۰۰ گزی شمال آمل و ۷۰۰۰ گزی جنوب شوسه کناره. دشت، معتدل، مرطوب مالاریایی. سکنه ۲۰۰ شیعی مازندرانی وفارسی زبان، آب این ده ازرودخانهٔ هرازاست. محصول آنجا برنج، غلات، پنبه، کنف، حبوبات. شغل‌زراعت. راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ج ۳). ورجوع بسفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ۱۱۳ و ۱۱۹ بخش انگلیسی شود.

اسکو. [اِ کُ] (اِخ) (۳) رودخانه‌ایست که در بلژیک وفرانسه جریان‌داردطول آن ۴۰۰ هزار گز است که ۱۲۰ هزار گز مسیر علیای آن در فرانسه است این رود ازجوار شهر کاتله [تِ لِ] واقع درایالت اسنه از ایالات شمال شرقی‌فرانسه سرچشمه گرفته‌بسوی‌شمال وشمال شرقی‌روان‌میشود، آنگاه داخل‌ایالت هن [هِ] گشته از میان بلاد کامبره [رِ]، والنسین [لَ سِ یِ نْ نْ]، وکنده [کُ دِ] بحدودبلژیک‌میرسد واز میان شهرهای تورنای، اودنارد [دِ]، گاند وآن‌ور [وِ] واقع در این کشور میگذرد و در این حال وسعت بسیار می‌یابد وبدوشاخه و شعبهٔ خلیج مانند غربی وشرقی منقسم‌می‌گردد ودربین‌این‌ها جزائر بزرگی بوجود می‌آید آنگاه شعبهٔ شرقی (بعبارت اصح شمالی) بیک‌شعبه ازرودخانهٔ رین‌اتصال یافته بدریای شمال میریزد این نهر نهرهای فرعی‌چندی هم دارد که بزرگتر آنهاعبارت است از رودخانهای ذیل:
سانسه [سِ] اسکارپ [اِ]، لیس،داندر [دِ] و رویال. علاوه بر این کانال سنت کنتین نیز باین نهر اتصال دارد، ودرشهر آنور دراستقامت شمال‌غربی جریان می کند وچون بحدود هلند درمی‌آید تمام استقامت خود را بسوی مغرب متوجه می‌سازد وکلیهٔ مجرای آن دارای پیچ وخمهای بسیاراست و مجموع‌طول آن به ۴۳۰ هزار گزبالغ‌می‌شود. که ۱۰۷ هزار گز آن در خاک فرانسه، ۲۳۳ هزار گز در بلژیک و ۹۰ هزار گز هم در هلند جریان دارد. وسعت رودخانه مزبوردر کشور فرانسه‌به ۲۰ گز بالغ‌میشود وبشکل‌جدول برای کشتیرانی مناسب است ودربلژیک رفته رفته بوسعت خود می‌افزاید تا در شهر آنور به ۷۰۰ گز میرسد و در هلند بدوشعبه منقسم می گردد که وسعت هر شعبه‌ازهزار گزتجاوز نمیکند تانزدیکی شهر آنور آب این رودخانه شور است و در این شهر لنگرگاه زیبایی تشکیل میدهد وتاثیر جزرومدّ تاشهر گاند درآن محسوس‌است. (قاموس‌الاعلام‌ترکی).

اسکوب. (اِخ) شهریست در روم ایلی مرکزولایت قوصوه بساحل نهر «واردار» در ۱۸۰ هزار گزی شمال غربی سلانیک. قسمت اعظم شهر در جهت شمال شرقی نهر مزبور واقع است و فقط یکی دو محله درجانب جنوب غربی نهر فوق وجود دارد شهر در دو جلگهٔ بسیار زیبا واقع و در دو طرف نهر گسترده شده ودر دوجهت شمال و جنوب چمن ها وجلگه های با صفا وباغها و باغچه های دلگشا جلوه گری میکند خط آهنی که از سلانیک بمترورویچ امتداد یافته از کنار قسمت واقع در جهت غربی واردار میگذرد و نیزخط آهنی که ازاروپا بطریق صربستان میآید در جنوب اسکوب بخط آهن سلانیک متصل میشود وتلاقی این دو خط اهمیت قدیمی اسکوب را بیش ازپیش میافزاید، هرچه بایستگاه نزدیک میگردد توسیع می‌یابد وروزبروز برعدهٔ مهمانخانه‌ها ومسافرخانه ها وباغها وتفرجگاههای عمومی افزوده میشود و آثار عمران و آبادی از نقش و نگار در و دیوار جلوه گر است. دولت عثمانی بجای پرشته (مرکز سابق ولایت قوصوه) اسکوب را برای‌مرکزیت انتخاب کرد حول و حوش و اطراف اسکوب‌هم بغایت منبت و حاصلخیز میباشد و حکم مخزنی بین سلانیک وقوصوه و آرناؤدستان علیا دارد و ازین رو نیز دارای اهمیت تجارتی بسیار است. پل‌سنگ و آجری بامر سلطان مرادخان ثانی روی نهرواردار کشیده شده وپل‌چوبی‌دیگری‌هم دارد و نیز پلی آهنی مکمل ساخته اند که مخصوص خط آهن است این شهر قریب ۴۰۰۰ خانه و ۱۰۰۰ دکان و ۵۰ کاروانسرا، و ۵۰ نانوایی و ۳ حمام وقریب ۲۵۰۰۰ سکنه دارد ونیز جوامع ومدارس وعمارات عالی بسیاردراینجادیده میشود ومعمورترین آنها عبارتند از جوامع و مدارس سلطان مراد ثانی ومصطفی پاشا ویحیی‌پاشا واسحق بک و عیسی بک و علاوه براین دراین شهر خرابه‌های جوامع بعض سلاطین و حمامهای بزرگ مشاهده میشود ونیزمقابرجمعی از علما وادبا و مشایخ و اولیا در این مکان‌است که اینها دلالت دارد بر اینکه زمانی اسکوب در دورهٔ عثمانیان حائز اهمیت بزرگی بوده و مقام دارالعلم درجهٔ اولی را در روم ایلی داشته مقبرهٔ ویسی‌نثرنویس ومنشی معروف عثمانی نیز در اسکوبست ودراین‌شهر یک مدرسهٔ رشدیه (متوسطه) یک دبستان وچندمکتب‌صبیان(مدرسهٔ ابتدائی) و یک بیمارستان غربا و دو بیمارستان نظامی وجود دارد. اسکوب یکی از بلاد قدیمه است، بطلیموس در جغرافیای خود بلفظ اسکوپی آنرا یادمیکندوتیت لیوازمورخین معروف روم این شهر را سین‌تیا مینامد. در هرحال این شهر در ازمنهٔ قدیمه مسکن و مرکزقوم واردان که در آن حوالی اقامت داشتند بوده و ۲۱۰ سال قبل از میلاد، فیلیپ سوم آنجا را ضبط و بمقدونیه ملحق ساخت. بعداً بدست رومیان افتاد ودراثنای تقسیم ممالک روم قسمت امپراتوران قسطنطنیه شد امپراتوریوستینیانوس بمناسبت نشو و نما در این سر زمین باکمال رغبت بتعمیر و تزئین و توسعهٔ وی پرداخت ونام یوست نیاناپریما یعنی یوستنیای‌اول را بوی داد. روایت دیگری این وقعه را در مورد قصبهٔ اوخری صادق میداند و میگوید وطن امپراطور مزبور شهر اسکوب نبوده بلکه قصبهٔ اوخری‌است. ودرهرحال این‌نام موقتی بوده و بعد ها این شهر «اسکوپیا» نامیده شده اسکوب از زمانهای قدیم شهری مستحکم ومتین و درقرن هفتم میلادی‌اقوام اسلاو ازجانب شمال شرقی بنواحی اسکوب هجوم آوردند گرچه بومیان مدت مدیدی در مقابل دشمنان مقاومت کردند عاقبت

(1) Alexandrette. (۲) Alexandria eschata. (۳) Escaut.

مغلوب شدند وصربی‌ها باین سرزمین استیلا یافتند و مدتی مقرّ حکومت اینان بود و بعد از ملحمهٔ کبرای قوصوه در سنهٔ ۷۹۲ درعصر یلدیرم سلطان بایزیدخان تیمورتاش پاشا، اسکوب راضبط کردو محافظهٔ ادارهٔ آن بعهدهٔ پاشایکیت محوّل گردیدوطبق دستور سلطان جمعی کثیر از مسلمانان آناطولی برای اقامت باین محل مهاجرت کردند و بدین طریق نخستین شهر که از سرزمین روم ایلی برنگ اسلامی وعثمانی جلوه گری کرد همان شهر اسکوب بود. از آثار عتیقهٔ آن فقط قلعهٔ آن باقی مانده است. مجرای آب مکملی هم که در زمان عثمانیان احداث شده بجاست. آثارباقیهٔ دیگری هم دارد. دراطراف این شهر گورستان بسیار وسیعی دیده میشود که خود دلیل وسعت و عظمت این شهر در ازمنهٔ سالفه میباشد. درگذشته مصنوعات دباغی آن بسیارشهرت داشته اکنون هم چند دباغخانه دارد. (قاموس الاعلام ترکی).

|| اسکوب(سنجاق...)سنجاق مرکزی‌ولایت قوصوه است که بزرگترین سنجاق ولایت مزبورمیباشد. این سنجاق در جهت جنوبی ولایت‌مذکورواقع شده‌ازطرف‌شمال‌بسنجاق پرشتنه و از جانب مشرق بحدود بلغارستان و ولایت سلانیك ازجهت جنوب بازبولایت سلانیك وازسوی‌مغرب‌بولایت مناستر محدود میباشد بزرگترین قسمت این سنجاق در جهت شرقی واردار واقع است و ازین رو مرکز آن درجانب شرقی سنجاق است قسمت‌شرقی‌لوابا کوههای مرتفع پوشیده از اشجاراست، واطراف دیگر آن ازصحاری وجلگه‌های منبت و حاصلخیز مستوراست. نهرعمدهٔ آن شط وارداراست که ازجبال قالخاندلن سرچشمه گرفته ازجانب‌شمال‌غربی بجهت جنوب شرقی جاری میگردد وقسمت غربی سنجاق راشکافته بولایت‌سلانیك درمی آید، در داخل سنجاق رودخانه وجویهای بسیار از دوطرف راست و چپ بدین شط وارد میشود و مهم ترین انهار دست راست نهرمار کوه، و بزرگترین رود های دست‌چپ، دونهر پیچناو برغالینجاست. اراضی این سنجاق قوهٔ حاصلخیزی بسیار دارد، حبوبات گوناگون، برنج وتنباکو وافیون ومیوه جات ودیگر محصولاتش بحد وفور است ومازاد محصولات آن ازنصف تجاوز میکند که جزو صادرات است، دورشته خط آهن ازمیان این سنجاق میگذرد، یکی خط آهن متروویچ و دیگری خط آهنی است که ازصربستان آمده و ازاینجا عبور میکند وازاین روتجارت این خطه بسهولت اداره میشود. عدهٔ نفوس آن به ۲۵۷٬۸۶۷ تن بالغ می گردد وبیش از نصف این عده مسلمان وبقیه بلغار ورومی است. ومسلمانان مقیم دراطراف اسکوب و کومانوه ازجنس آرناؤد ودیگران ترك هستند. تقریباً تمام سکنه بزبان ترکی آشنا میباشند اما زبان معمولی‌رسمی‌محلی‌دردرجهٔ اول‌زبان آرناؤدی است. بلغاران و رومیان درمیان خودبزبان بلغار وروم (یونانی) تکلم میکنند. مقداری یهود و غرهچی‌هم در این سرزمین زیست میکنند. سنجاق اسکوب هفت قضا و پنج ناحیه دارد:

قضا	ناحیه
۱) اسکوب	کچانیك
۲) کومانوه	مزرعه
۳) قره طوه	.
۴) پلنکه	
۵) کوچانه	مالش
	پیانجه
۶) اشتب	بر کتلی
۷) رادویشته	.

|| اسکوب (قضای...) قضائیست، در شمال غربی سنجاق اسکوب. در طرفین نهر واردار از طرف شمال بسنجاق پرشتنه و از جانب مغرب بولایت مناستر، و از جهت جنوب‌بولایت‌سلانیك وازسوی‌مشرق بقضای کومانوه محدود میباشد. این قضا بانضمام ۱۹ قریه ۱۷۱ دهکده دارد وعدهٔ نفوس آن به ۴۹۰۷۱ تن بالغ میگردد. ازاین عده ۳۱٬۳۶۳ تن مسلمان وباقی‌غیر مسلمان اند. مسلمانان از جنس آرناؤد میباشند. درمرکز اکثراهالی بزبان ترکی تکلم میکنند اما در دیه‌ها زبان آرناؤد معمول‌است‌مساحت اراضی آن‌به۶۰۵۰۸۳ دونم(۴۰×۴۰قدم)بالغ میگردد. محصولات عبارت است از حبوبات گوناگون، ومقدار کلی‌تنباکو، میوه، سبزیجات‌وغیره‌وخربوزه وهندوانه‌آن مشهوراست‌وجنگلهای‌فراوانی هم در این منطقه دیده میشود که احتیاجات محلی‌را بخوبی رفع میکند. درقریهٔ کیلان که درمسافت پنج‌ساعته راه از شهراسکوب واقع شده حمام معدنی گوگردی هست. و در بعض نقاط دیگر این قضا هم آبهای معدنی‌یافت‌می‌شودازقریهٔ یگاروته سنگ‌مرمر بسیار زیبایی بدست می آید واز بعض نقاط دیگر این‌قطعه، سنگهای ساختمانی خوب استخراج میشود.

|| اسکوب‌قریهٔ‌بزرگ مرکزناحیه‌درسنجاق وقضای‌قرق کلیسا ودرقریب ۱۵ هزار گزی مشرق قرق کلیسا. (قاموس‌الاعلام ترکی).

اسکوبی. [اُ] [اِ خ] شیخ‌ابراهیم. خطیب مسجد نبوی. اوراست: مزدوجةفی فاخرة بین وابورالبحروو ابورالبر، و آن در مطبعة الحسینیة بسال ۱۳۲۴ بطبع رسیده است (معجم المطبوعات).

اسکوپاس. [اِ] [اِ خ] (۱) یکی از معماران و پیکرتراشان یونان قدیم وی مصنوعات و آثار بدیع بسیار بوجود آورده و شهرهای یونان قدیم و سواحل آناطولی را بدانها آرایش داده است. مولد وی سنهٔ ۴۶۰ پیش از میلاد به جزیرهٔ پاروس است.

اسکوپلس. [اِ پِ لُ] [اِ خ] (۲) یکی‌ازجزائر یونان درشمال‌شرقی آگریبوز ودرنزدیکی مدخل‌خلیج گلوس‌بین‌دوجزیره اسکیاتو وکلیدرومی. درزمان دولت‌عثمانی بنام‌اشکلوس‌معروف‌بود. واراضی آن‌چندان حاصلخیز نیست ولی‌در سایهٔ فعالیت اشخاص کاری محصولات آن باندازهٔ کفایت است انگور، زیتون و میوه‌جات آن فراوان و دارای ۱۲۰۰۰ سکنه ومرکزش شهر کی موسوم بهمین اسم است وعدهٔ نفوس آن‌بر ۵۰۰۰ تن بالغ می گردد.

اسکوت. [اِ كَ] [اِ خ] (۳) تلفظ فرانسوی اسکات. نام‌باستانی‌مردم اسکاتلند.

اسکوت. [اِ] [اِ خ] (ژان) یکی از دانشمندان معروف ایرلاند. وی درقرن ۹ میلادی میزیست و سمت راهبی داشت. آثار علمی و فلسفی بزبان لاتین دارد و بواسطهٔ تمایل بآزادی افکار و دوری از موهومات منظور نظر پاپ نشده ودر زمرهٔ گناهکاران درآمده است.

اسکوت. [اِ] [اِ خ] ژان ... (۴) یکی از دانشمندان مشهور اسکوت وی در قرن ۱۳میلادی میزیسته و بفلسفه و علوم عقلی اشتغال داشته است.

اسکوت. [اِ] (میشل ...) [اِ خ] یکی ازعلمای اسکاتلند. وی‌در قرن ۱۳میلادی میزیست وعلوم و به فنون عصرخود اشتغال ورزید و بساوی شهرت یافت.

اسکوت. [اِ] (والتر) [اِ خ] رجوع به اسکات (والتر...) شود.

اسکوتلاند. [اِ] [اِ خ] (۵) تلفظ فرانسوی اسکاتلند. رجوع به‌اسکاتلندشود.

اسکوتیا [اِ] (اِ) (۶) رجوع به‌اسکاتلند شود.

اسکودری. [اِ دِ] [اِ خ] (۷) یکی ازقصه‌نویسان‌وشعرای‌فرانسه. مولدوی بسال ۱۶۰۱ میلادی درشهرهاور ووفات۱۶۶۷. تألیفات بسیار دارد و در زمان خود آثار او مشهوربوده است لکن بعداز وی بکلی متروك ماند چه‌بیشتر ازامور عادی ومبتذل سخن رانده است.

(تلفظ انگلیسی: اسکات) (۴) J. Scot. (۳) Scots. (۲) Scopelos. (۱) Scopas.

(۵) Scotland. (۶) Scotia. (۷) Scudéry.

اسکودری . [اِ دِ] (اِخ) (١) (مادام...) نام زوجهٔ اسکودری شاعر فرانسوی است وی در فن نثر مهارت تمام داشت : بعض منشآت وی را جمع ونشر کرده‌اند .

اسکودری . [اِ] (اِ خ) مادلین(٢) خواهر اسکودری شاعر فرانسوی وی‌بعض قصص را برشتهٔ تحریر در آورده وبرخی اشعار نیز سروده است .

اسکوریال . [اِ] (اِ خ) (٣) قصبهٔ کوچکی‌است درایالت مادرید ازاسپانیول در ٥٠هزار گزی شمال غربی‌مادریددردامنهٔ کوهی ازسلسلهٔ جبال موسوم به« سیرا گوا داراما » یا « وادی‌الرمل » در نزدیکی کاخ مشهور اسکوریال و بهمین لحاظ باین نام خوانده شده است . این کاخ و مناستر آن در ١٥٦٢ - ١٥٨٤ میلادی بامر فیلیپ دوم بنا شده وآن باسنك سماق مایل بزردی ساخته‌شد واز بدایع صنعت معماری چندان بهره‌مند نیست ولی‌شهرت آن‌بسبب عظمت هیکل و کثرت دوائر و کلیسا ها و دیرهاست که آثار بی نظیری از پرده‌های نقاشی‌ونمونه های‌بدیع‌پیکرهادارد‌ومخصوصاً کتابخانهٔ آن که حاوی بسیاری از کتب نفیسه ونادره است فهرست کتب عربیهٔ موجوده در این کتابخانه بدست‌شرقشناس‌معروف موسیو در نبورگ با توضیحات لازمه مرتب و در پاریس طبع ونشرشده ونیزدریك دایرهٔ بزرگی که در جهتی از جهات کاخ مزبور است مقبرهٔ‌سلاطین‌اسپانیول واعضای‌خاندان آنان موجوداست. ملوك‌اسپانیا اکثراوقات خود را در فصل پاییز در این کاخ وسیع میگذرانیده اند . این قصبه دارای ١٤٠٠ سکنه است .

اسکوریال . [اِ] (کتابخانهٔ . . .) کتابخانه ایست مشهور در قصبهٔ اسکوریال (اسپانیا) شکیب ارسلان گوید : در تاریخ الاستقصا تألیف ناصری سلاوی ج ٣ ص - ١٢٨ آمده است :

منویل گوید : « دزدان دریایی اسپانیولی وقتی کشتیی‌را که متعلق بسلطان‌زیدان بود بغنیمت گرفتند و در این کشتی اثاث نفیسهٔ بود از جمله سه هزار کتاب دینی و ادبی و فلسفی وغیره ، و عبدالرحمن بن زیدان مورخ معاصر درجواب‌شکیب ارسلان‌سلطان زیدان مزبور را از ملوك سعیدین دانسته است‌نه ازخاندان سلجماسیة . (حلل‌السندسیة ج ١ ص ٣٥٨) . اساس کتابخانهٔ مزبور همان کتابهاست که از کشتی مزبور بدست آورده اند . رجوع بفقرهٔ قبل شود .

اسکوس . [اُ] (اِ خ) (٤) اسکوسها از اقوام اولیه ایطالیا بوده اند که برخی از مورخین آنهارا ازنژاد قدیم یونانی شمارند .

اسکوشی . [اِ] (ماتیودُ . . .)(اِخ) (٥) وقایع نگار فرانسوی ، مولد وی کسنوال کنت [كِ لُ كُ] درحدود ١٤٢٠ و متوفی در حدود ١٤٨٣ . اوراست : کرنیك(٦) که‌تاریخی‌است نفیس‌شامل‌وقایع ١٤٤٤ تا ١٤٦٤ .

اسکوف . [اُ] (ع ا) اسکاف. کفشگر . (منتهی الاُرب) . ج ، اساکیف . (مهذب الاسماء) .

اسکول . [اِ] (اِ) معرب‌ازلاتینی‌اسکولا (٧) بمعنی‌مدرسه، مکتب: کان‌ابوالبشرمتی‌بن یونس (وهویونان) من اهل دیرقنی ممن نشأ فی‌اسکول‌مرماری .(فهرست‌ابن‌الندیم). (عیون الانباء ج ١ ص ٢٣٥ سطر ٣) .

اسکول . (اِ خ) نام دریا (ظ . دریاچه یارود .) ایست بخلخ . (حدودالعالم) .

اسکولا . [اِ كَ وُ] (موسیوس...)(اِخ)(٨) یکی از پاتریسین های جوان رومی . وی بهنگام محاصره رم بدست پرسنا [پُ رِس نَ ن] (٥٠٧ ق . م .) داخل اردوی دشمن گردید تا شاه را بکشد ، ولی فریب خورد ویکی ازصاحبمنصبان را بقتل رسانید او راگرفته بنزد شاه بردند وبامرشاه دست اورا درمیان آتشی‌حاد گذاشتند واواعتراف کرد که سیصد جوان رومی سوگند یاد کرده‌اند که‌پرسنارابکشند درنتیجه فرمانده اتروسك [اِ] متوحش گردیده و بارومیان صلح کرد .

اسکولا . [اِ كَ وُ] (پوبلیوس‌موسیوس) (٩) حقوق دان رومی ، که در سال ١٣٢ ق.م برتبهٔ کنسولی‌ارتقایافت. پسراو کنتوس [كَ] موسیوس اسکولا نیز در٩٦ق . م . بمرتبهٔ کنسولی نائل‌آمد .

اسکولاپ . [اِ](اِ خ) (١٠) رجوع به اسقلبیوس و ایران باستان ص ١٣٠١ ، ١٨٢٦ ، ١٩٠٥ . ١٩٠٦ شود .

اسکولته . [اِ تِ] (ژان ...) (اِخ) (١١) جراح آلمانی ، مولد اولم بسال ١٥٩٥ ، وفات دراشتوتگارت‌بسال ١٦٥٥ وی‌جراحی جسور وماهر بود .

اسکول‌دره . [اِ دَ رَ] (اِ خ)ده جزءدهستان برغان‌ولیان‌بخش کرج‌شهرستان تهران (٤٢٠٠٠ گزی) شمال‌باختر کرج (١٨٠٠٠ گزی) شمال راه شوسهٔ کرج به قزوین در کوهستان سکنه ٨٦ - شیعه فارسی - سردسیر - قنات - غلات - انواع میوه‌جات . قلمستان . عسل . لبنیات . شغل، زراعت و گله‌داری . (ج ١ص١٢ فرهنگ جغرافیایی ایران) .

اسکولك . [اُ لَ] (اِ خ) نام محلی کنار راه قزوین ورشت میان تاریك رود و سفید کتلهَ در ٣٠١٥٠٠ گزی طهران .

اسکولوپاندر . [اِ](کلمهٔ فرانسوی) (١٢) رجوع به اسقولوفندریون شود.

اسکولی . [اَ] (اِ خ) شهری در ایطالیا ، در ساحل یمین نهر ترونتو ، در ٨٧میلی رومیه .(ضمیمهٔ معجم‌البلدان) .

اسکولیثا . نام خطی از خطوط سریانی وآنراشکل‌مدّور نیزنامند ونظیراودراسلام خط وراقین‌است . (فهرست‌ابن‌الندیم) .

اسکومحله . [اَ مَ حَ لْ لَ] (اِخ) دهی ازدهستان بالاخیابان‌بخش‌مرکزی‌شهرستان آمل . واقع در ١٤٠٠٠ گزی جنوب باختری آمل - دشت - معتدل- مرطوب و مالاریایی سکنه ٩١٥شیعی : مازندرانی و فارسی‌زبان. آب‌از آلش‌رود . محصول برنج ، مختصرغلات، لبنیات. شغل‌زراعت‌و گله‌داری. صنایع دستی زنان شال وچادرشب بافی. راه مالرو تابستان به ییلاق خوشواش و هلیچال میروند . (فرهنگ جغرافیایی - ج ٣) ورجوع بسفرنامهٔ‌مازندران واستراباد رابینو ص ١١٣ بخش انگلیسی شود .

اسکون . [اَ] (اِ خ) موضعی در آذربایجان . (نزهةالقلوب مقالهٔ ثالثه چاپ لیدن ص ٧٩) .

اسکونه . کوهی‌است :

وزآنجا بکوهی نهادند روی
جزیری که اسکونه بدنام‌اوی.
گرشاسب‌نامه .

اسکه . [اَ كَ] (ع اِ) واحداسکتان است ج ، اَسك [اَ] ، اِسك [اِ] ، اسك [اِسَ] . (منتهی‌الاُرب) . رجوع باسکتان شود .

اسکی . [اَ] (کلمهٔ ترکی) قدیم . || کهنه . مندرس:

آن پسر پاره‌دوز شب همه‌شب تابروز
بانك کندچون‌خروزاسکی‌بابوش کیمده‌وار.
مولوی .

اسکی . [اِ] (اِ) (از فرانسه)(١٣) آلت چوبین‌برای سریدن روی‌برف .پاچله.



شکارگر آلپی مجهز باسکی

اسکی . [اِ] (اِ خ) (١٤) رجوع‌باسکیا شود .

اسکی . [آ] (اِ خ) یکی‌ازطوایف ساکن‌آمل . (سفرنامهٔ مازندران واستراباد رابینو ص ٣٦) .

---

(١) Mme Scudery. (Scuderi) (٢) Scudery (Madeline). (٣) Escurial.
(٤) Osque. (٥) Escouchy (Mathieu d') (٦) Chronique. (٧) Schola (فرانسه école)
(٨) Scaevola (C. Mucius) (٩) Scaevola (Publius Mucius) (١٠) Esculape- Asclépios.
(١١) Scultet (Jean.) (١٢) Scolopendre. (١٣) Ski. (١٤) Skye.

اسکیا. [اِ] (اِ خ) (۱) یکی ازجزائر هبرید در جهت شمال غربی اسکاتلند در ۵۶ درجه و ۵۷ دقیقه و ۳۸ ثانیه عرض شمالی و ۸ درجه و ۱۴ دقیقه و ۹ ثانیه طول غربی. طول آن به ۶۵ و عرض به ۳۵ هزار گز بالغ می گردد، سواحل آن سنگلاخ و سرآشیب است لنگرگاهی زیبا و یک رشته غارهای عجیب و غریب دارد و بعض سواحل وی جایگاههای استخراج مرجان ، عقیق وزبرجد است .

اسکیاتس. [اِ ت] (اِ خ) (۲) یکی از جزائر اسپراده در شمال کشور یونان . مساحت سطح آن ۵۵ هزار گز مربع و مرکز آن قریهٔ موسوم بهمین اسم است .

اسکی آنطالیه. [اَ ی َ] (آنطالیای قدیم) . (اِ خ) قریه ایست درسنجاق تکه از ولایت قونیه . درقریب ۳۰ هزار گزی مشرق شهر آنطالیا که بقضای آنطالیه ملحق گشته، ودرجهت مغربی ازمصب رود کوپری صوئی واقع است. این قریه در کنار خرابه های شهر قدیم سیدا است . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکی استانبول. [اِ] [اِ خ) (استانبول کهنه] . قریه کوچکی است واقع درساحل دریا در جنوب شرقی جزیرهٔ بوزجه درقضای آیواجق . سنجاق بیغا ، درنزدیکی آن خرابهٔ شهر قدیمی (الکساندریا تروآس) دیده میشود . آنگاه که این شهر آبادان بوده بندر معموری نیزداشته است که امروز بماسه پوشیده است . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکی بابا. [اَ] (یابابااسکی ویابابای عتیق) قصبهٔ مرکز قضائی است درسنجاق قرق کلیسا ازولایت ادرنه ، در ۳۰ هزار گزی جنوب قرق کلیسا و قریب ۵۰ هزار گزی جنوب شرقی ادرنه ، در ساحل راست یعنی در کنار غربی نهر بیوک دره ازتوابع شط ارکنه . (قاموس الاعلام ترکی) .

|| اسکی بابا (قضای...) قضائی است درسنجاق قرق کلیسا از ولایت ادرنه از طرف شمال یا خود قضای قرق کلیسا و از سوی مشرق باقضای لوله برغوس وازجانب جنوب بسنجاق کلیبولی وازجهت مغرب بسنجاق ادرنه محدود ومحاط میباشد وپنج ناحیهٔ موسوم به :

مرکز، قره خلیل. چنکرلی، بیکار حصار و قوزجغاز و ۳۳ قریه دارد و اراضی آن از جلگه های زیبا وباصفا تشکیل شده وچندین رشته جوها که ازسوی شمال جاری ووارد نهر ارکنه میشوند اراضی آن رامشروب میسازند، که در نتیجه موجب حاصلخیزی کامل آنها میگردد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکی بغداد. [اَ ب َ] (بغداد کهنه) خرابه ایست در مشرق و ساحل یسار دجله از ولایت و سنجاق بغداد در یکساعت ونیمی شمال سامره و چهار ساعتی جنوب شرقی تکریت ، دارای آثار عتیقه .

اسکیبو. [اِ س ِ ب ُ] (اِ خ) (۳) رودی در آمریکای جنوبی که از کوه آراکوان سرچشمه گرفته بسوی شمال غربی و سپس بطرف شمال شرقی جاری میگردد کوه مزبور در قسمت متعلق بدولت برزیل از گویان انگلیس واقع است و نهر مزبور سرحدبین گویان انگلیس وکلمبیااست واین دو سر زمین را از یکدیگر جدا میسازد و پس از طی مسافت ۸۰۰ هزار گز باقیانوس اطلس میریزد .

اسکیپیون. [اِ] (اِ خ) (۴) رجوع به سیپین شود .

اسکیت. [اِ] (اِ خ) رجوع باسکیث شود .

اسکیتیا. [اِ] (اِ خ) رجوع به اسکیثی شود .

اسکیث. [اِ] (اِ خ) (۵) قومی باستانی که داریوش در کتیبهٔ بیستون از ابنام سکه (۶) یاد میکند و سه قبیلهٔ آن را نام میبرد (فرهنگ ایران باستان تألیف آقای پور داود ص ۲۴۲) و رجوع به سکاوسکه شود .

اسکیثی. [اِ] (اِ خ) (۷) نامی که یونانیان به نواحیی که ازشمال شرقی اروپا تاشمال آسیاممتد بود ودرازمنهٔ قدیمه مسکن نژاد های مختلف بود ، داده اند .
رجوع به اسکیث وسکاشود .

اسکی جمعه. [اَ ج ُ] یا (جمعهٔ عتیق) (اِ خ) قصبه ایست مرکز دائرهٔ از دوائر بیستگانهٔ بلغارستان در ۳۰ هزار گزی مغرب شمنی ، و در ۳۷ هزار گزی جنوب هزار گراد درحدود روم ایلی شرقی یعنی قریب به ۴۰ هزار گزی شمال عقبهٔ بالکان درمحلی منبت وحاصلخیز درساحل نهری. بخش اعظم سکنهٔ آن مسلمانان بودند که هجرت کردند واکنون قریب سه چهارهزار تن بدانجاسکنی دارند . (قاموس الاعلام ترکی) .

|| اسکی جمعه (دائره . . .) یکی ازدوائر یعنی قسمتهای بیستگانهٔ بلغارستان . که از طرف مشرق بدائره شمنی و ازسوی شمال بدائرهٔ هزار گراد و از جانب مغرب بدائرهٔ طرنوه و ازجهت جنوب باحدود روم ایلی شرقی محدودومحاط میباشد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکیجه. یا (اسکجه) یا اقسانتی (اِ خ) قصبهٔ مرکز قضائی است درسنجاق کوملجنه از ولایت ادرنه ، در ۴۸ هزار گزی مغرب کوملجنه ودرمسافت ۲۲ هزار گزی ساحل دریا و خود در ساحل نهری موسوم بهمین نام است وجهت شمالی آن بادامنه های کوه ردوب مسدود است ودرجهت جنوبی جلگهٔ وسیعی واقع است که تاساحل دریا امتداددارد .
این قصبه مرکز تجارت و دادوستد میباشد اسکلهٔ آن قره آغاج نام دارد وقسم اعظم سکنه مسلمانانند. (ازقاموس الاعلام ترکی).

|| اسکیجه (قضای...) قضائی است درانتهای جنوب شرقی ولایت ادرنه از طرف مشرق به کوملجنه ، و از سوی شمال بقضای اریدره و ازسوی مغرب بولایت سالونیک و ازجانب جنوب به بحرالجزائر محدود و محاط میباشد و پنج ناحیهٔ ذیل را در بردارد : صقارقیا ، یصی اوران ، چلبلو ، ینیجه ، و ینی کوی و دربین اینها ینیجه به « قره صونیجه سی » معروف ودارای اهمیت بسیار است . ازنظروسعت هم ازمرکزقضابزرگتر است و تجارت آن رونق دارد و مخصوصاً محصولات تنباکوی آن درکثرت ونفاست مشهورومعروف میباشد. قضای اسکیجه بسیار حاصلخیز و مساعد برای کشت وزرع است حبوبات و محصولات متنوعهٔ آن بحد وفور میرسد اماأصل منبع ثروت اهالی محصولات تنباکواست که بهترین نوع آن است وازهمهٔ تنباکوها که درممالک عثمانیه بعمل می آیدبهتر و مرغوبتر و جزو صادرات میباشد و درتمام آفاق شهرت دارد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسکی حصار. [اَ ح ِ] (اِ خ) قصبهٔ کوچکی است درسنجاق منتشاء از ولایت آیدین در ۳۰ هزار گزی شمال غربی موغله و درساحل یکی از انهار فرعی شطمندرس این شهرک برروی ویرانه های شهر قدیم موسوم باستراتونیکیا واقع وگرداگرد وی رشتهٔ خرابه های محتوی برستونهائی ازمرمر سفیددیده میشود. (قاموس الاعلام ترکی).

|| اسکی حصار قریه ایست درسنجاق دنیزلی از ولایت آیدین در ۱۵ هزار گزی شمال شرقی شهردنیزلی درساحل یکی ازانهار تابعهٔ شط مندرس دردست چپ، وآن برروی ویرانه های شهرقدیم لائودیکیه واقع است این شهر درتاریخ ۶۵ میلادی از زلزله منهدم شده و بعداً دوباره معمور گردیده است اما باز در ۱۴۰۲ میلادی تیمور لنک آنجا را به ویرانهٔ مبدل کرد. درخرابه های واقع در گرداگرد اسکی حصار انقاض و آثار باقیهٔ یك تماشاخانه ویک سربازخانه ویک میدان اسب دوانی دیده میشود که هرسه ازبقایای آثار رومیان میباشد.(قاموس الاعلام ترکی). و رجوع به لغات تاریخیه و جغرافیهٔ ترکی ج ۱ ص ۱۶۸ شود .

(۱) Skye. (۲) Skiathos. (۳) Essequibo. (۴) Scipion. (۵) Skyth = Scythe. (۶) Saka. (۷) Scythie.

اسکیر . [اِ رُ] [اِ خ] (۱) رجوع به سیر[رُ] شود .

اسکیرس . [اِ رُ] (هانری الفنس) ... [اِخ](۲) ادیب فرانسوی مصنف کتابهایی راجع به انگلستان ، مولدوی پاریس ۱۸۱۴ ووفات ۱۸۷۶ .

اسکیرس . [رُ] [اِخ](۳) اسکورس. جزیرهٔ از جزایر اسپراد [پُ] . || یکی ازشهرهای یونانی متعلق به آتن . (ایران باستان ص ۱۱۱۸) .

اسکیرل . [اِ رُ] (ژان اتین دمینیک)...(۴) یکی ازمشاهیر اطبای فرانسه . مولدوی تولوز ۱۷۷۲ میلادی و وفات سال ۱۸۴۴ شغل عمدهٔ وی معالجهٔ دیوانگان بودتا بدینوسیله بمعاملات شدیده که تا آنزمان در بارهٔ این بینوایان روا میداشتند خاتمه دهد . وی اصول جدیدی بوجود آورد ودربیمارستانهای متعدد ریاست اطبا را داشت و یکی از اعضای آکادمی طب وفنون پاریس بود .

اسکیز . [اِ] (اِ) برجستن وآلیز و جفته انداختن ستورباشد.(برهان) . رجوع به اسکیزه واسکیزیدن شود.

اسکی زاغره . [اَ رَ] (بزبان بلغاری شلسنیك) (اِخ) شهرومرکزقضائی است درایالت روم ایلی شرقی در ۸۰ هزار گزی شمال شرقی فلبه درمحلی که ۴۰۰ گزارتفاع دارددور کنارجلگهٔ بسیاردلکشی واقع است. اراضی گرداگردآن بسیارمنبت وحاصلخیز وهوای وی سالم وخوش میباشد . درداندرون شهر ۱۶ مسجد ، ۳ کلیسا ، ۱۵ رباط و ۵ حمام است . درزمان ادارهٔ دولت عثمانی عدهٔ نفوسش به ۲۰۰۰۰ نفر بالغ میشد و قسم اعظم اینان مسلمانان بودند بعد از امتیاز اکثرآنان مهاجرت گزیدند واکنون تعداد اهالی کم شده . محصولات ابریشمی آن ممتاز است . در شهر چندین کارخانهٔ ابریشم بافی موجود است. شهر قدیم که وقتی مقر بلغاریان بود تقریباً در ۲ هزار گزی طرف فوقانی شهر حاضر بالای تلی واقع بوده و امروزه خرابه های آنرا «دمیرخان» مینامند . درجوارایـن قصبه بعض آبها وحمامهای معدنی است.(قاموس الاعلام ترکی) . و رجوع بضمیمهٔ معجم البلدان (اسکی زغره) شود .

اسکی زغره . [اَ زَ رَ] (اِ خ) رجوع به اسکی زاغره شود .

اسکیزندگی . [اِ زَ دَ] (اِمص) عمل اسکیزنده.

اسکیزنده . [اِ زَ دَ] نعت فاعلی از اسکیزیدن. سکیزنده. آلیزنده. جفته افکن.

اسکیزه . [اِ زَ] آلیز کردن و جفته انداختن ستور (جهانگیری) برجستن ولگد انداختن. برجستن ستور راگویند .(انجمن آرا). برجستن وآلیزانداختن ستور.(برهان). شلنگ و برجستن ودولتی(؟) اسب وخر. (غیاث). جست وخیزستور . (رشیدی) . (سروری) . جفته . جفتك . اسکیز . (برهان) . سکیز. (انجمن آرا) . سکیزه (انجمن آرا) . (رشیدی) :

چونکه مستغنی شد او طاغی شود
خرچوبار انداخت اسکیزه زند .
مولوی .

|| شعوری بمعنی چست و چالاك هم آورده است و ظاهراً مصحف « جست » است .

اسکیزیدن . [اِ دَ] (مص ل) سکیزیدن . آلیزیدن . جفته انداختن .

اسکیشهر . [اَ شَ] (اِ خ) قصبه و مرکز قضائیست در سنجاق کوتاهیه از ولایت خداوندگار ، قریب ۵۵ هزار گزی شمال‌غربی کوتاهیه و ۱۱۵ هزار گزی جنوب شرقی بروسه. در ساحل راست نهرپورسق صو از توابع شط سکاریه در ۳۹ درجه و ۴۳ دقیقه و ۴۵ ثانیه عرض شمالی و ۲۸ درجه و ۴۰ ثانیهٔ طول شرقی در موقعی بسیار زیبا و دلکش واقع و چندین دستگاه حوله بافی و کرباس بافی، و گلیم بافی دارد. دراطراف آن چند حمام معدنی است ولی چنانکه باید وشاید معمورنیست . عمدهٔ منبع ثروت این قصبه عبارت است ازسنگهای ستونی که دراطراف وجوانب آن بسیاریافت می شود .||قضائی است که ازدوطرف مغرب و شمال بسنجاق ارطغرل وازجانب مشرق بقضای سفریحصار و از جهت جنوب بناحیهٔ سید غازی محدود میباشد و ۱۰۰ قریه دارد . و از سکنهٔ آن اندکی نصرانی و بقیه مسلمانانند . در اندرون قضا ۷۷ جامع ، ۶ مدرسه و ۸۰ مکتب، ۲ کلیسا، ۶ حمام، ۴۹۸ دکان ۱۵ کاروانسرا ، ۷۲۷۰ خانه ، ۲۴۹۵۰۰ دُونم (۴۰×۴۰ قدم) مزرعهٔ حبوبات ۱۶۵۰۰ دو نم باغ ۲۴۶۰۴ دونم باغچه وجالیز کاری ۲۰۶۵۳۶، دونم مرعی و چراگاه دارد محصولات آن عبارت است از حبوبات متنوعه ، پنبه دانه ، انگور و غیره . سنگ ستونی نیز یکی از منابع ثروت وی میباشد و ۲۰۰۰ کارگر باستخراج آن مشغولند طول جلگه ایکه در مقابل قصبه امتداد یافته قریب به ۵ ساعت راه است وخاك آن بسیارحاصلخیز میباشد کوههای واقع دراطراف جلگه عریان است ولی در سایر مواضع قضا جنگلهای سرو و صنوبر یافت می شود ناحیهٔ سید غازی هم باین قضاملحق است. (قاموس الاعلام ترکی). و رجوع به لغات تاریخیه و جغرافیهٔ ترکی ج ۱ص ۱۶۹ وضمیمهٔ معجم البلدان وایران باستان ص ۲۱۴۲ و ذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو ص ۱۸۲ شود .

اسکی قره حصار . [اَ قَ رَ حِ] یا (ایسجه قره‌حصار) (اِ خ) قریه‌ایست در سنجاق قره حصار صاحب ازولایت خداوندگار قریب ۱۲ هزار گزی شمال شرقی قره حصاراین قریه برخرابه های شهر قدیم سینناده واقع است و درحوالی آن معدن مرمر بسیاروجود دارد و ازاین رو دراطراف آن تراشه‌های مرمر بسیاردیده میشود که ازبقایای ازمنه قدیمه و ریزه‌های قلم آهنین وتراشهٔ بتك مجسمه سازان برجای مانده‌است . (قاموس الاعلام ترکی).

اسکی قریم . [اَ قَ] (کریمهٔ قدیم) (اِ خ) قصبهٔ کوچکی است در قضای فئودوسیا ازشبه جزیرهٔ کریمه در ۲۳ هزار گزی مغرب شهرفئودوسیا در ازمنهٔ گذشته شهری بزرگ ومقرّ خانان نوغای بوده‌است. (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکی قلفاتلی . [اَ] (قلفاتلی قدیم) (اِ خ) قریه‌ایست که درسنجاق بیغابرلشاب متشکل ازدونهر موسوم به «طومروق چای» و « کمرصو» بالای تلی و روی خرابه های «ایلیوم» قدیم واقع است. (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکی کفری . [اَ] (اِ خ) موضعی در جنوب شهرزور .

اسکیلا . [اِ] (اِ خ) (۵) این کلمه در زبان یونانی بمعنی سك ماده است و نام دماغه ایست در انتهای جنوبی ایتالیا درباب مسینا و عبارت از یك پارچه تخته سنگ برجسته و مرتفع ، در گرداگرد آن هم یکرشته تخته سنگهای عظیم‌وجود داشته و درمحاذات آن یعنی درجهت سیسیل (صقلیه) از باب مزبور یك تخته سنگ دیگرموسوم به «خاریبدوس» باقیافهٔ مهیبی خود نمایی میکرد که دریانوردان باستانی ازدیدن آن بدهشت میافتادند تا آنجاکه این دو تخته سنگ دربین‌مردم‌حکم ضرب‌المثل را پیدا کرد وقتی‌پس‌ازمصیبتی بدبختی‌دیگربکسی رو میداد میگفتند : « از اسکیلا جان بسلامت برد بخاریبدوس گرفتار گشت » ظاهراً بعدها حرکات آتشفشانی شدید شکل و قیافهٔ مهیب این تخته سنگها را تغییرداده و فعلا منظره آن تولید وحشت و دهشت نمیکند .

اساطیر قدیمه یونانیان این تخته سنگ را بشکل‌یك پری‌درآورده گویند :گلاوکوس که یکی ازارباب انواع بحری بود به‌پری مزبور بسیار علاقه مند بود و از این رو

---

(۱) Scyro. (۲) Esquiros (Henri-Alphonse). (۳) Skyros. (۴) Esquirol. (Jean Etienne Dominique). (۵) Scylla .

رقیبهٔ وی اورا بشکل تخته سنگی درآورد و چند سگ هم بروی موکل کرد که دائماً در اطراف وی عوعو کنند و روی وسینهٔ او را بدرند .

اسکیلا. (اِ خ) نام قدیم قصبهٔ درجوار دماغهٔ اسکیلا ودرانتهای جنوبی ایتالیا واکنون موسوم به سیلیو میباشد . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسکیلاس. [اِ] (اِ خ) (۱) نام فرمانده یونانی سفائن داریوش بزرگ در دریای عمان . (ایران باستان ج ۱ ص ۶۲۹) سیاحتنامهٔ بنام اودردست است که در حقیقت نوشتهٔ نویسندگان متعدد از اعصار مختلف است . رجوع به اسکیلاك واسکیلاکس شود.

اسکیلاك. [اِ] (اِ خ) رجوع به اسکیلاس و اسکیلاکس و ایران باستان ج ۱ ص ۶۴۰ شود .

اسکیلاکس. [اِ] (اِ خ) (۲) یکی ازجغرافیدانان یونان قدیم . وی سیاحتنامهٔ راجع بسواحل بحر ابیض وبحراسود دارد. رجوع به قاموس الاعلام ترکی ورجوع به اسکیلاس شود .

اسکیلم. [اِ] (درتداول مردم چالوس) (۳) کاکنج ، عروس درپرده . عروسك درپرده . کجومن. قسولیدوس. دوباروح. ومیوهٔ آنرا جوزالمزج وحب اللهو وعنب و عبعب نامند .

اسکی لن . [اِ لَ] (اِ خ) اسکی لین (۴) یکی از هفت تل شهر روم قدیم واقع در مشرق آن .

اسکی لیتزس . [اِ زِ] (اِ خ) (۵) مورخی از مردم بیزانس. وی در کاخ یکی ازقیاصره سمت مدیری و ریاست داشته و ذیلی بر تاریخ تئوفان نوشته است که محتوی وقایع تاریخی سنهٔ ۸۱۱ میلادی تا سال ۱۰۸۱ است . این اثر معروف بچاپ رسیده است .

اسکیلین . [اِ] (اِ خ) رجوع به اسکی لن شود .

اسکیم . [اِ] (اِ) از یونانی اسخما (۶) کلاه کشیشان یونانی . (دزی ج ۱ ص ۲۳).

اسکی محله. [اَ مَ حَ لْ لَ] دهی از دهستان هزار پی بخش مرکزی شهرستان آمل واقع در ۳۰۰۰ گزی شمال باختری آمل و ۱۵۰۰ گزی خاوری جادهٔ آمل بمحمودآباد. دشت.معتدل.مرطوب.مالاریایی. سکنه ۵۰ شیعی مازندرانی وفارسی زبان. آب از رودخانهٔ هراز . محصول برنج.صیفی. شغل، زراعت.راه.مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۳) .

اسکیمنوس. [اِ] (اِ خ) (۷) عالمی جغرافیائی . وی یونانی و ازمردم ساقراست و در سنهٔ ۸۰ پیش از میلاد میزیسته و در خدمت نیکومد بانی پادشاه ازمیدبوده است . اوراست سیاحت نامهٔ منظوم که چند فقره از آن دردست است .

اسکیمو. [اِ مُ] (اِ خ) (۸) نام اقوام و طوایفی است که در شبه جزیرهٔ واقع در انتهای شمالی آمریکا وموسوم بگروئنلاند و نیز در جزائر اطراف قطب شمالی وشبه جزیرهٔ آلاسکا درقطعهٔ لابرادور و نواحی بین خلیج هودسن و تنگهٔ برنگ و دیگر نقاط همجوار با این مواضع مسکن دارند . وهریك ازاین اقوام و طوایف مختلفه اسمی مخصوص است وکلمهٔ اسکیمو در بین خود آنها معروف نیست بلکه همسایگان یعنی بومیان اهالی اصلیه آمریکای شمالی کلیهٔ آنان را « اسکیمو » یعنی (گوشت خام خواران) نامیده‌اند . طوایف مزبور هریك بازبانی خاص تکلم میکنند ودر بین این السنهٔ مختلفه مشابهت و مناسبت تام هست . و ازحیث سیماواخلاق واطوار تفاوتی در بین آنها مشاهده نمیشود. وبالاپونها ، سامویدها یاکوت ها و اقوام یوکاگیر و چوکچی که در سواحل واقع در اطراف قطب شمال یعنی کنارهای روسیه وسیبری میباشند،مشابهت دارند وکلمهٔ اسکیمو را گاهی از روی تعمیم بهمهٔ آنان اطلاق میکنند. ازحیث شکل وسیما ، قد آنان کوتاه ، رنگ اسمر، چشمان و مویها سیاه ، ریش تنك، استخوان گونه‌هابرآمده ، بینی بسیار کوچك و پهن ، حدقهٔ چشم گود و پیشانی تنگ میباشد جامه و تن آنان بسیارشوخگن ، نیم تنه وشلوار مانندی از پوست سگ آبی دارند و از همین پوست چکمه میدوزند مساکن آنان دائماً از برف و یخ مستور میباشد . گاهی مسکنی دراندرون خاك بنامیکنند وگاهی هم نوعی ازکلبه های برفی بوجود میاورند واندرون آنهارا باپوست سك آبی‌مفروش می‌سازند ودرظرفی معمول ازسنگ روغن‌ماهی ریخته و فتیلهٔ بزرگ از خزه ها و گیاههای دریایی درآن گذاشته میسوزانند وبابینوسیله هم کلبه‌ها روشن وهم خودشان گرم میشوند و ضمناً کار پخت و پز آماده میشود و عمدهٔ مایهٔ زندگی آنان ماهی است . در میان یخها روز ها را بانتظارصید بسرمیبرند وماهیهای بسیار بزرگ شکار کرده بحد و مقدار وافر میخورند و بقیه را روی فتیلهٔ چراغ خشکانیده برای زمستان سخت و شبهای طولانی قطبی که چندین‌ماه‌ادامه دارد ذخیره می کنند وازپوست واستخوان های ماهی وال نوعی زورق تنگ و دراز موسوم به « کیاك » که بسیارسبك است میسازند وهنگام تصادف بایخ آنهارا بدوش گرفته باطرف یخ میبرسانند ویکنوع زورق بزرگ مسمی به «اومیاك» نیز دارند که سی - چهل تن دروی میگنجد و درموقع لزوم جهت حمل ونقل‌سانکه‌یعنی‌ارابهٔ‌کوچك خود (مخصوصاً جنوب نشینان) ازسرال که نوعی از اوعال است استفاده میکنند واکثر آنان این بار رابگردن سگها میگذارند . در صید ماهی و شکار بسیار ماهرند و طاقت چند روز گرسنگی نیز دارند ودر بند تهیه و ذخیره برای آتیه نیستندواخلاقاً مردمانی حلیم وسلیمند وهیچ نوع حکومت و رئیس و مرئوسی درمیان آنان نیست .

و با این وصف جنگ و جدالی در میان آنها دیده نمیشود وکاری باکاردیگران هم ندارند دین و آیین آنان عبارت است از اعتقادبجن وسحرورئیس روحانی‌را« کفو» نامند وی مدعی اخبار ازغیب بالهام میباشد و اورادی برای بطلان سحر وخنثی کردن اعمال جن میخواند و می‌دمد گرچه دائرهٔ انتشار این قوم بسیار وسیع است با این حال در نتیجهٔ سرما و کمیابی آذوقه عدهٔ آنان از سی‌هزار تن تجاوز نمیکنند .



اسکیمو

اسکیمو . [اِ] (اِ) نوعی بستنی .

اسکین . (اِ) (اِ خ) دهی ازدهستان ده پیر ، بخش حومهٔ شهرستان خرم آباد ۲۲۰۰۰ گزی شمال‌خرم آباد و۷۰۰۰ گزی خاور راه شوسهٔ خرم آباد به کرمانشاه - دامنه . سردسیر. مالاریایی - سکنه ۶۰۰ - لکی‌لری فارسی زبان - آب از چشمه سار . محصول غلات . تریاك . لبنیات . پشم - شغل زراعت. گله‌داری، صنایع‌دستی‌زنان‌چادربافی. راه‌مالرو - معدن گچ‌وبستان‌دارد -ساکنین از طایفهٔ سپه‌وند هستند -برای تعلیف احشام بمراتع‌الوار گرمسیری‌ییلاق قشلاق‌می کنند. (فرهنگ جغرافیایی ج ۶)

اسکیوا . (موافق) یهودیی رئیس کهنهٔ افسس.وی‌هفت‌فرزندخودرا‌علم‌سحر آموخت وچون آنان‌عجایب پولس رادیدند خواستند ارواح پلید دیوانگان را باسم عیسایی که

(۱) Skylas یا Scylas, Scylax (۲) Scylax. (۳) Phisalis alkekengi. Coquert (۴) Esquilin. (۵) Scylitzès (۶) Sxêma. (۷) Scymnus. (۸) Esquimaux.

یولس بنام او وعظمیکرد اخراج کنندلکن آن دیوانگان بر ایشان افتاده جامه‌های ایشان میدریدند و آنان را مجروح میکردند، در نتیجه جمعی کثیر بعیسی ایمان آوردند . (اعمال رسولان ۱۹ : ۱۴ - ۱۹) (قاموس کتاب مقدس) .

اسکیوان . (اِ خ) خوندمیر در دستور الوزراء (ص ۲۳۷) گوید: « . . . عمیدالدین اسعد را بمراسلات ومفاوضات نسبت بملازمان خوارزمشاه متهم گردانیدو باپسرش تاج الدین محمد در قلعهٔ اسکیوان بندفرمود» . واسکیوان مصحف «اشکنوان» است و خواجه اسعد مزبور در زندان همین قلعه قصیدهٔ معروف «اشکنوانیه» را بنظم در آورده‌است رجوع باسعدبن نصربن جهشیار ،در همین لغت نامه (ص ۲۳۱۰ حرف الف ستون ۲) شود.

اسکیونک . [اِ کَ] (اِ خ) دهی ازدهستان مؤمن آباد بخش درمیان، شهرستان بیرجند - ۶ هزار گزی جنوب رود در میان. ۷ هزار گزی جنوب راه مالرو عمومی درمیان به دستگرد - کوهستانی - گرمسیر سکنه ۳۲۸ شیعه - فارسی - قنات - غلات - شلغم - ذرت - شغل، زراعت . راه مالرو. (ج ۹ فرهنگ جغرافیایی ایران).

اسگ . [اِ س ِ س] (اِ خ) (۱) رجوع به اسیک شود .

اسگالش. [اِ لِ] (اِمص) اسم اسگالیدن. سگالش . (برهان). اندیشه .(برهان) ، تفکر . فکر (برهان) ، خیال (برهان)؛

نقش بانقاش چه اسگالد دگر
چون سگالش اوش بخشید ونظر. مولوی.
او نمی خندد ز ذوق مالشت
اوهمی خندد بر آن اسگالشت.
مولوی .

|| اندیشه‌مند را نیز گفته اند که صاحب فکر وخیال باشد .(برهان) . وظاهراً این معنی براساسی نیست .

اسگالیدن. [اِ دَ] (مص) سگالیدن، اندیشیدن :

باگل انداینده اسگالیده گل
دست کاری میکند پنهان زدل. مولوی.

اسگدار . [اَ] (ص) رجوع به اسکدار شود .

اسگذار . [اَ] (ص) رجوع به اسکدار شود .

اسگزار . [اَ] (ص) مصحف اسکدار. رجوع به اسکدار شود .

اسگر . [اُ کُ] [اِ] خاربشت بزرگ تیرانداز . (برهان) . اسغر .

اسگراو نهاژ . [اِ وَ] (اِ خ) (۲) رجوع به لاهه شود .

اسگرد . [اَ گِ] (اِ خ) دهی از دهستان نسر بالا رخ بخش کد کن . شهرستان تربت حیدریه . ۴۰ هزار گزی شمال خاوری کدکن ۷ هزار گزی باختر جادهٔ شوسهٔ عمومی مشهد به تربت حیدریه . دامنه - سکنه ۱۸۴ شیعه - فارسی - قنات غلات. چغندر .بن شن . تریاک . شغل ، زراعت گله داری - قالیچه و کرباس بافی- راه مالرو تابستان ازمحمد آباد مستوفی میتوان ماشین برد . (ج ۹ فرهنگ جغرافیایی ایران) .

اسگرگ . [اِ گِ] (اِ خ) دهی از دهستان نهارجانات بخش حومهٔ شهرستان بیرجند ۴۲ هزار گزی جنوب خاوری حومهٔ بیرجند. کوهستانی - معتدل - سکنه ۲۴۵ - شیعه فارسی- قنات. غلات .انگور. شغل، زراعت . راه ، مالرو - مزرعهٔ کشوک جزء همین ده است . (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹) .

اسگستان . [اَ گِ] (اِ خ) دهی جزء دهستان شاهرود بخش شاهرود شهرستان هروآباد :
۳۰۰۰۰ گزی شمال خاوری هشجین ۱۴۰۰۰ گزی هروآباد میانه. کوهستانی - معتدل . سکنه ۱۰۴۰ شیعه . آب ازسه رشته چشمه . محصول غلات .حبوبات . سردرختی . شغل زراعت و گله‌داری صنایع دستی زنان جاجیم بافی. راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ج ۴) .

اسگل . [اِ کِ] (اِ خ) دهی است از ییلاقات مشهد .

اسگنده . [اَ گَ دَ] (اِ) نام درخت هندی است . (آنندراج) .

اسگوب . [اُ] (اِ خ) شهری در ترکیه که در قدیم آنرا پروزید میگفته‌اند (ایران باستان ص ۲۱۵۲) .

اسگوخ . [اُ] شعوری بنقل از صحاح بمعنی خریدن وجدا افتادن آورده است .(۳)

اسگی بغداد . [اِ بَ] (اِ خ) دهی ازدهستان ایل تیمور . بخش حومهٔ شهرستان مهاباد .
۵۰۰۰۰ گزی جنوب خاوری مهاباد ۲۲۰۰۰ گزی باختر شوسهٔ بوکان بمیاندوآب. کوهستانی. معتدل - مالاریایی. سکنه ۴۱۹ سنی. کردی . آب ازسیمین رود - محصول، غلات .چغندر. توتون .حبوبات .شغل، زراعت و گله‌داری. صنایع دستی جاجیم بافی. راه مالرو (فرهنگ جغرافیایی ج ۴) .

اسگی کند. [اِ کَ] (اِ خ) دهی جزء دهستان او جان بخش بستان آباد شهرستان تبریز. ۱۰۰۰ گزی شمال بستان آباد درمسیر شوسهٔ سرآب به بستان آباد- جلگه - سردسیر. سکنه ۱۱۳ . شیعه - دارای چشمهٔ آب گرم معدنی که در تابستان اهالی شهرهای اطراف برای استحمام بدین آبادی میآیند . آب از زهاب اوجان چای . محصول ، غلات . درخت تبریزی. سیب زمینی. شغل زراعت و گله‌داری. راه شوسه .(فرهنگ جغرافیایی - ج ۴) .

اسل . [اَ سَ] (ع اِ) نیزه . || تیر. || خار خرمابن . || هرچه تیز باشد از شمشیر وکارد ومانند آن . || نباتی بسیار شاخ که در آب ایستاده روید واز آن بوریا سازند. دوخ . (منتهی الارب). نی باشد که باآن حصیر و غربال کنند ||.
اسل بفتح اول و ثانی بلغت عربی اسم نباتیست که از آن حصیر میبافند ودر کنار آبها وزمین آبدار میروید ونر و ماده میباشد نررا کولان نامند. ودانهٔ اوسیاه‌مایل باستداره و بزرگ تر از تخم ماده و گیاه او خشن وسطبرتر از ماده وهردو را مزاج مرکب ازبرودت غالب وحرارت قلیل ومحلل ورمها وضماد اوجهت استسقا ومالیخولیا وخاکستر بیخ او قاطع نزف الدّم جمیع اعضا ومحلل خنازیر وجهت حکه نافع وثمر دریزهٔ اوبقدر سه درهم باشراب جهت اسهال ونزف الدّم و باقوه مدرّ و ضماد برگهای تازهٔ متصل به بیخ اوجهت گزیدن هوام ورتیلا نافع وثمر نوع غلیظ او بغایت منوم و تاپنج درهم او مورث سبات و مصلحش کلنگبین عسلی وفلافلی وحصیر دقیق او کم‌ماده است جهت ابدان قویه ومستسقی وغلیظ اوجهت ابدان یابسه مفیداست . (تحفهٔ حکیم مؤمن) ورجوع بتذکرهٔ ضریرانطاکی ج۱ ص ۴۴ ورجوع به‌نمص (ضرب من الاسل) شود. دیس . سمار (۴) . کولان . سخونوس الآجامی. (۵) ونوعی ازآن را اُقسی خونس و نوع دیگر را اولوسخونس نامند.

اسل . [اُ س ِ لُ] (۶)) کلمهٔ فرانسوی مأخوذ از کلمهٔ آمریکایی تالسلت(۷) نوعی گربهٔ وحشی در مکزیک که پوستوی خالدار است .


اسل

اسل . [اَ سَ] (اِ خ) موضعی در کر مزد (سواد کوه مازندران) (سفرنامهٔ

(۱) Esseg. (۲) 's Gravenhage.
(۳) ظاهراً مجعول است .
(۴) Jonc (Sxoinos éléta) jonc commun. (۵) Skounous des marais. (۶) Ocelot. (۷) Thalocelot.

مازندران واسترآباد رابینو ص ۱۱۶ بخش انگلیسی).

اسل . [اُ لُ] (اِخ) نام قدیمی که در ۱۹۲۴ مجدداً برای کریستیانا پایتخت نروژ[نُ رِ و] اتخاذشد وآن درخلیج متشکل از شاگراک [ـِ گـِ رر] واقع است و ۲۵۰۰۰۰ سکنه داردوتجارت آن بارونق است .

اسل . [اَ سَ] (اِخ) نام کوهی بخراسان .

اسل . [اَ ـِ س] (اِ خ) (۱) یکی از جزائر روسیه دربحر بالتیک درمدخل خلیج لیوونیا . طول آن ۹۰ و عرض ۵۰ هزار گز . مرکز آن شهرک آرتسبورگ است . محصولات : کتان و حبوبات لیوونیائیهای باستانی این‌جزیره را از امکنهٔ متبرکه میدانستند و وقتی‌متعلق بدانمارک ، و بعدها بسوئد تعلق یافت و سپس روسیه این سرزمین را باللیوونیا ضابط وتسخیر کرد.

اسلاء . [اِ] (مص م) فراموشانیدن کسی را چیزی . فراموش کنانیدن کسی را چیزی : اسلاه عنه . (منتهی الأرب). || اندوه و ابردن . (تاج المصادر بیهقی) . اندوه بدر بردن ، تسلیت . خورسند و بیغم گردانیدن ؛ اسلاه عنه . (منتهی الأرب) . || اندوه عشق ببردن . (زوزنی) . || بی بیم شدن قوم از ددگان . (منتهی الأرب).

اسلاء . [اَ] ج ِ سَلی ، یارَ کها .

اسلاؤس . (اِخ) قفطی در تاریخ الحکماء درپاسخ سقراط بسیماس آرد : وان کنانعدم اصحاباً و رفقاء اشرافا محمودین فاضلین فانا ایضاً اذکنا معتقدین متیقنین بالاقاویل التی لم تزل تسمع منا نصیر الی اخوان فاضلین اشراف محمودین منهم اسلاؤس و امارس وارقلیس وجمیع من سلف من ذوی الفضائل الانسانیة . (تاریخ الحکماء قفطی ص ۲۰۳)

اسلاب . [اِ] (مص ل) اسلاب ناقة ، بچه ناتمام افکندن شتر یا مردن بچهٔ او . (منتهی الأرب) . || اسلاب شجر ، رفتن وریختن برگ و بار آن .

اسلاب. [اَ] ج ِ سَلَب . ربوده‌ها. ثم امر علیه السلام بجمع الأسلاب . . . و نادی فی الناس من عرف شیئاً من قماشه فلیأخذه . (ابن الطقطقی)

اسلات . [اَ سِ] ج ِ اَسَلة .

اسلا تاریتزا . [اِ] (اِ خ) (۱) قریه ایست بزرگ دربلغارستان بین‌طرنوی و عثمان بازاری در ۲۰ هزارگزی جنوب شرقی طرنوی به محل تلاقی دونهر . رجوع بقاموس‌الاعلام ترکی (اسلاطارجه) شود .

اسلاح . [اِ] (ع مص ل) سرگین افکندن دواب . || فضله افکندن طائر . || ریستن آدمی . || برحدث کردن داشتن . (تاج المصادر بیهقی). || بسر گین انداختن داشتن .

اسلاخ . [اِ] (ع مص م) پوست کشیدن (غیاث) . پوست کندن . (غیاث) .

اسلاس . [اِ] (ع مص ل) اسلاس نخله ، رفتن بیخ شاخ خرمابن : اسلست النخلة (منتهی الارب) . ودرتاج العروس آمده است (وسلست النخلة کفرح ذهب کربها) عن ابن عباد (کاسلست فهی سلاس) هکذا فی سائر النسخ وفی العباب و الذی فی التکملة و اللسان فهی مسلس فیها وفی الناقة والذی یظهر بعد التأمل ان النخلة سلس اذا تناثر منها البسر و مسلاس اذا کانت من عادتها ذلک و قد مـرت لها نظائر فـی مواضع متعددة . || اسلاس ناقه ، بچه ناتمام افکندن شتر ماده : اسلست الناقة . (منتهی الارب).

اسلاس . [اَ سَ لَ لا] (اِ) تاریکی (دزی ج ۱ ص ۲۳) .

اسلاع . [اَ] ج ِ سِلع .(منتهی الارب). || اسلاع فرس ،گوشتی که بر هردو رگ ران اسپ که تا پاشنه اند متعلق بـود وقت فربهی آن . (از منتهی الارب) .

اسلاع . [اِ] (ع مص ل) شکسته سر شدن ، شکسته گردیدن . (منتهی الأرب).

اسلاف . [اَ] ج ِ سَلَف ، پدران پیشین، قدماء ،اقدمین، پیشینگان.(غیاث). گذشتگان. (زمخشری) . درگذشتگان، مقابل ،اخلاف؛

گرچه اسلاف من بزرگانند
هر یک اندر هنرهمه استاد .
مسعود سعد .

گزارم خام طبع خود بانذک مدح صدرتو
که از انعام اسلاف تو اندر خام بسیارم .
سوزنی .

برروان پدر و مادر و اسلاف تو باد
مدد رحمت ایزد عدد رمل زرود .
سعدی .

با خود گفتم اگر بردین اسلاف بی ایقان و تیقن ثبات کنم همچون آن جادو باشم که بر آن‌نابکاری مواظبت مینماید .(کلیله ودمنه). نشاید پادشاهان راکه هنرمندان را بخمول اسلاف فروگذارند .(کلیله ودمنه). اگر بیهنران خـدمت اسلاف را وسیلت سعادت سازندخلل بکارهاراه‌یابد . (کلیله و دمنه) . اصحاب‌سلطان واسلاف ایشان همیشه مراتب را منظور نداشته‌اند بلکه بتدریج . . . آن درجات یافته اند . (کلیله و دمنه) . ومعالی خصال ملوک‌اسلاف . . . میمون‌داشته‌است، (کلیله‌ودمنه) . بمکان‌اوفضایل اسلاف‌وشرف اجداد‌متجدد گشته .(ترجمهٔ‌یمینی‌چاپ طهران ص ۳۶۲) بتقلید اسلاف در آن معابد نیازمند شده . (ترجمهٔ یمینی ص ۴۱۴) . اسلاف او در ایام آل سامان بثروت تمام‌وحرمت موفور مشهور بوده‌اند . (ترجمهٔ یمینی‌ص ۴۳۵) .

اسلاف . [اِ] (ع مص م) هموار کردن زمین را بماله . (منتهی‌الأرب) . || بها پیش دادن . (منتهی‌الأرب) . بیع سلف کردن . سلف دادن . مالی‌را به بیع سلف خریدن . || پیش فرستادن . || (مص ل) . بچهل‌و پنج‌سالگی‌رسیدن‌زن : اسلفت المرأة وهی‌مسلف .(منتهی‌الأرب). || ازپیش رفتن . (ترجمان‌القرآن علامهٔ جرجانی) .

اسلاق . [اَ] ج ِ سَلق و ج ِ سَلَقه.

اسلاق . [اِ] (ع مص م) شکار کردن گرگ ِ ماده‌را .(منتهی‌الأرب). || داخل کردن در دستهٔ کوزه و جز آن چیزیرا : اسلق العودفی العروة ، داخل کـرد چوب را درگوشهٔ کوزه وجزآن . (منتهی‌الأرب) .

اسلاک . [اَ] . ج‌ج ِ . سِلکة و ج ِ سِلک .

اسلاک. [اِ] (ع‌مص‌م) پاسپر کنانیدن. (منتهی‌الأرب) . پی سپر کردن جایی را : اسلکه ایاه .(منتهی‌الأرب) . || در کشیدن برشته‌چنانک‌مهره را بریسمان ، ||درآوردن چیزی در چیزی ، درآوردن در جایی ، چنانکه دست را درگریبان : اسلک یده فی الجیب ، درآورد دست را در گریبان .

اسلال . [اِ] (ع مص م) . بیمار سل گردانیدن . (منتهی‌الأرب) . به‌بیماری سل مبتلا کردن || دزدی . (مهذب‌الاسماء) . (منتهی‌الأرب) . دزدیدن (تاج المصادر بیهقی) ||سرقت‌خفیة. (۲) ||خیانت. (منتهی‌الأرب) . || رشوت دادن . (تاج المصادر بیهقی) . رشوة . (مهذب‌الاسماء) . پاره دادن || غارت‌آشکار .

اسلال . [اَ] ج ِ ، سَلّة .

اسلام . [اِ](ع مص م) گردن‌نهادن . (منتهی‌الأرب). (ترجمان‌القرآن جرجانی) . (تـاج المصادر بیهقی) . || اسلام آوردن. (منتهی‌الأرب) . مسلمان شدن .(ترجمان القرآن جرجانی) . (تاج‌المصادر بیهقی).|| فروگذاشتن ویاری‌نادادن کسی را .(منتهی الأرب) . خذلان گذاشتن (تـاج‌المصادر بیهقی) خوار گذاشتن : اسلم‌العدو (منتهی‌الأرب)|| سلم‌دادن . (تاج‌المصادربیهقی) . || چیزی بکسی سپردن . (ترجمان القرآن جرجانی) . چیزی‌فراکسی سپردن . (تاج‌المصادر بیهقی) . || کاربکسی‌سپردن : اسلم امره‌الی‌الله.(منتهی‌الأرب). || گذاشتن‌چیزی را بعد ازآنکه در وی بود . اسلمت عنه . (منتهی‌الأرب). || پیش‌فرستادن.(تاج‌المصادر

(۱) Slataretza. (۲) Larcin .

بیهقی) .|| رویانیدن زمین درخت سلم را : اسلمت الارض .(منتهی الأرب) . ||(مصل) بیع سلم کردن. (منتهی الأرب) . ||بصلح در آمدن . (منتهی الأرب) . || درسلامتی درآمدن . || دین پذیرفتن ، بدین پیغمبری از پیغمبران درآمدن ، اطاعت از امرونهی خدا : بلقیس چون نامه رابخواند او را کریم خواند. بسبب آن حرمت ،اسلام روزی اوشد وجفت پیغمبر خویش (سلیمان) گردانید . (قصص الانبیاء ص۱٦٥). بلقیس گفت ملکی که پیك اومرغ باشدبزرگ باشدوخداوند قوت باشدومرا باسلام میخواندومیگویدبدست ازآفتاب پرستیدن بردار .(قصص الانبیاء ص ۱٦٥).جالوت گفت دریغم میآید که ترابکشم، جوانی و ضعیف ، طاقت حرب نداری . داود گفت قوت اسلام را بود . (قصص الانبیاء ص ۱٤٥) . بعداز آن خاقان ولشکراو بیامدند ازترکستان بطمع مال اسلام خدا نیزایشانرا هلاك کردوبعضی بهزیمت شدند بنی اسرائیل پنداشتند که این بقوت و هنر ایشان بود . (قصص الانبیاء ص۱۷۸) || سلامت داشتن نفس و مال را بگفتن لا اله الاالله . محمد رسول الله . و قیل الایمان اعلی من الاسلام . در فقه اکبر آورده است : محل اسلام صدر است ومحل ایمان قلب . (مؤیدالفضلاء) .|| التوحید . الهدی . الیقین . فطرةالله وصبغة الله . دین حنیف . دین قیم . دیانت سهلة سمحة .قیمة(۱) مسلمانی .(مهذب الاسماء). الاسلام هوالخضوع و الانقیاد لما اخبربه الرسول صلی الله علیه و سلم و فی الکشاف ان کل مایکون الاقرار باللسان من غیر مواطأة القلب فهواسلام وماواطاه فیه القلب اللسان فهوایمان، اقول هذا مذهب الشافعی. و امامذهب ابی حنیفة فلافرق بینهما .(تعریفات جرجانی). صاحب کشاف اصطلاحات الفنون آرد : درلغت، اطاعت وسر و گوش برفرمان نهادن است . و در شرع اطلاق شود بر انقیاد باعمال ظاهرة چنانکه پیغمبر صلی الله علیه واله و سلم فرموده است : الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت. وحاصل مطلب آنست که اسلام درشرع عبارتست ازاعمال ظاهره ازگفتن دو کلمهٔ شهادت و عمل بواجبات . و ترك منهیات . و بنابراین اسلام امریست جدا وایمان امریست جدا . زیرا گاه شود که تصدیق وجود یابد باانقیاد باطن بدون اعمال و گاه اطلاق شود براعمال ظاهریهٔ مشروعه . مانند این آیت که: ان الدین عندالله الاسلام . و خبر احمد که از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند کدام اسلام افضل است فرمود ایمان . و خبر ابن ماجه که گوید پرسیدم : ما الاسلام ؟ آنحضرت فرمود : تشهد ان لا اله الا الله . وتشهد أن محمداً رسول الله . وتؤمن بالاقدار کلها . خیرها و شرها حلوها و مرها. و بنابراین قول اسلام غیر ازایمان باشدوازایمان هم جدا نباشد چه اسلام شرط صحت ایمان است اما ایمان شرط صحت اسلام نباشد برخلاف معتزله . اما اسلامی که از معنی لغوی آن استنباط میشود و متشرعین نیز آنرا مناط اعتبار میدانند بین آن و ایمان تلازم در مفهوم وجود دارد وشرعاً ایمان بدون اسلام واسلام بدون ایمان هردو از درجهٔ اعتبار ساقط باشد وظاهر امرهم باید همین قول درست باشد . و برخی گفته اند : اسلام و ایمان مترادف یکدیگر باشند زیرا اسلام سرنهادن بقبول احکام وحصول یقین بصحت آنست و حقیقت تصدیق و ایمان نیز عبارت از همین است پس ثابت شد که اسلام و ایمان مترادف یکدیگرند ازینرو اسلام برسه معنی اطلاق شود . و ایمان نیز شرعاً بر هریك از آن معانی سه گانه اطلاق گردد پس بنابراین تقریرات اگر اتفاقاً موردی یافت شد که اسلام وایمان برحسب ظاهر تغایری بایکدیگر داشتند چنانچه دراین آیت : قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا . و چنانچه در بعض احادیث نیز آمده ، آن تغایر برحسب اعتبار اصل مفهوم اسلام و ایمان است . چه ایمان عبارتست از تصدیق قلبی و اسلام عبارتست از طاعت و انقیاد ظاهر . چنانچه درشروح صحیح بخاری بدین قول تصریح شده است پس قول ابن عباس و غیر او درتفسیر آیه : قالت الاعراب ... الایة ، که گفته اند منظور از این آیت این است که اعراب از منافقین نبوده بلکه ایمان آنها ضعیف است و براین قول نیز آیت : وان تطیعوا الله ورسوله ... الایة. دلالت کند بر اینکه اعراب تاآن اندازه دارای ایمان بوده اند که عملشان موردقبول یابد . با این بیانات از این آیات اینطور استنباط میشود که میتوان ایمان ناقص را معدوم صرف و کان لم یکن پنداشت . و باز این حدیث مؤید ومصرح این گفتار است که : لایزنی الزانی حین یزنی و هومؤمن . ودرین حدیث اهل سنت را دوقول است : یکی آنچه که گذشت ودومی آنکه ایمان این قبیل اشخاص را نمیتوان نفی صرف کرد و نه میتوان نام ایمان را کما ینبغی برآن نهاد . چه اگر بآنان مطلقاً مؤمن گویند . تصور رود که ایمانشان کامل است.بلکه بایددراینموارد ایمان را مقید بقیدی ساخت . مثلاً گویند فلانی مؤمنی ناقص الایمانست برخلاف کلمهٔ اسلام چه با انتفاء رکنی از ارکان اسلام یاانتفاء جمیع ارکان آن جزدو کلمهٔ شهادتین مسلمانی ازبین نرود و گویی فرق بین اسلام و ایمان آنست که از نفی مسلمانی بلافاصله رائحهٔ کفر استشمام و کافری متبادر بذهن شود . بخلاف ایمان که از نفی آن کفردرمد نظر نیاید . و هرجا جملهٔ ایراد شود که دلالت بر اتحاد معنی اسلام و ایمان کند مانند این آیت که : فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین درآن حال نظر باعتبار تلازم دو مفهوم یا نظر بترادف آنهاست و از اینجاست که اکثر متشرعین گفته اند اسلام و ایمان از قبیل فقیر ومسکین باشند که اگر یکی ازآندو تحقیق یابد دیگری نیزموجوداست وهریك بالانفراد دال بردیگری نیزباشد. و اگر آندو را قرین یکدیگر آرند مغایریکدیگر باشند . چنانچه درخبر مروی از احمد : الاسلام علانیة و الایمان فی القلب و اگر ایمان باعمال اطلاق شود باعتبار اطلاق ایمان برمتعلقات آن باشد چه مقرراست که ایمان تصدیق کردن بکارهاییست مخصوص و از این معنی است . این آیت که: وماکان الله لیضیع ایمانکم . و اتفاق کرده اند بر اینکه مقصود بایمان در این آیت نماز است و از همین معنی است حدیث وفد عبدالقیس، هل تدرون ماالایمان . شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله . واقام الصلوة وایتاء الزکوة وان تؤدوا الخمس من المغنم کهدرینمورد نیز ایمان بهمان معنی که در حدیث جبرئیل علیه السلام وارد است تفسیر شده پس از این مقدمات میتوان استفاده کرد که اطلاق ایمان واسلام درشرع براعمال باعتباروابستگی این دو لفظ بمعنی خود میباشد که متلازم یکدیگرند وآن عبارتست ازتصدیق وانقیاد ... و نیز از جملهٔ مواردی که ایمان را براعمال مشروعه اطلاق کرده اند این حدیث است که الایمان اعتقادبالقلب واقرارباللسان و عمل بالارکان هذا کله خلاصة ماذکرابن الحجر فی شرح الاربعین للنووی فی شرح الحدیث الثانی . (انتهی) . || اسلام دین رسمی مسلمانان است و آن در عربستان نشأت یافته است کتاب آسمانی مسلمین قرآن است (۲) . بعد از وفات نبی اکرم محمدص اسلام در آسیا و سواحل بحرالروم وهندوستان تاکنار اقیانوس اطلس توسعه یافت . پس از دورهٔ خلفای راشدین اسلام بصورت حکومتی دنیوی بدست خلفای بنی امیه

(۱) کلمهٔ « اسلام » چندین بار درقرآن آمده ازجمله سورهٔ سوم ، آیهٔ ۱۷ وسورهٔ ٥ ، آیهٔ ٥ وسورهٔ ٦، آیهٔ ۱۲٥

(۲) Islam, Islamisme. Mahometisme.

وبنی عباس در آمد. سلسله های سلاطین محلی در ایران (صفاریان، آل بویه، غزنویان وسلجوقیان بتدریج اقتدار خلیفه را از بین بردند وعاقبت درسال ۶۵۶ خلافت بنی عباس (مستعصم آخرین خلیفهٔ آن بود) بکلی منقرض گردید و ممالک اسلامی بعدازین تاریخ استقلال یافتند. دین اسلام بتدریج در مغرب وجنوب حتی در چین وهندوستان وآفریقای مرکزی انتشار یافت ولی در مغرب شارل مارتل (۱) در جنگ بواتیه که در ۱۱۴ هـ (۷۳۲ م.) صورت گرفت مسلمین رامغلوب کرد و اسلام ازپیشرفت بیشتر باز ماند اما مسلمانان اسپانی را تا مائهٔ پانزدهم میلادی ترک نکردند وبعلاوه حکومت مقتدرعثمانی را در قسطنطنیه تشکیل دادند. ازین ببعد پیشرفت اسلام بجهت پیش آمدها وموانع بسیار مخصوصاً در آفریقا، وهم بعلت روز افزونی استعمار اروپائیان محدود گردید.

حقوق اسلامی بر بنیان قرآن مجید استوار است واصول تشکیلات سیاسی و اجتماعی مسلمین درقرآن آمده است. سازمان دولت اسلامی بقرار ذیل است:

در رأس حکومت خلیفه قرار داشت که امیرالمؤمنین نامیده میشد (۲) واودر حدود احکام اسلامی حق حکومت برمسلمانان داشت ونیزوی مرجع حل اختلافات قضائی ومسائل دینی بود. زیردست خلفا، وزراء وسپس عمال و سرداران قرارداشتند که بدفاع ازثغور وحدود اسلامی مأمور و نیز قضاة مأموریت اجرای عدالت داشتند و ائمه بأقامهٔ مراسم نمازهای پنجگانه در مساجد می پرداختند.

حقوق اسلامی شامل قواعد مکاسب، ارث، ازدواج، طلاق و قوانین راجع بقصاص و قضاء و روابط رعایا باحکام وغیره بود.

عالم اسلامی دارای علمای بزرگ درصرف ونحو، لغت وشعر وتاریخ ورحله ها وجغرافی ونجوم وریاضی است که اکثر آنها ایرانیانند. صاحب بیان الأدیان گوید: اصول مذهب فرق اسلامی هشت بیش نیست:

مذهب سنت وجماعت. مذاهب معتزله.
مذهب شیعه. مذهب خوارج.
مذهب مجبره. مذهب مشبهه و کرّامی.
مذهب صوفیه. مذهب مُرجئة.

تعداد مسلمانان کنونی را بین ۲۷۰ و سیصد میلیون تخمین کرده اند (۳):

در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان وعراق مال صلاة ببیعتی باز خواستند. (تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۲۵۹). فکر و تدبیرش صرف نمیشود مگر در نگهبانی حوزهٔ اسلام. (تاریخ ابوالفضل بیهقی ص ۳۱۲). اندر اسلام و کفر هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نشد. (تاریخ ابوالفضل بیهقی ص ۱۱۵). ناگاه برشهری زد که آنرا بنارس گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا نرسیده بود. (ابوالفضل بیهقی ص ۴۰۹).

عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی چو باغ بهار.
فردوسی.

ای مردمان چرا که باسلام ننگرید
یاتان دلیل برخلل وبربلاشده است.
ناصر خسرو.

اسلام بذات خود ندارد عیبی
عیبی که دراوست ازمسلمانی ماست.
منسوب بخیام.

اسلام فخر کرد بدور همام و گفت
ملت درست پهلو ازین پهلوان ماست.
خاقانی.

یارب بتازگی شرف جاودانش ده
کاسلام تازه ازشرف جاودان اوست.
خاقانی.

مرا از بعد پنجه ساله اسلام
نزیبد چون صلیبی، بند برپا.
خاقانی.

کافرم گر چون تو در اسلام و کفر
هیچ بانوخوانده ام یا دیده ام.
خاقانی.

رجوع بتمدن اسلام تألیف جرجی زیدان وفجرالاسلام وضحی الاسلام تألیف احمدامین ترجمهٔ خلیلی و رجوع بکلمهٔ شیعه شود.

اسلام. [اَ] ج ِ سِلم [سِ] وج ِ سَلم [سَ لَ].

اسلام. [اَ] (اِخ) نام وادیی است درعلات از زمین یمامة. (معجم البلدان).

اسلام. (اِخ) پیر علی بادك (۴) کهاز امرای بزرگ اطراف همدان بود. بگریخت وبشیراز آمد شاه شجاع او را تربیت کرد وطبل و علم ولشکر واسباب داد و بشوشتر فرستاد و فتح کرد و نوکری اسلام نام را آنجا بنشاند وخود بیغداد رفت. (تاریخ گزیده ج ۱ چاپ لندن ص ۷۲۱). ورجوع بتاریخ عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر غنی ج ۱ ص ۳۰۵، ۳۰۸ و ۴۴۹ شود.

اسلام. [اِ] (میر...) (اِخ) (غزالی) وی از نسل امام حجة الاسلام غزالی و جامع علوم ظاهری و شخصی بی تکلف وبی تکبر و تجبر، ودر علم طب ماهر بود، و ازین جهت اختلاط تمام با اکابر و حکام ایام میکرد، و در مدح میرزا علاءالدوله این قصیده گفته که هر یك بیت او تاریخی است:

شاهد پر اجلال را بی ملك وی نبود لباس
ملك اجلال از جلال او کند مجد التماس.

واین قصیده جواب قصیدهٔ انوری است که این مصرع ازوست:

«چون مراد خویش را باملك وی کردم قیاس»

ومولانا در بلخ در زمان سلطان ابو سعید شهید شد وقبراو در آنجاست. (ترجمهٔ مجالس النفائس ص ۱۸۹). و رجوع بهمین کتاب ص ۱۴ شود.

اسلام آباد. [اِ] (اِخ) شهری است در خطهٔ کشمیر در ۴۶ هزار گزی جنوب شرقی شهرسرینا، کنار نهرجلام برفرازتلی. و در زیر این تل حوضی است که هندوان آنرا از مقدسات شمرند. در اندرون این شهر ۳۰۰ دستگاه شال بافی مخصوص بافتن شال های مشهور کشمیری است. تجارت زعفران در این محل رونق دارد و خرابه های مشهورمرتند نیز دراطراف این شهر دیده میشود. (قاموس الاعلام ترکی).

اسلام آباد. [اِ] نام قصبه ایست در شمال هندوستان در ایالت لکهنو وقریب ۳۰۰۰ سکنه دارد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسلام آباد. [اِ] (اِخ) ده جزء دهستان قره پشلو بخش مرکزی شهرستان زنجان (۵۴۰۰۰ گزی) شمال باختری زنجان. کوهستان - سردسیر - سکنه ۱۹۵ - شیعه - چشمه - غلات دیمی - میوجات - شغل زراعت - گلیم و جاجیم بافی. راه مالرو. (ج ۲ ص ۱۴ فرهنگ جغرافیائی ایران).

اسلام آغا. [اِ] (اِخ) بنت امیرخضر میسوری. از زنان حرم امیرتیمور (حبیب السیر جزو سیم از مجلد ثالث ص ۱۳۲ و۱۷۵).

اسلام آوردن. [اِ وَ دَ] (مص ل) مسلمان شدن، تسلم. (منتهی الأرب). اسلم اسلاماً: اسلام آورد. (منتهی الأرب).

اسلامباغ. [اِ] قصبه ایست درترکستان شرقی درجوار یارکند وقریب ۳۰۰۰ سکنه دارد. (قاموس الاعلام ترکی).

اسلام برلاس. [اِ] (امیر...) (اِخ) وی بزمان سلطان حسین میرزای تیموری کوتوال بلخ بود. (حبیب السیر جزو سیم از مجلد ثالث ص ۲۷۱).

اسلام. [اِ] (اِخ) ابن زرعه، وی در سال ۵۶ هجری بنیابت حکومت خراسان منصوب ودو سال درخراسان بود. (احوال واشعار رودکی ج ۱ ص ۲۱۷). ورجوع بهمین کتاب ص ۱۴ شود.

اسلامبول. [اِ] (اِخ) استانبول، استامبول، دارالسعادة، قسطنطنیة، پایتخت

---

(۱) Charles Martel.

(۲) طبق عقیدهٔ اهل سنت. (۳) برای اطلاع ازسکنهٔ ممالك اسلامی رجوع بدائرة المعارف اسلام (کلمهٔ: اسلام) شود.

(۴) یا بارك. (تاریخ عصرحافظ تألیف دکترغنی ج ۱ ص ۳۰۵).

دولت عثمانی و یکی از شهرهای بزرگ دولت جمهوری ترکیه. این شهر بار اول بدست سلطان محمد دوم ملقب بفاتح گشاده شد(بسال ۸۵۸)هجری قمری. «بلدةٌ طیبة» ماده تاریخ این فتح است. رجوع باستانبول وفهرست فیه مافیه ومجمل التواریخ والقصص ص ۱۳۵ و فهرست تاریخ ادبیات ایران تألیف براون ج ۳ ترجمهٔ آقای حکمت و ج ٤ ترجمهٔ مرحوم یاسمی و کتاب النقود ص ۱۳۹ و ۱٦٥ و فهرست مجمل التواریخ گلستانه شود.

اسلامبول سلیمی. [اِ س َ ی ی](اِ) پول طلا، ترکی وعراقی، قیمت آن معادل ۱۲۰ قروش رائج بود و وجه تسمیهٔ کلمه (اسلامبول سلیمی) آنست که در استانبول بعهد سلطان سلیم ضرب شده. (النقود العربیة باهتمام انستاس ماری الکرملی ص ۱٦٥ - ۱٦٦).

اسلامبول عتیق. [اِ ع َ] (اِ) پول طلا، ترکی و عراقی، قیمت آن ۱۵۰ قروش رائج. (النقود العربیة ص۱٦٦) .

اسلامبول مصطفی. [اِ م ُ فا] (اِ) پول طلا، ترکی وعراقی، قیمت آن ۱٤۰ قروش رائج، وآن بنام سلطان مصطفی است وچهار سلطان عثمانی این نام داشتند نخستین آنان درسنهٔ ۱٦۱۷ بسلطنت رسید وآخرین در ۱۸۰۷ . (النقود العربیة ص۱٦٦) .

اسلامبولی. [اِ] منسوب باسلامبول. استانبولی. استامبولی.

اسلامبولی. [اِ] ظرفی حلبی برای گچ و گل در بنائی.

اسلامبولی پلو. [اِ پ ُ ل َ](اِ) نوعی پلو که در آن آب گوجه فرنگی (طماطة) ریزند. ودر اسلامبول آنرا عجم پلاو نامند.

اسلام پرور. [اِ پ َ و َ](ص) حامی اسلام و مسلمانان:

سلاطین نژادا خلیفه پناها
تویی مملکت بخش واسلام پرور.
خاقانی.

اسلام پناه. [اِ پ َ] (ص) که اسلام را حمایت کند، مجیرالاسلام:

ای درگه اسلام پناه تو گشاده
برروی زمین روزنهٔ جان وردل.
حافظ.

اسلام خان. [اِ] (اِخ) سلطان شه لودی. درایام خضرخان اسلام خان خطاب داشت، ازامرای عهدسلطان ابراهیم لودی وهمایون شاه. رجوع بفهرست تاریخ شاهی (معروف بتاریخ سلاطین افاغنه) تألیف احمدیادگار چاپ کلکته سال ۱۳۵۸ شود.

اسلام شاه. [اِ] (اِخ) پسر شیرشاه. دومین از سلاطین افاغنهٔ دهلی (هند) از ۹۵۲ تا ۹٦۰. (طبقات سلاطین اسلام لین پول ص ۲٦۹). و رجوع بفهرست تاریخ شاهی تألیف احمد یادگار چاپ کلکته و تاریخ ادبیات ایران تألیف براون ج ٤ ترجمهٔ مرحوم یاسمی ص ۱۳۵ شود.

اسلامعلی. [اِ ع َ] (اِخ) ابن یار علی بخش. از امرای عهد سلطان حسین میرزا و محمدزمان میرزای تیموری. (حبیب السیر جزو سیم از مجلد ثالث ص ۳۱۹).

اسلام غزالی. [اِ غ ز ز] (امیر ...) رجوع به اسلام (غزالی) شود.

اسلام گرای اول. [اِ گ ِ ا َ و َ] (اِخ) ازخانان کریمه (قرم) که در ۹۳۸ بحکومت کریمه رسید. (ترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام ص ۲۰۹). || اسلام گرای دوم(۱) [اِ گ ِ د ُ و ُ] (اِخ) یکی از خانان کریمه (قرم) ویرا در زمان پدر خویش دولتکرانی خان بطریق گرو باستانبول بردند و در زمان سلطان سلیمانخان قانونی و سلطان سلیم خان مظهر لطف و طرف توجه بود وبهنگام جلوس سلطان مرادخان ثالث از نظر افتاد و در نتیجه در قونیه اقامت کرد. درسنهٔ ۹۹۲ مقتضیات عزل برادر وی محمد گرای خان ثانی فراهم شد و اورا با منشور شاهانه بکریمه فرستادند در نتیجه خان سلف فرار برقرار اختیار کرد ولی موفق نشد و در اثنای گریز بقتل رسید. اسلام گرای دوم نخستین خاقانی است که در کریمه و کشورهای تابعهٔ این خانی اسم سلاطین عثمانی را ازاسم خانها جلوانداخته و خطبه را نخست بنام آنان خواند. اسلام گرای خان مدبر و دانا بود و بعد از سه سال حکمرانی در تاریخ ۹۹٦ درگذشت و در جامع کبیر آقکرمان مدفون گردید. (قاموس الاعلام ترکی). || اسلام گرای ثالث (۲) [اِ گ ِ] (اِخ) یکی از خانان کریمه و پسر سلامت گرای است. وی درزمان جان بك گرای باسارت بدست لهستانیها افتاد وهفت سال دراسیری بسر برد و آنگاه بموجب عهدنامهٔ منعقده از طرف سلطان مراد رابع ویرا آزاد کردند و در یان بولی اقامتگاهی بوی دادند. چون برادر وی بهادر گرای بتخت خانی کریمه جلوس کرد او را هم نزد خود برد و او هنگام وفات برادر بقلعهٔ سلطانی آمد اما برحسب تقاضا و استدعای محمد گرای، خان کریمه اورا برودس تبعید کردند ولی دوماه پس از این وقعه اورا باستانبول خواندند. و در تاریخ ۱۰۵٤ بخانی کریمه تعیین گشت درمدت حکومت دهسالهٔ خود بارها باروسها ولهستانیان جنگید وغالب آمد وغنائم جنگی زیاده ازحد بدست آورد و هدایای گرانبها نیز باستانبول فرستاد و از روسیه و لهستان جزیه میگرفت آثار خیریهٔ بسیار از خود باقی گذاشته از قبیل جوامع ومساجدوقلاع و قناتها وغیره. وی بسال ۱۰٦٤ بسن ۵۰ سالگی درگذشت (قاموس الاعلام ترکی).

اسلام گره. [اِ گ َ] (قلعهٔ ...) قلعهٔ که اسلام شاه پادشاه دهلی بر کنارهٔ آب جوی (جون) نزدیك دهلی و برابر قلعهٔ دین پناه بنانهاد. (تاریخ شاهی تألیف احمد یادگار چاپ کلکته ص ۲۵٦).

اسلاملو. [اِ] (اِخ) دهی ازدهستان برگشلو بخش حومهٔ شهرستان رضائیه ۱۳۰۰۰ گزی جنوب خاوری رضائیه ۱۵۰۰ گزی جنوب ارابه روامامزاده به رضائیه - جلگه - معتدل - مالاریایی - سکنه ۳۸۰ شیعه - آب ازشهرچای - محصول، غلات. توتون. انگور. چغندر. حبوبات. شغل، زراعت. صنایع دستی. جوراب بافی. راه ارابه رو. تابستان میتوان اتومبیل برد. (فرهنگ جغرافیایی ج ٤).

اسلاملو. [اِ] (اِخ) دهی ازدهستان دشت بیل بخش اشنویه شهرستان رضائیه ۱٤۰۰۰ گزی شمال خاوری اشنویه ۷۵۰۰ گزی شمال ارابه رو کرد کاشان باشنویه. کوهستانی- سردسیر - سالم. سکنه ۱۱۵ سنی- کردی- آب ازچشمه - محصول، غلات- توتون شغل زراعت و گله داری صنایع دستی جاجیم بافی راه مالرو. (فرهنگ جغرافیایی ج ٤).

اسلام لو. [اِ] (اِ خ) تیرهٔ از ایل اینانلو (از ایلات خمسهٔ فارس) (جغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان ص ۸٦).

اسلام مدار. [اِ م َ] (ص) که نظم اسلام بوجود او بسته است.

اسلامی. [اِ] منسوب باسلام: قرون اسلامی. || مسلمان. رجوع باسلامیان شود.

اسلامیان. [اِ] ج ِ، اسلامی (بسیاق فارسی). مسلمانان:

مرا اسلامیان چون دادند هند
شوم بر گردم از اسلام؟ حاشا؟
خاقانی.

تحفهٔ اسلامیان دعاست که یارب
خسرو اسلام شهریار بماناد.
خاقانی.

فرمانده اسلامیان دارای دوران اخستان
عادلتر بهرامیان پرویز ایران اخستان.
خاقانی.

---

(۱) درترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام تألیف لین پول ص ۲۱۰) وی اسلام گرای ثانی نام برده شده ودرقاموس الاعلام ترکی اسلام گرای اول.

(۲) درترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام وی اسلام گرای ثالث یادشده و در قاموس الاعلام اسلام گرای ثانی.

اسلامیه. [اِ یِ یَ] (اِ خ) دهی از دهستان در بقاضی بخش حومهٔ شهرستان نیشابور ۶۰۰۰ گزی جنوب خاور نیشابور - جلگه - معتدل - سکنه ۳۵ شیعه فارسی قنات- غلات تریاك- میوه‌جات- شغل، زراعت- مالداری- قالیچه بافی. راه فرعی شوسه دارد. (فرهنگ جغرافیایی ج ۹)

اسلامیه . [اِ یِ یَ] دهی از دهستان میان ولایت بخش حومهٔ شهرستان مشهد ۳۰۰۰۰ گزی شمال باختری مشهد ۲۰۰۰ گزی خاور شهر طوس جلگه - سردسیر - سکنه ٤٦١ شیعه فارسی. آب از رودخانه. غلات . تریاك . میوه‌جات . شغل ، زراعت . مالداری . قالیچه بافی . راه شوسه دارد . (فرهنگ جغرافیایی - ج ۹)

اسلامیه و کریم آباد . [اِ یِ وَ کَ] (اِ خ) دهی از دهستان پایین ولایت بخش حومه شهرستان تربت حیدریه ۸۰۰۰ گزی خاور نیشابور سر راه شوسه عمومی تربت حیدریه به خواف جلگه معتدل سکنه ۲۰۰۰ شیعه فارسی . قنات . غلات - تریاك - پنبه . شغل، زراعت و گله‌داری . کرباس بافی. راه اتومبیل‌رو. (فرهنگ جغرافیایی ج ۹) .

اسلان . [اِ] (اِخ)(۱) قصبه‌ایست در کنت نشین است میث کنار نهر بونیه در دوازده هزار گزی مغرب درو گده. کاخی بسیار زیبا دارد و وقتی شهر مهمی بوده است . (قاموس الأعلام ترکی) .

اسلان . [اِ](بارون دُ . . .) (۲) (اِخ) یکی از شرقشناسان فرانسه متوفی بسال ۱۸۷۸ وی مقدمهٔ ابن خلدون را بزبان فرانسه ترجمه ودرسنهٔ ۱۸۶۳ میلادی انتشار داد. وهمچنین دیوان امرؤالقیس را بعد از ترجمه بامتن عربی آن یکجا بطبع رسانید. وهم تقویم البلدان ابوالفدا را ترجمه کرد. (قاموس الاعلام ترکی) .

اسلاو. [اِ](اِخ) (۳) شعبهٔ بزرگی‌است مشتمل براقوام وطوایف بسیاراز اقوام هند و اروپایی که‌درقطعهٔ اروپااقامت گزیده‌اند ودر قسمت شرقی آن یعنی‌در روسیه ونیزدرقسم اعظم شبه جزیرهٔ بالکان‌وجهات‌شرقی آلمان پراکنده اند اسلاوها بسه دستهٔ عمده تقسیم میشوند : اسلاوهای غربی‌درلهستان آلمان، بهم [بُ هِ] ، مراوی [مُ] ،اسلواکی، روسیه سوبکارپاتیك ،

۲- اسلاوهای شرقی یاروسها که خود بشعب ذیل منقسم می شوند : روسهای کبیر ، مالو روس و یاروسهای صغیر وروسهای بالکان .

۳- اسلاوهای‌جنوبی یایوگوسلاوها(بلغارها، صربها ، کرواتها، اسلوونها) .دراروپاتقریباً ۱۶۰ میلیون اسلاو وجود دارد . این نژاد ازثغور ونسی [وِ نِ] تااورال‌امتدادیافته وقسمتی بزرگ ازآسیای‌مرکزی و شمالی را اشغال کرده است . اسلاوهاهم مثل‌سلتها وگتها وظاهراً پس‌ازآنها ازآسیای وسطی باروپا مهاجرت کرده و تا اواسط این قطعه پیشرفته اند و مدت مدیدی درنقاط واقعهٔ بین سواحل بحربالتیك و نهردانوب بشکل سیار زندگی کرده و همیشه باسلتهاو گتها و ازطرف دیگر با اسکیت‌های مقیم جهات شرقی اروپا زدوخوردهای کوچك داشته و بتدریج این تصادمها کسب اهمیت کرده و منجر بتوسعهٔ اراضی و تشکیل دول شده چنانکه درقرن هفتم میلادی اسلاوها بسوی جنوب و مشرق پیشرفت حاصل کرده در اراضی اتریش و شبه جزیرهٔ بالکان چند دولت تشکیل داده وتکثریافتند و یکی از موجبات تکثر این قوم آن بود که هرجارا تحت تسخیر وتسلط خویش در آوردند بومیان‌وسکنهٔ‌اصلی‌را برنگ‌خود درآورده همجنس ساختند در نتیجه نژادی مخلوط و مرکب بشکل اسلاو پیدا شد مثلا درجهات بوسنه ، هرسك ، قره طاغ ، و دالماسی اسلاوها با آرناؤدها اختلاط وامتزاج‌یافتند وازحیث سیماوشکل وازنظراطوار واخلاق شباهتی بین دو قوم بوجود آمد و خون آمیخته بخون اسلاو دررك آرناؤدها جریان یافت‌بلغارهاهم که اصلاازجنس اقوام تاتاری بودند درنتیجه آمیزش وطول مدت بشکل اسلاو درآمدند حتی روسها هم مثل قوم تاتار وفین‌ودیگراقوام‌مستهلك درنژاداسلاو شده‌اند. زمانی له ها وچه‌ها که اساساً مسکن ومأوای خودرا تغیرنمیدادند و نسبةً جنس خالص و نژاد تقریباً غیرمخلوط بشمارمیرفتند دراواخر باآلمانها ومجارها وروسها اختلاط و امتزاج یافته خلوص نژادخود را ازدست دادند . دستهٔ از این اقوام مذهب رومی (یونانی) و زمرهٔ دیگر آیین کاتولیك دارند این اختلاف دینی باخیال و افکار راجع باتحاد سیاسی آنان سازش ندارد چنانکه از خصومت موجود بین روسها وله‌ها مشاهده میشود .

پیروان مذهب رومی (یونانی) الفبا و حروف مخصوص بخود دارند که از الفبای یونانی اخذو درآن تحریف شده امابیروان کاتولیك زبان خود را بحروف لاتینی می‌نویسند در میان افراد اسلاو قریب یك ملیون متدّین بدین اسلام نیز هست که عبارت‌اند از اهالی مسلم بوسنه وپوماك‌های مقیم بلغارستان و روم ایلی . زبان اسلاو شعبه‌های گوناگون دارد و مشابهت بسیار بین آنها دیده میشود ولی این تشابه نیروی تشکیل یك اتحاد سیاسی را ندارد . قدر مشترک و وجه مشابهت در بین این شعبه ها بیش از وجه مشابهت موجود بین السنهٔ لاتن میباشد هریك از السنهٔ اسلاو ادبیات وقواعد مخصوص بخود دارد باوصف این نوعی از این زبانها به زبان اسلاو مشترك معروف شده مثل اینکه آن مبدء اشتقاق‌همه واصلی،مانند لاتن میباشد اما این زبان درنفس‌الامر زبان بلغاری باستانیست وبالاتن قابل‌قیاس نیست واسلاویانی نمیتواند همان وظیفهٔ راکه زبان لاتن بعهده دارد ، ایفا کند . کیریلوس نام کشیش، اول کسی است که برای زبان‌اسلاو حروفی ترتیب‌داد این شخص روحانی بزبان بلغاری آنزمانها خوب آشنا بود وانجیل‌را بزبان مزبور ترجمه کردو بااین‌حروف‌جدیدبقید کتابت‌در آورد. از آن زمان باز اسلاوهای ارتودوکس در کلیساهابنای خواندن‌همین انجیل‌را گذاردند وبتدریج زبان قدیم‌بلغاری مانندزبان‌عمومی اسلاوی تلقی و مورد استعمال گردید بعدها حقیقت معلوم شد و آنرا « زبان اسلاو کلیسایی » نامیدند. زبانهای عمده و معمول اسلاوی عبارتند از : روسی ، لهستانی ، چهستانی ، صربی، بلغاری. وعلاوه براینها چند زبان اسلاوی‌دیگر نیز موجود است که عدهٔ کمی‌متکلم‌بآن‌وبقیهٔ‌السنهٔ منقرضه‌میباشند واین افراد درحدود روسیه و پروس هستند و زبان لیتوانی ازین جمله است و جمعی از علمای‌السنه زبان لیتوانی‌قدیم را مادرواصل السنهٔ اسلاوی دانسته‌اند واین‌زبان مناسبات بسیار بادو زبان سانسکریت واوستادارد . لهجهٔ السنهٔ اسلاو گاهی قدری خشن بنظر می آید ولی آهنك ولطافت آنها کامل است وهیچگونه خللی درحسن و زیبایی آنهاراه ندارد و ادبیات آن متأخراست . اقوام اسلاو ، اگرچه در عصر های اخیر براه تمدن وترقی افتاده اند ولی هوش وفطانت جبلی وفطری آنان قابل‌انکارنیست. درسایهٔ فهم وفراست وعقل و کیاست خود جاده را کوبیده وپیشرفت کرده‌اند وازحیث سعی و کوشش ازهیچ طایفه وقومی عقب نمی‌مانند وآیندهٔ بس درخشانی‌دارند وانتظارخدمات شایان توجه برای ترقی علوم و معارف از آنان میرود .

اسلاوس . (اِخ) یکی ار دوستان فاضل و از اشراف نیکوخصال سقراط . (عیون‌الانباء ج ۱ ص ٤٦) .

اسلاو کو . [اِ] (اِخ) (٤) رجوع به استرلیتز(شهر) . . . شود .

اسلاونی ، اسلاونیا .[اِ وُ](اِخ)(٥) یا کرواسی اسلاونی(٦) ، بخشی ازهنگری

(۱) Slane . (۲) B . W . de Slane . (۳) Slaves . (٤) Slavkov .
(٥) Slovonie . (٦) Croalie - Slavonie .

قدیم ، که سکنهٔ آن از نژاد اسلاو بود . دولتی اسلاونی از نیمهٔ قرن دهم میلادی تا نیمهٔ قرن یازدهم در اروپا وجود داشت . این دولت در ساحل جنوب غربی دریای بالتیک ، میان نهر الب وین امتداد یافته قسمت اعظم مکلنبورک را نیز در برداشت و شهرهای عمدهٔ آن عبارت بود از : لوبك ، پلون ، والگاست ، کیسین ومکلنبورگ . در سال ۱۰۴۷ میلادی شخصی موسوم به کوچالك بیاری دانمارکیها و امداد دوك ساکس اسلاوهائیرا که در این سرزمین میزیستند تحت اطاعت خود در آورده و آنانرا مسیحی کرد و دولتی تابع ساکس تشکیل داد . در سنهٔ ۱۰۸۰ شخصی کروکو نام بدعوی ریاست برخاسته اهالیرا بشورانید و باباولیایی نصرانیت را ترك و دین قدیم را تجدید و احیا کرد و اهالی کشور خود را مستقل ساخت ولی در سنهٔ ۱۱۰۵ میلادی هانری پسر کوچالك مزبور اسلاو ونیا را دوباره ضبط کرد و در سال ۱۱۲۶ در گذشت وکانوت لاوارد دانمارکی وارث و جانشین وی گشت درسنهٔ ۱۱۳۱ میلادی ویراهم بکشتند و دراین حال اسلاو نیا در میان چند حکومت کوچك منقسم گردید و درسنهٔ ۱۱۶۱ «هانری شیر» قسمت اعظم این کشور های کوچك را تحت تصرف خویش در آورده بساکس ملحق ساخت و بقیه راهم دولت دانمارك ضبط کرد .

در ۱۹۱۸ اسلاونیا بمملکت سرب و کروات اسلون [اِ وِ] یایو گوسلاوی ملحق گردید و در ۱۹۴۱ از آن مجزی گردیده ، ناحیت کروات مستقل را بوجود آورد .

اسلئه . [اَ لِ ءَ] ج سَلِئاء .(منتهی الارب).

اسلب . [اَ لَ] نعت تفضیلی ازسلب، سلب کننده تر: قال النبی ص مارأیت ضعیفات الدین ناقصات العقول اسلب لذی لب منکن . (مکارم الاخلاق طبرسی صفحهٔ ۱۰۲ سطر ۱۸) .

اسلت . [اَ لَ] (ع ص) مرد بینی ازبیخ بریده .(منتهی الارب) . بینی ازبن بریده . مؤنث آن سلتاء ج، سلت . (مهذب الاسماء) . || نیمهٔ بینی بریده .

اسلت . [اَ لَ] (اِخ) نام پدرابوقیس شاعر . (منتهی الارب) .

اسلت . [اَ لَ] (اِخ) رجوع بعامربن جشم بن وائل و فهرست عیون الاخبارشود .

اسلح . [اَ لَ] نعت تفضیلی از سلح ، سرگین اندازنده تر : اسلح من حباری ، اسلح من دجاجة ، الحباری تسلح ساعة الخوف والدجاجة ساعة الامن. (مجمع الامثال میدانی)،

وهم ترکوك اسلح من حباری
رأت صقراً و اشرد من نعام . (حیاة الحیوان ج ۱ ص ۲۰۵ س ۳) .

اسلحباب . [اِ لِ] (ع مص ل) راست شدن. (زوزنی) . راست ودراز وروشن شدن راه وجز آن .(منتهی الارب). راست کشیده شدن راه .

اسلحة . [اَ لِ حَ] ج، سلاح .(منتهی الأرب) .آلات جنگ باشد مثل تیغ وتیر ونیزه وغیره .(غیاث) : درخزاین بگشاد و نفایس ذخائر وغرائب اموال واسلحه برجمهور لشکر تفرقه کرد .(ترجمهٔ یمینی چاپ تهران ص ۷۹) . ومیان فریقین حربی عظیم واقع شد وجز دستهٔ شمشیر دستگیر نبود ودیگر اسلحه مفید نیامد . (ترجمهٔ یمینی ص ۳۲۳) || اسلحهٔ آتشی ، اسلحهٔ ناریه ، (۱) مانند توپ ، تفنگ ، نارنجك وغیره .

اسلحه خانه . [اَ لِ حَ نَ / نِ] (اِ) . آنجا که سلاحهارا حفظ کنند . جای سلاحها.

اسلحه دار . [اَ لِ حَ] (ص) آنکه سلاح دارد . مسلح . || منصبی در دورهٔ قاجاریه ، رجوع به اسلحه دارباشی شود .

اسلحه دار باشی . [اَ لِ حَ] رئیس اسلحه داران در عهد قاجاریه .

اسلحه سازی . [اَ لِ حَ] (اِ مص) ساختن سلاحها . تولید آلات حرب .

اسلحه فروش. [اَ لِ حَ فُ] (امص) فروشندهٔ سلاحها ، که آلات جنگ فروشد.

اسلخ . [اَ لَ] (ع ص) آنکه سوی پیش سراو رفته باشد . (منتهی الأرب) . مرد کل . || سخت سرخ (منتهی الارب) . بسیار سرخ .

اسلخاخ . [اِ لِ] (ع مص ل) بر پهلو خوابیدن .(منتهی الأرب) .

اسلدتز. [اِ لُ] (سباستین ...) (اِخ) (۲) حجار فلامانی. مولد آنور[وِ] ۱۶۶۵ وفات ۱۷۲۶ . وی درفرانسه بامرلویی چهاردهم بکار پرداخته است .

اسلس . [اَ لَ] نعت تفضیلی از سلس : سلیس تر .

اسلسویگ.[اِ لِ](اِخ)(۳)(شلسویگ) ایالت قدیم دانمارك ، از ۱۸۶۴ تا ۱۹۲۰ این ایالت باهلشتین [هُ تَ] ، ایالت پروسی اسلسویگ هلشتین [هُ تَ] را تشکیل داد. در ۱۹۲۰ بنابر آراء عامه شمال اسلسویك بدانمارك تعلق گرفت . شلسویگ هلشتین جزو پروس و دارای ۱۶۰۰۰۰۰ سکنه و کرسی آن کیل (یِ) است .

اسلط . [اَ لَ] (ع) نعت تفضیلی از سلاطة وسلوطة ، مسلط تر. || دراز زبان تر.|| افصح : اسلطهم لساناً . (منتهی الأرب). || سلیطه تر : طلب (سقراط) تزویج المرأة السفیهة[ظ.السلیطة] التی لم یکن فی بلده اسلط منها .(عیون الانباء ج۱ص۴۳).|| اسلط من سلقة ، قال حمزة هی الذئبة ولم یزد علی هذا. وفی بعض النسخ : ولایقال للذکر سلق . قلت. السلق الذئب والسلقة الذئبة وتشبه بها المرأة السلیطة فیقال هی سلقة فاما قولهم اسلط من سلقة فان ارادوا امرأة بعینها تسمی سلقة فلا وجه لتنیکرها وان ارادوا بالسلاطة الصخب فالکلام صحیح لانهم قالوا اصخب من ذیبة ویقولون امرأة سلیطة ای صخابة و یجوزان یکون من السلاطة التی هی القهر والغلبة و منها یقال السلطان . واناث الضباع اجرأ من ذکورها یقولون اللبوة اجرأ من الاسد وهذا وجه . (مجمع الامثال میدانی) .

اسلع . [اَ لَ] (ع ص) مرد کفیده پای. (منتهی الأرب) . || مرد برص زده .(منتهی الأرب) . پیس. (مهذب الأسماء) . ج ، سُلع .

اسلع . [اَ لَ] (اِخ) ابن شریك اعرجی تیمی. از فرزندان اعرج بن کعب بن سعدبن زیدبن مناةبن تمیم . در اسد الغابة والاصابة او را از صحابه شمرده اند. گویند خادم پیغمبر بود. (تنقیح المقال ج۱ (ص ۱۲۴) مؤلف قاموس الاعلام ترکی گوید : اسلع . ابن شریك بن عوف اعرجی یا اسلع بن اسقع یامیمون بن یسار یکی ازاصحاب است که بخدمت حضرت رسالت مشرف شده وبعض احادیث از آنجناب نقل کرده است . ورجوع به حارث بن کعب شود .

اسلع . [اَ لَ] (اِخ) اعرجی رجوع به اسلع بن شریك شود .

اسلع ،[اَ لَ] (اِخ) ابن قطاف الطهوی، شاعری است واوراست :

فداء لقومی کل معشر جارم
طرید و مخذول بماجرّ مسلم
هم افحموا الخصم الذّی یستقیدنی
وهم فصموا حجلی وهم حقنوادمی
باید یفرّجن المضیق و السن
سلاط وجمع ذی زهاء عرمرم
اذا شئت لم تعدم لدی الباب منهم
جمیل المحیا واضحاً غیر توام .
(البیان والتبیین،مصحح سندوبی ج ۳ص۱۵۶)

اسلغ . [اَ لَ] (ع ص) ناپخته . (منتهی الأرب) . || سخت سرخ . (منتهی الأرب) . || برص زده . (منتهی الأرب). اسلع . || ناکس . (منتهی الأرب) فرومایه. || لحم اسلغ ، گوشت که زود نپزد . گوشت ناپزا . || گوشت ناپخته . (منتهی الأرب) گوشتی خام . (مهذب الأسماء) .

(۱) Armes à feu . (۲) Slodtz (Sébastien) . (۳) Slesvig

اسلغباب. [اِ لِ] (ع مص ل) خار پرها بر آوردن چوزه پیش از سیاه شدن . (منتهی الأرب) . مؤلف تاج العروس گوید : (اسلغب الطائر) ، اهمله الجوهری و صاحب اللسان و قال اللیث اذا (شوك ریشه قبل ان یسوّد) کازعبّ . سیخ پرشدن .

اسلف. [اَ لُ] ج ِ سلف . [سَ]

اسلم. [اَ لَ] (ع) نعت تفضیلی از سلامت ، سالم تر . بسلامت تر ، درست تر . سلیم تر ، بی گزندتر ، اسلم طرق این است ... ، اسلم شقوق فلان است .

اسلم. [اَ لُ] ج ، سَلم .

اسلم. [اَ لَ] یا عرق اسلم . باسلیق ابطی است . یعنی رگ باسلامت تر و باسلیق ابطی را با سلامت تر از بهر آن گفته اند که اندرزیر آن شریان نیست واندرزیر باسلیق مادیان شریان است . (ونیش رگ زن بخطا بشریان نیاید) از (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)

اسلم. [اَ لَ] (۱) طفی . شاخه های مقل .

اسلم. [اَ لَ] مؤلف عقد الفرید آرد : قال الشاعر :

و اذا تکون کریهة فرجتها
اُدعو بأسلم مَرة و رَباح .

یرید التطیر باسلم ورباح ،للسلامة والربح . (عقدالفرید مصحح محمد سعیدالعریان ج ۲ ص ۱۴۰) .

اسلم. [اَ لَ] (کوه . . .) کوهی است (بخراسان) که خط سرحدی ایران وروسیه ازشمالی ترین قلهٔ آن میگذرد . (جغرافیای سیاسی تألیف آقای کیهان ص ۲۴) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) نام قبیله ایست از عرب . (انساب سمعانی ص ۶ ب) . || بنی اسلم نام سه قبیله ازقبائل عرب است . (قاموس الاعلام ترکی) . || بطنی ازجرم (جَ) رجوع به جرم و صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۲۲ شود . قال الکمیت :

کأنّ الغطامطَ من غَلیها
اراجیزُ أَسلم تهجو غفاراً (۲) .

(عیون الاخبار ابن قتیبه ج ۳ ص ۲۶۵) و ذکر اسامة بن زید : ان شیوخاً من اسلم حدّثوه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءهم وهم یرمون ببطحان ، فقال رسول الله ص : ارْموا یابنی اسمعیل ، فقد کان ابو کم رامیا ، و انا مع ابن الادرع ، فتعدّی القوم فقالوا یا رسول الله ، من کنت معه فقد فضل . قال رسول الله ص : ارموا و انا معکم کلکم . فانتضلوا ذلك الیوم ثم رجعوا بالسواء لیس لاحد علی احد منهم فضل . (عقدالفرید ج ۱ ص ۱۴۱-۱۴۲) ورجوع بالموشح طبع قاهره ص ۱۹۳ و ۱۹۴ و تاریخ اسلام تألیف دکتر فیاض ص ۸۸ و ۱۱۵ وفهرست امتاع الاسماع شود .

اسلم. [اَ لَ] و [اَ لُ] (اِ خ) نامی از نامهای مردان عرب .

اسلم. [اَ سَ] (اِ خ) نام ساربان رسول صلی الله علیه وآله واو رفیق رافع بوده است . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسلم. (اِ خ) نام مولای عمربن خطاب . وی سپس بخدمت رسول صلوات الله علیه رفت ولی حدیثی از آنحضرت نقل نمیکند وازابوبکر ، عمر ، عثمان ، و اصحاب دیگر روایت دارد و در روایت موثق است ونظر بروایتی ازاهالی یمن است و بروایت دیگر حبشی است . در سال ۱۱ هجرت رسول ص اورا از عمر بخرید و درسنهٔ ۸۰ در ۱۱۴ سالگی درگذشت . (قاموس الاعلام ترکی) . و رجوع بذکر اخبار اصبهان ج ۱ ص ۲۲۸ شود .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) مولای ابن المدینة . شیخ طوسی در رجال خود او را در عداد اصحاب حسین (ع) شمرده است (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۶) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) مولای علی بن یقطین . رجوع به سلم شود . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۶) .

اسلم. (اِ خ) وی پدر زید بن اسلم و جدعبدالله بن زید بن اسلم است (المعرب ، جوالیقی مصحح احمد محمد شاکر ص ۷۲) (سیرة عمر بن عبدالعزیز ص ۶) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) رجوع به شقانی شود .

اسلمان. [اَ لُ] (اِ خ) نهری ببصره اسلم بن زرعة را و آنرا معاویة باسلم باقطاع داده بود ویاقوت گوید این اصطلاحی قدیم است اهل بصره را که چون نهروقریهٔ را بمردی نسبت کنند درآخر اسم وی الف ونونی افزایند چنانکه گویند عبادان بعباد بن الحصین وزیادان منسوب بزیاد وحتی گویند عبداللان منسوب بعبدالله است و گویا این نسبت ایرانی باشد زیرا اکثر مردم این قریه ها تاکنون ایرانیانند . (معجم البلدان : اسلمان) (۳) ورجوع بجزو ۲ طبع مصر ص ۲۰۱ در مادهٔ بصره شود .

اسلم. (اِ خ) ابن احمدابن سعیدابن قاضی الجماعة اسلم ابن عبدالعزیز مکنی بابی الحسن . اوراست : کتاب اغانی زریاب .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن احمد بوتقی از مردم بوته دهی بمرو . محدث است .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن الحاف بن قضاعة . بروایتی سلمی مادر ابن خزیمة از اجداد رسول ص بنت وی بود . (مجمل التواریخ والقصص ص ۲۲۸) . ورجوع بتاریخ سیستان ص ۴۹ ح ۸ شود .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن ایمن [اَ مَ] تیمی منقری [مِ قَ] کوفی خاندان او بطنی ازسعد از تمیم اند وجد او منقر بن عبید بن مقاعس است . شیخ طوسی او را در عداد اصحاب باقر شمرده است . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۵) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن بجرة [بَ رَ] انصاری . ابن ماکولا ودارقطنی اورا اسلم بن اوس بن بجرة خوانده اند . گویند پیغمبر اسیران بنی قریظه را باووا گذار کرده است . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۵) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن جبیرة بن حصین انصاری اوسی اشهلی . از فرزندان عبدالاشهل . در اسدالغابة والاصابة او را یاد کرده اند . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۵) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم . وی پسر عم پیغمبر ص بوده و در عداد صحابه شمرده شده است . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۵) .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن زرعة الکلابی ، ابن زیاد وی را بادوهزارتن بجنگ ازارقه فرستاد . رجوع بعقد الفرید مصحح محمد سعیدالعریان ج ۱ ص ۱۱۵ و ۱۶۶ و ج ۲ ص ۲۳۰ و ۲۳۱ والبیان والتبیین مصحح سندوبی . ج ۲ ص ۵۰ شود .

اسلم. [اَ لَ] (اِ خ) ابن زیدالجهنی ، از برگزیدگان عباد اسکندریه . ابراهیم بن ادهم گوید در اسکندریه مردی را دیدار کردم که اورا اسلم بن زیدالجهنی گفتندی ، مرا گفت : کیستی ؟ گفتم : جوانی از مردم خراسان - گفت : چه ترا بخروج از دنیا واداشته ؟ گفتم زهد در آن و امید بثواب خدای تعالی . گفت : ان العبد لایتم رجاؤه لثواب الله تعالی حتی یحمل نفسه علی الصبر . مردی که همراه وی بود او را گفت : صبر چیست ؟ گفت : ان ادنی منازل الصبر أن یروض العبد نفسه علی احتمال مکاره الانفس ، من گفتم : سپس چه ؟ گفت : اذا کان محتملا للمکاره اورث الله قلبه نوراً ، گفتم این نور چیست ؟ گفت : سراج یکون فی قلبه یفرق بین الحق والباطل والمتشابه . سپس گفت : یاغلام ایاك اذاصحبت الاخیار وجاریت الابراران تغضبهم علیك لان الله تعالی یغضب لغضبهم و یرضی لرضاهم و ذلك ان الحکماء هم العلماء هم الراضون عن الله اذا سخط الناس . یاغلام احفظ عنی واعقل واحتمل ولا تعجل ایاك والبخل . گفتم بخل چیست ؟ گفت : اما البخل

---

(۱) Les branches du palmier.dum.

(۲) الغطامط (بضم الغین المعجمة) صوت الغلیان ، و یقال : تغطمطت القدر اذا اشتد غلیانها ، و اسلم و غفار قبیلتان کانت بینهما مهاجاة (عیون الاخبار ج ۳ ص ۲۶۵ ح)

(۳) در پهلوی وفارسی «آن» افادهٔ نسبت کند ، همچون اردشیر پاپکان وخسرو قبادان .

عنداهل الدینا فهوان یکون الرجل ضنیناً بماله و اما عنداهل الاخرة فهوالذی یضن بنفسه عن الله الاوانّ العبد اذاجاد بنفسه لله اورث الله قلبه الهدی والتقی واعطی السکینة والوقار و الحلم الراجح و العقل الکامل . (صفة الصفوة ج ٤ ص ٣٠٣-٣٠٤).

اسلم . [اَ لَ] (اِخ) ابن سدرة ، حکایت کرده‌اند که سه‌تن از طی دربقعهٔ اجتماع کردند وآن سه : مرامربن مرة واسلم بن سدرة وعامربن جدرة باشند . ایشان خطرا وضع کردند وهجای عربی راباهجای سریانی قیاس کردند وآن خط را بقومی از مردم ابعارتعلیم کردند . (عقدالفرید مصحح محمد سعیدالعریان ج ٤ ص ٢٤٢) و رجوع بالوزراء والکتاب ص ١ و سبك شناسی ج ١ ص ٩٢ شود .

اسلم . [اَ لَ] ابن سهل ابن اسلم ابن زیاد ابن‌حبیب رزاز ، معروف به‌نحشل واسطی . مکنی به‌ابی‌الحسن . حافظ سلفی درسؤالاتی که ازخمیس حوزی کرده‌آرد : اسلم منسوب است به « محلة الرزازین »، وآن محلهٔ سفلی است به واسط ، ومسجد و خانهٔ وی بدانجا بود ، او مردی ثقهٔ و امام است . . . جدمادری او ابومحمد وهب ابن بقیه است که ویرا وهبان نیز گویند . نحشل تاریخ واسط راگردآورد و نامهای اهل آن را ضبط و طبقات آنان را مرتب کرد . در حفظ و اتقان کس را براو مزیت نبود و درحدود سال ٢٨٨ وفات کرد . ابوبکر محمد ابن عثمان‌ابن سمعان معدل که درحفظ واتقان مانند او ، و دربیشتر شیوخ وی شریك او بود ، و پیش از سنهٔ ٣٣٠ وفات کرده است ، تاریخ اسلم را ، ازاو ، روایت کرده. معجم‌الادبا.(طبع مرگلیوث). ج ٢ ص ٢٠٦).

اسلم . [اَ لَ] (اِخ) ابن صبیح ، وی متقلد کتابت رسائل ابومسلم خراسانی بود. (الوزراء والکتاب ص٥٦) .

اسلم . [اَ لَ] (اِخ) ابن عائذ مدنی . شیخ طوسی اورا درعداد صحابهٔ صادق (ع) شمرده است . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٥) .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) ابن عبدالملك . ابوعبدالملك . تابعی است .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) ابن‌عدی بن حارثة بن مزیقیاء ، جدی است جاهلی . فرزندان وی بطنی ازخزاعه‌اند ومنسوب بدو اسلمی است . (سبائك الذهب ص ٦٦) (اعلام زرکلی ج ١ ص١٠١) .

اسلم . [اَ لَ] (اخ) . ابن عمرو مولی حسین‌بن علی (ع) . وی از شهدای روز عاشوراست . صاحبان مقاتل نوشته اند که حسین(ع) او را پس‌از مرگ برادر خود حسن خریداری کرد و بفرزندش علی بن الحسین بخشید . پدراو عمر و ترك بود و خود اسلم کاتب حسین بن علی بود ، و از مدینه با او بمکه و کربلاآمد و کشته شد . (تنقیح‌المقال ج ١ ص ١٢٥) .

اسلم . [اَ لَ] (اِخ) ابن یزید ابوعمران تجیبی. ازمشاهیرروات حدیث درمصر . وی از ابی ایوب و عقبة‌بن عامر روایت دارد و ویزیدبن ابی‌حبیب ازاوروایت کندوالنسائی اورا ثقه دانسته است . وی درمصر وجاهتی بکمال‌داشت وامرابفتاوی‌وی‌عمل‌می کردند. (حسن‌المحاضرة سیوطی ج ١ ص ١١٤).

اسلم . [اَ لَ](اِخ) ابوتراب . شیخ طوسی اورا درعداد اصحاب صادق شمرده گوید ، معاویة بن وهب ازوی روایت کند . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٤) .

اسلم . [اَ لَ](اِخ) ابوخالد مولی عمرابن الخطاب . تابعی است .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) ابورافع القبطی ، مولی رسول الله صلوات الله علیه ، صحابی است . و نام او را ابراهیم یا هرمز یا سالم ضبط کرده اند . شیخ طوسی در رجال او را اسلم خوانده گوید : مولی رسول‌الله است نجاشی او را ابورافع اسلم خوانده . وی بندهٔ عباس عم پیغمبر بود و چون اسلام آورد آزاد گردید . سپس نقل کند که او در مکه ایمان آورده مهاجرت کرد وبعد ازپیغمبر درجنگها باعلی شرکت کرد . و در کوفه مدیربیت المال علی (ع) بود و دوپسر وی عبیدالله و علی کاتب بیت المال شدند . مؤلف اسدالغابة گوید : نام او هرمز بود ، و بقول دیگرنام او را ثابت گفته و گوید قبطی بود وبندهٔ عباس بود و وی او را به پیغمبر هدیه کرد پس در مکه مسلمان شد وهجرت گزید وچون خبراسلام آوردن عباس‌را بپیغمبر رسانید پیغمبراو را آزاد کرد . برخی وفات او را بسال (٤٦) نوشته‌اند. شرح احوال اودرالوجیزة وبلغة، و مشترکات طریحی ، و کاظمی ، و رجال بحرالعلوم و جزآن آمده‌است . بحرالعلوم گوید : خانوادهٔ آل ابی‌رافع ازخاندانهای مهم‌شیعه محسوبند . و نجاشی روایاتی از او نقل کرده است . (تنقیح‌المقال ج ١ ص ٩ و ١٠ و ١٢٥) .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) ابورباح ، محدث است .

اسلم اسود . [اَ لَ اَ وَ] (اِ خ) وی بنام اسلم راعی نیز معروف است در وقعهٔ خیبر درحالتی که گوسفندی ازآن یك تن یهودی را میچرانید ناگهان بخدمت حضرت ختمی مرتبت آمده تقاضای مسلمانی کرد و بعساکرمسلمین ملحق گردید و در حرب‌شرکت کرد ودرهمانروزبدرجهٔ شهادت نایل گشت این قصه و اسم این شخص محل اختلاف‌است برخی‌نام ویرا ابوسلمی‌میدانند. (قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسلم تجیبی . [اَ لَ] ابوعمران . رجوع به اسلم بن یزید شود .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) حادی . او و رافع دو حدی سرا بودند و برای شتران پیغمبر حدی میخواندند . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٥) .

اسلمش خان . (اِ خ) وی مهردار ذوالقدر (١) بود . ودرمحاربهٔ شاهزادهٔ حمزه میرزا (سنهٔ ٩٩٠ هجری) با امرای تکلو شرکت داشت . (سبك‌شناسی ج٣ ص٢٨٣ بنقل از عالم آرای عباسی ج ١) .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) شقانی ابن فضل ، محدث است .

اسلم . [اَ لَ] (اِ خ) قواس [قَ وْ وا] (کمانگر) وی مکی بود . شیخ طوسی در رجال خود او را یك بار در عداد اصحاب باقر ع و باردیگر درزمرهٔ اصحاب صادق ع شمرده‌است . علامهٔ حلی درقسم دوم خلاصة الاقوال گوید وی مولای محمد بن الحنفیة بود و سرّی از محمد بن علی باقر (ع) فاش ساخت : پس آن حضرت بخشم شد و گفت : اگرهمهٔ مردم شیعهٔ مابودند سه ربع ایشان شكاك بودند و یك ربع دیگراحمق. کشی نیز این روایت را از حمدویه از ایوب بن نوح از صفوان از عاصم از سلار بن سعیدجمحی‌نقل کرده‌است . شیخ عبدالله مامقانی براین روایت اشکالاتی واردساخته است . رجوع به تنقیح‌المقال ج١ص١٢٥ و ١٢٦ شود .

اسلم . [اَ سَ] (اِ خ) (مولوی)محمد خلف ارشد شیخ غلامحسن بلگرامی است ودر عربی و فارسی از علمای نامی . گویند حافظه‌اش آنقدرقوی بود که بسماعت یکباره صد شعر را حفظ میکرد درعلم ادب عموماً و علم خلاف خصوصاً بهره وافی داشت و نظم ونثرعربی وفارسی را بکمال فصاحت و بلاغت مینگاشت چندی درمدرسهٔ دارالامارة کلکته ملازم بود سپس عزلت گزید . اوراست :

دادیم دل ز دست و خریدیم داغ عشق
بهر شراره لعل بدخشان فروختیم
(صبح گلشن ص ٣)

اسلمرز . [اَ لَ مَ] دهی ازدهستان ییلاق بخش‌حومهٔ شهرستان‌سنندج ٤٢٠٠٠ گزی شمال خاوری سنندج ٤٠٠٠ گزی شمال خاوری گمه دره - کوهستانی -

(١) رجوع بذوالقدر شود .

سردسیر. سکنه ۵۴۰ سنی شافعی. آب ازچشمه. محصول. غلات. شغل، زراعت. گله داری. راه مالرو. صنایع دستی زنان، قالیچه، جاجیم گلیم بافی. (فرهنگ جغرافیایی ج ۵).

اسل محله. [اَ سَ مَ حَ لْ لَ] (اِخ) موضعی در دو هزار (تنکابن) (سفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص ۱۰۷).

اسلم. [اَ لَ] طوسی (اِخ) رجوع بمحمد اسلم طوسی شود.

اسلم. [اَ لَ] منقری (اِخ) ابوسعید، محدث است.

اسلمی. [اَ لَ ی] منسوب باسلم بن افصی بن حارثة بن عمرو. (انساب سمعانی).

اسلمی. [اَ لَ ی] (اِخ) ابوبرزه. رجوع بعبدالله بن یعلی و فهرست تاریخ گزیده شود.

اسلمی. [اَ لَ ی] (اِخ) برید (بریدة) بن الخصیب، رجوع ببرید شود.

اسلمی. [اَ لَ ی] (اِخ) سلمة بن عمربن وهب. رجوع بسلمه . . . شود.

اسلمی. [اَ لَ ی] عابد، عابدی بزمان رسول صلوات‌الله علیه. (عقدالفرید طبع محمد سعید العریان ج ۷ ص ۱۳).

اسلمی. [اَ لَ ی] (اِخ) عبدالله بن یعلی. مکنی بابی برزة. رجوع بعبدالله بن یعلی شود.

اسلمیه. [اِ لِ یَ] (اِخ) شهر و قصبهٔ لوایی است بهمین اسم در ولایت ادرنه درساحل شعبهٔ نهرطونجه درسفح جبال بالکان جنوبی در ۶۵ میلی شمالی شمال شرقی ادرنه، و ازمصنوعات آن بافته های پشمی و اسلحه، و درنواحی آن گل سرخ بسیار میروید و آب وعطر آنرا استخراج می کنند، و هرسال بمماه حزیران بازارای بزرگ برپامی‌دارند. ولوای اسلمیه محتوی هشت قضااست وآن عبارتست ازقضای‌شهر مذکور و قضای یانبولی وقضای قرین آباد وقضای زغرهٔ جدید و قضای ایدوس وقضای اخیولی و قضای برغوس و قضای مسوری ولوای‌مذکور شامل ۸۴۳ قریه وقضای اسلمیه دارای۶۷ قریه است. (ضمیمهٔ معجم البلدان ج ۱ ص ۲۶۵).

اسلنج. [اَ لَ] (اِ) نوعی از لحیة التیس‌است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند ورم جگرواستسقا را نافع است. (برهان). گیاهی است منبت او ریگزار ها و شاخش دراز وزرد رنگ و برگش شبیه به ترتیزک ومستعمل‌صباغان مغرب وشاخش شبیه به‌نی و با تجویف و برگش باریک واغبر در سیم گرم و در دوم خشک و محلل و منضج اخلاط غلیظه ودردفع اورام وسموم ومغص و ریاح بی عدیل و ضماد مطبوخ ورق اورا دردفع اورام بلغمی مجرب دانسته‌اند وطلاء مطبوخ او با آرد جو جهت حمرة نافع و قسمی ازاورا برگ ریزه تر و ساقش پر شعبه و برروی زمین پهن میشود ودراطراف شاخهای او غلافهای بسیار و متراکم مانند غلافهای بنج و ازآن کوتاه تر و نرم تر و تخمهای‌او بسیارریزه وسیاه‌وریشهٔ اوبسطبری انگشت‌ورنگش مابین‌سرخی وزردی وبسیار تندطعم و ازقسم اول گرمتر و تندتر و در ریگزارهاو کوه‌هامیروید نیم درهم از بیخ و تخمش جهت درد احشا و ریاح غلیظه و کرم معده وقولنج ریحی و یکدرهم او را جهت گزیدن‌عقرب وسموم قتاله‌مجرب دانسته اند و گویندضماد گل‌اوانثیانرا کوچک‌میکند و جهت مفاصل مفید و چون او را باشیح بالسویه وجندو کندس ازهریک‌مثل نصف او حب سازند وهر روز دودرهم بنوشند ریاح انثیین را زایل کند وهر گاه مداومت نمایند بیثتین را بالکلیة رفع نماید(؟) (۱) ومضر ریه ومصلحش‌صمغ وقدرشربتش‌ازنیم مثقال تا دودرهم وبدلش مثل او خولنجان‌ونصف او اسارون و سدس او قردمانا و در صباغی بدلش عصفر است ومستعمل ازاو بیخ وتخم او است: تحفهٔ حکیم مؤمن. رجوع به اسلیخ شود.

اسلنطاء. [اِ لِ] (ع مص م) برآمدن بسوی‌چیزی تا بنگرد آنرا. (منتهی‌الأرب). برآمدن بسوی چیزی نگریستن آنرا.

اسلنطاح. [اِ لِ] (ع مص ل) برروی افتادن. (منتهی‌الأرب). برقفا خفتن. (زوزنی). || دراز شدن و پهن شدن. فراخ و وسیع شدن، چنانکه وادی: اسلنطح الوادی. (منتهی‌الأرب).

اسلنطاع. [اِ لِ] (ع مص ل) ستان خفتن. (منتهی‌الأرب). پشت خوابیدن. اسلنقاء.

اسلنقاء. [اِ لِ] (ع مص ل) برقفا خفتن. (منتهی‌الأرب). اسلنطاع. ستان خفتن. طاق باز خوابیدن. برپشت خفتن.

اسلنقاع. [اِ لِ] (ع مص ل) اسلنقاع برق، منتشروپراکنده شدن آن: اسلنقع البرق. (منتهی‌الأرب). || اسلنقاع حصی، گرم شدن سنگریزه‌هااز تابش آفتاب. (منتهی‌الأرب).

اسلو. [اُ لُ] (اِخ) (۲) نام قدیم «کریستیانیا» (۳) پایتخت نروژ که‌درسال ۱۹۲۴ مجدداً همین نام متداول گردیده این شهر در خلیجی که تنگهٔ اسکاژراک تشکیل میدهد واقع است و ۲۵۰۰۰۰ سکنه و تجارتی بارونق دارد.

اسلواتسکی. [اِ لْ] (ژول) (اِخ) (۴) شاعر لهستانی، مولد کرزمیچ [ز ی ی] (۱۸۰۹ - ۱۸۴۹)، وی سبک رمانتیک داشت.

اسلواکها. [اِ لُ] (اِخ) (۵) نام اسلاوهای اسلواکی.

اسلواکی. [اِ لُ] (اِخ) (۶) ناحیهٔ از چک اسلواکی، در مشرق مراوی [مُ]، که رایش (آلمان) آنرا از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ تحت‌الحمایهٔ خود قرار داد، و آن ناحیهٔ کوهستانی (جبال کاربات) است ودارای ۳۴۰۰۰۰۰ سکنه است وپایتخت آن براتیسلاو است.

اسلوب. [اُ] (ع اِ) گونه. (ربنجنی). (السامی فی الاسامی) (ترجمان القرآن علامهٔ جرجانی) (منتهی‌الأرب). راه. (وطواط). (منتهی‌الأرب). طریق. شیوه. منوال. طرز. نمط. وضع (غیاث) طور. روش. (منتهی‌الأرب). وتیره. سبک.هنجار. نهج. منهج. سان. وجه. مذهب. سیرت. رسم: وازاسلوب کتاب فراتر نشوی واز تکلف و تصلف مجانبت نمایی (ترجمهٔ یمینی ص ۱۴). ج: اسالیب. || قانون. (مؤیدالفضلاء). قاعده. (مؤیدالفضلاء). فن. نوع: اسالیب کلام، انواع کلام. فی اسالیب من‌القول، ای فنون منه. (مؤیدالفضلاء) ج: اسالیب. || اصل. (بحر الجواهر). ج، اسالیب. || گردن شیر بیشه. (منتهی‌الأرب). || بلندی بینی. (منتهی‌الأرب). کبر. || جنسی ازطعام وخوردنی. (جهانگیری). (شرفنامهٔ منیری). (مؤیدالفضلا). (آنندراج). || (اِخ) نام پادشاهی هم بوده است. (برهان). (آنندراج). || (اِخ) نام حکیمی‌است. (جهانگیری). (شرفنامهٔ منیری). (مؤیدالفضلاء). (برهان). رجوع به فقرهٔ بعد شود.

اسلوب الحکیم. [اُ بُ حَ] (ع اِ مرکب) هو عبارة عن ذکر الاهم تعریفا للمتکلم علی ترکه الاهم کما قال الخضر صلی‌الله علیه‌وسلم حین‌سلم علیه موسی انکاراً لسلامه لان السلام لم یکن معهودا فی تلک الارض انی (۷) بارضك‌السلام و قال موسی صلی‌الله علیه وسلم فی جوابه انا موسی کأنه قال موسی‌اجبت عن‌اللائق‌بك وهوان‌تستفهم عنی لاعن سلامی بارضی (؟).

اسلوب حکیم نزداهل‌معانی تلقین‌مخاطب باشد بغیر آنچه انتظار آنرا دارد، بدینطریق که سخن متکلم حمل برخلاف مرادمخاطب‌شود تا مخاطب‌را آگاه سازد که معنی‌را که متکلم در نظر گرفته مناسبتر از آن‌معنی است که‌منظور مخاطب‌است والبته این‌معنی برخلاف مقتضی ظاهر باشد. چنانکه آورده اند: هنگامی

---

(۱) ازتحفهٔ حکیم‌مؤمن که بی‌شك ترجمهٔ ابن‌البیطاراست ولی دراصل‌عربی‌وترجمهٔ فرانسوی آن‌جملهٔ مزبور نیامده‌است. ومعنی آنهم‌مفهوم نیست.

(۲) Oslo. (۳) Christiania. (۴) Slowacki Jules. (۵) Slovaques. (۶) Slovaquie.

(۷) طبق کشاف اصطلاحات الفنون در نسخهٔ چاپی تعریفات: یأتی.

که قبعثری را که مورد خشم حجاج ثقفی واقعشده بود در دربارحجاج حاضرساختند حجاج بوی گفت : لا حملنك علی الادهم . منظور حجاج آن بود که قبعثری را تهدید کند . گفت هر آینه‌من ترا مقیدخواهم‌ساخت وبجای لفظ قید ، کلمهٔ‌ادهم را استعمال کرد قبعثری درپاسخ حجاج بدون درنگ گفت: مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب . و قبعثری‌همان کلمهٔ‌ادهم رابا اشهب‌ضم ساخت وگفت : آری مانند امیر شخصی بندگان را سوار بریگران سیاه واسب سپید خواهد فرمود . (ادهم اسب سیاه رنگ و اشهب اسب سپید رنگ باشد .) و تهدید حجاج را در معرض نوید ابراز کرد ، و بغیر آنچه حجاج در نظر گرفته بود پاسخ داد ومنظور حجاج را دفع کرد بداینکه چون مراد حجاج از لفظ ادهم قید و زنجیر بود، قبعثری خواست ذهن حجاج را از خشم و وغضبی که در دل داشت منصرف گرداند . بنا بر این گفت هر کس مانند امیر باشد در سلطه و اقتدار و بسط سزاوار آن باشد که به بخشایش‌ونیکی‌زیردستان‌را مقیدسازد واین معنی را بلباس جملهٔ :مثل الامیر یحمل الخ آراست . حجاج درثانی گفت . اردت به الحدید . من از ادهم قید و زنجیرآهنین خواستم . قبعثری در حال گفت : الحدید خیر من‌البلید. تند ذهن‌به‌از کند ذهن باشد. وگویند سبب‌خشم حجاج برقبعثری آن بود که روزی قبعثری در فصل غوره با جمعی‌از ادباء دربوستانی نشسته‌بود، دراثنای‌مصاحبت نام حجاج بمیان‌آمد. قبعثری‌برحسب‌تعریض برحجاج گفت :

اللهم سود وجهه‌واقطع‌عنقه واسقنی من‌دمه. خدایا رویش را سیاه کن و گردنش رابزن ومرا از خون او سیراب کن. سخن چینان این خبر بحجاج رساندند حجاج باحضار او فرمان داد . چون حاضر گردید ، حجاج او را تهدید کرده گفت : لاحملنك . الی آخر الحکایة . پس نظر کن بهوش و فطانت قبعثری که چگونه بفسون و لاغ با این‌صنعت - یعنی اسلوب‌حکیم - خشم ازدل حجاج بیرون‌ساخت تاحدی که از گناه قبعثری درگذشت ونسبت‌باو نیکی کرد و نعمتش بخشید . هکذا فی‌المطول و حاشیةالچلپی فی‌آخرالباب الثانی . و لفظ اسلوب بضم همزه وسکون‌سین بمعنی روش و راه و وجه تسمیهٔ آن نیز آشکار باشد . ودراصطلاحات جرجانی گوید : اسلوب حکیم عبارتست از ذکرمعنی‌مهم‌تر تا متکلم را تعریضی باشد برآنکه چرا ترك اهم کرده چنانکه خضر علیه‌السلام هنگامی که موسی سلام‌الله‌علیه‌بدو تحیت گفت و سلام کرد ، چون در آن‌عصر سلام وتحیت‌گفتن معهودنبود برای تعریض گفت : انی بارضك‌السلام . موسی درپاسخ او فرمود . أنا موسی . گویی حضرت موسی خواست بگوید که من آنچه ترا سزاست پاسخ دهم ، چه درین هنگام تو بایداز من پرسش کنی نه از سلام که در زمین خود بتو گفتم . (؟) پس این گفتار موسی درحکم اسلوب حکیم باشد . انتهی. ودر مطول گفته است و یلقی السائل بغیر ما یتطلب بتنزیل سؤاله منزلة غیره تنبیهاً علی ان ذلك الغیر هوالاولی بحال ذلك السائل اوالمهم‌له. کقوله‌تعالی : یسئلونك‌عن‌الاهلة . قل‌هی مواقیت للناس والحج. فقد سألواعن السبب فی اختلاف القمر فی زیادة النور و نقصانه حیث قالوا . ما بال‌الهلال یبدو دقیقاً مثل‌الخیط . ثم یزیدقلیلا قلیلاً حتی یمتلیٔ ویستوی ثم لایزال ینقص حتی یعود کما بدأ ولا یکون علی حالة واحدة . فاجیبوا ببیان‌الحکمة‌من‌هذا الاختلاف وهوان الاهلة بحسب‌ذلك الاختلاف معالم یوقت بها الناس امورهم من‌المزارع والمتاجروآجال الدیون والصوم وغیر ذلك ومعالم للحج یعرف بها وقته و ذلك للتنبیه علی ان الاولی بحال السائلین ان یسألوا عن الغرض لاعن السبب فانهم لیسوا ممن یطلعون بسهولة علی ما هو من دقائق علم الهیئة . و ایضاً لایتعلق لهم به غرض و ایضاً لم یعط الانسان‌عقلا بحیث یدرك به مایرید من حقایق‌الاشیأ وماهیاتها. ولهذا لم یجب فی‌الشریعة‌البحث عن‌حقائقها. انتهی . (کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱ ص ۶۹۷ -۶۹۸) .

اسلوتر . [اِ تِ] (کلس)(اِخ) (۱) حجار فلامانی درمأئة ۱۴ و ۱۵ میلادی ، سازندهٔ چاههای موسی(۲) .

اسلوتزك . [اِ] (اِخ)(۳) قصبهٔ مرکز قضایی است‌درایالات مینسك‌روسیه ،برکنار جوی موسوم بهمین اسم . در جوار این‌قصبه در زمان سیکزیمنداول بین لهها و تاتارهای کریمه سه بار جنگ عظیمی رخ داده است . (قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسلوفه . [اُ فَ] (ع اِ) قرابت‌شویان دو خواهرباهم . یقال : بینهما اسلوفة ای صهر. (منتهی‌الارب) .

اسلوون . [اِ لُ وِ](اِخ) (۴) اسلاوهای ساکن کارنیل [یُ] بخشی از استیری ، کارنتی [رُ] وایستری . قسمت اعظم آنها متعلق بیوگوسلاوی است .

اسلونیم . [اِ] (اِخ) (۵) قصبهٔ‌مرکزقضایی است در ایالات غربی روسیه ، در استان گرودنو ، درخطهٔ لیتوانی‌زمانی‌مرکزایالت بود و گاهی مجلس عمومی لیتوانی‌دراین قصبه منعقد میگردید . (قاموس‌الاعلام ترکی) .

اسلة . [اَ سَ لَ] (ع اِ) یك اَسَل .|| هرنبات‌راست که کجی‌نداشته باشد.|| اَسَلَة زبان، طرف‌زبان.باریکی‌زبان .طرف‌نازك زبان . سرزبان . (مهذب الاسماء) : اسلهٔ لسان ، وازین کلمه است حروف‌اسلیه . ج ، اَسَلات . || سرمرفق .|| سرنیزه.|| اسلهٔ نصل ، نوك پیکان . || اَسَلهٔ نعل ، نوك کفش ، سر کفش . || اَسَلهٔ ذراع ،طرف باریك‌ذراع که متصل کف‌است. باریك نای ارش. (مهذب‌الاسماء) ، سرارش .|| اَسَلهٔ بعیر ، نرهٔ آن .

اسلهباب . [اِ لِ] (ع مص ل) یازیدن و دراز شدن اسب : قول‌اعرابی در وصف اسب خویش : اذاعدا اسلهب ، چون بدود درازشود ویازنده گردد . (منتهی‌الارب) .

اسلهمام . [اِ لِ] (ع مص ل) برگشتن رنگ و گونه . گونه برگشتن . تغیرلون. بگردیدن رنگ : اسلهم لونه ، تغییر یافت گونهٔ وی . (ازمنتهی‌الارب) .|| متغیرشدن .

اسلی . [اَ یْ] منسوب باسله . کسیکه بنوك زبان‌تکلم میکند .

اسلیح . [اِ] (ع اِ) گیاهیست که ستور از خوردن آن شیرناك شود .(منتهی‌الارب) . اسلیح(۶) رجوع باسلیخ شود .

اسلیخ . [اِ] (ع اِ) اسلیح(۶) گیاهی است.(منتهی‌الارب). نوعی‌درخت.(ربنجنی) لیرون. طفشون. بلبخاء . ابن البیطار گوید: اسلیخ ، بقول ابوحنیفه گیاهی است در از قصب ، در رنگ آن زردی است و منبت وی ریگستان‌است وآن شبیه بجرجیرغافقی است و اسلیخ همان لیرون است که صباغان بکار برند و آن نباتی است معروف چون برگ‌آن در سنگهای تفسیده (۷) بپزند و بدان‌ضماد کنند او رام بلغمیة را نرم وتحلیل کند.وچون‌در آب پخته شودوباآرد جوبیا- شورند و ضماد کنند حمرة را نفع کند ، و آن محلل ومنضج است . نوعی از آن بری است ، برگ آن بسیار کوچکتر از برگ قسم اول است و دارای ساقه‌ایست پرشاخه که بروی زمین کشیده شود و رنگ آن خاکستری است و در اطراف شاخه ها غلاف‌های بسیاری‌است که برروی یکدیگر قراردارند، وشبیه‌بغلافهای بنج ولی کوتاهتر ونرمتراست ، در داخل آنها بزرهای‌بسیار باریك وسیاه رنگ‌است ودارای ریشه‌هایی است بضخامت یك انگشت ، رنگ آن‌بین سرخی و زردی است ، بسیار تند طعم و زبانگزاست و در ریگستان و بیاض کوهها روید و درلاطینی ریبال(۸) نامند ، و چون

---

(۱) Sluter (Claus). (۲) Puits de Moïse. (۳) Sloutzk. (۴) Slovènes. (۵) Slonim. (۶) Réséda. la gaude.

(۷) رضف. (۸) لکلرك (رانیال) ضبط کرده .

آنرا بکوبند و بپاشمند درد جوف را مداوا کند وبادها بیرون کند و قولنج ریحی را نفع دهد ، گزیدگی عقرب وسموم قاتله راسود دهد . (ابن البیطارچاپ مصر ج ۱ ص ۲۷) رجوع به اسلنج شود .

اسلیدانوس. [اِ لَ] [اِخ] (۱) یکی از مشاهیر مورخین اروپاست مولد ۱۵۰۶ میلادی در جوار کولونی درقصبهٔ اشلیده و وفات در۱۵۵۶ . وی چندمجلد کتاب تاریخی معتبر در احوال امم قدیمه و متاخره بلاتینی نوشته است .

اسلیقون. [اَ] [اِ] بلغت رومی، سرنج راگویند ، و آن رنگی است معروف که نقاشان ومصوران بکار برند.(برهان). (۲)

اسلیگو. [اِ] [اِ] (۳) شهری در مملکت آزاد ایرلند (کنت (٤)) ، بندری درساحل اقیانوس اطلس ، دارای ۱۱۵۰۰ سکنه ، وآن کرسی کنت نشینی است بهمین نام که دارای ۷۲۰۰۰ سکنه است .

اسلیم. [اِخ] موضعی در مغرب چشمه بید ، درحدود جنوبی مروالرود .

اسلیم خطائی. [اِ خَ] [اِمرکب] نوعی از نقاشی و گره‌بندی که بر گردنقشها سازند و آنرا بند رومی نیز گویند و تنها اسلیمی وسلمی نیز آمده . (آنندراج) و رجوع با سلیمی و اسلیمی خطائی شود .

اسلیم شاه. [اِ] [اِخ] رجوع باسلام شاه و تاریخ شاهی تألیف احمد یادگار ص ۲۷۴ شود .

اسلیمی. [اِ] نوعی نقاشی . هلوزدن (مجموعهٔ لغت خسروی کرمانشاهانی) ، رجوع باسلیم خطائی واسلیمی خطائی شود.

اسلیمی خطائی. [اِ خَ] [اِمرکب] اسلیم خطائی :

طالع شهرت چنان دارم که دوران گرکشد
حلقه بر نام من اسلیمی خطائی می‌شود .
اشرف .

قضا در بارگاه کبریائی
فکنده نقش اسلیمی خطائی .

امیدی، پس‌ازشکست شاه اسمعیل‌ازسلطان سلیم عثمانی در چالدران . (مقصود از اسلیمی سلطان سلیم واز خطائی خلاص شاه را خواسته است) . (شعوری) .

اسلیمیه. [اِیَ] [اِخ] یااسلیونو(۵) شهریست در روم ایلی شرقی ، در دامنهٔ جنوبی کوه «قوجه‌بلکان» برنهری ازتوابع شط دانوب در۱۳۲هزار گزی شمال‌ادرنه . کارخانه‌های مشهور عبا بافی دارد و گلاب گیری در این‌محل بسیار رایج است . زمانی اسلحهٔ خوب درانجامیساختند درزمان ادارهٔ عثمانی سمت مرکز لوایی داشت و هرسال یکبار دراین‌شهربازارمکاره ترتیب‌میدادند. (قاموس الاعلام ترکی) . رجوع باسلیون شود .

اسلین. (اِخ) من بطون هوارة. (قبیلة من البربر) . (صبح الاعشی ج۱ص ۳٦٤) .

اسلینغ. [اِ] [اِ خ] (٦) قصبهٔ در اتریش ، در مسافت ۹ هزار گزی مشرق شهر وین . بوناپارت در این مکان درمحاربهٔ سال۱۸۰۹ بر اتریش غالب آمد و برشهرت این شهرك افزود.

اسلینغن. [اِ غ] [اِ خ] (۷) نام شهر مستحکمی است در خطهٔ وورتمبرك (آلمان) درکنار نکار [نِ] دارای ٤۰۰۰۰ سکنه و مصنوعات متعلق بمعادن و شرابهای ممتاز وکارد وچاقوسازی .

اسلیوس. (اِ) بیونانی سلیخه است . (تحفهٔ حکیم مؤمن).(فهرست مخزن‌الادویة). رجوع به سلیخه شود.

اسلیون. [اِ وِ] [اِ خ] (۸) یا اسلیونو (۹) شهری در بلغارستان شرقی ، دارای ۳۰۰۰۰سکنه. صنایع نساجی‌دارد. رجوع باسلیمیه شود.

اسلیه. [اَ یَ] (ع) منسوب باسله، رجوع باسله شود . || حروف اسلیه زاء و سین و صاد است .

اسم. [اِ] و [اُ] (۱۰) (ع اِ) اسم نزد بصریان معتل اللام مشتق از سمو بمعنی علو (است) بدلیل امثلهٔ اشتقاق او چون سمی یسمی تسمیة و سمی در تصغیر و اسماء در جمع تکسیر که اسم‌ازجهت تضمن اجلال و تشریف مناسبت با معنی سمو دارد و نام نهنده بتعین نام نیك‌اعلای مسمی پندارد(؟) اصل اوسموبود برخلاف قیاس بتغیرپیوست بحذف واو وتسکین سین و زیادت همزهٔ وصل مکسوره ازجهت تعذر ابتداء بساکن اسم گشت. ونزد کوفیان‌معتل‌الفاءاست‌مشتق از وسم بمعنی داغ که علامت معرفت است چه اسم‌باوسم موافق دربن‌صفت است اصل اووسم بوده بحذف واو وزیادت همزهٔ وصل بتغیر پیوست اسم گشت . و نزد بعضی واو مکسوره بهمزه مبدل است و کوفیان امثلهٔ اشتقاق او را حمل برقلب کنند و همه را معتل الفاء دانند وشك نیست که قلب خلاف اصل‌است ازاین‌جهت گفته‌اند که راجح قول اول است . (غیاث بنقل ازتفسیر بحرمواج). ||علامت . (منتهی‌الأرب) . نشان.(منتهی‌الأرب) . ج ، اسماء ، اسماوات ، جج ، اسامی ، آسام . || نام .(ترجمان القرآن جرجانی).(مؤیدالفضلاء)، علم . تعبیر مَثَلی: اسمش‌رامبرخودش‌را بیار. اسمش‌را بگذار تا من صدا کنم ! || عنوان ، نام : بریدی سیستان . . . درروز گارپیشین باسم حسنك بود .(ابوالفضل بیهقی).||شهرت ، نام : اسم ورسم : هفتاد واند تن را ببخارا آوردند که اسمی ورسمی وخاندانی داشتند .(ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۱۰۲) . || یك قسم از سه قسم کلمه. هر کلمه که دلالت کند برمعنایی مستقل بی‌اقتران به یکی از ازمنهٔ ثلاثهٔ‌ماضی‌وحال ومستقبل . مانند، علی و قلم و درخت وجز آن . هرلفظ مفردیکه دلالت برمعنایی کند ودلالت برزمان محدود آن معنانداشته باشد چون‌هوشنگ. وگل. (منطق). (مفاتیح) . مادل علی‌معنی فی نفسه غیر مقترن باحد الازمنة الثلاثة و هو ینقسم الی‌اسم عین‌وهوالدال علی معنی یقوم بذاته کزید وعمرو و الی اسم معنی و هو ما لایقوم بذاته سواء‌کان معناه وجودیاً کالعلم او عدمیاً کالجهل . (تعریفات جرجانی) . لفظ موضوع برای جوهر یا عرض جهت تعیین وتمییز آن . (منتهی‌الأرب) .

مؤلف کشاف اصطلاحات‌الفنون آرد : اسم بکسر وضم . در لغت لفظی باشد که دلالت کند برچیزی چنانکه درین آیت است : و علم آدم‌الاسمأ کلها. کذا ذکرالمولوی عصام الدین فی حاشیة‌الفوائدالضیائیه وحاصل‌آن است که اسم در لغت مقابل کلمهٔ مهمل است چنانکه درباب‌منع صرف‌بدین مطلب‌تصریح کرد. است . ودرشرح مقاصد گفته است که اسم لفظ مفردیست که وضع‌شده باشدبرای معنیی وشامل جمیع اقسام‌کلمه است .ومسمی معنیی است که در ازاء لفظ اسم وضع شده است وتسمیه وضع اسم است برای معنی و گاه تسمیه گویند و بدان ذکرشیٔ‌را باسم خود اراده کنند . چنانکه گویند: سمی زیداً ولم یسم عمرواً . و در تغایر امور سه‌گانهٔ مذکوره‌خفائی‌نیست.انتهی.ودرجامع‌الرموز در جواز سوگند یاد کردن‌بنام خدای‌تعالی گوید : اسم درعرف لفظی است که‌دلالت برذات‌وصفت باهم کندمانند: الرحمن‌والرحیم والله اسمیست که دلالت کند بر ذات واجب پس‌الله اسم ذات باشد . انتهی . ودر کشف اللغات‌آورده : اسم بکسر وضم نام . و در اصطلاح سالکان‌اسم نه‌لفظی‌است که دلالت کند برشیئی بالوضع . بلکه‌اسم ذات‌مسمی است باعتبار صفت وصفت یا وجودیه است چون علیم و قدیر ویا عدمیه چون قدوس و سلام. بیت :

عارفانی که علم ما دانند
صفت‌وذات اسم راخوانند .

---

(۱) Sleidanus .
(۲) رجوع به اسرنج شود . Cinabre vermillon. Sandyx . Minium .
(۳) Sligo. (٤) Connaught.
(۵) Selimno, Slivno. (٦) Essling. (۷) Esslingen .
(۸) Sliven. (۹) Slivno.
(۱۰) همزهٔ اسم همزهٔ وصل‌است .

انتهی . بدانکه اختلاف مشهوری بین علمأ ایجاد گردیده که آیا اسم نفس مسمی است یا غیر آن است و هیچ عاقلی را شکی نیست که در لفظ : ف . ر . س . نزاعی نباشد که آیا آن نفس حیوان مخصوص یا غیر آن است چه این امر براحدی مشتبه نباشد بلکه نزاع درمدلول اسم است که آیا آن ذات میباشد من حیث هی یا آن ذاتست باعتبار امری که بر آن صادق آمده و عارض آن شده بنحوی که اخبار کند از آن واز این لحاظ است که اشعری گفته : گاه اسم یعنی مدلول آن عین مسمی است یعنی ذات آن است من حیث هی . مانند الله که آن اسم علم است مرذات را ، بدون اعتبارمعنیی که در آن است و گاه اسم گویند و چیزی اراده کنند که مدلول آن غیر از تعریفیست که ذکر شد، مانند خالق ورازق از آنچه دلالت میکند برنسبت بسوی غیر خود . وشکی نیست که این نسبت غیراز خود آن است و گاه میباشد نه خود اوونه غیرخود او مانند علیم و قدیر از آنچه دلالت میکندبر صفتی حقیقی و قائم بالذات پس این صفت نه خود آنست و نه غیر آن . و پس همچنین باشد ذات مأخوذهٔ با آن . آمدی گفته که عقلا اتفاق کرده اند براینکه بین تسمیه و مسمی مغایر تست و بیشتر اصحاب ما بر آن رفته اند که تسمیه عبارت است از نفس اقوال دال بر مسمی و اسم نفس مدلول است ودرین باب بازاختلاف کرده‌اند ابن فورك وغیر آن براین رفته اند کههر اسم عین مسمی خود باشد پس لفظ الله دلالت کننده باشد بر اسمی که عین مسمی است و همچنین عالم وخالق چه عالم وخالق دلالت کند برذات پروردگاری که موصوف بعلم است و آفرینش وبرخی دیگر گفته اند :بعض اسماء ، عین باشند مانند موجودوذات وبعض دیگر غیرباشند مانند خالق ، چه مسمی ذات خالق واسم نفس خلق است و حال آنکه آفرینش او غیر از ذات اواست .

وبعض دیگر اسمائی باشند که نه عین مسمی و نه غیر آن باشند مانند عالم که مسمی ذات اوست واسم علم که نه عین ذات ونه غیر آن است و توضیح این مطلب آن است که قائلین باین قول از تسمیه ، لفظراراده نکنند وازاسم مدلول آنرا نخواهند چنانکه از وصف قول واصف وازصفت مدلول آنرا خواهند سپس ابن فورك وطرفداران او مدلول مطابقی را معتبردانسته‌اند ، و ازمسمی چیزی راکه اسم بازاء آن وضع شده خواهند و بنحواطلاق گفته‌اند که اسم نفس مسمی باشد و برخی دیگر ازمسمی آن اراده کنند که اسم بر آن اطلاق شود و مدلول را اعم از مطابقی گرفته‌اند و دراسمأ صفات معانی مقصوده را معتبردانسته‌اند پس گمان برده‌اند که مدلول خالق خلق است وآن غیرذات آفریننده میباشد بنابر آنچه گفته شد که صفات افعال غیر از موصوف وصفاتی که نه عین مسمی ونه غیر آن است انفکاك آن صفات ازموصوف آن ممتنع است سپس اشعری از مسمی چیزی خواهد که بتوان اطلاق اسم بر آن کرد یعنی ذات ومدلول مطابقی رامعتبردانسته و بغیریت این مدلول حکم دهد ، یاحکم بآن کند که اسم نه ذات خودباشد ونه غیر آن (باعتبارمدلول تضمنی). ومعتزله بر آن رفته‌اند که اسم همان تسمیه است و بعض متأخرین از یاران مانیز باآنان موافقت کرده‌اند و استادابونصر ابن ایوب بر آن رفته است که لفظ اسم مشترك بین تسمیه ومسمی است و برهریك از آنها اطلاق میشود ومقصود بوسیلهٔ قرائن درك میگردد. ومخفی نماند که نزاع برقول ابونصر درلفظ ا . س . م . است واینکه آن برالفاظ اطلاق شود پس اسم عین تسمیه باشد بمعنی مذکور یعنی قولی که دلالت کننده باشد ، نه‌بمعنی فعل واضع که عبارت از وضع اسم است برای معنی یا اینکه اطلاق میشود بر مدلولات آن پس اسم عین مسمی خواهد بود و هردو استعمال ثابت است چنانکه گوئی: الاسمأ والافعال والحروف ، ومانند قوله تعالی: تبارك اسم ربك، ای مسماه وقول لبیدشاعر: اسم السلام علیکما. وامام فخررازی گفته که مشهور از گفتار اصحاب ما آن است که‌اسم مسمی باشد ومعتزله گفته‌اند که تسمیه است وغزالی مغایرهردو میباشد ، زیرانسبت وطرفین آن قطعا متغایرهستند ومردم درین مسئله سخن بدرازا کشانده‌اند، ومن همگی آن سخنها را بیهوده و زائد میدانم ، زیرااسم لفظ مخصوص است و مسمی آنچیزیست که وضع شده است این لفظ درمقابل آن پس میگوییم اسم گاهی غیر از مسمی باشد ، چه لفظ جدار مغایر است باحقیقت جدار و گاه عین مسمی است چه‌لفظ اسم، اسم است مرلفظی راکه دلالت کند بر معنی مجرداز زمان واز جملهٔ همان الفاظهم ، لفظ اسم است پس لفظ اسم ، اسم است نفس خودرا وبنابراین بین اسم ومسمی ازهرجهت اتحادواقع است این است عقیدهٔ من . انتهی ماقال الرازی . هذاکله خلاصة مافی شرح المواقف والچلپی و مافی تعلیقات جدی رحمة الله علیه .(التقسیم) بدانکه اسمی که‌اطلاق میشودبرشیٔ یا گرفته میشود از ذات بدینمعنی که مسمی ذات و حقیقت آن شیٔ خواهد بودمن حیث هی، ویاجزئی ازشیٔ است ، یا از وصف خارجی آن شیی است ، یا از فعلی است که صادراز اوست سپس نظر کن که در حق باریتعالی کدام یك از آنچه ذکر شده صادق آید پس آنکه از وصف خارجی ما خوذ است و داخل درمفهوم اسم میباشد، دربارهٔ اوتعالی شانه‌جایزاست خواه وصف حقیقی باشدمانند علیم، یا اضافی باشد مانند ماجد بمعنی عالی، یاسلبی ، مانند قدوس وهمچنین است ماخوذ از فعل مانند خالق اما مأخوذ از جزء مانند جسم مرانسان را محال باشد زیرا ترکیب را درذات اقدس الهی راه نباشدونتوان دراو تعالی شانه تصور جزئی کرد ، تااو عزاسمه را بدان جزء نامند واما ماخوذاز ذات ،پس بمذهب آنان که تعقل در ذات او را جایز دانند ، جایز باشد که مراو تقدست اسمائه را نامی نهند بازاء حقیقت مخصوصه و اما نزد کسانی که تعقل در ذات او تعالی شانه را جایزندانسته‌اند نام گذاری برای ذات اقدسش جایز نباشد زیرا وضع اسم برای معنی فرع تعقل آن معنی و وجودوسیله است برای تفهیم آن. پس اگر تعقل وتفهیم آن ممکن نباشد نهادن اسم برابر آن معنی نیز غیر متصور خواهد بود وفیه بحث. لان الخلاف فی تعقل کنه ذاته و وضع الاسم لایتوقف علیه اذ یجوزان یعقل ذات ما بوجه ماویوضع الاسم لخصوصیة و یقصد تفهیمها باعتبارمالا بکنها و یکون ذلك الوجه مصححاً للوضع و خارجاً عن مفهوم الاسم کما فی لفظ الله فانه اسم علم له موضوع لذاته من غیراعتبارمعنی فیه . کذا فی شرح المواقف. و فی شرح القصیدة الفارضیة فی علم التصوف. الاسماء تنقسم باعتبار الذات و الصفات والافعال الی الذاتیة کالله و الصفاتیة کالعلیم والافعالیة کالخالق وتنحصر باعتبار الانس والهیبة عند مطالعتها فی الجمالیة کاللطیف والجلالیة کالقهار والصفات تنقسم باعتبار استقلال الذات بها الی ذاتیة و هی سبعة العلم و الحیوة والارادة و القدرة و السمع و البصر و الکلام و باعتبار تعلقها بالخلق الی افعالیة و هی ماعداالسبعة ولکل مخلوق سوی الانسان حظ من بعض الاسماء دون الکل کحظ الملائکة من اسم السبوح و القدوس ولذا قالوا نحن نسبح بحمدك و نقدس لك و حظ الشیطان من اسم الجبار و المتکبر و لذلك عصی و استکبر واختص الانسان بالحظ من جمیعها ولذلك اطاع تارة وعصی اخری وقوله تعالی وعلم آدم الاسماء کلها ای رکب فی فطرته من کل اسم من اسمائه لطیفة وهیأة بتلك اللطائف للتحقق بکل الاسماء الجلالیة و الجمالیة وعبر عنهما بیدیه فقال للابلیس ما منعك ان لاتسجد لما خلقت بیدی. و کل ماسواه مخلوق بید واحدة لانه اما مظهر صفة الجلال کملائکة العذاب. و علامة المتحقق باسم من اسماء الله ان یجد معناه فی نفسه کالمتحقق باسم الحق. علامته ان لایتغیر بشیٔ کما لم یتغیر الحلاج عند قتله تصدیقاً لتحققه بهذا الاسم .(انتهی) . وفی الانسان الکامل : قال المحققون . اسماء الله

تعالى على قسمين يعني الاسماء التي تفيد في نفسها و صفاً فهي عندالنحاة اسماء لغوية . القسم الاول هي الذاتية كالاحد والواحد و الفرد و الصمد و العظيم والحي و العزيز و الكبير و المتعال واشباه ذلك . القسم الثاني هي الصفاتيه كالعليم والقادر ولو كانت من الاسماء النفسية كالمعطي والخلاق ولو كانت من الافعالية . انتهى. (فائدة) اعلم ان تسميته تعالى بالاسماء توقيفية اي يتوقف اطلاقها على الاذن فيه و ليس الكلام في اسماء الاعلام الموضوعة في اللغات انما النزاع في الاسماء المأخوذة من الصفات والافعال فذهب المعتزلة والكرامية الى انها اذا دلّ العقل على اتصافه تعالى بصفة وجودية او سلبية جاز ان يطلق عليه اسم يدلّ على اتصافه بها سواء و رد بذلك الاطلاق اذن شرعي اولا . و كذا الحال في ا. فعال وقال القاضي ابوبكر من اصحابنا كل لفظ دلّ على معنى ثابت لله تعالى جاز اطلاقه عليه بلا توقيف اذا لم يكن اطلاقه موهما لا يليق بكبريائه . ولذا لم يجز ان يطلق عليه لفظ العارف لانّ المعرفة قد يراد بها علم تسبقه غفلة و كذا لفظ الفقيه و العاقل والفطن والطبيب و نحو ذلك و قد يقال لابد مع نفي ذلك الايهام من الاشعار بالتعظيم حتى يصح الاطلاق بلا توقيف و ذهب الشيخ ومتابعوه الى انه لابد من التوقيف وهو المختار وذلك للاحتياط فلا يجوز الاكتفاء في عدم ايهام الباطل بمبلغ ادراكنا بل لابد من الاستناد الى اذن الشرع فان قلت من الاوصاف ما يمتنع اطلاقه عليه تعالى مع ورود الشرع بها كالماكر و المهزي و غيرهما اجيب بانه لا يكفي في الاذن مجرد و قوعها في الكتاب او السنة بحسب اقتضاء المقام و سياق الكلام بل يجب ان لا يخلو عن نوع تعظيم و رعاية ادب. كذا في شرح المواقف وحواشيه. والاسم عند اهل الجفر يطلق على سطر التكسير و يسمى ايضاً بالزمام والحصة والبرج كذا في بعض الرسائل وعند المنطقيين يطلق على لفظ مفرد يصح ان يخبر به وحده عن شيء ويقابله الكلمة والاداة. و يجيء في لفظ المفرد وعند النحاة يطلق على خمسة معان على ما في المنتخب. حيث قال اسم بالكسر والضم نشان وعلامت چيزي وباصطلاح نحوی اسم را برپنج معنی اطلاق کنند اول نام مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف باشد چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد . و آنرا در برابر مصدر استعمال کنند و پنجم کلمهٔ که بی انضمام کلمهٔ دیگر بر معنی دلالت کند و بریکی از زمان ماضی وحال واستقبال دلالت نکند و باین معنی مقابل فعل و حرف باشد .انتهى. اما المعنى الاول فيجيء تحقيقه في لفظ العلم و يطلق ايضا مرادفا للعلم كما يجيء هناك ايضاً واما المعنى الثاني فقد صرح به في شرح الكافية في باب منع الصرف في بحث الالف والنون المزيدتين واما المعنى الثالث فقد صرحوا به ايضاً هناك وايضاً وقع في الضوء، الظروف بعضها لازم الظرفية فيكون منصوباً ابداً نحو عند وسوى و بعضها يستعمل اسماً و ظرفاً كالجهات الست. انتهى. وفي العباب: و يستعمل اذاً اسماً صريحاً مجرداً عن معنى الظرفية ايضاً و يصير اسماً مرفوع المحل با لابتداء اومجرو ره اومنصوبه لا بالظرفية نحو اذا يقوم زيد اذا يقعد عمرو اي وقت قيام زيد وقت قعود عمرو فاذا هنا مبتدء وخبر. انتهى. فالاسم حينئذ مقابل للظرف بمعنى المفعول فيه واما المعنى الرابع فقد ذكر في تيسير القاري شرح صحيح البخاري في باب الاحتكار. احتكار خريدن غله است در ارزاني تا فروخته شود در گراني وحكرة اسم است مراين فعل را وايضا في جامع الرموز الشبهة اسم من الاشتباه و في الصراح شبة پوشيدگي كار . اشتباه . پوشيده شدن كار. ثم اقول؛ قال في بحر المعاني في تفسير قوله تعالى . فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة. الوقود بفتح الواو اسم لما يوقد به النار وهو الحطب وبالضم مصدر بمعنى الالتهاب. انتهى. وهكذا في البيضاوي. وهذا صريح في ان الاسم قد يستعمل بمعنى الاسم الذي لا يكون مصدراً، سواء كان بمعنى الحاصل بالمصدر اولم يكن. اذلا خفاء في عدم كون الوقود هيهنا بمعنى الحاصل بالمصدر. فينتقض الحصر في المعاني الخمسة حينئذ لخروج هذا المعنى من الحصر و اما المعنى الخامس فشائع وتحقيقه انهم قالوا الكلمة ثلاثة اقسام لانها اما ان تستقل بالمفهومية اولا .الثاني الحرف والاول اما ان تدل بهيئتها على احد الازمنة الثلاثة اولا.والثاني الاسم والاول الفعل.فالاسم مادلّ على معنى في نفسه غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة و الفعل مادلّ على معنى في نفسه ، مقترن باحد الأزمنة الثلاثة والحرف ما دل على معنى في غيره ، والضمير في قولهم في نفسه في كلا التعريفين اما راجع الى ما والمعنى مادل على معنى كائن في نفس مادل . اي الكلمة و المقصود بكون المعنى في نفس الكلمة دلالتها عليه من غير حاجة الى ضم كلمة اخرى اليها لاستقلاله بالمفهومية و اما راجع الى المعنى و حينئذ يكون المقصود بكون المعنى في نفسه استقلاله بالمفهومية و عدم احتياجه في الانفهام الى كلمة اخرى فمرجع التوجيهين الى امر واحد وهو استقلال الكلمة بالمفهومية اي بمفهومية المعنى منه و كذا الحال في قولهم في غيره في تعريف الحرف يعني ان الضمير اما عائد الى ما ، فيكون المعنى الحرف مادلّ على معنى كائن في غير مادلّ اي الكلمة لا في نفسه وحاصله انه لايدلّ بنفسه بل بانضمام كلمة اخرى اليها واما الى المعنى فيكون المعنى الحرف مادل على معنى في غيره لا في نفسه بمعنى انه غير تام في نفسه اي لايحصل ذلك المعنى من اللفظ الا بانضمام شيء اليه فمرجع هذين التوجيهين الى امر واحد ايضاً وهو ان لا يستقل بالمفهومية ثم المعنى قد يكون افرادياً، هو مدلول اللفظ بانفراده وقد يكون تركيبياً يحصل منه عند التركيب فيضاف ايضاً الى اللفظ وان كان معنى اللفظ عند الاطلاق هو الافرادي. ويشترك الاسم والفعل والحرف في انّ معانيها التركيبية لاتحصل الا بذكر ما يتعلق به من اجزاء الكلام ككون الاسم فاعلا و كون الفعل مسنداً مثلا فهو مشروط بذكر متعلقه بخلاف الحرف فان معناه الافرادي ايضا لا يحصل بدون ذكر المتعلق و تحقيق ذلك ان نسبة البصيرة الى مدركاتها كنسبة البصر الى مبصراته وانت اذ انظرت في المرآة وشاهدت صورة فيها فلك هناك حالتان احديهما ان تكون متوجها الى تلك الصورة مشاهداً اياها ، قصداً جاعلا للمرآة حينئذ آلة في مشاهدتها و لاشك ان المرآة حينئذ مبصرة في هذه الحالة لكنها ليست بحيث تقدر بابصارها على هذا الوجه ان تحكم عليها وتلتفت الى احوالها . و الثانية ان تتوجه الى المرآة نفسها وتلاحظها قصداً فتكون صالحة لان تحكم عليها وحينئذ تكون الصورة مشاهدة تبعاً غير ملتفت اليها . فظهر ان في المبصرات ما يكون تارة مبصر بالذات واخرى آلة لابصار الغير واستوضح ذلك من قولك قام زيد ونسبة القيام الى زيد. اذلاشك انك مدرك فيهما نسبة القيام الى زيد الا انها في الاول مدركة من حيث انها حالة بين زيد والقيام وآلة لتعرف حالهما فكانها مرآة تشاهدهما مرتبطا احدهما بالآخر و لهذا لا يمكنك ان تحكم عليها او بها مادامت مدركة على هذا الوجه و في الثاني مدركة بالقصد ملحوظة في ذاتها بحيث يمكنك ان تحكم عليها و بها . فعلى الوجه الاول معنى غير مستقل بالمفهومية وعلى الثاني معنى مستقل بها و كما يحتاج الى التعبير عن المعاني الملحوظة بالذات المستقلة بالمفهومية يحتاج الى التعبير عن المعاني الملحوظة بالغير التي لا تستقل بالمفهومية. اذا تمهد هذا فاعلم ان الابتداء مثلا معنى هو حالة لغيره ومتعلق به فاذا لاحظه العقل قصداً و بالذات كان معنى مستقلا بنفسه ملحوظا في ذاته صالحا لان يحكم عليه و به و يلزمه ادراك متعلقه اجمالا و تبعا وهو بهذا الاعتبار مدلول لفظ الابتداء ولك بعد ملاحظته على هذا الوجه ان تقيده بمتعلق مخصوص فتقول مثلا ابتداء سير البصرة و لايخرجه ذلك عن الاستقلال و صلاحية الحكم عليه و به و على هذا القياس الاسماء اللازمة الاضافة كذو واولو وفوق وتحت واذا لاحظه العقل من حيث هو حالة بين السير

والبصرة وجعله آلة تتعرف حالهما كان معنى غير مستقل بنفسه ولا يصلح ان يكون محكوماً عليه ولا محكوماً به وهو بهذا الاعتبار مدلول لفظ من و هذا معنى ماقيل ان الحرف وضع باعتبار معنى عام و هو نوع من النسبة كالابتداء مثلا لكل ابتداء مخصوص معين النسبة لاتتعين الا بالمنسوب اليه فما لم يذكر متعلق الحرف لايتحصل فرد من ذلك النوع هو مدلول الحرف لافي العقل و هو الظاهر ولا في الخارج. لان مدلول الحرف فرد مخصوص من ذلك النوع اعنى ما هو آلة للملاحظة طرفيه ولاشك ان تحقق هذا الفرد في الخارج يتوقف على ذكر المتعلق و ماقيل الحرف ما يوجد معناه في غيره وانه لايدل على معنى باعتباره في نفسه بل باعتباره في متعلقه فقد اتضح ان ذكر المتعلق للحرف انما وجب ليتحصل معناه في الذهن اذلا يمكن ادراكه الا بادراك متعلقه. اذهو آلة لملاحظته. فعدم استقلال الحرف بالمفهومية انما هو لقصور ونقصان في معناه لا لماقيل من ان الواضع اشترط في دلالته على معناه الافرادى ذكر متعلقه اذلا طائل تحته لان هذا القائل ان اعترف بان معاني الحروف هي النسب المخصوصة على الوجه الذي قررناه فلا معنى لاشتراط الواضع حينئذ . لان ذكر المتعلق امر ضروري اذلا يعقل معنى الحرف الا به وان زعم ان معنى لفظة من هو معنى الابتداء بعينه الا ان الواضع اشترط في دلالة من عليه ذكر المتعلق ولم يشترط ذلك في دلالة لفظ الابتداء عليه فصارت لفظة من ناقصة الدلالة على معناها غير مستقلة بالمفهومية لنقصان فيها فزعمه هذا باطل. اما اولا فلان هذا الاشتراط لايتصورله فائدة اصلا بخلاف اشتراط القرينة في الدلالة على المعنى المجازي. واما ثانياً فلان الدليل على هذا الاشتراط ليس نص الواضع عليه كما توهم لان في تلك الدعوى خروجاً عن الانصاف بل هو التزام ذكر المتعلق في الاستعمال على مايشهد به الاستقراء وذلك مشترط بين الحروف والاسماء اللازمة الاضافة. والجواب عن ذلك بان ذكر المتعلق في الحروف لتتميم الدلالة ، وفي تلك الاسماء لتحصيل الغاية مثلا كلمة ذو موضوعة لمعنى صاحب ويفهم منها هذا المعنى عند الاطلاق ، لكنها انما وضعت له ليتوصل بها الى جعل اسماء الاجناس صفة للمعارف اوللنكرات فتحصيل هذه الغاية هو الذي اوجب ذكر متعلقها فلو لم يذكر لم تحصل الغاية عند اطلاقه بدون ذكر متعلقه تحكم بحت. واما ثالثاً فلانه يلزم حينئذ ان يكون معنى من مستقلا في نفسه صالحاً لان يحكم عليه وبه الا انه لاينفهم منها وحدها فاذا اضم اليها مايتم دلالتها وجب ان يصح الحكم عليه وبه. وذلك مما لايقول به من له ادنى معرفة باللغة و احوالها. وقيل الحرف مادل على معنى ثابت في لفظ غيره فاللام في قولنا الرجل مثلا يدل بنفسه على التعريف الذي في الرجل، وفيه بحث لانه ان اريد بثبوت معنى الحرف في لفظ غيره ان معناه مفهوم بواسطة لفظ الغير اي بذكر متعلقه فهذا بعينه ما قررناه سابقاً و ان اريد به انه يشترط في انفهام المعنى منه لفظ الغير بحسب الوضع ففيه ما مر. وان اريد به ان معناه قائم بلفظ الغير فهو الظاهر البطلان و كذا ان اريد به قيامه بمعنى غيره قياماً حقيقياً ولانه يلزم حينئذ ان يكون مثل السواد وغيره من الاعراض حروفاً لدلالتها على معان قائمة بمعاني الفاظ غيرها، وان اريد به تعلقه بمعنى الغير لزم ان يكون لفظ الاستفهام وما يشبهه من الالفاظ الدالة على معان متعلقة بمعاني غيرها حروفاً و كل ذلك فاسد. وقيل الحرف ليس له معنى في نفسه بل هو علاقة لحصول معنى في لفظ آخر وان في، في قولك في الدار علامة لحصول معنى الظرفية في الدار ومن قولك خرجت من البصرة علامة لحصول معنى الابتداء في البصرة وعلى هذا فقس سائرا لحروف و هذا ظاهر البطلان. ثم الاسم والفعل يشتركان في كونهما مستقلين بالمفهومية الا انهما يفترقان في ان الاسم يصلح لان يقع مسنداً و مسنداً اليه والفعل لا تقع الا مسنداً فان الفعل ماعدا الافعال الناقصة كضرب مثلا يدل على معنى في نفسه مستقل بالمفهومية وهو الحدث وعلى معنى غير مستقل هو النسبة الحكمية الملحوظة من حيث انها حالة بين طرفيها و آلة تتعرف حالهما مرتبطاً احدهما بالاخر ولما كانت هذه النسبة التي هي جزء مدلول الفعل لاتتحصل الا بالفاعل وجب ذكره كما وجب ذكر متعلق الحرف. فكما ان لفظة من موضوعة وضعاً عاما لكل ابتداء معين بخصوصه كذلك لفظة ضرب موضوعة وضعاً عاماً لكل نسبة للحدث الذي دلت عليه الى فاعل بخصوصها الا ان الحرف لما لم يدل الا على معنى غير مستقل بالمفهومية لم تقع محكوماً عليه ولا محكوماً به اذلا بد في كل منهما ان يكون ملحوظاً بالذات ليتمكن من اعتبار النسبة بينه وبين غيره و احتاج الى ذكر المتعلق رعاية لمحاذات الافعال بالصور الذهنية و الفعل لما اعتبر فيه و ضم اليه انتسابه الى غيره نسبة تامة من حيث انها حالة بينهما وجب ذكر الفاعل لتلك المحاذات و وجب ايضاً ان يكون مسنداً باعتبار الحدث اذ قد اعتبر ذلك في مفهومه وضعاً ولا يمكن جعل ذلك الحدث مسنداً اليه لانه على خلاف وضعه واما مجموع معناه المركب من الحدث والنسبة المخصوصة فهو غير مستقل بالمفهومية فلا يصلح ان يقع محكوماً عليه كما يشهد به التأمل الصادق. واما الاسم فلما كان موضوعاً لمعنى مستقل ولم تعتبر معه نسبة تامة لا على انه منسوب الى غيره و لا بالعكس صح الحكم عليه و به. فان قلت كما ان الفعل يدل على حدث ونسبة الى فاعل على ماقررته كذلك اسم الفاعل يدل على حدث ونسبة الى ذات فلم صح كون اسم الفاعل محكوماً عليه دون الفعل، قلت لان المعتبر في اسم الفاعل ذات ما من حيث نسب اليه الحدث. فالذات المبهمة ملحوظة بالذات و كذلك الحدث . واما النسبة فهي ملحوظة لا بالذات الا انها تقييدية غير تامة ولا مقصودة اصلية من العبارة تقيدت بها الذات المبهمة وصار المجموع كشيء واحد فجاز ان يلاحظ فيه تارة جانب الذات اصالة ويجعل محكوماً عليه وتارة جانب الوصف اي الحدث اصالة فيجعل محكوماً به ، واما النسبة التي فيه فلا تصلح للحكم عليها ولا بها لا وحدها ولا مع غيرها لعدم استقلالها، والمعتبر في الفعل نسبة تامة تقتضي انفرادها مع طرفها من غيرها و عدم ارتباطها به و تلك النسبة هي المقصودة الاصلية من العبارة فلا يتصور ان يجرى في الفعل ماجرى في اسم الفاعل بل يتعين له وقوعه مسنداً باعتبار جزء معناه الذي هو الحدث . فان قلت قد حكموا بان الجملة الفعلية في زيد قام ابوه محكوم بها قلت في هذا الكلام يتصور حكمان احدهما الحكم بان ابازيد قائم والثاني ان زيداً قائم الاب ولاشك ان هذين الحكمين ليسا بمفهومين منه صريحاً بل احدهما مقصود والاخر تبع ، فان قصد الاول لم يكن زيد بحسب المعنى محكوماً عليه بل هو قيد يتعين به المحكوم عليه وان قصد الثاني كما هو الظاهر فلا حكم صريحاً بين القيام والاب بل الاب قيد للمسند الذي هو القيام اذ به يتم مسنداً الى زيد، الا ترى انك لو قلت قام ابو زيد واوقعت النسبة بينهما لم يرتبط بغيره اصلا فلو كان معنى قام ابوه ، ذلك القيام لم يرتبط بزيد قطعاً فلم يقع خبراً . ومن ثم تسمع النحاة يقولون قام ابوه جملة وليس بكلام و ذلك لتجريده عن ايقاع النسبة بين طرفيه بقرينة ذكر زيد مقدماً وايراد ضميره فانها دالة على الارتباط الذي يستحيل وجوده مع الايقاع. وهذا الذي ذكر من التحقيق هو المستفاد من حواشي العضدى ومما ذكره السيد الشريف في حاشية المطول في بحث الاستعارة التبعية. ثم انه لما عرف اشتراك الاسم والفعل في الاستقلال بالمفهومية فلا بد من مميز بينهما فيزيد قيد عدم الاقتران باحد الازمنة الثلاثة في حد الاسم احترازاً عن الفعل و لا يخرج من الحد لفظ امس وغد و الصبوح و الغبوق و نحو ذلك لان معانيها الزمان لاشيء آخر يقترن بالزمان كالفعل. ثم المقصود بعدم الاقتران ان يكون بحسب الوضع الاول فدخل فيه اسماء الافعال لانها جميعاً اما منقولة من المصادر الاصلية، سواء كان النقل صريحاً نحو رويد فانه قد يستعمل مصدراً ايضاً ، او غير صريح نحو هيهات فانه و ان لم يستعمل مصدراً الا انه على وزن قوقاة مصدر قوقى ، او عن المصادر التي كانت

فی الاصل اصواتاً نحوصه، اوعن الظرف ، او
الجار والمجرور نحوا مامك زيدوعليك زيد
فليس شیء منها دالة علی احد الازمنة الثلاثة
بحسب الوضع الاول ، و خرج عنه الافعال
المنسلخة عن الزمان و هو الافعال الجوامد
كنعم و بئس و عسی و كاد باقتران معناهـا
بالزمان بحسب الوضع الاول، و كذا الافعال
المنسلخة عن الحدث كالافعال الناقصة لانها
تامات فی اصل الوضع منسلخات عن الحدث
كماصرح به بعض المحققين فی الفوائد الغياثية.
وخرج عنه المضارع ايضاً فانه بتقدير الاشتراك
بين الحال و الاستقبال لايدل الا علی زمان
واحد فان تعدد الوضع معتبر فی المشترك
ويعلم من هذا فوائد القيود فی تعريف الفعل.
(كشاف اصطلاحات الفنون) . || اسم
بی مسمی ، نامی كه معنی آن باشی ياشخص
مطابق نباشد . نامی كه بزرگتر از مسمای
خود باشد .

اسم . [اَ سَ م م] (ع ص) بينی تنگ
سوراخ . (منتهی الارب) .

اسما . [اَ] مخفف اسماء عربی :

وگر گويی كه درمعنی نبيند اضداد يكديگر
تفاوت از چسان باشد ميان صورت واسما
ناصر خسرو .

ناموخت خدای مامر آدم را
چون عور وبرهنه گشت جز كاسما
بررس كه چه بود نيك آن اسما
منگر بدروغ عامه و غوغا .
ناصرخسرو .

طويلة سخنش سی ويك جواهرداشت
نهادمش ببهای هزار و يك اسما
خاقانی .

آدمی را او بخويش اسمانمود
ديگرانرا زادم اسمای گشود .
(مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۵۱ س ۱۱).

آدمی كو علم الاسما بگ است
با تك چون برق اين سگ بی تگ است .
مولوی .

اسماً . [اِ مَ نَ] (ع) ازلحاظ اسم ، ازجهت
نام .

اسماء . [اَ] ج ، اسم . نامهاء آفريدگار
جل جلاله وتقدست اسماؤه (تاريخ ابوالفضل
بيهقی چاپ مرحوم اديب ص ۹۱) . همه را
باسماء وسيماميشناخت. (ترجمهٔ يمينی ص ۲۹۸).
|| اسماء الله تعالی صفات اوست تعالی شأنه .
(منتهی الارب). || «علم الاسماء» ، ای الحسنی
واسرارهاوخواص تأثيراتها. قال البونی : ينال
بها كل مطلوب ويتوصل بها الی كل مرغوب
وبملازمتها تظهر الثمرات وصرائح الكشف
والاطلاع علی اسرار المغيبات واما افادة الدنيا
فالقبول عنداهلها والهيبة والتعظيم والبركات
فی الارزاق والرجوع الی كلمته وامتثال الامر
منه و خرس الا لسنة عن جوابه الا بخيرالی
غيرذلك من الاثار الظاهرة باذن الله تعالی
فی المعانی و الصور وهذاسرعظيم من العلوم
لاينكر شرعا ولا عقلا . انتهی . وسياتی فی
علم الحروف. (كشف الظنون) .

اسماء . [اِ] (عمصم) نام كردن. (زوزنی).
(تاج المصادر بيهقی) نام نهادن : اسماه اياه
و به . (منتهی الارب) . || بلند كردن .
(منتهی الارب) . || بجانب سماوه رفتن .
(منتهی الارب) ، بناحيت سماوه رفتن .
(تاج المصادر بيهقی).|| گشادن، باز كردن ،
نهادن چنانكه دری را در كوبی يا صحنی .
آويختن در: الی ان صرنا الی درب قد اسماه
بناحية باب الشام (ابی العباس محمد بن
طاهر بن محمدبن عبدالله بن طاهر . بنقل
ياقوت ج ۲ ص ۱۳۳ س ۱۵ معجم الادباء
چاپ مار گليوث) .

اسماء . [اَ] (ع) نام زنی است. (مهذب
الاسماء). ازنامهای عربی مشترك ميان مرد
و زن است . برخی اصل آنرا و سماء [وَ]
دانند بمعنی صفتی و برخی آنرا جمع اسم
دانند وبرخی اشتقاق اول را درنام زنان و
اشتقاق دوم را در نام مردان صحيح
دانسته‌اند . (تنقيح المقال ج ۱ ص ۱۲۶) .

اسماء . [اَ] (اِخ) ازعرايس عربست :

آذنتنا ببينها اسماء
رب ثاويمل منه الثواء . (۱)

عقدالفريد ، چاپ محمد سعيد العريان ج ۶
ص ۱۲۰ . (از معلقهٔ حارث بن حلزة). و
رجوع به فهرست الموشح شود .

اسماء . [اَ] (اِخ) (درفارسی اسما گويند)
(غياث). نام معشوقهٔ سعدواورا اسماء بنت اسماء
گفتندی.(شرفنامهٔ منيری). (مؤيدالفضلاء).
و گويند وی از مادر خويش وجيه‌تر بود و
چون سعد ويرا بنكاح در آورد ، صاحب
تجمل شد. (شرح خاقانی) :

چشمه بانوی و درخت است اختستان
هردو باهم سعدواسما ديدمام .
خاقانی .

اسمای طبع من بنكاح ثنای اوست
زان فال سعد زاختراسمابرآورم .
خاقانی .

سخن به است كه ماند زمادرفكرت
كه ياد گارهم اسمانكوتر ازاسما.
خاقانی .

اسماء . [اَ] (اِخ) نام زوجهٔ ابومسلم
خراسانی (رودكی تأليف آقای نفيسی ج
۱ ص ۲۸۷) .

اسماء . [اَ] (اِخ) . ابن حارثهٔ اسلمی .
شيخ طوسی در رجال خود او را در عداد
صحابهٔ رسول صم شمرده گويد : وی ساكن
مدينه بود . و بعضی گويند : كه اسماء و هند
دو پسر حارثه خادم پيغمبر و همواره ملازم
درگاه آن حضرت بودند . واقدی وفات او
را دربصره بسال (۶۶) درسن هشتادسالگی
نوشته و گويد ، ازاهل صفة بود . وبرخی از
مورخين وفات او را در زمان امارت زيادبر
بصره بزمان معاويةبن ابی سفيان يعنی قبل از
(۵۳) دانسته‌اند . (تنقيح المقال ج ۱ ص
۱۲۶) و رجوع بقاموس الاعلام تركی
شود .

اسماء . [اَ] (اِخ) ابن خارجة بن حصن بن
حذيفة الفزاری . يكی ازتابعين ازرجال طبقهٔ
اولی ازمردم كوفه. وی بخشنده و كثيرالسخا
و در نزد خلفا مقرب بود . و بسال ۶۶
هجری در ۸۰ سالگی درگذشت . (قاموس
الاعلام تركی) . (اعلام زركلی ج ۱ ص
۱۰۲)ورجوع بفهرست عقدالفريد والمعرب
جواليقی ص ۲۱۱ و فهرست عيون الاخبار
ابن قتيبة و فوات الوفيات ج ۱ ص ۱۱ و
فهرست كتاب التاج وفهرست البيان والتبيين
ورجوع بفقرهٔ قبل شود (؟) .

اسماء . [اَ] (اِخ) ابن ربان (؟) ، صحابی
است . (قاموس الاعلام تركی) .

اسماء . [اَ](اِخ) ابن عبيد. ابن الجوزی
در سيرة عمربن عبدالعزيز بوسايطی از او
درباب خليفهٔ مزبور دو روايت آورده‌است.
(سيرة عمربن عبدالعزيز مصحح محب الدين
الخطيب چاپ مصرص ۷۳ و ۱۱۷) .

اسماء . [اَ] (اِخ) ابن عميد . جعفر
بن سليمان و سعيد بن عامر ازوی راجع به
عمربن عبد العزيز مطالبی نقل كرده اند .
(سيرة عمربن عبدالعزيز چاپ مصر ۱۳۳۱
ص۷۳ و۱۱۷) وظاهراً كنيهٔ وی ابوالمفضل
بوده است ، رجوع بابوالمفضل اسماء شود .

اسماءالرجال . [اَ ءُ رْ رِ] (علم...)
يعنی رجال الاحاديث فان العلم بها نصف
علم الحديث كما صرح به العراقی فی شرح
الالفية عن علی بن المدينی فانه سندومتن .
والسندعبارة عن الرواة فمعرفة احوالها نصف
العلم علی مالايخفی. والكتب المصنفة فيه علی
انواع، منها، المؤتلف والمختلف لجماعة يأتی

(۱) شايد منوچهری دربيت ذيل اشاره بهمين مطلع كرده است : آنكه گفته است آذنتنا وآنكه گفت الاهبی . آنكه گفت السيف اصدق و آنكه گفت ابلی الهوی .

ذکرهم فی المیم کالدارقطنی والخطیب البغدادی وابن ماکولا وابن نقطة ومن المتأخرین الذهبی و المزنی وابن حجر وغیرهم و منها الاسماء المجردة عن الالقاب والکنی معاً. صنف فیه الامام مسلم و علی ابن المدینی و النسائی و ابوبشر الدولابی و ابن عبدالبر لکن احسنها ترتیبا کتاب الامام ابی عبدالله الحاکم. وللذهبی المقتنی فی سرد الکنی وسیاتی . و منها القاب صنف فیه ابوبکر الشیرازی و ابوالفضل الفلکی سماه منتهی الکمال و سیاتی. وابن الجوزی ومنها المتشابه ، صنف فیه الخطیب کتاباً سماه تلخیص المتشابه ثم ذیله بما فاته و منها الاسماء المجردة عن الالقاب والکنی صنف فیه ایضاً غیر واحد. فمنهم من جمع التراجم مطلقا کابن سعد فی الطبقات و ابن ابی خیثمة احمد بن زهیر و الامام ابی عبدالله البخاری فی تاریخهما و منهم من جمع الثقات کابن حبان وابن شاهین و منهم من جمع الضعفاء کابن عدی و منهم من جمع کلیهما جرحا و تعدیلا و سیاتی فی الجیم و منهم من جمع رجال البخاری وغیره من اصحاب الکتب الستة و السنن علی مابین فی هذا المحل . (کشف الظنون) .

اسماء الصغری . [اَ ءُ ص صُ را] (اِ خ) رجوع باسماء بنت موسی الکاظم شود.

اسماء الافعال . [اَ ءُ ل اَ] (ع اِ مرکب) ماکان بمعنی الامر او الماضی مثل روید زیداً ای امهله و هیهات الامرای بعد . (تعریفات جرجانی) . اسم فعل ، و آن اسمی است که در معنی و استعمال نیابت ازفعل کند ، یعنی اسمی است که معنی فعل و عمل فعل داشته باشد (در رفع فاعل ونصب مفعول). اسم فعل هرگاه بمعنی فعل لازم باشد ، تنها فاعل را رفع دهد چون هیهات زید یعنی بعدَ زید (دورشد زید). واگر بمعنی فعل متعدی باشد فاعل را رفع دهد و مفعول را نصب. مانند بَلهَ هذا الامر. یعنی، دَعْ هذا الامر(این کاررا بگذار) ورُوَیدَ اخاک یعنی امهل اخاک. هرگاه اسم فعل بمعنی فعل لازم باشد فاعل آن یا اسم ظاهر است چون هیهات العدوّ ویا ضمیرمستتر چون صَه یاغَبی" یعنی اسکت و فاعل آن ضمیر بارزنتواندبود. واگرفعلی که اسم فعل بمعنی آن آید بحرف جرمتعدی تواند شد ، اسم فعل را نیز میتوان بحرف جر متعدی کرد مانندحیهل کهاگر بمعنی أئت باشد بنفسه متعدی باشد واگر بمعنی عجل آید بوسیله باء متعدی گردد واگر نائب ازاقبل باشد بعلی متعدی شود. وهرگاه اسم فعل منقول ازظرف یا حرف جر باشد ضمیر خطاب بآن متصل شود چون علیک احمد یعنی الزمه. والیک عنی یعنی ابعد. ودونک الکتاب یعنی خذه. ومکانک یعنی اثبت. وعلیه رجلا وعلی الشیء والیّ نادر استعمال شده است . واسماء افعال را تحدید نمیتوان کرد وآنچه استقصا کرده اند عبارت است: ازشتان (افترق) صه (اسکت). اوه (اتوجع). مه (انکفف). آمین (استجب) . نزال (انزل). رُوَید. (امهل). هیت وهیا (اسرع). ایهٍ (امض فی حدیثک).حیهل (ایت - عجل - اقبل). ها (خذ) . هلم (اَحضرواَقبل) وَی . واهاً و او (اَعجبُ) اُف" (اَتضجر). هیهات (بعدَ). وَشکان سرعانَ (سرُعَ) بطآنَ (بطئُ). قرقار (قرقر). علیک (اَلزم). دونک (خذ). بلهَ (دَعْ) .

اسماء الحسنی.[اَ ءُ ل حُ نا](ع اِ مرکب) اسماء خدای تعالی که نود و نه اسم باشد . درتفسیرابوالفتوح (چاپ اول ج۲ص ۴۹۳) درتفسیر ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها آرد : ابوهریره روایت کرد از رسول ع که گفت : انّ لله تسعة که گفت : ان لله تسعة و تسعین اسماً مائة غیر واحدة من احصیها کلها دخل الجنة . گفت خدای تعالی را نود ونه نام است صد کم یك هر که آنرا بر شمارد و او را بخواند ببهشت شود. اکنون بدانکه اسمائی را که خدارا بآن توان خواند بعضی صفات است و بعضی نه صفات است آنچه صفات است چون قادر وحی و موجود و مرید و مدرك و بعضی را مرجع باین صفات است چون سمیع وبصیر و حکیم و مالك که سمیعی و بصیری را مرجع با حی است و حکیمی را باعالمی ومالکی باقادری وبعضی را صفات افعال گویند یعنی آن نام صفت فعل را باشد نه او را واوچون خالق ورازقی ومعلم ومفضل ومحیی وممیت است . (انتهی) : بحق اسمای حسنای او و علامتهای بزرگ او. . . (تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ مرحوم ادیب ص ۳۱۶) .

اسماء العدد . [اَ ءُ ل عَ دَ] (ع اِ مرکب) ماوصف لکمیة آحاد الاشیاء ای المعدودات (تعریفات جرجانی) .

اسماء الله. [اَ ءُ للا ه] (ع اِ مرکب) صفات خدای تعالی شأنه .(ازمنتهی الارب).

اسماء الله الحسنی . [اَ ءُ ل لا ه ل حُ نا] (ع اِ مرکب) رجوع باسماء الحسنی شود.

اسماء المقصورة . [اَ ءُ ل م رَ] (ع اِ مرکب) هی اسماء اواخرها الف مفردة نحوحبلی وعصا ورحی.(تعریفات جرجانی) .

اسماء المنقوصة . [اَ ءُ ل مَ صَ] (ع اِ مرکب) هی اسماء فی اواخرها یاء ساکنة قبلها کسرة کالقاضی . (تعریفات جرجانی) .

اسماء . [اَ] (اِ خ) بنت ابی بکربن ابی قحافة صدیق. دختر بزرگ خلیفهٔ اول. خواهر عایشه وزوجهٔ زبیر است و بلقب ذات النطاقین مشهوروملقب باشد واومادر عبدالله ابن زبیر است که بعداو یزیدبن معاویه نهماه در مکه خلافت کرد در آن زمان کهلشکر حجاج گرداگرد ابن زبیررافرا گرفتند اسماء نصایح حکیمانه به پسرداده اورا به ثبات قدم و کوشش مردانه دعوت و توصیه کرد و کمی پس ازشهادت پسرخویش درسن صد سالگی درگذشت . (قاموس الاعلام ترکی) . ابوالفضل بیهقی درطی داستان بردار کردن حسنك و خبر یافتن مادر حسنك از مرگ او، داستان عبدالله بن زبیررا نقل کند و گوید چون حجاج بن یوسف بالشکری انبوه مکه را در حصار گرفت ، «حجاج پیغام فرستاد سوی او که ازتو تاگرفتار شدن یك دوروز مانده است ، ودانم که بر امانی که من دهم بیرون نیایی : برحکم عبدالملك بیرون آی. تا ترا بشام فرستم بی بند عزیزاً و مکرماً. آنگاه او داند که چه باید کرد ، تا درحرم بیش ویرانی نیفتد و خونها ریخته نشود. عبدالله گفت تا درین بیندیشم آن شب باقوم خویش که مانده بودند رأی زد ، بیشتر اشارت آن کردند که بیرون باید رفت تافتنه بنشیند والمی بتو نرسد . وی نزدیك مادر آمد، اسماء - و دختر بوبکر صدیق بود رضی الله عنه و همهٔ حالها با وی بگفت ، اسماء زمانی اندیشید پس گفت : ای فرزند ، این خروج که تو بربنی امیه کردی دین را بود یا دنیا را ؟ گفت بخدای که از بهر دین را بود ، ودلیل آنکه نگرفتم یك درم ازدنیا ،واین ترا معلوم است گفت پس صبر کن برمرگ و کشتن ومثله کردن چنانکه برادرت مصعب کرد ، که پدرت زبیرعوام بوده است وجدت از سوی من بوبکر صدیق رضی الله عنه ، و نگاه کن که حسین علی رضی الله عنهما چه کرد ، او کریم بود وبرحکم پسرزیاد عبیدالله تن در نداد . گفت : ای مادر ! من هم برینم که تومی گویی ، اما رأی ودل تو خواستم که بدانم در این کار ، اکنون بدانستم و مرگ با شهادت پیش من خوش گشت ،اما می اندیشم که چون کشته شوم مثله کنند ، مادرش گفت : چون گوسپند را بکشند از مثله کردن وپوست باز کردن دردش نیاید . عبدالله همه شب نماز کرد و قرآن خواند . وقت سحر غسل کرد ونماز با مداد بجماعت بگزارد . . . و زره بپوشید وسلاح ببست -

و در عرب هیچ کس جنگ پیاده چون او نکرده است - و در وقت مادر را در کنار گرفت و بدرود کرد ، و مادرش زره بروی راست میکرد و بغلگاه میدوخت و میگفت : « دندان افشار با این فاسقان » چنانکه گفتی او را بپالوده خوردن می فرستد ، و البته جزعی نکرد چنانکه زنان کنند ، و عبدالله بیرون آمد لشکر خویش را بیافت پراکنده و برگشته و وی را فرو گذاشته ، مگر قومی که از اهل و خویش او بودند . . . خبر کشتن بمادرش آوردند هیچ جزع نکرد و گفت : انا لله و انا الیه راجعون ، اگر پسرم نه چنین کردی نه پسر زبیر و نبسهٔ بوبکر صدیق رضی الله عنهما بودی . و مدتی بر آمد ، حجاج پرسید که این عجوزه چه میکند ؟ گفتار و صبوری وی باز نمودند ، گفت : « سبحان الله العظیم ! اگر عایشه ام المؤمنین و این خواهر دو مرد بودندی هرگز این خلافت به بنی امیه نرسیدی ، این است جگر و صبر ، حیلت باید کرد تا مگر وی را بر پسرش بتوانید گذرانید تا خود چه گوید » پس گروهی زنان را بر این کار بگماشتند و ایشان در ایستادند و حیلت ساختند تا اسماء را بر آن جانب بردند، چون دار بدید بجای آورد که پسرش [است]، رو بزنی کرد از شریفترین زنان و گفت : « گاه آن نیامد که این سوار را از این اسب فرود آورند : » و بر این نیفزود و برفت و این خبر به حجاج بردند بشگفت بماند و فرمود تا عبدالله را فرو گرفتند و دفن کردند (تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۱۸۹ - ۱۹۲) . در مجمل التواریخ والقصص ص ۳۰۰ پس از ذکر بر دار کردن ابن الزبیر آرد : « و حجاج سوگند خورد که او را (ابن الزبیر را) از دار فرو نگیرد مگر مادرش شفاعت کند - اسماء ذوالنطاقین (کذا) - چون مادرش را بگفتند : گفتا : نگویم ، و روزگاری بر دار بماند ، مادرش اسمارا چشم نابینا بود ، وی را همی بردند زیر دار ، پای پسرش عبدالله بر روی مادر آمد ، گفت : این چیست ؟ یکی گفت : این پای عبدالله است فرزندت ، گفتا : ما آن هذا الراکب ان ینزل ، یعنی وقت نیامد که [این] سوار فرود آید؟ این حجاج را بگفتند ، گفت ، شفاعت کرد، و بفرمود تا عبدالله را فرو گرفتند، و دفنش بکردند. » رجوع بذات النطاقین و رجوع بتاریخ گزیده ج ۱ ص ۱۷۲ و ۲۶۹ والاصابة ج ۸ ص ۷ و مجمل التواریخ والقصص ص ۳۰۰ - ۳۰۱ و تاریخ سیستان ص ۱۰۵ و فهرست عقدالفرید والبیان والتبیین ج ۲ ص ۷۱ و فهرست امتاع الاسماع والاعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۱ شود .

اسماء . [اَ] (اِ) بنت ابی مسلم خراسانی؛ و بومسلم را فرزند جز دو دختر نبود ، یکی را نام فطمیه (ظ . فطمه یا فاطمه) و دیگری اسماء بنت بومسلم . (مجمل التواریخ والقصص ص ۳۲۸ - ۳۲۹) .

اسماء [اَ] (اِخ) بنت اشعث ابن قیس. او زوجهٔ حسن بن علی علیهما السلام بود و معاویه او را زهری فرستاد و گفت ده هزار درم دهم و هم ترا بیزید پسرم بزنی کنم ، اگر بدین زهر حسن را بکشی . و او بپذیرفت و پس از وفات حسن علیه السلام معاویه او را ده هزار درم فرستاد و یزید را گفت او را بزنی کند ، یزید سرباز زد و گفت بر دخترزادهٔ پیغمبر رحم نکرد ، من چگونه بروی ایمن باشم و بعضی گفته اند نام او جعده بود . و رجوع بتاریخ گزیده ج ۱ ص ۲۰۱ شود .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت احمد بن جعفر بن موسی الصلیحی . رجوع بحرهٔ صلیحیة و اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۱ شود .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت خمارویه . رجوع به قطر الندی و اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۲ شود .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت رفید [رُ فَ] از او روایت شده : دخلنا علی النبی صلی الله وعلیه و سلم ، فاتی بطعام فعرض علینا فقلنا لانشتهیه ، فقال « لاتجمعن کذبا وجوعاً » (عیون الاخبار ابن قتیبة جزء ۹ ص ۲۳۱)

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت رفاعة ، یکی از زنان که رسول ص او را نکاح کرد و پیش از آنکه برسول رسد نماند. (تاریخ گزیده ج ۱ چاپ براون ص ۱۶۱) .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت شکل [شَ کَ] صحابیه است .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت عمرو بن عدی ابن یاسر ابن سواد ابن غنم ابن کعب . الانصاریة السلمیة ، مکناة بام منیع . مادر معاذ ابن جبل است . رجوع به الاصابة جلد (۸) صفحهٔ (۸) شود .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت عمیس الخثعمیة. صحابیه است . شوهر اول وی جعفر بن ابیطالب بود و با او بحبشه هجرت کرد و بعد از شهادت جعفر با ابوبکر صدیق و پس از ارتحال او با علی علیه السلام ازدواج کرد و شش فرزند داشت : عبدالله ، محمد و عون از جعفر ، محمد از ابوبکر ، و یحیی ، و محمد اصغر از علی ع . عمر بن خطاب ، ابوموسی اشعری ، عبدالله بن عباس و پسر او و عبدالله بن جعفر و اصحاب کبار دیگر از اسماء بنت عمیس احادیث نقل و روایت کرده اند این زن نه خواهر داشت که میمونه بنت الحرب از زوجات پیغمبر و ام الفضل زوجهٔ عباس از آنجمله بودند . (قاموس الاعلام ترکی) . و رجوع به تاریخ گزیده ج ۱ چاپ براون ص ۱۳۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۲۸ شود . و او راویهٔ حدیث طلوع الشمس بعد الغروب است . (مؤیدالفضلاء) . و رجوع به مجمل التواریخ و القصص ص ۴۵۵ و الاصابة ج ۸ ص ۹ و اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۲ و سیرة عمر بن عبدالعزیز ص ۱۳ و فهرست عقدالفرید شود .

اسماء . بنت محمد خواهر قاضی القضاة نجم الدین ابن صصری است. کنیه اش ام محمد و از مشاهیر محدثات و زاهدات بود و او از بزرگترین علمای عهد خود استماع احادیث کرد . و کراراً بحج بیت الله رفت . مولد وی سال ۶۳۸ هجری و وفات ۷۳۳ است . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت مخربه ، صحابیه است .

اسماء . [اَ] (اِخ) بنت موسی الصنجاعی، از زنان فاضله ، از مردم یمن از اهل زبید . وی تفسیر و کتب حدیث میخواند و زنان را مجلس میگفت و ادب میآموخت و در زبید درگذشت . (الاعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۲ بنقل از النور السافر نسخهٔ خطی) .

اسماء . [اَ] (اِخ) نام بنت موسی الکاظم ع است . (تاریخ گزیده ج ۱ چاپ براون ص ۴۵۷) .

اسماء . [اَ] (اِخ) نام بنت نعمان بن ابی الجون کندی . از زنان مشهور عرب، از جهت شرف و جمال. نسب وی بآکل المرار ملک کندة میرسد. مقام اهل او در نجد بود و او با پدر خویش نزد پیغمبر بمدینه شد و پدر وی را بر پیغمبر عرضه داشت و رسول او را خطبه کرد ولی بعلت صلفی که نمود او را تزویج نکرد . پس اسماء در مدینه اقامت گزید و در زمان خلافت عثمان بمرد. (اعلام زرکلی ج ۱ ص ۱۰۲-۱۰۳) .

اسماء . [اَ] [اِخ) بنت یزید . دختر یزید بن سکن اشهلی ، یکی از اصحاب و انصار ، کنیهٔ وی ام سلمه است و او یکی از فصحای صحابیات است و از جانب جمعی از زنان عصر خویش بسمت نماینده بحضور حضرت رسالت رسید و بجهت ایراد نطقی غرا مظهر تقدیر و تحسین آنحضرت شد بعضی احادیث از وی روایت شده . (قاموس الاعلام ترکی) . رجوع بعیون الاخبار ابن قتیبة چاپ مصر جزو رابع ص ۱۲ . و فهرست عقدالفرید والبیان والتبیین چاپ حسن السندوبی ج ۲ ص ۲۹ و اعلام زرکلی در ردیف (ام سلمة) شود .

اسماء بنت یزید بقول ابن اثیر یکی از صحابیات است و در وقعهٔ یرموک حضور داشت و بایك اصله تیر چادر ۹ تن از دشمنان را مقتول کرد و او خالهٔ معاذبن جبل صحابیست. (قاموس الاعلام ترکی).

اسماء. [اَ] ترك (اِ خ) وی باجمعی لشگریان قاهر خلیفه را در اواسط جمادی الاول سنهٔ اثنی و عشرین و ثلثمائة خلع کردند و میل کشیدند. (تاریخ گزیده ج ۱ چاپ براون ص ۳۴۴).

اسماء حسنی. [اَ ءِ حُ نا] (ع اِ مرکب) رجوع باسماءالحسنی شود.

اسماء. [اَ] (اِخ) ذات‌النطاقین ،رجوع باسماء بنت‌بی‌ابکر وذات النطاقین شود.

اسماءستة. [اَ ءِ سِ تْ تَ] (ع‌امرکب) شش اسم اند که اعراب آنها بحروف است (رفع بواو ، نصب بالف وجر بیاء) واین شش اسم عبارتست از : اب - اخ - حم - هن - فم - ذو .

تبصره ۱ - ذو درصورتی معرب بحروفست که معنی آن صاحب باشد واگر بمعنی الذی آید، این اعراب ندارد.

۲- فم آنگاه معرب بحروف است که میم آن ساقط شود و اگر میم برجای ماند معرب بحرکات خواهد بود.

۳ - شرط در اعراب این اسماء بحروف اینست که اضافه شوند (بغیریا) واگر اضافه نشوند اعراب آنها بحرکات است و هرگاه اضافه بیاء شوند اعراب آنها درتقدیر است.

اسماء عامریة. [اَ مِ یْ یَ] (اِخ) یکی از مشهورترین زنان ادیبه و شاعرهٔ اندلس. وی ازمردم اشبیلیه و از خاندان بنی عامراست قصیدهٔ بسیارمعروفی دارد و آنرا در آخر رسالهٔ که بعبدالمومن از خلفای موحدین تقدیم کرده است آورده و این دوبیت از آن قصیده است :

عرفنا النصر والفتح المبینا لسیدنا امیرالمؤمنینا
اذا کان الحدیث عن‌المعالی رأیت حدیثکم فیهاشجونا (قاموس الاعلام ترکی).

اسماء عدد. [اَ ءِ عَ دَ] (ع ۱ مرکب) رجوع باسماء العدد شود.

اسماء متباینة. [اَ ءِ مُ تَ یِ نَ] (ع اِ مرکب)الفاظ بسیاررا که برمعانی بسیاردلالت کند، هرلفظی برمعنی دیگر بی اشتراك ، اسماء متباینه خوانند ، مانند انسان و فرس. (اساس الاقتباس چاپ آقای مدرس رضوی ص ۹) ومیان مترادفه و متباینه اشتباه ممکن بود ، مثلا لفظی باشد که دلالت کند برمعنی ولفظی‌دیگر برهمان معنی با وصفی مقارن ، و گمان افتد که هردولفظ مترادفند ونباشند، بلکه متباین باشند ، مانند سیف و حسام ، چه سیف شمشیر بود وحسام شمشیر بران و یا هر دولفظ برآن معنی مقارن معنی دیگر دلالت کند مانند حسام وصمصام ، که یکی شمشیر بران بود و دیگری گذرنده دروقت زخم . (اساس الاقتباس ایضاً ص ۹)

اسماء متجانسة. [اَ ءِ مُ تَ نِ سَ] (ع اِ مرکب) خواجه نصیرالدین طوسی دراساس الاقتباس آرد : باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد ، وآن از دونوع خالی نبود یا مشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود ، و اول را اسماء مشتقة خوانند . . . و دوم را اسماء متجانسة خوانند مانند بشروبشر(۱) ، وتجانس تام دراسماء مشترکه باشد. (اساس الاقتباس ص ۹).

اسماء مترادفه. [اَ ءِ مُ تَ دِ فَ] (ع اِمرکب) الفاظ بسیار راکه بریك‌معنی دلالت کند اسماء مترادفه خوانند، مانند دلالت انسان وبشر برمردم. (اساس الاقتباس ص ۹).

اسماء متشابهة.[اَ ءِ مُ تَ بِ هَ](ع اِ مرکب) اگریك لفظ برمعانی بسیار دلالت کند ، آنرا الفاظ‌متفقه خوانند واز دونوع خالی‌نبود ؛ یا بوضع اول‌بازاء بعضی از آن معانی‌نهاده باشند وبسبب مناسبتی یامشابهتی بردیگر معانی اطلاق کنند ، مانند اطلاق لفظ مردم برحیوان ناطق وبرمردم مصور، و یا نه چنین بود . . . و قسم اول را اسماء متشابهة خوانند. (اساس الاقتباس ص۹-۱۰)

اسماء متواطیة. [اَ ءِ مُ تَ ءِ یَ] (ع اِ مرکب) اگر یك لفظ بریك معنی دلالت کند ، دوقسم بود : یکی آنکه معنی خاص بودبیك شخص . . . ، دیگر آنکه‌آن معنی خاص نبودبیك شخص ، بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود ، هم ازدونوع خالی‌نباشد : یادرهمه یکسان بود بی‌اولویت و ترجیحی مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و آنرا اسماء متواطیه خوانند . . .(اساس الاقتباس، ص ۱۲).

اسماء مشترکة. [اَ ءِ مُ تَ رِ کَ] (ع اِ مرکب) اگر یك لفظ بر معانی بسیار دلالت کند آنرا الفاظ متفقه خوانند واز دونوع خالی نبود : یا بوضع اول بازاء بعضی‌ازآن‌معانی‌نهاده باشند وبسبب‌مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند. . . ویا نه چنین بود . بلکه همه دروضع متساوی باشند بی‌اولویتی ، مانند اطلاق چشمه برچشمهٔ آب وچشمهٔ ترازو وچشمهٔ آفتاب، وقسم اول رامتشابهة‌خوانندوقسم‌دوم‌را اسماء مشترکة. (اساس الاقتباس ص ۹ - ۱۰) .

اسماء مشتقه. [اَ ءِ مُ تَ قَ] (ع اِ مرکب) خواجه نصیرالدین‌طوسی‌دراساس الاقتباس آرد : باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد، وآن ازدونوع خالی نبود : یامشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یانبود، واول‌را اسماء مشتقه خوانند مانند ناصر ونصیر ومنصور وهرآینه باولفظی‌موضوع‌بوده باشدتادیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند ، مانند نصر دراینصورت . واشتقاق راچهار شرط دیگر بباید : مناسبت لفظی ومعنوی میان موضوع ومشتق ومغایرت درهردو ، واسماء منسوبه چون عربی وعجمی نیزاین قبیل‌بود .(اساس الاقتباس ص ۹) .

اسماء مشککة. [اَ ءِ مُ شَ كِ كَ] (ع اِ مرکب) یك لفظ که بریك معنی دلالت کند بردوقسم‌است : یکی آنك‌معنی خاص بود بیك شخص ... ، و دیگر آنکه معنی‌خاص نبود بیك شخص ، بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن بود ، و آن هم از دونوع خالی نباشد : یا در همه یکسان بود بی‌اولویت وترجیحی ... و یادربعضی اول و اولی واشد بود و دربعضی غیر اول و اولی واشد ، مانند اطلاق لفظ موجود برقدیم و برمحدث ، ویابرجوهروعرض ؛ ولفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود و برآنچه قسمت پذیرد ، ولفظ‌ابیض بربرف و عاج، وآنرا اسماء مشککه خوانند. (اساس‌الا- قتباس ص ۱۲) .

اسماء مقصورة. [اَ ءِ مَ ءَ](ع اِ مرکب) رجوع باسماء المقصورة شود.

اسماء منقوصة. [اَ ءِ مَ صَ] (ع اِ مرکب) رجوع باسماء المنقوصه شود.

اسماء منقولة. [اَ ءِ مَ لَ] (ع اِ مرکب) اگر لفظ دراصل ممهد بود ، ودر شبیه نیز استعمال کنند ، ولیکن نه باعتبار ملاحظهٔ اصل ، بلك آن مناسبت ومشابهت که دراصل اطلاق بوده باشد برشبیه دروقت اطلاق معتبرندارند واین قسم بدوقسم شود: یکی آنك شبیه دراطلاق مساوی اصل بود و آنرا اسماء منقوله خوانند ، مانند اطلاق ماه برجرم سماوی بوضع ، و برمدتی معین بنقل، و همچنین اطلاق عدل برداد که صفت است وبرداد گر که موصوفست باین‌صفت . (اساس‌الاقتباس ص ۱۱) .

(۱) بشیر (ن ل)

اسماح . [اِ] (ع مص ل) نرم ورام شدن . (منتهی الارب). (زوزنی). (تاج المصادر) || رام شدن ستور بعد نفرت وسر کشی. (منتهی الارب) . || جوانمرد شدن . (منتهی الارب) . || جوانمردی کردن . جوانمردی نمودن .(منتهی الارب) .

اسمار . [اَ] ج سمر (دهار) ، افسانه ها ، حکایتها ، افسانهای شب . (غیاث) . وبتواریخ واسمار التفاتی بودی. (کلیله ودمنه) . وبدین خط چون پای ملخ جزوی نویسم ، و در آن طرفی ازاخبار واسمار ملوك و تواریخ پادشاهان درج کنم وبحضرت عالی تحفه برم. (ترجمهٔ یمینی ص ۱۳) . وتفسیر این آیت پیش او بگفت و آن را بشواهد اخبار و اسمار مؤکد گردانید. (ترجمهٔ یمینی ص ۲۴۱) .

اسمار . [اِ] (اِ) دوائی است که آن را مورد گویند و بعربی آس خوانند. بهترین آن خسروانی است. (برهان) .(انجمن آرای ناصری) . درخت مورد.(مؤیدالفضلا) . آس بری است. (تحفهٔ حکیم مؤمن) .(فهرست مخزن الادویه).آس. آسمار، رند .مورد(۱) عمار ، قنطس، قیطس .

اسماط . [اَ] (ع اِ) ناقهٔ اسماط ، شتر مادهٔ بی داغ. (منتهی الارب) . || نعل اسماط ، نعل یك لخت . (منتهی الارب) . کفش های یك لوچرم. یکتا. (مهذب الاسماء)، کفش های یك لخت ویك لای. (کنز اللغات). || سراویل اسماط ، ازارهای بی حشو یعنی یك تاه . (منتهی الارب) . شلوارهای بی پنبه. (منتخب اللغات) .

اسماط . [اِ] (ع مص ل) خاموش شدن : اسمط الرجل.(منتهی الارب) .

اسماع . [اَ] ج ، سمع . (ترجمان القرآن علامهٔ جرجانی). (دهار). گوشها. (غیاث) : ذکراین کتاب براسماع آن خلفاء می گذشت. (کلیله ودمنه). برزویه راپیش خواند واشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید . (کلیله ودمنه) . وسخن گویند که قبولش استقبال کند نه آنکه بجهد و رنج دراسماع و طباع شنوندگان باید نشاند . (مرزبان نامه) . آوازهٔ عدل واحسان او اسماع و آذان را گوشوارند . (جهانگشای جوینی) .

اسماع . [اِ](ع مص م) شنوانیدن (تاج المصادر بیهقی). (ترجمان القرآن جرجانی). (غیاث). شنوانیدن سخن. (منتهی الارب) : || دشنام دادن. (منتهی الارب). (تاج المصادر بیهقی). (غیاث). || گوشه ساختن دلورا. مسمع نهادن در زنبیل . (منتهی الارب) . گوشه کردن دلو. (تاج المصادر بیهقی) . || سر گفتن.(منتهی الارب).(غیاث).|| اجابت کردن. || در تعجب گویند : ابصربه واسمع، ای ، ابصره و، اسمعه. (منتهی الارب) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) اسمعیل نیز رسم الخطی است از آن . جوالیقی گوید : و قالوا: « سراویل » و « اسمعیل » واصلهما « شروال » و « اِشماویل » وذلك لقرب السین من الشین فی الهمس . » (المعرب چاپ احمد محمد شاکر ص ۷) . و نیز گوید : اسماءُ الانبیاء صلوات الله علیهم کلها اعجمیة نحو « ابرهیم » و«اسمعیل» (ایضاً ص۱۳) وهم او آرد : و«اسمعیل» فیه لغتان : « اسمعیل » و « اسمعین » بالنون . قال الراجز :

قال جواری الحیّ لما جینا
هذا و ربّ البیت اسماعینا .

(ایضاً ص ۱۴) . این نام لغة بمعنی(مسموع ازخدا) است (سفرپیدایش ۱۶ : ۱۱و۱۷: ۲۰و۲۱ :۱۷) (قاموس کتاب مقدس) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) نام انگشتری زمردین مشهور . رجوع باسماعیلی شود :

اسماعیل . [اِ] (اِخ) عاملی درموصل ازدست ممالیك بحریهٔ مصریه . (کتاب النقود ص ۱۲۹) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) یکی ازنبیرگان سلطان محمودغزنوی که درقلعهٔ دهك محبوس شد .(تاریخ گزیده ج۱چاپ لندن ص ۴۰۳) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) نام مردی صاحب مذهب اباحت که دردین وی نرهٔ اسب پرستیدندی واسماعیلی بدو منسوب است (؟) (شرفنامهٔ منیری). (مؤید الفضلاء) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ششمین از نظامشاهیان (دراحمدنگر) که از ۹۹۷ تا ۹۹۹ حکومت داشت . (طبقات سلاطین اسلام . لین پول ص ۲۹۰) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) صاحب عیون الاخبار بوسایطی از او ، و وی بوسایطی از رسول ص روایت کرده : « یحمل هذا العلم من کلّ خلف عدوله(؟) ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین ، وتأویل الجاهلین.» (عیون الانباء ج ۵ ص ۱۱۹) .

اسماعیل. [اِ] (اِخ)نام پدر شهاب الدّین ادیب صابر ترمذی است . رجوع به ادیب . صابر شود .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) یکی ازملوك بنی احمر که در کشور اندلس فرمانروایی داشتند . پس از گذشته شدن پدر برادر وی محمد بحکومت رسید وزمام مهام بدست حاجب او رضوان افتاد . پدر زن اسماعیل ابو یحیی رضوان را بکشت و اسماعیل را بتخت حکمرانی نشانید برادر اومحمد بنزد ابوسالم مرینی فرار کرد ودرنتیجه اسماعیل بسال ۷۶۰ درغرناطه جلوس کرد اما زمام امور کشور در دست ابویحیی باقی ماند و بعدهاکار باختلاف کشید و عاقبت ابویحیی داماد خود رابکشت وخودمالك تخت وتاج گردید . (قاموس الاعلام ترکی) .

اسماعیل . [اِ] (اِ) موضعی بمغرب دریاچهٔ ارمیه .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) اصل آن اسمئیل وبمعنی اژدهاست شهریست درخطهٔ بسارابیا، در انتهای جنوب غربی روسیه ، در ۱۹۰ هزار گزی جنوب کیشه نیف، بساحل شمالی ترین امتداد دانوب در ۴۵ درجه و ۲۰ دقیقه و ۸ ثانیه عرض شمالی و ۲۶ درجه و۳۰دقیقه و ۱ ثانیهٔ طول شرقی . این شهر یکی ازبلاد بسیارمستحکم دولت عثمانی بود. که همیشه عرصهٔ گیر و دار ومعرکهٔ منازعهٔ دولتین روس وترك بود و در جنگ سال ۱۲۰۵ هجری مدت مدیدی مقابل عساکر روسیه مقاومت کرد . وقتی که روسها این شهر را گرفتند بقتل عام اهالی آن پرداختند آنگاه دو باره بطرز جدیدی شهر را در مسافت دو هزارگزی قلعهٔ ازنو ساختند وبرطبق عهد نامهٔ پاریس میبایست روسها این شهررا بیغدان واگذار کنند ، روسها قبل ازعمل باین معاهده تمام استحکامات شهر را با خاك یکسان کردند . عهدنامهٔ برلن این شهر را با آن قسمت از بسارابیا که دردست دولت رومانی بود بروسها برگردانید، ودر عوض دوبریجه را بدولت مزبور بخشید. اکثراهالی اسماعیل ازرومانها تشکیل شده است در گرداگرد این شهر باغها وباغچه های باصفای بسیارومیوه جات فراوان هست وتجارت رایجی دارد مخصوصاً تجارت کلی آرد رونق دارد . سالی یکبار بازارمکارهٔ پانزده روزه نیز دراین شهر دائر بود .

اسماعیل. [اِ](اِخ) نام منصوربالله وظافر بالله دوخلیفهٔ فاطمی است. (قاموس الاعلام ترکی) . رجوع بمنصوربالله و ظافر بالله شود .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِخ) رجوع به رباط اسماعیل آباد شود .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِخ) دهی جزء دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان قزوین. [۸۰۰۰ گزی] شمال قزوین . در دامنه. سردسیر . سکنه ۲۲۶ شیعه . فارسی . قنات. غلات. شغل زراعت. جاجیم گلیم بافی. راه فرعی دارد. سکنه ازطایفهٔ باجلان وتغییر مکان نمی دهند . (ج ۱ ص ۱۳ فرهنگ جغرافیائی ایران).

اسماعیل آباد . [اِ] (اِخ) نام محلی است کنارجادهٔ طهران وقزوین در (۲۱۳۶۰) متری طهران،میان شاه آباد وقلعهٔ حسن خان.

---

(۱) لاتین Myrtus و myrte.

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی جزء دهستان قاقازان بخش ضیاء آباد . شهرستان قزوین . [۵۶۰۰۰ گزی] شمال ضیاء آباد [۱۲۰۰۰ گزی] شوسهٔ قزوین به رشت . در کوهستان سردسیر. سکنه ۱۴۷. شیعه . کردی‌فارسی. چشمه سار. غلات‌عدس‌دیمی. لبنیات. شغل‌زراعت‌وگله داری مکاری. گلیم جاجیم بافی - راه مالرو . (ج ۱ فرهنگ جغرافیائی ایران)

اسماعیل آباد. [اِ](اِخ) دهی کوچك است ازبخش‌زرند شهرستان ساوه(۷۰۰۰ گزی) شمال خاور زرند - سکنه ۳۲ نفر (ج ۱ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آباد. [اِ][اِخ] ده جزء بخش شهریار. شهرستان تهران[۲۲۰۰۰ گزی] جنوب خاورعلیشاه عوض . شمال راه شوسهٔ فرعی‌تهران به رباط کریم. درجلگهٔ معتدل . مالاریائی. سکنه ۱۱۴ شیعه . عدهٔ ازسکنه یزدی‌هستند. قنات. غلات.صیفی، سبزیکاری. میوه - شغل زراعت . راه مالرو . وازطریق حصارك‌میتوان ماشین برد. (ج ۱ فرهنگ جغرافیائی ایران)

اسماعیل آباد. [اِ] [اِخ] دهی‌جزء دهستان افشاریه ساوجبلاغ بخش کرج شهرستان تهران (۲۷۰۰۰ گزی) باختر کرج - (۵۰۰۰ گزی)جنوب ینگی امام در جلگهٔ معتدل مالاریائی سکنه ۱۵۹ - شیعه. قنات ورودخانه کردان. غلات.صیفی. بن‌شن. چغندرقند.انگور . لبنیات . شغل زراعت و گله‌داری. راه مالرو و از طریق سید آباد ماشین میتوان برد . (ج ۱ فرهنگ جغرافیائی ایران)

اسماعیل آباد. [اِ] [اِخ] دهی‌جزء دهستان مرکزی بخش کن شهرستان‌تهران. (۹۰۰۰ گزی) جنوب باختر مرکزبخش . کنار راه شوسهٔ تهران به کرج .درجلگه . سکنه ۱۲۵ . شیعه . فارسی. معتدل . قنات ونهریافت‌آباد. غلات صیفی‌وانگورمیوه‌جات شغل‌زراعت و گاو داری راه شوسه. مزرعهٔ گاو سید جزواین ده منظور شده . (ج ۱ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آباد. [اِ] [اِخ] دهی جزء دهستان طارم سفلی. بخش‌سیردان‌شهرستان زنجان(۲۱۰۰۰ گزی)جنوب‌باخترسیردان. کوهستانی. سردسیر.سکنه ۱۶۴ . شیعه . چشمه . غلات. بن شن. عسل. شغل‌زراعت. گلیم جاجیم بافی. راه مالرو وصعب‌العبور . (ج ۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آباد. [اِ](اِخ)ده‌جزء دهستان حومهٔ بخش‌خمام شهرستان رشت. (۴۵۰۰ گزی) جنوب خمام (۳۰۰۰ گزی) خاورشوسهٔ رشت به پهلوی جلگه . معتدل. مرطوب . مالاریائی. سکنه ۱۱۰ . شیعه . گیلکی فارسی. خمام‌رود . برنج کنف‌صیفی کاری ابریشم . شغل زراعت . راه مالرو . (ج ۲ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آباد. [اِ] [اِخ) ده کوچکی‌از دهستان حومهٔ بخش مرکزی شهرستان دامغان. ۴۰۰۰ گزی‌جنوب‌خاوری‌دامغان. ۱۰۰۰ گزی جنوب ایستگاه راه آهن سکنه ۵۰ نفر. [فرهنگ جغرافیائی‌ایران ج ۳] .

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی جزء دهستان ابرغان بخش مرکزی شهرستان سراب ۵۰۰۰۰ گزی‌جنوب‌باختری‌سراب ۱۶۰۰۰ گزی شوسهٔ سراب به تبریز ، جلگه . معتدل‌سکنه۴۲۶ شیعه .آب ازچاه . محصول‌غلات.حبوبات.شغل‌زراعت‌وگله‌داری. این ده در قدیم یوقورتچی نامیده میشد.راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۴).

اسماعیل آباد. [اِ](اِخ)دهی‌ازدهستان ای‌تیوند بخش‌دلفان. شهرستان‌خرم‌آباد۱۸ هزار گزی‌شمال‌خاوری‌نورآباد-۷هزار گزی باختر راه شوسهٔ خرم آباد به هرسین. تپه ماهور . سردسیر . مالاریائی . سکنه ۵۰ . شیعه . لری لکی، فارسی . آب ازبلارود . محصول ؛ غلات تریاك لبنیات. شغل زراعت گله داری . صنایع دستی زنان چادر طناب بافی. راه مالرو. ساکنین ازطایفهٔ اولادقباد وبرای تهیهٔ علوفهٔ احشام درحوالی به ییلاق قشلاق‌میروند و درسیاه چادرسکونت‌دارند. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج۶) .

اسماعیل آباد. [اِ](اِخ) دهی‌ازدهستان خواجه‌بخش‌مرکزی. شهرستان فیروزآباد . ۲۱۰۰۰ گزی‌شمال فیروزآباد . کنارشوسهٔ شیرازبه فیروزآباد. جلگه معتدل. مالاریائی سکنه ۳۶۰ شیعه‌فارسی.آب ازرودخانهٔ‌فیروز آباد- محصول‌غلات‌برنج‌تریاك- شغل‌زراعت. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷) و رجوع بفارسنامهٔ ناصری‌شود.

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی از دهستان را مجرد - بخش اردکان شهرستان شیراز. ۷۲۰۰۰ گزی‌جنوب خاوری‌اردکان ۲۰۰۰ گزی راه فرعی شیراز به کامفیروز جلگه معتدل ومالاریائی سکنه ۱۲۷ شیعه فارسی- آب ازرود کر- محصول غلات برنج چغندرشغل زراعت- راه فرعی . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷) .

اسماعیل آباد. (اِ) (اِخ) دهی از دهستان خفربخش خفر . شهرستان جهرم واقع در ۳۴۰۰۰ گزی شمال باختری باب انار و۳۰۰۰ گزی جنوب شوسهٔ شیراز به جهرم . کوهستانی . معتدل و مالاریائی - دارای ۵۵۰سکنه . شیعی - فارسی زبان آب آنجا از چشمه و رودخانهٔ قره آغاج - محصول غلات برنج تریاك میوه‌جات . شغل زراعت‌وباغداری‌صنایع‌دستی‌زنان گلیم‌بافی. راه‌مالرو.(فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷) قریه‌ایست درسه فرسنگ ونیمی میان شمال ومغرب شهرخفر.(فارسنامهٔ ناصری).

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی از دهستان فسارودبخش‌داراب فسا - شهرستان فسا واقع در۲۱۰۰۰ گزی باختر داراب . کنار راه فرعی داراب به اسماعیل آباد . جلگه . گرمسیر و مالاریائی دارای ۶۰ سکنه - شیعی فارسی زبان - آب از قنات . محصول : غلات پنبه حبوبات تریاك صیفی. شغل‌زراعت وقالی‌بافی.(فرهنگ جغرافیائی ایران ج۷).

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی از دهستان مرودشت بخش زرقان . شهرستان شیراز۴۱۰۰۰ گزی خاورزرقان۱۰۰۰۰ گزی راه فرعی کربال به توابع ارسنجان. جلگه - معتدل و مالاریائی - سکنه ۹۲ فارسی .آب از قنات محصول غلات حبوبات چغندر . شغل زراعت راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی‌ایران ج ۷) .

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی از دهستان خفرك بخش‌زرقان شهرستان شیراز واقع در ۵۳۰۰۰ گزی‌شمال خاوری زرقان و ۳۰۰۰ گزی راه شوسهٔ شیراز باصفهان. جلگه. معتدل و مالاریائی. دارای ۱۳۰ سکنه . شیعی. فارسی‌زبان. آب ازرودخانهٔ سیوند وقنات. محصول غلات برنج چغندر. تریاك . شغل‌زراعت . راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج۷) .

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی از دهستان قره باغ بخش مرکزی شهرستان شیراز ۳۷۰۰۰ گزی جنوب‌خاوری شیراز. کنار راه فرعی‌شیراز به قره باغ . جلگه ، معتدل ومالاریائی. سکنه۱۴۶ شیعه فارسی آب ازقنات وچاه محصول‌غلات وصیفی. شغل زراعت .(فرهنگ جغرافیائی ایران ج۷).

اسماعیل آباد. (اِ) دهی از دهستان خواجه بخش مرکزی شهرستان فیروزآباد. واقع در۲۱۰۰۰ گزی شمال فیروزآباد . کنار شوسهٔ شیراز به فیروز آباد . جلگه . معتدل و مالاریائی . دارای ۳۶۰ سکنه شیعی - فارسی زبان . آب انجا ازرودخانهٔ فیروزآباد. محصول آنجا غلات برنج تریاك شغل آنها زراعت . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷).

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) قریهٔ در نیم فرسنگی شمال فراشبند از بلوك فارس.(فارسنامهٔ ناصری).

اسماعیل آباد. [اِ] (اِخ) دهی از دهستان دربقاضی بخش حومهٔ شهرستان نیشابور ۱۲۰۰۰ گزی جنوب نیشابور - کویرشوره‌زار . گرمسیر . سکنه ۵۷ شیعه

فارسی . آب ، قنات ـ غلات . تریاک . شغل زراعت راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان دیهوک بخش طبس شهرستان فردوس ۶۳۰۰۰ گزی جنوب خاوری طبس جلگه . معتدل . سکنه ۶۳ شیعه فارسی . قنات غلات خرما . گاورس شغل زراعت راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی ازدهستان نهبندان بخش شوسف شهرستان بیرجند. ۳۸۰۰۰ گزی شمال باختری شوسف ۴۰۰۰ گزی باختر شوسهٔ عمومی مشهد بزاهدان . دامنه ـ گرمسیر ـ سکنه ۱۴۶ شیعه فارسی . قنات ـ غلات تریاک ارزن شغل زراعت ومالداری قالیچه وشالبافی راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان نقاب بخش جغتای شهرستان سبزوار ۳۸۰۰۰ گزی شمال خاوری جغتای سرراه شوسهٔ عمومی جغتای بسبزوار . جلگه . معتدل . سکنه ۵۶۴ شیعه ـ فارسی . قنات ـ غلات ـ پنبه ـ کنجد . شغل زراعت . کرباس بافی . راه اتومبیل رو .(فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان شهاباد بخش حومهٔ شهرستان بیرجند ۱۰۰۰۰ گزی جنوب بیرجند . دامنه ـ معتدل . سکنه ۱۲ شیعه فارسی ـ قنات ـ غلات سبزیجات میوه‌جات ـ راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان میان جام بخش تربت‌جام شهرستان مشهد. ۱۰۰۰۰ گزی شمال باختری تربت‌جام سرراه شوسهٔ عمومی مشهد به تربت‌جام . جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۲۱۹ شیعه وحنفی ـ فارسی. قنات ـ غلات شغل زراعت ومالداری راه اتومبیل رو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان میان جام بخش تربت‌جام شهرستان مشهد ـ ۲۰۰۰ گزی جنوب تربت‌جام سرراه شوسهٔ عمومی تربت‌جام به‌طیبات جلگه‌معتدل سکنه ۱۳۳ ـ شیعه ـ حنفی فارسی ـ آب زراعت مالداری ـ قنات ـ محصول غلات پنبه ـ زیره تریاک . شغل قالیچه‌بافی راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان القورات بخش حومهٔ شهرستان بیرجند ۴۸۰۰۰ گزی شمال بیرجند . کوهستانی ـ معتدل سکنه ۱۲ شیعه فارسی آب . قنات ـ غلات ـ راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان القورات بخش حومه شهرستان بیرجند کوهستانی ـ معتدل ـ سکنه ۲۰ شیعه فارسی آب قنات. محصول غلات شغل زراعت راه مالرو. حسین آباد کلاته ، ابراهیم دره ، خونک ، بنی جان جزء همین ده است . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان کدکن پائین رخ بخش کدکن شهرستان تربت حیدریه . ۳۲۰۰۰ گزی شمال خاوری کدکن ـ سرراه مالرو عمومی کدکن به رباط ـ جلگه ـ معتدل سکنه ۲۰ شیعه فارسی . آب قنات ـ غلات تریاک شغل زراعت راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد. [اِ] (اِ خ) دهی ازدهستان نسربالارخ بخش کدکن شهرستان تربت حیدریه، ۲۴۰۰۰ گزی شمال خاوری کدکن سرراه سلطان آباد . جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۳۰۸ شیعه فارسی ـ آب قنات ـ غلات بن شن تریاک . شغل زراعت و گله داری کرباس بافی. ازسلطان آباد وفخر آبادمیتوان اتومبیل برد . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان قاین . بخش قاین. شهرستان بیرجند. ۴۰۰۰۰ گزی جنوب باختری قاین ۱۵۰۰۰ گزی باختر شوسهٔ عمومی قاین به بیرجند جلگه ، معتدل سکنه ۱۸۴ شیعه فارسی ـ آب قنات ـ محصول غلات شلغم زیره شغل زراعت ومالداری راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان زاوه بخش حومهٔ شهرستان تربت حیدریه ۱۲۰۰۰ گزی شمال خاوری تربت حیدریه سرراه شوسهٔ عمومی باخرز . جلگه معتدل سکنه ۸۰ شیعه فارسی. قنات . غلات تریاک ـ شغل زراعت و گله داری قالیچه و کرباس بافی راه اتومبیل رو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان صالح آباد بخش صالح آباد شهرستان مشهد ۸۰۰۰ گزی شمال باختری صالح آباد ۳۰۰۰ گزی شمال شوسهٔ عمومی مشهد به صالح آباد جلگه ـ معتدل ـ سکنه ۶۱۹ شیعه فارسی ـ سنی. آب قنات ـ محصول غلات. پنبه تریاک شغل زراعت ومالداری راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان کلمکان بخش طرقبه شهرستان مشهد ۳۹۰۰۰ گزی شمال باختر طرقبه . دامنه ـ سکنه ۲۵ شیعه فارسی. رودخانه. قنات. غلات تریاک بن شن. شغل زراعت ومالداری . راه مالرو.(فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) دهی دهستان پائین ولایت بخش فریمان شهرستان مشهد ۷۵۰۰۰ گزی شمال خاوری فریمان سرراه شوسهٔ عمومی جنت آباد به مشهد دامنه معتدل سکنه ۱۸۸ شیعه فارسی آب قنات محصول غلات چغندر تریاک شغل زراعت و مالداری راه اتومبیل رو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِخ) نام محلی کنار راه مشهد به سرخس میان شورک و مزدوران در (۸۲۵۰۰) گزی مشهد .

اسماعیل آباد . [اِ] (اِ خ) نام محلی کنار راه مشهد به کاریز میان لنگر و باغ سنگان در (۱۵۸۸۰۰) گزی مشهد .

اسماعیل آباد . [اِ] (اندیشکن) (اِ خ) دهی ازدهستان میان ولایت بخش حومهٔ شهرستان مشهد ۱۷۰۰۰ گزی شمال باختری مشهد ۱۰۰۰ گزی شمال شوسهٔ مشهد بقوچان جلگه ـ معتدل سکنه ۲۰۵ شیعه فارسی ـ قنات ـ غلات تریاک ـ بن شن پنبه . شغل زراعت مالداری قالیچه و گلیم بافی راه فرعی بشوسه دارد . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۹) .

اسماعیل آباد بالا . [اِ] (اِ خ) دهی ازدهستان کربال بخش زرقان شهرستان شیراز. واقع در ۳۱۰۰۰ گزی جنوب خاوری زرقان کنار راه فرعی بندامیر به سلطان آباد جلگه . معتدل و مالاریائی . دارای ۱۵۰ سکنه . شیعی ، فارسی زبان . آب از کر. محصول غلات چغندر برنج تریاک . شغل زراعت . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج۷).

اسماعیل آباد پائین . [اِ] (اِخ) دهی از دهستان کربال بخش زرقان شهرستان شیراز. واقع در ۶۰۰۰ گزی راه فرعی بندامیر به کربال . جلگه . معتدل ومالاریائی. سکنه ۱۲۴ . شیعی . فارسی زبان . آب از رود کر . محصول غلات برنج . چغندر . تریاک . شغل زراعت . راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۷) .

اسماعیل آباد حاجی معین . [اِ مُ] (اِخ) دهی جزء دهستان غار بخش ری شهرستان تهران (۶۰۰۰ گزی) جنوب شهر ری . (۳۰۰۰ گزی) خاور شوسهٔ تهران به قم . در جلگه . معتدل . سکنه ۱۲۳ . شیعه . فارسی . قنات . غلات . صیفی چغندر قند . شغل زراعت . راه مالرو . قلعهٔ خرابهٔ قدیمی آن فعلا بصورت تپه ایست . (ج ۱ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آباد خانی . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان یوسف آباد بخش تربت جام. شهرستان مشهد . ۲۰۰۰۰ گزی خاور تربت جام ۴۰۰۰ گزی شمال شوسهٔ نظامی

تربت جسام به جنت آباد . جلگه . معتدل . سکنه ١٢ شیعه . حنفی . فارسی . آب قنات غلات زیره - پنبه - تریاك . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٩) .

اسماعیل آباد پیوه ژن . [اِ وَ ژَ] (اِخ) دهی ازدهستان احمد آباد بخش فریمان شهرستان مشهد ٤٢٠٠٠ گزی شمال باختری فریمان . دامنه - معتدل - سکنه ٨١ شیعه - فارسی - قنات غـلات چغندر - تریاك شغل زراعت راه مالرو . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٩) .

اسماعیل آباد سفلی . [اِ سُ لا] (اِخ) دهی ازدهستان گاو کان درسه فرسنگی مشرق گاو کان .

اسماعیل آبادلاهیجی . [اِ] (اِخ) (ده ...) موضعی درچهار فرسخ ونیمی میانهٔ شمال و مغرب گاو کان .

اسماعیل آباد مستعان . [اِ مُ تَ] (اِ خ) دهی جزء دهستان غار بخش ری شهرستان تهران (١٥٠٠٠ گزی) جنوب باختر شهر ری (٣٠٠٠ گزی) شوسهٔ قم حدود کهریزك . در جلگه . معتدل . سکنه ١٧٥ فارسی . قنات - غـلات صیفی چغندر قند . شغل زراعت . راه فرعی به شوسه دارد (ج ١ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آباد یافت آباد . [اِ] (اِخ) دهی جزء دهستان غار بخش ری شهرستان تهران (١٠٠٠٠ گزی) شمال باختر شهر ری (٢٠٠٠ گزی) راه رباط کریم . در جلگـه . معتدل . سکنه ١٥٦ . شیعه . فارسی . قنات ورودخانهٔ کرج . غلات صیفی چغندر قند . شغل زراعت و گله داری راه ماشین رو . (ج ١ فرهنگ جغرافیائی ایران) .

اسماعیل آقا . [اِ] (اِ خ) دهی از دهستان باباجان - بخش ثلاث - شهرستان کرمانشاهان ٦٠٠٠ گزی شمال باختری ده شیخ نزدیك سرطاویز . کوهستانی گرمسیر - سکنه ١٠٠ سنی - کردی - آب از رودخانه گردی قاسمان - محصول غلات حبوبات لبنیات - شغل زراعت گله‌داری راه مالرو ساکنین از طایفهٔ باباخانی هستند . (فرهنگ جغرافیائی - ایران ج ٥) .

اسماعیل آقامحله [اِ مَ حَ لَ] [اِخ] دهی از دهستان قریهٔ طقان بخش بهشهر شهرستان ساری . ١٥٠٠ گزی شمال تکا - دشت - معتدل مرطوب مالاریائی . سکنه ٩٠ مازندرانی و فارسی . آب از رودخانهٔ نکا - محصول برنج غلات پنبه‌صیفی . شغل‌زراعت . ساکنین از طایفهٔ سرایل هستند . (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ٣) .

اسماعیل آنقروی . [آ قَ رَ] (اِخ) یکی از مشایخ بزرگ طـریقت مولوی و شیخ رسمی مولویخانهٔ غلطه شرحی بسیار خـوب بر مثنوی شریف نگاشته و در سال ١٠٤١ هجری در گـذشته و در حظـیرهٔ مولویخانهٔ فـوق بخاك سپرده شد . (لغات تاریخیه و جغرافیهٔ ترکی) . اوراست شرح شش دفتر مثنوی که آنرا بسال ١٠٣٥ نوشت و دفتر هفتم را که بقول خود در نسخهٔ که بتاریـخ ٨١٤ نـوشته بود ، یافت و شرح کرد ، و چون طائفهٔ مولویه باوی در این امر مخالفت ورزیدند بایشان پـاسخها داد . (کشف الظنون : مثنوی) . ونیزاوراست : مصباح الفصاحة بترکی . (کشف الظنون) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن آدم بن عبدالله بن سعد اشعری . نجاشی در رجال خود گوید : از وجوه قمیان و ثقت بـود . او راست کتابی ، و آنرا علی بن احمد از محمد بن حسن بوسایطی ازاو روایت کند . شرح حال وی درقسمت اول خلاصة‌الاقوال و رجال ابن داود و دیگـر کتب رجال یاد شده است . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٦) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابان . نجاشی کتاب « المؤمن و الکافـر » او را روایت کرده است . شیخ طوسی در کتاب رجال ؛ اسماعیل بن ابان حناط را درشمارهٔ اصحاب صادق ع آورده ، ودر کتاب فهرست دو تن بنام اسماعیل ابن ابان با دو طریق روایت مختلف یاد کرده‌است . واسماعیل ابن ابان وراق درمختصرذهبی وتقریب ابن حجر یادشده است . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٦) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابان غنوی . امام بیهقی بوسایطی از او و او بوسایطی از رسول اکرم ص روایت کرده که آنحضرت فرمود : لا تسبّوالدّنیا فنعم مطیة المؤمن هی ، علیها یبلغ الخیر وبها ینجو من‌الشر . (تاریخ بیهق مصحح آقای بهمنیار ص ١٦٨) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابان لاحقی . وی بـرادر محمـد بن ابـان لاحقی است . (عیون‌الاخبار چاپ مصر جزء اول ص ٤٢ و جزء سابع ص ١٠٨) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابان وراق . درمختصرذهبی گوید : وی ازمسعرودیگران روایت کند . وبخاری وابوحاتم ازاوروایت کنند . وی بسال (٢١٦) وفـات یافت . ابن حجر او را ملقب باودی ومکنی به ابن اسحاق یا ابن ابراهیم دانسته گوید : تشیع دارد وبسال (٢١٦) وفات کرد . شرح حال او در کتب رجال یـاد شده . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٦) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابراهیم . در کافی باب‌الدعاء للاخوان روایتی ازمحمدبن سلیمان از این اسماعیل و او از جعفر بن محمد بن تمیمی از حسین بن علوان از ابی عبدالله آورده است . (تنقیح‌المقال ج ١ ص ١٢٧) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابراهیم محدث است . رجوع بنقودالعربیة وعلم‌النمیات چاپ قاهره ١٩٣٩ ص ١٦ شود .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابراهیم ابن بزه . در ایضاح الاشتباه علامه [بَ] در برخی نسخ نجاشی [بَ زَ ز] بی هاء و بقول شهید ثانی [بَ زَ زَ] و بقول ابن داود [بُ ر ر] باراء . شیخ طوسی در رجال خود او را درشماراصحاب صادق (ع) آورده گوید : قصیر کـوفی است . نجـاشی نیز او را یاد و شیخ در فهرست کتاب وی را روایت کـرده است ، و شرح احوال او در کتب رجال متأخر نیز یاد شده . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٧) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابراهیم بن صبیح الثقفی مکنی بـابی اسحاق . وی از سعدویه وسهل بن عثمان وشاذ کونی روایت دارد . ابو عبدالله الغزّال ذکر او آورده و تخریج وی نکرده ، وی را پسری بـود بنام ابویعقوب الحذّاء . او در جوانی براه مکه درگذشت و بسیار مینوشت و آخرین کس که ازو حدیث نقل کـرده ابوعثمان اسحاق بن ابراهیم ابن زید است . (ذکر اخبار اصبهان ج ١ ص ٢١٤) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابراهیم ابن‌مهاجر . کتاب کافی باب آداب زکاة دهنده روایتی از او نقل کـرده است . ابوالحسن عرفی از وی روایت کند . (تنقیح المقال ج ١ ص ١٢٧) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابراهیم تیمی مکنی بابی یحیی . محـدث است و از اعمش روایت کند .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) (١) ابن‌ابراهیم خلیل ع . مؤلف تاریخ گزیده گوید : ساره (زوجهٔ ابراهیم) هاجررا با ابراهیم بخشید ، ابراهیم را ازو پسری آمد در هشتادوشش سالگی ، او را اسماعیل نام نهاد ، ساره را بدان رشك خاست ، هاجررا ختنه کردوبرهمهٔ مسلمانان واجب شد ، چون اسماعیل دوساله شد ساره باهاجر شکیبا نبود ، ابراهیم (ع) هاجر و اسماعیل را بـزمین مکه برد آنجا بگذاشت ، ببرکت اسماعیل آب‌زمزم پیدا شد و چون قوم بنی جُرهم بواسطهٔ آب آنجا آمدند اسماعیل‌درمیان ایشان پرورش یافت ، چون اسماعیـل چهار سالـه شد امر قربان رسید . و آن چنان بود که ابراهیم (ع) نذر کرده بود که اگراورا پسری بود قربان کند ، دریـن‌وقت فرمان آمد که بوعده

(١) Ismaël.

وفا نماید . ابراهیم (ع) اسماعیل را قربان خواست کرد ، چون از پدر و پسر در آن کار گرانی طبع نبود حق تعالی نیت پذیرفت وازبهشت گوسفندی بکوه ثبیر(۱) بحدود مکه فرستاد تا بعوض اسماعیل قربان کرد . بعد ازین بیکسال اسحاق از ساره بسن هفتاد سالگی متولد شد چون اسماعیل بحد مردی رسید ، ازبنی جرهم زن خواست ابراهیم بدیدن اسماعیل رفت ، اسماعیل بشکار بود ، زن اسماعیل ابراهیم را (ع) خدمتی نکرد ، ابراهیم (ع) گفت اسماعیل را بگو که آستانهٔ خانه بدل کن ، اسماعیل زن را طلاق داد ودیگری بخواست چون خانهٔ کعبه که شیث ساخته بود خراب گشته بود ، ابراهیم و اسماعیل بفرمان خدای تعالی باز بنا کردند حق تعالی حجرالاسود را بفرستاد تا در رکن خانه نشاندند و حج فرض شد . (تاریخ گزیده ج ۱ چاپ براون ص ۳۳-۳۴). وهم حمدالله مستوفی گوید: اسماعیل علیه السلام راحق تعالی پیغمبری داد بعمالقهٔ یمن وحضرموت فرستاد پنجاه سال ایشان را دعوت دین ابراهیم میکرد که ایمان آوردند ، چون عمرش بصدو سی سال رسید در گذشت او را در جنب مادرش هاجر در حرم کعبه دفن کردند . (تاریخ گزیده ج ۱ ص ۳۶) و رجوع بهمان کتاب ص ۹ - ۲۱ - ۱۲۶ - ۱۳۰ - ۱۳۱ و ۸۴۹ شود . لقب او ذبیح الله است. مؤلف قاموس کتاب مقدس آرد : اسماعیل (مسموع از خدا) (سفر پیدایش ۱۶ : ۱ و۱۷ : ۲۰ و ۲۱ : ۱۷) واو پسر ابراهیم بود که هاجر برای او تولید کرد و بدان لحاظ بنظر حقارت بخاتون خود سارا نگاه میکرد . واین مطلب سبب آن شد که هاجر وپسر وی در تنگی و تلخ جانی افتند، لکن ابراهیم باوجود نبوتی که در سفر پیدایش ۱۶ : ۱۲ مکتوب است اسماعیل را فرزند موعود می پنداشت تا زمانیکه سارا حامله شده اسحاق را آورد . از آن پس هاجر وپسر او ازحضور خاتون خود رانده شدندوچون هاجر کنیزک مصریه بود بملاحظهٔ حب وطن پسر خود را برداشته راه مصر گرفت و در اثنای راه حرارت و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بطوریکه مشرف بهلاکت بودندلیکن اعجازاً رهایی یافته در بیابان پاران زیست کردند . اسماعیل صیادی قوی بازو گردید وزوجهٔ مصریهٔ برای خودنکاح کرد ودوازده پسر که هریك رأس ورئیس یکی ازطوایف اعراب بودند تولید کرد (سفرپیدایش ۲۵: ۱۳ - ۱۶) واورا دختری نیز بود که بحبالهٔ نکاح عیصو در آمد (سفرپیدایش ۲۸ : ۹) وچون ابراهیم از دار فانی بسرای باقی شتافت اسماعیل با اسحاق برادرخود همدست شده ویرا بخاك سپردند واسماعیل در ۱۳۷ سالگی جهان را بدرود گفت (سفرپیدایش ۲۵ : ۱۷) .

اما مسکن اولاد او یعنی اسماعیلیان ازحویلا تاشور که مقابل مصر است امتداد داشت (سفر پیدایش ۲۵ : ۱۸) یعنی فیمابین بحر قلزم و سر خلیج فارس (۲) . بعدها آنها با نسل یقطان ابن ابراهیم که سلسلهٔ چهارمین سام و نسب به یقشان بن ابراهیم میرسانند (سفر پیدایش ۲۵ : ۳) وگویا با بعضی از برادران یقطان و یقشان علاوه برطوایف کوشی که در جنوب بودند(سفر پیدایش ۱۰ : ۷)درتمام شبه جزیرهٔ عربستان ساکن گردیدند . ذریهٔ اسماعیل بر حسب وعدهٔ الهی که در (سفر پیدایش۱۷ :۲۰) مکتوب است بسیار و بی شمار شد و مقصد نبوت در حق او وذریهٔ او واضح و مبرهن گشت . زآنرو که او خودمرد صحرائی بوده اکثر ذریه او در مشرق بدوی وصحرانشین میباشدوقصدازاین گفته که «درمیان برادران خود ساکن خواهند شد » . زندگانی در میان طوایف و خویشان میباشد و دست هر کس بضد آنها و دست آنها بضد هر کس بوده همواره آتش نزاع و جدال در میان ایشان افروخته بود و صحرانشین و غارتگر بودند. طوایف اعراب بدوی که اسماعیل را رأس سلسلهٔ خود میدانند با وجودیکه اسماً رعیت دولتند تا حال هم وحشی وگردنکش مانده اند . (انتهی) .

اسماعیل ملقب بذبیح است گویند اونخستین کسی بود که بعربی نوشت وبدان تکلم کرد اصل سریانی این نام بی الف وسط تلفظ میشود واز این روی درعربی بی الف نوشته میشود . مادر وی هاجر کنیزی قبطی مصری از قریهٔ بود بنام ام العرب که نزدیك فرط است . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۶) و رجوع بقاموس الاعلام ترکی شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی الحسن عباد بن العباس بن عبادبن احمدابن ادریس الطالقانی . رجوع بصاحب بن عباد شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی الحسین عبدالغافربن محمد فارسی نیشابوری متوفی ۵۰۴ از معاصرین غزالی . وی پدر امام عبدالغافر نویسندهٔ ترجمهٔ احوال غزالی (بنقل ازخوداو) میباشد . (غزالی نامه تألیف آقای همایی ص ۲۷۴) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی الحکم مولی زبیر. وی کاتب عمربن عبدالعزیز بود . (عقدالفرید مصحح محمد سعید العریان ج ٤ ص۲۴۹). رجوع به اسماعیل ابن ابی الحکیم شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی الفتح. مکنی بابی القاسم المقری. ازمردم قلعهٔ ایوب باندلس . ابن بشکوال گوید وی فقیه واز اهل علم ومقدم درفتوی بود و درحدود سنهٔ ۵۰۰ هجری در گذشت . (حلل السندسیة ج ۲ ص ۹۷) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی القاسم ابن سوید ، ملقب بابی العتاهیة و مکنی بابی اسحاق . رجوع بابی العتاهیه شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی القاسم جعفربن ناصر الحق (ناصر کبیر) نبیرهٔ دختری ماکان کاکی. معاصر ابوجعفرحسن بن ابوالحسین احمد صاحب القلنسوة وی مازندران را تحت تصرف آورد ، اماهم درآن نزدیکی مادر ابوجعفر دونفر کنیزك اسماعیل رابفریفت تا زهردرطعام او کردند واورا از پای درآورند. (حبیب السیر چاپ تهران جزو چهارم ازجلد دویم ص ۱۵۰) ورجوع بسفرنامهٔ مازندران واسترآباد رابینو ص ۱۴۰ بخش انگلیسی شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی الوقار مکنی بابی الفضل ، اصل او از معره است و در دمشق اقامت گزید و ببغداد سفر کرد و نزد افاضل اطباء آنشهر علم آموخت و بتلمذ گروهی ازعلماء بغداد درآمدوازایشان نیزدانش فراگرفت سپس بدمشق بازگشت ودر صناعت طب علماً و عملاً متمیز گردید. مردی بسیارخیر ، نیکوطریقت ، خوب سیرت و بسیار ذکاء بود و در خدمت سلطان ملك العادل نورالدین محمود بن زنگی بود واین پادشاه درطب بدو اعتماد داشت و در سفر وحضر از وی دورنمیشد واسماعیل را از وی بهرهٔ بسیار وانعام فراوان بود و او و ملك العادل نورالدین درحلب دردههٔ اول ربیع الاول سال۵۵٤ درگذشتند . (عیون-الانباء ج ۲ ص ۱۶۱ - ۱۶۲)

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی اویس مکنی بابی عبدالله. محدث است. رجوع بعیون الانباء ج ۲ ص ۲۲۰ وعیون الاخبار جزء سابع ص ۸۵ شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی بکر رجوع باسماعیل ابن المقری شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) . ابن ابی بکر محمدبن الربیع بن ابی سمال . رجوع به اسماعیل ابن ابی سمال شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی حکیم [حَ کِ] مولی زبیر، یکی ازکتاب عمربن عبدالعزیزخلیفهٔ اموی. رجوع بکتاب الوزراء و الکتاب ص ۳۳ و فهرست کتاب سیرة

(۱) اصل ، ثبب و تصحیح قیاسی است ،

(۲) رجوع بحویلا در قاموس کتاب مقدس شود .

عمر بن عبدالعزیز و رجوع به اسماعیل ابن ابی‌الحکم شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی‌حنیفة . جهشیاری بوسایطی ازو نقل کند. (کتاب الوزراء والکتاب ص ۲۰۷) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی‌خالد سعدالکوفی تابعی است . وبکوفه درگذشت درسنهٔ ستٌ واربعین. (تاریخ گزیده ج۱چاپ لندن‌ص ۲۴۴)ورجوع بفهرست عیون‌الاخبار والمصاحف ص ۳۶و۱۷۸ والبیان والتبیین چاپ حسن‌السندوبی ج ۳ ص ۸۷ وتاریخ بیهق چاپ آقای بهمنیار ص ۲۰۶ شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی خالد . شیخ طوسی دررجال خود وی را ازاصحاب صادق‌ع شمرده گوید نام او محمدبن مهاجر بن عبید ازدی کوفی است . و نجاشی نیز اورا چنین معرفی کرده‌و گوید : پدرش از ابوجعفر باقر (ع) و خود و او از ابوعبدالله صادق (ع) روایت کند . و هردو کوفی و ثقة بودند . برخی نوشته اند کتابی مرتب ومبوب ازاسماعیل درقضایا باقی‌مانده است . شیخ طوسی در فهرست و ابن شهرآشوب در معالم العلماء نیز از کتاب قضایای او نام برده‌اند . شرح احوال وی در کتب رجال متأخرمانند خلاصه وابن داود ووجیزه وبلغه وحاوی والمشترکات و غیره نیز آمده است . (تنقیح‌المقال ج۱ص۱۲۷)

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی‌خلد. شیخ طوسی اورا در عداد اصحاب باقر شمرده است . (تنقیح المقال ج ۱ص۱۲۷)

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی زیاد . اوراست کتاب تفسیر قرآن ، کتاب ناسخ القرآن ومنسوخه . (ابن‌الندیم) .

اسماعیل.[اِ] (اِخ) ابن‌ابی‌زیاد سکونی [سَ] (۱) شعیری . شیخ طوسی او را در عداد اصحاب صادق (ع) شمرده گوید : همان اسماعیل بن مسلم کوفی‌است . و در فهرست گوید : نام ابوزیادمسلم بود. اوراست کتابی بزرگ(ظاهراً درحدیث) و کتاب النوادر . ابن ابی جید از محمد بن حسن از کتب او روایت کرده‌است . نجاشی گوید : کتب‌اورا برابوالعباس احمدبن علی خواندم . در کتب رجال متأخرنیزشرح احوال او آمده است . ذهبی در مختصر خود وابن حجر در تقریب گفته‌اند قاضی‌موصل و کذاب بود . وبرخی اورا اسماعیل‌بن‌زیادخوانده‌اند. شیخ‌عبدالله ممقانی اقوال مختلف را دربارهٔ شیعی یاسنی بودن او نقل کرده سپس گوید : بهرحال شیخ طوسی میگوید صحت اخبار او اجماعی است خواه شیعه باشد وخواه سنی . صاحب ترجمه همان سکونی معروف است که اهل حدیث واخباریین شیعه اورا ازاصحاب اجماع میشمرند. و روایتهای اورا دراکثر مواردومسائل‌فقه نقل‌میکنند ولیکن عدهٔ از ناقدین احادیث و اصولیون او را ضعیف شمرده اند و در میان ایشان مثلی در بارهٔ اخبارضعیف‌السند مشهور شده بدین عبارت «الروایة سکونیة » و روایات سکونی را بهترین نمونهٔ ضعف قلمداد کرده‌اند . برای اطلاع بیشتر برمطالب‌فوق بکتاب تنقیح‌المقال ج ۱ ص۱۲۷ تا۱۲۹ و دیگر کتب رجال مراجعه شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی زیاد سلمی [سُ لَ] کوفی . شیخ طوسی او را درشماراصحاب صادق ع آورده ، لیکن او را اسماعیل بن زیاد خوانده است . ولی نجاشی ابن ابی زیاد گفته . شرح احوال او درکتب رجال متأخر مانند خلاصة و حاوی و بلغة ووجیزه نیزآمده است .(تنقیح‌المقال ج ۱ ص ۱۲۹) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی زید الابوی . مافروخی وی را درشمار متقدمین اهل‌ادب اصفهان یادمیکند. (محاسن‌اصفهان چاپ طهران ص ۳۲) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن‌ابی‌سارة . وحید بهبهانی محمدباقردرتعلیقهٔ رجالیهٔ خود روایتی ازکتاب‌کافی از او استخراج کرده گوید :گویا او برادر حسن بن ابی سارة باشد . (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۲۹) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی سعد تونی الصوفی، از مردم تون خراسان . وی از نصرالله خشنامی روایت دارد و عمر ابن احمدالعلیمی ازوی‌روایت کند. (تاج‌العروس).

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی‌سمال [سِ] یا [سَ م م ا ل] وی و برادر او ابراهیم پسران ابوبکرمحمد بن الربیع ابی‌السمال سمعان بن هبیرة [هُ بَ] بن مساحق بن بجیر [بُ جَ] بن عمیربن اسامة ابن نصربن قعین [قُ عَ] بن‌حرث بن ثعلبة دودان [دَ] بن اسد بن خزیمه اند نجاشی نسب او را چنین آورده ، و متأخرین مانند صاحب وجیزة و بلغة و مشترکات طریحی و مشترکات‌کاظمی و خلاصة گویند اگرچه او واقفی‌مذهب است لیکن موثق است. شیخ طوسی در رجال خود اورا در شماراصحاب کاظم (ع) آورده ، و او و برادرش را واقفی‌خوانده‌است. (تنقیح‌المقال ج۱ص۱۰ عنوان ابراهیم بن ابی بکرمحمد وص ۱۲ : ابراهیم بن ابی‌سمال و ص ۱۲۹ : اسماعیل بن ابی سمال) .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی‌سهل‌بن نوبخت . وی مشهورترین پسران ابوسهل است که اخبار او با ابونواس مشهور شده و این‌شاعر‌تیززبان اورا هجوهای رکیک‌گفته است چهار قطعه شعر در هجو اسماعیل در دیوان اودیده میشود(۲) که معروفترین آنها دوقطعه ایست که درآنها ابونواس اسماعیل را ببخل ولئامت منسوب داشته وآن دوقطعه این است :

خبز اسماعیل کالوشـ ی اذا ما شق یرفا
عجبا من اثر الصنـ عة فیه کیف یخفی
اِنّ رَفّاءَکَ هذا اَلطفُ الاُمّةِ کفا
فاذا قابل بالنصـ ف من الجردق نصفا
الطف الصنعة حتی لایُری مطعن اشفا
مثل ما جاء من التنـ ور ما غادَرَ حرفا
ولَه فی الماءِ ایضاً عمل اَبدَعَ ظرفا
مزجهُ العذب بماء الـ بئر کی یزداد ضعفا
فهو لا یسقیک منه مثل ما یشرب صرفا (۳)

ایضاً :

علی خبز اسماعیل واقیة النحل فقد حلّ فی دارالامان من‌الاکل
و ماخبزه الاکآوی یری ابنه ولم یرآوی فی حزون ولاسهل
وما خبزه الاکعنقاءِ مُغرِب تصوّرُ فی بسطِ‌الملوکِ وفی‌المثل
یُحدَّثُ عنه الناس من غیر رؤیةٍ سوی صورةٍ ما ان تمرّ ولا تحلی
و ما خبزه الاکلیب بن وائل و من کان یحمی عزّه منبت البقل
و اِذ هولا یستب خصمان عنده ولا الصوت مرفوع بجدّ ولاهزل
فان خبز اسماعیل حلّ به الذی اصاب کلیباً لم یکن ذاک من ذلّ
ولکن قضاء لیس یسطاع ردّه بحیلة ذی مکر ولا فکر ذی عقل .

این دوقطعه شعرمخصوصاً قطعهٔ دوم درمیان ادبای‌تازی زبان بسیار مشهوراست وآنهارا برسبیل تمثل نقل وانشاد میکرده‌اند چنانکه ابوزید مروزی موقعیکه باابوحیان علی بن محمد توحیدی بمنزل ذوالکفایتین علی بن محمد بن العمید رفته بود و حاجب وزیر ایشان را باین عذرکه ذوالکفایتین مشغول

(۱) نسبت بقبیلهٔ ازعرب یمن .
(۲) دیوان ابونواس چاپ قاهره ص۱۷۱-۱۷۲ و شرح دیوان او ج ۱ (نسخهٔ‌خطی پاریس).
(۳) اخبار ابی نواس ج ۱ص۱۲۵-۱۲۷ وشرح دیوان این شاعر تألیف‌حمزهٔ اصفهانی نسخهٔ‌کتابخانهٔ ملی‌پاریس ج ۱ ورق ۲۵۲ ب

نان خوردن است بار نداد بقطعهٔ دوم تمثل جسته است (۱) و مرگلیوث طابع معجم الادباء بتصور اینکه این قطعه از ابوزید مروزی است در ذیل صفحه بمناسبت اسم اسماعیل آنهارا در حق صاحب اسمعیل بن عباد گرفته است درصورتیکه قطعهٔ فوق از ابونواس است درذمّ اسماعیل بن ابی‌سهل. و ابوزید مروزی بتصریح یاقوت آنها را برسبیل تمثل خوانده‌است. هجوی که ابونواس از اسماعیل گفته و او را باوجود اکرام و مهمان نوازی در حق خود ببخل منسوب داشته مورد ملامت ادبای بعدقرار گرفته‌است . چنانکه جاحظ از مذمت رفتار حق شکنانهٔ ابونواس خودداری نتوانسته‌است(۲) اتفاقاً میان پسران ابوسهل کسی که بیش از همه بابونواس خدمت کرده و اخبار و اشعار او را ضبط وبرای دیگران روایت کرده است همین اسماعیل است ، و حمزهٔ اصفهانی و دیگران بچند واسطه از او اخبار ابونواس را نقل کرده‌اند(۳) وابو نواس خودنیز در مدایحی که از اسماعیل گفته مجدوحلم او را ستوده است (۴) . اسماعیل بن ابی سهل مدتها بعد ازمرگ ابونواس (بقول اصح سال ۱۹۹) حیات داشته و درحق این‌شاعر گفته است : من ازابونواس داناتروباحافظه ترهرگز ندیده‌ام ، پس‌ازفوت اوخانه‌اش را فحص کردیم جزصندوقچهٔ که متضمن چندپاره نوشته بود مشتمل بر نحو ولغات غریبه چیز دیگرنیافتیم . »(۵) اسماعیل لااقل تا سال ۲۳۲ که سال‌فوت واثق‌خلیفه باشد میزیست و دردستگاه مأمون جزءندما و ادبای محضر او بوده است(۶)ویکی‌ازشاگردان اویعنی ابوالحسن یوسف بن ابراهیم کاتب از خدمتگزاران ابو اسحاق ابراهیم بن مهدی (۱۶۳- ۲۲۴) که درسال ۲۲۵ دردمشق بود از اسماعیل بن ابی سهل بن نوبخت روایت میکرد (۷) بنابشهادت طبری در سال ۲۳۲ موقعیکه واثق خلیفه درحال احتضاربود ازجماعتی ازاطباء ومنجمین درباب حالت خلیفه استشاره شد از آن جمله بودند حسن‌بن سهل برادر ذوالریاستین فضل‌بن سهل سرخسی واسماعیل‌بن [ابی سهل] بن نوبخت(۸). ابوالفرج بن‌العبری بین‌حسن‌بن سهل سرخسی برادرفضل‌بن سهل واسماعیل بن ابی‌سهل‌بن‌نوبخت که نام هردو درروایت طبری هست‌خلط کرده و گفته‌است که حسن بن سهل بن نوبخت نیز از جملهٔ منجمینی بود که بر بالین واثق خلیفه حضور داشت درصورتیکه مقصود از حسن منجم چنانکه طبری آورده و درابن‌الاثیرهم حسن‌بن‌سهل المنجم(۹)قید شده همان برادرفضل‌ذوالریاستین است که چهارسال بعد از فوت واثق یعنی درسال ۲۳۶ درگذشت و درحال بیماری واثق غالباً باحوال پرسی آن خلیفه می‌آمد وبا اوازاقسام اغذیه وانواع امراض گفتگو میکرد (۱۰) . تقریباً عین همین اشتباه برای کلر (۱۱) ناشرقسمتی ازتاریخ بغداد تألیف احمدبن ابی طاهرطیفور دست داده موقعیکه‌خواسته است فهرستی الفبائی جهت آن کتاب ترتیب دهد . بااینکه مؤلف کتاب در عموم موارد غرضش از حسن‌بن سهل برادر ذوالریاستین است چون یك بار هم او را بعنوان منجم ذکرمیکند ناشر در فهرست آخر کتاب حسن‌بن سهل راهم از خاندان نوبختی گرفته وبعضی دیگرنیزدچار این خبط شده‌اند(۱۲)(خاندان نوبختی ص ۱۵ - ۱۸ ورجوع بهمان کتاب ص ۱۲ ، ۱۲۵ و ۱۸۲ و ۱۹۳ و عیون الانباء ج ۱ ص ۱۵۲ والموشح ص۲۷۴ شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی صالح کرمانی مکنی بابی سعد مؤذن . اوراست : کتاب اربعین .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) . ابن ابی صباح . رجوع به اسماعیل‌بن صباح شود .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) ابن ابی طاهربن عبدالرحیم . مافروخی قطعهٔ عربی از او در وصف اصفهان آورده‌است .(محاسن اصفهان طبع آقای سید جلال طهرانی ص ۱۱۹ .

اسماعیل . [اِ] (اِخ) . ابن ابی عبدالله . نجاشی در رجال خود اورا بااسماعیل‌بن‌علی نام برده گوید کتابی در خطب داشتند . محمدبن عیسی أشعری وابومحمدرازی ازوی روایت کنند. (تنقیح‌المقال ج ۱ ص۱۲۹).

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) . ابن‌ابی‌فدیك [فُ دَ] یا [فُ رَ] یا [بُ رَ] . یا قدید [قَ] و صحیح همان اول است ، چه اهل لغت آنرا در حرف (ف) و (ك) آورده اند . مؤلف تاج‌العروس گوید : ابواسماعیل محمدبن اسماعیل ابن مسلم ابن ابی‌فدیك . ونام ابوفدیك دیناربود. صاغانی او را یادکرده و از ثقات اصحاب حدیث شمرده است . ابن سعد نیز او را نام‌برده ومدنی‌دانسته است . ابن حجر نیز درتقریب نام پدر اسماعیل را مسلم گفته و ابوفدیك را جدّ وی شمرده‌است . شیخ صدوق متوفی (۳۸۱) درکتاب من لایحضره‌الفقیه از وی روایت آورده و از این‌روی رجال نویسان متأخرشیعه او را ممدوح شمرده اند . ولیکن معلوم نیست این مرد همان اسماعیل‌بن‌دینار باشد که بممدوح بودن وی‌ثابت‌است. (تنقیح - المقال ج ۱ ص ۱۲۹-۱۳۰) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابی کثیر مدنی . اوراست : کتاب عددالمدنی الاخر . (در آیات قرآن) (ابن‌الندیم) .

اسماعیل . [اِ] (اِ خ) ابن ابی محمد یحیی‌بن المبارك الیزیدی . یکی از ادبا و رواةفضلا وشاعری‌مصنف. وی کتاب‌طبقات الشعراء را تصنیف کرد و عمربن محمد بن سیف کاتب گوید : محمد بن عباس‌بن محمدبن ابی محمد ازاشعار عمّ خویش اسماعیل برما انشاد کرد :

کلما رابنی من‌الدهر ریب
فاتکالی علیك یا رب فیه
ان من کان لیس یدری افی‌المح
بوب صنعٌ له او المکروه
لحری بانّ یفوض ما
یعجزعنه الی‌الذی یکفیه
الاله البرالذی هو فی‌الرأ
فة احنی من امه و ابیه
قعدت بی‌الذنوب استغفرالله
لها مخلصاً و استوفیه
کم یوالی‌لنا الکرامة والنعمة
من فضله و کم نعصیه .

(معجم‌الادباء‌چاپ مار گلیوث ج۲ص۳۵۹- ۳۶۰) - ابن‌الندیم گوید : اورا پنجاه‌ورقه شعراست . ورجوع بالموشح ص۲۹و۱۴۰و ۲۸۵ والفهرست‌ابن‌الندیم‌ورجوع به‌یزیدیین شود .

اسماعیل. [اِ] [اِ خ) ابن‌ابی‌مسعود، یکی‌از کبار محدثین . مأمون‌عباسی‌باسحاق‌بن ابراهیم نامه نوشت وازوخواست که هفت‌تن ازبزرگان محدثین را نزداو بفرستدواسماعیل یکی‌ازآنان بود .(ضحی‌الاسلام ، جزء ثالث ص۱۶۹-۱۷۰) و رجوع به مناقب الامام احمدبن حنبل ص ۳۸۶ شود .

اسماعیل. [اِ] (اِ خ) ابن ابی‌ویس المدنی . یکی از بزرگان محدثین معاصر احمد بن حنبل که اجابت محنت نکردند . (مناقب الامام احمدبن حنبل ص ۳۹۴) و رجوع بهمان کتاب ص ۱۰۸ شود) .

---

(۱) معجم الادباء ج ۵ ص۳۸۲ . (۲) کتاب البخلاء ص۷۷ . (۳) شرح دیوان ابونواس‌درمواضع متعدده واخبارابونواس ج ۲ (خطی) وابن خلکان ج ۱ص۱۹۹ چاپ de Slane (۴) دیوان ابونواس ص ۱۰۶ (چاپ مصر سال ۱۳۲۳) . (۵) ابن خلکان ج ۱ ص ۱۹۹ و اخبارابی نواس ج ۲ (خطی) . (۶) تاریخ بغداد ابن طیفور ص ۲۹۹ - ۳۰۰ . (۷) معجم‌الادباء ج ۲ ص ۱۵۷ . (۸) تاریخ طبری ج ٤ ص ۱۳۶٤ . (۹) ابن‌الاثیروقایع سال۲۳۲ . (۱۰) کتاب‌الاوائل تألیف ابوهلال عسکری نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۱۸٤ آ . و مقدمهٔ کتاب فرق‌الشیعة صفحهٔ ط . (۱۱) Keller. (۱۲) L. Massignon , Passion d'al Hallâdj, p. 144 .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) . ابن ابی یحیی هاشمی کوفی صیرفی . در منهج المقال وجامع الرواة از رجال شیخ طوسی نقل کرده اند که وی از اصحاب صادق (ع) شمرده شده ولی در نسخهٔ رجال ، شیخ اسماعیل بن یحیی ضبط شده است. (تنقیح المقال ج ۱ ص ۱۳۰).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن ابی یونس مدنی، حمدالله مستوفی اورا در زمرهٔ (رواة ارباب الصحاح البخاری) آورده است . (تاریخ گزیده ج ۱ چاپ لندن ص ۸۰۰).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن اثیرحلبی ملقب بعمادالدین . رجوع باسماعیل بن احمدبن سعید . . . شود .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد. ابن الجوزی درسیرة عمر بن عبدالعزیز بوسایطی از او واو نیز بوسایطی روایتی راجع بعمر بن عبدالعزیز آورده است . (سیرة عمر بن عبدالعزیز چاپ ۱۳۳۱ قمری ص ۴۳).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد . مؤلف عقدالفرید از او روایتی آورده است . (عقدالفرید طبع محمد سعیدالعریان جزء ۷ ص ۱۴۹) .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدمتولی شرطهٔ بغداد . رجوع باخبار الراضی بالله والمتقی بالله چاپ لندن ص ۱۳۵-۱۳۶-۱۳۹-۱۴۰-۲۳۱ شود .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد آخری دهستانی . از روات است .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد آنقروی . رجوع باسماعیل آنقروی شود

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدبن اثیرحلبی. رجوع باسماعیل بن احمدبن سعید... شود .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدبن اسیدثقفی. مکنی بابی اسحاق. اوراست تفسیر ومسند . وی برادر عبدالله است وازمکیین وبصریین و کوفیین (ابی کریب و طبقهٔ او) حدیث فرا گرفت - وبربیع الاخر سنهٔ ۲۸۲ در گذشت. رجوع بذکر اخبار اصبهان ج ۱ ص ۲۱۲ شود .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدبن حسین بن علی بن موسی بن عبدالله بیهقی . وی ازپدر و برادران خویش ابوسعید وابوعبدالله سماع دارد واین دو نیز ازپدر خود سماع دارند و مؤلف تاج العروس گوید من این را در نسخهٔ سنن الکبیر که بر پدر آنان حافظ قرائت شده بود ، دیده ام . (تاج - العروس : ب ه ق) . امام بیهقی درتاریخ خود او را شیخ القضاة ابوعلی اسماعیل بن الامام المحدث احمدبن الحسین البیهقی یاد کرده و گوید باعبدالجبار بن الحسن الجمحی البیهقی اختلاف داشته است و من شیخ القضاة را دیده ام و از وی احادیث سماع دارم . (تاریخ بیهق ص ۱۷۹) .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد ابن عبدالله الحیری(۱) الضریر . مکنی به ابی عبدالله. یاقوت گوید اومفسرومقری و واعظ وفقیه ومحدث و زاهد ویکی ازائمهٔ مسلمین است . وحیره محلی بوده است به نیشابور که اکنون(۲) خراب است. بنابگفتهٔ عبدالغافر ابن اسماعیل مولد وی سنهٔ ۳۶۱ ووفات او بعدازسنهٔ ۴۳۰ است . واورا درعلوم قرآن وقراآت وحدیث و وعظ و تذکیر تصانیف مشهوراست . صحیح بخاری را ازابی الهیثم ببغداد ، سماع دارد و زاهر سرخسی ازاو روایت کند . (معجم الادباء طبع مرگلیوث ج ۲ ص ۲۵۶) . اوراست : تفسیر .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمداسلامبولی مصری حنفی . او راست : شرح الخلاصة الوافیة ، وآن منظومه ایست درعروض و در مطبعهٔ تمدن بسال ۱۳۱۸ قمری بطبع رسیده است؛ معونة الرحمن فی مذهب ابی حنیفة النعمان ومنظومهٔ درفقه حنفی که درمصر بسال ۱۳۲۳ قمری چاپ شده است . (معجم المطبوعات) .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدبن محمد حسینی جرجانی ملقب بزین الدین رجوع باسماعیل جرجانی شود .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدحجاری. ازمردم وادی الحجارة (اندلس) . وی ازاهل فضل ومحدث بود . (حلل السندسیة ج ۲ ص ۷۴) .

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمدسامانی مکنی بابی ابراهیم .(۲۷۹-۲۹۵) . مؤلف تاریخ بخارا آرد : ذکر بدایت ولایت امیر ماضی ابوابراهیم اسماعیل بن احمد السامانی : اول سلاطین سامانیانست وبحقیقت پادشاه سزاوار با استحقاق بوده مردی عاقل عادل مشفق صاحب رأی و تدبیر وپیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی و متابعت ایشان واجب ولازم دانستی درروزشنبهٔ منتصف ربیع الاخر سنهٔ سبع وثمانین ومائتین عمر ولیث را ببلخ اسیر کرد و برمملکت مستولی گشت ومدت هشت سال پادشاهی کرد ودرسنه خمس و تسعین و مائتین در بخارا بجوار رحمت حق پیوست علیه الرحمة و الغفران. واو را ولادت بفرغانه بوده است ، درماه شوال تاریخ بر دویست و سی وچهار وچون اوشانزده ساله شد پدر او وفات یافت و امیرنصر که برادر بزرگتر او بود اورا بزرگ داشتی واوخدمت امیرنصر کردی و چون حسین بن الطاهر الطائی از خوارزم ببخارا آمد در ربیع الاخر سال (بر) دویست و شصت بود [و] میان او واهل بخارا حربها افتاد وبعداز پنج روز بر شهر دست یافت وبا اهل بخارا عذر(؟)شهرو روستا کردوبسیار کس را بکشت وخوارزمیان را برگماشت تا دزدی میکردند و مصادرت میکردند وبشب مکابرهٔ خانها را برمیزدند و جبایتهای(۳) گران می نهادند ومال می ستدند اهل بخارا با او بحرب بیرون آمدندوبسیار کس کشته شدند وازشهر مقدار دو دانگ بسوخت وچون اهل شهر دست قوی کردند او منادی کرد وامان داد ومردمان که جمع شده (بودند) و حربرا آماده گشته (چون) خبرامان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی بروستا رفتند چون حسین بن الطاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیر اندرنهاد و خلقی عظیم رابکشت بازغوغا کردندوحسین بن طاهر بهزیمت شد وهمه روز حرب کردند چون شب شد او در کوشک را محکم کردو خلق در کوشک را نگاه میداشتند تا ویرا بگیرند [و] او خراج بخارا بتمامی گرفته بود همه درم غدرفی و در میان سرای ریخته بود ومیخواست که بنقره صرف کند زمان نیافت وآن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت باکسان خویش برهنه و گرسنه وآن درمهای غدرفی بماندمردمان خبریافتند اندرآمدند و آن مال غارت کردند و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانک اثر آن در فرزندان ایشان بماند و اندر شهر گفتندی فلان کس توانگر سرای حسین بن طاهر است وبعداز آن بگریخت و پس از وی فتنهای دیگر و حربها با اهل بخارا هرکس را بسیار شد اهل علم و صلاح از بخارا بنزدیك ابو عبدالله الفقیه پسرخواجه ابو حفص کبیر رحمة الله علیه جمع شدند ووی مبارز بود باوی تدبیر کردند در کار بخارا و بخراسان امیری نبود و یعقوب بن لیث خراسان را بغلبه گرفته بودو [ببخارا]رافع بن هرثمه باوی حرب میکرد وبخراسان نیز فتنه بود و بخارا خراب میشد از این فتنها پس ابوعبدالله پسر خواجه ابوحفص نامهٔ کرد بسوی سمرقند بنصربن احمدبن اسد السامانی واو امیرسمرقند وفرغانه بود ازاو ببخارا امیرخواستنداوبرادرخویش اسمعیل بن احمد را ببخارا فرستاد چون امیر اسمعیل بکرمینه رسیدچندروز آنجا مقام کردورسول فرستادببخارا بنزدیك حسین بن محمدالخوارجی که امیر بخارا بود چند بار رسول او میرفت ومیآمد تا قرار بدان افتاد که امیر اسمعیل امیربخارا باشد وحسین(بن محمد)الخوارجی خلیفهٔ او شود ولشکر او دراین معنی طاعت نمودند امیر اسمعیل منشور خلافت خویش بنزدیك خوارجی فرستاد با علم و خلعت و خوارجی را با این علم وخلعت در شهر بخارا بگردانید واهل شهر شادی نمودند و این روز سه شنبه بود و روز آدینه خطبه بنام

(۱) فی طبقات المفسرین للسیوطی (۲۱) الخیری ؛ وفی معجم البلدان (۲ : ۱۴۹) الخیر . مرگلیوث .
(۲) زمان یاقوت . (۳) تصحیح متن قیاسی است واصل جنایتهای . .

نصر بن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه بیفکندند پیش از اندر آمدن امیر اسمعیل ببخارا و آن روز آدینهٔ نخستین بود از ماه مبارك رمضان سال بردویست وشصت وپسر خواجه ابوحفص کبیر رحمهما الله بیرون آمد باستقبال واشراف بخارا از عرب و عجم همه باوی بودند تا بکرمینه وابوعبدالله بفرمود تا شهررا بیاراستند و امیراسماعیل از آمدن ببخارا پشیمان شده بود از آنکه باوی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده و غوغا برخاسته بود و معلوم نبودش که اهل بخارا بدل با وی چگونه اند چون ابو عبدالله بن [خواجه] ابوحفص بیرون آمد و با کرمینه برفت دل وی قوی شد دانست که ابوعبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل نتوانند کردن عزم قوی گردانید ابوعبدالله او را بسیار مدحها گفت ودل (وی) قوی گردانید چون اورا بشهر اندر آوردند معظم ومکرم داشتند وفرمود تا اهل شهر زرو سیم (بسیار) بروی نثار کردند وامیر اسمعیل حسین الخوارجی را بگرفت وبزندان فرستاد و آن غوغا پراکنده شد بقدرت خدای تعالی.

ذکر درآمدن امیراسمعیل (رحمه‌الله) ببخارا: [در] روز دوشنبه دوازدهم ماه (مبارك) رمضان سال بردویست وشصت بود و بدان سبب شهر قرار گرفت و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند وبراحت پیوستند (و) درهمین سال امیر نصربن احمد را منشور ولایت همهٔ اعمال ماوراءالنهر از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق بیاوردند از خلیفه موفق بالله و خطبهٔ بخارا بنام امیر نصربن احمد و بنام امیر اسمعیل گفتند ونام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود وامیر اسمعیل مدتی ببخارا باشید وبعد از آن بسمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر اورا فرمان بودی پسر برادر خود را بر بخارا خلیفه (کرد) ابوزکریا یحیی بن احمد بن اسد چون برریشخن(۱) رسید امیر نصر خبر یافت ناخوش آمدش بجهت آنکه بی دستوری بود فرمود تا [اورا] استقبال کردند و لیکن خود بیرون نیامد و هیچ اکرام نکرد وفرمود تا او را بحصار سمرقند فرود آورند و صاحب شرطی سمرقند باسم او کردند وهمچنان بروی [در] خشم بود و امیر اسمعیل بسلام رفتی چنانك پیش از رفتن بخارا چنان نبود ومحمدبن عمر را خلیفهٔ وی کردند (و) امیر اسمعیل بسلام آمدی و ساعتی بایستادی و باز برفتی وامیر نصر با وی هیچ سخن نگفتی تا براین حالت سیزده ماه برآمد پسر عم وی محمدبن نوح را و عبدالجبار بن حمزه را بشفاعت آورد تا اورا ببخارا بازفرستاد وعصمت بن محمد المروزی را وزیر وی کرد وفضل بن احمد المروزی را دبیر وی گردانید وامیر نصر با (همه) وجوه [اعیان] وثقات سمرقند بمشایعت او بیرون آمدند و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار بن حمزه کرد و گفت یا اباالفتح این کودك را که ما همی فرستیم تا ما ازوی چه خواهیم دیدن عبدالجبار گفت چنین مگوی که او بندهٔ تست [بشرط آنکه هرچه فرمایی امیراسمعیل همان کند و هرگز با تو خلاف نکند گفت چنانست بحقیقت که من میگویم عبدالجبار گفت بازچه حکم کردهٔ امیرنصر گفت اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی بینم] امیراسمعیل چون ببخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند وباعزاز تمام اورا بشهر درآوردند ویکی از دزدان خلقی را بخود گرد کرده بود و از اوباشان و رندان روستا چهارهزار مرد جمع شده بود[ند] وهمه در میان را متین وبر کد راه میزدند و نزدیك بود که قصد شهر کنند امیر اسمعیل حسین بن العلاء را که صاحب شرط او بود وحظیرهٔ بخارا وی نهاده بود و کوی علاء را بوی باز میخوانند بحرب این دزدان فرستاد و از اهل بخارا بزرگان و مهتران باوی یار شدند ورفتند وحرب کردند ودزدان [را] هزیمت کردند وحسین بن العلا برایشان نصرت یافت و کلانتر دزدان را بگرفت و بکشت و سروی را بیاورد (و) جماعتی از آنها که باوی یار بودند بگرفت امیراسمعیل ایشان را بند کرد وبسمرقند فرستاد (و) چون از این کار فارغ شد (ند) خبر داد[ند] که حسین بن طاهر باز با دو هزار مرد بآموی آمده است و قصد بخارا کرده امیراسمعیل لشگر جمع کرد آنچه توانست (و) بحرب رفت خبر دادند که حسین [بن] طاهر از جیحون بگذشت با دو هزار مرد خوارزمی امیراسمعیل برنشست وبیرون (آمد) وحرب سخت کردند و حسین بن طاهر هزیمت شد وازلشکر وی بعضی کشته شد [ند] وبعضی بآب غرق شد[ند] وهفتاد مرد اسیر شد[ند] واین حرب نخستین امیراسمعیل بود (که کرد) چون بامداد شد [امیر] اسیران را بخواند و هر مردیرا یك جامه کرباس داد و باز فرستاد حسین [بن] طاهر بمرو رفت وامیر اسمعیل ببخارا باز آمد و در حال ملك تأمل کرد (و معلوم کرد) که اورا با مهتران بخارا چندان حرمتی زیادت نیست و بچشم ایشان هیبتی نیست و از جمع شدن ایشان منفعتی بوی راجع نخواهد شد صواب چنین دید که جماعتی ازمهتران بخارا [را] بخواند و گفت باید که از بهر من بسمرقند روید و پیش امیرنصر بگویید و عذر از من بخواهید ایشان گفتند سمعاً و طاعة روزی چند امان خواستند و بعد از آن برفتند و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسمعیل ابومحمد بخارخدات خود پادشاه بخارا بود و ابوحاتم یساری بغایت توانگر بود وبسبب مال بسیار ایشان را اطاعت نداشتی بزرگان بخارا بااین هردو بسمرقند رفتند امیراسمعیل نامه کرد بامیر نصر تا ایشان را بند کند و بزندان فرستد تاوی ملك بخارا تواند داشت امیرنصر همچنان کرد و آن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت امیراسمعیل باز بامیرنصر (نامه) کرد (و ایشان را طلبید و از بعد آن امیراسمعیل ایشان را) نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی و رعایت حقوق ایشان [را] برخویشتن واجب دیدی و نصربن احمد بر اسمعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم و از بعد آن اورا حربها افتاد و آن مال خرج شد ونتوانست فرستادن دیگران. امیرنصر قاصدان فرستاد بطلب آن مال و وی نفرستاد میان ایشان بدین سبب ناخوشی پدید آمد (امیر) نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد بفرغانه بنزدیك برادر خود ابوالاشعث و بخواندش با لشکر بسیار و نامه دیگر بشاش (فرستاد به) برادر دیگر ابویوسف یعقوب بن احمد تا با لشکر خود بیاید وترکان اسپیجاب را نیز بیارند ولشکر عظیم جمع کرد آنگاه روی ببخارا نهاده در ماه رجب سال بردویست و هفتاد و دو بود چون امیر اسماعیل خبر یافت بخارا را خالی کرد و بفرب رفت از جهت حرمت برادر امیرنصر ببخارا آمد چون امیراسمعیل رانیافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد اهل بیکند استقبالش کردند وزروسیم بر او نثار کرد و نزلها بسیار بیرون آوردند ومیان امیراسمعیل ورافع بن هرثمه که بدان تاریخ امیرخراسان بود دوستی بود امیر اسمعیل بوی نامه کرد و از وی یاری خواست رافع با لشکر خود بیامد و جیحون یخ کرده بود ازروی یخ بگذشت چون امیرنصر خبر آمدن رافع یافت ببخارا باز آمد و امیر اسمعیل با رافع اتفاق کرد که روند و سمرقند را بگیرند این خبر بامیر نصر رسید بتعجیل بطوایس رفت و سر راه بگرفت امیراسمعیل با(رافع) براه بیابان رفتند وهمه روستاهای بخارا بتصرف امیرنصر بود و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی یافتند و آن سال قحط بود و کار برایشان دشوار شد تا اندر لشکر ایشان یك نان بسه درم شد و خلقی عظیم ازلشکر رافع بگرسنگی هلاك

(۱) شاید ربنجن. مدرس رضوی.

شدند و امیر نصر نامه کرد بپسر خود احمد بسمرقند تا وی از سغد سمرقند غازیان را جمع میساخت و اهل ولایت امیراسمعیل را علف ندادند و گفتند اینها خارجیانند حلال نباشد نصرت دادن ایشان و امیر نصر بسبب آمدن رافع تنگ دل شده بود امیر نصر بکرمینه رفت و ایشان براثر اومیرفتند که رافع را کسی نصیحت کرد که تو ولایت ماندهٔ و اینجا آمدهٔ اگر ایشان هردوبرادر بایکدیگر بسازند و ترادرمیان گیرند تو چه توانی کردن رافع از این سخن ترسید و رسول فرستاد بنزدیك امیرنصر و گفت من بحرب نیامده ام بر آن آمده ام تا در میان شما صلح کنم امیرنصر را این سخن خوش آمد صلح کردند بدان که امیرکسی دیگر بود بخارا را و امیر اسماعیل عامل خراج بود واموال دیوان و خطبه بنام وی نبود وهرسالی پانصدهزاردرم بدهد ونصربن احمد را بخواند و اسحاق بن احمدرا خلعت داد وامیری بخارا بوی داد و امیراسمعیل بدان رضاداد وامیرنصر باز گشت و رافع نیز بخراسان رفت و این در سال دویست و هفتاد و سه بـود چون از این حال پانزده ماه برآمد امیرنصر کس فرستاد بطلب مال امیر اسمعیل مال باز گرفت و نفرستاد امیر(نصر) نامه کرد برافع که وی ضمان کرده بود رافع نیزنامهٔ بامیر اسمعیل کرد بدین معنی امیر(اسمعیل) التفات نکرد امیرنصردیگرباره لشگرها جمع کرد همه از (اهل) ماوراء النهر و ابوالاشعث از فرغانه بیامد و دیگر باره روی ببخا را آوردند بهمان طوریش و روی بخارا نهاد چون بکرمینه رسیدامیراسمعیل نیزلشکرخود جمع وبطوایس رفت وحرب اندرپیوست وکارزار سخت شد واسحاق بن احمد بفرب بهزیمت رفت امیراسمعیل حملهٔ قوی کرد بر اهل فرغانه و ابوالاشعث بهزیمت رفت تا سمرقند اهل سمرقندخواستند اورابگیرند ازآنك برادر خودرا مانده بودابوالاشعث ازسمرقند باز- گشت وبربنجن آمد وامیراسماعیل احمدبن موسی مرزوق را اسیر کرد و ببخارا فرستاد و دیگرباره لشکر بخارا هزیمت شد و امیر اسمعیل برجای ایستاده بود و باوی اندك مردم مانده بودند و از معرفان سیماء الکبیر باوی بود امیراسمعیل کس فرستاد وازغلامان وموالیان هرکه گریخته بود همه راجمع کرد واسحاق ابن احمد را ازفرب بازآورد و از غازیان بخارا دوهزار مرد نیزبیرون آمدند ولشکرقری جمع کردند وهمه را علوفه بداد وامیرنصر بربنجن رفت وکارلشکر بساخت و بازگشت و امیر اسمعیل پیش وی باز رفت بدیهه و ازبدین و آنجا جمع شدند و حرب در پیوستند روزسه شنبه پانزدهم ماه جمادی الآخرسال بردویست و هفتاد وپنج . امیر اسمعیل برلشکر فرغانه ظفر یافت وابو الاشعث بهزیمت رفت و لشکرهمه هزیمت شده بودند و امیر نصر با مردم اندك بماند وی نیزبهزیمت شد امیر اسماعیل جماعتی از خوارزمیان (را) بانگ برزد وازامیرنصر دور کرد و از اسب فرود آمد و رکاب او بوسه داد وسیماء الکبیرغلام پدر ایشان بود وسپهسالارامیراخبرداد ازحال وسیماء الکبیر کس فرستاد (و امیراسمعیل را خبرداد از این حال) نصربن احمد از اسب فرود آمد ونهالین بیفکند و بنشست و امیر اسماعیل برسید وخویشتن ازاسب بینداخت وپیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت یا امیر حکم خدای این بود که مرابرتوبیرون آورد وما امروز بچشم خویش می بینم این کار بدین عظیمی را . امیرنصر گفت مامتعجبیم بدین کار که توآوردی که طاعت امیرخود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاردی امیر اسمعیل گفت مقرم که خطا کردم وگناه همه مراست و تو اولیتری بفضل که این گناه بزرگ ازمن درگذرانی وعفو کنی ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر اسحاق بن احمد پرسید و از اسب فرود نیامد امیر اسمعیل گفت یا فلان خداوند کار خویش را فرونایی ؟ دشنام دادش وخشم گرفت بروی اسحاق زودفرود آمد و درپای نصرافتاد و زمین بوسه داد وعذرخواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو نتوان آمد این سخن تمام کرد امیراسمعیل گفت یاامیرصواب آنست که زود بمقر عز خویش باز گردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد ورعیت بشورند در ماوراء النهر امیر نصر گفت یا ابا ابراهیم این تویی که مرا بجای خویش میفرستی امیراسمعیل گفت این نکنم چکنم وبنده را با خداوندگار خویش جزاین معامله نشاید کردن هرچه که مراد تو باشد ؟ و امیر نصرسخن میگفت وآب ازچشم او می بارید و پشیمانی میخورد برآنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده آنگاه برخاست وبرنشست امیراسمعیل وبرادر اسحاق رکابها گرفتند و او را باز گردانیدند وسیماء الکبیروعبدالله بن مسلم را بمشایعه فرستاد یك منزل رفتند امیر نصر ایشان را باز گردانید و بسمرقند رفت وآنروز که نصربن احمداسیربود همچنان سخن میگفت . با آن قوم (که) در ایامی که امیر بود (و) برتخت نشسته بود وایشان بخدمت پیش او ایستاده بودند .(و) امیرنصراز بعد آن بچهار سال وفات یافت هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول درسال دویست و هفتادونه وامیراسمعیل را خلیفه کردند برجملهٔ اعمال ماوراءالنهر و برادر دیگروپسرخویش را بفرمان او کرد و چون امیر نصر از دنیا برفت امیراسماعیل از بخارا بسمرقندرفت و ملك راست کرد وپسراو احمد [بن نصر] را خلیفهٔ خود بنشاند و وی از آنجا غزوپیش گرفت وامیراسمعیل ببخارا آمده بود بیست سال تا آنگاه که برادر او از دنیا برفت و جمله ماوراء النهربوی داد و چون خبر وفات امیرنصر بامیرالمؤمنین معتضدبالله رسیدمنشور عمل ماوراء النهر بامیراسمعیل بداد در ماه محرم بتاریخ دویست و هشتادو وی بهمین تاریخ بحرب بطراز رفت وبسیار رنج دیدو باآخر امیرطراز بیرون آمدواسلام آوردبابسیار دهقانان وطراز گشاده شدو کلیسای بزرگ را مسجد (جامع) کردند و بنام امیرالمؤمنین متعضدبالله خطبه خواندند و امیر اسمعیل با بسیارغنیمت ببخارا آمد وهفت سال پادشاهی کرد (و) امیر ماوراء النهر بود تا آنگاه که عمرولیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی بغزونهاد وعلی بن الحسین که امیربود ازاحمد که امیر کوزکانیان بود یاری خواست جواب نیکونیافت ازجیحون بگذشت ونزدیك امیراسمعیل آمد ببخارا امیرشادشد و وی (را) پیش رفت باسپاه و باعزاز و اکرام ببخارا در آورد و بسیار نعمت بنزد وی فرستاد و علی بن الحسین بفرب رفت و سیزده ماه باشید [و] امیر اسمعیل پیوسته نزدیك او هدیها فرستادی و ویرا نیکوداشتی و علی بن الحسین آنجا میبود تا تاپسرش هم اورا بکشت درحرب. عمرولیث نامه کرد باابوداود که امیربلخ بود و باحمدبن فریغون که امیر کوزکانیان بود وبامیراسمعیل که امیرماوراء النهربود ومرایشان رابطاعت خویش خواند وعهدهای نیکو کرد و اینها بفرمان او و پیش رفتند (و) خدمت نمودند رسول بنزدیك امیراسمعیل آمد و نامه بداد و از طاعت نمود امیر بلخ و امیر کوزکانیان خبر داد و گفت تو بدین طاعت نمود سزاوارتری وبزرگوارتر وقدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاه زادهٔ . امیر اسمعیل جواب داد که خداوند توبدان نادانیست که مرا با ایشان یکی میکند و ایشان مرا بنده‌اند جواب من بشمشیر(تر) است ومیان من واوجزحرب نیست باز گرد واوراخبرده تا اسباب حرب ساز کند عمرولیث با امیران وبزرگان تدبیر کردوازایشان یاری خواست درکار امیر اسمعیل و گفت دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعده های خوب باید کردن پس جماعتی از مشایخ نشابور راازخاصگان خویش بفرستاد ونامه بنوشت ودرنامه یاد کرد که هرچندامیرالمؤمنین این ولایت مارا داد ولیکن (ترا) با خود شریك کردم درملك باید که مرا یارباشی و

دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ماراه نیابد و میان (ما) دوستی و یگانگی بود (و) آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود از سرآن درگذشتیم باید که ولایت ماوراءالنهر نگاه داری که سرحد دشمن است و رعیت [را] تیمار داری وما آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی وآبادانی خان و مان تو نخواهیم وازمعروفان نشابور چندی را فرستاد وپیش بدر رفت وعهد کرد وایشان رابرخود گواه گرفت و گفت مارا برهیچکس اعتمادنیست جزبرتو باید که تونیزبرما اعتماد کنی و باما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد و چون خبر عمرولیث بامیر رسید بلب جیحون فرستاد و رها نکرد تا از آب بگذرند و چیزیکه آورده بودند [از] ایشان نگرفتند ونیاوردند و آنرا بخواری باز گردانیدند و عمرولیث را خشم آمد حرب‌را راست‌ساخت وعلی‌بن‌سروش را که سپهسالار اوبودباسپاه فرمود که برود وبآمویه لشکر را فرودآرد و بگذشتن شتاب نکند تا آنگاه که بفرمایم وازپس او سپهسالار دیگر محمدبن لیث باپنجهزار مرد بفرستادو گفت باعلی بن سروش تدبیر کنید وسپاه را بدارید وهر که ازآنجا با امان آید امان دهید ونیکودارید و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید و عمر ولیث [لشکرها] پیاپی میفرستاد (و) چون امیراسمعیل خبر یافت ازبخارا با بیست هزارمرد تاختن کرد وبلب جیحون رفت وناگاه شبیخون برد و از آب‌جیحون بگذشت بشب و علی بن سروش خبر یافت زود برنشست وسپاه را سلاح داد وپیادگان را پیش فرستاد وحرب در پیوست واز هر سو لشکر امیر اسمعیل می‌درآمد (و)حرب سخت شد ومحمدبن علی‌بن سروش برگشت واو نیز گرفتارشد وازمعروفان نشابوربسیار گرفتار شدند و دیگر روز امیراسمعیل‌سپاه عمرو لیث را بنواخت وعلوفه داد وهمه را بنزدیك عمرو فرستاد و بزرگان لشکر با امیراسمعیل گفتند اینها که باماحرب کردند چون‌بگرفتی همه راخلعت‌دادی وبازفرستادی امیراسمعیل گفت چه خواهیدازاین بیچارگان بمانید تابملک خویش بروند ایشان هرگز بحرب شما باز نیایند و دیگران دل تباه کنند و امیر اسمعیل بازگشت وبا (بسیار) سیم و جامه و زر و سلاح ببخارا آمد و بعد آن یکسال عمرولیث بنشابور باشید غمناك و اندوهگین و پشیمان و میگفت من کین علی سروش و پسرباز خواهم و چون امیر اسمعیل خبریافت که عمرولیث (تدارك) حرب میسازد وی مرسپاه خویشرا گرد کرد وعلوفهٔ ایشان بداد و از هرسوروی بایشان نهاد (و) مراهل ونا اهل‌را وجولاهه همه‌را علوفه بداد و مردم را از این سخت میآمد ومیگفت‌بااین لشکر بعمرولیث حرب خواهد کردن و این خبر بعمرولیث رسید شاد شد بلب جیحون بود منصور قراتکین و پارس بیکندی از خوارزم بآمویه آمدند و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد (رسید) و بیست و پنجم ذی‌القعدة محمدبن هارون را بامقدمهٔ لشکرفرستاد وخود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت و سپاه از هرجای بآمویه گرد کرد و ازبخارا بشهرخوارزم رفتند [و] تادوشنبهٔ دیگر کار راست کردند وازآنجا روی ببلخ‌آوردند و عمرولیث شارستان حصار بگرفت و خود پیش شارستان سپاه فرودآورد ولشکربرده گرد برگردخندق بگرفت و چند روز بود تاسپاه درآمد وباره‌ها استوار کرد و بمردم چنان نمود که من از شهرشما کردم و مردم را دل خوش کرد وامیر اسمعیل علی‌بن‌احمد را بفاریاب فرستاد و فرمود تا کارداران عمرولیث را بکشتند و بسیار مال بیاوردند وازهرجای کسان‌فرستادند تاکسان‌عمرولیث را میکشتند و مال میآوردند و امیر اسمعیل بعلیاباد بلخ فرود آمد وسه روز آنجا مقام کرد وازآنجالشکر برداشت وچنان نمود که بنمازگاه خواهد فرودآمد وآن راه [را] فراخترفرمود کردند. چون عمرولیث چنان بدیدآنجانب دروازه‌ها استوار کرد ولشکر بدانجانب پیش داشت و منجنیقها و عرادها بدان جانب راست کرد وبراه نمازگاه کمین نهاد وجای لشکررا مشغول کرد پس چون بامداد (شد) امیر ماضی راه بگردانید و براه دیگر بدر شهر (رفت) و بپل عطا فرودآمد. عمرولیث ازاینکار بتعجب ماند و منجنیقها نیزبدان جانب بایست بردن وامیر اسمعیل سه روز آنجا باشید وبفرمود تاآب از شهر برگرفتند و دیوار همی افکندند و درختان همی کندند و راههارا پست کردند تا روزسه‌شنبه بامداد که امیر اسمعیل باندك سپاه برنشست وبدرشهررفت. عمرولیث‌بیرون آمد وحرب درپیوست و حرب سخت شد و لشکروی بهزیمت شدند ولشکردرپی‌ایشان همی‌تاخت وبعضی راهمی کشتند و بعضی را میگرفتند تابهشت فرسنگ بلخ برسیدند . عمرولیث را دیدند بادوچاکریکی‌بگریخت وآندیگر بعمرولیث‌درآویخت. پس‌عمرولیث را بگرفتند و هرکس میگفت که عمرولیث را من گرفتم عمرولیث گفت مرا این چاکر من گرفته است وعمرولیث مرآن چاکر را پانزده دانه مروارید داده‌است قیمت‌هریکی هفتاد هزار درم آن مرواریدها ازآن غلام بستدند و گرفتن عمرولیث چهارشنبه بود دهم ماه جمادی‌الاول سال دویست وهشتاد و هشت، وعمرولیث راپیش‌امیراسمعیل‌آوردند عمرولیث خواست که پیاده شود، امیرماضی دستوری نداد و گفت امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند و بفرمود تا عمرولیث را بسراپرده فرودآوردند وبرادر خویش را بنگاه داشتن اوفرستاد و ازپس چهار روزامیررا بدید.عمرولیث راپرسیدند که چگونه گرفتارشدی گفت همی‌تاختم‌اسبم فرو ماند فرود آمدم و خفتم دو غلام دیدم بسرمن ایستاده یکی از ایشان تازیانه رها کرد وبربینی من بنهاد (گفتم) از این پیر-مرد چه میخواهی سوگند دادم مرایشان را که مراهلاك نکنند فرودآمدند وپای[مرا] بوسه دادند ومرازینهار دادند یکی‌ازایشان مرا براسب نشاند و مردمان جمع آمدند و گفتند باتو چیست گفتم بامن چند مروارید است‌قیمت هریکی‌هفتادهزاردرم وانگشتری خویش بدادم‌وموزه ازپای من‌بیرون کردند لختی گوهرهای گرانبهایافتند وسپاه مرااندر یافت ومحمدشاه‌مردمان را ازمن‌بازهمیداشت و دراین میان امیر اسمعیل را دیدم از دور خواستم که فرود آیم بجان و سرخویش سوگند دادم که فرومآی. دل‌من‌قرار گرفت ومرا بسراپرده فرودآورد وابویوسف بامن نشست ومرا بازداشت وچون آب خواستم مرا جلاب دادند و درحق من انواع اعزاز واکرام نمودند. پس امیراسمعیل‌نزدیك من اندر آمد و مرا بنواخت وعهد کرد که ترا نکشم و بفرمود تا مرا در عماری نشانند و بحرمت بشهر رسانند و بشب [مرا] بشهرسمرقند در آورند چنانك از اهل سمرقند هیچکس را خبرنبود. وامیراسمعیل انگشتری من بخرید ازآنکس که باوی‌بود بسه [هزار] درم وبهای آن بداد ونزدیك من فرستاد و نگین انگشتری یاقوت سرخ بود و عمرولیث گفت که روز حرب با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند و من براسبی بودم که پنجاه فرسنگ رفتی و بسیار آزموده بودم امروز [همان اسب] چنان سست همی‌رفت (که)خواستم‌فرودآیم پایهای [اسب] بجوی فروشد ازاسب فرو افتادم و از خویشتن نومیدگشتم چون آن (هر) دو [چاکر] قصد من کردند آنکس که بامن بود اورا گفتم براسب من بنشین [وبگریز] وی بر اسب من بنشست نگاه کردم چون ابرهمی رفت. دانستم که آن (از) بی دولتی من بوده است عیب اسب نیست. عمرولیث‌امیراسمعیل‌راگفت من‌ببلخ ده خروارزرپنهان کرده‌ام بفرمای تابیاورند که امروز بدان سزاوارتری. اسمعیل کس فرستاد وبیاوردند جمله را بنزدیك عمرولیث فرستاد وامیراسمعیل را (رحمه‌الله) هرچند الحاح کردند هیچ قبول نکرد و نامهٔ

امیرالمؤمنین بسمرقند رسید بطلب عمرولیث. عنوان نامه چنین نوشته بود که (من) عبدالله ابن الامام ابوالعباس المعتضد بالله امیرالمؤمنین الی ابی (ابراهیم) اسمعیل بن احمد مولی امیرالمؤمنین. چون نامه بامیر اسمعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرولیث فرمان خلیفه رارد نتوانست کردن. فرمود تا عمرولیث [را] درعماری [نشانده] ببخارا آوردند و امیر اسمعیل از شرم روی بوی ننمود و کس فرستاد که (اگر) حاجتی داری بخواه. عمرولیث گفت فرزندان مرا نیکو دار [و این کسانیکه مرا میبرند وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند] امیراسمعیل همچنان کرد و در عماری او را ببغداد فرستاد و چون ببغداد رسید خلیفه او را بصافی خادم سپرد و وی در بند می بود پیش صافی خادم تا آخر عهد معتضد و وی دوسال در زندان بود تا کشته شد بتاریخ دویست و هشتاد. وچون امیراسمعیل عمرولیث را نزدیك خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان بوی فرستاد [و] ازعقبهٔ حلوان وولایت خراسان وماوراءالنهر وترکستان وسندوهندو گرگان همه اورا شد وبرهر شهری امیری نصب کرد وآثارعدل وسیرت خوب ظاهر کرد وهر که ظلم کردی بررعیت گوشمال دادی وهیچکس از آل سامان با سیاست (تر) از وی نبود با آنکه زاهد بود درکار ملك هیچ محابا نکردی و پیوسته خلیفه را طاعت نمودی و درعمر خویش یکساعت برخلیفه عاصی نشد و فرمان او را بغایت استوار داشتی و امیر اسمعیل بیمار شد و رنج او بیشتر از رطوبت بود. اطباء گفتند هوای جوی مولیان تراست اورا بدیه زرمان بردند که از خاصهٔ ملك او (بود) وگفتند آن هوا اورا موافق تر باشد و امیر آن دیه را دوست داشت و بهروقت آنجا رفتی بشکار وآنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت (تا) اوهم در آن باغ (بود) بزیر کوزن بزرگ(؟) درپانزدهم ماه صفر بسال دویست ونود وپنج. و وی بیست سال امیر خراسان بود ومدت حکومت اوسی سال بود. خدای تعالی بروی رحمت کناد که درایام وی بخارا دارالملك شد وهمهٔ امیران آل سامان حضرت خویش ببخارا داشتند وهیچ ازامیران خراسان ببخارا مقام نکردند پیش ازوی. ووی ببخارا مقام داشتن مبارك داشتی و دل وی بهیچ ولایت نیارامیدی جز ببخارا (و هر کجا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او بجای [او] بنشست واورا لقب امیرماضی کردند. (ترجمهٔ تاریخ بخارا از صفحهٔ ۹۱ تا صفحه ۱۱۰).

امیراسماعیل بن احمد را معمولا مؤسس دولت سامانی میدانند زیرا که پس ازمرگ برادر بزرگ (نصر) بر سراسر ماوراء النهر امارت یافته وسایرامرای جزء سامانی فرمان اورا گردن نهاده اند بخصوص که او درایام امارت خویش ممالك سامانی را وسعت بخشیده وخراسان، گرگان، طبرستان، سیستان، ری وقزوین راهم برقلمروسابق خودافزوده است. اسماعیل چه قبل از وفات برادر و چه پس از مرگ اواکثر اوقات خویش را با کفار حدود شمالی بلاد سامانی بجهاد و غزا میگذرانیده چنانکه در سال بعداز فوت نصر یعنی درسال ۲۸۰ بایکی از خانان ترکستان بجنگ پرداخت و پس از غلبه براو پدر و زوجهٔ وی رابا اسیری بسمرقند آورد وغنایم کثیر در این واقعه نصیب لشکریان اوشد تا آنجاکه بهریك قریب ۱۰۰۰ درهم رسید وقایع دورهٔ امارت امیر اسماعیل سه رشته جنگها است:

۱ - جنگ باعمرولیث صفاری ودست یافتن براو در سال ۲۸۷.

۲ - جنگ او با محمدبن زید داعی ولشکر کشی او بتوسط محمد بن هارون سرخسی بگرگان وطبرستان در همین سال ۲۸۷ که منتهی بقتل داعی و فتح گرگان وطبرستان وضمیمه شدن این نواحی ببلادسامانیان گردید

۳ - لشکر کشی او بعزم دفع محمدبن هارون که پس ازیکسال ونیم حکومت درطبرستان از جانب اسماعیل در سال ۲۸۸ برمخدوم خود عاصی شده بود. در نتیجهٔ این لشکر کشی اسماعیل ری و قزوین راهم بتصرف خود آورد. اسماعیل پس ازمراجعت ازری وقزوین بماوراءالنهر بقیهٔ ایام خود را صرف جهاد در طرف توران کرد و چند نوبت بآن سمت تاخت وهربار اسرا وغنایم بسیار گرفت و پیوسته باین حال بود تا در صفر سال ۲۹۵ در گذشت. امیراسماعیل علاوه برشجاعت وهمت وجوانمردی بسیارپرهیزکار و خدا ترس و دیندار بود لشکریان وی شب و روز بخواندن دعا و نماز و عبادت اشتغال داشتند و خود او نیزسعی داشت که جنگهای وی همه جنبهٔ جهاد و غزو داشته باشد و بهمین جهت است که بعض مورخین اسماعیل را سالار غازیان نامیده اند.

در باب پرهیزکاری و عدالت و بی طمعی و سلامت نفس اسماعیل حکایات عدیده منقولست. مهابت او در دل لشکریان بی اندازه بود وسپاهیان وی که همه بهمین سیره تربیت شده بودند بی اجازهٔ امیرسامانی و ازبیم مؤاخذهٔ او جرأت تخطی و تجاوز نداشتند.

اسماعیل محب علما و دانشمندان نیز بود و در ترویج و ترقی علوم و معارف جداً می کوشید و با زیردستان بنرمی و شفقت مدارا میکرد. رجوع بقاموس الاعلام و رجوع باخبارالراضی بالله والمتقی لله من کتاب الاوراق لابی بکر محمد بن یحیی الصولی چاپ هیورث. دن ص ۲۳۲ و فهرست ترجمهٔ تاریخ بخارا واعلام زرکلی (سامانی) وکامل ابن اثیر ج ۸ ص ۲ و تاریخ بیهق ص ۶۷ وفهرست مجمل التواریخ والقصص وفهرست تاریخ سیستان وسفرنامهٔ مازندران و استراباد رابینو ص۱۳۸ بخش انگلیسی و تاریخ گزیده ج ۱ ص ۳۷۹ - ۳۸۱ و ۸۳۷ و چهارمقاله چاپ لیدن ص ۹۸ ۱۲۶ و ۱۶۰ و فهرست احوال و آثار رودکی تألیف آقای نفیسی شود.

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد سرخسی رجوع باسماعیل ابن احمدهروی شود.

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد وراق رجوع به ابن الزجاجی اسمعیل... شود.

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد هروی سرخسی مکنی بابی محمد و معروف بابن فرات. اوراست: کتاب مناقب امام شافعی، کافی فی القراآت السبع. ابن الصلاح گوید من این کتاب را دیدم و آن در چند مجلد است و کتابی معتبر مشتمل برعلم بسیار، درجات التائبین و مقامات الصدیقین. وفات وی بسال ۴۱۴ است. (کشف الظنون).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن احمد بن سعید معروف بابن الاثیر حلبی شافعی و ملقب بعمادالدین. اوراست: عبرة اولی الابصار فی ملوك الامصار در دومجلد. درین کتاب بذکر ملوك و خلفاء بلاد اقتصار کرده ولی وفیات را نیاورده است. احکام الاحکام فی شرح احادیث سیدالانام، کنزالبلاغة، شرحی نیکو برقصیدهٔ ابن عبدون و اسماعیل ذیلی نیز برآن افزوده است. وی بسال ۶۹۹ در گذشت. (کشف الظنون).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن اسماعیل رازی ملقب بمجدالدین قاضی. اوراست: القرائن الرکنیة فی فروع الشافعیة. وفات وی بسال ۷۵۰ بود. (کشف الظنون).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن اسماعیل نعالی بقول مؤلف مجمل التواریخ وی خال برکیارق سلجوقی بود. (مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۹) و در راحة الصدور (ص ۱۴۱ - ۱۴۲) نام ونسب وی اسماعیل بن یاقوتی بن چغری بیك برادرزبیده خاتون مادر برکیارق آمده. (مجمل التواریخ والقصص ص ۴۰۹ ح ۳).

اسماعیل. [اِ] (اِخ) ابن اسود ملقب به تبان. محدث است.